فرهنگ جامع لغات و اصطلاحات سیاسی

انگلیسی - فارسی

ENGLISH-PERSIAN

A COMPREHENSIVE DICTIONARY OF POLITICAL TERMS

Mehdi Nowruzi, Ph. D.

مهدی نوروزی خیابانی

نشرنی
NEY PUBLISHING HOUSE

فرهنگ جامع لغات و اصطلاحات سیاسی

انگلیسی - فارسی

ENGLISH-PERSIAN

A COMPREHENSIVE DICTIONARY OF POLITICAL TERMS

Mehdi Nowruzi, Ph. D.

مهدی نوروزی خیابانی

نشر نی

NEY PUBLISHING HOUSE

نوروزی خیابانی، مهدی
فرهنگ جامع لغات و اصطلاحات سیاسی انگلیسی-فارسی/ مهدی نوروزی خیابانی. ــ [ویراست ؟]. ــ تهران: نشر نی، ۱۳۸۴.
یازده، ۵۹۷ ص.
ISBN 964-312-778-8
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی: **Mehdi Nowruzi. A comprehensive dictionary of political terms. English-Persian.**
ویرایشهای قبلی این کتاب تحت عنوان «فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی انگلیسی-فارسی» منتشر شده است.
کتابنامه: ص ۵۹۷.
چاپ سوم: ۱۳۸۶.
۱. علوم سیاسی ــ واژه‌نامه‌ها ــ انگلیسی. ۲. زبان انگلیسی ــ واژه‌نامه‌ها ــ فارسی. ۳. علوم سیاسی ــ اصطلاحات و تعبیرها. الف. عنوان. ب. عنوان: فرهنگ جامع لغات و اصطلاحات سیاسی انگلیسی ــ فارسی.
۹ ن ۲ ف / JA ۶۴ ۳۲۰/۰۳
۱۳۸۴
کتابخانه ملی ایران ۸۴ـ۲۸۷۳۸ م

نشر نی
تهران، خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۵، کد پستی ۱۵۹۷۹۸۵۷۴۱
تلفن: ۲ و ۸۸۹۱۳۷۰۱، صندوق پستی ۵۵۶ ــ ۱۳۱۴۵
www.nashreney.com
دفتر فروش: خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شمارهٔ ۵۸
تلفن: ۹ و ۸۸۰۰۴۶۵۸، فکس: ۸۸۰۰۸۲۱۱
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۹
تلفن ۸۸۹۰۱۵۶۱

فرهنگ جامع لغات و اصطلاحات سیاسی

انگلیسی ــ فارسی

مهدی نوروزی خیابانی

• **چاپ سوم** ۱۳۸۶ تهران • تعداد ۳۳۰۰ نسخه • **لیتوگرافی** غزال • **چاپ** غزال
ISBN 964-312-778-8 شابک ۸ـ۷۷۸ـ۳۱۲ـ۹۶۴

بسمه تعالی

مقدمه

کتاب حاضر شکل تکامل‌یافته و به روزشدهٔ ***فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی*** است که برای اولین‌بار در سال ۱۳۷۰ منتشر شد و تا این تاریخ چهارده‌بار تجدید چاپ شده است. این فرهنگ با توجه به گسترش فعالیت‌های کشورمان در مجامع بین‌المللی و با هدف تسهیل در یادگیری و درک سریع و صحیح متون سیاسی-اجتماعی تدوین شده است و مخاطبان‌اش علاقه‌مندان به فعالیت‌های سیاسی، مطبوعاتی، خبری و تمام افرادی هستند که با خواندن و ترجمهٔ متون سیاسی-اجتماعی سروکار دارند.

در این فرهنگ علاوه بر معادل واژه‌ها، ترکیبات هر واژه و نیز برخی اصطلاحات و واژه‌های عمومی که در زمینهٔ سیاسی-اجتماعی بسامد فراوانی دارند، حتی‌الامکان با مثال‌های مناسب آمده‌اند. هریک از این مثال‌ها موردی از کاربرد واژهٔ موردنظر را در متون سیاسی نشان می‌دهد و خواننده را با مفهوم آن واژه در متن آشنا می‌سازد. برای استفادهٔ عمومی‌تر از این فرهنگ، برخی مثال‌های حاوی ترکیبات پیچیده، که احتمال دارد مترجم را با اشکالات بیشتری مواجه سازند، به‌طور کامل ترجمه شده‌اند. ترکیبات یادشده به این شرح‌اند:

۱. ترکیباتی که در آن یکی از کلمات معنی مجازی یا ثانویه را القا می‌کند. مانند: بازار راکد dead market؛ لهجهٔ غلیظ heavy accent.

۲. ترکیباتی که در آنها هر دو واژه معنی مجازی یا ثانویه دارند و طبیعتاً ترجمهٔ این‌گونه ترکیبات از ترجمهٔ گروه اول مشکل‌تر خواهد بود. مانند: تغییر ساعت daylight saving؛ تیر خلاص finishing blow.

۳. و بالاخره معادل‌یابی برای ترکیباتی که برای درک و ترجمهٔ آنها اطلاعات فرازبانی ضروری است مترجم را با اشکالات باز هم بیشتری مواجه می‌سازد. مانند: خائن fifth columnist؛ خطر قریب‌الوقوع sword of Damoclese؛ اسلام و مسیحیت the cross and crescent؛ که فهم کامل مطلب نیاز به اطلاعاتی از قبیل داستان، اسطوره، و یا اطلاعات تاریخی دارد.

برای اطلاع بیشتر در این باره به مقالهٔ «Collocational Clashes» از همین مؤلف در شمارهٔ ۷ و ۸ سال دوم، ۱۳۷۸، مجلهٔ *زبان و ادب*، دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی، دانشگاه علامه طباطبایی مراجعه شود.

فرهنگ موجود فقط فرهنگ لغات سیاسی ــ آن‌گونه که انتظار آن می‌رود ــ نیست، بلکه علاوه بر مفاهیم سیاسی، شامل لغات و اصطلاحاتی نیز می‌شود که در مباحث سیاسی کاربرد بیشتری دارند، زیرا در علوم انسانی نیاز به تسلط بر واژه‌های عمومی مصطلح در حیطهٔ موردنظر محسوس‌تر است. علاوه براین، در مباحث سیاسی استفاده از برخی واژه‌های اقتصادی، حقوقی و نظامی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. لذا در این مجموعه، علاوه بر درج واژه‌های سیاسی، سعی شده است رایج‌ترین واژه‌ها در زمینه‌های یادشده که در متون سیاسی با بسامد بالایی به کار می‌روند گنجانده شوند. این‌گونه واژه‌ها، علاوه بر درج در زیر مدخل مربوط به خود، به‌طور مستقل نیز وارد شده‌اند و یا به درایهٔ اصلی ارجاع داده شده‌اند. (نگاه کنید به: one-crop, one-man, ardent). به‌هرحال، بدیهی است که چنین فرهنگی نمی‌تواند حاوی تمام کلماتی باشد که در متون سیاسی به‌چشم می‌خورند. اما واژه‌های سیاسی صرف، با عمق بیشتر و با ترکیبات و اصطلاحات فراوان آمده‌اند (برای نمونه مراجعه کنید به vote, rule, bill.)

در این فرهنگ، مدخل‌ها به‌ترتیب الفبایی و با حروف سیاه چاپ شده‌اند. گذشته از این، زیر هر مدخل نیز ترتیب الفبایی ترکیبات و اصطلاحات مربوط رعایت شده است. در مرحلهٔ اول، ترکیباتی درج شده است که همه با مدخل اصلی شروع می‌شوند و طبعاً ترتیب الفبایی در کلمهٔ بعد از مدخل اصلی مراعات شده است. سپس ترکیباتی آمده‌اند که در آنها مدخل اصلی موردنظر اولین کلمهٔ ترکیب نیست. لذا ترتیب الفبایی براساس کلمهٔ اول ترکیب تنظیم شده است. برای مثال ترکیبات و اصطلاحات ذیل مدخل tie چنین آرایش یافته‌اند:

tie
tie down
tie in
ties of friendship
tie up
tie vote → *vote*
be tied up
break diplomatic ties
cement/strenghten ties
close/strong ties
cut/sever ties
establish ties
family ties
forge a tie
further diplomatic ties
loosen/weaken ties
mutual ties
normalization of ties

در این فرهنگ حدود ۲۰,۰۰۰ واژه، ترکیب و اصطلاح به‌کاررفته و از ۹۰۰۰ جمله به‌منزلهٔ شاهد مثال استفاده شده است. در نگارش از املای امریکایی استفاده شده، مگر در مواردی که کلمه منحصراً به سازمان یا اسم خاص مربوط به انگلستان دلالت دارد (برای مثال نگاه کنید به defense) . در مواردی که معنی کلمه‌ای در

انگلستان و امریکا متفاوت است یا فقط در یکی از آنها کاربرد دارد، با علامت [در انگلستان] یا [در امریکا] مشخص شده است.

یکی از موارد اشکال مترجمان در زمینهٔ مسائل بین‌المللی به‌کاربردن املای صحیح اسامی جغرافیایی است. برای کمک در این زمینه، اسامی کشورها و پایتخت‌ها، علاوه بر فهرستی به‌صورت ضمیمه، در متن کتاب نیز آمده است.

امید است این مجموعه پیشرفت فعالیت‌های فرهنگی دانشجویان، مترجمان، استادان دانشگاه‌ها، دیپلمات‌ها و محققان کشور را آسان سازد. انتظار می‌رود این عزیزان نواقص کار را نادیده نگیرند و با ذکر اشتباهات و کمبودها مؤلف را در تکمیل این کتاب در چاپ‌های بعدی یاری دهند.

دکتر مهدی نوروزی خیابانی
بهار ۸۴

Bibliography

Barnhart, Clarence, L. and Barnhart, Robert K. 1976, *The World Book Dictionary*, Chicago: Doubleday and Company, Inc.

Black, Henry Campbell. 1983, *Black's Law Dictionary*, St. Paul, Minn.: West Publishing Co.

Collin, P. H. 1988, *Dictionary of Government and Politics*, Peter Collin Publishing.

Cowie, A. P., Mackin, R., and McCaig, I. R. (eds.) 1975, *Oxford Dictionary of the English Language*, New York: Random House, Inc.

Hornby, A.S. (eds.) 1989, *Oxford Advanced Learner's Dictionary of Current English*, IAIN McLean. 1996, *The Concise Oxford Dictionary of Politics*, Oxford University Press.

Oxford: Oxford University Press.

McCarthy, Eugene Joseph. 1968, *A Dictionary of American Politics*, New York.

Oxford University Press, 2002. *Oxford Collocations Dictionary for Students of English*.

Plano, Jack C. and Olton, Roy. (eds.) 1988, *The International Relations Dictionary*, Western Michigan University: Longman.

Procter, Paul. 1995, *Cambridge International Dictionary of English*, Cambridge University Press.

Robertson, David. 1985, *The Penguin Dictionary of Politics*, London: Penguin Books.

Tulloch, Sara. 1991, *The Oxford Dictionary of New Words*, Oxford: Oxford University Press.

آشوری، داریوش. فرهنگ علوم سیاسی. تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۴۵.

کشاورز، بهمن. فرهنگ حقوقی، انگلیسی-فارسی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.

Country		Capital		Adjective	Money	Language(s)
Uruguay	اوروگوئه	**Montevideo**	مونته‌ویدئو	**Uruguayan**	**new U peso**	**Spanish**
Uzbekistan	ازبکستان	**Tashkent**	تاشکند	**Uzbek**	**rouble**	**Uzbek**
Vanuatu	وانواتو	**Port-Vila**	پورت ویلا	**Vanuatuan**	**vatu**	**English, French, Bislama**
Venezuela	ونزوئلا	**Caracas**	کاراکاس	**Venezuelan**	**bolivar**	**Spanish**
Vietnam, Socialist Republic of	جمهوری سوسیالیستی ویتنام	**Hanoi**	هانوی	**Vietnamese**	**dong**	**Vietnamese**
Yemen, Republic of	جمهوری یمن	**San'a**	صنعا	**Yemeni**	**Yemeniriyal**	**Arabic**
Yugoslavia, Federal Republic of	جمهوری فدرال یوگسلاوی	**Belgrade**	بلگراد	**Yugoslavian, Yugoslav**	**Yug. dinar**	**Serbo-Croat**
Zaire (Democratic Republic of the Congo)	زئیر (جمهوری دموکراتیک کنگو)	**Kinshasa**	کینشاسا	**Zairean**	**zaire**	**French**
Zambia	زامبیا	**Lusaka**	لوزاکا	**Zambian**	**kwacha**	**English**
Zimbabwe	زیمبابوه	**Harare**	هراره	**Zimbabwean**	**Zimb. dollar**	**English**

توجه: اسامی مختوم به ese-، ish-، s- و ch- در حالت جمع تغییر نمی‌کنند:

Three Chinese and two Swiss came to the meeting.

The Dutch are generous people.

Country		Capital		Adjective	Money	Language(s)
Swaziland	سوازیلند	Mbabane	امبابانه	Swazi	lilangeni	English, Siswati
Sweden	سوئد	Stockholm	استکهلم	Swedish	Swedish krona	Swedish
Switzerland (Swiss Confederation)	سویس (کنفدراسیون سویس)	Bern	برن	Swiss	Swiss franc	German, French, Italian, Romansch
Syria	سوریه	Damascus	دمشق	Syrian	Syrian pound	Arabic
Taiwan	تایوان	Taipei	تایپه	Taiwanese	new Taiwan dollar	Chinese
Tajikistan	تاجیکستان	Dushanbe	دوشنبه	Tajik	rouble	Tajik
Tanzania, United Republic of	جمهوری متحدهٔ تانزانیا	Dar es Salaam	دارالسلام	Tanzanian	Tanz. shilling	Swahili, English
Thailand	تایلند	Bangkok	بانکوک	Thai	baht	Thai
Togo	توگو	Lome	لومه	Togolese	CFA franc	French
Trinidad & Tobago	ترینیداد و توباگو	Part of Spain	پرت آو اسپاین	Trinidadian, Tobagonian, Tobagan	T. & T. dollar	English
Tunisia	تونس	Tunis	تونس	Tunisian	Tunisian dinar	Arabic
Turkey	ترکیه	Ankara	آنکارا	Turkish	Turkish lira	Turkish
Turkmenistan	ترکمنستان	Ashkhabad	عشق آباد	Turkmen	manat	Turkmenian
Uganda	اوگاندا	Kampala	کامپالا	Ugandan	Ugandan shilling	English
Ukraine	اوکراین	Kiev	کی یف	Ukrainian	hryvna	Ukrainian
United Arab Emirates	امارات متحد عربی	Abu Dhabi	ابوظبی	Emirian	UAE dirham	Arabic
United Kingdom, the	انگلستان	London	لندن	British	pound sterling	English
United States of America, the	ایالات متحدهٔ امریکا	Washington	واشینگتن	American, US	US dollar	English

Country		Capital		Adjective	Money	Language(s)
Saint Lucia	سنت لوسیا	Castries	کاستریس	Saint Lucian	E Caribbean dollar	English
Saint Vincent & Grenadines	سنت وینسنت و گرنادین	Kingstown	کینگزتاون	Grenadine	E Caribbean dollar	English
Samoa	ساموا	Apia	آپیا	Samoan	tala	Samoan, English
San Marino	سان مارینو	San marino	سان مارینو	San Marinese	Italian Lira	Italian
São Tomé & Principe	سائوتومه و پرنسیپ	São Tome	سائوتومه	Sao Toméan	dobra	Portuguese
Saudi Arabia, Kingdom of	پادشاهی عربستان سعودی	Riyadh	ریاض	Saudi, Saudi Arabian	SA riyal	Arabic
Senegal	سنگال	Dakar	داکار	Senegalese	CFA franc	French
Seychelles	سیشل	Victoria	ویکتوریا	Seychellois	Seychelles rupee	Creole
Sierra Leon	سیرالئون	Freetown	فری‌تاون	Sierra Leonean	leone	English
Singapore	سنگاپور	Singapore	سنگاپور	Singaporean	S. dollar (ringgit)	English, Malay, Chinese, Tamil
Slovak Republic (Slovakia)	جمهوری اسلوواکی	Bratislava	براتیسلاوا	Slovak	Slovak crown	Slovak
Slovenia	اسلوونی	Ljubljana	لیوبلیانا	Slovene, Slovenian	tolar	Slovene, Serbo-Croat
Solomon Islands, the	جزایر سلیمان	Honiara	هونیارا	Solomon Islander	SI dollar	English
Somalia	سومالی	Mogadishu	موگادیشو	Somali	Somali shilling	Somali, Arabic
South Africa, Republic of	جمهوری افریقای جنوبی	Pretoria, Cape Town, Bloemfontein	پرتوریا، کیپ‌تاون، بلومفونتاین	South African	rand	English, Afrikaans
Spain	اسپانیا	Madrid	مادرید	Spanish	peseta	Spanish
Sri Lanka (Ceylon)	سری‌لانکا (سیلان)	Colombo	کلمبو	Sri Lankan (Ceylonese)	Sri L. rupee	Sinhala, Tamil
Sudan, the	سودان	Khartoum	خرطوم	Sudanese	Sudanese pound	Arabic
Surinam	سورینام	Paramaribo	پاراماریبو	Surinamese	S. guilder/florin	Dutch

Country		Capital		Adjective	Money	Language(s)
Norway	نروژ	Oslow	أسلو	Norwegian	N. krone	Norwegian
Oman	عمّان	Muscat	مسقط	Omani	Omani rial	Arabic
Pakistan, Islamic Republic of	جمهوری اسلامی پاکستان	Islamabad	اسلام آباد	Pakistani	Pakistan rupee	Urdu, English
Panama, Republic of	جمهوری پاناما	Panama	پاناما	Panamanian	balboa	Spanish
Papua New Guinea	پاپوا گینهٔ نو	Port Moresby	پورت مورسبی	Papuan, Papua New Guinean	kina	English, Motu
Paraguay	پاراگوئه	Asunción	آسونسیون	Paraguayan	guarani	Spanish
Peru	پرو	Lima	لیما	Peruvian	new sol	Spanish, Quechua
Philippines, Republic of the	جمهوری فیلیپین	Manila	مانیل	Philippine, Filipino	Philipine peso	Philipino (Tagalog), English
Poland, Republic of	جمهوری لهستان	Warsaw	ورشو	Polish	zloty	Polish
Portugal	پرتغال	Lisbon	لیسبون	Portuguese	escudo	Portuguese
Qatar	قطَر	Doha	دوحه	Qatari	Qatari ryal	Arabic
Romania (Roumania, Rumania)	رومانی	Bucharest	بخارست	Romanian	leu (*pl* lei)	Romanian
Russian Federation (Russia)	فدراسیون روسیه	Moscow	مسکو	Russian	rouble	Russian
Rwanda	رواندا	Kigali	کیگالی	Rwandan	Rwanda franc	French, Kinyarwanda
Saint Kitts & Nevis	سنت کیتس و نویس	Basseterre	باسیتر	Kittsian, Nevisian	E caribbean dollar	English

Country		Capital		Adjective	Money	Language(s)
Mali	مالی	Bamako	باماکو	Malian	CFA franc	French
Malta	مالت	Valletta	والتا	Maltese	M. Lira	Maltese, English
Marshall Islands, Republic of the	جمهوری جزایر مارشال	Majuro	ماجورو	Marshallese	US dollar	Marshallese
Mauritania, Islamic Republic of	جمهوری اسلامی موریتانی	Nouakchott	نواکشوت	Mauritanian	ouguiyja	Arabic
Mauritius, Republic of	جمهوری موریس	Port Louis	پورت لویی	Mauritian	M. rupee	English
Mexico	مکزیک	Mexico City	مکزیکوسیتی	Mexican	Mexican peso	Spanish
Micronesia	میکرونزی	Palikir	پالیکر	Micronesian	US dollar	English
Moldova (Moldavia)	مولداوی	Kishinev	کیشینف	Moldovan (Moldavian)	rouble	Moldavian
Monaco	موناکو	Monaco	موناکو	Monacan, Monegasque	French franc	French
Mongolia	مغولستان	Ulan Bator	اولان باتور	Mongolian	tugrik	Khalka Mongol
Morocco	مغرب، مراکش	Rabat	رباط	Moroccan	M. dirham	Arabic
Mozambique	موزامبیک	Maputo	ماپوتو	Mozambican	metical	Portuguese
Myanmar (Burma)	میانمار (برمه)	Yangoon (Rangoon)	یانگون (رانگون)	Burmese	kyat	Burmese
Namibia	نامیبیا	Windhoek	ویندهوک	Namibian	S African rand	English
Nepal	نپال	Katmandu	کاتماندو	Nepalese	Nepalese rupee	Nepali
Netherlands, the (Holland)	هلند	Amsterdam	آمستردام	Dutch	guilder	Dutch
New Zealand	نیوزیلند	Wellington	ولینگتن	New Zealander	NZ dollar	English, Maori
Nicaragua	نیکاراگوا	Managua	ماناگوا	Nicaraguan	new córdoba	Spanish
Niger	نیجر	Niamey	نیامی	Nigerien	CFA franc	French
Nigeria, Federal Republic of	جمهوری فدرال نیجریه	Abeokuta	آبوجا	Nigerian	naira	English

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Korea, Republic of (South Korea) جمهوری کره (کرهٔ جنوبی)	Seoul سئول	South Korean	won	Korean
Kuwait کویت	Kuwait کویت	Kuwaiti	Kuwaiti dinar	Arabic
Kyrgyzstan (Kirghizia) قرقیزستان	Bishkek (Bishpek) بیشکک	Kyrgys	rouble	Kyrgyz
Laos (Lao people's Democratic Republic) جمهوری دموکراتیک خلق لائوس	Vientiane وین‌تیان	Laotian	kip	Lao
Latvia لِتونی (لاتویا)	Riga ریگا	Latvian	Latvian rouble	Latvian
Lebanon لبنان	Beirut بیروت	Lebanese	Lebanese pound	Arabic
Lesotho لسوتو	Maseru مابیرو	Mosotho, (*pl*) Basotho	loti (*pl* maloti)	English, Sesotho
Liberia لیبریا	Monrovia مونروویا	Liberian	Liberian dollar	English
Libya (Libyan Arab Jamahiriya) جمهوری عربی لیبی	Tripoli طرابلس	Libyan	Libyan dinar	Arabic
Liechtenstein, Principality of امیرنشین لیختن‌اشتاین	Vaduz فادوتس	Liechtenstein	Swiss franc	German
Lithuania لیتوانی	Vilnius ویلنیوس	Lithuanian	rouble	Lithuanian
Luxembourg, Grand Duchy of دوک‌نشین لوکزامبورگ	Luxembourg لوکزامبورگ	Luxembourg	Luxembourg franc	French, German Letzeburgish
Macedonia, Republic of جمهوری مقدونیه	Skopje اسکوپیه	Macedonian	dinar	Macedonian
Madagascar ماداگاسکار	Antananarivo آنتاناناریوو	Malagasy, Madagascan	Madag. Frnc	Malagasy
Malawi مالاوی	Lilongwe لیلونگوه	Malawian	kwacha	English, Chichewa
Malaysia مالزی	Kuala Lumpur کوآلالامپور	Malaysian	M. dollar (ringgit)	Malay
Maldives مالدیو	Male مالی	Maldivian	rufiyaa	Dhivehi

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Iceland ایسلند	Reykjavik ریکیاویک	Icelandic	króna	Icelandic
India, Republic of جمهوری هندوستان	New Delhi دهلی نو	Indian	Indian rupee	Hindi, English
Indonesia, Republic of جمهوری اندونزی	Jakarta جاکارتا	Indonesian	Indono rupiah	Indonesian
Iran, Islamic Republic of جمهوری اسلامی ایران	Tehran تهران	Iranian	Iranian rial	Farsi
Iraq عراق	Baghdad بغداد	Iraqi	Iraqi dinar	Arabic
Ireland, Republic of (Eire) جمهوری ایرلند	Dublin دابلین	Irish	Irish pound/punt	English, Irish Gaelic
Israel اسرائیل	Jerusalem اورشلیم	Israeli	new Israeli shekel	Hebrew, Arabic
Italy ایتالیا	Rome رم	Italian	lira (*pl* lire)	Italian
Ivory Coast (Côte d'Ivory), Republic of جمهوری ساحل عاج	Yamoussoukro یاموسوکرو	Ivorian	CFA franc	French
Jamaica جامائیکا	Kingston کینگستون	Jamaican	Jamaican dollar	English
Japan ژاپن	Tokyo توکیو	Japanese	yen	Japanese
Jordan, Hashemite Kingdom of پادشاهی اردن هاشمی	Amman عمان	Jordanian	Jordanian dinar	Arabic
Kazakhstan, Republic of جمهوری قزاقستان	Alma-Ata (Almati) آلما آتا (آلماتی)	Kazakh	rouble	Kazakh
Kenya کنیا	Nairobi نایروبی	Kenyan	Kenyan shilling	Swahili, English
Korea, Democratic People's Republic of (North Korea) جمهوری دموکراتیک خلق کره (کرهٔ شمالی)	Pyong Yang پیونگ یانگ	North Korean	won	Korean

Country		Capital		Adjective	Money	Language(s)
Eritrea	اریتره	Asmara	اسمره	Eritrean	birr	Amharic
Estonia	استونی	Tallinn	تالین	Estonian	kroon	Estonian
Ethiopia	اتیوپی	Addis Ababa	آدیس آبابا	Ethiopian	Ethiopian birr	Amharic
Fiji	فیجی	Suva	سووا	Fijian	Fiji dollar	English
Finland	فنلاند	Helsinki	هلسینکی	Finnish	markka	Finnish, Swedish
France, Republic of	جمهوری فرانسه	Paris	پاریس	French	French franc	French
Gabon (Gabonese Republic)	جمهوری گابون	Liberville	لیبرویل	Gabonese	CFA franc	French
Gambia, Republic of the	جمهوری گامبیا	Bunjul	بانجول	Gambian	dalasi	English
Georgia, Republic of	جمهوری گرجستان	Tbilisi (Tiflis)	تفلیس	Georgian	rouble	Georgian
Germany	آلمان	Berlin	برلین	German	Deutsche Mark	German
Ghana	غنا	Accra	اکرا	Ghanaian	cedi	English
Greece	یونان	Athens	آتن	Greek	drachma	Greek
Grenada	گرنادا	St. George's	سنت جورجز	Grenadian	E Caribbean dollar	English
Guatemala	گواتمالا	Guatemala city	گواتمالاسیتی	Guatemalan	quetzal	Spanish
Guinea	گینه	Conakry	کوناکری	Guinean	Guinean franc	French
Guinea-Bissau	گینهٔ بیسائو	Bissau	بیسائو	Guinea-Bissauan	G-B peso	Protuguese
Guyana	گویان	George Town	جورج‌تاون	Guyanese	Guyana dollar	English
Haiti	هائیتی	Port-au-Prince	پورتو پرنس	Haitian	gourde	French
Honduras	هوندوراس	Tegucigalpa	تگوسیگالپا	Honduran	lempira	Spanish
Hungary, Republic of	جمهوری مجارستان	Budapest	بوداپست	Hungarian	forint	Hungarian (Magyar)

Country		Capital		Adjective	Money	Language(s)
Chad	چاد	N'Djamena	انجامنا	Chadian	CFA franc	Arabic, French
Chile	شیلی	Santiago	سانتیاگو	Chilean	Chilean peso	Spanish
China, People's Republic of	جمهوری خلق چین	Peking (Beijing)	پکن (بی‌جینگ)	Chinese	renminbi yuan	Chinese (Mandarin, Putonghua), Cantonese (Yve)
Colombia	کلمبیا	Bogota	بوگوتا	Colombian	Colombian peso	Spanish
Comoros, Federal Islamic Republic of the	جمهوری فدرال اسلامی کومور	Moroni	مورونی	Comoran	CFA franc	Arabic, French
Congo, Republic of the	جمهوری کنگو	Brazzaville	برازاویل	Congolese	CFA franc	French
Costa Rica	کستاریکا	San José	سان‌خوزه	Costa Rican	CR colón	Spanish
Croatia	کرووآسی	Zagreb	زاگرب	Croatian	dinar	Serbo-Croat
Cuba, Republic of	جمهوری کوبا	Havana	هاوانا	Cuban	Cuban peso	Spanish
Cyprus	قبرس	Nicosia	نیکوزیا	Cypriot	Cyprus pound	Greek, Turkish
Czech Republic	جمهوری چک	Prague	پراگ	Czech	koruna	Czech
Denmark	دانمارک	Copenhagen	کپنهاگ	Danish	Danish krone	Danish
Djibouti (Jibuti)	جیبوتی	Djibouti	جیبوتی	Djiboutian	Djibouti franc	Arabic
Dominica	دومینیکا	Roseau	روزو	Dominican	E Caribbean dollar	English
Dominican Republic	جمهوری دومینیکن	Santo Domingo	سانتو دومینگو	Dominican	Dominican peso	Spanish
Ecuador	اکوادور	Quito	کیتو	Ecuadorian	sucre	Spanish
Egypt, Arab Republic of	جمهوری عربی مصر	Cairo	قاهره	Egyptian	Egyptian pound	Arabic
El Salvador	السالوادور	San Salvador	سان‌سالوادور	Salvadorean	colón	Spanish
Equatorial Guinea	گینهٔ استوایی	Malabo	مالابو	Equatorial Guinean	CFA franc	Spanish

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Belgium بلژیک	Brussels بروکسل	Belgian	Belgian franc	Flemish/Dutch, French, German
Belize بلیز	Belmopan بلموپان	Belizean	Belize dollar	English
Benin بنین	Porto Novo, Cotonou پورتو نوُو، کوتونو	Beninese	CFA franc	French
Bhutan بوتان	Thimphu تیمپو	Bhutanese	ngultrum	Dzongkha
Bolivia بولیوی	La paz لاپاز	Bolivian	boliviano	Quechau, Ayamara, Spanish
Bosnia and Herzegovina بوسنی و هرزگوین	Sarajevo سارایوو	Bosnian	dinar	Serbo-Croat
Botswana بوتسوانا	Gaborone گابرونی	Motswana (pl) Batswana	pula	English
Brazil, Federative Republic of جمهوری فدراتیو برزیل	Brasilia برازیلیا	Brazilian	cruzeiro	Portuguese
Brunei برونئی	Bandar Seri Begawan بندر سری بگاوان	Bruneian	Brunei dollar	Malay
Bulgaria بلغارستان	Sofia صوفیا	Bulgarian	lev	Bulgrian
Burkina Faso بورکینا فاسو	Ouagadougou (Wagadugu) واگادُوگو	Burkinan	CFA franc	French
Burundi بوروندی	Bujumbura بوجومبورا	Burundian	Burundi franc	French, Kirundi
Cambodia کامبوج	Phnom Penh پنوم‌پن	Cambodian	riel	Khmer
Cameroon, Republic of جمهوری کامرون	Yaoundé یائونده	Cameroonian	CFA franc	French, English
Canada کانادا	Ottawa اُتاوا	Canadian	Canadian dollar	English, French
Cape Verde کیپ ورد	Praia پرایا	Cape Verdean	CV escudo	Portuguese
Central African Republic جمهوری افریقای مرکزی	Bangui بانگ‌وی (بانگی)	Central African	CFA franc	French

کشورهای عضو سازمان ملل با ذکر پایتخت، پول، زبان و صفت

Country		Capital		Adjective	Money	Language(s)
Afghanistan	افغانستان	Kabul	کابل	Afghan, Afghani	afghani	Pushtu, Dari (Persian)
Albania, Republic of	جمهوری آلبانی	Tiranë (Tirana)	تیرانا	Albanian	lek	Albanian
Algeria, Democratic and popular Repbulic of	جمهوری دمکراتیک خلق الجزایر	Algiers	الجزیره	Algerian	Algerian dinar	Arabic
Andorra, Principality of	امیرنشین آندورا	Andorra la vella	آندورا لا ولا	Andorran	peseta and franc	Catalan
Angola	آنگولا	Luanda	لوآندا	Angolan	new kwanza	Portuguese
Antigua & Barbuda	آنتیگوا و باربودا	St. John's	سنت جانز	Antiguan	E. Caribbean dollar	English
Argentina (Argentine Republic)	جمهوری آرژانتین	Buenos Aires	بوئنوس آیرس	Argentinian	austral	Spanish
Armenia	ارمنستان	Yerevan	یروان	Armenian	manat	Azeri
Australia	استرالیا	Canberra	کانبرا	Australian	Austr. dollar	English
Austria	اتریش	Vienna	وین	Austrian	Schilling	German
Azerbaijan, Republic of	جمهوری آذربایجان	Baku	باکو	Azerbaijani	manat	Azeri
Bahamas	باهاما	Nassau	ناساو	Bahamian	Bahaman dollar	English
Bahrain	بحرین	Manama	منامه	Bahraini	Bahrain dinar	Arabic
Bangladesh	بنگلادش	Dhaka	داکا	Bangladeshi	taka	Bengali
Barbados	باربادوس	Bridgetown	بریج‌تاون	Barbadian	Barbados dollar	English
Belarus (Byelorussia)	بیلوروس یا روسیهٔ سفید	Minsk	مینسک	Belarussian	Belarussian rouble	Belarussian

U.S.S.C. دیوان عالی ایالات متحده
United States Supreme Court

USSR شوروی، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
Union of Soviet Socialist Republics

V. در مقابل، علیه؛ معاون؛ پیروزی
versus; vice; victory

VAT مالیات بر ارزش افزوده
value-added tax

V.C. نایب‌رئیس؛ کنسولیار
vice-chairman; vice-chancellor; vice-consul

V-Day روز پایان جنگ جهانی دوم [۳۱ دسامبر ۱۹۴۶]

VIP شخصیت مهم
very important person

VNA خبرگزاری ویتنام، هانوی
Vietnam News Agency

VOA رادیو امریکا
Voice of America

VOK رادیو کنیا
Voice of Kenya

V.P. معاون رئیس‌جمهور
Vice-President

VS. علیه، در مقابل
versus

VSO سپاه صلح (انگلیس)
Voluntary Service Overseas

WEO سازمان جهانی محیط زیست
World Environmental Organization

WFO سازمان جهانی غذا
World Food Organization

WFT فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری
World Federation of Trade Unions

WHO سازمان جهانی بهداشت
World Health Organization

WLO نهضت آزادی زنان
Women's Liberation Movement

WMD تسلیحات کشتار جمعی
Weapons of Mass Destruction

WMO سازمان هواشناسی جهانی
World Meteorological Organization

WSSD نشست جهانی توسعهٔ پایدار
World Summit on Sustainable Development

WTO سازمان پیمان ورشو؛ سازمان تجارت جهانی
Warsaw Treaty Organization; World Trade Organization

WW جنگ جهانی
World War

XINHUA خبرگزاری چین، پکن

YMCA انجمن مردان جوان مسیحی
Young Men's Christian Association

YWCA انجمن زنان جوان مسیحی
Young Women's Christian Association

ZIANA خبرگزاری زیمبابوه، هراره

UNDP برنامه توسعه سازمان ملل
United Nations Development Programme

UNDR طرح توسعهٔ سازمان ملل
United Nations Development Program

UNEDA برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی سازمان ملل
United Nations Economic Development Administration

UNEF نیروهای ویژهٔ سازمان ملل
United Nations Emergency Force

UNEP برنامه محیط زیست سازمان ملل
United Nations Environment Programme

UNESCO یونسکو؛ سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد
United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization

UNGA مجمع عمومی سازمان ملل
United Nations General Assembly

UNGASS اجلاس ویژهٔ مجمع عمومی سازمان ملل
Special Session of the UN General Assembly

UNFAO سازمان خواربار و کشاورزی سازمان ملل
United Nations Food and Agriculture Organization

UNGA مجمع عمومی سازمان ملل
United Nations General Assembly

UNHCR کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل
United Nations High Commissioner for Refugees

UNHRC کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل
United Nations Human Rights Commissioner

UNI خبرگزاری هندوستان، دهلی
United News of Indian

UNICEF یونیسف
United Nations International Children's Emergency Fund or United Nations Children's Fund

UNIDO سازمان توسعهٔ صنعتی ملل متحد
United Nations Industrial Development Organization

UNIIMOG گروه ناظر نظامی سازمان ملل مستقر در ایران و عراق
UN Iran-Iraq Military Observer Group

UNITA یونیتا
National Union for the Total Independence of Angola

UNITAR مؤسسهٔ آموزش و تحقیق سازمان ملل
United Nations Institute for Training and Research

U.N.O. سازمان ملل متحد
United Nations Organization

UNREF صندوق کمک به پناهندگان سازمان ملل
United Nations Refugee Emergency Fund

UNPROFOR نیروهای محافظ سازمان ملل
UN Protection Forces

UNRWA آژانس کار و رفاه سازمان ملل (برای پناهندگان فلسطینی درخاور نزدیک)
United Nations Relief and Works Agency (for Palestine Refugees in the Near East)

UNSC شورای امنیت سازمان ملل
United Nations Security Council

UNSG دبیرکل سازمان ملل
United Nations Secretary General

UN TT سرزمین‌های تحت قیمومیت سازمان ملل
United Nations Trust Territory

UPI خبرگزاری یونایتدپرس، نیویورک
United Press International

UPP یونایتدپرس پاکستان، کراچی
United Press of Pakistan

U.P.U. اتحادیهٔ جهانی پست
Universal Postal Union

US ایالات متحده
United States

USA ایالات متحدهٔ امریکا
United States of America

USAF نیروی هوایی امریکا
United States Air Force

USAID آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحده
United States Agency of International Development

USCG گارد ساحلی امریکا
United States Coastal Guard

USDA وزارت کشاورزی امریکا
United States Department of Agriculture

USIS سرویس اطلاعاتی امریکا
United States Information Service

USMC تفنگداران دریایی امریکا
United States Marine Corps

U.S.S. سنای ایالات متحده
United States Senate

S. J. Res. قطعنامهٔ مشترک سنا
Senate Joint Resolution
SLA ارتش لبنان جنوبی
South Lebanese Army
SLBMs موشک‌های بالستیک زیردریایی
submarine-launched ballistic missiles
SLCM موشک‌های کروز دریاپایه
sea-launched cruise missiles
SLD حزب لیبرال دموکرات [انگلستان]
the Social and Liberal Democrats/ Democratics
SLENA خبرگزاری سیرالئون، فری تاون
SNP حزب ملی اسکاتلند
Scottish National Party
SOFIAPRES خبرگزاری بلغارستان، صوفیه
Sofia Press Agency
SOS (علامت) درخواست کمک
Save Our Soul
SPA خبرگزاری عربستان سعودی، ریاض
Saudi Press Agency
SPK خبرگزاری کامبوج، پنوم‌پن
SS موشک زمین به زمین
surface-to-surface missile
START مذاکرات کاهش سلاح‌های استراتژیک
Strategic Arms Reduction Talks
St. Ex. بورس معاملات ارزی
Stock Exchange
SUB زیردریایی؛ جانشین؛ حومه
submarine; substitute; suburb
SWAPO سواپو، سازمان خلق جنوب غربی افریقا
South West Africa People's Organization
TADJIKTA خبرگزاری تاجیکستان
Tadzikistan News Agency
TANJUG خبرگزاری یوگوسلاوی، بلگراد
TASS خبرگزاری تاس، مسکو
TD وزارت دارایی
Department of Treasury
T-Men مأمورین مخفی وزارت دارایی آمریکا
T/O جدول سازمانی
table of organization
TU اتحادیهٔ کارگری
Trade Union
TUC فدراسیون اتحادیه‌های کارگری
Trade Union Congress
TURKMENINFORM خبرگزاری ترکمنستان
Turkmenistan News Agency
TVE تلویزیون اسپانیا
Televisión Española
U. اتحادیه؛ دانشگاه
union; university
UAE امارات متحدهٔ عربی
United Arab Emirates
UAR جمهوری متحدهٔ عربی
United Arab Republic
UCAR اتحادیهٔ کشورهای افریقای مرکزی
Union of Central African Republics
UDF جبههٔ متحد ملی [در افریقا]
United Democratic Front
UFO بشقاب پرنده، اشیاء پرندهٔ ناشناخته
Unidentified Flying Objects
UK انگلستان
United Kingdom
UKAEA سازمان انرژی اتمی انگلستان
United Kingdom Atomic Energy Authority
UN سازمان ملل
United Nations
UNAEC کمیسیون انرژی اتمی سازمان ملل
United Nations Atomic Energy Commission
UNCED کنفرانس محیط زیست و توسعهٔ سازمان ملل
UN Conference on Environment and Development
UNCHS مرکز اسکان سازمان ملل
United Nations Center for Human Settlement
UNCIO کنفرانس بین‌المللی سازمان ملل
United Nations Conference on International Organization
UNCSAT کنفرانس علمی و فنی سازمان ملل
United Nations Conference on Science and Technology
UNCSD کمیسیون توسعه پایدار سازمان ملل
UN Commission on Sustainable Development
UNCTAD انکتاد، کنفرانس تجارت و توسعهٔ سازمان ملل
United Nations Conference on Trade and Development
UNDC کمیسیون خلع‌سلاح سازمان ملل
United Nations Disarmament Commission
UNDCP برنامهٔ کنترل مواد مخدر سازمان ملل
UN Drug Control Program

R.C. صلیب سرخ
Red Cross
REG. ملکه؛ نایب‌السلطنه؛ هنگ
Queen; Regent; Regiment
rep. گزارش؛ گزارشگر؛ جمهوری
report; reporter; republic
REP. نماینده؛ جمهوری؛ جمهوریخواه
Representative; Republic; Republican
REUTERS خبرگزاری رویتر لندن
R.F. جمهوری فرانسه
French Republic
RFI رادیو بین‌المللی فرانسه
Radio France Internationale
R.H. والاحضرت
Royal Highness
R.I. شاه؛ ملکه؛ امپراطور
King and Emperor; Queen and Empress
R N نیروی دریایی انگلیس
the Royal Navy
ROMPRESS خبرگزاری رومانی
Romanian Press Agency
RPG آر پی جی
rocket-propelled grenade
RPI شاخص بهای خرده‌فروشی
retail price index
R.S. انجمن سلطنتی
Royal Society
RSPCA
Royal Society for the Prevention of Cruelty to Animals [در انگلیس] انجمن حمایت از حیوانات
R.S.V.P. لطفاً پاسخ دهید
Repondez s'il vous plait
Rt. Hon. عالیجناب
Right Honorable
Rt. Rev.
Right Reverend عالی‌جناب
RUSS. روسیه؛ روسی
Russia; Russian
S. سوسیالیست؛ جامعه
Socialist; Society
S.A. (اهل) عربستان سعودی؛ (اهل) افریقای جنوبی؛ (اهل) امریکای جنوبی
Saudi Arabia(n); south Africa(n); South America(n)
SAARC اتحادیهٔ همکاری‌های منطقه‌ای جنوب شرقی آسیا
South Asian Association for Regional Cooperation
SALT مذاکرات محدودکردن سلاح‌های استراتژیک
Strategic Arms Limitation Talks
SAM موشک سام، موشک زمین به هوا
surface-to-air missile
SAPA خبرگزاری افریقای جنوبی، ژوهانسبورگ
South African Press Association
S.C. دیوان عالی
Supreme Court
SCMM کمیسیون مرکزی رسانه‌های گروهی
Steering Committee for Mass Media
SDA خبرگزاری سویس، برن
SDI طرح دفاع استراتژیک [جنگ ستارگان]
Strategic Defense Initiative
SDP حزب سوسیال دموکرات (انگلستان)
Social Democratic Party
S.D.R. حق برداشت ویژه [از صندوق بین‌المللی پول]
Special Drawing Right (from International Monetary Fund)
SE بورس معاملات ارزی
Stock Exchange
SEALS کلاه‌سبزهای نیروی دریایی امریکا، تکاوران نیروی دریایی امریکا
Sea, Air and Land Commandos
SEATO پیمان سیتو
Southeast Asia Treaty Organization
Sen سنا؛ سناتور
Senate; Senator
S.G. دبیرکل (سازمان ملل)
Secretary-General (of the United Nations)
SHAPE ستاد عالی نیروهای متحدین در اروپا
Supreme Headquarters of Allied Powers in Europe
SHIHATA خبرگزاری تانزانیا
Tanzanian News Agency
SIP خبرگزاری سوئد، استکهلم
SIS پلیس مخفی
Secret Intelligence Service
SIU اتحادیهٔ بین‌المللی دریانوردان
Seafarer's International Union

Parl. پارلمان، پارلمانی
Parliament; Parliamentary

PBUH علیه‌السّلام
Peace Be Upon Him

P.C. عضو شورای سلطنتی
Privy Councilor

PCE حزب کمونیست اسپانیا
Spanish Communist Party

PCF حزب کمونیست فرانسه
French Communist party

PCI حزب کمونیست ایتالیا
Italian Communist Party

P.D. ادارهٔ پلیس
Police Department

P.E.P. سازمان برنامه‌ریزی سیاسی-اقتصادی
Political and Economical Planning Organization

PFLP جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین
Popular Front for the Liberation of Palestine

(P)GCC شورای همکاری خلیج فارس
(Persian) Gulf Cooperation Council

PIN شماره رمز (استفاده‌کننده از عابربانک)
Personal Identification Number

PINA خبرگزاری جزایر اقیانوس آرام
Pacific Islands News Agency

PLC شرکت سهامی عام با مسئولیت محدود
Public Limited Company

PLF جبههٔ آزادیبخش فلسطین
Palestine Liberation Front

PLO ساف، سازمان آزادیبخش فلسطین
Palestine Liberation Organization

P.M. نخست‌وزیر
Prime Minister

PNA خبرگزاری فیلیپین، مانیل
Philippines News Agency

P.N.G. عنصر نامطلوب
persona non grata

PNLM نهضت ملی آزادی فلسطین
Palestine National Liberation Movement

P.O. ادارهٔ پست
Post Office

POL سیاسی؛ سیاست
political; politics

POW اسیر
prisoner of war اسیر

POWS اسرا
prisoners of war

PPI خبرگزاری پاکستان، کراچی
Pakistan Press International

P.P.S. منشی مخصوص پارلمانی
Parliamentary Private Secretary

PR روابط عمومی
Public Relations

PRELA خبرگزاری کوبا، هاوانا

PRO افسر روابط عمومی؛ مرکز اسناد ملی
Public Relations Officer; the Public Record Office

P.S. بعد از تحریر
postscript

PTA انجمن اولیا و مربیان
Parent Teacher Association

PTI خبرگزاری هندوستان، بمبئی
Press Trust of India

PUK اتحادیهٔ میهنی کردستان
Patriotic Union of Kurdistan

P.W. اسیر
Prisoner of War

Q ملکه؛ سؤال
Queen; question

Q. and A. سؤال و جواب
question and answer

QB [در انگلیس] دادگاه / دیوان عالی
Queen's Bench

QC وکیل مدافع / دعاوی [در انگلستان]
Queen's Counsel

R. شاه؛ ملکه؛ جمهوریخواه؛ سلطنتی؛ روبل؛ روپیه
King; Queen; Republican; Royal; ruble(s); rupee(s)

R and D or R&D تحقیق و توسعه
Research and Development

R.A.F. نیروی هوایی انگلیس
Royal Air Force (of Great Britain)

RATAU خبرگزاری اوکراین
Ukranian News Agency

RB خبرگزاری دانمارک، کپنهاک

RC رادیو کانادا
Radio Canada

NF جبهه ملّی
National Front
NGO سازمان غیردولتی، سازمان / گروه خودجوش
nongovernmental organization
NHK خبرگزاری ژاپن
Japan Broadcasting Corporation
NHS سازمان خدمات درمانی [انگلیس]
National Health Service
NIE اقتصادهای تازه صنعتی‌شده
Newly Industrialized Economies
NKVD پلیس مخفی شوروی [تا سال ۱۹۴۶]
NLF جبههٔ آزادیبخش ملی
National Liberation Front
NLRB هیئت ملی روابط کارگری
National Labor Relations Board
NNP تولید خالص ملی
net national product
NOTIMEX خبرگزاری مکزیک، مکزیکوسیتی
NOVOSTI خبرگزاری روسیه، مسکو
NOW سازمان ملی زنان
National Organization for Women
N.P.D حزب ناسیونال دموکرات [آلمان]
National Democratic Party
NPS خبرگزاری نروژ، اُسلو
NPT پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای
nonproliferation treaty
NSC شورای امنیت ملی
National Security Council
NSDAP حزب نازی آلمان
National-Socialist German Working Man's Party
NSPCC انجمن ملی حمایت از کودکان
National Society for the Prevention of Cruelty to Children
NZBC خبرگزاری نیوزیلند
New Zealand Broadcasting Corporation
NZPA خبرگزاری زلاندنو، ولینگتون
New Zealand Press Agency
OAPs (Brit.) سالخوردگان مستمری‌بگیر
Old Age Pensioners
OAS سازمان کشورهای امریکایی
Organization of American States
OAU سازمان وحدت افریقا
Organization of African Unity
OCAS سازمان کشورهای امریکای مرکزی
Organization of Central American States
O.D. حین انجام وظیفه، سرِ پست، سرِ خدمت
on duty
ODECA سازمان کشورهای امریکای مرکزی
Organization de Estados Centro Americanos
OE ادارهٔ آموزش و پرورش
Office of Education
OECD سازمان توسعه و همکاری اقتصادی
Organization for Economic Cooperation and Development
OEEC سازمان اروپایی همکاری‌های اقتصادی
Organization for European Economic Cooperation
OFF. اداره؛ مأمور؛ اداری؛ رسمی
office; officer; official
O.G. بازی‌های المپیک
Olympic Games
OHCHR دفتر کمیساریای عالی حقوق بشر
Office of High Commissioner for Human Rights
OIC سازمان کنفرانس اسلامی
Organization of Islamic Conference
OM نشان لیاقت
Order of Merit
OP پست دیدبانی
observation post
OPEC اوپک، سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت
Organization of Petroleum Exporting Countries
Oxfam مؤسسه خیریه آکسفورد برای امدادرسانی به قحطی‌زدگان
Oxford Committee for Famine Relief
P. جمعیت؛ پاپ؛ رئیس‌جمهور؛ شاهزاده؛ ناحیه
population; Pope; President, Prince; Province
P.A. نمایندهٔ مطبوعاتی؛ جامعهٔ روزنامه‌نگاران
Press Agent; Press Association
PA دستیار شخصی
Personal Assistant
PAL. فلسطین
Palestine
PANA خبرگزاری افریقا، داکار
Pan-African News Agency
PAP خبرگزاری لهستان، ورشو

MENA خبرگزاری مصر، قاهره
Middle East News Agency
MEPs نمایندگان پارلمان اروپا
Members of the European Parliament
MERCOSUR مرکوسور
بازار مشترک مخروط جنوبی در امریکای لاتین
MFN دولت کاملةالوداد، دولت برتر
most favored nation
MG دولت نظامی؛ مسلسل
Military Government; machine gun
MGB وزارت اطلاعات شوروی (سابق)
the Ministry of State Security of the Soviet Union
MH مدال افتخار
Medal of Honor
M.H.R. نمایندهٔ مجلس [امریکا]
Member of the House of Representatives
M.I. سازمان ضداطلاعات ارتش
Military Intelligence
MI5 سازمان ضداطلاعات ارتش انگلستان، رکن پنجم
Military Intelligence Section 5
MI6 سازمان اطلاعات ارتش انگلستان، رکن ششم
Military Intelligence Section 6
MIA سرباز یا رزمندهٔ مفقودالاثر
missing in action
M.I.A. کارشناس امور بین‌المللی
Master of International Affairs
MIRV موشک هدایت‌شونده [با چند کلاهک هسته‌ای که به‌طور جداگانه قادر به هدف‌گیری هستند]
Multiple Independently-targetable Reentry Vehicle
MKO مجاهدین خلق
Mujahedin-e-khalq
MNC شرکت‌های چندملیتی
Multinational Companies
MM اعلیحضرتین
(Their) Majesties
MOH نشان افتخار
Medal of Honor
M.O.I. وزارت اطلاعات [انگلستان در زمان جنگ دوم جهانی]
Ministry of Information
MOD وزارت دفاع [انگلستان]
Ministry of Defence
MOSAD سازمان امنیت اسرائیل
MOT وزارت ترابری [انگلستان]
Ministry of Transport
MOU یادداشت تفاهم
Memorandum of Understanding
MP نمایندهٔ مجلس؛ دژبان؛ پلیس سوار
Member of Parliament; Military Police; Mounted Police
MRBM موشک بالستیک با برد متوسط
medium-range ballistic missle
MSF پزشکان بدون مرز
Medicene Sans Frontier
MTI خبرگزاری مجارستان، بوداپست
N. نیروی دریایی؛ شمال؛ شمالی؛ نوامبر؛ اتمی
Navy; North; Northern; November; nuclear
NAEWOE خبرگزاری کرهٔ جنوبی، سئول
NAFTA پیمان نفتا، موافقتنامه تجارت آزاد امریکای شمالی
North American Free Trade Association
NAM انجمن ملی تولیدکنندگان
National Association of Manufacturers
NAN خبرگزاری نیجریه، لاگوس
News Agency of Nigeria
NAM نهضت عدم تعهد
nonaligned movement
NASA ناسا
National Aeronautics and Space Administration
NASDAQ ناسداک [انجمن مالی تعیین شاخص سهام]
National Association of Securities Dealers Automated Quotations
NATO ناتو، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی
North Atlantic Treaty Organization
N.B. توجه [در اول یادداشت نوشته می‌شود]
nota bene (note well)
NBA انجمن حقوق‌دانان [امریکا]
National Bar Association
NBC رادیو تلویزیون امریکا
National Broadcasting Company
N-bomb بمب نوترونی
neutron bomb
NCO درجه‌دار
Noncommissioned officer
NEDO ادارهٔ توسعهٔ اقتصاد ملی
National Economic Development Office
NEP سیاست اقتصادی جدید
New Economic Policy

ISESCO سازمان علمی فرهنگی کشورهای اسلامی
Islamic Education, Science and Cultural Organization
ISO سازمان بین‌المللی استاندارد
International Standardization Organization
ITIM خبرگزاری اسرائیل، تل آویو
ITU اتحادیهٔ بین‌المللی مخابرات
International Telecommunication Union
IUCN اتحادیه بین‌المللی حفظ طبیعت و منابع طبیعی
International Union for the Conservation of Nature and Natural Resources
JANA خبرگزاری لیبی، تریپولی
JCS ستاد مشترک
Joint Chiefs of Staff
JIJI خبرگزاری ژاپن، توکیو
JJ قضات؛ عدالت
judges; justice
JP قاضی دادگاه بخش
Justice of the Peace
K. شاه؛ شاهان
King(s)
KAZIAG خبرگزاری قزاقستان
Kazakhstan News Agency
KB [در انگلیس] دادگاه / دیوان عالی
King's Bench
KBS خبرگزاری کره
Korean Broadcasting System
K.C. شورای سلطنتی (انگلستان)؛ وکیل مدافع
King's Counsel
KCNA خبرگزاری کرهٔ شمالی، پیونگ یانگ
KGB پلیس مخفی شوروی (سابق)
KKK کوکلس کلان
Ku Klus Klan
KNA خبرگزاری کنیا، نایروبی
Kenya News Agency
KPL خبرگزاری لائوس، وینتیان
KRITAG خبرگزاری قرقیزستان
Kirghiziyan News Agency
KUNA خبرگزاری کویت
Kuwait News Agency
KYOTO خبرگزاری کیوتو، توکیو
L. حزب لیبرال
Liberal (Party)
LAB کار؛ کارگر
Labor; laborer
LAB حزب کارگر (انگلستان)
Labour (Party)
LAFTA جامعهٔ تجارت آزاد امریکای لاتین
Latin-American Free Trade Association
LAI خبرگزاری اسپانیا، مادرید
LCC دادستان کل
Lord Chief Justice
Ld. لرد؛ محدود
lord; limited
LDC کشور توسعه‌نیافته
less developed country
LEG. قانونی، مجلس مقننه
legal; legislative; legislature
LETA خبرگزاری لیتوانی، ریگا
L.H.C. رئیس مجلس اعیان؛ رئیس دیوان عالی کشور
Lord High Chancellor
Lib لیبرال؛ لیبریا
Liberal; Liberia
Lib-Lab سیاست لیبرالی-کارگری [انگلستان]
Liberal and Labour
LR دوربرد
long-range
l.s.t. به وقت محلی
local standard time
Ltd = limited با مسئولیت محدود
Lt. Gov. معاون فرماندار، قائم‌مقام فرمانداری
Lieutenant Governor
M موشک؛ عضو
missile; member
M. مارک؛ شبه‌نظامی
Mark; militia
MAD اضمحلال حتمی طرفین [درصورت وقوع جنگ اتمی]
Mutual Assured Destruction
MARV موشک قاره‌پیمای قابل مانور
Manoeuverable re-entry Vehicle
M.C. نمایندهٔ مجلس (امریکا)؛ رئیس تشریفات
Member of Congress; master of ceremonies
MDAP طرح همکاری دفاع مشترک
Mutual Defense Assistance Program
mem. عضو؛ یادداشت
member; memorandum; memorial

H. Res قطعنامهٔ شماره... مجلس (نمایندگان)
House (of Representatives) Resolution ...

HRH والاحضرت
His/Her Royal Hignees

HRW دیدبان حقوق بشر
Human Rights Watchdogs

H.S. وزیر کشور
Home Secretary (Brit.)

HSBC بانک جهانی
The Hong Kong and Shangahi Banking Corporation

HUD وزارت مسکن و شهرسازی
Department of Housing and Urban Development

IAEA سازمان بین‌المللی انرژی اتمی
International Atomic Energy Agency

IATA سازمان بین‌المللی ترابری هوایی
International Air Transport Association

IBEC بانک بین‌المللی همکاری‌های اقتصادی
International Bank for Economic Cooperation

IBM موشک‌های بالستیک قاره‌پیما
Intercontinental Ballistic Missiles

IBRD بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه
International Bank for Reconstruction and Development

IC خبرگزاری گواتمالا، گواتمالا

i/c مسئول، متصدی
in charge of

ICA انجمن بین‌المللی ارتباطات
International Communication Association

ICAO سازمان بین‌المللی هواپیمایی کشوری
International Civil Aviation Organization

ICBM موشک بالستیک / قاره‌پیما
Intercontinental Ballistic Missile

ICFTU فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های تجارت آزاد
International Confederation of Free Trade Unions

ICJ دیوان دادگستری بین‌المللی
International Court of Justice

ICO سازمان کنفرانس اسلامی
Islamic Conference Organization

ICRC کمیته بین‌المللی صلیب سرخ
International Committee of the Red Cross

ID کارت شناسایی؛ ادارهٔ اطلاعات (ارتش امریکا)
Identification; Intelligence Department; Intelligence Division (of US Army)

IDA انجمن بین‌المللی رشد
International Development Association

IFAD صندوق بین‌المللی توسعهٔ کشاورزی
International Fund for Agricultural Development

IFC مؤسسهٔ مالی بین‌المللی
International Finance Corporation

IGO سازمان‌های بین دولتی
Intergovernmental Organizations

ILO سازمان بین‌المللی کار
International Labor Organization

IMF صندوق بین‌المللی پول
International Monetary Fund

INA خبرگزاری عراق، بغداد
Iraqi News Agency

Ind کاندیدا / نامزد (انتخاباتی) منفرد
Independent (Candidate)

INF نیروهای اتمی میان‌برد
Intermediate Nuclear Forces

INFO اطلاعات
information

INGO سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی
International Nongovernmental Organizations

IOC کمیتهٔ بین‌المللی المپیک
International Olympic Committee

IPO سازمان تبلیغات اسلامی
Islamic Propagation Organization

IPSA انجمن بین‌المللی علوم سیاسی
International Political Science Association

IPU اتحادیهٔ بین‌المجالس
Interparliamentary Union

IRA ارتش جمهوری ایرلند
Irish Republican Army

IRBM موشک هسته‌ای میان‌برد
Intermediate-Range Ballistic Missile

IRGC سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
Islamic Revolution Guards Corps

IRIB صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران
Islamic Republic of Iran Broadcasting

IRNA خبرگزاری جمهوری اسلامی
Islamic Republic News Agency

IRO سازمان بین‌المللی پناهندگان
International Refugee Organization

EuroNews خبرگزاری اتحادیه اروپایی

FANA فدراسیون خبرگزاری‌های عرب
Federation of Arab News Agencies

FAO فائو، سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد
Food and Agriculture Organization

FBI اف بی آی
Federal Bureau of Investigation

FCO وزارت خارجه (و امور مستعمرات) [انگلستان]
Foreign and Commonwealth Office

FIFA فدراسیون بین‌المللی فوتبال
Fédération Internationale de Football Asso- ciation

F.O. وزارت خارجه [انگلستان]
Foreign Office

FOE دوستان زمین
Friends of the Earth

FRG جمهوری فدرال آلمان
Federal Republic of Germany

FRS عضو انجمن سلطنتی
Fellow of the Royal Society

G-7 گروه هفت (کشور صنعتی)
Group of Seven (Industrialized Nations)

G.A. مجمع عمومی
General Assembly

GAO حسابرسی کل
General Accounting Office

GATT موافقتنامهٔ عمومی تعرفه و تجارت
General Agreement on Tariffs and Trade

GB انگلستان
Great Britain

GCC شورای همکاری خلیج‌فارس
Gulf Co-operation Council

GDI درآمد ناخالص داخلی
gross domestic income

GDP تولید ناخالص داخلی
gross domestic product

GDR جمهوری دموکراتیک آلمان
German Democratic Republic

G-8 گروه هشت [هفت کشور بزرگ غربی + روسیه]

GHQ ستاد کل
General Headquarters

GLCM موشک زمینی به هوا
ground-launched cruise missile

GMT به وقت گرینویچ
Greenwich Mean Time

GNA خبرگزاری خلیج‌فارس؛ خبرگزاری گانا، آکرا
Gulf News Agency; Ghana News Agency

GNP تولید ناخالص ملی
gross national product

GOP حزب جمهوری‌خواه
Grand Old Party

Gov. استاندار، فرماندار؛ دولت
Governor, Government

Gov-Gen استاندار [در عنوان به‌کار می‌رود]
Governor General

Govt. or govt. دولت
Government

GPU پلیس مخفی شوروی [در دههٔ ۱۹۲۰]
State Security Service

GRUZINFORM خبرگزاری گرجستان
Georgian News Agency

H-bomb بمب هیدروژنی

H.C. سفیر یا نماینده (انگلیس)؛ مجلس عوام
High Commissioner; House of Commons

HE عالیجناب
His/Her Excellency

HEW وزارت آموزش، بهداشت و رفاه
Department of Health, Education, and Welfare

H.H. اعلیحضرت؛ علیاحضرت؛ عالیجناب
His Highness; Her Highness; His Holiness

HHA خبرگزاری حرکت، استانبول

H-hour ساعت حمله

HHS وزارت بهداشت و امور اجتماعی
Department of Health and Human Services

H.J.Res. قطعنامهٔ مشترک مجلسین
House (of Representatives) Joint Resolution

H.L. مجلس اعیان
House of Lords

H.M. اعلیحضرت؛ علیاحضرت
His Majesty; Her Majesty

HMG دولت انگلیس
His/Her Majesty's Government

HP مجلس، پارلمان
House of Parliament

HQ ستاد، مرکز
Headquarters

HR مجلس نمایندگان؛ لایحهٔ شماره ... مجلس نمایندگان
House of Representatives; House (of Representatives) bill ...

DOJ وزارت دادگستری
Department of Justice
DOL وزارت کار
Department of Labor
DOS وزارت خارجه
Department of State
DOT وزارت راه و ترابری
Department of Transportation
DOW شاخص سهام دو (جونز)
Dow Jones Average
DPA خبرگزاری آلمان، هامبورگ
EAC بازار مشترک آفریقای شرقی؛ کمیسیون هسته‌ای اروپا
East African Community; East African Common Market; European Atomic Commission
EC جامعهٔ اروپا
European Community
ECA کمیسیون اقتصادی افریقا؛ کمیسیون کشاورزی اروپا
Economic Commission for Africa; Economic Cooperation Administration; European Commission on Agriculture
ECAFE اِکافه، کمیسیون اقتصادی آسیا و خاور دور
Economic Commission for Asia and the Far East.
ECB بانک مرکزی اروپا
the European Central Bank
ECLA کمیسیون اقتصادی امریکای لاتین
Economic Commission for Latin America
ECM بازار مشترک اروپا
European Common Market
ECO (سازمان) اکو
Economic Cooperation Organization
ECOSOC شورای اقتصادی-اجتماعی سازمان ملل
(United Nations) Economic and Social Council
ECOWAS کمیسیون اقتصادی کشورهای افریقای غربی
Economic Community of West African States
ECSC جامعهٔ ذغال‌سنگ و فولاد اروپا
European Coal and Steel Community
ECU /eikju:/ اِکیو، واحد پول جامعهٔ اروپا
European Currency Unit
ED وزارت آموزش و پرورش
Department of Education
EDC جامعهٔ تدافعی اروپا
European Defense Community
EEC جامعهٔ اقتصادی اروپا، بازار مشترک اروپا
European Economic Community: Common Market.
EFE خبرگزاری اسپانیا، مادرید
EFTA اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا
European Free Trade Association
EMS نظام پولی اروپا
European Monetary System
EMU اتحاد اقتصادی و پولی (اروپا)
Economic Monetary System
ENA خبرگزاری بنگلادش، داکا
Eastern News Agency
END خلع‌سلاح اتمی اروپا
European Nuclear Disarmament
EONR سازمان اروپایی تحقیقات اتمی
European Organization for Nuclear Research
EPA سازمان حفاظت از محیط زیست
Environmental Protection Agency
EPC (سازمان) همکاری سیاسی اروپا
European Political Cooperation
EPU اتحادیهٔ پرداخت‌های اروپا
European Payments Union
ERM نظام نرخ‌گذاری ارزی
exchange-rate mechanism
EP پارلمان اروپا
European Parliament
ESA آژانس فضایی اروپا
European Space Agency
ESCAP اسکاپ
Economic and Social Commission for Asia and Pacific.
ESRO سازمان تحقیقات فضایی اروپا
European Space Research Organization
ESTEC مرکز تحقیقات فضایی و تکنولوژیکی اروپا
European Space Research and Technology Center
ETA جنبش آزادی‌طلب باسک؛ خبرگزاری استونی، تالین
EU اتحادیه اروپایی
European Union
EUR اروپا، اروپایی
Europe: European
EURATOM جامعهٔ انرژی اتمی اروپا
European Atomic Energy Community

CCCP شوروی (سابق)، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
[حروف روسی معادل USSR]

CCP حزب کمونیست چین
Chinese Communist Party

CCTV تلویزیون مداربسته
Closed-circuit television

CD سرویس سیاسی؛ دفاع غیرنظامی
Corps Diplomatique; Civil Defense

CENTO سنتو، سازمان پیمان مرکزی
Central Treaty Organization

CEO مدیرعامل
chief executive officer

CEPR مرکز تحقیقات سیاست اقتصادی
Centre for Economic Policy Research

CIA سیا
Central Intelligence Agency

CID ادارهٔ آگاهی [انگلستان]
Criminal Investigation Department

C-in-C فرمانده کل
Commander-in-Chief

CIO کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری [امریکا]
Congress of Industrial Organizations

CIP خبرگزاری بلژیک، بروکسل

CIS کشورهای مستقل مشترک‌المنافع
Commonwealth of Independent States

CMEA شورای کمک‌های اقتصادی متقابل
Council for Mutual Economic Assistance

CNA خبرگزاری تایوان، تایپه؛ خبرگزاری قبرس، نیکوزیا
Central News Agency; Cypress News Agency

CND مبارزه برای خلع‌سلاح اتمی
Campaign for Nuclear Disarmament

CNN شبکهٔ تلویزیونی سی ان ان
Cable News Network

CNS خبرگزاری چین، پکن
China News Agency

C of C اطاق بازرگانی
Chamber of Commerce

C of S رئیس ستاد
Chief of Staff

COLPRENSA خبرگزاری کلمبیا، بوگوتا

COMECON → Comecon

Cons (حزب) محافظه‌کار
Conservative

Co-op تعاونی
Cooperative (Society)

CORE [در امریکا] مجمع برابری نژادی
Congress of Racial Equality

Corp. شرکت
corporation

CP خبرگزاری کانادا، تورنتو
Canadian Press

C.P. پست فرماندهی؛ حزب کمونیست
Command Post; Communist Party

CPI شاخص بها برای مصرف‌کننده
Consumer Price Index

CPSU حزب کمونیست شوروی (سابق)
Communist Party of the Soviet Union

CREEP کمیسیون انتخاب مجدد رئیس‌جمهور
Committee for the Reelection of the President

CSD کمیسیون توسعهٔ پایدار
Commission on Sustainable Development

CSTK خبرگزاری چکسلواکی، پراگ

D. دموکرات، دموکراتیک
Democrat; Democratic

D-8 گروه دی هشت [هشت کشور (اسلامی) در حال توسعه]
Eight Developing Countries

DBS پخش مستقیم از طریق ماهواره
direct broadcasting from satellite

D.C. واشنگتن و حومهٔ آن که جزو هیچ‌یک از ایالت‌ها نیست و به دولت فدرال آمریکا تعلق دارد
District of Columbia

D-day روز پیروزی، روز حملهٔ نهایی یا سرنوشت‌ساز

DIA سازمان اطلاعات وزارت دفاع
Defense Intelligence Agency

DLP حزب دموکرات-کارگر (استرالیا)
Democratic Labor Party (Australia)

DM مارک آلمان
Deutschmark

DOC وزارت بازرگانی
Department of Commerce

DOD وزارت دفاع
Department of Defense

DOE وزارت نیرو
Department of Energy

DOI وزارت کشور
Department of Interior

AMM موشک ضد موشک
anti-missile missile
AN خبرگزاری برزیل، برازیلیا
ANA خبرگزاری یونان، آتن
Athenagence
ANC کنگرهٔ ملی افریقا
African National Congress
ANCA مؤسسهٔ ملی مشاورهٔ کشاورزی
National Agency for Agricultural Consultancy
ANGOP خبرگزاری آنگولا، لواندا
ANP خبرگزاری هلند، لاهه
ANSA خبرگزاری ایتالیا، روم
ANTARA خبرگزاری اندونزی، جاکارتا
ANZUS پیمان آنزوس، پیمان امنیت اقیانوس آرام
Australia, New Zealand and the United States
AOPEC سازمان کشورهای عربی صادرکنندهٔ نفت
Arab Oil Producing and Exporting Countries
AP آسوشیتدپرس
Associated Press
APA خبرگزاری اطریش، وین
Austria Presse Agentur
APEC سازمان همکاری اقتصادی آسیا-اقیانوسیه
Asian-Pacific Economic Cooperation
APP خبرگزاری پاکستان، اسلام آباد
Associated Press of Pakistan
APS خبرگزاری سنگال، داکار؛ خبرگزاری الجزایر، الجزیره
ARABSAT سازمان ارتباطات ماهواره‌ای عرب
Arab Satellite Communications Organization
ASC شرکت ماهواره‌ای امریکا
American Satellite Company
ASCO = ARABSAT
ASEAN (کشورهای) آ سه آن
Association of South East Asian Nations
ASM موشک هوا به زمین
air-to-surface missle
ASPCA انجمن حمایت از حیوانات امریکا
American Society for the Prevention of Cruelty to Animals
ATA خبرگزاری آلبانی، تیرانا
AUP خبرگزاری استرالیا، ملبورن
Australian United Press
AWACS (هواپیمای) آواکس
Airborne Warning and Control System
AWOL غیبت غیرمجاز
absent without leave
AWSA انجمن همبستگی زنان عرب
Arab Women Solidarity Association
AWU اتحادیهٔ کارگری استرالیا
Australian Workers' Union
AZIERINFORM خبرگزاری آذربایجان
Azerbaidzhan News Agency
BBC بی‌بی‌سی، رادیو و تلویزیون انگلیس
British Broadcasting Corporation
B.C. قبل از میلاد مسیح
Before Christ
BBS تابلوی اعلانات الکترونیکی
Bulletin Board System
BELGA خبرگزاری بلژیک، بروکسل
BERNAMA خبرگزاری مالزی، کوالالامپور
BMD سیستم دفاع موشکی
Ballistic Missile Defense
BONZ خبرگزاری نیوزیلند
Broadcasting Organization of New Zealand
BONC خبرگزاری کشورهای غیرمتعهد
Broadcasting Organization of the Nonaligned Countries
BOPA خبرگزاری بوتسوانا، گابورن
Botswana Press Agency
BRT رادیو تلویزیون بلژیک
Belgische Radio en Televisie
BTA خبرگزاری بلغارستان، صوفیه
CACM بازار مشترک امریکای مرکزی
Central American Common Market
CAP سیاست کشاورزی مشترک
Common Agricultural Policy
CAW کمیسیون زنان آسیا
Committee on Asian Women
CBA خبرگزاری کشورهای مشترک‌المنافع
Commonwealth Broadcasting Association
CBC خبرگزاری کانادا؛ خبرگزاری کلمبیا
Canadian Broadcasting Corporation
CBI کنفدراسیون صنایع انگلستان
Confederation of British Industry
CBS (تلویزیون) سی بی اس
Columbia Broadcasting System

ABBREVIATIONS

AA انجمن کمک به مشروبخواران؛ انجمن اتومبیلرانان؛ ضدهوایی؛ خبرگزاری ترکیه، آنکارا
Alcoholics Anonymous; Automobile Association; anti-aircraft; Anadol Ajansi

AAA توپخانهٔ ضدهوایی؛ انجمن اتومبیلرانی امریکا
anti-aircraft artillery; American Automobile Association

AAM موشک هوا به هوا
air-to-air missile

AAP خبرگزاری استرالیا، سیدنی
Australian Associated Press

AASA خبرگزاری سوریه، دمشق
Agence Arabe Syrienne d'Information

ABA خبرگزاری امریکا
American Broadcasting Association

ABC خبرگزاری استرالیا
Australian Broadcasting Association

ABC weapons → weapons

ABM موشک ضدموشک
antiballistic missile

A-bomb بمب اتمی؛ بمباران اتمی‌کردن
atomic bomb

ACLU اتحادیه آزادی‌های مدنی امریکا
American Civil Liberties Union

ad. تبلیغات
advertisement

A.D. بعد از میلاد مسیح
Anno Domini

ADC آجودان (مخصوص)
aide-de-camp

ADN خبرگزاری آلمان، برن

AE خبرگزاری اروپا، بروکسل
Agence Europe

AEC کمیسیون انرژی اتمی
Atomic Energy Commission

AFL اتحادیهٔ کارگری امریکا
American Federation of Labor

AFL-CIO اتحادیهٔ کارگری امریکا
American Federation of Labor-Congress of Industrial Organizations

AFP خبرگزاری فرانسه
Agence France Presse

AFV زره‌پوش
armoured fighting vehicle

A.G. دادستان کل؛ ژنرال آجودان، آجودان کل
attorney general; adjutant general

A.H. به سال هجری قمری
in the year of the Hegira

AIDS ایدز
Acquired Immune Deficiency Syndrome

AI سازمان عفو بین‌الملل
Amnesty International

AIO خبرگزاری شیلی، سانتیاگو

AIP خبرگزاری ساحل عاج، آبیجان

ALD خبرگزاری آرژانتین، بوئنوس آیرس

ALCM موشک کروز
air-launched cruise missile

ALI خبرگزاری پرتقال، لیسبون

ALP حزب کارگر استرالیا
Australian Labor Party

AMA انجمن پزشکی امریکا
American Medical Association

Z

Zagreb زاگرب [پایتخت کرواسی]

Zaire (Democratic Republic of the Congo) زئیر (جمهوری دموکراتیک کنگو)

Zambia زامبیا

zealot متعصب؛ هوادار / طرفدار متعصب

A band of *zealots* is pushing his candidacy hard.

zealous → effort دوآتشه، مشتاق؛ خلل‌ناپذیر

zenith → fame, power اوج

At its *zenith* the Roman Empire covered almost the whole of Europe.

reach the zenith of one's power به اوج قدرت‌رسیدن

zero in on توجه‌کردن، تمرکزکردن؛ مورد هدف قراردادن

Many of the other daily newspapers have not really *zeroed in on* the problem.

His opponents in the election have zeroed in on his weaknesses.

zero option → option

Zimbabwe زیمبابوه

Zion, Sion صهیون، (کوهی در) بیت‌المقدس؛ قوم یهود

Zionism صهیونیسم

Zionist صهیونیست؛ صهیونیستی

Zionite صهیونیست

zombie مردهٔ متحرک، آدم ماشینی، آدم‌واره

zone منطقه (بندی‌کردن)؛ ناحیه، محوطه

The *city was zoned* for factories and residents.

شهر به دو منطقهٔ مسکونی و صنعتی تقسیم شده بود.

zone off منطقه‌ای را به منظور کنترل ترافیک از بقیه جداکردن، طرح ترافیک ایجادکردن، در طرح قراردادن

The business and commercial center has now been *zoned off*: private cars are prohibited, and delivery vans may only enter and leave at specified times.

buffer zone منطقهٔ حایل، منطقهٔ بی‌طرفی که میان دو نیروی متخاصم قرار گرفته باشد

combat zone منطقهٔ نبرد / جنگی

communications zone منطقهٔ مواصلاتی

demilitarized zone منطقهٔ غیرنظامی (شده)

free-enterprize zone منطقهٔ آزاد تجاری

neutral zone منطقهٔ بی‌طرف

no man's zone منطقهٔ حایل / بی‌طرف

residential zone منطقهٔ مسکونی

strategic zone منطقهٔ سوق‌الجیشی

war zone منطقهٔ جنگی

The government evacuated all civilians from the *war zone*.

zoom (*informal*) به‌شدت افزایش‌یافتن / بالارفتن [قیمت]

Rents would *zoom* without rent control laws.

The economy shrank and inflation *zoomed*.

Y

Yangon (Rangoon) یانگون (رانگون) [پایتخت میانمار]

Yankee *(informal)* امریکایی

Yaoundé یائونده [پایتخت کامرون]

Yemen, Republic of جمهوری یمن

Yerevan ایروان [پایتخت ارمنستان]

yes رأی مثبت، جواب مثبت؛ کسی که رأی مثبت داده است

The *yeses* won.

You have my *yes* to that.

yes-man بله قربان‌گو

yield تسلیم‌شدن / کردن، واگذارکردن، تن دردادن، سر تسلیم فرود آوردن؛ بازده، محصول

We will never *yield* to force.

If they won't *yield* to reason we shall have to try other methods.

He *yielded* the floor to the next speaker.

The investment *yielded* a good return.

آن سرمایه‌گذاری نفع خوبی داشت.

yield one's consent رضایت‌دادن

yield up تسلیم‌شدن، کناره‌گیری کردن

The city *would* only *be yielded up* when ammunition and food supplies were exhausted.

yield the palm to → palm

yoke یوغ، (طوق) بردگی؛ تسلط

Throw off your *yoke* and be free.

The Islamic Revolution bloomed at a time when many countries were under the *yoke* of the imperialists.

yo-yo → effect

Your Honor عالیجناب، جناب [در خطاب به قاضی]

Yugoslavia, Federal Republic of

جمهوری فدرال یوگسلاوی

X

xenophile بیگانه‌پرست، اجنبی‌پرست

xenophilia بیگانه‌پرستی، اجنبی‌پرستی

xenophobia بیگانه‌ترسی، بیگانه‌هراسی

[ترس یا نفرت از اجنبی و دولت‌های بیگانه]

In politics, extremely restrictive immigration policies and strong opposition to efforts at international cooperation are often cited as examples of *xenophobia*.

The twin pressures of recession and immigration have undoubtedly fueled *xenophobia*.

wrench → throw

wrest → power, word

به زورگرفتن، با تلاش و زحمت به‌دست آوردن؛ تحریف‌کردن

For the past year he had been trying to *wrest* control from the central government.

wrestle دست وپنجه نرم‌کردن، کلنجاررفتن؛ کشمکش

The government is *wrestling* with difficult economic problems.

wring → promise به‌زور گرفتن / بیرون‌کشیدن

wring concessions امتیازگرفتن

writ دستور کتبی دولت یا دادگاه؛ سند قانونی؛ اقدام قانونی برای برگزاری انتخابات (میان‌دوره‌ای)

The lawyer got a *writ* from the judge to release the man wrongly held in jail.

move a writ

برگزاری انتخابات میان‌دوره‌ای را پیشنهادکردن

write in نام کاندیدایی را به اسامی موجود در تعرفهٔ انتخاباتی اضافه‌کردن

You are free to *write in* the candidate of your choice.

written → law

wrongdoer متخلف

wrongdoing تخلف

work shoulder to shoulder
با هم کار / فعالیت‌کردن، متحدبودن
work to rule نوعی مبارزهٔ کارگری که در آن کارگران به بهانهٔ مراعات دقیق مقررات از سرعت کار خود می‌کاهند، کم‌کاری قانونی
work under زیردست / تحت نظر کسی کارکردن
The new headmaster is a very good man to *work under*.
working party
public works تأسیسات دولتی، تأسیسات عام‌المنفعه [مثل پل و جاده که از بیت‌المال ساخته می‌شود]
social works امور اجتماعی، امور خیریه
worker کارگر
black-coat/white-collar workers
کارمندان، پشت میزنشین‌ها
blue-collar workers کارگران
There has been a steady increase in the number of white-collar workers relative to *blue-collar* factory *workers*.
working شغلی، کاری؛ کارگر، زحمتکش؛ کارآمد، مؤثر
working capital سرمایهٔ در گردش
working class طبقهٔ کارگر؛ کارگری
working party/group گروه تحقیق
working relationship روابط شغلی / کاری
world دنیا، جهان؛ جهانی
The UN is a *world* organization.
World Bank بانک جهانی
World Court دادگاه بین‌المللی، دیوان دادگستری بین‌المللی
World Federation of Trade Unions (WFT)
فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری
World Food Organization (WFO)
سازمان جهانی غذا
World Health Organization (WHO)
سازمان جهانی بهداشت
World Meteorological Organization (WMO)
سازمان هواشناسی جهانی
be snowed under with work زیاد کارداشتن
world view جهان‌بینی
He believes the change in the *world view* has occurred because of the new developments in communications.
World War I جنگ جهانی اول
World War II جنگ جهانی دوم
citizen of the world جهان وطن
first world جهان اول [اروپای غربی و امریکای شمالی]
free world جهان آزاد، دنیای غیرکمونیست
one world وحدت جهانی
on top of the world در بالاترین مقام
second world
جهان دوم [شوروی سابق و اقمار اروپایی آن]
the New World قارهٔ امریکا
the Old World آسیا، اروپا و افریقا
the Third World
جهان سوم [کشورهای توسعه‌نیافته و غیرصنعتی]
world-view = world view
world-wide جهانی، در سراسر جهان
A *world-wide* ban on chemical weapons could be reached.
World-wide, an enourmous amount of research effort goes into military technology.
worship → freedom عبادت (کردن)
wrangle دعوا (کردن)، جروبحث (کردن)، کش و قوس داشتن
A group of MPs is still *wrangling* with the government over the timing of elections.
گروهی از نمایندگان مجلس هنوز بر سر زمان انتخابات با دولت جروبحث دارند.
The party was torn apart by *wrangles* over fiscal policy.
legal wrangle دعوای حقوقی
wrap پوشش
wrap up (به کار خود) خاتمه‌دادن
NATO defense ministers *wrapped up* their meeting in Brussels today.
remain/keep under wraps
محرمانه نگهداشتن / ماندن، مخفی‌کردن / ماندن، فاش‌نشدن / نکردن
The date and venue of the conference must *remain under wraps*.
تاریخ و محل برگزاری کنفرانس نباید فاش شود.
wreath-laying → ceremony
wreck به شکست‌کشاندن، با شکست مواجه‌ساختن، برهم‌زدن، متلاشی‌کردن؛ خراب / ویران‌کردن
A coalition could have defeated the government and *wrecked* the treaty.
wreck a conference کنفرانسی را با شکست مواجه‌ساختن
wreck havoc به‌هم‌ریختن

The judge decided to get to the heart of the matter by questioning the *witnesses* himself.

witness box جایگاه شهود

witness sb's signature

امضای کسی را تأیید، گواهی کردن

bear witness to sth

گواه ... بودن، دلالت‌کردن بر، دلیل ... بودن

call to witness به شهادت طلبیدن، گواه گرفتن

false witness شهادت دروغ

A person who gives *false witness* in court is guilty of lying under oath.

producing a witness استشهاد

truthful witness گواه صادق، شاهد واقعی

women's liberation نهضت آزادی زنان

woo جلب (حمایت) کردن، ترغیب کردن

She hoped to *woo* the working-class voters.

wood

be out of the wood

مشکلات / خطر / دردسر را پشت سرگذاشتن

woolsack جایگاه رئیس مجلس اعیان انگلیس

word خبر، اطلاع؛ حرف، قول

There is no *word* from the authorities on the reported attack.

His *word* is law.

روی حرفش نمی‌شود حرف زد، حرفش قانون است.

big words گزافه‌گویی، لاف، بلوف

biting/hot words حرف‌های زننده / تند

by word of mouth افواهی؛ سینه به سینه

The story has been passed down *by word of mouth.*

eat one's word

حرف خود را پس‌گرفتن، اشتباه را پذیرفتن

give one's word قول‌دادن

give the word دستوردادن

I want nothing said about this until I *give the word.*

hang on sb's words

به‌دقت به حرف‌های کسی گوش فرادادن، حرف‌های کسی را به گوش جان شنیدن

The loyal followers *hung on their leader's* every *word.*

have the last/final word

حرف آخر را زدن، جمع‌بندی کردن

in sb's words به قول ...

keep one's word روی حرف / قول خود ایستادن

He simply cannot be trusted to *keep* his *word.*

mark my words

یادت باشد چی گفتم؛ این خط و این نشان

measured words حرف‌های سنجیده

mince no words

رک و بی‌پرده حرف‌زدن، عفت کلام را حفظ‌نکردن

He *did not mince words* in blaming Iran for what had happened.

put in a word for sb

به نفع کسی / به طرفداری از کسی حرف‌زدن

send word پیام‌دادن / فرستادن

stick to one's word

به قول خود وفادارماندن / عمل‌کردن

Immigrant support groups are waiting to see if he *sticks to his word.*

گروه‌های طرفدار مهاجران منتظر هستند ببینند او به قول خود عمل می‌کند یا نه.

take sb at his word

حرف کسی را جدی‌گرفتن، به حرف کسی اطمینان‌کردن

wrest sb's words حرف کسی را تحریف‌کردن

You *wrest my words* from their real meaning.

work شغل؛ اثر؛ کار(کردن)؛ فعالیت‌کردن؛ مؤثرواقع‌شدن؛ [در جمع] اعمال، کردار، آثار، تألیف؛ کارخانه، استحکامات

The government expressed hope that all the sides will *work* towards a political solution.

He *works* underhanded against the government.

Attempts to intimidate people into voting for the governing party did not *work.*

works council شورای کارگران، کمیسیون کارگران

work force نیروی کار(گری)؛ مجموع کارگران و کارمندان یک شرکت

In some countries half the *work force* is unemployed.

در برخی کشورها پنجاه‌درصد نیروی کار بیکار است.

work in shift شیفتی کارکردن

work in tandem با هم کارکردن، همکاری داشتن

work one's way up

ارتقاپیداکردن، به مقامات بالاتررسیدن

work out محاسبه‌کردن، حل‌کردن، طرح / طراحی‌کردن

The city made futile efforts to *work out* a peace formula before the strike deadline.

get wind of بو بردن، شایعه‌ای شنیدن
I don't want the public, and especially not the press, to ***get wind of it*** at this stage.
straw in the wind → straw
the way the wind blows
این‌طور که پیداست، نشانه‌هایی در دست است که
there is nothing in the wind to ...
نشانه‌ای در دست نیست که ...
There is nothing in the wind to justify fears that the "bad old days" are coming back.
there is sth in the wind
بوی توطئه می‌آید، کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است
wind → position, power, speech
پیچاندن؛ کوک‌کردن؛ پایان‌دادن
wind up خاتمه‌دادن
windfall (پول) بادآورده
window → opportunity فرصت، شانس
diplomatic windows are shut for ...
فرصت‌های دیپلماتیک برای ... از دست رفته است
Windhoek ویندهوک [پایتخت نامیبیا]
Windsor → house
wing جناح، طرف، دسته، شعبه
be/wait in the wings منتظر فرصت / نوبت بودن
He retires as chairman next year; his successor is already waiting ***in the wings***.
clip a person's wings
دست‌وبال کسی را بستن، از قدرت کسی کاستن
The legislation aimed at ***clipping the president's*** political ***wings***.
conservative wing جناح محافظه‌کار
left/right wing → left, right
take sb under one's wing
زیربال کسی را گرفتن، از کسی حمایت‌کردن
Her boss ***took her under her wings*** after fully realizing her potential.
the radical wing of Labour Party
جناح محافظه‌کار حزب کارگر
wipe out ریشه‌کن کردن، ازبین‌بردن، مضمحل / منهدم‌کردن
Many people still believe that war, strikes and crime ***could be wiped out*** as if by some magic wand.
An entire city ***was wiped out*** by the earthquake.
wipe the floor with → floor

wired دارای میکروفن مخفی / دستگاه استراق سمع
wirepull پارتی‌بازی‌کردن، با پارتی‌بازی به مقام بالاتررسیدن
wirepuller (*informal*) اهل پارتی‌بازی
wirepulling (*informal*) پارتی‌بازی
wiretap استراق سمع [با وسایل الکترونیکی]؛ مکالمات تلفنی را کنترل‌کردن
Wiretapping is an invasion of individual privacy.
wishful thinking → think
witch-hunt [برای رسیدن به اهداف سیاسی] به اذیت و بی‌حرمت‌کردن مردم پرداختن؛ تعقیب و آزار (مخالفان)
He said there should be no ***witch-hunt*** of former communists.
He maintained the commission was appointed as an instrument of ***witch-hunting*** against him.
withdraw کناره‌گیری کردن؛ عقب‌نشینی‌کردن؛ عقب‌کشیدن، منصرف‌شدن، شرکت‌نکردن؛ پس‌گرفتن، برداشتن پول (از بانک)، دست از ... برداشتن؛ فراخواندن؛ حذف‌کردن
In the wake of American sanction against Libya, Arab nations decided to ***withdraw*** their accounts from international banks.
Iraqi forces ***withdrew*** to their positions in the wake of their costly attack.
EEC members decided to ***withdraw*** their highest-ranking envoys from Iran.
withdraw from society از اجتماع کناره‌گیری‌کردن
withdraw money پول برداشت‌کردن
withdrawal کناره‌گیری؛ عقب‌نشینی؛ انصراف؛ حذف، پس‌گیری؛ برداشت
The commander was given 36 hours to secure a ***withdrawal*** of his troop from the combat zone.
Withdrawal of the government subsidy would deal a body blow to our economy.
حذف یارانهٔ دولتی ضربهٔ سختی به اقتصاد ما وارد خواهد کرد.
phased withdrawal عقب‌نشینی مرحله‌ای
projected withdrawal عقب‌نشینی پیش‌بینی‌شده، عقب‌نشینی طرح‌شده
withstand → attack, siege
مقاومت‌کردن، ایستادگی‌کردن، تاب‌آوردن، تحمل‌کردن
witness شاهد، شهادت، گواه، گواهی (کننده)؛ صاحب امضای دوم سند؛ شاهد ... بودن، نشانگر ... بودن؛ گواهی / تصدیق / تأییدکردن
The 20th century ***witnessed*** the decline of imperialism.

The hand-picked investigating committee was expected to ***whitewash*** the city administration.
He pledged that there would be no ***whitewash*** and that the police would carry out a full investigation.
The administration is ***whitewashing*** the regime's actions.

wholehearted → support, welcome
تمام، کامل، صمیمانه، بی‌دریغ

wholeheartedly از صمیم قلب، با تمام وجود، از ته دل

wholesale → price عمده‌فروشی؛ کامل، تمام‌عیار

widen عریض‌ترکردن؛ گسترش‌دادن؛ بیشترشدن، افزایش‌یافتن
The search for the terrorists ***widened***.
The US trade deficit ***widened*** to $7.59 billion in November.
We will not advocate policies that ***widen*** the gap between the rich and the poor.

widening (سیاست) اعطای عضویت بازار مشترک اروپا به کشورهای دیگر

wide-ranging → effect گسترده، پردامنه
wide-ranging reforms اصلاحات گسترده / پردامنه

wield → authority, influence, power
اعمال‌کردن؛ به‌کاربردن، استفاده‌کردن، در دست داشتن

wig → big wig

wildcat strike → strike

wildfire → news, spread, run

will اختیار، نیت، اراده، خواست؛ وصیت (نامه)
A good leader must have a strong ***will***.
Where there is a ***will*** there is a way.
خواستن توانستن است.
He signed his ***will*** in the presence of two witnesses.
will of God خواست خدا
will of iron or ***iron will*** ارادهٔ آهنین
general will خواست عموم
ill will سوءنیت
indomitable/invincible will ارادهٔ شکست‌ناپذیر
popular will ارادهٔ عامه / عموم

wimmin = women [بیشتر در نوشته‌های طرفداران حقوق زن؛ این کلمه با هدف قطع وابستگی به مردان که در کلمات *female, women* مستتر هست ساخته شده است]

win پیروزشدن، به‌دست آوردن، جلب‌کردن؛ تحت تأثیر قراردادن؛ پیروزی، برد
He has a chance to ***win*** the election, he is still in the running.
The speaker ***won*** his audience.
The well-wishers came around to congratulate the ***winning*** candidate.
win a name → name
win back پس‌گرفتن، دوباره به‌دست آوردن
Islamic combatants ***won back*** all the Iranian territory occupied by the Iraqi soldiers.
The Government will have to work hard to ***win back*** the confidence of the people.
win by a neck/nose با اختلاف کمی برنده‌شدن
In his race for the city council, he ***won by a neck***.
With only 4 votes more than his opponent the mayor ***won*** reelection ***by a nose***.
win hands down/handily
به آسانی / مثل آب‌خوردن برنده‌شدن
win out غلبه‌کردن بر، موفق‌شدن
win one's spurs (informal) کسب شهرت‌کردن
After ***winning his spurs*** in that portfolio, she was given the health portfolio.
پس از کسب شهرت در آن پست به مقام وزارت بهداری رسید.
win over نظر / رضایت کسی را جلب‌کردن، دل کسی را به‌دست آوردن
The President ***had won over*** his audience again.
We ***won him over*** to our view.
win the day پیروزشدن، برنده‌شدن
win the palm → palm

wind باد؛ بو؛ نفس
wind of change
نشانه‌های تغییر سیاسی؛ شورش مقاومت‌ناپذیر
There is a ***wind of change*** in the attitude of voters.
His warning that the '***wind of change***' should not become a 'tempest' comes a little late: the storm has already broken across Central Africa.
be in the wind نزدیک‌بودن، در پیش بودن
By the mid-1980s, change ***was in the wind***.
between wind and water
در بن‌بست، در موقعیت خطرناک
Find out/see how the wind blows!
ببین چه ممکن است پیش آید! ببین باد از کدام طرف می‌وزد! ببین در روی چه پاشنه‌ای می‌چرخد!

I hate the ***wheeling and dealing*** associated with conventional political life.

Whig [در انگلستان] حزب مترقی و مخالف Tory که از قدرت پارلمان در مقابل سلطنت حمایت می‌کرد [۱۸۰۰ـ۱۶۰۰]. در قرن نوزدهم این حزب به حزب لیبرال تبدیل شد؛ [در امریکا] مخالف حکومت انگلیس در زمان انقلاب امریکا؛ حزبی که در سال ۱۸۳۲ در مقابل حزب دموکرات تشکیل شد و بعدها [۱۸۵۵] تبدیل به حزب جمهوریخواه شد.

whip ناظم حزب در مجلس؛ دعوت از نمایندگان برای شرکت در جلسه؛ دستورالعمل و راهنمایی‌های ناظم حزب به نمایندگان مجلس؛ شدیداً مورد انتقاد قراردادن؛ شکست‌دادن؛ شلاق‌زدن؛ برانگیختن

The business of the ***whips*** is to secure that all members of their party vote as the party or its leader desires.

Holding the office of ***whip*** is often preliminary to selection as majority or minority leader.

The mayor ***whipped*** his opponents in the election.

whipping boy بلاگردان، کسی که تقصیرها را به گردن او می‌گذارند، کسی که به ناحق و به‌خاطر اشتباه و قصور دیگران مورد سرزنش قرار می‌گیرد.

The government always finds a ***whipping boy*** to pay the penalty for its mistakes.

whip up دامن‌زدن؛ ترغیب / تشجیع‌کردن، برانگیختن

He accused politicians of ***whipping up*** anti-foreign sentiments in order to win right-wing votes.

chief whip معاون رهبر حزب

majority/minority whip
معاون رهبر حزب اکثریت / اقلیت در مجلس

the whip hand موضع قدرت

During the last decade the right wing of the party has held ***the whip hand***.

در دههٔ گذشته جناح راست حزب در موضع قدرت بوده است.

three-line whip دستورالعمل مهم و اکید ناظم جلسه به نمایندگان [برای تأکید زیر دستورالعمل موردنظر سه خط کشیده می‌شود]

whispering campaign شایعه‌پردازی برای بی‌اعتبارکردن رقیب، مبارزه از طریق شایعه‌پردازی

whistle → blow the wistle

whistle-stop سفر سیاسی [و ایراد سخنرانی ضمن توقف کوتاه در شهرهای کوچک مسیر راه‌آهن]

The President plans a ***whistle-stop*** tour to the West Coast.

whistle-stop campaign سفر و فعالیت انتخاباتی در شهرهای کوچک [در مسیر راه‌آهن]

whistle-stop trip/tour سفر و فعالیت انتخاباتی در شهرهای کوچک، سفر تبلیغاتی-سیاسی

From Iran, Benazir Bhutto flew to neighboring Turkey, the next leg on her ***whistle-stop tour*** of eight countries in nine days.

white

White House, the کاخ سفید؛ ریاست جمهوری امریکا؛ دولت امریکا، [در برخی موارد به‌جای این عبارت از آدرس کاخ سفید استفاده می‌شود]

The Kurdish protesters marched to ***1600 Pennsylvania Avenue*** to protest the Iraqi use of chemical weapons in Halabche.

The White House immediately denied the story.

White House Chief of Staff رئیس ستاد کاخ سفید

white knight سیاستمدار اصلاح‌طلب

white lie دروغ مصلحت‌آمیز

white list لیست دیپلمات‌هایی که مصونیت سیاسی دارند

white paper [در انگلستان] بیانیهٔ رسمی دولت، سند / گزارش رسمی

The government have issued ***white paper*** on the subject of education.

We were asked to prepare a ***white paper*** on the findings.

The chairman asked the Chief Executive to interpret the clause in the ***White Paper***.

white primary [در برخی ایالات جنوبی امریکا] انتخابات مقدماتی که در آن فقط سفیدپوستان حق رأی داشتند [از سال ۱۹۴۴ این عمل ممنوع شده است]

white supremacy برتری نژادی سفیدپوستان

The East Room of the White House
اطاق کنفرانس مطبوعاتی کاخ سفید

white-collar → worker کارمندی، اداری، دفتری؛ کارمند

Whitehall (سیاست) دولت انگلیس؛ [خیابانی در لندن که ادارات دولتی زیادی در آن قرار دارد. پارلمان انگلیس نیز در نزدیکی همین محل است]

What action has ***Whitehall*** taken on this matter?

دولت انگلیس دراین مورد چه اقدامی کرده‌است؟

Whitehall mandarins مأمورین عالی‌رتبه دولت انگلیس

whitewash [روی اشتباه یا تقصیر کسی] سرپوش (گذاشتن)، ماست مالی‌کردن، لاپوشی (کردن)، روسفید قلمدادکردن

wedge → drive

weed out دک‌کردن، از شر... خلاص‌شدن

A small group of neo-Nazis have infiltrated the ranks. We must ***weed*** them ***out*** as soon as possible.

weigh سنجیدن، سبک سنگین‌کردن

weigh in کمک کردن

The President's political advisers also ***weighed in*** on the plan.

weight → carry

lay weight to sth مورد تأکید قراردادن

welcome خوش‌آمدگفتن، استقبال کردن؛ (حسن) استقبال

A large crowd gathered the airport to ***welcome*** back the heroes.

cold/frigid welcome استقبال سرد

cordial/warm welcome استقبال گرم / صمیمانه

We received a very ***cordial welcome.***

give sb a warm welcome

از کسی به گرمی استقبال‌کردن

wholehearted welcome

استقبال با آغوش باز، استقبال گرم

The returning soldiers were given a ***wholehearted welcome.***

سربازانی که (از جنگ) برمی‌گشتند با استقبال‌گرمی روبرو شدند.

weld متحدشدن

The nation ***has been welded*** together by the shared experience of exile and persecution.

They ***were welded*** by a common interest.

welfare رفاه، آسایش؛ امور خیریه؛ اعانه، مساعده [که از طرف دولت به مستمندان پرداخت می‌شود.]

The ***welfare*** of the children must be the schools' paramount consideration.

The ***welfare*** of the individual is bound up with the ***welfare*** of the community.

Welfare State دولت رفاه [کشوری که در آن هزینهٔ درمان، بیمه‌های اجتماعی و بیمهٔ بیکاری از طرف دولت تأمین می‌شود]

The ***Welfare State*** is the general idea that misfortunes that have financial consequences to those unable to manage should all be dealt with by the state, through its taxing power.

promote general welfare بالابردن (سطح) رفاه عمومی

social welfare رفاه اجتماعی

well-designed → scheme خوب (طراحی‌شده)

well-established جاافتاده، تثبیت‌شده

well-founded → report مستند، مستدل، موجّه

well-grounded → argument

مستدل، دارای پایه و اساس درست

Wellington ولینگتن [پایتخت نیوزیلند]

well-known خوشنام، معروف، سرشناس

well-off مرفه، پولدار

well-oiled [دستگاه / نظام / سازمان] کارآمد، منظم

well-paid دارای حقوق مکفی، با حقوق بالا

well-run با مدیریت خوب، منظم

well-orchestrated هماهنگ، منظم

well-orchestrated campaign مبارزهٔ هماهنگ

well-staffed باکادر کامل / خوب

well-thought-of محترم، محبوب؛ معروف، خوش‌نام

He is ***well-thought-of*** in government circles.

well-thought-out → scheme

حساب‌شده، سنجیده، دقیق

well-timed به‌موقع، بجا، بهنگام، به‌مورد

well-to-do ثروتمند، پولدار، مرفه

well-troden امتحان‌شده، مطمئن

well-wisher طرفدار، هوادار، خیرخواه؛ (فرد) خیّر / نیکوکار

They received many letters of sympathy from ***well-wishers.***

west غرب، کشورهای اروپای غربی و امریکا، کشورهای غیرکمونیست اروپا و امریکا

western غربی، مربوط به کشورهای غربی

western oriented غرب‌زده، غرب‌گرا

westernism غرب‌گرایی

westernization ترویج رسوم و آداب غربی

Westminister بخشی از لندن که پارلمان انگلستان در آن واقع شده است؛ پارلمان انگلیس؛ دولت انگلیس

The news was greeted with surprise at ***Westminister.***

wet بی‌عرضه، بی‌شخصیت؛ ضعیف، بزدل [در دههٔ ۱۹۸۰ به مخالفین خانم تاچر اطلاق می‌شد]

wheeler-dealer اهل زدوبند

wheeling and dealing

کشمکش (بین احزاب، فرقه‌ها، اعضای کمیسیون) برای رسیدن به توافق؛ مذاکره و چانه‌زدن

There will be a lot of ***wheeling and dealing*** before an agreement is reached.

قبل از بسته‌شدن قرارداد مذاکرات و چانه‌زنی‌های زیادی لازم است.

ways and means روش‌های ایجاد درآمد برای هزینه‌های جاری دولت؛ امکانات مالی

Ways and Means Committee کمیسیون مالی (مجلس)

Ways and Means Committee of the House of Representatives has charge of legislation dealing with taxes, the national debt, trade agreements and social security.

As is the way with ...

آن‌طور که مرسوم است ...، طبق رسم ...

As is the way with these gatherings, the declarations were largely drafted before the delegates arrived.

clear/open/prepare the way for

راه / زمینه را برای ... هموارکردن

The talks are meant to ***clear the way for*** formal negotiations on a new constitution.

get sth out of the way برطرف‌کردن، از پیش پابرداشتن

give way → give

go out of one's way → go

have it both ways هم خدا و هم خرما را خواستن

You can't ***have it both ways***—you either work longer and get paid more or have more leisure time and get paid less.

in no way; not in any way به‌هیچ‌وجه

A spokesman insisted the two events were ***in no way*** related.

pave the way (for) راه را برای ... هموارکردن، زمینه را مساعدکردن، زمینه‌سازی کردن

His economic policies ***paved the way*** for industrial expansion.

سیاست‌های اقتصادی وی راه را برای توسعهٔ صنعتی هموار نمود.

As the nineteenth century advanced, conditions ***paving the way for*** deeper discontent quickly emerged in Europe.

(see) which way the cat jumps (informal)

عکس‌العمل طرف را سنجیدن، جوانب امر را سنجیدن

Before making a decision, any clever politician waits to ***see which way the cat jumps.***

He understands so well which side his bread is buttered and ***which way the cat jumps.***

see which way the wind is blowing (informal)

جوانب امر را سنجیدن، اوضاع و شرایط را درنظرگرفتن

I think we should wait a while and ***see which way the wind is blowing*** before we decide where to invest our money.

waylay → newspaper reporters

کمین (کسی را) کشیدن، سر راه (کسی) سبزشدن

weaken ضعیف‌کردن / شدن، تضعیف کردن / شدن؛ نرم / سست‌شدن

The Prime Minister's opponents believe that his authority has been fatally ***weakened.***

wealth ثروت

inestimable wealth ثروت بی حدوحصر

weapon اسلحه، سلاح، حربه، [جمع] تسلیحات

weapons of defense سلاح‌های تدافعی

weapons of mass destruction تسلیحات کشتار جمعی

weapons of offense سلاح‌های تهاجمی

Whether a gun is a ***weapon of offense*** or a weapon of defense depends upon which end of it you are at.

weapons procurement تهیه / تدارک / خرید اسلحه

ABC weapons تسلیحات اتمی، بیولوژیکی و شیمیایی

West Germany was prohibited from making the ***ABC weapons.***

chemical weapons تسلیحات شیمیایی

deadly weapon اسلحهٔ مرگبار

defensive weapons سلاح تدافعی

lethal weapon اسلحهٔ مرگبار

offensive weapon سلاح تهاجمی

SDI gave the Soviets a fresh incentive to develop new ***offensive weapons.***

precision weapon اسلحهٔ دقیق

strategic weapons تسلیحات استراتژیکی

war weapons آلات حرب، جنگ‌افزار

weaponry جنگ‌افزار، تسلیحات؛ تولید و توسعهٔ تسلیحات

According to a UN resolution nuclear ***weaponry*** could not be launched into space for military purposes.

wear down تضعیف‌کردن، خردکردن، فرسوده کردن

The strategy was designed to ***wear down*** the enemy's resistance.

این استراتژی به‌منظور تضعیف مقاومت دشمن طرح‌ریزی شده بود.

weather → crisis, storm (به سلامت) پشت سرگذاشتن

The government has ***weathered*** its worst political crisis.

weave a plot → plot

blue water دریای آزاد

fish in troubled waters از آب گل آلود ماهی گرفتن

The Mafia has at all times delighted in ***fishing in troubled waters***.

hold water صدق کردن، درست از آب درآمدن

This argument simply cannot ***hold water*** in Europe.

in troubled waters دچار دردسر

get into/be in deep waters دچار دردسرشدن

You certainly seem to ***be in deep waters***.

get into/be in hot water دچار دردسر/مخمصه شدن

The company has already been ***in hot water*** over high prices this year.

keep one's head above water

گلیم خود را از آب بیرون کشیدن

Let's put it in the water and see if it floats.

بیاید (این طرح را) آزمایش کنیم ببینم عکس‌العمل مردم چی خواهد بود.

muddy the waters آب را گل آلود کردن

They keep on muddying the waters by raising other political issues.

open waters آب‌های قابل کشتیرانی

pour/throw cold water on موافقت/تأیید نکردن، روی خوش نشان ندادن، مانع شدن

Congressmen ***have poured cold water on*** that plan. نمایندگان مجلس با آن طرح موافقت نکرده‌اند.

pour oil on troubled waters غایله را خواباندن

stormy waters موقعیت بد، وضع نامناسب

The British Government may be in ***stormy*** economic ***waters***.

test the water(s) (before you jump/making a commitment)

جوانب امر را سنجیدن، بی‌گدار به آب نزدن

You should be cautious when getting involved and ***test the waters*** before committing yourself.

watered-down تضعیف‌شده، رنگ ورورباخته، آبکی

The British government introduced a ***watered-down*** version of the proposal.

Watergate واترگیت

[رسوایی سیاسی زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون که با دستگیری افرادی که از طرف کمیتهٔ انتخاباتی حزب جمهوریخواه مأمور دستبردزدن به اسناد انتخاباتی حزب دموکرات در هتل Watergate شده بودند آغاز و به برکناری نیکسون منجر شد]؛ استفاده از قدرت برای نفع شخصی و یا برای بی‌اعتبارکردن مخالفین؛ رسوایی بزرگ

The name ***Watergate*** has become a journalistic cliché so that almost any political scandal has 'gate' tagged to the end of it.

The incident is being referred to in the scientific community as 'a medical ***Watergate***'.

Waterloo شکست قطعی و نهایی [به‌خصوص پس از موفقیت اولیه]؛ علت شکست و اضمحلال

The election of his opponent was his political ***Waterloo***.

meet one's Waterloo

با شکست مواجه‌شدن، شکست‌خوردن

The candidate ***met her Waterloo*** in the national elections.

Everyman ***meets his Waterloo*** at last.

watershed نقطهٔ عطف

The treaty to ban war in space may prove to be one of history's great ***watersheds***.

Napoleon's retreat from Moscow was a ***watershed*** in European history.

water-tight → agreement محکم، سفت و سخت

wave به اهتزازدرآوردن، تکان‌دادن؛ موج

All along the route, people applauded and ***waved*** flags at them.

The cabinet resigned last month after a new ***wave*** of strikes.

wave aside اهمیت‌ندادن، نادیده گرفتن، توجه‌نکردن

He ***waved*** my suggestion ***aside***.

The chief ***waved*** his objection ***aside***.

wave of panic موج وحشت

wave the flag → flag

be on the crest of a wave

در اوج (موفقیت/محبوبیت) بودن

Now members of the group are confident they ***are on the crest of a wave***.

She is still (riding) ***on the crest of a wave*** of popularity.

way راه، طریق، جهت، روش، حالت، طرز، راه و رسم

He denounces people who urge him to alter his ***ways***.

The country is well on the ***way*** of industrialization.

warn away برحذرداشتن، مانع‌شدن
He *warned us away* from drawing any conclusion.

warning اخطار، هشدار، اخطاریه؛ خبر، آگاهی؛ عبرت
The enemy attacked without *warning*.
warning shot تیر هوایی
Police fired *warning shots* to bring the protesters under control.
warning signs علایم هشداردهنده
advance warning اطلاع / اخطار قبلی
She said that the chairman had met her on Tuesday and given her *advance warning* of her speech.
brush aside a warning به اخطار توجه‌نکردن
The captain of the ship *brushed aside warnings*.
give/issue a stark warning اخطار شدید دادن
In his inaugural speech, he *issued a stark warning* to Washington and other Western capitals.
pay no heed to a warning به اخطار توجه‌نکردن
sound a (note of) warning اخطاردادن، هشداردادن، اعلام خطرکردن، زنگ خطر را به صدادرآوردن
stern warning اخطار شدید (اللحن)
strike a note of warning اخطاردادن، هشداردادن، اعلام خطرکردن
The Prime Minister *struck a note of warning* against overoptimism.

warrant مجوز، حکم؛ ضمانت / تضمین (کردن)، تعهد (کردن)؛ توجیه کردن؛ دلیل کافی؛ [در ارتش] حکم انتصاب
The police cannot search a house without a *warrant*.
Warrants are out for the arrest of two men wanted in connection with the murder.
Nothing can *warrant* this action.
هیچ‌چیز نمی‌تواند این عمل را توجیه نماید.
warrant of arrest حکم توقیف، قرار بازداشت
warrant of attorney وکالت‌نامه
death warrant حکم اعدام، حکم قتل
By informing on the gang, he was signing his own *death warrant*.
search warrant حکم تفتیش

warranty ضمانت‌نامه، تعهدنامه؛ ضمانت

war-ravaged جنگ‌زده

warring → faction, party
مخالف؛ در حال جنگ، متخاصم، متحارب؛ ناسازگار

warrior سرباز (کارآزموده)
unknown warrior سرباز گمنام

Warsaw ورشو [پایتخت لهستان]

Warsaw Pact پیمان ورشو
Warsaw Pact was East European mutual assistance treaty.

Warsaw Treaty Organization (WTO)
سازمان پیمان ورشو

war-stricken جنگ‌زده

wartime زمان جنگ
wartime requirements مقتضیات زمان جنگ

war-torn [شهر یا کشور] جنگ‌زده

wash one's hands of ... → hand

Washington واشینگتن [پایتخت ایالات متحدهٔ امریکا]

washout (*informal*) شکست کامل، افتضاح، مایهٔ آبروریزی
The mission was a *washout*.

waste → lay waste

watch تحت نظرداشتن، مواظب‌بودن؛ کشیک، نگهبان
Human rights groups have been closely *watching* the case.
The British police *watch* the IRA like hawks, monitoring their every move.
watch for ... مواظب ... بودن
He called out to them to *watch out* for the unexploded mines.
watch out مواظب‌بودن، پاییدن
watch this space منتظر خبرهای بیشتر باشید
be on the watch مراقب / مواظب‌بودن
Environmentalists will *be on the watch* for damage to wildlife.
keep watch on the situation
مراقب / مواظب اوضاع بودن؛ اوضاع را تحت نظرداشتن
Foreign Ministery officials have been *keeping close watch on the situation*.

watchdog محافظ، نگهبان، دیدبان، ناظر، گروه یا هیئت محافظ و مدافع حقوق مردم
watchdog body هیئت نظارت
Congressional Watchdog Committee
کمیسیون نظارت مجلس
Human Rights Watchdogs دیدبان حقوق بشر

water
water down تضعیف‌کردن، کم‌رنگ کردن
The bill *has been watered down* somewhat by amendments.

imposed war جنگ تحمیلی
limited war جنگ محدود، جنگی که به جنگ اتمی بین ابرقدرت‌ها منجر نشود
offensive war جنگ تعرضی / تهاجمی
Iraq launched an ***offensive war*** against our country.
on war footing در شرایط / وضعیت جنگی
The army had been placed ***on a war footing.***
outbreak of war بروز / درگرفتن جنگ
At the ***outbreak of war***, most children were evacuated to the countryside.
phoney war جنگ زرگری
There is a chance that the ***phoney war*** of the past three months will turn into real fighting.
احتمال دارد که جنگ زرگری سه‌ماه اخیر به یک جنگ واقعی تبدیل شود.
plunge into war وارد جنگ‌شدن، وارد جنگ‌کردن
The quarrel between the two nations ***plunged*** the world ***into war.***
preventive war جنگ بازدارنده
public relations war جنگ تبلیغاتی
resort to war به جنگ متوسل‌شدن
scourge of war آفت جنگ، مصیبت جنگ
stand out the war جنگ را تا آخر ادامه‌دادن
the war came to an end جنگ پایان یافت
the war wound down
جنگ فروکش کرد / از تب‌وتاب افتاد
theater of war صحنهٔ جنگ
These aircrafts are designed to take troops and weapons to any theater of war in the shortest time possible.
tug of war زورآزمایی، تقلا برای استیلا و تفوق، رقابت
vortex of war گرداب جنگ

war-born → alliance

warcry شعار

ward ناحیه (شهر)
A ***ward*** is often chosen by a party as a unit for a political organization and political activity.
Wards are usually subdivided into precincts.
ward heeler مسئول حزبی ناحیه
ward off دفع‌کردن، جلوگیری‌کردن، ممانعت‌کردن، مانع شدن
She had put up a fight to try to ***ward off*** her assailant.
electoral ward ناحیهٔ انتخاباتی

warfare جنگ، محاربه، مبارزه، رقابت، اختلاف
Nine out of ten casualties in modern ***warfare*** are civilians.
There is open ***warfare*** between the opponents of the plan and its supporters.
aerial warfare نبرد هوایی
biological germ warfare جنگ میکروبی
chemical warfare جنگ شیمیایی
conventional warfare جنگ غیرهسته‌ای / غیراتمی
gas warfare جنگ شیمیایی
guerrilla/irregular warfare جنگ چریکی / نامنظم
nuclear warfare جنگ هسته‌ای / اتمی
open warfare جنگ / منازعه / اختلاف / درگیری علنی
At times party rivalries have broken out into ***open warfare.***
گاهی رقابت‌های جزئی به درگیری علنی تبدیل شده است.
paper warfare مجادله از طریق درج مقاله در مطبوعات
psychological warfare جنگ روانی

warhawk جنگ‌طلب

warhead کلاهک
These weapons would be vulnerable to a barrage of enemy ***warheads.***
atomic/nuclear warheads کلاهک‌های اتمی

war-horse سیاستمدار سردوگرم چشیده؛ سرباز جنگ‌دیده

warlike جنگ‌طلب؛ خصمانه
warlike implements جنگ‌افزار
warlike move اقدام جنگ‌طلبانه / خصمانه
warlike rhetoric لفاظی‌ها / سخنان جنگ‌طلبانه
We try to find a peaceful solution despite increased ***warlike rhetoric*** from both sides.

warlord [به طعنه] رهبر نظامی؛ فرمانده نظامی
He was a dictator and a ***warlord*** who oppressed and degraded the people of our country.

warmonger جنگ‌طلب

warmongering جنگ‌طلبی، جنگ‌طلبانه
The President blamed the newspapers for their ***warmongering*** reporting.
رئیس‌جمهور روزنامه‌ها را به‌خاطر گزارش‌های جنگ‌طلبانه‌شان مورد سرزنش قرار داد.

warn هشدار / اخطاردادن؛ مطلع‌کردن، خبردادن
Analysts ***warned*** that Europe's most powerful economy may be facing trouble.

Little progress has been made in the *war* against drug traffickers.

The *war* raged for nearly eight years.

جنگ حدود هشت سال ادامه داشت.

war broke out جنگ درگرفت

war casualties/victims تلفات / قربانیان جنگ

war chest بودجه یا صندوق مبارزات سیاسی

war cloud سایهٔ جنگ، خطر جنگ، شبح جنگ

Markets fall into a well-known pattern when *war clouds* gather.

War clouds were gathering over Europe in the summer of 1939.

war crimes جنایات جنگی

war cry شعار

War Department ادارهٔ امور جنگ،

[این عبارت تا سال ۱۹۴۷ عنوان وزارت جنگ امریکا بود. در سال ۱۹۴۷ به Department of the Army تغییر نام یافته و پس از تأسیس وزارت دفاع در سال ۱۹۴۹ قسمتی از آن وزارتخانه شد.]

War Information Headquarters ستاد تبلیغات جنگ

war of aggression جنگ تجاوزکارانه، جنگ تهاجمی

Wars of aggression are now generally regarded as breaches of international law.

war of attrition جنگ فرسایشی، مبارزهٔ طولانی و فرساینده

They will fight a ***war of attrition*** to bleed the government until it is overthrown.

The long ***war of attrition*** exhausted the strength of both countries.

war of liberation جنگ آزادیبخش

war of nerves جنگ روانی، جنگ سرد

war of tankers جنگ نفت‌کش‌ها

war of words جنگ لفظی، بگومگو

As the election approaches the ***war of words*** between the main political parties becomes increasingly intense.

war on drugs مبارزه با مواد مخدر

War Powers Act قانون اختیارات جنگی

[رئیس‌جمهور یا فرمانده کل قوا برای شروع جنگ]

war ravaged/stricken جنگ‌زده

war spoils غنایم جنگی

war widow همسر شهید

aftermath of war عواقب / نتیجهٔ جنگ

The ***aftermath of war*** is hunger and disease.

at the threshold of war در آستانهٔ جنگ

at war در (حال) جنگ

The country has been ***at war*** with its neighbors for two years.

avert/prevent war از جنگ جلوگیری / پیش‌گیری کردن

brink of war آستانهٔ جنگ

The crisis took Europe to the ***brink of war***.

brushfire war جنگ محدود

carry on war مبارزه‌کردن [علیه فساد، بیماری و غیره]

carry the war into the enemy's camp

جنگ را به خاک دشمن کشاندن

civil war → civil جنگ داخلی

The country was on the brink of ***civil war***.

class war مبارزهٔ طبقاتی

cold war جنگ سرد

conventional war جنگ غیراتمی

cyber war جنگ مجازی

declare war (on) اعلام جنگ‌دادن (به)

defensive war جنگ تدافعی

economic war جنگ اقتصادی

eruption of war درگرفتن جنگ، بروز جنگ

escalation of war اوج‌گیری جنگ، تشدید جنگ

executive war جنگ یا عملیات نظامی که به دستور رئیس‌جمهور [یا فرمانده کل قوا] و بدون اعلام جنگ از طرف مجلس آغاز شود

fight a war جنگ‌کردن

full-fledged/full-scale/total war جنگ تمام‌عیار

futile war جنگ بیهوده / بی‌ثمر / بی‌حاصل

go to/ make war وارد جنگ‌شدن

Do you think this crisis can be settled without ***going to war***.

hit and run war جنگ ایذایی

holy war جنگ مذهبی، جنگ مقدس، جهاد

honor of war امتیازی که به دشمن شکست‌خورده داده می‌شود

hot/shooting war جنگ واقعی [در مقابل جنگ سرد]

in the run-up to the war

در آستانهٔ جنگ، در روزهای قبل از جنگ

in the throes of war درگیر جنگ

just war جنگ برحق، جنگ عادلانه

ignite war

آتش جنگ را شعله‌ورکردن، جنگ را شروع‌کردن

wanting to reduce interest rates without pushing up inflation.

walk away نادیده‌گرفتن، فرارکردن، پشت‌کردن

The most appropriate strategy may simply be to ***walk away*** from the problem.

walk away with [در رقابت] به‌آسانی برنده‌شدن

The official Labour Party candidate ***walked away with*** the election: his majority was about ten thousand.

walk into → situation, job

walk out (به‌عنوان اعتراض) جلسه را ناگهانی ترک‌گفتن؛ اعتصاب‌کردن، دست از کار کشیدن

The US and Saudi delegates ***walked out*** of the UN General Assembly in protest when Iranian President was delivering his speech.

Labor unionists decided to lay down their tools and ***walk out***.

walk over به آسانی / با اختلاف زیاد شکست‌دادن

The candidate was so popular that he ***walked over*** his opposition to win the race for mayor.

walk the fence → fence

tread a tightrope = walk a tightrope

all walks of life تمام اقشار (جامعه)، تمام اصناف و طبقات، از همه قماش

They interviewed people from ***all walks of life***.

All walks of life provide candidates, and the final selection represents a cross-section of the population.

in every walk of life از هر قشر / صنف

I talked to many people ***in every walk of life***.

win in a walk

در انتخابات و رقابت‌ها به‌راحتی پیروز / برنده‌شدن

If there had been an election, he ***would have won in a walk***.

اگر انتخابات برگزار می‌شد او می‌توانست به‌راحتی برنده شود.

walkabout به میان مردم‌رفتن [شخصیت مهم]

The Prime Minister was ambushed by angry protesters during a ***walkabout*** in London.

The President insisted on going ***walkabout*** in the old city.

walkaway پیروزی آسان

walk-in پیروزی آسان

Many Republicans say, privately, that next year's contest will be no ***walk-in*** for the senator.

walkout ترک جلسه به‌عنوان اعتراض؛ اعتصاب کارگری

About sixty Scottish MPs staged a ***walkout*** from the Commons in protest over the govern- ment's decision.

The ***walkout*** brought rail traffic to a halt in the region.

اعتصاب کارگری باعث شد که رفت‌وآمد قطارها در منطقه متوقف شود.

walkover موفقیتی که آسان به‌دست آید؛ رقابتی که برنده‌اش از اول مشخص باشد

wall حصار، برج و بارو

walls have ears دیوار موش دارد، (موش گوش دارد) [مواظب باش، همه‌جا خبرچین و جاسوس هست]

Wall Street وال استریت [در نیویورک، مرکز بورس اوراق بهادار و مؤسسات مالی بزرگ امریکا]

banged my head against a wall

سرم به سنگ خورد، به بن‌بست رسیدم

I appealed for help but felt I was always ***banging my head against a wall***.

climb the walls عصبی / کفری‌شدن

come up against a stone/brick wall

با شکست مواجه‌شدن

His campaign against corruption ***had come up against a stone wall***.

drive sb up the wall

کسی را عصبانی / عصبی / کفری‌کردن

go to the wall [در رقابت] شکست‌خوردن، تسلیم‌شدن؛ ورشکست‌شدن، دار و ندار خود را از دست دادن

Even big companies are ***going to the wall*** these days.

with one's back to the wall در بن‌بست، تحت فشار

Their threat to hire replacement workers has the union ***with its back to the wall***.

wane رو به زوال / افول گذاشتن، فروکش‌کردن، کم‌شدن

Many great empires have ***waned***.

His influence ***is waning***.

After the first flush of excitement, the interest began to ***wane***.

on/in the wane رو به زوال، در حال افول

His power was ***on/in the wane***.

war جنگ، مبارزه؛ رقابت؛ جنگی

After the ***war*** pressure mounted to abolish chemical weapons.

W

wafer-thin → majority جزئی، مختصر، اندک

wage دستمزد؛ پرداختن، دست‌زدن به، اقدام‌کردن

wage a campaign دست به مبارزه‌زدن، مبارزه‌کردن

wage ceiling حداکثر دستمزد، سقف دستمزدها

wage drift افزایش دستمزدها

wage hike/increase افزایش دستمزدها؛ اضافه دستمزد

The government offered a 15 per cent *wage hike* in response to demands for more pay.

wage war/conflict جنگ‌کردن، وارد جنگ‌شدن، مبارزه‌کردن، به مبارزه برخاستن

The government promised to *wage* a ceaseless *war* against inflation.

The superpowers brushed aside the UN in *waging* their bloody *conflicts* in Vietnam and Afghanistan.

jack up wage rate بالابردن سطح دستمزدها

living wage دستمزد بخور و نمیر

rise in wages افزایش دستمزدها، اضافه دستمزد

scale down wages دستمزدها را [به نسبت معین] کاهش‌دادن

All the *wages were scaled down* to 10 per cent.

تمام دستمزدها ده‌درصد کاهش یافت.

starvation/starving wages دستمزد بخور و نمیر

sweatshop wages دستمزد ناچیز

wage-claim درخواست افزایش دستمزد

wage-earner مزدبگیر

wage-freeze تثبیت دستمزدها

wageless → effort بی‌ثمر، بی‌حاصل

waive صرف‌نظرکردن از؛ چشم‌پوشیدن از، لغوکردن

He persuaded the delegates to *waive* their objections.

The authorities had agreed to *waive* normal requirements for permits to cross the borders.

waiver لغو، ابطال؛ اعراض از حق؛ بخشودگی

Nonmembers do not qualify for the tax *waiver* normally applied to members.

wake به خودآمدن / آوردن؛ آگاه‌کردن / شدن؛ رد قایق / کشتی؛ پشت سر، دنبال؛ عزاداری؛ تشییع جنازه

A funeral *wake* was in progress.

wake up to درک‌کردن، پی‌بردن

The West began to *wake up* to the danger it faced.

in ... wake به دنبالِ ... ، در پیِ ...

The tanks left burning vehicles *in their wake* as they ploughed through makeshift barricades.

The tornado left a trail of devastation in its *wake*.

wake up متوجه... شدن، توجه‌کردن، از خواب غفلت بیدارشدن

Governments are finally *waking up* to the fact that the environment should be cleaned up.

in the wake of ... پس از ... ، به دنبالِ ...

The governor has enjoyed a surge in the polls *in the wake of* last week's convention.

The company is in bankruptcy proceedings *in the wake of* a strike that began last week.

پس از اعتصابی که هفته گذشته آغاز شد شرکت در شرف ورشکستگی است.

wake-up call اخطار، هشدار

walk

walk a tightrope با وضع مشکلی روبرو بودن، در موقعیت بد / حساسی قرار داشتن

The government is *walking* a difficult *tightrope* in

with an overwhelming majority of votes
با اکثریت قاطع آرا
yes vote رأی موافق، رأی مثبت
vote-getter کسی که می‌تواند رأی زیاد بیاورد، کاندیدای محبوب مردم
He is a good senator and might make a good President, but he is unlikely to be given the chance to be one unless he is able to prove himself an irresistable *vote-getter*.
voter رأی‌دهنده
His speech antagonized many *voters*.
voter apathy بی‌اعتنایی / بی‌تفاوتی رأی‌دهندگان
absentee voter رأی‌دهندهٔ غایب / غیابی
floating voter رأی‌دهندهٔ نامصمم [کسی که نمی‌داند به کدام حزب رأی دهد، رأی‌دهنده‌ای که هیچ‌وقت به حزب مشخصی رأی نمی‌دهد]
uncommitted floating voters رأی‌دهندگان آزاد [که به هیچ حزب و گروهی وابسته نیستند]
vote-winner رأی‌آور، جلب‌کننده رأی‌دهندگان
This strategy effectively neutralized what the conservatives had hoped would be a *vote-winner*.
voting رأی‌گیری، رأی‌دادن
At the last election he abstained from *voting*.
در رأی‌گیری آخر او رأی ممتنع داد.
The *voting* went ahead without incident.
voting booth باجهٔ اخذ رأی
voting card/paper ورقهٔ رأی [کارتی که موقع رأی‌دادن روی آن فقط علامت‌هایی گذاشته می‌شود]
voting rights حق رأی (سهام‌داران در جلسات شرکت)
absentee voting رأی‌دادن غیرحضوری
compulsory voting رأی‌گیری / اخذ رأی اجباری
In countries which have adapted *compulsory voting*, voting is regarded as a duty of citizenship, similar perhaps to army service.
tactical voting حساب‌شده رأی‌دادن
[مثلاً موقع رأی‌دادن ممکن است طرفداران کاندیدای سوم همگی به کاندیدای دوم رأی دهند تا از انتخاب و برنده‌شدن نفر اول جلوگیری نمایند]
A person voting on the basis of *tactical voting* is using a tactic designed to ensure that the candidate he favors least is not elected.
vow قسم (خوردن)، عهد(کردن)
The guerillas *vowed* they would overthrow the government.
vox populi or **vox pop** (*Latin*)
[در رادیو، تلویزیون و مطبوعات] نظرمردم /عموم، افکار عمومی
V sign علامت پیروزی؛ نشانهٔ تأیید
vulnerable → position آسیب‌پذیر، حساس، ضعیف
vulnerability آسیب‌پذیری
vying → vie

I propose that the matter *be put to the vote*.

roll call vote [در مجلس] رأی‌گیری با خواندن اسامی تک‌تک نمایندگان [که در جواب با گفتن «موافق» یا «مخالف» رأی خود را اعلام می‌کنند]

Roll call vote makes it possible for the public to learn of the action of their representatives.

Roll call vote is also known as "record" vote or as recording the "yeas and nays", because the votes are recorded for the public knowledge.

silent vote رأی یا نظر کسانی که در مبارزات سیاسی از هیچ طرف علناً جانبداری نمی‌کنند؛ رأی یا نظر کسانی که حق رأی دارند ولی از دادن رأی خودداری می‌کنند.

snap vote رأیی که بدون مطالعهٔ کافی داده شود، رأیی که عجولانه گرفته شود

solicit sb's vote تقاضای رأی‌کردن

Both candidates ***solicited my vote*** .

solid vote رأی متفق، رأی یکپارچه

spoil one's vote ورقهٔ رأی خود را مخدوش‌کردن

straw vote نظرخواهی غیررسمی [برای تخمین وضع نامزد انتخاباتی]

Political parties resort to ***straw vote*** to test public response to campaign techniques, candidates, and issues.

The continued strength of the Labour Party is suggested by ***straw votes***.

نظرخواهی غیررسمی نشان می‌دهد که قدرت حزب کارگر هنوز رو به افزایش است.

take a vote on ... در مورد ... رأی‌گیری کردن

teller vote روش رأی‌گیری که در آن اول نمایندگان موافق و سپس نمایندگان مخالف از جلوی مأمور شمارش آرا رد می‌شوند

the vote حق رأی؛ آرا

UK nationals get ***the vote*** at 18.

اتباع انگلیسی از ۱۸ سالگی به بالا حق رأی دارند.

Opposition parties won about fifty-five per cent of ***the vote***.

tie vote رأی مساوی، رأی برابر

To break a ***tie vote*** the presiding officer may vote, if he has not previously voted.

unpolled votes آرای شمارش‌نشده؛ آرایی که هنوز اخذ نشده

voice vote رأی شفاهی [تصویب‌کردن با گفتن "aye" یا "yes" و "nay" یا "no"]

Passage of the bill came on a ***voice vote*** with a scattering of "ayes" and with no "nays" heard.

casting vote رأی سرنوشت‌ساز، رأی رئیس جلسه [وقتی آرای موافق و مخالف مساوی باشد با استفاده از رأی رئیس جلسه تصمیم‌گیری به‌عمل می‌آید]

The Chairman used his ***casting vote*** to block the motion.

رئیس جلسه با استفاده از رأی خود از تصویب پیشنهاد جلوگیری کرد.

concurring vote رأی متفق، رأی یکسان

crucial vote رأی سرنوشت‌ساز

The survival of the government hangs on today's ***crucial vote***.

division/standing vote رأی‌گیری با قیام

One of the senators demanded a ***division vote*** instead of a voice vote.

faggot vote [در انگلستان] رأی تقلبی [مثلاً با تهیهٔ مدارک تقلبی برای کسی که حق رأی ندارد]

floating vote رأی افراد نامصمم

The Opposition is trying to capture the bulk of the ***floating vote***.

gain/get/obtain/poll/receive/secure/win the vote رأی آوردن

Our candidate ***polled*** only 10% of the ***vote***.

have the vote حق رأی‌داشتن

Children don't ***have the vote***.

knife-edge vote رأی‌گیری حساس

second vote رأی‌گیری مجدد، بار دوم رأی‌گیری

The law was passed on a ***second vote***.

lopsided vote رأی نابرابر

majority vote رأی اکثریت

minor/minority vote رأی اقلیت‌ها، رأی نمایندگان اقلیت

muster vote رأی جمع‌کردن

negative/no vote رأی منفی، رأی مخالف

one-man one-vote دادن حق رأی مساوی به تمام افراد [سیاست انتخاباتی مبنی بر این‌که تعداد نمایندگان هر منطقه باید با جمعیت آن نسبت مستقیم داشته باشد]

popular vote رأی مردم، رأی اکثریت

Mayors are elected by ***popular vote*** in many countries.

postal vote

انتخاباتی که در آن آرا توسط پست ارسال می‌شود

preferential vote رأی ترجیحی [رأی‌دهنده نامزدهای موردنظر خود را به ترتیب اولویت ذکر می‌کند]

put to the vote رأی‌گیری‌کردن، (در مورد مسئله‌ای) با اخذ رأی تصمیم‌گیری کردن، به رأی گذاشتن

Islamic Consultative Assembly *voted* a considerable sum of money for education.
The hospital has *voted* £100,000 for research.
vote against رأی مخالف‌دادن، علیه... رأی‌دادن
The House of Representatives *voted* with an overwhelming majority against changing the law.
vote by a show of hands → hand
با بلندکردن دست رأی‌دادن
vote by ballot با ورقه رأی‌دادن
vote by division با قیام رأی‌دادن
vote by proxy وکالتاً رأی‌دادن
Those not attending the meeting may *vote by proxy*.
کسانی که در جلسه شرکت نمی‌کنند می‌توانند وکالتاً رأی بدهند.
vote down (با اکثریت آرا) ردکردن
Someone proposed that the proceedings of the meeting should be recorded on tape, but the suggestion was *voted down*.
vote for رأی موافق‌دادن، پذیرفتن
Whether you *vote for* or against the proposal doesn't seem to matter very much.
vote in/into (با رأی) انتخاب‌کردن، (با اکثریت آرا) برگزیدن، روی کارآوردن
Labour Party was *voted in* for a second term of office.
The mayor was *voted in* by a large majority.
The Democrats were *voted into* power on a program of wideranging social reform.
vote in favor (of) رأی موافق‌دادن، به نفع ... رأی‌دادن
Six members *voted in favor of* the motion, five members voted against it, and four members abstained.
vote of censure رأی عدم اعتماد، اعلام مخالفت رسمی [با دادن رأی]
The Opposition tried to propose a *vote of censure* on the Prime Minister.
vote of confidence رأی اعتماد؛ حسن تفاهم / ظنّ
The government asked for a *vote of confidence*.
vote of no confidence رأی عدم اعتماد
The opposition has called for *a vote of no confidence* in the government.
vote of thanks پیشنهاد تشکر رسمی، پیشنهاد تشویق [و دست / کف‌زدن]
The chairperson proposed a *vote of thanks* to the speaker.
vote off برکنارکردن
He was *voted off* the board.
vote on/onto به عضویت ... پذیرفتن
They were *voted onto* the committee in the hope that they would contribute their expert knowledge at the planning stage.
vote out (of) شکست‌دادن، برکنارکردن
The people *voted out* the President's party in a nationwide election.
She *was voted out* of office.
vote rigging تقلب در انتخابات / رأی‌گیری
vote the straight ticket فقط به کاندیداهای یک حزب رأی‌دادن، دقیقاً طبق خط‌مشی حزب رأی‌دادن
vote through به تصویب رساندن، تصویب‌کردن
The bill was *voted through* by both Houses with little delay.
Parliament *voted the bill through* without a debate.
vote viva voce رأی شفاهی دادن
In *viva voce voting* or voice vote the chair decides by volume of response whether those answering "aye" or those answering "no" are the more numerous.
vote with one's feet ابراز مخالفت‌کردن، رأی‌ندادن
Thousands of citizens are already *voting with their feet*, and leaving the country.
absentee vote رأی غیرحضوری [مثلاً از طریق پست]
affirmative vote رأی مثبت، رأی موافق
be eligible/entitled to vote
مجاز برای رأی‌دادن، حق رأی داشتن
block/bloc vote رأی گروهی [که به نیابت از طرف افراد گروه داده می‌شود و به تعداد کل افراد گروه اعتبار دارد]
by a majority vote با اکثریت آرا
by a simple majority vote
با اکثریت دوسوم اعضای حاضر و رأی‌دهنده
by a unanimous vote به اتفاق آرا
cast vote رأی‌دادن
Voters *cast their votes* for President of the Islamic Republic of Iran every four years.
A *vote* can be *cast* by a ballot or indicated by saying "aye" or "nay", holding up the hand, standing up, or otherwise.

Our newepaper represents the *voice* of the people.
The workers want a *voice* in management decisions.
He will become a strong *voice* in our foreign policy.
voice disgust ابراز انزجارکردن
voice of conscience ندای وجدان
voice vote → vote
commanding voice صدای آمرانه
demand a voice in خواستار حق اظهارنظرشدن
dissenting voice (صدای) مخالف
find one's voice جرأت اظهارنظر پیداکردن
give voice to ... ابراز ... کردن، اظهار ... کردن، به گوش مردم رساندن
The public were at last able to *give voice* to their dissatisfaction with the government when a general election was called.
have voice in حق اظهارنظرداشتن
I *have no voice in* the matter.
The ordinary MP may feel he *has no voice in* determining policy.
make one's voice heard
اظهارنظر کردن، صدای خود را به گوش ... رساندن
This program gives ordinary viewers a chance *to make their voice heard*.
peremptory voice لحن آمرانه
He spoke in a *peremptory voice*, using the tone of one in authority.
raise one's voice against ... با ... مخالفت‌کردن، با ... به مخالفت برخاستن
Not many *voices were raised against* that decision.
He *raised his voice against* the lack of provisions for the mentally sick.
the public voice رأی عموم، افکار عمومی، نظر عموم
with one voice یک‌صدا، اجماعاً، همه با هم، متفقاً
All the members demanded his resignation *with one voice*.
همه اعضا یک‌صدا خواستار استعفای وی بودند.
void باطل (کردن)، خالی (کردن)؛ بدون تصدی؛ از درجهٔ اعتبار ساقط (کردن)
The original elections were declared *void* by the former military ruler.
A contract made by a twelve-year-old boy would be *void*.
The Supreme Court threw out the confession and *voided* his conviction for murder.
The position of secretary was *void*.
voidable قابل نقض
volatile بی‌ثبات، متغیر، ناپایدار، دمدمی
There have been riots before and the situation is *volatile*.
volatile market بازار بی‌ثبات
The international oil *markets* have been highly *volatile* since the early 1970s.
a volatile political situation
وضع سیاسی بی‌ثبات / ناپایدار
volatile rates قیمت‌های متغیر
volatility ناپایداری، بی‌ثباتی
volcanic → fight شدید، آتشین
volte-face چرخش؛ تغییر کامل عقیده / روش / سیاست
Whatever the real explanation for the Chinese *volte-face*, it is unlikely that it will reverse the result of the attack upon India.
His latest speech represents a complete *volte-face* in government thinking.
make a volte-face
۱۸۰ درجه تغییر سیاست یا تغییر مسیردادن
volume → business, import حجم، مقدار
voluntary خیریه، رایگان، اختیاری؛ داوطلب؛ داوطلبانه
voluntary help کمک رایگان
volunteer داوطلب (شدن)، داوطلبانه تعهدکردن؛ داوطلبانه گفتن؛ سپاه داوطلب
As soon as war was declared many men *volunteered* to go to the fronts.
Most Islamic combatants were *volunteers*.
no one volunteered information
کسی حاضر نشد اطلاعات بدهد
The room was quiet, *no one volunteered* any further *information*.
vortex → war, politics گرداب
vote (ورقهٔ) رأی؛ حقّ رأی؛ رأی‌گیری؛ تعداد کل آرا؛ رأی (مثبت) دادن، انتخاب‌کردن، نظردادن؛ تصویب‌کردن، پیشنهادکردن؛ بودجه تصویب کردن / اختصاص دادن، لقب دادن
Two-thirds of the national electorate had the chance to *vote* in these elections.

violator متخلف، نقض‌کننده

violence خشونت، ناآرامی؛ شدت، حدت

The dictator ruled with *violence*.

Racially motivated *violence* showed no sign of ending in South Africa.

violence begets/breeds violence

خشونت باعث خشونت می‌شود

violence broke out/erupted/flared up

خشونت درگرفت / آغاز شد

violence escalated/intensified/worsened

خشونت اوج گرفت / شدیدتر شد

a new round of violence

دور جدیدی از خشونت / ناآرامی

an act of violence خشونت؛ عمل خشونت‌آمیز

by violence به عنف

commit/engage in violence دست به خشونت‌زدن

communal violence ناآرامی‌های محلی

contain violence از (گسترش) خشونت جلوگیری‌کردن

UN peacekeepers are struggling to *contain* the escalating *violence*.

نیروهای حافظ صلح سازمان ملل سعی می‌کنند از گسترش خشونت فزاینده جلوگیری نمایند.

escalation of violence اوج‌گیری خشونت

ignite violence باعث خشونت / ناآرامی‌شدن

incite/provoke violence تحریک به خشونت‌کردن

outbreak of violence بروز خشونت و ناآرامی

resort/turn to violence

به خشونت متوسل‌شدن، توسل به خشونت

sporadic violence ناآرامی‌های پراکنده

In spite of *sporadic violence*, polling was largely orderly.

علیرغم خشونت‌های پراکنده، انتخابات به‌طور کلی منظم برگزار شد.

trigger/touch off a violence

باعث خشونت‌شدن، خشونت راه‌انداختن

wave of violence موج خشونت و ناآرامی

violent خشن؛ خشونت‌آمیز؛ تند، شدید

Students were involved in *violent* clashes with the police.

violent objection مخالفت شدید

visa ویزا، روادید، ویزاکردن (پاسپورت)

A *visa* is granted by the consul or other representative of the country to which a person wishes to travel.

You must get your passport *visaed* before going to a foreign country.

visa requirements شرایط (اخذ) ویزا، مدارک و شرایط مورد نیاز برای اخذ ویزا

entrance/entry visa ویزای ورودی

exit visa ویزای خروجی

tourist/transit visa ویزای مسافرتی

vis-à-vis در قبالِ، در مقابل، روبرو؛ در مقایسه با؛ در موردِ، در ارتباط با؛ رقیب، نقطهٔ مقابل

Iran has always adopted a policy of self- restraint *vis-à-vis* the provocative acts of the Iraqi regime.

The President is responsible *vis-à-vis* Majlis for his cabinet.

New York is the center of commerce as its *vis-à-vis*, Washington, is of government.

visit ملاقات (کردن)، بازدید (کردن)، به سراغ کسی رفتن، دیدار؛ بازرسی و تفتیش [کشتی بی‌طرف در زمان جنگ]

informal/nonofficial/nonstate visit دیدار غیررسمی

official/state visit دیدار رسمی

pay a visit ملاقات‌کردن

The Prime Minister is *paying* an *official visit* to Turkey.

personal visit دیدار خصوصی

surprise visit دیدار غیرمنتظره

wind up a visit به دیداری خاتمه‌دادن

The President *wound up a* visit here Monday.

visitation بازرسی رسمی، سرکشی؛ دیدار، عیادت

A nation at war has the right of *visitation* of neutral ships; the right to inspect their cargo.

کشوری که در حال جنگ است حق دارد کشتی‌های بی‌طرف و محمولهٔ آنها را مورد بازدید و بازرسی قرار دهد.

visiting → delegate اعزامی، مهمان

viva زنده‌باد

viva voce → vote شفاهی

vivid → evidence بارز، روشن، آشکار، واضح

vizier وزیر [در برخی کشورهای اسلامی]

vocal → group رک‌گو، صریح، کسی که عقاید و احساس خود را آزادانه اظهار می‌کند

The protesters are a small but *vocal* minority.

voice رأی، نظر، عقیده؛ حق / وسیلهٔ اظهارنظر، حق انتخاب؛ ابرازداشتن، اظهارداشتن، ابراز / اظهار / اعلام ... کردن

They *voiced* their approval of the plan.

His *voice* was for compromise.

Let's now have a *bird's eye view* of what we've done so far.
divergence of views اختلاف نظرها
divergent views عقاید / نظرات متفاوت
exchange of views تبادل نظر
express (one's) views اظهارنظرکردن
He expressed strong *views* on the subject of equal pay for men and women.
او در مورد پرداخت دستمزد مساوی برای زنان و مردان به‌تندی اظهارنظر کرد.
identity of views وحدت آراء / نظرات
in the public view از نظر عموم، از دید عموم مردم
in view با توجه به، با درنظرگرفتن، به علتِ، نظر به
The decree was issued *in view of* the worsening situation in the country.
in view of the fact that
نظر به اینکه، با درنظرگرفتن اینکه
In view of the fact that he was not a trained economist his achievements were remarkable.
jaundiced view نظر بدبینانه
press one's views on someone
نظر خود را به کسی تحمیل‌کردن
similar views نظرات مشابه، دید یکسان
Washington and Moscow are believed to have similar views on Kashmir.
share views هم‌عقیده بودن، نظرات مشترک داشتن، موافق‌بودن
show partial views یک‌طرفه قضاوت‌کردن، به نفع کسی نظردادن، اعمال نظرکردن
state one's views ابراز / اظهارنظرکردن
take a dim/poor view نظر موافق‌نداشتن، بدبین‌بودن
They *took a dim view* of local trade unionists.
take a long view
عواقب دوردست چیزی را درنظرداشتن، دوراندیش بودن
Some foreign investors *are taking the long view*.
I take the view that من بر این باورم / معتقدم که
upbeat view نظر خوشبینانه
with a view to ... به امید ...
He has called a meeting of all parties tomorrow, *with a view to* forming a national reconcilliation government.
viewer ناظر؛ بیننده
viewers of the political scene ناظران صحنهٔ سیاسی

viewpoint نظر، دیدگاه، عقیده، دید؛ لحاظ
There has been no change in administration policy or *viewpoints* on the decline in oil prices.
The paper noted the wide gap in *viewpoints* among various parties.
parochial viewpoint دید محدود
vigilantes or **vigilante group** گروه خودسر
[گروه یا افرادی که نیروی انتظامی را برای مبارزه با جرائم ناتوان می‌دانند و خود رأساً به مجازات مجرمین می‌پردازند]
Support for *vigilantes* is a reflection of the apparent breakdown of law and order.
The area is patrolled by members of a *vigilante group/force/squad*.
Vilnius ویلنیوس [پایتخت لیتوانی]
violate نقض‌کردن، تخلف‌کردن از، رعایت‌نکردن؛ بی‌حرمتی کردن، هتک ناموس‌کردن
China protested US accusations that Beijing had *violated* arms treaties.
violate a country's airspace
به حریم هوایی کشوری تجاوزکردن
violate a flag به پرچم بی‌احترامی‌کردن
violation تخلف، نقض (عهد)؛ تجاوز، بی‌حرمتی، هتک ناموس
This government will resist chaos and will not allow *violation* of people's life and property.
دولت در مقابل هرج‌ومرج مقاومت خواهد کرد و اجازه نخواهد داد که به جان و مال مردم تجاوز شود.
violation of international regulations
نقض مقررات بین‌المللی
Iraqi deployment of lethal gases against residential areas was a naked *violation of international regulations*.
violation of a treaty نقض قرارداد
flagrant violation of human rights
نقض آشکار حقوق بشر
human rights violation نقض حقوق بشر
in violation of ... با تخلف از، در نقضِ ...
The Soviet Union deployed an antiballistic missile system *in violation of* the 1972 treaty.
naked violation of ... نقض صریح ...
open violation of ... نقض آشکارِ ...
This action is an *open violation* of the Vienna Convention.

victim قربانی، کسی که دچار خسارت بدنی یا مادی شده باشد؛ فریب‌خورده

Thousands were *victims* of the plague in the Middle Ages.

victims of ... ... زدگان

A fund was opened to help the *victims* of the earthquake. برای کمک به زلزله‌زدگان حسابی افتتاح شد.

The flood *victims* broadcast a prayer for aid.

fall victim to ... قربانی ... شدن، مورد تعدی قرارگرفتن

Policemen who have tried to combat such activities have themselves *fallen victim* to assassins.

victimization ایذا و اذیت، تعدی، آزار

victimize فریب‌دادن، مورد اذیت و آزار قراردادن

Trade union leaders claimed that some of their members *had been victimized*.

victor غالب، پیروز، فاتح، برنده (مسابقه)

victor and vanquished غالب و مغلوب

Another war in the age of atomic weapons would be an unparalleled disaster for *victor and vanquished* alike.

Victoria ویکتوریا [پایتخت سیشل]

victorious غالب، پیروز، فاتح

He said his people would emerge *victorious*.

victory پیروزی، فتح، ظفر، نصرت، موفقیت

We celebrated the *victory* of Muslim combatants.

He declared *victory* eight hours after the polls closed.

come back victory پیروزی / موفقیت پس از شکست

comprehensive/outright/total victory پیروزی کامل

decisive/conclusive victory پیروزی قاطع

The election has resulted in a *decisive victory* for the President.

gain a victory over the enemy

پیروزشدن، بر دشمن غلبه‌کردن

glorious victory پیروزی افتخارآمیز / پرافتخار

hold a jubilee over a victory پیروزی را جشن‌گرفتن

imminent victory پیروزی قریب‌الوقوع

landslide victory

موفقیت چشم‌گیر، پیروزی با اختلاف بسیار زیاد

His party won a *landslide victory* in the elections.

narrow victory پیروزی با اختلاف کم

notable/outstanding/remarkable/significant victory

موفقیت مهم / چشمگیر / قابل توجه

overwhelming victory پیروزی همه‌جانبه / کامل

pyrhic victory آفتابه خرج لحیم

She won the court case, but it was a *pyrrhic victory* because she had to pay so much in legal fees.

resounding victory پیروزی درخشان

score a victory برنده‌شدن، توفیق به‌دست آوردن، پیروزی کسب‌کردن

In recent months, the rebels have *scored* some significant *victories*.

در ماه‌های اخیر شورشیان پیروزی‌های چشم‌گیری به‌دست آورده‌اند.

shock/stunning/surprise victory پیروزی حیرت‌انگیز

signal victory پیروزی درخشان

snatch victory پیروزی در آخرین لحظه / با اختلاف کم

snatch victory from the jaws of defeat

(در آخرین لحظه) شکست را به موفقیت تبدیل‌کردن

sweep to victory (به‌آسانی) به پیروزی رسیدن

She *swept to victory* in the local elections.

sweeping victory پیروزی کامل

win a victory پیروزشدن، پیروزی کسب‌کردن

vie → office رقابت‌کردن، هم‌چشمی کردن

More than 200 candidates *vied* to capture the attention of voters.

The two candidates are *vying* for the votes of the young.

Vienna وین [پایتخت اتریش]

Vientiane وینتیان [پایتخت لائوس]

Vietnam, Socialist Republic of

جمهوری سوسیالیستی ویتنام

view نظر، عقیده؛ دید(رس)، معرض دید؛ مورد بررسی قراردادن، مطالعه کردن

We are keen to be informed of the Pakistani officials' *views* on the issue.

We are of the *view* that ... .

Has the matter *been viewed* from the taxpayers' standpoint?

view favorably با نظر مساعد بررسی‌کردن / نگریستن، نظر مساعدداشتن

view/look at/see sth through rose-colored or *rose-tinted glasses*

به همه چیز خوشبینانه / با عینک خوشبین نگاه‌کردن

a bird's eye view نظر اجمالی / کلی، بررسی / اجمالی

The subsequent events *verified* my suspicions.
The report *was verified* by two eyewitnesses who had been on the scene of the accident.

vessel → flag

vest تفویض‌کردن، محول‌کردن، واگذارکردن؛ محول‌شدن، واگذارشدن

Congress is *vested* with the power to declare war. اعلام جنگ از اختیارات کنگره است.
He *was vested* with extensive authority over the enactment and execution of laws.
By the powers *vested* in me, I declare you duly elected.
The right of the crown *vests* upon his heir.
vested interests → interest

vet (دربارهٔ کسی) تحقیق‌کردن؛ بازبینی / بازرسی‌کردن؛ رزمنده، سرباز جنگ‌دیده / قدیمی

All staff *are vetted* for links with extremist groups before being employed.

veteran کارآزموده، کهنه‌کار، کارکشته؛ سرباز قدیمی / سابق

vetting تحقیق [در سوابق کسانی که به اقتضای کار حساس دولتی به اسرار حکومتی دسترسی خواهند داشت]، گزینش

veto (حق) وتو (کردن)، رد(کردن)، مخالفت (کردن)

The police *vetoed* the procession that the workers wanted.
veto power/right حق وتو
Each of the permanent members of the UN Security Council has *veto power*, except when it is a party to a dispute before the Council.
executive veto حق وتو رئیس‌جمهور
exercise/impose/use the veto از (حق) وتو استفاده‌کردن
The board can *exercise its veto* to prevent the decision.
have/hold veto power حق وتو داشتن
interpose a veto وتوکردن
invest sb with a veto power حق وتو دادن
item veto وتوکردن قسمتی از یک لایحه یا مصوبه
Item veto is to veto specific parts of an appropriation bill without nullifying the rest.
judicial veto اختیار قوهٔ قضائیه دایر بر لغو مصوبات مغایر با قانون اساسی
legislative veto حق وتو کنگره
lift the veto از وتو(کردن) منصرف‌شدن، وتو را لغوکردن
The agreement became possible when Germany *lifted the veto*.
local veto حق مسئولین محلی در رد یا قبول برخی قوانین و مقررات
override a veto وتو را ردکردن
It takes a vote of two-thirds of those present and voting in the House and also in the Senate to *override a* presidential *veto*.
برای رد وتوی ریاست جمهوری آرای دوسوم نمایندگان حاضر در مجلس شورا و سنا ضروری است.
picket veto وتوکردن غیرمستقیم [با معطل‌کردن لایحه تا تعطیلی مجلس فرارسد و لایحه معوق بماند]
power/right of veto = veto power
presidential veto حق وتوی رئیس‌جمهور
put a veto on مخالفت‌کردن با، وتوکردن
royal veto حق وتوی شاه، حق وتو سلطنتی
suspensive veto معوق‌گذاشتن، بلاتکلیف‌گذاشتن

vexed → issue, question بغرنج، دشوار

viable عملی، قابل اجرا، سالم، کارآمد

viability → economic کارآیی، عملی‌بودن، امکان

vice به‌جای؛ [به‌صورت پیشوند] معاون، نایب؛ فساد، عادت بد

We have to test the commercial *viability* of the new product.
vice squad پلیس / گشت مبارزه با فساد

vice-chairman نایب‌رئیس

In the absence of the chairman, the *vicechairman* presides over the meeting.

vice-chancellor نایب‌رئیس

vice-consul کنسولیار

vicegerent نایب‌السلطنه، قائم‌مقام

vice-premier قائم‌مقام نخست‌وزیری

vice-president معاون رئیس‌جمهور؛ نایب‌رئیس دانشگاه یا شرکت

The *Vice-President* succeeds to the presidency in the case of the latter's death or removal from office.
Vice-President elect معاون رئیس‌جمهور منتخب

vice-regent معاون نایب‌السلطنه

viceroy نایب‌السلطنه، فرمانفرما

vicious شرور، بی‌رحم؛ شرورانه، بی‌رحمانه

vicious circle دور باطل
Wage increases lead to higher prices which in turn lead to wage increases–it's a *vicious circle*.
بالارفتن دستمزدها باعث افزایش قیمت‌ها می‌شودکه آن هم به‌نوبهٔ خود به بالارفتن دستمزدها منجر می‌شود ــ این یعنی دور باطل.

variance تناقض، اختلاف

be at variance متناقض‌بودن؛ اختلاف (نظر) داشتن

Many of his statements *were at variance*.

This idealistic concept *is at variance* with reality.

set people at variance

مردم را به جان هم انداختن، میان مردم اختلاف‌افکندن

vassal (شخص / ملت) وابسته، تابع، دست‌نشانده، فرمانبردار

Opponents of the treaty argue that monetary union will turn France into a *vassal* of Germany.

vassal state دولت وابسته / تابع

vatican واتیکان

The president had an audience with the Pope in the *Vatican*.

veep (*informal*) معاون (رئیس جمهور)

vehicle وسیله، ابزار

They saw education as a *vehicle* of liberation.

veil پنهان‌کردن، پوشاندن؛ حجاب، روبند؛ لفافه، هاله، لایه

draw a veil over علنی / افشانکردن، پرده دری‌نکردن

Let us *draw a veil over* the rest of the episode.

lift up the veil پرده‌دری کردن، افشاکردن

I need not *lift up the veil*.

under the veil of به بهانهٔ، به‌نام، تحت پوشش

They committed murder *under the veil of* patriotism.

veiled باحجاب، محجّبه؛ (سر)پوشیده، در لفافه، غیرمستقیم

He made a *veiled* reference to international concerns over human rights issues.

This clause is *thinly-veiled* threat to those who might choose to ignore the decree.

venal فاسد، رشوه‌خوار، پولکی

Venal judges are a disgrace to a country.

قاضی‌های رشوه‌خوار مایهٔ شرم مملکت هستند.

venal vote رأی خریداری‌شده

venality فساد، رشوه‌خواری، مزدوری

Venezuela ونزوئلا

venomous → attack گزنده، زهرآگین؛ کینه‌توزانه

venture جرأت (کردن)، خطرکردن، کار دشواری را به عهده گرفتن؛ سرمایه‌گذاری؛ مخاطره، معاملهٔ پرخطر، ماجراجویی

No one *ventured* to interrupt the speaker.

A lucky *venture* in oil stock has made him a rich man.

US had to pay for its military *ventures*.

Nothing *venture*, nothing gain.

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.

at a venture بی‌هدف، بدون تأمل و تفکر، شانسی

joint venture سرمایه‌گذاری مشترک، تعهد مشترک

They discussed ways to boost trade on a *joint venture*.

venue محل برگزاری (اجلاس / دیدار)، محل جلسه / دادرسی

Iran asked the OIC to change the *venue* of the upcoming conference.

The prisoner's lawyer asked for a change of *venue* because the country was so prejudiced against the prisoner.

change of venue [حقوقی] تغییر دادگاه، احالهٔ دعوی به دادگاه دیگر؛ تغییر محل برگزاری (اجلاس / دیدار)

verbal → attack, message, support لفظی، شفاهی

verbatim کلمه به کلمه، (گزارش) کامل، (گزارش) دقیق

The speech was printed *verbatim* in the newspaper. روزنامه سخنرانی را به‌طور دقیق چاپ کرد.

The newspaper gave a *verbatim* report of the President's speech.

verdict رأی (هیئت منصفه)؛ رأی صادرکردن، فتوی‌دادن؛ نظر، قضاوت، حکم

The judge charged the jury to arrive at a *verdict*.

The judge's *verdict* was quashed and their prison sentences set aside.

The critics were too quick to give their *verdict* on us.

verdict for staying the proceedings قرار منع تعقیب

verdict of acquittal رأی برائت

verdict of history قضاوت تاریخ

verdict of not guilty رأی برائت

The jury brought in a *verdict* of *'Not Guilty'*.

verdict of the electors نظر رأی‌دهندگان

verdict of the public or popular verdict

قضاوت عمومی، افکار عمومی

open verdict رأی بر وقوع جرم بدون تصریح مجرم

verifiable قابل رسیدگی، قابل تأیید

It is crucial that all documents presented are authentic and easily *verifiable*.

verification رسیدگی، تحقیق، تأیید، تشخیص

The main obstacle to an agreement on chemical weapons ban had been differences over the issue of *verification*.

verify تأییدکردن، ثابت‌کردن، بررسی‌کردن، صحت و سقم چیزی را معلوم کردن

V

vacancy پست بلاتصدی؛ جای خالی

His retirement has caused a *vacancy* in our office.

vacant بلاتصدی؛ خالی

The post of chairman has been *vacant* for some time.

The gravitation of people to the cities leaves many villages *vacant*.

vacate باطل‌کردن، لغوکردن؛ [از مقام یا پست] کناره‌گیری کردن؛ بلاتصدی‌ماندن

All former agreements *were vacated* by this contract.

His office/position *was* automatically *vacated* when he was judged guilty.

King Edward VIII *vacated* the throne in 1934.

vacation کناره‌گیری، بلاتصدی یا خالی‌گذاشتن پست؛ تخلیهٔ (ملک)؛ مرخصی؛ تعطیل

His *vacation* of a good position in the Civil Service was unwise.

take a vacation به مرخصی رفتن

vacuum → political, power خلأ

Vaduz فادوتس [پایتخت لیختن اشتاین]

valid معتبر، قانونی، درست، موجه، به‌جا، منطقی

A contract made by an insane person is not *valid*.

His objections to the plan were *valid*.

It is no longer *valid*. از درجهٔ اعتبار ساقط است.

valid reason دلیل موجه / منطقی

validate معتبرساختن، قانونی‌شناختن؛ تصدیق / تأییدکردن

This deed *validated* my claim to the land.

validity اعتبار، صحت، قوت قانونی، سندیت

This argument has lost much of its *validity*.

legal validity وجاهت قانونی

The *legal validity* of these claims has been challenged.

وجاهت قانونی این ادعاها زیر سؤال / مورد تردید است.

question the validity of a contract

اعتبار قانونی قراردادی را مورد تردید قراردادن

Valletta والتا [پایتخت مالت]

value added tax (VAT) مالیات بر ارزش افزوده، مالیات بر کالاها و خدمات

vandalism تخریب عمدی (تأسیسات و تجهیزات)؛ وحشی‌گری

vandalize تخریب‌کردن

Rioters *vandalized* buildings and looted stores.

All the public telephones were *vandalized*.

vanguard پیشتاز، پیشرو، پیشگام، پیشقراول، جلودار

The soldiers in the front of an army constitute the *vanguard*.

Those leading a political or social movement are in the *vanguard* of that movement.

vanquish → victor شکست‌دادن، مغلوب‌کردن

vantage موضع مناسب، برتری، مزیت

vantage ground/point

[در مبارزه یا مباحثه] موضع برتر، دیدگاه مناسب

from the vantage point of از / با دیدگاهِ ...

The documentary contains a firsthand description of political life in Havana *from the vantage point of* a senior bureaucrat.

Vanuatu وانوآتو

variable → factor (عامل) متغیر

Decisions could be made on the basis of price, delivery dates, after sale, service or any other *variable*.

In recent years there has been an *upsurge* of interest in the environment.

upsurge in oil/share prices افزایش ناگهانی قیمت نفت / سهام

upswing بهبود؛ افزایش / پیشرفت (ناگهانی)

This policy led to an ***upswing*** in the party's popularity. این سیاست باعث افزایش محبوبیت حزب شد.

Violent crime is on the ***upswing***.

up-to-date جدیدترین، تازه‌ترین، آخرین، به روز؛ مطلع، در جریان، دارای جدیدترین اطلاعات

I am very ***up-to-date*** on this sort of thing because I listen to the news.

up-to-the-minute جدیدترین، تازه‌ترین، آخرین

Computers give us ***up-to-the-minute*** information on sales and stocks.

up-to-the-minute news آخرین خبر، جدیدترین اخبار

urban شهری

urban dwellers ساکنین شهرها، شهرنشین‌ها

Most people who live in apartments are ***urban dwellers***.

urban districts بخش‌های شهر

urban explosion گسترش سریع شهرنشینی

urban planning شهرسازی

urbanism شهرنشینی، شهرگرایی

Uruguay اوروگوئه

usage → international usage

Usher of the Black Rod → black

usurp غصب‌کردن

The king's wicked brother tried to ***usurp*** the throne.

usurpation غصب

usurper غاصب

Iran has condemned any conciliatory position vis-à-vis the ***usurper*** Israel.

usury رباخواری

utilitarian سودجویانه، انتفاعی؛ عملی، مفید

utilitarianism سودجویی، سودگرایی

utility → public

utopia آرمان‌شهر، مدینهٔ فاضله، سیستم سیاسی تخیلی و غیرواقعی

utopian ایده‌آلیست افراطی، اصلاح‌طلب رویایی؛ تخیلی، غیرواقعی، غیرعملی، آرمانی

A complete absence of national border controls is as ***utopian*** today as the vision of world government.

utopian order نظام آرمانی

U-turn تغییر اساسی سیاست، چرخش ۱۸۰ درجه

The council did a ***U-turn*** and passed the development plan.

Uzbekistan اُزبکستان

unwarranted غیرمجاز؛ بی‌دلیل، بی‌جا، ناروا
He accused the police of using *unwarranted* brutality.
Any attempt to discuss the use of human rights was rejected as an *unwarranted* interference in the country's internal affairs.

unwritten → law غیرمدون

unyielding محکم، سازش‌ناپذیر، سرسخت، قاطع
The authorities proved *unyielding* on this crucial opposition demand.
مسئولین در مورد این تقاضای مهم مخالفان کوتاه نیامدند.

up-and-coming → politician
در حال پیشرفت، محبوب و موفق

upbeat → assessment خوشبینانه، امیدوارکننده

upcoming → election
آینده، قریب‌الوقوع، آتی، ... که در پیش است

update اصلاح‌کردن، تجدیدنظرکردن، آخرین اطلاعات‌را دادن، در جریان (آخرین اطلاعات) گذاشتن؛ آخرین خبر / گزارش
I *updated* the committee on our progress.
The information will need *updating* from time to time.
During the program there were further *updates* from Tehran.

up-front → attitude صادقانه؛ روراست

upgrade ترفیع مقام / درجه‌دادن؛ پیشرفت، بهبود، افزایش
The growing company's sales are *on the upgrade*.

upheaval شورش، آشوب؛ تغییر و تحول
Tension stayed high in a country torn by a full year of *upheaval*.
revolutionary upheavals شورش‌های انقلابی
Unstable governments are generally subject to *revolutionary upheavals*.

uphill → battle, struggle, task سخت، شدید

uphold حمایت‌کردن؛ تأییدکردن؛
پاسداری / حفظ / رعایت‌کردن
He swore an oath promising to *uphold* and protect the country's laws and constitution.
It is the responsibility of every government to *uphold* certain basic principles.
The court of appeals *upheld* the magistrate's decision.

upper بالاتر، برتر، علیا
The House of Lords is the *Upper* House of the British Parliament.
upper hand → hand تسلط، کنترل؛ برتری؛ ابتکار عمل
the upper crust اشراف، بالاترین طبقات اجتماع
the upper ten (thousand) هزارفامیل، اشراف
the Upper House/Chamber مجلس سنا / اعیان
In England *the Upper House* represents the aristocracy and the Lower House represents the population at large.

upper-income پردرآمد

uprising شورش، طغیان، قیام، خیزش
He was imprisoned for attempting to provoke a local *uprising*.
The military operation was the first step in a plan to crush the *uprising*.
armed uprising قیام مسلحانه
full-scale uprising قیام / شورش تمام‌عیار
Isolated attacks in the north-east of the country have now turned into a *full-scale uprising*.
popular uprising قیام مردمی
silence/suppress an uprising
قیامی را سرکوب‌کردن / خواباندن

uproar بلوا، شورش، آشوب؛ غوغا، جنجال، سروصدا
They set all the city on an *uproar*.
تمام شهر را به آشوب کشاندند.
The courtroom was in an *uproar*.
The surprise announcement could cause an *uproar* in some European capitals.

uproot ریشه‌کن‌کردن، قلع و قمع‌کردن، بی‌خانمان‌کردن
The war *uprooted* many families from their homes.

ups and downs نشیب و فراز
The organization has had its *ups and downs*.

upset برهم‌زدن، دچار آشفتگی‌کردن؛ آشفتگی، اختلال
Political problems could *upset* agreements between Moscow and Tehran.
Markets are very sensitive to any *upsets* in the European economy.
upset the/sb's applecart
کاسه کوزهٔ کسی را به‌هم ریختن، وضع / اوضاع را به‌هم زدن
Some of them are friends of the chairman, so they are reluctant to *upset the applecart*.

upsurge → economic
افزایش ناگهانی / بی‌سابقه، جهش؛ رونق؛ غلیان، جوشش

United Nations Trusteeship Council شورای قیمومت سازمان ملل

unity اتحاد، وحدت، توافق، هماهنگی، اتفاق

The local union voted in favor of ***unity*** with the national organization.

unity among nations توافق بین ملت‌ها

unity in diversity اتحاد در عین / با وجود اختلاف

unity of command وحدت فرماندهی

unity of nations اتفاق ملل

national unity وفاق / وحدت ملی

universal جهانی، همگانی، عمومی، کلی، جامع

The crime aroused ***universal*** horror.

Universal Declaration of Human Rights اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر

Universal Postal Union (U.P.U.) اتحادیهٔ جهانی پست

Universal Time به وقت بین‌المللی (GMT)

unjust غیرعادلانه، غیرمنصفانه

unjustifiable غیرقابل توجیه

Using missiles to down civilian aircraft is simply immoral and totally ***unjustifiable***.

استفاده از موشک برای سرنگون‌کردن هواپیماهای غیرنظامی کاملاً خلاف اخلاق و صددرصد غیرقابل توجیه است.

unjustified بی‌دلیل، غیرقابل توجیه

Your report last week was wholly unfounded and totally ***unjustified***.

unmask افشاکردن، نقاب از چهرهٔ کسی برداشتن، نیت / شخصیت واقعی خود را نشان‌دادن

The chief aide ***was unmasked*** as a double agent passing secrets to the enemy.

unofficial غیررسمی، غیرمجاز

unopposed بدون مخالفت

The bill had an ***unopposed*** second reading in the House.

unparliamentary مغایر با روش پارلمانی؛ نامناسب برای مجلس [کلمات و عباراتی که به‌کاربردن آنها در مجلس توهین به مخاطب محسوب می‌شود.]

unpoliced بدون نظارت، بدون کنترل

unpolled → vote

unprecedented بی‌سابقه

Expenditure raced up and up to an ***unprecedented*** level.

unprovoked → aggression بی دلیل، بی‌جهت

unpublicized ناشناخته، علنی‌نشده، افشانشده

unqualified نامناسب، فاقد شرایط / صلاحیت

He is ***unqualified*** to be President.

unquestionable مسلم، قطعی، غیرقابل تردید

His courage and commitment are ***unquestionable***.

unquestioned مطلق، بلامنازع؛ غیرقابل‌تردید، مسلم، قطعی

Stalin was the ***unquestioned*** ruler of the Soviet Union from the late 1920s until his death in 1953.

unrelenting مداوم، بی‌امان، پی‌گیر، مستمر، بی‌وقفه؛ سرسختانه؛ خستگی‌ناپذیر؛ بی‌رحمانه

In the face of severe opposition and ***unrelenting*** criticism, the task seemed overwhelming.

unresolved حل‌نشده، لاینحل، نامشخص

unrest ناآرامی، اغتشاش، آشوب، شورش

Economic conditions may be responsible for the creation of social ***unrest***.

Unemployment breeds social ***unrest***.

بیکاری باعث ناآرامی‌های اجتماعی می‌شود.

growing unrest ناآرامی / اغتشاش روز افزون

There is ***growing unrest*** among students in several major cities.

political unrest ناآرامی‌های سیاسی

quell the unrest شورش را خواباندن / فرونشاندن

unseat خلع‌کردن، برکنارکردن، ساقط‌کردن

Two of the congressmen ***were unseated*** at the general election.

A maverick tried unsuccessfully to ***unseat*** the popular mayor.

unsettled غیرمسکونی؛ بی‌ثبات، قابل تغییر، جانیفتاده؛ خاتمه‌نیافته؛ مستقرنشده؛ نابسامان، آشفته، مغشوش؛ تسویه‌نشده

Some parts of the world are still ***unsettled***.

Conditions on the stockmarket were ***unsettled***.

Our future plans are still ***unsettled***.

UN-sponsored → sponsor تحت‌نظر سازمان ملل

unstable بی‌ثبات، متزلزل

The political situation is highly ***unstable***.

unsupported بی‌پایه و اساس

unveil پرده‌برداری‌کردن؛ افشاکردن؛ افتتاح‌کردن؛ برای اولین بار به نمایش‌گذاشتن، معرفی‌کردن

The President ***unveiled*** his new strategy this week.

Companies from across Europe are here to ***unveil*** their latest models.

unveil a secret رازی را فاش‌کردن، رازی را برملاکردن

unionized workers کارگران عضو اتحادیه
unison به‌طور متحد / متفق؛ هماهنگ؛ یک‌صدا؛ همه با هم
The international community is ready to *act in unison* against terrorism.
unit واحد، یگان؛ بخش، قسمت
unitary → government مرکزی؛ واحد
unite متحدشدن / کردن، یکی‌شدن / کردن
We must *unite* all the nations in stamping out hunger and disease.
Several firms *were united* to form one company.
united متحد، متفق؛ یکپارچه؛ جمعی، گروهی
United we stand, divided we fall.
United Arab Emirates امارات متحدهٔ عربی
United Arab Republic جمهوری متحد عربی [۱۹۵۸_۱۹۷۱]
United Democratic Front (UDF) جبههٔ متحد ملی [در افریقا]
United Kingdom, the انگلستان
United Kingdom Atomic Energy Authority (UKAEA) سازمان انرژی اتمی انگلستان
the United Kingdom (of Great Britain and Northern Ireland) (UK) انگلستان
United Press International (UPI) یونایتدپرس
United States (of America), (the) ایالات متحدهٔ (امریکا)
United States Marine Corps (USMC) تفنگداران دریایی امریکا
United States Supreme Court (U.S.S.C.) دیوان عالی ایالات متحده
United Nations (سازمان) ملل متحد
Helping to maintain world peace concerns the *United Nations*.
United Nations Atomic Energy Commission (UNAEC) کمیسیون انرژی اتمی سازمان ملل
United Nations Center for Human Settlement (UNCHS) مرکز اسکان سازمان ملل
United Nations Center on Trade and Development (UNCTAD) مرکز تجارت و توسعهٔ سازمان ملل
United Nations Charter منشور سازمان ملل
United Nations Children's Fund or *UN International Children's Emergency Fund (UNICEF)* یونیسف، صندوق کودکان سازمان ملل
United Nations Conference on Science and Technology (UNCSAT) کنفرانس علمی و فنی سازمان ملل
United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD) انکتاد، کنفرانس تجارت و توسعهٔ سازمان ملل
United Nations Day (Oct. 24) روز سازمان ملل
United Nations Development Program برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل
United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization یونسکو؛ سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی سازمان ملل
United Nations Emergency Force (UNEF) نیروهای ویژهٔ سازمان ملل
United Nations Economic Development Administration (UNEDA) برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی سازمان ملل
United Nations General Assembly مجمع عمومی سازمان ملل
United Nations High Commission for Refugees کمیسیون عالی پناهندگان سازمان ملل
United Nations Higher Commissioner for Refugees کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل
United Nations Industrial Development Organization (UNIDO) سازمان توسعهٔ صنعتی ملل متحد
United Nations Institute for Training and Research (UNITAR) مؤسسهٔ آموزش و تحقیق سازمان ملل
United Nations Interim Force in Lebanon (UNIFIL) نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل در لبنان
United Nations Iran-Iraq Military Observer Group (UNIMOG) گروه ناظر نظامی سازمان ملل مستقر در ایران و عراق
United Nations Organization, the (UNO) سازمان ملل متحد
United Nations Refugee Emergency Fund (UNREF) صندوق کمک به پناهندگان سازمان ملل
United Nations Relief and Works Agency (UNRWA) آژانس کار و رفاه سازمان ملل
United Nations Secretariate دبیرخانهٔ سازمان ملل
United Nations Secretary-General دبیرکل سازمان ملل
United Nations Security Council شورای امنیت سازمان ملل

the plight of the unemployed
گرفتاری / بدبختی / وضع اسفناک بیکاران
the ranks of the unemployed جرگه / خیل بیکاران
They graduate with good degrees, only to join the *ranks of the unemployed*.

unemployment بیکاری، عدم اشتغال
The recession caused a lot of *unemployment*.
unemployment benefit مستمری بیکاری
ever-growing unemployment بیکاری روز افزون
hardcore unemployment بیکاری شدید
intellectual unemployment بیکاری تحصیل‌کرده‌ها
latent unemployment بیکاری پنهان
massive unemployment بیکاری شدید / گسترده / فراگیر
soaring unemployment بیکاری روزافزون / فزاینده
the unemployment figures آمار بیکاران

unenforceable غیرقابل اجرا

unenlightened → time

unflagging → effort دائمی، بی‌وقفه، مستمر؛ کاهش‌ناپذیر، خستگی‌ناپذیر؛ محکم، استوار

unfounded بی اساس، بی‌دلیل
The allegations were totally *unfounded*.
The rumors proved *unfounded*.
شایعات دروغ از آب درآمد. شایعات بی‌اساس ازآب درآمد.

unfreedom عدم آزادی

ungovernable غیرقابل کنترل، مهارنشدنی، عنان‌گسیخته
The country has become virtually *ungovernable*.

unheard of بی‌سابقه؛ باورنکردنی
It's almost *unheard of* in France for a top politician not to come from the social elite.
در فرانسه سابقه ندارد کسی جزو نخبگان جامعه نباشد و بتواند سیاستمدار درجه یکی بشود.

unholy شوم، نامیمون

unicameral یک‌مجلسی [پارلمانی که فقط از یک مجلس مقننه تشکیل شده]

unification وحدت، یگانگی؛ یکنواختی

unified یکنواخت، متحد، یک‌شکل، واحد
England and Scotland do not have a *unified* legal system.

uniform یکنواخت، یکسان؛ هم‌شکل
The price rises will not be *uniform* across the country.

unify متحدکردن؛ متحدشدن
Several small states *were unified* into one nation.

unilateral یک‌جانبه، یک‌طرفه
Iran called off its *unilateral* cease-fire.
The British Government was careful not to act *unilaterally*.
unilateral declaration of independence
اعلام یک‌طرفه استقلال

unilateralism یک‌جانبه‌گرایی؛ خلع‌سلاح یک‌جانبه [اعتقاد به اینکه هر کشوری بدون توجه به نیات و عملکرد کشورهای دیگر باید بی‌درنگ به خلع‌سلاح اتمی بپردازد]

unintended ناخواسته

union اتحاد، الحاق، اتحادیهٔ کارگری، اتحادیهٔ اصناف؛ علامت اتحاد ملی در پرچم
All our strength is in our *union*.
An army was formed by the *union* of several regiments.
union down رو به‌پایین یا برعکس‌زدن پرچم [به‌نشانهٔ عزا]
Union Jack/Flag پرچم ملی انگلستان
Union Party حزب محافظه کار [انگلستان]
union shop کارخانه یا شرکتی که فقط کارگران عضو اتحادیهٔ کارگری را استخدام می‌کند
customs union اتحادیهٔ گمرکی
European Payments Union
اتحادیهٔ پرداخت‌های اروپا
International Telecommunications Union (ITU)
اتحادیهٔ بین‌المللی مخابرات
Inter-Parliamentary Union (I.P.U.)
اتحادیهٔ بین‌المجالس
labor union اتحادیهٔ کارگری
the Union ایالات متحدهٔ امریکا
The Union of Soviet Socialist Republics (USSR)
اتحاد جماهیر شوروی
trade union اتحادیهٔ کارگری
The government determined to break the power of the *trade unions*.

unionist عضو اتحادیهٔ کارگری؛ طرفدار اتحادیه، طرفدار اتحاد و یگانگی، وحدت‌طلب
trade unionist عضو / طرفدار اتحادیه‌های کارگری

unionization تشکل اتحادیه‌ای، تشکیل اتحادیه
Increased *unionization* led to demands for higher wages and shorter hours.
در نتیجهٔ ازدیاد اتحادیه‌های کارگری تقاضای افزایش دستمزدها و کاهش ساعات کار رو به فزونی گذاشت.

unionize اتحادیه تشکیل‌دادن، وارد اتحادیه کردن

undermine تضعیف‌کردن، لطمه‌زدن
The President's enemies are spreading rumors to ***undermine*** his authority.
In a rousing speech the Prime Minister hit back at those who sought to ***undermine*** the Government's income policy.
underminister معاون وزیر
underpin زیربنای ... را تشکیل‌دادن
These developments are ***underpinned*** by solid progress in heavy industry.
underpinning اساس، بنیان، شالوده؛ زیربنا، پایه
underpopulated کم‌جمعیت، با جمعیتی کمتر از آنچه که باید باشد
underprivileged محروم
underreport [آمار و ارقام را] کم‌تر (از حد واقعی) گزارش‌کردن
underrepresent به اندازهٔ کافی نماینده‌نداشتن، کمتر از حد لازم نماینده به گروهی اختصاص‌دادن
Urban dwellers have been ***underrepresented*** in state legislature.
underrepresentation
کمبود نماینده، تعداد کم نمایندگان
The city suffered from its ***underrepresentation*** in Congress.
کم‌بودن تعداد نمایندگان ما در کنگره به شهر لطمه می‌زد.
underscore مورد تأکید قراردادن
The Iranian ambassador to the UN ***underscored*** the fact that Iran's stance had not undergone any change whatsoever.
undersecretary معاون وزیر
Ministers are assisted by a considerable number of underministers, known as ***undersecretaries*** or parliamentary secretaries.
Undersecretary of Commerce معاون وزارت بازرگانی
Undersecretary of Defense معاون وزارت دفاع
Undersecretary of State معاون وزارت خارجه؛ [در انگلستان] معاون وزیر
Undersecretary of State for European Affairs
معاون وزارت خارجه در امور اروپا
The Parliamentary Undersecretary of State
معاون پارلمانی وزارت خارجه
undersign زیر سندی را امضاکردن، پای چیزی را امضاکردن
the undersigned امضاکننده، امضاکنندگان (زیر)

understanding تفاهم، توافق
come to/reach an understanding
به تفاهم‌رسیدن، به توافق رسیدن
After hours of argument we ***came to*** a friendly ***understanding.***
mutual/reciprocal understanding تفاهم متقابل
on the understanding that ...
به‌شرط اینکه ... ، با این شرط که ...
understate → case
بی‌اهمیت جلوه‌دادن، کم‌رنگ‌تر بیان کردن / نشان‌دادن
undertake تعهددادن، متعهدشدن، قول‌دادن؛ قبول‌کردن، تضمین‌کردن، به عهده گرفتن، متقبل‌شدن
He ***undertook*** the premiership when he was 82 years.
He ***undertook*** to finish the job.
I cannot ***undertake*** that you will make a profit.
undertaking التزام، تعهد، قول، تضمین؛ مسئولیت، وظیفه، کار
He proposed to pay her $6000 a year on an ***undertaking*** that she would never trouble him.
give an undertaking التزام‌دادن
risky undertaking مسئولیت پرمخاطره
shady undertakings کارهای مشکوک
His impression of the general was that he was a venal man, involved in a lot of ***shady undertakings.***
under-the-counter/table
غیرقانونی، غیرمجاز، محرمانه، دزدکی
underway → under way
An investigation is ***underway*** to find out how the disaster happened.
underworld جامعهٔ جنایتکاران
underwrite تضمین / تعهدکردن؛ تأمین‌کردن
undesirable → effect نامطلوب، ناخوشایند
undeveloped توسعه‌نیافته، آبادنشده
undivided یکپارچه، متحد، تقسیم‌نشده؛ کامل
undocumented بدون مدرک و دلیل، ثبت‌نشده، غیرمجاز
unease ناخشنودی، نارضایی
He faces growing ***unease*** among the Democrats about the likelihood of war.
unemployed بیکار
the unemployed بیکاران
Our program will highlight the problems of the ***unemployed.***

uncalled-for → remark بی‌مورد، بی‌جا
unchallenged بی‌رقیب، بلامنازع؛ قطعی، مسلم؛ بدون (سؤال و) جواب، بدون مخالفت / اعتراض
He is the ***unchallenged*** leader of a powerful country.
She couldn't let that pass ***unchallenged***.
unchallenged principle اصل مسلم
go unchallenged یکه‌تاز میدان‌بودن
Uncle Sam عموسام، امریکا
They are ready to defend themselves against ***Uncle Sam's*** imperialist policies.
Latin America's suspicions of ***Uncle Sam*** will not die down quickly.
uncompromising سازش‌ناپذیر، انعطاف‌ناپذیر
His ***uncompromising*** attitude makes him very hard to deal with.
Uncle Tom سیاه‌پوست سازش‌کار (با سفیدپوستان)
uncommitted غیرمتعهد، بدون وابستگی؛ آزاد، مستقل؛ افرادی که به هیچ حزب و گروهی وابسته نیستند
It is the ***uncommitted*** that Labour needs to reach.
حزب کارگر باید رأی‌دهندگان غیرمتعهد را جلب نماید.
unconditional بی‌قید و شرط، بی‌چون و چرا، مطلق
The leader of the revolt made an ***unconditional*** surrender early this morning.
The hostages were released ***unconditionally***.
unconfirmed تأییدنشده
unconstitutional مغایر با / خلاف قانون اساسی
The chairman ruled that the meeting was ***unconstitutional***.
uncontested بدون رقیب، بلامنازع
He was elected secretary in an ***uncontested*** election.
uncontrolled مهارنشده، بی‌حساب و کتاب، لجام‌گسیخته
unconventional خلاف عرف، نامتعارف، غیرمتعارف
uncoordinated سازمان‌نیافته، نابه‌سامان، ناهماهنگ
uncover کشف‌کردن؛ برملا/افشاکردن
Security forces have ***uncovered*** a plot to overthrow the government.
uncritical فاقد قوهٔ تشخیص، غیرانتقادی، بدون دید انتقادی
uncritically بدون مطالعه / بررسی، کورکورانه، نسنجیده
Politicians want a lap-dog press which will ***uncritically*** report their propaganda.
undemocratic خلاف اصول دموکراسی

under ...، ...، در دورانِ (حکومت) ...، تحت رهبریِ ... ؛ طبقِ ...، بنابر ... ؛ تحتِ ...
There would be no new taxes ***under*** this leadership. این دولت مالیات جدیدی وضع نخواهد کرد.
Under the constitution, you cannot be tried twice for the same crime.
under the terms of the treaty طبق شرایط قرارداد
under way در جریان، در حال اجرا، به مورد اجرا
The committee finally got its plans ***under way***.
Frenetic diplomatic activity is now ***under way*** in at least half a dozen capitals.
underclass طبقهٔ فقیر / بی‌بضاعت، طبقهٔ پایین
undercover مخفی، محرمانه، زیرزمینی؛ نفوذی
Undercover agents are commonly used in narcotic investigation.
underdeveloped توسعه‌نیافته
The ***underdeveloped*** countries need trained workers.
underdog (آدم / کشور) ستمدیده، فلک‌زده؛ ضعیف، بازنده
underdog campaign مبارزهٔ انتخاباتی ضعیف
underestimate دست کم‌گرفتن؛ کمتر از حد برآوردکردن
Never ***understimate*** your enemy.
underground (سازمان) سرّی، (تشکیلات) زیرزمینی، نهضت مقاومت؛ مخفی، مخفیانه، نهانی
We fought side by side in the anti-Fascist ***underground***.
The French ***underground*** protected many American fliers shot down over France during World War II.
underground activity فعالیت سرّی
Spying is an ***underground activity***.
underground railroad قطار زیرزمینی
[سازمان سرّی طرفداران لغو بردگی در امریکا که برده‌ها را به ایالت‌های شمالی فراری می‌دادند]
go underground مخفی‌شدن، زیرزمینی‌شدن، فعالیت زیرزمینی شروع‌کردن
underground, the [درکشور اشغال‌شده] نهضت مقاومت
These US dollars were smuggled into the country during the war, to aid ***the underground***.
underhand نهانی، پنهانی، مخفیانه
The Prime Minister himself had been involved in ***underhand*** financial deal.
underline مورد تأکید قراردادن

U

Uganda اوگاندا

Ukraine اوکراین

Ulan Bator اولان باتور [پایتخت مغولستان]

ultimatum اتمام حجت، التیماتوم

Rejection of an ***ultimatum*** may lead to the breaking off of diplomatic relations or sometimes to a declaration of war.

ultra افراطی، کسی که طرفدار اقدامات افراطی است؛ [پیشوند] فوق‌العاده، مفرط؛ فوق، ماوراء، فرا ...

A group of ***ultras*** published a reactionary guide for the electors.

ultraconservative محافظه‌کار افراطی

In the area of foreign policy, most ***ultraconservatives*** are ultranationalists.

ultrademocratic دموکرات افراطی، آزادیخواه افراطی

ultraism افراط‌گرایی، تندروی

ultraist افراط‌گرا، تندرو

ultraleftist چپ‌گرای افراطی

ultraliberal لیبرال افراطی

ultranationalist ملی‌گرای افراطی

ultraradical رادیکال افراطی

ultrarightist راست‌گرای افراطی

ultra vires (*Latin*) [حقوقی] خارج از اختیاراتِ

umbrella حمایت (سیاسی)، پشتیبانی (سیاسی)؛ حفاظ، پوشش؛ فراگیر، کلی، عام

protective umbrella چتر حمایتی

under the umbrella of تحت حمایت ... ؛ جزوِ ... ، زیرمجموعهٔ ...

Britain cannot avoid being ***under the*** US nuclear ***umbrella***, whether it wants to or not.

under the (protective) umbrella of UNO تحت حمایت سازمان ملل

umpire داور، حَکَم

unaffiliated مستقل، غیروابسته

unaffiliated candidate کاندیدا / نامزد مستقل

unalienable → right لاینفک، مسلم

unalterable → policy ثابت، تغییرناپذیر

unanimity اتفاق آرا، هم‌رأیی، اجماع، وحدت‌نظر

All decisions would require ***unanimity***.

unanimous متفق، هم‌رأی، یکپارچه، همگانی

The country is ***unanimous*** in support of the Government's policy.

He was elected by a ***unanimous*** vote.

The proposal was accepted with ***unanimous*** approval. پیشنهاد به اتفاق آرا پذیرفته شد.

unanimously به اتفاق آرا، متفقاً، اجماعاً

The committee voted ***unanimously*** to send the bill to the Senate floor.

unannounced اعلام‌نشده، بدون اطلاع قبلی؛ ناگهانی

He issued a warning to people not to get involved in ***unauthorized*** demonstrations.

unauthorized غیرمجاز، بدون مجوز

unauthorized disclosure of information افشاء غیرمجاز اطلاعات

unban قانونی‌کردن، ممنوعیت را لغوکردن

unbending انعطاف‌ناپذیر؛ قاطع، مصمم

The Minister was proving ***unbending*** on key issues.

unbiased بی‌طرف، بی‌غرض؛ بی‌طرفی، بی‌غرضی؛ بی‌طرفانه

There is no clear and ***unbiased*** information available.

unbiased witness شاهد بی‌طرف

UN-brokered با میانجیگری سازمان ملل

tyrannic, tyrannical ظالم، ستمگر؛ ظالمانه، ستمگرانه؛ دیکتاتور (منش)، دیکتاتورمنشانه

tyrannize ظالمانه حکومت‌کردن، ظالمانه رفتارکردن، ستم‌کردن

Those who are strong should not *tyrannize* over those who are weak.

tyrannous ظالم، ستمگر؛ ظالمانه، ستمگرانه

tyranny بی‌عدالتی، ستمگری، ظلم و ستم، استبداد؛ حکومت ستمگرانه / استبدادی

Where laws end, *tyranny* begins.

Bad laws are the worst sort of *tyranny*.

Self-expression and individuality are the greatest weapons against *tyranny*.

tyrant ظالم، مستبد، ستم‌پیشه؛ حاکم مطلق‌العنان، حاکم مستبد

Since 1904 the country has mostly been ruled by *tyrants*.

tzarism استبداد، خودکامگی

tzarist مستبد، خودکامه، استبدادی

turn sb out اخراج‌کردن، بیرون‌کردن
They ***turned him out*** of his job.
turn the corner دورهٔ بحرانی / مرحلهٔ خطرناکی را پشت سرگذاشتن، از مرحله‌ای گذشتن، مشکل را پشت‌سرگذاشتن
Economic experts believe that we have now ***turned the corner***.
turn the other cheek
در مقابل خشونت مقاومت‌نکردن / ملایمت نشان‌دادن
Jesus said that one should ***turn the other cheek*** when attacked.
turn/tighten the screws تحت فشار (بیشتر) گذاشتن
A government cannot suppress freedom in a foreign country without ***turning the screws*** on its citizens.
turn the tables (on)
جریان حوادث را (به ضرر کسی) عوض‌کردن، ورق را برگرداندن
If we were not expecting any attack, we would be at the mercy of a quick approach. But since we were expecting it, the ***tables were turned on*** the attacker.
turn the tide → tide
turn thumbs down
رأی منفی‌دادن، ردکردن، مخالفت‌کردن
We ***turned thumbs down*** to that suggestion.
turn thumbs up رأی مثبت‌دادن، موافقت‌کردن
turn to sb به کسی متوسل‌شدن، به کسی روی آوردن، کمک‌خواستن
give sb another turn of the screw
کسی را تحت فشار بیشتری گذاشتن
not turn a hair خم بر ابرونیاوردن، اعتنانکردن
take a turn for the better/worse
رو به بهبود / وخامت گذاشتن
Matters ***have taken a turn for the worse***.

turnabout تغییر جهت / موضع / نظر / مسیر، چرخش
What is your comment on the government's sudden ***turnabout*** on unemployment.

turnaround تغییر / بهبود کامل، تغییر نظر / عقیده
The change of leader led to a ***turnaround*** in the fortunes of the Labour Party.

turncoat خائن، مرتد، از دین برگشته، کسی که حزب خود را ترک کرده و به حزب دیگر بپیوندد
He was accused of being a ***turncoat*** for switching from the Democratic party to the Republican party.

turning point نقطهٔ عطف، تغییر مهم، مرحلهٔ بحرانی
Liberation of Khoramshahr was a ***turning point*** in Iran-Iraq war.
The meeting proved to be a ***turning point*** in her life.

turnout اجتماع؛ اعتصاب؛ (کارگر) در حال اعتصاب، تعداد شرکت‌کنندگان [در رأی‌گیری یا در یک اجتماع]؛ نسبت تعداد رأی‌دهندگان به تعداد کل افراد واجد شرایط برای رأی‌دادن؛ درصد رأی‌دهندگان؛ تولید، محصول
There was a good ***turnout*** at the meeting.
The ***turnout*** for the first direct election of the MEPs in Britain was only 30 per cent.
در انگلستان در اولین انتخابات مستقیم نمایندگان پارلمان اروپا فقط ۳۰ درصد جمعیت شرکت کردند.

turnover انتقال رأی‌دهندگان از حزب یا فرقه‌ای به حزب یا فرقهٔ دیگر؛ گردش (سرمایه)؛ جابه‌جاشدن [نیروی کار]

twist تحریف‌کردن، قلب‌کردن؛ تغییر پیش‌بینی‌نشده
Don't ***twist*** what I say into something different.
The police tried to ***twist*** his words into a confession of guilt.
He was trying to ***twist*** the law to his own advantage.
The senator gave a ***twist*** to the election tonight by renouncing his nomination to the presidency.
twist sb's arm (informal)
تحت فشارگذاشتن، متقاعدکردن
After several MPs ***had twisted his arm***, he changed his position and supported our candidate.
twist the lion's tail با دم شیر بازی‌کردن
Encroachment on our country ***would twist the lion's tail***. تجاوز به کشور ما بازی‌کردن با دم شیر است.

two-edged → policy دوپهلو، دوگانه، دوسویه؛ دولبه، دودَم
two-fisted → attack شدید
twofold دوپهلو، دارای دو بعد؛ دوگانه، مضاعف
The purpose of the ambassador's visit is ***twofold***—to step up pressure on the invaders to withdraw peacefully, and to intensify preparations for war if that pressure fails.
two-horse → race دونفره
two-starred → bill دوفوریتی
two-tier → price دوگانه، دونرخی
tycoon → oil, financial غول، سلطان

sing another/a different tune
رنگ عوض‌کردن، تغییر عقیده‌دادن

Tunis تونس [پایتخت تونس]

Tunisia (Tunis) تونس

turbulence آشوب، اغتشاش، طغیان، یاغی‌گری

The riot police were ordered to check the ***turbulence*** of the strikers.

It is a distressing fact of history that periods of ***turbulence*** have generally exceeded periods of tranquility.

turbulent سرکش، یاغی، آشوبگر، پرهیاهو؛ متلاطم، طوفانی

A ***turbulent*** mob rushed into the embassy.

turbulent subjects اتباع سرکش

Turkey ترکیه

Turkmenistan ترکمنستان

turmoil آشوب، آشفتگی؛ اضطراب، تشویش

His sudden departure left the office in a ***turmoil***.

The town was in a ***turmoil*** during the elections.

instigate/spur turmoil آشوب راه‌انداختن

turn تبدیل‌کردن، برگرداندن؛ معطوف‌داشتن؛ ترجمه‌کردن؛ (تبدیل) شدن؛ مراجعه‌کردن؛ گردش، چرخش، نوبت

turn back on ... پشت‌کردن به ...

We have ***turned our backs on*** the very principles we were elected to uphold.

ما درست به همان اصولی که برای پاسداری از آنها انتخاب شده بودیم پشت کرده‌ایم.

turn a blind eye چشم‌پوشی کردن، توجه‌نکردن، نادیده گرفتن

The officials usually ***turned a blind eye*** to some petty infringements.

turn a deaf ear توجه‌نکردن، گوش‌نکردن، اعتنانکردن

They ***turned a deaf ear*** to my request for help.

The President recently ***turned deaf ears*** on an SOS plea from a group of congressmen.

turn against someone
مخالفت‌کردن، با کسی به مخالفت‌برخاستن

The people ***turned against their leader***.

turn back the clock (زمان را) به عقب برگرداندن، به وضع سابق برگرداندن

turn down ردکردن، نپذیرفتن، دست رد به سینهٔ کسی زدن؛ برگرداندن؛ کاهش یافتن، پایین آمدن

He ***was turned down*** by a large majority vote at the board meeting.

The stock market ***turned down*** after brisk trading had inflated prices.

turn friends against friends
میانه دوست‌ها را به‌هم زدن، بین دوستان نفاق‌افکندن

turn in تسلیم‌کردن، لودادن، [به مقام مسئول] تحویل‌دادن

He was in two minds whether to ***turn in*** the suspect or not.

turn loose آزادکردن

turn of events مسیر حوادث

turn of the screw فشار

Every rebel raid is another ***turn of the screw***, increasing the pressure on the President.

هر حمله از طرف شورشیان حلقهٔ محاصره را تنگ‌تر کرده و فشار بیشتری به رئیس‌جمهور وارد می‌کند.

turn off مرخص‌کردن؛ اخراج‌کردن

Pay his wages and ***turn*** him ***off***.

turn on بستگی‌داشتن، بر محور ... دورزدن؛ حمله‌کردن؛ برانگیختن، به هیجان آوردن، تحریک‌کردن

The election ***will turn on*** this one point.

The conversation ***turned on*** the upcoming elections.

Their candidate is not likely to ***turn on*** the voters.

turn one's back to ... پشت‌کردن به ...

turn one's coat
به گروه مخالف پیوستن، حزب یا ارتش خود را ترک‌کردن، به حزب دیگر یا سپاه دشمن پیوستن؛ رنگ عوض‌کردن

I will never ***turn my coat***, and join the victors to save my life.

turn one's thumb down ردکردن، جواب منفی‌دادن

turn out جمع‌شدن، اجتماع‌کردن، حاضرشدن؛ معلوم‌شدن، از آب درآمدن؛ به پایان رسیدن؛ تولیدکردن، بیرون‌دادن، به پای صندوق‌های رأی‌رفتن؛ برکنارکردن

Voters ***turned out*** in thousands to vote for their sitting MP.

The whole town ***turned out*** to welcome the leader.

Can you foresee how things ***will turn out***?

می‌توانید پیش‌بینی کنید که اوضاع از چه قرار خواهد بود؟

This factory ***can turn out*** 100 cars a day.

His statement ***turned out*** to be false.

turn over ارجاع‌کردن، محول‌کردن

turn sb away جواب‌کردن، ردکردن، نپذیرفتن

turn sb's flank در مباحثه شکست‌دادن

That man got his position by *truckling* to his superiors and flattering them.
This country will never *truckle* to bullies.
این کشور هرگز در مقابل زورگویان سر تسلیم فرود نخواهد آورد.

true-blue → Tory وفادار، صادق؛ سرسخت، دوآتشه

trump رودست کسی بلندشدن، تحت‌الشعاع قراردادن
The Socialists tried to *trump* this with their slogan.
trump card → card, play
برگ / ورق برنده، آخرین حربه
trump up false charges against sb
کسی را به دروغ متهم‌کردن

trumped-up جعلی، ساختگی، ناروا، دروغ
He was arrested on some *trumped-up* charge.
The old Mafia leader had to be tried on a *trumped-up* charge, for lack of anything better.

trumpet در بوق و کرنا کردن، با بوق و کرنا اعلام‌کردن، جارزدن
He's always *trumpeting* his own opinions.
She will *trumpet* the news all over town.

trust توکل (کردن)، اطمینان (کردن)، باورکردن؛ نسیه‌دادن؛ سپردن؛ مسئولیت، تعهد؛ امانت، ودیعه؛ امین ترکه؛ تراست [اتحادیهٔ چند شرکت برای جلوگیری از رقابت]
Trust in God.
We have put our *trust* in our leaders.
I put my business affairs in your *trust*.
trust/trusteeship territories
سرزمین‌های تحت قیمومت؛ مستعمرات سابق که ادارهٔ آنها از طرف سازمان ملل به کشورهای دیگر واگذار شده است

trustbusting مبارزه با انحصارطلبی غیرقانونی تراست‌ها

trustee قیم، امین، کشوری که قیمومت کشور دیگری را به‌عهده دارد

trusteeship قیمومت، تولیت، سرپرستی؛ کشور یا ناحیه‌ای که از طرف سازمان ملل ادارهٔ آن به کشور دیگری واگذار شده، سرزمین تحت قیمومت
Trusteeship Council شورای قیمومت
The UN *Trusteeship* Council is charged with promoting the political, social, economic, and educational advancement of trust territories.

try محاکمه‌کردن؛ تحت فشارگذاشتن؛ سعی(کردن)؛ امتحان (کردن)؛ تلاش، آزمون
The man *was tried* and found guilty of robbery.
try a case [در دادگاه] به پرونده‌ای رسیدگی‌کردن
tried and trusted methods روش‌هایی که امتحان خود را پس داده‌اند، روش‌های آزمایش‌شده
try by martial law در دادگاه نظامی محاکمه‌کردن
try in absence/absentia غیاباً محاکمه‌کردن
After World War II the Nuremberg international tribunal *tried* 22 war criminals in absentia.
try/do one's best نهایت تلاش خود را کردن
try one's hand on sth محض امتحان دست به کاری‌زدن
try out مورد آزمایش قراردادن
The new rules have been but partially *tried out*.
try over تجربه‌کردن، آزمایش‌کردن
Let's *try it over* before we decide and settle our plans.

trying → task پرزحمت، طاقت‌فرسا

tsar → czar

tug → war

tumult شورش، اغتشاش، آشوب، بی‌نظمی، همهمه، التهاب، هیجان
There has been much bloodshedding and violent wars and *tumults* in Spain.
در اسپانیا جنگ‌های شدید، خونریزی‌ها و آشوب‌های زیادی رخ داده است.

tumultuous → meeting جنجالی، پرهیاهو، شلوغ

tune وفق‌دادن، سازگارشدن، تنظیم‌کردن؛ هماهنگی، توافق، سازگاری؛ لحن
He is out of *tune* with his surroundings.
tune in وفق‌دادن، هماهنگ‌شدن
He has a genuine gift for *tuning in* to the spirit of the time.
tune oneself to the time با زمان هماهنگ‌شدن
tune public opinion افکار عمومی را آماده‌کردن
call the tune/shot کنترل را در دست‌داشتن، حرف اول را زدن، همه‌کاره‌بودن
Who is *calling the tune* in Parliament?
change one's tune رنگ عوض‌کردن، تغییر عقیده‌دادن
dance to sb's tune به ساز کسی رقصیدن
He has lost control of Congress as completely as he had it *dancing to his tune* three years ago.
in tune with همرنگ با، هماهنگ با، در راستای، جور
This step is *in tune with* our policy.
out of tune with ناهماهنگ با، ناسازگار
The peace campaigners were probably *out of tune* with most Britons.

The winner spoke in a ***triumphant tone*** to his defeated rival.

triumvir
عضو گروه سه‌نفره که مشترکاً قدرت را در دست دارند

triumvirate حکومت سه‌نفره به‌طور متّفق؛ گروه سه‌نفری، مثلث
The company is run jointly by a ***triumvirate*** of directors.

trivial → affair جزئی، ناچیز؛ پیش پاافتاده، معمولی

troika گروه سه‌نفری (رهبران کشور)، مثلث

Trojan horse اسب تروا؛ سرپوش، وسیله (استتار)؛ عامل نفوذی
Both factions accused each other of using the organization as a ***Trojan horse*** to advance their causes.

troop گروه، دسته؛ [جمع] نیرو، سربازان، نفرات؛ جمع‌شدن، اجتماع‌کردن
The government sent 1500 ***troops*** to put down the revolt.
Both countries agreed to slash the number of their ***troops*** in border.
He wants all of us to ***troop*** after him like a flock of sheep.
troops build-up تجمع نیروهای نظامی
troop movements تحرکات نیروها
airborne troops نیروهای هوابرد
backup troops نیروهای ذخیره / پشتیبانی
combat troops نیروهای رزمی
deployment of troops استقرار نیروها
paramilitary troops نیروهای شبه‌نظامی
peacekeeping troops نیروهای حافظ صلح
reinforcement/supporting troops نیروهای پشتیبانی

trophy یادگاری؛ جام پیروزی، کاپ؛ یادگار پیروزی در جنگ یا شکار

Trotskyism اصول اندیشه‌ها و آرمان‌های تروتسکی

trouble (مایهٔ) دردسر؛ اغتشاش، ناآرامی؛ مزاحمت (ایجادکردن)، معضل، مشکل؛ به دردسرانداختن، مصدع‌شدن
We watched the ***troubles*** in the neighboring states with much concern.
The country was plagued by internal ***troubles***.
کشور از ناآرامی‌ها و مشکلات داخلی رنج می‌برد.
trouble spots/areas نقاط پرتشنج / بحرانی
The government is making plans to evacuate more than two hundred of its citizens from the ***troubled area***.
ask for trouble دنبال دردسرگشتن
be visited by troubles
با مشکلاتی برخوردکردن / مواجه‌شدن
The new minister ***was visited by*** many ***troubles***.
domestic troubles ناآرامی‌های داخلی
land in trouble دچار دردسرکردن
This is not the first time his exploits have ***landed him in trouble***.
political troubles اغتشاشات سیاسی
sea of troubles کوهی از مشکلات
stir up trouble دردسر ایجادکردن
take the trouble زحمت‌کشیدن، قبول زحمت‌کردن
put to trouble به دردسر انداختن

troubled آشوب‌زده، پراغتشاش، ناآرام، متلاطم
troubled waters موقعیت بد، وضع نامناسب
troublemaker آشوبگر، فتنه‌انگیز، مسئله‌ساز

troubleshoot مشکل را رفع / برطرف‌کردن
Sometimes he is sent elsewhere on ***trouble-shooting*** errands of one sort or another.

troubleshooter حلال مشکلات، مشکل‌گشا، گره‌گشا
UN Secretary-General tried to act as a ***trouble-shooter*** in Iran-Iraq war.

troublesome پردردسر، پرزحمت، مسئله‌ساز
troublesome issue مسئله / موضوع پردردسر

trough افت، پایین‌ترین حد؛ آخور
feed at the public trough
بیت‌المال را حیف و میل‌کردن

truce آتش‌بس موقت؛ قرارداد ترک مخاصمه، توقف موقتی بحث و مذاکره
The fighting of recent days has given way to a ***truce*** between the two sides.
آتش‌بس بین طرفین جایگزین روزهای جنگ و درگیری اخیر شده است.
The summit has resulted in an uneasy ***truce*** between the US on one hand and the European nations on the other.
Truce of God آتش‌بس موقت در ایام مذهبی
call a truce آتش‌بس موقت اعلام‌کردن
terms of truce شرایط آتش‌بس موقت

Trucial States/Sheikdoms شیخ‌نشین‌های خلیج‌فارس

truckle خوش خدمتی‌کردن، تعظیم و تکریم‌کردن؛ تسلیم‌شدن

the tribunal of the polls قضاوت رأی‌دهندگان
the tribunal of the press قضاوت مطبوعات
the tribunal of the public opinion
قضاوت / دادگاه افکار عمومی
Increasing unemployment is opposed by ***the tribunal of public opinion***.
administrative tribunal دادگاه اداری
His case comes before an ***administrative tribunal*** in March.
در ماه مارس یک دادگاه اداری به پروندهٔ وی رسیدگی خواهد کرد.
civil tribunal دادگاه حقوقی
criminal tribunal دادگاه جزایی
industrial tribunal هیئت حل اختلاف کارگری
military tribunal دادگاه نظامی
The accused will appear before a specially constituted ***military tribunal***.

tribune تریبون، میز خطابه؛ مدافع حقوق مردم؛ رهبر عوام‌فریب

tributary (دولت یا حاکم) خراج‌گزار، باج‌دهنده؛ فرعی، کمک، شعبه، شاخه
The elimination of poverty and furtherance of social justice would in themselves cure all the ***tributary*** maladjustment.

tribute سپاس، ستایش، گرامی‌داشت، تجلیل، تقدیر؛ خراج، باج، جزیه؛ باج‌گزاری
I should like to preface my remarks with a short ***tribute*** to my predecessor in the chair.
We are ready to spend millions for defense but not a cent for ***tribute***.
floral tribute ادای احترام و سپاس با نثار دسته گل؛ دسته گلی که روی تابوت کسی نثار کنند
in tribute to در تجلیل از، برای گرامی‌داشت
Over nine-thousand ex-servicemen marched past ***in tribute*** to their fallen comrades.
lay sb under tribute
کسی را به پرداخت خراج وادارکردن
pay tribute خراج‌دادن؛ ادای احترام‌کردن، تجلیل‌کردن
We ***pay tribute*** to our martyred combatants.
By erecting this statue we ***have paid tribute*** to the memory of the founder of our college.
Many conquered nations had to ***pay tribute*** to the rulers of ancient Rome.

tricky → problem
مشکل، دشوار، بغرنج؛ فریب‌کار، حقه‌باز؛ فریب‌کارانه

trigger (off) → strike
راه‌انداختن، به‌پا کردن، برانگیختن، باعث‌شدن
It is still not clear what events ***triggered*** the demonstrations.

trigger-happy خشونت‌طلب، خشونت‌جو، دست به اسلحه / ماشه

trim → budget کاهش / تقلیل‌دادن

trilateral = tripartite

Trinidad & Tobago ترینیداد و توباگو

tripartite → agreement, treaty سه‌جانبه، سه‌طرفه
We will arrange a ***tripartite*** meeting between Government ministers, trade union leaders and industrialists.

Triple Entente اتفاق سه‌گانه / مثلث
[بین انگلستان، فرانسه و روسیه در سال ۱۹۰۷]

Tripoli تریپولی [پایتخت لیبی]

triumph پیروزی، موفقیت، فتح و ظفر؛ جشن پیروزی؛ پیروزشدن، غلبه‌کردن؛ مست پیروزی‌شدن
The conquest of outer space is one of the greatest ***triumphs*** of modern science.
This embattled people ***had triumphed*** over everything the enemy could send against them.
I am sure he will ***triumph*** at the polls.
من اطمینان دارم او در انتخابات پیروز خواهد شد.
triumph over adversaries غلبه (کردن) بر مصائب
cheers of triumph فریاد پیروزی
final triumph پیروزی نهایی
in triumph پیروزمندانه
score a triumph غلبه‌کردن، پیروزشدن
Islamic combatants ***scored a*** resounding ***triumph*** over their enemies.

triumphal (حاکی از) پیروزی، پیروزمندانه
triumphal arch طاق نصرت
triumphal hymn سرود پیروزی

triumphant فاتح، پیروزمند، سرمست از پیروزی؛ پیروزمندانه
There was a ***triumphant*** and tumultuous welcome in Tehran with millions of Iranians for the return of Ayatollah Khomeini from exile on Feb. 1st. 1987.
triumphant tone لحن پیروزمندانه

laid down in treaty درج / مشخص‌شده در قرارداد
make a treaty قرارداد بستن
multilateral treaty
قرارداد چندجانبه، قرارداد بین چند دولت
Multilateral treaties are usually negotiated, drafted, and signed at conferences arranged through the usual channels.
nonaggression treaty قرارداد عدم تجاوز
nonproliferation treaty
قرارداد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای
nuclear test ban treaty قرارداد منع آزمایش‌های هسته‌ای
The two countries are trying to ***patch together a treaty*** on agricultural trade.
دو دولت سعی می‌کنند در مورد دادوستد فرآورده‌های کشاورزی قراردادی تنظیم نمایند.
peace treaty قرارداد صلح
termination of a treaty فسخ قرارداد، خاتمه قرارداد
tripartite treaty قرارداد سه‌جانبه، قرارداد بین سه دولت
under the treaty طبقِ قرارداد
unilateral repudiation of a treaty
نقض یک‌جانبهٔ قرارداد

trench سنگر؛ خندق
trenchant → criticism صریح، قاطع، کوبنده، شدید
trend روند، گرایش، جهت
The ***trend*** of prices is still upward.
There is a ***trend*** towards equal opportunities for men and women.
downward/declining trend روند نزولی
spiralling trend of violence روند روبه‌رشد خشونت
trespass به حریم کسی تجاوزکردن، (غیرقانونی یا بی‌اجازه) به ملک کسی واردشدن
trial محاکمه، دادرسی؛ امتحان، تلاش؛ بدبختی، مصیبت؛ آزمایشی، تجربی
His ***trial*** was a mockery of justice.
A brief ***trial*** of the plan would convince the people of its futility.
Her life has been full of ***trials***—sickness, poverty, and loss of loved ones.
trial and error آزمایش و خطا
trial balloon طرح آزمایشی، اجرای طرحی در مقیاس کوچک برای آزمایش افکار عمومی
trial by combat/battle مبارزه‌ای که در آن پیروزی بر حریف نشانگر حقانیت تلقی می‌شود
trial by jury محاکمه با حضور هیئت منصفه
trial by ordeal محاکمه‌ای که در آن مجرم‌بودن یا نبودن فرد پس از انجام کاری پرمخاطره معین می‌شود
await trial منتظر محاکمه‌بودن
be on trial مورد قضاوت / داوری قرارگرفتن
The President will be drawn into a damaging battle in which his credentials ***will be on trial***.
bring to trial به محاکمه کشاندن
come to trial در دادگاه مطرح‌شدن
They believe that his case would never ***come to trial***.
go on trial محاکمه‌شدن
He will ***go on trial*** later this month charged with murder.
high-profile trial محاکمهٔ جنجالی
kangaroo trial محاکمه در دادگاه پوشالی / بیدادگاه
make a trial تلاش‌کردن
on trial به‌طور آزمایشی
He is employed for two weeks ***on trial***.
put on trial محاکمه‌کردن
The terrorists were ***put on trial*** six years after the bombing.
sensational trial محاکمهٔ جنجالی
show trial محاکمهٔ نمایشی / ساختگی
Amnesty International has denounced the ***show trials*** of political dissidents.
stand/undergo a trial محاکمه‌شدن
He was found to be mentally unfit to ***stand trial***.
متوجه شدند که او از لحاظ روحی در وضعیتی نیست که محاکمه شود.
summary trial محاکمهٔ شتاب‌زده
unbiased trial محاکمه بی‌طرفانه / عادلانه

trialism اتحادیهٔ سه کشور / ایالت
triarchy حکومت سه‌نفری، حکومت مثلث
tribal قبیله‌ای، طایفه‌ای، ایلاتی
tribalism زندگی ایلاتی؛ قبیله‌گرایی
tribe قبیله، طایفه، ایل، عشیره؛ طبقه، گروه
This country was once the home of many ***tribes***.
tribe of politicians طبقهٔ سیاستمدار
wandering tribes قبایل کوچ‌نشین
tribunal دادگاه، محکمه؛ هیئت حل اختلاف، پیشگاه عدالت؛ جایگاه / مسند قضات
The Supreme Court is sometimes referred to as the supreme ***tribunal***.

transgression of law نقض قانون

transition انتقال، گذار، گذر

The *transition* to a multiparty democracy is proving to be difficult.

smooth transition to انتقال راحت / بی‌دردسر

transitional انتقالی، موقت

The main rebel groups have agreed to join in a meeting to set up a *transitional* government.

گروه‌های شورشی عمده به توافق رسیده‌اند که به منظور تشکیل دولت انتقالی در جلسه‌ای دور هم جمع شوند.

transitional team گروه انتقال قدرت [پس از انتخاب رئیس‌جمهور منتخب]

transnational فراملیتی

translate ترجمه‌کردن، برگرداندن؛ ترجمه‌شدن؛ تعبیر / تبدیل‌کردن

translate into action/reality جامهٔ عمل پوشاندن، واقعیت‌بخشیدن

be translated into action/reality به حقیقت پیوستن

transparent شفاف

transplant (مردم را) در جای دیگری اسکان‌دادن

treacherous خائن، فریبکار؛ خائنانه، فریبکارانه

The *treacherous* soldier carried reports to the enemy.

treachery خیانت، ریاکاری

He was deeply wounded by the *treachery* of close aide and old friends.

خیانت یاران نزدیک و دوستان دیرینه به‌شدت احساسات او را جریحه‌دار کرد.

tread out ← insurrection سرکوب‌کردن

treason خیانت به وطن، خیانت در انجام وظیفه

Such things as joining the armed forces of an enemy nation or giving government secrets to a foreign power are clearly acts of *treason*.

high treason وطن‌فروشی، خیانت به وطن، خیانت به شخص اول کشور

He was arrested on a charge of *high treason* for participating in the revolutionary movement.

treasure گنج، خزانه

treasurer خزانه‌دار

The check was signed by the *treasurer* and countersigned by the president.

The dishonest *treasurer* milked the club treasury.

treasurship پست خزانه‌داری

treasury صندوق؛ خزانه؛ گنجینه؛ خزانه‌داری، دارایی

We voted to pay for the damages out of the club *treasury*.

Treasury bills اوراق قرضه

treasury bonds اسناد / اوراق قرضهٔ کوتاه‌مدت

Treasury Department وزارت دارایی [امریکا]

Treasury Department of the United States collects federal taxes, mints money, supervises national banks, enforces narcotic laws, and prevents counterfeiting.

Treasury General خزانه‌داری کل

Treasury man مأمور دارایی، بازرس ادارهٔ دارایی؛ پلیس مخفی [امریکا]

treasury notes اوراق قرضه

Treasury Secretary or *Secretary of the Treasury* وزیر دارایی [امریکا]

the Treasury وزارت دارایی [انگلستان]

the Treasury Bench جایگاه اعضای کابینه در مجلس عوام انگلیس؛ هیئت وزرا

treat برخورد / رفتارکردن با؛ فرض / تلقی‌کردن؛ پرداختن به؛ معالجه / مداواکردن

treat sb with kid gloves با ملایمت برخوردکردن

treaty پیمان(نامه)، معاهده، قرارداد، میثاق

A *treaty* is an international agreement.

A *treaty* differs from a contract between two individuals because it is valid even where the parties have not freely entered into it.

Treaty of Accession قرارداد الحاق [انگلستان به بازار مشترک اروپا]

treaty of amity قرارداد مودت

be/become a party to a treaty طرف قرارداد بودن

be in breach of a treaty ناقض قرارداد بودن

bilateral treaty قرارداد / معاهدهٔ دوجانبه

breach of a treaty نقض قرارداد، تخلف از شرایط قرارداد

break a treaty قراردادی را نقض‌کردن، پیمان‌شکنی‌کردن

comply with a treaty طبق قرارداد عمل‌کردن

conclude/enter into a treaty قراردادبستن

The government *concluded* a peace *treaty* with the rebels. دولت با شورشیان قرارداد صلح منعقد کرد.

draft a treaty پیشنویس قراردادی را تهیه کردن

draw up/patch together a treaty قرارداد تهیه / تنظیم‌کردن

inviolable treaty قرارداد نقض‌نشدنی

free trade تجارت آزاد، حذف تعرفه‌ها و سهمیه‌ها در تجارت و بازرگانی
home trade تجارت داخلی
horse trade (informal) معاملهٔ سیاسی، سازش سیاسی
insider trading معامله با سوءاستفاده از اطلاعات محرمانه
open trade تجارت آزاد
reciprocal trade
توافق برای از بین‌بردن موانع گمرکی از قبیل تعرفه و گمرک
restraint of trade منع تجارت
sheltered trade تجارت حمایت‌شده،
تجارتی که در آن رقابت خارجی راهی ندارد
terms of trade رابطهٔ مبادله؛ نسبت شاخص قیمت صادرات به شاخص قیمت واردات
the trades روزنامه‌ها و نشریات تجاری-بازرگانی
You can't possibly know what is going on unless you read *the trades*.
اگر نشریات تجاری-اقتصادی را مطالعه نکنی ممکن است متوجه نشوی که اوضاع از چه قرار است.
the tricks of the trade راه و رسم کار، فوت‌وفن کار

trade-off معامله، سازش
The newspaper's headline indicates that there was a *trade-off at* the summit.

tradition رسم، سنت؛ روایت، خبر، حدیث؛ سابقهٔ تاریخی
in keeping with tradition طبقِ رسوم
in the tradition of به سبکِ

traditionalism سنت‌گرایی

traffic قاچاق (کردن)، ردکردن قاچاق
The president said illegal drugs are hurting the entire world and anyone who *traffics* in them should be brought to justice.

trafficker قاچاقچی
a network of international traffickers
شبکهٔ قاچاقچیان بین‌المللی

trafficking قاچاق

trail تعقیب / دنبال‌کردن؛ کوره‌راه؛ رد / جای پا؛ سفر انتخاباتی؛ [در رقابت یا مسابقه] دوم‌شدن؛ بعد از... قرارگرفتن، عقب‌بودن از
Two detectives were *trailing* him.
During a recent speech on the campaign *trail*, he was repeatedly interrupted by hecklers.
ضمن نطق اخیر در سفر انتخاباتی اخلالگران چندین بار سخنرانی او را قطع کردند.
The polls showed the Government *trailing* behind the Labour party by 17 per cent.
Labour was *trailing* the Conservatives by more than five per cent only a month ago.

training آموزش، کارآموزی
on-the-job training آموزش ضمن خدمت

traitor خائن، خیانت‌کار
There were *traitors* among us who were sending messages to the enemy.
The *traitor* was exiled from his country for life.
turn traitor خائن از آب درآمدن
unmask a traitor نقاب از چهرهٔ خائنی برداشتن

traitorous خیانت‌آمیز، خائنانه

trample پایمال‌کردن، زیرپا گذاشتن
Diplomats denounced the leaders for *trampling* their citizens' civil rights.
trample the rights of ... حق / حقوق ... را زیرپاگذاشتن

transaction معامله، دادوستد؛ حل وفصل؛ [جمع] خلاصهٔ مذاکرات، صورتجلسه [سخنرانی‌ها یا کنفرانس‌های علمی]
He attends to the *transaction* of important matters himself.
A record is kept of every *transaction* of the firm.
The *transactions* of the club are sent to libraries all over the country.
foreign exchange transaction
معاملهٔ ارزی؛ نقل و انتقال ارزی
interest-free banking transactions
عملیات بانکی بدون ربا

transatlantic بین اروپا و امریکا؛ (به /از) آن سوی اقیانوس اطلس
transatlantic alliance/solidarity
اتحاد / اتفاق / وحدت بین اروپا و امریکا
transatlantic relations روابط اروپا و امریکا

transfer
منتقل‌کردن / شدن؛ واگذارکردن؛ (سند) انتقال؛ انتقالی
transfer of power انتقال قدرت

transformation استحاله، دگرگونی

transgress تخلف‌کردن، زیرپا گذاشتن؛ نقض‌کردن؛ خلاف اخلاق / مقررات عمل‌کردن
He claimed that the Romanian side had once again *transgressed* international law.

transgression نقض، قانون‌شکنی، لغزش‌های اخلاقی
Tales of the candidate's alleged past *transgressions* have begun springing up.

tour de force (*French*)
کار موفقیت‌آمیز / برجسته، شاهکار
The way the president got his bill through the Senate was a *tour de force*.
Her speech to the Democratic party convention was a *tour de force*.

towel, throw in the towel → throw

town شهر؛ قسمت تجاری یا مرکز خرید شهر؛ [در امریکا] شهرداری؛ [در نیوانگلند] واحدی محلی که با اختیار وسیع قسمتی از شهرستان را اداره می‌کند
Farm workers are leaving the country in order to get better paid work in the *town*.
town board/council انجمن شهر
town fathers بزرگان شهر
town hall شهرداری
town house تالار شهرداری؛ زندان؛ دارالمساکین
go to town موفق‌شدن، کسب موفقیت‌کردن
open town شهری که در آن ممنوعیت و محدودیتی برای قمار و صرف مشروبات و غیره وجود نداشته باشد

townsfolk, townsmen اهالی شهر

track رد (پا)، اثر؛ راه، مسیر، خط سیر؛ ردیابی‌کردن، تعقیب‌کردن
He was afraid the new administration would choose a new *track* in foreign policy.
track down جستجوکردن و یافتن
track out ردیابی‌کردن
track record سابقه (کار)
A university president is expected to have a good *track record* in administration.
cover up one's track
رد گم‌کردن، ردپا / آثار جرم را از بین‌بردن
get back on track
به مسیر صحیح برگرداندن، در مسیر صحیح قراردادن
It may take some time to get our country's economy back *on track*.
keep track of دنبال‌کردن [اخبار و حوادث]
There was so much noise it was difficult for me to *keep track of* what the speaker said.
Everybody should read the newspapers to *keep track of* current events.
off the (beaten) track
خارج از موضوع، در مسیر غلط، پرت، دور
The speaker was a long way *off the track*.
on the right/wrong track در مسیر صحیح / غلط
The country was headed *on the wrong track*, economically.
کشور از لحاظ اقتصادی در مسیر صحیح قرار نداشت.
on track راجع به موضوع موردبحث
on the track of ... در تعقیب ...
The police are *on the track* of the thief.
the wrong side of the tracks قسمت فقیرنشین شهر

trade تجارت (کردن)، مبادله (کردن)، معامله (کردن)؛ حرفه؛ تجاری، تجارتی؛ بازرگانی؛ حرفه، صنف، صنفی
Our country has much *trade* with foreign countries.
Nothing cements a friendship between countries so much as *trade*.
Carpenters, plumbers, and electricians are all members of the building *trade*.
trade agreement موافقتنامهٔ تجاری / بازرگانی
The two countries are about to enter upon their first *trade agreement*.
trade association انجمن صنفی
trade balance موازنهٔ تجاری
trade barrier موانع تجاری [تعرفه، حقوق گمرکی و امثال آن]
trade down قیمت را کاهش‌دادن، ارزان‌کردن
trade fare نمایشگاه (کالاهای صنعتی)
trade gap کسری موازنهٔ تجاری، اختلاف بین واردات و صادرات
trade on از نفوذ کسی استفاده‌کردن؛ بهره‌برداری کردن
He had no ability and had to *trade on* his friend's influence to get a job.
trade partner طرف معامله؛ شریک تجاری
trade surplus مازاد تجاری
The European Community has asked Japan to take measures to reduce its *trade surplus* with the Community.
Trade Union (TU) اتحادیهٔ کارگری
Trade Union Congress (TUC)
فدراسیون اتحادیه‌های کارگری
trade war رقابت شدید تجاری / اقتصادی
domestic trade تجارت داخلی
foreign trade تجارت خارجی
We must increase our *foreign trade* to industrialize.

top-secret خیلی سرّی
We got this intelligence from *top-secret* sources.
top-side → people سطح بالا
torch → carry, hand مشعل
torchbearer مشعلدار، پرچمدار، رهبر (نهضت)، پیشرو
He has made himself the *torchbearer* in labor's drive for shorter work week.
torpedo اژدر، (با اژدر) مورد حمله قراردادن؛ فلج‌کردن، ضایع‌کردن، [سیاست یا کنفرانسی را] با شکست مواجه‌ساختن
Who *torpedoed* the disarmament conference?
The opposition parties are expected to *torpedo* the government's plan in Parliament.
torrent → question رگبار؛ سیلاب
torture شکنجه (دادن)، زجر (دادن)؛ تحریف‌کردن
The civilized nations do not believe in *torturing* prisoners.
Not even *torture* could extort from him the names of his companions.
The fear of failure *tortured* him.
torture an idea نظریه‌ای را تحریف‌کردن
torture someone into confession با شکنجه از کسی اقرارگرفتن
torture to death زجرکش کردن، زیر شکنجه کشتن
hideous tortures شکنجه‌های وحشتناک
put to the torture تحت شکنجه قراردادن
Tory عضو حزب محافظه‌کار [در انگلستان و کانادا]؛ محافظه‌کار؛ محافظه‌کارانه؛ [در امریکا] کسی که طرفدار حاکمیت انگلیس بر مستعمرات بود
true-blue Tory محافظه‌کار سرسخت / وفادار / دوآتشه
The Prime Minister was sure of support, speaking to an audience of staunch, *true-blue Tories*.
Toryism محافظه‌کاری
totalism حکومت مطلقه، انحصارطلبی در حکومت، خودکامگی، دیکتاتوری، تمام‌مداری
totalitarian تک‌حزبی، استبدادی، دیکتاتوری؛ تمام‌مدار، تمامیت‌خواه؛ خودکامه، فراگیر
In a *totalitarian* state economy, educational system, religious institutions, family life—all may be in greater or lesser degree regulated and controlled.
totalitarianism انحصارطلبی در حکومت، تمامیت‌خواهی، خودکامگی، (حکومت) تک‌حزبی / مطلقه، دیکتاتوری
Totalitarianism is the complete centralization of all government controls, exercised by coercive measures and resulting in the subordination of the individual to the state.
totter متزلزل‌شدن، سست‌شدن
The Roman Empire took 200 years to *totter* and fall.
The country *is tottering* on the edge of ruin.
tottery متزلزل، بی‌ثبات
touch مربوط‌بودن، (به‌طور گذرا به مطلبی) پرداختن، اشاره‌کردن؛ نشانه، اثر
What you say does not *touch* the point at issue.
The new law does not *touch* his case.
قانون جدید به پرونده وی مربوط نمی‌شود.
He asked many questions *touching* my political activities.
touch off راه‌انداختن [شورش]، باعث‌شدن
The students *touched off* antigovernment demonstrations.
The arrest of the labor leaders *touched off* a riot.
touch on/upon مربوط‌بودن، اشاره‌کردن
Our conversation *touched on* many subjects.
He *touched* on the trade tensions between the two countries.
touch sb to the quick احساسات کسی را جریحه‌دارکردن
keep in touch with تماس‌داشتن، در تماس‌بودن
lose touch with sth با ... تماس‌نداشتن، از ... اطلاعی نداشتن / بی‌خبربودن
Their leaders have *lost touch* with what is happening in the country.
out of touch with تماس‌نداشتن، ارتباط‌نداشتن
He is *out of touch with* the political situation.
put sth to the touch محک‌زدن، آزمودن
tough → contest, get, line
شدید؛ خشن؛ مشکل؛ سفت، محکم، سخت
tough going مشکل، پرزحمت
tour مأموریت (خارج)، سفر برای انجام مأموریت؛ بازدید
He arrived in Bahrain on the next leg of his eight-day official *tour* of Persian Gulf states.
او در قسمت دیگر سفر هشت‌روزه خود به کشورهای حوزهٔ خلیج‌فارس وارد بحرین شد.
The Director leaves tomorrow on a *tour* of overseas branches.

toll عوارض؛ (با نواختن ناقوس) خبردادن؛ تلفات
We pay a ***toll*** when we use that bridge.
Whose death ***is being tolled***.
casualty toll آمار کشته‌ها و زخمی‌ها
death toll آمار مرگ و میر
take/exact a toll تلفات‌گرفتن، آسیب / خسارت‌زدن؛ تأثیر بدداشتن
The war ***took*** a heavy ***toll*** of the nation's manhood.
A higher exchange rate ***took a heavy toll*** on industry.
نرخ بالای ارز خسارت زیادی به صنایع وارد نمود.

tool آلت (دست دیگران)
He was a mere ***tool*** in the hands of the dictator.
He is the ***tool*** of the party boss.
down tools [به‌عنوان اعتصاب] دست از کارکشیدن
the tools of the trade فوت وفن کار؛ ابزار کار، لازمهٔ کار

tooth and nail → fight, resist با چنگ و دندان

top رأس، اوج؛ (نفر) اول، مقام اول؛ عالی‌رتبه؛ بالاترین؛ درجه یک، طراز اول؛ حداکثر؛ ازحد معینی تجاوزکردن؛ بهتربودن از؛ نفر اول شدن
He is the ***top*** in his profession.
She was at the ***top*** of her career after being elected senator.
Our exports ***have*** just ***topped*** the $200,000,000 mark.
He has ***topped*** the poll in the first round of voting.
The President met this afternoon with his ***top*** military advisers.
In Communist societies people traditionally made it to the ***top*** more on the basis of their ideological loyalty than their executive ability.
top banana (slang) سردسته، رئیس
He was passed over twice for promotion and word went round that he would never be ***top banana***.
top dog (informal) پیشرو، پیشتاز؛ برنده؛ کله‌گنده
top drawer (informal) طبقهٔ بالای جامعه
She is out of the ***top drawer*** (of society).
top kick (slang) رئیس، افسر ارشد
top line تیتر اول [روزنامه]
tops of government بالاترین مقامات دولت
top secret به‌کلی سرّی
at the top of the list در صدر لیست، نفر اول
Labour was ***at the top of the list*** with forty-six percent. حزب کارگر با ۴۶٪ آرا در صدر لیست قرار داشت.
at the top/bottom of the pile در بالاترین / پائین‌ترین ردهٔ سازمانی / اجتماعی
at the top of the tree در اوج موفقیت
be/get on top of sth مسلط / چیره‌شدن
The government will do anything to ***get on top of*** the situation.
come out on top از همه بهتر / جلوترشدن، اول‌شدن
The only way to ***come out on top*** is to adopt a different approach.
come to the top به شهرت و موفقیت رسیدن
reach at the top of the ladder/tree به بالاترین مقام رسیدن
top brass → brass
top out → real estate به حد اعلا / بالاترین حد رسیدن

top-class درجه یک

top-echelon رده بالا
top-echelon administrators مدیران رده بالا

top-hat → executive رده بالا

top-heavy متزلزل، برنامه‌ای که به‌علت وسعت زیاد احتمال شکست دارد؛ سازمانی که مقامات رده بالای آن بیش از حد نیاز سازمان است

top-notch (informal) درجه یک، عالی

topic موضوع (بحث)، عنوان
Measures to counter efforts to reduce the oil price would be the most important ***topic*** for discussion.
Newspapers discuss the ***topics*** of the day.
hot topic موضوع داغ

topical → news

top-level سطح بالا، رده بالا

topple سرنگون‌کردن، سرنگون‌شدن
The Iranian nation managed to ***topple*** the Shah.
The dictator ***toppled*** from power.

top-priority (دارای) اولویت بالا / زیاد
Education must be a ***top-priority*** program in every government.
هر دولتی باید اولویت زیادی به آموزش و پرورش قائل شود.

top-rank, top-ranked or **top-ranking** عالی‌مقام، عالی‌رتبه، بلندپایه، درجه اول

timocracy حکومت اربابان، حکومت زمین‌داران؛ حکومتی که در آن مالک (زمین‌دار) بودن شرط رسیدن به مقامات دولتی باشد؛ حکومتی که در آن حب مقام و شهرت‌طلبی انگیزه رسیدن به حکومت باشد.

tip خبر(دادن)، اطلاع(دادن)، خبر محرمانه

I had a ***tip*** that the conseevative candidate would win the election.

tip off (محرمانه) خبردادن

A murder attempt was foiled when the assassin's wife ***tipped off*** the police.

Someone ***tipped off*** the criminal, and he escaped before the police arrived.

tip of the iceberg قسمت جزیی و ظاهری (یک ماجرا)، اول ماجرا

The news article about the corruption and bribery reported only the ***tip of the iceberg***.

مقالهٔ خبری در مورد فساد و ارتشا فقط به قسمت‌های جزئی و ظاهری ماجرا پرداخت.

tip the balance/scales موازنه را برهم‌زدن

By invading Afghanistan USSR intended to ***tip the*** world's ***balance*** of power in her favor.

He believes that the ***scales have been unduly tipped*** in favor of the rich people by the new regulations.

tip-off اخطار، خبر / اطلاعات (محرمانه)

The newspapers received an anonymous ***tip-off*** about where the bomb had been left.

tirade نطق تند و مطول

She launched into a ***tirade*** against the policiee that ruined her business.

Tiranë (Tirana) تیرانا [پایتخت آلبانی]

tit for tat معامله به مثل

give tit for tat معامله / مقابله به مثل‌کردن

She hasn't the courage to ***give*** him ***tit for tat***.

title لقب، عنوان (قهرمانی)؛ استحقاق، شایستگی؛ ادعا، حق قانونی [برای تملک]؛ سند، مدرک قانونی [به‌خصوص در مورد تملک]، سند مالکیت

He has no ***title*** to that property.

When a house is sold, the seller gives ***title*** to the buyer.

What ***title*** has he to the throne?

His service ***gave*** him ***title*** to our gratitude.

full/long title خلاصهٔ مصوبهٔ مجلس

short title عنوان مصوبهٔ مجلس

titled صاحب لقب یا عنوان

titular افتخاری، اسمی، ظاهری؛ صاحب لقب

He is a ***titular*** prince without any power.

titular sovereignty سلطنت اسمی

toe

toe the line/mark از مقررات پیروی‌کردن، از خط حزب یا گروه پیروی‌کردن، از دستورات اطاعت‌کردن

Although India had strained relations with its neighbors, it had never taken advantage of its power to make them ***toe the line***.

dig in one's toe موضع سخت و غیرقابل انعطاف اتخاذکردن، پافشاری کردن

If the American leaders ***dig in their toes***, the government may give way.

dip one's toes into the waters of ...

(با احتیاط) دست به کاری زدن، وارد کار ... شدن

tread on sb's toes روی دم کسی پاگذاشتن، کسی را رنجاندن، مورد انتقاد قراردادن

I must be careful not to ***tread on their toes***. My job is to challenge, but not to threaten them.

on one's toe گوش به‌زنگ، آگاه

toe-to-toe → talk رودررو

Togo توگو

token نشانه؛ ظاهری، جزئی، برای حفظ ظاهر، سمبلیک

As a ***token*** of goodwill, I'm going to write another letter.

by the same token به همین دلیل / ترتیب

Tokyo توکیو [پایتخت ژاپن]

tolerance مدارا، تساهل، بردباری، شکیبایی، تحمل

tolerant شکیبا، صبور

I think I've become more ***tolerant*** of other people's attitudes.

tolerate تحمل‌کردن، مداراکردن

They happily ***tolerated*** the existence of opinions contrary to their own.

آنها وجود افکار مخالف نظریات خود را با خوشرویی تحمل می‌کردند.

toleration سعهٔ صدر، آزادمنشی، اغماض، مدارا، تساهل

Toleration of dishonest officials encourages corruption.

religious toleration آزادی مذهبی

tolerationist طرفدار آزادی (مذهبی)

tilt public opinion
افکار عمومی را عوض‌کردن / تغییردادن
The paper has done much to ***tilt*** American ***public opinion*** in favor of military intervention.

timber → presidential

time زمان، دوران؛ نوبت؛ دفعه؛ [چند] برابر؛ دورهٔ محکومیت؛ مدت خدمت [روزانه]؛ وقت‌گرفتن، زمان مناسب را انتخاب کردن

The demonstrators ***timed*** their march through the business section so that most shoppers would see them.
He ***timed*** the election to coincide with new measures to boost the economy.

time bomb
بمب ساعتی؛ وضع مخاطره‌آمیز / حساس / خطرناک
This proposal is a political ***time bomb*** that could cost the government the next election.
Such a short-sighted policy is a ***time bomb*** that will one day explode in America's face.

time frame محدودهٔ زمانی
time is on our side زمان به نفع ماست
time is ripe for ...
زمان برای ... مناسب است، زمان ... فرا رسیده است
time is running out فرصت از دست می‌رود
time killing وقت‌کشی، وقت‌گذرانی
time lag فاصلهٔ زمانی، تأخیر
time lapse or ***lapse of time*** وقفه، گذشت زمان
time limit محدودیت زمانی، مهلت، ضرب‌الاجل
time will tell با گذشت زمان معلوم می‌شود
a stitch in time اقدام به‌موقع، علاج واقعه قبل از وقوع
at any time هرلحظه
Conditions are still very tense and the fighting could escalate ***at any time***.
وضعیت هنوز آرام نیست و درگیری ممکن است هرلحظه افزایش یابد.

buy time وقت‌گذرانی کردن، جریان امور را به تعویق‌انداختن
Iraqi diplomats tried to ***buy time*** while their government operated behind the scenes.

complete one's time دورهٔ محکومیت را گذراندن
daylight saving time
صرفه‌جویی در مصرف برق با تغییر ساعت
do time دوران محکومیت را گذراندن؛ سابقه (محکومیت) داشتن
He is serving 11 years for robbery, and ***did time*** for a similiar offense before that.
It's hard to get a decent job once you've ***done time***.

for the time being درحال حاضر، فعلاً، عجالتاً
give sb a rough time (informal)
کسی را به باد انتقاد گرفتن
ill timed بی‌موقع، نابجا، بی‌مورد
in good time به‌زودی، به‌موقع؛ وقتی‌که زمانش برسد
in no time زود، به یک چشم برهم‌زدن
in the nick of time در لحظهٔ مناسب، به‌موقع، سربزنگاه
it is high time زمانش رسیده که، وقتش است که
It is high time the Government displayed a more humanitarian approach towards victims of the recession.
زمان آن فرا رسیده است که دولت با کسانی که از رکود اقتصادی صدمه زیادی دیده‌اند انسانی‌تر برخورد نماید.

know the time of the day
از جریان امور آگاه‌بودن، به امور زمانه وقوف‌داشتن
local time به وقت محلی
The spacecraft will blast off at 10 a.m. ***local time***.

mark time وقت‌کشی کردن
I think they're all simply ***marking time*** until they see what the US has in store for them.

my time is drawing in مهلت من تمام شده است
out of time دیر، پس از سپری‌شدن مهلت مقرر
over time با گذشت زمان
play for time → play
prime time ساعات پربیننده تلویزیون [۷ تا ۱۱ شب]
take time by the forelock فرصت را غنیمت‌شمردن، فرصت را از دست‌ندادن، به‌موقع کارها را سامان‌دادن
unenlightened times دوران جاهلیت

time-consuming → task وقت‌گیر، زمان‌بر

timeserver فرصت‌طلب، ابن‌الوقت

timeserving فرصت‌طلبی

timetable برنامه، لیست وقت ملاقات؛ تنظیم برنامه

conference timetable
برنامهٔ کنفرانس، لیست سخنرانان کنفرانس
parliamentary timetable برنامهٔ کار مجلس

time-expired → soldier

timing زمان‌بندی، تعیین زمان

split-second timing زمان‌بندی دقیق، تعیین دقیق زمان

tidings (old-fashioned) اخبار

The messenger brought ***tidings*** from the battlefield.

black tidings اخبار بد / مأیوس‌کننده

glad/good tidings بشارت، مژده، اخبار خوش

tie علاقه، رابطه، پیوند؛ اتحاد؛ رشته؛ گره(زدن / خوردن)، ربط(دادن)، ملزم‌کردن، محدودکردن؛ برابرشدن [در رأی‌گیری یا بازی]

There are many ***ties*** that unite our two countries.

Ties between the two nations have been strained since ... .

Production and consumption are inextricably ***tied*** together.

بین تولید و مصرف رابطهٔ تنگاتنگی وجود دارد.

Their company's future is closely ***tide*** to our own.

آینده شرکت آنها خیلی با آیندهٔ شرکت خود ما بستگی دارد.

The Vice-President may vote in the Senate only in case of a ***tie***.

tie down محدودکردن (آزادی)

tie in ارتباط‌دادن / داشتن

His beliefs didn't seem to ***tie in*** at all ***with*** reality.

ties of friendship روابط دوستی، مناسبات دوستی

ties of kinship روابط خویشاوندی

tie up ربط‌دادن، ارتباط‌داشتن؛ مقیدکردن، معطل‌کردن

tie vote → vote

be tied up گرفتاربودن، مشغله‌داشتن

break diplomatic ties قطع‌کردن روابط دیپلماتیک

cement/strenghten ties روابط را مستحکم‌کردن

The visit would ***strengthen cultural ties*** between the two countries.

close/strong ties روابط نزدیک / صمیمی / دوستانه

We have ***close economic*** ties with our neighbors.

cut/sever ties روابط را قطع‌کردن

establish ties روابط برقرارکردن

family ties وابستگی‌های خانوادگی، علایق خانوادگی

forge a tie رابطهٔ مستحکم ایجادکردن

further diplomatic ties روابط سیاسی را تحکیم‌بخشیدن

loosen/weaken ties روابط را تضعیف‌کردن

They want to ***loosen their ties*** with Britain.

mutual ties روابط متقابل / دوجانبه

normalization of ties عادی‌سازی روابط

tie-in ارتباط، رابطه

Many business ***tie-ins*** would be severely curtailed if the boycott goes ahead.

tier → price طبقه، لایه، سطح، قشر

tie-up پیوند، ارتباط؛ مشارکت، سرمایه‌گذاری مشترک

tight محکم، سفت؛ تنگ، تنگاتنگ، فشرده، شدید؛ کساد؛ دشوار

Security has become visibly ***tighter*** over the last year.

The most recent polls predict a ***tight*** three-way race.

tight economic/monetary policy

سیاست اقتصادی / پولی انقباضی

tight place → place

in a tight corner/spot

در وضع / موقعیت مشکل، دچار مخمصه / دردسر

That puts the president ***in a tight spot*** if the vote is not a resounding 'yes'.

اگر نتیجهٔ رأی‌گیری به‌طور قاطع مثبت نباشد رئیس‌جمهور دچار دردسر خواهد شد.

keep a tight rein on ... → keep

tighten محکم(تر)کردن / شدن، سفت(تر)کردن / شدن، تشدید / شدیدترکردن

The United States plans to ***tighten*** the economic sanctions currently in place.

They have ***tightened*** security along borders.

tighten one's belt صرفه‌جویی‌کردن، [از لحاظ اقتصادی] به خود سختی‌دادن

Clearly, if you are spending more than your income, you'll need to ***tighten your belt***.

tighten the grip on ... کنترل بر ... را تشدیدکردن

tighten the purse strings → purse

tighten the screws تحت فشار (بیشتر) گذاشتن

tighten up on ... سخت‌گرفتن، بیشتر سختگیری کردن

The police are ***tightening up*** on drug trafficking.

the grip on ... tightened کنترلِ ... شدیدتر شد

As the communist ***grip on the mainland tightened*** over the next few years, hundreds of thousands more people fled south.

tightrope → walk a tightrope

tilt تغییر (موضع) دادن، عوض‌کردن؛ گرایش (پیداکردن)، حرکت؛ اقدام (برای به‌دست آوردن ...)؛ حمله / انتقادکردن

He continued to urge the Conservative Party to ***tilt*** rightward.

The chairman also criticized the new budget bill for its ***tilt*** towards higher taxes than lower spending.

With two candidates standing for election the result seemed certain, but when a third ***threw his hat into the ring*** everything became unclear.

throw out ردکردن، نپذیرفتن، کنارگذاشتن

A proposal to increase the payroll tax ***was thrown out*** in the committee.

کمیسیون پیشنهاد افزایش مالیات حقوق / دستمزدها را نپذیرفت.

The Annual General Meeting ***threw out*** the old board of directors.

throw sb overboard دست از حمایت کسی برداشتن، کسی را ترک‌کردن

After heavily losing the election, the party ***threw their leader overboard.***

throw stone at حمله / انتقادکردن، متهم‌کردن

No one in this country is in any position to ***throw stones at*** the attitudes of the voters to racial discrimination.

throw up one's cards تسلیم‌شدن

throw up the sponge (informal)

شکست را پذیرفتن، دست از تلاش‌کشیدن، لنگ‌انداختن

This job is too difficult. I'm ***throwing up the sponge.***

thumb

thumbs down شکست، رد، مخالفت

thumbs up موفقیت، قبول، موافقت

thumbs up/down sign علامت موافقت / مخالفت، علامت تأیید / رد

keep under one's thumb → keep

under sb's thumb تحت تسلط

thumbs-down مخالفت، اعتراض؛ جواب رد / منفی

The verdict of the voters has been a clear ***thumbs-down*** for conservatives.

رأی‌دهندگان مشخصاً علیه محافظه‌کاران رأی داده‌اند.

give an idea the thumbs-down

به نظری جواب رددادن، نظری را ردکردن

thumbs-up موافقت، جواب مثبت، تأیید

We've got the ***thumbs-up***, so now we can get down to work.

It's ***thumbs-up*** for the new project.

give an idea the thumbs-up

به نظری جواب مثبت‌دادن، نظری را تأییدکردن

give the thumbs-up sign تأییدکردن، جواب مثبت دادن

The workers would applaud and ***give the thums-up sign*** of approval.

thwart عقیم‌کردن، بی نتیجه گذاشتن، باطل‌کردن، خنثی‌کردن، نقش برآب‌کردن، مانع‌شدن، جلوگیری‌کردن

It is the responsibility of the progressive countries of the region to ***thwart*** US plots.

He ***was thwarted*** in his aims.

The security forces were doing all they could to ***thwart*** terrorists.

ticket لیست نامزدهای انتخاباتی حزب؛ برگ جریمه؛ برچسب؛ جریمه کردن

They voted the Republican ***ticket.***

fusion ticket لیست نامزدهای انتخاباتی متشکل از اعضای چند حزب

split ticket ورقهٔ رأی که در آن می‌توان به نامزدهای چند حزب رأی داد؛ به کاندیداهای چند حزب رأی‌دادن

straight ticket فقط به کاندیداهای یک حزب رأی‌دادن

ticklish ***(informal)*** → issue, question

حساس، ظریف، مشکل

tidal wave → patriotism موج، سیل، انبوه

tide موج، نشیب و فراز، جزر ومد؛ مسیر، گرایش

The ***tide*** of war swept back across their country.

The ***tide*** of opinion seems overwhelmingly in his favor.

There is a ***tide*** in the affairs of men which, taken at the flood, leads on to fortune.

tide of changes موج تغییرات

tide over

(بر مشکلات) فایق آمدن، مشکلات را پشت سرگذاشتن

We believe that for the moment the difficulty ***is tided over.***

swim against the tide

خلاف مسیر شناکردن، خلاف مسیر حوادث حرکت‌کردن

He knew he would be unlikely to succeed in ***swimming against the tide*** (of public opinion) in this controversial issue.

swim with the tide با مسیر حوادث پیش‌رفتن

the tide of history مسیر تاریخ

turn the tide وضع را عوض‌کردن، ورق را برگرداندن

Deployment of chemical warfare by Iraq ***turned the tide*** of the war.

The Socialists hoped for a ***turn of tide*** of public opinion.

At last the ***tide seems to be turning*** in our favor; I think we now have a chance of winning.

The meeting was called to try to ***thrash out*** a ceasefire agreement.

جلسه به منظور رسیدن به قرارداد آتش‌بس تشکیل شده بود.

This was a sincere effort by both sides to ***thrash out*** differences about which they had strong feelings.

thread → argument, debate, hang

common thread وجه مشترک

All religions are united by the ***common threads*** of fighting evil and helping others.

threadbare → policy, plot

ضعیف، رنگ و رو باخته، نخ‌نما؛ پیش‌پاافتاده

threat تهدید؛ خطر

carry out a threat به تهدید عمل کردن

He may be forced to ***carry out his threat*** to resign.

death threat خطر مرگ؛ تهدید به قتل

All Red Cross staff were withdrawn because of ***death threats*** against them.

external threat تهدید / خطر خارجی

All countries in the region had the right to protect themselves against ***external threat***.

make a death threat به مرگ تهدید کردن

The terrorist ***made a death threat***.

pose a threat تهدید کردن، تهدید محسوب شدن، در معرض تهدید قرار دادن

They ***posed a*** definite military ***threat*** to our country.

under threat در معرض خطر / تهدید

His position as leader will be ***under threat*** at a party congress due next month.

threaten تهدید کردن، در معرض خطر قرار دادن؛ احتمال داشتن / رفتن

He ***threatened*** to resign.

The unity of our society is ***threatened*** by troublesome minorities.

The whole country is ***threatened*** with starvation.

The riots ***threatened*** to get out of hand.

threatening تهدیدآمیز

The police could have charged them with ***threatening*** behavior.

three-cornered election → election

three-line whip → whip

three-way → race سه‌جانبه، بین سه نفر

threshold آستانه؛ حداقل، پایین‌ترین حد، کف

For every pound of extra income you earn over the ***threshold***, you could find yourself liable to tax.

on the threshold of در آستانهٔ، در سرآغاز

We are on the threshold of a new era in astronomy.

throne تخت (سلطنت)، مقام سلطنت؛ بر تخت نشاندن

accede to/ascend/come to/mount/take the throne

به تخت سلطنت نشستن، به سلطنت رسیدن

Elizabeth II ***ascended*** the British throne in 1952.

relinquish/renounce a throne

از سلطنت چشم‌پوشیدن، سلطنت را ترک کردن

succession to the throne ولیعهدی، جانشینی شاه

the (real) power behind the throne → power

tottering throne سلطنت متزلزل

usurp the throne سلطنت را غصب کردن

throng جمعیت، ازدحام، انبوه (مردم)

thronged with people پر از مردم / جمعیت

throttle خفه کردن، سرکوب / کنترل کردن، جلوگیری کردن

He accused the government of ***throttling*** the freedom of the press.

او دولت را به جلوگیری از آزادی مطبوعات متهم کرد.

throw

throw back عقب‌راندن

The attackers ***were thrown back*** in a series of fierce engagements.

throw a spanner/(monkey wrench) (in the works)

کارشکنی کردن، چوب لای چرخ گذاشتن، برهم‌زدن

This new list of demands is likely to ***throw a spanner*** in the peace process.

He ***threw a monkey wrench*** into our plans.

throw cold water on → water

throw in the towel (informal)

شکست را پذیرفتن، دست از تلاش کشیدن، لنگ انداختن

I know you have been going through a tough time, but it's a bit early to ***throw in the towel***.

He ***has thrown in the towel*** on trying to control the military.

throw money down a rat hole

پول را هدر دادن / دور ریختن

throw mud (at sb) → mud

throw one's hat into the ring (informal)

برای شرکت در انتخابات نامزد شدن، اعلام نامزدی کردن، وارد گود / میدان شدن

Whether this new policy will *stand* the test of time remains to be seen.

در آینده معلوم خواهد شد که این سیاست جدید از بوتهٔ آزمایش سربلند بیرون می‌آید یا نه.

test-fire → missile

testify گواهی‌دادن، شهادت‌دادن، تصدیق‌کردن، اثبات‌کردن

He *testified* under oath that he hadn't been at the scene of the crime.

He hated to *testify* against a friend.

testify by intimidation در اثر تهدید شهادت‌دادن

testify in favor of someone به نفع کسی شهادت‌دادن

testimonial تقدیرنامه

testimonialize تجلیل‌کردن، سپاس و قدردانی‌کردن

He *was being testimonialized* for 35 years of service to his country.

testimony گواهی، شهادت، مدرک؛ گواه

according to the testimony of به گواهِ، طبق اظهارِ

bear testimony گواهی‌دادن، شهادت‌دادن، تأییدکردن

Several men were called on to *bear testimony* to what the police officer said.

conflicting testimony شهادت ضدونقیض

eloquent testimony گواه صادق

Their silence is an *eloquent testimony* of their fear.

false testimony شهادت دروغ

in testimony of به نشانهٔ

produce testimony مدرک ارائه‌دادن

tête-à-tête → talk (مذاکرهٔ) خصوصی

Thailand تایلند

thalweg line خط تالوگ، خط‌القعر

[در تعیین مرز کشورها، خط فرضی که از عمیق‌ترین قسمت قابل کشتیرانی رودخانه می‌گذرد]

thaw گرم‌شدن، بهبودیافتن؛ گرمی، بهبودی

Anglo-French relations have *thawed* considerably since the dispute over export-import quotas.

thaw in relations گرمی / بهبود روابط

His visit is one of the most striking results of the *thaw in relations* between East and West.

theater → operation, war صحنه

then → president وقت، آن زمان

theocracy حکومت روحانیون، حکومت الهی

theocrat طرفدار حکومت روحانیون

theocratic (مربوط به) حکومت روحانیون

theological → supreme مربوط به روحانیت / الهیات

theorist نظریه‌پرداز، تئوریسین

thick, in the thick of fight → fight

through thick and thin

علیرغم تمام مشکلات، در نشیب و فراز

Thimphu تیمپو [پایتخت بوتان]

thankless → task بی‌اجر و مزد

think تحقیقاتی، مطالعاتی

The Institute of Defense Analysis is one of the *think* companies working for the Pentagon.

think factory مرکز تحقیقات

think piece مقالهٔ تحقیقی / تحلیلی [در مورد اخبار روز]

think tank مشاورین ویژه، گروه محققان، گروه مشاورین، مؤسسهٔ تحقیقاتی

The Urban Institute was set up as a private, nonprofit corporation to serve as the Government's *think tank* for research into city problems.

wishful thinking خوش‌باوری، خیال خام

It is *wishful thinking* to believe that such a rescue mission may work.

تصور این که چنین عملیات نجاتی با موفقیت روبرو شود خیال خامی بیش نیست.

It is *wishful thinking* to expect deeper change under this leadership.

third

third degree اعمال تهدید و فشار [برای گرفتن اقرار]

Third degree may consist of beatings, long hours of questions under bright lights, and deprivation of food.

give the third degree با اعمال تهدید و فشار اقرارگرفتن

third estate → estate

third force نیروی سوم، گروه سیاسی میانه‌رو

Third House گروه‌های بانفوذ، گروه‌هایی که سعی می‌کنند مجلس را تحت نفوذ خود بیاورند

third party → party

third reading → bill

Third Republic جمهوری سوم [حکومت فرانسه ۱۸۷۱–۱۹۴۶]

thorny → issue, problem پردردسر، پرزحمت

thought-out → project حساب‌شده، دقیق

thrash out پس از بحث و گفتگوی زیاد به تصمیم و نتیجه‌ای رسیدن / دست‌یافتن؛ موردبحث قراردادن، بررسی‌کردن

The foreign ministers have *thrashed out* a suitable compromise formula.

Our opponents *set the terms of* the debate.
umbrella term لفظ / واژهٔ عام
under the terms of the agreement طبق شرایط قرارداد
terminate فسخ‌کردن، پایان‌دادن؛ منقضی‌شدن؛ (به خدمت کسی) خاتمه‌دادن؛ منجرشدن
The contract will be *terminated* by June.
The recession forced the company to *terminate* a number of its executives.
termination فسخ، انقضا، خاتمه
The *termination* of the agreement left the businessman free to do as he pleased.
bring to a termination خاتمه‌دادن، به پایان‌رساندن
territorial مربوط به سرزمین تحت قیمومت، عضو ارتش مستقر در سرزمین تحت قیمومت؛ ارضی؛ [در انگلستان] عضو نیروی بسیج مردمی
We don't have any *territorial* claims against our neighboring countries.
Territorial Army نیروی بسیج مردمی [برای دفاع از سرزمین اصلی انگلیس]
territorial governor حاکم سرزمین تحت قیمومت
territorial integrity تمامیت ارضی
Our country has always respected the *territorial integrity* and rights of other countries.
کشور ما همواره حق و حقوق و تمامیت ارضی سایر کشورها را محترم شمرده است.
territorial rights حق حاکمیت
territorial sovereignty حاکمیت ارضی
territorial waters/seas آب‌های ساحلی / سرزمینی [که جزو قلمرو کشور محسوب می‌شود]
hostile territory خاک دشمن
territorials [در انگلستان] عضو نیروی بسیج مردمی
territory خطه، قلمرو، خاک؛ ناحیه، منطقه؛ حیطه، عرصه، حوزه؛ سرزمین (تحت قیمومت)، مستعمره
Palestinian Moslem revolutionaries continue to fight the Zionist enemy within the occupied Palestinian *territory*.
Until 1959 Hawaii was a *Territory* of the US, not a state.
acquisition of territory تحصیل قلمرو، تملک قلمرو
disputed territories مناطق مورد اختلاف / مناقشه
Some of the *disputed territories* are now under UN control.
neutral territory منطقهٔ بی‌طرف
This meeting is to be held on *neutral territory*.
این دیدار / جلسه قرار است در یک منطقهٔ بی‌طرف تشکیل شود.
nonself-governing territories سرزمین‌های غیرخودمختار
occupied territories سرزمین‌های اشغالی
that comes with the territory طبیعت کار این است
terror (عامل) وحشت، ترور؛ آدم وحشتناک؛ خشونت؛ [با -T] دوران وحشت و ترور
Pirates were once the *terror* of the sea.
The very mention of his name struck *terror* into many people's heart.
terror campaign مبارزهٔ خشونت‌آمیز
The bomb attack on the capital could signal the start of a pre-election *terror campaign*.
terrorism تروریسم
Governments must cooperate if they are to fight/combat international *terrorism*.
I am utterly opposed to any form of *terrorism*.
blind terrorism تروریسم کور
futility of terrorism بی‌ثمر / بی‌فایده‌بودن تروریسم
scourge of terrorism بلای تروریسم
This is the best chance to put an end to the *scourge of terrorism*.
state-(sponsored) terrorism تروریسم دولتی
terrorist تروریست، طرفدار تروریسم؛ تروریستی
The government has said that it will not be intimidated by *terrorist* threats.
terrorist squads گروه‌ها / جوخه‌های تروریستی
harbor terrorists به تروریست‌ها پناه‌دادن
the rising tide of terrorist activities موج فزایندهٔ فعالیت‌های تروریستی
terrorize دچار وحشت‌کردن؛ با ایجاد ترور و وحشت حکومت‌کردن
Soldiers burned villages and *terrorized* the population
terror-stricken وحشت‌زده
terse → speech کوتاه، موجز، مختصر
test آزمایش (کردن)، آزمون، آزمودن
The new president is facing his toughest political *test* so far.
test the waters → water
put to test به معرض آزمایش‌گذاشتن
stand the test of time در درازمدت امتحان خود را دادن، از بوتهٔ آزمایش سربلند بیرون آمدن

rise in tensions افزایش / بالارفتن تشنج
stir up ethnic tensions تنش‌های نژادی را دامن‌زدن
He said senior government officials were trying to *stir up ethnic tensions*.
the tension eased off تشنج کاهش یافت
tentative → plan, agreement موقت، موقتی؛ آزمایشی
tenure (دورهٔ) تصدی؛ اشغال (زمین)؛ شرایط اشغال یا نگهداری؛ استخدام رسمی
During his *tenure* as foreign minister, he presided over a revolution in his country's foreign policy.
tenure of office زمامداری، دورهٔ تصدی
He has done many things during his *tenure of office*.
The *tenure of office* for an Iranian President is four years.
life tenure تصدی مادام‌العمر یک پست
In some countries officials of judicial branch of government have a *life tenure* to protect their independence from political or other pressures.
security of tenure امنیت شغلی
Lack of *security of tenure* was a reason for many families becoming homeless.
term (مدت) تصدی، (دورهٔ) زمامداری؛ مدت، ترم (دانشگاه)؛ [جمع] شرایط؛ مناسبات (شخصی)، اصطلاح، واژه؛ لحن؛ نامیدن
The *terms* of the peace treaty were very hard for the defeated nation.
The rebels did not abide by the *terms* of agreement.
شورشیان شرایط قرارداد را محترم نشمردند.
term of office مدت / دورهٔ تصدی، دورهٔ زمامداری
The President's *term of office* is four years.
When he was elected to the presidency for his second *term of office*, everyone hoped he would show more wisdom than his first.
terms of reference حوزه / حیطهٔ اختیارات، حدود وظایف
Under the *terms of reference* of the committee it can only investigate complaints from the public.
The committee decided that the matter lay outside/within its *terms of reference*.
abusive terms لحن زننده، کلمات توهین‌آمیز
be on good/bad terms with روابط و مناسبات خوب / بد داشتن
bring to terms تسلیم‌کردن، به توافق واداشتن
The company found out that the union could not *be brought to terms* without the promise of a new contract.
come to terms به توافق‌رسیدن، سازش‌کردن
The two rivals cannot *come to terms* without someone going between them.
come to terms with sth رضایت‌دادن، قبول‌کردن، با ... کنارآمدن
Somehow the Iranian public has never really *come to terms with* the phenomenon of women in politics.
favorable terms شرایط مناسب
fulfill the terms of an agreement شرایط قرارداد را انجام‌دادن / مراعات‌کردن
humiliating terms شرایط خفت‌بار
in glowing terms با آب و تاب، با شور و حرارت
The media has been speaking *in glowing terms* of the relationship between the two countries.
in simple terms به زبان ساده
The video explains *in simple terms* how the new tax works.
in terms of; in ... terms از لحاظِ ...
We know what the refugees need *in terms of* food and shelter.
in the short/medium term در کوتاه / میان‌مدت
make terms with sb به توافق‌رسیدن، سازش‌کردن
meet the terms of ... با شرایط ... موافقت‌کردن
The oil-producing countries threatened to cut off all supplies of petrol to Europe unless their *terms were met*.
کشورهای صادرکنندهٔ نفت تهدید کردند اگر با شرایط آنها موافقت نشود صدور نفت به اروپا را قطع خواهند کرد.
on equal/the same terms با شرایط مساوی
over/in the long term در درازمدت
Over the long term, such measures may only make the situation worse.
The agreement will have very positive results *in the long term*.
second term of presidency دورهٔ دوم ریاست جمهوری
set the terms of شرایط ... را تعیین‌کردن

in the teeth of ...
علیرغم [مشکلات / خطرات / مخالفت‌ها]
In the teeth of the longest recession since the 1930s, the company continues to perform well.
kick in the teeth → kick
Teflon politician سیاستمداری که قادر است از رسوایی و انتقادات جان سالم به‌در برد به‌طوری که لکهٔ ننگی بر دامنش ننشیند
Tegucigalpa تگوسیگالپا [پایتخت هوندوراس]
Tehran تهران
televise از تلویزیون پخش‌کردن
His message was *televised* to fifty countries.
televised interview مصاحبهٔ تلویزیونی
tell شمردن آرا؛ شمردن رأی‌دهندگان
teller مأمور شمارش آرا [در مجلس]؛ تحویلدار (بانک)
teller vote → vote
telling → speech, criticism
temperate → speak ملایم، معتدل
temperature شور و هیجان، تب و تاب
There's been a noticeable rise in the political *temperature*.
tempest توفان؛ هیجان، جنجال
I hadn't foreseen the *tempest* my request would cause.
من پیش‌بینی نکرده بودم که تقاضای من چه جنجالی برپا خواهد کرد.
tempest of criticism سیل انتقادات
The takeover provoked a *tempest of criticism*.
temporal → leader
دنیوی، غیرمذهبی، غیرروحانی، ناسوتی
He firmly believes that the clergy should not become pre-occupied with *temporal* matters.
temporize دفع‌الوقت‌کردن؛ دنبال فرصت مناسبی بودن؛ طفره‌رفتن
Ten/10 Downing Street → Downing Street
tendentious → statement, report
tender ارائه‌دادن؛ پیشنهاد (مناقصه) دادن؛ پیشنهاد مناقصه
She quickly *tendered* her resignation.
Builders are invited to submit a *tender* for the work.
tender for در مناقصه شرکت‌کردن
He *tendered* for and was awarded the contract.
The staff are forbidden to *tender for* private-sector work.
put to tender به مناقصه گذاشتن
Some services are now compulsorily *put to tender*.
tenet عقیده، اصول عقاید، دکترین
The practical consequences of any political *tenet* go a great way in deciding upon its value.
political tenets عقاید / معتقدات سیاسی
religious tenets معتقدات مذهبی
tense متشنج، پرتنش؛ نگران‌کننده
The situation grew increasingly *tense*.
Commentators doubt whether the Prime Minister can ride out the present *tense* situation.
tensed up متشنج، مضطرب
tension تشنج، تنش، تشویش، هیجان، فشار
The *tension* among the audience was palpable.
تشنج در میان حاضران در جلسه محسوس بود.
Iran would not remain silent against Iraqi provocations and its creation of *tension* in the region.
The only way to contain *tensions* remains in the immediate withdrawal of all foreign forces from Persian Gulf.
Racial *tensions* exploded into riots in South Africa.
tension built up/grew/increased/mounted/rose
تشنج اوج گرفت / افزایش یافت
considerable/high/great tension تشنج / تنش زیاد
More police have been sent to areas of *high* political *tension*.
constant tension تشنج مداوم / دایمی
defuse tension تشنج را فرونشاندن، تنش را کاهش‌دادن
America's wide efforts to *defuse tensions* in Europe are still continuing.
ease/defuse/reduce the tension تشنج را کاهش‌دادن
This is an attempt to *ease the tension* between the two neighboring countries.
escalate/highten the tension
تشنج را افزایش‌دادن / تشدیدکردن
escalation of tension اوج‌گیری / تشدید تشنج
in a bid to reduce tension در تلاش برای کاهش تشنج
increasing/growing/mounting/heightening tension
تشنج فزاینده / روزافزون
lowering of tensions کاهش تشنجات
relieve tension آرام‌کردن تشنج

progressive income tax مالیات تصاعدی
[که با افزایش درآمد نرخ آن بالا می‌رود]
prohibitive tax مالیات بازدارنده [مالیات گزافی که صادرات و واردات کالایی را مشکل سازد]
property tax مالیات بر مستغلات
proportional tax مالیات نسبی
put up/increase/raise taxes مالیات‌ها را افزایش‌دادن
real estate tax مالیات بر مستغلات
refuse to pay taxes از پرداخت مالیات استنکاف‌کردن
regressive tax مالیات نزولی [مالیاتی که با زیادشدن سرمایه تنزل کند]
rental tax مالیات بر اجاره‌بها
revenue tax مالیاتی که برای تأمین درآمد کشور اخذ شود نه برای کنترل بازرگانی
screw taxes با فشار مالیات بیشتری گرفتن
The government intends to *screw* more *taxes* out of the people.
sin tax مالیات بر مشروبات الکلی و سیگار و امثال آن
slash taxes مالیات‌ها را به‌شدت تقلیل‌دادن
social security taxes حق بیمه
stamp tax مالیاتی که به‌صورت باطل‌کردن یا الصاق تمبر وصول می‌شود
uncollected taxes مالیات‌های وصول‌نشده
use tax عوارض [عوارض اتوبان و امثال آن که از استفاده‌کنندگان از خدمات معینی دریافت می‌گردد]
value added tax = VAT مالیات بر ارزش افزوده
voting tax مالیات سرانه [در گذشته، در برخی ایالات امریکا پرداخت این مالیات جزو شرایط رأی‌دادن بود]
war tax مالیات زمان جنگ

taxation وضع مالیات، مالیات‌بندی
Taxation is necessary to provide roads, schools, and police.
direct taxation مالیات مستقیم
freedom from taxation معافیت از مالیات
free from taxation معاف از مالیات، بدون مالیات
progressive taxation مالیات‌بندی تصاعدی
reduce taxation تقلیل‌دادن مالیات

taxable مشمول مالیات
tax-exempt, tax-free معاف از مالیات، بدون مالیات
taxflation تورم ناشی از افزایش مالیات‌ها
tax-free بدون مالیات، معاف از مالیات
taxman مأمور وصول مالیات؛ ادارهٔ وصول مالیات
taxpaid چیزی که مالیاتش پرداخت شده؛ وجهی که از محل مالیات‌ها پرداخت شود
taxpayer مالیات‌دهنده
taxpaying پرداخت مالیات؛ مالیات‌دهنده
Tbilisi (Tiflis) تفلیس [پایتخت گرجستان]
tear دچار تفرقه‌کردن، ایجاد نفاق‌کردن
The party *was torn* by two factions.
The detailed arguments which *have been tearing* the party in two could be put on one side.
tear apart متلاشی‌کردن، از هم‌پاشیدن؛ به‌شدت مورد انتقاد قراردادن
The quarrel *tore* the party *apart.*
War and revolution have *torn* families *apart.*
They propagated political doctrines which promised to *tear apart* the fabric of British society.
tear down لطمه‌زدن، بی‌اعتبارکردن؛ ویران‌کردن
She tried to *tear down* the reputation of the party nominee.
او سعی می‌کرد به شهرت نامزد انتخاباتی حزب لطمه وارد نماید.
tear gas گاز اشک‌آور
Police used *tear gas* to disperse the demonstrators.
tear into shreds مورد حمله و انتقاد شدید قراردادن
tear to pieces/shreds به‌شدت مورد انتقاد قراردادن
tear up [سندی را] پاره‌کردن، از بین‌بردن؛ باطل اعلام‌کردن؛ محترم‌نشمردن، پایبندنبودن
He accused the government of *tearing up* the negotiated agreement.
او دولت را متهم کرد به این‌که به قراردادی که با توافق تنظیم شده پایبند نیست.
shed crocodile tears اشک تمساح‌ریختن
Why is the United States *shedding crocodile tears* for Afghanistan?

teaser تبلیغات، فیلم کوتاه تبلیغاتی
technocracy تکنوکراسی، فن‌سالاری، تسلط یا حکومت متخصصین؛ طرفداری از حکومت متخصصین
technocrat تکنوکرات، طرفدار تکنوکراسی، فن‌سالار، طرفدار حکومت متخصصان
In top positions there are too many *technocrats*—men of tremendous ability in their own sphere, but who lack the essential quality of being able to lead men.
technopol سیاستمدار تکنوکرات / فن‌مدار
teeth

enormous/formidable/massive task
کار بزرگ / عظیم / سنگینی
formidable task کار شاق / دشوار
fruitless task کار بی‌ثمر / بی‌حاصل
Herculean task کار عظیم / خطیر، کار حضرت فیل
main/major/primary/principal task کار / نقش اصلی
The *primary task* of the chair is to ensure that the meeting runs smoothly.
نقش اصلی رئیس جلسه این است که از حسن ادارهٔ جلسه اطمینان حاصل نماید.
tackle a task کار مشکلی را از پیش‌بردن
take on/undertake a task کاری را به‌عهده گرفتن
take to task سرزنش‌کردن
The country's intellectuals are being *taken to task* for their failure to speak out against the regime.
thankless task کار بی‌اجر و مزد
Nobody was keen to take on such a *thankless task*.
time-consuming task کار وقت‌گیر / زمان‌بر
trying task کار طاقت‌فرسا، کار پرزحمت

Tass خبرگزاری تاس

tax مالیات (گرفتن)، مالیات بستن؛ تحت فشارگذاشتن، به ستوه آوردن؛ بازخواست‌کردن، انتقادکردن؛ متهم‌کردن؛ (گران) حساب‌کردن

The principal types of *taxes* are income tax, the sales tax, and the real estate and personal property taxes.
You will be *taxed* on all your income.
These dilemas would *tax* the best of statesmen.
Many self-employed people are heavily *taxed*.
He *was taxed* for having neglected his work.
tax avoidance فرار / خودداری از پرداخت مالیات، استفاده از روش‌های قانونی برای پرداخت حداقل مالیات
tax band/rate اِشل مالیاتی
tax break تقلیل مالیات
Today they'll consider *tax breaks* for businesses that creste jobs in impoverished areas.
taxes came down/went down/fell
مالیات‌ها کاهش یافت
tax concession تخفیف مالیاتی
tax cut/increase کاهش / افزایش مالیات
tax deductions کسور مالیاتی [از حقوق]
tax dodging/evasion طفره‌رفتن / فرار از پرداخت مالیات
tax/relief exemption معافیت مالیاتی
tax form/return فرم مالیاتی
tax fraud تقلب در پرداخت مالیات
tax haven کشور ایده‌آل از لحاظ مالیاتی [کشور خارجی که به‌علت فقدان یا پایین‌بودن میزان مالیات جای مناسبی برای سرمایه‌گذاری محسوب می‌شود]
tax liability تعهد / بدهی مالیاتی
tax loophole مفرّ مالیاتی، راه فرار از پرداخت مالیات
tax payer مالیات‌دهنده
tax policy سیاست مالیاتی
tax rate نرخ مالیات
tax revenue/yield درآمد مالیاتی
tax sb with sth کسی را متهم به ... کردن
tax waiver بخشودگی مالیاتی
taxes went up/increased/rose مالیات‌ها افزایش یافت
abatement of taxes تخفیف مالیاتی
arrears of taxes مالیات معوقه
avoid/escape taxes از پرداختن مالیات خودداری‌کردن
back tax مالیات معوقه
basis of tax مأخذ مالیات
cut/lower/reduce taxes مالیات‌ها را کاهش‌دادن
delinquent taxes مالیات‌های پرداخت‌نشده
direct and indirect taxes
مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم
estate tax مالیات بر مستغلات [که قبل از تقسیم ملک بین وراث اخذ می‌شود]
evade taxes از پرداخت مالیات طفره‌رفتن
exemption from taxes معافیت از مالیات
graduated personal-oncome tax
مالیات بر درآمد تصاعدی
impose/put/introduce/levy a tax مالیات‌بستن
income tax مالیات بردرآمد
inheritance tax مالیات بر ارث
land taxes مالیات بر مستغلات
lay a tax on ... مالیات‌بستن
lift a tax مالیات را لغوکردن
oppressive taxes مالیات‌های سنگین / کمرشکن، مالیات‌های غیرقابل تحمل
overdue taxes مالیات‌های معوقه
overpay a tax اضافه مالیات پرداختن
payroll tax مالیات حقوق
poll/per capita tax مالیات سرانه

talk-in جلسهٔ بحث و سخنرانی، کنفرانس

They organized a hunger strike and ***talk-in*** to demand the release of a jailed demonstrator.

tally شمردن و ثبت‌کردن آرا یا امتیازات؛ مطابق بودن، تطبیق‌کردن؛ شمارش آرا؛ جمع آرا / امتیازات

Your report ***tallies*** closely with earlier accounts.

Does your list ***tally*** with mine?

The final ***tally*** was 817 votes for her and 731 for Mr X.

tally clerk مأمور شمارش آرا

keep a tally آمارنگهداشتن، ثبت‌کردن (تعداد یا مقدار)

tamper تحریف‌کردن، دستکاری کردن، مخدوش‌کردن؛ توطئه کردن؛ رشوه‌دادن

Crooked politicians ***had tampered*** with the jury.

tamper with a document در سندی دست‌بردن

Someone ***has been tampering with*** the seal of this letter.

tandem → work in tandem با هم، همزمان

tangled → affair پیچیده، بغرنج

tank → think tank

tanker → plane نفت‌کش

A damaged ***tanker*** has spilled millions of gallons of oil into the sea.

Tankie, Tanky (*Brit.*) کمونیست تندرو

Tanzania, United Republic of جمهوری متحدهٔ تانزانیا

tap کنترل‌کردن مکالمات تلفنی، شنود، استراق سمع؛ گرفتن (اطلاعات یا پول)؛ خواستن (کمک یا پول)؛ بهره‌برداری کردن، استفاده کردن

My phone is ***being tapped***.

He ***was tapped*** by NBC-TV to appear on a panel discussion.

He assured MPs that ministers and MPs were not subject to phone ***taps***.

He owes his election to having ***tapped*** public dissatifation with professional politicians.

انتخاب‌شدنش را مدیون این است که توانست از نارضایتی مردم از سیاستمداران حرفه‌ای بهره‌برداری نماید.

target هدف(گیری‌کردن)، مورد هدف / حمله قراردادن، نشانه، آماج (انتقاد، تمسخر، سرزنش)

We will be the ***target*** of bitter criticism.

Tax cuts should be ***targeted*** on the poor.

کاهش مالیات‌ها باید به‌نفع افراد کم‌درآمد هدایت شود.

The terrorists ***targeted*** military bases.

be on target خوب پیشرفت‌کردن

civilian targets هدف‌های غیرنظامی

maritime target هدف دریایی [کشتی]

France Press reported that a big ***maritime target*** was attacked by jet fighters.

miss a target به هدف اصابت‌نکردن؛ به هدف نزدن

prime target هدف اصلی / عمده / موردنظر، اولین هدف

The president is a ***prime target*** for the assassin's bullet.

sitting target هدف آسان، هدف غیرمتحرک

The government drew the conclusion that henceforth rockets on fixed sites would be ***sitting targets*** for the enemy.

soft target هدف آسان / غیرنظامی / بی‌دفاع

tariff تعرفه، نرخ عوارض گمرکی بر صادرات و واردات؛ نرخ [هتل، رستوران، راه‌آهن]؛ نرخ معین‌کردن، نرخ‌بندی‌کردن

Tariffs are a source of national revenue.

Tariffs are also a device to protect domestic producers from foreign competition.

tariff barrier/wall عوارض گمرکی برای محدودساختن واردات، مانع گمرکی

abolish/eliminate tariffs تعرفه‌ها را حذف / لغوکردن

customs tariffs تعرفه‌های گمرکی

fix/set tariffs تعرفه تعیین / معین‌کردن

protective tariffs تعرفهٔ گمرکی سنگین [برای واردات به‌منظور حمایت از صنایع داخلی کشور]

British industry was sheltered from foreign competition by ***protective tariffs***.

zero tariff تجارت آزاد، تجارت بدون تعرفه

tarnish → reputation, image لکه‌دارکردن

The affair could ***tarnish the reputation*** of the president.

Tashkent تاشکند [پایتخت ازبکستان]

task کار (مشکل)، وظیفه یا مسئولیت (سنگین)، نقش، تکلیف (شاق)؛ تحت فشارگذاشتن، به‌کارواداشتن

You shouldn't undertake this difficult ***task***.

task force → force

establish/form/set up a task force گروه / نیروی ویژه تشکیل‌دادن

arduous task کار دشوار / شاق

dangerous/hazardous task کار خطرناک / پرمخاطره

demanding/difficult/exacting/hard/laborious/tough/uphill task کار پرزحمت / پردردسر / مشکل

Tallinn تالین [پایتخت استونی]

talk کنفرانس، شورا، مذاکره؛ شایعه؛ سخنرانی غیررسمی؛ موضوع صحبت؛ حرف؛ بحث‌کردن؛ اطلاعات‌دادن؛ قانع‌کردن، ترغیب‌کردن

The *talks* centered on bilateral trade.

The *talks* were scheduled for Rome the following month.

The negotiators have ended the latest session of arms control *talks* in Geneva.

Both delegates ignored questions from reporters about the substance or outcome of the *talks*.

What is the latest state of play in the disarmament *talks*?

talk big بلوف‌زدن، لاف‌زدن

talk down

از روبردن، چانه‌زدن؛ خوار / کم‌اهمیت جلوه‌دادن

Businessmen are tired of politicians *talking* the economy *down*.

بازاری‌ها از دست سیاستمدارانی که اقتصاد را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند خسته شده‌اند.

talk out [با بحث طولانی] اجازهٔ صحبت به مخالف‌ندادن و رأی‌گیری را به تعویق‌انداختن

The bill was *talked out*.

talk over بحث‌کردن، مورد بحث و بررسی قراردادن؛ متقاعدکردن

I would suggest a line that you may care to consider and *talk over* at our next appointment.

We *talked* them *over* to our way of thinking.

talk politics بحث سیاسی‌کردن

talk show مصاحبه / برنامهٔ رادیویی یا تلویزیونی که در آن از مدعوین مصاحبه به‌عمل آید

talk sb into doing sth

کسی را متقاعد به انجام کاری‌کردن

We *talked him into* joining our party.

talk sb out of doing sth منصرف‌کردن، قانع‌کردن

talk tall لاف‌زدن، گزافه گویی کردن

talk the same language حرف همدیگر را فهمیدن، تفاهم‌داشتن

talk turkey روراست حرف‌زدن، رک / لری حرف‌زدن

behind-the-scenes talks مذاکرات محرمانه / پشت پرده

talk up بحث‌کردن، جلب توجه کردن، تأکیدکردن چانه‌زدن و بالابردن (قیمت)

Politicians accuse the media of *talking up* the possibility of a riot.

bilateral talks مذاکرات دوجانبه

break off talks مذاکرات را قطع / متوقف‌کردن

face-to-face/direct talk مذاکره / صحبت رودررو

fruitful talks مذاکرات پرثمر

fruitless/inconclusive talks مذاکرات بی‌نتیجه / بی‌ثمر

full-dress talks مذاکرات رسمی

high-level/top-level talks مذاکرات مقامات عالی‌رتبه

مذاکرات در سطح مقامات بلندپایه

hold/conduct/have talks مذاکره‌کردن، رأی‌زنی کردن

German Deputy Foreign Minister ***held*** the first round of *talks* with the Iranian officials yesterday.

The two governments ***held secret talks*** on the nuclear threat.

lengthy talks مذاکرات طولانی

multilateral talks مذاکرات چندجانبه

open talks مذاکرات علنی

peace talks مذاکرات صلح

The *peace talks* will take place in Cairo.

private/secret talks مذاکرات محرمانه / خصوصی

resume/reopen talks

مذاکرات را دوباره شروع‌کردن / از سرگرفتن

tête-à-tête talk

گفتگوی خصوصی / محرمانه، صحبت درگوشی

toe-to-toe talk مذاکرهٔ رودررو

the talks revolved around ...

موضوع مذاکرات ... بود، مذاکرات بر محور ... دور می‌زد

the talks were deadlocked/broke down/ collapsed/ failed/foundered/stalled

مذاکرات با شکست مواجه شد / متوقف شد

torpedo the talks مذاکرات رابا شکست مواجه‌ساختن

These attacks are seen as an effort to *torpedo the talks*.

این حملات / انتقادات تلاشی برای به شکست‌کشاندن مذاکرات تلقی می‌شود.

trilateral/tripartite talks مذاکرات سه‌جانبه

turn the talk موضوع صحبت را عوض‌کردن

walk out of/pull out of talks

از (جلسهٔ) مذاکره [به نشانهٔ اعتراض] بیرون‌رفتن، جلسه را ترک‌کردن

withraw from the talks در مذاکرات شرکت‌نکردن، از شرکت در مذاکرات منصرف‌شدن

The African National Congress threatened to *withdraw from the talks*.

tactical تاکتیکی؛ ماهرانه، مصلحتی، حساب‌شده؛ عملیات، عملیاتی

tactical dispersal دورشدن از مراکز مورد هدف دشمن [که یک تاکتیک دفاع غیرنظامی یا پدافند غیرعامل محسوب می‌شود]

tactical voting رأی‌دادن مصلحتی

There can be a lot of ***tactical voting*** in some elections, when people vote for a party they do not normally support to try to beat a third party.

taint → reputation آلوده / تباه‌کردن

Taiwan تایوان

Taipei تایپه [پایتخت تایوان]

Tajikistan تاجیکستان

take گرفتن، تسخیرکردن؛ به‌دست آوردن / گرفتن؛ پذیرفتن؛ درنظرگرفتن؛ تعبیرکردن؛ لازم‌داشتن

A Serb army unit ***took*** the town.

take against someone مخالفت‌کردن

take a gamble on sth خطرکردن، قمارکردن

take a/one's stand (on sth)

موضع‌گرفتن / اتخاذکردن، نظر / عقیدهٔ خود را ابرازکردن

She ***took a firm stand on*** nuclear disarmament.

take an insult/attack/criticism lying down

توهین / انتقادی را بدون اعتراض پذیرفتن

The government is not ***taking*** such criticism ***lying down***.

take a leap in the dark; take a leap into the unknown بی‌گدار به آب زدن

take for granted مسلم فرض‌کردن، بدیهی پنداشتن

You shouldn't ***take*** our privileges for ***granted***.

take off کم‌کردن، تفریق‌کردن

take off one's hat to ستودن، احترام قائل‌شدن

I ***take my hat off*** to anyone who is prepared to fight against aggression.

take off the gloves موضع سازش‌ناپذیر اتخاذکردن، با شدت عمل برخوردکردن

Even before the Sino-Soviet ideological meeting had reached its failure, both sides ***had taken off the gloves***.

حتی قبل از اینکه اجلاس ایدئولوژیکی چین و شوروی به شکست بیانجامد هر دو طرف (با هم) با شدت عمل برخورد می‌کردند.

take off the kid gloves سخت‌گرفتن، ملایمت / احتیاط را کنارگذاشتن

We must ***take off the kid gloves*** and smash these evil monsters once and for all.

take on به‌عهده‌گرفتن [تعهد یا مسئولیت]؛ اجیرکردن، استخدام‌کردن؛ طرف‌شدن؛ رقابت‌کردن

I am beginning to regret that I ***took*** the job ***on***.

By attacking our country, the Americans would not just ***be taking on*** Iran. They would ***be taking on*** virtually all the Moslem world.

take over تحویل‌گرفتن، در دست‌گرفتن [قدرت یا کنترل]، به‌عهده‌گرفتن

He was asked to ***take over*** the London office of the newspaper.

از او خواستند که تصدی دفتر روزنامه را در لندن به‌عهده بگیرد.

The Communists ***took over*** China in 1949.

take part شرکت‌کردن

We ***took no part*** in the discussion.

take/pick up the gauntlet مبارزه‌ای را پذیرفتن

He was quick to ***take up the gauntlet*** thrown down by the opposition.

take the bull by the horns

با مشکلات شجاعانه روبروشدن، دل به دریازدن

Now it is time for the Chancellor to ***take the bull by the horns*** and announce a two per cent cut in interest rates.

take the heat → heat تحت فشار قرارگرفتن

take to the streets به خیابان‌ها ریختن

Groups of women ***took to the streets*** to protest against the arrests.

take up → question, offer, problem, position

بحث‌کردن، مورد بررسی قراردادن؛ پذیرفتن؛ شروع‌کردن

take upon oneself تعهد یا وظیفه‌ای را به‌عهده‌گرفتن

take-home → pay

takeoff آغاز پیشرفت

The 1950's were the decade of Hong Kong's industrial ***takeoff***.

takeover به قدرت رسیدن، به دست‌گرفتن قدرت، تسخیر، تصرف، اشغال؛ تملک، تصاحب [خرید اکثر سهام یک شرکت به منظور کنترل آن]

After the ***takeover*** of the country by the military many people were arrested.

takeover bid پیشنهاد خرید سهام یک شرکت

taking فروش، دریافتی

T

table [در امریکا] بحث و بررسی [لایحه یا پیشنهادی] را به تعویق‌انداختن، [لایحه یا پیشنهادی را] راکدگذاشتن؛ [در انگلستان، لایحه یا پیشنهادی را] برای بحث و بررسی ارائه‌دادن؛ پیشنهادکردن، مطرح‌کردن، قبل از شروع جلسه اطلاعات و مطالب لازم را روی میز قراردادن؛ جدول

The suggestion *was tabled* for discussion at a later time.

The Opposition have *tabled* (= suggested for consideration) several amendments to the bill.

table of organization جدول سازمانی

table talk صحبت خصوصی، مذاکرهٔ غیررسمی

lay a motion/bill on the table لایحه یا پیشنهادی را راکدگذاشتن

on the table مورد بحث

put on the table (برای بحث و بررسی) ارائه‌دادن

Management *have put* several new proposals *on the table*.

round table گروهی که به بحث و مذاکرهٔ غیررسمی پردازند، میزگرد

under the table محرمانه، مخفیانه

Some money changed hands *under the table*.

tacit → agreement, approval ضمنی، تلویحی

tack خط‌مشی، رویه، سیاست؛ تغییر جهت و رویه‌دادن؛ ضمیمه کردن

The House will take a tougher *tack* on this issue.

It would be unwise to change *tack* now.

The interviewer decided to try another *tack*.

She *tacked* a postscript to the end of his letter.

on the right/wrong tack در مسیر صحیح / غلط

get down to brass tack → brass

tackle → problem برخوردکردن، از پس ... برآمدن، حل‌کردن، به‌طور جدی به مسئله‌ای پرداختن / رسیدگی‌کردن

The problem is *tackled* with a range of measures.

The drugs problem has to be *tackled* head-on.

tact سیاست، کاردانی

He has great *tact* in dealing with people.

tactful باسیاست، باتدبیر

tactful reply پاسخ سیاستمدارانه، پاسخ سنجیده

tactic تاکتیک، عملیات تاکتیکی؛ برخورد، رفتار، سیاست، روش (اجرای سیاست)، نقشه، تدبیر، راه، شگرد

The US is using new *tactics* for pressuring progressive countries of the region.

His *tactics* in winning the election were hardly ethical.

OPEC has tried the *tactic* of restricting production to raise oil prices before but with little success.

bully-boy/bullying tactics روش‌های زورگویانه / قلدرمآبانه

heavy-handed tactics روش‌های خشن / سرکوبگرانه

electoral tactics سیاست انتخاباتی

nonviolent tactics روش / رفتار صلح‌آمیز

obstructionistic tactics روش / سیاست اخلالگرانه

scare tactics سیاست ایجاد وحشت

shock tactics تاکتیک غافلگیرکننده

sledgehammer tactics تاکتیک‌های خردکننده / ضربتی

softly-softly tactics روش / رفتار ملایم

stalling tactics سیاست وقت‌کشی

strong-arm tactics روش‌های خشونت‌آمیز

His *strong-arm tactics* paid off.

روش‌های خشونت‌آمیز وی نتیجه داد.

violent tactics روش‌های خشونت‌آمیز

parliamentary system نظام پارلمانی
party list system نظام انتخاباتی در برخی کشورهای اروپایی که در آن هر حزب فهرستی از کاندیداهای خود تهیه می‌کند و مردم به حزب رأی می‌دهند نه به نامزدهای انتخاباتی، و پارلمان از نامزدهای هر دو حزب به نسبت آرای داده‌شده تشکیل می‌شود.
ramshackle tax system نظام مالیاتی بی‌سروسامان
spoils system → spoils
trusteeship system نظام قیمومت

systematic

نظام‌مند، منظم، سنجیده، حساب / برنامه‌ریزی‌شده
They had found no evidence of a ***systematic*** attempt to rig the ballot.
The army had ***systematically*** violated human rights.

In a dictatorial ***system*** of government people enjoy few or no civil rights or liberties.
در نظام حکومتی استبدادی مردم تقریباً از هیچ حقوق شهروندی و آزادی برخوردار نیستند.
biparty/two party system نظام دوحزبی
early-warning system سیستم هشداردهنده
free enterprise system نظام اقتصاد آزاد / سرمایه‌داری
imperial system نظام سلطنتی / شاهنشاهی
legal system نظام حقوقی
majority system رأی‌گیری که در آن برای تصویب پیشنهاد مطرح‌شده نصف به‌علاوهٔ یک آرا کافی است
merit system → merit
monetary system نظام پولی
multiparty system نظام چندحزبی
In a ***multiparty system*** governments have to rest on coalitions, which are normally unstable.

The Russians *made a clean sweep* of the medals in the gymnastics events.
In forming his new Cabinet the Prime Minister *has made a clean sweep*.

sweeping جامع، فراگیر، پردامنه، وسیع، گسترده، کامل، کلی، عمده

sweeping changes تغییرات گسترده / جامع
The new government has started to make *sweeping changes* in the economy.

sweeping power
قدرت زیاد / فراگیر، [جمع] اختیارات وسیع
The armed forces would be given *sweeping* new *powers*.

sweeping reduction کاهش / تخفیف کلی

swell → rank افزایش‌دادن، بالابردن
The extra sales in the US will *swell* this year's profits.

swim against/with the tide → tide

swing تغییر (یافتن / دادن) رأی یا عقیده؛ تفاضل / اختلاف تعداد آرا در دو انتخابات؛ سفر کوتاه
Voters *have swung* to the left.
Opinion is *swinging* away from the government.
Voting showed 10% *swing* to the Opposition.
He needs a 5% *swing* to recapture the seat which he lost at the last election.
Next week the President's campaign team is going on/taking a *swing* through the southern states.

swing around the circle مسافرت سیاسی
Will the appropriation money be available for campaigning *swings around the circle*.

in full swing در اوج (فعالیت)
Dealing with the problems US has created in Iraq will be even more difficult now that the presidential campaign is in *full swing*.

switch تغییر (موضع) دادن؛ گذر، انتقال، تغییر
Polls showed a *switch* from Liberal to Labour.
نظرسنجی‌ها حاکی از این است که رأی مردم از حزب لیبرال به حزب کارگر تمایل پیدا کرده است.
Many voters *switched* from Democrat to Republican.

Switzerland سویس

sword, the شمشیر؛ نیروی نظامی؛ جنگ
Those that live by *the sword* shall perish by the sword.
The pen is mightier than *the sword*.

sword of Damocles شمشیر دموکلس، خطر قریب‌الوقوع، فاجعه‌ای که هرآن ممکن است پیش آید
The possibility of losing her job hung over her like a *sword of Damocles* all the year.

at the point of the sword به‌زور سرنیزه، با زور و تهدید

be at swords' points خصومت‌داشتن، دشمن‌بودن
They *were at swords' points* as a result of the election.

cross swords بحث و جدل‌کردن، مشاجره‌کردن، دعواکردن، درگیرشدن
They rarely met without *crossing swords* on one matter if not another.
The Prime Minister *crossed swords* with the Leader of the Opposition across the floor of the House.

double-edged sword شمشیر دولبه
The successful program to grow crops for export is turning out to be a *double-edged sword* because it has created a local food shortage.

draw swords شمشیرکشیدن، نبرد آغازکردن

measure swords زورآزمایی کردن، دست و پنجه نرم‌کردن، با کسی درافتادن
The senator has often *measured swords* with his colleagues on the issue of foreign relations.

sheathe the sword
به دعوا خاتمه‌دادن، شمشیر را غلاف‌کردن

throw one's sword into the scale
به‌زور سرنیزه ادعای خود را به کرسی نشاندن

sword-law تسلط نظامی، حکومت سرنیزه

symbol نماد، نشانه، علامت

symbolism نمادگری، نمادپردازی

sympathizer هوادار [حزب یا عقیدهٔ سیاسی]

syndicalism سندیکالیسم، پیروی از اصول اتحادیهٔ صنفی
Syndicalism is a movement to put industry and government under the control of labor unions.

syndicalist سندیکالیست، پیرو اصول اتحادیهٔ صنفی

syndicate سندیکا، شرکت، اتحادیه

synergy همیاری

Syria سوریه

system نظام، سامانه؛ نظم، رویه، قاعده

The court *sustained* his claim.
sustain damage خسارت‌دیدن، متحمل خسارت‌شدن
sustain injury زخم‌برداشتن
sustained → effort مداوم، بی‌وقفه، مستمر
We had a period of *sustained* economic growth throughout 1995.
در طول سال ۱۹۹۵ یک دوره رشد اقتصادی مستمر را پشت سر گذاشتیم.
Suva سووا [پایتخت فیجی]
suzerain ارباب، مالک‌الرقاب؛ کشوری که کشور خودمختار دیگری را تحت کنترل دارد
swap → prisoner, spy معاوضه (کردن)
swap/change horses in midstream
(در وسط راه) تغییر روش / عقیده‌دادن، رفیق نیمه‌راه بودن
swastika صلیب شکسته [علامت حزب نازی آلمان]
sway سلطه، نفوذ؛ تغییر نظر / جهت‌دادن؛ در عقیده و نظر کسی تأثیرگذاشتن
She *swayed* toward conservatism.
He delivered a speech that *swayed* many voters.
hold sway مسلط‌شدن، نفوذداشتن، صاحب قدرت‌بودن
The Khmer Rouge *held sway* over Cambodia for three and a half years.
under the sway of تحتِ نفوذِ
In the 19th century, Algeria fell *under the sway* of Ottoman Empire.
Swaziland سوازیلند
swear سوگند / قسم‌خوردن؛ قسم‌دادن؛ ناسزاگفتن
They *have sworn* (an oath of) allegiance to the Crown.
swear in مراسم تحلیف به‌جای آوردن
Immediately after this election the new Cabinet *will be sworn in*.
The President has to *be sworn in* publicly.
swearing-in مراسم تحلیف
Five hundred guests attended the *swearing-in* of the President.
sweatshop wages → wage
Sweden سوئد
sweep پیروزی کامل (کسب‌کردن)؛ (همه جا را) فراگرفتن؛ از بین‌بردن، از صحنه خارج‌کردن، از میدان به‌دربردن؛ جستجو
The new political party *swept* the country.
Enthusiasm for the candidate *swept* the country.
His electoral victory *swept* major opposition leaders from political scene.
Old laws were *swept* away by the revolution.
sweep all before موفقیت کامل به‌دست‌آوردن، بر همه پیشی‌گرفتن
sweep aside نادیده‌گرفتن، ردکردن
In times of war, governments often *sweep* human rights aside.
He was so full of his own schemes, that he *swept aside* all objections.
sweep away از بین‌بردن؛ نادیده‌گرفتن
Newspaper editorials spoke of the need to *sweep away* corrupt practices in local government.
sweep in دوباره (با اکثریت آرا) روی کارآمدن
Labour Party *swept in* on a tide of discontent over rising prices.
حزب کارگر درنتیجهٔ موج نارضایتی از گرانی دوباره روی کار آمد.
sweep into power دوباره به قدرت‌رسیدن، دوباره روی کارآمدن
The administration, *swept into power* in the election of 1985, was to remain in office for over six years.
sweep out of the office (از کار) برکنارکردن
The old management *was swept out of the office* in a body.
مدیریت قبلی به‌طور کلی از کار برکنار شد.
sweep the board موفقیت کامل به‌دست آوردن
sweep to power به قدرت‌رسیدن
He *swept to power* in a military coup.
sweep under the carpet/ rug
سرپوش‌گذاشتن، پنهان‌کردن
For a long time this problem has been *swept under the carpet*.
The leaders are *sweeping* their differences *under the carpet* so that they can present a united image.
clean sweep پیروزی قاطع [در انتخابات]؛ تغییر همه‌جانبه
A *clean sweep* of company's management is needed.
make a clean sweep پیروزی قاطع به‌دست آوردن؛ دروکردن (جوایز)؛ تصفیه‌کردن، برکنارکردن افراد نامطلوب، خانه تکانی‌کردن
The new manager *made a clean sweep* of the department.

You don't have to look far to encounter the tensions *beneath the surface*.

bring to surface علنی / ظاهرکردن

This issue has *brought to the surface* a much wider controversy.

این مسئله مباحث دامنه‌دارتری را علنی ساخته است.

on the surface به‌ظاهر، در ظاهر

surface-to-air → missile

surface-to-surface → missile

surge → price, inflation

افزایش ناگهانی؛ موج، غلیان؛ هجوم؛ افزایش یافتن

surgery (Brit., informal)

(وقت) ملاقات نمایندهٔ مجلس با مردم

He holds his *surgery* on Friday at 4 pm.

Suriname سورینام

surplus مازاد، مانده، اضافی

export surplus مازاد صادرات

surprise → attack, assault

surrender تسلیم (شدن / کردن)، واگذارکردن، خود را به دست ... سپردن؛ صرف‌نظر کردن، گذشتن؛ ارائه‌دادن

After the second attack the enemy *surrendered*.

The *surrender* of the soldiers saved them from being killed.

They had raised the white flag in *surrender*.

surrender arms اسلحه را زمین گذاشتن / تحویل دادن، تسلیم‌شدن

surrender one's rights از حق و حقوق خود گذشتن

unconditional surrender تسلیم بی‌قیدوشرط

The victorious general demanded *unconditional surrender* of the enemy.

surrogate قائم‌مقام، نماینده، وکیل؛ جایگزین

surround محاصره کردن

surrounding دربارهٔ، در موردِ

The company is implicated in the growing scandal *surrounding* the collapse of the bank.

surveillance نظارت، مراقبت، تجسس، دیدبانی؛ تحت نظر داشتن

Our *surveillance* blankets all the Persian Gulf area.

تجسس و مراقبت ما تمام منطقه خلیج فارس را پوشش می‌دهد.

surveillance devices وسایل جاسوسی

constant surveillance مراقبت مداوم / دایمی

elaborate surveillance مراقبت دقیق

keep under surveillance تحت نظر داشتن

The plain-clothed officers were told to *keep* the suspected man *under* constant *surveillance*.

strict surveillance مراقبت شدید

He subjected the press to *strict surveillance*.

under tight surveillance تحت مراقبت شدید

survey بررسی (کردن)، نظرخواهی‌کردن، نظرسنجی، تحقیق

The mayor *surveyed* the situation before recommending action.

In his speech, the Prime Minister *surveyed* the international situation.

conduct a survey تحقیق‌کردن

suspect مظنون، متهم؛ سوءظن‌بردن، مشکوک / مظنون شدن، حدس‌زدن؛ بوبردن؛ مشکوک، مظنون

The police are interrogating two *suspects*.

prime suspect مظنون اصلی، اولین مظنون

suspend معوق‌گذاشتن، معلق‌کردن، بلاتکلیف‌گذاشتن، مسکوت‌گذاشتن؛ موقتاً از حقی محروم کردن، موقتاً تعطیل‌کردن، متوقف‌کردن

She was *suspended* from her job shortly after the incident.

The Islamic Republic *suspended* its diplomatic relations with Iraq at the beginning of the Iraqi imposed war.

The court *suspended* judgment until next Monday.

suspense بلاتکلیفی، تعلیق، توقیف؛ نگرانی، اضطراب

The *suspense* over the two remaining hostages ended last night when the police discovered the bullet ridden bodies.

suspension وقفه، تعلیق، بلاتکلیفی، تعویق

The United States is prepared to resume economic aid to the Sudan after suspension of several months.

suspicion سوءظن، بدگمانی؛ حدس، ظن

fall under suspicion مورد سوءظن قرارگرفتن

harbor suspicion سوءظن داشتن

ingrained suspicion سوءظن عمیق / ریشه‌دار

raise suspicion سوءظن ایجادکردن

suspicious مشکوک، ظنین، بدگمان

sustain → attack, casualty

متحمل‌شدن؛ تأییدکردن، وارد دانستن؛ (زنده) نگهداشتن؛ ادامه‌دادن؛ حفظ‌کردن؛ تحمل‌کردن، متحمل شدن

Objection *sustained*!

unflagging support حمایت بی‌دریغ / مداوم
verbal support حمایت لفظی
The West must back up its *verbal support* with substatial economic aid.
voice support for
(اعلام) حمایت‌کردن، به پشتیبانی از کسی حرف‌زدن
wholehearted support حمایت بی‌دریغ
The Government deserves our *wholehearted support* for having taken a step in this direction.
widespread support حمایت فراوان / همه‌جانبه
withdraw support دست از حمایت کشیدن
work up support
پشتیبانی (مردم را) جلب‌کردن، جلب حمایت‌کردن
Local organizations are trying to *work up* more *support* for the party before the election.

supporter حامی، پشتیبان، طرفدار
A clever politician knows how to manipulate his *supporters*.
ardent/stalwart/staunch supporter
طرفدار پروپاقرص، طرفدار ثابت‌قدم، حامی وفادار
Some *ardent supporters* were urging him to stand.
thick-and-thin supporter
طرفدار وفادار، کسی که در عزت و ذلت وفادار باشد

supportive حامی، مددکار، پشتیبان، طرفدار
supportive of each other حامی / طرفدار یکدیگر

suppress فرونشاندن، خواباندن، سرکوب‌کردن، ازبین بردن؛ جلوگیری کردن، توقیف‌کردن، کتمان / پنهان کردن
The police *suppressed* a riot by firing over the heads of the mob.
A government cannot *suppress* freedom in a foreign country without tightening the screws on its citizens.
suppress a newspaper روزنامه‌ای را توقیف‌کردن
Some newspapers were *suppressed* for criticizing the government.
suppress the news
از پخش خبر جلوگیری‌کردن، اخبار را سانسورکردن
The bad *news was suppressed* by an official in the government.
suppress a rising قیامی را سرکوب‌کردن
suppress the truth حقیقت را کتمان‌کردن

suppression سرکوب، اختناق، جلوگیری، توقیف، کتمان
Soldiers were used in the *suppression* of the revolt.
The chief mark of dictatorship is the complete *suppression* of political opposition.
suppression of facts کتمان حقایق
violent suppression سرکوب خشونت‌بار

suppressive سرکوب‌گرانه، جلوگیری‌کننده

supranational فراملیتی
NATO is a *supranational* institution.
The conception of a *supranational* organization solving the world's quarrels is an attractive one.

supranationalism
اعتقاد به همکاری بین‌المللی / فراملیتی
In the Council of Ministers, composed of cabinet ministers of six European nations, *supranationalism* meets nationalism.

supremacist برتری‌خواه؛ طرفدار برتری ...
A white *supremacist* group plans a demonstration here.

supremacy تفوق، تسلط، برتری
The president has been able to assert his ultimate *supremacy* over his rivals.
رئیس‌جمهور توانسته است برتری نهایی بر رقبای خود را نشان دهد.

supreme عالی، اعلا
Supreme Assembly for the Islamic Revolution of Iraq (SAIRI) مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق
Supreme Commander فرمانده عالی
Supreme Defense Council شورای عالی دفاع
Supreme Economic Council شورای عالی اقتصاد
Supreme Judicial Council شورای عالی قضایی
Supreme Planning Council شورای عالی طرح و برنامه
Supreme Theological Mandate ولایت فقیه
... is of supreme importance
... از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است، اهمیت والایی دارد
the Supreme Being باری‌تعالی، خداوند متعال

supremo شخصیت شماره یک

surface آشکار / ظاهرشدن؛ علنی / فاش‌شدن؛ بروزکردن؛ آفتابی‌شدن؛ ظاهر، سطح؛ زمینی
The paper says the evidence, when it *surfaces*, is certain to cause uproar.
The same old problems would *surface* again.
beneath the surface نهانی، پنهانی، پشت پرده

and *supernational* organizations like EEC, Euratom and Common Market.

supernationalism ملی‌گرایی افراطی

Indian leaders didn't want *supernationalism* to scare away Western capital their country so badly needed.

رهبران هندوستان مایل نبودند ملی‌گرایی افراطی باعث فرار سرمایه‌های غربی بشود چون به این سرمایه‌ها نیاز مبرمی داشتند.

superpower ابرقدرت؛ سازمان یا مرجع فراملیتی [مانند سازمان ملل متحد]

SDI marked the beginning of new forms of competition between the *superpowers*.

supervise نظارت‌کردن، رسیدگی‌کردن، مباشرت‌کردن

supervision نظارت، رسیدگی، مباشرت

under the supervision of تحت نظرِ

supplant (با دوز و کلک) جای کسی را گرفتن

The general plotted to *supplant* the king with the help of the army.

The Prime Minister *was supplanted* by his rival.

supply تهیه‌کردن، برآورده‌کردن؛ موجودی، ذخیره، ملزومات؛ تدارکات؛ تدارکاتی

supply and demand عرضه و تقاضا

supply department کارپردازی، تدارکات

supply routes خطوط تدارکاتی

The Iranian forces shelled Iraqi positions and *supply routes*.

excess supply مازاد عرضه، تولید اضافی

oil supplies ذخایر نفتی [در انبارها]، موجودی نفت

the law of supply and demand اصلِ عرضه و تقاضا

support حمایت‌کردن، پشتیبانی‌کردن؛ هوای کسی را داشتن؛ ثابت‌کردن، تأییدکردن؛ تأمین کردن؛ تأیید، پشتیبانی؛ ذخیره

The members of the cabinet *supported* the President's view.

Naval fire *supported* the marine landings.

I hope to have your *support* in the election.

support overwhelmingly به‌طور همگانی / گسترده / همه‌جانبه حمایت‌کردن

support strongly/fervently به‌شدت حمایت‌کردن

support the expense تأمین‌کردن هزینه

support wholeheartedly با دل و جان / با تمام وجود حمایت‌کردن

all-out support حمایت کامل / همه‌جانبه

all-party support حمایت تمام احزاب

bipartisan support حمایت هر دو حزب

continued/continuing support حمایت مداوم

cut (off)/withdraw support دست از حمایت‌کشیدن

drum up support جلب حمایت‌کردن، طرفدار جمع‌کردن

The organizers failed to *drum up* much public *support*.

سازمان‌دهندگان نتوانستند طرفدار زیادی جمع کنند.

enjoy the support of ... از حمایت ... برخوردار بودن

The socialist candidate *enjoys* the firm *support of* local industry.

enlist/gain/secure/win the support of حمایت ... را به‌دست آوردن / جلب‌کردن

express support ابراز پشتیبانی کردن

expression of support ابراز / اعلام حمایت

The rebel leader claimed to have received *expressions of support* from all the neighboring countries.

financial support حمایت مالی

full support حمایت کامل

full-blooded support حمایت کامل / قاطع

give support حمایت‌کردن

The Prime Minister *gave* his *full support* to the government's reforms.

grass-roots support → grass-roots

have mass support از حمایت توده‌ای برخورداربودن

As long as we *have mass support* we will not sue for peace.

in support of ... به طرفداری از ...، در تأیید ...

He spoke *in support of* the proposal/motion.

massive support حمایت همگانی / توده‌ای

moral support حمایت معنوی

passionate support حمایت شدید / پرشور

price supports سوبسید [خرید محصولات کشاورزی توسط دولت برای جلوگیری از سقوط قیمت آنها]

public support حمایت عموم، حمایت عامه (مردم)، پشتیبانی عمومی

The President is attempting to drum up *public support* for his economic program.

solicit support تقاضای حمایت / پشتیبانی کردن

solid support حمایت قاطع

tacit support حمایت ضمنی

The rebels enjoyed the *tacit support* of elements in the army.

شورشیان از حمایت ضمنی عواملی در ارتش بهره‌مند بودند.

pour cold water on a suggestion
با پیشنهادی موافقت نکردن، پیشنهادی را تأییدنکردن
the suggestion is on the table
پیشنهاد مورد بحث (و بررسی) است
wave aside a suggestion به پیشنهادی اهمیت ندادن / توجه نکردن

suicidal → policy انتحاری؛ زیانبار، نابودکننده
They realized it would be ***suicidal*** to resist in the face of overwhelming military superiority.

suicide → attack, squad خودکشی؛ انتحار
political suicide خودکشی / انتحار سیاسی
They say it would be political ***suicide*** for the party to abstain.

suit درخواست؛ (اقامه) دعوی؛ وفق‌دادن؛ رئیس، مدیر، مسئول
suit the action to the word
به قول / گفته خود عمل‌کردن، حرف و عمل را یکی کردن
suit the punishment to the offense
مجازاتی درخور تخلف تعیین‌کردن
be suited to ... مناسب ... بودن، درخور ... بودن
bring a suit اقامهٔ دعوی‌کردن
The landlord ***brought suit*** to collect the money which the tenants owed him.
bring a libel suit
به‌خاطر توهینی که شده اقامهٔ دعوی‌کردن
drop the law suit
به دعوی خاتمه‌دادن، از اقامهٔ دعوی انصراف‌دادن
file a suit اقامهٔ دعوی‌کردن
follow suit تأسی‌کردن، سرمشق‌گرفتن
The Ministry of Labor is already engaged in a campaign to make factories safer; the Ministry of Education would be well advised to ***follow suit***.
men in dark/grey suit
سیاستمداران سالخورده، مأمورین عالی‌رتبه
press one's suit در تقاضای خود پافشاری‌کردن

suite ملتزمین، ملازمان، خدمه
The queen travelled with a ***suite*** of twelve.

sultan سلطان

sultanate سلطان‌نشین؛ کشور سلطنتی؛ سلطنت

summary → action, execution
خلاصه؛ فوری؛ مختصر بدون توجه به تشریفات و مقررات

summit کنفرانس سران (کشورها)؛ سران کشورها
There cannot be a ***summit*** this year unless the two countries make progress on arms control first.
Another ***summit*** conference in near future is improbable.
برگزاری کنفرانس سران دیگر در آینده نزدیک غیرمحتمل است.
summit agenda دستور جلسهٔ کنفرانس سران
summit of authority بالاترین مقام (مسئول) کشور
at the summit در سطح سران (کشورها)
Fruitful negotiations on these sensitive issues can be achieved only ***at the summit***.

summiteer شرکت‌کننده در کنفرانس سران
The ***summiteers*** signed a series of accords on space flights.

summiteering شرکت در کنفرانس سران

summitry برگزاری کنفرانس سران

summon فراخواندن، [به دادگاه] احضارکردن؛ جمع / متمرکزکردن
Ambassadors ***were summoned*** hastily to their home countries.
He has been ***summoned*** to appear in court on charges of incitement to law-breaking.
summon a legislative body
اعضای مجلس را به تشکیل جلسه دعوت‌کردن
summon strength/courage جرأت کردن

summons احضاریه
A ***summons*** was served on him to appear at the court.

Sunni, Sunnite سنی

Sunnism تسنن

superintend نظارت‌کردن، اداره‌کردن، سرپرستی‌کردن

superintendence نظارت، مدیریت، مباشرت، سرپرستی، تولیت

superintendent ناظر، مدیر، مباشر، سرپرست، متولی

superior ارشد، مافوق؛ برتر؛ بالاتر، بیشتر
A captain is a lieutenant's ***superior***.
The undersecretary of state is the deputy and the acting secretary of state in the absence of his ***superior***.
The enemy attacked with ***superior*** forces.

superiority برتری، تفوق، امتیاز
We will never allow our neighbors to achieve military ***superiority***.
ethnic/race/racial superiority برتری نژادی

supernational فراملیتی
Europe is gradually uniting in extra-governmental

subversive of peace and order مخل نظم و آرامش

subvert برانداختن، سرنگون‌کردن؛ تضعیف / سست / متزلزل‌کردن

He was accused of trying to ***subvert*** the State.

The government ***was subverted*** from within by its enemies.

Dictators ***subvert*** democracy.

succeed جانشین‌شدن؛ به سلطنت رسیدن؛ موفق‌شدن

The prince ***succeeded*** to the throne when the king died.

Who ***will succeed*** the leader?

success موفقیت، توفیق؛ موفق

climb the ladder of success از نردبان ترقی بالارفتن

If they want to ***climb the ladder of success*** they should be given that opportunity.

success story نمونهٔ موفق / موفقیت

resounding success موفقیت چشم‌گیر

unprecedented success موفقیت بی‌سابقه

succession (حق) جانشینی؛ رشته، ردیف، سلسله

There was a dispute between the brothers about the rightful ***succession*** to the throne.

She is now seventh in line of ***succession*** to the throne.

The revolution in Russia followed a ***succession*** of stages similar to those of the great French Revolution of 1789.

انقلاب روسیه یک سلسله مراحلی شبیه به آنچه را که در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه اتفاق افتاده بود پشت سر گذاشت.

in succession to; in line of succession در سلسله مراتب جانشینی

Vice-President is the first in succession to the Presidency.

in quick succession پشت سرهم، متوالی، پی‌درپی

law of presidential succession قانون تعیین جانشین ریاست جمهوری

vacant succession بدون جانشین

successive پشت سرهم، متوالی، پی‌درپی

successive governments چند دولت پشت سرهم

Britain was suffering from the failure of ***successive governments*** to coordinate a national transport policy.

successor جانشین؛ قائم‌مقام؛ خلف، [در جمع] اخلاف

Who is the ***successor*** to the leadership?

When the secretary resigned the president asked him to stay on until a ***successor*** was found.

succumb تسلیم‌شدن، به زانودرآمدن، در دام ... گرفتارشدن

The town finally ***succumbed*** last week after being pounded with heavy artillery for more than two months.

Sudan, the سودان

sue ادعای خسارت‌کردن؛ عرضحال دادن، تقاضای ... کردن

If you spoil sb's property, you ***may be sued***.

Loss of oil revenues or any other economic pressure could not push Iran to ***sue*** for peace.

suffocate از رشد و توسعه بازداشتن؛ خفه / سرکوب‌کردن

The government's proposals would actually cost millions of jobs and ***suffocate*** the economy.

پیشنهادات دولت باعث خواهد شد که اقتصاد از رشد و توسعه بازمانده و میلیون‌ها نفر درواقع کار خود را از دست بدهند.

suffocating خفقان‌آور، خفه‌کننده

suffocation اختناق

suffrage حق رأی، حق انتخاب

When were women granted ***suffrage*** in your country?

suffrage provisions for voters شرایط رأی‌دهندگان

universal suffrage حق رأی همگانی، حق رأی تمام افراد بالغ

The constitution of our country established universal ***suffrage*** for all citizens sixteen years of age and over.

suffragette مدافع حق رأی زنان

The ***suffragettes*** led the fight for women's rights.

suffragist مدافع یا هواخواهِ دادن حق رأی به زنان

sugar up (*informal*) چاپلوسی کردن

He never ***sugars up*** these guys on the committee.

suggest پیشنهادکردن، نظردادن، گفتن؛ نشان‌دادن، حاکی بودن از

Recent polls ***suggest*** that the government's popularity is at an all time low.

suggestion پیشنهاد، نظر، رأی

give a suggestion the thumbs-down

پیشنهادی را ردکردن، به پیشنهادی جواب رد دادن، با پیشنهادی مخالفت کردن

demolish a suggestion پیشنهادی را ردکردن

give a suggestion the thumbs-up

پیشنهادی را تأییدکردن، با پیشنهادی موافقت کردن

All the plans *are subject to* congressional approval.
The only foreigners who *will be subjected to* deportation are those who are here illegally.
The visiting speaker *was subjected to* very close questioning.
foreign subjects اتباع خارجی
on the subject of دربارهٔ، راجع به، در خصوص
raise/bring up a subject
موضوعی را پیش‌کشیدن، موضوعی را مطرح کردن

subjection اطاعت، پیروی، انقیاد؛ سرکوب؛ مطیع‌کردن
The *subjection* of the rebels took years.
The tribes lived in a state of *subjection* for half a century.

sub judice در دست رسیدگی، مطروح در دادگاه

subjugate مطیع‌کردن، مقهورکردن، تحت انقیاد درآوردن
Ancient Rome *subjugated* most of Europe.
Their futile attempt to *subjugate* the Afghans lasted 10 years.
اقدام ناموفق آنها برای تحت انقیاد درآوردن افغان‌ها ده‌سال طول کشید.

subjugation مطیع‌سازی، انقیاد
We condemn colonialism and political *subjugation* of people in all their forms.

submerged بدبخت، محروم، فلک‌زده، فقرزده
We had a program to aid the *submerged* socioeconomic groups.
submerged classes طبقات محروم

submission تسلیم، اطاعت؛ پیشنهاد
They were starved into *submission*.
The few remaining pockets of resistance were finally curshed into *submission*.
slavish submission اطاعت برده‌وار، اطاعت کورکورانه

submissive مطیع

submit تسلیم‌شدن، تن دردادن، تسلیم‌کردن؛ ارائه‌دادن، پیشنهادکردن
The commander of the army *submitted* a report covering the situation in the war fronts.
They *submitted* to the enemy's superior force.

subordinate مرئوس، زیردست
He humiliated his senior staff before their *subordinates*.

subpoena احضاریه؛ احضارکردن، کسی را کتباً به دادگاه یا به کمیسیون تحقیق (مجلس) فراخواندن
He has been served with a *subpoena* to answer the charges in court.
Select committees have the power to *subpoena* witnesses.

subservience اطاعت، فرمانبرداری، سرسپردگی
He was accused of trying to coerce the media into *subservience*.

subservient مطیع، فرمانبردار؛ سرسپرده، امربر
People should not be regarded as *subservient* to the economic system.
مردم را نباید سرسپردهٔ نظام اقتصادی تلقی کرد.

subside → crisis فروکش‌کردن، آرام‌شدن
Violence *has subsided* following two days of riots.

subsidize سوبسیددادن، یارانه‌دادن
Many universities *subsidize* research and publications.
subsidized industries
صنایعی که از سوبسید استفاده می‌کنند

subsidy سوبسید، یارانه
Under the price-support program, the farmers are given a *subsidy* to encourage them to produce surpluses.
To remain in existence, this factory must continue to depend on a state *subsidy*.

substantiate ثابت‌کردن، به اثبات‌رساندن، تأییدکردن

substitute → member جانشین (شدن / کردن)؛ علی‌البدل

subsume ادغام‌شدن، یکی‌شدن
With unification, East Germany was *subsumed* by capitalist West Germany.
These amendments are expected to be *subsumed* in a completely new constitution.

subversion براندازی، انهدام، تخریب، خرابکاری
Subversion is the act of overthrowing or working to overthrow a government or cons- titution.
The power of the State was being undermined by enemy *subversion*.

subversive خرابکار، مخرب؛ براندازنده؛ براندازی؛ خرابکاری
The police have arrested several known subversives.
He was found guilty of *subversive* activity against the government.
subversive act اقدام به براندازی حکومت

strive against oppression با ظلم و ستم مبارزه کردن

stroke حرکت، اقدام

Ending negotiations was seen as a blod *stroke* by many commentators.

strong → demobilization, demonstrator

[نظامی] استعداد، تعداد نفرات

strong-arm شدت عمل (نشان‌دادن)، اعمال زور (کردن)، با شدت عمل برخوردکردن

strong-arm methods روش‌های خشونت‌آمیز

strong-arm tactics روش‌های زورگویانه؛ شدت عمل

stronghold پایگاه

The rebels were pushed back to their *strongholds* in the mountains.

strongly-worded شدیداللحن

strongman حاکم / فرمانروای مستبد

structure → political, power

ساختار؛ سازماندهی کردن؛ تنظیم‌کردن

struggle مبارزه، منازعه، کشمکش، تلاش / تقلا (کردن)؛ دست و پازدن

The long *struggle* between the strikers and their employers is not yet over.

مبارزهٔ طولانی بین اعتصابیون و کارفرماهایشان هنوز خاتمه نیافته است.

The factory is *struggling* to meet national enviornmental standards.

struggle for existence تنازع بقا

power struggle نبرد قدرت، مبارزه برای کسب قدرت

The *power struggle* led to the resignation of two of the company's directors.

He is currently locked in a *power struggle* with his Prime Minister.

put up a struggle تلاش / تقلاکردن

three-cornered struggle مبارزهٔ سه‌جانبه

uphill struggle تلاش سخت / شدید

stuck → get stuck

stuff the ballot box → ballot

stumbling block مانع، مشکل، سد راه

Perhaps the major *stumbling block* to reunification is the US military presence in South Korea.

The Soviets believed that the Star Wars was a *stumbling block* in the way of peace.

stump سخنرانی سیاسی کردن، سخنرانی عوام‌فریبانه و گزافه‌گویانه ایرادکردن

stump for (a candidate) (در طرفداری از کاندیدایی) به فعالیت / سخنرانی سیاسی پرداختن

He *stumped* hard for the president through his presidential campaign.

stump speech سخنرانی (در مبارزات) سیاسی

stump the country [قبل از انتخابات] ضمن سفر به سخنرانی و فعالیت انتخاباتی پرداختن

Mr. X has been *stumping the country* as though unsure of victory.

go on/take the stump

به منظور فعالیت سیاسی مسافرت‌کردن

on the stump (سرگرم) فعالیت‌های انتخاباتی

The presidential candidates are *on the stump today*.

The Prime Minister is going out *on the stump*.

stunning → defeat, news غیرمنتظره، غیرمترقبه؛ حیرت‌انگیز

stunt → growth, publicity

مانع (رشد) شدن؛ (کار) نمایشی

subcommittee کمیسیون فرعی

A *subcommittee* has been appointed to work out a new constitution for the club.

senatorial subcommittees کمیسیون‌های فرعی سنا

subdue مغلوب‌کردن، مقهورکردن، مطیع‌کردن

Our army *subdued* the enemy.

So far, the junta has managed to *subdue* the outbreaks without serious casualties.

subgroup گروه فرعی / انشعابی، زیرگروه

subject تبعه؛ رعیت؛ موضوع؛ مطیع‌کردن، تابع‌کردن

The slaves refused to remain the master's *subjects* and made plans to break free.

Have you viewed the *subject* in all its aspects?

subjects of a king رعایای شاه

subject of negotiations موضوع مذاکرات

subject state کشور تحت‌الحمایه

subject to تحت فرمانروایی خود درآوردن، تابع‌کردن؛ تابع؛ موکول به ...، مشروط به ...، مشمولِ ... بودن؛ مورد ... قراردادن، در معرض ... قراردادن، دستخوش ... کردن

Ancient Rome *subjected* all italy *to* her rule.

روم باستان تمام ایتالیا را تحت فرمانروایی خود داشت.

Armed resistance showed that a minority at least was not prepared to *be subjected to* foreign rule.

We *are subject to* the law of the land.

strike fear/terror into sb's heart
وحشت در دل کسی انداختن
The bombing attack ***struck fear into their heart.***
strike force گروه ضربت
strike gold روی گنج نشستن، پول پاروکردن
The company has ***struck gold*** with its investment in several hotels.
strike oil → oil
strike vote/ballot رأی‌گیری درمورد راه‌انداختن اعتصاب
strike while the iron is hot
از فرصت استفاده‌کردن، [تا تنور داغه بچسبان]
all-out strike اعتصاب کامل / سراسری
break a strike اعتصاب را شکستن
bring out (on strike) به اعتصاب واداشتن
call a strike اعلام اعتصاب‌کردن
The unions ***called a two-hour strike*** in protest at the railway authority's announcement.
come out on strike اعتصاب‌کردن
dock strike اعتصاب باراندازان (بنادر)
first strike capability توان وارد آوردن ضربت اول [در جنگ اتمی]
foment/instigate a strike اعتصاب راه‌انداختن، به اعتصاب تحریک‌کردن
general/mass strike اعتصاب عمومی / سراسری / همگانی
go (out) on strike اعتصاب‌کردن
hunger strike اعتصاب غذا
They have been holding ***hunger strikes*** to protest against social conditions.
lightening strike اعتصاب ناگهانی [بدون موافقت اتحادیه کارگری]
nationwide strike اعتصاب عمومی / سراسری
rail strike اعتصاب کارگران راه آهن
retaliatory strike حملهٔ تلافی‌جویانه؛ ضربهٔ متقابل
sit-down strike اعتصاب نشسته [در محل کار]، تظاهرات نشسته؛ تحصن، بست‌نشستن؛ به‌عنوان اعتصاب دست از کار کشیدن
standstill strike اعتصاب کامل [که باعث توقف کارها شود]
stay-in strike اعتصاب نشسته [در محل کار]
steel strike اعتصاب کارگران ذوب آهن / فولادسازی
surgical strike حملهٔ دقیق، ضربهٔ کارساز
sympathy strike اعتصاب به طرفداری از کارگران اعتصابی کارخانه‌های دیگر
take strike action اعتصاب‌کردن
token strike اعتصاب تهدیدی / آزمایشی
trigger (off) a strike باعث اعتصاب‌شدن
He made an indiscreet remark that ***triggered off*** a long and costly ***strike.***
wave of strikes موج اعتصابات
The present ***wave of strikes*** stems from discontent among the lower paid.
موج فعلی اعتصابات ریشه در نارضایتی افراد کم‌درآمد دارد.
wildcat strike اعتصاب ناگهانی بدون موافقت اتحادیهٔ کارگری
within striking distance در چند قدمی، نزدیک، چیزی نمانده که ...
I believe we are ***within striking distance*** of an agreement.
year-long strike اعتصاب یکساله
The miners ended their ***year-long strike*** in March 2004.

strike-breaker اعتصاب‌شکن، کارگری که جای کارگر اعتصابی مشغول کار شود

strikebound تعطیل به‌خاطر اعتصاب
The docks were ***strikebound*** for a week.

strikers اعتصاب‌کنندگان
The ***strikers*** want higher wages.

string رشته، ردیف، سری، سلسله؛ شرط، قید
string of political scandals یک‌سری رسوایی سیاسی
a string of lies یک مشت دروغ
have/keep sb on a string تحت کنترل / سلطه داشتن
pull strings → pull
(with) no strings attached or ***without strings***
بدون قید و شرط
The bank's agreed to lend me $10,000 ***with no strings attached.***

stringent → law, control سخت، شدید، لازم الاجرا

stringpulling → pull (the) strings/wires
پارتی‌بازی، اعمال نفوذ

strip → rank محروم‌کردن

stripe گرایش، سبک
Governments of every ***stripe*** have a bad habit of interfering in state broadcasting.

striped-pants → post, formality

strive مبارزه‌کردن، تلاش‌کردن
He said the region must now ***strive for*** economic development as well as peace.

stratocracy حکومت نظامیان

stratum [pl. = strata] طبقه، قشر، لایه

It was an enormous task that affected every *stratum* of society.

straw

straw in the wind علامت و نشانه [حادثه احتمالی]، [در جمع] قراین

The latest *straw in the wind* is a pick-up in sales of consumer goods.

straw ballot/poll/vote → ballot, poll, vote

نظرخواهی / رأی‌گیری غیررسمی، نظرسنجی

straw man, a man of straw آدم پوشالی

clutch at straws به هر چیزی متوسل‌شدن

... drew the short straw قرعه به‌نام ... اصابت کردن

... is not worth a straw پشیزی نمی‌ارزد

the last/final straw, the straw that broke the camel's back چیزی که کمر... را شکست، چیزی که ... را از پا درآورد، قوز بلاقوز، کاردی که به استخوان خورد

Then came the recession. Revenues dropped but *the straw to break the camel's back* was the war.

stream → go with the stream جریان

streamline بهینه‌سازی کردن، بهبودبخشیدن، کارآیی / کارآمدی را بالابردن

The government recently announced details of its plan to *streamline* the taxation system.

We need to find ways to *streamlining* the decision-making process.

Street = Wall Street

strength قدرت، نیرو، اتکا؛ [نظامی] استعداد، تعداد نفرات

A nation's *strength* does not lie in material things alone.

display/show of strength نمایش قدرت

The Alliance in its first *show of strength* drew a hundred thousand-strong crowd to a rally.

on the strength of ... به اتکای ...، به اعتبار ...

We employed the man *on the strength of* your recommendation.

ما آن شخص را به اعتبار توصیهٔ شما استخدام کردیم.

He was elected to power *on the strength of* his charisma.

strengthen تقویت‌کردن، تحکیم‌بخشیدن؛ قوی‌ترشدن؛ افزودن؛ افزایش‌یافتن

To *strengthen* his position in Parliament, he held talks with leaders of the Peasant Party.

The dollar *strengthened* against most other currencies.

Because of the war, security procedures have *strengthened*.

His visit is intended to *strengthen* ties between the two countries.

stress (تأکید) کردن؛ تحت فشار قراردادن؛ تنش

China's leaders have *stressed* the need for increased cooperation between third world countries.

Japanese car makers are laying ever more *stress* on European sales.

lay stress to sth مورد تأکید قراردادن

stress-free بدون تنش / اضطراب

stretch → authority

strict کامل، جدی،شدید، سخت، اکید

stride → make strides گام بلند، پیشرفت

strife درگیری، دعوا، مشاجره، ستیزه، زدوخورد، نزاع، کشمکش

The *strife* between the parties went on for years.

strife-torn دچار نفاق و درگیری

strike اعتصاب (کردن)؛ حمله (کردن)؛ ضربه (زدن)؛ حذف‌کردن، زدن؛ خوردن، برخوردکردن

The workers were home for six weeks during the *strike*.

در طول اعتصاب کارگران شش هفته سرکار نرفتند.

Assembly workers *are striking* for an improvement in their overtime earnings.

The union resolved to *strike* by 36 votes to 15.

The enemy *struck* the town at dawn.

strike a deal/bargain معامله‌کردن، ترتیب / جوش‌دادن

He insists he has *struck no bargain* for the release of the hostages.

strike at مورد هدف قراردادن، ضربه‌زدن

We hope to *strike at* the root cause of the trouble.

strike back متقابلاً ضربه‌زدن / حمله یا انتقادکردن

The president *struck back* at critics who say he should be held accountable for conditions that contributed to the riots.

strike call دعوت به اعتصاب

The announcement provoked an immediate *storm* of protest.

storm clouds ابرهای تیره، سایهٔ شوم

Over the past three weeks, ***the storm clouds*** have gathered again over the government.

storm signal → signal

storm in a teacup هیاهوی بسیار برای هیچ، از کاه کوهی ساختن

calm before the storm آرامش قبل از طوفان

take by storm با حملهٔ ناگهانی تسخیرکردن

The castle ***was taken by storm***.

weather a storm طوفان / بحران را پشت سرگذاشتن

He insists he will not resign and will ***weather the storm***.

stormy → meeting, discussion, water تند، جنجالی، پرتشنج؛ توفانی

Storting پارلمان نروژ

story → lead, newspaper گزارش؛ خبر، رویداد

top stories (in the news) مهم‌ترین / اهمّ اخبار، مهم‌ترین گزارش‌های خبری

straddle the fence → fence

straight fight رقابت بین دو کاندیدا / حزب

straight majority → majority

straight ticket → vote the straight ticket

strained → relation سرد، تیره، پرتنش

strait تنگه؛ تنگنا، مخمصه

The company's closure has left many small businessmen in desperate financial *strait*.

the Strait of Hormuz تنگهٔ هرمز

straitjacket محدودیت، قیدوبند، وضعیت دست‌وپاگیر

The attempt to save money had placed the company in a *straitjacket* that stifled its natural development.

He openly criticized the ideological *straitjacket* that had bound the Chinese people.

stranger بیگانه، غریبه، اجنبی

Strangers' Gallery جایگاه تماشاچیان [در مجلس]

strangle محدودکردن، مانع ایجادکردن، دچار خفقان کردن

Such policies were ***strangling*** economic development.

The country's economic plight is *strangling* its scientific institutions.

معضل اقتصادی کشور در کار مؤسسات علمی مانع ایجاد کرده است.

stranglehold فشار / کنترل شدید، تنگنا، محدودیت، خفقان

The new tariffs have put a *stranglehold* on trade.

The troops are tightening their *stranglehold* on the city.

To succeed, the new paper will need to break the *stranglehold* of the printing union.

strangulation اختناق، خفقان

He told correspondents his country faced economic *strangulation*.

strata طبقات، لایه‌ها، اقشار

The rebels came overwhelmingly from the poorest *strata* of rural society.

from a variety of social strata از طبقات مختلف اجتماع / اجتماعی

stratagem حیله (جنگی)، نیرنگ

The general planned a *stratagem* to trap the enemy.

political stratagem نیرنگ سیاسی، حیلهٔ سیاسی

strategic استراتژیکی، سوق‌الجیشی، راهبردی

The Strait of Hormuz is one of the *strategic* locations of the world.

تنگهٔ هرمز یکی از نقاط استراتژیکی دنیاست.

Strategic Arms Limitation Talks (SALT) مذاکرات محدودکردن سلاح‌های استراتژیک

Strategic Arms Reduction Talks مذاکرات کاهش سلاح‌های استراتژیک

strategic bombing بمباران نواحی استراتژیکی، بمباران نواحی صنعتی و مراکز ارتباطی

Strategic Defense Initiative (SDI) طرح دفاع استراتژیک، جنگ ستارگان

strategic materials مواد استراتژیکی

International Institute for Strategic Studies مؤسسهٔ بین‌المللی مطالعات استراتژیک

strategist استراتژیست، کارشناس جنگ، برنامه‌ریز

strategy استراتژی، سیاست، نقشه، طرح، طراحی، راهبرد؛ برنامه‌ریزی؛ خط‌مشی، رویکرد

By careful *strategy* he negotiated a substantial pay raise.

The Opposition's electoral *strategy* was to attack the government's record on unemployment.

stratification → social طبقه‌بندی

stratify طبقه‌بندی کردن

stratified society جامعهٔ طبقاتی

Under Greece's *stiff* anti-drugs laws they could face twenty years in jail.
طبق قانون شدید مواد مخدر یونان احتمال داشت آنها را به بیست سال زندان محکوم کنند.

stifle فرونشاندن، خفه کردن، مانع شدن، جلوی ... را گرفتن
stifle a rebellion
شورشی را خواباندن، فتنه را خاموش کردن
stifle an uprising قیامی را فرونشاندن

stifling → atmosphere, climate خفقان آور، خفه کننده

stimulating → speech الهام بخش، انگیزنده

sting → operation رنجاندن، ناراحت کردن؛ تحریک کردن، برانگیختن؛ تند، نیشدار؛ سرّی، مخفی
He was *stung* by her criticism.
The negative comments *stung* me into action.
stinging reply جواب تند / نیشدار

stipulate قیدکردن، شرط کردن، تصریح کردن
The convention *stipulates* that detainees must be returned to their homes as soon as possible.
stipulated in article 99 تصریح شده / مُصرح درمادهٔ ۹۹

stipulation قید، شرط، ماده
with the stipulation that با این شرط که

stir تحریک کردن، برانگیختن؛ خشم و هیجان
The orator's fervid speech *stirred* the crowd to action.
Discontented men *stirred* the crew to mutiny.
The news caused quite a *stir* in the village.
stir the blood به هیجان آوردن، خون را به جوش آوردن
stir up تحریک کردن، برانگیختن، آب را گل آلود کردن، به ... دامن زدن
Demagogic leaders *stirred up* the people.
He is blamed for *stirring up* hatred between nations.
stir up a hornet's nest غوغا / جنجال راه انداختن، جو متشنج ایجادکردن، چوب در لانهٔ زنبور کردن

stirring → speech, account
شورانگیز، پرشور، هیجان انگیز، تکان دهنده

stitch, a stitch in time → time
stitch up ترتیب دادن، تنظیم کردن، سرهم بندی کردن

stock سرمایه (شرکت)؛ [جمع] سهام (شرکت)؛ موجودی، ذخیره؛ پیش پاافتاده، کلیشه‌ای
stock answer جواب کلیشه‌ای
Stock Exchange بورس اوراق بهادار
stock excuse بهانه پیش پاافتاده / همیشگی
National security is the *stock excuse* for keeping things confidential.
stock market بورس اوراق بهادار
The *stock market* quickly recovered from the shock of election results.
The president's bad health sent the *stock market* down.
stock up ذخیره‌سازی کردن

stockbroker کارگزار بورس

Stockholm استکهلم [پایتخت سوئد]

stockholder سهامدار

stone → leave, throw

Stone Age, the عصر حجر

stonewall [بخصوص در پارلمان انگلستان با سخنرانی طولانی و سایر ترفندها] مانع پیشرفت کار جلسه‌شدن؛ کارشکنی کردن، مانع (پیشرفت امور) شدن
His aides schemed to *stonewall* in order to keep facts from coming out.
دستیارانش درنظر داشتند کارشکنی کنند تا حقایق برملا نشود.
The administration is just *stonewalling* in an attempt to hide their political embarrassment.

stonewalling کارشکنی، سنگ‌اندازی
After months of *stonewalling* at the talks, the Kremlin had at last presented a specific offer.

stooge آلت دست، دست‌نشانده، نوکر، دنباله‌رو، وابسته
For decades he had acted largely as a *stooge* for the communists.

stool → fall between two stools

stopgap → solution, measure موقتی

stoppage وقفه، تعطیل (کار در اثر اعتصاب)؛ [جمع] کسور (مالیات، بیمه و غیره)
We are expecting another *stoppage* at the car plant.
There's not much money left after *stoppages*.

storm حمله (کردن و اشغال کردن)، حملهٔ شدید؛ به‌شدت حمله کردن؛ توفان؛ خشم و هیجان شدید
A group of students *stormed* the US embassy in Tehran.
گروهی از دانشجویان به سفارت امریکا در تهران حمله کرده و آنجا را اشغال نمودند.
The storming of the embassy contravened international law.
The report caused a *storm* when it was first published.

If no agreement was reached, the army would ***step in***.

step into sb's shoes جای کسی را گرفتن، جانشین کسی شدن

step on banana peal → banana

step/tread on (sb's) toes/corns
احساسات کسی را جریحه‌دار کردن، کسی را رنجاندن

The new employee ***stepped on*** a lot of ***toes*** when he suggested reorganizing the office.

step out کناره‌گیری کردن، [از پست و مقام] کناررفتن

step up افزایش‌دادن، شدت‌بخشیدن؛ بهترکردن

Scores of people died as Iran and Iraq ***stepped up*** their so-called war of the cities.

The South African government has ***stepped up*** actions to control its political opponents.

break step همراهی‌نکردن، با کسی راه‌نیامدن، توافق‌نداشتن

He ***broke step*** with his party and supported a rival candidate.

concrete steps قدم‌ها / اقدامات مثبت

fall into step (with) هم‌گام‌شدن، کنارآمدن

The militants in the executive are unlikely to ***fall into step with*** leaders they regard as overconciliatory.

fateful step اقدام سرنوشت‌ساز

in step with همگام با

The new price increase is ***in step with*** the rising costs of production.

The pound rose in ***step with*** the dollar.

out of step ناهماهنگ، ناجور، نامناسب

Syria appeared to be ***out of step in*** the march of Mideast politics.

People who live solitary lives are often ***out of step with*** the times.

کسانی که در انزوا به‌سر می‌برند اغلب با زمان پیش نمی‌روند.

regular steps اقدامات معمول

take a step forward پیشرفت‌کردن، گامی به جلوبرداشتن

take steps اقدام‌کردن

The government is ***taking steps*** to control the rising crime rate.

Steps ***have*** already ***been taken*** to deal with the emergency.

unprecedented step اقدام بی‌سابقه

watch one's step مواظب‌بودن، با احتیاط عمل‌کردن

Congress should ***watch its step*** in trying to regulate economic pressures.

stepped-up → fighting بیشتر، فزاینده

steppingstone جای پا، سکوی پرتاب، وسیلهٔ پیشرفت، شغلی که موقتاً و برای رسیدن به مقامات بالاتر پذیرفته شود

She looked on the governorship as a ***steppingstone*** to the presidency.

sterling استرلینگ [پول رایج انگلستان]

the sterling area/bloc گروهی از کشورهای مشترک‌المنافع که معاملات خود را با پوند انگلیس انجام می‌دادند

stern → measure, warning جدی، سخت، شدید، محکم؛ بدخلق

steward مباشر، مدیر، ناظر

stewardship مباشرت، نظارت، مدیریت

Nehru believed it was not enough to leave the ***stewardship*** of world affairs to the rich and powerful nations.

stick → carrot تنبیه، مجازات

I don't agree with this new emphasis on ***sticks*** instead of diplomatic carrots.

stick by/with وفادارماندن، دست از حمایت و پشتیبانی برنداشتن

The older staff would ***stick by*** the firm through thick and thin.

stick one's heels in پافشاری‌کردن

stick out for پافشاری‌کردن، ایستادگی کردن

stick to پایبندبودن، وفادارماندن

stick to one's guns → gun

stick together (نسبت به هم) وفادارماندن، اتحاد را حفظ کردن

stick up for جانبداری کردن، حمایت‌کردن، دفاع‌کردن

He has shown a great deal of courage in ***sticking up for*** democracy and civil liberties.

He's always ***stuck up for*** the lower-paid workers in industry.

a stick to beat someone with بهانه‌ای برای انتقاد از ...

get (hold of) the wrong end of the stick
عوضی‌گرفتن، اشتباه‌کردن

stick-up سرقت مسلحانه

sticky → problem مشکل، دشوار

stiff → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

The WHO recommendation has no ***legal status***.

statute قانون؛ [جمع] مقررات؛ سندی که به قرارداد بین‌المللی ضمیمه شود

The independence of the judiciary in France is guaranteed by ***statute***.

statute at large فهرست مصوبات کنگره

statute book کتاب / مجموعه مصوبات معتبر و قابل اجرا

statute of limitations قانون مرور زمان

retroactive statute قانونی که عطف به ماسبق شود

statutory → law قانونی، مقرر

Ministry of Education has a ***statutory*** obli- gation to provide free education to all children.

statutory duty وظیفهٔ قانونی

staunch وفادار، ثابت‌قدم، پروپاقرص، مورد اطمینان؛ جلوگیری‌کردن

He's a ***staunch*** supporter of controls on government spending.

This is the only way to ***staunch*** the flow of thousands of refugees to this country.

staunchly به‌شدت، سرسختانه

She was ***staunchly*** opposed to controlling government spending.

stay-in اعتصاب نشسته [در محل کار]

stay → execution متوقف‌کردن؛ تعلیق، تعویق

stay away سرکار نرفتن

Government employers and officers also ***stayed away*** during the strike.

stay out اعتصاب‌کردن، در اعتصاب‌بودن، به اعتصاب ادامه‌دادن، سرکارنرفتن

The miners ***stayed out*** for a whole year.

معدنچیان تمام سال در اعتصاب بودند.

stay out of کنارکشیدن، درگیرنشدن

In the past, the UN has ***stayed out of*** the internal offairs of countries unless invited in.

... is here to stay ... واقعیتی است که باید بپذیریم، حالاحالاها با ما خواهد بود، به این زودی‌ها از بین نخواهد رفت

steady → market

steam → go, pick

steamroller خردکردن، درهم‌شکستن، از بین‌بردن؛ با فشار زیاد به تصویب‌رساندن؛ به زور به انجام کاری واداشتن؛ خردکننده، مقاومت‌ناپذیر

The Prime Minister decided to ***steamroller*** the general into a job he did not want.

steamroller all opposition

تمام مخالفت‌ها را از بین‌بردن

steamroller out of the way از سر راه / پیش پابرداشتن

steamroller the resolution through

با فشار زیاد قطعنامه را به تصویب‌رساندن

steer هدایت‌کردن، سوق‌دادن

The new government is seen as one that will ***steer*** the country in the right direction.

steer a course راه / روشی در پیش‌گرفتن

In nearly all these issues the British ***steered*** a middle ***course***.

steer clear of اجتناب / دوری‌کردن

Steering Committee کمیسیون مرکزی

Steering Committee is charged with preparing the agenda for the main body, and deciding the rules of debate and timing.

stem ناشی‌شدن، نشأت‌گرفتن، ریشه در... داشتن؛ جلوگیری / متوقف‌کردن

Much of the instability ***stems*** from the economic effects of the war.

The government are unable to ***stem*** the tide of popular indignation.

step قدم، گام، مرحله؛ اقدام؛ ارتقا

We have decided to take the first ***step*** towards peace.

We have made a long ***step*** towards success.

step aside کناررفتن، کناره‌گیری‌کردن، جای خود را به کس دیگری دادن

It is time for me to ***step aside*** and let a younger person become chairman.

step back کناره‌گیری کردن، پاپس کشیدن، عدول‌کردن

step down استعفادادن؛ (به نفع کسی) کناررفتن [بخصوص در انتخابات]؛ به‌تدریج کاهش‌دادن

If they disagreed seriously while I was chairman, I ***would*** at once ***step down***.

He ***steped down*** from the presidential contest.

او از رقابت انتخاباتی ریاست جمهوری کنار رفت.

Congress voted to ***step down*** government spending.

step forward قدم پیش‌گذاشتن، داوطلب‌شدن

The organizing committee is appealing for volunteers to ***step forward***.

step in قدم جلوگذاشتن، پادرمیانی کردن، مداخله‌کردن

The union leadership ***stepped in*** and made the strike official.

bald/blunt/flat statements اظهارات / حرف‌های صریح
carefully-worded statement
بیانیه یا اظهارات محتاطانه / سنجیده
contrary statements اظهارات / حرف‌های ضدونقیض
The ***contrary statements*** are symptoms of disarray in the administration.
defamatory statements حرف‌های افتراآمیز
equivocal/inconsistent/contradictory statements
اظهارات ضدونقیض، گزارش‌های متناقض
extreme statements اظهارات شدیداللحن، حرف‌های تند
false statements گزارش‌های خلاف واقع، اظهارات کذب
groundless statement حرف بی‌اساس
issue/release/put out a statement اعلامیه صادرکردن
A ***statement issued*** by the Foreign Office in London said ... .
joint statement اعلامیهٔ مشترک
They issued a ***joint statement*** at the end of the meeting.
mandatory statement بیانیهٔ لازم‌الاجرا
official statement گزارش رسمی؛ صورت‌حساب رسمی
on-the-record statements اظهارات رسمی / علنی
strongly-worded statement بیانیه / اظهارات شدیداللحن
tendentious statement اظهارنظر مغرضانه
Such ***tendentious statements*** are likely to provoke strong opposition.
verify a statement صحت و سقم گفته یا گزارشی را معلوم‌کردن
withdraw one's statement حرف خود را پس‌گرفتن

state-owned دولتی، در مالکیت دولت
Experience shows that worker-owned factories can be as inefficient as ***state-owned*** ones.
state-owned industry صنایع دولتی
The government was determined to reduce the number of ***state-owned industries***.
دولت مصمم بود که تعداد صنایع دولتی را کاهش دهد.

state-run دولتی، تحت ادارهٔ دولت
state-run companies شرکت‌های دولتی
state-run radio رادیو دولتی

statesman سیاستمدار، اهل سیاست، زمامدار، دولتمرد، رجل سیاسی
He rates among the best ***statesmen*** of the past fifty years.
There was a wide gap between the views of the two ***statesmen***.
distinguished/outstanding statesman
سیاستمدار برجسته
elder/senior statesman سیاستمدار کهنه‌کار، سیاستمدار قدیمی / ارشد، رجل سیاسی
The king desperately recalled one of the nation's ***elder statesmen*** to head a caretaker government.
safe statesman سیاستمدار میانه‌رو / محتاط
international/world statesman سیاستمدار بین‌المللی

statesmanlike سیاستمدارانه

statesmanship سیاستمداری
He praised the two leaders warmly for their ***statesmanship***.

statesperson سیاستمدار
He has become Europe's senior ***statesperson***.

state-sponsored دولتی، با حمایت / پشتیبانی دولت

statewide → election در تمام ایالت / کشور
His speech was applauded ***statewide***.

stateswoman خانم سیاستمدار

station وضع (اجتماعی)، موقعیت؛ ایستگاه؛ پایگاه؛ محل استقرار؛ مستقرشدن
That country is known to host at least a dozen clandestine radio ***stations***.
می‌دانیم که آن کشور حداقل به ده، دوازده ایستگاه رادیویی مخفی اجازه فعالیت داده است.
Our troops ***stationed*** themselves on the hills.
nuclear power station نیروگاه اتمی
police station کلانتری

status وضع، حالت، موقعیت؛ مقام، رتبه، شأن
His ***status*** is a matter of doubt.
Diplomats are interested in the ***status*** of world affairs.
Now economic power rivals military power as the measure of global ***status***.
status quo وضع موجود
People who fear change try to keep the ***status quo***.
They have no wish for any change in the ***status quo***.
آنها طالب تغییر وضع موجود نیستند.
status report گزارش وضعیت
Mr. Bush immediately met with his senior advisers for a ***status report*** and to discuss how to respond to the terrorist attacks.
legal status جنبه / حالت قانونی

State Capitol [در امریکا] ساختمان مجلس ایالتی
state coach کالسکهٔ سلطنتی
State Department, the وزارت خارجه [امریکا]
state occasion → occasion
state intervention دخالت / مداخلهٔ دولت
state of affairs → affair
state of siege
محدودیت رفت‌وآمد / عبور و مرور / مسافرت
Under the ***state of siege***, the police could arrest suspects without charges or warrants.
state of the art بهترین حالت / وضعیت
State of the Union message/address
سخنرانی / گزارش سالانهٔ رئیس‌جمهور [درمورد وضعیت کشور]
state of war حالت جنگ، وضعیت جنگی
State Opening of Parliament
(مراسم) افتتاح رسمی پارلمان (انگلستان)
At the ***State Opening of Parliament*** MPs go to the House of Lords to hear the Queen's speech.
state openly/publicly به‌طور علنی ابرازداشتن
state ownership مالکیت دولتی
states' rights اختیارات ایالتی / ایالت‌ها
state robe لباس رسمی
state sector/system بخش دولتی
state socialism سوسیالیسم دولتی
State socialism advocates state control of industry.
state visit دیدار رسمی [سران کشورها]
The Iranian President and the German Chancellor were on a ***state visit*** to India.
state wealth ثروت ملی
acceptable/fit/good/healthy state وضع خوب / مناسب
act of state اعمال حاکمیت
affairs/matters of state امور دولتی
The president's wife is said to have a powerful hand in ***affairs of state***.
می‌گویند که همسر رئیس‌جمهوری دخالت زیادی در امور کشور دارد.
appalling/awful/desperate/dire/dreadful/pitiful/poor/sorry/terrible state وضع بسیار بد / وخیم
client state کشور وابسته، دولت دست‌نشانده
South Africa would allow the black ***client states*** to follow what internal policies they liked.
coastal/littoral states کشورها / ایالت‌های ساحلی
constant/continual/continuous/permanent/perpetual state حالت دایمی / مداوم
The country is in a ***perpetual state*** of anarchy.
continuity of state بقای کشور، دوام کشور
current state وضع فعلی
emotional/mental/psychological state
وضع روحی / روانی
even spread of state wealth
توزیع عادلانه / مساوی ثروت ملی
for the reasons stated above به دلایل فوق(الذکر)
in state با تشریفات رسمی
The Queen rode ***in state*** to open parliament.
landlocked state کشور محصور در خشکی
lie in state [در مورد جنازهٔ شخصیت‌های برجسته]
برای ادای احترام در معرض دید عموم قرارگرفتن
The dead stateeman's body ***will lie in state*** for five days so that the common people may pay their last respect.
one-party state کشور تک‌حزبی
After independence the country became a ***one-party state***.
receive in state مورد استقبال رسمی قراردادن
police state → police
the state دولت
The state does not collect enough revenue to cover its expenditure.
the States ایالات متحدهٔ امریکا
There are circumstances in which ***the States*** must step in to protect children.
under state control دولتی، تحت نظارت دولت

state-controlled دولتی، تحت نظارت دولت
statecraft فن و هنر سیاستمداری
statehood استقلال ملی
stateless بدون تابعیت، آواره
stateless person آواره، بی‌وطن، بدون ملیت، پناهندهٔ سیاسی

statement اعلامیه، بیانیه؛ گزارش؛ حرف، گفته؛ [در جمع] بیانات، اظهارات؛ صورت حساب (بانکی)
The ***statement*** by the military denied any involvement in last night's attack.
The president made a ***statement*** of his aims.
The artist regards his painting as a political ***statement***.
You'd better tone down some of the offensive ***statements*** in your article.

They *stood up for* what they believed to be right.

stand up to شجاعانه روبروشدن [با دشمن]؛ مقاومت‌کردن

as things stand با وضع موجود، با این وضع

last-ditch stand آخرین دفاع

make/take a stand موضع‌گیری کردن، آمادهٔ مبارزه‌شدن

principled stand موضع اصولی

the stand جایگاه شهود

The government has called nearly 60 witnesses to *the stand*.

standard پرچم مخصوص، نشان مخصوص؛ میزان، معیار، عیار قانونی؛ سطح، حد مطلوب / متعارف

The dragon was the *standard* of China.

The royal *standard* flies when the Queen is in residence.

They have set high *standards* for admission to this college.

standard of living سطح زندگی

acceptable/adequate/decent/proper/reasonable standard سطح قابل قبول / مطلوب

conform to the standards of society طبق معیارهای جامعه زندگی‌کردن

double standard → double

gold standard (سیستم) پشتوانهٔ طلا

monetary standard پشتوانهٔ پولی

raise the standard of revolt پرچم شورش برافراشتن

standardbearer پرچمدار، مشعلدار؛ رهبر (برجسته)

He is now certain to become the *standardbearer* for about 60 Labour MPs who oppose the treaty.

standby (حالت) آماده(باش)

Security forces have been put on *standby* in case of violence.

نیروهای امنیتی در حالت آماده‌باش هستند تا در صورت بروز خشونت وارد عمل شوند.

standing → army موقعیت؛ اعتبار، حسن شهرت؛ رتبه، مرتبه، ردیف؛ دایمی، پابرجا؛ جاری، رایج

A defeat for Iraq would damage Moscow's *standing* with Arab regimes.

This policy would jeopardize our country's *standing* abroad.

standing committee کمیسیون دایمی

standing ovation → ovation

standing rules مقررات جاری

standing vote → vote

a person of good/high standing شخص معتبر، صاحب‌نام، صاحب‌مقام

of long standing دیرینه، قدیمی، طولانی

social standing موقعیت اجتماعی

standing-start → attack غافلگیرانه، ابتدا به ساکن

standoff موازنه، برابری؛ بن‌بست

It is easier to maintain a *standoff* between two superpowers than between three or four.

The State Department was warning that this could lead to another diplomatic *standoff*.

standpoint نظر، عقیده، دید(گاه)

Let's look at this from a historical *standpoint*.

He believes that from a military *standpoint*, the situation is under control.

staple قوت غالب؛ مواد غذایی عمده؛ خوراک

Supermarkets have already run out of basic *staples* such as cooking oil, sugar and meat.

Political reporting has become a *staple* of American journalism.

Star Wars (SDI) جنگ ستارگان [عنوان غیررسمی برنامهٔ یا طرح دفاع استراتژیک (امریکا)]

Stars and Stripes پرچم آمریکا

Star-spangled Banner, the سرود ملی امریکا؛ پرچم امریکا

START → strategic

starvation → ration, wage گرسنگی؛ بخور و نمیر

starve → capital, investment نیازداشتن، تشنهٔ ... بودن؛ گرسنگی کشیدن / دادن

Stasi پلیس مخفی آلمان شرقی [تا ۱۹۸۹]

state وضع، حالت، موقعیت، شأن، مقام؛ دولت (غیرنظامی)، کشور؛ ایالت؛ دولتی، کشوری؛ رسمی، تشریفاتی؛ تشریفات؛ گفتن، اظهارداشتن، حاکی‌بودن از

Britain is one of the member *states* of the European Union.

They are awaiting trial on charges of plotting against the *state*.

The President should run for reelection regardless of the *state* of his health.

The President was received in *state*.

از رئیس‌جمهور استقبال رسمی به‌عمل آمد.

Imposition of a *state* of emergency gave police a free hand in suppressing the uprising.

state aid/support حمایت دولت / دولتی

The wife of the accused has ***maintained an impartial stance*** throughout the trial.

shift/alter/change one's stance

موضع خود را تغییردادن

toughen one's stance

موضع سخت‌تری گرفتن / اتخاذکردن

stand جایگاه، موضع؛ مقاومت / ایستادگی (کردن)؛ دفاع(کردن)؛ مسئولیت یا پستی را به عهده گرفتن؛ تحمل‌کردن؛ (به قوت خود باقی) ماندن؛ کاندیداشدن

We must take a firm ***stand*** on this issue.

Economic pressures cannot weaken our ***stand*** on basic issues of principles.

Where do you ***stand*** on these issues?

The House of Lords ruled that the law should be allowed to ***stand***.

He ***stood*** unsuccessfully in 2 elections.

در انتخابات دوبار کاندیدا شد ولی موفقیتی به‌دست نیاورد.

stand adjourned تعطیل‌شدن (جلسه)

This meeting ***stands adjourned***.

stand aside خود را کنارکشیدن، دست رو دست‌گذاشتن؛ منصرف‌شدن، [از نامزدی انتخابات] کناره‌گیری‌کردن

Don't ***stand aside*** and let others decide the important issues.

He decided to ***stand aside*** in favor of another applicant.

stand back دخالت‌نکردن

stand by دست رو دست‌گذاشتن (و اقدامی نکردن)؛ آماده‌بودن؛ کنارگذاشتن؛ پشتیبانی‌کردن، حمایت‌کردن، با کسی بودن

How can you ***stand by*** (idly/passively) and see such cruelty?

The troops are ***standing by***.

I'll ***stand by*** you through thick and thin.

در غم و شادی در کنار تو خواهم بود.

stand by one's promise سر قول خود ایستادن

stand down (به نفع کسی) کناره‌گیری کردن، از رقابت دست‌کشیدن، منصرف‌شدن

The President ***has stood down*** after five years in office.

The secretary is proposing to ***stand down*** in favor of a younger man.

stand fast/firm تسلیم‌نشدن، مقاومت‌کردن، کوتاه‌نیامدن، عقب‌نشینی‌نکردن، نظر خود را عوض‌نکردن

The president has appealed to his European partners to ***stand firm*** on the issue.

stand for [از فکر / عقیده‌ای] طرفداری‌کردن، حمایت‌کردن؛ نماینده یا نشان‌دهندهٔ چیزی بودن؛ [در انگلستان] نامزد یا کاندیداشدن

Our candidate ***stands for*** lower taxes.

I condemn fascism and all it ***stands for***.

Is he prepared to ***stand for*** the vacant seat on the committee?

He is planning to ***stand for*** Parliament.

He is ***standing*** for Rasht in the parliamentary election.

stand in نماینده / جانشین کسی بودن

My assistant will ***stand in*** for me while I'm away.

stand in an election (Brit.) کاندیداشدن

He has not yet announced whether he will ***stand in the election***.

stand in the way of ...

مانع‌شدن، سر راه کسی قرارگرفتن

The British government would not ***stand in the way of*** such a proposal.

stand on بستگی‌داشتن

stand on one's own foot

به خود متکی‌بودن، روی پای خود ایستادن

stand out against مقاومت‌کردن، پایداری‌کردن؛ به‌شدت مخالفت‌کردن

The troops ***stood out against*** the enemy until their ammunition was exhausted.

Their party ***has stood out against*** any policy which might lead to the political unification of North and South Ireland.

stand over معوق‌ماندن، به تعویق‌افتادن، مسکوت‌ماندن

Let the matter ***stand over*** until the next meeting.

stand to حمایت‌کردن؛ به مقاومت ادامه‌دادن

stand together متحدشدن، با هم بودن

stand to reason بدیهی‌بودن

It ***stands to reason*** that if you are considerate and friendly to people you will get a lot more back.

stand up and be counted علناً مخالفت‌کردن، مخالفت خود را علناً نشان‌دادن؛ موضع خود را مشخص‌کردن

Those involved and benefiting from it must be prepared to ***stand up and be counted***.

stand up for sb/sth حمایت‌کردن، طرفداری کردن

stake out دفاع‌کردن
The time has come for us to ***stake out*** our claim to our homeland.
go to the stakes با خطر روبروشدن، خود را به خطر انداختن، خطر را به جان خریدن
She passionately believed that the company was being mismanaged and was prepared ***to go to the stakes*** for her views.
his reputation is at stake
آبرویش در (معرض) خطر است
The minister will face the enquiry with ***his reputation at stake***.
in the popularity stakes
در سنجش محبوبیت، در تعیین امتیازات
The prime minister is not very high ***in the popularity stakes*** at the moment.
raise the stakes
خطر / ریسک را افزایش‌دادن؛ وضع را بدترکردن
The UN deadline for the withdrawal of troops has ***raised the stakes*** in the conflict.
the issue at stake
موضوع مورد بحث، مسئله‌ای که مطرح است

stalemate در بن‌بست قراردادن؛ دچار وقفه‌کردن؛ بن‌بست؛ وقفه
House and Senate Republicans ***have stalemated*** each other.
Neither side was willing to compromise and the negotiations ended in ***stalemate***.
the talks reached (a) stalemate
Despite long discussions, the workers and the management remain ***locked in stalemate***.
علیرغم مباحثات طولانی مذاکرات کارگران و مدیریت هنوز از بن‌بست خارج نشده است.
break a stalemate بن‌بست را شکستن
Tomorrow's meeting between the two leaders is expected to break a diplomatic ***stalemate*** that has lasted for ten years.

Stalinism استالینیسم
Stalinism means the most hard-line inflexible and undemocratic version of Marxist-Leninism.

stalking-horse کاندیدای قلابی [برای ایجاد اختلاف در حزب مخالف و یا محک‌زدن محبوبیت کاندیداهای دیگر. معمولاً این کاندیدا به‌نفع یکی از کاندیداهای قوی‌تر کنار می‌رود]

stall به تأخیرانداختن، از حرکت / کارانداختن؛ مانع ایجادکردن
Fears are growing that a tax increase may ***stall*** economic recovery.
Discussions were effectively ***stalled*** by the union's refusal to participate.
stall for time وقت‌گذرانی کردن، وقت‌کشی کردن

stalwart (حامی / طرفدار) پروپاقرص (حزب)، (حامی) وفادار
The town was full of Conservative party ***stalwarts***, flocking together for their annual conference.

stamp تمبر (زدن)، مهر(زدن)؛ اثر / تأثیر (گذاشتن)؛ نشان، بُن، باندرول
stamp of approval مهر تأیید
stamp on سرکوب‌کردن، فرونشاندن، خواباندن
The rebellion was soon ***stamped on*** by the army.
The government's first duty is to defend the currency by ***stamping on*** inflation.
stamp out درهم‌شکستن [مقاومت]، خواباندن، خاتمه‌دادن [شورش]، سرکوب‌کردن، فرونشاندن، ریشه‌کن‌کردن [مرض]
They are determined to ***stamp out*** political extremism.
That was an attempt to ***stamp out*** corruption in high places.
stamp someone as a ... به کسی مهر / انگ ... زدن
rubber stamp → rubber

stampede وادارکردن؛ تلاش عجولانه و ناهماهنگ برای حمایت از نامزد انتخاباتی؛ به انجام شتابزده / عجولانه کاری واداشتن
It was widely believed that some MPs had ***stampeded*** the Government into taking action.

stance موضع
The nation assumed a cautious ***stance*** in its foreign policy.
The Congress had agreed to reconsider its ***stance*** on the new tax bill.
adopt a hardline stance موضع سختی اتخاذکردن
The president has ***adopted/taken (up) a hardline stance*** on monetary union.
aggressive/hardline/rigid/tough/uncompromising stance موضع سخت / سازش‌ناپذیر
common stance موضع مشترک
impartial stance موضع بی‌طرفانه

The price of oil should remain ***stable*** for the rest of the year.

close/shut the stable door after the horse has bolted نوشدارو پس از مرگ سهراب

staff → well-staffed, staffed-up

ستاد، کادر فرماندهی (ارتش)؛ کارمندان؛ کارمند تأمین کردن

Staffing the administrative services of the new republic was very difficult.

The project can't get underway without a fully ***staffed-up*** research station.

The new manager got rid of the deadwood by firing half of the ***staff***.

administrative staff کادر مدیریت / اجرایی

auxiliary/support staff کادر کمکی

be short staffed با کمبود کادر روبرو بودن

I'm afraid we're desperately ***short staffed*** at the moment.

editorial staff هیئت تحریریه

skeleton staff حداقل کادر / کارمند / نفرات

take on/recruit staff استخدام کردن

staffer کارمند، پرسنل، عضو کادر ...

staffed-up با کادر کامل، با کارمند مکفی

stage راه‌انداختن، ترتیب‌دادن، سازمان‌دادن؛ صحنه، مرحله

The angry people ***staged*** a riot.

Geneva has become a ***stage*** for many meetings of world leaders.

At this ***stage*** it's impossible to know whether our plan will succeed.

در این مرحله دانستن این که طرح ما موفقیت‌آمیز خواهد شد یا نه غیرممکن است.

stage fright ترس از صحنه / دوربین

stage of a battle صحنهٔ جنگ، محل وقوع جنگ

by stages مرحله به مرحله

closing stage مرحلهٔ پایانی / نهایی

critical/crucial stage مرحلهٔ بحرانی / حساس

We've entered a ***crucial stage*** in the project.

embryonic/larva/pupal stage مرحلهٔ آغازین / جنینی

experimental/exploratory stage مرحلهٔ آزمایشی

hold the stage مدت زیادی سخنرانی کردن

initial/opening/preliminary stage مرحلهٔ مقدماتی

key/main stage مرحلهٔ اصلی / عمده

political stage صحنهٔ سیاسی / سیاست

We hope he would not leave the ***political stage***.

set the stage for شرایط لازم را به‌وجود آوردن، راه را هموارکردن، زمینه را آماده کردن

The president's death ***set the stage*** for a military coup.

مرگ رئیس‌جمهور زمینه را برای کودتای نظامی مهیا ساخت.

successive stages مراحل متوالی

transitional stage مرحلهٔ انتقالی

stagemanage (مخفیانه) سازماندهی کردن، صحنه‌آرایی کردن، ترتیب‌دادن، تعزیه / صحنه‌گردانی کردن

The demonstration had been carefully stagemanaged to coincide with the Prime Minister's visit.

stagflation تورم توأم با رکود اقتصادی

stagnant راکد؛ بدون حرکت، کساد، بی‌رونق

During the summer, business is often ***stagnant***.

stagnant economy اقتصاد راکد / بی‌رونق

He is seeking advice on how to revive the ***stagnant economy***.

stagnate دچار رکود شدن، راکدبودن / شدن

The economy ***stagnated*** as a result of these tax measures.

stagnating economy اقتصاد رو به رکود

stagnation رکود، عدم تحرک، کسادی

Poor economic policies led to a long period of ***stagnation*** and decline.

economic stagnation رکود اقتصادی

stain → honor, reputation

لکه‌دار / خدشه‌دارکردن؛ صدمه / لطمه‌زدن

stain sb's honor آبروی کسی را بردن

stake به خطرانداختن (سرمایه)، در معرض خطر قراردادن؛ سهم، رقابت، منافع؛ علاقه

His honor is at ***stake***.

The government ***would not stake*** its reputation on backing that policy.

Foreign investors control a majority ***stake*** in the firm.

سرمایه‌گزاران خارجی اکثریت سهام شرکت را در اختیار دارند.

Each of us has a ***stake*** in the future of our country.

stake a claim مدعی‌شدن، ادعاکردن

Each group had ***staked its claim*** to its own territory.

stake holder سهامدار

crime squad جوخهٔ مبارزه با جنایت
death squad جوخهٔ مرگ، جوخهٔ ترور
drug(s) squad جوخهٔ مبارزه با مواد مخدر
flying/hit squad گروه ضربت
riot squad جوخهٔ ضد شورش
suicide squad گروهی که مأموریت انتحاری به‌عهده بگیرد، گروه انتحاری
vigilante squad → vigilantes

square رشوه‌دادن؛ وفق‌دادن؛ تسویه‌کردن؛ به حساب کسی رسیدن
All the officials had to ***be squared*** before they would do anything for us.
Your party must ***square*** itself with the basic beliefs of the people.
square away راست و ریس‌کردن، کار... را تمام‌کردن، آماده‌کردن
Negotiators heve already ***squared away*** a lot of the agreements that will be signed at the summit.
square one's accounts with sb تسویه حساب‌کردن، انتقام‌گرفتن
square peg (in a round hole) آدمی که مناسب شغل و مقامش نیست [برای شغلی که دارد ساخته نشده است]
square up to (informal) با قاطعیت برخورد / اقدام / مبارزه‌کردن
Opposition speakers accused the Chancellor of not ***squaring up to*** the realities of a major recession.
back to square one روز از نو، روزی از نو

squash فرونشاندن، خفه‌کردن، خاتمه‌دادن، درهم‌شکستن
Rumors of a possible strike were soon ***squashed*** by the management.
squash a revolt شورش را درهم‌شکستن

squeak by/through → bill
با زحمت به تصویب‌رسیدن / رساندن
The President's economic package ***squeaked through*** the House of Represeentatives by 219 votes to 213.

squeeze فشار، تنگنا، مضیقه (اقتصادی)؛ انقباض، تحدید؛ در تنگنا گذاشتن؛ با فشار / به زورگرفتن
She's just lost her job, so they're really feeling the ***squeeze***.
The government tried to ***squeeze*** more money out of tax payers.
High interest rates have ***squeezed*** the industry ***hard/severely***.
نرخ بالای بهره این صنعت را در تنگنا قرار داده است.
squeeze by/through با فشار و زحمت پشت سرگذاشتن
squeeze out کنارزدن / گذاشتن، خارج‌کردن
They will ***squeeze*** the smaller producers ***out*** of profit and out of business.
squeeze the economy انقباض اقتصادی ایجادکردن
If a voluntary agreement is not reached the government will ***squeeze the economy*** into a severe recession to force inflation down.
be squeezed تحت فشاربودن، جای ... نداشتن
West Germany ***was*** already ***being squeezed by*** the cost of unification.
The president's room for manoeuver ***has been squeezed*** by inflation and lower growth.
economic squeeze فشار / تنگنای اقتصادی
Panama is in the grip of an economic ***squeeze*** applied by the United States.
financial squeeze فشار / تنگنای مالی
put the squeeze on تحت فشار گذاشتن
The government is trying to ***put the squeeze on*** high earners.

Sri Lanka سری‌لانکا

stab in the back از پشت خنجر / ضربه‌زدن، خیانت‌کردن

stability ثبات، دوام، پایداری، استواری
The policy would ***bring/provide/ensure*** greater monetary ***stability*** to the country.
economic stability ثبات اقتصادی
financial stability ثبات مالی
long-term stability ثبات طولانی / درازمدت
political stability ثبات سیاسی
The country was enjoying ***a period of political stability***.
Political stability and economic progress are intimately related.
relative stability ثبات نسبی

stabilization تثبیت؛ ثبات

stabilize تثبیت‌شدن / کردن، ثابت‌شدن / کردن، ثابت / متعادل‌نگهداشتن
The situation has fairly ***stabilized***.
The banks must ***stabilize*** interest rates.

stable ثابت‌قدم، باثبات، پایدار، راسخ؛ طویله

split-up تفرقه، اشتقاق

spoiler → party

spoil → ballot, vote خراب / ضایع‌کردن

spoils غنیمت (جنگی)؛ پاداش کسب قدرت سیاسی [مقامات و پست‌های پردرآمدی که از طرف سیاستمدار در اختیار اطرافیان و اعضای حزب قرار می‌گیرد]

The soldiers began to divide the *spoils*.

spoils of office (سوء) استفاده از پست و مقام

spoils system نظام فاسد، رویهٔ توجه به روابط در امور استخدامی، دادن ترفیع و امتیاز به طرفداران حزب حاکم

spoils of war غنایم جنگی

division/share of the spoils تقسیم غنایم

spoilsman کسی که به‌عنوان پاداش در مقابل خدمت به حزب حاکم خواستار پست دولتی باشد؛ طرفدار استفاده از روابط در امور استخدامی

spokesman, spokeswoman, spokesperson سخنگو

A government *spokesman* described the bombing as a terrorist attack.

یک سخنگوی دولت این بمب‌گذاری را حمله تروریستی نامید.

sponge, throw up the sponge → throw

sponsor پشتیبان، حامی، کفیل؛ پیشنهاددهنده (لایحه)؛ سازمانی که حامی یک نامزد انتخاباتی باشد؛ حمایت (مالی) کردن

The Senate was *sponsor* of the bill.

The agreement was reached during peace talks *sponsored* by the European Community.

sponsor a bill لایحه‌دادن

sponsor an MP از نمایندهٔ مجلس حمایت‌کردن، قسمتی از هزینه‌های انتخاباتی نماینده‌ای را پرداخت‌کردن

UN-sponsored peace plan طرح صلح سازمان ملل

sponsorship حمایت، پشتیبانی (مالی)

Sponsorship of two MPs cost the union several thousand pounds.

generous sponsorship حمایت / پشتیبانی مالی بی‌دریغ

with private sponsorship با حمایت (مالی) بخش خصوصی

withdraw from sponsorship حمایت (مالی) را قطع‌کردن

without government sponsorship بدون حمایت (مالی) دولت

sporadic → clash پراکنده، متفرق

spot → news, reputation, tight, hot آگهی، تبلیغات (تجاری)؛ جا، نقطه؛ پیداکردن؛ لکه‌دارکردن

soft spot نقطهٔ ضعف

spotlight توجه عموم را (به موضوعی) جلب‌کردن، مورد تأکید قراردادن؛ کانون / مرکز توجه (عموم)

The report *has spotlighted* real deprivation in the southern parts of the city.

be in/hold the spotlight مورد توجه بودن، در مرکز / کانون توجه (عموم) قرارداشتن

The Senator *has been in the spotlight* recently since the revelation of his tax frauds.

bring into the spotlight مورد توجه قراردادن

come into/under the spotlight مورد توجه قرارگرفتن، توجه عموم را به خود جلب‌کردن

This issue will *come under the spotlight* at tomorrow's meeting

... is out of the spotlight ... (دیگر) مورد توجه نیست

put/throw/turn the spotlight on sb/sth مورد توجه قراردادن

These revelations *threw a spotlight on* the shakiness of our economy.

این افشاگری‌ها بی‌ثباتی اقتصاد ما را مورد توجه قرار داد.

steal the spotlight from ... گوی سبقت را از ... ربودن

spread منتشرکردن، اشاعه‌دادن، پخش‌کردن / شدن؛ گسترده / کشیده‌شدن

spread like wildfire به‌سرعت پخش‌شدن

springboard سکوی پرتاب

The college debating society was a natural *springboard* for her career in politics.

spy جاسوس؛ جاسوسی (کردن)

He is paid by the police to *spy* on other students.

The captured *spy* laid open the whole scheme of the enemy.

spy den لانهٔ جاسوسی

spy network شبکهٔ جاسوسی

spy out زیر نظر گرفتن، محرمانه تحت نظرداشتن

act/work as a spy جاسوسی‌کردن

He denied *acting as an* enemy *spy*.

swap spies جاسوس‌ها را مبادله‌کردن

squad گروه، جوخه

He had been executed by a firing *squad*.

squad car (Brit.) (ماشین) گشت پلیس

antiterrorist squad جوخه ضدتروریستی

assassination squad جوخهٔ ترور، گروه تروریستی

bomb (disposal) squad جوخه خنثی‌سازی بمب

cut/cut back(on)/reduce/slash spending
هزینه‌ها را کاهش‌دادن
our spending rose/fell
هزینه‌های ما افزایش / کاهش یافت
R & D spending هزینه‌های تحقیقاتی
welfare spending هزینه‌های رفاهی

sphere حوزه، قلمرو، عرصه؛ جایگاه / گروه اجتماعی
sphere of influence منطقهٔ نفوذ، حوزهٔ نفوذ
cultural sphere عرصهٔ فرهنگی
economic sphere عرصهٔ اقتصادی
outside sb's sphere of ... خارج از حیطهٔ ...
The matter is ***outside my sphere of*** responsibility.

spill → blood ریختن

spin out → conference طول‌دادن

spin-off → effect جنبی، جانبی؛ جداگانه

spiral → price, rate, production
دایم در حال افزایش‌بودن، رو به فزونی‌گذاشتن
spiral down کاهش‌یافتن، رو به کاهش گذاشتن
House prices will continue to ***spiral downwards***.

spirit شخصیت؛ روحیه، روح
He was one of the leading ***spirits*** of the revolution.
The group's ***spirit*** sank to zero after the defeat. پس از شکست روحیه گروه به‌شدت تضعیف شد.
spirit of compromise روحیهٔ سازش / توافق
It's been quite evident that the ***spirit of compromise*** is just not there.
spirit of the law → law
spirit of the time/age
مقتضیات زمان، شرایط / طرز فکر آن دوران
break/dampen the spirit روحیه را تضعیف‌کردن
conciliatory spirit روحیهٔ آشتی‌جویانه
democratic spirit روحیهٔ مردم‌سالاری
high spirit روحیهٔ قوی
in spirit از لحاظ روحی
keep up one's spirit روحیهٔ خود را حفظ کردن
The soldiers' ***spirits kept up*** in spite of their desperate situation.
knock the spirit out of روحیهٔ کسی را تضعیف‌کردن
No amount of bombardment seemed to ***knock the spirit out of*** the guerrillas.
lift/raise the spirit of روحیهٔ ... را بالابردن / تقویت‌کردن
revive the spirit of روحیهٔ... را احیاءکردن
revolutionary spirit روحیهٔ انقلابی
the spirit of law/treaty/agreement
روح قانون / قرارداد
I think we'd be breaking ***the spirit of the agreement*** if we went ahead.

spirited شدید، پرحرارت، جانانه

spiritual روحانی؛ روحی؛ مذهبی؛ معنوی
spiritual force قدرت روحانی
spiritual leader رهبر مذهبی
The Dalai Lama is a national leader of Tibetans as well as their ***spiritual leader***.

splinter group → group

split شکاف، اختلاف (نظر)، دودستگی، نفاق؛ تجزیه، اشتقاق؛ تفرقه (انداختن)؛ جداکردن؛ تقسیم‌کردن
On January 1, 1993 Czechoslovakia formally ***split*** into two independent states.
The party finally ***split*** over the issue of gun control.
Disagreement ***split*** the party into rival factions.
The OPEC oil ministers are still ***split*** over how to stop the slide in oil prices.
وزرای کشورهای تولیدکنندهٔ نفت هنوز در مورد این‌که چگونه از سقوط قیمت نفت جلوگیری کنند به توافق نرسیده‌اند / اختلاف نظر دارند.
split away/off جداشدن (از حزب / سازمان)
The group ***have split away/off*** from the official union.
Some members ***split away*** to form a new party.
split one's ballot/vote به نامزدهای دو حزب متفاوت رأی‌دادن
He ***split his vote*** by voting for a Democratic mayor and a Republican sheriff.
split opened up/occured/appeared اختلاف ایجاد شد
split up جداشدن / کردن؛ دچار تفرقه کردن؛ طلاق‌گرفتن
cause/lead to split باعث اختلاف‌شدن
growing split اختلاف فزاینده
ideological split اختلاف عقیدتی / ایدئولوژیکی
major/serious split اختلاف عمده
provoke a split تفرقه‌انداختن
They accused both radicals and conservatives of trying to ***provoke a split*** in the party.

split-second → timing دقیق

World peace was the keynote of his *speech*.
speech from the throne سخنرانی شاه / ملکه انگلیس
[در مراسم افتتاح پارلمان در مورد سیاست‌های داخلی و خارجی کشور]
campaign speech سخنرانی انتخاباتی
carefully-worded speech سخنرانی محتاطانه / سنجیده
closing speech سخنرانی اختتامیه
dramatic speech سخنرانی بااحساس / مهیج
eloquent speech سخنرانی فصیح
emotional/impassioned/rousing/stirring speech سخنرانی پراحساس / پرهیجان
extemporaneous/impromptu/off-the-cuff speech سخنرانی بالبداهه / فی‌البدیهه / فی‌البداهه
fervid/fiery/incendiary/impassioned speech سخنرانی پرحرارت، نطق آتشین
figure of speech استعاره، مجاز
fluent speech سخنرانی فصیح
free/freedom of speech (حق) آزادی بیان
Not every country in the world has *free speech*, in some countries what people can publish is censored by the government.
get off a speech سخنرانی‌کردن
hard-hitting speech سخنرانی تند / شدیداللحن / کوبنده
The leader of the opposition has made a *hard-hitting speech* denouncing the government's economic and social policies.
impassioned speech سخنرانی پراحساس / پرهیجان
impromptue speech سخنرانی فی‌البداهه / بدون برنامه‌ریزی قبلی
inaugural/opening speech سخنرانی افتتاحیه
incendiary/inflammatory/stirring speech سخنرانی تحریک‌کننده
The agitator was arrested for making *incendiary speech*.
The leader of the mob made an *inflammatory speech* attacking the government.
keynote speech نطق سیاسی مهم، سخنرانی که خط‌مشی و اهداف سیاسی گروه را مشخص نماید
kickoff speech سخنرانی مقدماتی
labored speech سخنرانی خسته‌کننده، سخنرانی مفصل و حاوی جزئیات
launch into a speech دادِ سخن‌دادن، با اشتیاق صحبت‌کردن
He *launched into a speech* about the importance of new projects.
maiden speech اولین سخنرانی نمایندهٔ مجلس [به‌خصوص در مجلس عوام انگلیس]
make/deliver/give a speech سخنرانی‌کردن
She is due to *make a speech* on the economy next week.
قرار است هفتهٔ آینده در مورد اقتصاد سخنرانی نماید.
one minute speech نطق قبل از دستور
opener of a speech مقدمهٔ سخنرانی، طلیعهٔ سخن
opportune speech حرف بجا، سخن به‌موقع
passionate/spirited speech سخنرانی پرحرارت
provocative speech سخنرانی تحریک‌آمیز
rabble-rousing speech سخنرانی تحریک‌کننده / عوام‌فریبانه و فتنه‌انگیز
salient points in a speech نکات برجستهٔ سخنرانی
scripted speech سخنرانی نوشته‌شده
He read from a *scripted speech* and refused to answer any questions at the end of it.
seditious speech سخنرانی تحریک‌آمیز
stimulating speech سخنرانی الهام‌بخش
stirring speech سخنرانی پرشور / هیجان‌انگیز / پرحرارت
The Prime Minister made a *stirring speech*.
televised speech سخنرانی تلویزیونی
telling speech سخنرانی تکان‌دهنده
tenor of speech فحوای کلام
terse speech سخنرانی کوتاه و مختصر
violent speech نطق شدیداللحن
wind up a speech به سخنرانی خاتمه‌دادن

speechmaker سخنران، ناطق

spell توضیح‌دادن؛ به‌معنی / مفهوم ... بودن

spend خرج / صرف / مصرف‌کردن؛ هزینه (کردن)؛ گذراندن
The total *spend* on the project was almost a million pounds.
They continued firing until all their ammunition was *spent*.

spending مخارج، هزینه(ها)
We need to control/rein in/limit our *spending*.
spending cut/limit کاهش هزینه(ها)
spending power قدرت خرید
annual spending هزینه سالانه
boost/increase spending هزینه‌ها را افزایش‌دادن
capital spending هزینه‌های سرمایه‌ای

speak up در دفاع / به طرفداری از کسی حرف‌زدن، نظر خود را علناً ابرازداشتن؛ بلند حرف زدن

He urged women to ***speak up*** for their rights.

speak well/highly of someone کسی را ستودن، از کسی تعریف‌کردن

All the negotiators ***spoke well of*** the new Russian president.

not to speak of ... علاوه بر ...؛ گذشته از ...، ... به کنار

This may cause conflict among universities and the government, ***not to speak of*** the students affected.

plain speaking صراحت لهجه، رک‌گویی؛ مذاکره صریح / بی‌پرده

politically speaking از دید / لحاظ / نظر سیاسی

so to speak به‌اصطلاح

speaker ناطق، سخنران؛ رئیس مجلس

The crowd lost patience with the ***speaker*** and started to pelt him with rotten eggs.

In the House of Commons, ***the Speaker*** is an ordinary Member of Parliament chosen by the other members.

The Speaker in the House of Lords is the Lord Chancellor.

Speaker of the House (of Representatives) رئیس مجلس نمایندگان [امریکا]

catch the speaker's eye [در مجلس] (بلندشدن و) اجازهٔ صحبت‌خواستن

eloquent speaker ناطق فصیح، سخنران بلیغ

hoot a speaker off هوکردن، حرف سخنران را قطع‌کردن

keynote speaker سخنران اصلی، کسی که در اجلاسی سخنرانی (سیاسی) عمده را ایراد نماید

practised speaker سخنران ورزیده

pre-agenda speaker سخنران قبل از دستور

stump speaker کسی که سخنرانی سیاسی ایراد می‌کند

the Speaker رئیس مجلس (عوام)

speakership مقام یا پست ریاست مجلس؛ دفتر ریاست مجلس

spearhead پیشتاز، رهبر؛ هدایت‌کردن، جلودار / پیشتازبودن، در جلو حرکت‌کردن، خط‌شکن بودن

The new managing director will act as ***spearhead*** of the campaign.

The tanks ***spearheaded*** the offensive.

spearhead a campaign مبارزه‌ای را رهبری‌کردن

special branch شعبهٔ امور امنیتی [پلیس انگلیس]

Special Drawing Right (from International Monetary Fund) (SDR) حق برداشت ویژه (از صندوق بین‌المللی پول)

The Iranian delegation proposed to the OPEC members to use ***SDR*** instead of the US dollar.

Special Forces نیروی ویژه [برای جنگ‌های چریکی]؛ کلاه‌سبزهای امریکا

special-interest → group

specific دقیق، روشن، مشخص؛ خاص

Police have so far released no ***specific*** information about the accident.

specifics اطلاعات دقیق، جزئیات

Can you give me some ***specifics*** on/about what we'll be discussing in the meeting.

The President's speech was lacking in ***specifics***.

specify مشخص / تصریح‌کردن

The peace treaty clearly ***specifies*** the terms for the withdrawal of troops.

شرایط عقب‌نشینی نیروها در قرارداد صلح تصریح شده است.

my contract specifies that ...

در قرارداد من تصریح شده که ...

spectrum طیف

The plan addresses a wide ***spectrum*** of the Middle East issues.

They have support at both ends of the political ***spectrum***.

speculate حدس‌زدن؛ سفته‌بازی کردن

So far, the police can only ***speculate*** on the possible motives for the killing.

Journalists ***are speculating*** about whether interest rates will be cut.

speculation حدس، گمان؛ سفته‌بازی، [معامله] قمار

These theories are really no more than ***speculation***.

fuel/prompt speculation حدس و گمانی را باعث‌شدن / برانگیختن

The Prime Minister's speech ***fuelled speculation*** that an election will be held later in the year.

speculator سفته‌باز، دلال

speech نطق، بیان، سخنرانی، حرف؛ قدرت بیان / تکلم

His eloquent ***speech*** ended with a standing ovation.

درپایان نطق فصیح وی همه ازجا بلند شدند و او را تشویق کردند.

sovereignty of majority حاکمیت اکثریت
enjoy/exercise/have sovereignty حاکمیت داشتن
China *exercises sovereignty* over Hong Kong.
de jure sovereignty حاکمیت رسمی / قانونی
full sovereignty استقلال کامل
Countries that are satellites lack *full sovereignty*.
legal sovereignty استقلال قضایی
national sovereignty حاکمیت ملی
The action was seen as a threat to our *national sovereignty*.
popular sovereignty حاکمیت مردم، اعتقاد به سپردن حکومت به دست ملت و نمایندگان ملت
territorial sovereignty استقلال ارضی
the sovereignty/supremacy of Parliament
حاکمیت مجلس، حق مجلس برای وضع یا لغو قوانین

Soviet شورا؛ (مربوط به) شوروی سابق؛ [در جمع] کرملین، دولت شوروی سابق
Soviet satellites اقمار شوروی
former Soviet Union اتحاد شوروی سابق

Sovietologist شوروی‌شناس

Sovietology شوروی‌شناسی

sow → seed, conflict کاشتن، (بذر) افشاندن

spadework کارهای مقدماتی؛ خرحمالی

Spain اسپانیا

Spanish Communist Party (PCE)
حزب کمونیست اسپانیا

spanner → throw

spare از کشتن کسی گذشتن / چشم‌پوشی کردن، عفوکردن
The enemy killed all the men, but *spared* the women and children.
... have been spared loss of life ... تلفات نداده‌اند
So far in the present crisis, the government troops *have been spared loss of life*, while many of the rebels have been killed.

spark → revolt, debate موجب / باعث‌شدن؛ برانگیختن
These riots may *spark* off a new eruption of violence.

sparse, sparsely → populate, audience
کم، پراکنده، نامتراکم

speak سخنرانی‌کردن، صحبت‌کردن، نطق‌کردن، اظهارنظرکردن
speak bluntly صریح حرف‌زدن
speak by the card مستدل / از روی نوشته صحبت‌کردن
speak ex cathedra از موضع قدرت حرف‌زدن
This MP *speaks ex cathedra*– particularly about Europe, which he seems to believe was invented for him.
speak extempore/from memory
بدون یادداشت سخنرانی‌کردن
speak for به نفع یا به طرفداری از کسی صحبت‌کردن؛ از طرف کسی حرف‌زدن
I *speak for* all 7,000 members of our organization.
He said it was the job of the Church to *speak for* the underprivileged.
... speaks for itself واضح / روشن / مشخص است، احتیاج / نیاز به توضیح ندارد
The figures *speak for themselves:* ten million people will have died of AIDS in Africa by 2006.
The results *speak for themselves*.
نتایج به‌دست‌آمده نیازی به توضیح ندارد.
speak home مؤثر و روراست صحبت‌کردن
speak ill of someone از کسی انتقادکردن
It seemed she found it difficult to *speak ill* of anyone.
speak in an abusive term با لحن توهین‌آمیزحرف‌زدن
speak in a halting manner با شک و تردید حرف‌زدن
speak in a temperate manner
آرام و معتدل حرف‌زدن
speak off the cuff فی‌البداهه / بدون آمادگی قبلی صحبت‌کردن
speak one's mind نظر صریح خود را گفتن، رک و پوست‌کنده حرف‌زدن
In at least half of the countries of the world, people are locked away for *speaking their minds*.
speak one's piece نظر خود را گفتن
speak out علناً / بدون ترس و واهمه اظهارنظرکردن
I am glad that someone has had the courage to *speak out* against these abuses.
We will vote for candidates who *speak out* for peace.
ما به کاندیدایی رأی خواهیم داد که بدون ترس و واهمه به طرفداری از صلح بپردازد.
speak passionately با شور و حرارت صحبت‌کردن
speak past each other حرف همدیگر را نفهمیدن

Critics see the increase in defense spending as a *sop* to the armed forces rather than an improvement of national security.

sophism سفسطه

sophist سفسطه‌باز

Many politicians are cunning *sophists*.

sort out → problem حل‌کردن

sortie شبیخون، حمله؛ پرواز

sound → economy, objection

سالم، درست؛ منطقی؛ به‌نظر رسیدن

sound bite قطعهٔ کوتاهی از مصاحبه یا سخنرانی که در گزارش خبری مورد استفاده قرار گیرد.

sour → relation

source منبع (خبری / اطلاعاتی)؛ منشاء؛ [جمع] اسناد و مدارک، منابع

A newspaper gets news from many *sources*.

The news comes from a reliable *source*.

The journalist refused to disclose/reveal/identify her *sources*.

Experts are trying to track down the *source* of contamination in the water supply.

Money is the *source* of our disagreements.

پول منشاء اختلافات ما است، اختلافات ما از پول / مسائل مالی نشأت می‌گیرد.

alternative sources منابع دیگر / جایگزین

authoritative sources منابع آگاه / رسمی

be a source of inspiration for ... الهام‌بخش ... بودن

from a wide variety of sources

از منابع گوناگون / متنوع

diplomatic sources منابع سیاسی

government sources منابع اطلاعاتی دولتی

According to *Government sources* many MPs are worried about this issue.

informed/knowledgeable sources منابع آگاه / مطلع

invaluable/valuable sources منبع باارزش

lucrative source of income منبع درآمد پرسود

main/principal/primary sources منابع اصلی

open sources منابع اطلاعاتی آزاد

[روزنامه‌ها، مجلات و سایر منابع خبری]

reliable/authentic sources منابع موثق

rich source منبع غنی

stop at source از سرچشمه جلوی چیزی را گرفتن

top-secret sources منابع خیلی سری

use/exploit/tap sources

از منابع بهره‌برداری / استفاده کردن

The government hopes to *tap new sources* of employment in the area of health.

south جنوب؛ جنوبی؛ به‌طرف جنوب

South Asian Association for Regional Cooperation (SAARC)

اتحادیهٔ همکاری‌های منطقه‌ای جنوب شرقی آسیا

South Lebanese Army (SLA) ارتش لبنان جنوبی

south south جنوب جنوب

Southern Asia Treaty Organization (SEATO)

پیمان سیتو

South-West Africa People's Organization (SWAPO) سواپو، سازمان خلق جنوب غربی افریقا

South Africa, Republic of جمهوری افریقای جنوبی

sovereign (دولت) مستقل؛ حاکم مطلق [شاه، ملکه، یا امپراطور]، فرمانفرما، سلطان؛ بالاترین، برترین

UN is based on the principle of *sovereign* equality of all its members.

The *sovereign* has the power to dismiss the Government in Britain.

در انگلستان شاه / ملکه این اختیار را دارد که دولت را برکنار کند.

sovereign of the seas سلطان دریاها

sovereign power قدرت مطلق / بلامنازع؛ قدرت حاکم

Sovereign power must lie with the people.

sovereign state/nation دولت مستقل

For the first time the parties had accepted the existence of Bosnia as a *sovereign state*.

We must respect the rights of *sovereign states* to conduct their own affairs.

sovereignty استقلال، سیادت، (حق) حاکمیت، سلطنت، فرمانروایی

Sovereignty is the supreme authority of a state over its population, territory and government within its confines.

International relations are closely associated with the doctrine of *sovereignty* and the nominal equality of sovereign states.

The two countries have a claim to *sovereignty* over the islands.

Sovereignty resides with the people.

حق حاکمیت در دست ملت / مردم است.

mercenary soldier سرباز مزدور
muster soldiers سرباز جمع‌کن
seasoned soldier سرباز ورزیده، سرباز جنگ‌دیده
time-expired soldier سرباز منقضی‌الخدمت، سربازی که دورهٔ خدمتش تمام شده
unknown soldier سرباز گمنام

sold-out → liberal خودفروخته

sole → agency انحصاری؛ تنها

solemn → occasion
رسمی، با تشریفات رسمی؛ سنگین، موقر، جدی
He gave his ***solemn*** promise to do better.
German Chancellor has ***solemnly*** pledged that Germany has no territorial claims against Poland.

solemnity رسمیت؛ تشریفات؛ مراسم
The Queen was crowned with all ***solemnity***.
The ***solemnity*** of the religious serivce was felt even by the children.

solicit → charity, support
تقاضا / درخواست‌کردن، جویاشدن
Both candidates ***solicited*** my opinion.

solicitation درخواست، تقاضا

solicitor مشاور حقوقی؛ کسی که در مبارزات انتخاباتی برای جلب آرای مردم فعالیت می‌کند
Solicitor-General دادیار، معاون دادستان

solid → majority متحد، منسجم، یکپارچه؛ قوی، تام، کامل، قریب به اتفاق؛ متفق‌القول؛ قابل اعتماد، محترم؛ محکم، قاطع
The country was ***solid*** for peace.
تمام ملت (یکپارچه) خواستار صلح بودند.
There was a ***solid*** vote in favor of the proposal.
We are ***solidly*** united on this issue.

solidarity اتحاد، وحدت، انسجام، یکپارچگی، همبستگی
Supporters want to march tomorrow to show ***solidarity*** with their leaders.
Yesterday's successful strike was a demonstration of ***solidarity*** with the PLO against Israel.
national solidarity اتحاد / وحدت ملی
professional solidarity تعصب / همبستگی شغلی
social solidarity همبستگی گروهی، وحدت اجتماعی

solidify متحدکردن، منسجم‌کردن؛ متحدشدن، یکپارچه‌شدن؛ محکم و استوارکردن، استحکام‌بخشیدن
The question is how to ***solidify*** the loose coalition of regional countries.
This was an attempt to ***solidify*** his position as chairman.

solidly محکم؛ یکپارچه؛ مداوم، بی‌وقفه
My colleagues are ***solidly*** behind me on this issue.
The economy has been growing ***solidly*** for five years now.

solitary (confinement) (زندان) انفرادی

Solomon Islands جزایر سلیمان

soluble → problem قابل حل

solution راه‌حل، جواب، توجیه
achieve/agree (on)/arrive at/come up with/find/produce/reach/work out a solution
راه‌حلی پیداکردن
compromise/negotiated solution
راه‌حل مورد توافق (طرفین)
After some discussion a ***compromise solution*** was reached.
cost-effective solution راه‌حل مقرون به صرفه
drastic/radical solution راه‌حل اساسی
early/immediate/instant/quick/speedy solution
راه‌حل سریع
face-saving solution راه‌حل آبرومندانه
final/lasting/long-term/permanent/ultimate solution راه‌حل نهایی
peaceful solution راه‌حل مسالمت‌آمیز
This ***peaceful solution*** to the Middle East problems is worthy of support.
این راه‌حل مسائل خاورمیانه ارزش حمایت و پشتیبانی را دارد.
pragmatic solution راه‌حل عملی
stopgap/interim/short-term/temporary solution
راه‌حل موقتی
This is only a ***stopgap solution*** that will sooner or later break down under the strain of crucial events.
win-win solution راه‌حلی که به نفع هر دو طرف تمام شود
workable/pragmatic solution راه‌حل عملی / قابل اجرا

solve حل‌کردن
Their reforms did nothing to ***solve*** the problem of unemployment.

solvent قادر به پرداخت بدهی
They have to show that the company is now ***solvent***.

Somalia سومالی

sop باج سبیل

society news اخبار مربوط به افراد سرشناس جامعه
affluent society جامعهٔ مرفه / غنی
a section/sector/segment of society بخشی از جامعه
better-off members of society
افراد مرفه / ثروتمند جامعه
closed society جامعهٔ بسته / محدود
consumer/consumerist society جامعه مصرف‌گرا
cross-class societies اجتماعات میان‌طبقه‌ای
cross-section of society بخشی از جامعه
cultivated society جامعهٔ توسعه‌یافته
divided/stratified society جامعه پراکنده / متفرق، جامعه‌ای با اختلافات طبقاتی
Years of high unemployment have left the *society deeply divided.*
free/open society جامعه آزاد
high society طبقات بالای جامعه
industrial societies جوامع صنعتی
in society at large در کل جامعه
integrated society جامعه یکپارچه / منسجم
levels/ranks/strata of society
سطوح / طبقات / اقشار جامعه
meritocratic society جامعه شایسته‌سالار، جامعه‌ای که به دست لایق‌ترین افراد اداره می‌شود، جامعه‌ای که در آن لایق‌ترین افراد در رأس امور هستند
multicultural society جامعه چندفرهنگی
multiracial society جامعهٔ چندنژادی
open society جامعهٔ آزاد
pest of the society انگل اجتماع
pets of the society نورچشمی‌ها
pillars of society → pillar
pluralistic society جامعهٔ کثرت‌گرا، جامعهٔ آزاد
primitive societies جوامع ابتدایی
regimented society جامعهٔ کنترل / سازماندهی‌شده
rural society جامعه روستایی
secret society انجمن سرّی
the backbones/bulwarks of society
ارکان جامعه، اصول اساسی جامعه
One of *the bulwarks of society* must be that everyone has access to the legal system.
the fabric of society بافت جامعه
the higher/top echelons of society
بالاترین طبقات جامعه
the outcasts of society افراد مطرود جامعه
the structure of a society ساختار جامعه
top of the society طبقهٔ بالای جامعه
urban society جامعهٔ شهری
vulnerable members of society
افراد آسیب‌پذیر جامعه

sociocultural فرهنگی-اجتماعی
socioeconomic اجتماعی-اقتصادی
sociological جامعه‌شناختی
Psychological and *sociological* studies were emphasizing the importance of the family.
sociologist جامعه‌شناس
sociology جامعه‌شناسی
sociopolitical سیاسی-اجتماعی
Human rights, ecology and nuclear arms are *sociopolitical* issues.
socioreligious مذهبی-اجتماعی
Sofia (Sophia) صوفیه [پایتخت بلغارستان]
soft line → line
soften up تضعیف‌کردن / شدن؛ از مقاومتِ ... کاستن؛ نرم‌کردن / شدن؛ کاهش‌یافتن، تخفیف پیدا کردن
soft-liner میانه‌رو
softly-softly → approach
soft-pedal تعدیل‌کردن؛ با ملایمت پیش‌رفتن، محتاطانه عمل‌کردن؛ جدی‌نگرفتن
He refused to *soft-pedal* an investigation into the scandal.
She certainly *soft-pedalled* his views before this committee.
soil خاک، زمین؛ وطن، کشور، قلمرو
The issue of foreign troops on Turkish *soil* is a sensitive one.
مسئلهٔ حضور سربازان خارجی در خاک ترکیه مسئلهٔ حساسی است.
solder متحدکردن، پیوندزدن
soldier سرباز، جنگجو، رزمنده، سپاهی؛ فرمانده نظامی؛ خدمتگزار [علم]؛ سربازی کردن
Soldiers undergo many hardships.
Napoleon was a great *soldier.*
soldier of fortune سرباز مزدور
soldier's home خانهٔ جانبازان
soldier of science خدمتگزار علم
soldier on (با وجود ناملایمات) به تلاش ادامه دادن
The government has *soldiered on* as if nothing were wrong.

and find out what was really going on.
روزنامه‌نگاران سعی می‌کردند خبرهایی به‌دست آورند و ببینند واقعاً ماجرا از چه قرار است.
The main function of secret police was to *snoop* on their fellow citizens.

snooper خبرچین، جاسوس

snowball اوج گرفتن، بالا گرفتن، شدت یافتن
Opposition to the war *snowballed*.

snow-under (با اختلاف زیاد در انتخابات) شکست دادن

snuff out خاموش کردن، سرکوب کردن
The authorities *snuffed out* the rebellion almost as soon as it began.
snuff out one's hopes
امید کسی را به ناامیدی تبدیل کردن

soak up → budget جذب کردن

soapbox کرسی خطابه (موقتی)، [مجازی] منبر؛ سخنرانی (غیررسمی) کردن، سخنرانی تحریک‌آمیز / عوام‌فریبانه؛ در کوچه و خیابان سخنرانی (تحریک‌آمیز سیاسی) کردن
get on one's soapbox [مجازی] بالای منبر رفتن، سخنرانی و موعظه شروع کردن
get up/be on a soapbox به سخنرانی / تبلیغ پرداختن، بالای منبر رفتن
We were interested in pushing forward certain issues and *getting up on our soapbox* about them.

soar ناگهان افزایش یافتن؛ بالا رفتن
Soaring property prices have put many people off buying.
Shares *soared* on the stock exchange.
Economists believe the jobless total will *soar* to 3.5 million by the spring.

social اجتماعی، گروهی؛ انجمن، جلسه
A man may be *social* but not at all sociable.
social activities فعالیت‌های اجتماعی (و تفریحی)
social changes تحولات اجتماعی
social circles محافل اجتماعی
social classes طبقات اجتماعی
Higher education is unequally distributed across *social classes*.
social climber جاه‌طلب
social consciousness آگاهی اجتماعی
social democracy (کشوری با) آزادی اجتماعی
social disadvantage محرومیت اجتماعی
social fabric بافت اجتماعی
social pyramid سلسله طبقات اجتماعی
Traditionally, the Brahmins, or the priestly class, are set at the top of the Hindu *social pyramid*.
social prestige اعتبار / موقعیت اجتماعی
social security بیمه‌های اجتماعی، تأمین اجتماعی
All people in work pay *social security* contributions.
In many countries if you are unemployed you can claim *social security*.
social service خدمات اجتماعی، امور خیریه، کارهای عام‌المنفعه
social status موقعیت اجتماعی
social stratification طبقه / قشربندی اجتماعی
social system نظام اجتماعی
social unit واحد اجتماعی [خانواده]
the Social Democratic Party or *the Social and Liberal Democrats* حزب سوسیال دموکرات [انگلستان]

socialism سوسیالیسم، جامعه‌گرایی، نظریهٔ سیاسی-اقتصادی اشتراکی
Green Socialism سوسیالیسم سبز
[به نظریه احزاب سیاسی طرفدار محیط زیست اطلاق می‌شود]
guild socialism سوسیالیسم صنفی
A *guild socialism* is a system by which an industry is to be controlled by a council of its members.

socialist جامعه‌گرا، طرفدار / پیرو مکتب سوسیالیسم، عضو حزب سوسیالیست
rabid socialist سوسیالیست فناتیک / سرسخت

socialistic (با تمایلات) سوسیالیستی، متمایل به سوسیالیسم
Most of these specific *socialistic* policies have been abandoned.

socialization اجتماعی شدن، اجتماعی کردن؛ جامعه‌گرایی، جامعه‌پذیری

socialize اجتماعی کردن؛ به صورت سوسیالیستی درآوردن

social-service state دولت رفاه، دولت خدمتگزار

society انجمن، مجمع؛ جامعه، اجتماع؛ مصاحبت؛ طبقهٔ ممتاز و مرفه جامعه
A person's job is one of the factors that determines their place in *society*.
شغل افراد یکی از مؤلفه‌های تعیین‌کننده جایگاه اجتماعی آنها است.
Drug-control laws are enacted for the good of *society*.

smoke out پیدا کردن، یافتن؛ کشف‌کردن
The committee have tried dozens of different ways to ***smoke him out***.
smoke signal → signal
There is no smoke without fire or ***where there's smoke there's fire*** تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها
went up in smoke دود شد و رفت هوا؛ نقش برآب شد
smoke-filled room جلسهٔ خصوصی سیاست‌بازان
In American politics ***smoke-filled room*** is a room in which political leaders meet to hold private sessions in order to reach agreement on such things as nominations and political policy.
smokescreen سرپوش، لفافه، پرده، استتار، پوشش
He was accused of putting up ***smokescreen*** to hide poor standards in schools.
smokestack → industries
smoking gun مدرک جرم
The tape recordings provided prosecutors with the ***smoking gun*** they needed to prove he'd been involved in the conspiracy.
smooth بی دردسر، آرام؛ برطرف‌کردن، از سر راه برداشتن؛ هموارکردن
The new bill had a ***smooth*** passage through parliament.
Political hopes for a swift and ***smooth*** transition to democracy have been dashed.
smooth away برطرف‌کردن، از سر راه / پیش پای برداشتن
We'll ***smooth away*** any difficulties when we reach them.
smooth over (a problem)
(مسئله / مشکل را) برطرف‌کردن، از شدت ... کاستن
I tried to ***smooth over*** the awkwardness of this first meeting.
smooth sb's path/way راه (پیشرفت) را هموارکردن
take the rough with the smooth
کار بی‌دردسر نیست، زندگی نشیب و فراز دارد
smother → rebellion, atmosphere
خفه / خاموش‌کردن، مهار / سرکوب‌کردن، سدکردن، مانع‌شدن، جلوگیری‌کردن
The debts of both Poland and Hungary are beginning to ***smother*** the reform process.
smuggle قاچاق (وارد / خارج) کردن، (قاچاقی) ردکردن
Police have foiled an attempt to ***smuggle*** a bomb into Tehran airport.

smuggler قاچاقچی
smuggling (مبادلهٔ) قاچاق
An air hostess was arrested and charged with drug ***smuggling***.
snap → election, judgement, vote, decision
snapshot شرح / نظر اجمالی، نگاه گذرا، خلاصه، شمّه
The interviews present a remarkable ***snapshot*** of our country in those dark days of recession.
snarl up مانع / مشکل ایجادکردن، گره‌زدن
The ensuing row ***snarled up*** the work of the joint peace commission.
دعوای بعدی کار کمیسیون مشترک صلح رابا مشکل مواجه ساخت.
snarl-up مانع، مشکل، گره (کور)
snatch → victory, opportunity
sneak → attack غافلگیرانه
sniff بوکشیدن، بوبردن، خبردارشدن؛ بو، احساس
At the first ***sniff*** of danger, he was back at his post.
sniff around/round سروگوش آب دادن
They might have sent a couple of plain-clothes men to ***sniff around*** this apartment.
sniff out → plot کشف‌کردن؛ پیدا کردن
The police were determined to ***sniff out*** the ringleaders.
A police dog, trained to ***sniff out*** explosives, found evidence of a bomb in the apartment.
get a sniff بوبردن، خبردارشدن
Have the press ***got a sniff*** yet?
You know what the reporters will do if they ***get a sniff of*** a murder investigation.
snipe مورد انتقاد قراردادن، حمله کردن؛ تیراندازی‌کردن
The Spanish media were still ***sniping*** at the British press yesterday.
This leaves him vulnerable to ***sniping*** from within his own party.
Gunmen have repeatedly ***sniped at*** our positions.
A member of the security forces was killed in a ***sniping*** incident.
snoop خبرچین، جاسوس؛ خبرچینی / فضولی / جاسوسی‌کردن، خبر به‌دست آوردن، سروگوشی آب دادن، زاغ سیاه کسی را چوب‌زدن؛ تحت‌نظرگرفتن
Journalists have been trying to ***snoop*** around

sling mud (at sb) → mud, mudslinging
کسی را بدنام‌کردن، به کسی تهمت / افترازدن

slip سقوط (کردن)، افت (کردن)؛ فاش‌کردن، بروزدادن؛ اشتباه‌کردن

There was a 50-50 chance that the economy could *slip* back into recession.

In June, producer prices *slipped* 5%.

slip on a banana skin پا روی پوست خربزه گذاشتن؛ اشتباه احمقانه‌ای مرتکب‌شدن

She has *slipped on* her first ever *banana skin* by opening up yet another high class hotel to compete with the rest.

There is many a slip twixt (the) cup and (the) lip (saying) یک سیب تا به زمین برسد هزار چرخ می‌خورد. معلوم نیست چه پیش بیاید

They think they'll win the election easily, but *there's many a slip twixt cup and lip.*

slippery لغزنده؛ غیرقابل اعتماد

slippery slope سراشیبی سقوط

A one-party state can be the start of the *slippery slope* towards fascism.

The company started down the *slippery slope* of believing that they knew better than the customers.

slogan شعار، تکیه‌کلام

The *slogan* of the Islamic Republic had been 'Neither East, Nor West.'

antigovernment slogans شعارهای ضددولتی

chant slogans شعاردادن

sloganeer شعارپرداز

sloganeering شعارپردازی، شعاردادن، استفاده از تبلیغات (سیاسی)

The simple yet powerful *sloganeering* of her company's marketing department attracted many customers.

Slovak Republic (Slovakia) جمهوری اسلوواکی

Slovenia اسلوونی

slow lane → push

slowdown [اعتصاب] کم‌کاری؛ افت، کاهش، نقصان

It's impossible to assess how many officers are participating in the *slowdown*.

There has been a sharp *slowdown* in economic growth.

sluggish → economy, reform
کند، کم‌تحرک، لاک‌پشتی

The economy remains *sluggish*.

sluggishness کندی، کم‌تحرکی، حرکت کند

slump کسادی (بازار)، رکود، سقوط قیمت‌ها؛ سقوط‌کردن، تنزل‌کردن

Government's popularity has *slumped* to its lowest level since the 1990's.

They were worried about the recent *slump* in the oil prices.

If the *slump* continues, more men will be stood off/dismissed.

slump in business رکود بازار، کسادی بازار

slur → reputation تهمت (زدن)، لکه‌دارکردن؛ افترا، بدگویی

slush → fund

small-scale → project, operation
محدود، در مقیاس کوچک

smash شکست‌دادن، تارومارکردن؛ خردکردن، متلاشی‌کردن، از هم‌پاشیدن، از بین‌بردن

We are determined to *smash* terrorism.

Police *smashed* the drug ring.

پلیس باند قاچاق را متلاشی کرد.

The demonstrators used trucks to *smash* through embassy gates.

smash an attack حمله را با شکست مواجه ساختن

smash an enemy دشمن را شکست (سختی) دادن

smashing blow ضربهٔ کاری / سخت / خردکننده / کارساز

smash down خردکردن، شکستن

The crowd tried to *smash down* the door of the police station.

smear → reputation بدنام‌کردن، لکه‌دار کردن؛ شایعه‌پراکنی، جوسازی؛ اتهام، تهمت

In politics you expect to get *smeared* by your opponents.

smear campaign/tactics جوسازی، شایعه‌پراکنی

She claims she was the victim of a *smear campaign* that was conducted about her by a rival candidate.

smear word انگ، برچسب؛ تهمت، شایعه

smell a rat سوءظنّ بردن، مظنون‌شدن

smoke

smoke bomb بمب دودزا

slap a tax مالیات بستن / گرفتن
Thankfully the Government still hasn't discovered a way of *slapping a tax* on air or sunshine.
جای شکرش باقی است که دولت هنوز نتوانسته برای مالیات ـ بستن به استفاده از هوا و آفتاب هم راهی کشف کند.
slap down مورد سرزنش قراردادن؛ ردکردن؛ متوقف‌کردن
The Senate Finance Committee *slapped down* a motion to end the panel's public hearing.
slap in the face توهین
Britons persist in treating any pay rise of less than 5% a *slap in the face*.
slap on the back پشت‌گرمی دادن، تبریک‌گفتن
slap on the wrist اخطار / مجازات غیرجدی، مجازات برای خالی‌نبودن عریضه
The fine they gave her is just more or less a *slap on the wrist*.
get a slap in the face تودهنی خوردن

slash به‌شدت مورد انتقاد / حمله قراردادن؛ شدیداً تقلیل / تغییردادن
The writer *slashed* out against his critics.
His salary was *slashed* down when business became bad.
The government promised to *slash* taxes.
The editors *slashed* the story to half its length.

slashing → criticism, attack شدید، کوبنده

slate اعلام‌کردن [تاریخ، اسامی نامزدها]؛ [برای مقامی] درنظرگرفتن، نامزد / پیشنهادکردن؛ لیست نامزدهای انتخاباتی، لیست افرادی که برای مقامی درنظر گرفته شده‌اند؛ شدیداً مورد انتقاد قراردادن
The conference *was slated* to recess Dec. 18 and resume in late June.
He *is slated* for nomination to the office of club president.
The party *slated* its candidates.
The leadership want to present a single *slate* of candidates to be approved in an open vote.
The reviewers *slated* his book.
clean slate سابقهٔ خوب، حسن سابقه
start with a clean slate بدون سابقهٔ بد / بدهی قبلی کاری را شروع‌کردن
The proposal is to pay everything you owe, so that you can *start with a clean slate*.
wipe the slate clean اشتباهات / خصومت‌ها / گذشته‌ها را به فراموشی سپردن
Why not *wipe the slate clean* and start all over again from scratch?

slaughter قتل‌عام (کردن)، سلاخی (کردن)، کشتار
Thirty-four people were *slaughtered* while queuing up to cast their votes.
The Europeans failed to halt the *slaughter* that accompanied the break-up of Yugoslavia form the West.
We must find ways of reducing the *slaughter* which takes place on our roads.

slave برده؛ اسیر، گرفتار؛ سخت کارکردن
slave driver استثمارگر، بهره‌کش
The boss insists we work the entire weekend! What a *slave driver*.
slave labor کار اجباری، کار گل، کار مفت
The report alleges that thousands of people have been forced into *slave labor* by the army.

slavery برده‌داری، بردگی؛ بیگاری؛ اطاعت کورکورانه
under the yoke of slavery زیر یوغ بردگی

slavish برده‌مانند، برده‌وار، کورکورانه

slay کشتن، به قتل رساندن

sleaze اعمال خلاف اخلاق / نامشروع، بی‌عفتی، بدنامی، قباحت
She claimed that an atmosphere of *sleaze* and corruption now surrounded the Government.

sledgehammer → attack, tactic
خردکننده، شدید، ضربتی، خشونت‌آمیز، زورگویانه

slender → majority کم، اندک، ناچیز

slick = oil slick لکه نفت (روی دریا)
Experts are trying to devise ways to clean up the huge *slick*.

slide کاهش‌یافتن، پایین‌آمدن، سقوط‌کردن
The upset sent share prices *sliding* to their lowest level for almost two years.
The US dollar continued to *slide*.
After *sliding* in the opinion polls, the party had to rethink its plan of campaign.

slim → majority کم، ناچیز؛ کاهش‌دادن
slim down تعداد کارگران را کاهش‌دادن
Many firms have had little choice but to *slim down*.
بسیاری از شرکت‌ها چاره‌ای جز کاهش‌دادن تعداد کارگران نداشتند.
slim possibility احتمال ضعیف / کم

siting target → target
emergency sitting نشست / جلسهٔ فوق‌العاده
situation شغل؛ موقعیت، وضعیت، شرایط؛ وضع، حالت
She is trying to find a ***situation***.
The ***situation*** appears to be completely out of hand.
dramatic situation وضع اسفبار
ease the situation وضع را بهبود بخشیدن
embarrassing situation موقعیت ناراحت / نگران‌کننده
explosive situation وضعیت حساس
grave situation وضع وخیم
gravity of the situation وخامت اوضاع
grim situation وضع ناگوار / بد
hazardous/hot situation موقعیت / وضعیت خطرناک
no-win situation موقعیتی که در آن هیچکدام از طرفین برنده نخواهد شد
survey the situation وضعیت را بررسی‌کردن، موقعیت را سنجیدن
tender/ticklish situation موقعیت حساس
tense situation وضع نگران‌کننده
unstable/volatile situation وضع بی‌ثبات / ناپایدار
walk into a bad situation در موقعیت بدی قرارگرفتن، به وضعیت نامساعدی کشانده‌شدن
He's ***walked into a situation*** that he absolutely can't control.
sixth column ستون ششم [نقش تخریبی رسانه‌های گروهی در امور داخلی کشورها]
skeleton → staff کم‌ترین، حداقل (لازم)
skeptic شکاک
skeptical شکاک
skepticism شک، تردید، ناباوری؛ شک‌گرایی
skirmish درگیری، زدوخورد؛ مباحثه و رقابت، بگومگو
The scouts of our army had a ***skirmish*** with a small group of the enemy.
Border ***skirmishes*** between India and Pakistan were common.
The difference in approach has resulted in several political ***skirmishes***.
Police ***skirmished*** with youths last Friday evening.
sky-high خیلی بالا / گران؛ به هوا / آسمان
House prices are ***sky-high*** this year.
The explosion blew the building ***sky-high***.

skyjacking هواپیماربایی
sky-rocket به‌سرعت بالارفتن [قیمت، هزینه]، ناگهان ترقی‌کردن، سر به فلک‌کشیدن
sky-rocketing costs هزینه‌های سرسام‌آور
slack → business کساد، راکد
slacken کاهش‌یافتن / دادن؛ کسادشدن، از تب و تاب افتادن
The pace of trading ***slackened*** during the winter months.
در ماه‌های زمستان دادوستد از تب و تاب افتاد.
We expect demand to ***slacken*** in the New Year.
slackness اهمال، قصور، کم‌کاری؛ کاهش، کسادی
slackness in demand کاهش تقاضا
slam انتقاد شدید؛ شدیداً مورد انتقاد قراردادن، به باد انتقاد گرفتن
His habit of ***slamming*** his friends made him unpopular.
slam the door ردکردن، تمام راه‌ها را (به روی ...) بستن
The rejection ***slammed the door*** on any rapprochement between the two states.
slander تهمت، افترا؛ بدنام‌کردن، تهمت‌زدن
The mayor sued the television station for ***slander*** when it accused him of dishonest use of city funds.
He has been questioned on suspicion of ***slandering*** the Prime Minister.
slanderer مفتری
slanderous افتراآمیز
The President wanted an explanation for what he described as '***slanderous remarks***'.
slant مغرضانه؛ سوگیری، نظر (تبعیض‌آمیز)؛ خبر یا گزارشی را مغرضانه تنظیم‌کردن، تحریف‌کردن
Most of the people think that newspaper stories are ***slanted***.
The electoral system, which is heavily ***slanted*** towards the ruling party, needs to be changed.
She ***slanted*** the report to discredit the Administration.
It is difficult to find a political writing that doesn't have a ***slant***.
slap توهین، تودهنی، اهانت، سرزنش شدید؛ ضربه‌زدن
slap a ban ممنوعیت ایجادکردن، ممنوع‌کردن
The government ***slapped a ban*** on the export of unprocessed food stuffs.

silver-thin → majority جزئی، ناچیز، اندک
simmering → row نهانی، نهفته
simple → majority
sin → cardinal گناه (کردن)، خلاف / اشتباه (کردن)، مرتکب اشتباه‌شدن
sine qua non شرط لازم / اول
sinew (منبع) قدرت، شریان حیاتی، نیروی محرکه
We will fight with all our *sinew*.
A country's *sinews* are its roads and railways.
The *sinews* of war are the money needed for weapons and supplies during a war.
sinful گناهکار، خطاکار؛ خلاف اخلاق؛ پلید
sing a different/another tune → tune
Singapore سنگاپور
single-shot فقط به یکی از نامزدهای انتخاباتی رأی‌دادن
sinister → conspiracy شوم، نحس؛ شیطانی؛ شرور
sink تنزل / سقوط کردن؛ از بین‌بردن، مانع موفقیت کسی شدن
The value of our currency *has sunk* to almost nothing.
The pound *sank* two cents against the dollar today.
The press want to *sink* his bid for the presidency.
sink one's differences → difference
sink or swim موفقیت یا شکست، مرگ و زندگی
The refugees had lost their homes and their possessions, and it was now (a case of) *sink or swim*.
My employer gave me no help when I started my new job—I was just left to *sink or swim*.
Sinn Fein شین فِین [حزب استقلال‌طلب ایرلند]
Sino- [در ترکیبات] چین، چینی
Sino-Soviet relations had wavered very considerably during the fifties.
Sino-Japanese war جنگ چین و ژاپن
Sinology چین‌شناسی
sister → republic, nation
sit تشکیل جلسه‌دادن، جلسه کردن؛ عضو بودن؛ کرسی نمایندگی را اشغال کردن
The court *sits* next month.
The House of Commons *was* still *sitting* at 3 a.m.
در ساعت سه صبح هنوز جلسه مجلس عوام تمام نشده بود / ادامه داشت.
sit back/by ساکت نشستن، اقدام نکردن، دست رو دست گذاشتن
Industries would be ill-advised to *sit back* now and wait for government guidance or help.
sit for نمایندهٔ ... بودن
He *sits for* Tabriz.
sit in در تظاهرات نشسته شرکت‌کردن؛ اعتصاب نشسته کردن
There are reports of students *sitting in* at several universities.
گزارش‌هایی هست مبنی بر این‌که در چند دانشگاه دانشجویان به اعتصاب نشسته دست زده‌اند.
sit in congress نماینده / عضو مجلس‌بودن
sit in for sb جای کسی در جلسه شرکت‌کردن
sit in on [به‌عنوان ناظر] در جلسه حضور داشتن
sit on عضو کمیسیون بودن؛ به قضاوت نشستن؛ رسیدگی نکردن، نادیده‌گرفتن، به دست فراموشی سپردن
He *sat on* the committee which recommended the expansion of higher education.
They had been *sitting on* the document for at least two months.
For weeks they did nothing about my case; they just *sat on* it.
sit on the fence → fence
sit through a meeting/lecture تا آخر جلسه / سخنرانی نشستن
sit up حواس خود را جمع کردن، توجه کردن
A defeat like that makes you *sit up* and think.
sit-down اعتصاب نشسته، تظاهرات نشسته، تحصن
site → battle, missile, launching محل (وقوع)، سایت
sit-in اعتصاب نشسته، تظاهرات نشسته
Sit-ins are the most prevalent forms of passive resistance.
stage a sit-in اعتصاب نشسته راه‌انداختن
sitting جلسه، نشست؛ [نماینده، عضو] فعلی، حاضر
They agreed to stay on a little longer and finish their business at one *sitting*.
sitting duck هدف آسان؛ لقمهٔ چرب
Air Force doctrine holds that any aircraft carrier would be a *sitting duck* in a war of missiles.
sitting member نماینده / عضو فعلی، نماینده‌ای که برای دورهٔ بعدی هم کاندیدا شده است
The sitting member/MP was returned with a comfortable majority.
نمایندهٔ فعلی با (اختلاف) رأی بسیاری دوباره انتخاب شد.

sign off (برنامه رادیو را) خاتمه‌دادن؛ دست از کار کشیدن
sign under duress/compulsion
با اکراه / تحت فشار امضاکردن
A defeated state usually *signs* a peace treaty *under duress.*

sign علامت دادن؛ نشانه؛ تابلو؛ (در جمع) علایم
Violence is a *sign* of weakness or fear, not a sign of strength or confidence.
clear/definite/distinct/obvious signs
نشانه‌های بارز، علایم مشخص
faint sign نشانه جزئی / اندک
The government claims there are *faint signs* of recovery in the economy.

signal علامت (دادن)، (با علامت رمز) خبردادن؛ اخطار، آژیر؛ قابل ملاحظه، برجسته
A red light is usually a *signal* of danger.
signal a message (با علایم) پیام فرستادن
signal failure شکست شدید
signal fire علامت
signal success/triumph موفقیت درخشان / چشمگیر
all-clear signal آژیر سفید
distress signal علامت خطر / درخواست کمک
set off warning signals زنگ خطر را به‌صدا درآوردن
smoke/storm signal علامت، نشانه
Businessmen should keep their eyes open for every economic *smoke signal.*
Recession *storm signals* are going up in Europe even when inflation remains a chronic threat.
warning signal آژیر خطر، علامت خطر، اعلام خطر

signatory امضاکننده، صاحب امضا
Both countries are *signatories* to the Nuclear Non-Proliferation Treaty.
signatories to the treaty امضاکنندگان قرارداد

signature امضا، توشیح
He objected to the resolution and refused his *signature.*
The two sides met to *put their signatures* to a formal agreement.
The *signature* on the check was not mine but a forgery.
attest/witness sb's signature
امضای کسی را گواهی‌کردن
fake signature امضای جعلی
fake/forge a signature امضایی را جعل‌کردن
impress signature مهرکردن، مهر و امضاکردن
put one's signature to نامه‌ای را امضاکردن

significance معنی؛ اهمیت
Few people realized the *significance* of his remarks.
attach significance اهمیت قائل‌شدن، بهادادن
Let us not attach too much *significance* to these meetings.
نباید به این جلسات خیلی اهمیت قائل شد.
be of little/no significance اهمیت‌نداشتن
play down the significance of ...
چیزی را کم‌اهمیت جلوه‌دادن
underestimate the significance of ...
چیزی را دست‌کم گرفتن / کم‌اهمیت تلقی‌کردن

significant معنی‌دار، پرمعنی؛ قابل ملاحظه؛ مهم
The talks between Iran and Turkey were very *significant* for the relationship between the two countries.
significant contribution کمک مهم / قابل ملاحظه

significantly به‌طور معنی‌دار / قابل ملاحظه
Profits have risen significantly.

signify نشان‌دادن؛ معنی‌دادن، به معنی ... بودن؛ اهمیت داشتن

signpost راهنمایی / رهنمود / ارشاد (کردن)، مشخص / روشن‌کردن
My supervisor has given me some *signposts* towards what I should do next.
The minister *signposted* the way for the future of the government's defense policy.

sikh سیک [عضو فرقه‌ای مذهبی در هندوستان]

silence ساکت‌کردن؛ سرکوب‌کردن، فرونشاندن؛ سرکسی را زیر آب‌کردن
Like other tyrants, he tried to silence anyone who spoke out against him.
silence the press مطبوعات را تحت فشار و سرکوب قراردادن، مطبوعات را خفه کردن
conspiracy/wall of silence توطئه سکوت
The police say they met the usual *wall of silence.*
پلیس اظهار می‌دارد که طبق معمول با توطئه سکوت روبرو شده است.

silent majority → majority

silly season (Brit.) فصل رکود رسانه‌های خبری [ماه اگوست، به‌علت تعطیلی پارلمان و کاهش فعالیت‌های سیاسی]

There are areas in Europe where different nationalities have lived ***side by side*** for centuries.

side effects → effects

side issue موضوع فرعی / جنبی

side with sb از کسی طرفداری / جانبداری کردن

He always ***sides with*** the group he thinks will win.

bad/dark/negative/ugly side جنبهٔ منفی، چهرهٔ زشت

The scandal has shown us the ***ugly side*** of politics. این رسوایی چهره زشت سیاست را به ما نشان داد.

be on sb's side طرفدار / جانب کسی بودن

take sides (with) طرفداری / جانبداری کردن

positive/bright side جنبهٔ مثبت

put to one side نادیده گرفتن، مورد توجه قرار ندادن، توجه‌نکردن

In order to maintain profit margins, health and safety regulations are often ***put to one side.***

The bystander refused to ***take sides*** in the quarrel.

to be on the safe side برای احتیاط / پیشگیری

sideline کنارگذاشتن، از دور خارج‌کردن

be sidelined مورد توجه قرارنگرفتن، کنار گذاشته‌شدن

For months he had been under pressure to resign and was about to be sidelined anyway.

What they fear is that environment policy ***will be sidelined*** until it is too late.

leave on the sideline کنارگذاشتن، دخالت / بازی ندادن

France no longer wants to be ***left on the sideline*** when critical decisions are taken.

sit/remain on the sideline کناره‌گیری کردن، (از فعالیتی) دست‌کشیدن

After his defeat in the presidential election, he decided to ***sit on the sideline***, away from politics and scandals.

stand on the sideline خود را کنارکشیدن، دخالت‌نکردن

The government has just ***stood on the sideline*** up to now and let the situation get worst.

تاکنون دولت خود را کنار کشیده و اجازه داده است که اوضاع بدتر شود.

sidestep طفره رفتن

He ***sidestepped*** the question he had been asked, and talked instead about plans for the future.

sideswipe انتقاد، گوشه و کنایه

Despite the increasingly hostile ***sideswipes*** at him, the Chancellor is secure in his post.

sidetrack از مسیر (اصلی) منحرف‌کردن، از بحث (اصلی) دورکردن

They said they would not be ***sidetracked*** by the growing election fever.

siege محاصره، حصر

Troy was under ***siege*** for ten years.

The terrorists were shot dead during the ***siege*** of the embassy.

break the siege محاصره را شکستن

lay siege to محاصره کردن

The rebels ***laid siege*** to the governor's residence.

The press ***laid siege*** to the club.

lift the siege از محاصره دست‌کشیدن، به محاصره خاتمه‌دادن

We must do everything possible to ***lift the siege.***

raise a siege به محاصره خاتمه‌دادن، محاصره را شکستن

After three weeks the ***siege was raised.***

Our soldiers ***raised the siege*** by driving away the enemy.

سربازان ما دشمن را عقب رانده و محاصره را شکستند.

relieve a seige [به کمک محاصره‌شدگان رسیدن و] محاصره را شکستن

under siege در محاصره؛ در معرض انتقاد، تحت فشار

withstand a siege در مقابل محاصره ایستادگی / مقاومت کردن

Sierra Leone سیرالئون

sigh of relief → relief

sign امضاکردن

China ***signed*** a nonaggression pact with Vietnam.

sign and seal مهر و امضا کردن؛ قطعی‌کردن، تمام‌کردن

The President would like to have this treaty ***signed and sealed*** before he leaves office.

sign away/over واگذارکردن

sign in (موقع ورود به محلی) امضادادن، کارت ورود را امضا کردن

The convention delegates were asked to ***sign in*** at the door.

sign manual امضای (شاه)، صحهٔ ملوکانه، توشیح ملوکانه

sign of goodwill نشانهٔ حسن‌نیت

They are prepared to hand back a hundred prisoners of war a day as a ***sign of goodwill.***

The hospital is desperately *short-staffed*.

short-term کوتاه‌مدت

There is no easy *short-term* solution to Iran's economic malaise.

For many, the problems are more than *shortterm*.

shoulder به گردن / به‌عهده گرفتن، به دوش کشیدن، پذیرفتن

No one suspected the anguish he carried on his *shoulders*.

The government is expected to *shoulder* the responsibility for financing the project.

انتظار می‌رود که دولت مسئولیت تأمین هزینهٔ پروژه را به‌عهده بگیرد.

shoulder to shoulder پابه‌پای هم، با هم

They fight *shoulder to shoulder* against a common enemy.

We will need you and the chairman standing *shoulder to shoulder* on basic positions.

head and shoulders above others

یک‌سر و گردن بلندتر از دیگران

The two candidates stood *head and shoulders above* the rest.

Your magazine is *head and shoulders above* any other.

shout down هو کردن، اجازه صحبت‌ندادن

When he got up to speak at the meeting, his opponents *shouted him down*.

show تظاهر، صحنه‌سازی؛ نمایش؛ نمایشگاه؛ بازی؛ نشان‌دادن؛ نمایش‌دادن؛ ظاهرشدن؛ معلوم‌بودن؛ فاش / برملاکردن؛ راهنمایی‌کردن؛ حاضرشدن

Opinion polls *show* as much as 86 percent of the Iranian public support the President.

He has *shown* himself to be resolutely opposed to compromise.

The change in government is more for *show* than for real.

show of hands با بلندکردن دست [رأی‌دادن]

Parliamentary leaders agreed to take all such decisions by a *show of hands*.

The motion was carried on a *show of hands*.

پیشنهاد با بلندکردن دست تصویب شد.

show of strength نمایش قدرت

show one's true colors → colors

show the flag → flag

show trial محاکمه نمایشی

The *show trials* demonstrated the government's resistance to political reform and resulted in the imprisonment of 20 people.

run the show کارها را اداره‌کردن؛ کنترل امور را در دست داشتن

They made it clear who is now *running the show*.

There's some serious problems with the way the leadership has been *running the show*.

showdown مباحثهٔ رودررو و علنی برای رفع اختلاف؛ رویارویی نهایی؛ برخورد قاطع، بحث جدی؛ نمایش قدرت، زورآزمایی

The *showdown* between the mayor and the council over the new budget resulted in a compromise.

Management are seeking a *showdown* with the unions on the issue of illegal strikes.

shrine مرقد؛ زیارتگاه

shrink → zoom کاهش‌یافتن

The company's profits have *shrunk* considerably.

shuffle تغییر سیاست‌دادن، عوض‌کردن موضع، جابه‌جا (کردن)؛ طفره‌رفتن (از دادن جواب صحیح)؛ کلک (زدن)

Don't *shuffle*; give a clear answer.

shuffle off responsibility upon others

مسئولیت خود را به گردن دیگری انداختن

He tried to *shuffle off his responsibility upon others*.

shuffle of the cabinet

ترمیم کابینه، جابه‌جایی اعضای کابینه

shutter (کار را) تعطیل‌کردن، بستن

The largest car manufacturer in the city just decided to *shutter* its oldest plant.

shuttle → diplomacy, political

side طرفداری‌کردن، جانب کسی را گرفتن؛ طرف؛ جنبه؛ طرفداری، جانبداری، جبهه‌گیری؛ فرعی، جانبی، جنبی؛ تیم

I had nothing to do with the financial *side* of the firm.

His words drew sharp reactions from people on both *sides* of the issue.

side against مخالفت‌کردن

You need to confront those who have *sided against* you.

side by side درکنار هم، با هم

radical shift in public opinion
تغییر شدید در افکار عمومی
the talk shifted to ... صحبت / موضوع کشیده شد به ...
Shi'ism تشیّع
Shi'ite شیعه
Shining Path → Senderista
shipwreck → plan ویران‌کردن، از بین‌بردن، عقیم‌گذاشتن
shirtsleeve غیررسمی؛ مستقیم؛ مردمی
shirtsleeve meeting دیدار / جلسهٔ غیررسمی
shirttail → hang onto sb's shirttail
shock → action ضربتی
shock troops نیروی ضربتی، نیروی واکنش سریع
shock wave پس‌لرزه؛ انعکاس / بازتاب شدید
The assassination of the president sent ***shock waves*** across the world.
shoestring → budget ناچیز، مختصر، چندرقاز
on a shoestring با چندرقاز، با بودجهٔ ناچیز
shoo-in (*informal*) برندهٔ مسلم / حتمی، امید شماره یک
He looked like a ***shoo-in*** for a second term in the White House.
shoot تیراندازی‌کردن، زدن؛ عکس (گرفتن)؛ فیلم برداشتن؛ فیلم‌برداری؛ با شتاب / سرعت گذشتن
The police had orders to ***shoot*** anyone who attacked them.
Three CBS cameramen were there on site to ***shoot*** and edit taped reports.
shoot down سرنگون‌کردن؛ با تیر زدن، به طرف ... تیراندازی‌کردن
They claimed to have ***shot down*** an American plane.
It's been unofficially confirmed that a fighter bomberwas***shot down*** after intruding in Afghan air space.
He was prepared to suppress rebellion by ***shooting down*** protesters.
shoot to fame → fame
shoot up به‌سرعت افزایش‌یافتن / بالارفتن
Sales ***shot up*** by 10% last month.
The inflation rate ***shot up*** from 30% to 48%.
shoot-out تبادل آتش، تیراندازی، درگیری
There was a bloody ***shoot-out*** between rival gangs in which 15 people were killed.
Hewaswounded during a ***shoot-out*** with the police.

shore up تقویت‌کردن، بهبودبخشیدن
As public relations manager, she is now faced with the difficult task of ***shoring up*** the country's image.
shortage کمبود، نقص
We couldn't finish the project owing to ***shortage*** of staff.
acute/dire/serious/severe shortage کمبود شدید
make up for the shortage کمبود را جبران‌کردن
To ***make up for the shortage*** of goods the government distributed supplies among the people in proportion to their need.
manpower shortage کمبود نیروی انسانی
perenial shortage کمبود همیشگی
short-circuit (جریان امور را) ساده‌کردن، از تشریفات کاستن؛ رعایت‌نکردن، دورزدن
He said the approach was intended to ***short-circuit*** normal complaints procedures.
او اظهار داشت که منظور از این روش این بوده که روند مرسوم رسیدگی به شکایات کوتاه شود.
shortcoming قصور، نقص، کوتاهی، کاستی
He criticized ***shortcomings*** in the quality and quantity of supplies of consumer goods.
compensate for/make good/make up for/overcome/remedy shortcomings
قصور / نواقص را جبران‌کردن
overlook/ignore sb's shortcomings
قصور / نواقص کسی را نادیده گرفتن
short-handed مواجه با کمبود پرسنل، از لحاظ پرسنل / کارمند در تنگنابودن
These volunteers would staff military health facilities that are ***short-handed*** because of the war.
shortlist نامزدکردن، اسم کسی را در میان چند نامزد احتمالی / در لیست کوتاه قراردادن؛ لیست کوتاه
He was ***shortlisted*** for the Nobel Prize for literature several times.
They will choose from a ***shortlist*** of seven candidates.
short-range با برد کوتاه؛ کوتاه‌مدت
short-run کوتاه(مدت)، گذرا، موقتی، زودگذر
shortsighted → policy کوته بین، بی‌فکر؛ کوته‌بینانه
short-staffed دارای پرسنل کم، مواجه با کمبود پرسنل

The mayor resigned during a ***shake-up*** in the government.
Shake-ups are under way in Russian embassies.
This is the sort of ***shake-up*** we have been calling for.
radical/major shake-up تغییر و تحول اساسی / شدید
shaky متزلزل، بی‌ثبات، ضعیف
The President's political position is becoming increasingly ***shaky***.
sham → attack, election ساختگی، دروغی؛ تظاهرکردن
Many of the world's leaders have already denounced this election as a ***sham***.
shanty town حلبی‌آباد، آلونک‌نشین
share سهم؛ شرکت‌داشتن؛ قسمت‌کردن؛ سهیم / شریک‌بودن
Share prices reached an all-time high.
share index شاخص سهام
share someone's views با نظر کسی موافق‌بودن، هم‌عقیده‌بودن
share out به‌طور مساوی توزیع‌کردن
lion's share بخش عمده، قسمت اعظم، بزرگ‌ترین سهم
gild-edged shares سهام ممتاز
shared مشترک
The President spoke of a ***shared*** commitment to world peace and economic development.
shareholder سهامدار
shareowner سهامدار
sharia شریعت؛ شرع
shatter خردکردن، (درهم) شکستن، از بین‌بردن
The powerful image of US ***was shattered*** by the Islamic Republic of Iran.
The resistance of the rebels ***was shattered*** in less than two months.
مقاومت شورشیان در کمتر از دوماه درهم شکست.
shatter a cease-fire آتش‌بس را نقض‌کردن / شکستن
shattering answer جواب دندان‌شکن
our hopes were shattered امیدمان به یأس مبدل شد
shed → blood, light, employee, tear ریختن
shed blood کشتن، خونریزی راه‌انداختن
The troops that have been sent into the area over the past two weeks have ***shed*** a lot of ***blood***.
shed employees/jobs اخراج‌کردن، کنارگذاشتن
sheik(h) شیخ
sheik(h)dom شیخ‌نشین
Many of the Persian Gulf ***sheikdoms*** export oil.
shell فشنگ؛ گلوله توپ؛ گلوله‌باران کردن، به گلوله / توپ بستن
The rebels ***shelled*** the densely-populated suburbs near the fort.
shelling تیراندازی، آتشباری
Out on the streets, the ***shelling*** continued.
shelter پناهگاه؛ پناه‌دادن، پناه گرفتن؛ حمایت‌کردن
Only people who were secure in strong blast-proof ***shelters*** would have any chance of survival.
He was trying to ***shelter*** his boss from criticism.
shelter an escaped prisoner به زندانی فراری پناه‌دادن
air-raid shelter پناهگاه [در مقابل حملات هوایی]
fallout shelter پناهگاه اتمی، پناهگاه برای محافظت از تشعشعات اتمی
find/seek/take shelter پناه‌جستن، پناه‌بردن
The tribunals ought to be sacred places of refuge, where the innocent of all parties may ***find shelter***.
sheltered → trade مورد حمایت
sheriff [در امریکا]کلانتر؛ [در انگلستان] نمایندهٔ دولت در بخش‌ها و برخی شهرها
Shi'ah شیعه
shield سپر، حفاظ؛ محافظت / حمایت‌کردن
The gunman used the hostages as a (human) ***shield***.
He is trying to hide behind the ***shield*** of diplomatic immunity.
shift تغییر(دادن)؛ نوبت (کار)، شیفت؛ منتقل / جابه‌جا کردن؛ به گردن دیگری انداختن
shift of position تغییر موضع
After several ***shifts of position***, he is now in line with the rest of the party.
پس از چندین بار تغییر موضع‌دادن الان با بقیه اعضای حزب هم‌آهنگ شده است.
shift one's ground → ground
shift one's position موضع خود را تغییردادن / عوض‌کردن
shifting sands شن‌های روان؛ وضع‌ناپایدار /متغیر / بی‌ثبات
Nobody could predict his shrewd tactics in the ***shifting sands*** of Arab politics.
major/marked/radical/significant/substantial shift تغییر شدید / زیاد / فراوان / چشمگیر

settle out of the court بدون مراجعه به دادگاه حل و فصل‌کردن

when the dust has settled وقتی آب‌ها از آسیاب افتاد، وقتی اوضاع آرام شد

settlement توافق، فیصله، حل وفصل، راه‌حل (اختلاف)؛ تسویه، پرداخت؛ استقرار، اسکان؛ آبادی؛ مستعمره

The strikers have reached a ***settlement*** with the employers.

They are not optimistic about a ***settlement*** of the eleven-year conflict.

The ***settlement*** of immigrants in the occupied territories will not take a long time.

amicable settlement توافق دوستانه

Both parties hope to reach an ***amicable settlement***. طرفین امیدوارند به توافق دوستانه‌ای دست پیدا کنند.

extrajudicial/out-of-court settlement رفع اختلاف / سازش بدون مراجعه به دادگاه

compromise settlement راه‌حل مورد توافق، مصالحه

final settlement of disputes حل نهایی اختلافات

hammer out a settlement پس از بحث زیاد به توافق رسیدن

mediate a settlement با وساطت حل و فصل‌کردن / فیصله‌دادن

negotiate a settlement [در اثر مذاکره] به توافق‌رسیدن

The union has negotiated a temporary settlement.

negotiated settlement رفع اختلاف با مذاکره

peace settlement توافق صلح

We hope the negotiations will lead up to a ***peace settlement***.

political settlement راه‌حل سیاسی

reach a settlement به توافق رسیدن

set-to ***(informal)*** دعوا، جدل

What began as a mild discussion developed into a regular ***set-to***.

setup سازمان، تشکیلات، نظم؛ تنظیم، آماده‌سازی؛ تله، توطئه، نقشه

This ***setup*** has functioned with superb efficiency.

Seul سئول [پایتخت کرهٔ جنوبی]

sever قطع‌کردن، خاتمه‌دادن

The two countries ***severed*** friendly relations.

Libya attacked France's decision to ***sever*** diplomatic relations with Iran.

severance قطع، تفکیک، تجزیه

severance of diplomatic relations قطع روابط / مناسبات دیپلماتیک

sexism تبعیض بین زن و مرد [در استخدام و ترفیع و غیره]

She claimed that it was because of ***sexism*** that she had not been promoted.

Seychelles سیشل

shadow تعقیب‌کردن؛ غیررسمی؛ سایه؛ (عضو) کابینهٔ حزب مخالف [عضو گروهی از سیاستمداران حزب مخالف در پارلمان که هرکدام کارهای یکی از وزرای کابینه را تحت نظر دارند و آماده‌اند که در صورت کناررفتن حزب حاکم کابینهٔ جدید را تشکیل دهند]؛ مأمور مخفی؛ تعقیب‌کردن

He has formed a ***shadow*** government that is said to be busy drafting bills without reference to the wishes of the President.

Labour's principal speaker was the ***shadow*** Chancellor of the Exchequer.

The suspected spy ***was shadowed*** by detectives.

shadow cabinet → cabinet

shadow Presidential campaigns مبارزات غیررسمی ریاست جمهوری

under the shadow of در زیر سایهٔ، در پناه

shakedown باج سبیل، اخاذی؛ بازرسی، تجسس

We have received letters alleging payoffs, graft and ***shakedowns*** in military clothing contracts.

shakeout رکود، تنزل؛ سازمان‌دهی مجدد [که منجر به اخراج کارمندان یا کارگران شود]

So far, unemployment hasn't approached the level of the last business ***shakeout***.

The stock market last week saw its sharpest ***shakeout*** since May.

shake up زیرورو‌کردن، تغییر عمده / اساسی‌دادن، تحول ایجادکردن؛ تکان‌دادن، شوک واردکردن

The government wanted to accelerate the reform of the institutions, to find new ways of ***shaking up*** the country.

The government has announced its intention to ***shake up*** the legal system in this country.

دولت اعلام داشته درنظر دارد در نظام قضایی کشور تحولی ایجاد نماید.

The other factor that ***shook up*** the market was the labor Department's announcement about inflation.

shake-up تغییر کامل و ناگهانی؛ تغییر و تحول؛ اصلاح اداری؛ شدت عمل

differences for the sake of achieving peace.
او به اصرار از شرکت‌کنندگان خواست که اختلافات جزئی را به‌خاطر رسیدن به صلح کنار بگذارند.

set at حمله کردن، به جان کسی افتادن

set back به تعویق / عقب‌انداختن، دچار وقفه کردن

There will be a risk of public protest that could ***set back*** reforms.

set down rules مقررات وضع‌کردن

set (father) against (son)
(ملت را) به جان هم‌انداختن، برادرکشی راه‌انداختن

set forth اعلام‌کردن

The Prime Minister ***set forth*** the aims of his government in a speech to party workers.

set in motion → motion

set in order → house سروسامان‌دادن

set off باعث‌شدن، راه‌انداختن؛ منفجرکردن؛ عازم‌شدن

It could take months before evidence emerges on how the bomb was made, and who ***set*** it ***off***.
یافتن شواهد و مدارکی که نشان دهد بمب‌گذاری چگونه صورت گرفته و چه کسی این کار را مرتکب شده احتمال دارد ماه‌ها طول بکشد.

The war against Red guerrilla units ***set off*** the heaviest fighting in many months.

The President's envoy ***set off*** on another diplomatic trip.

set on حمله‌کردن

set one's face against sth
(با چیزی) مخالفت‌کردن، مقابله کردن

Britain has ***set its face against*** production controls.

set one's hand on امضاکردن

set one's own house in order → house

set people at loggerheads
مردم را به جان هم‌انداختن، میان مردم اختلاف انداختن

set (sb/sth) on his/its feet
کمک‌کردن [تا دوباره روی پای خود بایستد]

Foreign aid ***set the country on its*** feet after the war.

set sth out اعلام‌کردن؛ به نمایش‌گذاشتن

set the axe to ... تیشه به ریشهٔ ... زدن

set the pace جلوافتادن، رهبر (فعالیتی) شدن، (از دیگران) پیشی‌گرفتن

set to دست به کار شدن

set to rights سروسامان دادن

We need a new leader to ***set*** the country ***to rights*** again.

set up تشکیل‌دادن [کمیته، دادگاه]، برپاکردن، ایجادکردن، راه‌انداختن

They are considering the possibility of ***setting up*** a provisional coalition government.

The two sides agreed to ***set up*** a commission to investigate claims.

setback شکست، ناکامی، عدم موفقیت، سیر قهقرایی، وقفه، مانع

suffer/experience/receive a setback
دچار ناکامی‌شدن، با ناکامی مواجه‌شدن

Romania ***suffered another setback*** in its efforts to obtain financial support for its reforms.

At the midterm elections his party ***suffered a*** serious ***setback***.
درانتخابات میان‌دوره‌ای حزب اوشکست شدیدی را متحمل شد.

These events are a major ***setback*** to the establishment of a peaceful settlement of the conflict.

further setback ناکامی دیگر / بیشتر

setting محیط، زمینه؛ زمان و مکان؛ فضا؛ موقعیت

settle مقیم‌شدن؛ مستقرشدن؛ اسکان‌دادن؛ رفع‌کردن، تسویه‌کردن، فیصله‌دادن، حل وفصل‌کردن، خواباندن [غائله]، سروصورت دادن؛ فروکش کردن، فرونشستن؛ به توافق رسیدن؛ جاافتادن

Most of Tehran is thickly ***settled***.

The two nations ***settled*** their dispute in an amicable manner.

Wait until the excitement ***has settled***.

I have an account to ***settle*** with him.

Do you think the lawyers will ***settle***?

settle amicably/peacefully دوستانه حل‌وفصل کردن، به‌طور صلح‌آمیز فیصله‌دادن

Hopes of ***settling*** the conflict ***peacefully*** are fading.

settle differences/disputes اختلافات را رفع‌کردن

settle down آرام‌کردن / شدن، فروکش‌کردن

The chairman tried to ***settle*** the audience ***down***.

settle for راضی‌شدن، رضایت دادن

We ***will not settle for*** less than a verifiable agreement guaranteeing deep cuts in nuclear arsenals.

She has *served her sentence*, and will now be released.

serve two masters دودوزه بازی (کردن)

serve under sb زیردست کسی خدمت‌کردن

serve/wait on sb hand and foot
(کاملاً) در خدمت کسی بودن، نوکری کسی را کردن

service خدمت (در نیروهای مسلح)؛ نیروهای مسلح؛ استخدام؛ سازمان، اداره؛ کادر؛ مراسم (مذهبی)؛ انجام وظیفه کردن؛ تأمین‌کردن، برآورده‌کردن؛ سرویس؛ [به‌ویژه در جمع] خدمات

He performed many *services* for his country.

All nations have both intelligence and security *services* of a more or less secret nature.

A highly developed *service* sector is the sign of a modern economy.

Mining rose by 9.1%, manufacturing by 9.4% and *services* by 4.3%.

There are now 400 staff *servicing* our organizational and overseas work.

Almost a quarter of the country's export earnings go to *service* a foreign debt of $ 29 billion.

active service خدمت تمام‌وقت در ارتش [به‌خصوص در زمان جنگ]

armed services نیروهای مسلح

(compulsory) military service خدمت سربازی، خدمت وظیفه، خدمت نظام

diplomatic service ادارهٔ سیاسی؛ کادر سیاسی

give/pay lip service → pay

national service [در انگلستان] خدمت سربازی

on active service (شرکت) در جنگ، خدمت در نیروهای مسلح در زمان جنگ، خدمت تحت‌السلاح

We regret to inform you that your son has been reproted missing while *on active service*.

(in) public service (در) خدمت مردم

secret service سازمان اطلاعاتی، سازمان امنیت، پلیس مخفی؛ سازمان سرّی

see service (در نیروهای مسلح) خدمت‌کردن، خدمت سربازی را گذراندن

take out of service از رده خارج‌کردن

the services نیروهای مسلح؛ خدمات

In 1945, Britain still had forty-five per cent of its workforce in *the services* and munitions industries.

servile برده‌وار، پست، نوکرصفت؛ سرسپرده

servility نوکرصفتی، سرسپردگی

servitude بردگی، بندگی، نوکری

In the past, the majority of women lived a lifetime of servitude and poverty.

servitude → penal

season → open season

seasoned → politician باتجربه، کارکشته، کهنه‌کار

sesame → open sesame

session جلسه، نشست، اجلاس، دوره، قسمت

The United Nations disarmament conference is to open its new *session* in Geneva today.

The President has vetoed two bills during this *session* of Congress.

This bill was passed in 1980 by the Eighty-six Congress, Second *Session*.

in session منعقد

The committee *has been in session* for three hours now.

bull session جلسهٔ بحث گروهی و غیررسمی

emergency session جلسه اضطراری / فوق‌العاده

closed session جلسهٔ غیرعلنی

go into secret session جلسهٔ سرّی تشکیل‌دادن

hold a session جلسه‌کردن، جلسه تشکیل‌دادن

joint session جلسهٔ مشترک [مجلسین]

marathon session جلسهٔ طولانی

opening session جلسهٔ افتاحیه

plenary session جلسهٔ عمومی

A *plenary session* of the UN is one at which all members are present.

round-the-clock session جلسهٔ طولانی

secret session جلسهٔ سرّی

special session جلسهٔ فوق‌العاده

set افول‌کردن؛ تعیین‌کردن [وقت یا تاریخ]

His power has begun to *set*.

set about شایع‌کردن، پخش‌کردن (شایعه)

set against در مقابل هم قراردادن، باعث اختلاف / خصومت‌شدن، به جان هم انداختن

The case has *set* neighbor *against* neighbor in our village.

set an example سرمشق (دیگران) شدن

set aside کنارگذاشتن

He urged the participants to *set aside* minor

seniority ارشدیت، حق تقدم عضو باسابقه‌تر
In legislatures committee positions are assigned on the basis of *seniority* or length of service in the legislative chamber.
sensational → trial پرسروصدا، جنجالی؛ هیجان‌انگیز
sensationalism هوچی‌گری، جنجال‌برانگیزی، توسل به احساسات مردم
sentence محکوم‌کردن، رأی محکومیت صادرکردن، حکم (محکومیت)، رأی (داوری)، فتوی، مدت محکومیت
The judge *sentenced* him to ten months solitary confinement.
The judge handed down very heavy *sentences* on all the accused.
قاضی برای تمام متهمان حکم محکومیت سنگینی صادر کرد.
sentence of the court رأی دادگاه، حکم دادگاه
carry a maximum/minimum sentence حداکثر / حداقل محکومیت را داشتن
The offense *carries a maximum sentence* of two years in prison.
commute/reduce a sentence مجازات / حکمی را تخفیف‌دادن
death sentence حکم اعدام
The *death sentence may be commuted* to life imprisonment.
hand down a sentence حکم‌دادن
harsh/heavy/severe/stiff sentence حکم سنگین
lenient/light sentence حکم توأم با ارفاق، مجازات خفیف
In view of the quantity of drugs involved, 16 years was the most *lenient sentence* the judge could impose.
با توجه به مقدار مواد مخدر (مطرح‌شده) شانزده‌سال محکومیت کمترین حکمی بود که قاضی می‌توانست صادر نماید.
life sentence حکم (حبس) ابد
pass a sentence حکم‌دادن، حکم صادرکردن، اظهارنظر کردن
Before *sentence was passed*, he escaped from jail.
serve a/one's sentence → serve
under sentence of death محکوم به مرگ
sentiment احساس؛ احساسات
Public *sentiment* rapidly turned anti-American.
Nationalistic *sentiments* threatens to split the country.
national sentiment عِرق ملی، احساسات وطن‌پرستانه
The Foreign Secretary echoed this *national sentiment*.
separable قابل تفکیک، جداشدنی / کردنی
separation جدایی، تفکیک؛ متارکه
separation of Church and State جدایی دین و سیاست
separation of powers تفکیک قوا؛ تفکیک سه قوهٔ مقننه، اجرائیه و قضائیه
separationist جدایی‌خواه، جدایی‌طلب
Spanish police say they have arrested ten people suspected of being members of the Basque *separatist* movement.
separatism جدایی‌طلبی / خواهی، تجزیه‌طلبی؛ مخالفت با اتحاد دین و سیاست؛ مخالفت با اتحاد گروه‌های سیاسی
separatist جدایی‌خواه، تجزیه‌طلب؛ جدایی‌طلبانه، تجزیه‌طلبانه
September 11th, 2001 یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ [روزی که برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی مورد حملهٔ تروریستی قرار گرفت]
sequestrate ضبط / مصادره کردن
sequestration ضبط، مصادره
serf رعیت، سرف
The *serf* was a bondman, generally bound to the soil, and required to provide certain pay- ments and services to his lord.
serfdom or **serfage** (سیستم) ارباب و رعیتی، سیستم فئودالی
sergeant گروهبان
sergeant at arms [در مجلس یا پارلمان] ناظم جلسه
sergeant major استوار
serjeant at arms (*Brit.*) = sergeant at arms
sermon وعظ، موعظه
servant → civil کارمند، خدمتگزار
serve خدمت‌کردن، خدمت وظیفه انجام‌دادن
He *served* a term as an ambassador.
serve sb with a notice ابلاغ‌کردن، اخطار قانونی‌کردن
He *was served with a notice* to appear in court.
به او ابلاغ شد که در دادگاه حاضر شود.
serve one's term دوران خدمت را به پایان رساندن
serve the colors → colors
serve time/a sentence زندانی کشیدن، دوران محکومیت را گذراندن

The newspaper has become the *self-appointed* guardian of public morals.

self-censorship خودسانسوری

self-chosen خودگزیده

self-contradiction تناقض‌گویی

self-defense دفاع مشروع، دفاع از خود

He told police that he had acted in *self-defense*.

self-dependence استقلال رأی، اتکا به نفس

self-determination خودمختاری

self-employed خویش‌فرما، دارای شغل آزاد

self-employment شغل آزاد، خویش‌فرمایی

self-exile تبعید خودخواسته؛ کسی که به دلخواه خود ترک دیار کرده باشد

self-governance خودمختاری، خودگردانی

self-governing خودگردان، خودمختار، آزاد، مستقل

self-government خودگردانی، حکومت به دست مردم، استقلال داخلی، استقلال شخصی؛ خودداری

African nationalism and the drive for *self-government* are snowballing.

self-imposed خودخواسته، خودکرده

self-interest نفع شخصی؛ خودخواهی

self-made خودساخته

self-reliance خوداتکایی، اتکاء به نفس

self-rule خودگردانی، استقلال داخلی

The agreement gives the territory limited *self-rule*.

self-proclaimed → candidate

self-sacrificing جان برکف، فدایی، فداکار، ازخودگذشته

self-sufficient خودبسنده، خودبسا، مستقل

We have now become almost *self-sufficient* in grain crops.

self-sufficiency خودبسندگی، خودبسایی، خودکفایی، استقلال

self-supporting متکی به خود، خودبسا، مستقل

self-willed نافرمان، سرکش، خودسر

sell فروختن؛ به فروش رفتن؛ باعث فروش رفتنِ چیزی شدن، قالب‌کردن؛ با دوز و کلک قبولاندن، متقاعدکردن

sell down the river خیانت‌کردن

He has been *sold down the river* by the people who were supposed to protect him.

کسانی که قرار بود از وی محافظت نمایند به او خیانت کردند.

sell one's soul وجدان خود را زیرپا گذاشتن، به معتقدات خود پشت‌کردن

He is not a man who would *sell his soul* for political gains.

sell out to sb خود را فروختن [خیانت‌کردن]

The union leaders were accused of *selling out* to the management.

He committed suicide rather than *sell out* to the enemy.

sell the pass لودادن، خیانت‌کردن

sell-off فروش ناگهانی و زیر قیمت اوراق بهادار

Fears about a rise in interest rates triggered a general *self-off* of shares in leading companies.

sell-out (*informal*) خیانت، خودفروشی؛ خائن، خودفروخته

For some, his decision to become a Socialist candidate was simply a *self-out*.

semi- [پیشوند] نصف، نیمه

semiannual سالی دوبار، ششماهه

semigovernmental نیمه‌دولتی

semi-independent نیمه‌مستقل

semiofficial نیمه‌رسمی

seminal → role اساسی، بنیادی

seminar کنفرانس، سمینار، محل تشکیل سمینار

senate (مجلس) سنا

Senate Investigation Committee کمیسیون تحقیق سنا

Senate Joint Resolution (S.J.Res.) قطعنامهٔ مشترک سنا

senator سناتور

The US Senate is made up of two *senators* elected from each state.

senior senator سناتور ارشد (یک ایالت)

the incumbent senator سناتور فعلی

senatorial مربوط به سنا، سناتوری، وابسته به مجلس سنا

senatorial courtesy رسمی در سنای امریکا که طبق آن وقتی رئیس‌جمهور کسی را برای احراز پستی در یک ایالت درنظر می‌گیرد اگر یکی از دو سناتور آن ایالت با انتصاب وی مخالفت کند سنا انتصاب او را تأیید نمی‌کند.

senatorship مقام سناتوری

Senderista سانداریستا [سازمان چریک‌های انقلابی پرو که به چریک‌های راه درخشان *Shining Path* مشهور شدند]

Senegal سنگال

senior ارشد، مافوق، (رده) بالا

senior citizen (آدم) سالخورده / بازنشسته

senior officer افسر ارشد، کارمند ارشد

seditious شورشی، فتنه‌جو؛ تحریک‌آمیز

She was arrested after making a speech that the government considered to be *seditious*.

او پس از ایراد یک سخنرانی که به‌نظر دولت تحریک‌آمیز بوده بازداشت شد.

He fell under suspicion for distributing *seditious* pamphlets.

seed → conflict نطفه، منشاء

Revolutions often contain within themselves the *seeds* of future disaster.

seed corn ماده / جزو اصلی

Investment is the *seed corn* of economic progress.

sow the seed of ... → conflict تخم ... افکندن

sow the seeds of one's destruction

تیشه به ریشهٔ خود زدن

He may be *sowing the seeds of his own destruction* in the long term by using violence against his own people.

seek جستجوکردن، دنبال چیزی گشتن / بودن، درصدد ... بودن؛ تقاضای ... داشتن / کردن، خواستار... بودن

The prosecutors have warned they will *seek* the death penalty.

Moscow is *seeking* to slow the growth of Russian inflation.

Now is the time for local companies to *seek out* business opportunities in Europe.

حالا وقت آن است که شرکت‌های محلی درصدد استفاده از فرصت‌های تجاری در اروپا باشند.

seep → information نشت‌کردن، درزکردن، نفوذ کردن

seesaw فراز و نشیب، بالا و پایین (رفتن)، نوسان (داشتن)، متغیربودن، درنوسان بودن

Changing demand causes a *seesaw* in prices.

The Tokyo stock market *seesawed* up and down.

seesaw policy سیاست بی‌ثبات

seesaw of politics فراز و نشیب سیاست

segregate جدا / مجزاکردن

A large detachment of police was used to *segregate* the two rival camps of protesters.

segregation جدایی [سیاه‌پوستان از سفیدپوستان]

The US Supreme Court ruled in 1954 that *segregation* in public schools is unconstitutional.

The life of the negro in America was sadly crippled by the manacles of *segregation*.

racial segregation جدایی نژادی

segregationist طرفدار جدایی نژادی

seize تسخیرکردن، دستگیرکردن، توقیف‌کردن، مصادره کردن؛ فهمیدن، درک‌کردن

The soldiers *seized* the city.

Whoever wants to *seize* and retain power must have a strong army.

seize on/upon علاقمندشدن، گرفتن، بهره‌برداری کردن

His opponents had *seized on* the issue as a weapon against te president.

seize up به بن‌بست رسیدن، با شکست مواجه‌شدن، متوقف‌شدن

There is at present a real risk that the negotiations *will seize up*.

seizure تسخیر، تصرف، اشغال، قبض، ضبط، توقیف

The President made no comment on the *seizure* of the US embassy in Tehran.

A Greek court has ordered the *seizure* of two ships in compensation for non-payment of a debt.

seizure of power به‌دست گرفتن قدرت

Sejm (Seym) پارلمان لهستان

select برگزیده، ممتاز، دستچین، منتخب، اختصاصی، ویژه؛ برگزیدن، انتخاب‌کردن

Who *has been selected* to lead the delegation?

A few *select* officials were admitted into his confidence.

تعداد قلیلی از مأمورین منتخب مورد اطمینان وی بودند.

Voters are *selecting* candidates for both senate seats and for 52 congressional seats.

select committee کمیسیون / هیئت ویژه، هیئت منتخب

His proposals were laid before a *select committee* of members.

selectee (شخص) انتخاب‌شده

selection انتخاب، گزینش؛ گروه برگزیده / منتخب؛ مجموعه

His *selection* as a candidate was assured.

selection board/committee هیئت گزینش

selection procedure روند / روش گزینش

selective گزینشی، انتخابی؛ برگزیده، منتخب؛ خاص، ویژه؛ مشکل‌پسند

self- [پیشوند] خود، نفس، ذاتی

self-appointed خودسر، خودمختار، خودفرموده

She seems to have become the *self-appointed* manager of the department.

sectarian clashes درگیری‌های فرقه‌ای
sectarian differences اختلافات فرقه‌ای / مسلکی
sectarian politics سیاست طرفداری از منافع فرقه یا گروه بخصوص، سیاست فرقه‌ای

Sectarian politics are ruining the country's economy.

sectarianism گرایش به عقاید تعصب‌آمیز مسلکی، فرقه‌گرایی

There is a great deal of political rivalry and ***sectarianism*** within our movement.

section بخش، دایره؛ ماده (قانون)

He does not qualify for the grant under ***section*** 2 of the Act.

طبق ماده دو این قانون او واجد شرایط برای استفاده از این اعتبار نیست.

personnel section کارگزینی

sectional فرقه‌ای، گروهی

He criticized the selfish attitude of certain ***sectional*** interests.

sector بخش

the manufacturing sector بخش تولید
the private sector بخش خصوصی
the public sector بخش دولتی
the service sector بخش خدمات

secular غیرمذهبی؛ مادی، دنیوی

secular state دولت غیرمذهبی

secularism بی‌دینی، لامذهبی، مخالفت با تعالیم دینی، اعتقاد به جدایی دین و سیاست

secularist بی‌دین، لامذهب، مخالف با تعالیم دینی، معتقد به جدایی دین و سیاست

The country is being torn to pieces by conflict between fundamentalists and ***secularists***.

secularize دین‌زدایی‌کردن، غیرمذهبی کردن

secure تضمین‌شده، حتمی؛ تضمین‌کردن، تأمین‌کردن، امن (کردن)، در امان (نگهداشتن)؛ به‌دست آوردن، کسب‌کردن، دست‌وپا کردن

Our victory is ***secure***.

We are ***secure*** from attack.

The troops ***secured*** the business district during the riots.

The new law will ***secure*** the civil rights of the mentally ill.

این قانون جدید حقوق شهروندی بیماران روانی را تضمین می‌کند.

A public outcry ***secured*** her release from detention.

Securitate پلیس مخفی حزب کمونیست رومانی [تا سال ۱۹۸۹]

security ضمانت؛ امنیت، امنیتی؛ حراست؛ وثیقه؛ ایمن، در امان؛ [جمع] سند یا اوراق بهادار، سهام

The talks convened under heavy ***security***.

NATO and SEATO are organized as a means of achieving collective ***security***.

Security is tight this week at the polling sites.

security blanket پوشش امنیتی؛ سانسور اطلاعات برای حمایت از یک فرد؛ پشتوانه؛ مایهٔ آرامش خاطر
Security Council, the شورای امنیت (سازمان ملل)
security department ادارهٔ حراست / حفاظت
security forces نیروهای امنیتی

Security forces were patrolling the streets.

security guard محافظ، گارد، نگهبان
security measures اقدامات امنیتی
security precautions تدابیر امنیتی، پیش‌بینی‌های امنیتی
security risk خطر امنیتی، خطرناک (از لحاظ امنیتی)

The FBI screened all applicants for the job to see whether any of them was a ***security risk***.

security service سازمان امنیت [انگلیس]

The ***Security Service*** (sometimes called MI5), is responsible for internal security of Britain.

security vetting تحقیقات امنیتی
foolproof secu. 'ty system سیستم امنیتی قابل اعتماد
give security for تأمین‌دادن، ضمانت‌دادن
in security بی‌خطر؛ بااطمینان
internal security امنیت داخلی
negotiable securities سهام قابل انتقال
stand security for someone ضامن‌شدن
strict/tight security arrangements تدابیر امنیتی شدید
territorial security امنیت ارضی
tighten/strengthen security امنیت را تشدید / شدیدترکردن

sedition آشوبگری، فتنه‌انگیزی، تحریک مردم به براندازی حکومت

The President has charged eight people with ***sedition*** and closed a radio station which broadcast a discussion that criticized the government.

incitement to sedition تحریک به شورش
repress sedition شورش را فرونشاندن، فتنه را سرکوب‌کردن

second-strike تلافی؛ قدرت تلافی بعد از حملهٔ اتمی

second-strike capability

توان تلافی و حملهٔ متقابل پس از حملهٔ اتمی دشمن

secrecy پنهان‌کاری، اختفا، پنهانی، خفا

The British government has thrown a blanket of *secrecy* over the details.

He shrouds his business dealings in *secrecy*.

secret → ballot, police, service

راز؛ مخفی، سرّی، پنهانی

Secret Intelligence Service (SIS) پلیس مخفی

make no secret پنهان‌نکردن

Ministers are ***making no secret*** about their wish to buy American weapons.

وزرا تمایل خود برای خرید اسلحه‌های امریکایی را پنهان نمی‌کنند.

secretariat(e) دبیرخانه؛ کارمندان دفتری

secretary وزیر؛ دبیر (سفارت)؛ منشی

Secretary of State وزیر خارجه؛ [در انگلستان] وزیر

Secretary of the Senate رئیس دفتر سنا

shadow secretary سیاستمدار ارشد حزب اقلیت، عضو کابینهٔ سایه

the then setretary of state وزیر خارجه وقت / آن زمان

[در کشورهای انگلیسی‌زبان وزرا secretary خوانده می‌شوند لذا در این قسمت اعضای کابینهٔ انگلستان و امریکا به ترتیب اهمیت وزارتخانه ذکر می‌شود]

Members of the British Cabinet:

Prime Minister, First Lord of the Treasury, Minister for the Civil Service نخست‌وزیر

Lord Chancellor دادستان کل [رئیس مجلس اعیان]

Secretary of State for Foreign and Commonwealth Affairs وزیر خارجه و امور مستعمرات

Chancellor of the Exchequer وزیر دارایی

Secretary of State for the Home Office وزیرکشور

Secretary of State for Energy وزیر نیرو

Secretary of State for Defence وزیر دفاع

Secretary of State for Wales وزیر امور ولز

Secretary of State for Social Services

وزیر امور اجتماعی

Secretary of State for Northern Ireland

وزیر امور ایرلند شمالی

Secretary of State for Scotland وزیر امور اسکاتلند

Secretary of State for the Environment

وزیر محیط زیست

Secretary of State for Employment وزیر کار

Secretary of State for Education and Science

وزیر علوم و آموزش و پرورش

Secretary of State for Trade and Industry

وزیر بازرگانی و صنایع

Secretary of State for Transport وزیر راه و ترابری

Chancellor of the Duchy of Lancaster and Minister for Trade and Industry

وزیر مشاور در امور بازرگانی و صنایع

Minister of Agriculture, Fisheries and Food

وزیر کشاورزی

Chief Secretary to the Treasury وزیر خزانه‌داری

Lord Privy Seal مهردار سلطنتی

Government of the United States:

The President of the United States

رئیس‌جمهور ایالات متحده

The Vice-President of the United States

معاون رئیس‌جمهور ایالات متحده

Secretary of State وزیر خارجه

Secretary of the Treasury وزیر دارایی

Secretary of Defense وزیر دفاع

Attorney-General دادستان کل

Secretary of the Interior وزیر کشور

Secretary of Agriculture وزیر کشاورزی

Secretary of Commerce وزیر بازرگانی

Secretary of Labor وزیر کار

Secretary of Health and Human Services

وزیر بهداشت، رفاه و امور اجتماعی

Secretary of Housing and Urban Development

وزیر مسکن و شهرسازی

Secretary of Transportation وزیر راه و ترابری

Secretary of Energy وزیر نیرو

Secretary of Education وزیر آموزش و پرورش

Secretary-General دبیرکل

The main power in the USSR was held by the *Secretary-General of the Communist Party*.

secretive پنهان‌کاری

sect فرقه، دسته، مسلک

There are various *sects* of Islam in Iran.

religious sects فرقه‌های مذهبی

sectarian فرقه‌ای

A curfew was imposed in central Bombay following *sectarian* violence.

The police *mounted* an extensive *search* operation.
پلیس عملیات جست‌وجوی وسیعی را آغاز کرد.

search-warrant حکم / اجازه بازرسی

season → open season

seasoned → diplomat, observer
باتجربه، کهنه‌کار، ورزیده، مجرب، خبره

seat مسند، مقر، مرکز؛ حق جلوس؛ عضویت؛ به عضویت‌پذیرفتن؛ کرسی نمایندگی مجلس؛ حوزهٔ انتخابیه

It wasn't just a *seat* in the cabinet at which he was aiming but the prime ministership itself.
He has a *seat* in the House of Commons.
He lost his *seat* in the last election.
The *seat* of our government is in Tehran.
He was opposed to *seating* the Chinese Communists in the United Nations.
او با عضویت چین کمونیست در سازمان ملل مخالفت می‌کرد.

seat of government مقر / مرکز حکومت، پایتخت

county seat مرکز شهرستان

gain/win a seat کرسی نمایندگی مجلس را به‌دست آوردن، به نمایندگی مجلس انتخاب‌شدن

hot seat → hot

in the driver's seat
مسلط، سوار بر خر مراد، بر مسند قدرت

When oil supplies are tight, the producing countries are *in the driver's seat*.

lose one's seat مقام نمایندگی (پارلمان) را از دست‌دادن، برای بار دوم انتخاب‌نشدن

marginal seats → marginals
کرسی‌های نمایندگی نواحی حساس انتخاباتی

Marginal seats showed a swing away from the government.

congressional/parliamentary seat
کرسی پارلمانی / مجلس

permanent seat عضویت دایمی

The allocation of *permanent seats* in the UN Security Council to five major powers has given them a privileged position.

safe seats → safe

take a back seat (به نفع کسی) پا عقب‌گذاشتن؛ تواضع نشان‌دادن

After forty years in politics it's time for me to *take a back seat* and make room for younger men and new ideas.

vacant seat کرسی نمایندگی که فعلاً خالی است

win a seat (در انتخابات پارلمانی) برنده‌شدن

secede جداشدن، تجزیه‌شدن، از عضویت خارج‌شدن، کناره‌گیری‌کردن

In 1971 Bahrain and Qatar *seceded* from the Federation of Arab Emirates and declared their own independence.

secession انفصال، جدایی، انشعاب، کناره‌گیری

In a referendum in 1993 the people of Eritrea voted for *secession* from Ethiopia.

secessionism جدایی‌طلبی، تجزیه‌طلبی

secessionist جدایی‌طلب، تجزیه‌طلب

The government is trying to crush a *secessionist* movement.

seclusion → cell انزوا، عزلت؛ خلوت

second [در مجلس] در تأیید پیشنهاد یک نماینده صحبت‌کردن، (رسماً) حمایت‌کردن، تأییدکردن، تکرارکردن؛ مأمور کردن، مأموریت دادن

Mr Smith proposed, and Mr Green *seconded*, a vote of thanks to the lecturer.
Deeds must *second* words.
قول و فعل آدم باید یکی باشد.

second a motion
[قبل از رأی‌گیری] در حمایت از لایحه‌ای صحبت‌کردن

One member made a motion to adjourn the meeting, and another *seconded* it.

second reading → bill شور دوم (لایحه)

second to none بی‌نظیر، تک

second thought تردید

He dismissed the rumor without a second thought.

second world → world

Second World War جنگ جهانی دوم

The Second Chamber = the Upper House or House of Lords

second-drawer → leader درجه دوم

seconder [در مجلس] کسی که از پیشنهادی حمایت کند

The motion could not be put, because the proposer could not find a *seconder* for it.

secondhand دست دوم

He heard the news *secondhand*.

secondhand news اخبار دست دوم

second-in-command معاون (فرمانده)؛ افسر ارشد

second-rate درجه دو، کم‌اهمیت

The personnel department *screens* all applicants carefully.
Many government agencies *screen* their employees for loyalty.
The *screening* process for political refugees has been criticized by human rights organi- zations for being too restrictive.
The husband says he's the murderer but we think it was his wife—he's just *screening* her.
screen out کنارگذاشتن، غربال‌کردن
Completely unsuitable candidates were *screened out* at the first interview.
screw → tax, put the screws on, turn
scripted → speech نوشته‌شده
scruples اصول اخلاقی
Politics has no *scruples.* سیاست پدر و مادر نمی‌شناسد
scrutineer [در انگلیس] بازرس انتخابات
scrutinize
(به‌دقت) بررسی‌کردن، با دقت کامل رسیدگی‌کردن
We need to *scrutinize* all the documents relating to the trial.
scrutiny شمارش مجدد آرا [در مواقعی که تعداد آرای طرفین نزدیک به هم باشد]، بررسی دقیق و رسمی آرای انتخاباتی؛ (ورقهٔ) رأی کاردینال‌ها هنگام انتخاب پاپ
be subjected to/come under scrutiny
مورد بررسی دقیق قرارگرفتن
The Government's record *will be subjected to scrutiny* in the weeks before the election.
چند هفته به انتخابات مانده سابقهٔ دولت مورد بررسی دقیق قرار خواهد گرفت.
scuffle زدوخورد، درگیری؛ دعواکردن
Violent *scuffles* broke out between rival groups demonstrating for and against independence.
Police *scuffled* with some of the protesters.
scuttle [در سیاست] طفره‌رفتن از مواجهه با مشکلات؛ دست‌کشیدن از، تضعیف‌کردن، از بین بردن، به شکست کشاندن
The opposition leader accused the government of a policy of *scuttle*.
The West was willing to *scuttle* the present government in favor of a truly neutralist one.
scuttle a conference کنفرانس را به شکست‌کشاندن
Such threats could *scuttle* the peace conference.
scuttlebutt شایعه

sea دریا، دریایی؛ انبوه، زیاد
sea change تغییر اساسی، دگرگونی بنیادی
sea forts استحکامات ساحلی
sea power
قدرت دریایی، دولتی که نیروی دریایی قوی دارد
sea route راه دریایی
freedom of seas آزادی کشتیرانی
high seas دریاهای آزاد، آب‌های بین‌المللی
seal مهر (زدن)، مهروموم کردن، مسدودکردن؛ علامت، نشان، آرم
The treaty was signed and *sealed* by both governments.
The *seals* on the ballot box had been tampered with.
The soldiers were deployed to help paramilitary police *seal* the border.
seal off مسدودکردن، بستن [فرودگاه]
The police *sealed off* the scene of the blast.
put the seal of approval
تأییدکردن، مهر تأییدزدن، صحه گذاشتن
The President *put his seal of approval* to the legislation.
set/put the seal on مهرکردن، تأییدکردن
Such a visit may *set the seal on* a new relationship between the two governments.
They see this election as a chance to *put the final seal on* the defeat of communism.
the Great Seal مهر سلطنتی انگلستان
the Keeper of the Seal
مهردار سلطنتی (و رئیس مجلس اعیان)
under the seal رسمی، تأییدشده، مهرشده
under seal of secrecy به شرط محرمانه‌ماندن
search جستجو (کردن)، گشتن، تجسس / بازرسی / تفتیش (کردن)
Relief workers are still *searching* through collapsed building looking for victims.
There was no chance of him being found alive and the *search* was abandoned.
search after sth طالب / به‌دنبال چیزی بودن
search party گروه تجسس
house-to-house search جستجوی خانه به خانه
launch/mount/begin/start a search
شروع به جستجوکردن

The change in the law was designed to limit the *scope* for corruption.
His study of juvenile crime was very broad in *scope*.
beyond/outside the scope of ... خارج از حیطهٔ ...
scorched-earth → policy سرزمین سوخته
score (خرده) حساب، دلخوری؛ به حساب آوردن؛ امتیاز (آوردن)؛ کسب‌کردن، به‌دست آوردن؛ سرزنش‌کردن؛ تعداد زیاد؛ بیست‌تا؛ لحاظ، جنبه، مورد؛ موضوع
That remark *will be scored* up against you.
Congress as an institution *scores* low in public opinion polls.
The President *scored* the newspapers for their warmongering reporting.
It's thought a *score* of countries may be either producing or planning to obtain chemical weapons.
Two people were killed and *scores* were injured.
The groups had historic *scores* to settle with each other.
It's time these old *scores* were forgotten.
score an advantage
امتیاز به‌دست آوردن، کسب امتیازکردن
score a point over someone جلوافتادن / زدن؛ پیش‌افتادن، پیشی‌گرفتن
The Prime Minister was trying to *score a* political *point over his rivals*.
score a victory
موفقیت به‌دست آوردن، پیروزی کسب‌کردن
score points off = score a point over
The politicians might be forced to touch on the real issues rather than *scoring points off* each other.
score success موفقیت کسب‌کردن
know the score از همه‌چیز خبرداشتن، همه‌چیز را دانستن
on that score از آن بابت، از آن لحاظ، در آن مورد
on the score of به علتِ
settle/pay off old scores
(خرده) حساب‌ها را تسویه کردن، تلافی‌کردن
I have some *old scores to settle* with that fellow.
scorn نارضایتی؛ تحقیر / مسخره (کردن)؛ ردکردن، تأییدنکردن، اظهار نارضایتی‌کردن
Several leading officers have quite openly *scorned* the peace talks.
She expressed her *scorn* for the rules.
pour/heap scorn on به باد تمسخر / انتقاد گرفتن
scot-free → get
Scotland Yard اسکاتلندیارد، پلیس لندن
Scottish National Party (SNP)
حزب ملی اسکاتلند
scourge → war, terrorism آفت، بلا، مصیبت؛ شلاق (زدن)؛ دچار بلا و مصیبت‌کردن
Drugs are a *scourge* that is devastating our society.
مواد مخدر آفتی است که به جان جامعه ما افتاده است.
be scourged by ... از ... رنج‌بردن
The country has been *scourged by* famine in recent years.
scout دیده‌بانی‌کردن، دیده‌بان؛ پیشاهنگ؛ هواپیما یا شناورگشت؛ گشتی؛ خبرگیر، مأمور کسب اطلاعات از تحرکات دشمن
He was mistaken for an enemy *scout* and badly wounded.
scout out (گشتن و) پیداکردن
scout the enemy دشمن را تحت نظر داشتن
scramble → office رقابت / تقلا / تلاش کردن
Business is booming and foreigners are *scrambling* to invest.
دادوستد رونق گرفته و خارجی‌ها برای سرمایه‌گذاری به تلاش افتاده‌اند.
scrap → missile, pact, project دورریختن، برچیدن
He called on all countries in the Middle East to *scrap* nuclear or chemical weapons.
scrape → bow and scrape
scrappy → report آشفته، نابه‌سامان، نامنظم، نامرتب
scratch → back, backscratching
scratch one's head فکرکردن، این‌پا و آن‌پا کردن
The Institute spends a lot of time *scratching its head* about how to boost productivity.
scratch the surface سطحی برخوردکردن
start/build from scratch از صفر شروع‌کردن
screen پوشش؛ پوشاندن، پنهان‌کردن؛ لاپوشانی‌کردن؛ حمایت‌کردن، دورنگهداشتن؛ نمایش؛ به نمایش‌گذاشتن [فیلم]؛ تحقیق‌کردن در پیشینه و سوابق سیاسی کسی که داوطلب احراز پستی است، تحقیق و امتحان‌کردن قبل از پذیرش یا استخدام، به‌دقت انتخاب‌کردن
That café is just a *screen* for their criminal activities.

scenario سناریو؛ احتمال؛ حالت، شرایط
in the worst-case scenario در بدترین حالت (ممکن)
paint a scenario تصویری ارائه‌دادن
Don't be discouraged by the *scenaros painted* by some Western press.
تصویری که برخی مطبوعات غربی ارائه می‌دهند مایهٔ دلسری شما نشود.
under any of these scenarios ...
تحت هرکدام از این شرایط؛ با درنظرگرفتن هرکدام از این احتمالات

scene صحنه؛ منظره؛ محل (وقوع)؛ جنجال، قشقرق
be on the scene در صحنه حضورداشتن
behind the scenes محرمانه، پشت صحنه، پشت پرده
Important conferences were held *behind the scenes*.
come on the scene وارد صحنه (سیاست) شدن، ظاهرشدن
make/cause/create a scene
جنجال / الم شنگه راه‌انداختن
pass the scene از صحنه خارج‌شدن
set the scene زمینه را آماده‌کردن، صحنه را آماده‌کردن؛ شرح‌دادن، گزارش‌کردن [فعالیت یا حادثه]
The *scene* is now *set for* a direct confrontation between the major powers.

sceptic = skeptic شکاک

schedule برنامه، فهرست؛ در برنامه منظورکردن
The president *is scheduled* to make a speech tomorrow.
The astronauts *are scheduled* to splash down at 3 p.m. local time.
adaptable schedule برنامهٔ انعطاف‌پذیر
behind schedule دیر، عقب (از برنامه تنظیمی)
break a schedule برنامه را متوقف‌کردن
hectic/heavy/tight schedule برنامه فشرده
It's difficult to cram everything into a *tight schedule*.
on schedule طبق برنامه، سروقت

scheme دسیسه (چیدن)، توطئه (کردن)، نقشه (کشیدن)، طرح
He *schemed* for the overthrow of the government.
To this part of the *scheme* several objections were raised.
The *scheme* has been given approval to go ahead. اجازهٔ آغاز این طرح داده شده است.
come up with/design/devise/draw up/plan/think up/work out a scheme طرحی تهیه‌کردن
general outline of a scheme
طرح کلی نقشه، نکات عمدهٔ طرح
hammer out a scheme
با مشکلات زیاد طرحی تهیه‌کردن
After prolonged discussions, the delegates *hammered out a scheme* that was acceptable to everyone.
hatch a scheme دسیسه چیدن، توطئه‌کردن
ingenious scheme طرح ابتکاری
initiate/introduce/launch/set up a scheme
طرحی را راه‌انداختن / به مورد اجراگذاشتن
nefarious scheme توطئه شرارت‌آمیز
pilot scheme طرح آزمایشی
project a scheme توطئه طرح‌کردن، نقشه کشیدن
put forward a scheme طرحی پیشنهادکردن
the scheme collapsed/failed
طرح شکست خورد / موفقیت‌آمیز نبود
well-designed scheme
طرح خوب، نقشهٔ خوب طراحی‌شده
well-thought-out scheme نقشهٔ حساب شده، طرح سنجیده و دقیق

schemer دسیسه‌باز، حقه‌باز، توطئه‌گر
Some of the members of your organization are unscrupulous *schemers*, saving your presence.

scheming دسیسه‌بازی، حقه‌بازی

schism دودستگی، تفرقه، نفاق؛ تفرقه‌افکنی
The problems are not those of class war, but of *schism* and separatism.

schismatic تفرقه‌افکن، نفاق‌افکن

school مکتب
political school مکتب سیاسی
theological schools حوزه‌های علمیه

scope حیطه، حوزه، محدوده، دامنه، میدان (فعالیت)؛ مجال، فرصت، امکان
The question is not within the *scope* of our investigation.
These disputes fall within the *scope* of the local courts.
رسیدگی به این اختلافات در حیطهٔ اختیارات دادگاه‌های محلی است.
He believed in giving his staff *scope* for initiative.

The report *says* there is widespread and routine torture of political prisoners in the country.
as the saying goes, ... به‌قول معروف
say the word موافقت‌کردن، بله گفتن
It goes without saying that بدیهی است که
the said ... ... مذکور، ... فوق‌الذکر، ... یادشده

scab کارگری که از پیوستن به اعتصاب خودداری کند، کارگری که به جای کارگر اعتصاب‌کننده کار می‌کند، اعتصاب‌شکن

scale مقیاس، میزان، اندازه، حدّ
The *scale* of wages in this factory ranges from ten dollars to twenty dollars a day.
It is difficult to comprehend the *scale* of the suffering caused by the war.
It was several days before the full *scale* of the accident became clear.
scale down/back [به نسبت معینی] کم‌کردن، کاهش‌دادن
Armies *should be scaled down*, but not if it meant giving one country an advantage over any other.
scale up [به نسبت معینی] افزایش‌دادن
big/huge/massive/vast scale مقیاس وسیع
hold the scales even عادلانه قضاوت‌کردن
in an everincreasing scale در مقیاس روزافزون
on a large/massive scale در مقیاس وسیع
They are preparing for war *on a large scale*.
remove the scale from sb's eyes
چشم کسی را بازکردن، کسی را متوجه درک حقیقت‌کردن
sliding scale مقیاس متغیر / شناور
Benefits are paid on a *sliding scale* according to family income.
social scale موقعیت اجتماعی
tip the scales موازنه را برهم‌زدن
The recent trouble should *tip the scales* in favor of our candidate.
مسئلهٔ اخیر موازنه را به نفع کاندیدای ما برهم خواهد زد.
turn the scales نتیجه را به نفع کسی تغییردادن
The arrival of reinforcements *turned the scales* in our favor.

scaled-down کم، تقلیل‌یافته، کوچک‌شده، در مقیاس کوچک‌تر
The Romanian government yesterday unveiled a new, *scaled-down* security force.

scandal رسوایی، افتضاح؛ (مایهٔ) آبروریزی، مایهٔ بی‌آبرویی؛ شایعه
The publications of secret treaties caused an international *scandal*.
The *scandal* rocked the government.
It's a *scandal* that in such a rich country there are so many beggars in the streets.
برای چنان کشور ثروتمندی وجود این همه گدا در خیابان‌ها مایهٔ آبروریزی است.
scandal sheet روزنامه یا مجله‌ای که بیشتر به نشر شایعات و ماجراهای فضاحت‌بار می‌پردازد
cover up/hush up a scandal
رسوایی را لاپوشانی‌کردن
grave scandal رسوایی بزرگ
open scandal رسوایی علنی
spread scandal شایعه‌پراکنی کردن
the scandal broke رسوایی علنی شد؛ شایعه پخش شد
The scandal broke right at the beginning of the Conservative Party Conference.
uncover/expose a scandal رسوایی را افشا / فاش‌کردن

scandalize
مایهٔ آبروریزی / شرم‌شدن؛ بی‌حرمتی / اهانت‌کردن

scandalmonger شایعه‌پرداز

scandalmongering شایعه‌پردازی، شایعه‌پراکنی

scandalous فضاحت‌بار، افتضاح‌آمیز، ننگ‌آور، رسواکننده، شرم‌آور
They would be sacked for criminal or *scandalous* behavior.

Scandinavia اسکاندیناوی، ناحیهٔ شمال اروپا شامل کشورهای نروژ، سوئد و دانمارک که گاهی ایسلند و فنلاند را نیز به آن اضافه می‌کنند.

scapegoat سپر بلا، بلاگردان؛ (کسی) را سپر بلا قراردادن، گناه / تقصیر را به گردن کسی انداختن، مورد سرزنش قراردادن
They needed a *scapegoat* upon whom they could place the blame for the nation's troubles.
He has been made the *scapegoat* for many of the mistakes of other individuals.
Ethnic minorities are continually *scapegoated* for the lack of jobs and housing problems.

scare → bomb, propaganda
scare story گزارش / شایعه رعب‌انگیز

scaremonger کسی که با پخش شایعات ایجاد وحشت می‌کند

scaremongering ایجاد وحشت با شایعه‌پراکنی
The atmosphere in the disturbed area was still tense, owing to sporadic attempts at *scaremongering*.

The military wants to allow only a *sanitized* report of the incident to become public.
نظامیان مایل هستند فقط گزارش سانسورشده‌ای از این درگیری به اطلاع عموم برسد.
sanitized version نسخهٔ سانسورشده
San José سان خوزه [پایتخت کستاریکا]
San Marino سان مارینو
San Mario سان مارینو [پایتخت سان مارینو]
Sao Tome سائوتومه [پایتخت سائوتومه و پرینسیپ]
San Salvador سان سالوادور [پایتخت السالوادور]
Santiago سانتیاگو [پایتخت شیلی]
Santo Domingo
سانتو دومینگو [پایتخت جمهوری دومینیکن]
Sao Tome & Principe سائوتومه و پرینسیپ
Sarajeve سارایوو [پایتخت بوسنی و هرزگوین]
sarcastic → remarks
satanic اهریمنی، شیطانی
satellism سیاست به‌دست‌آوردن منطقهٔ نفوذ، سلطه‌گری، سلطه‌گرایی
satellite ماهواره، قمر مصنوعی؛ ماهواره‌ای؛ کشور تابع (یک کشور بزرگ)، کشوری که جزو منطقهٔ نفوذ یک کشور بزرگ‌تر است؛ فرعی؛ پیرو، ملازم، [در جمع] اذناب، اعوان و انصار
Outer space has become the launching ground for spy *satellites* of every kind and mission.
The emperor was surrounded by his *satellites*.
Scores of armed *satellites* escorted his steps.
satellites of USSR اقمار شوروی
South Africa produced as much uranium as the USSR and her *satellites* put together.
satellite states دولت‌های تابع / تحت سلطه، اقمار یک ابرقدرت
satellite town شهرک
communications satellite ماهوارهٔ مخابراتی
ferret satellite ماهوارهٔ اکتشافی / جاسوسی
intelligent satellite ماهوارهٔ اطلاعاتی / جاسوسی
manned satellite ماهوارهٔ سرنشین‌دار
reconnaissance satellite ماهوارهٔ شناسایی / جاسوسی
weather satellite ماهوارهٔ هواشناسی
satellitic اقماری، وابسته
satellization وابسته‌کردن، تابع‌کردن، تحت تسلط درآوردن، به منطقهٔ نفوذ تبدیل‌کردن
satire طنز(نویسی)، هجو(نویسی)
satirical طنزآمیز، انتقادی
satirize هجوکردن، مسخره‌کردن
satrap حاکم دست‌نشانده
satrapy قلمرو حاکم دست‌نشانده؛ مقام و اقتدار
He developed a huge financial and territorial *satrapy* in return for his subservience to colonialism.
saturation point → point
satyagraha ساتیاگراها، سیاست عدم خشونت و مقاومت منفی مهاتما گاندی
satyagrahi ساتیاگرا، طرفدار مبارزه از طریق مقاومت منفی و عدم خشونت
Saudi Arabia, Kingdom of پادشاهی عربستان سعودی
savage وحشی، بی‌تمدن؛ وحشیانه، سبعانه؛ شدید؛ حاد
The article was a savage attack on the government's record.
The war became increasingly *savage*.
savage criticism انتقاد شدید
savagery وحشیگری، سبعیّت
save نجات‌دادن، رهایی‌بخشیدن؛ پس‌انداز / ذخیره‌کردن؛ صرفه‌جویی کردن؛ به‌جز، به استثناء
save one's neck حفظ‌کردن آبرو یا شغل و مقام
He said the President was making a last ditch attempt to *save his own neck*.
He had enough friends in the right places to *save his neck* and cover up for him.
او به‌حد کافی دوستانی در بالابالاها داشت که مسئله را لاپوشانی کرده و آبروی او را حفظ کنند.
save sb's face حفظ آبروکردن
save the situation مسئله را حل‌کردن، به داد ... رسیدن
Disagreements threatened to wreck the peace talks, but the president's intervention *saved the situation*.
saving صرفه‌جویی؛ به استثناء، به‌جز
daylight saving تغییر ساعت، جلو عقب‌کشیدن ساعت
savings پس‌انداز
say (حق) اظهارنظر، فرصت اظهارنظر؛ حرف، مطلب؛ اظهارداشتن؛ حاکی از... بودن؛ به‌عنوان مثال
Has everyone had his *say*? If so, let's vote on the matter.
They will have a determining *say* in their own future.
He has the last *say* on this matter.

take with a pinch/grain of salt
با تردیدپذیرفتن، مسلم تصورنکردن، با احتیاط برخوردکردن
You have to ***take*** these findings ***with a pinch of salt*** because respondents tend to give the answers they feel they should.
Diplomats ***took*** the report of an impending crisis ***with a grain of salt***.

salute درود، سلام؛ تعظیم‌کردن، خوش‌آمدگفتن؛ ستودن، گرامی‌داشتن، تقدیرکردن، احترام (کردن)، سلام نظامی (دادن)
The soldier ***saluted*** the officer.
The leader acknowledged the ***salutes*** of the crowd.
The President gets twenty-one guns as a ***salute***.
The statement ***saluted*** the changes of the past year.
Let's run it up the flagpole and see if anyone ***salutes***. بیایید (این طرح را) آزمایش کنیم ببینیم عکس‌العمل مردم چی خواهد بود.
salute the colors/flag به پرچم ادای احترام‌کردن
fire a salute of ten guns
با شلیک ده تیر توپ ادای احترام‌کردن
international salute سلام بین‌المللی [با شلیک ده‌توپ]

salvage نجات‌دادن، حفظ کردن؛ عملیات نجات / امداد؛ امدادرسانی؛ بهره‌برداری کردن
The ***salvage*** operation went on.
Diplomats are still hoping to ***salvage*** something from the meeting.

salvation رستگاری؛ نجات؛ راه / مایهٔ نجات
The country's ***salvation*** lies in forcing through democratic reforms.

salvo شلیک؛ حمله؛ انتقاد
In the opening ***salvo*** the speaker fiercely attacked the Government's record on health care.

samizdat نشریات غیرقانونی و زیرزمینی ناراضیان شوروی

Samoa ساموا

San'a صنعا [پایتخت یمن]

sanctimonious زهدفروش، زاهدمآب؛ زهدفروشانه، زاهدمآبانه
We can do without ***sanctimonious*** lectures on the evils of promiscuous sex from government ministers who themselves have fathered illegitimate children.

sanction مجازات، جریمه؛ مجوز، ضمانت اجرایی؛ تصویب (کردن)، اجازه (دادن)، تأیید(کردن)؛ تحریم
US wanted her friends and allies to impose economic ***sanctions*** against Iran.
The demonstration was officially ***sanctioned***.
Slavery was once ***sanctioned***. زمانی بردگی مجازبود.
The book was published without the ***sanction*** of the author.
break sanctions تحریم‌ها را نقض‌کردن
Some companies have ***broken sanctions*** by supplying arms to the warring states.
impose sanctions تحریم‌کردن
British government refused to ***impose sanctions*** against South Africa.
invoke sanctions against a country
خواستار مجازات (اقتصادی) کشوری شدن
lift sanctions تحریم‌ها را لغوکردن
He expressed his opposition to the ***lifting of sanctions***.
punitive sanctions مجازات‌های تنبیهی
the imposition of sanctions إعمال تحریم
the lifting of sanctions لغو تحریم
tighten the economic sanctions
محاصرهٔ اقتصادی را شدیدترکردن
under government sanction با اجازهٔ دولت

sanctioned → law مصوب، مصوبه

sanctions-busting
تحریم‌شکنی، نقض / عدم رعایت تحریم
Several firms were under investigation for ***sanctions-busting***.

sanctioning تصویب، تأیید، صحه‌گذاری

sanctuary پناهگاه، مأمن، ملجأ، محل تحصن، محل مقدس؛ منطقهٔ حفاظت‌شده
This country has always been a ***sanctuary*** of political refugees from many parts of the world.
The escaped prisoner found ***sanctuary*** in the temple.
give/offer sanctuary پناه‌دادن
seek sanctuary پناه‌جستن، پناه‌بردن
take sanctuary پناه‌بردن، بست‌نشستن

sanitaire → cordon

sanitation بهداشت
They are threatened by the hazards of contaminated water and poor ***sanitation***.

sanitize سانسورکردن

safe investment سرمایه‌گذاری بی‌خطر

safe passage عبور بی‌خطر / ایمن

We try to negotiate a ***safe passage*** for relief convoys.

safe seat (Brit.) کرسی پارلمانی که به‌دست‌آوردن آن (در انتخابات) حتمی است؛ ناحیه انتخاباتی که در آن تقریباً همیشه نامزد انتخاباتی حزب به‌خصوصی با اکثریت آرا برنده می‌شود.

The constituency he lives in is a ***safe*** labour ***seat***.

The Conservative party's ***seats*** in the south of England are the ***safest***.

safe state ایالتی که برنده‌شدن درانتخابات آن حتمی‌است

as safe as houses کاملاً بی‌خطر

The Government insisted that Britain's nuclear power stations are ***as safe as houses***.

It is better to be safe than sorry.

پشیمانی سودی ندارد، احتیاط شرط عقل است.

play (it) safe احتیاط‌کردن، ریسک‌نکردن

to be on the safe side برای احتیاط / پیشگیری

safe-conduct پروانه / مجوز عبور [از منطقهٔ دشمن]

The nurse was given ***safe-conduct*** through the enemy's camp.

safeguard حفظ (کردن)، محافظت (کردن)، حراست (کردن)، حمایت (کردن)؛ پشتیبانی

This legislation does not adequately ***safeguard*** the rights of consumers.

این قانون به‌قدر کافی از حقوق مصرف‌کنندگان حمایت نمی‌کند.

We must have plans to ***safeguard*** the country from surprise attack.

safety ایمنی، تأمین خاطرجمعی، بی‌خطربودن

safety belt کمربند ایمنی / امنیتی

safety net پشتوانه، تکیه‌گاه، چتر حمایتی

Welfare is the only real ***safety net*** for low- income workers.

safety precautions/measures

اقدامات / پیش‌گیری‌های ایمنی

safety rules/laws/regulations مقررات ایمنی

safety valve دریچهٔ اطمینان؛ مفرّ

Free speech as a ***safety valve***, for public resentment cannot work when people get the idea that no one is listening.

sit on the safety valve

سیاست سرکوب‌گرانه در پیش‌گرفتن

a place of safety محل امن

sag تنزل‌کردن، ضعیف‌شدن

The pound continued to ***sag*** despite four interventions by the Bank of England.

said مذکور، مزبور، نامبرده

sail

sail close to the wind

بی‌احتیاطی‌کردن، ریسک‌کردن، نسنجیده حرف‌زدن

I warned her she was ***sailing*** dangerously ***close to the wind*** and risked prosecution.

sail through راحت قبول / پذیرفته / تصویب‌شدن، (مشکلی را) راحت پشت سرگذاشتن

The agreement ***sailed through*** the French national assembly by 495 votes to 63.

این موافقت‌نامه در مجلس ملی فرانسه به‌راحتی با ۴۹۵ رأی موافق و ۶۳ رأی مخالف تصویب شد.

take the wind out of one's sails → wind

Saint George's سنت جورجز [پایتخت گرنادا]

Saint John's سنت جانز [پایتخت آنتیگوا و باربودا]

Saint Kitts & Nevis سنت کیتس و نویس

Saint Lucia سنت لوسیا

Saint Vincent & the Grenadines

سنت وینسنت و گرنادین

salaried حقوق‌بگیر

salaried class طبقهٔ حقوق‌بگیر

salary حقوق

The government has decided to increase ***salaries*** for all civil servants.

sale فروش

salesman نماینده فروش، بازاریاب

salient → point عمده، مهم، برجسته

salient facts نکات عمده / برجسته

The article presented the ***salient facts*** of the dispute clearly and precisely.

SALT → strategic

salt

salt away/down به جیب‌زدن، توی حساب خواباندن، (غیرقانونی) پس‌اندازکردن

Yesterday the company's president was accused of ***salting away*** tens of millions of dollars in foreign accounts.

rub salt into the wound به زخم نمک‌پاشیدن

At least he had the dignity not to ***rub salt into*** his opponent's ***wounds***.

S

saber-rattling قدرت‌نمایی، شاخ و شانه کشی

It is too early to say whether the threats are mere *saber-rattling.*

sabotage کارشکنی (کردن)، خرابکاری (کردن)؛ خراب‌کردن؛ تخریب عمدی، عملیات تخریبی

Conservatives *sabotaged* the peace negotiations.

A part of the syndicalist's method is *sabotage*, which originally referred to throwing a shoe into a machine so as to stop production and to further revolution.

deliberate/planned sabotage خرابکاری عمدی

saboteur خرابکار

Several blasts were caused by *saboteurs.*

sack غارت (کردن)؛ ویران‌کردن؛ ویرانی؛ اخراج (کردن)

The American embassy in Islamabad *was sacked* in anti-American riots.

Hundreds of postal workers are facing *the sack.*

صدها کارگر پستخانه در معرض اخراج قرار دارند.

get the sack اخراج‌شدن

He *got the sack* for petty thieving.

give sb the sack اخراج‌کردن

I *will give him the sack* at once.

sacking اخراج؛ غارت، ویرانگری

sacred مقدس؛ محترم، مورد احترام

He said the unity of the country was *sacred.*

sacred cow [به طعنه] بت، اصل خدشه‌ناپذیر / مقدس

The need for secrecy has become a kind of *sacred cow.*

sacredness قداست؛ حرمت

sacrifice فداکاری (کردن)، قربانی (کردن)، فداکردن؛ با ضرر فروختن

He gave his life as a *sacrifice* for his country.

He *sacrificed* himself to defend his country.

He was willing to make any *sacrifices* for peace.

make the supreme sacrifice جان خود را فداکردن، شهیدشدن، (در جنگ) به شهادت رسیدن

We honor the men who *made the supreme sacrifice* for their country.

sacrilege بی‌حرمتی به مقدسات؛ به مقدسات بی‌حرمتی‌کردن

It would be *sacrilege* to steal a crucifix from a church altar.

saddle زین

saddle sb with a responsibility/problem مسئولیت سنگینی روی دوش کسی گذاشتن، با مشکل بزرگی مواجه‌کردن

I've been *saddled with* the job of organizing the conference.

The war devastated the economy and *saddled the country with* a huge foreign debt.

جنگ اقتصاد را از بین برد و مبالغ هنگفتی بدهی خارجی بر دوش کشور گذاشت.

in the saddle بر مسند قدرت

The director hopes to remain *in the saddle* for a few more years.

safe بی‌خطر؛ سالم؛ در امان، محفوظ؛ امن؛ مطمئن

It might not be *safe* politically for the President to leave the country.

safe area منطقهٔ امن

safe haven منطقهٔ امن، پناه، پناهگاه

Countries overwhelmed by the human tide of refugees want *safe havens* set up at once.

safe house خانهٔ امن

Before getting the proposals accepted, the government had to *run the gauntlet of* hostility from its own supporters.

The Prime Minister's car had to *run the gauntlet of* a large group of demonstrators.

run the show → show

in the long run سرانجام، بالمآل، درنهایت، در درازمدت

runaround آوارگی، دوندگی، سرگردانی [در مراجعه به ادارات]

runaway عنان‌گسیخته، مهارنشدنی، خارج از کنترل

run-in آستانه، پیش از؛ دعوا، اختلاف، بگومگو

during the run-in to the election در آستانهٔ انتخابات

runner شرکت‌کننده در رقابت؛ قاچاقچی

running جاری؛ بی‌وقفه، مداوم، پی‌درپی؛ اداره، نگهداری

The police kept up a ***running*** fire of questions during their interrogation of the suspect.

running commentary/report گزارش زنده / لحظه به لحظه

running costs هزینه‌های جاری

running mate شریک / یار انتخاباتی

A Presidential nominee should resign his nomination if he does not get the like-minded Vice-President *running mate* he wants.

be in the running از دور خارج‌نشدن، شانس برنده‌شدن داشتن

Although he is no longer the leading candidate, he is still *in the running.*

Half of the vote has been counted, and our candidate is still *in the running.*

be off and running خوب پیشرفتن / پیشرفت کردن

out of the running خارج از دور [کسی که شانس برنده‌شدن ندارد]

Her poor health has put her *out of the running.*

runoff مرحلهٔ نهایی، دور دوم [انتخابات]، مرحلهٔ دوم

Since no candidate won an absolute majority, *runoff* contests will be held next Sunday.

از آنجایی که هیچکدام از نامزدهای انتخاباتی اکثریت مطلق آرا را به‌دست نیاوردند دور دوم انتخابات روز یکشنبه برگزار خواهد شد.

run-up روزهای قبل از انتخابات، در آستانهٔ [انتخابات یا هر حادثهٔ مهم دیگر]؛ شب ...، قبل از ...

In the *run-up* to the election Labour Party must reawaken its supporters' loyalty.

The company believes the products will sell well in the *run-up* to Christmas.

rupture قطع (کردن) رابطهٔ (سیاسی مودت‌آمیز) [که احتمال وقوع جنگ به‌دنبال داشته باشد]

This will increase the risk of ***rupturing*** Sino-Indian relations.

The smothering dissensions among the emigrants suddenly broke into open *rupture.*

rupture of relations قطع (کردن) روابط دوستانه

rural → community, population روستایی، دهاتی

rush حمله، ازدحام، تراکم، شتاب‌زدگی؛ حمله / عجله / هول‌کردن؛ با عجله رفتن / بردن / آوردن / فرستادن / انجام‌دادن

They *rushed* the enemy.

A sudden ***rush*** of business kept everybody working hard.

Rescue workers ***rushed*** to the site of the plane crash. گروه امداد به‌سرعت به‌طرف محل سقوط هواپیما حرکت کردند.

Relief supplies were *rushing* in.

Editors *rushed out* a piece on the crash for the late news.

rush through با عجله به تصویب رساندن

The Chamber ***has rushed through*** legislation making the carrying of firearms a serious offense.

rush to the conclusions → conclusion

Russian Federation (Russia) فدراسیون روسیه

Russo- [در ترکیبات] روس، روسی

Russo-Japanese War جنگ روس و ژاپن

Russophile طرفدار شوروی / روسیه

ruthless ظالم، بی‌رحم، سنگدل، سرسخت؛ بی‌رحمانه، سرسختانه

He's a ruthless dictator, responsible for the murder of thousands of innocent people.

ruthlessness بی‌رحمی، سنگدلی، شقاوت

Rwanda رواندا

tighten up rules مقررات را تشدیدکردن
under the new rules طبق مقررات جدید
universal rule قانون کلی، قانون جامع

ruler حاکم، حکمران، فرمانروا، زمامدار
iron-handed ruler حاکم مستبد / ظالم
legitimate ruler حاکم برحق، زمامدار قانونی
oppressive ruler حاکم ستمگر
puppet ruler حاکم دست‌نشانده

rulership حکمرانی

ruling تصمیم؛ حکم؛ حاکم [حزب یا فردی که که فعلاً زمام قدرت را در دست دارد]؛ جاری، متداول
According to the *ruling* of the court, the contract was illegal.
ruling class طبقهٔ حاکم
the ruling concern نگرانی عمده
the ruling party حزب حاکم

rumblings علایم / نشانه‌های [نارضایتی]، زمزمه
Most people had heard *rumblings* of the war months before it happened.

rumor شایعه، خبر (افواهی)، شایع‌کردن
At week's end, *rumors* surfaced that several influential leaders of the party were seeking a reshuffle of the cabinet.
در آخر هفته شایع شد که برخی از رهبران بانفوذ حزب خواستار ترمیم کابینه هستند.
It *was rumored* that the government was going to increase taxes.
He *is rumored* to be on the point of resigning.
rumor abroad شایع‌کردن
To stop the wrong sort of story *being rumured abroad*, they have issued an official statement.
rumors are rife that ... شایع شده که، شایع است که ...
rumors circulated/spread/got about/went around شایعات پخش شد
rumor has it that ... شایع است که ...
rumor mill/factory مرکز شایعه
baseless/groundless/unfounded rumors شایعات بی‌اساس
blow rumors شایعه‌پراکنی‌کردن
fast-breaking rumors شایعه‌ای که سریع / برق‌آسا پخش شود
fuel rumors به شایعات دامن‌زدن
malicious rumors شایعات شرارت‌آمیز
noise rumors abroad شایعه پراکنی‌کردن
Rumor of his dismissal was noised abroad in the department.
put a stop to/silence/quash/squash the rumors به شایعات خاتمه‌دادن
red-hot rumors شایعات دست اول
substantiate a rumor شایعه‌ای را تأییدکردن
there is a rumor (in the air) that شایع است که
there is no truth in the rumor شایعه صحت ندارد

rumormonger شایعه‌پرداز

run اداره‌کردن؛ نامزد / کاندیداکردن؛ کاندیداشدن؛ در انتخابات [به‌عنوان نامزد] شرکت‌کردن، پخش‌شدن؛ چاپ‌کردن؛ قاچاقی وارد / ردکردن؛ ادامه‌یافتن، طول‌کشیدن؛ پیش‌رفتن
The government *ran* the town with an iron hand.
He had no hope of winning the nomination, so he decided not to *run*.
He *ran* an ad in the evening paper.
The news *ran* fast.
The 'Guardian' is *running* a series of articles on Third World economics.
Election campaigns in Britain *run* for three weeks.
در انگلستان مبارزات انتخاباتی سه هفته طول می‌کشد.
The Communists are *running* absolutely neck-and-neck with the Christian Democrats.
The tide of nationalism is still *running* high in a number of republics.
run against مخالف‌بودن، برخورد‌داشتن
run against sb با کسی رقابت‌کردن
run arms/gun قاچاقی اسلحه واردکردن
He used to *run arms* across the border.
run chances خطرکردن، دل به دریازدن
run for رقابت‌کردن، در رقابت شرکت‌کردن، کاندیداکردن، نامزدشدن
Former secretary general of the UN *was running for* Presidency of Austria.
The Democrats *ran* him *for* the Presidency twice.
run for office → office
run of events مسیر / پیشرفت حوادث
The *run of events* is rather puzzling.
run like wildfire به‌سرعت پخش‌شدن
run the danger of با خطر ... مواجه‌شدن
run the gauntlet of با انتقاد / حمله / خطر مواجه‌شدن، از هر طرف مورد انتقاد قرارگرفتن

The use of force to secure the release of the hostages *was ruled out*.

They *did not rule out* the use of combat troops to secure airfields and other exit points.

This recent wave of terrorism has *ruled out* any chance of peace talks.

موج اخیر تروریستی باعث شده که هرنوع فرصت برگزاری مذاکرات صلح منتفی شود.

rule over حکمرانی کردن

They resented being *ruled over* by a dictatorial boss.

rule the roost همه را کنترل کردن، سرکردهٔ گروه بودن

rule with a heavy hand

با قدرت و سختگیری حکومت کردن

rule with a rod of iron مستبدانه حکومت / اداره کردن

What he liked was a small kingdom *ruled* by himself *with a rod of iron*.

a rule no longer in operation قانون منسوخ

a body/code/network/system of rules

مجموعه قوانین / مقررات

abide by/adhere to/follow/go by/obey/observe/ play by/stick to the rules

از مقررات پیروی کردن، مقررات را رعایت / مراعات کردن

absolute rule حکومت مطلقه

according to rules طبق مقررات

act within the rules طبق مقررات عمل کردن

against rules خلاف مقررات

apply/enforce the rules مقررات را اجراکردن

We tried to *apply the rules* to the letter.

ما سعی می‌کردیم مقررات را مو به مو اجرا کنیم.

as a rule قاعدتاً، معمولاً

be in breach of/break/violate/the rules

مقررات را نقض کردن / مراعات نکردن

Their action was *in breach of* Stock Exchange *rules*.

bend/relax/stretch the rules

مقررات را نادیده گرفتن / کامل اجرانکردن؛ سخت نگرفتن

break the rule قانون‌شکنی کردن،

مقررات را زیرپا گذاشتن

cardinal rule اصل اول، مهم‌ترین اصل

The *cardinal rule* for a diplomat is to observe courtesy and politeness.

comply with the rules از قوانین اطاعت کردن،

قوانین را مراعات کردن

conform to/be in line with the rules

با مقررات وفق داشتن

contrary to/against/outside the rules خلاف مقررات

dead rule قانون منسوخ

draw up/formulate/lay down/make rules

مقررات وضع / تنظیم کردن

during the rule of ... در زمان حکومتِ ...

emergency rules مقرراتِ وضع / حالت فوق‌العاده

The president imposed *emergency rule* following the riots.

follow/obey/observe the rules

مقررات را رعایت کردن، از قوانین پیروی کردن

general rule قانون کلی

ground rules اصول / مقررات اساسی، سلسله مقررات

و قوانین حاکم بر یک مسئله

Even in a cold war there are certain "*ground rules*" of international behavior which are essential to keep the war cold.

hard-and-fast rules قوانین سفت و سخت

home rule خودمختاری، حکومت داخلی

infraction of the rules قانون‌شکنی، تخلف

infringe a rule مقرراتی را نقض کردن

kick against the rules به مقررات بی‌اعتنایی کردن،

در مقابل قانون مقاومت کردن

It is no use trying to *kick against the rules*; you'll be the sufferer in the end.

بی‌اعتنایی به مقررات بی‌ثمر است، سرانجام دودش به چشم خودت می‌رود.

meritocratic rule حکومت برگزیدگان / شایسته‌سالار،

حکومت لایق‌ترین افراد، ادارهٔ امور به دست لایق‌ترین افراد

military rule حکومت / سلطهٔ نظامیان

one-man rule حکومت فردی، دیکتاتوری، خودکامگی

open disregard of rules

بی‌توجهی علنی به قوانین و مقررات

stick to rules قوانین را مراعات کردن،

به مقررات پایبند بودن

stringent rules مقررات شدید

the rule against ... will stand

قانون ممانعت از ... به قوت خود باقی خواهد ماند

the rules governing ...

قوانین حاکم بر ... ، مقررات ناظر بر ...

the rule of law حکومت قانون

the rules provide/say/state/stipulate that

قانون می‌گوید که / تصریح دارد که

put to rout تارومارکردن، کاملاً شکست‌دادن

route مسیر، راه

processional route مسیر راهپیمایی، مسیر حرکت دسته‌جات

routine → inspection (امور) روزمره، (جریان) عادی، معمولی

rover → ambassador سیار

row دعوا، بحث و جدل، اختلاف

This political *row* threatens to grow into a full blown crisis.

He came to prominence in the *row* over defense policy.

a row blew up/broke out/erupted بحث و جدل درگرفت

A row blew up over pay rises for ministers.

simmering row اختلاف نهانی / که در خفا جریان دارد

royal شاهانه، سلطنتی، همایونی؛ عضو خانوادهٔ سلطنتی

royal assent توشیح ملوکانه

In British Parliament a bill passes through three readings before it is ready for *royal assent.*

Royal Air Force (of Great Britain) (R.A.F.) نیروی هوایی انگلیس

royal command فرمان همایونی

Royal Highness (R.H.) والاحضرت

royal signature توشیح / صحهٔ ملوکانه

Royal Society (R.S.) انجمن سلطنتی

royal veto حق وتوی شاه / سلطنتی

royal welcome استقبال شاهانه

His Royal Highness والاحضرت

The Royal Air Force نیروی هوایی انگلیس

The Royal British Legion انجمن ملی سربازان بازنشستهٔ انگلیس

the Royal Family, the Royals خانوادهٔ سلطنتی

royalist سلطنت‌طلب

royalty سلطنت؛ خانوادهٔ سلطنتی؛ حق امتیاز / تألیف

The author received a *royalty* of 5 percent of the price of the book on all copies sold.

rubber stamp [در مورد اشخاص] ماشین امضا؛ (مجلس یا مجمع) فرمایشی، کسی یا سازمانی که نقش تشریفاتی داشته باشد؛ مجلس مقننه‌ای که تمام لوایح قوهٔ مجریه را مورد تصویب قرار دهد؛ تأیید یا امضا [بدون دقت یا اطلاع کافی]

We believe that the General Assembly has become a *rubber stamp.*

rubber-stamp مهرزدن، لایحه یا پیشنهادی را بدون اطلاع کافی و بدون داشتن حق مخالفت تأیید یا تصویب‌کردن؛ ماشین امضا؛ فرمایشی

He was trying to prevent Majlis from turning into a *rubber-stamp* parliament.

او تلاش می‌کرد نگذارد مجلس به یک پارلمان فرمایشی تبدیل شود.

The council *rubber-stamped* the decisions of the President.

rule قانون، مقررات، قاعده، اصل، دستور؛ حکومت،تسلط، سلطه، فرمانروایی؛ تصمیم؛ حکم(دادن)، حکمرانی کردن، حکومت کردن، تسلط داشتن؛ مقررداشتن؛ اعلام‌کردن

In a democracy the people have the *rule.*

The majority *rules* in a democracy.

The country remained under direct *rule* by the occupying powers.

The judge *ruled* that evidence was inadmissible.

The chairman *ruled* the motion out of order.

Our party supports a peaceful transition to *rule* by elected representatives of the people.

The government has *ruled* that the refugees must be deported.

The courts have *ruled* his brave action illegal.

rule against رسماً مخالفت‌کردن، علیه ... رای / حکم‌دادن

The chairman *ruled against* admitting the press to this meeting.

The judge *ruled* against the defendent.

rule book آیین‌نامه؛ مقررات

The officials went strictly by the *rule book.*

rules committee کمیسیون (تهیه و تنظیم) مقررات

rule for/in favor of به نفع / به طرفداری از ... حکم‌دادن

rules governing a society مقررات حاکم بر جامعه

rule of court حکم دادگاه

rule of law حکومت قانون

We have learned that rule of force is war, and *rule of law* is peace.

rules of order مقررات حفظ نظم و ترتیب در مذاکرات مجلس

rules of procedure نظامنامهٔ داخلی

rule of thumb اصل کلی؛ حساب سرانگشتی

rule out کنارگذاشتن، ردکردن، مورد ملاحظه قرارندادن، منتفی دانستن

roll طومار، فهرست، صورت، لیست

Employment *rolls* in mid-October stood at 65.2 million.

roll back عقب‌راندن؛ پایین‌آوردن (قیمت)

The spokesman confirmed newspaper accounts that Iraqi troops *were rolled back* by Iranian combatants.

The government ordered the farmers to *roll back* the prices of crops.

roll book دفتر حضور و غیاب

roll call (وقت) حضور و غیاب

Seventeen congressmen were absent at the Congressional *roll call.*

roll call vote → vote

roll of honor فهرست اسامی شهدا

roll out the red carpet → red

call the roll حضور و غیاب‌کردن

electoral roll فهرست رأی‌دهندگان واجد شرایط

muster roll فهرست رسمی، حضور و غیاب

on the rolls of fame در زمرهٔ نامداران

set the ball rolling → set

strike off the roll از فهرست حذف‌کردن، از عضویت محروم‌کردن

test roll دفتر ثبت‌نام نمایندگان

[دفتری که در شروع دورهٔ مجلس و پس از مراسم تحلیف هر نماینده نام خود را در آن نوشته و امضا می‌کند]

Romania رومانی

Rome رُم [پایتخت ایتالیا]

root ریشه؛ بیخ، بن، منشأ، سرچشمه، کنه؛ عمیق، بنیادین، اصلی، عمده

The high crime rate has its *roots* in unemployment and poverty.

What lies at the *root* of the problem is their lack of interest.

root and branch به‌طور کامل، به کل، از بیخ و بن

Racism must be eliminated, *root and branch.*

root cause → cause

root for حمایت‌کردن

I'll be *rooting for you* in the election.

root out ریشه‌کن کردن؛ پیدا کردن

She has been appointed to *root out* corruption.

be rooted in ... ریشه در ... داشتن

get at/get to/strike at the root(s) of sth به اصل /منشأ چیزی پی‌بردن

We must *get to the root of* this problem.

put down (new) roots جاافتادن، پاگرفتن

take root ریشه‌دارشدن، جاافتادن، ریشه دواندن

Communism has never *taken root* in Britain.

rooted → deep-rooted ریشه‌دار، عمیق، بنیادی

roots علاقه، دلبستگی؛ بستگان

Many Americans have *roots* in Europe.

Roseau روزو [پایتخت دومینیکا]

rostrum تریبون، کرسی خطابه

A brief discussion of the new tax bill brought a few left-wing delegates to the *rostrum* to criticize the Government's policy.

rotate گردشی / نوبتی / دوره‌ای بودن

The post of the chairman *rotates* among members of the committee.

اعضای کمیسیون هرکدام به نوبت پست ریاست را به‌عهده می‌گیرند.

rotating دوره‌ای

rotation گردش، نوبت، دوره

in rotation گردشی، نوبتی، دوره‌ای

The chairmanship of the committee changes *in rotation.* ریاست کمیسیون دوره‌ای است.

round → problem دور

Iran and Saudi Arabia will hold another *round* of talks next month.

There is no way *round* this problem.

این مشکل / مسئله راه‌حلی ندارد.

round on sb/sth به کسی حمله کردن

The Prime Minister *rounded on* his critics with a very forceful speech.

round table جلسهٔ بحث، میزگرد

round the clock = around the clock

round up جمع‌کردن، جلب‌کردن

Agents *rounded up* suspected subversives.

round-table → round میزگرد

round-table discussion بحث میزگرد، بحث غیررسمی

roundup خلاصه (اخبار)؛ دستگیری، جلب، جمع‌آوری

The president ordered the *roundup* and imprisonment of all opposition politicians.

rout منهدم‌کردن، قلع و قمع‌کردن، تارومار کردن؛ شکست کامل / مفتضحانه

The guerrillas *routed* the attacking forces.

The election was a complete and utter *rout.*

give sb a rise اضافه حقوق دادن
the difficulty rises from ... مشکل ناشی از ... است
rising قیام (مسلحانه)
Troops put down a *rising* in the capital.
the rising generation نسل جوان
risk مخاطره، (احتمال) خطر؛ به مخاطره انداختن؛ (تعهد) بیمه
He *risked* defeat in running against the popular candidate.
Our company has no *risks* in that city.
at risk در معرض خطر
at one's own risk با مسئولیت خود
at the risk of ... به بهای ...، با به خطرانداختنِ ...
run a risk خود را به خطرانداختن، با خطر مواجه‌شدن، خطرکردن، دل به دریازدن
They are not awake to the *risks they run*.
security risk خطر امنیتی، کسی که به دلایل سیاسی برای امنیت کشور خطرناک محسوب می‌شود
take risks خطرکردن
To succeed in business one must be prepared to *take risks*.
take the risk of ... خطر ... را پذیرفتن
In order to win the war we had to *take the risk of* offending neutral nations.
war risk بیمه در مقابل حوادث ناشی از جنگ
rites مراسم، آداب، تشریفات
religious rites مراسم مذهبی
ritual مناسک، شعائر؛ آیین، تشریفات
rival رقیب، حریف؛ رقابت‌کردن
rivalry رقابت
The country will be paralyzed by these political *rivalries*.
این رقابت‌های سیاسی کشور را فلج خواهد کرد.
road map نقشه (راه)، طرح، برنامه
roadblock مانع (ایجادکردن)، جلوی پای کسی سنگ‌انداختن
The soldiers threw up a *roadblock* to halt the enemy's advance.
Legal *roadblocks* had been thrown in the way and finally sessions were deferred until next Monday.
Her refusal to sign the papers *roadblocked* the proceedings.

rob سرقت‌کردن، دزدیدن، دستبردزدن؛ لخت‌کردن، چاپیدن
rob Peter to pay Paul کلاه علی را سر ولی گذاشتن
robbery سرقت، دزدی، دستبرد
He is in prison for armed robbery.
daylight/highway robbery
دزدی آشکار، دزدی در روز روشن
robe → man لباس رسمی
rock-bottom → price, rate پایین‌ترین سطح / قیمت، بسیار ارزان، نازل
rocket موشک؛ به‌سرعت افزایش‌یافتن / بالارفتن
rocket/skyrocket to fame به‌سرعت مشهورشدن
prices rocketed up قیمت‌ها به‌سرعت بالا رفت
rod میله
rod of iron → rule with a rod of iron
make a rod for one's own back
برای خود دردسر ایجادکردن
By giving in to the terrorists' demands, the government is simply making a *rod for its own back*. با تسلیم در برابر خواسته‌های تروریست‌ها دولت فقط برای خودش دردسر ایجاد می‌کند.
roger [در ارتباطات رادیویی] پیام دریافت شد
rogue → regime خودسر، یاغی؛ آدم رذل
role نقش
He played the *role* of a mediator in the dispute.
The new prime minister promised a greater *role* for women in government.
central/essential/key role نقش اصلی / عمده
clear role نقش مشخص
Every member of staff must have a *clear role*.
crucial/dominant/fundamental/major/pivotal/significant role نقش اساسی / مهم / محوری
Pressure groups played a *major role* in bringing about the reform.
decisive role نقش مهم / تعیین‌کننده
leading role نقش اول
minor/second-hand/subordinate role
نقش جزئی / غیرقابل توجه
play a key role نقش کلیدی / حساس به عهده‌داشتن
preeminent role نقش مهم / برجسته
rubber-stamping role نقش تشریفاتی
seminal role نقش سازنده / مهم / اساسی / بنیادی
symbolic role نقش نمادین
vital role نقش حیاتی

right-winger راست‌گرا، عضو راست‌گرای گروه، دارای عقاید محافظه‌کارانه یا ارتجاعی
right-wingism راست‌گرایی
righty (*British, informal*) راست‌گرا، محافظه‌کار، مرتجع
Riksdag پارلمان سوئد
ring باند [جاسوسی یا قاچاق]؛ رقابت، مبارزه؛ محاصره کردن
The police broke up a *ring* of smugglers operating in various ports.
پلیس یک باند قاچاقچیان را که در بنادر مختلف فعالیت داشتند متلاشی کرد.
An alleged spy *ring* went on trial in London on charges of stealing naval secrets.
ringed about with enemy در محاصرهٔ دشمن
hold the ring تحت کنترل داشتن، کنترل را در دست‌داشتن، میدان‌داری کردن
in the ring آمادهٔ رقابت انتخاباتی
He is *in the ring* for election to the Senate.
throw one's hat in the ring → throw
ringleader سردسته (شورشیان)، رئیس باند، سردمدار
ringleader of anarchists سردستهٔ هرج و مرج‌طلبان
riot شورش (کردن)، اغتشاش (راه‌انداختن)، آشوب، بلوا
The *riots* were triggered (off) by a series of police arrest.
There was a wave of student *riots*, in protest at university conditions.
Inner-city *riots* erupted when a local tax was increased.
Riot Act قانون مبارزه با شورش و اغتشاشات
riot gear تجهیزات ضدشورش
riot gun تفنگ ضدشورش [با گلولهٔ پلاستیکی]
riot police پلیس ضدشورش
riot squad پلیس / جوخهٔ ضدّشورش
a fresh wave of riots موج تازه‌ای از شورش
ethnic riots اغتشاشات نژادی
foment/stage a riot شورش راه‌انداختن
full-scale riot شورش تمام‌عیار
provoke/touch off a riot شوراندن، باعث شورش‌شدن، مردم را به شورش تحریک‌کردن
The arrest of the men's leaders *touched off a riot*.
put down/quell a riot شورش را خواباندن / فرونشاندن

read the riot act
اخطار رسمی دادن؛ توبیخ / مؤاخذه کردن
The principal *read them the riot act* for their behavior at the assembly.
rioter شورشی، آشوب‌طلب
The *rioters* were brutally suppressed.
rioting شورش، اغتشاش، ناآرامی
Police say the *rioting* has subsided since the emergency measures took effect.
پلیس اظهار می‌دارد از زمانی که اقدامات اضطراری به مورد اجرا گذاشته شده شورش فروکش کرده است.
Rioting broke out between rival groups.
riotous شورشی، شلوغ، پرهیاهو، بی‌بندوبار
Riotous students were jailed during the disturbance.
ripple → effect
rise قیام‌کردن، شورش‌کردن، به‌پاخاستن؛ پاشدن، پایان یافتن [جلسه]؛ ترقی‌کردن، پیشرفت‌کردن؛ ناشی‌شدن؛ اضافه حقوق؛ ارتقا، ترفیع؛ افزایش؛ پیشرفت؛ ظهور، قیام؛ برآمدن
Quarrels often *rise* from trifles.
After ten hours of discussions, the House of Commons finally *rose* at two o'clock in the morning.
The union is demanding an across-the-board pay *rise* of 5%.
اتحادیه خواستار افزایش ۵ درصد به حقوق تمام کارگران است.
He *will* never *rise* in the world.
Her *rise* in the company was swift.
Crime is on the *rise*.
rise against علیه ... قیام‌کردن، به مخالفت با ... برخاستن
Young Palestinians *rose against* the occupying regime of Qods.
rise and fall of an empire ظهور و سقوط امپراتوری
rise from the slums to power and wealth
از فقر و تنگدستی به قدرت و ثروت‌رسیدن
rise in prices ترقی / افزایش قیمت‌ها
rise to fame/ power به شهرت / قدرت رسیدن
rise to the occasion از عهده برآمدن
give rise to باعث‌شدن، برانگیختن
The government's economic policy *gave rise to* increased unemployment.
The decisions of the planning committee *have given rise to* complaints from applicants.

Each member of the club has a *right* to vote.
The *right* have opposed the increases in government spending.
The government extended voting *rights* to everyone over the age of 18.
right about-face تغییر جهت کامل (در سیاست)، کاملاً متفاوت، برعکس
Right Honorable (Rt. Hon.) جناب، عالیجناب [عنوان وزرا، اعضای شورای سلطنتی و شهردار]
right of access حق ورود کشتی به بندر
right of assembly حق اجتماع / تجمع
right of habitation حق سکنی
right of ownership حق مالکیت
right of passage حق عبور، حق گذر، حق شارع
right of persecution حق تعقیب
right of priority حق تقدم
right of search حق جستجوی کشتی‌های بی‌طرف توسط دولت محارب
right of self-determination حق تعیین سرنوشت
right to work حق اشتغال
right to strike حق اعتصاب
right wing جناح راست، فرد / حزب راست‌گرا
There is no sign that the *right wing* of the party will call off its crusade to drive him from the party.
absence of right عدم استحقاق
acquired rights حقوق مکتسبه
be in the right ذیحق / محق بودن، حق‌داشتن
There's no doubt that he's in the right on this.
civil rights حقوق مدنی / اجتماعی / شهروندی
Martin Luther King, Jr., won the Nobel Prize for his achievements in behalf of *civil rights*.
deprive sb of his rights از حقوق اجتماعی محروم‌کردن
enjoy civil rights از حقوق مدنی / شهروندی بهره‌مندشدن
Blacks in the US don't actually *enjoy* full *civil rights*.
در امریکا سیاه‌پوستان درواقع از حقوق شهروندی کامل بهره‌مند نیستند.
exercise/enforce one's right از حق خود استفاده‌کردن
When you vote, you *exercise your right* as a citizen.
flagrant violation of human rights نقض آشکار حقوق بشر
have right on one's side حق‌داشتن، حق با ... است
I appealed against the decision because I knew I *had right on my side*.
hereditary right حق موروثی
inalienable/inviolable right حق مسلم
infringe upon the rights of others به حقوق دیگران تجاوزکردن
legal/legitimate/statutory right حق قانونی
native right → native
patent right حق ثبت (اختراع)
radical right راست‌گرای افراطی
regard the rights of others حقوق / حق دیگران را محترم‌شمردن
relinquish/renounce abdicate/give up one's right از حق خود گذشتن / چشم‌پوشی کردن
reserve the right to ... حق ... را (برای خود) حفظ کردن
stand one's right از حق خود دفاع‌کردن
state's rights اختیارات ایالتی
set to the rights → set
the Right جناح راست حزب / گروه
the far/hard right راست افراطی
the rights and wrongs of sth معایب و مزایایِ ...، خوب و بدِ ...
trample sb's rights حق کسی را پایمال‌کردن
He protested that *his rights were being trampled* under feet.
vindication of rights استیفای حقوق، احقاق حق
right-center محافظه‌کار، مرتجع
rightful → heir برحق، ذیحق؛ قانونی؛ منصفانه، عادلانه
rightfully به‌طور قانونی؛ به حق
rightism راست‌گرایی
rightist راست‌گرا، دست راستی، (مربوط به) جناح راست
He is backed by *rightist* elements of the Liberal and Conservative Parties.
right-of-center جناح راست، راست‌گرا، متمایل به راست / محافظه‌کاری
The cabinet is formed mainly of *right-of-center* supporters of the Prime Minister.
right-to-work حق اشتغال
right-wing راست‌گرا، (مربوط به) جناح راست، جناح راستی، راست‌گرایانه
Right-wing pliticians have plotted to bring down the government.
This newspaper's views are very *right-wing*.

bloody/violent revolution انقلاب خونین
Thouands of people were killed in the ***bloody revolution*** that toppled the government.
crush/put down revolution انقلاب را سرکوب‌کردن
cultural revolution انقلاب فرهنگی
foment a revolution به انقلاب تحریک‌کردن
The activists were charged with ***fomenting revolution***.
full-fledged revolution انقلاب تمام‌عیار
green revolution انقلاب سبز [توسعهٔ انواع مرغوب غلات در مقیاس وسیع برای کمک به رشد اقتصادی کشورهای توسعه‌نیافته]
palace revolution انقلاب درباری، انقلاب درون کاخی [انقلابی که توسط اطرافیان (زمامدار) ترتیب داده شود]
President Bourguiba of Tunisia was ousted in a ***palace revolution***.
solidify the revolution تحکیم (کردن) انقلاب
the outbreak of the revolution
آغاز / شروع / وقوع انقلاب

revolutionary انقلابی
The ***revolutionary*** fervor swept across the country.
Radio and television were two ***revolutionary*** inventions of this century.
hard-bitten revolutionary انقلابی سرسخت
radical revolutionaries انقلابیون تندرو
uncompromising revolutionary انقلابی سازش‌ناپذیر

revolutionist انقلابی، طرفدار انقلاب

revolutionize تغییر اساسی به‌وجودآوردن، انقلاب ایجادکردن؛ متحول‌کردن

revolve دورزدن
All the questions ***revolved*** around Franco-German relations.
revolving credit تنخواه‌گردان
revolving → fund

reward پاداش (دادن)، اجر؛ مزد؛ جایزه
The police offered a ***reward*** for any information about the robbery.

Reykjavic ریکیاویک [پایتخت ایسلند]

rhetoric لفاظی
The ultimate test of any government's intentions is not its ***rhetoric*** but the specific actions it takes.
We are tired of listening to the exaggerated ***rhetoric*** of presidential campaigns.
match rhetoric with action
حرف و عمل را یکی‌کردن، به گفتهٔ خود عمل‌کردن

rhetorical (مبتنی بر) لفاظی
We don't know if his talk of new thinking is real or merely ***rhetorical***.

Riyadh ریاض [پایتخت عربستان سعودی]

riches منابع، ذخایر؛ ثروت
The country has great oil ***riches***, a resource which as yet has not been tapped.
این کشور دارای منابع عظیم نفتی است ولی از این ذخایر تاکنون بهره‌برداری نشده است.

ride مهارکردن، کنترل‌کردن
ride a tiger به کار مخاطره‌آمیز دست‌زدن، از عهدهٔ کار مشکلی برآمدن
The leader and the ministers believe they can ***ride the*** Communist ***tiger***.
ride down تحت تسلط قراردادن، مغلوب‌کردن، مقهورکردن
Opponents of the Bill would try to break up meeting by threatening to ***ride down*** supporters of reform.
ride high از موفقیت زیادی برخورداربودن، در اوج موفقیت‌بودن
Politically he ***is riding high*** at the moment, being a minister in the government and a close adviser to the Prime Minister.
ride out جان سالم به‌دربردن، به سلامتی مشکلی را پشت سرگذاشتن
Commentators doubt whether the Minister can ***ride out*** the present tense situation.

rider الحاقیه، مادهٔ اصلاحی [که به لایحه یا سند افزوده شود]

rife → corruption شایع، رایج، معمول، متداول

rift شکاف، اختلاف، نفاق
This will cause a tremendous ***rift*** between the people and their leadership.
این مسئله باعث اختلاف شدید بین مردم و رهبری خواهد شد.

rig → market, ballot, vote تقلب‌کردن، دست‌بردن، دستکاری کردن
The Opposition claimed that the election ***had been rigged***.

Riga ریگا [پایتخت لتونی]

right حق؛ حزب / فرد محافظه‌کار یا مرتجع؛ [با R-] نمایندگان محافظه‌کار / مرتجع، راست‌گرا؛ [در جمع] حقوق مدنی / اجتماعی

The government got much *revenue* from taxes last year.

revenue agent تحصیلدار، مأمور جمع آوری مالیات

revenues come from ... درآمدها از ... عاید می‌شود

Their government's *revenues come* mainly *from* direct taxes.

revenues dropped/fell/went down درآمدها کاهش یافت

revenues went up/grew/rose درآمدها افزایش یافت

drop in revenue کاهش درآمد

earn/get/raise revenue درآمدداشتن، درآمد کسب کردن

oil revenue درآمد نفت

tax revenues درآمدهای مالیاتی

reverberate طنین‌انداختن، پیچیدن، انعکاس یافتن

News of the disaster *reverberated* through/around the organization.

reverberation انعکاس، بازتاب

review مورد بازدید رسمی قراردادن، تجدیدنظر(کردن)، مورد بررسی قراردادن؛ بررسی، بازدید؛ مرور؛ نشریه، مجله

The President *reviewed* the fleet.

A superior court may *review* decisions of a lower court.

review body/committee/group

هیئت تجدیدنظر / بازدیدکننده

review sth in the light of ...

با درنظرگرفتن ... بررسی کردن

This figure *will be reviewed* from time to time *in the light of* inflation.

carry out/conduct/do/hold/undertake review

تجدیدنظر کردن

complete/comprehensive/extensive/full-scale/wide-ranging/thorough review تجدیدنظر کلی / جامع

fundamental/in-depth/overall review

تجدیدنظر اساسی / بنیادی

... is under review ... تحت بررسی است

march/pass in review سان‌دیدن

revise تجدیدنظرکردن، اصلاح‌کردن، تغییردادن

A stubborn person is slow to *revise* his opinion.

آدم یک‌دنده به‌آسانی تغییر عقیده نمی‌دهد.

revision تجدیدنظر، اصلاح؛ بازدید

Our safety regulations need drastic *revision*.

revisionism تجدیدنظرطلبی، دگراندیشی

The Russians had been accused of *revisionism* by the Communist parties of China, Cuba and Albania.

revisionist تجدیدنظرطلب، دگراندیش؛ تجدیدنظر طلبانه

revival احیا، تجدید(قوا)؛ رواج مجدد

Our economy is undergoing a *revival*.

revive احیاکردن، نیروی تازه‌دادن؛ دوباره رواج‌دادن

Banks and businesses had been rapidly *reviving* business activities in China.

revoke لغوکردن، فسخ‌کردن

The king *revoked* his decision.

revocation لغو، الغا، فسخ، ابطال

revolt شورش (کردن)، قیام (کردن)، طغیان (کردن)، یاغی‌شدن

The people *revolted* against the dictator.

The town is in *revolt* against higher taxes.

The farmers rose in *revolt*.

کشاورزان شورش کردند.

revolt broke out شورش درگرفت / آغازشد

The *revolt broke out* when the government decided to raise the price of bread.

break out in revolt شورش‌کردن

cause/prompt/provoke a revolt باعث شورش‌شدن

crush/deal with/put down/quash/suppress a revolt

شورش را خواباندن / سرکوب‌کردن

The *revolt was suppressed* with total ruthlessness.

foil a revolt شورش را دفع‌کردن / عقیم‌گذاشتن

full-scale/general/large-scale/wide-spread revolt

شورش فراگیر / گسترده

mass/popular revolt قیام عمومی / مردمی

The regime was overthrown by a *popular revolt*.

put down/repress a revolt

شورش را خواباندن / سرکوب‌کردن

ripe for revolt آمادهٔ شورش

spark/stir up/stage a revolt شورش راه‌انداختن، تحریک به شورش‌کردن، باعث شورش‌شدن

stir the people to revolt مردم را شوراندن، مردم را به شورش برانگیختن

student-led revolt شورش دانشجویی، شورش به رهبری دانشجویان

revolution انقلاب؛ تحول، تغییر بنیادی؛ گردش، دور

Oppression of the poor often leads to *revolution*.

Marketing has undergone a *revolution* in recent years.

در سال‌های اخیر بازاریابی متحول شده است.

revolution broke out انقلاب آغاز شد

bloodless/peaceful revolution انقلاب بدون خونریزی

When questioned on TV, the minister *retracted* his allegations.

retraction تکذیب؛ انصراف، عدول

He was forced to issue a *retraction* of his accusations.

retreat عقب‌نشینی (کردن)

The enemy *retreated* before the advance of our soldiers.

The army's *retreat* was orderly.

beat a retreat با عجله عقب‌نشینی‌کردن

Being greatly outnumbered, the army was forced to *beat a retreat*.

politic retreat عقب‌نشینی مصلحتی

strategic retreat عقب‌نشینی استراتژیکی

retrench *(formal)* صرفه‌جویی کردن، هزینه‌ها را کاهش‌دادن

Inflation has forced us to *retrench*.

retrenchment صرفه‌جویی، کاهش هزینه‌ها

The worsening economic situation has forced the government into a policy of *retrenchment*.

retribution کیفر، جزا، مکافات، تلافی

Some people saw his death as divine *retribution* for his crimes.

برخی مرگ وی را مکافات الهی می‌دانند در مقابل جنایاتی که مرتکب شده است.

retributive تلافی‌جویانه؛ کیفری، جزایی

The superpowers have been deterred from nuclear war by the certainty of *retribution*.

retroactive عطف به ماسبق

The new law was made *retroactive* to January.

Your pay rise is *retroactive* to the beginning of last year.

retrograde (سیر) قهقرایی، رو به عقب

The development of new nuclear weapons may be considered a *retrograde*.

retrogress سیر قهقرایی پیمودن

There is a time in the history of many great civilizations when they begin to *retrogress*.

retrogression سیر قهقرایی، انحطاط

retrogressive قهقرایی، ارتجاعی، رو به عقب

retrospective عطف به ماسبق

return گزارش رسمی؛ انتخاب مجدد نماینده؛ نماینده‌ای را مجدداً انتخاب‌کردن؛ جواب‌دادن؛ جبران / تلافی‌کردن؛ اعلام‌کردن؛ استرداد؛ بازده، سود؛ اظهارنامه (مالیاتی)

He *was returned to parliament* with an increased majority.

The enemy *returned* our fire.

The jury *returned* a verdict of guilty.

returning officer [در انگلیس] سرپرست حوزهٔ انتخاباتی

no return → point

the election returns نتیجه / گزارش رسمی انتخابات، گزارش نتایج رأی‌گیری

When the early *returns of the election* began flashing on the electronic monitor, ruling party politicians could only groan and shake their heads in disbelief.

returniks مهاجرین کشورهای اروپای شرقی [که پس از تغییر اوضاع سیاسی به کشور خود مراجعت کردند]

Known as the *returniks*, these natives of Czechoslovakia, Poland, Hungary ... are helping manufacture consumer goods and build housing.

returning officer → officer

reunion الحاق مجدد، تجدید پیوند

reunite دوباره به‌هم پیوستن، از نو متحدشدن

revamp ترمیم / اصلاح‌کردن

We *revamped* all the management system, but the business is doing no better than it was before.

revanchism سیاست بازپس‌گیری اراضی پیشین [که در جنگ به تصرف دشمن درآمده]

reveal افشاگری‌کردن، فاش‌کردن، برملاکردن؛ نشان‌دادن، آشکارکردن

One day the truth about these events *will be revealed*.

reveal a secret رازی را برملا / فاش‌کردن

revealing افشاگرانه، روشنگر، نشان‌دهنده

The document is extremely *revealing*.

revelation افشا(گری)؛ وحی

Revelation of serious unrest in the army has an added significance.

افشای ناآرامی جدی در ارتش اهمیت مضاعفی دارد.

revenge انتقام(گرفتن)، تلافی(کردن)

in revenge for ... به انتقام / تلافی ...

seek revenge درصدد انتقام‌بودن

take/get/exact revenge on sb انتقام‌گرفتن

revengeful انتقام‌جو، کینه‌جو، انتقام‌جویانه، کینه‌جویانه

revenue درآمد، [در جمع] عایدات؛ ادارهٔ مالیات

reporting restriction محدودیت در درج اطلاعات در گزارش‌های مطبوعاتی
severe/tight/tough restriction محدودیت شدید
tighten/toughen restrictions محدودیت‌ها را بیشترکردن

restrictive دست‌وپاگیر، بازدارنده، محدودکننده
He argued that the law was unduly *restrictive*.
او استدلال می‌کرد که آن قانون محدودیت‌های بی‌موردی ایجاد می‌کند.

restructure تغییردادن، دگرگون‌کردن، بازسازی‌کردن، ساختار / سازمان (چیزی را) عوض کردن
The government *restructured* the coal industry before selling it to private owners.
A new managing director has been appointed to *restructure* the company.

restructuring → perestroika بازسازی اقتصادی؛ تجدید سازمان / ساختار

resume دوباره شروع‌کردن، از سرگرفتن، پس‌گرفتن، بازیافتن
They decided to *resume* diplomatic relations with the neighbor countries.
The United Nations agreed to *resume* full-dress Korean truce talks.
The applause stopped and the speaker *resumed*.

resumption شروع / برقراری مجدد، از سرگیری
All the signs at the moment point to an early *resumption* of the fighting.
resumption of negotiations ازسرگیری مذاکرات

resurrect زنده / احیاکردن، از نو رواج‌دادن، دوباره به‌کارانداختن، دوباره مطرح‌کردن
With the recent change in leadership, several members of the party *have resurrected* the idea of constitutional change.
با تغییرات اخیر در رهبری، برخی از اعضای حزب دوباره فکر تغییر قانون اساسی را مطرح کرده‌اند.

resurrection احیا، تجدید حیات؛ شروع مجدد
The court has permitted the *resurrection* of these laws.

retail خرده‌فروشی (کردن)
retail price قیمت فروش، قیمت برای مصرف‌کننده
retail price index شاخص بهای خرده‌فروشی

retaliate معامله به مثل‌کردن، تلافی‌کردن
If we raise our import duties on their goods, they may *retaliate*.
The regular forces *retaliated* swiftly against guerrilla attacks from across the border.
retaliate in kind معامله به‌مثل کردن
Many states reserved the right to *retaliate in kind* if attacked by chemical weapons.
retaliate upon/on someone با کسی معامله به‌مثل‌کردن

retaliation معامله به مثل، تلافی، قصاص
retaliation in kind معامله به‌مثل
Nations are often prevented from violating generally accepted rules for fear of *retaliation in kind*.
in retaliation for ... به تلافی ...
massive retaliation تلافی گسترده، تلافی نامحدود
Massive retaliation was, very simply, the idea that any aggression by the USSR in Europe or elsewhere would be met by a huge nuclear onslaught on Russia.

retaliatory تلافی‌جویانه، متقابل
Iran and Iraq resumed *retaliatory* attacks against their border cities.
retaliatory capability توان حملهٔ متقابل، توان تلافی
retaliatory raid حملهٔ تلافی‌جویانه

rethink تجدیدنظر(کردن)؛ دوباره بررسی‌کردن؛ بررسی مجدد

retinue همراهان، ملازمان، خدم و حشم
The President's *retinue* all carry guns.

retire بازنشسته‌شدن، کناره‌گیری‌کردن، منزوی‌شدن، عقب‌نشینی‌کردن
He *will retire* on a pension at 65.
He *retired* from political life after 10 years.
The enemy *retired* before the advance of our troops.
He is thinking of *retiring* from his post before the normal age of retirement.
retire from the world تارک دنیاشدن

retired بازنشسته؛ منزوی

retirement بازنشستگی؛ انزوا
His *retirement* is very much looked forward to by the office staff.
کارمندان اداری خیلی در انتظار بازنشستگی وی هستند.
go into retirement بازنشسته‌شدن، تارک دنیاشدن

retort blow for blow → blow

retortion, retorsion معامله به مثل، تلافی
belligerent retortion تلافی خصمانه

retract تکذیب‌کردن؛ [حرف خود را] پس‌گرفتن؛ از موضع خود عدول کردن

responsible مسئول، متعهد، وظیفه‌شناس؛ پرمسئولیت؛ علت

The president holds the most *responsible* position in our country.

All members of the cabinet are collectively *responsible* for decisions taken.

تمام اعضای کابینه به‌طور گروهی مسئولیت تصمیمات اتخاذشده را به‌عهده دارند.

Give the task to a *responsible* man.

What was *responsible* for their defeat?

responsible job شغل پرمسئولیت

be responsible to ... در برابر ... مسئول / پاسخگو بودن

The prime minister is directly responsible to the Parliament.

You are *responsible* to God for your actions.

consider sb/hold sb/regard sb as/see sb as responsible کسی را مسئول دانستن

They *held him responsible* for the failure of the policy.

It's impossible to *hold* any individual *responsible*.

rest → power برعهده کسی بودن

rest on one's laurels

مغرورشدن (و دست از تلاش‌کشیدن)

The government couldn't *rest on its laurels* and must press ahead with major policy changes.

restitution (جبران) خسارت؛ اعاده

restoration احیا، بازسازی، استقرار مجدد، برقراری مجدد، اعاده، ابقا

A large majority of the population is demanding the *restoration* of the former government.

restoration of full diplomatic relations

برقراری مجدد روابط کامل سیاسی

restoration of peace برقراری مجدد صلح

restoration of relations برقراری مجدد روابط

restoration of reputation اعادهٔ حیثیت

restore احیاکردن، ابقا، مجدداً برقرارکردن؛ بازگرداندن، تعمیرکردن

It will be some years before peace *is* finally *restored* in Afghanistan.

Diplomatic relations were formally *restored*.

The government would continue ongoing programs to *restore* security and improve economy.

Some people are in favor of *restoring* capital punishment for murderers.

restore old customs رسوم قدیمی را احیاکردن

restore order اعادهٔ نظم‌کردن

The police *restored* law and *order*.

Public *order was* quickly *restored* after the riot.

restore reputation اعادهٔ حیثیت‌کردن

restore sb to his old post کسی را در کارش ابقاکردن

restrain مهار / کنترل‌کردن، محدودکردن، جلوگیری‌کردن

History shows that very few rulers *restrained* their powers of their own accord.

The dictator *restrained* the people.

restrain anger خشم را فرونشاندن

restraining order قرار منع

restrain sb of his liberty آزادی کسی را سلب‌کردن

restraint محدودیت، مانع، کنترل؛ خودداری، خویشتن‌داری؛ قید و بند؛ منع، توقیف

I appreciate the *restraint* that you have shown during this crisis.

restraint of trade منع تجارت

ease restraints محدودیت‌ها را کاهش‌دادن، آزادی بیشتر دادن

The political reforms have been accompanied by an easing of *restraints* on the press.

اصلاحات سیاسی با آزادی بیشتر مطبوعات همراه بود.

exercise restraint خویشتن‌داری نشان‌دادن

The UN appealed to Iran and Iraq to *exercise restraint* and observe the cease-fire agreement.

hold in restraint توقیف‌کردن

throw off all restraints تمام قید و بندها را کنارگذاشتن

under restraint در توقیف

without restraint آزادانه

restrict محدودکردن، منحصرکردن

The government is considering new laws which will further *restrict* people's access to firearms.

Discussion at the meeting *was restricted* to the agenda.

The information in that booklet *is restricted* to military personnel.

restriction محدودیت؛ قیدوبند، مانع؛ حد، شرط

place/impose/introduce restrictions

محدودیت قائل‌شدن

The government placed *restrictions* on foreign trade.

uphold respect کسب احترام‌کردن، کسب وجهه کردن
with respect to عطفِ به، با توجه به، در موردِ
With respect to your inquiry, I enclose an explanatory leaflet.

respectable محترم، آبرومند؛ قابل احترام؛ محترمانه؛ مناسب، شایسته

respective → government متنوع؛ ویژه، خاص
I will now discuss the *respective* merits of the candidates.

respond واکنش نشان دادن؛ پاسخ‌دادن

respondent پاسخ / جواب‌دهنده؛ خوانده، مدعی علیه

response پاسخ، حرکت متقابل، عکس‌العمل؛ واکنش
bring forth/call forth/draw/elicit/produce a ... response عکس‌العمل ... داشتن، باعث عکس‌العمل ... شدن
His comments *drew an angry response* from the crowd.
سخنان وی عکس‌العمل خشم‌آلود مردم را به‌دنبال داشت.
considered response جواب سنجیده
discouraging/negative response پاسخ منفی
evoke/provoke a ... response
باعثِ عکس‌العملِ... شدن
favorable/positive response پاسخ مثبت
flexible response عکس‌العمل محدود
[در مقابل massive retaliation، مبنی بر این‌که برای اجتناب از اوج‌گیری سریع جنگ باید استراتژی‌های تدافعی و تهاجمی مختلف و قابل انعطاف مدنظر باشد]
lukewarm response پاسخ نه‌چندان مطلوب
tough/crushing response پاسخ شدیداللحن / دندان‌شکن

responsibility مسئولیت، وظیفه، تعهد، عهده
The *responsibility* fell on me.
abdicate/shift responsibility onto ...
مسئولیت را به ... واگذارکردن
absolve sb from/of a responsibility
مسئولیتِ ... را از دوش کسی برداشتن، کسی را از مسئولیتِ ... تبرئه کردن
The court *absolved* the accused man *from all responsibility* for her death.
bear responsibility for مسئول چیزی بودن
burden sb with a responsibility
مسئولیتی را به عهده کسی گذاشتن
claim responsibility for
مسئولیت چیزی را به‌عهده گرفتن
An anonymous caller *claimed the responsibility for* the recent blast.
No organization has yet *claimed responsibility* for the bomb attack.
تاکنون هیچ سازمانی مسئولیت این بمب‌گذاری را به‌عهده نگرفته است.
collective responsibility مسئولیت گروهی
[مثل مسئولیت تمام وزرا در برابر تصمیمات کابینه]
decline responsibility for
مسئولیت چیزی را به گردن‌نگرفتن
I *decline responsibility for* this plan.
delegate/devolve/hand over responsibility
مسئولیت را محول / واگذارکردن
deny/disclaim/duck responsibility مسئولیت نپذیرفتن
lay/place responsibility on ...
مسئولیتی را به عهدهٔ ... گذاشتن
The government of the time placed responsibility for the poor on the church.
moral responsibility مسئولیت اخلاقی
pin responsibility on sb مسئولیت را گردن کسی انداختن
position of responsibility کار / مقام پرمسئولیت
sense of responsibility احساس مسئولیت
shift responsibility onto sb
مسئولیت را گردن کسی انداختن
shoulder/accept/assume/bear/take (on/over) a responsibility مسئولیتی را به‌عهده گرفتن / تقبل‌کردن / پذیرفتن
He *assumed the responsibility* for arranging the meeting.
The bank refuses to *accept responsibility* for the mistake.
shuffle off responsibility → shuffle
side-step a responsibility از مسئولیتی شانه خالی‌کردن
take on a heavy responsibility
مسئولیت سنگینی را به‌عهده گرفتن
take the responsibility of ... عهده‌دار ... شدن، ... را به گردن گرفتن
the responsibility for ... lies at the door of ...
مسئولیت ... به گردن ... است
The *responsibility for* the present crisis *lies* squarely *at the door of* the government.
The responsibility for ... lies/rests with sb/falls on sb مسئولیت ... به‌عهده ... است
The *responsibility* for the disaster must ultimately *lie with* the government.

Iran ignored the UN Security Council *resolution* calling for an immediate ceasefire in Iran-Iraq war.
The *resolution* called for the resumption of negotiations.
The government is pressing for an early *resolution* of the hostage crisis.
Hopes of a peaceful *resolution* to the conflict were fading.
امید حل مسالمت‌آمیز اختلاف از بین می‌رفت.
resolution of an empire تجزیهٔ یک امپراتوری
resolution of a problem حل مشکل
adopt/pass a resolution
قطعنامه‌ای تصویب‌کردن / گذراندن
Strong *resolutions were adopted* in British Parliament against the Queen.
carry/pass/adopt/approve a resolution
قطعنامه‌ای را تصویب‌کردن
The *resolution was carried* unanimously.
compromise resolution قطعنامه مورد توافق (طرفین)
concurrent resolution قطعنامهٔ مشترک مجلسین
[که بعد از امضای رئیس‌جمهور حکم قانون را پیدا می‌کند]
conflict/dispute resolution حل / رفع اختلاف
draft a resolution پیشنویس قطعنامه‌ای را تهیه کردن
draft resolution پیشنویس قطعنامه، قطعنامهٔ اولیه
firm resolution عزم راسخ
joint resolution قطعنامهٔ مشترک
legislative resolution رأی / تصمیم مجلس
move a resolution قطعنامه‌ای را برای تصویب ارائه‌دادن
ordinary resolution قطعنامه‌ای که برای تصویب آن نصف به‌علاوهٔ یک آرا کافی است
put a resolution to the meeting
قطعنامه‌ای را برای تصویب ارائه‌دادن
special resolution قطعنامه‌ای که برای تصویب آن $\frac{2}{3}$ آرا ضروری است
unanimous resolution قطعنامه‌ای که به اتفاق آرا تصویب شده باشد

resolve مقررکردن؛ تصویب‌کردن؛ حل‌کردن، رفع‌کردن، برطرف‌کردن؛ تجزیه کردن، تجزیه‌شدن؛ مصمم‌شدن، تصمیم‌گیری کردن؛ تصمیم، اراده
We had many consultations in which much was proposed, but nothing *resolved* on.
The club *resolved* to support my proposal.
The meeting *resolved* itself into a number of working committees.
Differences were papered over but by no means were they fully *resolved*.
His opposition served only to strengthen our *resolve*.
resolve differences اختلافات را رفع / حل و فصل‌کردن
resolve doubts شک و تردید را برطرف‌کردن
resolve peacefully از طرق صلح‌آمیز حل / رفع‌کردن
We hope that the dispute can be *resolved* peacefully.
stable resolve تصمیم راسخ

resort متوسل‌شدن؛ راه چاره
If negotiations fail we shall have to *resort* to strike again.

resound طنین‌انداختن، پیچیدن، بر سر زبان‌ها افتادن
Our movement against war *resounded* through the world.

resounding پرآوازه، چشمگیر؛ پرطنین
The plan was a *resounding* success.

resources منابع، ذخائر
Disarmament should lead to *resources* being switched to peaceful economic development.
natural resources منابع طبیعی

resourceful مدبر، مبتکر

respect رعایت / ملاحظه (کردن)، احترام (کردن به)، محترم شمردن؛ توجه؛ حیث، جهت، خصوص، لحاظ
We must *respect* the laws of our country.
The hero won/earned the whole country's *respect*.
In what *respect* do you think the report is biased?
respect a country's neutrality
بی‌طرفی کشوری را محترم‌شمردن
hold in respect محترم‌شمردن، احترام‌گذاشتن به، احترام قائل‌شدن
The Prime Minister *is held in* the greatest *respect*.
نخست‌وزیر از احترام والایی برخوردار است.
We *hold* the flag of our country *in respect*.
in respect of از لحاظِ، در موردِ
mutual respect احترام متقابل
pay one's respect to sb
(ادای) احترام‌کردن، محترم‌شمردن
We must *pay our respect to* our leaders.

Resident Commissioner نمایندهٔ یک مستعمره یا "territory" در مجلس نمایندگان امریکا [که حق صحبت دارد ولی حق رأی ندارد]

residential مسکونی

residential areas نواحی مسکونی

resign استعفادادن، کناره‌گیری‌کردن؛ تسلیم‌کردن، واگذارکردن

Rumor has it that the Prime Minister is going to ***resign***.

He ***resigned*** his office.

He ***resigned*** himself to his fate.

او خود را به دست سرنوشت سپرد.

resign en masse دسته‌جمعی استعفادادن

East Germany's cabinet ***resigned en masse*** when the Berlin Wall was lifted.

resign one's right از حق خود گذشتن

be forced/obliged to resign مجبور به استعفاشدن

resignation استعفا(نامه)، کناره‌گیری، واگذاری، تسلیم

There have been so many ***resignations*** from the committee that a new one must be formed.

The accusation prompted the ***resignation*** of the cabinet minister.

call for the resignation of خواستار استعفای ... شدن

The protesters called for the immediate ***resignation*** of the minister.

give in/send in/hand in/offer/submit/tender one's resignation

استعفادادن، استعفانامهٔ خود را تسلیم‌کردن

He ***handed in*** his resignation to the President.

mass/collective resignation استعفای دسته‌جمعی

resigned مستعفی

resist مقاومت‌کردن، مخالفت‌کردن، ایستادگی‌کردن، تحمل‌کردن

We shouldn't ***resist*** the police.

resist strenuously/strongly/vigorously

به‌شدت مقاومت کردن

resist stubbornly سرسختانه مقاومت‌کردن

resist tooth and nail با چنگ و دندان مقاومت‌کردن

resistance مقاومت، مخالفت، ایستادگی، گروه / سازمان مقاومت [که در کشورهای اشغالی جهت مبارزه با دشمن اشغالگر تشکیل می‌شود]

Islamic combatants broke down the enemy's ***resistance***.

There is a spirit of ***resistance*** in this country which will not submit to be oppressed.

resistance collapsed/crumbled مقاومت درهم شکست

resistance fighters/forces نیروهای مقاومت

resistance movement نهضت مقاومت

resistance grew مقاومت شدت گرفت

resistance stiffened مقاومت شدیدتر شد

active resistance مقاومت عملی / فعالانه

a pocket of resistance منطقهٔ (محدود) مقاومت

break down resistance مقاومت را درهم شکستن

considerable/substantial resistance

مقاومت قابل توجه / زیاد

heroic resistance مقاومت قهرمانانه

meet (with)/encounter/run into resistance

با مقاومت روبروشدن

The advancing army ***met with*** little ***resistance***.

obstinate/stubborn/fierce/determined resistance

مقاومت سرسختانه

There was ***fierce resistance*** to the new law.

قانون جدید با مقاومت سرسختانه روبرو شد.

passive resistance مقاومت منفی

patchy/sporadic resistance مقاومت‌های پراکنده

popular/public resistance مقاومت مردم / مردمی

put up/mount resistance مقاومت‌کردن

In the end the Kurds surrendered without ***putting up any resistance***.

They ***mounted stiff*** resistance to the proposal.

ride down/break (down)/crush/shatter/stamp out resistance مقاومت را درهم‌شکستن / سرکوب‌کردن

snuff out resistance مقاومت را سرکوب‌کردن

spirited resistance مقاومت شدید / جانانه

stiff/strong resistance مقاومت شدید

stout resistance مقاومت دلیرانه

the Resistance گروه / جبههٔ مقاومت [در مقابل دشمن اشغالگر]

He was in the French ***Resistance*** during the war.

token/show resistance مقاومت ظاهری / سمبلیک / برای خالی‌نبودن عریضه

resistant عضو گروه مقاومت؛ مقاوم

resolute → opposition

مصمم، ثابت‌قدم؛ قاطع، قاطعانه، سرسختانه

resolution قطعنامه؛ اظهارنظر رسمی؛ قرار، تصمیم، اراده؛ حل، تجزیه

division been so deep over foreign policy.
در تاریخ امریکا هرگز اختلاف بر سر سیاست خارجی چنین عمیق نبوده است.

republican جمهوری (خواه)
Many countries have a *republican* form of government.
The Republican Party حزب جمهوریخواه (امریکا)

republicanism جمهوری‌خواهی؛ جمهوریت

repudiate ردکردن، زیر بارنرفتن؛ تکذیب‌کردن

repudiation رد؛ تکذیب، انکار

repulse → enemy عقب‌راندن، دفع‌کردن؛ منزجر / مشمئزکردن
The raid was swiftly *repulsed*.

reputable معتبر، خوش‌نام، آبرومند؛ معروف، سرشناس

reputation شهرت، اعتبار، آبرو، نام
I value my *reputation* beyond all things.
The astronauts won an international *reputation*.
His *reputation* was written in water.
شهرتش زودگذر بود.
agree to/comply with/grant a request
با تقاضایی موافقت‌کردن، تقاضایی را اجابت کردن
acquire/build (up)/earn/establish/gain/make/win a reputation کسب شهرت‌کردن
cast a slur on sb's reputation
نام / شهرت کسی را لکه‌دارکردن
he was by reputation ... مشهور بود به ...
his reputation suffered به شهرتش لطمه خورد
keep one's reputation free form slurs
آبروی خود را حفظ کردن
maintain one's reputation آبروی خود را حفظ‌کردن، به فکر آبروی خود بودن
He has a *reputation* to maintain.
rare reputation شهرت کم‌نظیر
ruin/smear/spot/stain/taint/tarnish sb's reputation
به شهرت کسی لطمه‌زدن، آبروی کسی را بردن
salvage one's reputation آبروی خود را حفظ‌کردن
stake one's reputation
شهرت / آبروی خود را به خطر انداختن
waning reputation شهرت رو به افول

request خواهش، درخواست (کردن)، تقاضا (کردن)
at the request of ... به تقاضایِ ...
by popular request به تقاضای مردم / عموم
make a request تقاضاکردن
on the request در صورت تقاضا
refuse/reject/turn down a request
تقاضایی را ردکردن

requirements شرایط، مقتضیات؛ خواسته‌ها، نیازها
satisfy requirements
خواسته‌ها /نیازهایی را برآورده‌کردن

requisition درخواست (کردن)، تقاضا (کردن)؛ مصادره؛ درخواست استرداد مجرم فراری

rescind لغو / فسخ کردن

rescue نجات‌دادن، رهانیدن؛ (عملیات) نجات، رهایی

rescuer امدادگر

Research and Development (R and D or R & D) تحقیق و توسعه

reservation (قید و) شرط؛ احتیاط، محافظه‌کاری
My country feels obliged to express *reservations* regarding ...
accept with reservation با قید و شرط پذیرفتن
My country *accepted* the plan *with reservations* plainly stated.

reserve قید، شرط؛ استثنا؛ ذخیره، احتیاط، عضو علی‌البدل؛ ذخیره‌کردن، برای خود محفوظ‌داشتن؛ محافظه‌کاری کردن، خودداری کردن
We *reserve* the right to retaliate.
He *reserved* the right of veto for himself.
The judge *reserved* his judgement.
قاضی از صدور حکم خودداری کرد.
The *reserves* of oil, gas, and coal will run out within the next 90 years.
We accept your statement without *reserve*.
reserve fund ذخایر پولی، وجوه اندوخته
reserve judgement زود قضاوت‌نکردن
with reserve با قید احتیاط
without reserve بدون رودربایستی
foreign reserves ذخایر ارز خارجی

reshuffle جابه‌جایی (وزرا)، تغییر (دادن) کابینه، ترمیم (کردن) کابینه
The President is expected to *reshuffle* the cabinet soon.
In the *reshuffle*, the Secretary of State for Education was moved to the Home Office.

reside سکونت / اقامت‌داشتن؛ در اختیار / دست ... بودن
Supreme authority *resides* in the President.

resident ساکن، مقیم

freelance reporter گزارشگر مستقل، خبرنگار آزاد
newspaper reporters مخبرین جراید
The *newspaper reporters* waylaid the Prime Minister and asked him many questions.
خبرنگاران جراید سر راه نخست‌وزیر را گرفتند و سؤالات متعددی از وی پرسیدند.

represent نمایندگی داشتن، نمایندهٔ (چیزی / کسی) بودن، نمایندگی‌کردن؛ نشان‌دادن، توصیف‌کردن
An ambassador *represents* his country.
MPs are elected to *represent* us in the government.
What township do you *represent*?
Britain is sometimes *represented* by two animals, the lion and the bulldog.
The article *represented* him as being a great leader.
Most governments *are represented* in the United Nations.
The Queen *was represented* at the funeral by the British ambassador.

representation (هیئت) نمایندگی؛ توضیح، نمایش
make representations to ...
به ... شکایت کردن؛ اعتراض‌کردن
The ambassador *made* forceful *representations to* the White House.
proportional representation
تعیین تعداد نمایندگان به نسبت جمعیت هر منطقه
Islamic Consultative Assembly is elected on the basis of *proportional representation*.
the Representation of the People Act
[در انگلستان] قانون انتخابات

representational منتخب، انتخابی
representational government حکومت‌منتخب (مردم)
[حکومتی که وضع قوانین آن با نمایندگان ملت باشد]

representative نماینده، منتخب، نشانگر، بیانگر؛ نمونه
Our country declined to send a *representative* to the conference.
کشور ما از فرستادن نماینده به آن کنفرانس سرباز زد.
He was our *representative* in the convention.
This report is *representative* of his work.
elected representatives of the people
نمایندگان منتخب مردم
Our party supports a peaceful transition to rule by *elected representatives of the people*.

sole representative نمایندهٔ انحصاری

repress سرکوب‌کردن، فرونشاندن، تحت کنترل درآوردن، جلوگیری‌کردن
The dictator *repressed* the revolt.

repression سرکوب، فشار، اختناق
In some countries the existence of a military regime is associated with extreme *repression* such as the so-called "death squads" and torture units.

repressive سرکوبگرانه؛ ظالمانه
The *repressive* measures taken by the Governor were condemned in the Parliament.

reprieve مهلت‌دادن، به تعویق‌انداختن / تعلیق مجازات

reprimand توبیخ رسمی؛ رسماً توبیخ‌کردن
The careless captain was *reprimanded* and demoted.
She was issued with a *reprimand* for leaking the news.

reprisal تلافی؛ [در جمع] اقدامات تلافی‌جویانه
A dozen hostages were shot in *reprisal* for the killing of an enemy officer.
In international law, *reprisal* is a forcible seizure and retention of goods of an enemy in retaliation for an injury suffered.
Whole villages were wiped off the map as a *reprisal* for alleged atrocities.
belligerent reprisal تلافی خصمانه

reproach سرزنش (کردن)؛ انتقاد(کردن)؛ (مایه) ننگ
She *reproached* the government with failing to help the poor.
bitter reproach سرزنش شدید

republic جمهوری
A *republic* is a state in which political power is broadly based and which elects its leaders.
autonomous republic جمهوری خودمختار
banana republic کشور کوچکی که اقتصاد آن متکی به صادرات میوه باشد، کشور پیزوری / فقیر / مفلوک / عقب‌مانده
German chancellor complained of the US treating his country like a *banana republic*.
our sister republic کشور برادر، جمهوری برادر
The Republic امریکا
Rarely in the history of *the Republic* has the

The Senate subcommittee has already *reported out* four civil-rights bills.
report parliamentary debates
از بحث‌های پارلمانی گزارش تهیه کردن
report progress کارهای انجام‌شده را گزارش دادن
report to به ... گزارش کردن؛ (در جایی حاضرشدن و) خود را معرفی کردن؛ دستورگرفتن از ...؛ زیرمجموعهٔ ... بودن
The spy *reported* the movements of the enemy troops *to* his superior.
All Iranians on student visa were asked to *report to* the Emigration Service.
He was told to *report* himself *to* the headquarters.
adverse/critical/hard-hitting/negative/pessimistic report گزارش بد / انتقادآمیز
comprehensive/extensive/full report گزارش جامع
confidential/secret report گزارش محرمانه
confirm a report گزارشی را تأییدکردن
confirmed report گزارش تأییدشده
conflicting reports گزارش‌های متناقض / ضدونقیض
There have been *conflicting reports* on the number of people killed.
گزارش‌های ضدونقیضی درمورد تعداد کشته‌شدگان رسیده است.
detailed/in-depth report گزارش دقیق
dry report گزارش کسل‌کننده / خسته‌کننده
early/initial/interim/preliminary report گزارش اولیه
encouraging/favorable/positive report
گزارش امیدبخش / خوب
erroneous report گزارش خلاف واقع
eyewitness report گزارش شاهدان عینی
fabricated report گزارش جعلی
false/misleading report
گزارش گمراه‌کننده / خلاف واقع
file a report گزارش‌دادن
firsthand/on-the-spot report گزارش دست اول
fragmentary report گزارش ناقص
further/later/subsequent report گزارش بعدی
garbled report گزارش تحریف‌شده
glowing report گزارش پرآب وتاب
good report حسن شهرت
groundless report گزارش بی‌اساس
idle reports شایعات بی‌اساس
intelligence reports گزارش‌های مأمورین اطلاعاتی
Reliable *intelligence reports* suggest that the terrorists have bases in five cities.
latest/up-to-date report آخرین گزارش
law reports گزارش محاکمات / جلسات دادگاه
libelous report گزارش توهین‌آمیز / افتراآمیز
live/running report گزارش زنده
This is a *live report* from the scene of the accident.
made-up reports گزارش‌های ساختگی / دروغ
majority report گزارش و توضیحات در مورد یک لایحه و لزوم تصویب آن [این گزارش از طرف کمیسیون‌ها به لایحه‌ای که برای تصویب به مجلس ارائه می‌شود ضمیمه می‌گردد]
media reports گزارش‌های رسانه‌ها
milk-and-water report گزارش آبکی
minority report گزارش / نظر / اعلامیهٔ رسمی نمایندگان حزب اقلیت مجلس [در مورد یک موضوع بخصوص]
oral report گزارش شفاهی / حضوری
press reports گزارش‌های مطبوعات
progress report گزارش پیشرفت کار
release a report گزارش‌دادن / منتشرکردن
reliable report گزارش موثق
scrappy report گزارش بی‌سروته / نابه‌سامان
submit a report گزارش‌دادن / تسلیم‌کردن
tendentious report گزارش مغرضانه
the police report stated that ...
گزارش پلیس حاکی از این بود که ...
truthful report گزارش واقعی / صحیح
unconfirmed reports گزارش‌های تأییدنشده
unofficial reports گزارش غیررسمی
up-to-the minute report آخرین گزارش
verbatim report
گزارش دقیق / کامل، نقل / درج کلمه به کلمه
I was treated to a *verbatim report of* every conversation she's taken part in over the past week.
verify a report گزارشی را تأییدکردن
well-founded report گزارش مستند

reportage (سبک) گزارش

reportedly طبق گزارش‌ها، آن‌طورکه شایع است، به قرار مسموع، ظاهراً

reporter خبرنگار، مخبر، گزارشگر
A good *reporter* has a nose for news.
court reporter منشی / تندنویس دادگاه

Some countries permit *renunciation* under prescribed procedures.

reopen بازگشایی‌کردن، دوباره به جریان انداختن [پرونده]

reopening

بازگشایی، افتتاح مجدد؛ رسیدگی مجدد [به پرونده]

reorganization سازماندهی مجدد، تجدید سازمان

reorganize تجدید سازمان‌کردن، از نو سروسامان دادن

Rep نماینده (مجلس)؛ (حزب) جمهوریخواه

Representative; Republican

reparation خسارت؛ جبران

The company was forced to make *reparation* to the victims for ill health caused by chemical pollution.

reparations غرامت

At the close of hostilities, a victorious nation may demand *reparations* from the defeated country.

After World War I England and France demanded *reparations* from Germany.

reparations for war damages غرامت جنگی

exact reparations غرامت‌خواستن

repatriate به میهن خود برگرداندن، به تابعیت قبلی برگرداندن، به میهن‌برگشتن؛ کسی که پس از ترک تابعیت مجدداً به کشور خود و به تابعیت قبلی برمی‌گردد

After peace was declared, refugees and POWs *were repatriated*.

پس از اعلام صلح پناهندگان و اسرای جنگی به میهن خود برگردانده شدند.

The *repatriates* were transferred to the frontier of their countries.

repatriation بازگشت به تابعیت قبلی، بازگشت به میهن

repatriation of refugees

بازگرداندن پناهندگان (به کشور خود)

repay → obligation جبران / تلافی‌کردن؛ بازپرداخت‌کردن، پس‌دادن

repayment بازپرداخت

repeal لغو(کردن)، الغا

We voted for *repeal* of that unjust law.

repealer لایحه‌ای که قانون تصویب‌شده‌ای را لغو نماید

repel → enemy, charge عقب‌راندن، دفع‌کردن؛ ردکردن

repercussions انعکاس، بازتاب، عکس‌العمل، عواقب غیرمستقیم، پیامد

The assassination of the President was followed by *repercussions* throughout the whole country.

Changes in the industry had major *repercussions* for the local community.

The pay cuts are likely to have serious *repercussions* on productivity.

replacement جانشین؛ جایگزینی، تعویض، جانشینی

The agency sent a *replacement* for the secretary who resigned.

reply پاسخ (دادن)، جواب (دادن)

stinging reply جواب نیش‌دار / دندان‌شکن

report گزارش (دادن)، گزارش تهیه کردن؛ اعلام‌کردن؛ نقل‌کردن؛ حاضرشدن و خود را معرفی‌کردن؛ پاسخگوبودن، زیرنظر ... کارکردن؛ خبر؛ شرح؛ شایعه؛ شهرت، سابقه

The chairman's concise *report* covered all the subjects briefly.

There is no independent confirmation of the *report*.

The committee *reported* its decision.

The incident was widely *reported* in the British press.

Newspapers don't always print an accurate *report* of an accident.

Ten thousand people *are reported* to have taken part in the protest which passed off peacefully.

The judge *reported* the case closed.

قاضی پرونده را مختومه اعلام کرد.

All representatives *report* directly to the sales department.

World Health Organization *reports* to the Economic and Social Council of the UN.

report a bill لایحه‌ای را [از کمیسیون با اصلاحات و توضیحاتی] به مجلس برگرداندن

report back گزارش‌دادن؛ مراجعت‌کردن

He was requested to *report back* to the committee about/on the complaint.

The officer *reported back* from leave on Sunday night.

report has it/goes that شایع است که، می‌گویند که

report live به‌طور زنده گزارش‌کردن

report on/upon گزارش تهیه‌کردن، خبر تهیه کردن

He *has reported* for our readers *on* every aspects of the US attack on Iraq.

report out لایحه‌ای را [به انضمام گزارش از کمیسیون فرعی] به مجلس برگرداندن

With regard to the foregoing *remarks* ...

critical remarks حرف‌های انتقادآمیز

cutting remarks حرف‌های طعنه‌آمیز

disparaging remarks اظهارات انتقادآمیز / زننده / توهین‌آمیز

distort/pervert/twist sb's remarks حرف‌های کسی را تحریف‌کردن

embarrassing remarks سخنان شرم‌آور

his remarks suggest that ... اظهاراتش حاکی از این است که ...

implicit remarks اشارات ضمنی، حرف‌ها یا اشارات غیرمستقیم

inapt remark حرف بی‌ربط / نابجا

inconsistent remarks حرف‌های ضدونقیض

His *inconsistent remarks* about main issues cost him the loss in the elections.

inflammatory remarks حرف‌های تحریک‌آمیز

insulting/offensive remarks حرف‌های توهین‌آمیز

make a remark اظهارنظرکردن

offhand remarks اظهارات / حرف‌های نسنجیده

opening remarks مقدمهٔ سخن

opportune remarks تذکر بجا، تذکر بموقع

outspoken remarks حرف‌های صریح

pass a remark اظهار(نظر) کردن

pointed remarks اظهارات / انتقادات مستقیم؛ حرف‌های نیش‌دار / کنایه‌آمیز

provocative remarks حرف‌های تحریک‌آمیز

recriminatory remarks حرف‌های افتراآمیز

sarcastic remarks سخنان کنایه‌دار / نیشدار / طعنه‌آمیز

significant remark نکته / حرف معنی‌دار

slanderous remarks حرف‌های افتراآمیز

uncalled-for remarks حرف‌های بی‌مورد / بیجا

His *remarks* on that occasion *were* quite *uncalled for*.

undue remarks حرف‌های نامناسب

withdraw one's remark حرف خود را پس‌گرفتن

He was expelled from the party for failing to *withdraw his* controversial *remarks*.

Rememberance Day [در انگلیس] روز یادبود (شهدای جنگ جهانی اول ودوم)

remission بخشودگی، عفو

He was given three month's *remission* for good behavior.

remit فرستادن، حواله کردن، ارجاع‌دادن، احاله کردن؛ حوزه / حیطهٔ اختیارات؛ بخشودن، عفوکردن

She *remitted* the case to a new tribunal for reconsideration.

او پرونده را برای تجدیدنظر به دادگاه جدیدی ارجاع داد.

remittance ارسال، حواله، نقل و انتقال پول

remote → region دور(افتاده)، پرت

removal عزل، برکناری

Government officials who do not carry out their public trust are subject to *removal*.

remove عزل /معزول‌کردن؛ برطرف‌کردن؛ برچیدن، برداشتن

The chief of police *was removed* for failing to do his duty.

remove problems/difficulties مشکلات را برطرف‌کردن

renaissance نوزایی، تجدید حیات، رنسانس

renegade شورشی، یاغی، خائن، مرتد

renew → contract, loan تجدید / تعویض / تمدیدکردن

renewal تجدید، تمدید؛ ازسرگیری، شروع مجدد

renounce کناره گیری کردن، ترک‌کردن، انکارکردن، اعراض‌کردن؛ دست‌کشیدن، چشم‌پوشی / صرفنظرکردن؛ محکوم / ردکردن

He called upon his followers to *renounce* material wealth.

renounce a claim از ادعایی چشم‌پوشی کردن

renounce one's nationality ترک تابعیت کردن

A person possessing dual nationality may *renounce* one of them.

renounce a claim از ادعایی چشم‌پوشی‌کردن

renounce one's religion از دین برگشتن

renovation بازسازی، نوسازی

renowned مشهور، معروف، پرآوازه، سرشناس

rent رانت؛ اجاره (دادن / کردن)، کرایه (دادن / کردن)

They are accused of handing out *rents* to win votes and influence people.

rent-a-mob/crowd (Brit.) گروه / افراد مزدور

The protest was mostly attended by *rent-a-mob* and few people turned up to support the real issue.

rent-seeking رانت‌خواری

Rent-seeking is seeking to capitalize on the scarcity value of a good or service.

renunciation ترک (تابعیت)؛ کناره گیری، چشم‌پوشی، قطع علاقه؛ انصراف، اعراض؛ انکار

release information to the press
اطلاعاتی در اختیار رسانه‌ها قراردادن
release on bail به قید ضمانت / کفیل آزادکردن
news release
ارائه گزارش خبری به رسانه‌ها؛ گزارش خبری
In a ***news release***, the company said it had experienced severe financial problems.
press release اطلاعیه رسمی؛ خبر یا گزارش تبلیغاتی [که برای انتشار در اختیار رسانه‌ها گذاشته شود]، پخش خبر، دادن خبر به مطبوعات
The government had put out a ***press release*** naming the terrorists.
We considered issuing some sort of ***press release*** afterwards.
unconditional release of ... آزادی بی‌قید و شرطِ ...
There have been calls for his immediate and ***unconditional release.***

relegate ارجاع‌کردن، محول‌کردن؛ جانشین‌کردن؛ تنزل‌دادن، منتقل‌کردن
He ***relegated*** the task to his subordinates.
He has been ***relegated*** to a post at the fringes of the diplomatic service.

relent نرمش نشان‌دادن، کوتاه‌آمدن، گذشت‌کردن، کاهش / تخفیف پیداکردن، فروکش‌کردن

relentless → enemy سختگیر، بی‌رحم، بی‌امان، شدید، بی‌وقفه، مداوم؛ سخت، کشنده

reliable → source, information موثق

reliance وابستگی، اتکا؛ اعتماد، اطمینان
The region's ***reliance*** on tourism is unwise.
considerable/heavy/strong reliance وابستگی زیاد
Too ***heavy reliance*** on a particular market may be dangerous for the company.
excessive/undue reliance وابستگی بیش از حد
growing/increasing reliance
وابستگی روزافزون / فزاینده
place reliance on اعتماد / اطمینان‌کردن
I don't think you should ***place*** too much ***reliance*** on these figures.

relief امداد، اعانه، کمک؛ امدادرسانی؛ تسکین، آسایش خاطر؛ تخفیف
Relief was quickly sent to the people made homeless by floods.
Needy and handicapped people depend on government ***relief*** for their support.
The good news was a ***relief***.
emergency relief امداد / کمک اضطراری
heave/breathe/give/let out a sigh of relief
نفس راحتی‌کشیدن
recipient of public relief اعانه‌بگیر
sigh of relief نفس راحت
There was an audible ***sigh of relief*** in Washington when the foreign ministers decided to postpone the meeting.
tax relief تخفیف مالیاتی

relieve برکنارکردن؛ خلاص کردن؛ کمک‌کردن، تسکین‌دادن
He ***was relieved*** of his post by the revolutionary council. شورای انقلاب او را از کار برکنار کرد.
We did everything we could to ***relieve*** the victims of the disaster.
He spent his fortune in ***relieving*** distress among the poor.

religion دین، مذهب، کیش
abjure/renounce one's religion از دین برگشتن

religious دینی، مذهبی، مؤمن
religious cult فرقه مذهبی
religious jurisprudent فقیه
religious rites/ceremonies مراسم مذهبی

relinquish → right, throne
دست‌کشیدن، رهاکردن، واگذارکردن

reluctance بی‌میلی، اکراه، نارضایی
With a great show of ***reluctance*** the government granted ***independence*** to the colony.

reluctant بی‌میل
The President was ***reluctant*** to embrace change.

rely متکی / وابسته‌بودن؛ اعتمادکردن
The party could no longer ***rely*** on its tradi- tional supporters.

remand اعادهٔ پرونده به دادگاه بدوی، بازگرداندن زندانی به زندان (پس از رسیدگی به علت بازداشت)
remand on bail به قید ضمانت آزادکردن
custodian remand بازداشت تا زمان محاکمه

remark اظهارنظر، تفسیر. تذکر، حرف، صحبت؛ اشاره؛ اظهارداشتن، متذکر شدن؛ [در جمع] اظهارات
There was some brief ***remarks*** about the election.
The candidate's foolish ***remarks*** gave fresh ammunition to his opponents.

Not since the end of World War II have our *relations* been so relaxed.

age-old relations روابط دیرینه

break in relations قطع روابط، وقفه در روابط

break off/sever/suspend relations روابط را قطع‌کردن

The hostile countries *broke off relations*.

cement relations → cement

chilly relations روابط سرد

close/cordial/friendly/good/harmonious relations
روابط خوب / حسنه / دوستانه / مودت‌آمیز

diplomatic relations مناسبات دیپلماتیک / سیاسی، روابط سیاسی

In 1978 full *diplomatic relations* were established between Washington and Beijing.

ease relations روابط را بهترکردن

enhance bilateral relations تحکیم / تعمیق روابط دوجانبه

establish/develop/cultivate/foster relations
روابط / مناسبات برقرارکردن

It is inconceivable to *establish* normal *relations* between our states as long as this question is unsolved.

fragile relations روابط حساس / آسیب‌پذیر

frosty/frozen relations روابط (بسیار) سرد

The *frozen* Sino-Indian *relations* began to thaw.

harmonious relations روابط خوب / مسالمت‌آمیز

improve/strengthen relations
روابط را تحکیم / حسنه کردن، روابط را بهبودبخشیدن

Renewed efforts are being made to *improve* the strained relations between the two countries.
برای بهبود روابط تیره بین دو کشور تلاش‌های مجددی به‌عمل می‌آید.

in relation to در مورد، در ارتباط با

Similar policies were pursued in the 1980s, particularly *in relation to* health services.

international relations روابط / مناسبات بین‌المللی

International relations may be political, cultural, economic, or military.

maintain friendly relations
روابط دوستانه را حفظ کردن

maintenance of good relations between countries
حفظ روابط حسنه / دوستانه بین کشورها

mend relations روابط را بهبودبخشیدن، روابط را حسنه کردن

India has started to mend its *relations* with China.

mutual relations روابط دوجانبه / متقابل

poison the relations روابط را خراب‌کردن

relaxation in relations بهبود / کاهش تیرگی روابط

restore/resume relations روابط را مجدداً برقرارکردن

sour/strained/poor relations روابط سرد / تیره

In 30 years of dealing with Japanese-American questions I have never seen *relations* more *strained*.

Relations between the two countries *had been strained*.

sound relations روابط سالم

the relations deteriorated/soured/worsened
روابط تیره‌تر شد

transatlantic relations روابط امریکا و اروپا

relationship رابطه، ارتباط، ربط

The focus is on *relationships* among European countries.

relax کم‌کردن / شدن؛ تخفیف‌دادن؛ سخت‌نگرفتن، کوتاه آمدن

Two weeks after the police *relaxed* security at the airports, there was a bomb attack.

relaxation → relation کاهش تنش / تیرگی؛ تسامح، سخت‌نگرفتن، گذشت

The government has promised further *relaxations* in foreign exchange controls.

release آزادکردن، مرخص‌کردن؛ ترخیص‌کردن؛ بخشودن؛ ترک دعوی (کردن)؛ منتشر / پخش‌کردن؛ اعلام‌کردن

From the beginning the administration had ruled out military actions to *release* the hostages.

The end of the war brought about the *release* of the POWs.

Police have refused to *release* the name of the dead man.

Figures to be officially *released* this week reveal that long-term unemployment is still rising.
آمار و ارقامی که قرار است این هفته به اطلاع عموم برسد حاکی از این است که بی‌کاری طولانی هنوز رو به افزایش است.

How much radiation was *released* into the air?

release a news dispatch گزارش خبری در اختیار رسانه‌ها قراردادن

release from duty (از خدمت) مرخص‌کردن

release goods from the customs
کالاهایی را از گمرک ترخیص‌کردن

reign سلطنت (کردن)، حکمرانی (کردن)، حکومت (کردن)؛ حاکم‌بودن

In England the kings or the queens *reign* but they do not rule or govern.

He was forced to leave the country over which he *had reigned* for many years.

Chaos *reigned* in the capital for several days after the revolution.

پس از انقلاب چندین روز هرج‌ومرج بر پایتخت حاکم بود.

reign of chaos حکومت هرج‌ومرج

reign of law حکومت قانون

reign of terror حکومت وحشت، دوران ستم و سرکوب

Northern Rhodesia had been in the grip of a *reign of terror* reminiscent of Nazi Germany.

in the reign of در زمان سلطنتِ، در زمان حکومتِ

The Reign of Terror حکومت وحشت [در زمان انقلاب کبیر فرانسه]

rein [اغلب جمع] زمام؛ وسیلهٔ کنترل؛ کنترل‌کردن

Few kings now hold the *reins* of government.

assume the reins of government/power

زمام حکومت / قدرت را در دست‌گرفتن

drop the reins of government

از حکومت کناره‌گیری‌کردن

grasp/take up the reins of

زمام امور... را در دست‌گرفتن

The vice-president was forced to *take up the reins of* office.

hand over the reins of power

زمام قدرت را به دیگری واگذارکردن

He said once again he *will not hand over the reins of power* to his political opponents.

بار دیگر تصریح کرد که زمام قدرت را به مخالفین سیاسی خود تسلیم نخواهد کرد.

hold/take (over) the reins (of power)

زمام قدرت / امور را در دست‌گرفتن

The time was not ripe for him to *take over the reins of power*.

Part of the Vice-President's job is to *take the reins* if the President falls ill.

keep a tight rein on ... → keep

reinforce تقویت‌کردن، استحکام‌بخشیدن

Official denials just *reinforced* the impression that some huge fraud was being kept secret.

The UN is sending 800 troops to reinforce the army patrolling the border area.

reinforcement تقویت، استحکام، تحکیم

The government's latest economic policy is a *reinforcement* of their earlier attempts to conquer inflation.

reinforcements نیروی کمکی

More *reinforcements* have been sent to the border area.

reinstate ابقاکردن، به مقام نخستین برگرداندن

He *was reinstated* in his former position.

reinstatement ابقا، انتصاب مجدد، بازگشت (به مقام قبلی)

reiterate تصریح‌کردن؛ تکرارکردن

The President *reiterated* Iran's full support for the Palestinian nation in its struggle against Israel.

reiteration تصریح؛ تکرار

reject ردکردن، نپذیرفتن

The House of Representatives *rejected* the President's demands for an increase in defense budget.

مجلس نمایندگان تقاضای رئیس‌جمهور را برای افزایش بودجهٔ دفاعی رد کرد.

The scheme was *rejected* on economic grounds.

reject categorically/completely/flatly/outright/point-blank/utterly

با صراحت ردکردن، به‌طور قاطع / صریح ردکردن

He *categorically rejected* the proposal for a coalition government.

reject decisively/emphatically/firmly/roundly/strongly/vehemently/vigorously به‌شدت ردکردن

She *firmly rejected* the suggestion that she had lied to Parliament.

reject out of hand بلافاصله / فوری ردکردن

Don't just *reject* their suggestions *out of hand*.

rejection (جواب) رد، عدم پذیرش

rejuvenation احیا، بازسازی، تجدید حیات

relation رابطه، ربط، ارتباط، مراوده، [در جمع] روابط، مناسبات

We try to maintain friendly *relations* with all of our neighbors.

Relations between India and Serilanka slumped to their lowest ebb.

The bad *relations* between the two countries hit bottom during the border clash.

registrar مأمور ثبت(نام)؛ ادارهٔ امور دانشجویان؛ دفتردار، محضردار

registration ثبت(نام)، اسم‌نویسی

Registration for this election is higher than for the last election.

registry (office) دفتر (اسناد)، (اداره) ثبت، محضر رسمی، دفترخانه

The deed of transfer must be entered at the land *registry*.

regnant در حال سلطنت، شاهی که در حال حاضر سلطنت می‌کند

The members of virtually every royal house, *regnant* or deposed, in Europe are related to Europe's most prosperous Crown, Britain's.

regression سیر قهقرایی

regressive → tax نزولی، قهقرایی

regular مطابق مقررات؛ مقرر، مرتب، منظم؛ معمولی، دایمی، رسمی، استاندارد؛ سرباز کادر؛ عضو ثابت (و وفادار حزب)

I doubt whether your procedure would be considered *regular* by the Embassy people.

The fire department was made up of *regulars* and volunteers.

regular forces (نیروهای) ارتش

regular time وقت مقرر

regularize تحت نظم و قاعده درآوردن، نظم‌دادن، مرتب‌کردن

regulate سروسامان‌دادن، کنترل‌کردن، تنظیم‌کردن، نظم و ترتیب‌دادن

Both exports and imports *are regulated* by national laws and international agreements.

regulation قانون، آیین‌نامه؛ طبق مقررات، رسمی؛ تنظیم؛ [در جمع] مقررات

These *regulations* were made to protect children.

هدف از وضع این مقررات حمایت از کودکان بود.

regulation of affairs

ترتیب (دادن) امور، سروسامان‌دادن به امور

regulation dress/uniform

لباس رسمی [مطابق با مقررات سازمان مربوطه]

regulation procedure روند جاری، جریان روزمرهٔ امور [که طبق مقررات باید انجام گیرد]

abide by regulations

از قوانین تبعیت‌کردن، مقررات را مراعات‌کردن

baffling regulations مقررات دست‌وپاگیر

breach/break/contravene/flout/infringe regulations

مقررات را نقض‌کردن / زیرپا گذاشتن

bring in/introduce/issue/make regulations

مقررات وضع‌کردن

These restrictions are set out in *regulations made* by the minister.

comply with/conform to/meet/observe/satisfy regulations مقررات را رعایت / مراعات کردن

contrary to regulations خلاف مقررات

curfew regulations مقررات منع عبور و مرور

enforce regulations مقررات را اعمال‌کردن

In practice, the *regulations are* rarely *enforced*.

ignore regulations به مقررات توجه نکردن

liberalize/relax regulations

مقررات را تسهیل / ساده‌ترکردن

The government is under pressure to *relax* censorship *regulations*.

safety regulations مقررات ایمنی

sanitary regulations مقررات بهداشتی

strict/tight/tough/stringent regulations مقررات سخت

these regulations apply to ...

این مقررات شامل حال ... می‌شود / در مورد ... قابل اجراست

tighten regulations مقررات را سخت‌ترکردن

under the new regulations طبق / مطابق مقررات جدید

regulatory اصلاحی، تنظیم‌کننده، نظارت‌کننده، مربوط به مقررات و آیین‌نامه‌ها؛ نظارتی

rehabilitate اعادهٔ حیثیت‌کردن، اعادهٔ اعتبار، اعادهٔ امتیاز یا مقام نخستین؛ بازسازی‌کردن، توان سابق را بازیافتن، دوباره راه‌انداختن

He *has been rehabilitated* in public esteem.

The man who had committed the theft completely *rehabiliated* himself and again became a trusted and respected citizen.

The old neighborhood is to *be rehabilitated*.

rehabiliation توانبخشی، ترمیم؛ اعادهٔ حیثیت

rehabilitation center مرکز توانبخشی

rehear [حقوقی] تجدیدنظرکردن

rehearing تجدیدنظر

Reich (امپراتوری) آلمان [به‌خصوص در اشاره به آلمان هیتلری یا رایش سوم]

The First Reich رایش اول [از ۹۶۲ تا ۱۸۰۶]

The Second Reich رایش دوم [از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸]

The Third Reich رایش سوم [از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵]

The Queen Mother held the *regency* till the young king became of age.

Regency Council شورای سلطنتی

regenerate احیاکردن

The new minister has promissed to *regenerate* the inner cities.

regent نایب‌السلطنه؛ عضو شورای سلطنتی؛ عضو هیئت امنا؛ عضو هیئت مدیره

The Queen was the *regent* till the prince grew up.

The Prince Regent نایب‌السلطنه

The Queen Regent نایب‌السلطنه، [ملکه‌ای که نیابت سلطنت را به‌عهده دارد]

regicide شاه‌کشی؛ قاتل شاه

regime رژیم، نظام، روش حکومت، سیستم (حکومتی) موجود؛ مقررات

It will be necessary to create a *regime* to monitor compliance with the agreement.

به منظور نظارت بر رعایت این قرارداد لازم است سیستمی ایجاد نمایم.

regime occupying Qods رژیم اشغالگر قدس

authoritarian/autocratic/dictatorial/totalitarian regime رژیم خودکامه / دیکتاتوری

brutal/harsh/oppressive regime رژیم بی‌رحم / ظالم

collapse/fall of a regime سقوط / فروپاشی رژیم

curren/existing/present regime رژیم کنونی / فعلی

czarist regime رژیم خودکامه، رژیم مستبد

establish/install/set up a regime

رژیمی را ایجادکردن / تشکیل‌دادن

former/previous regime رژیم قبلی / سابق

left-of-center regime رژیم چپ‌گرا، رژیم متمایل به چپ

military regime رژیم / حکومت نظامی

overthrow/topple a regime رژیمی را سرنگون‌کردن

puppet regime رژیم دست‌نشانده

reactionary regime رژیم مرتجع

All the *reactionary regimes* coordinated their efforts against the Islamic Republic of Iran.

repressive regime رژیم سرکوبگر

right-of-center regime

رژیم راست‌گرا، رژیم متمایل به راست

rogue regime رژیم یاغی / خودسر

shaky regime رژیم متزلزل

regiment هنگ، فوج، عدهٔ کثیر، خیل؛ گروه‌بندی‌کردن، (با اعمال فشار) سازماندهی‌کردن، تحت کنترل شدید قراردادن

A totalitarian state *regiments* its citizens.

The boss was disliked for *regimenting* his employees.

کسی رئیس را دوست نداشت چون کارمندانش را به‌شدت مورد کنترل قرار می‌داد.

regimentation سخت‌گیری، محدودیت، کنترل سیاسی شدید؛ گروه‌بندی

In time of war there may be *regimentation* of our work, play, food, and clothing.

The effort to collectivize an economy leads to *regimentation*, dictatorship from above and eventually the submergence of the individual in a totalitarian state.

regina ملکه (وقت)

region منطقه، ناحیه؛ قلمرو، حیطه؛ محل

border region ناحیه / منطقهٔ مرزی

densely/thickly settled region منطقهٔ پرجمعیت

depressed/poor/underdeveloped region

منطقهٔ محروم

far-flung/outlying/peripheral/remote region

منطقهٔ دورافتاده

in the region of (در) حدود

Japan's annual trade surplus is *in the region* of 100 billion dollars.

مازاد تجاری سالانه ژاپن حدود یکصد میلیارد دلار است.

regional منطقه‌ای، ناحیه‌ای؛ محلی

Regional Cooperation for Development

همکاری عمران منطقه‌ای

regionalism سیاست عدم تمرکز [و تقسیم کشور به نواحی سیاسی و اقتصادی متعدد]

regionalization منطقه‌ای شدن / کردن

register ثبت‌کردن، به ثبت‌رساندن؛ نام‌نویسی‌کردن؛ سفارش‌کردن؛ نشان‌دادن؛ متوجه ... شدن؛ دفتر (ثبت)، اندیکاتور، ثبت (نام)

A person must *register* before he can vote.

A secretary *registers* the minutes of a meeting.

The government patent office *registers* all new trademarks.

register of deed دفتر ثبت اسناد

register of electors or electoral register

فهرست رسمی رأی‌دهندگان واجد شرایط

register strong gains افزایش زیادی را نشان‌دادن

registered مجاز، دارای مجوز، ثبت‌شده

block reforms مانع اصلاحات شدن
carry out/implement/put into practice/undertake reforms اصلاحات اجراکردن، تغییردادن
comprehensive/far-reaching/sweeping/wholesale/ wide-ranging reforms اصلاحات جامع / گسترده
concrete reforms اصلاحات واقعی
drastic/radical/fundamental/major/significant/ substantial reforms اصلاحات عمده / اساسی
electoral reforms اصلاح قانون انتخابات
judicial/legal reforms اصلاحات قضایی
minor reforms اصلاحات / تغییرات جزئی
seek/try to reform درصدد اصلاح / تغییربودن
slow pace of reforms آهنگ / روند کند اصلاحات
social reforms اصلاحات اجتماعی
The Democrats were voted into power on a program of wide-ranging *social reforms*.
دموکرات‌ها با برنامه‌ای از اصلاحات اجتماعی گسترده روی کار آمدند.
structural reforms اصلاحات ساختاری
tax reforms اصلاح قانون مالیات
the pace of reforms سرعت / روند اصلاحات
the sluggish pace of reforms
پیشرفت / روند کند اصلاحات
thought reform تحول فکری، شستشوی مغزی
reformatory اصلاحی، اصلاح‌طلبانه؛ دارالتأدیب
reformation نهضت، جنبش، اصلاح اساسی
reformer اصطلاح‌طلب، مصلح؛ دگراندیش
The *reformer* tilted at gambling and other abuses.
reformism اصلاح‌طلبی، دگراندیشی
reformist اصلاح‌طلب، مصلح؛ دگراندیش
refrain خودداری‌کردن
He deliberately *refrained* from expressing his opinion on the matter.
refuge متحصن‌شدن، پناه‌بردن، پناه‌دادن؛ پناه(گاه)، ملجأ
The political defector *was refuged* in an embassy.
give/offer refuge to پناه‌دادن، پناهندگی‌دادن
look for/seek refuge پناه‌جستن، پناه‌بردن
refuge seeker پناه‌جو، پناهنده
take refuge پناهنده‌شدن، پناه‌بردن
refugee آواره، پناهندهٔ (سیاسی)؛ مهاجر، فراری
Refugees are dispossessed of legal status and of the protections ordinarily given to citizens.

refugee camp/center اردوگاه پناهندگان
refugee exodus خروج دسته‌جمعی پناهندگان
accept/take refugees پناهنده پذیرفتن
be considered/be recognized as refugee
پناهنده تلقی‌شدن / شناخته‌شدن
Only nine per cent *were considered* genuine political *refugees*.
influx of refugees سیل / هجوم موج پناهندگان، سرازیرشدن پناهندگان
qualify as a refugee حائز شرایط پناهندگی‌بودن
Those who did not *qualify as refugees* were returned to their home countries.
کسانی را که واجد شرایط پناهندگی نبودند به کشور خود برگرداندند.
war refugees آوارگان جنگی
the flow of refugees جاری‌شدن پناهندگان
the plight of refugees وضع اسفبار پناهندگان
refund بازپرداخت، برگرداندن [پول]
refusal (جواب) رد، امتناع، خودداری، استنکاف
refuse ردکردن، جواب رددادن؛ امتناع / خودداری‌کردن
refusenik (*informal*) معترض، محروم، تبعهٔ روسیه که اجازهٔ مهاجرت به کشور دیگر را ندارد
The plight of the Soviet *refuseniks* was first widely reported in the English-language press in the second half of the seventies.
refutation رد، تکذیب
refute ردکردن، تکذیب‌کردن
The barrister used new evidence to *refute* the charges and clear the defendant.
regard توجه، ملاحظه؛ احترام؛ تلقی‌کردن، رعایت‌کردن، توجه‌کردن به
as regards ... در مورد ...
There is no problem *as regards* the financial arrangements.
hold in the highest regard
خیلی توجه‌کردن، خیلی محترم‌شمردن
hold in low regard کمتر توجه‌کردن، احترام قائل‌نشدن
with regard to ... در مورد ...
regarding در موردِ
The company is being questioned *regarding* its employment policy.
regardless of قطع‌نظر از، بدون توجه به، به‌رغم
regency (مقام) نیابت سلطنت، دورهٔ حکومت نایب‌السلطنه؛ شورای سلطنتی [که در غیاب شاه کشور را اداره می‌کند]

reelection انتخاب مجدد

The President confirmed the report that he would not seek *reelection*.

John is putting himself up for *reelection* to the committee.

ref = reference (شماره) عطف

refer اشاره کردن، ارجاع کردن، عطف کردن؛ مربوط بودن؛ فرستادن

In his speech he *referred* to newspaper accounts of the election campaign.

The dispute *was referred* to the United Nations.

We *referred* him to the boss.

The rule *refers* only to special cases.

referee داور، حَکَم؛ معرف

reference معرف، معرفی‌نامه؛ مراجعه، عطف، ربط؛ شمارهٔ نامه؛ اشاره، ذکر

He had excellent *references* from men for whom he had worked.

In an obvious *reference* to the president, he talked of corruption in high places.

brief/casual/passing reference ذکر / اشارهٔ مختصر

frame of reference → frame

frequent/repeated reference ذکر / اشارهٔ فراوان یا مکرر

indirect/oblique/obscure/veiled reference اشارهٔ غیرمستقیم

in/with referece to عطف به، در مورد، در ارتباط با، با اشاره به

He made oblique *references* to her lack of experience.

make referece to ذکرکردن

point of reference ملاک، شاخص

Unemployment serves as a useful point of *reference* in examining social problems.

دربررسی مسائل اجتماعی بیکاری شاخص مفیدی تلقی می‌شود.

terms of reference → terms

referendum همه‌پرسی، رفراندوم، مراجعه به آرای عمومی؛ کسب تکلیف دیپلمات از دولت متبوع خود

The bill will be subjected to a national *referendum*.

A popular *referendum* showed that the majority of people want reform.

call a referendum رفراندوم اعلام‌کردن

call for/demand/propose a referendum خواستار برگزاری رفراندوم شدن

conduct/hold a referendum رفراندوم برگزارکردن

put to referendum به رفراندوم گذاشتن، به همه‌پرسی واگذارکردن

The proposals were *put to a referendum*.

resort to referendum به رفراندوم متوسل‌شدن، به آرای عمومی مراجعه‌کردن

referral ارجاع

reflag از پرچم کشور دیگری استفاده‌کردن [به ثبت‌رساندن کشتی به نام کشور دیگر و استفاده از پرچم آن کشور]

US *reflagged* the tankers because the Kuwaitis were going to ask the Russians to do it.

reflate حجم نقدینگی را تا حد مطلوب افزایش‌دادن، (به اقتصاد کشور) تحرک‌بخشیدن

reflation افزایش حجم نقدینگی

reflect منعکس‌کردن، نشان‌دادن

Does this opinion poll accurately *reflect* the public mood?

reflection بازتاب، انعکاس

Putting soldiers on the streets is a *reflection* of how terrified the government is.

reform اصلاح (کردن)، تغییردادن؛ اصلاح‌طلب؛ اصلاح‌طلبانه؛ [در جمع] اصلاحات، تجدید سازمان

The new government made many needed *reforms*.

The health service must be *reformed* drastically.

He agitated for social and political *reforms*.

Some prisons try to *reform* criminals instead of just punishing them.

برخی از زندان‌ها فقط به تنبیه زندانیان اکتفا نمی‌کنند و سعی دارند آنها را اصلاح نمایند.

reform act قانون اصلاحات

reform mayor شهردار اصلاح‌طلب

reform movement نهضت اصلاح‌طلبانه / اصلاح‌طلبی، جنبش اصلاح‌طلبانه

administrative/governmental reforms اصلاحات اداری

adopt/bring about/introduce reforms تغییردادن، اصلاحات کردن

agrarian/agricultural/land reforms اصلاحات ارضی

The government has started a new *land reform* policy under which thousands of peasant families are to be resettled.

recriminatory تهمت / افترا آمیز

recruit سربازگیری‌کردن؛ کارمند جدید استخدام‌کردن، عضو جدیدگرفتن، ثبت‌نام‌کردن [برای حزب، ارتش و غیره]؛ عضو جدید، سرباز جدید، کارمند جدیدالاستخدام

Because of the war, we need to ***recruit*** more men for the army.

The company is seeking to ***recruit*** young new executives.

Veteran troops fought side by side with new ***recruits***.

recruitment عضوگیری، جذب نیرو، استخدام، جذب

recurrent → attack مکرر، پیاپی

red [با R-] کمونیست، چپی؛ (مربوط به) شوروی (سابق)؛ انقلابی؛ رادیکال افراطی

Communists, extreme socialists, and anarchists are often called ***Reds***.

The point should be to convince the ***Reds*** we mean business, and at the same time assure the world we don't want a general war.

red alert حالت آماده‌باش

red carpet فرش قرمز [که به نشانهٔ احترام و استقبال رسمی زیر پای مهمانان عالی‌مقام پهن می‌کنند]؛ احترام، استقبال رسمی

The visiting princess was treated to the ***red carpet*** in Rome.

I didn't expect to get the ***red carpet*** treatment.

Red Crescent هلال احمر

Red Cross صلیب سرخ

Red Flag, the سرود سوسیالیست‌ها؛ سرود حزب کارگر انگلستان

Red Guard (عضو) گارد سرخ [چین کمونیست]

red ink کسر بودجه، ضرر

Colleges battle ***red ink*** with tuition fee hikes.

Red Menace خطر کمونیسم

red tape قرطاس‌بازی، توجه بیش از حد به مقررات و تشریفات اداری

Every new governor swears that he will cut through the ***red tape*** of the local bureaucracy, but no one ever succeeds.

The report was held up for months by ***red tape***.

Red Terror حکومت وحشت کمونیستی

Reds under the bed کمونیست‌ها [که در کارخانه‌ها آشوب ایجاد می‌کردند]

be in the red بدهکاربودن

roll out the red carpet استقبال مجلل‌کردن، شاهانه پذیرایی‌کردن

The hotel ***rolled out the red carpet*** for the President.

The Red Army ارتش سرخ، ارتش شوروی (سابق)

The Red China چین کمونیست

The Red Star ستارهٔ سرخ [سمبل کشورهای کمونیستی]

red-carpet شاهانه، مجلل، ممتاز

We must give our guests the ***red-carpet*** treatment.

receive red-carpet treatment با استقبال مجلل و شاهانه روبروشدن، مورد استقبال و پذیرایی رسمی قرارگرفتن

The East German leader ***received red-carpet treatment*** given to a visiting head of state.

red-hot → news داغ، تازه، دست اول

redress → balance غرامت (پرداختن)؛ جبران / ترمیم (کردن)

red-tapism بوروکراسی، قرطاس‌بازی

reduce کاهش‌دادن؛ فتح‌کردن، تسخیرکردن

What I want to know is how the government proposes to ***reduce*** unemployment.

می‌خواهم بدانم پیشنهاد دولت برای کاهش بیکاری چیست.

The army ***reduced*** the fort by a sudden attack.

reduce to silence کسی را در بحث شکست‌دادن، ساکت‌کردن

reduce to the ranks تقلیل درجه‌دادن

The sergeant ***was reduced to the ranks***.

reduction تقلیل (درجه)؛ کاهش، تخفیف

Failure to obey orders caused the corporal's ***reduction*** to the rank of private.

arms reduction کاهش تسلیحات

budget reduction کاهش بودجه

redundancy مازاد بر احتیاج؛ کارگر / کارمند مازاد؛ بیکاری

redundancy payment وجه بازخرید، وجه پرداختی برای انفصال از خدمت

redundant زائد، مازاد بر احتیاج؛ بیکار

A spokesperson said that the bank expects to make 15000 staff ***redundant*** over the next three years.

reelect مجدداً انتخاب کردن

The mayor ***was reelected*** for a second term.

reconsideration تجدیدنظر
The report urges *reconsideration* of the decision.

reconstitute تجدید سازمان دادن؛ (ساختار چیزی را) تغییر دادن

reconstitution تجدید ساختار، سازمان‌دهی جدید
They opposed any sort of *reconstitution* of the Soviet Union.

reconstruct بازسازی کردن؛ دگرگون‌کردن، تغییر دادن
The government must *reconstruct* the shattered economy.
It is important to think about how these institutions might be *reconstructed*.

reconstruction بازسازی، سازندگی؛ تغییر، دگرگونی
After a few years of *reconstruction*, many cities rose from the ashes of war.
پس از یکی دوسال بازسازی شهرهای زیادی از زیر ویرانه‌های جنگ سر برافراشتند.
Reconstruction Crusade/Jihad جهاد سازندگی

reconvene دوباره تشکیل جلسه‌دادن
The committee has adjourned, and *will reconvene* tomorrow.

record سابقه، پیشینه، پرونده، سند یا مدرک ثبت‌شده، گزارش (ثبت‌شده)؛ ثبت؛ دفتر؛ بایگانی؛ ثبت‌کردن، ضبط‌کردن، بایگانی‌کردن
The secretary kept a *record* of the proceedings at the meeting.
The prisoner had so many demerits on his *record* that he was not eligible for parole.
The candidate angrily attacked his opponent's *record* as mayor.
The newspapers *record* the chief occurrences of the day.
record of service سابقهٔ خدمت
He has an honorable *record of service*.
accurate/careful/exact record گزارش دقیق
bad record سوءسابقه، سوءپیشینه، سابقهٔ بد
bear record to (سابقهٔ کسی را) تأییدکردن، تصدیق‌کردن
beat/break the record رکوردشکستن
clean record → clean عدم سوءسابقه، حسن پیشینه
complete/comprehensive/detailed/extensive record گزارش کامل / جامع / دقیق
criminal record سابقهٔ جنایی
dead records بایگانی راکد
for the record برای درج در پرونده یا گزارش‌ها
Just *for the record*, I'd like to state that I disagree with our chairman on the following points ... .
go on record رسماً اعلام کردن / شدن
The candidate *went on record* as an opponent of nuclear tests.
have a record پروندهٔ (محکومیت) داشتن
incomplete/sketchy record گزارش ناقص
matter of record واقعیت، موضوعی که سابقه دارد، موضوعی که تازگی ندارد
of record طبق اسناد رسمی
off the record غیرعلنی، محرمانه، غیررسمی، ثبت‌نشده، مطلبی که نباید در گزارش‌ها و نشریات ذکر شود
Politicians often say things *off the record* that it would be impolite to say directly.
What the President said at his press conference about our foreign policy was *off the record*.
on record علنی، رسمی، ثبت‌شده، در پرونده، در بایگانی
The date of her birth *is on record* in Leon County, Florida.
Democratic governors put themselves *on record* in favor of the tax bill.
فرمانداران دموکرات به‌طور علنی به طرفداری از لایحهٔ مالیاتی برخاستند.
strike from the record از گزارش حذف‌کردن
up-to-date record آخرین گزارش
verbatim record گزارش کلمه به کلمه

record-breaker رکوردشکن

recorder بایگان، ضابط، مأمور ثبت اسناد، قاضی دادگاه خلاف و جنحه

recording officer منشی جلسه

recount شمارش مجدد (آرا)؛ آرا را دوباره‌شمردن
The unsuccessful candidate demanded a *recount*.

recourse توسل
Recourse to arms is not the best solution to a quarrel between two countries.
They managed to solve the dispute without *recourse* to a court of law.

recovery → economic بهبود

recriminate به یکدیگر تهمت‌زدن، همدیگر را متهم‌کردن

recrimination اتهام متقابل، تهمت‌زنی به یکدیگر
The peace talks broke down and ended in mutual *recrimination*.

business in a foreign state until he has been granted *diplomatic recognition* by the state in which he shall be resident.

implicit recognition شناسایی ضمنی

in recognition of ... به نشانهٔ قدردانی از ...

Brazil normalized its diplomatic relations with South Africa *in recognition of* the steps taken to end apartheid.

recognizance وجه‌الضمان

His attorneys are requesting that he be released on his own *recognizance* while he waits trial.

recognize (به رسمیت) شناختن؛ تصدیق‌کردن، تأییدکردن؛ پذیرفتن، قبول / اذعان‌کردن، توجه‌کردن، متوجه‌شدن، اجازهٔ صحبت‌دادن؛ قدردانی کردن

Failure of a new government to *be recognized* can cause it serious difficulties.

A new government cannot participate in international councils if it *is not recognized* by other nations.

He *recognized* that he was not qualified for the post.

Anyone who wishes to speak in a public meeting should stand up and wait till the chairman *recognizes* him.

The chair *recognizes* Mr. X.

آقای X صحبت کنند / اجازهٔ صحبت دارند.

I *recognize* my own shortcomings.

recognized سرشناس، معروف، مشهور

recommend توصیه‌کردن، سفارش‌کردن، پیشنهادکردن، معرفی‌کردن

We strongly *recommend* reporting the incident to the police.

The judge *recommended* that he serve 10 years in prison.

recommendation معرفی (نامه)، سفارش، توصیه، پیشنهاد، نظر

The club members decided to go along with the president's *recommendation*.

Recommendations of the Treasury Department have a strong influence upon the tax policy of the Congress.

accept/admit/approve/endorse a recommendation

پیشنهادی را پذیرفتن / تأییدکردن

The UN Security *endorsed the recommendation* submitted by the Secretary General.

شورای امنیت سازمان ملل پیشنهادات ارائه‌شده توسط دبیرکل را تأیید کرد.

act on/carry out/follow/implement a recommendation توصیه / پیشنهادی را مورد اجرا قراردادن

by-pass a recommendation توصیه‌ای را نادیده‌گرفتن

come up with/make/produce/put forward/submit a recommendation پیشنهاددادن

consider/discuss/review a recommendation

پیشنهادی را بررسی‌کردن

in line with/in accordance with the recommendations ... طبق / مطابق پیشنهادات ...

letter of recommendation توصیه‌نامه، معرفی‌نامه

on the recommendation of ... به توصیهٔ ...

on the strength of your recommendation

به اعتبار / اتکای توصیهٔ شما

recommittal ارجاع لایحه یا پیشنهاد به کمیسیون پارلمانی پیشنهاددهنده [برای تجدیدنظر یا به‌عنوان رد پیشنهاد]؛ (لایحه‌ای را) به کمیسیون پارلمانی برگرداندن

recompense پاداش؛ خسارت (دادن)

He demands no financial *recompense* for his troubles.

If they succeed in court, they will be fully *recompensed* for their loss.

reconcile آشتی دادن، صلح‌دادن، رفع‌کردن (اختلافات)؛ تطبیق / وفق‌دادن

They tried to *reconcile* their differences of opinion.

Negotiators must now work out how to *reconcile* these opposing demands.

reconciliation آشتی، توافق، رفع اختلاف، سازش؛ وفق

They aimed to secure a lasting *reconciliation* between the two countries.

bring about/effect/secure reconciliation

باعث آشتی‌شدن، آشتی‌دادن

national reconciliation آشتی ملی

reconnaissance → plane شناسایی، اکتشافی، جاسوسی

reconsider تجدیدنظرکردن، مورد تجدیدنظر قراردادن

The government was forced to *reconsider* its general policy.

The assembly voted to *reconsider* the bill.

During a ***recession*** signs of economic distress such as rising unemployment, falling production, declining retail sales, and the like begin to show.
The country has been hit by ***recession***.
کشور دچار رکود شده است.
climb out of/come out of/emerge from/get out of recession
از رکود خارج‌شدن، رکود را پشت سرگذاشتن
deep/major/massive/sharp/steep recession
رکود شدید
impending recession رکود احتمالی
lead/move/pull out of recession
از رکود خارج‌کردن / درآوردن
They adopted active policies to ***pull*** the country ***out of recession***.
plunge/sink/slip into recession
به رکود کشاندن، دچار رکودکردن
A rise in intrerest rates ***plunged*** Britain deeper ***into recession***.
world-wide recession رکود جهانی

recessional [مربوط به] رکود اقتصادی

recessionary [مربوط به] رکود اقتصادی؛ رکود / کسادی‌آور
Reduced interest rates would help ease ***recessionary*** pressures in the economy.

recidivism اعتیاد به ارتکاب جرم

recidivist مجرم حرفه‌ای

recipe دستور عمل، روش (کار)؛ نسخه؛ توصیه، رمز؛ نقشه‌ای که به ... منجر خواهد شد
A defense spokesperson said that lifting the arms embargo would be a ***recipe*** for bloodshed in the warring country.
What is your ***recipe*** for success?
The Opposition declared the government's tax policy a ***recipe*** for chaos.

reciprocal متقابل، دوجانبه، دوطرفه
The ***reciprocal*** tariff policy has been effective in promoting international trade.
Their social security system is linked to Britain's by a ***reciprocal*** agreement.
reciprocal understanding تفاهم متقابل

reciprocate معامله به مثل‌کردن، به عمل متقابل دست‌زدن؛ متقابلاً جواب‌دادن؛ بازدید پس‌دادن
Greece has warned that if Turkey takes any action to deny port access to Greek cargo ships, Greece ***will reciprocate*** with appropriate measures.

reciprocity معامله به‌مثل [به‌خصوص در تجارت]؛ دارای امتیاز متقابل، عمل متقابل
Nations practice economic ***reciprocity*** when each lowers duty on goods wanted by the other.

reckon حساب‌کردن، به حساب آوردن؛ گمان / تصورکردن
The inflation rate is now ***reckoned*** to be 10%.
reckon without sth چیزی را به حساب نیاوردن، درنظرنگرفتن
The authorities wanted to build a nuclear power station in the region, but they ***reckoned without*** the opposition of local people.
day of reckoning روز مکافات / بازخواست

recognition شناسایی (رسمی)؛ قبول، پذیرش، درک، تشخیص؛ شهرت، آوازه؛ قدردانی
For many years other nations refused to grant any kind of formal ***recognition*** to the new government.
Recognition is an instrument of foreign policy; it can be used to support or topple new governments.
The article welcomed the chancellor's ***recognition*** of the recession and hoped for a reduction in interest rates.
accord/give/grant recognition به‌رسمیت شناختن
Twelve states have ***accorded de facto recognition*** to the new regime.
belligerency recognition
شناسایی سیاسی گروه‌های شورشی یک کشور
de facto recognition شناسایی موقت / محدود
By giving a ***de facto recognition*** to a government, we accept the fact that it is in power but we withhold approval on moral, political or legal grounds.
de jure recognition شناسایی دایم
By giving a ***de jure recognition*** to a new government, we indicate our approval of the new system.
diplomatic recognition شناسایی دیپلماتیک
A diplomat is not qualified to carry on official

They *received a* public *rebuke* from the prime minister for their handling of the matter.
sharp/stern/stinging rebuke سرزنش تند، توبیخ شدید
If the general found his authority questioned he invariably administered a *sharp rebuke*.

rebut → critism ردکردن

rebuttal رد، انکار
Pakistan has still not issued an official *rebuttal* to the latest Indian statements.

recall فراخواندن، احضارکردن؛ لغوکردن، پس‌گرفتن؛ احضار، فراخوانی، الغای مأموریت؛ عزل [یک مقام انتخابی با ۲۵ درصد آرای رأی‌دهندگان]
The *recall* of the ambassador is a public signal of the government's concern.
The retired captain *was recalled* to duty.
MPs are asking for Parliament *to be recalled* to debate the crisis.
recall a judgment حکم دادگاه را ردکردن، رأی دادگاه را لغوکردن
recall an ambassador سفیری را فراخواندن
Spain has *recalled* its ambassador after a row over refugees seeking asylum at the embassy.
beyond recall جبران‌ناپذیر، غیرقابل جبران
The area had been polluted *beyond recall*.

recallment فراخوانی، احضار، الغای مأموریت

recant اظهار ندامت‌کردن، توبه / استغفارکردن؛ (عقیده / مذهبی را) نفی یا انکارکردن
He was brought before the Inquisition on charges of heresy, and forced to *recant*.

recantation اظهار ندامت، توبه، استغفار

recap خلاصه / جمع‌بندی (کردن)
Can you *recap* the points included in the regional conference?
Many of us would also like to hear a *recap* of Labour's policies.

recapitulate خلاصه / جمع‌بندی کردن

recapitulation خلاصه، چکیده، جمع‌بندی

recast بازسازی‌کردن، تغییر سازمان‌دادن، ترمیم‌کردن

receive دریافت‌کردن؛ (به حضور) پذیرفتن؛ مورد استقبال قراردادن، استقبال‌کردن؛ [از رادیو / تلویزیون / بی‌سیم] شنیدن
The chief was *received* by the Prime Minister.
She was *received* with warm applause.
be at/on the receiving end (of sth) در موقعیت ضعیفی قرارداشتن
The party in power soon learns what it's like to *be on the receiving* end of political satire.
be received in state مورد استقبال رسمی قرارگرفتن

reception استقبال، پذیرایی؛ دریافت، وصول؛ پذیرش
The hostages were given a warm *reception* on returning home.
در مراجعت به وطن گروگان‌ها با استقبال گرمی روبرو شدند.
A *reception* party of soldiers was there to greet the visiting head of state.
chilly/cool/frosty/hostile reception استقبال سرد
He received a *cool reception* to his speech.
enjoy/get/have/meet (with)/receive a ... reception با استقبال ... مواجه / روبروشدن، مورد استقبال ... قرارگرفتن
formal reception استقبال / ملاقات رسمی
give a hostile reception به‌سردی استقبال‌کردن
The proposal *was given a hostile reception* by the main committee.
hospitable reception پذیرایی دوستانه
lukewarm reception استقبال نه‌چندان گرم / خوب
red-carpet reception استقبال رسمی [مخصوص سران کشورها و سلاطین]؛ استقبال و پذیرایی شاهانه
warm/rousing/sympathetic reception استقبال گرم / پرشور
The returning soldiers *enjoyed a rousing reception*.
سربازانی که (از جنگ) برمی‌گشتند مورد استقبال پرشور (مردم) قرار گرفتند.

recess تعطیلی موقت [پارلمان، دادگاه، جلسه]؛ به‌طور موقت تعطیل‌کردن
This will be the second meeting of the Cabinet since Parliament adjourned for the summer *recess*.
The conference broke for *a recess*, but the 10-minute break stretched to two hours.
The committee *recessed* for lunch.
go into/rise for/take recess تعطیل‌کردن
Parliament is *taking* the Christmas *recess* a little early this year.
امسال پارلمان تعطیلات کریسمس را کمی زودتر شروع خواهد کرد.

recession رکود، کسادی
After the drop in oil prices, oil industry went into *recession*.

realignment تغییر اساسی در نحوهٔ رأی‌دادن مردم، تغییر اساسی در وفاداری مردم نسبت به حزب؛ اتحاد / جبهه‌بندی / جبهه‌گیری / صف‌آرایی / سازماندهی / آرایش جدید؛ تجدید سازمان / ساختار؛ تنظیم، میزان

A *realignment* may occur after a major social change, wars or economic disruption.

We believe that the need for a *realignment* of British politics must now be faced.

realism واقع‌گرایی، واقع‌بینی / نگری

It was time now to show more political *realism*.

realm قلمرو؛ حوزه، حیطه، عرصه

They fought to defend the *realm*.

Changes would not be confined to the technical *realm*.

realm of state قلمرو کشور

beyond the realms of possibility غیرممکن، امکان‌ناپذیر

the realm of politics عرصهٔ سیاست

within the realms of possibility ممکن، امکان‌پذیر

realpolitik رئال پولیتیک، واقع‌گرایی سیاسی، سیاست مبتنی بر واقعیت‌ها و منافع مادی

It is *realpolitik* and national politics that will determine their reaction.

reapportion تجدیدنظرکردن در تعداد نمایندگان هر استان یا ایالت [که بعد از هر سرشماری ضرورت پیدا می‌کند]

reapportionment تجدیدنظر در تعداد نمایندگان هر استان یا ایالت

A new *reapportionment* of seats in the House of Representatives among states is required by law after every decennial census.

rearguard action تلاش مذبوحانه، آخرین تلاش

The government is fighting a *rearguard action* against the mass of public opinion.

دولت در مبارزه با افکار عمومی توده‌های مردم دست به تلاش مذبوحانه‌ای زده است.

reassess از نو ارزیابی‌کردن، مورد ارزیابی مجدد قراردادن، بازنگری‌کردن

reassessment ارزیابی مجدد، بازنگری

rebel یاغی، شورشی، متمرد؛ شورش‌کردن، شوریدن، نافرمانی‌کردن، سرکشی‌کردن، مخالفت‌کردن، به مخالفت برخاستن

The *rebels* armed themselves against the government.

The insurgents *rebelled* against their country.

Forty Conservative MPs *rebelled* against the government and voted against the bill.

rebel base/camp/stronghold/position پایگاه شورشیان

fall into rebel control به‌دست شورشیان افتادن

The southern parts of the country had *fallen into rebel control*.

repel a rebel شورش را خواباندن / دفع‌کردن

rebeldom ناحیهٔ تحت اشغال یاغیان؛ شورشیان؛ شورش، یاغیگری

rebellion شورش، سرکشی، طغیان؛ غائله، فتنه، آشوب

Historically, a *rebellion* is a revolt that fails while a successful assault in which the old government is overthrown is called a revolution.

rebellion began/boke out شورش درگرفت / آغاز شد

armed rebellion شورش مسلحانه

foment/instigate/trigger/provoke a rebellion شورش راه‌انداختن، باعث شورش‌شدن

The new taxes *provoked* the population to open *rebellion*.

launch/stage a rebellion شورش‌کردن

open rebellion شورش علنی

simmering rebellion شورش قریب‌الوقوع

crush/smother/snuff out/stamp out/suppress/put down/quell a rebellion فتنه را خاموش‌کردن، شورش را خواباندن / سرکوب‌کردن

rise (up) in rebellion قیام / شورش‌کردن

set off/spark off a rebellion شورش راه‌انداختن

rebellious شورشی، یاغی؛ سرکش، آشوبگر، نافرمان

The government hasn't got enough troops to get the *rebellious* province under control.

The *rebllious* officers, having seized the radio station, broadcast the news of the overthrow of the monarchy.

افسران شورشی پس از تسخیر ایستگاه رادیو اخبار سرنگونی حکومت سلطنتی را پخش کردند.

rebound به وضع سابق برگشتن

rebuff → proposal ردکردن، نپذیرفتن

rebuke سرزنش (کردن)، توبیخ (کردن)

The president *rebuked* the House and Senate for not passing those bills within 100 days.

draw/earn a rebuke باعث توبیخ‌شدن، توبیخ‌داشتن

receive a rebuke توبیخ‌شدن

ravages of war ویرانی‌های (ناشی از) جنگ، آثار تخریبی جنگ
We intend to help Angola to recover from the *ravages of* a long and bitter *war*.

rave → rant

raze منهدم‌کردن
raze to the ground با خاک یکسان‌کردن
Many villages were *razed to the ground*.

razor-edge وضعیت بحرانی / وخیم

razor-sharp → criticism شدید، بسیار تند

razor-thin → margin, majority اندک، ناچیز

re عطف به، در مورد
Re your letter of 1 September ...

react واکنش / عکس‌العمل نشان‌دادن
They *reacted* violently to the news.
The industry has been slow to *react* to these breakthroughs in technology.
صنعت به این پیشرفت‌های فنی عکس‌العمل سریع نشان نداده‌است.
react adversely/badly/negatively/unfavorably عکس‌العمل منفی نشان‌دادن
react favorably/positively عکس‌العمل مثبت نشان‌دادن
react immediately/instantly/swiftly/quickly سریع / فوری عکس‌العمل نشان‌دادن

reaction واکنش، عمل متقابل، عکس‌العمل؛ ارتجاع، محافظه‌کاری افراطی
The public *reaction* to the President's speech was strongly favorable.
Forces of *reaction* made reform difficult.
His election success has provoked a shocked *reaction*.
adverse/negative/hostile reaction عکس‌العمل منفی
bring/cause/produce/provoke/set off/spark (off)/trigger (off) a ... reaction باعث عکس‌العمل ... شدن، عکس‌العمل ... را برانگیختن
chain reaction یک‌سری / یک سلسله عکس‌العمل
extreme/sharp/strong/violent reaction عکس‌العمل تند
favorable/positive reaction عکس‌العمل مساعد / مثبت
first/immediate/initial reaction عکس‌العمل اولیه
in reaction to درنتیجهٔ، در پاسخ به
meet with/get/have a ... reaction با عکس‌العملِ ... روبروشدن

mixed reaction عکس‌العمل‌های متفاوت
The speech got a *mixed reaction*.

reactionary مرتجع، ارتجاعی، محافظه‌کار افراطی
As long as I have strength, I shall be trying to remove the *reactionary* forces from the party.

reactivate دوباره فعال‌ساختن، دوباره به کارانداختن
The government today is expected to announce a series of economic reforms to *reactivate* the economy.

read تعبیر / درک‌کردن؛ معنی‌دادن، گفتن، نشان‌دادن
How do you *read* his remarks on that subject?
'The Times' headline *reads*: 'Gadaffi vows revenge on the United States'.
read out (با صدای) بلندخواندن
take sth as read بدیهی تصورکردن / انگاشتن، شکی‌نداشتن، پذیرفتن
We *took it as read* that he must have been a KGB agent.
شکی نداشتیم که او برای سازمان جاسوسی روسیه کار می‌کند.
as is read form ... چنانکه از ... مستفاد می‌شود

reading → bill مراحل مختلف شور لایحه [شور اول، شور دوم...]؛ تفسیر، تعبیر، قرائت، برداشت، خوانش
The British Parliament gives a bill three *readings* during its passage, the fullest one being the second reading.
The bill is expected to pass its *second reading* with a comfortable majority.
Give me your *reading* of the situation.
reading between the lines → line

readjust تنظیم‌کردن، عوض‌کردن، تطبیق‌دادن
The rebel army has *readjusted* its strategy.

readjustment تغییر، اصلاح؛ سازگاری

real estate/property مستغلات، ملک، اموال غیرمنقول
Real estate values across the country topped out during the past year.
قیمت املاک سال گذشته در سراسر کشور به حداعلای خود رسید.
real estate tax مالیات بر مستغلات

realign مجدداً سازمان‌دهی کردن، تغییردادن، هماهنگ / تنظیم‌کردن؛ متحدشدن
The party *may realign* with Conservative in a new coalition.
She has, almost single-handedly, *realigned* British politics.

rapprochement *(French)* برقراری مجدد روابط، تجدید روابط حسنه؛ آشتی، توافق

Any diplomatic ***rapprochement*** with Washington seemed a long way off.

برقراری مجدد هر نوع روابط سیاسی با امریکا بعید به‌نظر می‌رسید.

The two sides involved in the conflict seem to be drawing closer to a rapprochement.

rate میزان، نسبت، نرخ؛ درجه؛ سرعت، آهنگ؛ [در انگلستان] مالیات بر مستغلات؛ ارزیابی / برآوردکردن

Our ***rates*** have gone up by 25% this year.

The divorce rate is spiralling upward.

Rates will climb.

بهره‌ها بالا خواهد رفت / افزایش پیدا خواهد کرد.

at any rate به‌هرحال

benchmark rate پایین‌ترین نرخ

death/mortality rate میزان / نرخ مرگ و میر

everincreasing/rocketing rate آهنگ / سرعت روزافزون

fixed/flat rate نرخ ثابت

going rate نرخ رایج / معمول

lending/interest rate نرخ بهره

Banks have raised their ***lending rates*** by 2%.

prime rate نرخ بهرهٔ پایه

rock-bottom interest rate پایین‌ترین نرخ بهره

ratepayer [در انگلیس] مالیات‌دهنده؛ [در امریکا] مصرف‌کننده (آب، برق و تلفن)

The conservatives see this as stopping the waste of ***ratepayers'*** money.

ratification تصویب، تصدیق، تأیید

Many people opposed the ***ratification*** of this treaty.

ratify تصویب کردن، تصدیق‌کردن، تأییدکردن

The two countries ***will ratify*** the agreement made by their representatives.

The Parliament ***ratified*** the treaty.

rational منطقی، عقلانی؛ معقول، اهل استدلال

rationale دلیل منطقی؛ منطق

rationalization توجیه، دلیل‌تراشی؛ بهینه‌سازی

rationalize توجیه‌کردن، دلیل‌تراشی کردن، معقول جلوه‌دادن؛ بهینه‌سازی کردن

He ***rationalized*** his activity by convincing himself that he was actually promoting peace.

The government intended to ***rationalize*** and restructure state enterprises.

دولت درنظر داشت شرکت‌های دولتی را بازسازی و بهینه‌سازی نماید.

rating ارزیابی؛ میزان، اندازه؛ درجه، جایگاه، مقام، محبوبیت

approval/popularity rating میزان / درجه محبوبیت

Now public opinion polls show the president's ***approval rating*** at its lowest point since he took office.

ratings آمار بینندگان، درجه محبوبیت برنامه‌های تلویزیونی؛ شمار خریداران (نوار، صفحه، CD)

Political broadcasts are always at the bottom end of the ***ratings*** because of their boring, one-sided nature.

CBS's ***ratings*** again showed huge improvement over the previous year.

opinion poll rating ارزیابی افکار عمومی

He has the highest ***opinion poll rating*** of any president this century.

popularity rating میزان محبوبیت

ratio نسبت

The ***ratio*** of men to women at the conference was ten to one.

They have a high ***ratio*** of imports to exports.

Their sale rose in direct ***ratio*** to the amount they spent on advertising.

ration سهمیه،جیره؛ سهمیه‌بندی / جیره‌بندی‌کردن

They have begun to issue ***ration*** cards for basic necessities such as rice and flour.

Staples such as bread, rice and oil are already being ***rationed***.

The soldiers were ***rationed*** to one litre of water each per day.

rationed goods کالاهای سهمیه‌بندی‌شده / کوپنی

rationing سهمیه‌بندی، جیره‌بندی

During war countries impose ***rationing*** to conserve materials needed for the war effort.

food rationing جیره / سهمیه‌بندی مواد غذایی

starvation/short rations سهمیه بخور و نمیر / ناچیز

ravage تخریب / ویران‌کردن؛ غارت / چپاول‌کردن؛ تخریب، ویرانی؛ [در جمع] اثرات تخریبی

Bands of soldiers ***ravaged*** the city.

For two decades the country has been ***ravaged*** by civil war and foreign intervention.

The police ***broke ranks*** and started hitting people with their batons.
close (the/one's) ranks اختلافات را کنارگذاشتن، متحدشدن
In times of crisis party members ***should close ranks.***
enter/join/swell the ranks of ...
به صف / جرگهٔ ... پیوستن
Each month thousands more ***swell the ranks of*** the unemployed.
هرماهه هزاران نفر دیگر به جرگهٔ بیکاران می‌پیوندند.
high ranking عالی‌رتبه، طراز اول
The President will be accompanied by ***high ranking*** trade officials.
in the ranks of در زمرهٔ، در جرگهٔ
join the ranks of ... به جرگهٔ ... پیوستن
Last month, many of our countrymen ***joined the ranks of*** unemployment.
men/persons of high rank افراد والامقام / عالی‌رتبه
officers of high/senior rank
افسران ارشد؛ مأموران عالی‌رتبه
people of all ranks and classes
مردم از هر مقام و طبقه
pull rank اعمال نفوذکردن، برای به دست آوردن چیزی از مقام و موقعیت استفاده‌کردن
The young lieutenant was bossy and always ***pulled rank.***
strip sb of his rank خلع درجه / مقام کردن
The former head of counterintelligence had been ***stripped of his rank*** and privileges.
He was ***stripped of his rank*** by a military court.
the rank of president مقام ریاست
the ranks سربازان [در مقایسه با درجه‌داران و افسران]

ranking ارشد؛ مقام، موقعیت، رده، مرتبه
(high) ranking officials مقامات عالی‌رتبه
the ranking officer افسر ارشد

ransack غارت‌کردن، چپاول‌کردن؛ زیرورو‌کردن
The invading army ***ransacked*** the city and carried off its treasures.
Demonstrators ***ransacked*** and burned the house where he was staying.

ransom باج، سَربها؛ (با پرداخت باج) آزادکردن، آزادی کسی را خریدن
The president has said the United States will never pay ***ransom*** for the hostages.
hold (to/for) ransom گروگان گرفتن
Nearly forty people have been ***held to ransom*** this year alone.
A bus-load of school children were ***held ransom*** until the gang were given a plane.

rant رجزخوانی (کردن)، داد و هوار (کردن)، بد و بیراه (گفتن)
The minister's speech descended into a ***rant*** against his political opponents.
rant and rave بد و بیراه گفتن

rap سرزنش (کردن)، ملامت (کردن)؛ شهرت
The minister ***rapped*** banks over their treatment of small businesses.
rap sb on the knuckles
سرزنش‌کردن، مورد انتقاد قراردادن
I joined the workers on strike and was ***rapped on the knuckles.***
give sb a rap on the knuckles
سرزنش‌کردن، مورد انتقاد قراردادن
Britain ***gave*** them a diplomatic ***rap on the knuckles.***
take the rap مورد ملامت / انتقاد قرارگرفتن

rape [با استفاده از نیروی نظامی] تسخیرکردن، [به دشمن ضعیف] تجاوزکردن؛ تجاوز، تخریب، ویرانی
Iraq's ***rape*** of Kuwait provoked a war and shook the Middle East.
As a result of the ***rape*** of the forests, parts of the country are now short of water.
درنتیجهٔ تخریب جنگل‌ها حالا بخش‌هایی از کشور با کمبود آب مواجه هستند.

Rapid Deployment Forces نیروهای واکنش سریع

rapport حسن تفاهم، رابطهٔ نزدیک / خوب
build/develop/establish rapport
حسن تفاهم / رابطهٔ خوب برقرارکردن
enjoy/have rapport رابطهٔ خوب داشتن
He had enjoyed a personal rapport with the former president.

rapporteur مأمور تحقیق، بازرس
He was appointed as the United Nations special ***rapporteur*** on torture.
The nation's infant mortality ***rate*** has reached a record low.

They ***rallied to the support of*** the Prime Minister.
antigovernment rally راهپیمایی / تظاهرات ضد دولتی
antiwar rally راهپیمایی / تظاهرات ضدجنگ
hold/stage a rally راهپیمایی ترتیب‌دادن / برگزارکردن، تظاهرات برپاکردن
huge/large/major/mass/massive rally
راهپیمایی گسترده / بزرگ / انبوه
Supporters of the policy are reported to be gathering in Delhi for a ***mass rally***.
گزارش‌ها حاکی از این است که طرفداران این سیاست برای یک راهپیمایی گسترده در دهلی اجتماع می‌کنند.
organize/plan a rally
راهپیمایی / تظاهرات را سازماندهی‌کردن
peace rally تظاهرات برای طرفداری از صلح
pep rally راهپیمایی برای جلب حمایت (سیاسی)
political rally اجتماع / راهپیمایی سیاسی
protest/opposition rally تظاهرات اعتراض‌آمیز
stage a rally راهپیمایی ترتیب‌دادن، تظاهرات راه انداختن

ramifications عواقب، تبعات، پی‌آمدها
Have you considered all the ***ramifications*** of your suggestion.

rampage طغیان؛ وحشی‌گری (کردن)، هجوم‌بردن
go on a rampage دست به خشونت‌زدن، شورش / عصیان‌کردن، غارتگری (کردن)؛ رم‌کردن
In Egypt thousands of police conscripts ***went on a rampage***, looting and burning cars, hotels, and night clubs.
Hundreds of youths ***went on a rampage*** stoning police and setting fire on some houses.
Hundreds of youths ***rampaged*** through the town, shop windows were smashed and cars overturned.

rampant → corruption, inflation فزاینده، شایع

ramshackle بی‌پایه و اساس، فکسنی، متزلزل، بی‌سروسامان
We need to reorganize this ramshackle system.

range → long-range, short-range, missile, plan
برد (اسلحه)؛ دامنه (دید)؛ ردیف (کردن)، به صف‌کردن، آرایش‌دادن، بسیج‌کردن؛ پرداختن، دورزدن؛ سلسله، انواع؛ محدوده، حیطه
The ***range*** of the missiles was 30 miles.
There is a wide/broad ***range*** of opinions on this issue.
The troops were ranged before the commanding officer.
We are trying to ***range*** local people against the proposed building of the nuclear power plant.
ما سعی می‌کنیم مردم محل را برای مخالفت با پیشنهاد ایجاد نیروگاه هسته‌ای بسیج کنیم.
The opinions they expressed ***ranged*** right across the political spectrum.

rank شأن، مقام، رتبه، درجه، پایه، رده، طبقه، ردیف، صف؛ جرگه، برجسته، والامقام؛ درجه‌بندی / طبقه‌بندی‌کردن، ردیف‌کردن؛ صف‌بستن؛ مافوق‌بودن؛ حایز درجهٔ ... شدن، درجهٔ ... را به‌دست آوردن
He was promoted from the ***rank*** of captain to the rank of major.
Vice-president is an officer next in ***rank*** to the president, who takes the president's place when neccessary.
This country ***ranks*** high as an industrial power.
Would you ***rank*** him among the world's great statesmen?
The colonel ***ranks*** at this camp.
A major ***ranks*** above a captain.
There are few women in the highest ***ranks*** of the organization.
rank and file اعضای رده پایین حزب، افراد عادی گروه یا سازمان [در مقایسه با رهبران / ستاد]، افرادی که در مدیریت [حزب، کارخانه یا جامعه] نقشی ندارند؛ سربازان و سرجوخه‌ها؛ صف
There is a new sense of participation among the ***rank and file*** of the trade unions.
rank and filers اعضای رده پایین حزب؛ سربازان و سرجوخه‌ها
Management and union ***rank and filers*** alike had hoped Congress would act swiftly.
rank high/low در درجه بالا / پایین اهمیت قرارداشتن
achieve/attain/be promoted to/reach/rise to the rank of به درجهٔ ... رسیدن / ارتقا پیداکردن
He joined the navy, where he ***rose to the rank of*** captain.
break ranks نافرمانی‌کردن، خلاف تصمیمات / دستورات گروهی عمل‌کردن، صف را برهم‌زدن
China appears unlikely to ***break rank*** with other members of the United Nations Security Council.

go off the rails از مسیر صحیح خارج شدن، منحرف‌شدن

They have got to do something about these children because clearly they've *got out of the rails*.

railroad sth through → bill

با زور و فشار به تصویب رساندن

rain or shine → come rain or shine

rainbow coalition → coalition

raise جمع آوری‌کردن؛ تشدیدکردن؛ بالابردن؛ افزایش‌دادن، برافراشتن؛ ارتقا (مقام) دادن؛ بناکردن؛ خاتمه‌دادن؛ ایجادکردن؛ مطرح‌کردن؛ اضافه حقوق

The banks are expected to *raise* interest rates.

People *raise* monuments to soldiers who have died for their country.

They were trying to *raise* money for the Human Rights Organization and Amnesty International.

He *was raised* to the position of captain in the army.

They agreed to *raise* the trade embargo if three conditions were met.

The MP notified the speaker in advance that he was planning *to raise* the matter in the House.

Within two months I got a *raise*.

raise a dust الم شنگه راه‌انداختن، آشوب راه‌انداختن

raise a point نکته‌ای را مطرح‌کردن

The *points you are raising* have some bearing on the case being tried.

raise eyebrows (ابراز) مخالفت‌کردن، شک و تردید نشان‌دادن

Eyebrows were raised in the Treasury when the Prime Minister hinted at an imminent devaluation of pound.

raise hopes ایجاد امیدواری‌کردن، امید ایجادکردن

The agreement has *raised hopes* that the war may end soon.

raise hue and cry الم شنگه / جاروجنجال راه‌انداختن

The public *raised* a great *hue and cry* over the election scandal.

raise one's voice against ... → voice

raise the curtain on ... → curtain

raise the temperature تنش و اضطراب را تشدیدکردن

raison d'état دلیل سیاسی، مصلحت نظام

raison d'étre دلیل وجودی؛ علت غایی

The armed forces are caught up in a debate about their *raison d'étre*.

Rajya Sabha مجلس هندوستان

rake

rake in profit/money پول پاروکردن، پول زیادی / هنگفتی به جیب‌زدن

The privatization allowed companies to *rake in huge profits*.

خصوصی‌سازی باعث شد که شرکت‌ها پول هنگفتی به جیب بزنند.

rake over موشکافی‌کردن، زیرو روکردن

We don't approve of *raking over* lifestyles of victims which is done by some journalists.

ralliers راهپیمایی‌کنندگان، تظاهرات‌کنندگان

rally راهپیمایی، تظاهرات، اجتماع؛ دور هم جمع‌شدن / کردن، جمع آوری کردن؛ حمایت‌کردن؛ تجدید قواکردن؛ بالارفتن مجدد (قیمت پس از سقوط)

The government closed the schools and banned all *rallies*.

The election campaign culminated in a huge *rally*.

Imam Khomeini will go down to history as the man who *rallied* the Iranian people in their rebellion against Shah.

We *rallied* all our energy for one last effort.

The pound *rallied* after a large fall in its value yesterday.

rallying cry/call شعار وحدت؛ عامل وحدت

The Palestinian issue is potentially powerful enough to serve as a *rallying cry*.

rallying point مظهر وحدت، نماد همگرایی؛ محل تجمع

Students used the death of political activists as a *rallying point* for antigovernment protests.

Only about a hundred people gathered at the *rallying point* for a lunchtime march.

rally round (the flag) متحدشدن؛ به حمایت از کسی برخاستن، دور کسی را گرفتن

The Prime Minister's speech ended with an appeal to party loyalists to *rally round the flag*.

The troops *rallied round* their leader.

rally to the support of به اتفاق به حمایت از کسی برخاستن، در حمایت از کسی متحدشدن

racism نژادگرایی، نژادپرستی؛ تعصب / تبعیض نژادی
The report made it plain that *racism* is deep-rooted in the country and that immi- grants face discrimination in education, training, and employment.
be a victim of racism از نژادپرستی رنج‌بردن
blatant/overt racism نژادپرستی علنی
racist نژادگرا، نژادپرست؛ نژادپرستانه؛ (مربوط به) تبعیض نژادی
racket باجگیری، اخاذی؛ قاچاق، قاچاقچی‌گری؛ معامله / فعالیت غیرقانونی
I'm sure he'll admit he was in the drugs *racket*.
They suspect that the gangs are operating a new smuggling *racket*.
protection racket باج سبیل، اخاذی
racketeer باجگیر؛ قاچاقچی
His killing may have been ordered by drugs *racketeers*.
racketeering باجگیری، اخاذی؛ قاچاقچی‌گری
He was indicted on *racketeering* charges but never convicted.
radical (عضو حزب) رادیکال، طرفداراصلاحات سیاسی، اصلاح‌طلب افراطی، تندرو؛ ریشه‌ای، بنیادی، اساسی، کلی، مهم، فاحش
A *radical* is one who advocates a change in political or social institution at their very root.
A new group of *radicals* turned against the established social order.
radical changes تغییرات کلی / اساسی
They hope to bring *radical changes* to Afghan society.
radical elements عناصر / افراد تندرو
radicals of the left (wing) افراطیون جناح چپ، چپ‌گرایان رادیکال
A *radical of the left* might propose govern- ment ownership of the major means of pro- duction or the elimination of inherited wealth by means of taxation.
radicals of the right (wing) افراطیون جناح راست، راست‌گرایان رادیکال
A *radical of the right* might propose the abolition of income tax or the restriction of voting rights to persons owning property.
radical reforms اصلاحات اساسی / کلی
He wants to continue the *radical* economic *reforms* begun by the former administration.
او قصد دارد اصلاحات اساسی را که دولت پیشین شروع کرده بود ادامه دهد.
Radical Socialists حزب رادیکال سوسیالیست [فرانسه]
radicalism تندروی، افراط‌گرایی، طرفداری از اصلاح‌طلبی افراطی
radically از اصل، از ریشه، از بیخ و بن، به‌طور کامل، به‌شدت
We are dealing with two large groups of people with *radically* different beliefs and cultures.
Attitudes towards education will have to change *radically*.
rag روزنامه یا مجله (سطح پایین)
raid حمله (کردن)، یورش (بردن)، شبیخون (زدن)؛ دستبرد (زدن)، سرقت (کردن)
We decided to launch a bombing *raid* on enemy bases.
A 29-year-old man has been found guilty of *raiding* a bank.
A security guard was killed in the bank *raid*.
air raid حملهٔ هوایی
The war began with overnight *air raids* on Baghdad and Kuwait.
carry out/conduct/make a raid حمله کردن
heavy/major raid حملهٔ سنگین
launch/mount/stage a raid دست به حمله‌زدن
retaliatory raid حمله تلافی‌جویانه
surprise raid حملهٔ غافلگیرانه
The rebels attempted a *surprise raid* on a military camp.
raider سارق؛ مهاجم؛ کماندو، عضو گروه ضربت
The *raiders* escaped with cash and jewellery.
rail
rail against (Brit.) انتقادکردن
He *railed against* hypocrisy and greed.
rail strike → strike
get back on the rails در مسیر صحیح قراردادن، (دوباره) به راه‌انداختن
They are keen to *get* the negotiating process *back on the rails*.
آنها علاقمند هستند که روند مذاکرات را دوباره به‌راه اندازند.

R

Rabat رباط [پایتخت مغرب]
rabble تودهٔ مردم، ازدحام، جمعیت؛ عوام؛ (گروه) اراذل و اوباش
A *rabble* of angry citizens stormed the US embassy.
the rabble توده، عوام‌النّاس، طبقهٔ پایین جامعه
rabblement توده، جمعیت، ازدحام؛ بی‌نظمی
rabble-rouser آشوب‌طلب، جنجال‌برانگیز، هوچی، عوام‌فریب [کسی که با سخنرانی مردم را به اعمال خشونت‌بار تشجیع و تشویق کند]
Hitler, although half educated, was an eminently successful *rabble-rouser*.
rabble-rousing هوچی‌گری، عوام‌فریبی، برانگیختن مردم به آشوب و بلوا؛ عوام‌فریبانه، هوچی‌گرانه؛ جنجالی، جنجال‌برانگیز
He tried to stir up the public by *rabble-rousing* against the government.
Critics have accused him of *rabble-rousing* and opportunism.
منتقدان او را به هوچی‌گری و فرصت‌طلبی متهم کرده‌اند.
rabid → conservative سرسخت، متعصب، افراطی
race رقابت، مبارزه، مسابقه؛ به‌سرعت به سوی ... رفتن
Efforts to bring about disarmament are based on the assumption that an arms *race* is the cause of war.
The *race* for the White House begins in earnest today.
Do they realize we are *racing* towards com- plete economic collapse?
close-run race رقابت تنگاتنگ / شدید
In such a *close-run race* as this election, the campaign becomes all important.
lag/be left behind in a race در رقابت عقب‌ماندن
political race فعالیت / مبارزهٔ انتخاباتی، رقابت سیاسی
presidential race فعالیت / مبارزهٔ انتخاباتی ریاست جمهوری
tight race رقابت شدید، رقابت تنگاتنگ
two-horse race رقابت دونفره / بین دو نفر
Although there are five candidates, realistically it is a *two-horse race*.
three-way race رقابت سه‌نفره / بین سه نفر
race نژاد، نسل، طایفه، طبقه، تبار؛ نژادی
Race was considered important by the Nazis, who claimed that they were Aryans.
The laws apply to everyone irrespective of *race* or color.
این قوانین شامل حال تمام افراد می‌شود بدون توجه به نژاد و رنگ پوست.
race hatred تنفر نژادی
race riots شورش‌های نژادی
Race riots begin in the aggressiveness resulting from the frustration of oppressed minority groups.
race through → bill با عجله به تصویب‌رساندن
racial نژادی
racial separation جدایی نژادی
There is no hope for a change in South Africa's apartheid system of *racial separation*.
There are no indications that the killings were *racially* motivated.
racial minorities اقلیت‌های نژادی
racial traits خصوصیات / ویژگی‌های نژادی
racialism = racism

More than one half the membership usually constitutes a *quorum*.
There was no *quorum* to form the meeting.
The vote couldn't be taken because we didn't have a *quorum*.

quota سهمیه
The *quota* of immigrants for this year has already been filled.
The Islamic Republic had respected OPEC *quotas* and will produce oil within its quota.
quota system (روش) سهمیه‌بندی
impose a quota سهمیه تعیین‌کردن
lift a quota سهمیه‌بندی را لغوکردن

quit ترک کردن؛ کناره‌گیری کردن؛ آزاد، مبرّا، تبرئه‌شده

quittance برائت ذمه؛ سند برائت؛ رسید

quote مظنه / قیمت (دادن)؛ نقل / ذکرکردن؛ نقل‌قول (کردن)
She is quoted as saying that ...
می‌گویند وی اظهار داشته که ...

quotation استعلام بها، مظنه؛ نقل‌قول

The attorney ***pelted*** the witness ***with*** angry ***questions.***
Council members ***peppered*** him ***with questions*** about details of his plans.
point-blank question سؤال رک و پوست‌کنده
pointed question سؤال کنایه‌آمیز / معنی‌دار
pointless question سؤال بی‌معنی
pop a question بی‌مقدمه پرسیدن
pose a question سؤالی را مطرح‌کردن؛ مسئله ایجادکردن، مشکل به‌وجود آوردن
The increase in student numbers ***poses many questions*** for the universities.
problematic question موضوع مسئله‌ساز
put a question to sb از کسی سؤال پرسیدن
I'd like to ***put a question to*** the first speaker.
من می‌خواهم / مایلم از سخنران اول سؤالی بپرسم.
put a question to the vote موضوعی را به رأی‌گذاشتن
put the question [در مجلس] در مورد مسئله‌ای نظر نمایندگان را جویاشدن
The Speaker ***puts the question*** to get the opinion of the House.
raise/bring up a question مسئله / سؤالی را مطرح‌کردن
The accident again ***raises questions*** about the safety of the citizens.
rapid fire questions سؤالات شدیداللحن و بی‌وقفه
see both sides of a question
هر دو طرف مسئله را درنظرگرفتن
shoot question after question at sb
کسی را بی‌وقفه مورد سؤال قراردادن
shrug off a question به مسئله‌ای بی‌توجهی‌کردن، از روی مسئله‌ای بی‌توجه گذشتن
supplementary question سؤال شفاهی [که در جلسات پس از خاتمهٔ سؤالات کتبی و به منظور تحت فشارگذاشتن جواب‌دهنده پرسیده می‌شود]
take up a question
مسئله‌ای را بحث‌کردن / مورد بررسی قراردادن
Today the UN ***takes up the question***/issue of Somalia.
there is no question شکی نیست
There is ***no question*** about their success.
there is no question of ... مسئلهٔ ... مطرح نیست
ticklish question مسئلهٔ / موضوع حساس
Policy makers are considering the ***ticklish question*** of the future of the European Community.
torrent of questions سیل سؤالات
unsettled question مسئلهٔ لاینحل، سؤال بلاجواب، موضوع خاتمه‌نیافته
vexed question مسئله مشکل و بحث‌انگیز، سؤال بغرنج
vital question مسئلهٔ / موضوع حیاتی
without question بی‌چون و چرا، بی‌بروبرگرد؛ بی‌شک، بی‌تردید

questionable مشکوک، مورد تردید، قابل بحث
The legality of his action is ***questionable.***

questioning بازجویی
The police have detained thirty-two people for ***questioning.***

questionnaire پرسشنامه

queue up صف‌کشیدن، مشتاق‌بودن
There are a growing number of countries ***queueing up*** for membership.

quid pro quo بده بستان؛ جبران، عوض، پاداش
We must cease thinking of economic aid as a short-run political tool which calls for a military ***quid pro quo.***
They share a great deal of information on a ***quid pro quo*** basis.

quicksand مشکل، مخمصه، گرفتاری، دردسر
run into a quicksand دچار مخمصه / دردسرشدن

quiet down or **quieten down**
آرام‌شدن، فروکش‌کردن
Once the vote was taken, things ***quieted down*** quickly.
The labor unrest which swept the country last week ***has quietened down.***
ناآرامی‌های کارگری که هفتهٔ گذشته سراسر کشور را فرا گرفته بود فروکش کرده است.

quisling (*old-fashioned*) خائن، وطن‌فروش، عامل ستون پنجمی [کسی که با دشمن اشغالگر همکاری کند، کسی که به حزب خود پشت کرده و به حزب دیگر بپیوندد]

Quito کیتو [پایتخت اکوادور]

quiz سؤال‌پیچ‌کردن
The journalists ***quizzed*** the President on tax policy and Central America.

quorate به حد نصاب رسیده
Saturday's session was still technically ***quorate.***

quorum اکثریت، حدنصاب، تعداد نمایندگان لازم برای اکثریت‌یافتن جلسه

quasi-official statement بیانیهٔ نیمه‌رسمی
quasi-public institution مؤسسهٔ نیمه‌دولتی
quasi-religious نیمه‌مذهبی

queen ملکه، شهبانو؛ حاکم زن
England has a *queen* as head of her government.
queen consort همسر شاه
Queen's Council شورای سلطنتی (انگلستان)
queen dowager بیوهٔ شاه، ملکهٔ بیوه
queen mother ملکه مادر
queen regent نایب‌السلطنه
queen regnant ملکه‌ای که سلطنت می‌کند
Queen's regulations مقررات نظامی (انگلستان)
Queen's Speech, the سخنرانی ملکه (انگلستان) در مراسم افتتاح پارلمان
The Queen's Speech is not written by the Queen herself, but by her ministers, and she is not responsible for what is in the speech.

queendom قلمرو ملکه؛ سلطنت (ملکه)؛ درخور ملکه

quell فرونشاندن، خواباندن، سرکوب‌کردن، ناگزیر به تسلیم‌کردن
The police *quelled* the riot.
The tumult *was not quelled* until several had fallen on both sides.
quell insurgency شورش را فرونشاندن
quell uprising قیام را خواباندن

query سؤال؛ تحقیق؛ تردید
I've a *query* to put to the last speaker.

question سؤال، مسئله، موضوع، نکته؛ تحقیق‌کردن، پرسش‌کردن، مورد تردید / بازجویی قراردادن؛ زیر سؤال‌بردن
The Prime Minister's statement produced a crop of *questions*.
We put several *questions* before the committee.
Police *questioned* the suspect closely.
The leader of the council *questioned* the result of the opinion poll.
question mark تردید، سؤال
a question mark hangs over ...
... موردتردید است، ... جای سؤال دارد، مشکوک به‌نظر می‌رسد
There's now a huge *question mark hanging over* the success of the negotiations.
حالا موفقیت مذاکرات خیلی مورد تردید است.
question hour/time [در مجلس] زمان پاسخگویی به سؤالات نمایندگان؛ [مدت ۴۵ دقیقه‌ای که طی آن وزرا به سؤالات نمایندگان پاسخ می‌گویند]

barrage of questions سیل سؤالات
The reporters kept up a *barrage of questions* for half an hour.
خبرنگاران مدت نیم‌ساعت پشت سرهم سؤال می‌پرسیدند.
be beyond the question جای شک‌نداشتن
Her loyalty *is beyond question*.
be/remain open to question
جای تردیدداشتن، مورد تردید بودن، زیر سؤال بودن
The government's handling of the whole affair *remains open to question*.
blunt question سؤال مشخص و صریح
bread-and-butter questions مسایل اساسی / حیاتی
burning question مسئلهٔ حاد / داغ
call into question زیر سؤال‌بردن، مورد تردید قراردادن
It does *call into question* the decision to send troops into the area.
The paper says the President's move has *called into question* the whole basis of democracy in the country.
core question مسئلهٔ مهم / اصلی
crop of questions یک‌سری سؤال، انبوهی از سؤالات
crucial question مسئلهٔ مهم / سرنوشت‌ساز
evade/dodge/parry/fend off a question
از جواب‌دادن به سؤال طفره‌رفتن
fire questions at someone
کسی را سؤال‌پیچ‌کردن، سین جیم‌کردن
The newspaper reporters *fired questions* at the mayor about his plans for city traffic.
... in question مورد بحث، مورد نظر
inapt question سؤال بی‌ربط / نابجا
irrelevant question سؤال بی‌ربط، خارج از موضوع
leading question سؤال جهت‌دار / راهنمایی‌کننده
The judge told him not to ask the witness *leading questions*.
loaded question سؤال پرمعنی
non-stop questions سؤالات پی‌درپی / بی‌وقفه
open question مسئله‌ای که جای بحث دارد، مسئله حل‌نشده
Whether nations can settle their differences without war is an *open question*.
open-ended question سؤالی که جواب مشخصی ندارد
out of the question منتفی
pelt/pepper with questions سؤال پیچ‌کردن

Q

Qatar قطر

quadruple چهارجانبه؛ چهاربرابر

China seeks to ***quadruple*** its income in twenty years.

quadruple agreement قرارداد چهارجانبه، توافق بین چهار دولت

quagmire باتلاق، مخمصه

We have no intention of being drawn into a political ***quagmire***.

The only way out of this political ***quagmire*** is to call fresh elections.

Quai d'Orsay وزارت خارجه فرانسه؛ سیاست خارجی فرانسه؛ دولت فرانسه

qualification صلاحیت، حایزبودن شرایط لازم؛ قیدوشرط، محدودیت، جرح و تعدیل

voting qualifications شرایط / صلاحیت رأی‌دادن

without qualification بدون قید و شرط

The committee supported their proposals ***without qualification***.

qualified شایسته، دارای صلاحیت لازم، حایز شرایط

fully qualified جامع‌الشرایط، کاملاً واجد شرایط

qualify واجد شرط‌بودن، صلاحیت‌داشتن؛ محدودکردن

You ***qualify*** for the vote.

شما واجد شرایط رأی‌دادن هستید.

No one but a landholder ***was qualified*** to be elected into that body.

qualify as a voter شرایط رأی دادن را داشتن

qualitative کیفی

quality کیفیت؛ ویژگی، خصوصیت؛ [روزنامه] وزین

I don't think he has the right ***qualities*** to be a politician.

quality control کنترل کیفیت

quality newspapers/papers

روزنامه‌های وزین / پرمحتوی

quango سازمان غیردولتی نیمه‌مستقل

quasi-autonomous nongovernmental organization.

quarantine منزوی ساختن؛ قرنطینه‌کردن، در قرنطینه نگهداشتن

The US urged its European allies to join in an economic ***quarantine*** of Libya.

quarantine a belligerent country

کشور متخاصمی را در انزوا قراردادن

quarrel اختلاف، دعوا، دلخوری؛ دعواکردن

The ***quarrel*** between the Serbs and the Croats is old and bitter.

اختلاف بین صرب‌ها و کروات‌ها دیرینه و شدید است.

We have no ***quarrel*** with the people of France or any other country.

bitter/fierce/serious/violent quarrel دعوای شدید

have no quarrel with sb/sth مخالفتی نداشتن

make up/patch up/settle a quarrel

دعوا و اختلاف را خاتمه‌دادن / فیصله‌دادن

quash سرکوب‌کردن، لغوکردن، باطل‌کردن، ردکردن

The rebellion ***was*** quickly ***quashed***.

They had their sentence ***quashed*** by the appeal court judge.

quasi- [پیشوند] شبه ....، نیمه ...

quasi-governmental نیمه دولتی

quasi-independent نیمه‌مستقل

quasi-military status حالت شبه‌نظامی

Democracies generally lose their liberties by way of passing from civilian to ***quasi-military status***.

His designs ***will be put on ice*** until money is available to implement them.

put on the spot در مخمصه انداختن، گیرانداختن، در وضع مشکلی قراردادن

He ***put*** the speaker ***on the spot*** by asking a question he could not answer.

You have ***put*** me ***on the spot*** here: I can't answer your question.

put one's cards on the table → card

put one's foot down به‌شدت اعتراض‌کردن، شدت عمل نشان‌دادن، قاطعانه عمل‌کردن، سفت و سخت ایستادگی‌کردن، پافشاری‌کردن

put out صادر/منتشرکردن؛ [ازرادیو/تلویزیون] پخش‌کردن

Head Office ***has put out*** an official statement denying press reports of a possible takeover.

put out feelers → feeler

put the clock back زمان را به عقب برگرداندن، سیر قهقرایی ایجادکردن

They were seeking to ***put the clock back***, to impose a colonial form of government anew.

put the heat on → heat

تحت فشار بیشتری گذاشتن، بر فشار افزودن

put the screws on تحت فشارگذاشتن

put through گذراندن، به تصویب رساندن [لایحه، قانون، طرح]؛ اجراکردن

The president is trying to ***put through*** reforms of the country's economic system.

These proposals have to be ***put through*** several committees before they become part of the constitution.

put to rights → set to rights

put to the vote → vote

put together تشکیل‌دادن؛ تنظیم / طرح کردن؛ رو‌بهم

We didn't have time to ***put together*** another agreement.

put up برافراشتن، ایجادکردن، ساختن، بناکردن

Protesters have been ***putting up*** barricades across a number of major intersections.

put up (for) نامزدکردن؛ پیشنهادکردن، (برای پستی) درنظرگرفتن؛ مطرح‌کردن، علم‌کردن؛ نامزد / کاندیدا شدن

They'd like to ***put him up***, but he won't accept nomination.

We'll ***put him up*** for treasurer at the next committee meeting.

Are you going to ***put up*** for reelection?

آیا برای انتخاب مجدد کاندیدا خواهید شد؟

put up a resistance مقاومت‌کردن

The villagers were unable to ***put up any resistance*** to the invading troops.

Let's put it in the water and see if it floats; or Let's put some ideas on the ground and see if any of them walks.

بیایید آزمایش کنیم ببینیم عکس‌العمل مردم چی خواهد بود.

to put it another way به بیانی دیگر

put-down انتقاد، تمسخر، تحقیر، کلمات تحقیرآمیز

put-up صحنه‌سازی، ساختگی، از پیش طراحی‌شده؛ دوز و کلک

His election was a ***put-up*** (job) by the party bosses.

putsch شورش، قیام؛ کودتا

Spectacular changes have taken place at the top since the failed ***putsch***.

A CIA operator masterminded the 1953 putsch that overthrew Mossadegh.

putschist شورشی؛ کودتاچی

Pyong Yang پیونگ یانگ [پایتخت کرهٔ شمالی]

pyramid → power, social

pyrrhic victory → victory

She was sent for trial yesterday accused of *pushing drugs.*

push for اصرار ورزیدن، پافشاری کردن، تحت فشار گذاشتن، خواستار شدن

A small faction *is pushing* hard *for* new talks.

Britain's health experts are *pushing for* a ban on all cigarette advertising.

push forward پیش بردن / راندن

China would use its influence to help *push forward* the peace process.

چین مایل بود برای پیشبرد روند صلح از نفوذ خود استفاده نماید.

push home پیش بردن

He *pushed home* his points with vigor.

The attack *was pushed home* with every sort of savagery.

push into the slow lane از سرعت پیشرفتِ ... کاستن

Germany was trying to *push* Britain *into the slow lane.*

push out اخراج کردن

push through [لایحه یا قانونی را] با فشار و زحمت زیاد به تصویب رساندن

He tried to *push* the amendment *through* parliament.

We are trying to *push* legislation *through* before the summer recess.

push up افزایش دادن، بالا بردن

The oil boom will *push* the inflation rate *up* to higher levels.

Rising demand tends *to push* prices *up*, and falling demand pushes them down.

be pushed for ... از لحاظ ... در مضیقه بودن

We *are* rather *pushed for* money just now.

الان از لحاظ پولی نسبتاً در مضیقه هستیم.

get/be given the push اخراج شدن، برکنار شدن

Two cabinet ministers *got the push* yesterday.

give sb the push کسی را اخراج کردن

make a push تلاش شدید کردن

The country *is making a push* for independence.

relentless push فشار شدید

pushball → political

put گفتن، نوشتن؛ مطرح کردن؛ تلقی کردن

I thought you *put* your points very well.

put about شایع کردن

Don't believe all these stories that *are being put about.*

put an end/a stop to ... خاتمه دادن

put (an idea/plan) into cold storage مسکوت / معوق گذاشتن

put aside کنار گذاشتن

put back به تعویق انداختن، به عقب انداختن

The invasion was *put back* twenty four hours while the chiefs waited for better weather reports.

put before اولویت قایل شدن، مقدم داشتن بر؛ (نقشه یا طرحی را) برای بررسی ارائه دادن

We must *put* the rebuilding of our damaged cities *before* everything else.

Proposals for sweeping reforms *were put before* the minister.

put down سرکوب کردن، خواباندن [شورش]؛ فرونشاندن؛ [در پارلمان] در دستور جلسه قرار دادن؛ کاهش دادن، پایین آوردن؛ تحقیر کردن؛ یادداشت کردن

The rebellion *was* quickly *put down.*

The Prime Minister first needs to *put down* the opposition to his proposal within his own party.

The Conservatives *may put down* a censure motion on the Government's handling of this affair.

put forth پیشنهاد کردن

The rebels *put forth* a five-point plan.

شورشیان یک طرح پنج ماده‌ای پیشنهاد کردند.

put forward پیشنهاد کردن / دادن؛ ارائه دادن؛ مطرح کردن

He has *put forward* new peace proposals.

The Government has incorporated in this bill many of the suggestions *put forward* by the opposition.

put in انتخاب کردن، روی کار آوردن

Which party will be *put in* at the next general election?

put into effect/force به مورد اجرا گذاشتن

There is pressure on the government to *put* new currency regulations *into force.*

put/lay heads together → head

put off به تعویق انداختن، به وقت دیگر موکول کردن

put on ice بلاتکلیف گذاشتن، معوق گذاشتن، کنار گذاشتن

The Prime Minister is speaking in a way that suggests *putting* the Peace Treaty *on ice.*

They decided not to take *punitive* actions against those who had broken the rules.

puppet دست‌نشانده، آدم پوشالی، عروسک خیمه‌شب‌بازی، آلت (دست)، بازیچه

The congressman was just a *puppet* of the local political boss.

She had acted but as a *puppet* in the hands of others. او فقط آلت دست دیگران بود.

A legitimate government must be restored to replace the *puppet* regime.

puppet government حکومت دست‌نشانده

puppet show صحنه‌سازی، خیمه‌شب‌بازی

puppet state دولت دست‌نشانده

puppeteer صحنه‌گردان پشت پرده، عامل مؤثر و محرمانه

puppetry خیمه‌شب‌بازی، نمایش، تظاهر

purchase خرید؛ خریدن

purchasing power قدرت خرید

purchase price قیمت خرید

purge پاکسازی (کردن)، تصفیه (کردن) مخالفان؛ نجات‌دادن، خلاص / رها کردن

The political *purge* that followed the revolu- tion was an attempt to get rid of the counter-revolutionaries.

Stalin and Hitler have been notorious for *purges* conducted within their own party.

The only way to *purge* the economy of this new burst of inflation is a short, sharp recession.

blood purge ترور افراد نامطلوب، تصفیهٔ خونین

purgee پاکسازی شده، تصفیه‌شده

purse بودجه، خزانه، صندوق، پول

hold the power of the purse

اختیار امور مالی را در دست‌داشتن

The Islamic Consultative Assembly *holds the power of the purse* in budget allocations.

hold the purse string (informal)

هزینه‌ها / امور مالی را کنترل‌کردن

loosen the purse strings سرکیسه را شل‌کردن، دست و دل‌بازی نشان‌دادن، گشادبازی کردن

Widespread *loosening of the purse strings* is bringing better business.

the public purse خزانهٔ دولت، بیت‌المال

The money could simply go into *the public purse*, helping to lower taxes.

tighten the purse strings

هزینه‌ها را کاهش‌دادن، خست به خرج‌دادن

The budget committee is in the process of *tightening the purse strings.*

pursue

تعقیب / پیگیری کردن؛ ادامه‌دادن، رهانکردن، دنبال‌کردن

He said Japan would continue to *pursue the policies* laid down at the London summit.

I have decided not to *pursue* the matter any further. تصمیم گرفته‌ام دیگر این مسئله را پیگیری نکنم.

pursue with questions با سؤالات زیاد کلافه‌کردن

pursuit تعقیب؛ ادامه؛ دنبال‌کردن؛ کار

The vigorous *pursuit* of these policies is no guarantee of success.

push پی‌گیری / تعقیب‌کردن؛ تحت فشارگذاشتن؛ اعمال نفوذکردن؛ تلاش شدید؛ یورش (بردن)؛ واردشدن، نفوذکردن؛ سوق‌دادن، راندن

Please *push* this job and get it done this week.

We made a *push* to finish the project on schedule.

The enemy made a *push* on the southern front.

Haven't you a friend who can *push* you?

They have nukes, and if they're sufficiently *pushed*, they'll use them.

The army may *push* southwards into the Kurdish areas.

push ahead پیش‌بردن، پیش‌رفتن

The government intends to *push ahead* with its reform program.

push around زورگفتن؛ امر و نهی‌کردن؛ مورد تحقیر قراردادن

Our people are tired of *being pushed around.*

I am not going to *be pushed around* by you or anybody.

push back عقب‌راندن

The demonstrators *were pushed back* behind the barriers.

Iraqi attempts to *push back* Iranian troops in the Qods operational theater was totally suppressed.

push down کاهش‌دادن، پایین آوردن

The government had done everything it could to *push down* inflation.

push drugs (مواد مخدر) قاچاق‌کردن، قاچاق‌فروشی‌کردن

He *pulled strings* to get his son that job.

All that was necessary to get employment was a relative or two sufficiently well-connected to *pull the strings*.

The mayor used his influence to *pull wires* of local legislators and get votes for his programs.

pull the wool over sb's eyes سر کسی کلاه گذاشتن

pull through پشت سرگذاشتن، سپری‌کردن

Finding ways of helping Russia *pull through* its upheavals will be the most pressing task.

pull to pieces به‌شدت مورد انتقاد قراردادن

pull together متحدشدن، دست به دست هم دادن؛ سروسامان دادن؛ خود را نباختن، آرامش خود را حفظ کردن

If we all *pull together*, we should be able to get the country out of the mess it's in.

It was he more than anybody who *pulled* the party *together* after our defeat in the last election.

pull up سرزنش‌کردن

He *was pulled up* by the chairman.

use pull پارتی‌بازی‌کردن، از نفوذ / پارتی استفاده کردن

He *used* political *pull* to get a job.

They *used* their *pull* in Italian banking to favor German enterprises.

pullback عقب‌نشینی، خروج

The purpose of the talks was to arrange a ceasefire and *pullback* by both armies.

pullout عقب‌نشینی [سربازان یا قوا]؛ تخلیه، خروج

The *pullout* of the army paves the way for independence.

pulse نبض

The White House insists that the president is in touch with the *pulse* of the black community.

pulse of the nation روحیهٔ ملت، وضع (روحی) ملت

have/keep one's finger on the pulse of ...

نبض ... را در دست‌داشتن، مواظبِ ... بودن، از تمام اخبار و حوادث مطلع‌بودن

A successful politician is one who *keeps his finger on the pulse of* the changing mood of the voters.

He claims to *have his finger on the pulse of* the industry.

ادعا می‌کند که نبض صنایع را در دست دارد.

pump سؤال پیچ‌کردن

He was *pumped* for his intimate knowledge of Communist organizations.

pump out information from sb

از کسی اطلاعات بیرون‌کشیدن

pump money/resources پول تزریق‌کردن

Germany is set to *pump* huge amounts of *resources* into Eastern Europe.

punch → beat, pull

pundit → media کارشناس، صاحب‌نظر، خبره

a foreign-policy pundit کارشناس سیاست خارجی

punish تنبیه کردن، مجازات‌کردن؛ مجازات / کیفرداشتن

The government voted to *punish* corruption in sport with up to four years in jail.

Offenders will be *punished* with a £1000 fine.

punishable سزاوار تنبیه؛ قابل تعقیب، مستوجب کیفر / مجازات؛ دارای مجازات

punishable offence جرم جزایی

They called on the authorities to make slavery a *punishable offence*.

punishment مجازات، کیفر، قصاص، تنبیه، مکافات

Courts administer the *punishment* of crimes.

punishment of a crime not yet committed

قصاص قبل از جنایت

administer/inflict/mete out punishment

تنبیه / مجازات کردن

corporal/physical punishment تنبیه بدنی

crime and punishment جنایت و مکافات

cruel/harsh/heavy/severe/tough punishment

مجازات شدید

The government is proposing *tougher punishments* for officials convicted of corruption.

deserve punishment سزاوار تنبیه / مجازات بودن

exemplary punishment مجازات عبرت‌آموز [که مایهٔ عبرت دیگران شود]

harsh/smart punishment مجازات / عقوبت تلخ

inflict severe punishment مجازات شدید تعیین‌کردن

pecuniary punishment جریمهٔ نقدی، جزای نقدی

receive/suffer punishment تنبیه / مجازات شدن

shield from punishment از مجازات نجات‌دادن

punitive تنبیهی؛ کیفری، جزایی؛ [جریمه یا مالیات] سنگین، کمرشکن؛ عبرت‌آموز

Economists say any *punitive* measures against foreign companies would hurt our own interests.

gain/get/receive publicity توجه عموم را جلب‌کردن
give wide publicity زیاد تبلیغ‌کردن
... has generated enormous publicity
... خیلی توجه عموم را به خود جلب کرده است
in a blaze of publicity با تبلیغات / سروصدای زیاد
seek publicity دنبال شهرت‌بودن، جویای نام‌بودن

publicize تبلیغات کردن، به اطلاع مردم رساندن؛ افشاکردن
Washington *publicizes* its stance for the Geneva talks.

publicly علنی، آشکارا، در ملأ عام، در مجامع عمومی؛ توسط عموم؛ از نظر عموم
He was *publicly* insulted.
He had not been seen *publicly* since November.
The mayor was thought of *publicly* as the best man for the job.

public-spirited خیرخواه، نیکوکار

publish اعلام‌کردن، به اطلاع مردم رساندن؛ منتشرکردن
publish the news خبر را منتشرکردن، خبر را به اطلاع مردم رساندن

pull نفوذ، پارتی؛ اعمال نفوذکردن، پارتی بازی کردن؛ جلب (توجه) کردن
He has a strong *pull* with the Managing Director.
He secured office through his *pull* with the governor.
Our ad really *pulled*.
The organizers have to employ performers to *pull* a crowd.
pull ahead جلوزدن / کشیدن / افتادن، پیشی‌گرفتن
The six states he won in 1999 are the same states in which he has yet to *pull ahead* of his opponent.
Senator X, a Republican, has *pulled* ahead of the former mayor of San Francisco.
pull/take/tear apart به‌شدت مورد انتقاد قراردادن
The foreman *pulled* my work *apart*.
pull aside نقاب از ... برداشتن، رازی را برملاکردن
The mask of deceit was *pulled aside* by a newspaper photographer.
pull away from دوری گزیدن
China has begun *pulling away from* Cuba.
pull back عقب‌نشینی کردن؛ اجتناب‌کردن
The battalion *pulled back* two miles during the night and took up prepared positions.
They will plead with him to *pull back* from confrontation.
pull down سرنگون‌کردن، از اریکهٔ قدرت به پایین کشیدن
A small crowd attempted to *pull down* a Communist statue.
pull for حمایت‌کردن، کمک‌کردن
pull in جلب‌کردن، (برای بازجویی) توقیف‌کردن؛ عایدی داشتن
Two youths loitering, near the bank were *pulled in* on suspicion.
How many voters can he *pull in*?
pull off موفق‌شدن، موفقیت کسب‌کردن
He has already taken massive political risks, but once again, he seems to have *pulled it off*.
His party *pulled off* a landslide victory.
حزب او به پیروزی چشم‌گیری دست یافت.
pull one's socks up آستین‌ها را بالازدن، کمر همت‌بستن
pull oneself up by one's bootstraps
گلیم خود را از آب بیرون کشیدن، روی پای خود ایستادن
What we're attempting to do is help other countries *pull themselves up by their bootstraps*.
pull out عقب‌نشینی‌کردن (سربازان)؛ خارج‌کردن؛ کناره‌گیری‌کردن؛ رهاکردن
Troops are being *pulled out* of these troubled areas.
He *pulled* his party *out* of the coalition.
What we want to see today are policies to *pull us out* of this recession.
pull out all the stops تمام تلاش خود را به‌کاربردن، از هیچ تلاشی فروگذاری نکردن
The government *pulled out all the stops* to get the tax bill through the Parliament in a single session.
pull punches کوتاه‌آمدن (در انتقاد یا مخالفت)، پا عقب‌گذاشتن
He certainly didn't *pull any punches* when it came to criticizing the work.
pull rank → rank
pull the carpet/rug from under sb's feet
زیر پای کسی را خالی‌کردن، زیرآب کسی را زدن
pull the plug کار را تعطیل‌کردن
pull (the) strings/wires پارتی‌بازی‌کردن، اعمال نفوذکردن؛ (پشت صحنه) رشتهٔ امور را در دست‌داشتن

public purse ⟶ purse
public record office, the مرکز اسناد ملی
public relations روابط عمومی؛ تبلیغات؛ وجهه عمومی
His behavior was not good for the company's *public relations*.
In his job as *public relations* officer he comes into contact with all kinds of people.
We are not interested in winning a *public relations* war over arms reduction.
Public Relations Department ادارهٔ روابط عمومی
public sector ⟶ sector
public servant خدمتگزار / کارمند دولت
public service خدمات عمومی / دولتی
public spending هزینه‌های دولتی
The social services account for a substantial part of *public spending*.
خدمات اجتماعی قسمت اعظم هزینه‌های دولتی را تشکیل می‌دهد.
public spirit روحیهٔ نیکوکاری، خیراندیشی، خیرخواهی
public-spirited citizens شهروندان خیّر / نیکوکار
public utilities خدمات عام‌المنفعه؛ خدمات شهری [از قبیل آب و برق و گاز و اتوبوسرانی]
public works راه‌ها، پل‌ها و بناهای دولتی
become public علنی‌شدن، به اطلاع عموم‌رسیدن
The facts could cause embarrassment if they ever *became public*.
come into public domain
علنی شدن، در دسترس عموم قرارگرفتن
for the public good برای خیر عموم
general public عموم مردم، عامهٔ ملت
in public در ملأعام؛ علنی، در مجامع عمومی، در میان عموم مردم
Whenever the Minister tried to explain his policies *in public* he was hooted off.
in the public domain ⟶ domain
[اطلاعات و غیره] در اختیار عموم
It is outrageous that the figures and other information are not in the *public domain*.
in the public eye معروف (خاص و عام)، شناخته‌شده (برای عموم)
The new Senator is already *in the public eye*.
One expects people *in the public eye* to conduct their personal lives with a certain decorum.
in the sight of the public در ملأعام، در انظار عموم
John Q Public/Citizen [در امریکا] مردم، عموم جماعت، همشهریان
We have heard it over and over from *John Q Public* when asked how he would vote.
make public علنی‌کردن، به اطلاع مردم‌رساندن
He *made public* his intention to resign.
make public appearance
در معرض دید عموم ظاهرشدن
matters of public interest مسائل مربوط به عموم
the (general) public عموم، عامهٔ مردم، جماعت

publication انتشار، نشر، پخش؛ اعلام؛ نشریه
There is prompt *publication* of any important news over the radio.
هر خبر مهم بلافاصله از رادیو پخش / اعلام می‌شود.
publication of news نشر خبر، اعلام خبر، انتشار اخبار
underground publications نشریات سرّی

publicist روزنامه‌نگار، خبرنگار سیاسی؛ نمایندهٔ مطبوعاتی

publicity تبلیغ، تبلیغات؛ فعالیت تبلیغاتی، جلب توجه عموم؛ شهرت؛ سروصدا، جاروجنجال
The release of the report was timed to gene- rate maximum *publicity*.
He will take care of *publicity* for our candidate.
The enormous *publicity* surrounding the case will make it very difficult to hold a fair trial.
publicity agent نمایندهٔ مطبوعاتی، مسئول تبلیغات
publicity campaign فعالیت تبلیغاتی
publicity department بخش تبلیغات
publicity machine فعالیت‌های تبلیغاتی، سازمان تبلیغاتی
The party leadership is determined to keep a tight control over the *publicity machine*.
رهبران حزب مصمم هستند که فعالیت‌های تبلیغاتی را به‌شدت کنترل نمایند.
publicity material بروشورها / برگه‌های تبلیغاتی
publicity stunt کار / نمایش تبلیغاتی
adverse/bad/negative/unfavorable/unwelcome publicity تبلیغات منفی
There has been a lot of *negative publicity* surrounding the film.
conduct a publicity campaign
فعالیت تبلیغاتی راه‌انداختن
favorable/good/positive publicity تبلیغات خوب
for publicity purposes به منظور تبلیغ

The European community has *provisionally* agreed to increase the quotas.

provisional agreement موافقت مشروط

provisional government دولت موقت

proviso شرط

provocateur → agent اخلالگر، مفسده‌جو

We shall combat *provocateurs* and all those who disturb public order.

provocation تحریک؛ عمل یا حرف تحریک‌آمیز

Provocation of the enemy would be dan- gerous.

Hasty reaction to *provocation* should be guarded against.

without provocation بدون علت، بی‌دلیل

The soldiers fired without *provocation*.

سربازان بدون علت تیراندازی کردند.

provocative تحریک‌آمیز؛ سبب

The lawyer's *provocative* question upset the witness.

provocative speech سخنرانی تحریک‌آمیز

He has made a string of outspoken and sometimes *provocative* speeches in recent years.

provoke تحریک‌کردن، خشمگین‌کردن؛ باعث / موجب‌شدن

The President's speech *provoked* much discussion.

The cruel laws *provoked* a revolution.

The United States *provoked* Iraq to impose the war on Iran.

provoke discontent باعث نارضایتی‌شدن

provoke public outrage

خشم عموم را برانگیختن، باعث خشم عمومی‌شدن

proxy وکیل، نماینده؛ وکالت، وکالتنامه

If you can't be at the meeting, you can vote by *proxy*.

proxy voting نیابتاً / وکالتاً رأی‌دادن

prudence آینده‌نگری، دوراندیشی، احتیاط

prudent آینده‌نگر، دوراندیش، محتاط؛ معقول، سنجیده

prune تقلیل / کاهش‌دادن

Next year's budget will have to be drastically *pruned*.

psephologist کارشناس انتخابات

psephology کارشناسی انتخابات / مطالعهٔ سیستم‌های انتخاباتی و رفتار مردم هنگام رأی‌دادن، تأثیر رسانه‌ها و نظرخواهی‌ها در انتخابات

pseudo- [پیشوند] ساختگی، تقلبی، ظاهری، ... نما، شبه ...

pseudo-intellectual روشنفکرنما

pseudonym اسم مستعار

pseudo-revolutionary انقلابی‌نما

pseudo-ulema روحانی‌نماها

psywar (*informal*) جنگ روانی

public عمومی، همگانی؛ عموم، (عامهٔ) مردم، ملت، جماعت؛ دولتی

The palace and its grounds are open to the *public*.

They wanted to increase *public* awareness of the dangers of AIDS.

Many politicians watch the drift of *public* opinion to see what to do next.

public assistance مستمری [کمکی که از بودجهٔ بیمه‌های اجتماعی به مستمندان و نابینایان و معلولین و افراد سالخورده داده می‌شود]

public charge سربار جامعه، مستمند [که برای گذران زندگی از بیت‌المال استفاده کند]

Since the wife had no way to support herself, it was her husband's job to see that she did not become a *public charge*.

public enemy دشمن اجتماع / مردم

public figure شخصیت سیاسی / اجتماعی

The Archbishop of Canterbury hit out at *public figures* who are involved in drug dealings.

public life فعالیت سیاسی / اجتماعی

I'd like to see more women in *public life*, especially parliament.

Well-known people from all sections of *public life* gave the scheme their support.

public nuisance مزاحمت عمومی؛ مزاحم عموم

He received a 45-day jail sentence for causing a *public nuisance*.

public morality عفت عمومی

public office پست / مقام دولتی

public officer مأمور / کارمند دولت

public opinion → opinion, poll افکار عمومی

public outcry اعتراض عمومی

The government hushed the affair up to avoid a *public outcry*.

public places اماکن عمومی

public print نشریات، روزنامه‌ها و مجلات

public prosecution دادستانی

storm of protest موج اعتراض، اعتراض شدید
The harsh laws raised a *storm of protest*.
The veto was greeted by a *storm of protest* in Congress.
universal protest اعتراض عموم، اعتراض همگانی
under protest با اکراه، برخلاف میل، با حفظ حق اعتراض
The strikers returned to work, but *under pro- test*.
violent protest اعتراض خشونت آمیز
widespread protest اعتراض گسترده
walk out in protest به نشانهٔ اعتراض از جلسه خارج‌شدن

protestation اعتراض، مخالفت؛ [جمع] اظهارات
The minister's *protestations* that she never knew about the cover-up are hard to believe.

protester اعتراض / تظاهرات‌کننده، معترض
The riot police started a crackdown on *protesters*.

protocol تشریفات؛ مقاوله‌نامه (مقدماتی)، (پیشنویس) معاهده، موافقتنامه؛ صورتجلسهٔ کنفرانس، خلاصهٔ مذکرات؛ ثبت اسناد در دفتر اسناد رسمی؛ تهیه کردن پیشنویس قرارداد
According to *protocol*, the secretary of state should welcome the visiting prime minister.
The *protocol* between Iran and Turkey has very good outlook for the future.
The negotiators signed the *protocol* of the treaty.
Protocol Department ادارهٔ تشریفات
additional protocol مقاوله‌نامهٔ اضافی، تکمله
final protocol مقاوله‌نامهٔ نهایی، موافقتنامهٔ نهایی
head of protocol رئیس تشریفات
striped-pants protocol تشریفات دیپلماتیک

protracted → negotiation طولانی، ممتد

prove ثابت / اثبات کردن؛ نشان‌دادن؛ معلوم‌شدن، از آب درآمدن
This information has *proved* useless.
I was determined to *prove* my critics wrong.
تصمیم داشتم / مصمم بودم ثابت کنم که منتقدان من اشتباه می‌کنند.
... proved to be true درست / صحیح از آب درآمد

provide مقررداشتن، تصریح‌کردن؛ ذکر / قیدکردن؛ تهیه / تأمین‌کردن؛ (ارائه) دادن
The treaty *provides* that both countries will withdraw troops from the border.
The government was not in a position to *provide* them with food.
Legal advice is *provided* free of charge.
مشاورهٔ حقوقی رایگان ارائه می‌شود.
He *provided* us with a lot of useful information.
provide for پیش‌بینی‌کردن (در قانون)، زمینهٔ قانونی برای اقدام بعدی را فراهم‌کردن؛ حمایت مالی‌کردن؛ پیش‌بینی‌کردن
A clause in the agreement *provides for* the arbitration of all disputes by an independent body.
The bill *provides for* the eventual self-government of the territory.
They had already *provided for* such an emergency.
She wouldn't let anybody except her father *provide for* her.
provided (that), providing (that) به شرط این‌که

province استان؛ حوزه؛ صلاحیت؛ حیطهٔ فعالیت /اختیارات
Giving out information to the newspapers is not within my *province*.
Industrial research is the *province* of the Ministry of Industry and Mines.
maritime provinces استان‌های ساحلی
the provinces شهرستان‌ها، ولایات
The government plans to transfer some 10,000 government jobs from Tehran to *the provinces*.

provincial محلی، ایالتی؛ محدود
provincial capital مرکز استان
Tabriz is the *provincial capital* of East Azerbaijan province.

provincialism تنگ‌نظری، کوتاه‌فکری، تعصب محلی

provision شرط، ماده؛ تهیه، تدارک
A *provision* of the lease is that the rent must be paid promptly.
He is in charge of the *provision* of food for the soldiers.

provisions شرایط، مواد؛ خواربار، توشه، آذوقه
The English were forced to break up siege for want of *provisions*.
make provisions for ... تدارک‌دیدن، پیش‌بینی‌کردن
Our leaders should consider the future and *make provisions for* it.
voting provisions شرایط رأی‌دادن

provisional مشروط؛ موقت

I hope to have your *protection* in the election.
Witnesses at the trial were given police *protection*.
A businessman who refused to pay *protection* money was shot nine times.
protection money باج سبیل، اخاذی
protection racket شبکهٔ اخاذی / باجگیری
equal protection برخورداری مساوی از حمایت قانون
means of protection وسیلهٔ دفاع
under the protection of تحت حمایتِ

protectionism حمایت از صنایع داخلی، حمایت‌گرایی
The aim of the current round of talks is to promote free trade and to avert the threat of increasing *protectionism*.

protective → tariff حفاظتی؛ محافظ؛ حمایتی؛ ایمنی
Protective measures are necessary if the city's monuments are to be preserved.

protector مدافع، حامی، طرفدار؛ حافظ، محافظ؛ سرپرست
She has a reputation for being an ardent *protector* of individuals' liberties.

protectorate کشور تحت‌الحمایه؛ قیمومت، سرپرستی
Many parts of Africa were once European *protectorates*.

protectorship قیمومت

protégé تحت‌الحمایه، مورد حمایت، دست‌پرورده
As the *protégé* of the most powerful man in the country, his success was guaranteed.
از آنجایی که قوی‌ترین شخصیت کشور از وی حمایت می‌کرد، موفقیتش تضمین شده بود.

pro tem → president موقتی، موقت

protest اعتراض (کردن)؛ (تظاهرات) اعتراض آمیز؛ واخواست (سفته)؛ پافشاری / تأکیدکردن
The government's policy gave rise to vigorous *protests*.
He *protested* that he had never been near the scene of the crime.
They are holding a rally to *protest* (against) the government's economic policies.
All through the trial he *protested* his inno- cence, insisting he had not robbed the shop.
protest demonstration تظاهرات اعتراض‌آمیز
protest erupted against ... اعتراض علیه ... شروع شد
protest in strong terms به‌شدت اعتراض‌کردن
protest march/rally راهپیمایی / تظاهرات اعتراض‌آمیز
protest strongly/vehemently/vigorously به‌شدت اعتراض‌کردن
angry/strong/violent protest اعتراض شدید
antigovernment protest اعتراض ضددولتی
chorus/cry/howl of protest فریاد / صدای اعتراض
The announcement brought cries of protest from the crowd.
flood/storm/tide/wave of protest موج اعتراض
The new tax sparked a *wave of public protest*.
freedom/right of protest حق اعتراض
in protest at/against در اعتراض به
The staff occupied the offices *in protest at* the low pay offer.
The party boycotted the election *in protest at* alleged vote rigging.
letter of protest نامه اعتراض آمیز
lodge/register a protest (رسماً) اعتراض‌کردن
make a protest اعتراض‌کردن
The miners *made a protest* against dangerous working conditions.
mass protest اعتراض دسته‌جمعی، اعتراض همگانی
open protest اعتراض علنی
Are you prepared to make an *open protest* at the risk of losing your jobs?
peaceful/nonviolent protest اعتراض آرام / بدون خشونت
The farmers staged a noisy but *peaceful protest* outside the headquarters of the organization.
public/popular protest اعتراض عموم / عمومی
There had been a number of *public protests* against the new tax.
right/freedom of protest حق اعتراض
The constitution guarantees *the right of peaceful protest*.
sit-down protest اعتراض / اعتصاب نشسته [اشغال‌کردن و خودداری از ترک محل به‌عنوان اعتراض]
stage protests تظاهرات اعتراض‌آمیز راه‌انداختن / سازمان‌دادن
The opposition seems too weak to *stage* any serious *protests* against the government.
به‌نظر می‌رسد مخالفین ضعیف‌تر از آن هستند که بتوانند تظاهرات اعتراض‌آمیز علیه دولت راه بیاندازند.
A number of university teachers *staged a sitdown protest* in front of the president's office.

raise a proposal پیشنهادی را مطرح‌کردن
sweeping proposal پیشنهاد جامع
table a proposal پیشنهادی را برای بحث و بررسی ارائه‌دادن؛ پیشنهادی را راکدگذاشتن
the proposal went through on the nod.
پیشنهاد بدون بحث و رأی‌گیری رسمی به تصویب رسید.
throw out/turn down a proposal
پیشنهادی را ردکردن، پیشنهادی را نپذیرفتن
utopian proposal پیشنهاد غیرعملی
vote down a proposal (با اکثریت آرا) پیشنهادی را ردکردن؛ به پیشنهادی رأی مخالف‌دادن
vote for a proposal (با اکثریت آرا) پیشنهادی را پذیرفتن، به پیشنهادی رأی موافق دادن

propose پیشنهادکردن، طرح‌دادن، مطرح‌کردن، برای پستی نامزد / پیشنهاد / معرفی‌کردن
I *propose* Mr Smith for chairman.
The motion *was proposed* by Mr X.
Public opinion is against the *proposed* changes.

proposition پیشنهاد، طرح؛ مسئله؛ نظر، رأی؛ قضیه

prorogation تعطیل موقت [پارلمان]

prorogue [پارلمان را] موقتاً تعطیل‌کردن
Parliament *was prorogued* for the summer recess.

proscribe ممنوع‌کردن، غیرقانونی اعلام‌کردن
The sale of narcotics is *proscribed* by law.

proscription ممنوعیت، منع؛ توقیف [روزنامه و غیره]
Last year saw the *proscription* of the political party because of their terrorist links.
Proscription of newspapers critical of the government is a common practice in many countries.

prosecute تعقیب‌کردن، دنبال‌کردن، تحت پیگرد قانونی قراردادن، اقامهٔ دعوی‌کردن
Reckless drivers will be *prosecuted*.
He started an inquiry into the causes of the blast, and *prosecuted* it for several weeks.
The victim has said that she will not *prosecute*.
prosecuting attorney دادستان
prosecuting lawyer وکیل شاکی / خواهان

presecution پیگرد، تعقیب (قانونی)؛ اجرا؛ جریان دادرسی؛ مدعی (العموم)، دادستان؛ شکایت، دادخواهی؛ شاکی، خواهان
Ambassadors have immunity from *prosecution* under the laws of our country.
The *prosecution* will be stopped if the stolen money is returned.
The *prosecution* gave the court evidence of identification before proceeding with the case against the accused.
In *prosecution* of his duties he had to inter- view people of all classes.
criminal prosecution تعقیب کیفری / جزایی
Under international law, diplomats living in foreign countries are exempt from *criminal prosecution*.
liable to prosecution قابل تعقیب
malicious prosecution
پیگرد با سوءنیت [توقیف غیرقانونی]

prosecutor دادستان؛ مدعی‌العموم
prosecutor general دادستان کل
public prosecutor دادستان، مدعی‌العموم

prospect احتمال؛ امید، انتظار؛ فرصت؛ آینده، آتیه؛ چشم‌انداز، دورنما؛ نامزد / داوطلب احتمالی؛ به دنبال (طلا/نفت) گشتن، دست به اکتشاف زدن
There is no *prospect* of a settlement of the dispute.
The *prospect* of defeat hangs over that political party.
The oil companies are already *prospecting* not far from here.
We'll be interviewing four more *prospects* for the secretarial job this afternoon.
career prospects فرصت‌های شغلی
in prospect مدنظر، در دست بررسی
He had no other alternative *in prospect*.
راه چارهٔ دیگری به فکرش نمی‌رسید.

prospective احتمالی، بالقوه، آینده
prospective candidates کاندیداها / نامزدهای احتمالی

prosperity رفاه؛ رونق، شکوفایی؛ خوشبختی، سعادت
economic prosperity شکوفایی اقتصادی
material prosperity رفاه مادّی

prosperous شکوفا، پررونق؛ مرفه، ثروتمند؛ موفق
prosperous region منطقهٔ پررونق

protect محافظت / حفظ / حفاظت‌کردن؛ دفاع‌کردن، [از صنایع] حمایت‌کردن؛ [بیمه] پوشش‌دادن
The union was formed to *protect* the rights and interests of miners.
protected state کشور تحت‌الحمایه

protection حمایت، پشتیبانی، محافظت، تأمین؛ پوشش؛ باج سبیل

propaganda tirade نطق تبلیغاتی تند و طولانی
black propaganda تبلیغات منفی / شرارت آمیز
calculated propaganda
تبلیغات دقیق و سنجیده، تبلیغات حساب‌شده
everlasting/incessant propaganda
تبلیغات مداوم / دایمی
false propaganda تبلیغات دروغین
misleading propaganda تبلیغات گمراه‌کننده
poisonous propaganda تبلیغات مسموم / مضر
scare propaganda تبلیغاتی که ایجاد وحشت کند
subversive propaganda تبلیغات مخرب / منفی
vehicle of propaganda وسیلهٔ تبلیغاتی
Art may be used as a ***vehicle of propaganda.***

propagandist مبلّغ، مروّج؛ تبلیغات‌چی؛ تبلیغاتی
The papers were full of the most blatant ***propagandist*** nonsense.

propagandize تبلیغ‌کردن، ترویج‌کردن

propagate تبلیغ‌کردن، رواج / اشاعه‌دادن
Throughout the nineteenth century doctrines of race superiority were freely ***propagated*** and accepted.

propagation → Islamic تبلیغ، اشاعه، نشر، ترویج
These two countries must work together towards the ***propagation*** of true Islam.

property دارایی، مال؛ اموال، متعلقات؛ ملک؛ مستغلات؛ خاصیت، ویژگی
Security forces searched thousands of homes, confiscating weapons and stolen ***property.***

prophecy پیش‌گویی، نبوت

prophesy پیش‌گویی کردن

prophet پیامبر، پیغمبر، نبی؛ پیش‌گو، غیب‌گو؛ مبلّغ؛ پیشگام

proponent طرفدار؛ پیشنهاددهنده
While the voting was taking place, riot police was busy dispersing the clashing ***proponents*** and opponents of the President.
ardent proponent طرفدار پروپاقرص، طرفدار شدید
leading proponent طرفدار عمده / اصلی

proportion سهم، بخش، قسمت؛ تناسب، نسبت؛ اندازه
Courts are now sending a smaller ***proportion*** of offenders to prison.
breathtaking proportions ابعاد وسیع / فوق‌العاده
The case involves allegations of a fraud of ***breathtaking proportions.***
in proportion to به نسبتِ، متناسب با؛ در مقایسه با
out of all proportion بی‌تناسب
The punishment was ***out of all proportion*** to the crime.
out of proportion خارج از اندازه، خارج از حد اعتدال
Everything just got blown ***out of proportion.***
substantial proportion سهم قابل توجه

proposal پیشنهاد، طرح
The party leader has not yet responded to our ***proposals.***
His ***proposals*** were laid before a select committee of members.
Are you for or against the ***proposal?***
شما با این پیشنهاد موافقید یا مخالف؟
proposals related to/concerning ...
پیشنهاداتی در مورد ...، پیشنهادات مربوط به ...
a package/set of proposals یک‌سری پیشنهادات
The government outlined a new ***set of proposals*** on human rights.
back/support/welcome/catch at a proposal
از پیشنهادی حمایت / استقبال‌کردن
I welcome the proposal to reduce taxes for the poorly paid.
block/oppose/rebuff/reject/vote against a proposal
با پیشنهادی مخالفت‌کردن، پیشنهادی را ردکردن / نپذیرفتن
The Security Council ***has rejected*** the latest peace ***proposal.***
canvass proposals پیشنهادات را جمع آوری و بررسی‌کردن
concrete proposal پیشنهاد مشخص / قطعی
constructive proposal پیشنهاد سازنده / مفید
counter a proposal با پیشنهادی مخالفت‌کردن
drop/withdraw a proposal پیشنهادی را پس‌گرفتن
formulate a proposal پیشنهاد / طرحی تهیه کردن
lay a proposal before the House
لایحه جدیدی را به مجلس دادن
make/present/bring forward/put forward/submit a proposal پیشنهاددادن، طرح‌دادن
Pakistan did not ***submit*** any ***proposal*** in this regard. پاکستان در این مورد هیچ پیشنهادی ارائه نداد.
nonstarter proposal پیشنهاد ناموفق
put a proposal to the council
پیشنهادی را برای بررسی به شورا دادن
put a proposal to the vote
پیشنهادی را به رأی گذاشتن، در مورد پیشنهادی رأی‌گرفتن

The idea of equal opportunities was strongly *promoted* by many Labour MPs.
The new products have been heavily *promoted*.
promote a bill in Parliament
لایحهٔ جدیدی به پارلمان دادن
promote general welfare
به پیشرفت رفاه عمومی کمک‌کردن
export promotion توسعهٔ صادرات
fast-track promotion ارتقاء سریع

promoter مشوق، سازمان دهنده، مؤسس؛ کسی که لایحهٔ جدیدی را به پارلمان داده است؛ طرفدار، حامی

promotion ترفیع، پیشرفت، ترقی؛ تحکیم، پیشبرد؛ تبلیغات؛ توسعه، گسترش
He has moved very rapidly up the *promotion* ladder.
They worked for the *promotion* of world peace.
Public relations firms and advertising agencies both engage in *promotion*.
promotion of cultural ties تحکیم مناسبات فرهنگی
promotion of peace تحکیم / پیشرفت صلح
win/gain/earn promotion ترفیع گرفتن

prompt موجب / باعث‌شدن؛ فوری، سریع، بی‌درنگ
Japan's recession has *prompted* consumers to cut back on buying cars.
It is not too late, but *prompt* action is needed.

promulgate (قانون جدید یا فرمانی را) رسماً اعلام‌کردن؛ ترویج‌دادن
The constitution probably *will* soon *be promulgated*.

promulgation اعلام، انتشار رسمی، ترویج
promulgation of treaty اعلام مفاد معاهده

pronounce رسماً اعلام‌کردن؛ حکم قطعی‌دادن، فتوی‌دادن، رأی‌دادن؛ اعلام / اظهارنظرکردن
The judge *pronounced* the prisoner guilty of murder.
The court *pronounced* against my claim.
The minister was asked to *pronounce* on the proposed new legislation.
Press reports beforehand confidently *pronounced* that an agreement had already been reached.
pronounce against someone علیه کسی حکم‌دادن
pronounce (someone) guilty
به گناهکاری کسی حکم‌دادن، کسی را مجرم اعلام‌کردن
pronounce in favor of someone
برله / موافق ... حکم‌دادن

pronounced مشخص، روشن؛ غلیظ؛ قاطع، جزمی، تند
The atmosphere of mistrust is now less *pronounced*.
He spoke with a *pronounced* English accent.
She is a woman of very *pronounced* views which she is not afraid to air.
او زنی است که افکار تندی دارد و از اظهار علنی نظرات خود نیز هراسی ندارد.

pronouncement حکم قطعی، اظهار(نظر) رسمی، اعلام رسمی؛ اعلامیه، بیانیه
The judge gave his *pronouncement* at the end of the trial.
The President's latest *pronouncements* about US attack on Afghanistan caused much concern among world leaders.

proof دلیل؛ مدرک، سند؛ اثبات، برهان؛ آزمایش، محک
ample/sufficient proof دلیل کافی
conclusive proof دلیل قاطع / مسلم
concrete/tangible/positive/real proof
دلیل واقعی / ملموس
convincing proof دلیل قانع‌کننده / متقن
incontrovertible/irrefutable proof دلیل انکارناپذیر
offer/produce/provide proof دلیل / مدرک ارائه‌دادن

prop up پشتیبانی کردن، از شکست یا ورشکستگی نجات‌دادن
The Minister said it was not the duty of any government to *prop up* a failing company.
You can't always expect your colleagues to *prop* you *up*.

propaganda تبلیغات؛ تبلیغ؛ شعار (توخالی)
The word *propaganda* has become associated with the one-sided presentation of a point of view, with tricks of appealing to emotions rather than reason.
Clever *propaganda* misled the enemy into believing that it could not win the war.
propaganda batteries بوق‌های تبلیغاتی
propaganda battle/campaign/war جنگ تبلیغاتی
propaganda line روش / سیاست تبلیغاتی
propaganda machine سازمان / تشکیلات تبلیغاتی
propaganda ploy → ploy

pro-life مخالف سقط جنین

proliferation تولید و تکثیر

Proliferation of these warheads is a naked violation of the nuclear nonproliferation treaty.

prologue مقدمه، سرآغاز، درآمد؛ مَطلع

A series of internal struggles was the *prologue* to full-scale civil war.

prominence شهرت، آوازه؛ اهمیت

The newspapers are giving the affair considerable *prominence*.

achieve/come to/gain/rise to/shoot to prominence

به شهرت رسیدن، نام و آوازه‌ای کسب‌کردن

bring into prominence مشهورکردن، به شهرت‌رساندن

Expressing illiberal views may *bring* some politicians *into* temporary *prominence*.

bring sth into/to prominence مورد تأکید قراردادن

give prominence to مورد تأکید قراردادن

His account *gives* due *prominence to* the role of the king.

people of prominence

اشخاص برجسته، شخصیت‌های مهم

position of prominence پست مهم

The former rebels were given *positions of prominence* in the new government.

rise to prominence اهمیت پیداکردن

The city's *rise to prominence* as a port began in the early nineteenth century.

prominent برجسته، ممتاز، بارز؛ مشهور، سرشناس، صاحب‌نام، مهم

a prominent political figure

شخصیت سیاسی برجسته / سرشناس

promise قول (دادن)، وعده (دادن)، عهد (کردن)، پیمان (بستن)؛ امید، نوید (دادن)، خبر از ... دادن، نشانه ... بودن

Their actions are not in keeping with their *promises*. قول و فعلشان یکی نیست.

This new venture holds great *promise* for the future.

While it will be fun, the seminar also *promises* to be most instructive.

promise the earth/moon (informal)

وعدهٔ سرخرمن دادن

Politicians *promise the earth* before an election, but things are different once they are in power.

abide by/keep/fulfill/honor one's promise

سر قول خود ایستادن، به قول خود عمل‌کردن / پایبندبودن

You may rest assured that I *will keep my promise*.

campaign/election promises وعده‌های انتخاباتی

empty/false/hollow/paper/vain promise

وعدهٔ توخالی / الکی

go back on/break one's promise

پیمان‌شکنی‌کردن، زیر قول خود زدن

He *went back* on his *promise*.

live up to one's promise

طبق / به قول خود عمل‌کردن؛ انتظار را برآورده‌کردن

The program has *lived up to its promise* to promote family welfare.

این برنامه توانسته انتظار مردم را در مورد افزایش رفاه خانواده‌ها برآورده سازد.

the promised land سرزمین / بهشت موعود

preelection promises وعده‌های قبل از انتخابات

redeem one's promise

وفای به‌عهدکردن، به قول خود وفاکردن

retract one's promise قول خود را پس‌گرفتن

verbal promise قول شفاهی

wring a promise from someone

به زور از کسی قول‌گرفتن

written promise قولنامه

They expressed deep mistrust of the *paper promises*.

promising → politician دارای آیندهٔ روشن؛ آینده‌دار، امیدوارکننده، نویدبخش

The prospect for peace does not seem so *promising*.

promissory note سفته

promote پیش‌بردن، بالابردن، ترفیع‌دادن؛ رواج‌دادن؛ تبلیغ‌کردن؛ به شروع یا سازمان‌یافتن کاری کمک‌کردن، تقویت‌کردن

An understanding and appreciation of the culture of other countries may *promote* peace.

We hope to take advantage of this visit to *promote* our exports to China.

امیدواریم از این فرصت استفاده کنیم و صادراتمان را به چین افزایش دهیم.

They claimed that the authorities had deliberately *promoted* and condoned the violence.

considerable/remarkable/significant/substantial progress پیشرفت قابل ملاحظه
fail to progress پیشرفت‌نکردن
fast/rapid/swift progress پیشرفت سریع
halt/stop progress پیشرفت را متوقف‌کردن
make/achieve progress پیشرفت‌کردن
the march of progress روند پیشرفت
work in progress کار در دست اجرا، کار جاری
I have one file for completed work and one for *work in progress*.

progression پیشرفت؛ پیشروی، صعود؛ توالی

progressive پیشرو، مترقی، پیشرفته، اصلاح‌طلب، (عضو حزب) ترقی‌خواه؛ تصاعدی؛ تدریجی، گام به گام؛ در حال پیشرفت
He is blamed for helping to keep the Administration on a *progressive* course.
The Republicans were deeply split between *progressives* and conservatives.
The amount of grant the council received from the government was *progressively* reduced.

prohibit منع / نهی / ممنوع‌کردن
The Islamic government *prohibited* the sale of alcoholic beverages.
The president is constitutionally *prohibited* from serving more than two terms in office.
strictly prohibited اکیداً ممنوع

prohibition منع، نهی، تحریم، ممانعت، ممنوعیت، محدودیت؛ [در امریکا] منع تولید و فروش مشروبات الکلی
They protested the many *prohibitions* on free travel.
The *prohibition* against smoking on school grounds is strictly enforced.
absolute/total prohibition ممنوعیت مطلق / کامل
the prohibition movement نهضت منع مسکرات

prohibitive بازدارنده؛ سرسام‌آور، کمرشکن
The government decided to impose *prohibitive* tax on imported cars.
The cost of property in the city is *prohibitive*.

project طرح (کردن)، پیشنهاد (کردن)؛ پیش‌بینی کردن؛ پرتاب‌کردن؛ به معرض نمایش‌گذاشتن، نشان دادن؛ پروژه
We allocated five hours for the *project*.
The *project* aims to reduce homelessness.
The government *projected* a tax increase.
We *project* a population increase of 20 percent in ten years.
ما پیش‌بینی می‌کنیم که در ده‌سال آینده ۲۰ درصد افزایش جمعیت خواهیم داشت.
He *projected* an image of a very determined leader.
She just hasn't been able to *project* himself as a strong leader.
ambitious project طرح جاه‌طلبانه
carry out/run a project طرحی را اجراکردن
conceive/plan a project پروژه / برنامه‌ای را طراحی‌کردن
crash project طرح ضربتی
fund/support a project بودجهٔ برنامه / پروژه‌ای را فراهم یا تأمین‌کردن
hush-hush project (informal) طرح سرّی
mammoth project پروژهٔ عظیم
pet project طرح / پروژهٔ مورد علاقه
He would not stand by and let his *pet project* be killed off.
pilot project طرح آزمایشی
The scheme will be extended throughout the country after a successful six-month *pilot project*.
set up a project برنامه‌ای را آغازکردن / راه‌انداختن
scrap a project طرحی را ردکردن / دورانداختن / کنارگذاشتن
small-scale projects پروژه‌های کوچک
thought-out project طرح حساب‌شده، طرح دقیق

projection طرح(ریزی)؛ پیش‌بینی، برآورد، تخمین؛ پرتاب
The mayor's *projections* for rebuilding the slum area of the city have found wide acceptance.
If the present *projections* are realized, there will be twice as many people in this country by the year 2015.
population projection پیش‌بینی شمار نفوس
on current projections با / طبق برآوردهای موجود
On current projections, there will be more than ten million people 65 or over in 2020.
طبق پیش‌بینی اخیر ما، در سال ۲۰۲۰ بیش از ده میلیون نفر آدم ۶۵ ساله یا مسن‌تر از آن خواهیم داشت.

proletariat رنجبران، طبقهٔ کارگر؛ پایین‌ترین طبقهٔ اجتماع
The *proletariat* includes those who are dependent for their living primarily upon a wage, who must sell their labor power in order to exist.

She was betrayed by her *professed* friends and supporters.

profession حرفه، شغل؛ اعضای یک حرفه، صنف؛ ادعا؛ اقرار؛ اعلام

enter/go into/join a profession وارد حرفه‌ای‌شدن، به حرفهٔ ... پرداختن

She *entered the legal profession* after university.

practise a profession به حرفه‌ای پرداختن

He was forbidden to *practise his profession*.

professional (آدم) حرفه‌ای، تخصصی؛ باتجربه؛ کارکشته

He dealt with the problem in a highly *professional* way.

professionalism تخصص، مهارت حرفه‌ای

proficiency مهارت، خبرگی، کارشناسی، تجربه

proficient ماهر، خبره، ورزیده، کارشناس، باتجربه

profile → high-profile خلاصه، رئوس مطالب؛ بیوگرافی کوتاه؛ (چاپ‌کردن) چهره، سیما، (تصویر) نیم‌رخ؛ تاریخچه

The engineer gave a detailed *profile* of the project.

Today's newspaper has a *profile* on our new mayor.

A Paris-based journalist *profiled* the rebel leader.

give sb/sth a high profile جلوه‌دادن، در معرض دید قراردادن، مطرح‌کردن

This move will *give* Egypt a much *higher profile* in the upcoming peace talks.

give sb/sth a low profile کمتر مورد توجه قراردادن، بی‌رنگ / جلوه‌دادن

The story *was given a low profile* in today's papers.

improve/increase/raise the profile of ... وجهۀ ... را بالابردن

keep/maintain/adopt a high profile بیشتر در ملاء عام ظاهرشدن

keep/maintain/adopt a low profile کمتر در ملأعام ظاهرشدن، آفتابی‌نشدن؛ معمولی جلوه‌دادن، کمتر در معرض توجه قراردادن

Japan today stands too tall and too rich to *maintain a low profile*.

With the police *keeping a low profile*, casualties appeared to be small.

He has told friends that he plane to *keep a low profile* so that all the attention would focus on the party leader.

او به دوستانش گفته که قصد دارد کمتر در ملاءعام ظاهر شود تا تمام توجه‌ها به رهبر حزب معطوف شود.

profit سود(بردن، نفع‌کردن)، منفعت (کردن)، بهره‌مند / منتفع‌شدن، بهره (بردن)

profit and loss نفع و ضرر

profit sharing تسهیم سود، سهیم‌کردن کارکنان در سود

fat/huge/record/substantial/tidy profit نفع زیاد

low/modest/small profit نفع کم / ناچیز

make profit سودکردن

post-tax/clear/net profit سود خالص

profiteer سودجو، نفع‌پرست؛ سودجویی‌کردن [در زمان جنگ و قحطی]

Profiteers made much money in Iran-Iraq war.

profiteering سودجویی، نفع‌پرستی

He refused to lend himself to such blatant *profiteering*.

profitmaking انتفاعی، سودآور، سودده؛ سودآوری

profit-oriented انتفاعی

profitability سودآوری، سوددهی

profitable مفید، سودمند، پربار؛ سودآور، پرمنفعت

Cooperation could be mutually *profitable*.

pro forma فرمایشی، فرمالیته، تشریفاتی، ظاهری، صوری، برای حفظ ظاهر؛ پیش‌فاکتور، صورتحساب موقت، پروفرما

The dictator engineered his *pro forma* election seven times.

progress پیشرفت (کردن)، ترقی (کردن)، بهبود (یافتن)، ادامه یافتن / داشتن

The two sides made little if any *progress* towards agreement.

The chancellor is reported to have been delighted with the *progress* of the first day's talks.

As the debate *progressed*, it became apparent that the opposition was beginning to crumble.

progress report گزارش پیشرفت کار

progress satisfactorily/smoothly/well خوب پیشرفت‌کردن

accelerate/facilitate progress پیشرفت را تسریع / تسهیل‌کردن

be in progress جریان / ادامه‌داشتن

block/hamper/hinder/impede/obstruct progress مانع پیشرفت‌شدن

multistage process روند چندمرحله‌ای
peace process روند صلح، فراگرد صلح
There was total agreement to start the *peace process* as soon as possible.
the due process روند معمول / جاری

procession دسته، حرکت دسته‌جمعی، راهپیمایی؛ مراسم
The police vetoed the *procession* that the workers wanted.
procession of mourners دستهٔ عزاداران
funeral procession دستهٔ شرکت‌کننده در تشییع جنازه

procès-verbal گزارش کتبی؛ صورتجلسه
French and Iranian experts will also meet to draw up the *procès-verbal* of the talks.

proclaim اعلام‌کردن، ابلاغ‌کردن، به عموم معرفی‌کردن
The government *proclaimed* an emergency.
War *was proclaimed.*
The man *was proclaimed* a traitor.

proclamation اعلامیه؛ اعلان، آگهی، ابلاغ
The revolution broke out in France with the *proclamation* of the French Republic.
proclamation of independence
اعلامیهٔ / اعلام استقلال
issue/make a proclamation
اعلامیه صادرکردن، اعلامیه‌دادن
Lincoln *issued a proclamation* declaring the emancipation of slaves.

procurator کفیل، نماینده، مباشر

procurement → weapon

produce ارائه / نشان‌دادن؛ تولیدکردن، ساختن؛ ایجادکردن
produce a witness شاهدآوردن

product حاصل، نتیجه؛ محصول، فراورده، تولید
The confusion at the meeting was a *product* of poor planning.
The company recently slimmed its *product line.*
domestic products محصولات داخلی
home products تولیدات داخلی
nonpetroleum products فراورده‌های غیرنفتی

production تولید، ساخت؛ حاصل، نتیجه؛ ارائه، عرضه؛ اثر، کار؛ تولیدی
Production is up this week.
Production costs began to spiral.
Production has come to a standstill owing to the lack of raw materials.
به‌علت فقدان مواد خام تولید متوقف شده است.
Entry to the show is free to members on *production* of their membership cards.
production ceiling سقف / حداکثر تولید
production line خط تولید
decline/fall in production کاهش تولید
mass production تولید انبوه
The characteristic feature of modern capitalism is *mass production* of goods destined for consumption by the masses.
means of production ابزار تولید
upsurge/increase in production افزایش تولید
volume of production حجم تولیدات

productive سازنده، تولیدی؛ ثمربخش، مفید؛ کارآمد، فعال، تولیدکننده؛ حاصلخیز، بارور؛ باروری
Land, labor and capital are all *productive* of wealth.
He was hopeful that the next round of talks would also be *productive.*
productive criticism انتقاد سازنده
extremely/enormously productive
بی‌اندازه مفید / ثمربخش
highly/remarkably/very productive
خیلی مفید / ثمربخش
It was a *highly productive* meeting.

productivity بهره‌وری؛ قدرت تولید
Farmers are struggling to maintain a level of *productivity* that generates an acceptable income.
productivity growth/increase/gains
رشد / افزایش بهره‌وری
boost/improve/incease/raise productivity
بهره‌وری / قدرت تولید را بالابردن
decline/reduction in productivity
کاهش بهره‌وری / قدرت تولید
gain/improvement/increase/growth in productivity
افزایش بهره‌وری / قدرت تولید
Wage increases outpaced *growth in productivity.*

profane [به مقدسات] بی‌حرمتی‌کردن، توهین‌کردن؛ کفرآمیز؛ غیرمذهبی؛ زشت، قبیح

profanity بی‌حرمتی به مقدسات؛ کفر؛ فحش، ناسزا

profess ادعاکردن؛ اقرارکردن؛ اعلام‌کردن
He *professed* that he knew nothing about the plot.

professed مدعی، دروغی، ظاهری؛ قسم‌خورده

talk out problems در مورد مشکلات بحث‌کردن
the problems stem from ...
مشکلات ناشی از ... هستند / ریشه در ... دارند
ticklish problem مسئلهٔ حساس
tricky problem مسئلهٔ بغرنج
the problem lies in ... مشکل در ... است
The problem lies in the lack of communication between managers and staff.
the root/heart/crux of the problem
منشاء / سرچشمه / ریشهٔ مشکل
We need to get to ***the root of the problem*** before we can solve it.
تا به ریشهٔ مشکل پی نبریم نمی‌توانیم آن را حل کنیم.
underlying problems مشکلات اساسی / بنیادی
walk away from problems از مشکلات فرارکردن، به مشکلات پشت‌کردن، مسائل را نادیده گرفتن
zero in on a problem مسئله‌ای را مورد توجه قراردادن

problematic مشکل‌ساز / آفرین، دشوار، پیچیده

procedural (مربوط به) طرز عمل یا روش کار؛ آیین‌نامه‌ای؛ [مربوط به] آیین دادرسی
There are ***procedural*** difficulties in getting this bill through parliament.
procedural guidelines آیین‌نامه؛ رهنمودهای شکلی

procedure رویه، روش، روال، روند، جریان، طرز / نحوهٔ عمل، راه، آیین‌نامه؛ آئین دادرسی؛ تشریفات
At that time there was no ***procedure*** in existence for handling this kind of case.
British voting ***procedure*** does not provide for the writing in of candidates' names.
civil procedure → law of ...
complex/complicated procedure روند پیچیده
cumbersome procedure روش دست‌وپاگیر
legal procedure دادرسی
normal/proper/standard/usual/correct procedure
روال یا روند مرسوم / معمول، مسیر درست
parliamentary procedure روش پارلمانی [برای حفظ نظم و ترتیب در مذاکرات و حسن جریان امور مجلس / جلسه]
regular/usual procedure
روش معمول، اقدام معمول، جریان عادی

proceed پیش‌رفتن؛ ادامه‌دادن؛ اقدام‌کردن؛ اقامهٔ دعوی‌کردن؛ [در جمع] عواید، درآمد
The group ***proceeded*** with a march they knew would lead to bloodshed.
Efforts to reform the Interior Ministry have not yet ***proceeded*** very far.

proceeds, the درآمد، عواید
The proceeds of the arms sales were then funneled to contra fighters in Central America.
The ***proceeds*** from the concert will go towards famine relief.
عواید کنسرت صرف کمک به قحطی‌زدگان خواهد شد.

proceeding جریان، پیشرفت، اقدام؛ [در جمع] خلاصهٔ مذاکرات، صورتجلسه، گزارش؛ مراسم؛ کار جلسه؛ جریان دعوی / دادرسی؛ اتفاقات، جریانات؛ گردش کار؛ سوابق امر؛ دعوای حقوقی، دادخواهی
The ***proceedings*** at the meeting were rather disorderly.
They began deportation ***proceedings*** on Iranians who had violated the terms of their visas.
The ***proceedings*** of the enquiry will take place in private.
He viewed the ***proceedings*** with doubt and alarm.
The Department of Transport is to publish the conference ***proceedings***.
bring/initiate proceedings اقامه / طرح دعوی‌کردن
She is bringing divorce ***proceedings*** against her husband.
judicial proceedings اقدامات قضایی

process به جریان‌انداختن؛ تجزیه و تحلیل‌کردن؛ پردازش؛ از طریق قانونی تعقیب‌کردن؛ روش، فرایند، مرحله، جریان (دعوا)، روند؛ ابلاغیه، احضاریه
I ***will process*** your application without any delay.
The data radioed by the satellite ***were*** carefully ***processed***.
by legal process از طریق قانونی
data/information processing پردازش اطلاعات
during the process of در جریان، در ضمن اجرای
in process در دست (اجرا / اقدام / ...)
The author has just finished one book and has another ***in process***.
in the process درضمنِ / حینِ / جریانِ (انجام ...)
You have to let us struggle for ourselves, even if we must die ***in the process***.
in the process of ... مشغولِ ... ، درگیرِ ...
The administration is ***in the process of*** drawing up a peace plan.

We argued the matter *pro and con.*

We considered the *pros and cons* of the proposal.

pro- [پیشوند] طرفدار، حامی

Prodemocracy demonstrations took place in the capital this week.

pro-Iranian groups گروه‌های طرفدار ایران

proactive فعال؛ مبتکر؛ مبتکرانه

be proactive ابتکار عمل را در دست داشتن

In order to survive the competition a company should be *proactive* not reactive.

probate [حقوقی] گواهی صحت وصیت‌نامه؛ [در استرالیا] مالیات بر ارث

probation (دورهٔ) آزمایشی؛ [حقوقی] آزادی مشروط، مجازات تعلیقی

He served a year in prison and was then let out on *probation.*

probe تحقیق [از طرف یک هیئت یا کمیسیون یا مجلس مقننه]، تحقیق‌کردن؛ (با انجام عملیات محدود قدرت دفاعی دشمن را) ارزیابی‌کردن؛ عملیات محدود برای ارزیابی قدرت دفاعی دشمن؛ فضاپیمای تحقیقاتی بدون سرنشین

He called on the United Nations to dispatch a *probe* team to the bombarded region.

The police *were probing* into her personal life.

problem مسئله، مشکل، معضل، گرفتاری، دردسر

How to do away with poverty is a *problem* that concerns the government.

problems are accentuated مسائل حادتر شده است.

problems arise/come up from ... مشکلات از ... ناشی می‌شود

problems persisted/remained مشکلات ادامه یافت / از بین نرفت

problems that defy solution مشکلات لاینحل

acute/big/enormous/grave/great/serious problem مشکل بزرگ / جدی / عمده

Our *greatest problem* is the lack of funds.

address/approach/handle/tackle a problem به مشکلی پرداختن؛ مشکلی را مورد توجه قراردادن

The next meeting will *address the problem* of drug trafficking.

در جلسهٔ آینده به مسئلهٔ قاچاق مواد مخدر خواهیم پرداخت.

basic/central/main/major problem مشکل اساسی / عمده

bring/cause/create a problem مشکلی را باعث / سبب‌شدن

clear up/deal with/overcome/resolve/solve/sort out/remove a problem مشکلی را برطرف / حل کردن

complex/complicated/difficult/knotty/thorny problem مشکل پیچیده، کلاف سردرگم

The new management team faces some *knotty problems.*

confront/face/encounter/be confronted with/be faced with problems با مشکلاتی روبروشدن

deep-rooted/deep-seated problems مشکلات ریشه‌دار

ease/reduce a problem مشکلی را تخفیف‌دادن / تسهیل‌کردن

get round a problem مسئله‌ای را حل‌کردن /فیصله‌دادن

I know how we can get round this problem.

high problems مشکلات عمده

insoluble/insuperable/insurmountable problem مشکل لاینحل / حل‌نشدنی

little/minor/petty/slight problem مشکل جزئی / کم‌اهمیت / ناچیز

longstanding/long-term/perennial problem مشکل دیرینه

many-sided problem مشکل چندبعدی / چندجانبه

mounting problems مشکلات فزاینده / روزافزون

multitude of problems مشکلات عدیده / زیاد

negotiate problems مشکلاتی را پشت سرگذاشتن

The company had some tricky *problems to negotiate* in its first year in business.

pervasive problem مشکل همگانی / فراگیر

pose/present/raise a problem مشکل ایجادکردن

remedy/ solution to the problem علاج /چاره مشکل

remove problems مشکلات را برطرف‌کردن

resolve a problem مشکلی را حل‌کردن، در مورد مسئله‌ای تصمیم‌گیری‌کردن

smooth away problems مشکلات را از بین‌بردن، مشکلات را از پیش پابرداشتن

soluble problem مشکل قابل حل

solution of a problem (راه)حل یک مشکل

sort a problem مسئله‌ای را حل‌کردن

sticky problem مسئلهٔ مشکل

tackle a problem به‌طور جدی به مشکل / مسئله‌ای رسیدگی‌کردن / پرداختن

He accused the cabinet of failing to *tackle* existing economic and social *problems.*

take up a problem مسئله‌ای را مورد بررسی / بحث قراردادن

priority اولویت، ارجحیت

The government gave ***priority*** to housing after the war.

You need to sort out your ***priorities*** before making a decision about the future.

in order of priorities به‌ترتیب اولویت

take priority over ... اولویت‌داشتن بر ...

top/number one priority اولویت اول

prison زندان

prison camp اردوگاه اسرای جنگی

prison inmates زندانیان

The ***prison inmates*** are being kept in their cells.

release from prison از زندان آزادکردن

They released Mr Mandela from prison in 1990.

prisoner زندانی

prisoner of conscience زندانی سیاسی

The boost of human rights came with the release of ***prisoners of conscience*** in Eastern Europe.

prisoner of war (POW) اسیر (جنگی)

Under the terms of the Geneva Convention, he had to be treated as a ***prisoner of war***.

طبق کنوانسیون ژنو می‌بایست با او به‌عنوان اسیر جنگی رفتار می‌شد.

prisoners of war (POWs) اسرا

humane treatment of prisoners

رفتار انسانی با زندانیان

political prisoner زندانی سیاسی

swap POWs مبادله‌کردن اسرا

privacy → private زندگی خصوصی، امور شخصی

private شخصی، خصوصی، اختصاصی؛ محرمانه؛ غیررسمی؛ غیردولتی؛ آزاد؛ سرباز

private eye/detective کارآگاه خصوصی

private practice کار آزاد

private ownership مالکیت خصوصی

Brazil says its constitution forbids the ***private ownership*** of energy assets.

private property دارایی / اموال شخصی

privatization

خصوصی‌سازی، واگذاری به بخش خصوصی

privatize به بخش خصوصی واگذارکردن

The government intends to ***privalize*** most of the state owned industries.

private member → member

privatizer طرفدار خصوصی‌کردن صنایع

privilege امتیاز(دادن)، حق ویژه؛ مصونیت؛ سعادت، افتخار

Immunity from most laws is the ***privilege*** of an ambassador to another country.

The Constitution ***privileges*** Senators from slander when speaking in the Senate.

It is a great ***privilege*** to be attending this conference.

They are ***privileging*** a tiny number to the disadvantage of the rest.

breach of parliamentary privilege

نقض مصونیت پارلمانی

diplomatic privileges امتیازات دیپلماتیک

He was accused of abusing his ***diplomatic privileges***.

dispossess sb of his privileges

امتیازات کسی را از او گرفتن

The upper classes ***were dispossessed of their*** special powers and ***privileges***.

parliamentary privilege مصونیت پارلمانی

question of personal privilege مسئله‌ای که به (نمایندگان) مجلس مربوط می‌شود (و اولویت دارد)

reciprocal privileges امتیازات متقابل

privileged ممتاز؛ خوشبخت، سعادتمند؛ ثروتمند؛ سری، محرمانه؛ مصون، غیرقابل تعقیب، غیرقابل طرح در دادگاه

The nobility in Europe was a ***privileged*** class.

در اروپا اشراف طبقهٔ ممتاز تلقی می‌شدند.

Words spoken by a Senator on the Senate floor are ***privileged***.

Members of Parliament are ***privileged*** from arrest.

priviligentsia [در کشورهای کمونیستی] طبقهٔ ممتاز، طبقهٔ روشنفکران و بوروکرات‌های حزب کمونیست

privy محرم، مطلع، باخبر

Very few of them were ***privy*** to the details of the conspiracy.

Privy Council شورای سلطنتی

Privy Councilor عضو شورای سلطنتی

privy purse بودجه خصوصی شاه / ملکه

pro (رأی) موافق؛ حرفه‌ای

Are you ***pro*** or anti the new bill?

The ***pros*** have better arguments.

pro and con موافق و مخالف، له و علیه، محاسن و معایب، از هر دو جهت، جنبه مثبت و منفی، نقطه قوت و ضعف

salvage some pride for حفظ / کسب آبروکردن
swallow one's pride غرور خود را زیرپاگذاشتن
take pride in افتخارکردن

primacy اولویت، تفوق؛ برتری، اهمیت
The government insists on the ***primacy*** of citizens' rights.

primary انتخابات مقدماتی
[که در آن نامزدهای انتخاباتی معین می‌شوند]
closed primary انتخابات مقدماتی محدود
In a ***closed primary*** only recognized party members may vote for candidates of their party.
direct primary انتخابات مقدماتی مستقیم
nonpartisan primary انتخابات مقدماتی که در آن به کاندیداها بدون توجه به وابستگی حزبی رأی داده می‌شود
open primary انتخابات مقدماتی آزاد
[که در آن افراد غیرحزبی نیز می‌توانند رأی دهند]
presidential primary انتخابات مقدماتی ریاست‌جمهوری
Presidential primary is a direct primary in which voters express their preference for presidential candidates by voting for the presidential nominees.
runoff primary مرحله / دور دوم انتخابات مقدماتی
A ***runoff primary*** is a second primary held between the two candidates polling the greatest number of votes in the first primary.

prime → suspect, target توجیه‌کردن، در جریان گذاشتن، اطلاعات لازم را در اختیارگذاشتن؛ [بمب را] فعال‌کردن؛ [اسلحه را] آماده شلیک‌کردن، آماده‌کردن؛ عمده، اصلی؛ عالی، درجه یک؛ دوران شکوفایی
The board have been carefully ***primed*** before answering questions from the public.
The incendiary bomb discovered yesterday had not been ***primed***.
prime cost قیمت تمام‌شده
prime example مثال بارز
prime mover [در انجام فعالیت‌های اجتماعی]
فعال‌ترین / مؤثرترین فرد؛ نیروی محرکه
He was the ***prime mover*** in the campaign to start a theater in the town.
prime time پربیننده‌ترین زمان [تلویزیون]
The interview will be broadcast during the ***prime time***, at seven o'clock in the evening.
the prime of life اوج شکوفایی (زندگی)

prime minister نخست‌وزیر
The British ***Prime Minister*** is not the head of state, but the head of government.

prime ministerial (مربوط به) نخست‌وزیری
prime ministerial duties وظایف نخست‌وزیری

prime ministership (مقام / پست) نخست‌وزیری

primitive → society ابتدایی، اولیه، بدوی

prince شاهزاده، شاهپور؛ امیر؛ سلطان (کشور کوچک)؛ گل سرسبد، بهترین
Monaco is ruled by a ***prince***.
prince consort شوهر ملکه‌ای که مقام سلطنت را به‌عهده دارد
prince of historians سرآمد مورخین
Prince/Princess of Wales (لقب) ولیعهد انگلستان
prince regent شاهزادهٔ نایب‌السلطنه
prince royal پسر ارشد شاه یا ملکه

princedom قلمرو شاهزاده، قلمرو امیر، ولیعهدنشین

princely شاهانه، سلطنتی
princely families of Europe خانواده‌های سلطنتی اروپا

princess شاهزاده‌خانم
princess royal دختر ارشد شاه یا ملکه

principal عمده، اصلی؛ رئیس؛ مدیر (مدرسه)؛ موکّل؛ مجرم اصلی؛ بازیگر اصلی

principality قلمرو شاهزاده، ولیعهدنشین، امارت، امیرنشین
The Principality ولز [ولیعهدنشین انگلستان]

principle اصل (اخلاقی)، قاعدهٔ کلی، قانون، ناموس
We will uphold our ***principles***.
ما به اصول اخلاقیمان پایبند خواهیم بود.
One of the ***principles*** of democracy is that everyone can have their say.
basic/fundamental principle اصل اساسی / عمده
in principle در کلیات، اصولاً، به‌طور کلی
I agree with you ***in principle***, but we'll need to discuss the details.
The US and Russia have announced an agreement ***in principle*** on a treaty to eliminate intermediate-range nuclear missiles.
moral principles اصول اخلاقی
He has regards for ***moral principles***.
on principle از لحاظ اصولی، از لحاظ اخلاقی
He refused ***on principle*** to understate his income for taxation purposes.
this principle applies to ...
این اصل در مورد ... صدق می‌کند

increase/rise/run-up in price افزایش قیمت
inflated prices قیمت گران / بالا
keep prices within bound
قیمت‌ها را در حد معقولی نگهداشتن
The government says that it is doing its best to *keep prices within bound.*
list price قیمت رسمی / اعلام‌شده
market price قیمت روز، قیمت بازار (آزاد)
moderate price قیمت مناسب
pay a price تاوان پس‌دادن؛ (برای ...) گران تمام‌شدن؛ هزینه گزافی پرداختن
Politicians will *pay a heavy price* if they do not listen to the people.
اگر سیاستمداران به حرف مردم اعتنا نکنند برایشان گران تمام خواهد شد.
peg down prices قیمت‌ها را پایین نگهداشتن
posted price قیمت اعلام‌شده
put a price on sb's head
برای سر کسی جایزه تعیین‌کردن
He remains at large despite the high *price put on his head* by the authorities.
quote a price مظنه‌دادن، قیمت اعلام‌کردن
reserve price آخرین قیمت
retail price قیمت خرده‌فروشی
The government agreed to peg down the *retail price* of certain basic foodstuffs.
rig prices با تقلب و به‌طور ساختگی قیمت‌ها را بالا و پایین‌بردن
rock-bottom/knock down price نازل‌ترین قیمت
Prices have reached *rock-bottom.*
ruling price قیمت (معمولی) روز
slash prices قیمت‌ها را به‌شدت تقلیل‌دادن
slump in prices سقوط قیمت‌ها
stabilize prices قیمت‌ها را تثبیت‌کردن
state regulated price قیمت دولتی
stiff price قیمت سنگین / گزاف
two-tiered price system
نظام دونرخی، سیستم دوگانهٔ قیمت‌گذاری
wholesale price قیمت عمده‌فروشی
zooming prices قیمت‌هایی که لحظه به لحظه بالا می‌رود
price-freezing تثبیت قیمت‌ها
pricing قیمت‌گذاری
pride افتخار، غرور؛ مایهٔ افتخار / مباهات

prices slumped قیمت‌ها ناگهان به‌سرعت تنزل کرد
prices soared/surged قیمت‌ها به‌شدت بالا رفت
Prices soared when war broke out.
price stability ثبات قیمت
OPEC should maintain the *price stability* that has been achieved in world oil markets.
price support سوبسید
price tag (برچسب) قیمت؛ هزینه
price war جنگ قیمت‌ها، رقابت در فروش با قیمت ارزان‌تر
at a price گران، قیمت بالا؛ به قیمت گزاف
Most goods are available, but *at a price.*
attractive/fair/reasonable/right prices
قیمت‌های مناسب
bargain/budget prices قیمت‌های نازل
boost prices قیمت‌ها را بالابردن
bring down/cut/lower/mark down/push down/ reduce the prices قیمت‌ها را پایین‌آوردن
carry a price هزینه‌داشتن، مستلزم هزینه‌ای بودن
closing price قیمت [سهام] در پایان روز
ceiling price بالاترین قیمت
command/fetch/go for high prices
به قیمت‌های خوبی فروش رفتن
Property in the area is now *fetching* ridiculously *high prices.*
consumer price قیمت (برای) مصرف‌کننده
current price قیمت روز
downward trend of prices سیر / روند نزولی قیمت‌ها
drop/fall/reduction in price کاهش قیمت
escalation of prices افزایش (تدریجی) قیمت‌ها
exorbitant/inflated/outrageous prices
قیمت‌های گزاف
fair price قیمت منصفانه / عادلانه
fixed price قیمت مقطوع
floating price قیمت شناور
fluctuation of prices نوسان قیمت‌ها
freeze prices قیمت‌ها را ثابت نگهداشتن
going price قیمت رایج / معمول
That's about half the *going price* on world oil markets.
hike in prices بالارفتن / افزایش قیمت‌ها
increase/push up/raise/jack up/send up prices
قیمت‌ها را افزایش‌دادن / بالابردن
Any increase in production costs is bound to *send up prices.*

I don't want to *put pressure on* you to make a decision.
So far, he has stuck to his guns, regardless of the *pressure put on* him.
bow/give in to pressure در مقابل فشار تسلیم‌شدن، در برابر زور سر تسلیم فرود آوردن
The government bowed to popular pressure.
enormous/great/intense/tremendous pressure فشار زیاد
There is *intense pressure* on her to resign.
growing/increasing/mounting pressure فشار فزاینده
popular pressure فشار (از طرف) عموم مردم
relentless/unrelenting pressure فشار مداوم / بی‌وقفه
withstand pressure فشار را تحمل‌کردن، در مقابل فشار مقاومت / ایستادگی‌کردن

pressurize تحت فشارگذاشتن، مجبورکردن
He felt that he was being *pressurized* to resign.

prestige حیثیت، آبرو، وجهه، شهرت، اعتبار، نفوذ
He suffered a loss of *prestige* when the scandal was publicized.
وقتی آن رسوایی علنی شد به حیثیت وی لطمه خورد.
acquire/derive/gain/get prestige وجهه کسب‌کردن
boost/enhance/increase/raise the prestige وجهه را افزایش‌دادن
damage/lower the prestige به وجهه / شهرت لطمه‌زدن
The royal couple's *prestige was damaged* by the allegations.
enjoy/have prestige از وجهه / شهرت خوبی برخورداربودن

prestigious آبرومند، معتبر، صاحب‌نام

pretax پیش از کسر مالیات

pretender مدعی دروغین (تاج و تخت، مقام و غیره)
The rebel forces are led by the *pretender* to the throne.

Pretoria پرتوریا [پایتخت افریقای جنوبی]

prevail رواج‌داشتن، رایج‌بودن؛ حاکم / مسلط‌بودن؛ غلبه‌کردن، غالب / پیروزشدن؛ چیره‌شدن، چربیدن
The invaders *prevailed* over the native population.
The wishes of 20 million people ought to *prevail* against those of 200 thousand.
Political and personal ambitions are starting to *prevail* over economic interests.
He appears to have the votes he needs to *prevail*.
prevail upon/ on قانع / متقاعدکردن، قبولاندن
We must *prevail upon/on* our congressman to act.

prevailing رایج، متداول، غالب، حاکم

prevalence رواج، عمومیت، تعمیم؛ شیوع
They were surprised by the *prevalence* of anti-government sentiments.

prevalent غالب، رایج، متداول، شایع
The *prevalent* view is that interest rates will fall.
Police manpower and resources are to be concentrated where violent crimes are *prevalent*.

preventive پیشگیرانه، احتیاطی، بازدارنده
preventive detention بازداشت / توقیف احتیاطی
preventive measures اقدامات احتیاطی / پیشگیرانه
People accused the ministry of failing to take adequate *preventive* measures.
مردم وزارتخانه را متهم کردند که اقدامات پیشگیرانه کافی انجام نداده است.

prewar پیش از جنگ (جهانی دوم)

price قیمت، بها، نرخ
Prices have remained stationary for a week.
Prices are rising steadily.
We paid a heavy *price* for the victory.
We obviously want to see the hostages home, but not at any *price*.
price ceiling سقف قیمت، حداکثر قیمت
prices dropped/fell/went down/slumped قیمت‌ها سقوط کرد / پایین آمد
prices fluctuate قیمت‌ها در نوسان است
price index شاخص قیمت‌ها
The *price index* is designed to show the month-to-month change in prices of goods and services.
prices jumped/shot up/(sky) rocketed/soared/went up/ rose قیمت‌ها به‌سرعت بالا رفت
Prices skyrocketed after Iraqi missile attacks on Tehren.
prices remained stable قیمت‌ها ثابت ماند
prices ruled high قیمت‌ها بالا ماند
Prices of wheat and corn *ruled high* all the year.
prices seesaw قیمت‌ها در نوسان است
Prices seesaw according to demand.

A free *press* is fundamental to democracy.
وجود مطبوعات آزاد برای دموکراسی ضروری است.
Their new book is in *press*.
In the interview he strongly *pressed* his point of view.
I did not *press* him further on the issue.
Trade unions are pressing him to stand firm.
press agent (P.A.) جامعهٔ روزنامه‌نگاران
press baron سلطان مطبوعات
A ***press baron*** bought the ailing newspaper and promised to keep it on its feet.
press campaign مبارزه با درج انتقاد در مطبوعات
There was a ***press campaign*** against him.
press card کارت خبرنگاری
press charges → charge
press clippings/ cuttings بریدهٔ جراید / روزنامه‌ها
press conference مصاحبه / کنفرانس مطبوعاتی
Today we will discuss various angles of the President's *press conference*.
press corps اکیپ / هیئت خبرنگاران [که در یک محل کار می‌کنند]
The senator is traveling with the White House *press corps*.
press for تحت فشارگذاشتن؛ تأکیدکردن، اصرارورزیدن، خواستارشدن
The reporters *pressed* him *for* an explanation.
We *are pressing* the government hard *for* a renewal of talks.
press gallery [در مجلس] جایگاه خبرنگاران
press office دفتر مطبوعاتی [حزب]
press officer سخنگوی مطبوعاتی
press on/ahead تردید به خود راه‌ندادن، با اراده پیش‌رفتن / ادامه‌دادن
Organizers of the strike are determined to *press on*.
Poland *pressed on* with economic reform.
press release → release
press secretary منشی مطبوعاتی
concluding press conference
مصاحبه مطبوعاتی در پایان جلسه، مذاکرات و غیره
At *the concluding press conference*, both leaders said that the talks had been constructive.
gag the press → gag
get a good/bad press
با استقبال مطبوعات روبروشدن / نشدن، انتقاد / تحسین‌کردن
The Senator's remarks ***got a good press***.
اظهارات سناتور با استقبال مطبوعات روبرو شد.
go to press زیر چاپ‌رفتن
gutter/yellow press نشریات عوام‌پسند / بازاری / مبتذل
impromptue press conference
کنفرانس مطبوعاتی بدون برنامه‌ریزی قبلی
lap-dog press مطبوعات مطیع / فرمانبردار / توسری‌خور
muzzle the press مطبوعات راکنترل / سانسورکردن
stop press آخرین خبر
tabloid press مطبوعات مبتذل
the local press نشریات محلی
the national press
نشریاتی که در سراسر کشور فروخته می‌شود، نشریات سراسری
the press روزنامه‌ها؛ خبرنگاران، روزنامه‌نگاران
She looked relaxed and calm as she faced ***the press***.
A meeting was promised, but ***the press*** was not admitted.
underground press نشریات سرّی

press-agent *(informal)* تبلیغات‌کردن

press-gang *(Brit.)* با فشار به کاری واداشتن، به زور به خدمت سربازی‌بردن
East Germans were *press-ganged* to the polls.

pressing فوری فوتی، اضطراری، ضروری، مهم
It is one of the most *pressing* problems facing this country.
There is a *pressing* need for more funds.
pressing issues موضوعات مهم، مسائل ضروری

pressman خبرنگار، گزارشگر؛ روزنامه‌نگار
There were television crews and *pressmen* from all around the world.

pressure فشار؛ تحت فشارگذاشتن، مجبورکردن
The Government should not be pressured into making hasty decisions.
pressure group → group
pressure politics سیاست فشار [تلاش در تغییر سیاست دولت با استفاده از فشار سیاسی]
bring to bear/exert/place/put pressure on ...
فشارآوردن، تحت فشارگذاشتن
This concession would not have happened but for the ***pressure that was brought to bear on*** the authorities.

presenter مجری [رادیو، تلویزیون]
preservation حفظ، نگهداری، حفاظت؛ محافظت
The prime minister said that the government is committed to the *preservation* of the country's national interests.
preserve نگهداری / حفظ / محافظت / حفاظت‌کردن
We want to *preserve* the character of the town while improving facilities.
preside ریاست‌کردن، نظارت‌کردن، سرپرستی / اداره کردن
The President *presides* at meetings of the cabinet.
preside over ریاست / مسئولیت ... را به‌عهده داشتن، اداره کردن
The Vice-President *presides over* the Senate and votes in case of a tie.
It is the President's task to appoint persons to ministerial office and to *preside over* the cabinet.
presidency ریاست (جمهوری)، زمان ریاست (جمهوری)
This is his third year in the *presidency*.
The United States entered World War II in the *presidency* of Franklin D. Roosevelt.
She was elected to the *presidency* of the club.
Three years into his *presidency*, he is more popular than ever.
rotating presidency ریاست دوره‌ای
the race for presidency
رقابت برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری
under the presidency of ...
در زمان ریاست جمهوری ...
president رئیس (جمهور)
The Vice-President of the United States is *president* of the Senate.
He was sworn in as *president* on August 31.
او در ۳۱ اگوست به‌عنوان رئیس جمهور مراسم تحلیف به‌جای آورد.
president pro tem/tempore [در امریکا] رئیس موقت سنا، سناتوری که در غیاب معاون رئیس‌جمهور [که رئیس دایمی سنا است] ریاست جلسات سنا را به‌عهده می‌گیرد
The *president pro tem* is a member of majority party and he is fourth in the line of succession to the Presidency, after the Speaker of the House and the Vice-President.
acting president قائم‌مقام رئیس‌جمهور
caretaker/interim/provisional president
رئیس‌جمهور موقت
former president رئیس (جمهور) سابق / پیشین
incoming president رئیس (جمهور) جدید / آینده
What are the biggest problems faced by the *incoming president*?
incumbent president
رئیس‌جمهور فعلی که برای دورهٔ دوم نامزد شده
lame duck president رئیس‌جمهوری که آخرین قسمت دوران ریاست جمهوری خود را می‌گذراند و نمی‌تواند مجدداً نامزد ریاست جمهوری شود [لذا از قدرت سیاسی زیادی برخوردار نیست]
outgoing president رئیس (جمهور) برکنارشده، رئیس‌جمهوری که در انتخابات دورهٔ دوم شکست خورده و باید کنار برود
sitting president رئیس‌جمهوری فعلی
then president رئیس (جمهور) وقت / آن زمان
president-elect رئیس‌جمهور منتخب [رئیس‌جمهوری که انتخاب شده ولی هنوز پست خود را تحویل نگرفته است]
A *president-elect* becomes the President after his inauguration.
president-in-waiting رئیس‌جمهور منتخب
presidential (مربوط به) ریاست جمهوری
In the last *presidential* election, the young, the intellectuals and the racial minorities supported the Democratic candidate.
presidential hopeful نامزدی که احتمال موفقیت در انتخابات ریاست جمهوری را دارد
presidential timber فرد مناسب برای ریاست جمهوری
He is being talked up as *presidential timber*.
presidential year سال انتخابات ریاست جمهوری
presidium (هیئت) نمایندگان؛ هیئت رئیسه (در برخی کشورهای کمونیستی)؛ هیئت رئیسهٔ شورای عالی؛ دفتر مرکزی حزب کمونیست شوروی [در سال‌های ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶، بعد از این تاریخ رسماً ***Politburo*** نامیده شد]
The chairman of the ***Presidium*** was the head of state of the Soviet Union.
press جراید، مطبوعات، روزنامه‌ها؛ مطبوعاتی؛ فشارآوردن، اصرارکردن؛ تحت فشارگذاشتن؛ تأکید کردن، پافشاری‌کردن
Many editors, writers and printers work for the *press*.
Keep this to yourself—don't let it out to the *press*.

premeditated برنامه‌ریزی‌شده، با قصد قبلی، عمدی
In case of *premeditated* murder a life sentence is mandatory.

premeditation قصد قبلی، عمد
The judge finally decided there was insufficient evidence of *premeditation*.
قاضی سرانجام چنین تصمیم گرفت که مدارک و شواهد کافی برای اثبات قصد قبلی وجود ندارد.

premier نخست‌وزیر؛ بهترین، مهم‌ترین
The Chinese *premier* has ended his two-day visit to Tehran.
acting premier قائم‌مقام نخست‌وزیر

premiership (دورهٔ) نخست‌وزیری، صدارت
He abandoned politics after two *premierships*.
He should never have been considered for the *premiership*.

premise فرض، انگاره؛ مقدمه؛ براساس فرضیه‌ای استواربودن / قرارگرفتن؛ [در جمع] ساختمان، محل
The program started from the *premise* that men and women are on equal terms in this society.
All our activities are *premised* on the basis of 'Quality with Equality'.

premium حق بیمه؛ اضافه، مبلغ اضافی، اضافه‌بها؛ عالی، فوق‌العاده
premium bonds اوراق قرضه [با جایزه]
at a premium باارزش، ذی‌قیمت
put/place a premium on sth ارزش قایل‌شدن
The company *places a high premium* on customer loyalty.

preoccupy ذهن / حواس را به خود مشغول‌کردن
Crime and the fear of crime *preoccupy* the community.
The Persian Gulf crisis is *preoccupying* both American citizens and their leaders.

preponderance اکثریت، قسمت اعظم؛ کثرت، فراوانی
Small businesses appear to create the *preponderance* of new jobs.

preponderant دارای اکثریت؛ غالب، مهم‌ترین

preponderantly به‌طور عمده، غالباً

preponderate اکثریت‌داشتن؛ غالب‌بودن
Christians *preponderate* in the population of that part of the country.
در میان جمعیت آن قسمت از کشور مسیحیان اکثریت دارند.

prerequisite شرط، لازمه، پیش‌نیاز
Public support is a *prerequisite* for/to the success of this project.
Party membership was an essential *prerequisite* of a successful career.

prerogative حق ویژه / انحصاری، امتیاز / اختیارات ویژه، حق قانونی
It is the Prime Minister's *prerogative* to decide when to call an election.
A monarch has the *prerogative* of pardoning criminals.

prescribe مقررداشتن؛ معین / تعیین‌کردن؛ توصیه / تجویز کردن؛ [حقوقی] در اثر مرور زمان احراز حق‌کردن
Penalties for not paying your taxes are *prescribed* by law.
The constitution does not *prescribe* a duty on government to ensure easy access to information for members of the press.

prescription رهنمود، توصیه؛ [حقوقی] احراز حق در اثر مرور زمان
There are no *prescriptions* about what the members of the group can do.
The president's proposed *prescription* for reform may not be palatable for many.

prescriptive فرمایشی، دستوری، تجویزی
The new management produced more flexible and less *prescriptive* guidelines than the previous group.
prescriptive right [حقوقی] حق ناشی از مرور زمان

presence حضور؛ وجود؛ [نظامی] نیرو(ها)
There was a strong police *presence* throughout the demonstration.
درطول مدت تظاهرات تعداد زیادی پلیس درمحل حضور داشتند.
The army maintains a constant *presence* in the area.

present ارائه‌دادن، عرضه‌کردن؛ نشان‌دادن؛ معرفی‌کردن؛ حال حاضر، (زمان) حال، فعلی، جاری
We have tried to *present* both sides of the debate.
He likes to *present* himself as a radical politician.

presentation ارائه، عرضه؛ معرفی؛ اهدا؛ سخنرانی
Candidates have to give a short *presentation* on a subject of their choice.

minister favors close political ties with Europe.
برعکس پیشینیان خود، نخست‌وزیر فعلی طرفدار روابط سیاسی نزدیک با اروپاست.
Will the new plan be any more acceptable than its *predecessors*?

predominance تفوق، برتری، سلطه
Eventually even their economic *predominance* was to suffer.
I am against *predominance* of businessmen in the party's ranks.

predominant بارز، غالب، برجسته؛ مقتدر، پرقدرت؛ مسلط
The *predominant* mood among policymakers is one of despair.

predominate تفوق / برتری داشتن، غالب‌بودن؛ قدرت را در دست‌داشتن؛ حاکم‌بودن؛ اکثریت‌داشتن؛ برجسته / بارزبودن
All nationalities were represented—but the English *predominated*.
He wants to create a society where Islamic principles *predominate*.

preelection → promise قبل از انتخابات

preeminent → figure برجسته، ممتاز؛ بارز

preempt [در حمله یا جنگ] پیشدستی‌کردن؛ [محل یا مقام] را قبل از دیگری تصاحب / اشغال‌کردن؛ جلوگیری‌کردن، مانع‌شدن؛ به خود اختصاص دادن
The government *preempted* a threatened strike at the state-owned copper company.
The army sent reinforcements into the area to try to *preempt* any trouble.

pre emption پیشگیری، جلوگیری، ممانعت؛ پیشدستی؛ حق شُفعه؛ حق تقدم دولت برای خرید املاک جهت استفاده عموم؛ حق دولت نسبت به خرید کالای ترانزیتی و ممانعت از ارسال آن به مقصد؛ اولویت قوانین فدرال نسبت به قوانین ایالاتی
These strategic plans demanded *pre emption* as the only method of averting defeat.

preemptive پیشگیرانه، بازدارنده
He said they were taking *preemptive* action to prevent violent unrest.
In a *preemptive* move the Interior Minister arrested a number of suspected dissidents.
preemptive right [حقوقی] حق شُفعه
preemptive strike حملهٔ پیشگیرانه
He wanted to cripple Spain's war-making ability by launching a *preemptive strike*.

prefabricated → plan (حاضر و) آماده

preface مقدمه، پیشگفتار؛ با ... شروع / آغازکردن
The President *prefaced* his remarks by saying he supported new tax cuts.

prehistoric ماقبل تاریخ، پیش از تاریخ

prefer [حقوقی] اقامه‌کردن؛ ترجیح‌دادن
prefer charges against ... اقامهٔ دعوی‌کردن
The police have decided not to *prefer charges* (against them) because there is insufficient evidence.
نظر به فقدان مدارک و شواهد کافی پلیس تصمیم گرفته علیه آنها اقامهٔ دعوی نکند.

preference اولویت، (حق) تقدم؛ برتری، رجحان
Local voters gave him first *preferences*.
in order of preference به‌ترتیب اولویت
List the candidates in order of preference.

prejudge پیشداوری‌کردن
The jury was reminded not to *prejudge* the case.

prejudgment پیشداوری

prejudice تبعیض، غرض‌ورزی، سوگیری، جانبداری؛ تعصب؛ تحت تأثیرقراردادن
There was a deep-rooted racial *prejudice* long before the two countries became rivals and went to war.
The report was held back for fear of *prejudicing* his trial.

prejudiced مغرضانه، توأم با تعصب؛ مغرض
He's deeply *prejudiced* against women.

preliminaries کارهای تشریفاتی، مقدمات، اقدامات مقدماتی
The ambassadors disposed with formal *preliminaries* and opened their discussions immediately.

preliminary → agreement مقدماتی، اولیه؛ مقدمه
All this is *preliminary* to the main election struggle.
Preliminary talks on the future of the air base began yesterday.
The two presidents met today as a *preliminary* to resuming the peace talks.

prelude مقدمه، سرآغاز
The conference, which closed yesterday, was *a prelude* to the party's central committee meeting.

premature → decision شتاب‌زده، عجولانه؛ زودرس، نابهنگام

prayer تقاضایی که به مجلس عوام داده شود، پیشنهاد و تقاضای مجلس عوام از مقام سلطنت برای لغو قانون

preach توصیه کردن، موعظه کردن، تبلیغ / دعوت‌کردن

The dictator *preached* war as a means of making the country great.

The Prime Minister said he was trying to *preach* peace and tolerance to his people.

preach down نکوهش‌کردن، تقبیح‌کردن، جلوگیری‌کردن [از انتقاد با سخنرانی و موعظه]

preach up توصیه کردن و (ضمن سخنرانی) چیزی را ستودن؛ به طرفداری از چیزی صحبت‌کردن

practice what you preach قول و فعلت یکی باشد

preacher مبلّغ؛ واعظ

pre-agenda → speaker قبل از دستور

prearranged از پیش برنامه‌ریزی تعیین‌شده، پیش‌بینی‌شده

precarious بی‌ثبات، متزلزل، نامطمئن

Our financial situation had become *precarious*.

precaution احتیاط، عمل / اقدام احتیاطی

precautionary احتیاطی؛ پیشگیرانه

The local administration say the curfew is a *precautionary* measure.

مسئولین محلی اظهار می‌دارند که ممنوعیت رفت‌وآمد یک اقدام پیشگیرانه است.

precede مقدم‌بودن بر، مافوق‌بودن، جلوتربودن

A major *precedes* a captain.

George Bush *preceded* Bill Clinton as president of the US.

precedence اولویت، فوریت؛ (حق) تقدم، ارشدیت

The House approved a two-star *precedence* of the bill.

have/take precedence over

اولویت‌داشتن بر، مقدم‌بودن بر

Your report ***has precedence over*** the others at our next meeting.

This work ***takes precedence*** over all other works.

in order of precedence به ترتیب اولویت

precedent سابقه، رویهٔ قضایی

There was no *precedent* for Roosevelt's election to a third term as president.

In making his ruling, the judge mentioned another decision as *precedent*.

set a precedent مورد استفاده و سرمشق قرارگرفتن

The trial could set an important *precedent* for dealing with large numbers of similar cases.

precensorship خودسانسوری

precept اصل، قاعده کلی

The electoral process is based on the central *precept* that all men are born equal regardless of race or color.

precinct → election حوزه، ناحیه، محدوده

precinct captain مأمور حزب در حوزهٔ انتخاباتی

within the precincts of the town در محدودهٔ شهر

precipice پرتگاه

on the edge/brink of precipice

در لبهٔ پرتگاه، در شرف ورشکستگی، در آستانهٔ سقوط

The country's economy was ***on the edge of the precipice***.

precipitate باعث‌شدن، راه‌انداختن؛ تسریع‌کردن، جلوانداختن؛ عجولانه، شتاب‌زده، نسنجیده

A slight mistake could *precipitate* a disaster.

The killing in Palestine have *precipitated* the worst crisis yet.

Many of our current problems have been caused by *precipitate* policymaking in the past.

بسیاری از مشکلات فعلی ما معلول تصمیم‌گیری‌های سیاسی عجولانه در گذشته است.

preclude مانع‌شدن، جلوگیری / منع‌کردن

A constitutional amendment *precludes* any president from serving more than two terms.

precondition شرط لازم، پیش‌شرط

Two years of practical experience is a *precondition* for the promotion in the diplomatic corps.

They have been demanding the release of three of their colleagues from prison as a *precondition* for further negotiation.

predator چپاولگر، لاشخور

predatory چپاولگرانه، غارتگرانه؛ چپاولگر، لاشخور

People will not set up new businesses while they are frightened by the *predatory* behavior of the banks.

predecessor سلف؛ متصدی قبلی؛ [در جمع] اسلاف، پیشینیان، نیاکان؛ قبلی‌ها؛ مسئول / متصدی قبلی؛ نمونه / مدل قبلی

He had to accept the treaty which his *predecessor* had signed.

Unlike his *predecessors*, the present prime

The Liberal Party is expected *to be returned to power* in the forthcoming election.

seek power دنبال قدرت بودن

Some politicians *seek power* for power's sake.

struggle for power تلاش / مبارزه برای کسب قدرت

The two leaders are *struggling for power*.

seize/take/assume power

قدرت را در دست‌گرفتن / قبضه‌کردن، به قدرت رسیدن

This was the second unsuccessful attempt by hardliners to *seize power*.

The armed forces *took power* in 1976.

supreme power بالاترین قدرت / مقام

the power rests with ... قدرت در دست ... است

the (real) power behind the throne قدرت پشت پرده

The President's wife was suspected of being *the real power behind the throne*.

He remained chairman of the company until his death, but in later years his daughter was *the power behind the throne*.

the powers that be زمامداران، صاحبان قدرت، سردمداران؛ سازمان / کسانی که قدرت را در دست دارند

Participation in the rising was a criminal act from the point of view of *the powers that be* in that country.

It's up to *the powers that be* to decide what should be done next.

to the extent of my power تا آنجاکه در توان دارم

unprecedented power قدرت بی‌سابقه

wield/exercise power قدرت را در اختیار / دست‌داشتن

The people *wield the power* in a democracy.

wind into power با زرنگی قدرت را در دست‌گرفتن

world power قدرت جهانی، ابرقدرت

wrest power from ... قدرت را از دست ... درآوردن

South African nationalists believe that nothing less than force would *wrest power from* the whites.

yield power قدرت را تسلیم / واگذارکردن

The President is now under pressure to *yield power* to the military.

رئیس‌جمهور حالا تحت فشار است تا قدرت را به نظامیان واگذار نماید.

powerbroker آدم بانفوذ [که صاحب‌منصبان رده بالا را تحت نفوذ قرار می‌دهد]

There is considerable disagreement among the party's *power brokers* about who should become the next leader of the party.

powerful قوی، قدرتمند، مقتدر؛ بانفوذ؛ محکم، مستدل

powerhouse منبع، منشاء، مرکز

Germany is no longer the economic *power-house* of Europe.

power-hungry تشنهٔ قدرت

power-sharing تقسیم قدرت، مشارکت در ادارهٔ امور

There is an increasing demand for *power-sharing* from the unions.

powwow (*informal*) جلسه؛ بحث

We need to have a *powwow* in my office right away.

practice رسم، روال، شیوه / روش کار؛ عادت؛ تمرین؛ عمل؛ حرفه (طبابت / وکالت)، کار؛ دفتر (وکالت)؛ مطب

ban/outlaw/prevent/prohibit/stop a practice

کاری را ممنوع‌کردن

common/normal practice (کار) رایج / معمول

corrupt practices کارهای خلاف

established practices کارهای معمول / جاافتاده

Established practices are difficult to modify.

practise تمرین / عمل‌کردن؛ به‌کاربستن؛ طبابت / وکالت‌کردن

He trained as a lawyer but he's no longer *practising*.

practised باتجربه، کارآزموده، ورزیده

practitioner وکیل، حقوقدان؛ طبیب

praetorianism استبداد نظامی

pragmatic مصلحت‌اندیشانه؛ واقع‌گرایانه، واقع‌بینانه؛ مصلحت‌اندیش؛ عمل‌گرا، واقع‌بین

Soviet Union had been *pragmatic* toward its policy in the Persian Gulf.

On the whole it is the conservative side in politics who wish to think of themselves as *pragmatic*.

pragmatism مصلحت‌گرایی، عمل‌گرایی، واقع‌بینی

She had a reputation for clear thinking and *pragmatism*.

pragmatist عمل‌گرا، واقع‌بین

He is a political *pragmatist*, not an idealist.

Prague پراگ [پایتخت جمهوری چک]

Praia پرایا [پایتخت کیپ‌ورد]

The President *has exceeded his powers.*

fall from/lose power (از مسند قدرت) سقوط کردن

His administration ***fell from power*** over its handling of the economic crisis.

دولت وی به‌علت نحوهٔ برخورد با بحران اقتصادی سقوط کرد.

fall into sb's power

تحت نفوذ کسی قرارگرفتن، تحت اختیار کسی بودن

full power اختیار تام [نمایندهٔ سیاسی]؛ قدرت مطلق

He will seek ***full power*** again by whatever means available.

give full powers to sb به کسی اختیار تام‌دادن

The army ***has been given full powers*** to take whatever action is necessary to restore order.

give someone power به کسی اختیار / وکالت‌دادن

give up/relinquish/renounce power

از قدرت کناره گیری‌کردن

governmental powers اختیارات حکومتی

greedy for power قدرت‌طلب

hand over power قدرت را واگذارکردن / تحویل‌دادن، کناررفتن

The military authorities are refusing to ***hand over power.***

harness the power of ... قدرت ... را مهارکردن

have someone in one's power

کسی را تحت نفوذ / اختیارداشتن

holders of power صاحبان قدرت

in power در مسند امور، بر سرِ کار

The Government has been ***in power*** for two years.

in quest of power طالب قدرت

industrial powers دولت‌های بزرگ صنعتی

insatiable for power تشنهٔ قدرت

invest with power اختیار / اختیارات دادن، قدرت اعطاکردن

legal powers اختیارات قانونی

plenipotentiary powers → plenipotentiary

put into power به قدرت (سیاسی) رساندن؛ [از طریق انتخابات] قدرت را به دست کسی سپردن

Before he ***was put into power*** his country was often governed by unstable coalitions.

return to power دوباره قدرت / حکومت را در دست گرفتن

The Labour Party was ***returned to power*** in 2000.

حزب کارگر در سال ۲۰۰۰ دوباره به قدرت رسید.

تقسیم قدرت بین قوهٔ مجریه، مقننه و قضائیه به این منظور صورت گرفته که از تمرکز و سوءاستفاده از قدرت جلوگیری به‌عمل آید.

act beyond one's powers

خارج از اختیارات خود عمل‌کردن

You ***acted beyond your powers*** when you agreed to give her a pay rise.

arrogant power قدرت / دولت استکباری

at the height/zenith/peak of power در اوج قدرت

At the zenith of its power, Rome ruled all known world.

be in power زمام قدرت را در دست داشتن، حاکم‌بودن

How long has the Conservative Party ***been in power?***

beyond my power خارج از اختیار /قدرت من

be within/in one's power قدرت / توانِ ... را داشتن

It may not be ***within their power*** to help.

coercive powers → coercive

come to/gain/rise to/win power به قدرت رسیدن

When did this government ***come to power?***

corridors of power

مراکز مهم تصمیم‌گیری، محافل مهم حکومتی

This is the issue currently being discussed in the ***corridors of power.***

She was a minister with considerable influence in the ***corridors of power.***

declining power قدرت رو به زوال / رو به افول

delegate/devolve powers

اختیارات‌دادن، اختیارات را تفویض‌کردن

The President can ***delegate*** whatever ***powers*** he thinks is necessary to the Vice-President.

رئیس‌جمهور می‌تواند هر نوع اختیاراتی را که ضروری تشخیص دهد به معاون خود تفویض نماید.

destructive power قدرت تخریب

drop from power

برکنارشدن، زمام قدرت را از دست‌دادن

emergency powers اختیارات فوق‌العاده

Although the primary association of ***emergency powers*** legislation is with a wartime situation, governments in fact retain some such powers for domestic crisis.

entrenched power قدرت تثبیت / نهادینه‌شده

exceed one's powers

از (حدود) اختیارات تجاوز / تخطی‌کردن

demand one's pound of flesh حق خود را خواستن
get a pounding شکست‌خوردن
give a pounding شکست‌دادن
The prospects are that he will give opponents a thorough pounding.
take a pounding صدمه / آسیب‌دیدن، ضربه‌خوردن؛ مورد حمله قرارگرفتن، بمباران شدن
Bagdad *took* one of its worst *poundings* in the week.
pound the pavement دربه‌در دنبال کار گشتن
I've been *pounding the pavement* for three weeks and still can't find anything.

pour cold water on → water

pour oil on the flames/troubled waters → oil, water

poverty فقر، تنگدستی، عسرت؛ فقدان؛ کمبود، کاستی، نارسایی
'When *poverty* comes in at the door, love flies out of the window.' (saying)
poverty line خط فقر
Many people in this country are living below the *poverty line*.
abject/grinding poverty فقر شدید / جانکاه
alleviate poverty فقرزدایی‌کردن، ازبین‌بردن فقر
absolute/extreme/severe poverty فقر مطلق
eliminate/eradicate poverty فقر را ریشه‌کن‌کردن
experience poverty فقر و نداری کشیدن
reduce to poverty به خاک سیاه نشاندن

poverty-stricken فقرزده، گرفتار فقر و فاقه

powder keg موقعیت / وضع خطرناک؛ بشکهٔ باروت
He is sitting on a *powder keg*.
The new tax is a political *powder keg* which could result in widespread violence.

power اختیار، حق؛ قدرت، توان، نفوذ، اقتدار؛ کشور / دولت مقتدر، شخص مقتدر؛ (نیروی) برق؛ انرژی
The *power* of the Roman Empire was decaying at the time of Nero.
The President shall have *power* by and with the consent of Senate, to make treaties.
Are the *powers* of the Prime Minister defined by law?
آیا اختیارات نخست‌وزیر در قانون تعریف شده است.
Heads of seven industrial *powers* gather in London next week.

power base پایگاه (قدرت)، تکیه‌گاه، حامی
The industrial cities (in England) are the Labour Party's traditional *power base*.
power breakfast/lunch دیدار و مذاکره کاری ضمن صرف صبحانه یا ناهار
He seems to spend more of his time at *power lunches* than in the office.
power coordinate with ... قدرتی هم‌پایهٔ ...
power game جنگ / مبارزه قدرت، رقابت
power of attorney وکالت‌نامه
power play نمایش قدرت، استفاده از فشار و تهدید برای رسیدن به هدف
The Soviet *power play* in Afghanistan faced defeat.
power politics سیاست زور
[استفاده از تهدید نظامی در پیشبرد دیپلماسی]
The language of military power is the only language which disciples of *power politics* understand.
power pyramid هرم قدرت، سلسله‌مراتب (صاحبان قدرت)
His references had come from the top of the unofficial *power pyramid* of the country's economy.
power resides in/rests with ... قدرت در دست ... است
In which of the two Houses does the legislative *power* really *reside*?
The real *power* in USSR *rested with* the Communist Party.
power structure ساختار قدرت، صاحبان قدرت، گروه یا سازمانی که زمام قدرت را در دست دارد
They advocated forces rebelling against the *power structure* and the establishment of the city.
power struggle → struggle
power vacuum خلأ قدرت
She was quick to fill the *power vacuum* that was left by the sudden death of the managing director.
abdicate power از قدرت کناره‌گیری کردن، اختیارات را تفویض‌کردن
abuse of power سوءاستفاده از قدرت / اختیارات
The sharing of power among the executive, the legislative, and the judicial branches is designed to ensure against concentration and *abuse of power*.

take up a position مستقرشدن، موضع‌گرفتن
UN peacekeeping forces are expected to ***take up positions*** along the border.
tilt one's position موقعیت / موضع خود را عوض‌کردن
titular position مقام افتخاری
unified position موضع واحد
unique position موقعیت منحصر به‌فرد
vacant/vacated position پست خالی (شده)، پست بلاتصدی
The ***position*** of school principal ***is vacant*** just now.
vulnerable position
موقعیت حساس / ضعیف / آسیب‌پذیر
The election defeat put the party leader in a ***vulnerable position***.
wind oneself into a position of importance
پست مهمی را (با زرنگی) اشغال‌کردن

possess (در اختیار) داشتن
They've been charged with ***possessing*** guns and explosives.

possessions متصرفات؛ متعلقات
Most of Britain's ***possessions*** overseas are now independent countries.

possible نامزد احتمالی، کاندیدایی‌که احتمال برنده‌شدن دارد
The President and party leaders considered two dozen ***possibles***.

post محل خدمت، محل مأموریت؛ شغل، پست؛ قرارگاه، پاسگاه؛ فرستادن، منتقل‌کردن؛ گماشتن، مأموریت‌دادن؛ اعلان‌کردن، اطلاعیه یا آگهی‌دادن / چسباندن
When the fire alarm sounded, each man rushed to his ***post***.
He was assigned to a diplomatic ***post***.
I hope you ***will be posted*** to my battalion.
post away (به جای دیگر) منتقل‌کردن
diplomatic post پست سیاسی
fill a post شغلی را به عهده گرفتن
striped-pants post (*informal*) پست / مقام سیاسی
take up a post کاری را شروع‌کردن
He will ***take up his post*** as the head of civil courts this week.

postal vote → vote

posted → price اعلام‌شده

poster پوستر
Party workers stuck election ***posters*** over the front of the town hall.

posting سِمَت، مقام؛ مأموریت

post-mortem (*informal*) تجزیه و تحلیل حادثه [پس از وقوع آن]؛ کالبدشکافی
After the election, the party chiefs carried out a ***post-mortem*** on party's performance.
پس از انتخابات رؤسای حزب عملکرد حزب را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند.
There will have to be a ***post-mortem*** on the poor profits gained last week.

postmaster general رئیس پست؛ [سابقاً] وزیر پست آمریکا

postpone به تعویق‌انداختن، به وقت دیگر موکول‌کردن
The meeting has been ***postponed*** until next week.

postrevolution بعد از انقلاب

posture موضع [فکری، عقیدتی]؛ وضع، حالت، ژست؛ نگرش، نظر
The government adopted an uncompromising ***posture*** on the issue of the new tax law.
A firm policy is likely to be lacking until the President determines what should be the total American ***posture*** toward Russia?
In the present ***posture*** of public affairs it is difficult to predict what will happen.
beef up one's posture موضع خود را تحکیم‌بخشیدن / تقویت‌کردن

postwar → era, period بعد از جنگ

potentate زمامدار، فرمانروا، سلطان؛ شخص مقتدر
He was a brilliant diplomat, who presided over banquets and entertained foreign ***potentates***.

pot → melting pot

potential بالقوه؛ استعداد، امکان، توان
The East European countries are no longer seen as the ***potential*** enemy of the West.
کشورهای اروپای شرقی دیگر دشمن بالقوهٔ غرب تلقی نمی‌شوند.
We are looking for ***potential*** foreign investors.
The land has great strategic ***potential***.
exploit the potential of ... از توان ... استفاده / بهره‌برداری‌کردن

pouch → diplomatic

pound کوبیدن، ضربه‌زدن؛ تپیدن؛ بمباران‌کردن، به توپ‌بستن؛ مورد حمله (هوایی) قراردادن

Their ideas are simple ***populism*** – tax cuts and higher wages.

populist پوپولیست، مردمی، خلقی؛ عوام‌پسند

populous پرجمعیت، پرسکنه

China is the most ***populous*** country of the world.

pork barrel [در امریکا] بودجه‌ای که از طرف دولت فدرال برای پروژه‌های محلی که موردنظر یک سناتور یا گروه خاص است اختصاص داده می‌شود و بیشتر برای حمایت از سناتور یا نمایندهٔ محلی است تا انجام کار مفید و عام‌المنفعه؛ خاصه خرجی

Democrats are counting on the traditional election-year ***pork barrel*** to help a troubled candidate here and there.

Pork-barrel politicians hand out rents to win votes and influence people.

Port-au-Prince پورتوپرنس [پایتخت هائیتی]

portfolio → minister پست (وزارت)، وظایف (وزیر)؛ تمام سهام و سرمایه‌گذاری‌های یک فرد؛ اوراق بهادار

The Foreign Minister resigned his ***portfolio***.

He received the ***portfolio*** of defense.

By shuffling the cabinet the ministers are given different ***portfolios***.

In the aftermath of any election, the immediate duty of the professional politician is to review and reshuffle the ***portfolio*** of his loyalties.

minister without portfolio → minister

Port Louis پورت لویی [پایتخت موریتوس]

Port Moresby پورت مورسبی [پایتخت پاپوا گینهٔ نو]

Port of Spain پورت آواسپین [پایتخت ترینیداد و توباگو]

Porto Novo پورتو نووُ [پایتخت بنین]

Portugal پرتغال

Port-Vila پورت ویلا [پایتخت وانواتو]

pose مطرح‌کردن، عنوان‌کردن؛ ایجادکردن

His resignation ***poses*** the question of whether we now need a deputy leader.

position مقام، مرتبه، کار، شغل، سمت؛ موضع، نظر؛ وضع، موقعیت؛ موضع‌گرفتن؛ مستقرکردن

What is your ***position*** on this question?

The long-range artillery fire of Iranian troops damaged Iraqi ***positions***.

He lost his ***position*** because he was not honest.

Police marksmen were ***positioned*** on the roof.

positions of power مقامات / کارهای مهم؛ موضع قدرت

Many men still occupy more ***positions of power*** than women.

achieve/attain/reach a position به موقعیتی دست یافتن / رسیدن

administrative position کار اجرایی

advantageous position موضع برتر

appointive position پست انتصابی

elective position پست انتخابی، پستی که متصدی آن با رأی مردم انتخاب می‌شود

flexible position موضع قابل انعطاف

from a position of strength از موضع قدرت

get into position موضع‌گرفتن، در موضع مناسب مستقرشدن

Each soldier ***got into position*** to defend the fort.

high-profile position پستی که مسئول آن بیشتر در ملاءعام ظاهر می‌شود

hold a position کار / مسئولیتی را به عهده داشتن

He currently ***holds the position*** of technical manager.

در حال حاضر او پست مسئولیت فنّی را به‌عهده دارد.

impartial position موضع بی‌طرف

in position در موقعیت مناسب

in a position of weakness در موضع ضعف

inferior position پست کوچک، شغل کم‌اهمیت

maintain one's position موضع خود را حفظ کردن

open position پست خالی / بلاتصدی

out of position در موقعیت نامناسب

people of position کسانی که موقعیت اجتماعی خوبی دارند [طبقهٔ بالا و متوسط جامعه]

place/put in an awkward position در وضع بدی قراردادن

Your careless remark ***put me in an awkward position***.

precarious position وضع ناپایدار، موقعیت مخاطره‌آمیز

These reports have revealed to the insurgents the ***precariousness of their position***.

prominent position مقام برجسته، شغل مهم

responsible position مقام پرمسئولیت

run for a position برای اشغال پستی فعالیت‌کردن، برای انتخاب‌شدن به مقامی فعالیت‌کردن

sensitive position شغل حساس

social position موقعیت اجتماعی

sustain one's position موقعیت خود را حفظ کردن

take position موضع‌گرفتن

The German delegation was not willing to ***take any*** definite ***position***.

This country has a *popular* government.
The President of the USA is elected by an electoral college, not by *popular* vote.
Popular anger has been expressed in demonstrations.
popular belief اعتقاد عموم، عقیدهٔ رایج
popular front جبههٔ ملی، جبههٔ خلق؛ ائتلاف احزاب علیه ارتجاع و فاشیسم
Popular Front for the Liberation of Palestine (PFLP) جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین
popular indignation/anger خشم عمومی
The government are unable to stem the tide of *popular indignation*.
popular outcry اعتراض عمومی
popular support حمایت مردمی
The military government has been unable to win *popular support*.
popular uprising قیام مردمی
popular vote رأی عموم / تودهٔ مردم
The socialists can no longer be sure of the *popular vote*.
there is popular supposition that ... تصور عموم این است که ...، مردم بر این باورند که ...
tidal wave of popular indignation طغیان خشم عمومی

popularity محبوبیت، شهرت، قبول عامه، وجههٔ ملی، وجاهت؛ مردم/عامه‌پسندی
The election result depends on the respective *popularity of* the candidates.
Over time, his views gained in *popularity*.
popularity stakes سنجش / برآورد محبوبیت
They are running neck and neck in the *popularity stakes*.
achieve/win popularity محبوبیت به دست‌آوردن، کسب محبوبیت‌کردن
abiding popularity محبوبیت پایدار
at the peak of the popularity در اوج محبوبیت
court popularity درپی / دنبال محبوبیت بودن
She is a tough decision-maker who does not *court popularity*.
decline/drop in popularity کاهش محبوبیت
enjoy popularity از محبوبیت برخورداربودن
She *enjoys huge popularity* with the voters.
بین رأی‌دهندگان محبوبیت زیادی دارد.
grass-roots popularity محبوبیت بین مردم
great/massive/widespread popularity محبوبیت زیاد
increase/rise/surge/upsurge in popularity افزایش / بالارفتن محبوبیت
social popularity محبوبیت / وجههٔ اجتماعی

popularization معرفی، ترویج، اشاعه، همگانی‌کردن

popularize شناساندن، معرفی‌کردن؛ رایج‌کردن؛ ترویج‌دادن؛ عمومی‌کردن

populate مسکونی‌کردن، آبادکردن، ساکن‌شدن، سکنی‌گزیدن
Europe *populated* much of America.
densely/heavily/highly/thickly populated پرجمعیت، با جمعیت متراکم
Israeli occupied Gaza Strip is one of the most *densely populated* areas on earth.
sparsely/thinly populated کم‌جمعیت

population جمعیت، نفوس، سکنه، اهالی
The *population* of the town was opposed to raising taxes.
The increase in *population* necessitates a greater food supply.
population census سرشماری (جمعیت)
population decline/loss کاهش جمعیت
population estimate/figures/projections برآورد / تخمین جمعیت
No reliable *population estimates* exist.
population explosion رشد / افزایش سریع جمعیت
The *population explosion* is another threat which bulks large in the public eye at the moment.
population growth/increase رشد / افزایش جمعیت
Most Middle Eastern countries have extremely high rates of *population growth*.
بیشتر کشورهای خاورمیانه نرخ رشد جمعیت بسیار بالایی دارند.
fall/decrease in population کاهش جمعیت
homogeneous population جمعیت همگن
native population ساکنین / جمعیت بومی
rise/increase in population افزایش جمعیت
rural population جمعیت روستایی، ساکنین روستاها، اهالی روستاها
sparse population جمعیت پراکنده
urban population جمعیت شهری، ساکنین / اهالی شهرها
working population جمعیت شاغل

populism پوپولیسم، مردم‌گرایی، مردم‌باوری؛ عوام‌پسندی

polling place محل اخذ رأی، حوزهٔ انتخاباتی
Before elections, separate ballots for each party are prepared by public authority and distributed at the ***polling places***.
polling station (Brit.) محل اخذ رأی، حوزهٔ انتخاباتی
The voting was said to be very brisk and queues formed even before ***polling stations*** opened.
The list of ***polling stations*** is displayed on noticeboards in public libraries.
لیست حوزه‌های انتخاباتی را در تابلوی اعلانات کتابخانه‌های عمومی نصب کرده‌اند.

pollster نظرسنج [شخص یا مؤسسه‌ای که به سنجش افکار عمومی بپردازد]

pollution آلودگی

poly- [پیشوند] چند، بیش از یکی، تعدد

polyarchy چندسالاری، حضور گروه‌های رقیب و صاحبان منافع مختلف در حکومت
In a ***polyarchy*** society is controlled by a set of competing interest groups with the government as little more than an honest broker in the middle.

polycentric چندقطبی، غیرمتمرکز
Polycentric Communism means adjusting party methods in each country to national tradition and requirements.

polycentrism تعدد مراکز رهبری و فکری (در بلوک کمونیست)، چندمحوری

pontiff پاپ

pool باند، گروه؛ منافع مشترک؛ منابع مالی جمع آوری‌شده؛ جمع آوری کردن به‌طور مشترک سرمایه گذاری‌کردن؛ وارد باند / گروه‌شدن

poor فقیر، تنگدست؛ فقیرنشین؛ ضعیف، بد، بیچاره، بدبخت
poor/low opinion نظر منفی / بد
the poor فقرا

poorly off در تنگدستی / مضیقه / تنگنا
In the 1970s the country was so ***poorly off*** it had to close many of its embassies around the world.

popedom مقام پاپی؛ دورهٔ پاپی؛ نظام پاپی

populace تودهٔ مردم، عوام، خلق
He had the support of large sections of the ***populace***.

popular مردمی، عامه / مردم‌پسند، عمومی، محبوب، مشهور، دارای وجههٔ ملی، وجیه‌المله؛ نشریهٔ عامه‌پسند؛ پرطرفدار؛ عموم، توده مردم

doorstep poll نظرخواهی با مراجعه به منازل مردم
A ***doorstep poll*** suggested that the sitting MP might lose his seat.
exit poll نظرخواهی که بعد از دادن رأی در خارج از حوزه‌های رأی‌گیری از مردم به‌عمل می‌آید، نظرسنجی از کسانی که تازه رأی داده‌اند
go to the polls رأی‌دادن، پای صندوق‌ها رفتن
The country ***goes to the polls*** on May 7th to elect local councillors.
روز هفتم ماه مِی تمام ملت برای انتخاب نمایندگان شوراهای محلی به پای صندوق‌ها می‌روند.
head the poll بالاترین رأی را آوردن
heavy poll رأی زیاد
light poll رأی کم
If it rains on election day, there is usually a ***light poll***.
public opinion poll نظرخواهی از عموم، افکارسنجی
A ***public opinion poll*** is usually considered to be more scientific than a straw vote.
A recent ***public opinion poll*** showed that Americans regard Japan as a threat to the US.
rig the poll در انتخابات تقلب‌کردن، در نتایج رأی‌گیری دست‌بردن
They ***rigged the poll*** to keep him in power.
straw poll نظرخواهی / سنجی غیررسمی
A ***straw poll*** shows him leading other contenders for the nomination.
take poll نظرسنجی‌کردن، نظرخواهی‌کردن
the polls open/close at 10 o'clock
رأی‌گیری در ساعت ۱۰ شروع / تمام می‌شود.

polling نظرسنجی؛ (ثبت‌نام برای) دادن رأی، شرکت در انتخابات؛ رأی‌دادن
Elections were postponed the day before ***polling*** was due to take place.
Despite the violence that preceded the election, reports say that ***polling*** was orderly and peaceful.
The ***polling*** of a very small percentage of the electorate would yield practically the same result as the polling of a much larger group.
polling booth باجهٔ اخذ رأی
When you are there, in the ***polling booth***, nobody can see where you put your cross.
polling day روز انتخابات، روز رأی‌گیری

politicide کشتار سیاسی
politicization سیاست‌زدگی، سیاسی‌شدگی
There has been increasing *politicization* of the civil service.
politicize در بحث سیاسی شرکت‌کردن، به بحث سیاسی پرداختن؛ جنبهٔ سیاسی‌دادن
Let's not *politicize* this issue.
Some feminists had attempted to *politicize* personal life.
politick به فعالیت / زدوبندسیاسی پرداختن، سیاست‌بازی‌کردن
Somehow he *politicked* the bill through both houses of Congress.
politicking فعالیت سیاسی [با هدف جلب آرای رأی‌دهندگان]
The President had a busy day of *politicking*.
The *politicking* at Westminister is extremely intense.
politico سیاستمدار (تشنهٔ قدرت)، سیاستمدار بانفوذ؛ [در ترکیبات] سیاسی
Politico-Ideological Bureau of the Army
دایرهٔ سیاسی-ایدئولوژی ارتش
politico-military adviser مشاور سیاسی-نظامی
politico-religious movement نهضت سیاسی-مذهبی
politics (علم) سیاست؛ امور سیاسی؛ مشی سیاسی؛ نظر / عقیدهٔ سیاسی
He was engaged in *politics* for many years.
His *politics* was against rule by one man.
drop out of politics از سیاست کناره‌گیری‌کردن
field of politics عرصه / زمینه / رشتهٔ سیاست
get involved/be engaged/participate in politics
وارد سیاست‌شدن
go into politics وارد (کار) سیاست‌شدن
He is thinking of *going into politics*.
او درنظر دارد وارد کار سیاست شود.
internal politics سیاست داخلی
international politics سیاست بین‌المللی
The landscape of *international politics* is now very different from what it was 20 years ago.
local politics سیاست داخلی؛ سیاست محلی؛ ادارهٔ امور محلی
If you engage in *local politics* you cannot expect to have much time for your family.
middle-of-the-road politics سیاست میانه‌روی
parish-pump politics [در انگلستان] مربوط به سیاست محلی، توجه به منافع محلی در سیاست
peanut politics سیاست عوام‌فریبانه [سیاست توجه به مسائل جزئی و بی‌اهمیت و عدم توجه به مسائل عمده]
Politicians are accused of *peanut politics* when in order to win popularity they exploit trivial matters while refusing to deal with important issues.
play politics بهره‌برداری سیاسی‌کردن
All this provides ammunition for those in both parties who want to *play politics* with the issue.
vortex of politics گرداب سیاست
He was drawn into the *vortex of politics*.
polity (سیستم) حکومت؛ واحد سیاسی؛ جامعه
The Jewish *polity* was utterly destroyed, and the nation dispersed over the face of the earth.
poll تعداد آرا؛ شمارش آرا؛ فهرست رأی‌دهندگان؛ رأی‌آوردن؛ رأی‌دادن؛ رأی‌گیری‌کردن؛ حوزهٔ رأی‌گیری، حوزهٔ انتخاباتی؛ انتخابات؛ نظرسنجی (کردن)، نظرخواهی‌کردن
The Conservative Party *polled* over 50 per cent and won 36 out of 71 seats.
The mayor *polled* a record vote.
A large vote *was polled* for the President.
Half the people *polled* said they would vote Labour.
All the neighborhood came to the *polls*.
همهٔ اهل محل به پای صندوق‌ها آمدند.
The *poll* reported Labour to be leading.
With a week to go until polling day, the conservatives are still behind in the *polls*.
The Tories won the general election against the prediction of all the opinion *polls*.
polls indicate/reveal/show that ...
نظرسنجی‌ها حاکی از این است که ...
at the polls در انتخابات
In 1945, Winston Churchill was defeated *at the polls*.
at the head of the poll در صدر لیست انتخاباتی، نفر اول انتخابات
He was returned *at the head of the poll*.
declare the poll نتیجهٔ رأی‌گیری / انتخابات را اعلام‌کردن
carry out/conduct/take poll نظرسنجی‌کردن
We're *carrying out a poll* to find out what people think about the new tax cut.

political extortion شانتاژ سیاسی
political fission تفرقهٔ / شکاف سیاسی
political football بازی سیاسی، شخص یا مسئلهٔ جنجال‌برانگیز سیاسی [که در اثر توجه بیش از حد به آن موضوع اصلی به فراموشی سپرده شود]
The pollution issue became a *political football* in the election campaign.
political gesture ژست / حرکت سیاسی
The release of the hostages was a *political gesture*.
Some runners have withdrawn from the race as a *political gesture*.
برخی از دونده‌ها به‌عنوان یک ژست سیاسی از شرکت در مسابقه خودداری کردند.
political hot potato معضل / گرفتاری سیاسی
political intrigues توطئه‌های سیاسی
political instability بی‌ثباتی سیاسی
political landscape چشم‌انداز / دورنمای سیاسی
The collapse of local Communist Parties has already transformed the *political landscape*.
political liberalization (ایجاد) فضای باز سیاسی
political machination دسیسه / نیرنگ سیاسی
political muscle قدرت / نفوذ سیاسی
Japan's economic strength will turn into *political muscle* in near future.
political opponent/adversary مخالف سیاسی
political outlook دورنمای سیاسی
What is the *political outlook* for next year?
political participation مشارکت (در فعالیت‌های) سیاسی
Attendance at party meetings, or at rallies for ruling parties in third world states, indicate the *political participation* of the people.
political persuation (گروه سیاسی) هم‌مرام / هم‌مسلک / هم‌فکر؛ مرام / معتقدات سیاسی
political policy → policy
political precipice پرتگاه سیاسی
political prestige وجههٔ سیاسی
political privacy استقلال / آزادی سیاسی
We have as much right to *political privacy* as any other state.
political pushball وسیلهٔ زورآزمایی سیاسی، بازی سیاسی
political shuttles رفت‌وآمدهای سیاسی، رفت‌وبرگشت‌های سیاسی، سفرهای (پی‌درپی) سیاسی
political sphere عرصهٔ سیاسی
political stripes/leanings گرایش‌های سیاسی
political structure ساختار سیاسی
political tycoon قطب سیاسی، شخصیت مهم سیاسی
political vacuum خلأ سیاسی
political virtue تقوای سیاسی
faulty political arithmetic محاسبات / طراحی غلط سیاسی
have political axes to grind نیّات سیاسی خاص داشتن، (در مسئله‌ای) منافع سیاسی داشتن
Having no political axe to grind, I am standing for election as an Independent.
از آنجایی که نیات سیاسی خاصی ندارم در انتخابات به‌عنوان کاندیدای منفرد شرکت می‌کنم.
underhanded political activity فعالیت سیاسی پنهانی

politically (از لحاظ) سیاسی
Politically and economically this is an extremely difficult question.
They do not believe the killings were *politically* motivated.
politically correct مصلحت‌اندیشانه، سیاستمدارانه
politically incorrect از لحاظ سیاسی منسوخ / مطرود

politician سیاستمدار، اهل سیاست
Politicians are busy near election time.
backward politician سیاستمدار مرتجع
behind-the-scenes politicians سیاستمداران پشت صحنه / پشت پرده
career/professional politician سیاستمدار حرفه‌ای
concerned politician سیاستمدار علاقه‌مند به امور عام‌المنفعه
crafty politician سیاستمدار مکار / زیرک
die-hard politician سیاستمدار سرسخت
fireballing politician سیاستمدار فعّال / پرتحرک
maverick politician سیاستمدار تکرو [سیاستمداری که خط‌مشی و نظریات حزب را قبول ندارد]
middle-of-the-road politician سیاستمدار میانه‌رو
prominent politician سیاستمدار برجسته
promising politician سیاستمداری که آیندهٔ روشنی دارد
seasoned politician سیاستمدار مجرب / کهنه‌کار
senior politician سیاستمدار ارشد
tribe of politicians جماعت سیاستمدار، سیاستمداران
up-and-coming politician سیاستمدار محبوب و موفق
veteran/experienced politician سیاستمدار مجرب / کهنه‌کار

political policy خط‌مشی سیاسی، رویهٔ سیاسی
The battle between the two rivals was not simply a struggle for personal power; fundamental issues of *political policy* were also involved.
progressive policy سیاست مترقی / ترقی‌خواهانه
prudent policy سیاست دوراندیشانه / خردمندانه
repressive policy سیاست سرکوبگرانه / اختناق
The harsh, *repressive policies* adopted by the invader had united the country in resistance to occupation forces.
retrogressive policy سیاست ارتجاعی
right about-face policy سیاست عکس، سیاست کاملاً متفاوت
scorched-earth policy سیاست سرزمین سوخته [نابودکردن منابعی که ممکن است برای ارتش مهاجم مفید واقع شود]
Scorched-earth policy refers to destruction by government order of all things useful to an invading army.
He employed a stringent *scorched-earth policy*, destroying villages, burning crops and cutting down trees.
shift policy سیاست را تغییردادن
short-sighted policy سیاست کوتاه‌بینانه
sound policy سیاست سالم / منطقی
suicidal policy رویه / سیاست زیانبار
threadbare domestic policy سیاست داخلی ضعیف
trenchant policy سیاست کارساز / قاطع
two-edged policy سیاست دوپهلو
tzarist policy سیاست خودکامه / استبدادی
unalterable policy سیاست ثابت / تغییرناپذیر
uniform policy سیاست یکنواخت / یکسان
warmongering policy سیاست جنگ‌طلبانه

policymaker سیاست‌گذار، سیاست‌ساز
He is one of the top economic *policymakers* of the seven leading industrial nations.

policymaking سیاست‌گذاری / سازی؛ تعیین خط‌مشی، تصمیم‌گیری‌های سیاسی
A committee of six people is responsible for *policymaking*.
یک کمیسیون شش‌نفره مسئولیت سیاست‌گذاری را به‌عهده دارد.
The Central Committee is the party's *policy-making* body.

polis دولت شهر، شهر مستقل
A *polis* was the basic unit of political organization throughout the ancient world.

polish off شکست‌دادن، با شکست مواجه‌ساختن، از بین‌بردن
We *polished off* the tax bill in the Commons.
Having disposed of the main opposition, he could *polish off* the remainder at his leisure.

politburo دفتر / کمیتهٔ سیاسی (حزب کمونیست)؛ هر گروه سیاسی که کشوری را به رویهٔ دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی اداره کند.
The 11-member *Politburo* was the former Soviet Union's highest policymaking and ruling body.

politic سیاسی؛ سیاستمدارانه؛ باتدبیر، کاردان؛ مصلحت‌آمیز، معقول، سنجیده، صلاح
The *politic* man tried not to offend people.
The state is a body *politic*.
politic action اقدام مصلحت‌آمیز، اقدام عاقلانه
politic answer جواب سیاستمدارانه

political سیاسی
We have the right to vote on a *political* question.
political acumen شم سیاسی
He lacked the judgment and *political acumen* for the post of chairman.
political affairs امور سیاسی
Political and Economic Planning Organization (P.E.P.) سازمان برنامه‌ریزی سیاسی-اقتصادی
political animal سیاستمدار مطلع؛ کسی که شمّ سیاسی دارد
political apparatus سازمان سیاسی / حزبی
political arm شاخهٔ سیاسی
political baggage عقیدهٔ سیاسی
political circles محافل سیاسی
political consciousness آگاهی سیاسی
political correctness مصلحت‌اندیشی سیاسی
political culture فرهنگ سیاسی
Political culture is the totality of ideas and attitudes towards authority, discipline, governmental responsibilities, education system and even family life.
political development توسعهٔ سیاسی
political dossier پروندهٔ سیاسی
political extinction مرگ سیاسی

There is a mounting concern about the methods of *policing*.
the policing of public places
کنترل / نظارت بر اماکن عمومی

policy سیاست، خط‌مشی، رویه؛ زرنگی، تدبیر؛ بیمه‌نامه
He outlined the economic *policy* of his respected country.
او سیاست اقتصادی کشور متبوع خود را تشریح کرد.
The government were not implementing the *policies* for which we had voted in the last election.
policy committee کمیسیون سیاست‌گذاری
policy of fence-straddling سیاست بی‌طرفی، سیاست حفظ رابطه با هردوطرف دعوا
policy of suppression سیاست سرکوب‌گرانه
policy shift تغییر سیاست
abstentionist policy سیاست بی‌طرفی / عدم مداخله
aggressive policy سیاست تجاوزگرانه
anti-imperialistic policy سیاست ضداستعماری
beggar-your-neighbor policy سیاست فقیرسازی همسایه / کشور همجوار
bellicose policy سیاست جنگ‌طلبانه
big stick policy سیاست زور و تهدید
Big stick policy emphasized American intervention in Latin American countries.
carrot-and-stick policy سیاست تهدید و تطمیع، سیاست تشویق و تنبیه، سیاست چماق و هویج
carry out/follow/pursue a policy
سیاستی را در پیش‌گرفتن / دنبال‌کردن / اتخاذکردن
The government *followed a policy* of restraint in public spending.
clear/coherent/clear-cut policy سیاست‌روشن / مشخص
colonial policy سیاست استعماری
containment policy سیاست جلوگیری از گسترش منطقهٔ نفوذ، سیاست تحدید نفوذ
depart from a policy از سیاستی منحرف‌شدن / دست‌کشیدن
I see no reason why we would *depart from the policy*.
develop/formulate/frame/shape a policy
سیاستی را ابداع‌کردن
divide-and-rule policy سیاست تفرقه بینداز وحکومت کن
Apartheid used tribalism as the basis of its '*divide-and-rule*' homeland policies.

domestic policy سیاست داخلی
drift policy سیاست بی‌هدف
drop a policy از سیاستی دست‌کشیدن
educative policy سیاست ارشادی
espouse a policy از سیاستی جانبداری‌کردن
expansionist policy سیاست توسعه‌طلبانه
far-sighted policy سیاست دوراندیشانه
first step policy سیاست گام اول
fiscal policy سیاست مالی
follow a policy سیاستی را در پیش‌گرفتن، از سیاستی پیروی‌کردن
foreign policy سیاست خارجی
get-tough policy سیاست خشن، رویهٔ سختگیرانه، سیاست سازش‌ناپذیر
The employere adopted a *get-tough policy* toward their workers.
good neighbor policy سیاست حسن همجواری
By *good neighbor policy* we would encourage friendly relations and mutual defense among the nations of the region.
integrated policy سیاست منسجم / هماهنگ
laissez-faire economic policy سیاست اقتصاد آزاد
long-term policy سیاست طویل‌مدت
The government is aiming at *long-term policies* to stabilize prices.
هدف دولت اتخاذ سیاست‌های درازمدت به منظور تثبیت قیمت‌هاست.
major policy decisions تصمیمات مهم سیاسی
He is intimately involved in almost all *major policy decisions*.
market-friendly policy سیاست بازارپسند
middle-of-the-road policy سیاست میانه‌روی
monetary policy سیاست پولی
nonaligned policy سیاست عدم تعهد
noninterference policy سیاست عدم مداخله
object to a policy با سیاستی مخالفت‌کردن
Any honest man *will object to such a policy*.
هر آدم شرافتمندی با چنین سیاستی مخالفت خواهد کرد.
obstructionistic policy سیاست اخلالگرانه
open-door policy سیاست درهای باز [آزادی دادوستد با تمام کشورها]
pacific policy سیاست مسالمت‌آمیز / صلح‌جویانه
pale policy سیاست ضعیف / رنگ و روباخته

The army apparently refused ***point-blank*** to do what was required of them.

pointed → question

pointer نشانگر، بیانگر

Sunday's elections should be a ***pointer*** to the public mood.

pointless → question بی‌فایده، بی‌معنی، بیهوده

Violence is always ***pointless***.

poised for ... آمادهٔ ...

The military forces are ***poised for*** attack.

poison مسموم‌کردن؛ ضایع / خراب‌کردن

The long dispute ***has poisoned*** relations between the two countries.

poison sb's mind (against ...) ذهن کسی را مغشوش‌کردن

poisoned chalice مار خوش‌خط و خال، جام شراب مسموم

pol (*informal*) سیاستمدار

Our committee offices used to be full of ***pols*** and cigar smoke.

Poland, Republic of جمهوری لهستان

polar → end, opposite

polarity اختلاف، تضاد، دوگانگی

We are trying to decrease the ideological ***polarity*** between nations.

polarization قطب بندی، تضاد، جدایی؛ دودستگی؛ به دو بخش یا قطب مخالف تقسیم‌کردن

The ***polarization*** of our party into conservative and less conservative wings has become increasingly certain.

There is increasing ***polarization*** between the blacks and whites in the US.

در امریکا جدایی بین سیاه و سفید رو به افزایش است.

polarize به دو قطب مخالف تقسیم‌کردن / شدن، دودستگی ایجادکردن

People are tired of ***being polarized*** on emotional issues.

pole قطب؛ با P بزرگ لهستانی؛ اهل لهستان

The two politicians represent opposite ***poles*** of the political spectrum.

poles apart دارای اختلاف زیاد

They are ***poles apart*** in many of their views and arguments.

Though ***poles apart*** ideologically, Communism and Anarchism are often confused.

police پلیس، شهربانی؛ نظم را حفظ کردن، کنترل‌کردن، اداره‌کردن، نظارت‌کردن

More than one hundred ***police*** have ringed the area.

The meeting ***was policed*** by plain-clothes men.

The department ***is*** carefully ***policing*** the way the guidelines are being followed.

police action اقدام نظامی برای حفظ صلح

The Korean war was not a war between sovereign nations, but a United Nation's ***police action***.

police brutality/harassment خشونت / بدرفتاری پلیس

police cordon/lines محاصرهٔ پلیس

Demonstrators broke through the ***police cordon***.

police force نیروی پاسدار صلح؛ نیروی پلیس

The UN ***police force*** would not stay in the border between Iran and Iraq for ever.

police patrol گشت پلیس

police power نیروی پلیس، اختیار دولت برای کنترل مردم و حفظ نظم و امنیت

police state حکومت پلیسی

In a ***police state*** walls have ears and your own children may be encouraged to inform against you.

در حکومت پلیسی دیوار موش دارد و احتمال دارد بچه‌ها را به خبرچینی علیه پدر و مادرشان تشویق نمایند.

police station → station

police the cease-fire بر آتش‌بس نظارت‌کردن

mounted police پلیس سوار

plain-clothes police/policeman پلیس مخفی

resort to police به پلیس متوسل‌شدن

The matter was patched up without ***resort to police***.

secret police پلیس مخفی، آگاهی

KGB was the official ***secret police*** agency of the Soviet Union, in charge of state security.

security police نیروهای امنیتی، پلیس امنیتی

under police observation تحت‌نظر پلیس

Are political suspects kept ***under police observation*** in your country?

policing انتظامات، مراقبت‌های پلیسی، کنترل، نظارت، تأمین امنیت

Inflation at nine *point* four percent is the worst for eight years.
He pointed out that ... او اظهار داشت که ...، او خاطرنشان کرد که ...
point of honor مسئله شرافت و حیثیت
point of no return [در مذاکرات] بن‌بست، مرحله‌ای که برگشت از آن امکان‌پذیر نیست
point of order تذکر / اخطار / سؤال نظامنامه‌ای، از لحاظ نظم جلسه، طبق مقررات جلسه
On a ***point of order***, Mr Chairman, can this committee approve its own accounts?
One of the committee members raised a ***point of order***. یکی از اعضای کمیسیون اخطار نظامنامه‌ای داد.
point of view نظر، دیدگاه، منظر، عقیده، دید
There are radical differences in our ***points of view***.
Try to look at this from my ***point of view***.
point out متذکرشدن، خاطرنشان کردن
She ***pointed out*** that the speaker was wrong.
point the finger (of suspicion/blame) at ... متهم‌کردن، مظنون‌بودن به
Someone has lost the letter and my boss is ***pointing the finger at*** me.
point to دلالت‌کردن بر، حاکی از ... بودن
All the signs at the moment ***point to*** an early resumption of fighting.
a case in point → case
a point at issue مسئلهٔ / نکتهٔ مورد بحث
alternative point of view نظر دیگر / متفاوت
breaking point → breaking
come/get to the point به مطلب موردنظر پرداختن
cover/make/raise a point نکته‌ای را مطرح‌کردن
five-point motion پیشنهاد پنج‌ماده‌ای
flash point → flash
get across/present/put (across) a point of view نظری را مطرح‌کردن
... is beside the point ... ربطی به موضوع ندارد
labor/emphasize/press/stress/drive home/ hammer home a point نکته‌ای را مورد تأکید قراردادن
main points اهمّ اخبار، عناوین اخبار مهم
make a point of مورد تأکید قراردادن
minus points نکات منفی
miss the point اشتباه‌کردن
The American Congress and media mostly ***missed the point*** about all this.
narrow/provincial point of view دید محدود، کوتاه‌بینی
not to the point خارج از موضوع
on the point of در شرف
push one's point home منظور خود را رساندن / فهماندن
put one's point across/over توضیح‌دادن، منظور خود را رساندن
He has taken out a half-page advertisement in his local paper to ***put his point across***.
put one's point of view نظر خود را ابرازداشتن / توضیح‌دادن
He always puts his ***point of view*** with clarity and with courage.
salient point نکات عمده / مهم / برجسته
saturation point حداشباع، حد غیرقابل تحمل
The meeting was filled almost to the ***saturation point*** with upsets.
seize the point به نکته‌ای پی‌بردن، نکته‌ای را درک‌کردن
short and to the point مختصر و مفید
starting point (سر) آغاز
These proposals represent a ***starting point*** for negotiation.
stick to the point از موضوع خارج‌نشدن
sticking point [در مذاکرات] نکته / مسئلهٔ مورد اختلاف، گره اصلی، مانع / مشکل عمده
The main ***sticking point*** was the question of hostages. نکتهٔ مورد اختلاف عمده مسئلهٔ گروگان‌ها بود.
strong/good point امتیاز
take a/sb's point موضوعی را قبول‌داشتن، منظور کسی را فهمیدن
talking point موضوع بحث
It's bound to be the main ***talking point*** during discussions between the Prime Minister and the President.
to the point مربوط (به مسئلهٔ مورد بحث / موضوع)، به‌جا
The description which he had been giving was brief and ***to the point***.
there's no point in ... ... موردی ندارد
turning point → turning
vantage point → vantage

-point → plan ... ماده‌ای

point-blank رک (و راست)، صریح، بی‌پرده؛ (تیراندازی) از نزدیک

Japan's banke are in trouble because of bad loans and the stock market *plunge*.

plunge into war → war

plural جمعی؛ چندگانه؛ گروهی؛ تکثرگرا

His government has pledged to move the country towards a *plural* democracy.

دولت قول داده که در مسیر سوق‌دادن کشور به سمت دموکراسی تکثرگرا حرکت کند.

plural leadership حکومت گروهی / جمعی

pluralism کثرت / جمع / تکثرگرایی؛

اعتقاد به حفظ هویت گروه‌های قومی و نژادی و اجتماعی

We will do our best to promote openness, democracy, *pluralism* and human rights.

Under his leadership the country shifted towards political *pluralism*.

pluralist کثرت‌گرا، چندگانه؛ کثرت‌گرایانه

pluralistic تکثرگرا

All legitimate groups get some say in decision-making in a *pluralistic* system.

We have followed a *pluralistic* policy in permitting religious freedom for many different groups.

pluralistic society جامعه تکثرگرا [جامعه‌ای که در آن اقلیت‌ها آزادی حفظ هویت قومی و نژادی خود را دارند]

Our objective is a free, open and *pluralistic society*.

plurality اکثریت (نسبی)، [اختلاف تعداد آرای برندهٔ انتخابات با نفر دوم]؛ تکثر، کثرت، چندگانگی، تعدد

If the vote is 80, 30, and 10, the winner has a *plurality* of 50 and a majority of 40.

A *plurality* of the population has voted for change.

The conservative party retained a *plurality* of the votes.

Thirty-five per cent of the population, a *plurality*, believed that the economic reforms would result in only insignificant change.

Federalism implies a *plurality* of political authorities, each with its own powers.

plus امتیاز، مزیت، حُسن

Your teaching experience will be a *plus* in this job.

plus point نکتهٔ مثبت، مزیت

pluses and minuses محاسن و معایب

plutocracy (حکومت) ثروتمندان؛ طبقهٔ حاکمهٔ ثروتمند؛ ثروت‌مداری، توانگرسالاری؛ ثروتمندان؛ کشوری که حکومت آن در دست ثروتمندان است

It's time we put an end to *plutocracy*.

وقت آن رسیده که به حکومت ثروت‌مداری خاتمه دهیم.

This country is supposed to be a democracy, but it seems to me as if it's becoming more of a *plutocracy* all the time.

plutocrat ثروتمند بانفوذ، ثروت‌مدار

The *plutocrats* who run that country are concerned only with making money for themselves.

He proclaimed his fellow-feeling with workers, and denounced *plutocrats* and the idle rich in terms which caused them alarm.

plutocratic ثروت‌مدارانه، توانگرسالارانه

pocket به جیب‌زدن؛ گروه (کوچک)؛ منطقه، ناحیه

be in sb's pocket توی دست ... بودن، از ... حرف‌شنوی داشتن

The board of directors must surely *have been in his pocket*.

line one's pocket جیب خود را پرکردن

This is a government that ignores the needs of the majority in order to *line the pockets* of the favored few.

pockets of resistance گروه‌های کوچک مقاومت، مقاومت‌های پراکنده

Government forces are mopping up the last *pockets of resistance*.

نیروهای حکومتی آخرین گروه‌های مقاومت را پاکسازی می‌کنند.

The newly established government controls the bulk of the city apart from a few *pockets of resistance*.

pogrom قوم‌کشی، قتل‌عام، ایذا و اذیت سازمان‌یافته

The famines and *pogrom* in 19th century Eastern Europe forced many Jewish refugees to emigrate.

point نکته، نقطه، موضوع؛ مطلب، مادّه، نظر، عقیده، حاکی از ... بودن؛ اشاره / دلالت‌کردن، خاطرنشان کردن؛ مرتبه؛ درجه؛ واحد؛ مورد؛ زمان؛ امتیاز؛ ممیز

The speaker replied to the argument *point by point*.

He had reached the high *point of* his career.

Private polls and embassy reports *pointed* to a no vote.

The *plight* of the Kurds gained global visibility.
وضع اسفناک کردها توجه جهانیان را به خود جلب کرد.

plot توطئه (کردن)، دسیسه (چیدن)؛ طرح / طراحی‌کردن
The rebels *plotted* against the government.
The *plot* to overthrow the government grew out of the ambition of a few colonels.
Yesterday's meeting was intended to *plot* a survival strategy for the party.
brew (up)/hatch/instigate a plot
توطئه‌چیدن، توطئه کردن
The murder, though committed in Paris was the result of a *plot hatched* in Washington.
They *were instigating a plot* to overthrow the government.
foil a plot توطئه‌ای را خنثی / عقیم‌کردن
infamous plot توطئهٔ شرم‌آور
infernal plot توطئهٔ شیطانی / شرورانه
lay bare a plot توطئه‌ای را کشف / افشا کردن
The police *laid bare the plot* to rob the bank.
mastermind a plot
توطئه‌ای را طرح‌کردن، مغز متفکر توطئه‌ای بودن
He is alleged *to have masterminded* the plot.
nullify a plot توطئه‌ای را خنثی‌کردن
sniff a plot توطئه‌ای را کشف‌کردن، از توطئه‌ای بوبردن
The police *sniffed a plot* and broke up the meeting.
smoke out a plot
توطئه‌ای را کشف‌کردن، توطئه‌ای را برملاکردن
stop a plot in embryo توطئه‌ای را در نطفه خفه‌کردن
threadbare plots
دسیسه‌های پیش‌پاافتاده / رنگ و رورفته
thwart a plot توطئه‌ای را عقیم‌گذاشتن،
توطئه‌ای را با شکست مواجه‌ساختن
uncover a plot توطئه‌ای را برملا / افشا کردن
The police *uncovered a plot* against the President.
underground plot توطئهٔ نهانی
The revolt against the government was an *underground plot*.
unmask a plot توطئه‌ای را افشا کردن،
پرده از روی توطئه‌ای برداشتن
weave a plot توطئه‌چیدن، توطئه‌چینی کردن

plotter توطئه‌گر، توطئه‌چین
Coup *plotters* tried to seize power in Moscow.

ploy مانور، تاکتیک؛ ترفند، کلک
It was all a *ploy* to distract attention from his real aims.
propaganda/public-relations ploy ترفند تبلیغاتی
The Defense Department dismissed the report as a *propaganda ploy*.
وزارت دفاع گزارش را نپذیرفت و آن را ترفندی تبلیغاتی تلقی کرد.

plug تبلیغ‌کردن

plumber *(informal)* مأمور جلوگیری از درز اخبار و اطلاعات سرّی؛ جاسوس
The *plumbers* stuck to their assigned tasks—tracing leaks in the newspapers and eavesdropping on the phone conversations of White House staffers to detect signs of disloyalty.

plummet به‌سرعت / به‌شدت تنزل‌کردن
House prices *have plummeted* in recent months.

plump فقط به یک نامزد انتخاباتی رأی‌دادن؛ برای انتخاب یک کاندیدا فعالیت‌کردن
By *plumping* the voter gives protection to the one person for whom he has voted.
Plumping is a common practice among minorities who have one of their own members on the ticket.
plump for با اطمینان کامل رأی‌دادن، حمایت کامل‌کردن
The selection committee *plumped* for the safe, conservatively inclined candidate.

plunder غارت (کردن)، چپاول (کردن)؛ تاراج‌کردن؛ مال غارت‌شده؛ غنائم
The pirates entered the harbor and began to *plunder* the town.
The thieves are often armed and in some cases have killed for their *plunder*.

plunderer غارتگر، چپاولگر

plunderous غارتگر، چپاولگر؛ غارتگرانه، چپاولگرانه

plunge سقوط‌کردن؛ وارد ... شدن؛ ناگهان شروع‌کردن؛ سقوط
The pound *plunged* into a new low on the foreign exchange markets.
The bank's profits *plunged* 73% last year.
The government's political and economic reforms threaten to *plunge* the country into chaos.
The economy *is plunging* into recession.

play with fire با آتش بازی‌کردن، دست به کار خطرناکی‌زدن

He warned the government and industrial leaders that those who even venture to think about mass layoffs ***are playing with fire***.

bring into play وارد میدان / عمل‌کردن

come/be brought into play وارد کارشدن؛ پای ... به میان آمدن

The real existence of a military option ***will come into play***.

give away the play نقشه را لودادن، راز را برملاکردن

player بازیکن، بازیگر؛ مهره

playing field → level

plaything آلت دست، بازیچه؛ اسباب‌بازی

The United Nations has become the ***plaything*** of the major powers.

سازمان ملل آلت دست دولت‌های بزرگ شده است.

plea درخواست، تقاضا؛ اعتراض؛ ادعا، دفاع، دفاعیه؛ لایحه

Their ***plea*** for mercy went unheard.

The Parliament turned a deaf ear to all the ***pleas*** of the lower classes for a share in franchise.

We will enter a ***plea*** of not guilty.

overrule a plea درخواستی را ردکردن

passionate plea درخواست / تقاضای عاجزانه

plead درخواست‌کردن، دفاع‌کردن، عنوان‌کردن

The people ***pleaded*** for the return of the exiled religious leader.

You should get a lawyer to ***plead*** your case.

The department spokesperson ***pleaded*** official difficulties as the reason for the delay.

plead for mercy تقاضای بخشش‌کردن

He was kneeling on the floor ***pleading for mercy***.

plead guilty به جرم اقرارکردن

Both men cheerfully ***pleaded guilty*** and paid a fine of $300 without turning a hair.

plead not guilty ادعای بی‌گناهی کردن، جرمی را منکرشدن

The suspect ***pleaded not guilty***

plead the case دفاع‌کردن

He appeared before the committee to ***plead his case***.

pleadings [حقوقی] اظهارات طرفین دعوا

plebian عامی، عوام؛ عوامانه، عامیانه؛ پست

plebiscite همه‌پرسی، مراجعه به آرای عمومی، رفراندوم

A ***plebiscite*** gives all the people a chance to help determine their form of government or choice of ruler.

pledge قول / وعده (دادن)، تعهدکردن؛ متعهدکردن؛ گروگذاشتن

They ***pledged*** cooperation on trade, regional security, and economic development.

pledge of allegiance/loyalty سوگند وفاداری

pledge one's honor قول شرف‌دادن

pledge one's word قول‌دادن

pledge oneself to do sth خود را به انجام‌کاری متعهددانستن؛ تعهدکردن؛ متعهددانستن

The President ***pledged himself*** to increase taxes for the rich but not the middle classes.

pledge support اعلام حمایت‌کردن، قول حمایت‌دادن، بیعت‌کردن

Iran ***pledged support*** for Syria's anti-Zionist struggle.

deliver one's pledge به قول خود وفاکردن

fulfill/honor election pledges به وعده‌های انتخاباتی عمل‌کردن

give/make/sign a pledge قول / وعده دادن

All the candidates ***have given pledges*** not to raise taxes if they are elected.

plenary (جلسهٔ) عمومی؛ (اختیار / قدرت) تام، مطلق

The program was approved at a ***plenary*** session of the Central Committee.

plenipotentiary نمایندهٔ تام‌الاختیار

The treaty was signed by ***plenipotentiaries*** on behalf of the three governments.

plenipotentiary powers اختیار تام

The constitution grants the president ***plenipotentiary powers*** to use military force to protect the national security.

The minister was given ***plenipotentiary powers*** in the trade nogotiations.

ambassador/minister plenipotentiary سفیر، نمایندهٔ تام‌الاختیار

We have either an ambassador or a ***minister plenipotentiary*** in most important countries.

plenum جلسهٔ عمومی، جلسهٔ مشترک سنا و شورا

plight مصیبت، بدبختی، دردسر، مخمصه، گرفتاری، وضع اسفناک

platform خط‌مشی / برنامه / سیاست حزب
[که قبل از انتخابات از طرف حزب یا نامزد انتخاباتی اعلام می‌شود]؛ تریبون

They lined up the party behind a program that was virtually a carbon copy of the Christian Democratic *platform*.

Failure to accomplish provisions of a campaign *platform* is usually made an issue by the opposition party.

The United Nations is meant to be a *platform* for the weak nations.

plausibility صحت، اعتبار

plausible موجه، قابل قبول، قانع‌کننده، معقول؛ ظاهرالصلاح

play

play a big/prominent/major part or role
نقش عمده‌ای داشتن / ایفاکردن، رل مهمی بازی‌کردن

He had *an important part to play* in ensuring the success of the scheme.

play along (with) وفق‌دادن، تطبیق‌دادن، راه‌آمدن (با)

The minority parties will have to be persuaded to *play along*.

play ball (informal) همکاری‌کردن، موافقت‌کردن

The French President refused to *play ball*.
رئیس‌جمهور فرانسه همکاری نکرد.

play by the rules مقررات را رعایت‌کردن، طبق مقررات عمل‌کردن

I'm afraid we cannot tolerate your tardiness every day. You have to *play by the rules* of this office or resign.

play down کم‌رنگ / اهمیت جلوه‌دادن، بهادادن

Military spokespeople tried to *play down* the seriousness of the disaster, but within a few hours it was clear that at least five ships had been sunk.

play fair منصفانه رفتارکردن

The government is not *playing fair*.

play fast and loose
غیرمسئولانه / فریبکارانه / خلاف اخلاق رفتارکردن

There have been people who have *played fast and loose* with the rules.

play for time وقت‌کشی‌کردن، سردواندن، پی‌فرصت‌گشتن

We knew they *were* just *playing for time* and hoping that the delay would bring about some advantage for them.

play off against به جان همدیگر انداختن

Gregory would interview them, and would *play one off against* the other.

play on/upon بهره‌برداری‌کردن، سوءاستفاده کردن

The Empire *played upon* its neighbors' fears of military expansion to obtain trade concessions from them.

play one's cards right/well/badly
از فرصت خوب استفاده‌کردن / نکردن، حساب‌شده عمل‌کردن / نکردن

If we *played our cards well* the successful outcome of the operations was certain.
اگر از فرصت‌های به‌دست‌آمده خوب استفاده می‌کردیم، عملیات مسلماً نتیجهٔ موفقیت‌آمیزی می‌داشت.

play one's last card
از آخرین حربه / فرصت استفاده‌کردن

play one's trump card
برگ برنده را روکردن، از آخرین حربه استفاده‌کردن

Finally she *played her trump card* and *threatened* to resign.

play politics → politics

play sb's game آلت دست کسی شدن، به ساز کسی رقصیدن

It is *playing the enemy's game* to draw him to attack our armies in rotation.

play sb off against another
دوطرف را به جان هم انداختن

It is a favorite occupation of some countries to *play Britain and America off against each other*.

One way of securing the new market would be to *play our principal trade rivals off against each other*.

play sth down کم‌اهمیت جلوه‌دادن، از اهمیت چیزی کاستن

They want to *play down politics*.

play the game روراست‌بودن، منصفانه رفتارکردن، طبق مقررات عمل‌کردن

play up مهم جلوه‌دادن، بهادادن، مورد تأکید قراردادن

The media *played up* the prospects for a settlement.

play up to تملق‌گویی‌کردن، چاپلوسی‌کردن

He always *plays up to* his political bosses.

She thinks she can pass by *playing up to* the teacher.

Three officers *in plain clothes* told me to get out of the car.

plain-spoken رک(گو)، صریح

plaintiff [حقوقی] خواهان، مدعی، شاکی

plan نقشه(کشیدن)، طرح(ریزی‌کردن)، برنامه؛ تدبیر؛ درنظرداشتن

He *plans* to stand for parliament at the next general election.

He maintains that everything is going according to *plan*.

Can you give me a sketch of your *plan*?

Our *plans* are still in the making.

The *plan* is on the table.

طرح / نقشه مورد بحث است.

Plan and Budget Organization

سازمان برنامه و بودجه

abandon/cancel/drop/scrap/shelve a plan

طرحی را کنارگذاشتن / حذف‌کردن

Plans to build a dam *have been shelved* following protests.

announce/launch/outline/unveil a plan

طرح را معرفی‌کردن / ارائه‌دادن

The minister *unveiled a new plan* for reducing traffic accidents.

come up with/develop/devise/draw up/make/ formulate/prepare/work out a plan طرحی تهیه‌کردن

contingency plan طرح اضطراری

development plan طرح توسعه

elaborate plans نقشه‌های دقیق

It was clearly an *elaborately planned* operation.

foil sb's plan نقشهٔ کسی را نقش برآب / خنثی‌کردن

give a plan the thumbs-down

طرحی را ردکردن، با طرحی مخالفت‌کردن

give a plan the thumbs-up

طرحی را تأییدکردن، با طرحی موافقت‌کردن

implement/go ahead with/press ahead with a plan طرحی را اجراکردن

long-range plan طرح درازمدت

prefabricated plans طرح‌های حاضر و آماده

present/propose/put forward a plan

طرحی پیشنهاد / مطرح‌کردن

seven-point plan طرح هفت‌ماده‌ای

shipwreck a plan نقشه‌ای را عقیم‌گذاشتن

tentative plan طرح آزمایشی

thrash out a plan (پس از بحث و گفتگوی زیاد) طرحی تهیه‌کردن

After much argument we *thrashed out a plan*.

thwarted plans نقشه‌های عقیم‌مانده / شکست‌خورده

torpedo a plan نقشه‌ای را برهم‌زدن، طرحی را با شکست مواجه‌ساختن

weigh a plan طرحی را ارزیابی / سبک سنگین‌کردن

plane هواپیما

plane crash/disaster سانحه هوایی

fighter plane (هواپیمای) جنگنده

reconnaissance plane هواپیمای شناسایی

supply plane هواپیمای تدارکاتی

surveillance plane هواپیمای تجسسی

tanker plane هواپیمای سوخت‌رسان

plank اصل یا ویژگی مهم در برنامهٔ حزب یا گروه سیاسی

Equal pay for equal work is an important *plank* of feminism.

حقوق مساوی برای کار مساوی از اصول عمدهٔ فعالیت‌های سیاسی فمینیست‌هاست.

Human rights was a major *plank* in his campaign.

planned → economy طراحی / برنامه‌ریزی / هدایت شده

A *planned* demonstration in the capital later today has been *called off* by its organizers.

planner طراح، برنامه‌ریز

planning طراحی، برنامه‌ریزی، تنظیم

The new system is still in the *planning* stages.

family planning تنظیم خانواده

long-range/long-term planning برنامه‌ریزی درازمدت

short-range/short-term planning

برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت

plant کاشتن؛ کارخانه؛ ماشین آلات؛ کارگذاشتن؛ مواد مخدر یا اسلحه در کیف / چمدان / ماشین کسی گذاشتن، برای کسی پاپوش درست‌کردن؛ جاسوس / خبرچین گماردن؛ القاکردن

So far no one has admitted *planting* the bomb.

He always protested his innocence and claimed that the drugs had been *planted* to incriminate him.

She hoped that she could *plant* the idea in such a way that he would believe it was his own.

plateau وضعیت / وضع ثابت

After a period of rapid inflation, prices have now reached a *plateau*.

also have *pitched in*.

خبرگزاری اظهار می‌دارد که سازمان‌های امداد بین‌المللی نیز به کمک شتافته‌اند.

pitched battle → battle

pitfall مشکل، اشکال

He also pointed out that forward planning can help avoid stressful *pitfalls*.

pitiful رقت‌انگیز، اسف‌بار، غم‌انگیز

The refugees arriving at the camp had *pitiful* stories to tell.

pitiless بی‌رحم، سفاک؛ بی‌رحمانه؛ بی‌امان، شدید

pity دلسوزی، ترحم، تأسف

pivot محور (اصلی)؛ بر محورِ... دورزدن؛ متکی‌بودن

That is the *pivot* of the whole argument.

The whole discussion *pivots* on this one point.

pivotal محوری، خیلی مهم، اساسی، بنیادی، مرکزی، کلیدی

The Court of Appeal has a *pivotal* role in the legal system.

pivotal decision تصمیم مهم

placard پلاکارد، اعلان (چسباندن)، آگهی (چسباندن)

Police arrested people holding *placards* on which antigovernment slogans were written.

hoist a placard پلاکارد حمل‌کردن

They *hoisted placards* saying "War's no solution".

placate آرام‌کردن، خشم (کسی) را فرونشاندن

Outraged minority groups will not be *placated* by promises of future improvements.

place منصوب‌کردن؛ پست، مقام، وظیفه (اداری)؛ رده، رتبه؛ جا، شأن؛ مرحله، وهله؛ قراردادن

He was *placed* in command of the Second Army.

It is your *place* to see that the junior members of the staff do not arrive late.

She turned down three *places* before accepting the one we offered.

He has risen second *place* in the opinion pole.

او در نظرسنجی‌ها به مرتبهٔ دوم ارتقاء پیدا کرده است.

Widespread protests have *placed* the President under serious pressure.

The people of Iran *placed* confidence in their leader.

place sth above/before/over sth اولویت‌دادن

Many provincial governments *have placed local interests above* those of the central government.

He continued to *place* security *above* all other objectives.

place at the disposal of در اختیار... قراردادن

be in place در حال اجرا، جاافتاده

Similar legislation is already *in place* in Wales.

fall/click into place

فهمیدن (دوزاریم افتاد، فهمیدم کی به کیه)

When the reasons behind the decision were explained, it *all fell into place*.

fall into place خوب پیش‌رفتن، روبه‌راه‌شدن

Once the decision was made, things *fell into place* rapidly.

Keep your options open and everything *will fall into place*.

in high places → high

pride of place جایگاه خاص، مقام والا

put a person in his place کسی را سرجایش نشاندن

They expected the new administration to *put him* sharply *in his place*.

put in place به مورد اجراگذاشتن

They're offended by the elaborate security measures the police have *put in place*.

the other/another place مجلس اعیان [این عبارت را نمایندگان مجلس عوام در اشاره به مجلس اعیان به کار می‌برند]

Will my hon. Friend confirm that this opinion was expressed not only in *the other place* but also in this House?

tight place مخمصه، تنگنا، وضع مشکل

His lies got him in a *tight place*.

placeman سوءاستفاده‌چی؛ کسی که به‌خاطر حمایت سیاسی یا خوش‌خدمتی به بالادستی‌ها به مقامی رسیده

placement کار(یابی)؛ تعیین جا

placing مرتبه، مقام، جایگاه، رتبه، رده‌بندی

plague طاعون؛ آفت، بلا، مصیبت؛ به ستوه آوردن، ذله کردن، گرفتارکردن؛ مزاحمت ایجادکردن

The problem of illegal immigration is one that *plagues* many parts of Europe.

مسئلهٔ مهاجرت غیرقانونی آفتی است که دامنگیر خیلی از کشورهای اروپایی شده است.

Plaid Cymru حزب (استقلال‌طلب) ولز

plain clothes لباس شخصی، مأمور مخفی

plain-clothes officer پلیس مخفی، مأمور مخفی

in plain clothes با لباس شخصی

The government plans to sell the railway *piecemeal* to the private sector.

دولت درنظر دارد به‌تدریج راه‌آهن را به بخش خصوصی واگذار نماید.

pierce نفوذ کردن

German armoured divisions *pierced* the Russian lines.

pigeonhole بایگانی کردن، کنارگذاشتن، به‌دست فراموشی سپردن؛ طبقه‌بندی کردن

The plan was *pigeonholed* and never heard of again.

Commentators found it difficult to *pigeonhole* the President as either a liberal or conservative.

pile → top

pilgrim زائر

pilgrimage زیارت

pillage غارت / چپاول (کردن)

Soldiers went on a rampage, *pillaging* stores and shooting.

pillar پایه، ستون؛ محور، رکن؛ حامی، پشتیبان، طرفدار

The *pillar* of his economic policy was keeping tight control over money supply.

He was the last *pillar* of apartheid.

pillars of society افراد مهم و متشخص جامعه

pilot آزمایشی، مقدماتی، خلبان؛ هدایت‌کردن، راندن

He *piloted* his own plane part of the way to Washington.

He was keen to see through the Bill which the senator was *piloting*.

pilot census سرشماری مقدماتی

pilot program/scheme طرح / برنامه آزمایشی

The service is being expanded following the success of a *pilot scheme*.

به‌دنبال موفقیت طرح آزمایشی این خدمات گسترش می‌یابد.

kamikaze pilot خلبان انتحاری

pin → lay/pin one's hope on ...

pin down مشخص‌کردن، دقیقاً معلوم / تعیین‌کردن

If we cannot *pin down* exactly what we are supposed to be manageing, how can we manage it?

The difference between the two approaches is hard to *pin down* precisely.

pincer → attack, movement

pinch فشار (مالی)؛ گرفتاری، مخمصه؛ دزدیدن، کش‌رفتن

Consumers are spending less and traders are feeling the *pinch*.

Everyone knew he was in a *pinch*.

pink or **pinko** شخص یا سیاست متمایل به کمونیسم، کمونیست، رادیکال

The term "pink" was used in American politics to smear a political opponent.

pinnacle اوج

at the pinnacle of his success در اوج موفقیت

pinpoint دقیق؛ محل دقیق (چیزی را) پیدا کردن؛ معین / تعیین / مشخص‌کردن

It was almost impossible to *pinpoint* the cause of death.

The commission *pinpoints* inadequate housing as a basic problem threatening village life.

Computers *pinpointed* where the shells were coming from.

with pinpoint accuracy با دقت بسیار زیاد، خیلی دقیق

pioneer پیشقدم، پیشرو، پیشتاز، پیشگام (شدن)، شروع‌کردن؛ ابتکار به خرج‌دادن؛ طلایه‌دار، آغازگر

The Wright brothers were *pioneers* in aviation.

Edison *pioneered* the age of electricity.

the early European pioneers مهاجران اولیهٔ اروپایی

pioneering ابتکاری، نو؛ پیشگام

The school has won awards for its *pioneering* work with the community.

pious دیندار، پارسا، پرهیزکار، مذهبی؛ متظاهر، جانمازآبکش

pipeline کانال ارتباطی، منبع خبری سرّی؛ خط لوله (نفت)

in the pipeline در دست اقدام / بررسی، مورد بحث

Important changes are already in *the pipeline*.

piracy دزدی دریایی؛ دزدی انتشاراتی، تکثیر قاچاقی؛ سرقت؛ بهره‌برداری غیرمجاز

pirate دزد دریایی؛ خلافکار، متخلف؛ ناشر / تکثیرکننده قاچاق (نوار، کتاب، برنامه کامپیوتری)، نسخهٔ غیرمجاز

pirate radio رادیو مخفی

pitch درجه، حد، شدت؛ تعیین / تنظیم‌کردن

Tension has reached such a *pitch* that the armed forces say soldiers may have to use their weapons to defend themselves against local people.

The government *has pitched* interest rates at a new level.

pitch in (به فعالیتی) پیوستن؛ به کمک شتافتن

The agency says international relief agencies

Philippines, Republic of the جمهوری فیلیپین

Phnom Penh پنوم پن [پایتخت کامبوج]

phone in تماس تلفنی [با برنامه رادیویی یا تلویزیونی جهت اظهارنظر یا سؤال از مسئولین]

The lines are open until 11 p.m. so please ***phone in*** and tell us about your own experience of the problem.

phone-in تماس تلفنی گرفتن [با برنامه رادیویی یا تلویزیونی جهت اظهارنظر یا سؤال از مسئولین]

phone-tapping شنود / استراق سمع / تلفنی

There have also been claims of continued ***phone-tapping*** and bugging.

phoney قلابی، تقلبی، ساختگی، تصنعی

photo opportunity or **photo op**

زمان عکسبرداری [فرصتی که برای عکسبرداری از شخصیت‌های سیاسی در اختیار خبرنگاران و عکاسان گذاشته می‌شود]

pick انتخاب‌کردن، برگزیدن؛ (دعوا) راه‌انداختن

pick a fight دعوا راه‌انداختن

pick holes in ایرادگیری کردن

pick off (با تیر) زدن، مورد هدف قراردادن

Both groups on either side are just ***picking off*** innocent bystanders.

pick on مورد انتقاد قراردادن، بدرفتاری‌کردن

Mr Adams was repeatedly bullied and ***picked on*** by the manager.

pick up توقیف‌کردن؛ دریافت کردن (خبر / علایم)؛ به مطلب / موضوعی برگشتن، به مطلبی که قبلاً گفته شده اشاره‌کردن؛ رونق‌گرفتن، جان‌گرفتن، بهبودیافتن

The police ***picked him up*** within hours.

The crew of our ship ***picked up*** a distress signal.

I'll ***pick up*** on what I said a couple of minutes ago.

Chinese officials hope that trade will ***pick up*** when the countries switch to hard currency.

pick up steam سرعت‌گرفتن، دوربرداشتن

Just as the presidential campaign was ***picking up steam***, riots exploded all over the country.

picket پیش‌قراول اعتصاب [کارگر / کارگران عضو اتحادیه که در مواقع اعتصاب از ورود کارگران غیرعضو به کارخانه جلوگیری می‌کنند]؛ از ورود کارگران به کارخانه جلوگیری‌کردن

Pickets carrying placards calling attention to the union's demands, tried to prevent striking workers, or customers from entering the struck plant.

Ten hotels were damaged by ***pickets*** in the weekend strike of hotel workers.

The miners went on strike and ***picketed*** the power stations.

معدنچیان دست به اعتصاب زدند و از ورود کارگران به نیروگاه‌ها جلوگیری کردند.

picket line صف اعتصابیون / اعتصاب‌کنندگان

The miners are trying to get factory workers to join them on the picket line.

picketing تحریک به اعتصاب (کردن)

pickle مخمصه، گرفتاری

Companies find themselves in a ***pickle*** when their markets change.

pick-up افزایش، ترقی

picture تصویر؛ نمونه، مظهر؛ وضع، وضعیت؛ مجسم / تصورکردن

As with other charitable bodies, these figures mask the true ***picture***.

be in the picture در جریان / فعالیت‌بودن؛ دست‌داشتن

be out of picture بی‌خبربودن، مداخله / خبرنداشتن، دست‌نداشتن

Sometimes security was so tight that people who might have had something important to offer ***were left out of the picture***.

get the picture مسئله (موقعیت را) فهمیدن

paint a rosy picture دورنمای امیدوارکننده / تصویر روشنی ارائه‌دادن

put in the picture در جریان‌گذاشتن، مطلع‌کردن

Let me ***put you in the picture*** on the latest developments.

piece مقاله، مطلب؛ سرهم‌کردن، به هم وصل‌کردن

The day after his death there was a ***piece*** about him on television.

piece of cake آسان، مثل آب‌خوردن

tear/pull/pick to pieces به‌شدت مورد انتقاد قراردادن

I explained my theory and he ***just pulled it to pieces***.

He made numerous errors of fact and was ***torn to pieces*** during the subsequent question time.

puff piece مقاله تملق‌آمیز و تبلیغاتی

piecemeal تدریجی، به‌تدریج؛ کم‌کم، تکه‌تکه

persuasive powers قدرت استدلال

persuation مرام، مسلک، عقیده؛ فرقه، گروه؛ اصرار؛ ترغیب

Several of the people persent are of the socialist *persuation.*

The meeting is open to people of all political *persuations.*

حضور در این جلسه برای افراد از هر مرام و مسلک سیاسی آزاد است.

Peru پرو

pervasive فراگیر، همگانی، رایج، جاری، حاکم، غالب

perversion تحریف؛ (چیز) تحریف‌شده؛ انحراف

Her account was a *perversion* of the truth.

pervert تحریف‌کردن، منحرف‌کردن

Any reform may destroy and *pervert* our constitution.

He was charged with conspiring to *pervert* the course of justice.

pessimism بدبینی

undue pessimism بدبینی بی‌مورد

pessimist (آدم) بدبین

pessimistic بدبینانه، بدبین

We are now more *pessimistic* about Europe's growth prospects this year.

sound a pessimistic note بدبینی نشان‌دادن، اظهار بدبینی‌کردن

petit bourgeois خرده‌بورژوا، سوداگر

He had a *petit bourgeois* mentality.

petit bourgeoisie طبقهٔ سوداگران خرده‌پا؛ طبقهٔ متوسط به پایین

petition دادخواست (دادن)، عرضحال (دادن)؛ تقاضا (دادن)، درخواست‌کردن؛ عریضه؛ دادخواهی

The right of *petition* is one of the fundamental privileges of a free people.

Several organizations *petitioned* the government for the release of the political prisoners.

petition in bankruptcy تقاضا / اعلام ورشکستگی

file/deliver/present/submit a petition عرضحال دادن

His lawyers *filed a petition* for all charges to be dropped.

وکلای وی عرضحالی دادند مبنی بر این‌که او از تمام اتهاماتش مبرّا شود.

hear a petition به عرضحالی رسیدگی‌کردن، عرضحال را در دادگاه مطرح‌کردن

reject/dismiss/oppose a petition عرضحال را ردکردن

The court *rejected their petition.*

petitioner متقاضی، دادخواست‌دهنده؛ خواهان طلاق

Both the *petitioner* and respondent provide for the upkeep of the children.

petticoat → council, government

petty → offense کوچک، کم‌اهمیت؛ جزئی؛ خُرد، خرده‌پا

petty bourgeois = petit bourgeois

petty larceny دله‌دزدی

petrodollars دلارهای نفتی [سپرده‌های دلاری کشورهای صادرکنندهٔ نفت نزد بانک‌های آمریکایی یا اروپایی]

The Arabs, using the so-called *petrodollars,* invested close to $20 billion in the US.

phase زمان‌بندی‌کردن، مرحله به مرحله اجراکردن؛ مرحله، دوره

The modernization of the industry *was phased* over a 20-year period.

phase in به‌تدریج رایج / واردکردن

phase out به‌تدریج (از دور) خارج‌کردن

The old currency will have been *phased out* by the end of the year.

قرار شد که پول رایج قدیمی تا آخر سال به‌تدریج از دور خارج شود.

be out of/in phase هماهنگ‌بودن / نبودن، با هم پیش‌رفتن / نرفتن

critical/crucial phase مرحلهٔ حساس / بحرانی

current/latest/present phase مرحلهٔ فعلی / جاری

early/initial/primary phases مراحل اولیه

final/last phase مرحلهٔ نهایی

phased زمان‌بندی‌شده، مرحله به مرحله؛ مرحله‌ای

Both countries agreed on the need for a *phased* withdrawal of American forces from the Philippines.

The Health Secretary told parliament that the reforms would be *phased in* over three years.

phenomenon پدیدهٔ (خارق‌العاده)

This form of civil disobedience isn't a particularly new *phenomenon.*

philanthropic نوع‌دوست، بشردوست، بشردوستانه؛ خیریه

Some of the best services for the aging are sponsored by *philantropic* organizations.

philanthropist بشردوست، نوع‌دوست، نیکوکار

philanthropy نوع‌دوستی، بشردوستی، نیکوکاری

They decided to *perpetuate* the memory of their leader by erecting a statue.

perquisites مزایا

per se فی‌نفسه، به‌خودی خود، به‌تنهایی

persecute مورد ایذا و اذیت قراردادن، اذیت‌کردن؛ به ستوه آوردن

Throughout history religious minorities have been *persecuted* for their beliefs.

در سراسر تاریخ اقلیت‌های مذهبی به‌خاطر اعتقاداتشان مورد ایذا و اذیت قرار گرفته‌اند.

Once the affair became public, he was *persecuted* by the press.

persecution ایذا و اذیت، آزار؛ ظلم و ستم؛ رنج و محنت

He is writing a history of the *persecutions* endured by his race.

Many families had to leave the country because of the *persecutions*.

be subject/subjected to persecution

مورد ایذا و اذیت قرارگرفتن

face/suffer (from) persecution

اذیت‌شدن، مورد ایذا و اذیت قرارگرفتن

Some students returning to the country may *face* political *persecution*.

(Persian) Gulf Cooperation Council

((P)GCC) شورای همکاری خلیج فارس

persist ادامه‌داشتن / یافتن / دادن، قطع‌نشدن؛ اصرارورزیدن، پافشاری / سماجت‌کردن؛ (باقی) ماندن

They *persisted* with the agricultural reforms, despite opposition from the farmers.

Loyalty to the former king still *persists* in parts of the country.

persistence تداوم، استمرار؛ پافشاری، اصرار؛ استقامت، ماندگاری

Most financial analysts have been surprised by the *persistence* of the recession.

استمرار این رکود بسیاری از تحلیل‌گران اقتصادی را شگفت‌زده کرده است.

persistent مداوم، پیوسته، بی‌وقفه، مستمر؛ مصر؛ مصرانه

Her position as national leader has been weakened by *persistent* fears of another coup attempt.

persistentiy به کرّات، مرتب؛ همواره، همیشه؛ دائم، دائماً؛ مصرّانه

The allegations have been *persistently* denied by ministers.

persona grata عنصر مطلوب [نمایندهٔ سیاسی مورد قبول کشور خارجی]

If his letter were published, he would never be *persona grata* in England.

persona non grata عنصر نامطلوب

A French diplomat was expelled from India as *persona non grata*.

Even a properly accredited ambassador may be declared *persona non grata*.

personae gratae عناصر مطلوب

personae non gratae عناصر نامطلوب

personality cult کیش شخصیت، فردپرستی، شخصیت‌پرستی، قهرمان‌پروری

Meanwhile the ***personality cult*** around this campaigner grew.

personation با نام و مشخصات دیگری رأی‌دادن

personnel کارکنان، کارمندان، اعضا، نفرات

personnel department ادارهٔ کارگزینی

Personnel Manager رئیس کارگزینی

personnel officer مأمور کارگزینی

career personnel کارمندان ثابت، اعضای کادر

We urged higher pay and allowance for *career personnel*.

qualified personnel فرد / کارمند واجد شرایط

perspective دورنما، چشم‌انداز؛ بُعد، جنبه، زاویه، منظر؛ تصویر، دید

Most literature on the subject of immigrants in France has been written from the *pers- pective* of the French themselves.

put in perspective واقع‌بینانه بررسی‌کردن، همه جوانب امر را درنظرگرفتن

It will help ***put in perspective*** the vast gulf that separates existing groups.

persuade متقاعد / راضی / قانع / مجاب‌کردن

The Concervative Party's victory in general election ***persuaded*** him to run for president again.

I remain *persuaded* that the decisions we made last year were broadly right.

persnasive قانع‌کننده؛ دارای قدرت استدلال

He is an eloquent and persuasive politician.

performance اجرا، عمل، عملکرد، کار؛ موفقیت
The job of the new director-general was to ensure that *performance* targets were met.
He devoted in excess of seventy hours a week to the *performance* of his duties.
lackluster performance عملکرد ضعیف
He has already been blamed for his party's *lackluster performance* during the election campaign.

peril خطر، مخاطره
They placed themselves in great *peril* by openly opposing him.
at our own peril با به خطرانداختن خودمان؛ ضررش به خودمان می‌رسد؛ دودش به چشم خودمان می‌رود
Anyone who breaks law does so *at their own peril.*
We ignore the environment *at our own peril.*

period دوره، دوران، مدت، عصر؛ مرحله؛ زمان؛ تاریخی، قدیمی
During the 1980s the Conservative Party under prime minister Margaret Thatcher was in power for three consecutive *periods.*
period of grace مهلت، ضرب‌الاجل
period of transition دورهٔ انتقال
cooling-off period دورهٔ آرامش موقتی برای آمادهٔ مذاکره‌شدن؛ مهلت برای رسیدن به توافق
Some international diplomatic initiative may produce a *cooling-off period.*
critical period مرحلهٔ بحرانی
dark period دورهٔ تاریک / سیاه / بد
postwar period دورهٔ بعد از جنگ
stated period مدت / زمان / مهلت یادشده
transitional period دورهٔ انتقالی

periodic ادواری، دوره‌ای، متناوب

peripheral → area حاشیه‌ای، دورافتاده، فرعی، جنبی

perish از بین‌رفتن، نابودشدن / کردن، هلاک‌شدن / کردن
Civilizations do eventually decline and *perish.*

perjure شهادت دروغ‌دادن
She would rather *perjure* herself than admit to her sins.
perjured testimony شهادت دروغ
The judgment depended on information that was based on *perjured testimony.*

perjury سوگند / شهادت دروغ
commit perjury شهادت دروغ‌دادن
This witness has *committed perjury* and no reliance can be placed on her evidence.

perk up افزایش‌یافتن، رونق / جان‌گرفتن

permanence تداوم، دوام، ثبات، پایندگی، تغییرناپذیری
Anything which threatens the *permanence* of the treaty is a threat to stability and to peace.

permanent همیشگی، دائمی، ثابت، تغییرناپذیر، قطعی

permeate نفوذکردن، رایج / شایع‌شدن؛ حکم‌فرمابودن، سایه‌افکندن بر
Bias against women *permeates* every level of the judicial system.
تبعیض علیه زنان در تمام سطوح نظام قضایی فراوان به‌چشم می‌خورد.

permissible مجاز، جایز
Religious practices are *permissible* under the constitution.

permission اجازه؛ مجوز
Police said *permission* for the march had not been granted.

permissive سهل‌انگار، بی‌بندوبار
permissive tolerance تسامح و تساهل
The call for law and order replaced the '*permissive tolerance*' of the 1960s.

permissiveness تساهل، سهل‌انگاری
Permissiveness and democracy go together.

permit اجازه (دادن)؛ پروانه، جواز؛ مجوز

perpetrate مرتکب‌شدن
A high proportion of crime in any country is *perpetrated* by young males in their teens and twenties.

perpetration ارتکاب

perpetrator مرتکب، مقصر
It's time the death penalty was used for *perpetrators* of terrorist acts.

perpetual دائمی، همیشگی، ماندگار، پیوسته، بی‌وقفه

perpetuation تمدید، تداوم
The *perpetuation* of nuclear developments is morally unacceptable.

perpetuate تداوم‌بخشیدن، ادامه‌دادن، جاودانه کردن، زنده نگهداشتن
The measures will *perpetuate* the hostility between the two groups.

In 1999, the court had 600 *pending* cases.
She was held in custody *pending* trial.

pendulum گرایش، جهت
The political *pendulum* is slowly swinging back towards the conservatives.
This shows how far the *pendulum* has swung in favor of the pro-reform forces.

penetrate نفوذ / رخنه کردن
His men had been ordered to shoot on sight anyone trying to *penetrate* the area.
The CIA had requested our help to *penetrate* a drug ring.
سیا برای نفوذ در یک باند قاچاق مواد مخدر از ما تقاضای کمک کرده بود.

penetration نفوذ، رخنه
These precautionary moves were designed to block enemy *penetration*.

penitence ندامت، پشیمانی؛ توبه

penitent نادم، پشیمان؛ توبه کار

penitentiary زندان؛ ندامتگاه

pennant پرچم سه گوش

Pennsylvania Avenue → white

pension مستمری، وظیفه، حقوق بازنشستگی
From his employers he received a generous *pension*.
pension off بازنشسته کردن
old-age pension مستمری زمان پیری
Old-age pension should keep up with the ever-increasing cost of living.
retirement pension حقوق بازنشستگی
war pension مستمری جانبازان

pensioner مستمری‌بگیر، بازنشسته

Pentagon, the (ساختمان) وزارت دفاع امریکا؛ سران ارتش امریکا
Sources close to the *Pentagon* refused to comment on the story.
منابع نزدیک به پنتاگون از تفسیر در مورد این گزارش خودداری کردند.

Pentagonese اصطلاحات نظامی، زبان نظامی

pentarchy حکومت گروه پنج‌نفری

people مردم، خلق، جمعیت، ملت، قوم؛ بستگان نزدیک؛ طبقهٔ پایین جامعه؛ آبادکردن، مسکونی‌کردن
We will establish a government of the *people*, by the *people*, for the *people*.
It was a small town *peopled* by lay workers and families.
people from all walks of life
مردم از تمام اقشار و طبقات
One of the greatest pleasures of this job is meeting *people from all walks of life*.
People's Republic جمهوری خلق
[در مورد کشورهای کمونیستی به کار می‌رود]
a man of the people شخصیت محبوب، وجیه‌الملّه
bulk of people اکثریت مردم، قاطبهٔ مردم
common people عامه، عوام، عوام‌الناس
thickly peopled پرجمعیت
throng of people انبوه مردم، ازدحام جمعیت
top/topside people افراد سطح بالا

pep → rally شور و حال
pep talk تشویق، دلگرمی، قوت قلب
They spent the day giving *pep talks* to the troops.
pep up روحیه‌دادن، سرحال‌آوردن؛ رونق‌دادن
The prime minister aired some ideas about *pepping up* trade in the region.

pepper → question

per annum هرسال، سالانه
Kenya's population is growing at 4.1 percent *per annum*.

per capita سرانه
The *per capita* income in the country is very low.
Ethiopia has almost the lowest oil con- sumption *per capita* in the world.

peremptory آمرانه، تحکم‌آمیز
peremptory writ [حقوقی] احضاریه، حکم احضار

perennial دایمی، همیشگی؛ درازمدت، طولانی؛ دیرینه

perestroika بازسازی اقتصادی
[برنامهٔ اصلاحات اقتصادی میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست شوروی سابق]

perfectionism کمال‌گرایی

perfidious خائن، ریاکار، غیرقابل اعتماد

perform کار / عمل‌کردن، انجام‌دادن، اجراکردن؛ برگزارکردن
State-owned industries will always *perform* poorly. صنایع دولتی هیچوقت خوب عمل نمی‌کنند.
His council had had to *perform* miracles on a tiny budget.

The British could afford to reduce defense spending in *peacetime* without excessive risk.

peak قله، اوج، حداکثر / اعلا؛ رکورد؛ به اوج‌رسیدن، به حداکثر / بالاترین حد رسیدن

The party's membership has fallen from a *peak* of fifty-thousand after the Second World War.

The crisis *peaked* in July 2001.

peaks and troughs فراز و نشیب

Economies have *peaks and troughs.*

peak level بالاترین سطح

peak time ساعات پربیننده (تلویزیون)

at the peak of the rush hour

در شلوغ‌ترین ساعات، در اوج شلوغی

peanut politics → politics

peasant زارع، کشاورز، رعیت؛ روستایی؛ دهاتی

peasantry (طبقه) رعایا؛ کشاورزان

pecking order سلسله‌مراتب قدرت / ارشدیت

He knew his place in the *pecking order*.

They both came from families fairly far down the social *pecking order*.

peculate اختلاس‌کردن

peculation اختلاس

pecuniary → punishment مادی؛ مالی؛ پولی؛ نقدی

peddle پخش / خرده‌فروشی‌کردن (مواد مخدر)

(drug) peddler قاچاقچی / فروشنده مواد مخدر

peddling قاچاق (مواد مخدر)، قاچاق‌فروشی

pedigree پیشینه، سابقه

peer لرد، نجیب‌زاده، صاحب لقب؛ عضو مجلس اعیان؛ [در انگلستان] همردیف، هم‌پایه، هم‌سن‌وسال

He is highly respected by his *peers*.

peers of the realm/United Kingdom

نجیب‌زاده‌هایی که به‌طور موروثی حق حضور در مجلس اعیان را دارند

life peer کسی که مادام العمر حق عضویت در مجلس اعیان را دارد

peerage عضویت مجلس اعیان؛ طبقهٔ اشراف؛ لردها؛ صاحبان القاب؛ اشرافیت

When a politician becomes an embarrassment to his party in Commons, he may be 'kicked upstairs', i.e. elevated to the *peerage*.

peg ثابت‌نگهداشتن، تثبیت‌کردن

The bank wants to *peg* rates at 9%.

They have continued to *peg* their currencies to the dollar.

آنها سعی کرده‌اند که ارزش پول خود را در برابر دلار ثابت نگهدارند.

peg down → price

Peking (Beijing) پکن (بی‌جینگ) [پایتخت چین]

pelt → question سؤال پیچ‌کردن؛ پرتاب‌کردن

penal کیفری، جزایی؛ سزاوار کیفر

Robbery is a *penal* offense.

penal law حقوق جزا / کیفری

penal code قانون جزا، قانون مجازات عمومی

penal labor کار کیفری [کاری که به‌عنوان مجازات و به‌جای پرداخت جریمه یا رفتن به زندان باید انجام داد]

penal servitude حبس با اعمال شاقه

penalize جریمه / تنبیه‌کردن، مجازات‌کردن

penalty جریمه، مجازات؛ کیفر، جزا، مکافات؛ تاوان

The maximum *penalty* for this crime is 10 years imprisonment.

penalty clause شرط غرامت

crimes which carry severe penalties

جنایاتی که مجازات‌های سنگینی دارند

death penalty مجازات اعدام

Many of the suspects would face *death penalty*, if convicted.

It was a crime of espionage and carried the *death penalty*.

draconian penalty جریمهٔ بسیار سنگین

face/incur penalty جریمه‌ای را متحمل‌شدن

forbidden under death penalty

(کار خلافی که) مجازات اعدام دارد

harsh/heavy/severe/stiff/strict/tough penalty

مجازات شدید، جریمه سنگین

inflict penalty مجازات تعیین‌کردن

The judge *inflicted the death penalty* upon the murderer.

light penalty مجازات سبک، جریمه ناچیز

penance توبه، کفاره

pending نزدیک، قریب‌الوقوع، آتی؛ تا (زمانی که)؛ در خلال؛ معوق، بلاتکلیف

The two nations have held several off-the- record meetings here to discuss *pending* negotiations.

The trial was adjourned *pending* further investigations.

at peace در (حالت) صلح، در وضعیت صلح؛ در آرامش
Our country is willing to be ***at peace*** with all her neighbors.
armed peace صلح مسلح
be at peace with oneself/world
آرامش خیال پیداکردن
breach of the peace → breach
break the peace در نظم عمومی ایجاد اخلال‌کردن، برهم‌زدن نظم عمومی
If you ***break the peace*** in this way again, you'll go to prison.
bring about/establish peace صلح برقرارکردن
cause of peace → cause
coercive peace صلح تحمیلی
cold peace صلح موقت، توقف جنگ بدون رفع اختلاف
disturb public peace نظم و آرامش عمومی را برهم‌زدن
durable/enduring/lasting/stable/permanent peace
صلح پایدار
Another war destroyed all hopes of a ***durable peace*** between the two nations.
جنگ دیگری تمام امیدها را برای برقراری صلح ماندگار بین دو کشور از بین برد.
All the world hoped for ***enduring peace***.
establishment of peace برقراری / استقرار صلح
fragile/uneasy peace صلح شکننده / ناپایدار
further/promote the cause of peace
آرمان صلح را پیش‌بردن
hold/keep one's peace آرامش خود را حفظ‌کردن، چیزی نگفتن
I felt it politic to ***keep my peace*** and play the part of the attentive listener.
humiliating peace صلح ذلت‌بار / خفت‌بار
just and durable peace صلح پایدار و عادلانه
keep the peace نظم و آرامش را حفظ‌کردن، آرامش برقرارکردن؛ استقرار نظم، از نظم و قانون پیروی‌کردن
We look for the UN to ***keep the peace***.
ما انتظار داریم سازمان ملل نظم و آرامش را حفظ نماید.
make one's peace (with) آشتی‌کردن
make peace (with) آشتی‌دادن، آشتی‌کردن، صلح برقرارکردن، به جنگ و خصومت خاتمه‌دادن
We made an attempt to ***make peace*** between the two enemies.
The caretaker government was prepared to ***make peace with*** the invaders at almost any cost to the nation.
maintenance of peace حفظ نظم و آرامش
obstruct peace مانع برقراری صلح‌شدن
relative peace آرامش نسبی
The country is in a state of ***relative peace*** after ten years of fighting.
restore peace نظم و آرامش را مجدداً برقرارکردن
sue for peace تقاضای صلح‌کردن
treat for peace به مذاکرهٔ صلح پرداختن

peaceable آرام، آرامش‌طلب، صلح‌جو؛ صلح‌جویانه؛ مسالمت‌آمیز، صلح‌آمیز
Peaceable people keep out of quarrels.
They managed a ***peaceable*** settlement of the dispute.

peaceably با صلح و صفا، به‌طور مسالمت‌آمیز
The rival guerrilla group had agreed to stop fighting and settle their differences ***peaceably***.

peaceful آرام، صلح‌جویانه، مسالمت‌آمیز
We are trying to settle the dispute by ***peaceful*** means.
a peaceful demonstration تظاهرات آرام

peacekeeper پاسدار / حافظ صلح
We want the United Nations to play a bigger role as the world's ***peacekeeper***.

peacekeeping حفظ صلح، پاسداری از صلح
UN peacekeeping force نیروی حافظ صلح سازمان ملل

peace-lòving صلح‌طلب، صلح‌جو، صلح‌دوست
By and large, these people are ***peace-loving***, law-abiding citizens.

peacemaker میانجی صلح
Iran was trying to play the role of ***peacemaker*** in the Middle East.
ایران سعی می‌کرد در خاورمیانه نقش میانجی صلح را بازی کند.

peacemonger [طعنه‌آمیز] صلح‌طلب، سازش‌طلب، سازش‌کار
The ***peacemongers*** were ready to have sacrificed the honor of the nation.

peacenik [به طعنه] صلح‌طلب؛ مخالف جنگ
His campaign attracted the support of feminists, ***peaceniks*** and ecologists.

peacetime زمان صلح

Pax Romana صلح تحمیلی که امپراطوری روم در قلمرو خود ایجاد کرده بود، سلطهٔ امپراطوری روم
Pax Sovietica صلح تحمیلی توسط شوروی، سلطهٔ شوروی
pay پاداش؛ مکافات؛ دستمزد؛ پرداخت (کردن)؛ تاوان ... را پس‌دادن
Failure is your *pay* for being lazy.
His request for a raise in *pay* fell on deaf ears.
Unions and management seem ready to compromise on the level of the *pay* increase.
به‌نظر می‌رسد اتحادیه و مدیریت آماده‌اند در مورد میزان افزایش دستمزدها به توافق برسند.
pay back تلافی‌کردن، جبران‌کردن
He swore he'd *pay her back* for all she'd done to him.
pay for تاوان چیزی را دادن
If we fail to act now, we shall find ourselves *paying for* inaction later on.
pay/give lip service to به حمایت / ابراز نگرانی لفظی اکتفاکردن، در ظاهر دَم از ... زدن
Trade unionists *pay* only *lip service to* the need for research.
Not a soul among the highest dignitaries at the conference *gave* more than *lip service* to the issue.
pay off رشوه‌دادن، باج سبیل‌دادن
We had to *pay off* one gang of terrorists to stop our store being blown up by another.
In societies where corruption is endemic, decision-making is slowed as more politicians and officials have to be *paid off*.
pay one's due دین خود را اداکردن
pay through the nose قیمت گزافی پرداختن
in the pay of ... در خدمتِ ...، مزدورِ (دشمن)
He was murdered at a presidential rally by gun men *in the pay of* drug traffickers.
premium pay دستمزد اضافی [در روزهای تعطیل]
retired pay حقوق بازنشستگی
strike pay حقوق ایام اعتصاب [که از طرف سندیکا به کارگران اعتصابی پرداخت می‌شود]
take-home pay دریافتی خالص، حقوق پس از پرداخت مالیات و کسور
pay-day روز پرداخت حقوق
payment پرداخت؛ پرداختی؛ قسط؛ پاداش؛ دستمزد
advance payment پیش‌پرداخت؛ مساعده
down payment پیش‌پرداخت / قسط
payoff باج سبیل، حق و حساب، حق سکوت؛ اجر، پاداش، مکافات؛ نتیجه، بازده
Soldiers in both countries supplement their incomes with *payoffs* from drug exporters.
under-the-counter/under-the-table payoff رشوه، حق و حساب
payroll لیست حقوق؛ حقوق‌بگیران
payslip فیش حقوق
peace (قرارداد) صلح؛ (نظم و) آرامش؛ آشتی
After a brief *peace*, war broke out again.
Peace was signed between the two countries.
Hope for *peace* has dwindled.
امیدی برای (برقراری) صلح نمانده است.
Although the two countries were officially *at peace*, fighting continued.
They were arrested for disturbing the *peace*.
Gandhi devoted his whole life to the cause of *peace*.
peace accord/agreement/deal/pact/settlement/treaty قرارداد صلح
Leaders of some rival factions signed a *peace agreement* last week.
peace and good will صلح و صفا، صلح و آرامش
The United Nations was established to bring *peace and good will* to the world.
peace and plenty صلح و رفاه
peace and quiet صلح و صفا / آرامش
peace camp اردوی صلح [که به‌عنوان اعتراض از طرف مخالفان افزایش تسلیحات در نزدیکی تأسیسات نظامی تشکیل می‌شود]
Peace Corps سپاه صلح
peace dividend سود حاصل از صرفه‌جویی در مخارج نظامی [که در اثر مذاکرات خلع‌سلاح به‌دست آید]
The *peace dividend* has not materialized despite military spending going down in most countries.
peace of mind آرامش خیال
peace formula/plan/initiative طرح صلح
The three leaders had worked out a *peace plan*.
peace prevailed/reigned صلح برقرار بود
peace symbol نشانهٔ / علامت صلح
peace talks مذاکرات صلح
peace with honor صلح شرافتمندانه

passive resistance مقاومت منفی
Many of Civil Rights protests have been carried out in *passive resistance*.

passivism (گرایش به) مقاومت منفی

passivist طرفدار مقاومت منفی

pat on the back → back

patch up فیصله‌دادن، خاتمه‌دادن، اصلاح‌کردن، برطرف‌کردن؛ تجدیدنظرکردن

patch up a deal/compromise
پس از بحث زیاد به سازش / توافق رسیدن
Trade ministers *patched up* a compromise.

patch up differences اختلافات را برطرف‌کردن
He has now *patched up* his differences with the Minister.
او اختلافات خود را با وزیر برطرف کرده است.

patch up a law قانونی را اصلاح‌کردن

patchy → resistance پراکنده

paternalism پدرمآبی، پدرسروری، پدرسالاری
The employees objected to the *paternalism* of the old president.

paternalist پدرمآب، پدرسالار
[حاکم یا رئیسی که تمام تصمیمات را خود اتخاذ می‌کند و اجازهٔ مسئولیت‌پذیری به زیردستان خود نمی‌دهد]

paternalistic پدرمآبانه

patriarch پدرسالار، رئیس قبیله

patriarchal پدرسالاری، پدر / مردسالار
Feminists consider her a classic victim of the *patriarchal* society.

patriarchy (نظام) مردسالاری، پدرسالاری
The main cause of women's and children's oppression is *patriarchy*.

patriot وطن‌پرست، میهن‌پرست

staunch patriot وطن‌پرست پروپاقرص / دوآتشه

patrioteer وطن‌پرست‌نما، تظاهر به وطن‌پرستی

patriotic وطن‌پرست، وطن‌پرستانه

patriotic songs سرودهای میهنی

Patriotic Union of Kurdistan (PUK)
اتحادیهٔ میهنی کردستان

patriotism وطن‌پرستی، میهن‌دوستی، حُب وطن، عرق ملّی
True *patriotism* consists in putting the interests of one's country above everything, including one's own life.

tidal wave of patriotism موج وطن‌پرستی
The trade union movement was swept along by the same *tidal wave of patriotism* which affected the country as a whole.

patrol گشت‌زدن، پاس‌دادن؛ مأمور / اکیپ گشت؛ گشتی
Security forces remained on *patrol* until late into the night.
A group of guerrillas attacked a *patrol* with hand grenades.
گروهی از چریک‌ها یک اکیپ گشتی را با نارنجک دستی مورد حمله قرار دادند.

patrol car (اتومبیل) گشت پلیس

patrolman پلیس گشت

patron حامی، پشتیبان، مشوق

patronage حمایت؛ حق‌دادن پاداش و مشاغل دولتی به حامیان خود؛ حق عزل و نصب
The conservative party enjoys the *patronage* of much of the business community.
The Prime Minister has considerable *patronage*.

under the patronage of باحمایت

patronize حمایت / پشتیبانی‌کردن، مورد تشویق / تفقد قراردادن

pave هموار / صاف‌کردن

pave the way → way

the streets are paved with gold in ...
در ... می‌توان پول پارو کرد
Unemployed youngsters still come to London in their hundreds thinking that *the streets are paved with gold*.

pawn آلت دست، عامل، مهرهٔ کم‌اهمیت
It looks as though he is being used as a political *pawn* by the President.
We have got the poor *pawn* but the hand which plays the game is still out of our reach.

pax دوران صلح و ثبات بین‌المللی که در اثر سلطهٔ سیاسی یک ابرقدرت به‌وجود آید، سلطهٔ بین‌المللی (یک ابرقدرت)
During the *Pax* Britannica of the nineteenth century a vast empire of trade was built.
Will the world see a *Pax* Japanica 25 years from now?

Pax Americana صلح تحمیلی توسط امریکا، سلطهٔ امریکا
The Vice-President promised that there would be no attempt to impose a *Pax Americana* on the region.

ruling/governing party حزب حاکم
satellite party حزب کوچک، حزب فرعی
split a party حزبی را دچار انشعاب‌کردن
spoiler party حزبی که برای تضعیف حزب قوی‌تر ایجاد گردد
the left wing of the party جناح چپ حزب
the party faithful هواداران حزب، اعضای وفادار حزب
This policy may appeal to ***the party faithful***, but will it gain the support of uncommitted voters?
the right wing of a party جناح راست حزب
third party [در کانادا و امریکا] حزب ثالث که رقیب دو حزب عمدهٔ کشور محسوب می‌شود؛ شخص ثالث
You must sign the document in the presence of an independent ***third party***.
باید این سند را در حضور شخص ثالث بی‌طرفی امضا کنید.
toe the party line → line
war party حزب جنگ‌طلب، حزب طرفدار جنگ
warring parties طرفین متخاصم
working party گروه تحقیق
The government has set up a ***working party*** to look into the problem.
دولت برای رسیدگی به این مسئله گروه تحقیقی تشکیل داده‌است.

parvenu نوکیسه، تازه به دوران‌رسیده

pass تصویب‌کردن، تصویب‌شدن؛ گذراندن (قانون)؛ فتوی‌دادن، اظهارنظرکردن، قضاوت‌کردن؛ نادیده‌گرفتن؛ وضع؛ مجوز، بلیط، کارت ورود؛ منتقل / ردکردن، تحویل‌دادن، رساندن

The bill ***passed*** Congress and became law.
The bill was ***passed*** by 360 votes to 250.
Officials failed to ***pass*** vital information to their superiors.
He ***passed*** the letter to the Ministry of the Interior.
I don't know enough about politics to ***pass*** on that question.
The judge ***passed*** sentence on the convicted murderer.
Things have come to a desperate ***pass***.
The officer had a safe-conduct ***pass*** through the enemy lines to negotiate the release of the prisoners.
pass a comment → comment
pass an insult توهینی را نادیده‌گرفتن
pass (sth) by توجه‌نکردن، از کنار مسئله‌ای بی‌توجه گذشتن
If you try to ***pass*** the problems ***by***, they will remain to dog you.
I can't ***pass*** the matter ***by*** without protest.
pass judgment → judgment
pass in review سان‌دیدن؛ ذکرکردن، مرورکردن
pass off سپری‌شدن
The demonstration ***passed off*** peacefully.
pass on the nod → nod
pass over (sth in silence) نادیده‌گرفتن
We should not ***pass over*** this disgraceful affair ***in silence***.
pass the buck مسئولیت را به گردن دیگری‌انداختن
Congress ***passed the buck*** to the President, asked him to recommend specific spots for pruning the budget.
pass through پشت سرگذاشتن، تجربه‌کردن
The country was ***passing through*** a grave crisis.
pass up (فرصت را) از دست دادن، استفاده‌نکردن، ردکردن، قبول‌نکردن، نپذیرفتن
The officials urged the government not to ***pass up*** the opportunity that has now presented itself.
come to pass تحقق‌یافتن، به حقیقت‌پیوستن
The prophecy ***came to pass***.

passage تصویب؛ گذشتن؛ (حق) عبور؛ انقضا؛ انتقال؛ معبر
The ***passage*** of the bill by both Houses of Con-gress was forecast by the political reporter.
The bill will complete its ***passage*** in September.
They were granted ***passage*** through the enemy lines.
This was done to ease their ***passage*** from socialist to market economics.
smooth passage تصویب آسان / راحت؛ گذر / انتقال آسان
They wanted to ensure the bill's ***smooth passage*** through Parliament.
می‌خواستند از تصویب بی‌دردسر لایحه در پارلمان اطمینان حاصل نمایند.

passionate → speech, plea, support
پرشور، پرحرارت؛ شدید، جدی
passionate defender مدافع شدید / جدی / سرسخت
She is a ***passionate defender*** of civil liberties.

passive منفعل، بی‌اراده، بی‌اعتنا
passive defense دفاع غیرعامل

The government report stresses very firmly that teachers must not take a *partisan* line in history lessons.

partisanship طرفداری شدید از حزب یا عقیده؛ جانبداری

They wanted a President who would stand above petty *partisanship*.

partition تجزیه (کردن)، تقسیم (کردن)، جداکردن؛ افرازکردن

The partition of India occurred in 1948.

It remains to be seen whether the country stays in one piece or is driven to civil war and *partition*.

Ireland was *partitioned* in 1921.

ایرلند در سال ۱۹۲۱ جدا شد.

partitionist طرفدار تجزیه / تقسیم کشور

partner شریک (جرم)

trading partner شریک تجاری

Germany is our principal *trading partner*.

partnership شراکت، مشارکت؛ همکاری

part-time → employment, job پاره‌وقت

party حزب؛ طرف؛ گروه؛ فرد، شخص

The two main political *parties* in the USA, the Republicans and the Democrats, are respectively represented by an elephant and a donkey.

All *parties* must realize that peace requires concession.

This agreement shall be binding upon both *parties*.

party card کارت عضویت حزب

party conference (Brit.) = convention (Am.)

party in power حزب حاکم

In Britain, the *party in power* has the right to choose the date of the next general election.

The election was a great debacle for the *party in power*, since most of its candidates lost.

party line → line

party politics سیاست‌های حزبی؛ سیاست‌بازی، درگیری‌های حزبی

In British system of government, the Queen is supposed to be above *party politics*.

Usually when Opposition MPs question Ministers they are playing *party politics*.

party stalwarts حامیان وفادار حزب، طرفداران پروپاقرص حزب

party to a suit طرف دعوا

parties to the treaty طرفین قرارداد

adverse party طرف مقابل، طرف دعوا

agrarian parties احزاب کشاورزی، احزاب طرفدار کشاورزان و روستاییان

be (a) party to ... دست / دخالت داشتن، درگیرشدن

John had resigned his post rather than *be a party* to such treachery.

He refused to *be a party to* any violence.

او از دخالت در هر خشونتی خودداری کرد.

be affiliated to a party به حزبی وابستگی‌داشتن

catch-all party حزب فراگیر، حزبی که مختص گروه اجتماعی و اقتصادی ویژه‌ای نیست

center/centrist party حزب میانه‌رو

concerned parties طرفین ذینفع

All the *concerned parties* were invited to the reading of the will.

contracting party طرف متعهد، طرف قرارداد

dissolve/wind up a party حزبی را منحل‌کردن / برچیدن

The party was officially dissolved in 1927.

establish/form/found/set up a party

حزبی تأسیس‌کردن / بنیادنهادن / راه‌انداختن

fission a party در حزب ایجاد شکاف‌کردن، حزب را تجزیه‌کردن

guilty party متخلف، مجرم

have links with a party با حزبی رابطه / ارتباط‌داشتن

He was accused of *having strong links with* the Communist Party.

left-leaning party حزب چپ‌گرا / متمایل به چپ

majority party حزب اکثریت

minor political party حزب اقلیت، حزب سیاسی کوچک‌تر

minority/opposition party حزب اقلیت

outlaw a party حزبی را غیرقانونی اعلام‌کردن

outlawed party حزب غیرقانونی، حزب منحله

parliamentary party نمایندگان حزب در پارلمان

All members of a parliament who belong to a particular party constitute what the British call the "*parliamentary party*".

progressive party حزب پیشرو / مترقی

proscribe a party حزبی را غیرقانونی اعلام‌کردن

radical/reactionary party حزب تندرو / افراطی

right-of-center party حزب راست‌گرا

rubber-stamp parliament مجلس / پارلمان فرمایشی
seats in parliament کرسی‌های مجلس
The party failed to win any *seats in Parliament*.
sit/be in parliament نماینده مجلس بودن
He *was in parliament* for over forty years.
stand for parliament
the parliament adjourned/rose.
جلسهٔ مجلس تعطیل شد.
the parliament adopted/approved/enacted/passed/ ratified sth مجلس ... را تصویب کرد.
the parliament debated sth
مجلس در مورد ... به بحث پرداخت.
the parliament legislated on sth
مجلس در مورد ... قانون وضع کرد.
the parliament rejected sth مجلس ... را رد کرد.
the parliament will be in session/convene/meet/ sit مجلس جلسه خواهد داشت.
The Parliament will be in session until 15th December.
unicameral parliament پارلمان یک‌مجلسی، پارلمانی که از یک مجلس تشکیل شده باشد

parliamentarian عضو پارلمان؛ کارشناس در مقررات و امور مجلس
The question was raised by a senior ***parliamentarian***, whose opinion is widely respected even amongst the opposition.

parliamentarianism
نظام پارلمانی، ادارهٔ دولت با سیستم پارلمانی

parliamentary (به روش) پارلمانی، مربوط به مجلس
The Islamic Consultative Assembly functions in accordance with the rules of ***parliamentary*** procedure.
The two governments entered into ***parliamentary*** discussions in the hope of reaching complete agreement at a full conference.
Britain offers the oldest example of the ***parliamentary*** form of government as distinguished from the presidential form.
parliamentary calendar تقویم پارلمانی
parliamentary candidate نامزد نمایندگی مجلس
He used his influence to make sure she was not selected as a *parliamentary candidate*.
Parliamentary Committee کمیسیون / هیئت پارلمانی
parliamentary law → law
Parliamentary Private Secretary معاون پارلمانی
parliamentary procedure → procedure

parochial → viewpoint محدود؛ محلی؛ کوته‌فکر(آنه)
This is a narrow and ***parochial*** view.

parochialism کوته‌فکری، کوته‌بینی، تنگ‌نظری
We have been guilty of ***parochialism***, of resistance to change.

parol آزادی مشروط
If released, he will continue to be on ***parol*** for eight years.

parry از جواب‌دادن طفره‌رفتن
The Prime Minister ***parried*** questions on the negative effects of the new tax law.
نخست‌وزیر از جواب‌دادن به سؤالات در مورد آثار منفی قانون مالیات جدید طفره رفت.

partial توأم با غرض‌ورزی، مغرضانه؛ طرفدار، جانبدار، سوگیر
A newspaper criticized the President's proposal, saying that it was ***partial*** to Israel.

partiality غرض‌ورزی، طرفداری مغرضانه، سوگیری
The judges have been heavily criticized for their ***partiality*** in the whole affair.
naked partiality طرفداری آشکار

participant شرکت‌کننده
All the ***participants*** in the debate had an opportunity to speak.
Protests on 12 April attracted 100,000 ***participants***.

participate شرکت‌کردن، شرکت‌جستن
She actively ***participates*** in local politics.

participation مشارکت
Union leaders called for the active ***participation*** of all members in the day of protest.
broader/greater/increased participation
مشارکت گسترده
popular/public participation مشارکت عموم / عمومی

particularism توجه بیش از حد به حزب / گروه / ملت خاص

partisan پارتیزان، چریک؛ هواخواه پروپاقرص و احساساتی حزب یا عقیدهٔ بخصوص، طرفدار احساساتی؛ تعصب‌آمیز، متعصب
At first the young poet was a ***partisan*** of the revolution.

Terrorist *paramilitary* organizations have been responsible for over 35 killings in the region.
The radio and TV stations are guarded by well-armed *paramilitaries*.

paramount بسیار مهم، در درجه اول (اهمیت)، والا
There are many priorities, but reducing the budget deficit is *paramount*/ is of *paramount* importance.
اولویت‌های زیادی وجود دارد ولی تقلیل کسر بودجه از اهمیت والایی برخوردار است.

parapet [نظامی] خاکریز

paraph پاراف‌کردن؛ حرف اول اسم را به‌عنوان امضانوشتن؛ امضا

parasite طفیلی، سربار

paratrooper چترباز
drop paratroopers چترباز پیاده‌کردن

paratroops چتربازها؛ یکان چترباز

pardon عفو(کردن)؛ بخشش
Hundreds of political prisoners were *pardoned* and released.
executive/presidential pardon
اختیار یا حق رئیس‌جمهور برای بخشش مجرمین
They lobbied the government on his behalf and he was granted a *presidential pardon*.

pare (down/back) کاهش‌دادن
Local authrities must *pare* their budgets.
The United States can *pare back* its military presence in the Persian Gulf.

pared-down جمع‌وجور، کوچک
The new NATO will be a *pared-down* military organization.

pariah → group

Paris پاریس

parish بخش
parish pump [در انگلستان] محلی، محدود
Member nations should look outwards at what is going on in the world and not just inwards at their own *parish pumps*.

parity برابری، تساوی؛ برابری نرخ مبادله (ارز)
Women have got to achieve wage or occupational *parity* in many fields.

parlauce → diplomatic, legal زبان، اصطلاح

parley مذاکره بین دو رهبر مخالف؛ مذاکرهٔ غیررسمی با دشمن در زمان آتش‌بس موقت
The general held a *parley* with the enemy about exchanging prisoners.
The Administration's position is that a conference of the foreign ministers should precede any *parley* at the summit.

parliament پارلمان، مجلس مقننه
In Britain, *Parliament* consists of the House of Commons, the House of Lords and the king or queen, although people often mean only the House of Commons when they refer to *Parliament*.
This will be the second sitting of the Cabinet since *Parliament* adjourned for summer recess.
Parliament Hill مجلس کانادا
be accountable to/be responsible to the parliament در مقابل مجلس پاسخگو بودن
be/come/go before parliament
به مجلس ارائه / تقدیم‌شدن
The bill will *come before Parliament* next month.
bring/lay/put sth before parliament
به مجلس ارائه‌دادن / تقدیم‌کردن
convoke parliament
(اعضای) پارلمان را به تشکیل جلسه دعوت‌کردن
current/present parliament پارلمان فعلی / حاضر
go/get/pass through parliament
به تصویب مجلس‌رسیدن، از مجلس گذشتن
hung parliament مجلسی که در آن هیچکدام از احزاب به اکثریت دست پیدا نکند
The election resulted in a *hung parliament*, followed by the resignation of the prime minister.
introduce sth into/ present sth to parliament
به مجلس ارائه‌دادن / تقدیم‌کردن
provincial/regional/state parliament
مجلس ایالتی / ولایتی
put/push/force through parliament
[با فشار] به تصویب مجلس رساندن
The government was accused of *forcing the bill through Parliament*.
دولت متهم شده که لایحه را با فشار به تصویب مجلس رسانده است.
represent ... in parliament نمایندهٔ ... بودن
return sb to parliament
کسی را دوباره به نمایندگی مجلس انتخاب‌کردن

The *paper* published an extra to announce the end of war.

paper agreement توافق اسمی / صوری

paper curtain قرطاس‌بازی، کارشکنی و ایجاد موانع [به‌خصوص برای حفظ اسرار و جلوگیری از پخش آزاد اخبار و اطلاعات]

paper over (the cracks)

سرپوش‌گذاشتن، پنهان‌کردن؛ برطرف‌کردن

Some formula may be found to *paper over* the disagreements.

شاید فرمولی برای برطرف‌کردن این اختلافات پیدا شود.

He tried to *paper over* the country's deepseated problems.

The meeting was stormy, and the two sides managed only to *paper over the cracks* on some issues.

paper tiger ببر کاغذی، پهلوان پنبه

Those who call imperialism a *paper tiger* should reflect that the tiger has nuclear teeth.

green paper → green

identity papers مدارک شناسایی

... is not worth the paper it's written on

... یک پشیز ارزش ندارد

on paper ظاهراً، اسماً

That is a good scheme *on paper*, but I'm not sure it will really work.

On paper, their country is multi-party democracy.

send in one's papers استعفادادن

trade paper نشریهٔ صنفی

underground paper نشریهٔ / روزنامهٔ سرّی

voting paper تعرفه، ورقهٔ رأی

walking papers حکم اخراج

white paper → white

widely circulated papers روزنامه‌های کثیرالانتشار

papered-over نهانی

The *papered-over* cracks in front-bench unity were now beginning to show through.

paper-pusher پشت میزنشین، منشی، کارمند جزء

Papua New Guinea پاپوا گینهٔ نو

par برابر، هم‌تراز؛ قیمت رسمی

par excellence به تمام معنی، به معنی واقعی؛ بی‌نظیر، عالی، ویژه

He is the elder statesman *par excellence*.

par value قیمت رسمی

They make money by buying shares at or below *par (value)* and selling them above *par*.

on a par (with) برابر، هم‌تراز، مانندِ

In the eyes of the law these two offences are *on a par with* each other.

parachute چتر نجات؛ با چتر پریدن / فرود آمدن؛ با چتر نجات پیاده کردن

Thousands of soldiers had already been *parachuted* behind enemy lines.

قبلاً هزاران سرباز را با چتر نجات پشت خطوط دشمن پیاده کرده بودند.

parade رژه؛ سان (دیدن)؛ به نمایش گذاشتن؛ به رخ کشیدن؛ نشان دادن (پرچم)؛ (برای تحقیر) کسی را در خیابان‌ها گرداندن

A *parade* of troops passed in review.

The soldiers stood at attention on the *parade*.

The militants *paraded* the hostages before the mob.

They *paraded* banners outside the headquarters of the World Bank.

Publicly the government *parades* its deep concern over unemployment, but in reality it does nothing to improve the situation.

protest parade راهپیمایی اعتراض‌آمیز

stage a parade رژه راه‌انداختن / ترتیب‌دادن

At the middle of the year the government *staged* a huge military *parade*.

paradox تناقض، تضاد، ضدونقیض(گویی)؛ جمع اضداد؛ مغالطه

It is a *paradox* that such a rich country should have so many poor people living in it.

paradoxical متناقض، دارای تضاد

paradoxically عجیب / شگفت این‌که ...

Paraguay پاراگوئه

parallel تشابه، شباهت؛ مشابه؛ برابر

I'm trying to see if there are any obvious *parallels* between the two cases.

draw a parallel between ... and ... مقایسه کردن

without parallel بی‌نظیر، بی‌سابقه

Paramaribo پاراماریبو [پایتخت سورینام]

paramilitary شبه‌نظامی

Mozambique accused South Africa of failing to honor a ***nonaggression pact*** the two countries signed last year.

noninterference pact قرارداد عدم مداخله

peace pact پیمان / قرارداد صلح

scrap/break a pact قراردادی را فسخ‌کردن

trade pact موافقتنامهٔ تجاری / بازرگانی

pain

a pain in the neck/backside مایهٔ دردسر، وبال گردن

be at pains to do sth مشتاق / مایل‌بودن

experience pain دردکشیدن

go to great pains خیلی زحمت‌کشیدن، متحمل زحمات زیادی شدن

take pains = go to great pains

under/on pain of ... با تهدیدِ ... ، به‌زور ...

We were forbidden, ***under the pain of*** imprisonment, to use our native language.

pad → launching

pagan کافر، بی‌دین؛ مشرک، بت‌پرست

paganism کفر، الحاد، بی‌دینی

pageantry مراسم باشکوه

He was greeted with all the ***pageantry*** of an official state visit.

paid-up → member

pair توافق میان دو نمایندهٔ مجلس از دو حزب مخالف برای دادن رأی ممتنع در مورد برخی مسائل [تا غیبت یکی یا هردو آنها تأثیری در رأی‌گیری نداشته باشد]؛ دستیابی به این نوع توافق

Pakistan, Islamic Republic of جمهوری اسلامی پاکستان

palace کاخ (باکینگهام)؛ دربار؛ درباری؛ سخنگوی شاه / ملکه

The ***palace*** has just issued a statement.

palace coup → coup کودتای درباری

the Palace of Westminister کاخ وست‌مینستر، پارلمان انگلستان

pale → policy ضعیف، رنگ و روباخته

Palestine Liberation Organization (PLO) ساف، سازمان آزادیبخش فلسطین

palm برگ خرما (که نماد پیروزی است)؛ پیروزی؛ کف دست

bear/carry off the palm موفق‌شدن

eat out of the palm of sb's hand تحت کنترل / نفوذ کسی‌بودن

grease/oil the palm of رشوه‌دادن، سبیل کسی را چرب‌کردن

He avoided jail by ***greasing the palm of*** several corrupt police officers.

have an itching palm تمایل به رشوه‌خواری‌داشتن، رشوه‌خواربودن

in the palm of one's hand در اختیار، تحت کنترل

Johnson thought he had the board of directors ***in the palm of his hand***.

win the palm موفق‌شدن

yield the palm to شکست را پذیرفتن

palm-greasing رشوه‌دادن یاگرفتن؛ رشوه‌خواری، ارتشا

pan (*informal*) شدیداً مورد انتقاد قراردادن؛ انتقاد شدید

pan- [پیشوند] تمام، همه

pan-Americanism اتحاد سیاسی کشورهای آمریکایی

pan-Europeanism اتحاد سیاسی کشورهای اروپایی

pan-Islamism اتحاد سیاسی کشورهای اسلامی

Panama, Republic of جمهوری پاناما

Panama پاناما [پایتخت پاناما]

pandemonium غوغا، سروصدا، جاروجنجال

Pandemonium reigned in the hall as the unbelievable election results were read out.

panel هیئت؛ فهرست اعضای هیئت منصفه؛ میزگرد

A ***panel*** of experts gave its opinion on ways to solve the traffic problem.

هیئتی از متخصصین نظر خود را در مورد راه‌های حل مشکل ترافیک ارائه دادند.

a panel drawn from ... هیئتی منتخب از ...

advisory panel هیئت مشاوران / مشورتی

The ***advisory panel*** disagreed with the decision.

convene/select/set up a panel هیئتی تشکیل‌دادن

selection panel هیئت گزینش

three-man panel هیئت سه‌نفره

He set up a ***three-man panel*** to advise him.

panellist شرکت‌کننده در میزگرد، عضو هیئت

panic button زنگ خطر؛ [مجازی] عکس‌العمل شدید

push/press/hit the panic button زنگ خطر را به‌صدا درآوردن؛ [مجازی] عکس‌العمل شدید نشان‌دادن

As soon as the shares dropped below 40 cents, stockbrokers all over the country ***pushed the panic button***.

papacy سمت و مقام پاپی؛ قلمرو پاپ؛ سازمان پاپی؛ دورهٔ پاپی، گروه پاپ‌ها

papal مربوط به پاپ

paper روزنامه، مقاله؛ گزارش؛ مدرک، سند (هویت شخص یا کشتی)؛ اسکناس؛ اسمی، ظاهری، صوری

P

pace سرعت، آهنگ؛ گام‌برداشتن

Many people were not satisfied with the *pace* of change.

at a snail's pace (با سرعت) حلزونی، خیلی کند، به‌کندی

The economy grew ***at a snail's pace*** in the first three months of this year.

در سه‌ماهه اول سال اقتصاد رشد بسیار کندی داشت.

gather pace سرعت‌گرفتن

Interest rates would come down as the recovery ***gathered pace***.

keep pace with sth/sb

همگامی‌کردن، پابه‌پای ... پیش‌رفتن

Farmers are angry because the rise fails to ***keep pace with*** inflation.

set the pace → set

pacesetter or **pacemaker** پیشتاز، پیشگام

Mongolia seemed an unlikely candidate as the pacesetter for political change in Asia.

pacific صلح‌طلب، صلح‌طلبانه، مسالمت‌آمیز، آرام

The rebels' ***pacific*** gestures have met with little response from the army.

pacific settlement of disputes

حل مسالمت‌آمیز اختلافات

pacificate آرامش برقرارکردن، آرام‌کردن

pacification برقراری آرامش، ایجاد آرامش؛ قرارداد صلح

The *pacification* of the area is expected to take a long time.

pacifism صلح‌طلبی، مخالفت با جنگ، طرفدار رفع اختلاف از طرق مسالمت‌آمیز

Pacifism has received new impetus since the development of nuclear weapons.

pacifist صلح‌طلب

militant pacifists صلح‌طلبان مبارز / فعال

pacify آرام‌کردن، آرامش برقرارکردن؛ فرونشاندن [شورش، طغیان، منازعه]

A UN force has been sent in to try and ***pacify*** the area worst affected by the civil war.

Iran has been trying to ***pacify*** the Persian Gulf area.

pack → lead the pack

package پیشنهاد، طرح (چندماده‌ای)؛ معامله یکجا / چکی

Ministers are trying to put together a ***package*** that will end the dispute.

وزرا سعی می‌کنند برای خاتمه‌دادن به این منازعه طرحی چندماده‌ای تنظیم نمایند.

package deal = package

aid package → aid

emergency package طرح / کمک اضطراری

put together/produce/offer a package

طرحی تهیه‌کردن

IMF has ***put together*** a rescue ***package*** for the country's faltering economy.

pact قرارداد، پیمان، میثاق، موافقتنامه

Pact of the League of Nations میثاق جامعهٔ ملل

conclude/enter into/form/make/strike a pact

قراردادبستن، به توافق رسیدن

The Social Democrats ***struck*** an electoral ***pact*** with the Liberals.

The Liberal Democrats may ***form a pact with*** Labour to try to beat the conservatives in the next election.

nonaggression pact قرارداد / پیمان عدم تجاوز

overthrow a government/regime دولت یا رژیمی را سرنگون‌کردن
overthrow a king شاهی را از اریکهٔ قدرت به زیرکشیدن
overthrow of a plan شکست یک طرح

overtone حالت، رنگ و بو
The strike has taken on *overtones* of a civil rights campaign.
The play has heavy political *overtones*.

overture مقدمه، پیش‌درآمد؛ پیشنهاد؛ پیشگامی
Overtures by the management to settle the dispute have so far met with little success.
make overtures مطرح‌کردن، پیشنهادکردن، پا جلوگذاشتن، پیشگام‌شدن
The enemy is making *overtures* for peace.
make overtures to sb باب مذاکره را با کسی بازکردن
peace overture سرآغاز / پیش‌درآمد صلح
Neither side in the conflict seems willing to make a *peace overture* to the other.

overturn واژگون‌کردن، برانداختن، شکست‌دادن، باطل / لغو / ردکردن
In Russia the bourgeoisie *overturned* the autocracy in March 1917, and were themselves *overturned* by the Bolsheviks later in the same year.
The appeal court *overturned* the conviction against her.
The supreme court will not intercede to *overturn* an election.

overwhelm مضمحل‌کردن، تار و مارکردن، درهم‌شکستن، از پادرآوردن؛ فراگرفتن؛ تحت کنترل درآوردن، تحت تأثیر قراردادن
Government troops have *overwhelmed* the rebels.
نیروهای دولتی شورشیان را مضمحل کردند.
Iraqi troops *were overwhelmed* by the Islamic combatants.

overwhelming کامل، قاطع، زیاد، فراگیر؛ مقاومت‌ناپذیر، حاد، شدید
They gained an *overwhelming* victory over the enemy forces.
overwhelming force نیروی مقاومت‌ناپذیر، نیروی مضمحل‌کننده
overwhelming majority of votes اکثریت قاطع آرا

overwhelmingly شدیداً؛ با اکثریت قاطع
The Committee has *overwhelmingly* approved the fund.
The House voted *overwhelmingly* against the bill.

owe بدهکار / مدیون / مرهون بودن

owing to به علتِ، به سببِ، درنتیجهٔ

own داشتن، مالک (چیزی) بودن؛ تصدیق / اعتراف‌کردن
own up to sth اعتراف‌کردن
They *owned up* to the crime.

ownership مالکیت
The debate continues about whether these industries should be in/under public or private *ownership*.
joint ownership مالکیت مشترک
private ownership مالکیت خصوصی
public/state ownership مالکیت دولتی / ملی

overpower شکست‌دادن، غلبه کردن بر، از پای درآوردن، چیره‌شدن
The criminals were easily *overpowered* by the police.
The prisoners *overpowered* their guards and locked them in a cell.

overreact عکس‌العمل تند نشان‌دادن، واکنش شدید نشان‌دادن

overreaction واکنش شدید / افراطی

override ملغی‌کردن، باطل‌کردن، کنارگذاشتن، نپذیرفتن؛ نادیده گرفتن؛ تحت‌الشعاع قراردادن؛ رد(کردن)، ابطال، الغا
The new rule *overrides* all previous ones.
The Congress decided to *override* objections from the White House.
کنگره تصمیم گرفت مخالفت‌های کاخ سفید را نادیده بگیرد.
It takes a vote of two-thirds of those present and voting in the House and also in the Senate to *override* the presidential veto and make the bill a law despite the President's objection.
An *override* of the veto appears unlikely.

overriding مهم‌ترین، درجه اول؛ فوق‌العاده
The government's *overriding* concern is to reduce inflation.

overrule ردکردن، ملغی‌کردن، غلبه کردن
The judge *overruled* the previous decision.
"Objection *overruled*," said the judge.
قاضی گفت: «اعتراض وارد نیست.»

overrun تعدی‌کردن، تجاوزکردن، تاراج‌کردن، مورد تاخت‌وتاز قراردادن، اشغال‌کردن
The country *was overrun* by enemy troops.
The broadcast *overran* the allotted time.
The speaker *overran* the time allotted him.

overseas خارجی، کشورهای بیگانه، ماورای بحّار
Every year nine million *overseas* visitors come to London.
overseas broadcast programs برنامه‌های خارجی رادیو
overseas investment سرمایه‌گذاری خارجی
overseas trade تجارت خارجی

oversee نظارت‌کردن، سرپرستی‌کردن
The role of the UN force is to *oversee* the transport of aid to the parts of the country that need it most.

overshadow تحت‌الشعاع قراردادن
The polling has already been *overshadowed* by one serious incident.
Fears for the President's safety could *overshadow* his mission.

overspill مازاد / سرریز جمعیت

overstaffed دارای کارکنان اضافی
The new director claims the company is *overstaffed* and that many jobs will have to be cut.
مدیر جدید ادعا می‌کند که شرکت بیش از حد نیاز کارمند دارد و باید خیلی‌ها را به اجبار اخراج کرد.

overstate مبالغه کردن، بزرگ جلوه‌دادن
The impact of the new legislation has been greatly *overstated*.

overstatement اغراق، مبالغه

overstep [از حدود اختیارات خود] تجاوزکردن، پافراترگذاشتن
I think you're *overstepping* your authority.
overstep the mark حد خود را مراعات‌نکردن، پا از حد / گلیم خود فراترگذاشتن
He *overstepped the mark* and we had no option but to suspend him.

overt آشکار، علنی
overt hostility خصومت آشکار
Although there is no *overt hostility*, black and white students do not mix much.
هرچند که خصومت آشکاری بین دانشجویان سیاه‌پوست و سفیدپوست وجود ندارد ولی این دو گروه زیاد با هم قاطی نمی‌شوند.

overtake سبقت‌گرفتن از، پیشی‌گرفتن از؛ غافلگیرکردن
After only two years in the Chinese market, our Chinese sales have now overtaken our sales in Europe.

overtax مالیات سنگین بستن / گرفتن؛ فشارآوردن، تحت فشارگذاشتن

overthrow سرنگون‌کردن، برانداختن، منقرض‌کردن؛ برکنارکردن؛ شکست‌دادن؛ ویران‌کردن؛ انقراض، سقوط، شکست، براندازی
The Islamic Revolution *overthrew* the Pahlavi dynasty.
The *overthrow* of the party in power left the country in a turmoil.
Much of the city *was overthrown* by the earthquake.

Much of the *outrage* was directed at foreign nationals.
He *outraged* all rules of a good host.
The bomb, which killed 15 people, was the worst of a series of terrorist *outrages*.
outrage public opinion
به افکار عمومی بی‌توجهی‌کردن، افکار عمومی را نادیده گرفتن
it is an outrage that ... مایهٔ تعجب است که ... ، تعجب آور / شرم آور است که ...

outrageous شرم آور؛ اهانت آمیز؛ عجیب، تکان دهنده
outright کامل، کلی؛ مطلق؛ صریح، آشکار، مشخص؛ فوری، درجا
The union has rejected both proposals *outright*.
Neither side found it possible to win an *outright* military victory.
outs کسانی که در مصدر امور نیستند، حزبی که حاکم نیست، اقلیت
The *outs* struggle to get in.
outset آغاز، اول
From the *outset* it was clear that he was guilty.
outsider اجنبی، بیگانه، غریبه، غیرخودی
outskirts حومه، حول‌وحوش، اطراف
outspoken بی‌پرده، صریح، علنی؛ رک(گو)
He was an *outspoken* critic of the prime minister.
outspoken comment اظهارنظر صریح
outspokenness صراحت لهجه، رک‌گویی
outstanding برجسته، عالی، چشمگیر؛ (بدهی) معوق، عقب‌افتاده
outvote در رأی‌گیری شکست‌دادن، با اکثریت آرا شکست‌دادن، علیه کسی رأی‌دادن
We tried to get the question put on the agenda but we *were* heavily *outvoted*.
The chairman *was outvoted*.
outweigh چربیدن، سنگین‌تر / بیشتربودن از
For me the advantages of living in a town *outweighs* the disadvantages/drawbacks.
Oval Office (دفتر) رئیس جمهور امریکا
The *Oval Office* was not pleased with the attitude of the Senate.
ovation ابراز احساسات، کف‌زدن، هلهله، استقبال عمومی
The President received a great *ovation*.
overall در مجموع، روی هم‌رفته، به‌طور کلّی
There's been an *overall* improvement recently.
The *overall* situation is good, despite a few minor problems.

overbearing تحکم‌آمیز، سلطه‌جو، آمرانه، سلطه‌جویانه
overboard → throw sb overboard
overcautious (خیلی) محافظه‌کار
overcome غلبه کردن، چیره‌شدن، فایق آمدن، مستولی‌شدن
We can *overcome* difficulties, enemies, and our own faults.
overcome a legal obstacle مانع قانونی را برطرف‌کردن
overcome bottlenecks بر مشکلات فایق آمدن
overcrowded پرجمعیت، شلوغ، پرازدحام
overcrowding شلوغی، ازدحام، تراکم بیش از حد جمعیت
Overcrowding remains a large obstacle to improving conditions.
overdraw [از حساب بانکی] بیش از حد برداشت‌کردن، کسر موجودی داشتن
overdue دیرهنگام، با تأخیر، عقب‌افتاده، خیلی وقت پیش باید انجام می‌شد
Changes to the tax system are long *overdue*.
خیلی پیش از این‌ها باید در نظام مالیاتی تغییراتی به‌عمل می‌آمد.
She feels she's *overdue* for promotion.
overestimate اضافه / زیادی برآوردکردن؛ مبالغه (کردن)، برآورد / تخمین اضافی
The risks of nuclear power had been grossly *overestimated*.
overhead هزینه‌های بالاسری / جاری / ثابت
overhear استراق سمع‌کردن
overkill توان اتمی بسیار بالاتر از حد لازم برای اضمحلال دشمن؛ (تهدید به) کاربرد نیروی نظامی یا سیاسی بسیار بالاتر از حد انتظار؛ زیاده‌روی، افراط؛ افراطی؛ مبالغه‌آمیز
The drastic measures that the government has taken recently to control the economy have been regarded by some people as *overkill*.
overlook نادیده گرفتن، چشم‌پوشی کردن؛ بی‌توجهی کردن، فراموش‌کردن
The plight of the children who are caught up in the conflict *is being overlooked*.
overlord ارباب؛ فرمانروا؛ (شخص) صاحب‌قدرت، همه کاره
This policy dates from the days when Kissinger was the *overlord* at the State Department.
overorganization تمرکز(گرایی) شدید
overpay → tax
overpopulated پرجمعیت، با جمعیت بیش از حد
overpopulation اضافه‌جمعیت، تراکم جمعیت
Overpopulation is one of the country's most pressing social problems.

درصدد یافتن راهی برای اجتناب از بروز جنگ دیگری در خاورمیانه هستیم.

outbreak of anger بروز خشم

outbreak of war وقوع جنگ، درگرفتن / شروع جنگ

All foreign *nationals* were advised to leave the country following the *outbreak of* civil *war*.

foment an outbreak بلوا راه‌انداختن

outburst دور، دوره؛ فوران، طغیان (احساسات)

Five people were reported killed today in a fresh *outburst* of student protest.

outcast مطرود، رانده‌شده

outclass از دور خارج کردن، جلوزدن از، پیشی‌گرفتن از

outcome نتیجه، حاصل، پی آمد؛ تأثیر

What was the *outcome* of your meeting.

achieve/have/produce an outcome

نتیجه‌ای را عایدکردن / به‌دست دادن

Their strategy *produced* the desired *outcome*.

anticipated/expected/intended outcome

نتیجهٔ پیش‌بینی‌شده / مورد انتظار

desired/desirable/favorable outcome نتیجهٔ مطلوب

negative/unfortunate/unsatisfactory outcome

نتیجهٔ منفی / نامطلوب

satisfactory/positive outcome نتیجهٔ رضایتبخش / مثبت

outcry (فریاد) اعتراض

There was a public *outcry* about the building of a new airport.

The killing caused an international *outcry*.

cause/provoke/spark an outcry باعث اعتراض‌شدن

massive outcry اعتراض گسترده

outdated کهنه، منسوخ، از مداافتاده

outflank (از دشمن) جلوزدن؛ غافلگیرکردن؛ پیشی‌گرفتن

He was totally *outflanked* in the debate.

در بحث طرف او را غافلگیر / کلافه کرد.

There is talk of *outflanking* the Democrats and launching a war against poverty and unemployment.

outgoing شکست‌خورده [در انتخابات دورهٔ دوم]؛ برکنارشده، در حال بازنشسته‌شدن؛ اجتماعی، خوش‌برخورد؛ [در جمع] مخارج

Many people paid tributes to the *outgoing* President.

outgoing administration دولت / مدیریت برکنارشده

outgrowth نتیجه، پیامد، حاصل

Racism and anti-semitism were not just an *outgrowth* of Nazism but its basis.

outlaw یاغی، فراری، متمرد، تبعیدی، طردشده؛ [حزب] منحله؛ غیرقانونی (اعلام‌کردن)، از حمایت قانون محروم‌کردن

The *outlaws* conspired against the life of the Prime Minister.

The German government *has autlawed* some fascist groups.

outlawed → party غیرقانونی، منحله

outlawery تمرد؛ تبعید؛ غیرقانونی‌بودن، محرومیت از حقوق مدنی

outline خطوط اصلی، طرح / شمای کلی، رئوس مطالب، خلاصه؛ طرح کلی (چیزی) را کشیدن / نشان‌دادن، تشریح‌کردن

If you read the minutes of the meeting, they'll give you a broad *outline* of what was discussed.

At the interview she *outlined* what I would be doing.

outlook → political

چشم‌انداز، دورنما؛ دیدگاه، نگرش، ذهنیت

We were quite different in *outlook*.

The economic *outlook* is one of rising unemployment.

narrow in outlook تنگ‌نظر

pessimistic/negative outlook نگرش منفی

optimistic/positive outlook نگرش مثبت

bleak/gloomy/grim outlook دورنمای تیره / تاریک

bright/good outlook دورنمای روشن

outlying → region دورافتاده

out-of-date منسوخ، قدیمی، کهنه

outpoll بیشتر از... رأی آوردن

They *outpolled* the major parties.

outpouring فوران، بروز، ابراز

outpouring of emotions ابراز احساسات

outpost پست دیدبانی، پایگاه

output تولید، محصول؛ بازده

outrage بی‌حرمتی (کردن)، پایمال‌کردن، تخطی‌کردن از، زیرپا گذاشتنِ [قانون و مقررات]، بی‌عدالتی (کردن)؛ خشم؛ خشمگین‌کردن؛ اقدام خشونت‌آمیز

The use of nuclear bombs would be an *outrage* against humanity.

The scene provoked public *outrage*.

این صحنه خشم عموم را برانگیخت.

We were impressed by his *organiztional* ability.
توانایی وی در مدیریت ما را تحت تأثیر قرار داد.
organizational cadre کادر سازمانی
organizational chart نمودار تشکیلاتی، چارت سازمانی
organize سازمان‌دادن، ترتیب‌دادن، به کارانداختن، مرتب‌کردن؛ متشکل‌شدن
The employees *organized* in an effort to form a union.
They *were* busy *organizing* a new political party.
organized سازمان‌یافته، منظم
organized crime
جنایتکاری سازمان‌یافته؛ جنایتکاران حرفه‌ای
organized labor اتحادیهٔ کارگری
organizer سازمان‌دهنده، گرداننده
The *organizers* of the demonstration concede that they hadn't sought permission for that.
orient or orientate (Brit.)
موقعیت (خود) را تشخیص‌دادن، جهت‌یابی / هدایت‌کردن، سوق‌دادن؛ تطبیق / وفق‌دادن؛ گرایش داشتن؛ آشناشدن
They helped *orient* and determine the general course of party policies.
The World Bank is taking steps to *orientate* its lending to reducing poverty.
The industry is heavily *orientated* towards export markets.
western oriented غرب‌گرا، غرب‌زده
Orient, the مشرق‌زمین، خاور دور
The Orient usually includes Asia and countries east and south-east of the Mediterranean.
oriental شرقی
orientalism شرق‌گرایی
orientalist شرق‌شناس، مستشرق
-orientated دارای / باگرایش ...، ـ‌گرا؛ متمایل / علاقمند به ...
career-orientated با گرایش حرفه‌ای
orientation
جهت(گیری)، سوگیری، گرایش؛ جهت‌یابی، آشنایی
The job is open to everyone, irrespective of political *orientation*.
همه بدون توجه به گرایش سیاسی می‌توانند داوطلب این شغل بشوند.
socialist orientations گرایش‌های سوسیالیستی
originality خلاقیت، ابتکار، نوآوری
The government has shown great *originality* in its foreign policy.

orthodox سنتی، متداول؛ راست‌کیش
Orthodox Muslims اهل سنّت
orthodoxy سنت، عرف؛ راست‌کیشی
Oslo اُسلو [پایتخت نروژ]
ossification تحجّر، انجماد (فکری)
The company has employed no new staff for years and this has led to an *ossification* of practices.
ossify متحجرشدن / کردن
ostpolitik [درکشورهای غربی] سیاست برقراری روابط دیپلماتیک و تجاری با کشورهای کمونیستی
ostracism طرد، انزوا
The country faces diplomatic *ostracism* if it refuses to join the political negotiations.
ostracize طردکردن، به انزواکشاندن، منزوی‌ساختن، از خود راندن
His colleagues *ostracized* him after he criticized the company in public.
Ottawa اتاوا [پایتخت کانادا]
Ougadougou (Wagadugu)
اُگادوگو [پایتخت بورکینافاسو]
oust برکنار / معزول کردن، اخراج‌کردن، خلع یدکردن، محروم‌کردن
Last week they tried to *oust* him in a parliamentary vote of no confidence.
The war problem *ousted* for a time all intellectual interests.
oust a rival from office رقیبی را از کار برکنارکردن
ousted مخلوع، برکنارشده، معزول
The *ousted* ruler was imprisoned for his crimes against people.
ouster خلع ید، برکناری، اخراج (کننده)
ousting خلع، عزل، برکناری
The main point was the *ousting* of one of the country's most outspoken politicians from the party.
out برکنار [خارج از مسند قدرت]؛ در (حال) اعتصاب
The Labour Party went *out* in 1980.
The dockers in Liverpool are *out*.
outbreak شورش، بلوا، آشوب؛ بروز، وقوع، شروع، شیوع
The *outbreak* was mastered by the police in two hours.
We are looking for some ways of avoiding another *outbreak* of fighting in the Middle East.

maintenance order حکم پرداخت نفقه
on the orders of ... به دستورِ ...
out of order خلاف مقررات (جلسه)؛ نامرتب، نامناسب، خراب، به‌هم‌ریخته، بیجا
Senator X ruled the motion *out of order* on the grounds that a quorum was not present.
Your objection is (ruled) *out of order*.
اعتراض شما وارد نیست.
You are *out of order*! I'll have to ask you to either take your seat or be excused from this meeting.
شما نظم / مقررات جلسه را رعایت نمی‌کنید. مجبورم از شما خواهش کنم یا بفرمایید بنشینید یا تشریف ببرید بیرون!
point of order → point
public order نظم عمومی
He has the power to use force to maintain *public order*.
put in order → house سروسامان دادن
Congress has suggested that the union should *put* its affairs *in order*.
restoration of law and order اعادهٔ نظم و قانون
restore law and order
نظم و قانون را دوباره برقرارکردن
Troops were sent to the islands to *restore law and order*.
revoke an order دستوری را لغوکردن
speak to order مطابق مقررات جلسه صحبت‌کردن، مقررات جلسه را رعایت‌کردن
standing orders
ترتیب معمول، ترتیب رایج و همیشگی؛ مقررات جاری
strict order/instruction دستور اکید
the order of the day برنامه، دستور جلسه
under orders from ... به دستورِ ...
A group of soldiers, *under orders from* the president, took control of the television station.
under the orders of زیردستِ، تحت فرمانِ، تحت امرِ
ordered منظم، مرتب، سازمان‌یافته، بسامان
orderly منظّم، مرتب؛ فرمانبردار، مطیع؛ گماشته
Despite the violence that preceded the elections, reports say that polling was *orderly* and peaceful.
order-paper برنامه، دستور کار [پارلمان، کمیسیون]
ordinance فرمان، دستور، حکم؛ قانونی که توسط مقام محلی وضع شده و در همان محل قابل اجراست
by ordinance of the mayor به دستور شهردار
ordnance تسلیحات، سازوبرگ و مهمات، ذخایر ارتش، تدارکات؛ توپ، توپخانه
The Army *Ordnance* Department is a branch of the army that designs, develops, procures, stores and maintains weapons.
organ سازمان، نهاد؛ ارگان، نشریه
Parliament is the chief *organ* of government.
This paper is the official *organ* of the Communist Party.
organization سازمان، تشکیلات، دستگاه؛ تشکل، ترتیب، نظم، سازماندهی
An army without *organization* would be useless.
He is engaged in the *organization* of a new club.
Organization for Economic Cooperation and Development (OECD)
سازمان توسعه و همکاری اقتصادی
Organization for European Economic Cooperation (OEEC) سازمان همکاری اقتصادی اروپا
Organization of African Unity (OAU)
سازمان وحدت افریقا
Organization of American States (OAS)
سازمان کشورهای امریکایی
Organization of Central American States (OCAS) سازمان کشورهای امریکای مرکزی
Organization of Islamic Conference (OIC)
سازمان کنفرانس اسلامی
Organization of Petroleum Exporting Countries (OPEC) سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت، اوپک
charitable/voluntary organization سازمان خیریه
disband an organization سازمانی را منحل‌کردن
government/state/state-run organization
سازمان دولتی
nongovernmental organization سازمان غیردولتی
nonprofit/not-for-profit organization
سازمان غیرانتفاعی
shadow organization سازمان غیررسمی
subversive organization سازمان ضددولتی، سازمانی که هدفش برانداختن حکومت باشد
the seat of an organization مرکز / مقر سازمان
umbrella organization سازمان فراگیر
welfare organization سازمان خیریه
organizational سازمانی، تشکیلاتی؛ (مربوط به) سازماندهی / مدیریت

go into orbit خیلی بالارفتن، نجومی‌شدن
Prices have ***gone into orbit*** this year.

orchestrate سازمان‌دهی کردن، ترتیب‌دادن، هماهنگ‌کردن
The colonel was able to ***orchestrate*** a rebellion from inside an army jail.

orchestration سازمان‌دهی، هماهنگ‌سازی

ordain مقررداشتن
The law ***ordained*** that he should be executed.

ordeal مصیبت، عذاب؛ آزمایش / تجربه تلخ
The hostages went through a dreadful ***ordeal***.
This is the fourth time the prime minister has faced ***ordeal*** by egg.
این چهارمین بار است که به‌طرف نخست‌وزیر تخم‌مرغ پرتاب می‌شود.
They were spared the ***ordeal*** of giving evidence in court.

order دستور(دادن)، فرمان(دادن)، فرمودن، مقررداشتن، مأمورکردن؛ سفارش (دادن)؛ آرایش، نظم و ترتیب (دادن)، مرتب‌کردن؛ تصمیم‌گرفتن؛ امریه، حکم، نظام، ردیف، وضع مرتب؛ اندازه؛ صنف، طبقهٔ اجتماعی؛ مقام، سلسله مراتب؛ سبک، نوع؛ انجمن؛ نشان، آرم
Soldiers act in obedience to the ***orders*** of their officers.
The chairman ***ordered*** silence.
The regiment ***was ordered*** to the front.
All journalists have been ***ordered*** out of the country.
به تمام روزنامه‌نگاران دستور داده‌اند از کشور خارج شوند.

Order in Council فرمان و امریه شاه و شورای سلطنتی انگلیس [که مجوز پارلمانی دارد]
order of bankruptcy حکم ورشکستگی
order of battle آرایش جنگی
order of the day دستور کار، برنامهٔ کار
Order! Order! نظم جلسه را مراعات کنید
order out [برای کنترل ناآرامی / شورش] از نیروی پلیس / نظامی استفاده کردن
The government ***ordered the police out*** to restore order in the streets.
order paper [در مجلس] دستور جلسه
order sb about/ around به کسی امر و نهی‌کردن
alert order دستور آماده‌باش
all orders of society تمام طبقات اجتماع
be under order دستور داشتن
I ***am under order*** not to discuss his mission.
bring a meeting to order در جلسه نظم را مجدداً برقرارکردن
by order of طبق دستور
call to order (حضار را) به رعایت نظم جلسه دعوت‌کردن؛ رسمیت جلسه را اعلام داشتن؛ اخطارکردن
The meeting ***was called to order*** at nine o'clock.
carry out/execute/follow/obey/take order اطاعت‌کردن، دستورگرفتن
carry out an order to the letter دستوری را دقیقاً اجراکردن
cease and desist order قرار منع
comply with an order از دستور پیروی‌کردن
defy an order به دستور بی‌اعتنایی‌کردن
disobey/ignore/violate orders نافرمانی‌کردن
establish order نظم و ترتیب برقرارکردن
Order ***was established*** after the riot.
established order نظام (فعلی / جاری)
He was seen as a threat to the ***established order***.
executive order دستور ریاست جمهوری [که حکم قانون دارد]
get one's marching orders حکم اخراج دریافت‌کردن
give/issue/make order دستوردادن
The captain ***gave the order*** to fire.
The judge ***made an order*** for the costs to be paid.
higher orders طبقات بالای جامعه، طبقهٔ اشراف
in apple-pie order بی‌نقص، منظم و مرتب
in order مطابق با مقررات (جلسه)، مجاز؛ وضع مرتب، بترتیب؛ منطقی، بجا، محتمل
The motion is ***in order***.
A visit to the flood-stricken area seemed ***in order***.
Questions from the floor are now ***in order***.
حالا حضار می‌توانند سؤالات خود را مطرح نمایند.
in the order of ... حدودِ ...، دوروبر ...
... is not in good order ... تعریفی ندارد، در وضع مساعدی نیست
keep/maintain/preserve order نظم را حفظ کردن، نظم برقرارکردن
The law charges the policemen with ***keeping order***.
lower orders عوام، مردم عادی، تودهٔ مردم، طبقات پایین جامعه

The *Opposition front bench* spokesman asked why Government had been so slow in investigating the affair.

unrelenting opposition مخالفت مداوم
violent opposition مخالفت شدید / توأم با خشونت
vocal opposition مخالفت علنی
voice opposition (ابراز) مخالفت‌کردن
widespread opposition مخالفت گسترده / فراگیر

oppress ظلم‌کردن، تعدی‌کردن، تحت فشارگذاشتن، ذلیل‌کردن؛ نگران / پریشان‌کردن

A good government will not *oppress* the people.
People one day will react against the political system that *oppresses* them.

oppressed مستضعف، ستم‌دیده، مظلوم، تحت ستم

A few big powers plunder *oppressed* nations.

the oppressed مستضعفان، ستم‌دیدگان

We will support any movement which aims to secure the rights of *the oppressed*.
ما از هر نهضتی که هدفش تأمین حقوق مستضعفان باشد حمایت می‌کنیم.

oppression ستم، ظلم، تعدی، استکبار؛ تشویش، نگرانی

For all its declaration concerning human rights, the US remains the forerunner of world *oppression*.

oppressive ظالمانه، سرکوب‌گرانه؛ ظالم، ستمگر

Oppressive measures were taken to crush the rebellion.

oppressor ظالم، ستمگر، بیدادگر، مستکبر؛ حاکم ستمگر، فرمانروای ظالم

the oppressor ظالمان، مستکبران

opt انتخاب‌کردن؛ ترجیح‌دادن

opt in پیوستن به، عضوشدن

He proposed that only those countries which were willing should *opt in* to the agreement.

opt out (of) دوری‌جستن از، درگیرنشدن، کناررفتن، خارج‌شدن

He tried to *opt out of* political decisionmaking.

optimism خوشبینی

There was a note of *optimism* in his voice as he spoke about the company's future.

cautious/guarded optimism خوشبینی محتاطانه

optimist آدم خوشبین

optimistic خوشبین، امیدوار، از روی خوشبینی، خوشبینانه

Many people are *optimistic* and refuse to worry about what might happen.
Your estimate is more *optimistic* on that score than my own.
Both sides have spoken *optimistically* about the talks.

option راه (حل)، گزینه، چاره، اختیار، خیار، (حق) انتخاب؛ حق رأی‌دادن، مجوزدادن

The court gave him the *option* of going to jail or paying the fine.
The *option* of raising taxes should also be considered.
گزینهٔ افزایش مالیات‌ها را نیز باید مدنظر داشت.
It is left to your *option*.
I have no *option*.

option of deception خیار غبن
keep/leave one's options open
حق انتخاب را (برای خود) حفظ کردن، تعهدنپذیرفتن

We are ***keeping our options open***. We have not made a decision on either matter.

local option حق تصمیم‌گیری محلی [در اجرای مقررات]، حق تصمیم‌گیری برحسب مقتضیات محل

Each state has *local option* about daylight saving time.

right of option حق انتخاب
zero option
[طرح گورباچف برای] برچیدن کامل موشک‌های اتمی از اروپا، پیشنهاد حذف موشک‌های اتمی از اروپا

optional اختیاری، غیرواجب، مجاز

optional clause → clause

oral law → law

oration خطابه، نطق؛ فصاحت، بلاغت

orator خطیب، سخنران

He was an able politician and an exceedingly effective *orator*.
The audience hang on the lips of the *orator*.

soapbox orator کسی که در کوچه و خیابان سخنرانی تحریک‌آمیز می‌کند

oratory فن خطابه، شیوهٔ سخنرانی

The *oratory* was spellbinding, but it remains to be seen whether it will move Congress to action.

mob oratory سخنرانی عوام‌فریبانه

orbit مدار؛ [مجازی] حوزه (اختیارات)

Taxation falls within the *orbit* of a different department.

The President ought to *seize this opportunity* to make his peace with political parties.
When the *opportunity* came, I *seized it with both hands*.
the opportunity of a lifetime فرصت نادر
throw away an opportunity فرصت را از دست‌دادن
He has *thrown away a golden opportunity* to end the war.
unique/unparalleled/unprecedented/unrivalled opportunity. فرصت بی‌نظیر / بی‌سابقه
waste an opportunity فرصت را از دست‌دادن
watch for an opportunity منتظر فرصت‌بودن
window of opportunity فرصت کوتاه، روزنهٔ امید
The president said there was now a *window of opportunity* for peace.
رئیس‌جمهور اظهار داشت که حالا روزنهٔ امیدی برای برقراری صلح ایجاد شده است.
The ceasefire has created a *window of opportunity* to rescue the peace process.

oppose مخالفت‌کردن، اعتراض‌کردن، مقابله‌کردن، مواجهه‌کردن؛ رقابت‌کردن
Many people *opposed* the ratification of this treaty.
We are strongly *opposed* to the presence of America in this region.
as opposed to در برابرِ، در مقابلِ
fiercely/firmly/resolutely/strongly/vigorously oppose قاطعانه / به‌شدت مخالفت‌کردن
We would *vigorously oppose* such a policy.
openly/publicly oppose علناً / آشکارا مخالفت‌کردن

opposing → group مخالف

opposite ضد، مغایر، برعکس؛ روبرو، مقابل، متضاد، مخالف، عکس؛ روبروی
opposite number همتا
The British Foreign Minister is in Paris discussing problems with his *opposite number*.
polar opposites دو چیز کاملاً متفاوت، دو قطب مخالف

opposition ضدیت، مخالفت، تناقض؛ اقلیت [در مجلس]، (جناح) مخالف
What does one do when a government simply refuses to listen to the voice of the *opposition*?
In some countries *opposition* is never considered to be legitimate, so these governments have no opponents—only enemies.
The Conservative Party is now in *opposition*.
opposition snowballed مخالفت اوج گرفت
break down/snuff out opposition مخالفت را از بین‌بردن / درهم‌شکستن
crush/overcome/stifle/suppress/wear down an opposition مخالفت را سرکوب‌کردن
encounter/face/run up against/meet (with) run into opposition با مخالفت روبرو / مواجه شدن
He *encountered* stiff *opposition* from his colleagues.
firm/stiff/fierce/bitter/determined/strong/resolute opposition مخالفت شدید / جدی / سرسختانه
His proposals are likely to encounter *fierce opposition*.
express opposition ابراز مخالفت‌کردن، مخالفت نشان‌دادن
growing/mounting opposition مخالفت فزاینده / روزافزون
His/Her Majesty's Opposition [در انگلستان] حزب مخالف دولت
in opposition to در مقابل، در مخالفت با
The warring factions had united *in opposition* to the common enemy.
گروه‌های مخالف برای مقابله با دشمن مشترک دست‌به‌دست هم داده بودند.
lift opposition مخالفت را کنارگذاشتن، دست از مخالفت برداشتن
mount/put up opposition (اقدام به) مخالفت‌کردن
They *mounted* an effective *opposition* to the bill.
suppress opposition مخالفت را سرکوب‌کردن، از مخالفت جلوگیری‌کردن
the Leader of the Opposition رهبر اقلیت
the Opposition حزب مخالف (دولت)، حزب اقلیت
The debate proceeded notwithstanding the objections of the *Opposition* members.
the Opposition bench جایگاه نمایندگان اقلیت [در مجلس عوام]؛ جناح مخالف، گروه اقلیت، رهبران نمایندگان اقلیت
In England the members of Parliament who belong to minority party choose *the Opposition bench*.
the Opposition front bench (جایگاه) اعضای کابینهٔ سایه

solicit someone's opinion نظر کسی را خواستن
stick to one's opinion
در نظر خود پافشاری‌کردن، نظر خود را تغییرندادن
surge of public opinion طغیان افکار عمومی
survey of public opinion
نظرسنجی، بررسی افکار عمومی
take an opinion نظرخواهی‌کردن
There is a large range of opinion about/on ...
در مورد ... عقاید / نظرات بسیار متفاوتی وجود دارد.
tide of opinion گرایش افکار (عمومی)
The results indicated that in Russia the *tide of opinion* was turning against the old system.
unbiased opinion نظر بی‌طرفانه
under the lash of public opinion
تحت فشار افکار عمومی
unsupported opinion نظر / عقیده بی‌پایه و اساس
wide differences of opinion اختلاف عقیدهٔ زیاد

opinionated جزمی، متعصب

opponent مخالف، خصم، حریف، طرف دعوی
He defeated his *opponent* in the election.
The candidate's foolish remarks gave fresh ammunition to his *opponents*.
اظهارات احمقانهٔ نامزد انتخاباتی بهانهٔ تازه‌ای دست مخالفانش داد.
opponent party حزب مخالف
die-hard opponent مخالف سرسخت
He was a *die-hard opponent* of any change in the Constitution.
outspoken opponent
مخالف علنی / صریح‌اللهجه / رک‌گو
strong-arm the opponents
با مخالفین با شدت عمل برخوردکردن
zealous opponent مخالف سرسخت

opportune به‌جا، به‌موقع، مناسب

opportunism فرصت‌طلبی، ابن‌الوقتی، موج‌سواری
The President's decision to call an election while he was at the height of his popularity seemed like blatant *opportunism*.

opportunist فرصت‌طلب، ابن‌الوقت

opportunity فرصت (شغلی)، موقعیت
He was in search of a new *opportunity* to take revenge.
I am for giving everyone an equal *opportunity*.
He lost no opportunity to ...
از هر فرصتی برای ... استفاده می‌کرد
opportunities coming your way
فرصت‌هایی که برایتان پیش می‌آید
Take advantage of the *opportunities coming your way* in a couple of months.
ample/considerable/plenty of opportunity
فرصت زیاد / کافی
at the earliest/first opportunity در اولین فرصت
They would return to power *at the earliest opportunity*.
در اولین فرصت دوباره قدرت را در دست خواهند گرفت.
(career/job) opportunity فرصت شغلی
There are a wide range of *career opportunities* open to young people.
catch/embrace/snatch an opportunity
از فرصت استفاده‌کردن، فرصت را غنیمت‌شمردن
excellent/favorable/welcome/wonderful opportunity
فرصت مناسب / عالی
golden opportunity فرصت ذیقیمت / طلایی
He says there's a *golden opportunity* for peace which must be seized.
grasp at/seize/take (advantage of) an opportunity
فرصت را غنیمت‌شمردن
I want to *take (advantage of) this opportunity* to pay a public tribute to him.
heaven-sent opportunity
فرصت خدادادی / پیش‌بینی‌نشده
leap at an opportunity
با اشتیاق پذیرفتن، از فرصت استفاده‌کردن
limited/little/not much opportunity
فرصت محدود / کم
lost/missed/wasted opportunity فرصت ازدست‌رفته
make an opportunity
فرصت به‌دست‌آوردن، فرصت‌کردن
miss an opportunity فرصت را از دست‌دادن
once-in-a-lifetime/rare opportunity فرصت نادر
open(up)/provide/offer opportunity
فرصت (شغلی) ایجاد / فراهم‌کردن
He wants to *open opportunities* for women in the Navy.
seize an opportunity (with both hands)
فرصت را غنیمت‌شمردن، از فرصت خوب استفاده‌کردن

operator آدم هفت‌خط / حقه‌باز

Don't underestimate him. He is one of the shrewdest political *operators* in the Arab World.

opinion نظر، نظریه، عقیده، گمان؛ رأی؛ مشورت، نظر مشورتی / کارشناسی

Would you please state your frank *opinion* of the plan?

What is your *opinion* of him as a candidate?

He is a chameleon with no *opinion* of his own.

He is of the *opinion* that ...

او معتقد است که ...، او عقیده دارد که ...

opinions are mixed regarding ...

در مورد ... نظریات متفاوتی وجود دارد

opinion is divided on ...

در مورد ... اختلاف‌نظر هست / اتفاق‌نظر نیست

Public ***opinion is divided*** on the subject of capital punishment.

opinion poll سنجش افکار، نظرسنجی، نظرخواهی

Nearly three-quarters of people questioned in an ***opinion poll*** agreed with the government's decision. حدود سه‌چهارم کسانی که در یک نظرسنجی شرکت کردند با تصمیم دولت موافق بودند.

adhere to an opinion به نظر یا عقیده‌ای وفادارماندن

air/express/voice/pass an opinion

اظهار نظر / عقیده کردن

Who asked you to *air* your *opinion*?

advisory opinion نظر مشورتی

be of the same opinion هم‌فکربودن

canvass public opinion → canvass

climate of opinion → climate

collision of opinions اختلاف نظر / عقیده

cut-and-dried opinion عقیدهٔ ثابت، نظر قطعی

divergence of opinions اختلاف نظر

divergent opinions دیدگاه‌ها / نظرات متفاوت

They hold widely ***divergent opinions*** on controversial issues like abortion.

expert/informed/professional opinion نظر کارشناسی

express an opinion اظهارنظر / عقیده‌کردن

Most who ***expressed an opinion*** spoke favorably of the president.

general opinion نظر کلی / عموم

have a high/good opinion of someone

در مورد کسی نظر مثبت / خوبی داشتن

have a bad/low/poor opinion of someone

در مورد کسی نظر منفی / بدداشتن؛ نسبت به کسی خوشبین‌نبودن / نظر خوبی نداشتن

have/hold/entertain an opinion

نظری داشتن، عقیده داشتن، معتقدبودن

He ***held the opinion*** that a government should not change tax laws frequently.

in public opinion در اذهان مردم

... is a matter of opinion

... یک مسئلهٔ نظری / سلیقه‌ای است

manipulate public opinion افکار عمومی را تحت تأثیر قراردادن / کنترل‌کردن

misreading of opinions سوءتعبیر آرا / نظرات

mobilize public opinion

افکار عمومی را آماده / بسیج‌کردن

He ***mobilized public opinion*** all over the world against nuclear tests.

off-the-record opinion نظر غیررسمی

on-the-record opinion نظر رسمی

pass an opinion اظهارنظرکردن

I can't ***pass an opinion*** on your work without seeing it.

The bishop spoke without ***passing any opinion*** on the scandal.

popular opinion نظر (مورد پسند) عموم

Various polls are supposed to find out ***popular opinion***.

press one's opinion on نظر خود را تحمیل‌کردن

prevailing (stream of) opinion

طرز فکر رایج، طرز فکر حاکم (بر اجتماع)

Prevailing local ***opinion*** is against the new tax proposal.

public opinion افکار عمومی

We shouldn't take action without regard to ***public opinion***.

Public opinion favors a change of the tax laws.

The government should be sensitive to ***public opinion***.

reconcile differences of opinion

اختلاف‌نظرها را رفع‌کردن

reject/repel an opinion نظری را ردکردن

revise one's opinion در عقیدهٔ خود تجدیدنظرکردن

shades of opinion نظرات / آراء متفاوت

open-door → open door policy

open-ended → interview, question

آزاد، باز، نامحدود

open-ended discussion بحث آزاد

opener → speech مقدمه، طلیعه، مطلع

opening افتتاح، شروع برنامه یا مراسم افتتاحیه؛ مقدمه؛ مقدماتی؛ پست بلاتصدی / اشغال‌نشده؛ فرصت

There are few *openings* in publishing for new graduates.

opening of a lecture مقدمهٔ سخنرانی، مطلع سخن

state opening of Parliament افتتاح رسمی پارلمان

The Lords were attired in their ceremonial robes for the *state opening of Parliament*.

به مناسبت افتتاح رسمی پارلمان لردها یونیفورم رسمی پوشیده بودند.

open-minded روشن، دارای سعهٔ صدر، عاری از تعصب

openness صداقت، روراستی؛ سعهٔ صدر، آزاداندیشی

If these discussions are to succeed, we'll need *openness* from both sides.

There is a need for greater *openness* in government.

operate اداره‌کردن؛ عمل‌کردن، کارکردن؛ به عملیات و تحرکات نظامی دست‌زدن؛ موجب‌شدن

The company *operates* three factories.

Several causes *operated* to bring on the war.

operate effectively/efficiently خوب کارکردن

operate profitably سوددهی‌داشتن، سودآوربودن

operation عمل (جراحی)؛ عملیات نظامی؛ عملکرد؛ بهره‌برداری؛ معاملهٔ تجاری؛ اداره، راه‌اندازی؛ شرکت

The assembling of an invasion force is a major *operation*.

The *operation* of a railroad needs many men.

bring/put into operation آماده‌کردن، راه‌اندازی‌کردن

come into operation

آماده‌شدن، راه‌اندازی‌شدن؛ اجراشدن

amphibious/combined operations

عملیات آبی-خاکی

be in operation

مورد استفاده / بهره‌برداری بودن، فعال‌بودن

The current tax system has been in *operation* for ten years.

begin/launch/mount/undertake an operation

عملیاتی را آغازکردن، دست به عملیاتی‌زدن

A huge security *operation was mounted* during the president's state visit.

big/large-scale/major/massive operation

عملیات گسترده

cloak-and-dagger/hush-hush/secret/covert/undercover/sting operations

عملیات سرّی / تحت پوشش

The police ran a *sting operation* to crack down on illegal guns.

come into operation

به مورد اجراگذاشته‌شدن، فعال‌شدن

When does the plan *come into operation*.

A ceasefire *came into operation* in May.

field operations عملیات صحرایی

ground operations عملیات زمینی

They said they could not provide adequate air cover for *ground operations*.

joint/combined operations عملیات مشترک

A *joint operation* is a military action carried out by army and naval forces acting together.

infiltration operations عملیات نفوذی

large-scale operations عملیات گسترده

mine-sweeping operations عملیات مین‌روبی

mopping-up operations عملیات پاکسازی

put into operation مورد استفاده قراردادن، به مورد اجراگذاشتن

Cheaper energy conservation techniques have been *put into operation* in the developed world.

relief operations عملیات امداد

security operations اقدامات امنیتی

Full-scale *security operations* are now underway.

small-scale operations عملیات محدود

sweeping operations عملیات گسترده / کامل

theater of operation صحنهٔ عملیات

operational عملیاتی؛ قابل بهره‌برداری

The whole system will be *operational* by December 2010.

operative معتبر، جاری؛ دایر، قابل اجرا / بهره‌برداری، فعال؛ کارگر؛ جاسوس، مأمور مخفی

This law becomes *operative* on 12 May.

این قانون از دوازده ماه مه به مورد اجراگذاشته می‌شود.

Naturally the CIA wants to protect its *operatives*.

... will remain operative

... به قوت خود باقی خواهد ماند

one-man one-vote → vote
one-party → state تک‌حزبی
one-sided → account, obligation
یک‌طرفه، یک‌جانبه، مغرضانه
one-starred → bill یک‌فوریتی
ongoing جاری، فعلی، در جریان، در دست اقدام، مداوم
There is an *ongoing* debate on the issue.
No agreement has yet been reached and the negotiations are still *ongoing*.
ongoing projects پروژه‌های جاری / در دست اقدام
onlooker تماشاچی، ناظر
I don't want to be just an *onlooker*—I want to be directly involved in the project.
onset آغاز، شروع
on-site محلی، در محل (حادثه)
onslaught حملهٔ (بی‌امان)، انتقاد (شدید)
They launched a relentless *onslaught* against Labour's tax plans.
آنها طرح‌های مالیاتی حزب کارگر را به‌شدت مورد انتقاد قرار دادند.
on-the-job ضمن خدمت
on-the-job training آموزش ضمن خدمت
on-the-record
رسمی؛ علنی، ثبت‌شده، در پرونده / بایگانی
In both *on-the-record* statements and private comments, leading officials portrayed him as a man of uncertain political purpose.
on-the-scene در محل حادثه
an on-the-scene newscast
گزارش مستقیم / از محل حادثه
on-the-spot → news در محل / زمان وقوع حادثه
op = opportunity → photo opportunity
open افتتاح‌کردن، شروع‌کردن؛ افشاکردن، برملاکردن؛ علنی روراست، رک، رک‌گو؛ آزاد(کردن)، بی‌دفاع، باز؛ خاتمه‌نیافته، مفتوح، تمام‌نشده، قابل بحث
The Queen *opens* Parliament.
The President *opened* campaign for a second term.
The *spy opened* our plans to the enemy.
Rome was declared an *open* city in World War II.
It was *open* to Mr X to sign the agreement.
The Test Ban Treaty was *open* to all states to sign.
open a debate/negotiation وارد بحث / مذاکره‌شدن
open door سیاست درهای باز [پذیرفتن آزاد مهاجران؛ دادوستد برابر با تمام ملت‌ها]
open fire تیراندازی‌کردن
open letter → letter
open market بازار آزاد
Most of the items are not available on the *open market*, and can only be purchased with ration cards.
open season فصل مجاز شکار؛
[مجازاً] حکم قتل، پایان کار، به خاکِ سیاه نشاندن
To pass this legislation would be to declare *open season* on carpet exporters.
تصویب این قانون به‌منزلهٔ حکم قتل / به خاک سیاه‌نشاندنِ صادرکنندگان فرش خواهد بود.
open secret رازی که همه از آن خبر دارند، راز آشکار، خواجه حافظ شیرازی هم می‌داند
It's an *open secret* that the security service bugged telephones.
open sesame حلال مشکلات، کلید، رمز
Having a degree is not an *open sesame* to immediate employment these days.
open session جلسهٔ علنی
open the way for → way
open to ... در معرض [خطر / انتقاد / اتهام]
open to suggestions آمادهٔ دریافت پیشنهاد
They *are open to suggestions* on how working conditions might be improved.
open (up) آزادکردن، بازکردن
The country is planning to *open (up)* its economy to foreign investment.
open (up) possibilities
امکاناتی ایجادکردن / به‌وجود آوردن
open violation → violation
open waters → water
bring into open فاش‌کردن، علنی‌کردن
in the open علنی، در ملأعام؛ برملا
The President also wants suspect officials to be tried *in the open*.
lay open برملاکردن، فاش‌کردن، افشاکردن
The captured spy *laid open* the whole scheme of the enemy attack.
open-and-shut case مسئله / موضوع بدیهی یا واضح
He's absolutely guilty—it's an *open-and-shut case*.

officiate as a chairman
وظایف ریاست ... را به‌عهده گرفتن

offing نزدیک، در پیش، قریب‌الوقوع
With an election in the *offing*, the prime minister is keen to maintain his popularity.

offshoot شاخه، شعبه، قسمت

off-the-cuff → speech فی‌البداهه

off-the-record خصوصی، محرمانه، غیررسمی
Two unions have held several *off-the-record* meetings to discuss pending contract negotiations.
Officials maintained a discreet public silence, but *off-the-record* they complained bitterly.

off-year سالی که انتخابات برای تعیین مقاماتی به‌جز ریاست جمهوری، فرمانداری و شهرداری انجام می‌گیرد

oil نفت
US has banned the importation of Libyan crude *oil* since 1982.
He has shuttled twice to the Middle East to talk with key Arab *oil* producers.
oil facilities تأسیسات نفتی
oil glut عرضهٔ بیش از تقاضای نفت، اشباع بازار نفت
oil platform سکوی نفتی
oil rig سکوی حفاری (نفت)
oil slick لکه نفتی (روی دریا)
Emergency services are fighting to contain an *oil slick* sixteen miles long.
oil tanker نفت‌کش
oil the palm of → palm
oil the wheels تسهیل‌کردن
Having friends on the council helped to *oil the wheels* of the campaign.
oil tycoon/baron سلطان نفت
oil well چاه نفت
crude oil نفت خام
pour oil on the flame(s) (به اختلافات) دامن‌زدن
strike oil موفق‌شدن، ثروتمندشدن، به چیز پرسودی دست‌یافتن، روی گنج نشستن
We are a nation which has *struck oil*.
the leading oil producer بزرگ‌ترین تولیدکننده نفت

oil-driven → economy متکی به نفت

oilfield منطقهٔ نفت‌خیز، حوزه / میدان نفتی

oilflation تورم ناشی از افزایش قیمت نفت

Oilgate رسوایی مالی در شرکت نفت دریای شمال

oil-producing, oil-exporting → country, nation

old-boy → network

Old Glory پرچم امریکا

old school tie باند هم‌کلاسی‌های سابق، رفیق / باندبازی

oligarch طرفدار اندک‌سالاری، طرفدار الیگارشی، طرفدار گروه‌سالاری؛ حکومت به روش الیگارشی

oligarchic (*societies*) جوامع الیگارشی

oligarchy اندک‌سالاری، جَرگه‌سالاری، الیگارشی، هزارفامیلی، حکومتی که در آن عدهٔ معدودی زمام امور را در دست دارند؛ هر سازمانی که در آن عدهٔ معدودی کنترل امور را در دست داشته باشند
Oligarchy is the rule of a few, in their own interests.
Most ancient Greek city-states were classic examples of *oligarchy*.

olive branch
نشانهٔ صلح، شاخهٔ زیتون [که نشانهٔ صلح و آشتی است]
hold out/offer an olive branch
شاخهٔ زیتون در دست‌گرفتن، علامت صلح نشان‌دادن، پیشنهاد صلح / آشتی‌دادن
Unions ***held out an olive branch*** to management last night in their offer of a new basis for talks.

Oman عُمان

ombudsman مأمور رسیدگی به شکایات مردم از سازمان‌های دولتی

omission → commission غفلت، قصور، ترک فعل
Several offences such as manslaughter may be committed by *omission*.
an act or omission فعل یا ترک فعل

omnipotent مقتدر، قدرتمند؛ قادر مطلق، صاحب قدرت مطلق
He is behaving more like an *omnipotent* dictator than a president who could be voted out of office.

on-air [رادیو و تلویزیون] در حال پخش، روی آنتن

once-in-a-life time → opportunity نادر، کمیاب

oncoming → conference آتی، آینده، نزدیک، قریب‌الوقوع، که در پیش است؛ فرارسیدن

one-crop → economy تک‌محصولی

one-man → government, rule
فردی، خودکامه، دیکتاتوری

She sought the ***good offices*** of the president for the smooth passage of the bill.

head/main office اداره / دفتر مرکزی

high office شغل مهم

hold/remain in/retain/stay in office

پستی را به‌عهده داشتن، در پستی باقی‌ماندن

The president ***holds office*** for a period of four years.

The government seemed likely to ***remain in office*** for the next five years.

in office بر سر کار، روی کار

Which party will be ***in office*** after the next general election?

بعد از انتخابات سراسری آینده کدام حزب روی کار خواهدآمد؟

During his year ***in office***, he reorganized the whole department.

lay down office

(از کار / مقام) استعفادادن / کناره‌گیری‌کردن

out of office برکنار

The Liberals have been ***out of office*** for a long time now.

run/stand for office

برای پستی نامزدشدن، برای رسیدن به پستی فعالیت‌کردن

The old mayor ***ran for office*** again because of popular pressure.

resign one's office از پست خود استعفادادن

scramble for office

تلاش برای کسب مقام؛ برای کسب مقام تلاش‌کردن

Politics is sometimes nothing but a ***scramble for office***.

گاهی سیاست چیزی نیست به‌جز تلاش برای کسب مقام و منصب.

spoils of office (سوء) استفاده از پست و مقام

suspend from office از کار معلق‌کردن

tenure/term of office دورهٔ خدمت / تصدی / زمامداری

The Vietnam War dashed President Johnson's hopes of a ***second term of office***.

the high offices of state مهم‌ترین مقامات حکومتی

vie for office

برای کسب پست و مقام رقابت و همچشمی‌کردن

vote sb into office

(با رأی‌گیری) کسی را برای اشغال پستی برگزیدن

vote sb out of office

(با رأی‌گیری) کسی را از پستی برکنارکردن

They are fed up with the politicians and want to ***vote them out of office***.

office-block → ballot مجتمع / ساختمان‌های اداری

office-holder صاحب‌مقام / منصب

They appear to be in a mood to vote against ***office-holders*** in the elections.

officer مأمور، متصدی، کارمند (ارشد)؛ افسر، درجه‌دار، صاحب‌منصب؛ سرکار؛ مقام اجرائی؛ مدیر؛ اداره‌کردن

officers of high rank افسران ارشد

chief officer مأمور یا کارمند عالی‌رتبه

commanding/(high) ranking/senior officer

افسر ارشد

duty officer افسر وظیفه

returning officer مأمور اعلام نتایج انتخابات

undercover officer مأمور مخفی

office-worker کارمند

official مأمور، صاحب‌منصب، مقام رسمی؛ اداری؛ رسمی

An ***official*** report is kept of the proceedings of the Majlis.

The president is in Brazil for an ***official*** two- day visit.

A senior UN ***official*** hopes to visit Tehran this week.

official figures آمار رسمی

official secrets اسرار دولتی

She was accused of leaking ***official secrets*** to the newspapers.

او متهم بود به اینکه اسرار دولتی را در اختیار روزنامه‌ها قرار داده است.

official waste ریخت‌وپاش‌های اداری

government official مأمور / کارمند دولت

law-enforcement official مأمور اجرای قانون

leading officials مقامات مهم

top/top-ranking/high-ranking/senior/high officials

مقامات عالی‌رتبه، مقامات بلندپایه، صاحب‌منصبان عالی‌مقام

officialdom کارمندی، طبقهٔ کارمند؛ دستگاه اداری، سیستم اداری

Officialdom has been against us from the start.

officialese زبان اداری، اصطلاحات و واژه‌های اداری

officialism مقررات اداری، فورمالیتهٔ اداری، بوروکراسی، قرطاس‌بازی

officiate وظیفه‌ای را انجام‌دادن، مراسمی را به جای آوردن؛ داوری‌کردن

offend the law
از قانون تخلف‌کردن، خلاف قانون عمل‌کردن

offender متخلف، خلافکار، مجرم

Only forty percent of convicted *offenders* end up in prison.

offenders against this article
متخلفین از این مادّه (قانون)

first offender مجرم بدون سابقه / پیشینه

old offender مجرم باسابقه

offense خلاف، خطا، تخلف؛ جرم، تقصیر؛ توهین، بی‌حرمتی، (اسباب) رنجش؛ حمله، تهاجم؛ تهاجمی

The punishment for that *offense* is two years in prison.

Murder is an *offense* against God and man.

The most effective defense is *offense*.

The photograph is likely to *cause offense* to the public.

A gun is a weapon of *offense*.

offense against good manner خلاف نزاکت

offense against law خلاف قانون

offense to morality خلاف اخلاق

cause offense رنجاندن، آزرده‌کردن

commit a minor offense
مرتکب خلاف شدن، خلاف‌کردن

give offense رنجاندن، توهین / اهانت کردن

grave/major/serious offense تخلف عمده / شدید

hanging offense جُرمی که مجازات اعدام دارد

penal/minor/petty/trivial offense
خلاف، تخلف جزئی، جرم خلافی

political offense تخلف / جرم سیاسی

Treason is a *political offense*.

take offense at ... آزرده / رنجیده خاطرشدن

weapons of offense سلاح‌های تهاجمی

offensive تعرضی، تهاجمی؛ مهاجم، متجاوز؛ زننده، توهین / اهانت آمیز؛ حمله، تعرض

Iran rolled back Iraq's *offensive* in the marshlands of southern Iraq.

offensive behavior رفتار اهانت آمیز

offensive language لحن توهین آمیز، لحن تند

offensive remark حرف زننده / توهین آمیز

go into offensive حالت تهاجمی / تعرضی‌گرفتن

launch an offensive
حمله (آغاز) کردن، دست به حمله‌زدن

Heavy fightings have been going on after the guerrillas had *launched their offensive*.

The government is *launching* an all-out *offensive* against the drug cartels.

دولت حملهٔ گسترده‌ای را علیه کارتل‌های قاچاق موادمخدر راه انداخته است.

peace offensive تهاجم صلح‌جویانه، تلاش‌های صلح‌جویانه، مبارزه برای حفظ صلح، اقدام جدی برای خاتمه‌دادن به خصومت‌ها و روابط تیره با یک کشور

small-scale offensive حملهٔ محدود

take offensive حالت تهاجمی / تعرضی‌گرفتن

offer پیشنهاد (دادن)؛ ارائه‌دادن؛ عرضه کردن؛ تعارف‌کردن

decline/refuse/turn down an offer
پیشنهادی را ردکردن

make an offer پیشنهادکردن

take up an offer پیشنهادی را پذیرفتن

offhand → remark بدون مطالعه، نسنجیده

office مقام، شغل، کار، وظیفه، مسئولیت؛ زمامداری، تصدی؛ دفتر، اداره، دایره، شعبه؛ وزارت؛ وزارتخانه؛ خدمت، توجه

His *office* is to decide on applications for aid.

The government was thrown out of *office* after the general election.

assume/come into/come to/enter/take/take up office روی کارآمدن، پستی را به‌عهده گرفتن، زمام امور را در دست‌گرفتن

The Labour Party *took office* in 1997.

be appointed to/be elected to an office
به پستی منصوب‌شدن

be driven from/be forced from/be removed from/be turned out of office از کار برکنارشدن

be re-elected to/be returned to office
دوباره (به پستی) انتخاب / منصوب‌شدن

The government was *returned to office* by a large majority.

be suspended from office از کار معلق‌شدن

be sworn into an office
[قبل از به‌عهده گرفتن پستی] مراسم تحلیف به‌جا آوردن

He was *sworn into office* as prime minister in March.

fill the office of ... پست ... را به‌عهده گرفتن، مقام ... را پذیرفتن

give up/leave/relinquish office از پستی کناره گیرکردن

good offices مساعدت، توجه

The government were defeated by the *obstructionism* of their opponents.

obstructionist اخلالگر، کسی که عمداً تشکیل جلسات پارلمانی را با غیبت و امثال آن دچار اشکال کند و یا به تعویق اندازد؛ اخلالگرانه

obstructionistic = obstructive

obstructive اخلالگرانه؛ اخلالگر، کارشکن؛ بازدارنده

MPs complained of the ***obstructive*** behavior of some right-wingers.

They have adopted a policy ***obstructive*** to our plans.

obstructiveness اشکال‌تراشی، کارشکنی

obviate برطرف‌کردن، رفع‌کردن، از سر راه برداشتن

A peaceful solution would ***obviate*** the need to send a UN military force.

occasion فرصت (مناسب)، موقعیت، مناسبت؛ رویداد؛ اقتضا، سبب، دلیل؛ لزوم، مورد؛ موجب / باعث‌شدن

I have had no ***occasion*** to visit the new Indian ambassador.

I take this ***occasion*** to say that ...

He argued that the release of hostages should not ***occasion*** a change in policy.

او استدلال می‌کرد که آزادی گروگان‌ها نباید موجب تغییر سیاست بشود.

The police were called out on 24 separate ***occasions***.

an occasion arised موقعیت / فرصتی پیش آمد

as occasion arises به اقتضای موقعیت

as occasion offers هروقت فرصتی پیش آید

ceremonial/state occasions مراسم / مناسبت‌های رسمی

The Queen's coach is only used for ***state occasions***.

if the occasion demands

اگر موقعیت ایجاب کند، اگر فرصت دست بدهد

on occasions of state در مناسبت‌ها یا مواقع رسمی

on the occasion of به‌مناسبتِ

on this occasion در این فرصت (مناسب)، به این مناسبت

rise to the occasion

شایستگی لازم برای انجام کاری را داشتن، از عهده برآمدن

single occasion فرصت منحصر به‌فرد

solemn/state occasions مواقع رسمی

take/use the occasion از فرصت استفاده کردن

There is no occasion to ... ... لزومی / موردی ندارد

to celebrate/mark the occasion of

به مناسبتِ ... (جشن‌گرفتن)

unique occasion فرصت / موقعیت منحصربه‌فرد

Occident, the غرب، مغرب‌زمین، کشورهای اروپایی و امریکایی

The ***Occident*** and the Orient have different ideals and customs.

occidental غربی

occupation تصرف، اشغال؛ کار، شغل، حرفه؛ مشغله

After the ***occupation*** of US embassy in Tehran, the US Justice Department was ordered to begin deportation procedures on Iranians.

occupation forces ارتش / نیروهای اشغالگر

The harsh, repressive policies adopted by the invaders had united the country in resistance to the ***occupation forces***.

سیاست‌های خشن و سرکوبگرانه‌ای که مهاجمان اتخاذ کرده بودند باعث شده بود که تمام ملت متحد شده و به مقاومت در برابر نیروهای اشغالگر بپردازند.

blue-collar occupation کار کارگری

white-collar occupation کار کارمندی / دفتری

occupied اشغالی، اشغال‌شده؛ مشغول، سرگرم، گرفتار

occupied territories سرزمین‌های اشغالی

occupy اشغال‌کردن، گرفتن؛ به‌عهده داشتن؛ دراختیارداشتن؛ مشغول‌شدن

A country that sends its army to ***occupy*** another country is guilty of aggression.

Her parliamentary career ***has occupied*** all of her time.

A judge ***occupies*** an important position.

occupying اشغالگر

occupying regime of Qods رژیم اشغالگر قدس

ochlocracy حکومت تودهٔ خلق

odd man out → man

off → keep مرخصی

The manager gave the staff a day ***off***.

off-duty خارج از ساعت کار، خارج از پست / خدمت

offence (Brit.) = offense

offend تخلف‌کردن، تخطی‌کردن؛ مرتکب خلاف‌شدن؛ زیرپاگذاشتن؛ رنجاندن، ناراحت‌کردن

He was ***offended*** at my remarks.

او از حرف‌های من رنجیده‌خاطر شد.

offend against good manners خلاف نزاکت عمل‌کردن

oblige ملزم‌ساختن، مجبورکردن، متعهدکردن؛ لطف‌کردن، (بر کسی) منّت‌گذاشتن
The law *obliges* companies to pay decent wages to their employees.

oblique → attack, reference غیرمستقیم

obliterate نابودکردن، از میان‌بردن؛ محوکردن
The missile strike was devastating—the target was totally *obliterated*.

obliteration نابودی، محو، امحا

observance رعایت، مراعات؛ برگزاری؛ رسم، آیین
Local councils should use their powers to ensure strict *observance* of law.
شوراهای محلی باید از اختیارات خود استفاده کنند و از رعایت دقیق مقررات اطمینان حاصل نمایند.

observation مشاهده، تیزبینی؛ اظهارنظر، اشاره؛ مراقبت
observation post پست دیدبانی
under observation تحت‌نظر / مراقبت
He was *under observation* by the police.

observe رعایت / مراعات‌کردن، به‌جای آوردن، اجراکردن؛ نظارت‌کردن؛ مشاهده‌کردن، مطالعه و بررسی‌کردن؛ اظهارنظرکردن، اظهارداشتن؛ (جشن) گرفتن، برگزارکردن
We *must observe* traffic rules.
Officials have been instructed to *observe* the conduct of the election.
She correctly *observed* that there was very little difference between the two parties on domestic policies.
observe faithfully/scrupulously/strictly به‌دقت / کاملاً رعایت‌کردن
observe religious rites مراسم مذهبی به‌جای آوردن / اجراکردن

observer ناظر، مشاهده‌گر، مراقب، دیدبان؛ محقق؛ برگزارکننده یا رعایت‌کننده [رسوم خاص]
Political *observers* believe that a new cabinet may be formed shortly.
The president suggested that a UN *observer* should attend the conference.
independent/impartial/neutral/disinterested observers ناظران بی‌طرف
Independent observers monitored the elections.
informed observers ناظران مطلع / آگاه
seasoned political observers ناظران سیاسی باتجربه
UN observers ناظران سازمان ملل

obstacle مانع، سد، محذور؛ مشکل
Every *obstacle* to agreement has been removed.
The release of prisoners remains an *obstacle* in the path of a peace agreement.
big/chief/main/major obstacle مانع عمده
impossible/insuperable/insurmountable obstacle مانع حل‌نشدنی / برطرف‌نشدنی
legal obstacle مانع / منع قانونی
meet with obstacles به موانعی برخوردن
negotiate obstacles مشکلاتی را پشت سرگذاشتن، از موانعی گذشتن
overcome/remove/surmount an obstacle مانع را برطرف‌کردن، بر مانع غلبه کردن
He was determined to *overcome* all *obstacles* in his way.
smooth away obstacles موانع را از پیش‌پا برداشتن، موانع را برطرف‌کردن، موانعی را از پیش رو / پا برداشتن

obstinate لجوج، یک دنده، سرسخت، خودرأی؛ سرسختانه
Invading troops met with *obstinate* resistance by guerilla forces.
سربازان مهاجم با مقاومت سرسختانهٔ نیروهای چریکی مواجه شدند.

obstruct مانع‌شدن، کارشکنی‌کردن، به تعویق‌انداختن
The authorities are *obstructing* a United Nations investigation.
They tried to *obstruct* the progress of the bill through the House of Commons.
obstruct justice سد راه اجرای عدالت‌شدن

obstruction مانع؛ اخلال، کارشکنی، اشکال‌تراشی؛ ممانعت، جلوگیری، انسداد
The soldiers had to get over such *obstructions* as ditches and barbed wire.
The Opposition adopted a policy of *obstruction* by filibuster.
obstruction of justice ایجاد اخلال در کار دادرسی، ممانعت از اجرای عدالت
The President now stands formally accused of perjury and *obstruction of justice*.
obstruction of legislation کارشکنی در تصویب قوانین، اشکال‌تراشی در قانونگذاری
parliamentary obstruction کارشکنی در پیشرفت کار مجلس

obstructionism کارشکنی، اشکال‌تراشی

obey blindly/unquestioningly
بی‌چون و چرا / کورکورانه اطاعت‌کردن
refuse to obey سرپیچی‌کردن

object اعتراض‌کردن، مخالفت‌کردن، ایرادگرفتن؛ هدف، مقصود؛ موضوع
He stood up and *objected* in strong language.
I *object* that he is too young for the position.
Napoleon thought that the *objects* of society were perpetual war and conquest.
object strenuously/strongly/vehemently
به‌شدت / قاطعانه مخالفت‌کردن
main/primary/principal object هدف عمده / غایی

objection اعتراض، مخالفت، ایراد
Despite *objections* by the White House the Senate voted today to cut off aid to Jordan.
One of the *objections* to the plan was that it would cost too much.
over the objections of با وجود مخالفت‌هایِ
She was appointed *over the objections of* certain members of the board.
overrule an objection
اعتراضی را مردود دانستن / ردکردن
put up objections مخالفت‌کردن
No one has yet *put up any objections* to the proposal.
raise/lodge/make objection مخالفت‌کردن
The committee *has raised serious objections* to the plans.
serious/strenuous/strong objection
مخالفت شدید / قاطع
sound/valid objection ایراد منطقی / بجا
withdraw an objection اعتراض را پس‌گرفتن

objectionable قابل اعتراض / ایراد؛ ناخوشایند، غیرقابل قبول
Such power is politically dangerous and morally *objectionable*.

objective هدف، مقصود، منظور؛ عینی، واقعی؛ واقع‌بینانه
The new ambassador regards as his first *objective* the breaking down of suspicion and fear between the two countries.
سفیر جدید شکستن دیوار بی‌اعتمادی و ترس بین دو کشور را اولین هدف خود تلقی می‌کند.
accomplish/achieve/attain/fulfill/meet/succeed in/reach/satisfy an objective
به هدفی رسیدن / دست‌یافتن
The department needs more money to *fulfill its objectives*.
common objectives اهداف مشترک
We are working towards *common objectives*.
define/establish/formulate/identify/set/specify an objective هدفی را تعیین / مشخص‌کردن
key/main/major/primary/prime/principal objective هدف اصلی / عمده
We succeeded in our *prime objective* of cutting costs.
long-term objectives اهداف درازمدت
ultimate objective هدف غایی / نهایی

objectivity واقع‌بینی / نگری؛ عینیّت

objector معترض، مخالف

obligate متعهد / ملزم‌کردن، موظف‌ساختن

obligation تعهد، وظیفه، الزام؛ عهد، قرارداد
The firm was not able to meet its *obligations*.
شرکت نتوانست به تعهدات خود عمل نماید.
obligation of conscience وظیفهٔ وجدانی
assume/take on an obligation تعهدکردن، متعهدشدن
be under an obligation تعهدداشتن، مدیون‌بودن، ملزم‌بودن
comply with/honor/meet/fulfill/discharge one's obligation به تعهد خود عمل‌کردن، تعهد خود را محترم‌شمردن
international obligations
تعهدات / قراردادهای بین‌المللی
International legal *obligations* are binding on all states when most states consent to international rules as a body.
lay/put sb under an obligation
کسی را متعهد / مدیون کردن
legal/statutory obligation وظیفهٔ / تعهد قانونی
moral obligations تعهدات اخلاقی
one-sided obligation تعهد یک‌جانبه / یک‌طرفه
release sb from an obligation از قید تعهد آزادکردن
repay an obligation
دینی را پرداختن، به تعهدی عمل‌کردن
You are under no obligation to ...
تعهدی برای ... نداری؛ الزامی نیست که ...

obligatory اجباری، ضروری

O

oath سوگند (یادکردن)، قسم‌خوردن؛ فحش، ناسزا؛ کفرگویی

oath of allegiance سوگند وفاداری [به حکومت یا رهبر کشور]

Members of Parliament took the ***oath of allegiance.***

He took an ***oath of allegiance*** to his adopted country.

oath of fidelity/loyalty سوگند وفاداری

oath of office مراسم تحلیف؛ سوگندی که مقامات مهم هنگام قبول مسئولیت یاد می‌کنند

By tradition the Chief Justice of the US Supreme Court administers ***the oath of office*** to the President and Vice-President of the US at their inauguration.

administer the oath مراسم سوگند را اجرا کردن

Only a judge is allowed to ***administer the oath.***

break/violate the oath سوگندشکستن

coronation oath سوگند تاجگذاری

judicial oath سوگند قضاوت

loyalty oath سوگند وفاداری

official oath سوگند رسمی

on oath قسم‌خورده، پس از قسم‌خوردن

Three officers gave evidence ***on oath*** against him. سه مأمور پس از قسم‌خوردن علیه وی شهادت دادند.

He swore ***on oath*** that he had never seen me before.

presidential oath of office سوگند ریاست جمهوری

put/place sb under oath کسی را سوگنددادن، از کسی سوگندگرفتن

The witnesses ***were placed under oath.***

swear/take an oath سوگند خوردن

Government employees ***swear an oath*** not to reveal official secrets.

Before giving evidence the witness had to ***take an oath.***

take the oath [قبل از شروع دورهٔ نمایندگی] سوگند وفاداری یادکردن

under oath قسم‌خورده، سوگندخورده

Witnesses must testify ***under oath.***

شاهدان باید پس از سوگندخوردن شهادت بدهند.

The judge reminded the witness that he was still ***under oath.***

obedience اطاعت، فرمانبرداری

absolute/complete/total obedience اطاعت محض

blind/passive/unquestioning obedience اطاعت بی‌چون وچرا / کورکورانه

Membership to the party also meant ***blind obedience*** to the party, even to the extent of killing people.

She acted in ***passive obedience*** to her boss's direction.

The commanding officer expected unquestioning ***obedience*** from his men.

demand/exact/expect obedience انتظار فرمانبرداری داشتن

obedient مطیع، فرمانبردار

The party is naturally ***obedient*** to the will of its leader.

obey اطاعت‌کردن، فرمان بردن، پیروی‌کردن

People have a moral duty to ***obey*** the law.

I am only ***obeying*** the rules. مأمورم و معذور.

no-win → situation

nuclear هسته‌ای، اتمی، تسلیحات اتمی؛ دولتی که دارای تسلیحات اتمی باشد، قدرت اتمی

The West is unlikely to initiate the use of ***nuclears***.

A complete end to ***nuclear*** tests would halt the nuclear arms race.

nuclear parity برابری نیروهای اتمی

nuclear power قدرت اتمی

[کشوری دارای نیروی اتمی]؛ برق هسته‌ای / اتمی

nuclear power plant/station نیروگاه اتمی

nuclear strike حملهٔ اتمی / هسته‌ای

Nuclear Test-Ban Treaty

قرارداد منع آزمایش‌های هسته‌ای

nuclear umbrella (چتر) حمایت هسته‌ای

nuclear waste ضایعات / تفاله‌های هسته‌ای

nuclear winter زمستان هسته‌ای

moratorium on nuclear testings

توقف [موقتی و قراردادی] آزمایش‌های هسته‌ای

Questions continued to be raised about Washington's refusal to join a ***moratorium on nuclear testings***.

proliferation of nuclear weapons

تولید و تکثیر تسلیحات اتمی

The draft of the test ban treaty contained an expression of desire to prevent the ***proli- feration of nuclear weapons***.

nuclear-free غیراتمی

nuclear-free zone/area منطقهٔ غیراتمی

Greece called for creation of ***nuclear-free zone*** in Europe.

nuclear-powered با سوخت اتمی

nuclearize

اسلحهٔ اتمی در اختیار دولتی قراردادن، اتمی‌کردن

nuisance مزاحمت؛ ایذاء؛ مزاحم

He was charged with committing a public ***nuisance***.

nuke اسلحهٔ اتمی، نیروگاه هسته‌ای؛ با اسلحهٔ اتمی حمله کردن

Asked if tactical ***nukes*** are on the negotiating table, the Secretary flatly answered no.

null ملغی، باطل، عاری از اعتبار؛ لغوکردن

A promise obtained by force is legally ***null***.

null and void باطل، کان لم یکن

The court declared the contract ***null and void***.

The agreement, not having been signed, was ***null and void***.

از آنجا که قرارداد امضا نشده بود کان لم‌یکن تلقی شد.

render null and void باطل / ابطال‌کردن

nullification لغو، ابطال، فسخ

nullification of treaty لغو / فسخ قرارداد

nullify لغوکردن، باطل‌کردن، فسخ‌کردن؛ خنثی‌کردن؛ ردکردن

The difficulties of the plan ***nullify*** its advantages.

How can we ***nullify*** the enemy's propaganda?

nullify a law قانونی را لغو / فسخ‌کردن

number → opposite

Number Ten = No. 10 Downing Street

(اقامتگاه رسمی) نخست‌وزیر انگلیس و محل تشکیل جلسات کابینه؛ دولت انگلیس؛ نخست‌وزیری

He is hoping to move into ***Number Ten*** after the election.

This suggestion won't be welcomed at ***No. 10***.

Sources close to ***Number Ten*** say that ...

nurture حمایت‌کردن؛ رشد / رونق / گسترش‌دادن؛ پرورش‌دادن، پروراندن

The group wants to ***nurture*** democracy in former communist countries.

nuts and bolts (کارهای) ضروری / اساسی؛ ریزه‌کاری‌ها، فوت‌وفن، چم و خم

nuts-and-bolt measures

اقدامات ضروری، کارهای اساسی

Now that the civil war is over relative *nor- mality* has returned to the country.
He said that the government was committed to restore ***normalcy*** and hold elections in near future.

normalization عادی‌سازی
normalization of relations عادی‌سازی روابط

normalize عادی‌ساختن، به وضع عادی برگرداندن
We try to normalize relations between two countries.

north شمال؛ شمالی؛ به‌طرف شمال

Norway نروژ

nose → count, lead, pay, win

nosedive سقوط (کردن)، (به‌طور ناگهانی) تنزل‌کردن، کاهش‌یافتن
The bank yesterday revealed a 30 per cent *nosedive* in profits.
Value of the shares *nosedived*.
Since the US abortive attempt to rescue the hostages the president's reputation *has nosedived*.

Nassau ناساو [پایتخت باهاما]

nostrum *(formal)* طرح ساده‌لوحانه (برای حل مشکلات سیاسی / اجتماعی)

notability شخص مهم / سرشناس، شخصیت برجسته

notable درخور توجه، برجسته، مهم؛ آدم / چهره سرشناس
Getting both sides to agree was a *notable* achievement.
به توافق‌کشاندن هر دو طرف موفقیت درخور توجهی بود.
All the local *notables* were there.

notary (public) سردفتر اسناد رسمی

notch → top-notch درجه، سطح

note یادداشت رسمی [نامه‌ای که توسط نمایندهٔ سیاسی به دولت خارجی تسلیم می‌شود]؛ یادداشت‌کردن؛ توجه / ملاحظه‌کردن؛ ذکرکردن، خاطرنشان کردن
The ambassador delivered his government's *note* to the President.
note of protest یادداشت اعتراض
note verbale, verbal note یادداشت شفاهی
[یادداشتی که به‌صورت کتبی ولی مهرنشده به نمایندهٔ سیاسی دولت خارجی تسلیم می‌شود]
He noted that... او خاطرنشان کرد / اظهار داشت که...
take note of ... توجه‌کردن به، درنظرگرفتن
In reaching their decision, the committee *took note of* all the evidence.

not-for-profit غیرانتفاعی

notice اخطار (دادن)، آگهی، اعلان
The attorneys have *noticed* us that they have withdrawn the suit.
notice of abandonment اعلام ترک دعوی؛ اعلام رهاکردن کشتی یا کالا
notice of motion اطلاعیه‌ای که قبل از ارائه لایحه یا پیشنهاد توسط نمایندهٔ مجلس داده می‌شود
The member has given *notice of motion* for next week.
advance/prior notice اخطار قبلی
D Notices اخطار وزارت دفاع انگلیس به مطبوعات [برای جلوگیری از افشای اطلاعات سرّی]
give sb notice اخراج‌کردن
hand in one's notice استعفادادن
harsh notice اخطار شدیداللحن
serve notice on اخطارکردن، اطلاع‌دادن
short notice اخطار کم‌مدت
take notice توجه‌کردن
The news made everyone sit up and *take notice*.

notification اخطار، ابلاغ، اطلاع
The police are entitled to inspect the premises without *notification*.
There should be full congressional *notification* on this kind of foreign policy.

notify اطلاع‌دادن، گزارش‌کردن، اعلام‌کردن
The US President is required to *notify* Congress of the use of US military forces in a hostile situation.
The public are hereby notified.
به این وسیله به اطلاع عموم می‌رسد.

notion عقیده، نظر؛ تصور
We must dispel this *notion* that you can rely on the state for everything.

notoriety بدنامی

notorious بدنام، انگشت‌نما، معروف
This prison hold some of Britain's most *notorious* criminals.
The company is *notorious* for paying its bills late.

Nouakchott نوآکشوت [پایتخت موریتانی]

nouveau-riche [pl. nouveaux-riches]
تازه به دوران رسیده، نوکیسه

nonconfidence عدم اعتماد
Opposition parties are likely to bring a ***nonconfidence*** motion against the government.
nonconstitutional مغایر با / خلاف قانون اساسی
nonexistent فاقد وجود خارجی، ... وجود خارجی ندارد
nonfeasance قصور / غفلت (در انجام وظیفه)
nongovernmental غیردولتی
nongovernmental organizations → NGO
سازمان‌های غیردولتی / خودجوش
non grata → persona non grata (عنصر) نامطلوب
He was accused of conspiring, declared ***non grata*** and thrown out of the country.
noninterference عدم مداخله / دخالت
We will follow a strict policy of ***noninterference*** in the internal affairs of other countries.
nonintervention عدم مداخله / دخالت
nonmembers افراد غیرعضو، افرادی که عضو (حزب / اتحادیه) نیستند
nonmilitary غیرنظامی
nonmilitary targets هدف‌های غیرنظامی
non-Moslem غیرمسلمان
non-negotiable غیرقابل مذاکره
The terms of the agreement are ***non-negotiable***.
non-nuclear غیراتمی / هسته‌ای
The dream of a ***non-nuclear*** world is a fantacy.
nonobservance عدم رعایت، بی توجهی
China was accused of ***nonobservance*** of the test-ban agreement.
nonofficial غیررسمی، غیرارادی
nonpartisan فراجناحی، بی‌طرفی نسبت به احزاب، کاری که به احزاب مربوط نشود، عدم گرایش به هیچکدام از احزاب
A newspaper which generally maintains strict neutrality about the parties is said to be ***nonpartisan***.
nonpayment عدم پرداخت، پرداخت‌نکردن
nonpermanent → member غیردایم، علی‌البدل
nonpetroleum → export, product غیرنفتی
nonprofit غیرانتفاعی
nonprofit agency/organization سازمان غیرانتفاعی
nonprofitmaking غیرانتفاعی
Charities are nonprofitmaking organizations and can get considerable tax relief.
nonproliferation منع گسترش (تسلیحات)
They signed a ***nonproliferation*** treaty aimed at stopping the spread of nuclear weapons.
nonracist غیرنژادپرستانه، مخالف نژادپرستی
nonresidential غیرمسکونی
nonself-governing غیر خودمختار
nonsexist مخالف تبعیض / تمایز بین زن و مرد
We've always tried to be a ***nonsexist*** and nonracist employer.
ما به‌عنوان کارفرما همیشه سعی کرده‌ایم از نژادپرستی و تبعیض بین زن و مرد اجتناب کنیم.
nonstarter → proposal ناموفق، که احتمال موفقیت ندارد
nonstate غیررسمی
nonstate visit دیدار غیررسمی
non-stop پی‌درپی، بی‌وقفه؛ یکسره، بدون توقف
nonunion غیراتحادیه‌ای؛ خارج از اتحادیه‌های کارگری
Nonunion labor was used to end the strike.
nonviolence عدم خشونت، مخالفت با توسل به خشونت
nonviolent آرام، بدون خشونت
Gandhi was one of India's greatest exponents of ***nonviolent*** protest.
nonvoters کسانی که رأی نمی‌دهند، کسانی که صلاحیت رأی‌دادن ندارند
Nonvoters are more in the middle class than among the extremely poor and illiterate.
کسانی که رأی نمی‌دهند اغلب از طبقهٔ متوسط هستند تا طبقهٔ خیلی فقیر و بی‌سواد.
nonvoting رأی‌ندادن
In some countries nonvoters must provide a good reason for ***nonvoting*** or they will be fined.
Nordic countries
اسکاندیناوی کشورهای [دانمارک، سوئد و نروژ] و فنلاند و ایسلند
norm معیار، میزان، هنجار؛ حد مطلوب؛ پدیده / مسئله عادی
You must adapt to the ***norms*** of the society you live in.
Radiation levels were still above the premissible ***norm***.
Criminal behavior seems to be the ***norm*** in this neighborhood.
deviation/departure from the norm انحراف از معیار
normalcy = normality
normality وضع / شرایط عادی، وضعیت / روابط عادی؛ عادی‌سازی

make (all) the right noises اظهار / ابراز نگرانی کردن، ابراز علاقه کردن، دلسوزی نشان‌دادن

He was ***making all the right noises*** about multiparty democracy and human rights.

nomad چادرنشین؛ آواره، خانه به‌دوش

no-man's-land [در جنگ] منطقهٔ بین خاکریزهای دوطرف [که مشخص نیست به کدامیک از طرفین متعلق است]، منطقهٔ حایل / بی‌طرف؛ برزخ، پادرهوا

nomenclatura فهرست کاندیداهای مورد تأیید حزب (کمونیست شوروی) برای مشاغل مختلف

nominal اسمی، ظاهری، صوری

The President is the ***nominal*** head of the club, but the secretary is the one who really runs its affairs.

nominal ruler of the country حاکم اسمی کشور

nominal value ارزش اسمی

nominally اسماً، ظاهراً

The Sultan was still ***nominally*** the chief of staff.

nominate تعیین / معرفی / پیشنهاد کردن؛ منصوب‌کردن؛ نامزد / کاندیداکردن

The President ***nominated*** him as Secretary of State.

They ***nominated*** Jack to be treasurer.

He ***was nominated*** Man of the Year.

Ten critics were asked to ***nominate*** their Book of the Year.

nominate sb (for) نامزدکردن، کاندیداکردن، برای شغلی درنظرگرفتن

Three times the Democratic Party ***nominated him for*** President, but he was never elected.

حزب دموکرات او را سه‌بار برای ریاست جمهوری کاندیدا کرد ولی او هرگز انتخاب نشد.

nominate sb (to) تعیین‌کردن، منصوب‌کردن

nominated انتصابی، منصوب‌شده

The committee consists of three ***nominated*** members and three elective members.

nomination نامزدی، معرفی، انتصاب، انتخاب؛ فرد پیشنهادی

She is seeking ***nomination*** as a candidate in the elections.

They would like to put him up for the next election, but he won't accept ***nomination***.

Senator X won the Democratic ***nomination***.

secure/win nomination انتخاب / نامزدشدن

stand for nomination داوطلب / کاندیدشدن

She is ***standing for*** the Democratic Party presidential nomination.

nominee نامزد، کاندیدا؛ تعیین‌شده، منصوب‌شده

The two ***nominees*** for governor debated in television.

US President urged the Senate to act quickly on his new ***nominee*** to the Supreme Court.

official nominee کاندیدای رسمی، نامزد رسمی

presidential nominee نامزد ریاست جمهوری

nomocracy حکومت قانونی، حکومت (پیرو) قانون

nonage [حقوقی] صِغَر (سن)

nonaggression → pact عدم تجاوز، عدم تعرض

The agreement included a pledge of ***non-agression.***

nonaligned غیرمتعهد، بی‌طرف؛ عدم تعهد

The President's speech had a great impact on nonaligned conference.

nonaligned bloc بلوک کشورهای غیرمتعهد

nonalignment عدم تعهد

Democracy and ***nonalignment*** were the cornerstones of Nehru's policies.

The Afro-Asian nations had approved the basic general principles of ***nonalignment***.

کشورهای آسیایی-افریقایی اصول کلی عدم تعهد را تصویب کرده بودند.

nonbeliever بی‌ایمان

nonbelligerent غیرمتحارب

nonbelligerent nations کشورهای غیرمتحارب، کشورهایی که با هم در جنگ نیستند

noncombatant خارج از صف، غیررزمی؛ غیرنظامی

The Red Cross has arranged two local cease-fires, allowing ***noncombatants*** to receive medical help.

noncommissioned درجه‌دار

noncommittal مبهم، نامشخص، گنگ؛ بی‌طرف؛ غیرمتعهد

The ambassador was typically ***noncommittal*** when asked whether further sanctions would be introduced.

noncompliance عدم تمکین / اطاعت / رعایت؛ سرپیچی، تخطی

newspaper baron/ magnate سلطان / قطب مطبوعاتی
newspaper clipping بریدهٔ روزنامه
newspaper correspondent/ reporter خبرنگار (روزنامه)
newspaper headlines عناوین روزنامه‌ها
newspaper story گزارش، مقاله
newspaper owner ارباب مطبوعات / جراید
daily newspaper روزنامه یومیه
official newspaper روزنامهٔ رسمی
quality newspaper روزنامه وزین / پرمحتوی
reputable newspaper روزنامهٔ معتبر
state-run newspapers روزنامه‌های دولتی
tabloid newspaper روزنامه مبتذل [با قطع کوچک، عکس زیاد و گزارش‌های سطحی و عوام‌پسند]

newspapering (شغل) روزنامه‌نگاری
newsreader گویندهٔ اخبار
newsreel فیلم خبری
newsroom اطاق خبر
news-sheet خبرنامه، بولتن خبری
news-stand (دکهٔ) روزنامه‌فروشی
newsvender روزنامه‌فروش
newsworthy دارای ارزش خبری، سوژهٔ خوب
newsy پرخبر
New Zealand نیوزیلند
Niamey نیامی [پایتخت نیجر]
Nicaragua نیکاراگوا
nick, ***in the nick of time*** → time
Nicosia نیکوزیا [پایتخت قبرس]
Niger نیجر
Nigeria, Federal Republic of جمهوری فدرال نیجریه

NIMBY, Nimby or **nimby** = not in my backyard
[اغلب در مورد مخالفت با دفن زباله‌های اتمی یا ایجاد بنا و کارخانهٔ مزاحم] نه در قلمرو (اختیارات) من؛ مخالف ایجاد بنا یا کارخانهٔ مزاحم

If everyone was a ***NIMBY***, nothing would ever get built.
A spokesman for the chemical company said that local ***NIMBY*** attitudes were arresting development of the site.

nine/eleven or **9/11** → September 11, 2001
nine-to-five (کار) تمام‌وقت
9-to-5er کارمند تمام‌وقت

nip in the bud در نطفه خفه کردن
This incident very nearly ***nipped*** his political career ***in the bud***.

no رأی منفی؛ جواب رد؛ مخالفت؛ کسی که رأی منفی داده، مخالف
The ***noes*** have it. مخالفان اکثریت دارند / برنده شدند.
This question was answered with a chorus of ***noes***.

Nobelist برندهٔ جایزهٔ نوبل
peace Nobelist برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل
The ***peace Nobelist*** for 1992 was Nelson Mandela.

nobility طبقهٔ اعیان و اشراف، طبقهٔ نجبا؛ اشرافیت
Earls, marquises, and counts belong to the ***nobility***.

noconfidence (رأی) عدم اعتماد
A call for a vote of ***noconfidence*** in the president was rejected.
nonconfidence vote رأی عدم اعتماد

nod (با تکان‌دادن سر) تأیید / تصدیق کردن
get the nod (informal) جلب موافقت کردن، تأیید ... را گرفتن
give a/the nod to رأی مثبت‌دادن، موافقت‌کردن، اجازه‌دادن
Fifty-eight percent of those who went to the polls ***gave a nod to*** nuclear power.
The board ***gave the nod to*** the new proposal.
go through on the nod (British) بدون بحث و رأی‌گیری به تصویب رسیدن
The proposal ***went through on the nod***.
in a nod to ... در تأیید ...، در موافقت با ...
pass on the nod بدون بحث به تصویب / تأیید رسیدن
The chairman's proposals are usually ***passed on the nod*** at the shareholders' meetings.
در جلسات سهامداران پیشنهادات رئیس معمولاً بدون بحث به تصویب می‌رسد.

noises اشارات، اظهارات
In spite of optimistic ***noises*** from the American side, the Iranian side still refuses to concede the main point.
make noises (به‌طور غیرمستقیم) ابراز علاقه کردن، اشاره کردن
Czechoslovakia has been ***making noises*** about sending a consular delegation to Israel.
The US ***made*** encouraging ***noises*** in support of talks.

The whole town is ringing with the good *news*.
news agency/service خبرگزاری
news anchor منبع خبری موثق
news bill آگهی، اعلان، بولتن خبری
news blackout سانسور اخبار، محدودیت شدید خبری، جلوگیری از پخش خبر
The newspapers were observing a police request for a *news blackout*.
news briefing → briefing
news broadcast
انتشار خبر، پخش اخبار [از رادیو یا تلویزیون]
news bulletin/flash/item/release/report/story
گزارش خبری
Programs were interrupted for a *news flash*.
news cast پخش اخبار
news conference مصاحبه / کنفرانس خبری
Majlis Speaker will hold a *news conference* tomorrow.
He gave another *news conference* upon arrival in Paris.
موقع ورود به پاریس مصاحبه مطبوعاتی دیگری برگزار نمود.
news coverage → coverage
news desk مرکز خبری، مرکز تهیه اخبار
Our *news desk* is staffed twenty-four hours a day.
news/newsreal footage فیلم کوتاه خبری
news item خبر
news leaked/slipped out خبر درز کرد
news ran/spread like wildfire
اخبار به‌سرعت پخش شد.
news service سرویس خبری
news update آخرین خبر
She had heard it on a TV channel's *news update*.
auspicious news خبر خوش
authentic news اخبار موثق
break the news خبردادن، اطلاع‌دادن
There was much shouting and applause when the leaders *broke* the *news* that the strike was over.
breaking news اخبار فوق‌العاده
brief summary of the news خلاصهٔ اخبار
business/city/financial news اخبار اقتصادی
carry news خبر پخش / منتشرکردن، چاپ‌کردن
depressing/disheartening news
اخبار یأس آور / دلسردکننده
domestic/home/local/national news اخبار داخلی
dreadful news اخبار وحشتناک
fast-breaking news اخباری که سریع پخش شود
first-hand news اخبار دست اول
front-page news خبر مهم
grave/heartbreaking news اخبار تأثرآور / غم‌انگیز
gloomy/grim/sad/terrible/tragic news اخبار یأس آور
keep up with the news
در جریان اخبار قرارگرفتن، اخبار را دنبال کردن
latest/recent news آخرین اخبار
on-the-spot news coverage
تهیهٔ گزارش خبری از محل وقوع حادثه
put out news/report خبر / گزارش پخش‌کردن
They clustered around the television, listening to the *news* of the peace negotiations *put out* by the IRIB.
آنها دور تلویزیون جمع شده بودند و به اخبار مذاکرات صلح که از تلویزیون ایران پخش می‌شد گوش می‌دادند.
red-hot news اخبار داغ
shocking news اخبار تکان‌دهنده
slanted news coverage
تهیهٔ مغرضانهٔ اخبار، پوشش خبری غرض‌آلود
spot news خبری که از صحنهٔ حادثه گزارش شود
stunning news خبر غیرمترقبه / غیرمنتظره
summary of the news خلاصهٔ اخبار
the news پخش اخبار، برنامه خبری
The news lasts half an hour.
topical news اخبار روز، اخبار جدید، اخبار جاری

newsagent [انگلستان] روزنامه‌فروش، روزنامه‌فروشی
newsbar زیرنویس اخبار [در تلویزیون]
newscast برنامهٔ اخبار (رادیو یا تلویزیون)، پخش اخبار
newscaster گویندهٔ اخبار
newsclip بریدهٔ جراید، بریدهٔ روزنامه‌ها
newsdealer [امریکایی] روزنامه‌فروش؛ روزنامه‌فروشی
newsflash خبر فوق‌العاده
We interrupt our programs for a *newsflash*.
newshawk, newshound (*informal*)
خبرنگار، مخبر، گزارشگر
newsletter خبرنامه، بولتن خبری
newsmaker خبرساز
newsman خبرنگار؛ روزنامه فروش؛ گویندهٔ اخبار
newsmonger شایعه‌پرداز، شایعه‌ساز
newspaper روزنامه؛ کاغذ روزنامه، [در جمع] جراید

neocolonial نواستعماری
neocolonial powers دولت‌های استعمارگر
neocolonialism استعمار نو، امپریالیسم
The notion of ***neocolonialism*** is frequently used to attack the former colonial powers.
neocolonialist استعمارگر جدید، امپریالیست؛ استعمارگرانه، امپریالیستی
African leaders are still suspicious of western imperialist or ***neocolonialist*** aims.
neo-con, neocon = neoconservative
محافظه‌کار نو
neocorporatism صنف‌گرایی نو [همکاری دولت با صاحبان صنایع و شرکت‌های چندملیتی]
neodemocratic دموکراتیک نوین
neofascism فاشیسم نو
neofascist نوفاشیست
neoimperialism امپریالیسم نو
neoimperialist امپریالیست نو
The isolationists of 1930s are replaced by the ***neoimperialists***, who imagine that the United States has a mandate to impose an American solution the world around.
neo-Nazism نازیسم نو، نهضت احیای اصول و عقاید نازیسم
Nepal نپال
nepotism پارتی‌بازی و حمایت از خویشان، توجه به روابط در گزینش‌ها و انتصابات، انتصاب خویشان به مشاغل
When the charges of ***nepotism*** were investigated, the Congressman was found to have a sister and niece on his payroll.
Nepotism still hampers progress toward meritocratic rule in the Civil Service, industry, commerce and finance.
net → gain, effect خالص؛ خرج دررفته؛ ویژه، نهایی؛ به جیب‌زدن، دست و پاکردن
net national product (NNP) تولید خالص ملی
Netherlands, the هلند
network → espionage, trafficker شبکه، باند
old-boy network باند همکلاسی‌های سابق، رفیق / باندبازی
neutral (دولت یا شخص) بی‌طرف، موضع بی‌طرف؛ بی‌طرفانه
Switzerland was ***neutral*** in World War II.
We adopted a ***neutral*** attitude in the election.
The belligerent powers frequently violated the rights of ***neutrals***.
The meeting must be at a politically ***neutral place***.
gender neutral بدون تمایز بین زن و مرد
She argued that the law should always be ***gender neutral***.
او استدلال می‌کرد که قانون هرگز نباید بین زن و مرد فرق قایل شود.
neutralism سیاست بی‌طرفی / عدم تعهد
Neutralism was the status of many of the third world countries who had decided not to be formally involved in either of the two superpower alliances.
neutralist طرفدار سیاست عدم تعهد [در امور بین‌المللی]
neutrality بی‌طرفی
Germany violated the ***neutrality*** of Belgium in World War I.
armed neutrality بی‌طرفی مسلحانه
maintain neutrality بی‌طرفی را حفظ کردن
proclaim neutrality اعلام بی‌طرفی‌کردن
respect a country's neutrality بی‌طرفی کشوری را محترم‌شمردن
neutralization بی‌طرف‌سازی، اتخاذ سیاست بی‌طرفی؛ خنثی‌سازی
neutralize
بی‌طرف اعلام‌کردن، حالت بی‌طرفی اتخاذکردن؛ خنثی‌کردن؛ ازکار انداختن
The city was ***neutralized*** so that peace talks could be held there.
Rather than risk war with its neighbors, the country chose to ***neutralize***.
The Democrats need to ***neutralize*** the Republican claim that they have no coherent foreign policy.
neutralize an attack حمله را خنثی / دفع‌کردن
The Islamic combatants ***neutralized*** an enemy attack by using a strong defense.
New Delhi دهلی نو [پایتخت هندوستان]
new world order نظم نوین جهانی
news خبر، اخبار؛ خبری؛ سوژه جالب
The reporter kept his eyes open for the ***news***.

Local communities have been *neglected* in favor of private sector interests.

negligence غفلت، مسامحه، تسامح، اهمال، قصور؛ بی‌مبالاتی

negligent تقصیرکار، مقصر، مسامحه‌کار، بی‌مبالات، بی‌توجه، بی‌خیال

negotiable قابل مذاکره، قابل معامله، قابل انتقال

Everything is *negotiable* at this stage—I'm ruling nothing out.

negotiable terms شرایط قابل مذاکره

negotiate مذاکره‌کردن، گفتگوکردن؛ برخوردکردن؛ چک و چانه‌زدن؛ گذشتن، پشت سرگذاشتن؛ معامله‌کردن، انتقال‌دادن؛ با مذاکره صلح یا قراردادی را ترتیب‌دادن

We hope to *negotiate* satisfactory terms with Iraq.

The two nations finally *negotiated* a peace treaty.

negotiate a contract در مورد شرایط قرارداد بحث و مذاکره‌کردن

negotiate from strength از موضع قدرت مذاکره‌کردن

negotiate problems/ obstacles

مشکلاتی را پشت سرگذاشتن، از موانعی گذشتن

negotiating table میز مذاکره

We want to settle all matters at the *negotiating table*.

The speed with which the two sides came to the *negotiating table* shows that they are ready to talk.

negotiation مذاکره، گفتگو؛ معامله؛ انتقال

I don't know how the *negotiations* will go.

We hope the *negotiations* will lead up to a peace settlement.

The *negotiations* have been deadlocked over the demands of the Iraqi government.

The problem should be resolved through *negotiation*.

این مسئله باید از طریق مذاکره حل‌وفصل شود.

negotiations broke down/ collapsed

مذاکرات با شکست مواجه شد

The peril of war grew as the *negotiations* for a settlement of the dispute *broke down*.

amicable negotiations مذاکرات دوستانه

backstage/behind-the-scenes/secret negotiations

مذاکرات پشت‌پرده / محرمانه

be open to/be subject to negotiation

قابل مذاکره‌بودن، جای چانه‌زنی داشتن

The final price *is open to negotiation*.

break off negotiations مذاکرات را قطع‌کردن

breakthrough in negotiations پیشرفت در مذاکرات

channels of negotiation باب مذاکره، راه مذاکره

collapse of negotiations شکست مذاکرات

conduct negotiations مذاکره‌کردن

Negotiations were conducted in secret.

مذاکرات محرمانه انجام (می)شد.

enter into/start/open negotiations وارد مذاکره‌شدن

The Labour Government refused to *enter into the negotiations*.

is in negotiation with ... در حال مذاکره با ... است

He *is in negotiation with* other heads of states on the question of oil prices.

او در مورد مسئلهٔ قیمت نفت با سران سایر کشورها مشغول مذاکره است.

lengthy/protracted negotiation مذاکرهٔ طولانی

pending negotiations مذاکرات آتی

peaceable negotiations مذاکرات صلح‌آمیز

renewal of negotiations

ازسرگیری مذاکرات، آغاز مجدد مذاکرات

resume negotiations مذاکرات را دوباره شروع‌کردن

room for negotiation جایِ مذاکره

There is considerable *room for negotiation* on some of the details.

torpedo the negotiations

مذاکرات را با شکست مواجه‌ساختن

negotiator مذاکره‌کننده، طرف مذاکره / معامله، انتقال‌دهنده

At various times, both teams of *negotiators* had walked out of the peace talks.

low-level negotiators مذاکره‌کنندگان رده پایین

negro سیاه(پوست)

neighbor همسایه، همجوار

Britain's nearest *neighbor* is France.

neighboring مجاور، نزدیک، همسایه، همجوار

neighbor(ing) states دولت‌های همجوار

neighborhood محله، (اهل) محل / محله؛ مجاورت، همسایگی؛ حول و حوش

nem. con. (*Latin, nemine contradicente*)

به اتفاق آراء، متفقاً، بدون مخالفت

The resolution was carried *nem. con.*

The suggestion was accepted *nem. con.* by the committee.

nemesis مکافات، عقوبت، کیفر اعمال

naturalization اعطای تابعیت، (قبول) تابعیت
He filed a ***naturalization*** petition as a first step toward obtaining US citizenship.
They swore their allegiance to the USA and received their ***naturalization*** papers.
revoke sb's naturalization تابعیت (ثانویه) کسی را لغو کردن / پس‌گرفتن

naturalize (به خارجی) تابعیت دادن
After living in this country for a certain number of years, an immigrant can be ***naturalized*** if he passes a test.
naturalized Iranian شخص خارجی که تبعهٔ ایران شده است

naval دریایی؛ [مربوط به] نیروی دریایی / دریانوردی
naval base پایگاه دریایی
naval battle نبرد دریایی
naval force نیروی دریایی
naval power نیروی دریایی؛ قدرت دریایی [کشوری که نیروی دریایی قوی دارد]

navigable قابل کشتیرانی؛ قابل هدایت

navigate (کشتی را) هدایت‌کردن، پیش‌بردن؛ جهت‌یابی کردن
The President ***navigates*** the ship of state.
The minority leader ***navigated*** the bill through the House of Commons.
رهبر اقلیت به تصویب‌رساندن لایحه در مجلس عوام را هدایت می‌کرد.

navigation جهت‌یابی؛ دریانوردی، کشتیرانی؛ هوانوردی، هدایت هواپیما

navy نیروی دریایی، بحریه
merchant navy کشتیرانی تجاری، بحریهٔ تجاری

nay جواب / رأی منفی، جواب رد؛ کسی که رأی منفی داده
In response to a voice vote the Speaker remarked that the tally was three ayes and two ***nays***.

naysay رأی مخالف دادن، مخالفت کردن

Nazi نازی، عضو یا طرفدار حزب نازی؛ راستگرای افراطی
Nazi Party = National Socialist Party

Nazism نازیسم، عقاید و مرام حزب نازی

N'Djamena انجامنا [پایتخت چاد]

neanderthal مرتجع؛ مرتجعانه؛ ارتجاعی
Let us deal with the question of his notoriously ***neanderthal*** attitude to women.
neanderthal wing of the party جناح مرتجع حزب

Near East, the خاورمیانه

necessarily ناگزیر، الزاماً، ضرورتاً

necessary لازم، ضروری، واجب

necessitate ایجاب‌کردن، مستلزم ... بودن
Reduction in government spending will ***necessitate*** further cuts in public services.

necessities ضروریات، احتیاجات اولیه
necessities of life ضروریات زندگی

necessity ضرورت، الزام، لزوم؛ نیاز، احتیاج؛ نیازمندی
as necessity arises وقتی ضرورت ایجاب کند
urgent necessity نیاز فوری
Policies which address these issues are an ***urgent necessity***.
ما به سیاست‌هایی که به این موضوعات بپردازد نیاز مبرم داریم.

neck → save, millstone
neck and neck برابر، مساوی، پابه‌پای هم
The two candidates are ***neck and neck*** with 20 votes each.

need نیاز / احتیاج داشتن؛ ضرورت، لزوم؛ فقر، تنگدستی
address/fulfill/meet/satisfy a need نیازی را برآورده کردن
We have now met most of the humanitarian ***needs*** of the refugees.
desperate/dire/crying/overwhelming/pressing/urgent need نیاز مبرم
suit/tailor to the needs of ... با نیازهای ... تطبیق‌دادن، ... برحسب / با توجه به نیازهای ... تنظیم‌کردن

nefarious → scheme شیطانی، اهریمنی

negate نفی‌کردن؛ باطل / لغوکردن؛ بی‌اثر / خنثی‌کردن
He warned that to ***negate*** the results of elections would only make things worse.
The denial of the importance of minorities ***negates*** all our efforts on their behalf.

negation نفی، انکار، سلب

negative ردکردن، وتوکردن، جواب رد (دادن)، موافقت‌نکردن
They answered the request with a ***negative***.
Seventy-nine voted in the affirmative, and none in the ***negative***.
negative a request تقاضایی را ردکردن

neglect غفلت / قصور / کوتاهی / مسامحه (کردن)؛ به فراموشی سپردن؛ بی‌توجهی
The present crisis is rooted in the years of ***neglect*** of black education in South Africa.

The government ordered the deportation of all *foreign nationals*.

دولت دستور اخراج تمام اتباع خارجی را صادر کرد.

Iranian nationals اتباع ایرانی

... is not in the national interest

... به نفع / صلاح کشور نیست

The government's view is that raising taxes now ***would not be in the national interest***.

nationalism ملی‌گرایی، ملت‌گرایی؛ وطن‌پرستی؛ عِرق ملی، استقلال‌طلبی؛ ویژگی ملی، خصوصیت ویژه یک ملت

The spirit of ***nationalism*** is still far stronger than the spirit of world community.

The experience of the two world wars showed what too much ***nationalism*** could mean.

tide of nationalism موج ملی‌گرایی

The crisis has set off a wave of ***nationalist*** feelings in Iran.

nationalist movement جنبش / نهضت ملّی

nationalist uprising قیام ملی / ملی‌گرایانه

extreme/hard-line/radical nationalist

ملی‌گرای تندرو

veteran nationalist کهنه ملی‌گرا

nationalistic ملی‌گرایانه، استقلال‌طلبانه

They tend to judge things from a very ***nationalistic*** viewpoint.

nationalistic pride غرور ملی

nationality ملیت، تابعیت؛ هویت ملی

What is your ***nationality***?

What ***nationality*** are you?

About 80 ***nationalities*** were represented in that conference.

در آن کنفرانس افرادی از ۸۰ کشور حضور داشتند.

He accused them of discrimination on the grounds of ***nationality***.

acquire/adopt/assume/obtain/take ... nationality

تابعیت ... را گرفتن

She is hoping to *adopt* Australian ***nationality***.

acquired nationality تابعیت اکتسابی

dual nationality تابعیت مضاعف

foreign nationalities اتباع خارجی

give up/renounce ... nationality

ترک تابعیت‌کردن، تابعیت ... را ترک‌کردن

grant sb nationality تابعیت دادن

refuse sb nationality تابعیت ندادن

nationalization ملی‌کردن

Nationalization of industries is on the government's agenda.

nationalize ملی‌کردن (صنایع، معادن و ...)؛ استقلال دادن، به حالت ملت مستقل درآوردن؛ تابعیت دادن

In 1951 the Majlis and Senate approved a bill which ***nationalized*** the oil industry in Iran.

در سال ۱۹۵۱ مجلس و سنا لایحه‌ای را به تصویب رساند که طبق آن صنعت نفت در ایران ملی شد.

The Poles ***were nationalized*** after the war of 1914-18.

nationalized Greeks in the US

یونانی‌هایی که تابعیت امریکایی کسب کرده‌اند

nationalized industries صنایع ملی / دولتی

nationally در سراسر کشور، در سطح کشور(ی)

The President's speech was broadcast ***nationally***.

The party has support regionally, but ***nationally*** it's not very important.

Nationalrat مجلس نمایندگان سویس

nationhood ملیت، ملی‌گرایی؛ استقلال ملی

To them, the monarchy is the special symbol of ***nationhood***.

nation-state دولت ملی، دولت-ملت [کشوری که از یک قوم یا ملت تشکیل شده و دارای رسوم و زبان واحدی است]

Arab world is really a lot of little worlds – ***nation-states***, kingdoms, sheikdoms, etc.

Albania is a small ***nation-state*** of around 3 million people.

nationwide (در) سراسر کشور، سراسری، ملی

A ***nationwide*** opinion poll suggested that the Opposition is losing support in marginal constituencies.

The company plans to go ***nationwide*** very shortly, with new branches in every major city.

nationwide network شبکهٔ سراسری

nationwide strike اعتصاب سراسری / عمومی

Afghan National Congress called for a ***nationwide*** general ***strike***.

native بومی، محلی؛ اهل، مقیم؛ اصلی، اصیل؛ ذاتی؛ [در برخی کشورهای اروپایی] افراد غیراروپایی

native country وطن، زادگاه

native right حق آب و گِل

narrow کم‌کردن / شدن؛ کاهش دادن / یافتن؛ کم، ناچیز، ضعیف

Most recent opinion polls suggest that the gap between the two main parties ***has narrowed***.

اغلب نظرسنجی‌های اخیر حاکی از این است که اختلاف بین دو حزب عمده کاهش پیدا کرده است.

Delegates have voted by a ***narrow*** majority in favor of considering electoral reform.

The People's Party is ***narrowly*** behind the Socialists in the polls.

The gap between the two parties ***narrowed*** in the days before the election.

narrow differences اختلافات را کاهش دادن

The European Community and America had ***narrowed their differences*** over farm subsidies.

narrow down خلاصه کردن، کاهش دادن

narrow-minded کوته‌بین / فکر؛ متعصب؛ تعصب آمیز

narrow-mindedness کوته‌بینی / فکری، تنگ‌نظری، تعصب

It is unbelievable that as a result of this ***narrow-mindedness*** a group of people should suffer.

nation ملّت، قوم، امت؛ کشور، دولت مستقل

The President appealed to the ***nation*** to support his policy.

The entire ***nation*** mourned her death.

تمام ملت در مرگ وی عزا گرفتند.

nation building ایجاد وحدت ملّی

across the nation در سراسر کشور

affluent/prosperous/rich/wealthy nations کشورهای ثروتمند

backward nations کشورهای عقب‌مانده

deprived nations ملت‌های محروم

developing/emergent/emerging/less developed nations کشورهای در حال توسعه

fence-sitting nations ملت‌های بی‌طرف / غیرمتعهد

The ***fence-sitting nations*** at the UN were as influential as those solidly behind the East or West.

free/independent/sovereign nation کشور مستقل

host nation کشور میزبان

impoverished nation ملت فقیر

most favored nation دولت کاملةالوداد، دولت برتر

[دولتی که در معامله با آن بهترین شرایط و امتیازات از لحاظ تعرفه، گمرک و سهمیه درنظر گرفته شده است]

Terms granted to the ***most favored nation*** are frequently taken as the standard fixing the terms to be granted by the other nation to a third, in treaties or trade agreements.

neutral nation دولت / ملت بی‌طرف

oil-producing nations کشورهای تولیدکنندهٔ نفت

sister nation ملت برادر

sovereign nation دولت مستقل

UN member nations دولت‌های عضو سازمان ملل

the nation at large تمام ملت

The new economic policies were in the best interests of ***the nation at large***.

national ملی؛ تبعه؛ ملیت

In spite of strikes, the ***national*** output managed to keep up.

One of the consul's duties is to help his own ***nationals***.

National Aeronautics and Space Administration (NASA) ناسا

national anthem سرود ملی

National Assembly پارلمان ترکیه، تونس، کنیا و مجارستان

National Bar Association (NBA) انجمن حقوق‌دانان (امریکا)

National Democratic Party (N.P.D.) حزب ناسیونال دموکرات (آلمان)

national government دولت ائتلافی

National Health Service (NHS) سازمان خدمات‌درمانی همگانی (انگلیس)

National Liberation Front جبههٔ آزادیبخش ملی

National People's Congress پارلمان چین

National Security Adviser مشاور امنیت ملی

National Security Council (NSC) شورای امنیت ملی

National Socialism = Nazism

National Socialist Party حزب ناسیونال سوسیالیست، حزب نازی (آلمان)

National Trust [در انگلستان] سازمان حفظ میراث فرهنگی

National Union for the Total Independence of Angola (UNITA) یونیتا [اتحاد ملی برای استقلال کامل آنگولا]

foreign nationals اتباع خارجی، خارجیان

N

nail دستگیرکردن

The prosecution managed to ***nail*** him for robberies at the homes of leading industrialists.

nail down در مورد جزئیات (قرارداد / معامله) به توافق‌رسیدن، در مورد جزئیات (قرارداد / معامله) به توافق‌رسیدن، جزئیات (قرارداد / توافق) را مشخص‌کردن

The secretary of state and his counterpart met to try to ***nail down*** the accord.

After an all-night meeting, they finally ***nailed down*** a deal.

nail one's colors to the mast به‌طور صریح اظهارنظرکردن، صریح گفتن، با قاطعیت اعلام‌نظر کردن

I shall ***nail my colors*** firmly ***to the mast*** on this subject—as a feminist I find movies like this offensive.

nail one's colors to a particular mast

به‌طور صریح اعلام حمایت کردن

Mr Major had at last ***nailed his colors to the European mast***.

Nairobi نایروبی [پایتخت کنیا]

naked → violation آشکار، بی‌پرده، بی‌حفاظ، بی‌دفاع

name نامزدکردن، کاندیداکردن؛ تعیین / منصوب‌کردن نامدار، بنام؛ آدم مشهور؛ شهرت؛ آبرو؛ [در مجلس] نماینده‌ای را به‌نام به عدم رعایت نظم و مقررات متهم کردن

His ***name*** is on everybody's lips at the moment.

She went to court to clear her name.

برای دفاع از حیثیت / آبروی خود به دادگاه مراجعه کرد.

Mr X ***has been named*** for the chairmanship.

name a Member (of Parliament)

[ازطرف رئیس‌مجلس] نماینده‌ای را خلاف‌کاراعلام کردن

John Brown, MP, ***was named*** by the Speaker and suspended.

name dropping اسم آدم‌های کله گنده را بردن، خود را به آدم‌های گنده چسباندن

big name آدم مشهور / موفق، پرآوازه

She is now a (big/important) name in the world of media.

blacken/damage the name of ...

آبروی ... را بردن، به شهرت ... لطمه‌زدن

in name اسماً، ظاهراً

He was the king ***in name*** only.

in all but name درواقع، به‌طور غیررسمی

She is vice-president ***in all but name***.

in the name of ... به‌نام ...

lend one's name to ... حمایت‌کردن

make/win a name for oneself

شهرت / اسم و رسم به‌هم زدن، کسب شهرت کردن

He ***has made a name*** for himself as a politician.

naming names (ضمن انتقاد / تقبیح) از کسی نام‌بردن

The chairman criticized the Cuban delegate for ***naming names***.

the name of the game

اصل مطلب / قضیه، اصل / مهم‌ترین کار

People say that in politics ***the name of the game*** is making the right friends.

under an assumed name با نام مستعار

Namibia نامیبیا

nanny state [به طنز] دولت رفاه

Napoleonism دیکتاتوری نظامی؛ به‌دست‌گرفتن قدرت مطلق و موروثی‌کردن آن

Latin American leaders traditionally renounce ultimate power as soon as they win it for fear of accusation of "***Napoleonism***".

We cannot afford to modify our principles to secure the support of a limited number of *mugwumps*.

Muhammadan = Mohammadan

multilateral چندجانبه

Seven countries are taking part in the ***multilateral*** talks.

multilateral agreement قرارداد چندجانبه

multilateralism چندجانبه‌گرایی؛ مخالفت با خلع‌سلاح اتمی یک‌جانبه؛ اعتقاد به خلع‌سلاح اتمی تدریجی

multimedia چندرسانه‌ای

multinational (شرکت) چندملیتی

With so much economic power at their disposal the ***multinationals*** will be tough opponents for governments or unions.

شرکت‌های چندملیتی با قدرت اقتصادی زیادی که دراختیار دارند رقبای سرسختی برای دولت‌ها و اتحادیه‌های کارگری خواهند بود.

multinational economic organization

سازمان اقتصادی چندملیتی

multiparty چندحزبی

The officers promised a return to ***multiparty*** rule.

multipartisan از طرف چند حزب

multiple-warhead → missile

multiplicity تعدد، کثرت؛ چندگانگی، تنوع

multistage چندمرحله‌ای

multitude → problem زیاد، عدیده

municipal شهری، مربوط به شهرداری؛ داخلی، محلی

municipal affairs امور داخلی (کشور)

municipal laws قوانین / مقررات شهرداری

municipals اوراق قرضهٔ منتشره از طرف شهرداری

municipality شهرستان، انجمن شهر

munitions مهمات

murder قتل (عمد)؛ به قتل رساندن

He was wanted for the ***murder*** of a magistrate.

premeditated murder قتل عمد

Muscat, Masqat مسقط [پایتخت عمان]

muscle قدرت، نفوذ

The president used his ***muscle*** to persuade Congress to change the law.

In one town, all the women were urged to remove their money from the banks on an allotted day, to demonstrate women's financial ***muscle***.

muscle flexing قدرت‌نمایی

muscle in (بی‌مورد / به‌ناحق، به خاطر حفظ یا به‌دست‌آوردن منافع) دخالت کردن

It would be surprising were the Mafia not to have ***muscled in***.

اگر مافیا دخالت نمی‌کرد، جای تعجب داشت!

Muslem, Muslim → Moslem

muster فراخواندن، جمع / بسیج‌کردن؛ جمع‌شدن، گردآمدن؛ ثبت‌نام‌کردن؛ جمع، اجتماع

They couldn't ***muster up*** much public support for their candidate.

muster roll لیست / فهرست رسمی حضور و غیاب

mutineer شورشی؛ در شورش شرکت‌کردن

The ***mutineers*** who tried to take over the ship were all hanged.

mutinous شورشی، یاغی، متمرد، سرکش

The crew became ***mutinous*** and insubordinate.

mutiny شورش (کردن)، طغیان، نافرمانی، تمرد، سرکشی

The crew staged a ***mutiny*** against the brutal officers of the ship.

His troops, who had received no wages for a long time, had ***mutinied***.

foment a mutiny

شورش راه انداختن، به شورش تحریک‌کردن

repress a mutiny شورش را سرکوب‌کردن

ringleader of the mutiny سردستهٔ شورشیان

stir up mutiny شورش راه‌انداختن، به شورش تحریک‌کردن، شوراندن

mutual متقابل، دوجانبه، دوطرفه، مشترک

The agreement was terminated by ***mutual*** consent.

mutual assured destruction (MAD)

اضمحلال حتمی طرفین [در بحث از استراتژی اتمی، منظور وضعیتی است که برابری اتمی کشورهای رقیب، واردآوردن خسارت به دیگری بدون تحمل ضربهٔ جبران‌ناپذیر توسط متجاوز را غیرممکن سازد]

matter of mutual concern مسئلهٔ مورد علاقهٔ طرفین

muzzle به سکوت وادارکردن، خفقان ایجادکردن، جلوی آزادی را گرفتن

The government ***muzzled*** the newspapers during the rebellion.

در طول شورش دولت از آزادی مطبوعات جلوگیری می‌کرد.

He complained of being ***muzzled*** by the chairman.

Myanmar (Burma) میانمار (برمه)

The *movement* gathered head/ gained strength.
نهضت قوت گرفت.
civil rights movement نهضت حقوق مدنی
labor movements نهضت‌های کارگری
launch/set up/start (up) a movement
نهضتی را آغازکردن
literacy movement
نهضت سوادآموزی، نهضت مبارزه با بی‌سوادی
nationalist movements نهضت‌های ملی
nonaligned movement نهضت عدم تعهد
pincer movement حملهٔ گازانبری
reform movement نهضت اصلاح‌طلبی
resistance movement
نهضت مقاومت [در مقابل دشمن اشغالگر]
sluggish movement حرکت کند / لاک‌پشتی
stamp out a movement
نهضتی را درهم‌شکستن / سرکوب‌کردن
the movement lost strength
نهضت رنگ باخت / از تب و تاب افتاد
the movement reached a peak نهضت به اوج رسید
the rise of a movement ظهور نهضت

mover پیشنهاد / طرح‌دهنده
mover and shaker (شخص) بانفوذ، سردمدار، همه‌کاره

mow down کشتن، دروکردن، به خاک و خون کشیدن

Mozambique موزامبیک

muckrake افشاگری‌کردن؛ افشاکردن فساد
[ادارات دولتی یا افراد سرشناس]

muckraker [خبرنگار یا روزنامه‌نگار] افشاگر،
شایعه‌پرداز [کسی که برای لطمه‌زدن به حسن شهرت کسی به‌خصوص یک سیاستمدار وقایع فضاحت‌بار زندگی او را کشف و برملا می‌سازد]

muckraking افشاگری، شایعه‌پراکنی

mud گِل، لجن
drag sb through the mud آبروی کسی را بردن
fling/sling/throw mud (at sb) آبروی کسی را بردن،
با تهمت و افترا کسی را بدنام کردن

muddy → water

mudslinging لجن‌مال‌کردن، افترازدن، بی‌آبروکردن
Voters are disillusioned with the *mudslinging* campaigns run by many candidates in recent years.

mugwump کسی که از لحاظ سیاسی مستقل
(از خط مشی حزب) عمل می‌کند؛ کسی که اغلب به نفع حزب مخالف رأی می‌دهد؛ [در امریکا] عضو حزب جمهوریخواه که اغلب به نفع حزب مخالف رأی می‌دهد.

Mr Chairman, I *move* that we adjourn (the meeting).
He *moved* for a rehearing.
The *move* is a part of the government's resistance to the liberal and reformist influence.
In Western capitals, Middle East experts waited to see what Iran's next *move* would be.
The government won't *move* on this issue.
move along پیشرفت‌کردن، پیش‌رفتن؛ حرکت‌کردن
The operation was *moving along* smoothly.
move down کاهش‌یافتن
Gold prices *moved down*.
move in (on) دست به کار شدن، وارد عمل / ماجرا شدن
There were violent and chaotic scenes when police *moved in* to disperse the crowd.
move over تغییر روش / شغل‌دادن، منتقل‌شدن
The government is having to introduce some difficult changes, particularly in *moving over* to a market economy.
move the goal-post شرایط پذیرفته‌شده را عوض‌کردن
move to report progress پیشنهاد کفایت مذاکرات
move up ارتقایافتن، ترفیع‌گرفتن، بالارفتن
Share prices *moved up*.
move up the social ladder در جامعه ترقی‌کردن
back/encourage/support a move
از جنبشی حمایت‌کردن
groundbreaking move اقدام / مرحلهٔ جدید، نقطهٔ عطف
make a move اقدام‌کردن
Unless we *make a move* soon, we shall be in a hopelessly weak position.
اگر زود دست به کار نشویم در موقعیت بسیار ضعیفی قرار خواهیم گرفت.
political moves اقدامات سیاسی
preemptive move اقدام پیشگیرانه
spearhead a move
جنبشی را رهبری‌کردن، پیشگام حرکتی‌بودن
unprecedented move اقدام بی‌سابقه

movement نهضت، جنبش؛ حرکت؛ فعالیت، اقدام؛
نقل و انتقال، تردد؛ [در جمع] تحرکات
By a series of rapid *movements* the general placed his forces in an advantageous position.
The original platform of the fascist *movement* was prepared by Mussolini in 1919.

They hope to ***boost the morale*** of their troops.
keep up one's morale روحیه خود را حفظ کردن
recover morale روحیه را بازیافتن
undermine sb's morale روحیهٔ کسی را تضعیف کردن
morality اخلاقیات، اصول اخلاقی؛ عفت؛ درستی
moratorium → nuclear تعلیق، تعویق؛ توقف
morally از لحاظ اخلاقی، طبق موازین اخلاقی
Morocco مغرب، مراکش
Moroni مورونی [پایتخت کومور]
mortal → enemy, blow, combat
خونی، خونین؛ حیاتی؛ سرنوشت‌ساز، فانی؛ مهلک، کشنده
mortal sin گناه کبیره
mortality مرگ و میر
Mortality among immigrant groups was higher than average.
mortar خمپاره (انداز)
Terrorists have mounted three ***mortar*** attacks on the police station over the past year.
mortgage رهن (گذاشتن)؛ وام مسکن
mortgagee رهن‌گیر
mortgagor رهن‌گذار
Moscow مسکو [پایتخت روسیه]
Moslem مسلمان
Moslem Brotherhood اخوان‌المسلمین [مصر]
Moslem faith دین اسلام
Moslem League حزب مسلم‌لیگ [پاکستان]
Moslem Umma امت مسلمان
Moslem Unity Day یوم‌الوحده
Mossad موساد [پلیس مخفی اسرائیل]
most favored → nation کاملة‌الوداد، برتر
motherland وطن، زادگاه، سرزمین آبا و اجدادی
Mother of Paliaments پارلمان انگلستان
motion پیشنهاد؛ [در مجلس مقننه یا در جلسات] پیشنهاد رسمی که به رأی گذاشته شود
On the ***motion*** of the president the committee agreed to use the money for library books.
motion for adjournment of the debate
پیشنهاد کفایت مذاکرات
motion of no confidence پیشنهاد عدم اعتماد
motion to limit debate پیشنهاد کفایت مذاکرات
motion to extend debate پیشنهاد ادامهٔ مذاکرات
accept/adopt/approve/carry/pass a motion
پیشنهادی را تصویب کردن
The motion to adjourn ***was carried*** by a majority of six.
پیشنهاد تعطیل جلسه با اختلاف شش رأی به تصویب رسید.
censure motion پیشنهاد مخالفت / توبیخ
debate a motion در مورد پیشنهادی بحث‌کردن
The conference is now ***debating the motion*** and will vote on it shortly.
defeat a motion پیشنهادی را ردکردن
The ***motion was defeated*** by 51 votes to 43.
dilatory motion → dilatory
gun down a motion → gun
propose/move a motion پیشنهادکردن
second a motion → second
set in motion
به حرکت درآوردن، راه‌انداختن، باعث شدن
Her sharp aggressive tone ***set in motion*** the events that led to her downfall.
speak for/against a motion
له یا علیه پیشنهادی صحبت کردن
table/propose/put/put forward a motion
پیشنهاد دادن
The Opposition ***tabled a motion*** calling for the prime minister's resignation.
The ***motion was put*** to the conference and fully debated.
این پیشنهاد در کنفرانس مطرح شد و به‌طور مفصل مورد بحث قرار گرفت.
the motion carries پیشنهاد اجرا خواهد شد / تصویب شد
the motion was lost پیشنهاد تصویب نشد
motivate برانگیختن، ترغیب‌کردن، انگیزه (چیزی) بودن
motivation انگیزه، اشتیاق، رغبت
motive انگیزه
motorcade اسکورت
President Kennedy was shot as his ***motorcade*** drove through the streets of Dallas.
mounted → police سواره
mounting → problem فزاینده، روزافزون
mourning عزاداری
Flying flags at half-mast is a sign of ***mourning***.
mourning services مراسم / مجلس عزاداری
move پیشنهادکردن، تقاضادادن؛ حرکت (کردن)، جنبش؛ جنبیدن، اقدام (کردن)؛ تغییر روش دادن، تغییردادن؛ منتقل‌کردن؛ فروختن

monarchy سلطنت، پادشاهی، حکومت / کشور / نظام سلطنتی؛ شاه؛ خانواده سلطنتی

In a *monarchy* the supreme power is vested in a single person.

absolute/autocratic monarchy سلطنت مطلقه / استبدادی

constitutional monarchy سلطنت مشروطه

despotic monarchy سلطنت ظالمانه / ستمگرانه

hereditary monarchy سلطنت موروثی

limited monarchy سلطنت مشروطه

overthrow the monarchy سلطنت را برانداختن

monetarism سیاست تثبیت اقتصاد کشور با کنترل میزان پول در گردش، پول‌محوری

Monetarism is the theory that money supply of a country determines the shape of its economy.

The stress of *monetarism* is on reducing inflation at all costs.

monetarist پولی

monetary پولی

Some countries tighten *monetary* policy to avoid inflation.

برخی کشورها برای جلوگیری از تورم سیاست انقباض پولی درپیش می‌گیرند.

The *monetary* unit of Japan is the yen.

tight-fisted monetary policy سیاست اعتباری محدود

money → throw پول

money laundering → launder

money order حواله

dirty money پول پلید / حرام

easy money پول بادآورده؛ پول با بهرهٔ کم، پول ارزان

money-grubbing پول‌پرستی، سودجویی

Mongolia مغولستان

monitor کنترل / نظارت‌کردن، خبرنیوشی‌کردن؛ مونیتور، خبرنیوش؛ ناظر

The UN would *play a major* role in *monitoring* a ceasefire.

UN *monitors* declared the referendum fair.

monitoring → election نظارت

monkey wrench → throw

monocracy حکومت مطلقهٔ یک فرد

monocrat حاکم مطلق؛ سلطنت مطلقه؛ سلطنت‌طلب

monopolistic انحصارطلب، انحصارگر، انحصاری

monopolization انحصار، انحصارگری

monopolize انحصاری‌کردن، به انحصار خود درآوردن؛ قبضه‌کردن

The Dutch wanted to *monopolize* the profitable spice trade from the East.

monopoly انحصار (فروش)؛ امتیاز / حق انحصاری

An inventor has a *monopoly* on his invention for a certain number of years.

In many countries tobacco is a government *monopoly*.

state-owned monopoly شرکت (انحصاری) دولتی

monotheism یکتاپرستی، توحید

monotheist یکتاپرست، موحد

monument بنای یادبود، بنا / اثر تاریخی

moonlight کار دوم داشتن، به شغل دوم پرداختن

Monrovia مونروویا [پایتخت لیبریا]

Montevideo مونته‌ویدئو [پایتخت اوروگوئه]

moot مورد بحث قراردادن

moot point مسئلهٔ مورد اختلاف، مسئلهٔ لاینحل

mop the floor with → floor

mop up (منطقه را از وجود دشمن) پاک کردن، پاکسازی کردن

The infantry division *mopped up* remaining centers of resistance.

mopping-up → operation پاکسازی

moral اخلاقی، معنوی؛ شرافتمند؛ درست؛ آموزنده

Moral Majority نام یک گروه فشار مذهبی در امریکا که طرفدار آمیختن فعالیت‌ها و تبلیغات سیاسی با تبلیغات مذهبی هستند.

moral corruption فساد اخلاقی

moral decadence انحطاط اخلاقی

moral fiber عزم راسخ، اراده

They aimed at the destruction of the *moral fiber* of our nation.

moral support حمایت معنوی

morale روحیه، دلگرمی

The *morale* of the enemy troops was low after the defeat.

The failing *morale* of the enemy helped to shorten the war.

روحیهٔ ضعیف دشمن به کوتاه‌شدن جنگ کمک کرد.

boost morale دلگرمی‌دادن، روحیه را بالابردن / تقویت‌کردن

He has *moderate* political views.
In South Africa *moderates* preach reform and peaceful evolution toward power-sharing by all races.
The commissioner *moderated* the public meeting.
The rebels were forced to *moderate* their demands.
شورشیان مجبور شدند خواسته‌هایشان را تعدیل نمایند.
moderate action
اقدام مناسب / نه‌چندان حاد / نه‌چندان شدید
Imposing sanctions is a *moderate action* when you consider that the alternative is military intervention.
moderate one's stance موضع خود را تعدیل‌کردن؛ کوتاه آمدن، نرمش نشان دادن
moderate political party حزب سیاسی میانه‌رو
moderation میانه‌روی، اعتدال؛ تعدیل، کاهش؛ نرمش، ملایمت
The government adopted a policy of *moderation* during the crisis.
You cannot expect *moderation* from a fanatic.
All parties will have to show great *moderation* during these very difficult negotiations.
moderator *(formal)* رئیس جلسه، گرداننده میزگرد؛ میانجی؛ داور
modernization نوسازی؛ تجدد، نوگرایی
modernize نو / امروزی کردن، نوسازی‌کردن، به روزکردن، از شیوه‌های نو استفاده کردن، متحول‌کردن، به وسایل جدید مجهزکردن
There is a pressing need to *modernize* our electoral system.
نظام انتخاباتی ما به تغییر و تحول شدید نیاز دارد.
modification تغییر، اصلاح، جرح و تعدیل
modify تغییردادن، اصلاح‌کردن، جرح و تعدیل‌کردن
modus vivendi توافق موقتی، قرار / سازش موقت؛ شیوهٔ زیست / زندگی، همزیستی مسالمت‌آمیز
Two nations are said to have arrived at a *modus vivendi* when they at least temporarily agree to put aside their quarrels.
Our two countries must put aside the memory of war and seek a *modus vivendi*.
They are trying to achieve some kind of *modus vivendi* between the opposition and the authorities.
Détente was a *modus vivendi* between East and West.
Mogadishu موگادیشو [پایتخت سومالی]
mogul → media قطب، سلطان؛ غول
Mohammedan مسلمان؛ اسلامی
Mohammedanism اسلام
Moldova or **Moldavia** مولداوی
mole خبرچین، جاسوس، عامل نفوذی
The authorities believe there is a *mole* at the Treasury.
plant a mole جاسوس‌گذاشتن
They suspected that a *mole had been planted* in the organization.
Molotov cocktail کوکتل مولوتف
momentum قوّت، قدرت، شدّت، شتاب
She gave fresh *momentum* to the campaign.
build up/gain/gather momentum
قوت‌گرفتن، دوربرداشتن، (جان) گرفتن
Several attempts to arrange a protest march failed to *gather momentum*.
give/provide momentum
قوت‌بخشیدن، روح یا جان تازه‌ای دادن
keep up momentum
شتاب و فعالیت (موجود) را حفظ‌کردن
lose momentum از تب و تاب افتادن، رنگ باختن
Monaco موناکو
monarch شاه، ملکه، امپراتور، حاکم، سلطان
A *monarch* is usually a hereditary sovereign with more or less limited powers.
Monarchs had sole and absolute powers in earlier times.
reigning monarch شاه / ملکه فعلی
monarchal, monarchial شاهانه، مربوط به شاه
monarchal power
اختیارات شاه، اختیارات سلطنت؛ قدرت شاه
monarchic, monarchical مربوط به سلطنت، سلطنت‌طلب؛ شاهانه؛ حکومت سلطنتی
monarchial system of government
نظام حکومت سلطنتی
monarchism سلطنت‌طلبی؛ اصول سلطنت
monarchist سلطنت‌طلب، سلطنت‌خواه

tactical missile موشک تاکتیکی
test-fire a missile موشک را آزمایش‌کردن، آزمایشی موشک پرتاب‌کردن
US Navy has been ***test-firing*** guided ***missiles*** from subs since 1955.
missing → action مفقود، گم‌شده
missing link حلقهٔ گم‌شده
the missing افراد مفقودالاثر
mission مأموریت (رزمی)، رسالت؛ هیئت اعزامی، هیئت مذهبی یا تبلیغی؛ سفارت یا کنسولگری؛ مأموریت داشتن
He was sent to a ***mission*** to a foreign government.
He was one of a ***mission*** sent by our government to France.
Iraq had been ***missioned*** to involve Iran in a war.
عراق مأموریت داشت که ایران را درگیر جنگ بکند.
The crowd gathered outside the gates of the British ***Mission***.
He viewed his ***mission*** in life as protecting the weak from the evil.
abandon/abort a mission مأموریتی را ناتمام‌گذاشتن
abortive mission مأموریت نافرجام
accomplish/complete a mission مأموریتی را به انجام رساندن
carry out/conduct/undertake a mission مأموریتی را انجام‌دادن
combat mission مأموریت رزمی
fact-finding mission هیئت / مأموریت تحقیقی [برای بازرسی و پی‌بردن به حقایق امر]
He was sent to the Middle East on a ***fact- finding mission***.
joint mission مأموریت مشترک
kamikaze/suicide mission مأموریت انتحاری
reconnaissance mission مأموریت جاسوسی / شناسایی
trade mission هیئت تجاری-بازرگانی
troubleshooter mission مأموریت حل اختلاف
missionary مبلغ مذهبی، هیئت مذهبی، مأمور
mistrial محاکمه فاقد اعتبار / خلاف آیین دادرسی
misunderstand غلط فهمیدن، غلط درک‌کردن / تعبیرکردن
misunderstanding سوءتفاهم، سوءتعبیر؛ درک غلط
cause/give rise to/lead to misunderstanding منجر به / باعث سوءتفاهم‌شدن
misuse سوءاستفاده کردن
He ***misused*** his position in the appointment of thousands of party supporters to government jobs.
mitigating circumstances [حقوقی] شرایط تعدیل جرم؛ کیفیات مخففه
mob انبوه مردم، تودهٔ مردم؛ جمعیت؛ عوام، (گروه) اراذل و اوباش؛ دوره کردن؛ حمله کردن
In its fury the ***mob*** went through the streets, wrecking cars.
The angry ***mob*** lynched the innocent man.
The President ***was mobbed*** by the reporters.
خبرنگاران رئیس‌جمهور را دوره کردند.
mob rule سلطهٔ / تسلط اوباش
The Prime Minister said, "***Mob rule*** cannot be allowed to override the decisions of the courts."
mobilization بسیج، تجهیز، آماده‌سازی
The building of the canal required the ***mobilization*** of large masses of labor.
What we needed urgently was the rapid ***mobilization*** of international opinion in support of the revolution.
mobilization forces نیروهای بسیجی
They successfully ***mobilized*** public opinion against him.
general mobilization بسیج عمومی
mobilize بسیج‌شدن / کردن، آمادهٔ (جنگ) شدن / کردن، جلب‌کردن
Islamic combatants ***mobilized*** quickly to defend their country.
full-scale mobilization بسیج کامل / همگانی
mobocracy حکومت اجامر و اوباش، حکومت رجاله‌ها؛ اوباشگری
mobocrat طرفدار حکومت اوباش، سردسته اوباش؛ عوام‌فریب
mock ساختگی، دروغی، کاذب
mock trial محاکمهٔ ساختگی / نمایشی
mock war جنگ زرگری؛ مانور
mockery → justice استهزا، تمسخر؛ مضحکه
make mockery of مسخره کردن، مورد تمسخر قراردادن
The conduct of the elections ***made*** an absolute ***mockery*** of democratic processes.
moderate (عضو حزب) میانه‌رو؛ جلسه را اداره کردن، بر جلسه ریاست کردن؛ تعدیل کردن؛ در حد اعتدال، مناسب

mislead گمراه‌کردن، منحرف‌کردن، گول‌زدن
He accused the Prime Minister of deliberately *misleading* the public.
misleading گمراه‌کننده
He said the comparisons were groundless and *misleading*.
The article contains several *misleading* statements.
mismanage بداداره‌کردن
Seventy percent of voters think the President has *mismanaged* the economy.
mismanagement سوءمدیریت، بی‌کفایتی در ادارهٔ امور، سوءتدبیر
His gross *mismanagement* left the department desperately in need of restructuring.
mismatch ناهماهنگی، عدم تعادل / تناسب
misread بد / غلط تعبیرکردن، درست درک‌نکردن
The government largely *misread* the mood of the electorate.
دولت عمدتاً روحیه رأی‌دهندگان را درست درک نکرد.
misreading سوءتعبیر
misrepresent گزارش غلط ارائه‌دادن، بد معرفی‌کردن، تحریف‌کردن، تصویر غلط ارائه‌دادن
The Minister complained that the TV news report had *misrepresented* him.
She was *misrepresented* in the press as being a militant.
She deliberately *misrepresented* the views of her opponents.
misrepresentation تحریف، ارائه تصویر غلط
I wish to point out your *misrepresentation* of the facts.
misrule سوءمدیریت، سوءاداره، هرج و مرج، بی‌قانونی؛ بداداره / حکومت‌کردن؛ بی‌کفایتی در حکومت
The people elected a mayor who *misruled* for his entire term of office.
He was arrested and accused of corruption and *misrule*.
missile موشک
missile attack/strike حملهٔ موشکی
missile base پایگاه موشکی
missile launching unit یگان موشکی
missile site سایت موشک، محل پرتاب موشک
missile warhead کلاهک موشک
air-to-air missile موشک هوا به هوا
air-to-ground missile موشک هوا به زمین
air-to-surface missile موشک هوا به زمین
antiaircraft missile موشک ضدهواپیما
antiballistic missiles (ABM) موشک ضدبالستیک
ballistic missile موشک بالستیک، موشک قاره‌پیما
Ballistic missiles are rockets that are guided only during takeoff and while powered, after which they travel unguided.
continental missile موشک قاره‌پیما
conventional missile موشک غیراتمی
cruise missile موشک هدایت‌شونده
deployment of a missile استقرار موشک
dismantle a missile موشک را برچیدن
fire a missile موشک پرتاب‌کردن
ground-to-ground missile موشک زمین به زمین
guided missile موشک هدایت‌شونده
Some ***guided missiles*** can detect the target, determine its precise position, classify the target as friend or foe before destroying it.
intercept a missile موشکی را رهگیری‌کردن
intercontinental ballistic missiles (ICBMs)
موشک‌های بالستیک / قاره‌پیما
intermediate-range ballistic missiles
موشک‌های بالستیک با برد متوسط
land-based missile موشک زمین‌پایه
launch a missile موشک را پرتاب‌کردن
long-range missile موشک دوربرد
medium-range ballistic missile (MRBM)
موشک بالستیک میان‌برد
multiple-warhead missile
موشک اتمی با کلاهک‌های متعدد
nuclear-tipped missile
موشک (دارای کلاهک) هسته‌ای
proliferation of missiles تولید و تکثیر موشک‌ها
project a missile موشک پرتاب‌کردن، موشک را در مدار قراردادن
remove/scrap missiles موشک‌ها را برچیدن
short-range missile موشک کوتاه‌برد
strategic missile موشک استراتژیک
surface-to-air missile (SAM) موشک زمین به هوا
surface-to-surface missile (SS) موشک زمین به زمین

The most common politically important minorities are *racial or ethnic minorities* in a society.

religious minority اقلیت مذهبی

small/tiny minority اقلیت ناچیز

Minsk مینسک [پایتخت بیلوروس]

mint ضرب‌کردن، سکه‌زدن

minute در صورتجلسه ذکرکردن، خلاصهٔ مذاکرات نوشتن؛ [در جمع] صورتجلسه، خلاصهٔ مذاکرات؛ یادداشت، پیش‌نویس

The presiding officer took the chair and directed the secretary to read the ***minutes*** of the last meeting.

Your statements will not appear in the ***minutes*** of the meeting.

Your suggestion will be ***minuted***.

minute down یادداشت‌کردن، خلاصه‌برداری‌کردن

take/keep minutes صورتجلسه تهیه کردن، یادداشت‌برداشتن

mirror منعکس‌کردن؛ منعکس‌کننده

Our newspaper aims to ***mirror*** the opinions of ordinary people.

The newspaper has always tried to be a ***mirror*** of public opinion.

misadventure [حقوقی] مرگ در اثر حادثه

misapplication استفادهٔ غلط، سوءاستفاده

He's charged with conspiracy, ***misapplication*** of funds and other crimes.

misapply بد به‌کاربردن، سوءاستفاده کردن

The law had been ***misapplied***.

misappropriate اختلاس‌کردن، سوءاستفاده کردن، حیف و میل‌کردن

The treasurer ***had misappropriated*** the club funds.

A total of $400 million is alleged to have been ***misappropriated***.

گفته می‌شود که در مجموع ۴۰۰ میلیون دلار اختلاس شده‌است.

Vehicles have been ***misappropriated*** by government officials.

misappropriation اختلاس، حیف و میل

misapropriation of public funds

اختلاس از صندوق دولت، حیف و میل بیت‌المال

miscarriage of justice

اشتباه قضایی، سوءاجرای عدالت، دادرسی ناعادلانه

The report concluded that no ***miscarriage of justice*** had taken place.

mischievious شرارت بار / آمیز، موذیانه

The Foreign Office dismissed the story as ***mischievious*** and false.

misconception تصور غلط، درک نادرست، اشتباه

misconduct سوءمدیریت؛ بداداره‌کردن، تخلف، رفتار بد

The ***misconduct*** of that business nearly ruined it.

The owner ***misconducted*** his business, running it quickly into bankruptcy.

official misconduct تخلف اداری

professional misconduct تخلف حرفه‌ای

There was insufficient evidence to discipline the two doctors for incompetence or ***professional misconduct***.

misdemeanor خلاف، جنحه، تخلف

She was charged with a ***misdemeanor***, that of carrying a concealed weapon.

misgovern بداداره / حکومت‌کردن

misgovernment سوءمدیریت

A decade of ***misgovernment*** has bankrupted the country.

mishandle بد اداره‌کردن

The government badly ***mishandled*** an opposition rally this week.

mishandling ناشیانه اداره‌کردن، سوءمدیریت

The MPs criticzed the Government's ***mishandling*** of the economy.

نمایندگان سوءمدیریت اقتصادی دولت را مورد انتقاد قرار دادند.

mishap بدبیاری، سانحه، حادثهٔ ناگوار

misinform اطلاعات غلط‌دادن، گمراه‌کردن

He has been ***misinformed*** by members of his own party.

He accused the media of ***misinforming*** the public.

misinformation اطلاعات گمراه‌کننده، اطلاعات غلط

misjudge درست قضاوت‌نکردن، غلط برآوردکردن، اشتباه تشخیص دادن

The companies seriously ***misjudged*** the market for iron.

Perhaps I had ***misjudged*** him.

misjudgment قضاوت نادرست، تشخیص غلط، اشتباه

That was a ***misjudgment*** in British foreign policy which had far-reaching consequences.

minister plenipotentiary سفیر، نمایندهٔ تام‌الاختیار
minister resident سفیر، نماینده
Ministers plenipotentiary and ministers resident are sent to less important states.
minister without portfolio وزیر مشاور
A ***minister without portfolio*** is a member of cabinet who is not in charge of any department of state.
acting minister کفیل وزارتخانه، قائم مقام وزیر
Acting Foreign Minister قائم‌مقام / کفیل وزارت خارجه
appoint/nominate/elect minister
به وزارت برگزیدن / انتخاب کردن
cabinet ministers وزرای کابینه
Three of the ***cabinet ministers*** did not get requisite vote from the Majlis to retain their portfolios.
incoming minister وزیر جدید
outgoing/ former minister وزیر معزول / پیشین
relevant minister وزیر مربوطه
Local authorities should submit schemes to the ***relevant minister*** for approval.

ministerial
وزارتی؛ مربوط به وزیر، مربوط به وزارتخانه / سفارت؛ اجرایی
The President's initial ***ministerial*** appointments haven't pleased all his supporters.
برخی از حامیان رئیس‌جمهور از گزینش اولیه وزرا توسط وی چندان رضایتی ندارند.
ministerial councilor مستشار سفارتخانه
ministerial duties وظایف وزارتی / اجرایی وزیر
ministerial function نقش وزارتی

ministership مقام وزارت، مقام سفیر، مقام کشیش

ministry (مقام / زمان) وزارت؛ وزارتخانه؛ وزرا، هیئت وزیران؛ دولت؛ روحانیت، کشیشی
In Britain and the USA, important ***ministries*** are called departments.
[در ایران وزارتخانه‌ها Ministry نامیده می‌شوند لذا در این قسمت نام تمام وزارتخانه‌های ایران به‌ترتیب الفبا ذکر می‌شود. به کلمات department و secretary نیز مراجعه کنید.]
Ministry of Agricultural Jihad
وزارت جهاد کشاورزی
Ministry of Commerce وزارت بازرگانی
Ministry of Cooperatives وزارت تعاون
Ministry of Culture and Islamic Guidance
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
Ministry of Defense and Armed Forces Logistics
وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح
Ministry of Economy and Financial Affairs
وزارت امور اقتصاد و دارایی
Ministry of Education وزارت آموزش و پرورش
Ministry of Energy وزارت نیرو
Ministry of Foreign Affairs وزارت امور خارجه
Ministry of Health, Treatment, and Medical Training وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی
Ministry of Housing and Urban Development
وزارت مسکن و شهرسازی
Ministry of Industry and Mines
وزارت صنایع و معادن
Ministry of Information وزارت اطلاعات
Ministry of the Interior وزارت کشور
Ministry of Justice وزارت دادگستری
Ministry of Labor and Social Affairs
وزارت کار و امور اجتماعی
Ministry of Oil وزارت نفت
Ministry of Post, Telegraph and Telephone
وزارت پست و تلگراف و تلفن
Ministry of Roads and Transportation
وزارت راه و ترابری
Ministry of Science, Research and Technology
وزارت علوم و تحقیقات و فن‌آوری
در برخی از موارد از شکل ***Ministry*** ... استفاده می‌شود مانند: وزارت امور خارجه ***Foreign Ministry***
during Wilson ministry در زمان دولت ویلسون، در زمانی که ویلسون نخست‌وزیر بود
take over a ministry مسئولیت وزارتخانه‌ای را به‌عهده گرفتن

minor اقلیت؛ صغیر؛ جزئی
Minors cannot vote in a general election.
Western officials say the problem is ***minor***, and should be quickly overcome.

minority (حزب) اقلیت؛ وابسته به اقلیت؛ فراکسیون اقلیت؛ صِغَر
Our candidate received a ***minority*** of the votes.
We are in the ***minority***.
Minority Leader رهبر / سخنگوی (حزب) اقلیت (در مجلس)
minority opinion/view نظر اقلیت
ethnic/racial minorities اقلیت‌های نژادی

militant فعال، جنگجو، مبارز، کسی که برای آرمانی فعالیت و مبارزه کند

The *militant* students holding the hostages will have news conference tomorrow.

militant nation ملت مبارز

militant pacifists صلح‌طلبان مبارز / فعال

Militant Ulema Society جامعهٔ روحانیت مبارز

militarism نظامی‌گری، ارتش‌سالاری، روحیهٔ نظامی، توجه به راه‌حل‌های نظامی در بحران‌های بین‌المللی

The country slipped into a dangerous mixture of nationalism and *militarism*.

militarist نظامی‌گرا؛ نظامی‌گرایانه

What we do not want is the emergence of an authoritarian *militarist* regime.

militarization نظامی‌گری، حالت نظامی‌دادن

militarize ارتش و نظامی‌گری را مورد تأکید قراردادن، روحیهٔ نظامی ایجادکردن

military نظامی، ارتشی؛ نیروهای مسلح

A freeze in *military* spendings could encourage our potential opponents.

military build-up افزایش نیروی نظامی

military capability توان نظامی

Their *military capability* has gone down because their air force has proved not to be an effective force.

military clique باند نظامی

military hardware تسلیحات نظامی، جنگ‌افزار

Military Intelligence, Section 5 (MI5)
سازمان ضداطلاعات ارتش انگلستان، رکن پنجم

Military Intelligence, Section 6 (MI6)
سازمان اطلاعات ارتش انگلستان، رکن ششم

military might قدرت نظامی

military option راه‌حل نظامی

He's argued from the start that America and its allies are putting too much emphasis on the *military option*.

military personnel افراد / پرسنل نظامی

military police (MP) دژبان

military presence حضور نظامی

US *military presence* in Persian Gulf only served to escalate tension in this waterway.

حضور نظامی امریکا در خلیج‌فارس فقط منجر به افزایش تنش در این راه آبی شد.

military procurements خرید تسلیحات

military service خدمت نظام / سربازی

military training آموزش نظامی

military/war machine ماشین جنگی / نظامی

the military نظامیان، ارتش، سربازان، نیروهای مسلح

The military were called in to deal with the riot.

The bombing has been far more widespread than *the military* will admit.

militia نیروی شبه‌نظامی، نیروی مقاومت ملی، نیروی بسیجی، میلیشیا

The troops will not attempt to disarm the warring *militias*.

militiaman سرباز شبه‌نظامی، رزمندهٔ بسیجی

millennium هزاره، هزارمین سالگرد؛ دورهٔ هزارساله

millstone (around one's neck)
طوق لعنت، وبال گردن، باری بر دوش

The contract proved to be a *millstone around his neck*.

For today's politicians, the treaty is becoming a *millstone*.

mince no words → words

micemeat → make

minder مشاور سیاسی؛ نگهبان، محافظ

mine مین (گذاری‌کردن)؛ معدن (حفرکردن)

minefield میدان مین، منطقهٔ مین‌گذاری‌شده؛ موضوع / مسئلهٔ خطرناک، مخاطره‌آمیز

The whole subject is a political *minefield*.

Reform of local taxation in Britain has long been regarded as a political *minefield*.

minesweeper (کشتی) مین‌روب

mine-sweeping → operation مین‌روبی

minister وزیر؛ نماینده، سفیر؛ وزیر مختار؛ کشیش؛ خدمت‌کردن، کمک‌کردن

Ministers are accountable to parliament.

In Britain members of the House of Commons take posts in the cabinet and are called *ministers* while retaining their positions in the legislature.

For 44 years he had *ministered* to the poor, the sick, and the deprived.

مدت ۴۴ سال بود که او به فقرا، بیماران و محرومین کمک می‌کرد.

Minister of State [در انگلستان] معاون وزیر

Minister of the Crown [در انگلستان] وزیر، عضو کابینه

felicitation to his newly appointed counterpart in the Republic of Mali.
نخست‌وزیر به همتای جدید خود در جمهوری مالی پیام تبریکی ارسال داشت.

blunt message پیام شدیداللحن

coded/cryptic message پیام رمز

decode a message پیامی را رمزگشایی‌کردن

convey/pass on/drive home/get across/put across a message پیامی را رساندن / منتقل‌کردن

encode a message پیامی را با رمز نوشتن

the President's message to the Congress
سخنرانی رسمی رئیس‌جمهور در کنگره

urgent message پیام اضطراری / فوری
An SOS is an *urgent message*.

verbal message پیام شفاهی
He conveyed a *verbal message* from Kremlin.

messenger پیک (سیاسی)، قاصد

messiah منجی، ناجی

mete out اعمال‌کردن [مجازات]، مقرر / تعیین‌کردن

metropolis شهر بزرگ، شهر عمدهٔ کشور یا منطقه؛ پایتخت، مرکز؛ مقر اسقف
New York is the *metropolis* of the United States.

financial metropolis مرکز تجاری

the metropolis لندن

metropolitan مربوط به پایتخت، مربوط به شهر بزرگ؛ پایتخت‌نشین؛ سراسقف

Metropolitan France فرانسه و مستعمرات آن

metropolitanism شهرنشینی؛ خصوصیات زندگی در شهرهای بزرگ؛ تاثیر یک شهر بزرگ در منطقه
The new *metropolitanism* is affecting most of our social institutions.

Mexico مکزیک

Mexico City مکزیکوسیتی [پایتخت مکزیک]

microcosm نمونهٔ کوچک
The audience was selected to create a *microcosm* of American society.

Micronesia میکرونزی

Middle Ages, the قرون وسطی [۴۷۶ تا ۱۵۰۰ میلادی]

Middle East, the خاورمیانه

Middle Eastern (مربوط به) خاورمیانه، خاورمیانه‌ای
The US economy depends on *Middle Eastern* oil. اقتصاد امریکا متکی به نفت خاورمیانه است.

middleman واسطه، دلال
The two sides would only meet indirectly, through *middlemen*.

middle-of-the-road میانه‌رو؛ میانه‌روی
The new chairman is *middle-of-the-road*—he isn't strongly connected with any political party and so has no special policies to support.

middle-of-the-road policy سیاست میانه‌روی

middle-of-the-roader (سیاستمدار) میانه‌رو
Middle-of-roaders try to strike a balance between pleasing the Administration and following their own line of thought.

middle-of-the-roadism میانه‌روی

middle-road میانه‌رو؛ میانه‌روی

middle-roader (سیاستمدار) میانه‌رو

Mideast = the Middle East

midterm ← election میان‌دوره‌ای

might ← military قدرت، توان

might is right or might makes right حق با زور است

migrant مهاجر
The government divides asylum-seekers into economic *migrants* and genuine refugees.

migrate مهاجرت / کوچ‌کردن
People *migrate* to big cities in search of work.

migration مهاجرت، کوچ
Migration of people includes both 'emigration' (the movement out of an area) and 'immigration' (the movement into an area).
Migration for work is accelerating in the Third World.

forced migration کوچ / کوچاندن اجباری

milestone حادثهٔ / مرحلهٔ مهم، نقطهٔ عطف
The invention of printing was a *milestone* in human progress.
Several important *milestones* in foreign policy have been passed by this Congress.

milieu محیط [اجتماعی-فرهنگی]، شرایط اجتماعی

militancy مبارزه‌طلبی
A new *militancy* has engulfed the Palestinian community.
The union is having trouble holding the rising *militancy* within bounds.
کنترل مبارزه‌طلبی فزاینده برای اتحادیه دردسر ایجاد کرده است.

He was praised in print and ***memorialized*** in stone throughout the country.
When she died her friends wanted to ***memorialize*** her in some significant way.

memory خاطره، یاد
in memory of به یادِ، به احترام
The Congress opened with a minute's silence ***in memory of*** those who died in the struggle.

mend بهبودبخشیدن / یافتن، بهترکردن / شدن
mend divisions برطرف‌کردن اختلافات / کدورت‌ها
They will seek to ***mend divisions*** that were caused by the Gulf conflict.
on the mend رو به بهبود
The economy was ***on the mend***.
mend one's fences → fences
mend relations روابط را بهبودبخشیدن، حسنه‌کردن روابط

mentality طرز فکر، ذهنیت، نگرش، نظر، حالت
He hopes that closer links between Britain and the rest of Europe will change the British ***mentality*** towards foreigners.
siege mentality حالت دفاعی / ترس

mentor مشاور، رایزن

mercantile تجاری، بازرگانی؛ مربوط به تجارت

mercantilism مرکانتیلیسم، سوداگری؛ سیاست ایجاد موازنهٔ بازرگانی
Mercantilism is an economic theory that to be strong a nation should export more than it imports.

mercenary (سرباز) مزدور؛ پول‌دوست
Lebanese Moslem revolutionaries attacked two SLA positions, inflicting heavy losses upon the ***mercenary*** forces.
recruit mercenaries مزدورگرفتن، مزدور استخدام‌کردن

merchandise or **merchandize** کالا؛ خریدوفروش کردن

merchant بازرگان، تاجر؛ بازرگانی، تجاری
merchants of death سوداگران مرگ، تولیدکنندگان و فروشندگان تسلیحات نظامی [در ایران واژهٔ سوداگران مرگ به‌معنی قاچاقچیان مواد مخدر نیز به‌کار می‌رود].
Quarrels between poor countries serve no interest other than those of big powers and the ***merchants of death***.
دعوا و اختلاف بین کشورهای فقیر به‌نفع هیچکس نیست به‌جز کشورهای صاحب قدرت و تولیدکنندگان و فروشندگان تسلیحات نظامی.

merciful بخشنده، مهربان؛ دلرحم، رحیم

merciless بیرحم، سنگدل

mercy بخشندگی، عفو، ترحم، بخشش
The current civil war is a conflict that knows no ***mercy***.
plead for mercy تقاضای بخشش‌کردن

merge درهم ادغام‌شدن / کردن، یکی‌شدن
The Liberals and the Social Democrats ***merged*** in 1987 to form the Liberal Democrats.
They decided to merge the two companies into one.

merger ادغام

merit شایستگی، لیاقت، استحقاق؛ حسن، خوبی؛ ارزش؛ سزاواربودن، استحقاق‌داشتن، لایق‌بودن
Men of ***merit*** sometimes don't get due recognition.
merits and demerits محاسن و معایب
We need to consider the ***merits and demerits*** of the plan.
merit system نظام شایستگی، توجه به ضوابط
در امور استخدامی، سیستم ترفیع و استخدام با توجه به ضوابط نه روابط، ترفیع مقام دادن برحسب شایستگی و حسن خدمت نه به‌خاطر وابستگی به حزب یا گروه سیاسی بخصوص
In a ***merit system*** persons are appointed and promoted on the basis of merit, or worth, and not because of political patronage.

meritocracy شایسته‌سالاری، ادارهٔ امور به‌دست لایق‌ترین افراد؛ جامعه‌ای که به‌دست افراد لایق و برگزیده اداره شود
The prime minister claims he wants to create a classless ***meritocracy*** in Britain.

meritocratic → rule, society شایسته‌سالار

message پیغام، پیام، سخنرانی رسمی؛ پیام‌دادن، مخابره‌کردن
KGB electronically intercepted even the most secret ***messages*** routed through the code room of the US embassy in Moscow.
message in cipher پیام رمز
message of felicitation پیام تبریک
The Foreign Minister sent a ***message of***

summit meeting
دیدار / اجلاس / کنفرانس سران (چند کشور)
tumultuous meeting جلسهٔ شلوغ / بی‌نظم / پرسروصدا
venue of a meeting محل برگزاری اجلاس
wind up a meeting به جلسه خاتمه‌دادن
The committee ***wound up its meeting*** in time for dinner.
megaphone → diplomacy بوق (وکرنا)
melt (down) ازبین‌رفتن، ناپدیدشدن
meltdown سقوط، فروپاشی
Urgent talks are going on to prevent the market going into financial ***meltdown*** during the summer.
The last two months have seen the progressive ***meltdown*** of the country's political system.
در دوماه اخیر شاهد سقوط تدریجی نظام سیاسی کشور بودیم.
melting pot محل تلاقی / التقاط عقاید و فرهنگ‌ها؛ کورهٔ ذوب
This republic is a ***melting pot*** of different nationalities.
be in the melting pot در حال تغییر و تحول بودن، نامعلوم‌بودن
Their fate is still ***in the melting pot***.
throw/put into the melting pot
به بوتهٔ فراموشی سپردن
The financial problems have ***thrown*** long-term international plans ***into the melting pot***.
member عضو؛ نمایندهٔ مجلس؛ عضو انجمن شهر
Permanent ***members*** of the United Nations Security Council have a veto over any proposal.
He was elected to Parliament as the ***Member*** for Leeds. او به‌عنوان نمایندهٔ لیدز به مجلس راه یافت.
Member of Congress [در امریکا] نمایندهٔ مجلس
Members of the British Cabinet → Secretary
Member of European Parliament (MEP)
نمایندهٔ پارلمان اروپا
Member of Parliament (MP)
[در انگلستان] نمایندهٔ مجلس
Members' Gallery جایگاه مهمانان نماینده‌ها [در مجلس]
member states/countries کشورهای عضو
associate member عضو وابسته
card-carrying members
اعضای رسمی حزب یا گروه سیاسی
elected member عضو انتخابی
hard-core members اعضای اصلی، هستهٔ مرکزی
honorary member عضو افتخاری
key/leading/powerful/prominent members
اعضای مهم / برجسته
life-long member عضو دایمی [مادام‌العمر]
long-serving/long-standing/long-time member
عضو باسابقه
nominated member عضو انتصابی
nonpermanent member عضو علی‌البدل / غیردائم
paid-up member عضو رسمی [که حق عضویت پرداخت کرده است]؛ عضو پروپاقرص
private member (of the House of Commons)
نمایندهٔ مجلس عوام که جزو رهبران حزب / کابینه نیست.
sitting member → sitting
substitute member عضو علی‌البدل
membership عضویت؛ اعضا
The ***membership*** is/are very annoyed at your suggestion.
The ***membership*** numbers 800.
تعداد اعضا بالغ بر ۸۰۰ نفر است.
memo یادداشت؛ نامهٔ غیررسمی (فرستادن)
memoranda جمع memorandum
memorandum یادداشت، نامهٔ غیررسمی، قولنامه؛ گزارش
The three countries have signed a ***memorandum*** in which they agree to work together.
The defense lawyers prepared a 15-page ***memorandum*** for the judge.
memorandum of understanding یادداشت تفاهم
confidential/private/secret memorandum
یادداشت محرمانه
memorial یادبود، مراسم یادبود، بنای یادبود؛ یادمان؛ یادآور؛ عرضحال (دادن)؛ یادداشت غیررسمی
Memorial Day روز بزرگداشت شهدای جنگ [آخرین دوشنبه ماه مه]
Memorial Day is observed in commemoration of the soldiers and sailors who died for their country.
memorial park گلزار شهدا، آرامگاه شهدا
memorial service مراسم یادبود
unveil a memorial از بنای یادبودی پرده‌برداری‌کردن
war memorial بنای یادبود شهدای جنگ
memorialize یادداشت فرستادن، عرضحال فرستادن؛ یاد کسی را گرامی‌داشتن، مراسم یادبود برپاداشتن

تشکیل جلسه‌دادن، ملاقات‌کردن، روبروشدن، مواجه‌شدن؛ مقابله‌کردن، برخوردن؛ جلسه؛ دیدار (ورزشی)

We must have long-term plans to ***meet*** food shortages.

Congress ***will meet*** next month.

The proposal ***did not meet*** our views.

The plan ***met*** with approval and was quickly put into practice.

The state will ***meet*** half of your expenses.

meet sb halfway به توافق‌رسیدن، سازش‌کردن

The two sides finally ***met halfway*** – the workers gave up their pay claim but got the cut in the working hours that they wanted.

meet sb's requirements خواسته‌های ... را برآوردن، نیازهای ... را تأمین‌کردن؛ شرایط لازم را داشتن

meet the needs of نیازهای ... را برآوردن / تأمین‌کردن

international meets دیدارها / جلسات بین‌المللی

meeting جلسه، اجلاس، دیدار، گردهم آیی، مجمع، مجلس، نشست، اجتماع؛ حاضران / شرکت‌کنندگان در جلسه

The Security Council postponed the ***meeting*** until next week.

The ***meeting*** of the strikers passed off quietly.

The ***meetings*** were poorly attended.

تعداد قلیلی در جلسه|گردهم‌آیی‌ها شرکت کردند.

The ***meeting*** decided that further efforts were needed.

The ***meeting*** dragged into the early hours of the next day.

meeting of the minds برخورد اندیشه‌ها / عقاید، تبادل نظر

We need to have a ***meeting of the minds*** in order to find a proper solution.

لازم است که جلسه‌ای ترتیب دهیم و برای یافتن راه‌حل مناسب به تبادل‌نظر بپردازیم.

ad hoc meeting جلسهٔ ویژه، اجلاس ویژه

adjourn/break up a meeting جلسه را (موقتاً) تعطیل‌کردن

We are now voting a motion to ***adjourn the meeting***.

annual meeting اجلاس سالانه، جلسهٔ سالانه

behind-the-scenes meetings دیدارهای پشت پرده / محرمانه

call/convene/arrange/organize a meeting جلسه تشکیل / ترتیب‌دادن

The committee has ***called a meeting*** to discuss the president's death.

call the meeting to order شرکت‌کنندگان در جلسه را به رعایت نظم دعوت‌کردن

chair/conduct/preside over a meeting ریاست جلسه‌ای را به عهده‌داشتن، جلسه‌ای را اداره کردن

extraordinary/special meeting جلسهٔ فوق‌العاده

closed/private meeting جلسهٔ خصوصی

constructive meeting جلسهٔ مفید / سازنده

crisis/emergency/urgent meeting جلسهٔ اضطراری

Directors called a ***crisis meeting*** over the future of the company.

crucial/decisive/key/vital meeting جلسهٔ بسیار مهم

declare the meeting closed پایان جلسه را اعلام کردن

declare the meeting open شروع جلسه را اعلام‌کردن، جلسه را آغاز کردن

disrupt a meeting جلسه را برهم‌زدن

endless/interminable/long meeting جلسهٔ طولانی

exploratory/initial/introductory/preliminary/ preparatory meeting جلسه / دیدار مقدماتی

fruitless/inconclusive meeting جلسهٔ بی‌حاصل / بی‌نتیجه

full-dress meeting دیدار / جلسهٔ رسمی

general meeting جلسهٔ / مجمع عمومی

high-level/top-level meeting دیدار / جلسهٔ مقامات عالی‌رتبه

hold a meeting تشکیل جلسه‌دادن، جلسه برگزارکردن

hush-hush meeting (informal) جلسهٔ سری

mandatory meeting جلسهٔ اجباری

off-the-record meeting جلسهٔ غیرعلنی / غیررسمی، دیدار محرمانه، جلسه‌ای که نباید گزارشی از آن تهیه شود

on-the-record meeting جلسهٔ علنی / رسمی

open a meeting جلسه را افتتاح کردن

open meeting جلسهٔ آزاد [که شرکت در آن برای عموم آزاد است]

plenary/full meeting جلسهٔ عمومی

public meeting جلسهٔ عمومی، جلسه‌ای که شرکت همگان در آن آزاد است

put a resolution to a meeting در مورد پیشنهادی از جلسه رأی‌گیری‌کردن

putt off a meeting جلسه را به وقت دیگر موکول‌کردن

semiannual meeting جلسهٔ شش‌ماهه [سالی دوبار]

stormy/angry/tempestuous meeting جلسهٔ پرتشنج / پراغتشاش

stopgap measure اقدام موقتی
Even if the bill were approved, it would be no more than a ***stopgap measure***.
strict/tight security measures اقدامات امنیتی شدید
take measures
اقدام‌کردن، تدابیری اندیشیدن / اتخاذ کردن
The Security Council ***has taken measures*** to avert a major crisis.
What ***measures*** shall we ***take*** to solve this puzzling mystery?
tough measures اقدامات شدید / جدی

measured سنجیده، حساب‌شده

Mecca مکّه؛ [با حرف کوچک] کعبهٔ آمال، قبله
The scheme would transform the park into a tourist ***mecca***.

mechanism مکانیسم؛ وسیله؛ شیوه، روش؛ سازوکار
The ***mechanism*** for collecting taxes needs revising.
We don't have an effective ***mechanism*** to enforce the rules.
ما جهت اعمال این مقررات سازوکار مؤثری نداریم.

medal مدال
The captain won a ***medal*** for bravery.
Medal for Merit مدال لیاقت
Medal of Freedom مدال آزادی [مدال و نشانی که از طرف دولت امریکا به غیرنظامیان امریکایی و نظامیان کشورهای بیگانه داده می‌شود]
Medal of Honor مدال افتخار [مدالی که از طرف کنگره امریکا به نظامیان داده می‌شود]
award a medal مدال‌دادن

medalist برندهٔ مدال، صاحب مدال، دارندهٔ مدال

meddle مداخله‌کردن، دخالت‌کردن
No country should ***meddle*** in/with the internal affairs of another.

meddler فضول
They view activists as little more than ***meddlers***.

meddlesome مداخله‌گر، فضول

Medes and Persians → law

media وسایل؛ عوامل؛ رسانه‌ها
Television, radio, and the press are important ***media*** for advertising.
The ***media*** are often accused of being biased.
The bombing received widespread coverage in the mass ***media***.
media blackout/censorship سانسور رسانه‌ها
media blitz/hype جار و جنجال رسانه‌ای / رسانه‌ها
The company is anxious to play down the ***media hype***.
شرکت مایل است که جاروجنجال رسانه‌ها را کم‌اهمیت جلوه دهد.
media conglomerate/empire امپراطوری رسانه‌ای
media baron/magnate/mogul/person/pundit/tycoon/czar سلطان / قطب رسانه‌ای سلطان مطبوعات، شخص مقتدر رسانه‌ها
media coverage پوشش (خبری) رسانه‌ها، گزارش‌های رسانه‌های گروهی
His name was blackened in ***media coverage***.
media publicity تبلیغات رسانه‌ها
media spotlight (مورد) توجه رسانه‌ها
news/broadcast/broadcasting media
رسانه‌های خبری
The bias in the ***news media*** contributed to the president's defeat.

mediate میانجی‌گری کردن، پادرمیانی‌کردن، وساطت‌کردن؛ با وساطت برگزارکردن / تشکیل‌دادن
Many countries tried to ***mediate*** in order to bring an end to the war between Iran and Iraq.
UN peacekeepers ***mediated*** a new cease-fire.
mediate a peace برای برقراری صلح وساطت‌کردن، با میانجی‌گری صلح برقرارکردن

mediation میانجی‌گری، وساطت، پادرمیانی
All offers of ***mediation*** by the third party were rejected.
Last-minute attempts at ***mediation*** failed.
The conflict ended through the ***mediation*** of the United Nations.

mediator میانجی، واسطه
They had ideal qualifications for being ***mediators*** between the two sides involved in the conflict.

medieval مربوط به قرون وسطی، قرون وسطایی؛ ابتدایی، عقب‌مانده

medium وساطت؛ واسطه، وسیله، عامل؛ متوسط
A negotiation was opened through the ***medium*** of the ambassador.
medium of communication وسیلهٔ ارتباطی

medium-term میان‌مدت

meet تأمین‌کردن، برآورده کردن، پرداختن؛

The governor was a ***maverick***, often defying his party's policies.

maxim شعار، سرمشق

If you follow a few simple ***maxims***, your business should be a success.

May Day روز کارگر [در کشورهای اروپایی، اول ماه مه]

mayday می دِی [پیام رادیویی هواپیما یا کشتی برای درخواست کمک]

mayhem جار و جنجال، هرج و مرج، بلبشو، آشفتگی

Their arrival caused ***mayhem*** as crowds of refugees rushed towards them.

mayor شهردار، رئیس شهرداری

mayoral مربوط به ریاست شهرداری

mayoral duties وظایف رئیس شهرداری، وظایف شهردار

mayoralty (دورهٔ) ریاست شهرداری، پست ریاست شهرداری؛ زمان تصدی شهرداری

Mbabane امبابانه [پایتخت سوازیلند]

meager → earnings

means وسیله، ابزار؛ راه، شیوه، روش؛ پول، استطاعت؛ درآمد

We must use every ***means*** at our disposal.

از هر وسیله‌ای که در اختیار داریم باید استفاده کنیم.

All possible ***means*** have been tried.

a means to an end راهی برای رسیدن به هدف

by honest means از راه‌های شرافتمندانه

the end justifies the means → end

measure اقدام؛ لایحه؛ قانون؛ معیار؛ تدبیر؛ قیاس / مقایسه کردن؛ مقدار، اندازه، درجه، حد

The government has suggested ***measures*** to reduce crime.

The government decided to adopt ***measures*** to relieve poverty.

This ***measure*** has passed the Senate.

Their crimes seemed trivial when you ***measured*** them against the crimes of the people in power.

The colonies were claiming a larger ***measure*** of self-government.

measure of precaution اقدام احتیاطی

measure up to در حد انتظار بودن، انتظار ... را برآورده کردن

adopt/implement/impose/introduce/take measures تدابیری اتخاذ کردن، اقدام کردن

anti-inflationary measures اقدامات ضد تورمی

appropriate/necessary measures اقدامات لازم

austerity/cost-cutting/economy measures

صرفه‌جویی (اقتصادی)، محدودیت‌های اقتصادی

by this measuring rod با این وصف، با این مقیاس

By this measuring rod, our economy has been moving steadily backward.

beyond measure بی‌حد و حصر، بی‌نهایت زیاد، غیرقابل تصور

deterrent measures اقدامات بازدارنده

Islamic Republic of Iran determined to take ***deterrent measures*** against repeated Iraqi violations of international regulations.

draconian measures اقدامات بسیار شدید

The government took ***draconian measures*** against the student protesters.

drastic measures اقدامات جدی

due measures اقدامات لازم

emergency measures اقدامات فوق‌العاده

in/to some measure تا اندازه‌ای، تا حدی

His success was due ***in some measure*** to your help.

extreme measures اقدامات شدید / جدی

oppressive/repressive/suppressive measures

اقدامات سرکوبگرانه

package/range/series of measures

یک سلسله / سری اقدامات

precautionary/preventive measures اقدامات احتیاطی

They are taking ***precautionary measures*** to safeguard their forces from the effects of chemical weapons.

When unidentified aircraft are spotted on the radar screens the ship is ordered to action station as a ***precautionary measure***.

وقتی هواپیماهای ناشناسی در صفحه رادار دیده شود، برای احتیاط به کشتی دستور آماده‌باش داده می‌شود.

punitive measures اقدامات تنبیهی

reformatory measures اقدامات اصلاحی

retaliatory measures اقدامات تلافی‌جویانه

safety measures اقدامات ایمنی

stern measures اقدامات جدی / شدید / سختگیرانه

He said ***stern measures*** would be taken against the killers.

Police are planning ***stern measures*** to combat crime.

mate → running رفیق، یار، جفت؛ دستیار
material → classified
مادّه؛ مادّی؛ مطلب؛ مهم؛ عمده؛ ضروری؛ مربوط
She is collecting ***material*** for a newspaper article.
material breach of the law
نقض عمده / چشم‌گیر قانون
material information اطلاعات ضروری / مهم
They contend that the company failed to disclose ***material information***.
material losses ضایعات (مالی)
material point of view دید مادّی
he is a ... material
به دردِ ... می‌خورد، نیروی خوبی است برای ...
He is not a ***managerial/presidential material***.
since he became a ... material
از وقتی که صحبت / حرف ... شدن به میان آمده، از وقتی که موضوع ... شدن مطرح شده
His message has changed ***since he became a presidential material***.
materialism ماتریالیسم، مادّه‌گرایی
Our ***materialism*** has produced too much dependence upon industry.
materialist ماتریالیست، مادّه‌گرا، (آدم) مادّی
They have a ***materialist*** view of nature and society.
materialistic مادّی‌گرا، مادی‌گرایانه
During the 1980s Britain became a very ***materialistic*** society.
materialize به تحقق‌پیوستن؛ عملی‌شدن؛ تحقق‌بخشیدن؛ جامهٔ عمل پوشاندن، واقعیت بخشیدن
Economic boom promised by so many economists has not yet ***materialized*** in our country.
matriarchal, matriarchy مادرسالاری؛ زن‌سالاری
matter موضوع، مطلب؛ مسئله
The ***matter*** was soon resolved.
مسئله به‌زودی حل شد | فیصله پیدا کرد.
The ***matter*** is now closed.
مسئله منتفی است | جای بحث ندارد.
Her resignation is not going to help ***matters***.
(as) a matter of course به‌طور معمول / عادی
a matter of life and death
مسئلهٔ مهم / حیاتی، مسئلهٔ مرگ و زندگی
a matter of opinion مسئلهٔ سلیقه‌ای / نظری
a matter of record بدیهی، معلوم، مشخص
It is ***a matter of record*** that both sides committed atrocities during the war.
address/debate/discuss/go into/take up a matter
به مطلبی پرداختن، مسئله‌ای را مورد بحث قراردادن
bring up/broach/raise a matter
مطلب / مسئله‌ای را مطرح کردن
The ***matter will be raised*** at our next meeting.
clarify/clear up a matter مطلبی را روشن‌کردن
complex/complicated matter مسئلهٔ پیچیده
consider/examine/look at/look into/tackle a matter
مطلبی را مورد بررسی قراردادن
decide/resolve/settle a matter مسئله‌ای را فیصله‌دادن
drop a matter مطلبی را کنار / مسکوت گذاشتن
His lawyer advised him to ***drop the matter***.
important/serious/weighty matter مسئلهٔ مهم
... is no laughing matter
شوخی نیست؛ مسئلهٔ جزئی یا کم‌اهمیتی نیست
it is only a matter of time
دیر یا زود؛ فقط بستگی به زمان دارد
let the matter drop/rest
مسئله را مسکوت گذاشتن، موضوع را ادامه ندادن
pressing/urgent matters مسائل ضروری / فوری فوتی
pursue a matter موضوع / مطلبی را دنبال‌کردن
take matters into one's own hands
دست به کار شدن، (خودسرانه) وارد عمل شدن
the matter in/at hand
مسئلهٔ مورد بحث، مسئلهٔ فعلی / مطرح
Do these figures have any bearing on ***the matter in hand***?
این اعداد و ارقام چه ارتباطی با مسئله مورد بحث دارند؟
the matter under discussion مسئلهٔ مورد بحث
the heart/core/crux/root of the matter
اصل موضوع، لبّ مطلب
trivial matter مسئلهٔ جزئی، کار آسان
matrix قالب، چهارچوب
Our attitudes are formed in a ***matrix*** of psychological and social complications.
Mauritania, Islamic Republic of
جمهوری اسلامی موریتانی
Mauritius, Republic of جمهوری موریس
maverick تکرو [کسی که مایل نیست به یک حزب سیاسی وابسته باشد]

The paper was actually twice banned under the *martial regime*.
martial rule حکومت نظامی
martial spirit روحیهٔ نظامی‌گری / جنگ‌طلبی
declare martial law حکومت نظامی اعلام‌کردن
enforce/impose martial law حکومت نظامی برقرارکردن
lift martial law حکومت نظامی را لغوکردن
The military leadership have *lifted martial law* in several more towns.
رهبران نظامی حکومت نظامی را در چند شهر دیگر لغو کرده‌اند.
state of martial law حالت حکومت نظامی
martyr شهید(کردن)، به شهادت‌رساندن
The leader lauded the status of the *martyrs*.
Twenty-eight civilians *were martyred* when Iraqi warplanes bombed Sardasht.
martyrs cemetery مزار شهید
Martyrs Foundation بنیاد شهید
martyrdom شهادت
Marxism مارکسیسم، عقاید سیاسی-اقتصادی مارکس‌وانگلس
Marxism has lost its attractiveness as an ideology.
Marxism-Leninism مارکسیسم-لنینیسم
Marxist مارکسیست؛ مارکسیستی
dyed-in-the-wool Marxist مارکسیستِ سرسخت / ثابت‌قدم
Maseru ماسرو [پایتخت لِسوتو]
mask ماسک / نقاب (زدن)؛ لفافه، پوشش؛ ظاهر؛ پنهان‌کردن
In spite of the threat of war, the city seems determined to put on a *mask* of normalcy.
mask of deceit نقاب فریب
Mason = Freemason
mass توده (مردم)، قاطبهٔ ملت، اکثریت، قسمت اعظم، بخش عمده؛ متمرکزکردن، جمع‌کردن / شدن؛ گردآمدن؛ (دسته)جمعی؛ انبوه؛ همگانی؛ زیاد، گسترده
He had grown indifferent to the demands of the *masses*. او نسبت به خواسته‌های مردم بی‌اعتنا شده بود.
The *mass* of public opinion was against the new tax law.
The 1939-45 world war involved the *mass* of the population.
The General *was massing* his troops for a counterattack.
mass executions اعدام‌های دسته‌جمعی
mass communications ارتباط جمعی، رسانه‌های گروهی
mass media رسانه‌های گروهی، وسایل ارتباط جمعی
Mass media has/have an important role in the political scene of every country.
mass of people اکثریت مردم، قسمت اعظم مردم
The dictator kept the *masses of people* under foot.
mass participation مشارکت عموم، شرکت همگانی، شرکت گستردهٔ مردم
mass production → production
mass strike اعتصاب عمومی / سراسری / همگانی
in the mass به‌طور کلی
The nation *in the mass* was not interested in politics.
the masses توده مردم، عوام، مردم عادی
The masses rebelled against the monarchy.
Demagogues try to rouse *the masses*.
the classes and masses طبقات ممتاز و طبقات پایین (جامعه)، عوام و خواصّ
massacre قتل‌عام (کردن)، کشتار همگانی
US cavalry *massacred* many Indians.
massage دستکاری‌کردن، دست‌بردن در ...
Their governments have no reason to *'massage'* the statistics.
massive گسترده، وسیع، عظیم
The scale of the problem is *massive*.
massive assault حملهٔ گسترده
massive change تغییر عمده
mass-produce به‌طور انبوه تولیدکردن
mast → nail one's colors to the mast دکل، تیر
master آقا، ارباب؛ رئیس، رهبر؛ فرمانده؛ اصلی، عمده
Party members will often say whatever their political mosters want them to say.
master of ceremonies → ceremony
master plan طرح جامع
mastermind مغز متفکر، طراح [پشت پرده]؛ عملیاتی را طراحی یا رهبری‌کردن؛ مغز متفکر ... بودن
He was accused of *masterminding* the assassination plot.
He was the *mastermind* behind the plan to acquire the explosives.
او مغز متفکر نقشهٔ دست‌یابی به مواد منفجره بود.

maritime powers
کشورهای صاحب نیروی دریایی قدرتمند

mark → black mark

mark down تلقی‌کردن، به حساب آوردن؛ کاهش / تنزل‌دادن

From what she was saying, I had her *mark down* as a racial feminist.

markdown کاهش قیمت، تخفیف؛ کالای حراجی

market بازار؛ تقاضا؛ خریدوفروش‌کردن؛ بازاریابی‌کردن، به بازار عرضه کردن؛ بورس اوراق بهادار

The price for wheat dropped when the *market* was glutted with it.

The peasants *marketed* all their surplus produce.

market economy → economy

market letter نشریهٔ اقتصادی

market price/value قیمت (بازار) آزاد، قیمت روز

market research بررسی بازار

at the market به قیمت روز

be in the market for مشتری / طالبِ ... بودن

The Libyans are also thought to *be in the market* for Brazilian missiles of various types.

black market بازار سیاه

bring one's eggs to a bad/the wrong market
با عدم موفقیت روبروشدن، با شکست روبروشدن

capture/corner/monopolize the market
بازار را قبضه کردن، بازار (کالایی) را در اختیارگرفتن

come on the market برای فروش عرضه‌شدن

dead market بازار کساد

deteriorating market بازاری که رو به کسادی می‌رود

dull/tight market بازار کساد

flood the market بازار را اشباع / پرکردن

free/open market بازار آزاد

glut the market بازار را اشباع‌کردن

go to a bad market موفق‌نشدن، با شکست مواجه‌شدن

lively/brisk market بازار پررونق

money market بازار بورس

open market → open

overheated market بازار داغ

play the market
بورس بازی‌کردن، به معاملات قماری دست‌زدن

rig the market با احتکار و کارهای خلاف دیگر قیمت‌ها را بالا و پایین‌بردن

the bottom has fallen/dropped out of the market بازار کساد است، وضع بازار بسیار خراب است

the market boomed بازار رونق پیدا کرد.

the market fell قیمت‌ها پایین آمد.

the maket picked up بازار بهتر شد / رونق گرفت.

the market rose قیمت‌ها بالا رفت.

the market slumped قیمت‌ها شدیداً تنزل کرد.

the market was steady قیمت‌ها ثابت ماند.

there is no market for ...
... خریداری ندارد؛ برای ... تقاضا کم است

marketable قابل فروش / عرضه

marketeer بازاری، معامله‌گر

marketing بازاریابی، دادوستد

marketwise از لحاظ بازار، از لحاظ اقتصادی

markup → bill افزایش قیمت؛ تهیهٔ فرم نهایی لایحه

marriage پیوند، تلفیق، اتحاد، ائتلاف

The *marriage* of the two charities has not resulted in the benefits that had been predicted.

marriage of convenience
ازدواج مصلحتی؛ ائتلاف / اتحاد مصلحتی

They never liked each other and their business partnership was only a *marriage of convenience.*

marshal نظم و ترتیب‌دادن، سازمان‌دادن؛ (با تشریفات) راهنمایی‌کردن؛ مارشال، سپهبد؛ رئیس تشریفات؛ ناظم، گرداننده [جلسه، تشریفات، رژه]؛ رئیس [شهربانی، آتش‌نشانی]

The foreign visitor *was marshaled* into the presence of the king.

marshal military forces
نیروهای نظامی را نظم و ترتیب‌دادن

Marshal of the Royal Air Force
ژنرال نیروی هوایی [انگلستان]

Marshal Plan طرح مارشال [برای بازسازی اروپای غربی و جلوگیری از نفوذ کمونیسم بعد از جنگ دوم جهانی]

marshalcy درجهٔ ژنرالی، درجهٔ مارشالی، مقام ژنرالی

Marshall Islands, Republic of the
جمهوری جزایر مارشال

martial نظامی، جنگی

martial conquests فتوحات نظامی

martial law (مقررات) حکومت نظامی

Martial law is usually enforced in an emergency when the civil authorities are unable to preserve order.

martial nation ملت جنگجو

martial regime حکومت / رژیم نظامی

march of events مسیر / جریان حوادث
march of time گذشت زمان
march past رژه‌رفتن
The battalion ***marched past*** their commander officer.
marching orders فرمان حرکت؛ حکم اخراج
a march marking sth راهپیمایی به مناسبت / به یادبودِ
be on/go on/ join in/ take part in a march
در راهپیمایی شرکت‌کردن
break up a march راهپیمایی را برهم‌زدن
The ***march was broken up*** by police in riot gear.
dead march مارش عزا
death march راهپیمایی اجباری و خسته‌کنندهٔ اسرا
give someone their marching orders
اعلام عدم نیازکردن
hold/organize/stage a march راهپیمایی ترتیب‌دادن
hunger march راهپیمایی / تظاهرات بیکاران
line of march مسیر حرکت (نیروها)
Villages in the army's ***line of march*** were burned to the ground.
military march مارش نظامی
steal a march پیشدستی‌کردن، جلوافتادن
If its strategy succeeds, Mexico could even ***steal a march*** on its northern neighbor.

marchers راهپیمایی‌کنندگان، تظاهرکنندگان، راه‌پیمایان
The police attacked the ***marchers*** with tear gas.
peace marchers شرکت‌کنندگان در راهپیمایی برای طرفداری از صلح

march-past رژه

margin اختلاف (آرا)، تفاوت؛ حاشیه، کناره
She won the seat by a ***margin*** of ten votes.
او با اختلاف ده رأی در انتخابات برنده شد.
margin of error ضریب خطا
The poll has a ***margin of error*** of plus or minus 5 per cent.
margin of safety or safety margin ضریب اطمینان
be on the margins در حاشیه / آخر لیست قرارگرفتن، به حاشیه رانده‌شدن، محلی از اعراب نداشتن
Students have played an important role in the past, but for the moment, they ***are on the margins***.
comfortable/considerable margin
اختلاف قابل ملاحظه
huge/large/wide margin اختلاف زیاد
narrow/slim/small margin اختلاف جزئی
razor-thin/wafer-thin margin اختلاف اندک / ناچیز
The president won the election by a ***razor-thin margin***.

marginal جزئی، کم‌اهمیت؛ فرعی، حاشیه‌ای، کناری؛ ناحیهٔ انتخاباتی حساس [که در آن نماینده‌ای با اختلاف بسیار کم برنده شده است]؛ کسی که نقش اصلی را به‌عهده ندارد
Of five by-elections pending, two are in ***marginals***.
MPs representing ***marginal*** seats are worried about the government's poor showing in the opinion polls.
He is the MP for the most ***marginal*** seat in the country, and had a majority of only eleven votes at the last election.
marginal constituency حوزهٔ انتخابیه حساس [که در آن آرای دو رقیب انتخاباتی نزدیک به هم یا مساوی باشد]
marginal seat = marginal → safe seat
marginal territories نواحی مرزی

marginalize از اهمیت / قدرتِ ... کاستن، موضع ... را تضعیف‌کردن، کنارگذاشتن، به حاشیه‌راندن
The effect of too much centralization has been to increasingly ***marginalize*** the local authorities.
تمرکزگرایی بیش از حد باعث شده که روزبه‌روز از قدرت مقامات محلی کاسته شود.
marginally اندکی، کمی
The Christian Democrats did marginally worse than expected.

marine دریایی، بحری؛ نیروی دریایی، مربوط به کشتیرانی؛ [در جمع] نیروی رزمی آبی-خاکی؛ تفنگدار دریایی
The ***marines*** went into combat against the enemy enternched along the shore.
Marines or Marine Corps تفنگداران دریایی [شاخه‌ای از نیروهای مسلح امریکا مخصوص عملیات رزمی آبی-خاکی]
merchant marine ناوگان تجاری
merchant/mercantile marine
کشتیرانی تجاری، بحریه تجاری

marionette آلت دست؛ عروسک خیمه‌شب‌بازی

marital → law ازدواج، زناشویی

maritime دریایی
A large ***maritime*** target was hit by Iraqi planes in the Persian Gulf.

mandatory اجباری، واجب، ضروری، لازم‌الاجرا
Attendance is *mandatory* at all meetings.
mandatory conservation صرفه‌جویی اجباری
maneuver مانور(دادن)؛ رزمایش؛ نیرنگ(زدن)، نیرنگ و حیله (به‌کاربردن)، دوز و کلک، ترفند، تمهید؛ واداشتن
Every year the army and navy hold *maneuvers* for practice.
He *maneuvered* his way into power.
His *maneuvers* got him quick advancement.
When we refused to use his idea, he tried to force it on us by a series of *maneuvers*.
وقتی از اجرای طرح وی سر باز زدیم سعی کرد با هزار دوز و کلک نظر خود را بر ما تحمیل نماید.
His rivals are trying to *maneuver* him into resigning.
manhandle کتک‌زدن، با خشونت رفتارکردن
There were complaint that the police had *manhandled* some of the demonstrators.
manifest نشان‌دادن، بروزدادن؛ آشکار، روشن، هویدا
The workers chose to manifest their dissatisfaction in a series of strikes.
manifestation تظاهرات، نمایش (قدرت)؛ تجلی، بروز؛ نشانه، مظهر، نمود؛ نمایانگر، تجسم
They organized a huge *manifestation* for the party candidate.
A *manifestation* was planned by the ruling party.
manifestation of power نمایش قدرت
manifesto بیانیه، قطعنامه؛ اعلامیه (صادرکردن)؛ مانیفست
A *manifesto* was issued by the party.
A Labour Government would set up a new Ministry of Social Welfare as stated in the party's election *manifesto*.
Labour won the election on this manifesto.
issue/launch/publish a manifesto اعلامیه صادرکردن
Manila مانیل [پایتخت فیلیپین]
manipulate دستکاری‌کردن، مخدوش کردن، توی چیزی دست‌بردن، تقلب‌کردن، اعمال نفوذکردن، فریب‌دادن، تحت تأثیر قراردادن، کنترل‌کردن
A clever politician knows how to *manipulate* public opinion.
They believe that voters can be easily *manipulated*.
The opposition leader accused government's ministers of *manipulating* the statistics to suit themselves.

manipulation دستکاری، تحریف؛ فریب، تقلب
There's been so much media *manipulation* of the facts that nobody knows the truth of the matter.
رسانه‌ها به‌قدری واقعیت‌ها را تحریف کرده‌اند که کسی از حقیقت امر خبر ندارد.
The opposition party claims the President returned to power through political *manipulation*.
The government has disguised the true situation by clever *manipulation* of the figures.
manipulative عوام‌فریب، فریب‌کار؛ عوام‌فریبانه، فریب‌کارانه
manipulator عوام‌فریب، شیاد، حقه‌باز، فریب‌کار
manned → satellite سرنشین‌دار
manor ملک اربابی، تیول
manorial ارباب و رعیتی
manorial system نظام ارباب و رعیتی
manorialism نظام ارباب و رعیتی
manpower نیروی انسانی
The country was drained of its *manpower* and wealth by war.
manslaughter قتل غیرعمد
The charge against the prisoner was changed from murder to *manslaughter*.
manufacture تولید(کردن)؛ فرآورده، تولیدات
manufactured goods کالاها / فرآورده‌های صنعتی
many-sided چندبعدی، چندوجهی، چندجانبه
Maoism مائوئیسم
Maoism was based on Marxism-Leninism, but the focus of the revolutionary struggle were the peasants rather than the urban workers.
Maputo ماپوتو [پایتخت موزامبیک]
marathon → session (فعالیت) طولانی و خسته‌کننده
The election broadcast, a nine-hour *marathon*, lasts until seven o'clock in the morning.
march (به نشانهٔ اعتراض) راهپیمایی‌کردن؛ پیش‌رفتن؛ راهپیمایی؛ پیشرفت؛ مارش
The demonstrators *marched* through the capital chanting slogans and demanding free elections.
The leaders of the *march* tried to assess the result of the demonstration.
The news of the enemy's *march* made the whole village flee.
خبر نزدیک‌شدن دشمن تمام اهل آبادی را به هزیمت واداشت.

men of the long robe قضات
men of the short robe نظامیان
The King's Counsel was made up of both ***men of the short robe and of the long robe.***
man of the world
آدم باتجربه [از لحاظ شغلی یا اجتماعی]، آدم وارد
as one man به اتفاق، متفق، یک‌زبان
The crowd voted ***as one man.***
be one's own man مستقل‌بودن، آزادبودن
key man شخصیت مهم [دارای موقعیت یا شغل حساس]
perpetuate the memory of great men
یاد مردان بزرگ را گرامی داشتن / جاودانه نگهداشتن
the odd man/one out متفاوت، نامناسب، (وصلهٔ) ناجور
to a man; to the last man تا آخرین نفر، همگی
They were killed ***to the last man.***

manage اداره‌کردن، گرداندن؛ از عهده برآمدن، موفق‌شدن؛ امور خود را گذراندن؛ تحریف‌کردن، دستکاری‌کردن، تقلب‌کردن؛ کنترل / تنظیم کردن
He ***manages*** a large department store.
In spite of these insults, she ***managed*** to keep her temper.
You need to learn how to ***manage*** your time effectively.
manage the news اخبار را تحریف‌کردن
There has never been an administration so seriously engaged in trying to ***manage the news.***
تاکنون دولتی نداشتیم که چنین جدی به تحریف اخبار بپردازد.

management مدیریت، مدیران، هیئت مدیره؛ حیطهٔ مدیریت؛ طرز اداره؛ روش مدیریت؛ حسن تدبیر؛ کنترل
Management favored the policy.
Bad ***management*** caused the bank's failure.
management board/committee/staff/team
هیئت مدیره
a layer/level/tier of management سطح مدیریت
bad/inefficient/poor management
مدیریت بد / ضعیف
competent/effective/efficient/sound management
مدیریت خوب
streamlining management بهینه‌سازی مدیریت
top management مدیران طراز اول، مدیران رده بالا

manager مدیر، رئیس، اداره‌کننده؛ نمایندهٔ مجلس سنا یا مجلس نمایندگان امریکا که از طرف کنگره در کنفرانس‌های مختلف شرکت می‌کند
acting manager کفیل
assistant manager معاون
innovative manager مدیر مبتکر
resourceful manager مدیر باتدبیر / مبتکر
staff manager رئیس کارگزینی

managerial (مربوط به) مدیریت
managerial duties وظایف مدیریت
managerial staff مدیران، گروه مدیریت، هیئت مدیره

Managua ماناگوا [پایتخت نیکاراگوا]

Manama منامه [پایتخت بحرین]

mandarin → Whitehall صاحب قدرت، آدم بانفوذ؛ [سابقاً] مأمور عالی‌رتبه در چین؛ زبان چینی؛ زبان / سبک نگارش اداری بغرنج و پرتکلف
It often seems that true power lies with the civil service ***mandarins***, rather than MPs and cabinet members.

mandatary (شخص / دولت) قیم
mandatary power دولت قیم، دولتی که قیمومت سرزمین‌های دیگر را به‌عهده دارد

mandate (حکم) قیمومت؛ دستور، فرمان، مأموریت؛ مجوز؛ رسالت، کفالت؛ سرزمین تحت قیمومیت؛ اختیارات (و قدرتی که از طرف انتخاب‌کنندگان به نمایندگان مجلس تفویض می‌شود)؛ حکم یا دستور دادگاه عالی؛ به قیمومت واگذارکردن، وکالت (دادن)؛ اجباری (اعلام) کردن
Britain ***was mandated*** to govern the former colony of German East Africa.
The ***mandate*** given to an MP by the electors give him the power to question the government.
اختیاراتی که از طرف رأی‌دهندگان به نمایندهٔ مجلس محول شده به وی این حق را می‌دهد که دولت را مورد بازخواست قرار دهد.
It is undemocratic to govern an area without an electoral ***mandate.***
The party sought a ***mandate*** to reform the constitution.
mandate of the Supreme Court حکم دیوان عالی
mandate territories سرزمین‌های تحت قیمومت
divine mandate فرمان الهی
royal mandate فرمان همایونی، امریهٔ همایونی
seek a new mandate برای انتخاب مجدد تلاش‌کردن

mandated اجباری، الزامی
Locally ***mandated*** water rationing went into effect in areas of Southern California today.

make or break در موفقیت یا شکست چیزی نقش مهمی داشتن
The council's decision will ***make or break*** the agreement.
As rich-country factories employ fewer workers, labor costs no longer ***make or break*** decisions.
make strides سریع پیشرفت‌کردن
The country has ***made*** enourmous ***strides*** politically but not economically.
make the hay while the sun shines از فرصت استفاده‌کردن
make up آشتی‌کردن؛ جبران‌کردن؛ تشکیل‌دادن، ساختن
They should ***make up*** with their ex-enemy in the West.
They'll have to ***make up*** time lost during the strike.
Women officers ***make up*** 13 percent of the police force.
in the making در دست اقدام، در دست تهیه
Our plans are still ***in the making***.

make-or-break سرنوشت‌ساز
This will be a ***make-or-break*** year for our economy.
امسال برای اقتصاد ما سال سرنوشت‌سازی خواهد بود.

makepeace = peacemaker

makeshift → job موقتی، موقت

makings ویژگی‌ها، شرایط / خصوصیات لازم، زمینهٔ مساعد

make-up ساختار، ساخت؛ طبیعت، خوی

Malabo مالابو [پایتخت گینهٔ استوایی]

maladminister بد اداره‌کردن؛ سوءاستفاده‌کردن
We will never allow the cry of the party to be used in the defense of a man who ***maladministers*** the law.

maladministration سوء / ضعف مدیریت
The Opposition had repeatedly assailed the ***maladministration*** of the Prime Minister.
اقلیت بارها سوءمدیریت نخست‌وزیر را مورد انتقاد قرار داده است.

malapportionment تقسیم‌بندی یا سهمیه‌بندی نامناسب تعداد نمایندگان [بین استان‌ها یا ایالت‌ها]

Malawi مالاوی

Malaysia مالزی

malcontent ناراضی، عاصی
All the trouble is being caused by a handful of ***malcontents***.
The usual ***malcontents*** turned up to the meeting and made trouble.

maldevelopment توسعهٔ ناهنجار

Maldives مالدیو

Male ماله [پایتخت مالدیو]

male chauvinism مردسالاری، مردپرستی، مردبرترنگری

malefactor تبهکار، جنایتکار، مجرم

malfeasance تخلف اداری، کار خلاف قانون
A judge is guilty of ***malfeasance*** if he accepts a bribe.

malfeasant متخلف

Mali مالی

malice سوءنیت، خباثت؛ غرض(ورزی)، بدخواهی
malice in fact سوءنیت مسلم
malice in law سوءنیت فرضی / استنباطی
actual/express malice سوءنیت مسلم
implied/legal/constructive malice سوءنیت فرضی / استنباطی
with malice aforethought با سوءنیت / نقشهٔ قبلی، ارتکاب جرم با قصد قبلی

malicious ناشی از سوءنیت؛ مغرضانه، غرض‌آلود؛ مغرض، بدخواه، خبیث
He was charged with ***malicious*** wounding.
malicious comment تفسیر مغرضانه

malign سوء، بد، زیانبار، تهمت‌زدن؛ بدخواهانه، مغرضانه، شرارت‌آمیز
Foreign domination had a ***malign*** influence on local politics.

malpractice تخلف، سوءاستفاده، ندانم‌کاری، سهل‌انگاری
Both sides have accused the other of ***malpractice*** during Sunday's voting.
There had been a number of irregulaties and ***malpractices***.
یک‌سری بی‌نظمی‌ها و تخلفات به‌چشم می‌خورد.

Malta مالت

mammoth → project عظیم، بسیار بزرگ

man آدم، انسان، سرباز، نفر، کارگر؛ طرفدار
Iraq had lost more than 2,000 officers and ***men*** in that operation.
man of mark شخص برجسته

A person who is 21 years old or over has reached his ***majority*** and may manage his own affairs.
Majority Leader رهبر / سخنگوی (حزب) اکثریت (در مجلس)
majority opinion/view نظر / عقیده اکثریت
majority rule حکومت اکثریت
majority verdict رأی اکثریت [هیئت منصفه]
absolute/constitutional majority
اکثریت مطلق [نصف به علاوه یک آرا]
achieve/gain/get/secure/win the majority
اکثریت را به‌دست آوردن / کسب کردن
age of majority سن قانونی، بلوغ
clear/comfortable/decisive majority
اکثریت قاطع / مشخص
Latest opinion polls have a ***comfortable majority*** against the reform.
command/have majority اکثریت داشتن
comprise/constitute/form/make up the majority of ... اکثریت ... را تشکیل دادن
full majority اکثریت تام
landslide/huge/overwhelming majority
اختلاف / برتری بسیار زیاد، اکثریت قاطع
They won by a ***huge majority***.
He was elected by an ***overwhelming majority***.
narrow/slender/slim/slight majority
اکثریت کم، اختلاف جزئی
The Congress approved the bill with ***slim majority*** and the Senate is expected to follow suit.
outright/overall majority اکثریت مطلق
Although they are the biggest single party, they don't have an ***outright majority***.
relative majority اکثریت نسبی
requisite majority اکثریت لازم / مورد نیاز
They failed to win the ***requisite two-thirds majority***.
آنها نتوانستند اکثریت مورد نیاز (دوسوم آرا) را کسب نمایند.
silent majority اکثریت خاموش
He argued that a ***silent majority*** should never again allow extremists to take control of the country.
silver-thin majority اکثریت / اختلاف کم
simple majority اکثریت
A ***simple majority*** constitutes more than half of those present and voting.
solid majority اکثریت قریب به اتفاق، اکثریت تام
straight/overall majority اکثریت آرا (یا کرسی‌های نمایندگی) که از مجموع آرای همهٔ رقبا یا مخالفین بیشتر باشد.
vast/substantial majority
اکثریت / اختلاف / برتری بسیار زیاد
wafer-thin/tiny/razer-thin majority
اکثریت / اختلاف بسیار کم یا ناچیز
The Republicans hold a ***wafer-thin majority*** in Senate.
جمهوری‌خواهان در سنا از اکثریت ناچیزی برخوردار هستند.

make منصوب کردن، وضع کردن، موفق شدن
The President has ***made*** my uncle his Secretary of the Treasury.
He was ***made*** spokesman by the committee.
She would have ***made*** an excellent teacher.
make a clean breast of ... به ... اقرار کردن
The leadership need to ***make a clean breast*** of their involvement in business.
make a comeback دوباره محبوب / موفق شدن، دوباره به محبوبیت / موفقیت رسیدن
She confounded critics by ***making a*** spectacular ***comeback***.
make a dent in لطمه زدن
Stories of official corruption have ***made a*** serious ***dent in*** the government's high-minded campaign against lawlessness.
make a mincemeat out of sb.
گوشمالی حسابی دادن، درس حسابی دادن
I can imagine a defense lawyer ***making mincemeat of*** him if we ever put him up in court.
make noises → noise
make great play with مورد تأکید قراردادن
The Prime Minister ***made great play with*** the contrast between the backward looking Opposition and the new thinking amongst Conservatives.
make headway
پیشرفت کردن، به موفقیتی دست یافتن، موفق شدن
There was concern in the city that police were ***making little headway*** in the investigation.
make one's way in the world موفق شدن

macro- کلان
macroeconomics اقتصاد کلان
Madagascar ماداگاسکار
Madrid مادرید [پایتخت اسپانیا]
made-up ساختگی، دروغ، سرهم‌بندی‌شده
mafia مافیا، سازمان سرّی جنایتکاران که فعالیت‌های زیرزمینی مختلفی را در سراسر جهان اداره می‌کند؛ هر نوع انجمن، گروه یا محفل سرّی غیرقانونی؛ مخالفت با (اجرای) قانون
mafia family گروه مافیایی
diplomatic mafia مافیای سیاسی، گروه سرّی سیاسی
mafioso *(pl. mafiosi)* عضو مافیا
magisterial قضایی؛ آمرانه، دیکتاتورمنش؛ (صادره از) دادگاه بخش
A judge has *magisterial* rank.
magisterial district/precinct حوزهٔ قضایی
magistracy قاضی دادگاه
magistrate قاضی دادگاه بخش، پلیس قضایی
A South African *magistrate* has banned meeting scheduled for today in Pretoria.
chief magistrate بالاترین مقام حکومتی [در سطح کشور، ایالت یا شهر]
The President is the *chief magistrate* of the Islamic Republic of Iran.
come up/ appear before a magistrate در دادگاه حاضرشدن
examining magistrate بازپرس
spiritual magistrate قاضی شرع، مفتی
temporal magistrate دادرس، قاضی
Magna Carta/Charta فرمان کبیر، منشور کبیر [فرمان مشروطهٔ انگلستان که در سال ۱۲۱۵ میلادی توسط کینگ‌جان صادر و به موجب آن آزادی فردی و سیاسی به انگلیسی‌ها اعطا شد]؛ قانون اساسی حافظ حقوق مدنی و سیاسی مردم
magnate → newspaper, media وزنه، آدم مهم، قطب
maiden → speech اولین، نخستین
mainstay بخش عمده؛ مهرهٔ اصلی؛ تکیه‌گاه، نقطهٔ اتکا
She was the *mainstay* of the committee.
We need to restore the aviation industry as a *mainstay* of our economy.
mainstream معمولی، (افراد) عادی، سنتی؛ جریان / طرز فکر غالب؛ رایج، شایع
All the new ministers come from the political *mainstream*.
We feel isolated from the *mainstream* of social life in the community.
احساس می‌کنیم که ازجریان فکری غالب در جامعه دور افتاده‌ایم.
mainstreeting [در امریکا و کانادا] در خیابان‌های اصلی شهر به فعالیت و مبارزات انتخاباتی پرداختن
maintain حفظ / نگهداری‌کردن؛ تأمین‌کردن؛ عقیده‌داشتن، معتقدبودن، اصرارورزیدن
Throughout his trial he has always maintained his innocence.
maintain one's cool خونسردی خود را حفظ کردن
maintenance حفظ، نگهداری، تأمین، صیانت، داشت؛ خرجی، نفقه
A government collects taxes to pay for its *maintenance*.
maintenance of cultural bonds حفظ روابط فرهنگی
maintenance of friendly relations حفظ روابط مودت‌آمیز
majesty شاهانه؛ شکوه، عظمت؛ اقتدار، حاکمیت
majesty of law حاکمیت قانون
Policemen and judges uphold the *majesty of law*.
His Majesty اعلیحضرت
Her Majesty علیاحضرت
Your Majesty اعلیحضرت یا علیاحضرت [در خطاب]
majeure → force
Majlis مجلس (شورای اسلامی)
The draft agreement has been submitted to the *Majlis* for its approval.
پیشنویس قرارداد برای تصویب به مجلس ارائه شده است.
Majlis deputies نمایندگان مجلس (شورای اسلامی)
Majlis Speaker رئیس مجلس (شورای اسلامی)
major (maj.) سرگرد
major-general (Maj-Gen) سرلشگر
majoritarian طرفدار حکومت اکثریت
majority اکثریت؛ اختلاف بین تعداد آرای برنده با تعداد کل آرای حریف یا حریفان او؛ حزب اکثریت؛ قاطبهٔ مردم؛ (سن) بلوغ، سن قانونی
The will of the *majority* should prevail.
The cabinet accepted the proposal by a *majority* of ten to seven.
Under election laws, a *majority* is any number of votes greater than half the total.
If Smith received 12,000 votes, Adams 7,000 and White 3,000, Smith had a *majority* of 2,000.

M

McCarthyism مک‌کارتیسم [بازجویی و تحقیق در مورد فعالیت‌های کمونیست‌ها در دههٔ ۱۹۵۰؛ متهم‌کردن افراد و گروه‌ها به خیانت و اقدامات براندازی بدون داشتن مدارک کافی]

McCarthyism breeds fear, suspicion and unrest.

McCarthyism turned neighbor against neighbor.

Macedonia, Republic of جمهوری مقدونیه

Machiavellian ماکیاولیستی؛ ترفندباز، حیله‌گر، حقه‌باز، نیرنگ‌باز؛ زیرکانه، شیطانی، شرارت‌آمیز

You'll have to be more *Machiavellian* if you want to get to the top.

Machiavellian plot توطئه زیرکانه / حیله‌گرانه / شیطانی

Machiavellian school of politics مکتب سیاسی ماکیاولیستی [که هرگونه نیرنگ سیاسی و دیپلماسی خدعه‌آمیز را مجاز می‌داند]

According to *Machiavellian school of politics* a ruler must use any means to keep in power.

طبق مکتب سیاسی ماکیاولیستی حاکم برای حفظ قدرت خود باید از هر وسیله‌ای استفاده نماید.

Machiavellianism, Machiavellism ماکیاولیسم، سیاست نیرنگ‌بازی، سیاست حیله و تزویر، نیرنگ سیاسی

machinate دسیسه‌کردن، دوز و کلک چیدن

machination دسیسه، دوز و کلک، توطئه(چینی)، فتنه‌گری

The election of our candidate was almost prevented by the *machinations* of his opponents.

کم مانده بود مخالفان با دسیسه‌بازی از انتخاب‌شدن نامزد انتخاباتی ما جلوگیری به‌عمل آورند.

counter sb's machinations

با توطئه‌های ... مقابله کردن، توطئه‌های کسی را خنثی کردن

machinator دسیسه‌گر، توطئه‌گر

machine سازمان (سیاسی)، تشکیلات (سیاسی)؛ گردانندگان حزب، گردانندگان سازمان یا تشکیلات، (دستگاه) رهبری

The independent candidates did not have the support of a party *machine*.

machine gun مسلسل

machine politician کسی که امور جاری و روزمرهٔ تشکیلات حزبی را اداره می‌کند

a cog in the machine چرخ پنجم

Tired of being *a tiny cog in a vast machine*, he handed in his resignation.

like a well-oiled machine

مثل ساعت، خیلی مرتب و منظم

The department ran like a *well oiled machine* after the reorganizetion.

propaganda/publicity machine

دستگاه / سازمان تبلیغاتی

They have put the party *publicity machine* behind another candidate.

دستگاه تبلیغاتی حزب به خدمت کاندیدای دیگری گرفته شده است.

war machine ماشین جنگی [سازمان و تلاشی که برای ادارهٔ جنگ به فعالیت می‌افتد]

The situation was out of our hands and the *war machine* ground slowly on towards disaster.

machinery دستگاه، سازمان، تشکیلات، نظام، سامانه، سازوکار، سیستم

Judges and courts are part of the *machinery* of the law.

We have no *machinery* for dealing with complaints.

administrative machinery دستگاه اداری

the machinery of government

تشکیلات / سازمان دولت

the Lower House = the Lower Chamber

low-income کم‌درآمد

low-interest کم‌بهره، با بهرهٔ کم

low-level رده پایین

Loya Jirga لویا جرگه [مجلس افغانستان]

loyal وظیفه‌شناس، صادق، وفادار، باوفا؛ وفادارانه، صادقانه

loyal services خدمات صادقانه

loyalist وفادار، طرفدار

Government *loyalists* rallied today to fight off a challenge from the opposition.

loyalty وفاداری

All the members of the government have sworn *an oath of loyalty* to the President.

pledge/swear loyalty قول وفاداری دادن، اعلام وفاداری‌کردن

remain/stay loyal وفادارماندن

Luanda لواندا [پایتخت آنگولا]

lubricate تسهیل / هموارکردن

His job was to *lubricate* the discussions with the French.

نقش او این بود که مذاکره با فرانسویان را تسهیل نماید.

lucrative سودآور، پرسود / منفعت

lukewarm → reception, response

نه‌چندان گرم / مشتاق، آبکی

luminary چهرهٔ درخشان / برجسته

lunatic fringe تندروها، گروه تندرو

The *lunatic fringe* are ignored by most members of the party.

impeachable loyalty وفاداری غیرقابل تردید

lumpen لُمپن [کسی که به گروه یا طبقه‌ای وابسته نیست]؛ بی‌ریشه، بی‌اتیکت، بی‌خیال

The average *lumpen* consumer does not worry about the environment.

lumpenproletariat لمپن پرولتاریا، کارگرانی که از طبقهٔ خود بریده‌اند

Lusaka لوزاکا [پایتخت زامبیا]

Luxembourg, Grand Duchy of

دوک‌نشین لوکزامبورگ

lynch بدون محاکمه به مجازات رساندن، زجرکش کردن

Some towns found that *lynching* was the only way to drive away bands of outlaws.

loosen the purse strings → purse

loot غارت(کردن)، تاراج(کردن)؛ غنیمت (جنگی)

The angry crowd *looted* the shops.

In the country's largest cities there has been rioting and *looting*.

lopsided → economy, battle نامیزان، نامتوازن، نابرابر

lord لرد، ارباب، آقا؛ لقب برخی صاحب‌منصبان انگلستان؛ ریاست‌کردن بر؛ [در جمع] (مجلس) اعیان؛ اشراف، بزرگان

Lord Chamberlain of the Household پیشکار خانوادهٔ سلطنتی (انگلیس)

Lord (High) Chancellor رئیس مجلس اعیان؛ رئیس دیوان عالی کشور

Lord in Waiting آجودان سلطنتی

Lord Lieutenant نمایندهٔ دولت انگلیس در کشورهای دیگر

Lord Mayor لقب شهردار لندن و چند شهر بزرگ انگلستان

Lord President of the Council رئیس دفتر شورای سلطنتی [که نمایندهٔ مجلس اعیان نیز هست]

Lord Privy Seal مهردار سلطنتی

Lords Spiritual اسقف‌های عضو مجلس اعیان، اعضای روحانی مجلس اعیان

Lords Temporal اعضای غیرروحانی مجلس اعیان

Lord Steward رئیس حسابداری خانوادهٔ سلطنتی

Law Lord نمایندهٔ مجلس اعیان و عضو کمیسیون حقوقی مجلس

press lord سلطان مطبوعات

the Lords مجلس اعیان

The Bill goes before *the Lords* next week.

lordship اربابی، سیادت، بزرگی

lose شکست‌خوردن، خسارت‌دیدن، از دست‌دادن، باختن، ضررکردن، به قیمت ... تمام‌شدن؛ باعث شکست یا از دست‌دادن ... شدن

The army *lost* heavily in yesterday's battle.

His economic mismanagement has *lost* him the support of the general public.

سوءمدیریت اقتصادی وی باعث شده که پشتیبانی عموم مردم را از دست بدهد.

The government *lost* the vote of confidence.

The Opposition *lost* several seats in the election.

lose by a neck/nose با اختلاف کمی بازنده‌شدن

The candidate *lost* the election *by a nose*.

lose face تحقیرشدن، آبرو را از دست‌دادن

How can we give up our rights as a nation without *losing face*?

lose ground عقب‌نشینی‌کردن، تسلیم‌شدن

lose no opportunity از هر فرصتی استفاده‌کردن

He said some sections of the press had *lost no opportunity* to create the impression that he was guilty.

lose out شکست‌خوردن، بازنده‌شدن

He *lost out* in the election.

loss زیان، ضرر، صدمه، خسارت، فقدان، ضایعه، اتلاف، باخت؛ شکست؛ [در جمع] ضایعات، تلفات

The death of the statesman was a great *loss* to his country.

loss of face بی‌آبرویی

loss of life تلفات

be at a loss ندانستن

The government *is at a loss* on how to tackle the violence.

cut one's losses از نصف ضرر برگشتن

dead loss شکست کامل

experience loss ضررکردن، متحمل ضررشدن

human and material losses تلفات و ضایعات (جانی و مالی)

incur losses متحمل خسارت‌شدن

inflict losses خسارت وارد آوردن

Iranian artillery fire *inflicted* heavy *losses* on a group of Iraqi tanks.

make losses ضررکردن

irrecoverable/irreparable/irretrievable loss خسارت جبران‌ناپذیر

landslide loss خسارت زیاد

suffer/sustain heavy losses متحمل تلفات و ضایعات شدیدشدن

loss-making زیان / ضررده

Low Countries, the فروبومان کشورهای هلند، بلژیک و لوکزامبورک

lower فرود آوردن، پایین آوردن، کم‌کردن؛ خوار / کوچک‌کردن

Interest rates have been *lowered* again.

the Lower Chamber مجلس نمایندگان (امریکا)؛ مجلس عوام (انگلستان)

lower class طبقهٔ پایین (جامعه)، طبقهٔ کارگر

logistics لجستیک، پشتیبانی، تدارکات؛ سازمان‌دهی

Effective deployment of military manpower and firepower is an impossibility without careful attention to all details of ***logistics***.

Logistics is now more important in our industry than technology.

logrolling همکاری متقابل (در اجرای اهداف سیاسی)، بده‌بستان سیاسی، زدوبند، به هم نان قرض‌دادن

If a city congressman agrees to vote for farm price supports in return for a vote favoring urban development program, this exchange would be described as ***logrolling***.

Lok Sabha مجلس نمایندگان هندوستان

Lome لومه [پایتخت توگو]

London لندن [پایتخت انگلستان]

long-drawn or **long-drawn-out** طولانی، ممتد

A ***long-drawn-out*** war would likely deepen and prolong the recession.

We will have a ***long-drawn-out*** election campaign.
مبارزه انتخاباتی طولانی در پیش خواهیم داشت.

long live ... زنده‌باد ...

long-rauge → missile, plan دوربرد؛ درازمدت

We are intensely aware of the need for ***long-range*** planning.

long-running دیرینه، قدیمی، طولانی

We'll continue efforts to find a peaceful solution to this ***long-running*** war.

longstanding → hostility
دیرینه، قدیمی، ماندگار، طولانی، سابقه‌دار

long-term → goal, loan
درازمدت، طویل‌المدت، دایمی، بادوام

The association believes new technology will privide a ***long-term*** solution to credit card fraud.

look

look at مورد بررسی / توجه قراردادن

You must ***look at*** the question from all sides.

They wouldn't even ***look at*** my proposal.

look down on sb. با نظر تحقیرنگریستن

look forward آینده‌نگربودن، آینده‌نگری داشتن

The country's progress is being constrained by a leader who refuses to ***look forward***.

look into بررسی‌کردن، رسیدگی‌کردن، تحقیق‌کردن

He promised to ***look into*** the matter.

Police ***are looking into*** the alleged assassination plot.

look round
جوانب امر را سنجیدن، امکانات را مورد بررسی قراردادن

Don't make a hurried decision; ***look round*** well first.

Have a good ***look round*** before committing yourself. قبل از اینکه تعهدی را بپذیرید جوانب امر را خوب مورد بررسی قرار دهید.

look sth through به دقت بررسی‌کردن

They ***looked*** the proposals ***through*** before approving them.

look to sth به فکر / مواظب چیزی بودن

The country must ***look to*** its defenses.

The treasurer has to ***look to*** paying the bills of our club.

look to متکی به ... بودن، چشم به ... دوختن

They all ***look to*** our country for help.
همهٔ آنها چشم امید به کمک کشور ما دوخته‌اند.

The defeated army ***looked to*** its exiled leaders for help.

look up to sb. محترم‌شمردن، مورد احترام قراردادن

be looking forward to منتظر / به انتظار ... بودن

lookout چشم‌انداز، آینده؛ (برج) دیدبانی؛ نگهبان، دیدبان

loophole مفر، راه گریز

The clever lawyer found a ***loophole*** in the law to save his client.

The bill has been watered down somewhat by amendments providing ***loopholes*** and escape clauses in favor of special interests.

exploit/use a loophole از راه گریز استفاده‌کردن

People who don't want to pay tax will ***exploit any loophole***.

tax loophole مفر قانونی برای فرار از پرداخت مالیات

loose ends → end

loosen
از شدت ... کاستن، کاهش‌دادن، تسهیل‌کردن، کم‌رنگ‌کردن

Export regulations have been ***loosened*** recently.
اخیراً در مقررات صادرات تسهیلاتی درنظر گرفته شده است.

Many business groups have been pressing the Federal Reserve to ***loosen*** interest rates.

Agricultural interests are some of the most powerful ***lobbies*** in Washington.
The group ***lobbied*** heavily to gain the approval for the bill.
Aircraft workers might decide to ***lobby*** their MPs within the next two or three days.
lobby a bill through
در تصویب یا رد لایحه‌ای اعمال نفوذکردن
lobby fodder نمایندهٔ مجلس که طبق نظر حزب رأی می‌دهد و خود در مورد مسئله به تفکر و دقت نمی‌پردازد
antinuclear lobby
گروه مخالف با استفاده از نیروی هسته‌ای
division/voting lobby, the ayes/noes lobby
دو سالن پیوسته به محل برگزاری جلسات مجلس عوام که نمایندگان برای دادن رأی در آنجا جمع می‌شوند
environmental lobby گروه طرفدار محیط زیست
mount/organize a lobby گروه فشار تشکیل‌دادن
Villagers have ***organized a lobby*** for improved local facilities.

lobbying اعمال نفوذ [در تصویب لوایح]؛ تحمیل [بر دستگاه قانون‌گذاری]
Lobbying is persuading members of a legislature to support or oppose a bill.
The jewelry industry ***has been lobbying*** against a low tariff on watches.

lobbyist گروه یا فرد بانفوذ، تحمیل‌گر، گروه یا فردی که برای تغییر رأی نمایندگان مجلس تلاش نماید، نمایندهٔ گروه‌های بانفوذ
A ***lobbyist*** is hired by a group or organization to work for or against the passage of legislation.
Lobbyists usually contact the legislators in the "lobbies" or parts of the legislative building to which the public has access.

local محلی، موضعی؛ اخبار محلی؛ اهل محل؛ شاخهٔ محلی اتحادیهٔ کارگری
As a young reporter, he covered the ***locals***.
زمانی که خبرنگار جوانی بود، اخبار محلی را تهیه می‌کرد.
The ***locals*** would not agree with the national decision to strike.
local authorities مقامات محلی، مراجع صلاحیت‌دار محلی
local color رنگ‌وبوی محلی
local news اخبار محلی
local usage عرف و عادت محل

locality محل، مکان؛ منطقه، محله

localization (عمل) محدودکردن؛ حالت محلی (به چیزی) دادن، محلی‌شدن / بومی

localize محدودکردن؛ ویژگی‌های محلی (به چیزی) دادن، بومی‌کردن؛ (محل چیزی را) پیداکردن

lock زندانی‌کردن
lock away/up زندانی‌کردن
People who commit serious crimes should be ***locked away/up*** for a long time.
lock out کارگران را به کارخانه راه‌ندادن [به منظور تحمیل نظریات کارفرما به کارگران]
Workmen ***have been locked out*** until they agree to the employers' terms.

lock-in تظاهرات یا اعتراض با اشغال یک ساختمان و خودداری از خروج از آنجا
They decided to stage a ***lock-in*** to draw attention to their cause.

lockout تعطیل‌کردن کارخانه از طرف کارفرما [به‌منظور تحمیل نظریات خود به کارگران]
The ***lockout*** was ordered following a clash between a section of workers and some representatives of the management.

lockup زندان، بازداشتگاه

lodge [حقوقی] مطرح / اقامه‌کردن
loge a complaint شکایت‌کردن
If you are not satisfied with the treatment you've received, you should ***lodge an official complaint***.

log گزارش (ثبت‌کردن)، وارد دفترکردن
log of meetings
لیست / گزارش دیدارهای روزانه (رئیس‌جمهور)

logbook دفتر ثبت گزارش‌ها

loggerheads → set people at loggerheads
درگیری، جنگ و دعوا
be at loggerheads درگیری / اختلاف داشتن
The European Community ***is at loggerheads*** with the rest of the world over its agricultural subsidies.

logistical تدارکاتی، مربوط به پشتیبانی / سازمان‌دهی
Logistical problems may be causing the delay.

The statistics show a clear ***link*** between social class and crime.

link up ارتباط برقرارکردن، به‌هم‌پیوستن

The two spacecraft will ***link up*** in orbit.

inextricable link رابطه / ارتباط تنگاتنگ

Poverty and crime are inextricably ***linked***.

فقر و جنایت با هم رابطهٔ تنگاتنگی دارند.

the missing link حلقهٔ گم‌شده

linkage ارتباط، ربط؛ ربط‌دادن / وابسته‌کردن دو موضوع [در مذاکرات بین‌المللی]

There is no formal ***linkage*** between the two agreements.

linkman [در رادیو و تلویزیون] متصدی اعلام برنامه، گوینده

link-up ارتباط [در ماهواره و تلویزیون و غیره]

lionize تجلیل‌کردن

lip service → pay حمایت لفظی، ابراز نگرانی لفظی

liquidate کلک کسی را کندن، بیرحمانه کشتن، از بین‌بردن، حذف‌کردن، ریشه‌کن‌کردن؛ پرداخت کردن، تسویه حساب و منحل‌کردن [مؤسسهٔ ورشکسته]؛ نقدکردن

Gangsters ***liquidate*** their rivals.

The French Revolution ***liquidated*** the nobility.

liquidation انحلال (شرکت)؛ واریز و پرداخت بدهی؛ حذف مخالفین، تسویه

go into liquidation ورشکست شدن

liquidity نقدینگی

The company maintains a high degree of ***liquidity***.

liquidize نقدکردن، به پول نقد تبدیل‌کردن

Lisbon لیسبون [پایتخت پرتغال]

list فهرست (تهیه‌کردن)، صورت (برداشتن)

Safety is high on our ***list of*** priorities.

listen in شنود / استراق سمع‌کردن

He assigned federal agents to ***listen in*** on the minister's phone calls.

literacy → movement سواد

literally حقیقتاً، به‌راستی، بی‌اغراق، به معنی واقعی کلمه

Lithuauia لیتوانی

litigant طرف دعوا

litigate دادخواهی‌کردن، اقامه دعواکردن

litigation دادخواهی، اقامهٔ دعوا؛ پرونده، دعوا

the cost of litigation هزینهٔ دادرسی

litmus test محک، ملاک خوب / تعیین‌کننده، شاخص معتبر، نمونهٔ خوب

The President's policy on abortion is regarded as a ***litmus*** test of his views on women's rights.

littoral → state (منطقهٔ) ساحلی

live [برنامه] زنده، مستقیم؛ پرحرارت، پرشور، سرزنده؛ [بمب] قابل انفجار

live broadcast پخش زنده / مستقیم [برنامه]

live up to one's promise → promise

living معاش، معیشت؛ روزی، درآمد

living wage دستمزد / درآمد بخور و نمیر

He does make a ***living wage*** but only by working 72 hours a week.

Ljubljana لجوبلجانا [پایتخت اسلوانی]

loaded → favor, question

loan وام(دادن)، قرض(دادن)، قرضه؛ عاریه

domestic and foreign loans وام‌ها / بدهی‌های داخلی و خارجی

interest-free loan وام بدون بهره

We were surprised when he offered us an ***interest-free loan***.

interest-free loan funds صندوق‌های قرض‌الحسنه

long-term loan وام طویل‌المدت

low-interest loan وام با بهرهٔ کم

outstanding loan بدهی معوقه / عقب‌افتاده

renew a loan وام را تجدید / تمدیدکردن

soft loan وام بدون بهره، قرض‌الحسنه

time loan وامی که مدت پرداخت آن معین نشده باشد

lobby گروه فشار؛ گروه‌های بانفوذ، افراد یا گروه‌هایی که برای به تصویب‌رساندن و یا رد لوایح اعمال نفوذ می‌کنند، لابی؛ اعمال نفوذ / جبهه‌گیری (کردن)، چک و چانه زدن، با اعمال نفوذ لایحه‌ای را از مجلس گذراندن، با اعمال نفوذ رأی نمایندگان را تحت تأثیر قراردادن؛ [در مجلس] محل دیدار نمایندگان با مردم؛ [در انگلستان] گروهی از خبرنگاران منتخب که به منظور ایجاد ارتباط خصوصی بین وزرا و مردم به برخی اطلاعات سرّی دولتی دسترسی دارند

The union has attacked the plan and threatened to ***lobby*** against it.

اتحادیه آن طرح را مورد انتقاد قرار داده است و تهدید نموده است که علیه آن جبهه‌گیری خواهد کرد.

The prospect of a cabinet post is a strong inducement for him to ***come into line***.

communication lines خطوط مواصلاتی / ارتباطی؛ کانالهای ارتباطی، باب مذاکره

Negotiators say they're keeping ***communication lines*** open.

down the line از هر لحاظ، از تمام جهات، از هر جهت

Democrats and Republicans differed right ***down the line*** on what the proper responses were.

draw a line (between two things) تمایز قایل‌شدن

draw the line (at) محدودیت قایل‌شدن، حدود تعیین‌کردن

fall into line (with)

(خود را با دیگران) وفق‌دادن؛ قبول / موافقت / اطاعت‌کردن

When the chairman proposed a tightening-up of credit facilities, most of the Board ***fell into line***.

firm line روش / خط‌مشی قاطع

follow the party line از خط سیاسی حزب پیروی‌کردن

front line خط اول جبهه / مبارزه

hard line (سیاست) سازش‌ناپذیر، (موضع) انعطاف‌ناپذیر

In dealing with the superpowers, Iranian leaders adopted a ***hard line*** and refused to compromise.

در برخورد با ابرقدرت‌ها، رهبران ایران موضع انعطاف‌ناپذیری اتخاذ کردند و حاضر به سازش نشدند.

hot line خط ویژه؛ خط تلفن مستقیم و سرّی سران کشورها یا افراد خیلی مهم؛ خط مستقیم تلفنی یا تله‌تایپ برای تماس فوری

The President of the United States spoke on the ***hot line*** with the British Prime Minister to try to stop the invasion.

in line (with) موافقِ، در راستایِ

This plan is ***in line with*** their thinking.

in the line of duty

حین انجام وظیفه [به‌خصوص در ارتش]

More than 3000 police officers were wounded in ***the line of duty*** last year.

keep in line کنترل‌کردن، کسی را سرجایش نشاندن، به مراعات نظم و مقررات وادارکردن

The Chief Whip ***kept*** the members of the Labour Party ***in line***.

lay sth on the line به‌خطرانداختن

I'd be ***laying my life on the line*** by giving you that information.

on line با استفاده از کامپیوتر

on the line در معرض خطر؛ بی‌طرف

Our prestige and honor are ***on the line***.

Politically, he is ***on the line***, choosing to avoid both the right and the left.

او از لحاظ سیاسی بی‌طرف است و سعی می‌کند از گرایش به راست و چپ پرهیز نماید.

out of line (with) ناهماهنگ، خارج از خط، مخالف

This is ***out of line with*** party policies.

party line خط سیاسی حزب، خط‌مشی حزب

A ***party line*** is not as permanent or as fundamental as a party's ideology.

He refused to obey the ***party line*** on the nationalization of steel industry.

propaganda line روش / سیاست تبلیغاتی

reach the end of the line به آخر خط رسیدن، به بن‌بست رسیدن

read between the lines نانوشته‌ها را خواندن، معنی نهایی نوشته یا سخنی را دریافتن

Those who ***read between the lines*** deduce that the Vice-President is under attack.

soft line میانه‌روی، نرمش (در سیاست)

take a strong/firm/tough line

[در مقابل مسئله‌ای] جبهه‌گیری شدیدکردن؛ به‌شدت مقابله / برخوردکردن، شدت عمل نشان‌دادن

The government should ***take a strong line*** over inflation.

the broad line of policy خط‌مشی سیاسی کلی / عمده

toe the party line از خط سیاسی حزب پیروی‌کردن

He was expelled from the party for refusing to ***toe the party line***.

lineage تبار، دودمان، خاندان

liner پیرو خط سیاسی

party liner کسی که از خط سیاسی حزب پیروی می‌کند

A ***party liner*** is a person who supports the party program even when that program contradicts earlier positions or changes very radically.

lineup صف بندی، صف آرایی، جبهه‌گیری؛ به صف‌شدن

With the present ***lineup*** balance of power in the commission has shifted from conservative to progressive.

link رابطه، ارتباط، پیوند؛ حلقه، رابط؛ به‌هم‌پیوستن

Other countries are eagerly awaiting an American *green light* to lift the sanctions altogether.

glimmer of light/hope بارقهٔ امید

in the light of با توجه به، از نظرِ، از لحاظِ

The meeting would decide whether export quotas should be changed *in the light of* supply and demand.

در این جلسه تصمیم‌گیری خواهد شد که آیا سهمیه‌ها باید با توجه به عرضه و تقاضا تغییر کند یا نه.

red light علامت خطر

see the light of day علنی‌شدن؛ به‌وجود آمدن

This extraordinary document first *saw the light of day* in 1966.

shed/throw/cast light on روشن‌کردن [مسئله یا مطلب]

Government sources refused to *shed* any more *light* on recent events.

like-minded → running mate

هم‌فکر، هم‌اندیش، هم‌سلیقه

This is a valuable apportunity for us to mix with hundreds of *like-minded* people.

Lilongwe لیلونگوه [پایتخت مالاوی]

Lima لیما [پایتخت پرو]

limelight کانون / مرکز توجه (عموم)

When I was President, I was always in the *limelight*– there was no privacy.

Leading politicians must get used to the *limelight.*

grab/hog/steal the limelight

مشهورشدن، مورد توجه قرارگرفتن، جلب توجه کردن

limit محدودیت، حد

overstep the limit محدودیت‌ها را مراعات‌نکردن، پا از گلیم خود فراترگذاشتن

limitation محدودیت، قیدوبند؛ ضعف

arms limitation محدودیت تسلیحات

budget/budgetary limitation محدودیت بودجه

impose/place limitation

محدودیت قایل‌شدن / ایجادکردن

line روش، رویّه؛ ترتیب، خط‌مشی، سیاست؛ پیاده‌نظام، نیروهای رزمی؛ صف (بستن)، ردیف (کردن)؛ خط (مرز / جبهه / استوا / تلفن)؛ سلسله مراتب؛ دودمان، نسب

From the moment of the attack the embassy was on the *line* to Washington.

You should proceed on these *lines* until further notice.

تا اطلاع ثانوی بهتر است به همین ترتیب به کار خود ادامه بدهید.

Their unit was shelling the German *lines* only seven miles away.

line and staff صف و ستاد [نظامی]

lines of communication باب مذاکره؛ خطوط ارتباطی، خطوط مواصلاتی

North Korean leaders have shown a willingness to open more *lines of communication* with Seoul.

lines of contact خطوط تماس [در جبهه]

line of succession سلسله‌مراتب جانشینی

He was seventh in the *line of succession* to the throne.

line up صف‌بستن، به صف‌کردن

line up against مخالفت‌کردن، به مخالفت با ... برخاستن

The report gave some indication of the forces *lined up against* the President.

line up alongside (with)

متحدشدن؛ دست به یکی‌شدن؛ معاشرت‌کردن

He is *lining up alongside* the most reactionary people in his party.

line up behind (informal) پیروی‌کردن، کسی را به رهبری‌پذیرفتن، به طرفداری از ... پرداختن، بیعت‌کردن

The majority of rank-and-file members are happy to *line up behind* the new leadership.

adop/follow/pursue/take a line

خط‌مشی / روشی را در پیش‌گرفتن

assembly line خط تولید

behind the lines پشت (خط) جبهه

bottom line نهایت، از همه مهم‌تر، نتیجه، ماحصل، حرف آخر، خلاصهٔ (کلام)، لبّ مطلب

The *bottom line* is that we've now got rising prices, and the taxpayer has to subsidize the industry.

bring into line در مسیر صحیح قراردادن، به خط آوردن، به اطاعت از مقررات واداشتن

We tried to *bring him into line* with the majority view.

come into line (with) به توافق‌رسیدن، راه‌آمدن با

The radical wing of the party *came into line* as soon as financial support for their candidate was threatened.

Libya (Libyan Arab Jamahiriya)
جمهوری عربی لیبی

license گواهی‌نامه (دادن)، پروانه(دادن)، اجازه(دادن)، مجوز(دادن)

Governments issue *licenses* to individuals or to groups authorizing some act, such as driving a car, fishing, etc.

lick *(informal)* شکست‌دادن، فایق آمدن

The chancellor's message that the Government had *licked* inflation for good was marred by more job losses.

lick sb's boots (informal)
چاپلوسی‌کردن، برده‌وار اطاعت کردن

Those candidates who aren't rich are usually party hacks who got a chance to run after years of *licking the boots* of party leaders.

lick one's wounds پس از شکست به وضع خود سروسامان دادن

The two countries sat back to *lick the wounds* of death, debt and destruction.

licking *(informal)* گوشمالی، شکست سخت

The general took a sound *licking* and lost the city.

lie → blame, cause, choice, responsibility, land

lie in state → state

Liechtenstein, Principality of

امیرنشین لیختن‌اشتاین

lieu

in lieu (for) در عوض

in lieu of به‌جای

lieutenant قائم‌مقام، معاون، نایب؛ ستوان

lieutenant governor معاون فرماندار

life → peer, tenure (حبس) ابد؛ ابدی، دایمی، مادام‌العمر

life expectancy طول عمر، متوسط عمر

life history/story سرگذشت، تاریخچهٔ زندگی

life imprisonment حبس ابد

Those found guilty of rebellion and insur- rection will be sentenced to *life imprisonment*.

کسانی که جرمشان شورش و سرکشی تشخیص داده شود به حبس ابد محکوم خواهند شد.

life (sentence) حکم اعدام

an attempt on sb's life سوءقصد به جان کسی

There have been three *attmpts on the president's life.* سه‌بار به جان رئیس‌جمهور سوءقصد شده است.

a matter of life and death
مسئلهٔ مرگ و زندگی، مسئلهٔ حیاتی

These talks are a *matter of life and death* for the factory.

breathe some life into ...
خون تازه‌ای به ... تزریق‌کردن

They need some new, younger staff to *breathe some life into the company*.

cultural life فعالیت فرهنگی

public life فعالیت / زندگی اجتماعی

life-and-death خطیر، حیاتی، خیلی مهم

Such courts are far less qualified to make *life-and-death* decisions.

lifer زندانی ابد

life-style سبک / شیوهٔ زندگی

lift لغوکردن، ملغی‌کردن، برچیدن، خاتمه‌دادن، قطع‌کردن؛ بالابردن، ارتقا / افزایش دادن؛ با هواپیما / هلی‌کوپتر منتقل‌کردن

The president of Pakistan announced that he ordered the government to *lift* the curfew all over the country.

These helicopters are designed to quickly *lift* soldiers and equipment to the battlefield.

The bank *lifted* its basic home loans rate to 10.99% from 10.75%.

lift the ban on ... ممنوعیتِ ... را لغوکردن / برداشتن

The government decided to *lift the ban* on arms exports.

light چهرهٔ درخشان، شخصیت برجسته

He is one of the *lights* of history.

bring to light افشاکردن، آشکارکردن، برملاکردن

Some little-known details of the candidate's life *have been brought to light*.

come to light افشاشدن، برملاشدن

When his prison record *came to light*, he lost his job.

give a green light
چراغ سبز نشان‌دادن، تمایل‌نشان‌دادن، اجازه‌دادن

Congress has just *given the green light* to go ahead with the plan.

She is known to have ***liberal*** views on divorce and abortion.

Liberal Democrats حزب لیبرال دموکرات [انگلستان]

Liveral Party حزب لیبرال [انگلستان]

liveral thinker روشنفکر، آزاداندیش

sold-out liberals لیبرال‌های خودفروخته

liberalism لیبرالیسم، اصول آزادی (خواهی)؛ آزادمنشی

liberalization آزادسازی؛ تسهیل، ایجاد فضای باز

He seemed to be spearheading the campaign for political ***liberalization***.

به‌نظر می‌رسید که او رهبری مبارزه برای ایجاد فضای باز سیاسی را به‌عهده دارد.

He called for the ***liberalization*** of the law relating to immigration.

liberalize آزادکردن، آزادی‌دادن، لغوکردن محدودیت‌ها، تعدیل‌کردن، سهل‌ترکردن، فضای بازتری ایجادکردن

They have plans to ***liberalize*** the prison system.

The economic representatives of the two countries reached tentative agreement to ***liberalize trade***.

liberate آزادکردن، رهاکردن

Islamic combatants moved in swiftly to ***liberate*** the occupied towns and villages.

The crowd stormed the jail and ***liberated*** the three men.

liberated متجدد، روشنفکر؛ آزاد(شده)، بی‌قیدوبند

She was determined that she would become a ***liberated*** businesswoman.

They made a triumphal march into their ***liberated*** city.

liberating آزادیبخش

The crowds pressed food and soft drinks upon the ***liberating*** troops.

liberation آزادی، آزادسازی؛ نهضت آزادی

The entire country celebrated the ***liberation*** of Khoramshahr after the defeat of the Iraqi troops.

پس از شکست نیروهای عراقی مردم در سراسر کشور آزادسازی خرمشهر را جشن گرفتند.

liberation movement نهضت آزادیبخش / آزادی

women's liberation (نهضت) آزادی زنان

liberationist آزادی‌خواه

liberator آزادیبخش، رهایی‌بخش، آزادکننده، منجی

Flags were being prepared to welcome the ***liberators***.

Liberia لیبریا

libertarian آزاداندیش، طرفدار آزادی‌های فردی، اختیارگرا

The town's political climate was ***libertarian***.

libertarianism آزاداندیشی، طرفداری از آزادی‌های فردی، اختیارگرایی

Libertarianism is a movement in political philosophy based on the doctrine of the rights of the individual.

According to ***libertarianism*** each individual has the right to own and control any previously unused material source, notably virgin land.

liberty آزادی، حریّت؛ اجازه، اختیار

The new legislation threatens individual ***liberty***.

In totalitarian states there is no ***liberty*** of expression for writers and no liberty of choice for their readers.

You may extinguish ***liberty***, but not the love of liberty.

liberty of conscience آزادی عقیده، آزادی مذهب

liberty of the press آزادی مطبوعات

liberty of speech آزادی بیان

be at liberty (to do sth) آزادبودن، مجازبودن

The escaped prisoner ***has been at liberty*** for five days.

He said he ***was not at liberty to*** reveal the content of his private conversations with the President.

وی اظهار داشت که مجاز نیست مضمون مذاکرات خصوصی خود با رئیس‌جمهور را فاش نماید.

deny/deprive sb of liberty آزادی‌ندادن، از آزادی محروم‌کردن

enjoy liberty از آزادی بهره‌مندبودن

infringement of liberty نقض / سلب آزادی

political liberty آزادی سیاسی

restrict/erode liberty آزادی را محدودکردن

set at liberty آزادکردن

Liberville لیبرویل [پایتخت گابن]

Lib-Lab مربوط به دو حزب لیبرال و کارگر [انگلستان]

Lib-Labbery اتحاد دو حزب لیبرال و کارگر [انگلستان]

level [اتهام و غیره] وارد آوردن؛ هدف گرفتن؛ مورد ... قراردادن

Allegations of corruption were *levelled* at him and his family.

He *levelled* bitter criticism against the US.

on the level منصفانه، عادلانه

level playing field شرایط برابر

American businessmen ask for a *level playing field* when they compete with foreign companies.

do one's level best تمام تلاش خود را کردن، از هیچ تلاشی فروگذاری نکردن

The President told American troops that he would *do his level best* to bring them home soon.

lever اهرم، حربه، وسیله؛ با اعمال نفوذ برکنارکردن

They intended to use the threat of strike as a *lever* to obtain better wages from the company.

They believed that they had discovered the *levers* by which to regulate the processes of human society.

They are trying to *lever* him out of his job as head of the firm.

political lever حربهٔ سیاسی، اهرم سیاسی

leverage اهرم، حربه؛ نفوذ، قدرت، وسیله اعمال فشار

The Americans have been unable to use their potential *leverage* over Iran.

They don't have any economic *leverage* against our country.

آنها هیچ اهرم اقتصادی علیه کشور ما در دست ندارند.

leviathan غول، هیولا

industrial leviathan غول اقتصادی

The two *leviathans* of the Communist World

دو غول جهان کمونیسم [شوروی سابق و چین کمونیست]

levy (مالیات) بستن، وصول‌کردن؛ به‌زورگرفتن؛ باج و خراج؛ سربازگیری؛ مصادرهٔ اموال به‌خاطر بدهی پرداخت‌نشده

They *levied* on his property for unpaid rent.

levy an arm سپاه جمع آوری‌کردن

levy blackmail باج سبیل‌گرفتن

levy duties گمرک تعیین‌کردن، گمرک‌بستن

levy/levee en masse سربازگیری عمومی

levy taxes مالیات‌بستن

The government *levies taxes* to pay its expenses.

levy war on/against اعلام جنگ‌کردن، وارد جنگ‌شدن

capital levy

جمع آوری بخشی از دارایی مردم به‌عنوان مالیات

lex (Latin) قانون

liability مایهٔ دردسر، وبال گردن؛ بدهی، دین؛ مسئولیت، تعهد

The president of the company finally decided he was more of a *liability* than an asset.

Many commentators see the new local tax as the Conservatives' biggest political *liability*.

The company has assets of $138 million and *liabilities* of $120 million.

legal liability مسئولیت قانونی

limited liability مسئولیت محدود

liable مسئول، متعهد، مشمول؛ محتمل؛ مستعد؛ در معرض (خطر)؛ مانع؛ امتیاز منفی

Is a man *liable* for his wife's debts in your country?

Male citizens are *liable* to military service.

If you drive a car to the danger of the public, you make yourself *liable* to a heavy fine.

liable to pay taxes مشمول پرداخت مالیات

liaison رابط؛ ارتباط، رابطه؛ همکاری

She acted as a *liason* between patients and staff.

liaison officer افسر رابط

Lib = Liberal Party

lib = liberation

Lib Dem حزب لیبرال دموکرات [انگلستان]

Three published polls all revealed the *Lib Dem* gaining ground at the Tories expense.

سه نظرسنجی منتشرشده حاکی از این است که حزب لیبرال دموکرات از حزب محافظه کار پیشی گرفته است.

libel تهمت / افترا(زدن)، هتک حرمت (کردن)

I brought an action for *libel* against him.

The newspaper which *libelled* him had to pay compensation.

A district court ruled that the newspaper had *libelled* the President.

libelous افتراآمیز

He claimed the articles were *libelous* and damaging to the interests of the team.

liberal عضو حزب لیبرال [انگلستان]؛ آزادی‌خواه، لیبرال؛ آزادمنش، خالی از تعصب، میانه‌رو؛ آزادی‌خواهانه؛ توأم با گذشت و اغماض، تساهل؛ دست و دلباز

standing legislature مجلس (قانون‌گذاری) فعلی

legit قانونی

legitimacy مشروعیت، وجاهت قانونی، حقانیت، حلال‌زادگی

The lawyer questioned the *legitimacy* of his actions.

legitimate قانونی، مشروع، برحق، مجاز، معقول، موجه، دارای وجاهت قانونی، معتبر؛ مشروع‌ساختن، موجه‌ساختن؛ توصیه‌کردن

Who is the *legitimate* owner of this property?

legitimate claim ادعای برحق / قانونی، دعوی برحق

legitimate reason دلیل منطقی / موجه

consider/deem/regard as/see as legitimate قانونی تلقی‌کردن

legitimately به‌طور قانونی / مشروع

The government has been *legitimately* elected by the people.

legitimize مشروع‌ساختن، قانونی‌ساختن؛ موجه‌ساختن، مشروعیت‌بخشیدن

The notary's stamp *legitimized* the deed.

Images which glorify violence and cruelty, serve to *legitimize* such behavior.

legwork دوندگی

leisured مرفه

the leisured classes طبقات مرفه

lend وام / قرض‌دادن؛ مساعد / مناسب‌بودن

The computer *lends* itself to many different uses.

lend support to تأییدکردن

These events *lend support* to the view that the law is inadequate.

lender وام‌دهنده

lenience or **leniency** ارفاق، ملایمت، نرمش، مدارا، تساهل، گذشت

The defending lawyer asked for *leniency* on the grounds of her client's youth.

Judges are advised to show greater *leniency* towards first-time offenders.

به قاضی‌ها توصیه می‌شود نسبت به کسانی که اول‌بار مرتکب خلاف شده‌اند با ارفاق و ملایمت برخورد نمایند.

a plea for leniency تقاضای گذشت / ارفاق

lenient ملایم، بامدارا، باگذشت؛ خفیف، توأم با ارفاق

They believe that judges are too *lenient* with terrorist suspects.

Leninism لنینیسم

lese-majesty اقدام ضدسلطنت، توطئه علیه دولت / حاکم؛ خیانت

Lesotho لسوتو

let up کاهش یافتن، فروکش‌کردن، متوقف‌شدن

let-up کاهش، وقفه

letter یادداشت، سند، نامه

letter bomb بمب پستی

letter of agreement موافقت‌نامه

letter of attorney وکالت‌نامه

letter of complaint شکایت‌نامه

letter of credence معرفی‌نامه، استوارنامه

letter of credit اعتبارنامه (بانکی)، برگ اعتبار

letter of recall احضارنامه [برای فراخواندن نمایندهٔ سیاسی]

letter of resignation استعفانامه

the letter of the law نصّ صریح قانون

They had stuck to *the letter of the law* instead of following the general principles of it.

to the letter دقیقاً، موبه‌مو

She obeyed his orders *to the letter*.

letter of understanding یادداشت تفاهم، تفاهم‌نامه

A *letter of understanding* was signed between the two countries' prime ministers before the delegation departed.

قبل از مراجعت هیئت نمایندگی، یادداشت تفاهمی بین نخست‌وزیران دو کشور به امضا رسید.

adverting to letter dated ... عطف به نامهٔ مورخه ...

circular letter بخشنامه

dead letter سند بی‌ارزش، سند بی‌اعتبار؛ مقررات منسوخ، مقرراتی که مورد توجه قرار نمی‌گیرد

The treaty is now a *dead letter*.

follow-up-letter پیرو [نامه‌ای که در تعقیب نامهٔ قبلی نوشته می‌شود]

in letter and in spirit در لفظ و در معنی

open letter نامهٔ سرگشاده

The students wrote an *open letter* to the Minister of Education.

recommendation/testimonial letter توصیه‌نامه، سفارش‌نامه

take legal advice مشاورهٔ حقوقی‌کردن

legalese زبان حقوقی؛ اصطلاحات / واژه‌های حقوقی

legalism دقت بیش از حد در اجرای قوانین، مته به خشخاش‌گذاشتن در اجرای قوانین؛ قانون‌زدگی؛ مسائل حقوقی

legalist کسی که در اجرای قوانین افراط یا دقت بیش از حد می‌کند، قانون‌زده، قانون‌پرست

legality مطابقت با قانون، قانونی‌بودن، مشروعیت؛ تشریفات قانونی

They raised a question about the *legality* of his appointment.

آنها قانونی‌بودن انتصاب وی را زیر سؤال بردند.

challenge/question the legality of sth

قانونی‌بودن چیزی را زیر سؤال‌بردن

The lawyer challenged the *legality* of the court order.

legalize قانونی‌کردن، رسمیت دادن، مشروعیت‌دادن، تصدیق‌کردن (امضا)

Some people want to *legalize* the possession of guns.

legate نمایندهٔ پاپ؛ سفیر، ایلچی

legation هیئت سیاسی؛ سفارتخانه، نمایندگی؛ مقام سفارت یا نمایندگی

A nation may send a *legation* to another nation or to an international assembly.

legion لژیون، سپاه، هنگ، فوج، گروه بسیار بزرگ

The number of his supporters is *legion*.

legion of difficulties کوهی از مشکلات

Legion of Honor لژیون افتخار [فرانسه]، لژیون دنور؛ نشان افتخار

Legion of Merit نشان افتخار [امریکا]

legion of supporters گروه زیادی از حامیان

legionary, legionnaire عضو لژیون

legislate قانون وضع‌کردن، با وضع قانون یا مصوبه مجبور به انجام کاری‌کردن

Islamic Consultative Assembly *legislates* for our country.

The council *legislated* him out of office.

legislation (وضع) قانون؛ مصوبه

Majlis has the power of *legislation*.

Important *legislation* is reported in today's newspaper.

amend a legislation قانونی را اصلاح‌کردن

approve/enact/introduce/pass a legislation

قانونی را وضع / تصویب‌کردن

block/delay a legislation

تصویب قانونی را به تعویق‌انداختن

bring forward/initiate a legislation

قانونی را پیشنهادکردن

comply with a legislation خود را با قانونی وفق‌دادن

Companies have until December 31 to *comply with* the new *legislation*.

draft/draw up a legislation

پیش‌نویس قانونی را تهیه‌کردن

unworkable legislation قانون غیرقابل اجرا

water down a legislation قانونی را تضعیف‌کردن

legislative قانون‌گذار، مقنن، تقنینیه، مقننه؛ قانونی؛ پارلمانی

Government includes the *legislative*, executive, and judicial bodies.

Islamic Consultative Assembly is a *legislative* body.

legislative approval تصویب مجلس

legislative assembly مجلس مقننه، هیئت مقننه، مجلس ایالتی [امریکا]

legislative branch قوهٔ مقننه

legislative counsel مشاور پارلمانی

legislative power قوهٔ مقننه؛ حق قانون‌گذاری

legislator نمایندهٔ مجلس، عضو مجلس مقننه، قانون‌گذار، واضع قانون، شارع

Majlis deputies are *legislators*.

Legislators cannot be pressured into voting for something that is unconstitutional.

نمایندگان مجلس را نمی‌توان با فشار وادار کرد به چیزی که با قانون اساسی مغایرت دارد رأی بدهند.

outgoing legislator

نمایندهٔ شکست‌خورده در انتخابات دورهٔ جدید

legislatoress خانم نماینده (مجلس)

legislatorship نمایندگی مجلس

legislature پارلمان، مجلس (مقننه)، هیئت مقننه

The Democrats failed to win even a single seat in the new *legislature*.

The *legislature* comprises a 212-member Chamber of Deputies elected for a four-year term.

leave of absence مرخصی (استحقاقی)
The soldier asked for *leave of absence.*
leave over (رسیدگی به چیزی را) به وقت دیگری موکول‌کردن
These matters will have to be *left over* until our next meeting.
leave the door open باب مذاکره را بازگذاشتن
Although talks have broken down *the door has been left open*.
leave with pay مرخصی با استفاده از حقوق
absent without leave (AWOL) غیبت غیرمجاز
by the leave of the court با اجازهٔ دادگاه
French leave غیبت غیرمجاز
sick leave مرخصی استعلاجی
terminal leave مرخصی قبل از بازنشستگی یا اخراج

Lebanon لبنان

lectern میز خطابه، تریبون

leeway آزادی عمل؛ مهلت
The President said that he wanted to give states more *leeway* to pursue their own health- care reform.

left چپ؛ جناح چپ؛ فرد یا حزب چپ‌گرا
In recent years the country has been ruled only by governments of the *left*.
در سال‌های اخیر همیشه دولت‌های چپ‌گرا حکومت کشور را در دست داشتند.
left wing جناح چپ، فرد / حزب چپ‌گرا
the Left جناح چپ؛ سوسیالیست‌ها
The Left refers to a part of lawmaking body consisting of the more liberal or radical groups.
the left wing of the Labour Party جناح چپ حزب کارگر
the far/hard left چپ افراطی

left-center چپ میانه‌رو

lefties → lefty

leftism چپ‌گرایی

leftist چپ‌گرا، طرفدار جناح چپ

left-leaning چپ‌گرا، متمایل به چپ

left-of-center چپ‌گرا، متمایل به چپ
A *left-of-center* political group blocked the motion.

left-wing → left چپ‌گرا، (مربوط به) جناح چپ، جناح چپی، چپ‌گرایانه
In most legislatures in Europe, it is the custom to seat the conservative members of the legislature to the right of the chair (right-wing), and the more radical members to the left (*left-wing*).

left-winger چپ‌گرا، طرفدار جناح چپ، عضو جناح چپ
Left-wingers aim to change existing laws or governmental practices.

left-wingerism چپ‌گرایی

lefty چپی، چپ، عضو رادیکال حزب

leg مرحله، قسمت، بخش
on its last leg در شرف نابودی، رو به افول / زوال
It was obvious to everyone that the Ottoman empire was *on its last leg.*
بر هیچکس پوشیده نبود که آفتاب عمر امپراتوری عثمانی بر لب بام رسیده است.

legacy میراث، ماترک، ارثیه
These problems have arisen as a result of historical *legacies.*
Such attitudes are a *legacy* from colonial times.
appalling legacy ارثیهٔ شوم

legal قانونی، حقوقی، قضایی، مشروع، مجاز
He is *legally* responsible for his wife's debts.
legal advice مشورت / نظر قانونی
legal age سن قانونی
legal aid معاضدت قضایی، معافیت از هزینهٔ دادرسی
legal aid society مشاوران حقوقی رایگان
Legal Department, the ادارهٔ حقوقی
legal impediment منع / مانع قانونی
He was satisfied there was no *legal impediment* to the marriage.
legal medicine پزشکی قانونی
legal parlance اصطلاحات / زبان حقوقی
legal person شخص حقوقی
legal practice دفتر وکالت / حقوقی
legal precedent بدعت یا سابقهٔ قضایی که حکم قانون را پیدا کند
legal proceedings (جریان) محاکمه، دادرسی، رسیدگی
legal representative نمایندهٔ حقوقی، وکیل
legal tender پول رایج کشور
play a legal trick کلاه شرعی‌گذاشتن
take legal action against sb علیه کسی اقدام قانونی‌کردن

collective/joint leadership رهبری گروهی
cadre of leadership کادر رهبری
dynamic leadership رهبری پویا / پرتحرک
poor/weak leadership رهبری ضعیف
visionary leadership رهبری دوراندیشانه؛ رهبران دوراندیش

lead-in مقدمه، معرفی

leaflet شبنامه؛ آگهی، اعلامیه؛ بروشور؛ اعلامیه / آگهی پخش‌کردن

leading عمده، اصلی؛ (طراز) اول؛ پیشرو، پیشقدم، پیشتاز؛ رهبری، هدایت

Leading members of the party forced a change in government policy.

leading article سرمقاله
leading industrial nations کشورهای صنعتی طراز اول
leading light شخص بانفوذ، رکن
leading role نقش اول / عمده

leading-edge پیشرفته

leading-edge technology تکنولوژی پیشرفته

lead-ups مقدمات، تدارکات، پیش‌درآمد

league اتحادیه، مجمع، پیمان؛ متحدشدن، هم‌پیمان‌شدن، به اتحادیه / انجمنی پیوستن

The two countries *leagued* against their common enemy.

League of Nations جامعهٔ ملل

The *League of Nations* was part of an abortive effort to secure world peace.

defensive league اتحاد / پیمان دفاعی
in league همدست

He was accused of being *in league with* the fascists.

He pretended not to know her but in fact they were *in league*.

او وانمود می‌کرد که آن خانم را نمی‌شناسد ولی درواقع آنها با هم همدست بودند.

in the same league as هم‌ردیف، برابر

The British Navy is not *in the same league as* that of the USA.

offensive league اتحاد / پیمان تهاجمی

leak درزکردن (خبر)، افشاشدن، فاش‌شدن / کردن

Stringent precautions were taken to prevent the details of the meeting *leaking* out.

Someone *had leaked* out our secret plans to the enemy.

Intelligent agents found the reason for the *leak* of information to the enemy.

authorized leak افشای مجاز خبر سری

Authorized leak refers to information given by authorities to one or two reporters rather than the press to test public response to a new policy or a new idea before it is officially announced.

leakage درز (خبر)

It is high time this *leakage* of information was put to a stop

زمان آن فرارسیده که به این درز اطلاعات خاتمه داده شود.

lean گرایش / تمایل داشتن؛ متکی‌بودن

Britain *leans* heavily on Europe for trade.

lean on/upon sb به کسی متکی‌بودن؛ کسی را تحت تأثیر / نفوذ قراردادن

She *leaned on* him to help her solve her problems.

lean towards/toward گرایش‌داشتن، متمایل‌بودن

Politically, I *lean toward* the right.

leaning گرایش، تمایل

The present government has a *leaning* towards socialism.

He has socialist *leanings*.

political leanings تمایلات / گرایش‌های سیاسی

lease اجاره(نامه)؛ مورد اجاره؛ اجاره‌کردن / دادن

leave مرخصی، اجازه (غیبت)، رخصت؛ واگذارکردن، جاگذاشتن

Our annual *leave* is thirty days.

You have my *leave* to stay away from the office tomorrow.

leave a lot/much to بستگی‌داشتن، در گرو... بودن

The ceasefire *leaves a lot to* the goodwill of the forces involved.

It's a vague formulation that *leaves much to* the discretion of local authorities.

leave no stone unturned تمام تلاش خود را به‌کاربردن، [برای رسیدن به هدف] دست به هر کاری زدن، از هیچ تلاشی فروگذارنکردن

We *will leave no stone unturned* to develop a workable disarmament.

lay waste (to) ویران / تخریب‌کردن، با خاک یکسان‌کردن
The war ***has laid waste*** large regions of the countryside.

layman عامی، غیرمتخصص
Most councilors are ***laymen***, but they have professional officers to advise them.

layoff اخراج موقتی کارگران، دورهٔ کم‌کاری یا رکود [که به اخراج موقتی کارگران منجر شود]
Recent cuts in housing investment have led to large numbers of ***layoffs*** in the building industry.

layout ترتیب، طرح، نقشه؛ صفحه‌آرایی

lead رهبری (کردن)، راهنمایی (کردن)؛ سوق‌دادن؛ منجرشدن؛ پیشقدم بودن، اول شدن، جلوافتادن، شروع‌کردن؛ سرمقاله، مقالهٔ مهم؛ سرآغاز مقاله یا خبر، مهم‌ترین خبر صفحهٔ اول روزنامه
Lack of willingness to compromise ***led*** the country to the point of civil war.
Hard work ***leads*** to success.
lead off a discussion بحثی را با ارائه خلاصه آمار شروع‌کردن
lead on to sth راه را برای ... هموارکردن، زمینه را برای ... آماده‌کردن
This discovery ***led on to*** studies of the immune system.
lead sb by the nose کسی را تحت کنترل کامل داشتن، کسی را توی مشت خود داشتن
lead the pack پیشتاز گروه‌بودن، پیش از همه حرکت‌کردن
Europe has got used to following rather than ***leading the pack***.
lead the way پیشقدم‌شدن، جلوافتادن، راهنمایی کردن
lead up to منجرشدن، راه را برای ... هموارکردن
The report describes the negotiations which ***led up to*** the settlement.
follow sb's lead پیروی‌کردن، تبعیت‌کردن، تأسی‌کردن
Many countries in the western world ***followed the lead*** of the US after World War II.
be leading, be in the lead اول بودن، جلوتر از همه بودن
He's ***leading*** in the presidential race.
Labour ***are*** still ***in the lead*** in the opinion polls.
حزب کارگر هنوز در نظرسنجی‌ها مقام اول را دارد.
hold a lead پیش‌بودن، مقام اول را داشتن
He continues to ***hold a lead*** in Angola's presidential race.
take the lead پیشقدم‌شدن، جلوافتادن، پیروزشدن
He always ***takes the lead*** when we plan to do anything.
German banks have ***taken the lead*** in making new loans to Moscow.
the lead story خبر اول / مهم (صفحهٔ اول)، تیتر

leader رهبر، پیشوا، امام، زعیم، قاید؛ سردمدار، پیشرو؛ نفر اول؛ مقالهٔ مهم، سرمقالهٔ مهم
The ***leader*** of the revolution led the growing opposition to the Shah.
He wrote a ***leader*** in the newspaper criticizing the government.
Leader of the House رهبر حزب در مجلس [سخنگوی دولت انگلیس]
Leader of the (House of) Commons رهبر حزب در مجلس عوام [سخنگوی دولت در مجلس عوام]
Leader of the (House of) Lords رهبر حزب در مجلس اعیان [سخنگوی دولت در مجلس اعیان]
Leader of the Opposition رهبر (حزب) اقلیت
charismatic leader رهبر بانفوذ، رهبر پرجذبه، رهبری با فرّهٔ ایزدی، رهبر محبوب
current crop of leaders رهبران فعلی
Friday prayer leaders ائمهٔ جمعه
prominent leader رهبر برجسته / ممتاز
second-drawer leaders of the party رهبران درجه دوم حزب
temporal leader رهبر غیرمذهبی، رهبر سیاسی
The Dalai Lama, Tibet's spiritual and ***tem- poral leader***, heads his country's govern- ment-in-exile.

leaderene (*Brit.*) رهبر / رئیس زن

leadership رهبریت، رهبری، زعامت؛ رهبران حزب یا گروه؛ پیشگامی
Leadership is a great asset to an officer.
There are four candidates for the ***leadership*** of the party.
The ***leadership*** of the movement are divided.
رهبران نهضت دچار تفرقه و دودستگی شده‌اند.
None of the ***leadership*** appeared at the meeting.
assume/take over the leadership رهبری را به عهده گرفتن

law-enforcement (سازمان / مأموران) اجرای قانون
The authorities should provide for adequate *law-enforcement*.
law-enforcement agents عوامل / مأموران اجرای قانون
We need to restore respect for the law and for bodies such as the army and the *lawenforcement agents*.
لازم است که ما احترام به قانون و گروه‌هایی مانند ارتش و مأموران اجرای قانون را احیا نماییم.

lawful قانونی، مجاز، مشروع

lawfully (به‌صورت) قانونی / مشروع، قانوناً
Amnesty International is trying to establish whether the police acted *lawfully* in shooting the man.

lawgiver, lawmaker قانون‌گذار

lawless قانون‌شکن، خلاف‌کار؛ غیرقانونی؛ بی‌قانون، هرج‌ومرج
The government recognized there were problems in urban areas but these could never be an excuse for *lawless* behavior.

lawlessness بی‌قانونی، قانون‌شکنی، هرج و مرج

lawmaking قانون‌گذاری

lawsuit دادخواهی، دعوای حقوقی
The two lawyers discussed the client's proposals for a settlement of the *lawsuit*.

lawyer حقوقدان؛ وکیل؛ مشاور حقوقی
competent lawyer وکیل مجرب
defense lawyer وکیل مدافع
top-notch lawyer وکیل درجه یک / عالی

lax اهمال‌کار، بی‌توجه، سهل‌انگار، سست (عقیده)، شل و ول
We have been *lax* in passing safety regulations.
ما در تصویب مقررات ایمنی سهل‌انگاری کرده‌ایم.
Don't become *lax* about the schedule you have set.

laxity اهمال، سهل‌انگاری، جدی‌نبودن
The newspapers accused local police of *laxity* in dealing with gamblers.
moral laxity عدم پایبندی به اخلاقیات، بی‌بندوباری

lay تحمیل‌کردن، بستن (مالیات یا جریمه)؛ تعیین‌کردن، گذاشتن؛ ترتیب‌دادن؛ طرح‌کردن، تهیه / آماده‌کردن؛ عنوان / مطرح‌کردن، تنظیم‌کردن؛ وضع، وضعیت؛ عامی، غیرمتخصص
They *laid* an embargo on arms shipment.
We *have laid* our plans for dealing with that situation.
Spies were sent to find out the *lay* of the land.
lay a heavy burden on sb
وظیفهٔ مشکلی به گردن کسی گذاشتن
lay aside کنارگذاشتن
Perhaps opposed parties will *lay aside* their sectional interests and rise to this challenge.
All animosities were *laid aside* for the moment.
lay (sth) at sb's door تقصیر را به گردن کسی انداختن، به‌خاطر ... کسی را سرزنش‌کردن
lay bare → plot افشاکردن، برملاکردن
lay before پیشنهادکردن
Will the President be able to *lay before* the MPs a plan for economic reform?
lay down اعلام‌کردن، دستوردادن، تعیین (تکلیف) کردن، بطور مشخص ذکرکردن؛ وضع‌کردن، مقررداشتن، تسلیم‌کردن، زمین‌گذاشتن
It was *laid down* that all applicants should sit a written examination.
This is in line with the policy *laid down* by the management.
The conditions *are laid down* in the document.
The drug-traffickers have offered to *lay down* their arms.
lay down one's life جان خود را فداکردن، شهیدشدن، خون‌دادن
Many soldiers *lay down their lives* for their country.
lay heads together → head
lay off (موقتاً) اخراج‌کردن
Japanese firms try to avoid *laying off* workers in time of slack business demands.
شرکت‌های ژاپنی سعی می‌کنند در مواقع کسادی بازار و کمبودتقاضا از اخراج کارگران خودداری نمایند.
lay one's cards on the table → card
lay out شرح / توضیح‌دادن
lay/pin one's hopes on امیدبستن به
lay the door open for ... بابِ ... را بازگذاشتن
The door *was laid open* for further nego- tiations as the bosses were not completely stubborn at the end of talks.

It is not right for the soldier to *lay down the law* in political matters.
There is no official to *lay down the law* on this question.
maintain law and order نظم و مقررات را حفظ کردن
make the law قانون وضع کردن
The police don't *make the law*, they merely enforce them.
پلیس قانون وضع نمی‌کند، فقط قانون را اعمال می‌کند.
marine law قانون کشتی‌رانی
marital law قانون ازدواج
maritime law حقوق دریایی
matter of law مسئلهٔ حقوقی
mercantile law قانون تجارت
military laws مقررات ارتش / نظامی
moral laws قوانین اخلاقی
nationality law قانون تابعیت
obey/observe/uphold the law
قانون را رعایت / مراعات کردن، از قانون پیروی کردن
operative laws قوانین جاری
oppressive laws قوانین ظالمانه
oral law سنت
parliamentary law مقررات حفظ نظم و ترتیب در مذاکرات [از قبیل تعیین رئیس جلسه، گرفتن نوبت برای صحبت، و تصمیم‌گیری با دادن رأی]
penal law حقوق جزا / کیفری
political law حقوق سیاسی
press law قانون مطبوعات
prohibition laws قانون منع تولید و فروش مشروبات الکلی
punitive laws قوانین کیفری / جزایی
remain within the law قانون‌شکنی‌نکردن، قانونی عمل‌کردن
You can't take that course of action and *remain within the law*.
repeal/annul/strike down/revoke a law
قانونی را لغو / فسخ کردن
repressive laws قوانین ظالمانه
respect to laws احترام به مقررات، توجه به مقررات
retroactive law قانونی که عطف به ماسبق شود
right-to-work law قانون حق اشتغال
sanctioned laws قوانین مصوبه
spirit of law روح / ماهیت قانون
statute/statuary law قانون مدون، قانونی که مجلس وضع کرده باشد
stiff laws قوانین / مقررات سخت
stringent laws قوانین سخت، مقررات اکید
take the law into one's own hands
بدون مراجعه به مراجع قانونی از حق خود دفاع‌کردن، مجرمی را خودسرانه تنبیه‌کردن، مجری قانون‌شدن
the law (informal) پلیس
Watch out—here comes *the law*.
The law was/were out in force at the demonstration.
the laws governing ... قوانین حاکم بر / ناظر بر؛ قوانین مربوط به ...
The laws governing the possession of firearms are being reviewed.
قوانین حاکم بر تملک سلاح‌های گرم مورد تجدید نظر قرار می‌گیرند.
the law provides that ... قانون مقرر می‌دارد که ...
the law of the Medes and Persians
قانون تغییرناپذیر، وحی مُنزل
the long/strong arm of the law دست عدالت؛ پلیس
He had been living in Switzerland, under a false name, for several months when *the long arm of the law* finally caught up with him.
The *strong arm of the law* keeps order in the city.
under the law طبق قانون
The innocence of the accused is a necessary presumption *under the law*.
unwritten law قانون / حقوق غیرمدون؛ عرف، رویه قضایی؛ رسم قدیمی، سنت
violate the law خلاف قانون عمل‌کردن، قانون را مراعات‌نکردن / نقض‌کردن
He *violated the law* and was arrested by the police.
within law قانونی، در محدودهٔ قانون
The company is operating *within the law*.
written law قانون / حقوق مدون

law-abiding پیرو / مطیع قانون، پایبند قانون
Such actions against *law-abiding* citizens will not be tolerated.

lawbreaker متخلف، قانون‌شکن، مجرم

lawbreaking تخلف، قانون‌شکنی
Civil disobedience, violent or non-violent, is intentional *lawbreaking*.

law merchant قانون تجارت
law of civil procedure آیین دادرسی مدنی
law of election قانون انتخابات
law of the jungle, the قانون جنگل
The ***law of the jungle*** demands: kill or be killed.
We hope for a world where the rule of law, not the ***law of the jungle***, governs the conduct of nations.
law of nations قانون بین‌الملل
laws operative in a community قوانین جاری جامعه
law of the land قانون (یک کشور یا محل)
law of the sea قانون دریانوردی
above the law فراتر از قانون
One opposition member of parliament accuses the government of wanting to be ***above the law***.
No one is ***above the law***.
هیچکس فراتر از قانون نیست.
administrative law حقوق / مقررات اداری
admiralty law حقوق دریایی
adopt/exact/pass a law قانون تصویب / وضع‌کردن
against/outside the law خلاف قانون، غیرقانونی
Dismissing a worker without reason is ***against the law***.
The agents were operating ***outside*** the ***law***.
aviation laws مقررات هوانوردی
be a law unto oneself به قوانین و مقررات توجه / اعتنانکردن، فعّال مایشاء بودن
blue laws مقررات و قوانین ناظر بر اعمال و رفتار مردم
breakdown of law and order
اختلال / برهم‌خوردن نظم و قانون
She warned that the president would be responsible for any ***breakdown of law and order***.
break the law قانون را نقض‌کردن
If a man ***breaks the law*** he can be punished.
bring/file/issue a lawsuit به دادگاه شکایت کردن
A ***lawsuit has been filed*** against the company.
by law طبق قانون
commercial law قانون تجارت
common law عرف، حقوق عرفی، رویهٔ قضایی
comply with law از قانون پیروی‌کردن، طبق مقررات عمل‌کردن
construction of law تفسیر قانون
contrary to the law برخلاف قانون

court of law دادگاه
customary law عرف
decisional law شریعت
A ***decisional law*** is the body of legal theory built up over the years by the courts deciding similar cases before them.
defy a law به قانون بی‌اعتنایی‌کردن، به قانون توجه‌نکردن
do as the law prescribes طبق قانون عمل‌کردن
drop a law suit شکایت (خود) را پس‌گرفتن، از شکایت منصرف‌شدن
electoral law قانون انتخابات
enforce the law قانون را اعمال‌کردن
existing laws قوانین موجود / جاری
ex post facto law قانونی که عطف به ماسبق بشود
flout the law قانون را نقض‌کردن / زیرپاگذاشتن، از قانون سرپیچی‌کردن
go to law دادخواهی‌کردن، به دادگاه مراجعه‌کردن، عارض‌شدن
The partners could not agree on splitting their profits and had to ***go to law*** to settle the matter.
شرکا نتوانستند در مورد تقسیم منافع به توافق برسند و مجبور شدند برای حل این مسئله به دادگاه مراجعه نمایند.
go to law against sb کسی را به دادگاه کشاندن، از کسی شکایت‌کردن
have the law on one's side
از حمایت قانون برخورداربودن
inflexible laws قوانین انعطاف‌ناپذیر
in the eyes of the law از نظر قانون، طبق قانون
in the name of the law
به‌نام قانون، به بهانهٔ اجرای قانون
in the toils of the law در چنگال قانون
infringe a law قانونی را نقض‌کردن
international laws حقوق / قوانین بین‌المللی
Islamic law شرع اسلام
judge-made laws نظام حقوقی مبتنی بر سوابق قضایی و آرای محاکم
keep on the right side of the law قانونی عمل‌کردن
keep the law قانون را مراعات‌کردن
labyrinth of laws پیچ و خم قوانین
lame duck law قانون ضعیف، قانونی که در آخرین روزهای مجلس به تصویب رسیده باشد
lay down the law دستوردادن، تعیین تکلیف‌کردن، اعلام‌کردن؛ امر و نهی‌کردن، تحکم‌کردن

to the last (man) تا آخرین نفر
Both sides have declared themselves ready to fight *to the last (man)*.

last-ditch or **last-gasp** → effort
آخرین، واپسین، مذبوحانه
In a *last-ditch* attempt to save his party from electoral defeat, he resigned from the leadership.

lasting پایدار، بادوام، ماندنی، دایمی، پایا
lasting peace صلح پایدار
Few observers believe that the treaty will bring a *lasting peace* to the region.

latent → unemployment
نهفته، نهان، پنهان، خفته، بالقوّه
Recent developments in the area have brought *latent* ethnic tension out into the open.
حوادث اخیر در این منطقه تنش‌های نژادی پنهان راعلنی ساخته است.

latitude آزادی (عمل)
Nowadays, newspapers are allowed considerable *latitude* in criticizing the government.
Does your government allow much *latitude* in political belief?
The President had given the Secretary of State wide *latitude* to decide about the venue of the next summit conference.
رئیس‌جمهور در مورد انتخاب محل کنفرانس آیندهٔ سران به وزیر خارجه آزادی عمل کامل داده بود.

latitudinarian آزاداندیش [در مسائل دینی]، دارای سعهٔ صدر

Latvia لتونی

laud ستودن
He *lauded* the work of the UN High Commissioner for Refugees.

laudable → attempt تحسین‌انگیز، درخور تمجید، پسندیده، ستودنی

launch پرتاب‌کردن؛ به آب انداختن؛ راه‌انداختن، آغازکردن، مبادرت‌کردن؛ عرضه(کردن)، پرتاب، آب‌اندازی
Iran *launched* a surface to surface missile on Baghdad.
His friends *launched* him in business by lending him money.
launch an attack/offensive حمله (آغاز) کردن
Muslim guerrillas *launched an attack* against Zionist forces.
launch a product محصولی را عرضه کردن
launch into politics داخل سیاست‌شدن
launch out (into) a debate
مباحثه‌ای را شروع‌کردن، وارد مباحثه‌شدن
launch pad = launching pad
launch threat تهدیدکردن
the launch of a campaign آغاز مبارزه
the launch of a ship آب‌اندازی کشتی

launching پرتاب
launching/launch pad سکوی پرتاب؛ مرحلهٔ مقدماتی؛ پست و مقامی که برای رسیدن به مقام بالاتر مورد استفاده قرار گیرد.
The project is not off the *launching pad* yet.
The conference would be the *launching pad* for a propaganda drive.
It was the *launching pad* for a media career that has made her one of the highest-paid people on British TV.
launching site محل پرتاب (موشک)، سایت موشک

launder پول‌شویی‌کردن [با انجام معاملهٔ قانونی یا با ارسال پول درآمد نامشروع به خارج از کشور و برداشت مجدد، آن را ظاهراً به پول مشروع بدل کردن]
The House voted today to crack down on banks that *launder* drug money.
money laundering پول‌شویی
He was convicted for drug dealing and illegal *money laundering*.

laurel → rest

law قانون، حقوق، آیین، اصل یا قاعدهٔ کلی، شریعت؛ مأمور اجرای قانون؛ [در جمع] مقررات، قوانین
Sooner or later the *law* will lay hands on him.
The new *law* has been in operation since Monday.
Necessity knows no *law*. شکم گرسنه ایمان ندارد.
This *law* does not apply to you.
این قانون شامل حال شما نمی‌شود.
law and order نظم و مقررات، نظم و قانون
The police maintain *law and order*.
If *law and order* break down anarchy will result.
law enforcement اجرا / اعمال قانون
Law Lord نمایندهٔ مجلس اعیان و عضو کمیسیون حقوقی مجلس

The inventions of the printing press, the telephone, the radio, and television are *landmarks* in the history of communications.

a landmark court decision رأی مهم دادگاه که مورد استناد آیندگان قرار گیرد

landmine مین (زمینی)

landowner مالک، زمیندار

landowning class طبقهٔ ملاکین / مالکان

landscape چشم‌انداز، دورنما

His victory in the referendum has transformed Russia's political *landscape*.

The political *landscape* of the country has changed since unemployment rose.

از زمانی که نرخ بیکاری افزایش یافته دورنمای سیاسی کشور تغییر کرده است.

landslide با اختلاف بسیار زیاد برنده یا انتخاب‌شدن / کردن؛ پیروزی چشم‌گیر، پیروزی در انتخابات با اختلاف بسیار زیاد؛ حادثه یا فاجعه‌ای با ابعاد گسترده؛ پردامنه

The enormous vote cast for the President made his election a *landslide*.

The English electorate *has lanslided* him in for another term.

Along with all their other problems, the two leaders now had to face *landslide* inflation.

win by a landslide با اختلاف بسیار زیاد برنده‌شدن

He *won* last month's presidential election *by a landslide*.

Laos (Lao People's Democratic Republic) جمهوری دموکراتیک خلق لائوس

La Paz لاپاز [پایتخت بولیوی]

lapdog → press چاکر، مطیع، فرمانبردار، غلام حلقه به‌گوش؛ جیره‌خوار

Opposition parties accuse the newspaper's editor of being a government *lapdog*.

lapse گذشت، وقفه؛ انقضاء؛ سپری‌شدن؛ خطا، لغزش، انحراف

They resumed diplomatic relations after a *lapse* of 24 years.

lapsed [حقوقی] منقضی، ساقط، ملغا

larceny [حقوقی] سرقت، دزدی

large بزرگ، وسیع، زیاد؛ پرجمعیت؛ کلان، هنگفت؛ مفصل؛ دست‌ودل‌باز

We didn't expect such a *large* number of people to attend the meeting.

larger-than-expected بیش از (حد) انتظار

There was a *larger-than-expected* fall in unemployment last month.

at large آزاد، ول؛ کُل، عموماً

Twelve prisoners are still *at large* following a series of escapes.

Abortion is an important issue which needs to be debated by society *at large* and not just by politicians.

by and large روی هم‌رفته، به‌طور کلی، با توجه به جمیع جهات

loom large بزرگ جلوه‌کردن

to a large extent → extent تا حد زیادی

large-scale وسیع، گسترده

The population faces starvation this winter without *large-scale* emergency aid.

بدون کمک اضطراری گسترده این زمستان ملت با مشکل گرسنگی روبرو خواهند شد.

lash حمله‌کردن، به باد انتقادگرفتن، زخم زبان‌زدن؛ شلاق (زدن)، ضربه (شلاق)

Politicians are regularly *lashed* in the press.

He was given seventy *lashes*.

The captain *lashed* the lazy crew with a long, angry speech.

The mutinous sailors were sentenced to the *lash*.

lash out (at) مورد حمله / سرزنش / انتقاد قراردادن؛ زدن

Riot police fired in the air and *lashed out* with clubs to disturb hundreds of demonstrators.

The speaker *lashed out* at social injustice.

He often *lashed out* with strong language at those who opposed him.

the lash مجازات با زدن شلاق

under one's lash تحت نظارت، تحتِ کنترلِ

lashings حرفهای تند، انتقادات

He never grew used to the *lashings* he got from the critics.

last دوام‌داشتن؛ طول‌کشیدن؛ کافی‌بودن؛ آخرین، واپسین؛ پایانی

The meeting *lasted* two hours.

to the last تا آخر؛ همیشه

I think my policy is right, and I'll defend it *to the last*

She is patriotic *to the last*.

ladder → move, success, promotion
نردبان؛ رده، سطح
He is still on the bottom rung of the political *ladder*.
Only those who are further up the company *ladder* are given a car.

lag عقب‌ماندن / افتادن؛ عقب‌ماندگی؛ شکاف، فاصله
Economic transformation *lags* behind political reform throughout eastern Europe.
Our candidate was *lagging* badly in the polls.
Production *lagged* and unemployment rose.

Lagos لاگوس [پایتخت نیجریه]

laic, laical لائیک، غیرمذهبی، غیرروحانی

laicism → clericalism حکومت غیرمذهبی / غیر روحانی

laissez/laisser faire آزادی اقتصادی، اقتصاد آزاد، عدم مداخلهٔ دولت در امور (اقتصادی) مردم
'*Laisser faire*' refers to the principle that trade, business, industry, etc., should operate with a minimum of regulation and inter- ference by government.
اقتصاد آزاد به این اصل دلالت دارد که کار تجارت، دادوستد، صنایع و غیره باید با حداقل کنترل و مداخلهٔ دولت انجام گیرد.

lambast به باد انتقادگرفتن

lame ضعیف، ناموجه، غیرقابل قبول
lame duck درمانده، ورشکسته؛ نمایندهٔ شکست‌خورده؛ صاحب‌مقامی که برای دورهٔ بعدی انتخاب نشده است و روزهای آخر دورهٔ نمایندگی خود را می‌گذراند؛ دولت یا مجلسی که در انتخابات مجدد شکست خورده است؛ شخص / سازمانی که دچار مشکلات فراوانی است؛ ناتوان، بی‌عرضه؛ شرکت ورشکسته
The government has promised a rescue package for *lame duck* companies.
No foreign policy decisions can be made because of the *lame duck* presidency.
The government should not waste money supporting *lame ducks*.
دولت نباید پول خود را در حمایت از شرکت‌های ورشکسته هدر دهد.
Like a *lame duck* President, a Prime Minister who is known to be on the way out can not command authority.
lame excuse عذر غیرموجه / بدتر از گناه

lament سوگواری (کردن)؛ تأسف‌خوردن؛ عزاداری
My grandfather *lamented* the decline in moral standards in today's society.

land فرود آمدن، پیاده‌کردن؛ ملک، سرزمین، دیار، قلمرو، خطه، کشور؛ مرزوبوم؛ زمینی؛ مزارع، روستاها
The President welcomed the official delegation from the *land* of his ancestors.
Many people leave the *land* to find work in towns and cities.
land force نیروی زمینی
With the *land force* defeated, everything now rested on the navy.
land office ادارهٔ ثبت اسناد
land reforms → reforms
a plot of land یک قطعه زمین
ancestral land سرزمین آبا و اجدادی
find out the lie of the land از نظر ... آگاه‌شدن، وضع را بررسی‌کردن
She spoke to a few people to *find out the lie of the land* before making any suggestions.
او با چند نفر صحبت کرد تا قبل از ارائهٔ پیشنهادات از نظر مردم آگاه شود.
how the land lies اوضاع از چه قرار است
native land زادگاه، زادوبوم، سرزمین آبا و اجدادی
promised land سرزمین موعود
public land زمین‌های خالصه، زمین‌های دولتی
spy out the land اوضاع را بررسی‌کردن، موقعیت را ارزیابی‌کردن، سروگوش آب دادن
The Promised Land ارض موعود [کنعان]

land-based → missile

landbound → army زمینی

landed → aristocracy صاحب ملک، زمیندار، مالک
The protestors say the land reforms will still protect the interests of the *landed* classes.

landing فرود
emergency/forced landing فرود اجباری

landholder مالک، زمیندار

landless (زارع) بی‌زمین، بدون زمین

landlocked → state محصور در خشکی، بدون دسترسی به دریا

landlord مالک، صاحبخانه
The landlord and tenant Act قانون مالک و مستأجر

landmark واقعه / رویداد مهم و برجسته، سرنوشت‌ساز، نقطهٔ عطف، نقطهٔ تحول؛ مرزنما

L

Lab = the Labour Party

label برچسبِ ... زدن، انگ‌زدن، نامیدن

They ***labeled*** him a demagogue.

labour, labor حزب کارگر (انگلستان)؛ (اتحادیهٔ) کارگری؛ کارگر، زحمتکش؛ کار(کردن)، زحمت(کشیدن)، جان‌کندن

Land, ***labor***, and capital are the three principal factors of production.

زمین، کارگر و سرمایه سه مؤلفهٔ اصلی تولید هستند.

He ***labored*** all his life in the cause of peace.

I voted ***Labour*** in the last election.

Labour was put in with an increased majority at the last general election.

labor class طبقهٔ کارگر

labor a point نکته‌ای را تکرارکردن

Labor Day روز کارگر

labor force نیروی کار

labor leaders رهبران اتحادیه‌های کارگری

Labour Leader رهبر حزب کارگر (انگلستان)

labor market بازار کار

The longer people have been unemployed the harder it is for them to compete in the ***labor market***.

labor of love کار افتخاری / تفننی

Labour Party, the حزب کارگر (انگلستان)

labor policy سیاست کارگری

The strike put the Administration's ***labor policy*** to a rigorous test.

labor shortage کمبود نیروی انسانی، کمبود کارگر

labor theory of value نظریهٔ ارزش کار

Labour vote رأی طرفداران حزب کارگر

cheap labor کارگر ارزان

hard/forced labor کار اجباری [برای مجازات مجرمین]، (کار با) اعمال شاقه

He was sentenced to four years ***hard labor*** for his crimes.

migratory labor کارگران مهاجر

manual labor کار یَدی

organized labor اتحادیه‌های کارگری؛ کارگران عضو اتحادیه

physical labor کار بدنی

productive labor کار تولیدی، کار مفید

slave labor کار اجباری

withdraw labor دست از کارکشیدن

The miners are threatening to ***withdraw their labor***.

laborious پرزحمت، شاق

Laborism (اعتقاد به) اصول و عقاید حزب کارگر

Laborist عضو حزب کارگر؛ طرفدار حزب کارگر

Laborite طرفدار حزب کارگر

labyrinth → law کلاف سردرگم، پیچ و خم، مخمصه، هزارتو

labyrinthine پیچیده، سردرگم

labyrinthine bureaucratic procedures

پروسهٔ پیچیدهٔ اداری

lack → fund, confidence نداشتن، نیازداشتن؛ عدم، فقدان، نبود؛ نیاز، کمبود

lackey (*disapproving*) دنباله‌رو، غلام حلقه به‌گوش، نوکر

He treats us all like his ***lackeys***, expecting us to be here whenever he wants us.

او همه ما را غلام حلقه به‌گوش خودش تلقی می‌کند و انتظار دارد هر موقع که به ما نیاز دارد در اینجا حاضر شویم.

lackluster → performance ضعیف، بی‌روح

kowtow دولاراست شدن، تعظیم و تکریم کردن

If you want to advance in this party, you'll learn that you have to ***kowtow*** to the party leaders.

اگر قصد داری در این حزب پیشرفت بکنی باید یاد بگیری که پیش رهبران حزب تعظیم و تکریم بکنی.

See how stupidly they ***kowtow*** to persons higher in the hierarchy.

Kremlin

کرملین، مقر رهبری شوروی / روسیه؛ دولت شوروی / روسیه

How will the ***Kremlin*** answer the latest message from Washington?

Kremlinologist روسیه / شوروی‌شناس

Kremlinology روسیه / شوروی‌شناسی

Kuala Lumpur کوالالامپور [پایتخت مالزی]

Ku Klux Klan کوکلس کلان [گروه سرّی سفیدپوستان برای سرکوب اقلیت‌ها و حفظ برتری سفیدپوستان در امریکا]

Kuwait کویت

Kyrgyzstan (Kirghizia) قیرقیزستان

kill the hours/time وقت‌کشی کردن
kill the goose that lays the golden egg
محل درآمد را از بین‌بردن، نان خود را آجرکردن
kill two birds with one stone با یک تیر دو نشان‌زدن
make a killing موفقیت (مالی) زیادی کسب‌کردن

king شاه، سلطان
The ***kings*** of England do not really rule England now.
King's Counsel مشاور / مشاوران حقوقی شاه
king of kings شاهنشاه
King's regulations مقررات نظامی (انگلستان)
King's Speech, the سخنرانی شاه (انگلستان) در مراسم افتتاح پارلمان

kingdom قلمرو شاه یا ملکه، پادشاهی؛ حوزهٔ اقتدار، کشور
banana kingdom کشور عقب‌مانده [کشور کشاورزی که از لحاظ اقتصادی و سیاسی عقب‌مانده باشد]
flea-bitten kingdom کشور فلک‌زده، کشور فقیر / ضعیف

kingmaker, kingmaking صاحب‌قدرت پشت پرده، پادشا(ه) نشان [شخص بانفوذی که می‌تواند فرد موردنظر خود را به مقامات بالا برساند]
He never wanted to be prime minister himself—he was content with the role of ***kingmaker*** within the party.
او هرگز مایل نبود خودش نخست‌وزیر بشود، به داشتن نقش قدرت پشت پرده در حزب اکتفا می‌کرد.
The ***kingmaking*** mayor pressured him off the Democratic ticket.

kingly شاهانه، سلطنتی

kingpin رکن، محور، مهرهٔ اصلی، شخص / شخصیت اول، صحنه گردان
This accident has made the country a ***kingpin*** in the region.

kingship سلطنت، شهریاری
He was unfitted by temperament and education for the duties of ***kingship***.

Kingston کینگستون [پایتخت جامائیکا]

Kingstown کینگزتاون [پایتخت سنت‌وینسنت و گرنادین]

Kinshasa کینشاسا [پایتخت زئیر]

Kishinev کیشینف [پایتخت مولداوی]

kiss → death
kiss up to someone چاپلوسی‌کردن

kisser → baby kisser

kit out/up (Br.) مجهز / تجهیزکردن

kitchen → adviser, cabinet

Knesset پارلمان اسرائیل، کنست

knife-edge نامشخص؛ حساس؛ [به مویی بند است]
His future remains on a ***knife-edge***.
The game is poised on a ***knife-edge***. One mistake or one piece of good luck could decide it.
Tonight's ***knife-edge*** vote could be uncomfortably close.

knock انتقاد (کردن)؛ متعجب‌کردن

knockdown → price, argument

knock-on → effect

knockout → blow

knotty → problem پیچیده، مشکل، غامض

know the time of the day → time

know which side your bread is buttered
ببین نعمت در کجاست، نفع و موقعیت خود را درنظر بگیر

know-how مهارت، کاردانی
have know-how مهارت‌داشتن، ید طولایی داشتن
Let him handle the account. He has a lot of ***know-how*** in this area.

knuckle
knuckle down کمر همت بستن، دست به‌کارشدن، گرم کارشدن
You're going to have to really ***knuckle down*** to catch up on all the work you've missed.
knuckle under (informal) تسلیم‌شدن
The British government had ***knuckled under*** to threats of violence, which had created unsurmountable obstacles to progress.
The rioting students refused to ***knuckle under***, and continued their occupation of the Vice-Chancellor's room.
rap sb on/over the knuckles
مورد انتقاد قراردادن؛ مجازات کردن

Koran, the قرآن

Koranic قرآنی

Korea, Democratic People's Republic of (North Korea) جمهوری دموکراتیک خلق کره (کرهٔ شمالی)

Korea, Republic of (South Korea)
جمهوری کره (کرهٔ جنوبی)

keep under one's thumb تحت تسلط‌داشتن، مسلط‌بودن
keep up (کوتاه نیامدن و) ادامه دادن؛ حفظ کردن
Opposition forces are ***keeping up*** the pressure against the government.
There is a major incentive among TV channels ***to keep*** standards ***up***.
keep up with پابه‌پای هم پیش‌رفتن، به پای ... رسیدن، برابری‌کردن؛ در جریان بودن، خبردارشدن
Wages are failing to ***keep up with*** inflation.
She did not bother to ***keep up with*** the news.
in keeping with مناسب با؛ درخور؛ مطابق
His office was ***in keeping*** with his station and experience.
out of keeping with نامناسب، ناجور

keg → powder keg

Kenya کنیا

key → issue کلیدی، مهم، عمده، اصلی
This is a meeting of ***key*** personnel from each department.
hold the key نقش مهم / کلیدی‌داشتن
First-time voters could ***hold the key*** to the election result.

keyed-up → crowd تهییج‌شده، هیجان‌زده

keynote → address (موضوع) اصلی / مهم، مطلب عمده
Unemployment has been the ***keynote*** of the conference.
He would be setting out his plans for the party in a ***keynote*** speech.

keynoter سخنران اصلی، سخنران اول، کسی که در یک اجلاس (سیاسی) سخنرانی عمده را ایراد نماید
The ***keynoter's*** speech set the campaign on its path.

keystone محور اصلی
The government's determination to beat inflation has so far been the ***keystone*** of its economic policy.
تصمیم بر از بین‌بردن تورم تاکنون محور اصلی سیاست اقتصادی دولت بوده است.

khalif خلیفه

khalifate خلافت

Khartoum خرطوم [پایتخت سودان]

Khmer Rouge, the
خمرهای سرخ [سازمان چریکی کمونیستی که بین سالهای ۷۹ـ۱۹۷۵ درکامبوج قدرت را در دست گرفت]

kick (*informal*) اعتراض (کردن)، مخالفت (کردن)
If the people are taxed much more they will begin to ***kick***.
kick against sth اعتراض / مخالفت / مقاومت‌کردن
They ***kicked against*** his proposal.
kick downstairs (*informal*) تقلیل مقام‌دادن
kick in the teeth تودهنی
The government's decision is a real ***kick in the teeth*** for union.
kick off شروع / آغازکردن
kick out (*informal*) اخراج‌کردن
Spain ***kicked out*** three diplomats and eight other Libyan residents.
اسپانیا سه دیپلمات و هشت نفر لیبیایی ساکن آن کشور را اخراج نمود.
kick upstairs (*informal*) [به مقام بالاتر ولی تشریفاتی و کم‌اهمیت‌تر] ارتقادادن
Instead of retiring their conservative old president the cooperation ***kicked*** him ***upstairs*** to Chairmanship of the board.

kickback (*slang*) حق و حساب؛ عکس‌العمل غیرمنتظره
If you were paid $150 a month and paid back $50 a month to your employer, the $50 would be a ***kickback***.
political kickback عکس‌العمل سیاسی غیرمنتظره
Sometimes you don't realize that an apparently simple thing may have a ***political kickback***.

kickoff → speech

kid gloves → handle, take off

Kiev کی‌یو [پایتخت اکراین]

Kigali کیگالی [پایتخت رواندا]

kill وتوکردن، لایحه یا پیشنهادی را با شکست مواجه کردن؛ ردکردن
A Soviet veto ***could kill*** the US proposal to embargo arms shipment to Iran.
وتو شوروی می‌توانست پیشنهاد امریکا مبنی بر تحریم ارسال اسلحه به ایران را با شکست مواجه سازد.
kill off از بین‌بردن، خاتمه‌دادن، کنارگذاشتن
Alabama was legally forced by the courts to ***kill off*** its segregationist policies.
The Government's financial squeeze had ***killed*** the scheme ***off***.

K

Kabol کابل [پایتخت افغانستان]

kakistocracy حکومت بدترین افراد کشور؛ بدترین حکومت

His rule was a perfect ***kakistocracy***.

kamikaze (حملهٔ) انتحاری؛ (آدم / راننده) خطرناک

kamikaze mission مأموریت انتحاری

Driving the explosive laden car into the barracks was a ***kamikaze mission*** for the terrorists.

Kampala کامپالا [پایتخت اوگاندا]

kangaroo → court, justice, trial

Katmandu کاتماندو [پایتخت نپال]

Kazakhstan, Republic of جمهوری قزاقستان

keep کنترل‌کردن، حفظ کردن؛ خرج

Some Presidents do not ***keep*** the authority of their office.

keep abreast of در جریان گذاشتن؛ در جریان بودن، (موضوع / اخبار را) تعقیب‌کردن

She will ***keep you abreast of*** the progress by phone.

I will be ***keeping abreast of*** the news.

The press ***kept abreast of*** each development.

keep a grip on sth تحت کنترل داشتن

Until last year, the regime ***kept a tight grip on*** the country.

keep a tight rein on

[مخارج یا بودجه را] به‌شدت کنترل‌کردن

keep down تحت تسلط نگهداشتن، کنترل‌کردن؛ پایین‌نگهداشتن [قیمت]

The peasants ***were kept down*** ruthlessly by the occupying power, which formed an unholy alliance with the landowning class.

نیروی اشغالگر که اتحاد شومی با طبقهٔ مالکان تشکیل داده بود دهقانان را با بی‌رحمی تحت سلطهٔ/ کنترل خود داشت.

The generals have managed to ***keep down*** the country districts by stationing troops in the area.

keep facts from حقایق را کتمان‌کردن

keep/hold/remain aloof from دوری‌جستن از

The Government is ***keeping aloof from*** the controversy.

The Royal Family must ***remain aloof*** from party politics.

I ***will hold myself aloof from*** wrong and corruption. از فساد و خطاکاری دوری خواهم جست.

keep off اجتناب / دوری‌کردن

Keep off the subject of politics.

keep on ادامه‌دادن، مرتب ... کردن؛ در استخدام نگهداشتن، اخراج‌نکردن

Sometimes they keep you on a bit longer if there is no one quite ready to step in your shoes.

keep one's word/promise روی قول خود ایستادن

keep one's finger on the pulse of → ***pulse***

keep pace with → pace

keep to مراعات / رعایت‌کردن، پایبندبودن

He had been unable to ***keep*** to his schedule.

keep to the subject از موضوع خارج‌نشدن

keep together متحد / یک‌پارچه نگهداشتن

keep track of → track

keep under سرکوب‌کردن، مورد ظلم و ستم قراردادن؛ کنترل‌کردن

The local population is ***kept under*** by a brutal army of mercenaries.

The jury is out on whether or not this is true.

trial by jury محاکمه با حضور هیئت منصفه

jus civile حقوق مدنی

jus sanguinis تابعیت خون [حق تابعیت برحسب تابعیت پدر بدون توجه به محل تولد]

According to "*jus sanguinis*" or law of blood, the place of birth is irrelevant and every child acquires the nationality of his parents.

jus soli

تابعیت خاک / ارضی [حق تابعیت برحسب محل تولد]

According to "*jus soli*" or law of soil, all persons born within the territory of a given state, except the children of foreign diplomats, are citizens of that state.

just عادل، عادلانه، منصف، منصفانه، قانونی، صحیح، برحق

Was his life sentence *just* or was it too sever?

they got their just deserts به سزای اعمال خود رسیدند

justice عدل؛ عدالت، دادگستری؛ صحّت، حقانیت؛ قاضی؛ دادرسی‌کردن، احقاق حق‌کردن

Judges should have a sense of *justice*.

Justice requires that the rich and the poor be given equal treatment in courts of law.

The *justice* of these remarks was clear to everyone.

Justice Department or Department of Justice

وزارت دادگستری [امریکا]

Justice Ministry وزارت دادگستری [انگلستان]

Justice of the Peace رئیس دادگاه بخش؛ امین / قاضی صلح

administer justice اجرای عدالت‌کردن، احقاق حق‌کردن

bring to justice به دست عدالت سپردن؛ به محاکمه کشاندن

They demanded that those responsible *be brought to justice*.

denial of justice استنکاف از احقاق حق

divine justice عدل الهی

do justice to sth حق مطلب را اداکردن

No one article can ever *do justice* to the topic of fraud.

even-handed justice دادرسی بی‌طرفانه، / منصفانه

international justice

دادگستری بین‌المللی، عدالت بین‌المللی

Islamic justice عدل / عدالت اسلامی

kangaroo justice دادگاه پوشالی، بی‌عدالتی، محاکمه‌ای که توسط یک دادگاه پوشالی اجرا شود

machinery of justice نظام / دستگاه دادگستری

A lawyer is part of the machinery of justice.

miscarriage of justice اشتباه قضایی؛ دادرسی ناعادلانه

mockery/travesty of justice به استهزاگرفتن عدالت

His unfair trial was a *mockery of justice*.

pervert the course of justice

مسیر دادرسی را منحرف‌کردن

rough justice بی‌عدالتی، بی‌انصافی

It seems *rough justice* on him that every penny he earns is taken in taxes.

به‌نظر وی بی‌انصافی است که هر دیناری را که به‌دست می‌آورد به‌عنوان مالیات از دست بدهد.

social justice عدالت اجتماعی

justifiable توجیه‌پذیر، قابل توجیه

The rule is *justifiable* on safety grounds.

justification دلیل، توجیه؛ تبرئه

What is your *justification* for being so late?

justify توجیه‌کردن، صحت چیزی را ثابت‌کردن، تبرئه‌کردن، بخشودن

They are trying to *justify* the escalation of the military venture against our country.

The Prime Minister *justified* the action of the government.

The court ruled that he *was justified* in hitting the man in self-defense.

justiy عادلانه، منصفانه؛ به حق، قانوناً

They were not treated *justly* in the past.

No government can *justly* claim authority unless it is based on the will of the people.

juvenile → court, delinquency

Members of the public would *jump at* the chance to become part owners of the corporation.

jump in زود دست به کار شدن

The Government had to *jump in* and purchase millions of dollars worth of supplies.

jump on sb مورد انتقاد قراردادن؛ حمله کردن؛ روی سر کسی ریختن

A lot of people *jumped on me* about that.

jump on the bandwagon → bandwagon

jump to the conclusion → conclusion

jump the gun → gun

jump through hoops از هفت‌خان (رستم) گذشتن

The owner of the company made me *jump through a lot of hoops* to get my new position.

صاحب شرکت مرا واداشت که برای گرفتن پست تازه‌ام از هفت‌خان رستم بگذرم.

jump up and down سر از پا نشناختن، به هیجان آمدن

Everybody still *jump up and down* about being rid of tyrants.

jumped-up تازه به دوران‌رسیده

jumping-off point سرآغاز، نقطه شروع

Let's take the question of the future of the existing workers as a *jumping-off point* for our negotiations.

juncture مرحله، وهله، برهه، مقطع زمانی

We are at an important *juncture* in the negotiations.

at this juncture در این برهه از زمان، در این موقعیت

At this juncture the commander had to make a decision involving many lives.

junior جدیدالاستخدام، دون‌پایه، تازه‌کار، نمایندهٔ جدید

junket سفر مأمورین دولتی و نمایندگان با هزینهٔ دولتی [به بهانهٔ تحقیق و غیره]؛ به مأموریت رفتن

junta گروهی؛ گروه [سیاسی یا نظامی که بعد از کودتا یا انقلاب قدرت را در دست بگیرد]؛ دولت نظامی؛ فراکسیون سیاسی؛ گروه توطئه‌گر، گروه پارتیزان؛ مجلس مشورتی، شورای اداری [به‌خصوص در ایتالیا، اسپانیا و امریکای لاتین]

There is a strong tendency for *juntas* to degenerate into one-man rule.

Anyone not obeying the decrees of the new military *junta* could expect to be reckoned with.

junta dictatorship دیکتاتوری گروهی

jurisdiction حق قضاوت؛ صلاحیت قضایی؛ (حوزه) قضایی؛ حدود اختیارات؛ قلمرو حکومت

This crime is not within the *jurisdiction* of this court.

رسیدگی به این جنایت در صلاحیت قضایی این دادگاه نیست.

The courts have *jurisdiction* not only over our citizens but over foreigners living here.

The prisoner refused to recognize the *jurisdiction* of the court.

beyond/outside sb's jurisdiction

فراتر / خارج از اختیارات قضایی ...

exercise one's jurisdiction

از حق قضاوت خود استفاده کردن

international jurisdiction حق قضاوت بین‌المللی؛ دادگاهی که می‌تواند در مسائل بین‌المللی رأی دهد

jurisprudence رویهٔ قضایی، حقوق، علم قانون، فقه

international jurisprudence رویهٔ قضایی بین‌المللی

medical jurisprudence پزشکی قانونی

jurisprudent حقوقدان، فقیه

Jurisprudents of the Guardians Council

فقهای شورای نگهبان

jurist فقیه، حقوقدان

Jurists of the Guardians Council

فقهای شورای نگهبان

the rule of the jurists ولایت فقیه

juror عضو هیئت منصفه

jury هیئت منصفه؛ هیئت داوران

The judge summed up and the *jury* retired to consider its verdict.

The *jury* were unanimous in their verdict.

jury box جایگاه هیئت منصفه

hung jury هیئت منصفه‌ای که به اتفاق‌نظر نرسیده

A retrial was necessary after the original trial ended with a *hung jury*.

The jury acquited sb/ cleared sb/ found sb not guilty هیئت منصفه ... را تبرئه کرد.

The jury agreed (on)/arrived at/reached/ returned a verdict

هیئت منصفه نظر خود را داد / به رأی مورد توافق رسید.

the jury is (still) out هنوز معلوم نیست ...؛ هنوز برای مردم مشخص نشده که ...

The jury is still out on what kind of solution we might undertake.

Don't *judge* a book *by* its cover.

به ظاهر قضاوت نکن.

judge fairly/properly منصفانه قضاوت‌کردن

as far as I can judge به گمان من؛ تصور می‌کنم

fair-minded judge قاضی بی‌طرف / عادل

hanging judge قاضی که زیاد حکم اعدام صادر می‌کند، قاضی سخت‌گیر

panel of judges هیئت قضات

trial/presiding judge (قاضی) رئیس دادگاه

judge-made → law

judgment قضاوت، داوری، حکم، عقیده، نظر؛ رأی قاضی، تشخیص، تمیز؛ کیفر، جزا

The company backed her *judgment* and implemented all her recommendations.

judgment by default حکم / محاکمهٔ غیابی

Judgment Day روز جزا / قیامت

color/influence sb's judgment

در قضاوت کسی تأثیرگذاشتن

He never allows prejudices to *color his judgment*.

deliver/give judgment حکم‌دادن

disinterested/even-handed judgment

قضاوت بی‌طرفانه / منصفانه

form/make a judgment قضاوت‌کردن

impartial judgment قضاوت بی‌طرفانه

in my judgment به‌نظر من

independent judgment قضاوت بی‌طرفانه

pass/pronounce judgment حکم / رأی‌دادن

We are still waiting for the court to *pass/ pronounce judgment* on the case.

reserve/suspend judgment اظهارنظر نکردن

sit in judgment on a case

قضاوت‌کردن، در مورد دعوا یا پرونده داوری‌کردن

snap judgment قضاوت عجولانه

It's important not to make *snap judgment*.

sound judgment قضاوت صحیح

value judgment ارزیابی نظری، قضاوت سطحی

judicature قضاوت، قضا، دادرسی؛ قضایی؛ (هیئت) قضات

The Scottish system of *judicature* is slightly different from the English one.

judicial قضایی، شرعی؛ قضاوت‌کننده؛ بی‌طرفانه؛ مستدل

judicial branch قوهٔ قضائیه

Constitution of our country provides for the division of government among an executive, legislative, and *judicial branch*.

judicial decisions تصمیمات قضایی

judicial equality of states تساوی حقوقی کشورها

judicial inquiry/review بازجویی قضایی

judicial officials مقامات قضایی

The leader urged *judicial officials* to carry out their duties in full accordance with the Islamic laws.

judicial policy رویهٔ قضایی

judicial power اختیارات قضایی

The Supreme Court used its *judicial power* to nullify progressive legislation enacted by Congress.

دیوان عالی با استفاده از اختیارات قضایی خود قوانین پیشرفته‌ای را که در کنگره به تصویب رسیده بود رد کرد.

judicial proceeding رسیدگی قضایی، جریان دادرسی

judicial veto → veto

bring/take judicial case against sb

علیه کسی اقامهٔ دعوی‌کردن

the judicial bench قضات

judiciary قضایی، دادگاهی؛ قوهٔ قضائیه، هیئت داوران، هیئت دادرسان

the judiciary قوهٔ قضائیه

The *judiciary* is/are expected to publish its/ their report next week.

judiciary committee کمیسیون قضایی

juggernaut غول؛ آفت، بلا، نیروی مخرب

It's impossible for small companies to compete with the great *juggernauts* of industry.

the juggernaut of bureaucracy

آفت / بلای اداره‌بازی

jump

ناگهان افزایش پیداکردن؛ ناگهانی بالارفتن؛ افزایش ناگهانی

The number of crimes *jumped* by ten percent last year.

A big *jump* in energy conservation could be achieved without much disruption of anyone's standard of living.

jumping and creeping بادمجان دور قاب‌چیدن

jump at sth (برای بدست‌آوردن چیزی) سرودست‌شکستن

job-hunting جستجوی کار
jobless, the بیکاران
The government's new scheme is designed to help *the jobless*.
joblessness بیکاری
Concern over the rising level of *joblessness* was a feature of yesterday's debate.
jockey تلاش‌کردن، خود را به هر دری‌زدن، از هیچ تلاشی فروگذاری‌نکردن
The rival political parties are already *jockeying* for power.
jockey for position برای کسب امتیاز تلاش‌کردن
As the President's star wanes, his two vice-presidents seem to be *jockeying for position* to replace him.
با افول ستارهٔ اقبال رئیس‌جمهور به‌نظر می‌رسد که دو معاون او برای کسب جانشینی وی تلاش می‌کنند.
Joe public (British) = John Q Public
John Bull (سمبل مرد) انگلیسی نمونه
In political cartoons, national figures are often used to represent countries, such as *John Bull* for England Uncle Sam for the United States.
John Doe or Jane Doe [حقوقی] عمرو زید، زید
[فردی که تمایل به ذکر نامش نیست]؛ امریکایی نمونه / تمام‌عیار
John Q Public [در امریکا] عامه، عموم مردم / همشهریان
We have heard it over and over from *John Q Public* when asked how he would vote.
join متحدشدن، ملحق‌شدن، همکاری‌کردن
join forces متحدشدن
The two clubs *joined forces* during the campaign.
join hands متحدشدن، دست به دست هم دادن
join the colors به خدمت سربازی / زیر پرچم رفتن
join up وارد ارتش شدن، به ارتش ملحق‌شدن
When hostilities broke out he returned to England and *joined up*.
join up (with) متحدشدن، به هم ملحق‌شدن
The commando force *joined up with* the airborne troops.
joint مشترک، توأم، متحد
By our *joint* efforts, we managed to accomplish this difficult task.
Joint Chiefs of Staff ستاد مشترک فرماندهی
Joint Committee on Atomic Energy
کمیسیون مشترک [مجلسین] در مسائل انرژی اتمی
Joint Session of Congress جلسهٔ مشترک مجلسین
Joint Staff Command (of the Army of the Islamic Republic of Iran)
ستاد مشترک فرماندهی ارتش جمهوری اسلامی ایران
joint venture سرمایه‌گذاری مشترک
joint-stock → company
Jordan, Hashemite Kingdom
پادشاهی اردن هاشمی
journal روزنامه، نشریهٔ ادواری، دفتر روزانه؛ گزارش روزانه؛ خلاصهٔ مذاکرات (مجلس)
Each House keeps a *journal* of its procee- dings, and from time to time publishes the same excepting the parts as may require secrecy.
underground journals نشریات سری / زیرزمینی
journalese زبان روزنامه‌ای، سبک روزنامه‌ای
journalism روزنامه‌نگاری
gutter journalism (سبک) روزنامه‌نگاری مبتذل
yellow journalism (سبک) روزنامه‌نگاری عوام‌پسند
journalist روزنامه‌نگار، گزارشگر
freelance journalist گزارشگر / روزنامه‌نگار مستقل
He's a *freelance journalist* who writes regular columns for the Time and the Daily Express.
او روزنامه‌نگار مستقلی است که به‌طور مرتب برای «تایمز» و «دیلی اکسپرس» مقاله می‌نویسد.
Judas خائن [کسی که یارانش را لو بدهد]
The Russian press called him a *Judas* in the service of the West.
Judaism یهودیت، آیین یهود، یهودی‌گری
judge قاضی، داور؛ خبره؛ قضاوت‌کردن، داوری‌کردن، حکم‌دادن؛ اظهارنظر کردن، استنباط کردن، گمان کردن؛ انتقادکردن، سرزنش‌کردن؛ تخمین / حدس‌زدن
The court was unable to *judge* the case before all the evidence was put before it.
People still *judge* a man by the company he keeps.
judge advocate [در امریکا] دادستان دادگاه نظامی؛ [در انگلیس] مشاور حقوقی دادگاه نظامی
judge advocate general رئیس دادرسی نیروهای مسلح؛ مشاور حقوقی وزارت دفاع
judging by; judging from با توجه به، با درنظرگرفتن
Judging by the opinion poll, he seems to be succeeding.

Jim Crow laws قوانین جدایی سیاه‌پوستان و سفیدپوستان
Jim Crow laws were abolished in the 1960s as a result of the civil rights movement.
Jim Crow school مدرسه مخصوص سیاه‌پوستان
As a child my grandfather went to a *Jim Crow school.*
The era of Jim Crow
دوره / دوران جدایی سیاه و سفید (دهه ۱۹۲۰)

Jim Crowism [در امریکا] تبعیض علیه سیاه‌پوستان، جداسازی سیاه‌پوستان

jingo میهن‌پرست افراطی، طرفدار سیاست خارجی تجاوزگرانه
It can be dangerous to have a *jingo* as head of the State Department.
قرارگرفتن یک میهن‌پرست افراطی در رأس وزارت خارجه می‌تواند خطرناک باشد.

jingoism میهن‌پرستی افراطی، طرفداری از سیاست خارجی تجاوزگرانه
Nationalism is especially evil when it expresses itself in *jingoism*, and in ambitions to conquer and dominate.

jingoist میهن‌پرست افراطی / دوآتشه، طرفدار سیاست خارجی تجاوزگرانه

jingoistic وطن‌پرست افراطی؛ وطن‌پرستانهٔ افراطی
In wartime, newspapers tend to become *jingoistic.*

job کار (خلاف)، کار سخت، شغل، عمل؛ مسئولیت، وظیفه؛ سوءاستفاده از مقام برای نفع شخصی، زدوبند؛ تخلف، دزدی؛ سوءاستفاده کردن؛ دلالی‌کردن
The *job* doesn't pay very well.
I dare say he *jobs* in elections.
He *jobbed* his brother into a well-paid post.
He got six months for that last *job* he did.
به‌خاطر آخرین دزدی| تخلفی که انجام‌داد شش‌ماه زندانی شد.
job action اقدامات کارگری (مانند کم‌کاری یا اعتصاب)
job center اداره کاریابی
job creation ایجاد / تولید کار، اشتغال‌زایی، ایجاد اشتغال
job description/specifications شرح وظایف
job evaluation/ classification طبقه‌بندی مشاغل
jobs for the boys رفیق‌بازی، فراهم‌آوردن پست و مقام برای اطرافیان و پیروان سیاسی، بحث آقازاده‌ها
The council has denied accusations of *jobs for the boys*, but it's well known that its sup- porters have been given important contracts.
The party has been accused of creating a *'job for the boys'* system of government.
job hunting پیداکردن کار، دنبال کارگشتن
job market بازار کار
job opportunities/prospects فرصت‌های شغلی
job satisfaction رضایت از کار
job security امنیت شغلی
badly-paid/low-paid job شغل کم‌درآمد
be between jobs بی‌کار بودن
blue-collar job کار کارگری
challenging/demanding/difficult/taxing job
شغل / کار مشکل
dream/ideal job شغل / کار ایده‌آل
find/get/land/take a job کارپیداکردن
have a job doing sth کار مشکلی درپیش‌داشتن
highly-paid/well-paid/lucrative job
شغل پردرآمد، کاری با حقوق مکفی
makeshift job کار موقت /موقتی
manufacturing job کار تولیدی
nine-to-five job کار تمام‌وقت
out of job بی‌کار
part-time job شغل نیمه‌وقت
permanent job کار دایمی
prestigious job شغل معتبر، شغل آبرومند
provide/create job اشتغال / شغل ایجادکردن
put-up job صحنه‌سازی، دوزوکلک
shed/axe/cut jobs (کارگران یا کارمندان را) اخراج‌کردن
The company yesterday announced that 900 jobs *will be shed* over the next few months.
دیروز شرکت اعلام کرد که در چندماه آینده ۹۰۰ کارگر اخراج خواهند شد.
temporary job کار / شغل موقتی
top/high-powered job شغل مهم
tough job کار مشکل / سخت
Whoever wins the election is going to have a *tough job* getting the economy back on its feet.
walk into a job
به‌آسانی وارد شغلی‌شدن / کاری پیداکردن
white-collar/desk job کار دفتری / پشت میزنشینی
steady job شغل ثابت

jobber دلال؛ سوءاستفاده‌چی، اهل زدوبند

jobbery سوءاستفاده، زدوبند

jobholder کارمند دولت؛ صاحب‌شغل / مقام

J

jack up بالابردن، افزایش‌دادن

Inflation has ***jacked up*** the rate of unemployment. تورم باعث افزایش نرخ بیکاری شده است.

jackboot چکمه؛ سرکوب نظامی، مقررات نظامی ظالمانه، استبداد؛ (آدم) مستبد / ظالم

They were tired of living under the ***jackboot*** of the dictatorial regime.

jackboot tactics روش‌های ظالمانه / زورگویانه / مستبدانه

jackbooted زورگو، ظالم، مستبد

jail زندان؛ زندانی‌کردن

The prisoners escaped from a ***jail***.

He ***was jailed*** for ten years.

send sb to/throw sb into jail کسی را زندانی‌کردن

be freed from/get out of/be released from jail از زندان آزادشدن

jailbreak فرار از زندان

Jakarta جاکارتا [پایتخت اندونزی]

jam پارازیت دادن، پارازیت فرستادن؛ مخمصه

US navy in Persian Gulf ***jammed*** radars to help Iraq.

Jamaica جامائیکا

jamming پارازیت‌افکنی

Jane Crow *(slang)* [در امریکا] تبعیض علیه زنان

Japan ژاپن

jar with مخالف / درتضادبودن، مغایرت‌داشتن

This comment ***jars with*** the opinions we have heared expressed elsewhere.

jaundiced → eye بدبین؛ بدبینانه

jawbone چک و چانه‌زدن، متقاعد / مجاب / ترغیب‌کردن

The President ***jawboned*** the steel industry into postponing price increases.

jeer هوکردن، مسخره‌کردن؛ تمسخر، ریشخند، استهزا

The people who once cheered him on now ***jeer*** at him.

Demonstrators ***jeered*** the mayor as he arrived for a week-long visit.

jeopardize به خطر / مخاطره‌انداختن

This scandal could seriously ***jeopardize*** his chances of being re-elected.

این رسوایی می‌توانست شانس انتخاب مجدد وی را به‌طور جدی به‌مخاطره اندازد.

jeopardy خطر، مخاطره

A series of setbacks have put the whole project in ***jeopardy***.

Jerusalem بیت‌المقدس، اورشلیم [پایتخت اسرائیل]

jettison ردکردن، نادیده‌گرفتن، توجه نکردن؛ دورانداختن

The Government seems to have ***jettisoned*** the plan.

Jew یهودی، کلیمی، جهود

Jewish یهود، وابسته به یهود، یهودی

Jewish Agency آژانس یهود

Jewish lobby گروه ذی‌نفوذ یهودی، لابی یهود

Jewry یهودیت، قوم یهود

jigsaw معما

The police are trying to piece together the ***jigsaw*** of how the dead man spent his last hours.

jihad جهاد

Construction Jihad جهاد سازندگی

Construction Jihad is not centrally administered and goes with minimum of bureaucracy and maximum speed.

Jim Crow [در امریکا] تبعیض علیه سیاه‌پوستان؛ جدایی سیاه و سفید؛ مخصوص سیاه‌پوستان

from social and political theory.

splendid isolation سیاست اجتناب از عقد قرارداد با کشورهای دیگر

isolationism انزواگرایی، انزواطلبی، کناره‌گیری

isolationist انزواگرا، انزواطلب، کناره‌گیر؛ انزواگرایانه، انزواگرایانه

isonomy برابری (حقوق) سیاسی، برابری مردم در مقابل قانون

isopolity برابری (حقوق) سیاسی، حقوق سیاسی متقابل، برابری حقوق سیاسی افراد دو جامعه یا دو کشور

Israel اسرائیل

issue مسئله، موضوع بحث، جریان، موضوع دعوا؛ صادرکردن، صادرشدن؛ منتشرکردن، انتشاریافتن؛ پخش‌کردن؛ منتج‌شدن، منجرشدن، منتهی‌شدن؛ صدور، انتشار؛ نتیجه؛ شماره (نشریه)

The voters had four *issues* to settle at the polls.

Peace is one of the *issues* of this political campaign.

The article covered *issues* ranging from ... to ... .

My report will appear in the forthcoming *issue* of the magazine.

The meeting *will not issue* in a peaceful agreement.

The government *issues* money and stamps.

Police confirmed that they had *issued* a warrant for his arrest.

issue a statement/communiqué اعلامیه صادرکردن

address/consider/deal with/examine/explore/ look at/ tackle an issue به مسئله‌ای پرداختن، موضوعی را مورد بحث قراردادن

at issue مورد بحث / اختلاف، مطرح، در دست رسیدگی

One of the main problems *at issue* is that ... .

basic/fundamental issue مسئلهٔ مهم / اساسی / بنیادی

basic issues of principle اصول کلی

bread-and-butter issue موضوع اساسی / حیاتی

burning/crucial/key/vital issue مسئله مهم / حساس / حیاتی

confuse the issue خلط مبحث‌کردن

contentious/controversial issue مسئلهٔ بحرانی / بحث‌انگیز

dead issue موضوعی که منتفی شده

debate an issue مسئله‌ای را مورد بحث قراردادن

divisive issue موضوع / مسئله تفرقه‌انگیز

domestic issues مسائل داخلی

highlight an issue موضوعی را مورد تأکید قراردادن

key issue مسئلهٔ کلیدی، مهم

make an issue مسئله ایجادکردن، باعث بحث و مشاجره‌شدن

It doesn't pay to *make an issue* of such a trifle.

minor/side issue مسئلهٔ کم‌اهمیت / فرعی

pivotal issue مسئلهٔ محوری، مسئلهٔ خیلی مهم

The Berlin problem was a *pivotal issue* between the two superpowers.

pressing issue مسئلهٔ فوری فوتی / اضطراری

raise an issue مسئله‌ای را مطرح‌کردن

regional issues مسائل منطقه‌ای

In this meeting international as well as *regional issues* were discussed.

در این دیدار مسائل بین‌المللی و همچنین مسائل منطقه‌ای مورد بحث قرار گرفت.

subsidiary/side issue مسئلهٔ فرعی، موضوع فرعی

take/join issue with sb با کسی مخالفت‌کردن، با کسی موافق‌نبودن

Three members of the committee *took issue with* the chairman on the matter of ... .

thorny issue موضوع پیچیده، مسئلهٔ پردردسر

ticklish issue موضوع / مسئلهٔ حساس

touch on an issue به‌طور سطحی به مسئله‌ای پرداختن

vexed issue موضوع بغرنج

when issues arise وقتی مسائلی پیش آید

Italy ایتالیا

itching palm → palm

item خبر، مورد؛ فقره، قلم؛ مطلب

There were several interesting *items* in yesterday's paper.

Let's proceed to the next *item* on the agenda.

We will now take *item* five on the agenda.

حالا به مطلب پنجم دستور جلسه می‌پردازیم.

Ivory Coast (Côte d'Ivoire), Republic of جمهوری ساحل عاج

ivory tower برج عاج، عالم رویا

They don't really in their *ivory towers*, understand how serious drug crime is.

Iranian origin/extraction ایرانی‌تبار
Iranian Press Association (IPA)
جامعهٔ مطبوعاتی ایران
Iran-scan → Iran-Contra affair
Iraq عراق
Ireland ایرلند
Irish Republic, the جمهوری ایرلند
Irish Republican Army (IRA)
ارتش جمهوری‌خواه ایرلند
iron
Iron Curtain پردهٔ آهنین [موانع و اختلافات ایدئولوژیکی که دنیای کمونیست را از دنیای غیرکمونیست جدا می‌کرد]
Our correspondent interviewed escapees from behind the ***Iron Curtain***.
iron fist مشت آهنین
He died in 1985 after ruling Albania with an ***iron fist*** for 40 years.
iron hand شدت عمل؛ کنترل شدید، خشونت، اقتدار
The general governed the country with an ***iron hand***. ژنرال با شدت عمل تمام بر کشور حکومت می‌کرد.
iron out برطرف‌کردن، رفع‌کردن
iron out misunderstanding سوءتفاهم را برطرف‌کردن
iron will ارادهٔ آهنین
ironclad → agreement
iron-handed خشن، مقتدر
ironic طنزآمیز، طعنه‌آمیز
irons غل و زنجیر
irony طنز، طعنه
irrational نامعقول، غیرمنطقی
irrationality نامعقولی، بی‌منطقی
irrationally نامعقول، به‌طور غیرمنطقی
People often behave ***irrationally*** when they are under stress.
irredentism گرایش به تملک و بازپس گرفتن قسمتی از خاک کشور که در گذشته به تصرف همسایهٔ متجاوز درآمده است
irrefutable → evidence انکارناپذیر
irregularity بی‌نظمی؛ تخلف؛ بی‌قاعده‌بودن
The newspaper claimed there were wide- spread ***irregularities*** in the election.
irreparable جبران‌ناپذیر
irresistible مقاومت‌ناپذیر؛ سخت، شدید
irrespective of بدون توجه به، قطع‌نظر از
We must succeed ***irrespective of*** the number of casualties.
US decided to attack Iraq ***irrespective*** of the world public opinion.
irreponsibility وظیفه‌نشناسی؛ عدم مسئولیت
irresponsible وظیفه‌نشناس، غیرمسئول؛ غیرمسئولانه
The Opposition accused the Minister of making ***irresponsible*** statements.
اقلیت نخست‌وزیر را به بیان اظهارات غیرمسؤولانه متهم کرد.
irretrievable اصلاح‌ناپذیر، بهترنشدنی؛ جبران‌ناپذیر
irreversible جبران‌ناپذیر؛ غیرقابل تغییر / برگشت
irrevocable قطعی، نهایی، غیرقابل فسخ، برگشت‌ناپذیر
irrevocable contract عقد لازم
irrevocable divorce طلاق بائن
Islamabad اسلام‌آباد [پایتخت پاکستان]
Islamic اسلامی
Islamic Consultative Assembly
مجلس شورای اسلامی
Islamic Development Bank بانک توسعهٔ اسلامی
Islamic dress code (مقررات) حجاب اسلامی
Islamic ethics (اصول) اخلاق اسلامی
Islamic law شرع اسلام
Islamic Propagation Organization
سازمان تبلیغات اسلامی
Islamic Republic News Agency (IRNA)
خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران
Islamic Republic of Iran جمهوری اسلامی ایران
Islamic Revolution Guard Corps (IRGC)
سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
Islamic scholars علمای اسلام
isocracy
حکومتی که در آن اختیارات سیاسی همه یکسان است
isolate منزوی‌کردن، به انزواکشاندن؛ جدا / مجزاکردن
Western countries were continuing their plots towards ***isolating*** Libya, politically and economically. کشورهای غربی به منظور منزوی‌ساختن سیاسی و اقتصادی لیبی به توطئه‌های خود ادامه می‌دادند.
isolation انزوا، کناره‌گیری؛ تنهایی؛ جداسازی؛ جدایی
The country could face international ***isolation*** if it does not withdraw its troops.
China is keen to end its economic ***isolation***.
چین علاقمند است که به انزوای اقتصادی خود پایان دهد.
Taken in ***isolation*** these statements can be dangerous fallacies.
diplomatic isolation انزوای سیاسی
in isolation from جدا از، بدون درنظرگرفتن رابطهٔ ...
Punishment cannot be discussed ***in isolation***

The power of congress to *investigate* is an implied power in the constitution.
Police have been called in to *investigate* the complaints.
investigate fully/properly/thoroughly کاملاً بررسی کردن
The allegations have not yet been *properly investigated*.
هنوز در مورد این اتهامات تحقیقات کافی انجام نگرفته است.

investigation رسیدگی، تحقیق، تفحص، دادرسی، استفسار
Many facts emerged as a result of the *investigation*.
careful/close/detailed investigation رسیدگی / تحقیق دقیق
carry out/conduct investigation تحقیق‌کردن
extensive investigation تحقیق گسترده
The authority conducted an *extensive investigation* into his tax affairs.
full/thorough investigation تحقیق / رسیدگی کامل
hold an investigation تحقیق‌کردن، تحقیق راه‌انداختن
launch an investigation (شروع به) تحقیق‌کردن
Police have *launched an investigation* into the allegations.
on-site investigations تحقیقات محلی
pending investigation ضمن / حین تحقیق
preliminary investigations تحقیقات اولیه / مقدماتی
pursue an investigation به تحقیق ادامه‌دادن
Police are still *pursuing their investigation*.
sweeping investigation تحقیق جامع
Congress unanimously voted a *sweeping investigation* of illegal wiretapping.
under investigation تحت رسیدگی / تعقیب

investiture تفویض مقام / اختیارات؛ خلعت‌پوشان، مراسم اعطای (درجه / مقام)

investment سرمایه‌گذاری؛ صرف
be starved of investment نیاز شدید به سرمایه‌گذاری‌داشتن
The electricity industry is not the only one to have been *starved of investment*.
high-risk/risky/speculative investment سرمایه‌گذاری پرمخاطره / با ریسک زیاد
private/private-sector investment سرمایه‌گذاری (بخش) خصوصی
safe investment سرمایه‌گذاری بی‌خطر

invigorate تقویت‌کردن، جان تازه‌بخشیدن
While controlling social unrest they are also trying to *invigorate* the economy.
آنها ضمن کنترل ناآرامی سیاسی سعی می‌کنند اقتصاد را تقویت نمایند.

invincible → will شکست ناپذیر

inviolability مصونیت از تعرض، حرمت
One basic principle would be the *inviolability* of national border.

inviolable مسلم، نقض‌نشدنی، مصون از تعرض، خدشه‌ناپذیر؛ مقدس، محترم
Everyone has an *inviolable right* to protection by a fair legal system.
Both communities regard their right to worship on the site as *inviolable*.
هر دو گروه عبادت در این مکان را حق مسلّم خود می‌دانند.

invoice فاکتور (نوشتن / کردن)

invoke استنادکردن به، متوسل‌شدن به
The judge *invoked* an international law that protects refugees.

involve دست‌داشتن؛ درگیرکردن، مستلزم ... بودن، شامل ... بودن، پای ... درمیان‌بودن، پای کسی را به میان‌کشیدن
The four men were all *involved* in organizing and carrying out the murder.
Criminal law *involves* acts which are considered harmful to society.

involvement درگیری، دست‌داشتن، شرکت، گرفتاری
Britain's future *involvement* in the project is uncertain.
He is serving a 15-year sentence for his *involvement* in a plot to overthrow the government.

involving شاملِ، در موردِ

invulnerable آسیب‌ناپذیر، مصون
The command bunker is virtually *invulnerable* even to a nuclear attack.

Iran, Islamic Republic of جمهوری اسلامی ایران

Iran-Contra affair ماجرای مک‌فارلن [ماجرای فروش اسلحه به ایران و انتقال منافع آن به کنتراهای نیکاراگوا توسط امریکا. در مطبوعات خارجی کلماتی از قبیل Iran-gate و Iran-scan نیز در این مورد به‌کار رفت]

Iran-gate → Iran-Contra affair

Iranian ایرانی
Iranian Interest Section حافظ منافع ایران [در سفارت الجزایر، نیویورک]
Iranian Medical Council نظام‌پزشکی ایران
Iranian Meteorological Organization سازمان هواشناسی جمهوری اسلامی ایران

It was held that the minister's action was *intra vires*.

intransigent سازش‌ناپذیر، سرسخت

A union spokesman said the negotiations had little chance of success while the management maintained such an *intransigent* position.

intrigue توطئه، توطئه‌چینی (کردن)، دسیسه (کردن)؛ تبانی (کردن)؛ دوز و کلک؛ جلب توجه کردن

A small group of dissatisfied officers *intrigued* against the government.

Jealousy, *intrigue* and backbiting, produced a poisonous atmosphere of underground competition.

web of intrigue شبکهٔ توطئه‌چینی

introduce معرفی‌کردن؛ ارائه‌دادن، عرضه‌کردن؛ برقرارکردن؛ آغازکردن

He is *introducing* a Bill in parliament to prevent the sale of drugs.

They attempted in vain to *introduce* some order in the community.

The measures have only been recently *introduced*.

introduction معرفی؛ ارائه، عرضه؛ مقدمه، درآمد؛ ورود، درگیری

intrude (سرزده / ناخوانده / بی‌اجازه) واردشدن، تجاوزکردن؛ مزاحم‌شدن؛ نفوذکردن؛ مداخله‌کردن

Inefficiency has *intruded* into every area of the company.

Critics say that many of the regulations of the European Union *intrude* on the national identities of member cauntries.

India accused Pakistan of trying to *intrude* into its territory.

invade هجوم‌بردن، حمله‌کردن، تجاوزکردن، تعدی‌کردن

We kept faith with our allies by going to their help when they *were invaded*.

وقتی متحدانمان مورد حمله قرار گرفتند، با یاری‌رساندن به آنها وفاداریمان را ثابت کردیم.

The law punishes people who *invade* the rights of others.

invade sb's privacy به حریم شخصی کسی تجاوزکردن، زندگی خصوصی کسی را محترم‌نداشتن

He said the press *invaded people's privacy* unfairly and unjustifiably every day.

invader مهاجم، متجاوز

invalid معلول؛ از خدمت معاف‌کردن [به‌علت بیماری یا زخمی‌شدن]؛ لغوکردن

The wounded soldier *was invalided* out of the army.

invalid باطل، بی‌اعتبار

Unless a check is signed it is *invalid*.

invalidate لغوکردن، باطل‌کردن، فسخ‌کردن

A contract *is invalidated* if only one party signs it.

An official decree *invalidated* the vote in the capital.

invalidation لغو، الغا، ابطال، بطلان، فسخ

invasion حمله، تهاجم، تجاوز، تعدی، تخطی

We were waiting for the long-promised *invasion*.

carry out/launch/mount an invasion حمله‌کردن

counter/resist an invasion

در مقابل حمله مقاومت / پایداری‌کردن

full-scale invasion حملهٔ تمام‌عیار

Latest reports are of a *full-scale* military *invasion*.

آخرین گزارش‌ها حاکی از حمله نظامی تمام‌عیار است.

impending invasion حملهٔ احتمالی / قریب‌الوقوع

repel/repulse an invasion حمله را دفع‌کردن

inventory فهرست، صورت (موجودی)؛ صورت‌برداری

invest اختیاردادن، اعطاکردن (اختیارات، حق یا قدرت)؛ منصوب‌کردن، گماشتن، واگذارکردن؛ سرمایه‌گذاری‌کردن

By the revised constitution of the Islamic Republic of Iran the president *is invested* with certain important political powers.

Each of the five permanent members of the UN Security Council *is invested* with a veto power.

He *has invested* his savings in stocks, bonds, and real estate.

invest abroad/overseas در خارج سرمایه‌گذاری‌کردن

invest heavily زیاد سرمایه‌گذاری کردن

look to/plan to/seek to invest

درصدد / طالب سرمایه‌گذاری‌بودن

investigate رسیدگی‌کردن، تحقیق‌کردن، استفسارکردن؛ بازجویی‌کردن، بررسی‌کردن

interruption وقفه، قطع، گسیختگی؛ مزاحمت

He continued speaking despite regular *interruptions* from the Opposition.

intertwine مربوط بودن، به هم پیچیدن / پیچاندن

The town's prosperity is inextricably *intertwined* with the fortunes of the factory.

intervene مداخله کردن، پادرمیانی کردن؛ پیش آمدن، اتفاق افتادن

Superpowers should not *intervene* in the social affairs of the third world.

Business never follows a projected course because unforeseeable developments *intervene*.

The President was asked to *intervene* in the miners strike.

intervention مداخله، دخالت، دست یازی

The Minister of Foreign Affairs said the President's remarks were an *intervention* in the domestic affairs of his country.

armed intervention مداخلهٔ مسلحانه

We would resist any *armed intervention* from outside in our country's affairs.

divine intervention کار خدا، موهبت الهی

The king saw his victory as the direct result of *divine intervention*.

foreign/external/outside intervention مداخلهٔ خارجی

military/armed intervention مداخلهٔ نظامی

Military intervention is considered as a breach of international law.

timely intervention دخالت / مداخلهٔ به موقع

A full-scale riot was prevented by the timely *intervention* of the police.

interventionism مداخله گری، مداخله جویی

interventionist مداخله گر، مداخله گرانه، مداخله جویانه

The UN needs to become more *interventionist* to prevent human rights abuses and suffering.

interview مصاحبه (کردن)، گفتگو

The television reporter *interviewed* the presidential candidates.

The Ambassador refused to give any *interviews* to journalists or TV men.

سفیر از مصاحبه با روزنامه نگاران یا خبرنگاران تلویزیون خودداری کرد.

Candidates for the position were called in for *interview*.

carry out/conduct/do/hold interview مصاحبه کردن

The survey team *carried out* over 200 *interviews* with retired people.

depth interview مصاحبهٔ خصوصی، مصاحبه‌ای که به مسائل خصوصی نیز بپردازد

do/give (sb)/grant (sb) an interview مصاحبه کردن، در مصاحبه شرکت کردن

He's a very private man and rarely *does interviews*.

The prime minister *gave the paper an interview* about his new policies.

The trouble began when he *gave an interview* to the Chicago Tribune newspaper last month.

دردسر زمانی شروع شد که ماه گذشته روزنامهٔ هرالدتریبون با وی مصاحبه کرد.

exclusive interview مصاحبهٔ اختصاصی

open-ended interview مصاحبهٔ آزاد

interviewee مصاحبه شونده، شرکت کننده در مصاحبه

interviewer مصاحبه کننده، مصاحبه گر

interwoven درهم آمیخته، به هم پیوندخورده، درهم تنیده

intimidate ترساندن، تهدیدکردن، مورد ارعاب و تهدید قراردادن، زهر چشم گرفتن، مرعوب کردن

He called on all Moslem nations not to be *intimidated* by US threats.

The mayor's enemies accused him of trying to use policemen to *intimidate* voters on election day.

intimidation تهدید، زور، ارعاب

It was vital that the elections should be free of coercion or *intimidation*.

The witnesses were kept from testifying by *intimidation*.

intolerable غیرقابل تحمل

intolerance فقدان تساهل و تسامح، کم تحملی، کم ظرفیتی، ناشکیبایی

Many communities are divided by racial and religious *intolerance*.

intolerant

فاقد تساهل و تسامح، کم تحمل، کم ظرفیت، ناشکیبا

intra vires در حیطهٔ اختیارات قانونی

International Labor Organization (ILO) سازمان بین‌المللی کار

International Monetary Fund (IMF) صندوق بین‌المللی پول

International Political Science Association (IPSA) انجمن بین‌المللی علوم سیاسی

international practice (طرز) عملکرد بین‌المللی

International Red Cross صلیب سرخ بین‌المللی

International Refugee Organization (IRO) انجمن بین‌المللی پناهندگان

international stage صحنهٔ بین‌المللی

China is now a less isolated country on the ***international stage***.

International Telecommunications Union (ITU) اتحادیهٔ بین‌المللی مخابرات

International Tribunal دادگاه بین‌المللی

international usage عرف بین‌المللی

internationalism جهانی‌نگری؛ همکاری جهانی

internationalist طرفدار اصول بین‌المللی، جهانی‌نگر؛ کارشناس مسائل بین‌المللی، کارشناس حقوق بین‌المللی

She was a true ***internationalist*** who devoted her whole life to the cause of peace through her work for the United Nations.

internationalization بین‌المللی‌کردن / شدن

internationalize بین‌المللی‌کردن / شدن؛ در سطح جهانی مطرح‌کردن؛ منطقه‌ای را تحت کنترل هیئت بین‌المللی یا چند کشور قراردادن

A very real danger exists of the conflict becoming ***internationalized***.

internee زندانی سیاسی

internment بازداشت، توقیف، زندان

internment camp بازداشتگاه

These men had been held in ***internment camps*** during the war.

interparliamentary بین‌المجالس

Interparliamentary Union اتحادیهٔ بین‌المجالس

interpellate استیضاح‌کردن

The parliament members ***interpellated*** the Interior Minister.

نمایندگان مجلس وزیر کشور را استیضاح کردند.

interpellation استیضاح

The deputies exercise their power of controlling and dismissing cabinets by ***interpellation***.

interplay تأثیر / کنش متقابل

We should consider the ***interplay*** of political, economic, social and cultural factors.

Interpol پلیس بین‌المللی

interpose حایل‌شدن، میان دو گروه / کشور متخاصم قرارگرفتن

Neighboring countries should assemble an armed peace force that could be ***interposed*** between the warring factions.

interpret ترجمه / تعبیر / تفسیرکردن

Different people might ***interpret*** events differently.

interpretation ترجمه، تعبیر، برداشت، تفسیر

conflicting/competing interpretations تعابیر متناقض / ضدونقیض

different/diverse/multiple interpretations تعابیر مختلف / گوناگون

... is open to interpretation قابل تفسیر است، تعابیر متفاوت دارد

The wording of this section of the contract ***is open to interpretation***.

عبارت‌پردازی این قسمت از قرارداد تعابیر متفاوت دارد.

interregnum دورهٔ فترت [ایامی بین پایان حکومت یک حاکم و شروع حکومت دیگر]

interrelated مربوط (به هم)، به‌هم‌پیوسته

The problems of the environment are closely ***interrelated*** with our current way of life.

interrelation رابطه، ربط، بستگی

interrelationship رابطه متقابل

Population growth and economic development is a matter of complex ***interrelationship***.

interrogate بازپرسی کردن، تحقیق‌کردن، استنطاق‌کردن

The lawyer took a long time to ***interrogate*** the witness fully.

interrogation بازجویی، استنطاق

conduct interrogation بازجویی‌کردن / انجام‌دادن

interrogator بازپرس

interrupt قطع / متوقف‌کردن؛ حرف کسی را قطع‌کردن؛ مزاحم / مانع کار کسی‌شدن

majority interest قسمت اعظم سهام
He has a ***majority interest*** in a supermarket chain.
national interests منافع ملی
public interest عمومی، عموم
Silence in matters of ***public interest*** is intolerable in a free society.
vested interest منفعت، منافع؛ [جمع] صاحبان منافع، افراد ذینفع
He has a ***vested interest*** in keeping the business working.
A compromise has to be reached between all the powerful ***vested interests*** before any restoration work in the city can take place.
Only those with ***vested interests*** in the current system could ignore the need for change.

interest-free بدون بهره
The company gives its staff ***interest-free*** loans.
Interest-free Loan Funds صندوق‌های قرض‌الحسنه

interface تماس، ارتباط، رابطه
We need more ***interface*** between management and the workforce.

interfere دخالت / مداخله کردن؛ مانع شدن، اختلال ایجادکردن، تداخل داشتن
I advise you not to ***interfere*** in a matter that you don't fully understand.
The police ***interfered*** to stop the riot.

interference دخالت، مداخله؛ تداخل، اختلال
If it were not for American ***interference*** in the affairs of other states, regional conflicts would be on the wane.
اگر امریکا در امور سایر کشورها مداخله نمی‌کرد اختلافات منطقه‌ای کاهش پیدا می‌کرد.
external/outside interference دخالت خارجی
A state must have ability to use force in compelling internal obedience and in repelling ***outside interference.***
unwarranted/undue interference
دخالت بی‌جا، مداخلهٔ غیرمجاز

intergovernmental بین دولتین
Intergovernmental discussions of customs and tariff arrangements started yesterday.

interim → government, report موقت؛ اولیه؛ مشروط

interior داخلی
the Interior امور داخله / داخلی (کشور)
the Interior Department وزارت کشور [امریکا]

intermediary واسطه، میانجی، رابط
The former president has agreed to act as an ***intermediary*** between government and guerrillas.

intermediate-range → missile

intern توقیف / زندانی‌کردن [به دلایل سیاسی یا نظامی]
Many academics and intellectuals were ***interned*** after the military coup.

internal داخلی
It is not usual for one country to criticize the ***internal*** affairs of another.
The country decided to step up ***internal security.***
Internal Revenue Service ادارهٔ مالیات بردرآمد

international بین‌الملل، (مربوط به روابط) بین‌المللی
Treaty violations are conceived of as violations of ***international*** law.
نقض قرارداد نقض قوانین بین‌المللی تلقی می‌شود.
International Air Transport Association (IATA)
سازمان بین‌المللی ترابری هوایی
International Atomic Energy Agency (IAEA)
سازمان بین‌المللی انرژی اتمی
International Bank for Economic Cooperation (IBEC) بانک بین‌المللی همکاری‌های اقتصادی
International Bank of Reconstruction and Development (World Bank)
بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه، بانک جهانی
International Civil Aviation Organization (ICAO) سازمان بین‌المللی هواپیمایی کشوری
International Committee of the Red Cross (ICRC) کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ
International Court of Justice (ICJ)
دیوان بین‌المللی دادگستری
international custom عرف بین‌المللی
International Development Association (IDA)
انجمن بین‌المللی توسعه
International Finance Corporation (IFC)
شرکت مالی بین‌المللی
International Institute for Strategic Studies
مؤسسهٔ بین‌المللی مطالعات استراتژیک

good intention حسن نیت

intentional عمدی

intercede میانجیگری‌کردن، پادرمیانی‌کردن، وساطت‌کردن، شفاعت‌کردن

A group of MPs promised to ***intercede*** with the Attorney-General on behalf of the condemned man.

The debate between the lawyers became so heated that the judge had to ***intercede***.

interact ارتباط برقرارکردن؛ روی هم اثرگذاشتن؛ تأثیر متقابل‌داشتن

interaction تأثیر / کنش متقابل؛ تعامل؛ ارتباط

inter alia علاوه بر / در کنار چیزهای دیگر

These agreements endorse, ***inter alia***, the right to free and fair elections.

intercept رهگیری‌کردن [هواپیما]؛ (بین راه) متوقف‌کردن؛ (مخفیانه) گوش‌دادن، استراق سمع‌کردن؛ پنهانی بازکردن (نامه)

We ***intercepted*** the enemy's battle plane.

Her letter was ***intercepted*** by the Secret Service.

interception رهگیری؛ جلوگیری؛ شنود، استراق سمع (رادیویی)

interceptor هواپیمای رهگیری

intercession میانجیگری، وساطت، شفاعت، پادرمیانی

Only the President's ***intercession*** saved the spy's life.

فقط پادرمیانی رئیس‌جمهور باعث نجات جان جاسوس شد.

interchange مبادله / ردوبدل (کردن)؛ جابه‌جاکردن؛ تبادل

interconnect به هم مربوط‌بودن / شدن

The problems of poverty, homelessness and unemployment are all ***interconnected***.

interconnected مرتبط، هم‌بسته، هم‌پیوند، درهم‌تنیده

interconnection ارتباط، پیوند، رابطه، هم‌بستگی

intercontinental قاره‌پیما؛ بین‌قاره‌ای

Intercontinental Ballistic Missiles (IBM)

موشک‌های بالستیک قاره‌پیما

interdependence وابستگی (متقابل)

interdependent وابسته به هم، لازم و ملزوم یکدیگر

interdependent commitments

تعهدات متقابل / وابسته به هم

interdict [حقوقی] ممنوع / محروم‌کردن

interdiction [حقوقی] قرار منع / اعادهٔ تصرف؛ حجر

interest سود، نفع، بهره؛ سهم؛ صرفه، مصلحت، صلاح؛ علاقه؛ علاقه‌مندکردن؛ شرکت؛ بانفوذ، صاحب‌نفوذ

Some politicians are blind to the higher ***interests*** of their country.

برخی از سیاستمداران مصالح عالیه کشورشان را درنظر نمی‌گیرند.

He tried to ***interest*** several companies in his new invention.

He resigned as finance minister only weeks before the election and stood against big-business ***interests***.

او فقط چند هفته قبل از انتخابات از پست وزارت دارایی استعفا داد و به مقابله با شرکت‌های بزرگ پرداخت.

The government accused unnamed 'foreign ***interests***' of inciting the trouble.

interest group → group

interested party طرف ذینفع

interest rate نرخ بهره

act in/champion/promote/serve public interest

به مردم خدمت‌کردن، به نفع عموم مردم کارکردن

He claimed to be ***acting in the public interest***.

best/higher interests of the country

مصالح عالیهٔ کشور

common/mutual interest نفع مشترک

defend/guard/look after/safeguard one's interst

از منافع خود دفاع‌کردن

drum up interest توجه مردم را جلب‌کردن، علاقمندکردن

He's going round firms ***drumming up interest*** in the project.

earn/make/receive interest

کسب منفعت‌کردن، نفع / سود به‌دست‌آوردن

in the best interests of به‌صلاح، در جهت حفظ منافع

Did those directors act ***in the best interests of*** their club?

in the interests of به‌نفع، در حمایت از

This is considered a call for all businessmen to work together ***in the interests of national*** stability.

intense interest علاقهٔ شدید

keen interest علاقهٔ مفرط / زیاد

landed interests مالکان، صاحبان املاک

The party was pre-eminently the party of the ***landed interests***.

insurgent شورشی، متمرد، عاصی، طاغی، کسی که از خط‌مشی حزب پیروی نمی‌کند

After a prolonged siege, the town was rendered up to the *insurgents.*

The small town is said to be in *insurgent* hands.

insurmountable برطرف / حل‌نشدنی؛ لاینحل

insurrection قیام، شورش، طغیان

They were plotting to stage an armed *insurrection*.

In all countried any person who incites others to *insurrection* is guilty of treason.

tread out/crush/put down insurrection شورش را سرکوب‌کردن

popular insurrection قیام مردمی

integrate جزو (گروهی)شدن، قاطی‌شدن، جذب‌شدن؛ تلفیق / یک‌پارچه کردن؛ هم آهنگ‌کردن

He didn't *integrate* successfully into the Italian way of life.

integrated یک‌پارچه، هم آهنگ، منسجم

We're not living in a fully integrated society.

integration یک‌پارچگی، اتحاد؛ ادغام، تلفیق؛ هم آهنگی

France has been the prime mover behind closer European *integration.*

integrity تمامیت، یک‌پارچگی، انسجام؛ صداقت؛ ثبات شخصیت

No one doubted that the president was a man of the highest *integrity*.

Separatist movements are a threat to the *integrity* of the nation.

Countries are expected to show respect for territorial *integrity* of their neighbors.

intellectual روشنفکر، تحصیل‌کرده؛ روشنفکرانه

Western oriented intellectuals روشنفکران غرب‌گرا / غرب‌زده

intelligence خبر، اطلاعات، آگاهی، سازمان اطلاعاتی، جاسوسی

We analyzed the *intelligence* obtained from enemy communications.

اطلاعات به‌دست‌آمده از مخابرات دشمن را تجزیه و تحلیل کردیم.

Intelligence sent agents to infiltrate the enemy missile base.

The purpose of *intelligence* is to provide information on how the enemy can be beaten.

intelligence agency/department ادارهٔ اطلاعات، سرویس اطلاعاتی

intelligence agent جاسوس، مأمور اطلاعات

intelligence network شبکهٔ اطلاعاتی / جاسوسی

intelligence operation عملیات جاسوسی

intelligence service ادارهٔ اطلاعات، سرویس اطلاعاتی

Britain's external intelligence gathering act- ivities are the responsibility of the Secret *Intel- ligence Service* (SIS, sometimes called MI6).

reliable intelligence اطلاعات موثق

secret intelligence اطلاعات سری

We've obtained *secret intelligence* about enemy plans.

intelligentsia طبقهٔ روشنفکر

intelsat = International Telecommunications Satellite Organization

سازمان بین‌المللی ارتباطات ماهواره‌ای

intemperate افراطی، افراط آمیز؛ کنترل‌نشده

The governor said he would not be provoked into *intemperate* action.

intend قصد / منظور داشتن، تصمیم‌داشتن؛ درنظرگرفتن

It is *intended* that at least four thousand people take part in the scheme.

It was thought that the bomb might *have been intended* for a visiting MP.

intended عمدی؛ موردنظر

intense شدید، حاد، تند؛ عمیق؛ فشرده؛ پرشور، پرحرارت

intensify شدت‌بخشیدن؛ تشدیدکردن / شدن؛ افزایش‌دادن؛ تقویت‌کردن

The terrorists have *intensified* their bombing campaign.

intensify greatly/sharply خیلی شدت‌بخشیدن، به‌شدت افزایش‌دادن

intent قصد، نیت؛ منظور، هدف؛ مصمّم، جدی

She was charged with possessing weapons with *intent* to endanger life.

He was picked up by the police for loitering with *intent*.

intention قصد، منظور، هدف؛ تصمیم، عزم

She *inspires* great loyalty among her followers.
a politically inspired strike اعتصابی که انگیزهٔ سیاسی دارد

inspiring الهام‌بخش؛ دلگرم‌کننده

instability بی‌ثباتی، ناپایداری

Racism causes political *instability* and violence.

install (رسماً) منصوب‌کردن، گماشتن

The new judge *was installed* without delay.

installation انتصاب، استقرار، نصب؛ تأسیسات (نظامی)، پایگاه نظامی

The *installation* of the new archbishop will take place in January.
industrial installations تأسیسات صنعتی
military installations پایگاه / تأسیسات نظامی

instalment قسط، بخش

instalment plan خرید قسطی

instigate تحریک‌کردن، باعث‌شدن، راه‌انداختن

The minister has *instigated* a full official inquiry into the incident.

instigation تحریک

At his *instigation* we concealed the facts from the authorities.

instigator مسبب، عامل تحریک، محرک، مشوق

instill تلقین / القاکردن

institute برقرارکردن، تأسیس‌کردن؛ شروع‌کردن؛ مؤسسه، انجمن

They *instituted* a reign of terror designed to suppress freedom.
Police have *instituted* inquiries into the matter.

institution مؤسسه، بنگاه؛ برقراری، تأسیس؛ رسم، نهاد، عرف

The family is a fundamental social *institution*.
The *institution* of this custom dates back to the 15th century.

institutional نهادی؛ سازمانی

institutionalize نهادی‌کردن، نهادینه کردن، جاانداختن؛ به سازمان تبدیل‌کردن

What was once an informal event has now become *institutionalized*.
There was the danger of *institutionalizing* racism.

instruct دستوردادن؛ تعلیم‌دادن

The police have been *instructed* to patrol the building and surrounding area.
as instructed طبق دستور

instruction دستور (عمل)

ask for instructions کسب تکلیف‌کردن

instrument عامل، وسیله، ابزار، آلت دست؛ سند

He was made the *instrument* of another's crime. او عامل جنایت فرد دیگری شده بود.
The king signed the *instrument* of abdication.
war instruments آلات حرب، جنگ‌افزار

instrumental مؤثر

Iranian President was *instrumental* in the release of some of the hostages.

insubordinate سرکش، نافرمان؛ شورشی

In industry, a worker who is grossly *insubordinate* is threatened with discharge.

insubordination سرکشی، نافرمانی، سرپیچی

My brother and his partner were fired for *insubordination*.

insulate دورنگهداشتن، حفاظت /حمایت کردن، مصون نگهداشتن

Until recently the country's economy has been *insulated* from recession by its reserves of raw naterials.
Pay rises *insulated* them against inflationary price increases.

insult توهین / اهانت (کردن)

I don't think there was any intended insult in the remark.

insulting توهین‌آمیز، موهن

insurance بیمه(نامه)؛ حق بیمه

insurance policy بیمه(نامه)
insurance premium حق بیمه
life insurance/assurance (Br.) بیمه عمر
national insurance بیمهٔ تأمین اجتماعی

insure تضمین / بیمه / تأمین / محافظت‌کردن

insured بیمه‌گذار

insurer بیمه‌گر

insurgence شورش، تمرد، عصیان، یاغی‌گری، قیام

insurgency شورش، تمرد، عصیان، یاغی‌گری، قیام

The government is reported to be concerned about the growing *insurgency* in the south.

initiate/launch/open (up)/set up/start an inquiry
شروع به تحقیق‌کردن، تحقیق / پرس‌وجو (آغاز) کردن
make inquiry about sth
در مورد چیزی تحقیق / پرس‌وجو کردن
make inquiry into sth به چیزی رسیدگی‌کردن
pending an inquiry تا زمان تحقیق / بازجویی
preliminary inquiry بازجویی مقدماتی

inquisition بازجویی (رسمی)، تفتیش، تحقیق، رسیدگی (قضایی)
It is dangerous to institute an *inquisition* into the motives of individuals.
the Inquisition (دادگاه) تفتیش عقاید

inquisitor مأمور تحقیق، مستنطق

inquorate فاقد اکثریت
The meeting was declared *inquorate* and had to be abandoned.

inroad → cultural هجوم، یورش، حمله، تهاجم
They are highly sensitive to any *inroads* upon their independence.

insatiable → power سیری‌ناپذیر
Like so many politicians, he had an *insatiable* desire/appetite/hunger for power.
او مثل بسیاری از سیاستمداران عطش سیری‌ناپذیری برای کسب قدرت داشت.

insecure ناامن؛ نامطمئن، نامعلوم؛ بدون اعتماد به نفس
Nations which are not self-sufficent in energy will face an *insecure* future.

insecurity ناامنی، عدم امنیت / اطمینان؛ عدم اعتماد به‌نفس

inseparable تفکیک‌ناپذیر، به‌هم‌پیوسته، مربوط (به هم)
Religion is *inseparable* from politics.

iu-service ضمن خدمت
in-service training آموزش ضمن خدمت
The report suggested increasing *in-service training* facilities in the department.

inside محرمانه، سرّی؛ خودی، دست‌اندرکار
He used *inside* diplomatic information to make himself rich.
Who do we know on the *inside* who can help us?
inside job [در مورد دزدی یا جنایت] کار خودی
be inside در زندان بودن، زندانی‌شدن
They've both done prison time—he's *been inside* three times.
turn sth inside out زیر و روکردن
War *turns* morality *inside out*; killing and cruelty are virtues.

insider خودی، محرم؛ دست‌اندرکار، کسی که در مصدر امور / بر سر کار است
Politics is in fact a struggle between *insiders* and outsiders.
According to *insiders*, the committee is having difficulty making up its mind.
insider dealing استفادهٔ غیرقانونی از اطلاعات محرمانه در معاملات ارز
A quick check shows that if you are caught for *insider dealing* in France, you are likely to get off more lightly than in Britain.

insoluble لاینحل

insolvency ورشکستگی
The economy has entered a sharp downturn, and unemployment and *insolvencies* can be expected to increase.
on the brink of insolvency در شرف ورشکستگی

insolvent ورشکسته

inspect بازرسی‌کردن، تفتیش‌کردن
Government officials *inspect* all factories and mines to make sure that they are safe for workers.
مأمورین دولت تمام کارخانه‌ها و معادن را بازرسی می‌کنند تا از بی‌خطربودن آنها برای کارگران اطمینان حاصل نمایند.

inspection بازرسی، تفتیش
on-site inspection تحقیق محلی، تحقیق در محل (حادثه)
routine inspection بازرسی معمولی

inspector بازرس، مفتش
Inspector General بازرس کل
inspector of taxes ممیز مالیاتی

inspectorate هیئت بازرسان، (ادارهٔ) بازرسی
General Inspectorate of Iran
سازمان بازرسی کل کشور

inspiration (منبع) الهام؛ فکر بکر
He has been an *inspiration* for all of us.

inspire الهام‌بخشیدن، الهام‌بخش ... بودن، برانگیختن، ترغیب‌کردن، روحیه‌دادن
Even from within prison, his qualities of leadership *inspired* his followers.

He *took the initiative* in organizing the group.

inject تزریق‌کردن

A large amount of money will have to be *injected* into the company.

injection تزریق

The firm would be revitalized by an *injection* of new funds.

با تزریق منابع مالی جدید شرکت جان تازه‌ای خواهد گرفت.

injunction دستور، حکم؛ قرار منع

The government has sought an *injunction* preventing the paper from publishing the story.

get/obtain/take out/win an injunction (از دادگاه) حکم / دستورگرفتن

She *took out an injunction* to prevent the press publishing the information.

grant (sb)/issue an injunction حکم‌دادن / صادرکرد

lift an injunction حکم (دادگاه) را باطل‌کردن

injure مجروح‌کردن؛ آسیب / صدمه / لطمه‌زدن؛ جریحه‌دارکردن

This incident could seriouly *injure* the company's reputation.

این حادثه امکان داشت لطمهٔ شدیدی به وجهه شرکت وارد نماید.

the injured مجروحین، زخمی‌ها

injured party [حقوقی] طرف زیان‌دیده

injury آسیب، صدمه، لطمه، زخم، ضایعه؛ خسارت، آسیب‌دیدگی

receive/sustain injuries آسیب‌دیدن، زخمی‌شدن

injustice بی‌عدالتی، بی‌انصافی، ظلم

It is an *injustice* to send an innocent man to jail.

The new regime removed many of the *injustices* under which the population had labored.

correct/remedy injustice بی‌عدالتی را از بین‌بردن

cruel/grave/great/gross/terrible injustice بی‌عدالتی شدید / زیاد

experience/suffer an injustice از بی‌عدالتی رنج‌بردن

fight/protest/speak out against/struggle/work against injustice با بی‌عدالتی مبارزه کردن

flagrant injustice بی‌عدالتی علنی / آشکار

outrageous injustice بی‌عدالتی شدید / مفرط

ink (*slang*) امضاکردن

We expect to *ink* the contract tomorrow.

Inkata اینکاتا [سازمان سیاسی سیاهپوستان افریقای جنوبی]

inland داخلی، درون‌مرزی؛ دور از دریا، در خشکی

Inland Revenue ادارهٔ دارایی (انگلیس)، ادارهٔ مالیات بردرآمد

inmate هم‌بند، هم‌زندان؛ زندانی

inner → cabinet, circle مرکزی، درونی، داخلی

innings دورهٔ (تصدی)، دوران (قدرت)، دور

When our party lost the election, the other side had its *innings*.

innocence بی‌گناهی، معصومیت

He was led away protesting his *innocence*.

innocent بی‌گناه، بی‌تقصیر، معصوم؛ بی‌ضرر

Thousands of *innocent* civilians were killed in the conflict.

innovate نوآوری کردن، ابداع کردن

innovation نوآوری؛ ابداع

Too many rules stifle *innovation*.

مقرراتِ بیش از حد نوآوری را از بین می‌برد.

innovative نو، ابتکاری؛ مبتکر، نوآور، خلاق

innovator مبتکر

inquest [حقوقی] تحقیق

hold an inquest (into ...) (در مورد ...) تحقیق‌کردن

inquire تحقیق‌کردن، رسیدگی‌کردن، بازجویی‌کردن

We read many old documents while *inquiring* into the history of the town.

inquiry تحقیق، بازجویی، رسیدگی، استعلام، پرسش، پرس‌وجو، استفسار

The police decided to hold an official *inquiry* into the abortive assassination attempt.

an inquiry is underway تحقیقی در جریان / درحال انجام است

call for an inquiry into sth در مورد چیزی خواستار تحقیق‌شدن

Local MPs are *calling for a full independent inquiry* into the way the police handled the affair.

carry out/conduct/have/hold/undertake an inquiry بازجویی / تحقیق‌کردن

detailed inquiry بازجویی دقیق

full/full-scale/major inquiry تحقیق / بازجویی گسترده

house-to-house inquiry پرس‌وجوی خانه به خانه

screw information out of sb
به‌زور از کسی اطلاعات گرفتن، به زحمت از کسی اطلاعات به‌دست آوردن
slip information اطلاعات را فاش کردن / بروزدادن
solid/specific information اطلاعات دقیق / روشن
spill out information اطلاعات (را بروز) دادن
spread of information پخش / رساندن اطلاعات
squeeze information out of sb
از کسی اطلاعات بیرون‌کشیدن / به‌دست آوردن
The investigators complained about the difficulties of ***squeezing information out of*** residents.
the British Information Service
ادارهٔ اطلاعات انگلیس، سرویس اطلاعاتی انگلیس
up-to-the minute information
آخرین اطلاعات، آخرین خبر
useful/valuable information اطلاعات مفید / باارزش
vital information اطلاعات بسیار مهم
withhold information اطلاعات را پنهان‌کردن، اطلاعات را دراختیار نگذاشتن

informer خبرچین، خبررسان
Most police ***informers*** receive a reward for their information.

infraction تخلف، قانون‌شکنی، تخطی
Any attempt to influence the judges will be seen as an ***infraction*** of the rules.

infrastructure زیربنا، زیرساخت، اساس، شالوده
The ***infrastructure*** of our economy is now perhaps the best in the region.
The war has badly damaged the country's ***infrastructure***, from electricity plants and generators to roads and bridges.

infringe [قانون] شکستن، زیرپاگذاشتن، نقض‌کردن؛ تجاوزکردن؛ سلب (آزادی) کردن
The jury ruled that he had ***infringed*** no rules.
They have started to ***infringe*** on our personal liberties.

infringement قانون‌شکنی، تخلف، نقض؛ تجاوز، سلب (آزادی)
They see this measure as an ***infringement*** on their own freedom of action.
commit infringement مرتکب تخلف‌شدن
minor infringement تخلف جزئی

ingrained ریشه‌دار، عمیق، عجین‌شده

inherit به‌ارث‌بردن
This government has ***inherited*** many problems from the previous one.

inhumane بی‌رحمانه، ظالمانه؛ بی‌رحم
Innocent civilians are being arrested and subjected to ***inhumane*** treatment.

inimical مضرّ، مخرّب؛ مخالف، برضدِ، خصمانه
Restrictions on newspapers are ***inimical*** to free speech.
ایجاد محدودیت برای روزنامه‌ها مخالف آزادی بیان است.
These actions are ***inimical*** to friendly relations between countries.

initial پاراف‌کردن، امضاکردن [با نوشتن حروف اول اسم]؛ حروف اول (اسم)؛ مقدماتی، اولیه
The two leaders ***initialed*** a treaty banning nuclear tests in the atmosphere.
initial stages مراحل اولیه

initiate آغاز / شروع‌کردن؛ به عضویت پذیرفتن؛ تازه‌وارد، عضو جدید
initiate proceedings against sb
علیه کسی اقامه دعوی‌کردن
the initiated خودی‌ها، محارم
The government has a secret defense committee, known to ***the initiated*** as Defcom.

initiative پیشگامی، ابتکار عمل / اقدام (ابتکاری)؛ پیشنهاد (اصلاح قانون)؛ حق اصلاح یا وضع قانون با رأی مستقیم مردم
He is successful as a leader because he has a great deal of ***initiative***.
The ***initiative*** has passed to us.
ابتکار عمل در دست ما است.
We have the ***initiative***; we intend to keep it.
"***Initiative***" is an effort to give the public a more direct voice in government.
a range of/a series of initiatives
یک سلسله / سری اقدامات ابتکاری
fresh/new initiatives ابتکارات / پیشنهادات جدید
introduce/launch/set up/start an initiative
به کار ابتکاری دست‌زدن، اقدامات جدیدی را آغازکردن
take the initiative
پیشقدم‌شدن، ابتکار عمل را در دست‌گرفتن

exercise/exert/use/wield influence اعمال نفوذ کردن، تأثیرگذاشتن، از نفوذ خود استفاده کردن
Superpowers ***wield*** great ***influence*** in the world affairs.
France was hopeful that Iran would ***wield influence*** over the Lebanese Muslim extremists.
far-reaching influence نفوذ زیاد
profound/strong/powerful influence تأثیر عمیق / زیاد
sphere of influence منطقهٔ نفوذ، حوزهٔ نفوذ / قدرت
under the influence of تحت تأثیر
undue influence اعمال نفوذ بی‌مورد
The government was accused of putting ***undue influence*** on the Board of Directors.

influential بانفوذ، متنفذ؛ مؤثر
The ambitious young candidate tried to cultivate the acquaintance of the most ***influential*** politicians.

influx → immigrant سیل، هجوم؛ موج
The government has taken a hard line against the continuing ***influx*** of Albanian refugees.

info اطلاعات

informality بدون تشریفات، خودمانی

inform (به پلیس) خبردادن، اطلاع‌دادن، خبرچینی‌کردن، چغلی‌کردن، شکایت‌کردن
The witness ***informed*** the jury about the details.
Many citizens ***have informed*** on this organized crime.
informed circles محافل آگاه
informed sources منابع مطلع / آگاه
Informed sources say the coup leader is still in Pakistan.
keep sb informed مطلع‌کردن، درجریان گذاشتن
Please ***keep us informed*** of the status of this project.

informal غیررسمی، بدون تشریفات، خودمانی
informal visit دیدار غیررسمی
informal vote رأی باطل [چون ورقهٔ رأی درست پر نشده]

informant منبع خبری / اطلاعاتی؛ خبرچین
The journalist did not want to reveal the identity of his ***informant***.

information اطلاعات؛ اطلاع، خبر؛ آگاهی؛ تهمت، شکایت
I got this ***information*** (straight) from the horse's mouth.
این اطلاعات را (مستقیم) از دست اول گرفتم.
Information Bureau دایرهٔ / ادارهٔ اطلاعات
information processing پردازش اطلاعات
information seeped/leaked out اطلاعات درز کرد
access to information دسترسی به اطلاعات
accurate/correct/precise information اطلاعات دقیق
ask for/request information اطلاعات خواستن
classified information اطلاعات سری / طبقه‌بندی‌شده
disclose/give/impart/provide/supply information اطلاعات دادن
collect/gather information اطلاعات جمع‌آوری‌کردن
cover up/suppress information اطلاعات را پنهان / لاپوشانی کردن
dig up information اطلاعات کشف‌کردن / به‌دست آوردن
disclosure of confidential information افشای اطلاعات محرمانه
draw/obtain information اطلاعات به‌دست آوردن
exchange of information تبادل / مبادلهٔ اطلاعات
extra/further information اطلاعات بیشتر
extract/retrieve information اطلاعات‌گرفتن / بیرون‌کشیدن
false information اطلاعات غلط
find/gain/get/obtain information اطلاعات به‌دست آوردن
firsthand information اطلاعات دست اول
flow of information گردش اطلاعات
fresh/new information اطلاعات جدید
hold back information اطلاعاتی را پنهان‌کردن، خبری را کتمان‌کردن
inside information اطلاعات محرمانه
latest/up-to-date information آخرین اطلاعات
leak information بروزدادن اطلاعات
leakage of information درز اطلاعات
look for/seek information دنبال اطلاعات گشتن، اطلاعات جستجوکردن
pass on information اطلاعات‌دادن / رساندن
price-sensitive information اطلاعاتی که در قیمت‌ها تأثیرگذار باشد
reliable information اطلاعات موثق

I gather a lot of political *infighting* went on before he got the top job.

infiltrate [برای خرابکاری و جاسوسی] نفوذ / رخنه کردن

A group of enemy soldiers tried to *infiltrate* Iranian positions.

Our entire organization had been infiltrated by enemy agents.

جاسوسان دشمن در کلیهٔ سازمان ما نفوذ کرده بودند.

infiltrate spies (into a country) جاسوس فرستادن

infiltration نفوذ، (عملیات) نفوذی

This unit will be trained to detect and report *infiltration* attempts by saboteurs and subversive agents.

infiltrator (آدم) نفوذی

inflame به هیجان آوردن / آمدن، برانگیختن، دامن زدن

inflammatory آتشین؛ تحریک آمیز / کننده

The reporters described his remarks as irresponsible, *inflammatory* and outrageous.

inflate افزایش یافتن، گران شدن؛ بزرگ / مهم جلوه دادن؛ پول در گردش را افزایش دادن

This policy has the effect of *inflating* the role of smaller parties.

The prices are often artificially *inflated*.

Even his war record was *inflated*.

inflation تورم، افزایش حجم پول در بازار

With *inflation* and rising unemployment, the situation is going from bad to worse for millions of people.

The papers record that *inflation* has dropped.

Inflation is running at 4%.

inflation edged up/went up/increased/rose/crept up تورم افزایش یافت

inflation fell/went down/slowed تورم کاهش یافت

Inflation has slowed to 7%.

inflation figures/rate نرخ تورم

inflation is at/runs at/stands at/averages ... تورم ... است

beat/bring down/cut inflation تورم را کاهش دادن

fuel/push up/raise inflation تورم را افزایش دادن

curb/check/control/keep in check/keep under control/suppress inflation تورم را مهارکردن

The government should take drastic measures to *curb inflation*.

دولت باید برای مهار تورم اقدامات جدی به‌عمل آورد.

double-digit/double-figure inflation تورم دورقمی

everincreasing inflation تورم روزافزون

hardcore inflation تورم شدید

galloping/raging/rampant/runaway/soaring/spiralling/incontrolable inflation تورم فزاینده / لجام‌گسیخته / غیرقابل کنترل

landslide inflation تورم فاجعه آمیز / بسیار شدید

peg the inflation نرخ تورم را ثابت نگهداشتن

persistence of inflation تداوم تورم

surge in inflation افزایش / بالارفتن ناگهانی تورم

inflationary تورمی، مربوط به تورم

There is only one effective way to control long-range *inflationary* pressures, and that is increased production.

inflexibility انعطاف‌ناپذیری؛ یکدندگی

inflexible انعطاف‌ناپذیر؛ یکدنده

inflict → casualty, loss واردآوردن

We *inflicted* a crushing defeat on the enemy.

inflow سرازیرشدن، جاری‌شدن، هجوم

The government wanted an *inflow* of foreign investment.

influence نفوذ، تأثیر؛ قدرت (تأثیرگذاری)؛ تحت تأثیر قراردادن، اثرگذاشتن

A person may have *influence* by his ability, personality, position, or wealth.

Media coverage is directly *influencing* how the public responds to the war.

پوشش خبری رسانه‌ها در عکس‌العمل مردم نسبت به جنگ تأثیر مستقیم دارد.

Her wealth gave her *influence* over affairs of state.

influence peddler اهل زدوبند، کسی که از نفوذ و مقام خود برای بستن قراردادهای دولتی و گرفتن امتیاز برای دیگران استفاده نماید.

influence peddling زدوبند، اعمال نفوذ، سوءاستفاده از نفوذ و مقام دولتی

adverse/corrupting/destructive/evil/negative influence تأثیر منفی / مخرب / عکس

backstairs influence (اعمال) نفوذ پنهانی

come/fall under the influence of ... تحت تأثیر ... بودن / قرارگرفتن

dilute sb's influence نفوذ کسی را تضعیف‌کردن

industries صنایع دولتی
high-tech/hi-tech industries صنایع پیشرفته
light industries صنایع سبک
manufacturing industries صنایع تولیدی
private/privatized industries صنایع خصوصی
smokestack/heavy industries صنایع سنگین
thriving industry صنعت رو به رشد / پررونق / شکوفا

ineffective بی‌نتیجه؛ بی‌کفایت، نالایق، بی‌عرضه، ناتوان، فاقد کارآمدی
The policies have proved ***ineffective***.
These weapons are totally ***ineffective*** against tanks.

inefficiency بی‌کفایتی، عدم کارآیی؛ نارسایی؛ بازدهی کم
They were accused of gross ***inefficiency*** in their handling of the case.

inefficient بی‌کفایت؛ نارسا؛ کم‌بازده
He ***is inefficient*** and must be replaced.
Existing methods of production are expensive and ***inefficient***.
He criticized the ***inefficient*** distribution system.
extremely/grossly/highly/hopelessly/terribly inefficient بی‌اندازه نارسا / بی‌کفایت

ineligible فاقد صلاحیت، فاقد شرایط لازم، نامناسب
A foreign-born citizen of the US is ***ineligible*** for the Presidency.

ineligibility عدم صلاحیت، فقدان شرایط لازم

inept ناشیانه، ناپخته؛ نالایق، بی‌عرضه، بی‌کفایت؛ نابجا، نامناسب
He was criticized for his ***inept*** handling of the situation.
It would be politically ***inept*** to increase taxes now.

ineptitude بی‌لیاقتی، بی‌عرضگی، بی‌کفایتی
The newspaper editorial correctly pointed out the government's ***ineptitude*** in dealing with the crisis.

inequality نابرابری؛ بی‌عدالتی؛ اختلاف

inequitable غیرمنصفانه، ناعادلانه
The welfare system is grossly ***inequitable*** and inefficient.
inequitable distribution of wealth توزیع ناعادلانه ثروت

inequity بی‌عدالتی، بی‌انصافی؛ غیرمنصفانه

inertia رخوت، سستی، بی‌حالی، بی‌تحرکی
The forces for change in the government are not sufficient to overcome bureaucratic ***inertia***.

inescapable حتمی، اجتناب / گریزناپذیر

inestimable بی‌حدوحصر، بی‌حساب؛ ذی‌قیمت

inevitable اجتناب / گریزناپذیر؛ حتمی، مسلم
The accident was the ***inevitable*** consequences of carelessness.
the inevitable امر گریزناپذیر؛ تقدیر، سرنوشت

inextricable پیچیده، لاینحل، به‌هم‌تنیده، کلاف سردرگم؛ تفکیک‌ناپذیر؛ تنگاتنگ
In the Middle Ages, philosophy and theology were ***inextricable***.
There are ***inextricable*** links between poverty, environmental problems and military activity.

infallible محق؛ معصوم
He criticized party leaders who thought of themselves as ***infallible***.
او رهبران حزب را که خود را معصوم تلقی می‌کردند مورد انتقاد قرار داد.

infamous شرم‌آور، ننگین؛ بدنام، معروف
The ***infamous*** massacre of Indians will never be forgotten.
He was ***infamous*** for his antifeminist attitudes.

infernal → plot جهنمی، شیطانی

infidel کافر، بی‌دین

infancy مرحله اولیه / مقدماتی؛ [حقوقی] صِغَر
The project was cancelled while it was still in its ***infancy***.

infant نوپا؛ [حقوقی] صغیر
In its first general election, the ***infant*** social Democratic Party won few seats.

infantry پیاده‌نظام

infer استنباط کردن، فهمیدن؛ نتیجه‌گیری کردن

inference استنباط، نتیجه‌گیری، استنتاج

inferior نازل، پست، پایین(تر)؛ زیردست
inferior court دادگاه بدوی

infidel کافر، بی‌دین، لامذهب

infighting رقابت و مبارزه (شدید) درون‌گروهی
Years of ***infighting*** among the leaders have destroyed the party.

India, Republic of جمهوری هندوستان (هند)

indicate نشان‌دادن، اشاره‌کردن

Initial results ***indicate*** that the election result is going to be very close.

indication نشانه، علامت، اثر؛ گواه، دلیل؛ اشاره

There is little ***indication*** that the protesters will leave the building peacefully.

indicative نشان، علامت، بیانگر

Resumption of the talks is ***indicative*** of an improving relationship between the countries.

The rise in unemployment is seen as ***indicative*** of a new economic recession.

indicator شاخص، راهنما

government economic indicators

شاخص‌های اقتصادی دولت

indices → index

indict علیه کسی ادعانامه تنظیم‌کردن، متهم را از طریق صدور کیفرخواست تعقیب کردن

If they broke the law, I wanthhem ***indicted*** and sent to prison.

indictable [حقوقی] قابل تعقیب

Robbery is an ***indictable*** offense.

indictment کیفرخواست؛ ادعانامه، اتهام؛ دلیل محکومیت / سرزنش؛ اعلام جرم

This is a clear ***indictment*** of government mismanagement.

Police has 30 days to file detailed charges and refer them to prosecution for ***indictment***.

bring/issue indictment کیفرخواست دادن

indignation → popular رنجش، نارضایی

indiscriminate بی‌هدف، کور؛ با بی‌توجهی، با بی‌احتیاطی

Indiscriminate attacks by terrorists on civilians are still occurring.

indisputable مسلم، بی‌چون‌وچرا

individual فردی؛ جداگانه؛ فرد، آدم

Every ***individual*** has certain rights which must never be taken away.

individual liberties آزادی‌های فردی

like-minded individuals افراد هم‌فکر

qualified individuals افراد حائز / واجد شرایط

the freedom of individual آزادی فردی

the individual concerned فرد ذی‌نفع

individualism فردگرایی، فردنگری، طرفداری از آزادی افراد (در اجتماع)

individualist فردگرا، طرفدار آزادی افراد (در اجتماع)

indoctrinate القاکردن، تلقین‌کردن؛ ارشادکردن

indoctrination القاء، تلقین؛ ارشاد

indomitable → will شکست‌ناپذیر

Indonesia, Republic of جمهوری اندونزی

induce ترغیب‌کردن، واداشتن؛ موجب / باعث‌شدن

inducement تشویق، ترغیب؛ مشوّق، انگیزه؛ هدیه [رشوه]

The gift was meant as an ***inducement*** to silence.

هدف از دادن هدیه این بود که وی به سکوت وادار شود.

industrial صنعتی، کارگری

industrial action اعتصاب کارگری

Nation-wide ***industrial action*** began earlier this week, when staff at most banks walked out.

industrial bottleneck مشکل / تنگنای اقتصادی

industrial democracy مردم‌سالاری صنعتی [مشارکت کارگران در ادارهٔ امور کارخانه]

industrial estate/park منطقه / ناحیه / شهرک صنعتی

industrial output (حجم) تولیدات صنعتی

Government statistics show the largest drop in ***industrial output***.

indistrial relations روابط (بین) کارگر و کارفرما

The Industrial Revolution انقلاب صنعتی

industrialists کارخانه‌داران، صاحبان صنایع

leading/prominent/top industrialists

کارخانه‌داران طراز اول

industrialization (فرایند) صنعتی‌کردن / شدن

industrialize صنعتی‌کردن / شدن

Energy consumption rises as countries ***industrialize***.

با صنعتی‌شدن کشورها مصرف انرژی افزایش می‌یابد.

industrialized صنعتی

industry صنعت؛ (صاحبان) صنایع؛ پرکاری، سخت‌کوشی

Our ***industry*** suffers through insufficient investment in research.

No one doubted his ability, his ***industry*** or his integrity.

cripple/destroy/ruin an industry

صنعتی را از بین‌بردن / فلج‌کردن

government-owned/nationalized/state-run

the incumbent candidate نامزد انتخاباتی مجدد
برای مقامی که فعلاً در اختیار دارد، صاحب‌مقامی که برای همان پست در دورهٔ بعدی کاندیدا شده است.
the incumbent governor
فرماندار فعلی، فرمانداری که فعلاً متصدی امور است
the present incumbent of the White House.
رئیس‌جمهور فعلی امریکا

incur → casualty, loss
متحمل‌شدن؛ واردآوردن، موجب‌شدن

incursion یورش، حمله؛ تجاوز
Terrorist forces made several ***incursions*** into occupied areas during the fighting.

Ind. = Independent (candidate)
کاندیدای منفرد، نامزد انتخاباتی منفرد

indebted مقروض؛ مدیون
deeply/greatly/profoundly indebted
بی‌اندازه / بسیار مدیون

indecision بی‌تصمیمی، بی‌ارادگی، تردید، دودلی

indecisive مردد، دودل

indefatigable نستوه، خستگی‌ناپذیر

indefensible غیرقابل دفاع / توجیه؛ نابخشودنی
She described the new policy as 'morally ***indefensible***.'
او سیاست جدید را «از لحاظ اخلاقی غیرقابل توجیه» توصیف کرد.
militarily indefensible از لحاظ نظامی غیرقابل دفاع

indemnify غرامت‌دادن، تاوان‌دادن، جبران‌کردن خسارت
The railroad ***indemnified*** him for his injuries.

indemnitee غرامت‌گیر، دریافت‌کنندهٔ غرامت

indemnitor غرامت‌دهنده، پرداخت‌کنندهٔ غرامت

indemnity غرامت، تاوان، قرارداد تأمین خسارت، بیمه؛ معافیت، مصونیت
Payment of ***indemnity*** was the number one condition on the peace treaty.
indemnity insurance بیمهٔ خسارت
war indemnity غرامت جنگ / جنگی

independence استقلال، آزادی؛ اتکا به خود؛ عدم وابستگی
The President reiterated that Iran's political and cultural ***independence*** depends on vigorous involvement of people.
independence movement جنبش / نهضت استقلال‌طلبی
achieve/gain/win independence
کسب استقلال‌کردن، به استقلال‌رسیدن، استقلال‌یافتن
complete/full/total independence استقلال کامل
declare/proclaim independence اعلام استقلال‌کردن
de facto independence استقلال واقعی
ensure/maintain/preserve/retain/sustain independence استقلال را حفظ کردن
The army is committed to ***ensuring the independence*** of the country.
grant independence استقلال دادن
hard-won independence
استقلالی که آسان به‌دست نیامده
judicial independence استقلال قضایی
nominal independence استقلال ظاهری / اسمی
recognize a country's independence
استقلال کشوری را به رسمیت شناختن
relative independence آزادی / استقلال نسبی

independent متکی به خود، خودکفا؛ غنی، غیروابسته؛ (کاندیدای) مستقل، کاندیدای منفرد؛ رأی‌دهنده یا کاندیدایی که به هیچ حزبی وابسته نیست.
He decided to break away from the party and seek election as an ***independent*** candidate.
او تصمیم گرفت با حزب قطع رابطه نماید و به‌عنوان کاندیدای منفرد در انتخابات شرکت کند.
We will vote for the ***independents*** at the next election.
So many ***independents*** voted for the candidate of their choice that the weaker party won.
There is no ***independent*** confirmation of the report.
این گزارش از سوی خبرگزاری‌های مستقل تأیید نشده است.
In 1961 the country was declared independent.
newly independent تازه استقلال‌یافته
nominally independent اسماً / ظاهراً مستقل

in-depth → report عمیق، دقیق

index [pl. = indexes or indices] شاخص؛ فهرست
cost-of-living index شاخص هزینهٔ زندگی
economic index شاخص اقتصادی
retail price index شاخص قیمت خرده‌فروشی
Inflation, as measured by the ***retail price index***, is expected to drop.
share index شاخص سهام

drop in income کاهش درآمد
earn income درآمدداشتن، کسب درآمدکردن
exempt income درآمد معاف از مالیات
foreign currency income درآمد ارزی
gross/pre-tax income درآمد ناخالص
high/large income درآمد بالا / زیاد
low/meager/small income درآمد ناچیز
net/after-tax/post-tax income
درآمد خاص / مالیات دررفته
per capita/head income درآمد سرانه
respectable income درآمد قابل توجه

incomer تازه‌وارد؛ متجاوز؛ جانشین

incoming → election, president آتی، آینده؛ جدید؛
جانشین؛ آخرین؛ جدیدالاستخدام؛ ورودی؛ رسیده
The ***incoming*** cabinet was sworn in at the Presidential palace.
مراسم تحلیف کابینهٔ جدید در کاخ ریاست جمهوری انجام شد.
incoming letters/messages نامه‌ها / پیام‌های رسیده
incoming mayor شهردار جدید، جانشین شهردار
incoming orders آخرین دستورات

incommunicado در زندان انفرادی؛
عدم تمایل به ارتباط با دیگران، در خلوت
hold/keep incommunicado
در زندان انفرادی نگهداشتن
He was ***held incommunicado*** in prison for ten years before being released without charge.

incompatible مغایر، در تضاد (با)، بی‌مناسبت؛ ناسازگار
Our religion is totally ***incompatible*** with the communist ideology.
دین ما به‌هیچ‌وجه با ایده‌لوژی کمونیستی سازگار نیست.

incompetence بی‌کفایتی، بی‌لیاقتی، عدم صلاحیت
The new manager was discharged for ***incompetence***.
His ***incompetence*** has brought us to the brink of ruin.

incompetency بی‌کفایتی، بی‌لیاقتی، عدم صلاحیت

incompetent بی‌کفایت، نالایق، فاقد صلاحیت؛
نارسا، ناقص؛ آدم بی‌کفایت
After the defeat the ***incompetent*** general was court martialed.
Incompetent and corrupt officials were purged from the new government.
He is ***incompetent*** to sign the contract.
incompetent rules قوانین نارسا، مقررات ناقص

inconsistency تضاد، تناقض؛ تغییر، بی‌ثباتی
There was a lot of ***inconsistency*** in what he said.
Voters are becoming dissatisfied with what they see as the government's ***inconsistency*** in its economic policy.

inconsistent → remark متناقض، ضدونقیض، مغایر؛
ناهماهنگ، ناستوار، بی‌ثبات، متغیر
He is ***inconsistent*** in his loyalty: sometimes, he supports us, sometimes he's against us.
The evidence given in court was ***inconsistent*** with what he had previously told them.
The legislation is ***inconsistent*** with what they call Free Trade.

incontestable مسلّم، محقق، انکارناپذیر
It is ***incontestable*** that the war has had a seriously damaging effect on the region.
There is now ***incontestable*** evidence that the killing did take place.

incontrovertible → evidence
مسلم، غیرقابل انکار؛ بی‌چون و چرا

incorruptible فسادناپذیر، تطمیع‌نشدنی
Judges should be ***incorruptible***.

increasing → tension فزاینده، روزافزون، رو به رشد

incriminate متهم‌کردن؛ مقصردانستن
They raided his office to seize any papers that might ***incriminate*** him.

incriminating اتهام‌برانگیز، متهم‌کننده، دال بر اتهام
Police had reportedly searched his flat and found ***incriminating*** evidence.

incumbency دورهٔ تصدی
During his ***incumbency*** as governor, our city prospered.

incumbent متصدی، موظّف؛ شاغل، روی کار؛
فعلی، حاضر؛ لازم، ضروری
An ***incumbent*** who has done a good job in office and has shown that he is progressive, intelligent, and alert should be returned to office.
It is incumbent upon you to ...
وظیفهٔ شماست که ...

cover up/disguise/hide inadequacies
نارسایی‌ها / ضعف‌ها را پوشاندن
They possibly falsified the results to *cover up the inadequacies* of their theory.
glaring/obvious inadequacy ضعف آشکار

inadequate کم، نارسا، ناقص، ناتوان

inalienable → right مسلّم، لاینفک؛ غیرقابل انتقال
He maintains that Taiwan has always been an *inalienable* part of China.

inapt → remark, question
نابجا، نامناسب، نامربوط، بی‌ربط

inaugural (نطق) افتتاحیه، افتتاح
The President gave an *inaugural* address when he took office.
inaugural ceremony مراسم افتتاح

inaugurate [طی تشریفاتی صاحب مقام جدیدی را] معرفی‌کردن؛ افتتاح‌کردن، گشودن؛ آغازکردن
The meeting of Interparliamentary Union *was inaugurated* yesterday.
The invention of the airplane *inaugurated* a new era in transportation.

inauguration (مراسم) افتتاح / افتتاحیّه، (آیین) گشایش، مراسم معرفی و آغاز به کار یک مقام دولتی
The President's assumption of authority takes place upon his *inauguration*.
inauguration ceremony مراسم افتتاح؛ مراسم معرفی و آغاز به کار (رئیس‌جمهور)
The central point in an *inauguration ceremony* is the taking of an oath by the chief executive officer and his delivery of the inaugural address.

incapacitate ازکارانداختن، زمین‌گیرکردن، عاجزکردن
Our objective is to *incapacitate* their military machine and ensure they will never again threaten the security of the region.
هدف ما این است که ماشین نظامی آنها را از کار بیاندازیم و اطمینان حاصل کنیم که دیگر هرگز امنیت منطقه را به‌خطر نخواهند انداخت.

incapacity ناتوانی، عجز
The *incapacity* of the police to limit the rise in crime cannot be attributed solely to a shortage of funds.

incarcerate محبوس / زندانی‌کردن
They were *incarcerated* for the duration of war.

incarnate → devil

incendiary → speech آتشین، فتنه‌انگیز

incessant بی‌وقفه، مداوم، پیوسته

incident رویداد، حادثه، واقعه، ماجرا
[حوادثی از قبیل بمب‌گذاری، شورش و درگیری که مقامات مایل به تشریح آن نباشند.]، درگیری
There is a report of a border *incident* involving guerrilla fighters.
The authorities are convinced the *incidents* were not coincidental.
bomb/bombing incident (حادثهٔ) بمب‌گذاری
pass off/proceed without incident
بدون حادثه سپری‌شدن
The demonstration passed off without *incident*.
provoke/cause an incident باعث درگیری / حادثه‌شدن
regrettable/unfortunate incident
حادثه تأسف‌بار / اسف‌بار
violent incident حادثه / درگیری خشونت‌آمیز

incite تحریک‌کردن، برانگیختن، موجب‌شدن
The leader's speech *incited* the soldiers to defend the city.
The soldier was shot for *inciting* his comrades to rise against their officers.
incite a riot تحریک به شورش کردن، شوراندن

inclination تمایل، گرایش، خواست

incline مایل‌بودن، میل / گرایش داشتن؛ واداشتن، برآن داشتن
The poor relations between the two countries *incline* me to feel pessimistic about an early settlement.

include شامل‌بودن، دربرداشتن
Your responsibilities will *include* making appointments on my behalf.

included به انضمام، با محاسبهٔ

including ازجمله؛ شامل

income درآمد، عایدی
The company's *income* has increased substantially.
income and expenditure دخل و خرج، درآمد و هزینه
annual income درآمد سالانه
boost/increase income درآمد را افزایش‌دادن

A war requires the *imposition* of heavy taxes.
Several reasons were put forward to justify the *imposition* of censorship.
imposition of the state of emergency
برقراری وضع اضطراری

impound [حقوقی] ضبط / توقیف کردن
The customs *impounded* the whole cargo.
The ship *was impounded* under the terms of the UN trade embargo.

impoverish تضعیف‌کردن، فقیرکردن
We need to reduce the burden of taxes that *impoverish* the economy.

impoverished فقیر؛ فقرزده
The goal is to bring businesses into *impoverished* areas by offering them tax breaks.

impoverishment فقر
Continual wars and internal conflict have led to the country's *impoverishment*.
جنگ مداوم و درگیری‌های داخلی به فقر کشور منجر شده است.

impregnable → defense تسخیرناپذیر، شکست‌ناپذیر
In those *impregnable* mountains, the guerrillas could hold out for years.

imprimatur حکم، مجوز؛ موافقت، تأیید

imprison زندانی‌کردن، زندان انداختن
He was *imprisoned* in 1970 for attempted murder.

imprisonment زندان، حبس
She's been sentenced to six years' *imprisonment*.

impromptu → speech
فی‌البداهه، بدون برنامه‌ریزی (قبلی)
This afternoon the Palestinians held an *impromptu* press conference.

improper نامناسب، نابجا، غلط؛ زشت، زننده
The governor has denied making *improper* use of state money.

improperly به‌طور غیرقانونی؛ به‌طرز نامناسب
There have been complaints that he was elected *improperly* and not according to the constitution.

improve بهترکردن / شدن، بهبودبخشیدن / یافتن
He did a lot to *improve* conditions for factory workers.
او برای بهبود وضع کارگران کارخانه‌ها خدمات شایان توجهی انجام داد.

improvement بهبود، اصلاح؛ پیشرفت
The last year has seen a slight *improvement* in the economy.

impunity, with بدون ترس از مجازات؛ غافل از مکافات عمل، بی‌محابا
The ability of the nationalists to carry out bomb attacks *with impunity* has shocked the French people.
You cannot break the law *with impunity*.

imputation اتهام
I completely reject your *imputation(s)* of dishonesty.

impute نسبت‌دادن، متهم‌کردن
It is grossly unfair to *impute* blame to the United Nations.
I hope you are not *imputing* to me any intention to mislead the public.

in در رأس امور؛ انتخاب‌شده؛ نفوذ، رابطه؛ عضو حزب حاکم؛ مد روز
The *in* party won another election.
The Liberal candidate is *in*.
The *ins* are all in favor of keeping the organization closed to outsiders.
He's got an *in* with the senator.
The election made him an *in*.
be in on sth مشارکت‌داشتن، دست‌داشتن، در جریان‌بودن
US President *was in on* the Iran-Contra deal despite his repeated denials.
I wasn't *in on* that particular argument.
come in → come
the ins and outs of ... فوت‌وفن، پیچ‌وخم
He's been here for years; he should know *the ins and outs of* the job by now.

inaction مسامحه، غفلت؛ بی‌تحرکی
After weeks of *inaction* the government is finally ready to take a series of new measures.
پس از چندین هفته مسامحه و غفلت سرانجام دولت آماده است به یک سلسله اقدامات دست بزند.

inactive راکد، بی‌تحرک

inadequacy
نارسایی، نقص، کمبود، ضعف، ناتوانی، حقارت

The treaty gave a fresh *impetus* to trade.
considerable/powerful/strong impetus انگیزهٔ قوی
fresh/new/renewed impetus انگیزه تازه
gain/gather/receive impetus نیرو / جان‌گرفتن
The movement is steadily ***gaining impetus***.

impiety لامذهبی، بی‌دینی

impinge تأثیر / اثر (بد) گذاشتن؛ لطمه‌زدن؛ [به حقوق / حریم دیگران] تجاوزکردن

implacable → enemy سرسخت، سازش / آشتی‌ناپذیر

implement اجراکردن، انجام‌دادن، به مورد اجراگذاشتن
We should not undertake a project unless we can *implement* it.
His designs will be put on ice until money is available to *implement* them.
طرح‌های وی تا زمانی که بودجه‌ای برای اجرای آنها در اختیار نداشته باشیم معوق خواهد ماند.
implement a policy
سیاستی را اعمال‌کردن، سیاستی را به مورد اجراگذاشتن
The government is ***implementing its policy*** of helping the unemployed.
implement fully/properly
به‌طور کامل / درست اجراکردن
These policies havs never been ***fully implemented***.

implementation اجرا، تحقق
Very little has been achieved in the ***implementation*** of the peace agreement signed last January.
The practical *implementation* of the regu- lations proved difficult.
detailed implementation اجرای دقیق
effective/successful implementation
اجرای موفقیت‌آمیز
monitor/oversee/supervise the implementation of sth به اجرای چیزی نظارت‌کردن
The UN is to ***supervise the implementation*** of the peace treaty.

implicate پای کسی را به میان کشیدن
He was obliged to resign when one of his aids was *implicated* in a financial scandal.

implication
پیامد، تأثیر؛ معنی ضمنی؛ درگیری؛ درگیربودن، دست‌داشتن
The Attorney General was aware of the political *implications* of his decision.
The low level of current investment has serious *implications* for future economic growth.
The trial resulted in the ***implication*** of several major figures in the organization.
broad/far-reaching/wider implications
پیامدها / عواقب گسترده
deeper/fundamental/profound implications
پیامدهای عمیق، عواقب بنیادی
grave/serious implications عواقب وخیم
ominious/sinister implications عواقب شوم
possible/potential implications پیامدهای احتمالی

implicit ضمنی، تلویحی، غیرمستقیم؛ راسخ، کامل
He interpreted her condemnation of recent political development as an ***implicit*** criticism of the government.

imply تلویحاً گفتن، دلالت / اشاره‌داشتن بر
This statement should not be taken to ***imply*** that government is exonerated of all blame.

impolitic بی‌سیاستی، غیرعاقلانه، نامعقول، خلاف مصلحت، نسنجیده
It is *impolitic* to offend people who can help you.

import واردکردن (کالا)؛ ورود؛ معنی، مفهوم، ربط، اهمیت؛ [در جمع] واردات
The *import* of firearms is forbidden.
Imports will have to be scaled down until exports begin to rise again.
It is still too early to judge the political *import* of her speech.
What does his election *import* for the farmers.
imports and exports واردات و صادرات
impose limits on/set limits to imports
برای واردات محدودیت قایل‌شدن
volume of imports حجم واردات

importation واردکردن؛ ورود؛ واردات

impose تحمیل‌کردن؛ قایل شدن؛ [مالیات] بستن، وضع‌کردن
The majority *imposed* its will in the council.
The government *imposed* a special duty on oil.
The unions have asked the government to *impose* trade barriers on foreign cars.

imposed تحمیلی

imposition تحمیل؛ وضع، برقراری، اعمال
The committee voted in favor of the ***imposition*** of the martial law.

beneficial/favorable/positive impact تأثیر مثبت / مطلوب

big/considerable/dramatic/profound/significant/substantial impact تأثیر زیاد / عمیق

far-reaching impact تأثیر گسترده / پردامنه

have/make/exert an impact تأثیرگذاشتن

likely/possible/potential impact تأثیر احتمالی

limited/marginal/minimal/negligible impact تأثیر جزئی / نامحسوس / ناچیز

reduce/lessen/minimize/cushion/soften the impact of sth تأثیر چیزی را کاهش‌دادن / کم‌رنگ‌ترکردن

impartial بی‌طرف، منصف، عادل، بی‌غرض؛ بی‌طرفانه

UN was expected to have an ***impartial*** view on Iran-Iraq war.

انتظار می‌رفت که سازمان ملل در مورد جنگ ایران و عراق نظر بی‌طرفانه‌ای اتخاذ نماید.

Impartial news coverage is quite hard to find.

impartial body هیئت بی‌طرف

maintain/preserve impartiality بی‌طرفی را حفظ کردن

render an impartial judgment بی‌طرفانه قضاوت‌کردن

impartiality بی‌طرفی، بی‌غرضی؛ انصاف، عدالت

Certain ministers are pressing for new rules on broadcasting ***impartiality***.

impasse تنگنا، بن‌بست، وضع بغرنج و دشوار، مخمصه

The negotiations reached an ***impasse***.

The proposal offered both sides a way out of the diplomatic ***impasse***.

break/end/overcome/resolve an impasse بن‌بست را شکستن

impeach متهم‌کردن، اعلام جرم‌کردن، مورد سؤال قراردادن، زیر سؤال‌بردن

The House of Representatives ***impeached*** the President.

The lawyer ***impeached*** the testimony of the witness.

impeachable قابل تعقیب، قابل پیگرد قانونی؛ در معرض اتهام

He committed ***impeachable*** crimes.

impeachment اعلام جرم؛ اتهام

If his action proves to be unconstitutional, that would be grounds for ***impeachment***.

The verdict resulting from his ***inpeachment*** destroyed his political career.

impede سد راه / مانع‌شدن، جلوگیری‌کردن

The development of the project was seriously ***impeded*** by a reduction in funds.

impediment مانع، مشکل، سدراه

In a number of developing countries war has been an additional ***impediment*** to progress.

impenetrable نفوذناپذیر، غیرقابل عبور؛ مقاوم، تسلیم‌نشدنی؛ سخت، غیرقابل درک

impending نزدیک، قریب‌الوقوع، آتی، آینده

The newspapers carried stories about the ***impending*** general election.

روزنامه‌ها گزارش‌هایی در مورد انتخابات سراسری آینده چاپ کردند.

imperative ضروری، لازم؛ ضرورت، وظیفه

It is ***imparative*** that the release of all hostages be secured.

It is ***imparative*** to act now before the problem gets really serious.

Getting the unemployed back to work is a moral ***imparative***.

imperial سلطنتی، شاهنشاهی؛ امپریالیستی؛ شاهانه

The ***imperial*** power of Britain in India ended after World War II.

imperial government دولت شاهنشاهی

imperial system نظام سلطنتی

His Imperial Majesty اعلیحضرت

imperialism امپریالیسم، استعمارطلبی؛ جهان‌خواری، جهان‌گشایی؛ حکومت امپراتوری

cultural imperialism امپریالیسم فرهنگی

The government's measures to resist ***cultural imperialism*** include limiting the number of foreign television programs.

imperialist امپریالیست، استعمارطلب، جهان‌خوار؛ طرفدار امپریالیسم، امپریالیستی

Imperialists try to dominate other nations' economic, political, and even military structure without actually taking government control.

The developed nations have all benefited from their ***imperialist*** exploitation.

imperialistic امپریالیستی، استعمارطلبانه

impetus نیرو، حرکت، تکان، جنبش؛ انگیزه، جان

be under illusion اشتباه کردن، دچار توهم‌شدن

illusory واهی، خیالی

Their hope of peaceful solution turned out to be *illusory*.

امید آنها برای یافتن راه‌حل صلح‌آمیز خیالی بیش نبود.

illustrous نامی، برجسته، مشهور

image وجهه؛ تصویر (ذهنی)، تصور؛ مظهر؛ چهره؛ نقش، انگاره

The government has a very bad *image* because it continues with plans that nobody likes.

The president knows that his personal *image* is his greatest political asset.

damage sb's image به وجههٔ کسی لطمه‌زدن

present/project an image تصویری ارائه‌دادن / ترسیم‌کردن

tarnished image وجهه خدشه‌دار / لکه‌دارشده

The party needs to clean up its somewhat *tarnished image*.

imam امام، رهبر مذهبی؛ پیشنماز

imbalance نابرابری، عدم توازن، ناهماهنگی، اختلاف

The increasing *imbalance* between rich and poor countries is alarming.

trade imbalance اختلاف موازنه تجاری

We need an international strategy to reduce *trade imbalances*.

growing imbalance اختلاف / ناهماهنگی فزاینده

redress/correct the imbalance نابرابری را جبران‌کردن، اختلاف /ناهماهنگی را رفع‌کردن

imbalanced نامتوازن، نابرابر

immature خام، کم‌تجربه

She's politically *immature*.

immigrant مهاجر

influx/flood/wave of immigrants موج / هجوم مهاجران، سرازیرشدن مهاجران

naturalized immigrants مهاجرانی که به تابعیت کشور جدید درآمده‌اند

immigrate (به کشور دیگر) مهاجرت‌کردن

immigration مهاجرت، درون‌کوچی

Immigration and Naturalization Service ادارهٔ مهاجرت (امریکا)

imminent → attack, victory

نزدیک، قریب‌الوقوع، در راه / پیش

A strike is *imminent*.

imminent danger خطر قریب‌الوقوع

immoral غیراخلاقی، خلاف اخلاق

He condemned the government's action as *immoral*. او عمل دولت را خلاف اخلاق اعلام کرد.

immune مصون، معاف؛ ایمن

Nobody is *immune* from criticism.

immunity مصونیت، معافیت، بخشودگی؛ ایمنی

The government announced that the smaller companies have *immunity* from taxation.

enjoy/have diplomatic immunity مصونیت سیاسی / دیپلماتیک‌داشتن

Ambassadors have *diplomatic immunity* in the country in which they are stationed.

immunity from military service معافیت از خدمت سربازی

immunity from prosecution مصونیت از پیگرد قانونی

When he offered to give information to the police, he was granted *immunity from prosecution*.

immunity of jurisdiction مصونیت قضایی

Immunity of jurisdiction protects juries against external pressure when making decision on a legal case.

congressional immunity مصونیت پارلمانی

governmental immunity مصونیت حکومتی

grant/give/confer immunity مصونیت‌دادن

Unions were ***granted immunity*** from prosecution for non-violent acts.

judiciary immunity مصونیت قضایی

legislative/parliamentary immunity مصونیت پارلمانی

A basic right of every representative and essential to lawmaking is *parliamentary immunity*.

strip sb of/lift/abolish immunity مصونیت کسی را لغوکردن

impact تأثیر / اثرگذاشتن؛ تأثیر، نفوذ؛ برخورد، اصابت، تصادم

They say they expect the meeting to have a marked *impact* on the future of the country.

Such schemes mean little unless they *impact* on people.

adverse/damaging/negative impact تأثیر بد / مخرب / نامطلوب / منفی

identity هویت؛ همانندی، یکسانی؛ اوراق شناسایی

There is no clue to the *identity* of the thief.

The police soon established his true *identity* and he was quickly found.

The check will be cashed upon proof of *identity*.

identity card = identification card

ideological عقیدتی، ایدئولوژیکی

ideological differences/divisions

اختلافات عقیدتی / ایدئولوژیکی

The *ideological divisions* between the parties aren't always obvious.

The two sections of the party have important *ideological* differences.

ideology آرمان، ایدئولوژی، عقیده

Ideology is a set of political, economic, and social views or ideas.

adopt a ... ideology

ایدئولوژی ... را انتخاب / اتخاذ / اختیارکردن

They distanced themselves from the party and *adopted a capitalist ideology*.

Islamic ideology ایدئولوژی اسلامی

warring ideologies عقاید مخالف، ایدئولوژی‌های متضاد

idol بت

idolize (از چیزی یا کسی) بت‌ساختن؛ پرستیدن

ignite → war دامن‌زدن، شعله‌ورکردن

ignominous → defeat

فضاحت‌بار، خفت‌بار، ننگین، شرم‌آور

ignorance بی‌خبری، ناآگاهی، نادانی

ignorant بی‌خبر، بی‌اطلاع، ناآگاه، نادان

He was completely *ignorant* about the country's political system.

ignore نادیده‌گرفتن، توجه / اعتنانکردن، محل‌نگذاشتن

How can the government *ignore* the wishes of the majority.

These people occupy such a marginal position in society that the authorities think they can be safely ignored.

این مردم در جامعه چنان موقعیت ضعیفی دارند که مقامات فکر می‌کنند به‌راحتی می‌توانند آنها را نادیده بگیرند.

blatantly ignore آشکارا بی‌توجهی‌کردن، علناً اعتنانکردن

Safety guidelines *had been blatantly ignored*.

entirely/totally/virtually/simply ignore

کاملاً / به کل فراموش‌کردن

The government *has simply ignored* the problem.

ill-conceived نامشروع

illegal غیرقانونی؛ نامشروع، غیرمجاز

Illegal immigrants are deported.

declare/pronounce/rule/judge/make illegal

غیرقانونی اعلام‌کردن

Their action *was judged illegal* by the International Court.

illegality عدم مشروعیت / حقانیت؛ قانون‌شکنی، عمل غیرقانونی

illegally غیرقانونی، نامشروع

He was accused of *illegally* bringing firearms into the country.

illegitimate

نامشروع، غیرقانونی؛ نامعقول، غیرمنطقی، ناموجه

The election was dismissed as *illegitimate* by the international community.

جامعهٔ بین‌المللی آن انتخابات را غیرقانونی اعلام کرد.

They represented a ruthless and *illegitimate* regime that could not remain for ever.

It is quite *illegitimate* to argue that the government had no choice.

illiteracy بیسوادی

Illiteracy rates have fallen in recent years.

illiterate بیسواد؛ بی‌اطلاع، ناآگاه

It is surpring that young people who are politically *illiterate* do not bother to vote.

illogical غیرمنطقی، نامعقول

ill-equipped فاقد صلاحیت / تجهیزات لازم

ill-gotten → gain نامشروع

illiberal مستبد، فاقد سعهٔ صدر؛ کوتاه بین، تنگ‌نظر؛ مستبدانه

The government was overthrown by an even more *illiberal* regime.

ill-timed بی‌موقع، بی‌مورد، نابجا

Her comments were *ill-timed*.

illuminate روشن‌کردن، توضیح / شرح‌دادن

The result of the recent research will *illuminate* the mystery of the creation of the universe.

illumination روشنگری، تنویر افکار

illusion توهم، خیال باطل، تصور غلط

The calm on the streets is an *illusion* – people are very angry.

I

ice → put on ice
iceberg, ***tip of the iceberg*** → tip
Iceland ایسلند
icon نماد، شمایل
iconoclast سنت‌شکن، بت‌شکن، شمایل‌شکن
idea عقیده، نظر، فکر؛ حدس؛ اطلاع، خبر؛ منظور؛ معنی، مفهوم
have an idea حدس‌زدن، ظن‌بردن
have an idea of sth در مورد ... نظری داشتن
have no idea اطلاعی نداشتن
fossilized ideas عقاید متحجر
germinate an idea فکری ایجاد / خلق‌کردن
pour cold water on an idea
با نظری موافقت‌نکردن، نظری را تأییدنکردن
City economists ***poured cold water on the idea*** that the economic recovery has begun.
stale ideas افکار / عقاید کهنه
ideal آرمانی، (کمال) مطلوب، مناسب؛ نمونهٔ ایده‌آل، آرمانی
We do not live in an ***ideal*** world.
ideal society جامعهٔ آرمانی
ideal state حکومت آرمانی، مدینه فاضله
abandon/betray an ideal
به آرمانی پشت‌کردن / خیانت‌کردن
She was accused of ***betraying*** her political ***ideals***.
be committed to/be devoted to/cling to/espouse an ideal به آرمانی متعهد / وفادارماندن
They still ***cling to*** old ***ideals***.
conform to/live up to an ideal
به آرمانی پایبندبودن
A journalist should always live up to the ideals of truth, decency, and justice.
ethical/moral ideal آرمان اخلاقی
unattainable ideal آرمان دست‌نیافتنی
idealism آرمان‌گرایی، آرمان خواهی، ایده‌آلیسم
She never lost her ***idealism*** and campaigned for just causes all her life.
idealist آرمان‌گرا، ایده‌آلیست، خیال‌پرداز
An ***idealist*** would like to change existing conditions in politics according to a set of ideas.
idealistic آرمان‌گرا، ایده‌آلیست، خیال‌پرداز؛ آرمان‌گرایانه، ایده‌آلیستی، خیال‌پردازانه
The Japanese are an extremely ***idealistic*** people.
The plan may sound ***idealistic***, but it works.
identification تعیین هویت، تشخیص؛ (کارت) شناسایی؛ انطباق؛ هویت‌سازی
The ***identification*** of the criminal took a long time.
identification card کارت شناسایی
identify هویت کسی را مشخص‌کردن، تشخیص‌دادن، شناسایی‌کردن؛ معرفی‌کردن، کارت شناسایی نشان‌دادن؛ مربوط / وابسته کردن؛ منتسب‌کردن
He spoke on condition that he not ***be identified***.
The radar controller ***identified*** the enemy fighter plane.
The police officer ***identified*** himself and asked for our help.
The newspaper declined to ***identify*** the source of the allegations.
روزنامه از مشخص‌نمودن منبع این اتهامات خودداری کرد.
The mood in Japan is changing, and candidates want to ***identify*** themselves with reform.

humanitarian measures اقدامات بشردوستانه

humanity بشریت، انسانیت، (صفات) انسانی

The worst enemies of ***humanity*** are pollution, overcrowding, poverty, disease and racism.

humbug حقه‌بازی؛ کلک / گول‌زدن

humiliate تحقیر / سرافکنده کردن

humiliating تحقیرآمیز، شرم‌آور، خفت‌بار، ذلت‌بار

The Conservatives have suffered a ***humiliating*** defeat.

deeply/profoundly/very humiliating

خیلی شرم‌آور، خیلی تحقیرآمیز

humiliation تحقیر، خفت، سرافکندگی

great/intense/painful humiliation

تحقیر شدید، سرافکندگی زیاد

be subject to/suffer/face/endure humiliation

مورد تحقیر قرارگرفتن

Hungary, Republic of جمهوری مجارستان

hung → jury, parliament

hunger → strike, march

hunt جستجوکردن، دنبالِ ... گشتن؛ جستجو، تجسس

Police are ***hunting*** the terrorist who planted the bomb.

Police are on the ***hunt*** for the kidnappers.

hunt down (پس از جستجوی زیاد) پیداکردن

Detectives have finally managed to ***hunt down*** the killer.

hurdle مانع، مشکل؛ (بر مشکلی) چیره‌شدن

There are a lot of ***hurdles*** to be overcome before the contract can be signed.

قبل از امضاء قرارداد موانع و مشکلات فراوانی را باید پشت سر بگذاریم.

hurrah or **hurray** هورا

hush-hush → operation پنهانی، نهانی، مخفیانه، سرّی

hush money حق‌السکوت

Hush money encourages blackmail.

hustings فعالیت‌ها و مبارزات انتخاباتی؛ کرسی خطابه برای سخنرانی‌های انتخاباتی؛ [در انگلستان] جریان انتخابات

There seems to be a reluctance on the part of many Republicans to take to the ***hustings***.

at the hustings مشغول فعالیت‌های انتخاباتی

Most politicians ***will be at/on the hustings*** in the coming week.

hydrogen bomb بمب هیدروژنی

hype جاروجنجال، هوچی‌گری؛ هوچی‌بازی راه‌انداختن

hyperinflation تورم شدید / عنان‌گسیخته

hypocrisy ریا، تزویر، دورویی

He accused newspapers of ***hypocricy*** in their treatment of the story.

hypocrite ریاکار، دورو

The magazine wrongly suggested he was a liar and ***hypocrite***.

House Armed Services Committee
کمیسیون نیروهای مسلح مجلس
house arrest → arrest
House Budget Committee کمیسیون بودجهٔ مجلس
House Foreign Affairs Committee
کمیسیون امور خارجهٔ مجلس
house of correction دارالتأدیب
House of Councillors مجلس سنای ژاپن
house of detention بازداشتگاه
an MP in possession of the House
نماینده‌ای که در مجلس در حال سخنرانی است
bring down the house با استقبال شدید روبروشدن، شدیداً مورد تشویق قرارگرفتن
death house زندان محکومین به اعدام
enter the House نماینده (مجلس) شدن، به مجلس راه‌یافتن
put/set one's (own) house in order
به کارهای خود / به وضع خود سروسامان دادن
Before you lecture us, Mr. X, I suggest you ***set your own house in order.***
The challenge for Iranian leadership is this: Can we ***put our*** economic ***house in order***?
safe house خانهٔ تیمی؛ خانه امن
the House [در امریکا] مجلس نمایندگان؛ [درانگلستان] پارلمان، مجلس عوام ومجلس اعیان؛ بورس سهام
The veto indicates that ***the House*** has no confidence in the government.
the House of Commons مجلس عوام
In England the major responsibility for government rests in ***the House of Commons*** from which Cabinet is drawn.
the House of Lords مجلس اعیان [انگلستان]
The House of Lords has no power to reject any bill passed by the Commons.
the Houses of Parliament
پارلمان، مجلسین عوام و اعیان [انگلستان]
the House of Representatives مجلس نمایندگان
the House of Windsor خانوادهٔ سلطنتی انگلیس
the House Republican Leader رهبر نمایندگان حزب جمهوری‌خواه [در مجلس نمایندگان امریکا]
household خانواده؛ خانوار؛ خانگی؛ معمولی
household name معروف، مشهور، زبانزد خاص و عام، ... که نامش بر سر زبان‌هاست
He was a ***household name*** in 1970s, but now no one remembers him.
house-to-house → inquiry
housing خانه‌سازی؛ اسکان؛ مسکن
Housing Bureau ادارهٔ مسکن و شهرسازی
housing estate خانه‌های سازمانی
Housing Foundation بنیاد مسکن
middle-income housing
خانه‌سازی برای طبقات کم‌درآمد
public housing خانه‌های سازمانی، خانه‌های دولتی
huddle مشاوره / مذاکرهٔ محرمانه؛ محرمانه مشاوره کردن
The president has been ***huddling*** with his most senior aids.
During the crisis, the President and the Cabinet went into a ***huddle*** to decide the steps to be taken to avert war.
در طول بحران رئیس‌جمهور و هیئت دولت در مورد انجام اقداماتی برای ممانعت از جنگ به مشاورهٔ محرمانه پرداختند.
hue and cry → raise دادوبیداد، سروصدا
hullabaloo جاروجنجال، سروصدا
The minister resigned after all the ***hullabaloo*** about his affair with an actress.
human انسان، بشر؛ انسانی
human race نژاد / نسل بشر
human losses تلفات (جانی)
human rights حقوق بشر
human shield سپر انسانی
Forty-one Britons and a number of other Europeans in Kuwait have been rounded up by the Iraqis to be made a ***human shield*** for military and other installations.
humane انسانی
humane treatment of prisoners
رفتار انسانی با زندانیان
Amnesty calls on all parties to abide by international laws on the ***humane treatment of prisoners.***
humanism انسانیت، بشریت، بشردوستی
humanitarian بشردوستانه، انسانی
We are striving to maintain ***humanitarian*** values and goals.
humanitarian aids کمک‌های مردمی / انسان‌دوستانه

Agents were sent to root out elements *hostile* to the regime.
Many people felt they would be *hostile* to the idea of foreign intervention.
hostile attitude برخورد خصمانه
The West has gradually relaxed its ***hostile attitude*** to our country.
hostile intent/intention نیت خصمانه / قصد شوم
perceive as/regard as/see as/consider/deem hostile خصمانه تلقی‌کردن
They were reluctant to take any step that might be ***regarded as hostile***.
deeply/downright/extremely/markedly/entirely/totally hostile کاملاً / مشخصاً خصمانه
The audience gave him a ***downright hostile*** reception.
in hostile hands در دست دشمن

hostility خصومت، دشمنی، مخالفت، [در جمع] جنگ، اقدامات جنگی
We were upset by his ***hostility*** and suspicion.
The enemy proposed stopping ***hostilities*** for twenty-four hours.
With the outbreak of renewed ***hostilities*** on the border all our hopes for peace have gone up in flames.
arouse/provoke hostility باعث مخالفت / خصومت‌شدن
be greeted with/be met with/meet with/ecounter/face hostility با مخالفت روبروشدن
cessation of hostilities خاتمه / توقف جنگ
The proposal was ***met with*** outright ***hostility***.
پیشنهاد با مخالفت علنی روبرو شد.
bitter/considerable/deep/extreme/great hostility خصومت شدید
cease/end/suspend hostilities جنگ را متوقف‌کردن
Both sides finally agreed to ***suspend hostilities***.
continuing/growing hostility مخالفت فزاینده / روزافزون
express/show hostility ابراز مخالفت‌کردن
bitterness and hostilities عداوت و دشمنی
longstanding hostility خصومت دیرینه
outbreak of hostilities بروز / درگرفتن جنگ
popular/public hostility مخالفت عموم / عمومی
suspend hostilities جنگ را متوقف‌کردن

hot داغ، حاد، حساس؛ شدید؛ پرشور؛ دست اول؛ خطرناک، وخیم، غیرقابل تحمل
The Mafia were making things too ***hot*** for them, so they left the country.
For many politicians, abortion is an issue that's too ***hot*** to handle.
بسیاری از سیاستمداران معتقدند که سقط جنین مسئلهٔ بسیار حساسی است و پرداختن به آن چندان ساده نیست.
hot air بلوف، حرف مفت
His justification for the new tax bill was just ***hot air***.
hot button موضوع داغ، مسئلهٔ حساس / اصلی
In the recent Congressional election, he tried to make homosexuality the ***'hot button'*** of his campaign.
hot line → line
hot news اخبار دست اول / جدید / داغ
hot potato معضل، دردسر، گرفتاری
The abortion issue is a political ***hot potato*** in the United States.
hot seat موقعیت / مقام حساس؛ در معرض انتقاد و سؤال
I'm in the ***hot seat*** because of the contract I lost.
Today the Minister of Transport will be in the ***hot seat***, ready to answer your questions.
hot spot منطقهٔ ناآرام / آشوب‌زده، کانون بحران، انبار باروت
There were many ***hot spots*** in the region, where fighting had been going on.
hot water → water

hotbed مرکز، کانون
We will not let our universities become ***hotbeds*** of terrorism.

hotshot طراز اول، پرمدعا

house مجلس، یکی از دو مجلس کنگره؛ ساختمان مجلس؛ انجمن؛ هیئت، گروه؛ خاندان، تبار؛ اسکان‌دادن
The bill was passed by both ***houses*** and sent to the President for signature.
The motion for tonight's debate is, "This ***house*** believes that capital punishment should be abolished."
House Appropriation Committee کمیسیون تخصیص بودجهٔ مجلس

as a mark of honor به نشانهٔ احترام

award/bestow/confer on/give sb honor نشان / مدال دادن

do honor to sb نسبت به کسی ادای احترام‌کردن، احترام قایل‌شدن

Twenty heade of state attended the Queen's coronation to ***do her honor***.

سران بیست کشور به منظور ادای احترام به ملکه در مراسم تاجگذاری وی شرکت کردند.

do/bring honor کسب افتخارکردن

full military honors تشریفات کامل نظامی [در مراسم استقبال یا تدفین]

great/signal/special honor افتخار بزرگ / چشمگیر

the guest of honor مهمان افتخاری

win honor کسب افتخارکردن

your honor, his/her honor عالیجناب [خطاب به قاضی]

honorable محترم، ارجمند؛ آبرومندانه، محترمانه، افتخارآمیز؛ قابل احترام؛ [در انگلستان] عالیجناب [عنوانی که نمایندگان مجلس برای خطاب‌کردن یکدیگر به کار می‌برند]

The ***hon*** Gentleman is perfectly entitled to ask that question.

honorary افتخاری

honorific افتخاری

hook up ارتباط [ماهواره‌ای / تلویزیونی] برقرارکردن

The BBC is ***hooked up*** with Australian television by satellite.

بی بی سی از طریق ماهواره با تلویزیون استرالیا مرتبط است.

hook-up ارتباط؛ جلسه، ملاقات

We hope to bring you a live report from London via our satellite ***hook-up***.

I hope to arrange a ***hook-up*** with his as- sociates.

hooligan لات، قلدر، قلچماق

hooliganism لات‌بازی، قلدربازی، عربده‌کشی

hoot هوکردن، فریادزدن و ابراز مخالفت‌کردن؛ فریاد اعتراض

The audience ***hooted*** the speaker's plan.

The ***hoot*** of the audience drowned out the politician's campaign promises.

hoot down/off هوکردن؛ ردکردن

The proposal was ***hooted down***.

They ***hooted*** the speaker ***off*** (the platform).

hopeful → cabinet, presidential

horn → take the bull by the horns

hornet's nest غوغا، جنجال، جو متشنج، وضع وخیم

His remarks about the low quality of education in our school stirred up a (real) ***hornet's nest***.

horse → back, beat, dark horse

horse-trading *(informal)*

معامله سیاسی، سازش سیاسی؛ بحث و جدل، چانه‌زنی

The delegates got down to the real ***horse-trading***—including the balancing concessions on manufactures and products.

hospitable مساعد، مناسب، مطلوب

host میزبان؛ میزبانی (مراسمی را) به‌عهده‌داشتن؛ تعداد زیاد

Japan is playing ***host*** to the next international conference. It's the ***host*** nation.

hostage گروگان

To release ***hostages*** through peaceful means is my deepest commitment.

The ***hostages*** went through a dreadful ordeal.

hostage taking گروگان‌گیری

When Mr Carter got the news of ***hostage taking*** in Tehran, he went up the wall.

be hostage to ... به‌خاطر ... آزادی عمل را از دست دادن، به ساز ... رقصیدن؛ دنباله‌رو ... بودن

With the reduction in foreign investments, the government will be even more a ***hostage*** to the whims of the international oil prices.

They wanted to demonstrate that they were no longer ***hostage*** to the party's confused agenda.

It is uncertain whether he will be running the KGB, or will ***become hostage to it***.

free/release/set free a hostage گروگان را آزادکردن

take/hold hostage گروگان‌گرفتن

He ***was taken hostage*** while on his first foreign assignment as a television journalist.

در اولین مأموریتش به‌عنوان خبرنگار تلویزیون گروگان گرفته شد.

They ***are being held hostage*** until our demands are met.

hostile خصمانه، خصومت‌آمیز؛ مخالف، دشمن؛ نامساعد، وخیم

Hostile forces moved across the border.

Let's hope the two neighboring countries will refrain from ***hostile*** action.

not hold with ... تأییدنکردن، موافق‌نبودن
I *don't hold with* the way they do things nowadays.
tight hold کنترل شدید
Government were prepared to keep a *tight hold* on public sector pay rises.

holder دارنده، صاحب؛ متصدی

holdings دارایی

holdup سرقت مسلحانه

holier-than-thou جانمازآبکش، زهدفروش
Her *holier-than-thou* attitudes make her very unpopular.

holiness تقدس، پارسایی، پرهیزکاری

Holland هلند / هولاند

holocaust قتل‌عام (با سوزاندن)، ویرانی و کشتار همگانی (با سوزاندن)؛ شکنجه
Historians believe that bombing of Hiroshima was the greatest *holocaust* of World War II.
the holocaust
قتل‌عام / سوزاندن یهودیان [توسط آلمان نازی]
nuclear holocaust ویرانی و کشتار بمب اتمی

holy مقدس
Mecca is a *holy* city.
Holy Father پدر مقدس [لقب پاپ]
Holy See مقام پاپ
the Holy Land سرزمین مقدس / فلسطین

homage ادای احترام؛ بزرگداشت
Everyone paid *homage* to the great leader.
He bowed in *homage* to the unknown soldier.

home وطن؛ داخلی؛ خانه (آخرت)
home in (on) گیردادن، مورد هدف قراردادن، بیشتر توجه کردن
The critics immediately *homed in on* the group's essential members.
home industry صنایع داخلی
Home Guard ارتش مردمی انگلستان
Home Office, the وزارت کشور (انگلستان)؛ [با حروف کوچک] دفتر مرکزی
Home Secretary → secretary
[در انگلستان] وزیر کشور
at home and abroad در داخل و خارج

homeland میهن، وطن، زادگاه، سرزمین آبا و اجدادی
They long to return to their *homeland*.
آنها آرزوی بازگشت به وطن خود را دارند.
adopted homeland وطن دوم

homeless بی‌خانمان، آواره، دربه‌در
Hundreds were made *homeless*.

homicide قتل، آدم‌کشی

Hon or **hon** = honorable, honorary

Honduras هوندوراس

Hong Kong هنگ‌کنگ

honest صادق، درستکار، درست، شریف؛ صادقانه
"A *honest* politician is one who when he is bought, will stay bought."
honest broker میانجی

honesty صداقت، درستکاری، درستی

honeymoon (دوران) روابط حسنه، دوران خوش (اول کار)
This is the beginning of the end of the decade-long *honeymoon* between India and China.
It's clear the post-communist *honeymoon* in Poland is over.
He is enjoying a *honeymoon* period with both press and public.

honor شرافت، افتخار؛ آبرو؛ درجه، نشان، جایزه؛ [در جمع] تشریفات؛ احترام‌کردن، محترم‌شمردن؛ تجلیل‌کردن؛ جایزه‌دادن، افتخاردادن، مفتخرکردن
The UN Security Council called on both sides to *honor* their commitments under the accord.
We will hold a ceremony in *honor* of those killed in battle.
The prime minister sought an agreement that would bring peace with *honor*.
Most of the high *honors* usually go to long-serving MPs loyal to government.
He was showered with *honors*—among them an Oscar in 1950.
honor a pact قراردادی را محترم‌شمردن
honor of war
امتیازی که به دشمن شکست‌خورده داده می‌شود
honor one's promise
به قول یا عهد خود عمل‌کردن / پایبندبودن
His opponents say he is making election promises he will be unable to *honor*.

hoarder محتکر

hoarding احتکار

Hobson's choice تنها راه (حل)

hocus-pocus حقه‌بازی، سیاه‌بازی؛ فریب، نیرنگ

So much of what politicians say is just *hocus-pocus*.

hoist → flag

hold گرفتن، برگزارکردن؛ معتقدبودن؛ صدق‌کردن؛ در دست گـرفتن / داشتن؛ تـصرف‌کردن، در اختیار داشتن، دفاع‌کردن از؛ پایبند بودن، تسلط، نفوذ، کنترل؛ توقف؛ وقفه

We *hold* a general election every four years.

People once *held* that the world was flat.

The Liberals *hold* twenty-three seats in parliament.

These laws also *hold* for universities.

این قوانین | مقررات در مورد دانشگاه‌ها هم صدق می‌کند.

The rule *holds* in all cases.

hold all the cards → cards

hold aloof from → keep

hold an office پستی را به‌عهده داشتن

The President *holds* the highest public *office* in our country.

She has never *held* ministerial *office*.

hold back دست‌نگهداشتن، به تعویق‌انداختن، مانع‌شدن

Stagnation is *holding back* economic recovery.

He *held back* from signing the lease until he had checked the details.

hold down کنترل‌کردن؛ تحت فشارگذاشتن، خواباندن [شورش / ناآرامی]

The people are *held down* by a vicious and repressive military government.

It will require a huge military presence to *hold down* public unrest.

The Prime Minister yesterday ruled out Government action to *hold down* petrol prices.

hold no brief for طرفداری نکردن، همدردی‌نکردن، دفاع‌نکردن

I won't vote for him. I *hold no brief for* people with extreme views.

hold off معطل‌کردن، دست‌نگهداشتن

They have threatened military action but *held off* until now.

hold off the enemy جلوی حملهٔ دشمن را گرفتن

hold one's own موقعیت خود را حفظ کردن

Despite much competition from foreign importers, this country has managed to *hold its own* in the field of computers.

hold out مقاومت‌کردن، ایستادگی‌کردن؛ پیشنهادکردن؛ به‌وجود آوردن (امید، شانس، امکان)

How long can we *hold out* against these attacks.

The forthcoming talks *hold out* the hope of real arms reduction.

The negotiators *held out* the possibility of increased aid.

hold out a carrot to sb → carrot

hold out olive branch → olive branch

hold over به تعویق‌انداختن

The matter *was held over* until the next meeting.

hold the floor/stage → floor, stage

hold the power of the purse → purse

hold the purse string → purse

hold the ring → ring

hold together متحدماندن / کردن، اتحاد را حفظ کردن، دوام آوردن، پابرجاماندن

We *must hold together* in times of crisis.

The President sought to *hold together* the warring factions in his party.

The coalition will never *hold together* for six months.

hold up معطل‌کردن، عقب‌انداختن، مانع‌شدن؛ (دست به دزدی مسلحانه) زدن

Continuing violence could *hold up* progress towards reform.

ادامهٔ خشونت ممکن بود مانع پیشرفت اصلاحات بشود.

A thief ran off with hundreds of pounds yesterday after *holding up* a petrol station.

break/weaken the hold of ...

تسلطِ ... را کم‌کردن، دست ... را کوتاه‌ترکردن

consolidate/strengthen/tighten one's hold

تسلط خود را تثبیت‌کردن، سلطهٔ خود را افزایش‌دادن

Enemy forces have *consolidated their hold* on the northern province.

firm/powerful/strong/tight hold

نفوذ زیاد، تسلط / سلطهٔ کامل

He still has a *firm hold* on the party.

fragile/tenuous/weak hold کنترل / نفوذ / قدرت کم

highlight نکات عمده، قسمت‌های مهم؛
مورد توجه قراردادن، مورد تاکید قراردادن، به‌وضوح نشان‌دادن
Reduction of foreign military bases is the ***highlight*** of the new peace plan.
Now I would like to ***highlight*** some of the main features of the past year.
The peace talks merely ***highlighted*** the great gulf in understanding between the two sides.

high-profile → profile
پرآوازه، جنجالی، پرسروصدا، در معرض دید مردم

high-ranking عالی‌رتبه، عالی مقام، بلندپایه، برجسته
A ***high-ranking*** Congressman predicted the House would approve the bill.
high-ranking officers مقامات عالی‌رتبه

high-tech/hi-tech پیشرفته

high-up عالی‌مقام / رتبه

hijack هواپیماربایی؛ ربودن هواپیما؛
(غیرقانونی) کنترل را در دست‌گرفتن، غصب‌کردن
Another attempt to ***hijack*** an Iranian airliner has been foiled.
A peaceful demonstration had been ***hijacked*** by anarchists intent on causing trouble.

hijacking هواپیماربایی

hike → price افزایش (دادن)، بالابردن (قیمت)
wage hike افزایش دستمزد

Hill, the = Capitol Hill (عمارت) کنگرهٔ امریکا

hilt → arm, debt دستهٔ خنجر / شمشیر

hinder مانع‌شدن، به تأخیرانداختن

hinderance مانع، سدراه؛ ممانعت

hinge on منوط‌بودن، بستگی‌داشتن؛ بر محور... گشتن
Everything hinges on the outcome of these talks.

hint اشاره (کردن)، کنایه؛ نشانه؛ اثر، رد؛ توصیه، راهنمایی
The government has pardoned 200 political prisoners and ***hinted*** at the early release of at least 150 more.
The possibility of an early election has been ***hinted*** at.

hire استخدام‌کردن، گرفتن؛ کرایه‌دادن / کردن

hireling مزدور

His Honor عالیجناب، جناب [عنوان محترمانه برای قضات]

His Majesty/Kingship اعلیحضرت

historian مورخ، تاریخ‌نویس

historic تاریخی، مهم، برجسته

historical تاریخی

historico-cultural تاریخی-فرهنگی

history تاریخ، سابقه، سوابق، سرگذشت
How can there be a true ***history*** when we see no man living is able to write truly the history of the last week.
History repeats itself. تاریخ تکرار می‌شود.
ancient history تاریخ باستان
change the course of history
مسیر تاریخ را عوض‌کردن
contemporary history تاریخ معاصر
family history سرگذشت خانوادگی
go down in/ pass into history
در تاریخ ثبت‌شدن، در یادها ماندن
make history کار تاریخی / بی‌سابقه‌ای انجام‌دادن
medieval history تاریخ قرون وسطی
recorded history تاریخ ثبت‌شده
reverse the tide of history مسیر تاریخ را عوض‌کردن
the dust of history زباله‌دان تاریخ

hit (صدمه / ضربه) زدن، حمله‌کردن؛ موفق؛ پرفروش
Some businesses have been ***hit*** very hard by the rise in interest rates.
hit back پاسخ انتقاد را دادن، متقابلاً انتقاد / حمله کردن
The President has ***hit back*** at those who have criticized his economic reforms.
کسانی که به انتقاد از اصلاحات اقتصادی رئیس‌جمهور پرداختند متقابلاً مورد حملهٔ وی قرار گرفته‌اند.
hit list لیست سیاه، فهرست افرادی که باید ترور شوند؛
فهرست خدماتی که باید حذف شوند
He was at the top of the terrorists' ***hit list***.
Which services are on the government's ***hit list***?
hit man قاتل حرفه‌ای / مزدور
hit out به‌شدت انتقاد / حمله‌کردن
The President took the opportunity to ***hit out*** at what he sees as foreign interferences.
hit the ground running بی‌درنگ دست به‌کار شدن؛
به محض فرود با چتر نجات وارد میدان جنگ‌شدن

hit-and-run → attack

hoard احتکارکردن؛ جنس احتکاری
People found ***hoarding*** during the war were punished.

He has been at the ***helm*** of Saipa for 30 years.
helm of state زمام امور کشور، ادارهٔ کشور
take the helm زمام امور را در دست گرفتن
Upon the President's death, the Vice-President ***took the*** nation's ***helm***
those at the helm of affairs
زمامداران امور، کسانی که در رأس امور هستند

Helsinki هلسینکی [پایتخت فنلاند]

henchman پیرو، مرید، هواخواه سیاسی، نوکر (حلقه به‌گوش)، نوچه، ملازم، [در جمع] ایادی، اذناب
The ringleader was always accompanied by his ***henchmen***.

herald طلیعه، پیام‌آور (چیزی‌بودن)؛ منادی، پیک، قاصد
This invention ***heralded*** the age of the computer.
The president's speech ***heralds*** a new era in relations between these two troubled states.

herd, the تودهٔ مردم، عوام‌النّاس
He had no opinion of his own, but simply followed ***the herd***.

hereditary → monarchy موروثی

heritage → culture میراث (فرهنگی)
They take great pride in their ***heritage***.

Her Majesty علیاحضرت
Her Majesty's Government
(عنوان رسمی) دولت انگلیس

hero قهرمان
The people rained gifts upon the ***heroes*** returning from the war.
The ***hero*** was praised as bravery incarnate.
all-time hero قهرمان بی‌سابقه / بی‌نظیر
be hailed (as) a hero
مثل یک قهرمان مورد احترام / استقبال قرارگرفتن
die a hero's death مثل یک قهرمان از دنیارفتن
fictional/legendary/mythical hero قهرمان افسانه‌ای
give sb a hero's welcome
از کسی مثل یک قهرمان استقبال‌کردن
receive a hero's welcome
مثل یک قهرمان مورد استقبال قرارگرفتن
unsung hero قهرمان ناشناخته

heroic قهرمانانه، شجاعانه
His ***heroic*** deeds were celebrated in every corner of the country.

hero-worship قهرمان‌پروری

heyday دوران شکوفایی، بحبوحه، اوج

hidebound جزمی، متحجر، کوته‌فکر؛ متعصب؛ واپس گرا

hideous → torture

hideout مخفی‌گاه

hierarchy سلسله مراتب؛ حکومت کشیشان یا کلیسا؛ مقامات

high عالی (رتبه)، بلندپایه؛ افراطی، جدی؛ مهم، دارای مقام والا، دارای اولویت، در رأس؛ پیشرفته
A ***high*** Tory has extremely conservative political opinions.
Economic reform is ***high*** on the agenda.
اصلاحات اقتصادی در رأس برنامه قرار دارد.
high aims اهداف عالی
highs and lows فراز و نشیب
high command سرفرماندهی، فرماندهی عالی
High Commissioner
سفیر یا نمایندهٔ (انگلستان در مستعمرات)
A ***High Commissioner*** may not be declared persona non grata.
High Court دیوان عالی
high ground [در بحث] موضع برتر / قوی
high technology تکنولوژی پیشرفته
high treason → treason
from on high از بالا، از طرف مقامات بالا
Orders had come ***from on high*** that extra care was to be taken during this week.
از مقامات بالا دستور رسیده بود که این هفته باید احتیاط فوق‌العاده‌ای به‌عمل آید.
in high places در میان مقامات / رده‌های بالای حکومتی
I have got friends ***in high places***—I am sure one of them could get you a job.
The discontent has been fueled by allegations of corruption ***in high places***.

higher عالی، اعلا؛ بلندپایه، ارشد
Higher Judiciary Council شورایعالی قضایی
the Higher Chamber = the Upper House

high-handed تحکم‌آمیز، آمرانه، زورگویانه

higher-ups (*informal*)
افراد صاحب‌مقام، بالابالاها، کله‌گنده‌ها

high-level رده بالا، سطح بالا، بلندپایه، عالی(رتبه)
The Syrian Prime Minister is heading a ***high-level*** delegation to Iran.

At least give our ideas ***a fair hearing*** before you reject them.

open/public hearing محاکمه علنی

Protesters are calling for a ***public hearing***.

preliminary hearing بازجویی مقدماتی

hearsay شایعه، حرف‌های افواهی

Her judgements are based on ***hearsay*** rather than evidence.

قضاوت وی به جای اینکه برپایهٔ شواهد و مدارک باشد براساس شایعات است.

heart اصل، کُنه؛ مرکز، کانون؛ شهامت، دل و جرأت

heartland کانون، مرکز، ناحیه مرکزی

The party has lost seats in its traditional ***heartland*** of southern Thailand.

heat رقابت، فعالیت برای حذف رقیب؛ فشار، تحمیل؛ حرارت، هیجان؛ اوج، بحبوحه، گرماگرم

This primary is the first of a series of Presidential trial ***heats***.

He spoke with much ***heat*** and at great length.

او با هیجان و طولانی سخنرانی کرد.

heat up اوج‌گرفتن، شدت‌یافتن

Then in the last couple of years, the movement for democracy began to ***heat up***.

in the heat of در اوج، در بحبوحهٔ، درگیرودار

It's very difficult to conduct foreign policy ***in the heat of*** the presidential election.

parliamentary heat رقابت پارلمانی

political heat فشار سیاسی

take the heat (slang) تحت فشار قرارگرفتن

Even after the disclosure of the Iran-Contra arms sale the President didn't really ***take the heat*** from critical correspondents in the East Room.

turn/put the heat on (slang)

تحت فشار بیشتری‌گذاشتن، بر فشار افزودن

The Administration plans to ***turn the heat on***.

heated → debate, discussion داغ، پرحرارت، پرهیجان

It was a very ***heated argument*** and they were shouting at each other.

heave a sigh of relief → relief

heaven-sent → opportunity

خداداری، به‌جا، به‌موقع، پیش‌بینی‌نشده

heavy-handed خشن؛ سرکوبگرانه، ظالمانه، ستمگرانه

The demonstration had been dealt with in a violent and ***heavy-handed*** way.

heckle (در سخنرانی سیاسی) با تمسخر و پرسیدن سؤالات بی‌مورد اخلال‌کردن

The speaker ***was heckled*** by the audience.

They ***heckled*** him and interrupted his address with angry questions.

He pretended not to hear the ***heckling*** and jeers of his audience.

heckler اخلالگر

During a recent speech on the campaign trail, he was interrupted by ***hecklers***.

hegemonic سلطه‌جویانه، برتری‌طلبانه

The influence of Britain beyond the boundries of its formal Empire in the nineteenth century was regarded as ***hegemonic***.

hegemony استیلای سیاسی، سلطهٔ سیاسی، اقتدار؛ پیشوایی، رهبری [به‌خصوص در مورد تسلط یک کشور بر کشورهای دیگر]، استکبار

Hegemony is often used to describe the powerful influence exercised by one state over other states.

world hegemony استکبار جهانی، سلطهٔ جهانی

Hegira or Hejira هجرت

heighten افزایش‌دادن / یافتن، تشدیدکردن / یافتن؛ شدت‌گرفتن / یافتن / بخشیدن

The strong police presence only ***heightened*** the tension among the crowd.

حضور گسترده پلیس فقط اضطراب و تنش جمعیت را افزایش داد.

heir وارث

heir apparent/presumptive

جانشین مسلم، وارث بدون معارض

heir to the crown ولیعهد، وارث تاج و تخت

fall/become heir to به ارث‌بردن

The new government ***fell heir to*** the problems of the old one.

legal/legitimate/lawful heir وارث قانونی

rightful/natural/real heir وارث برحق

the heir to the throne وارث تاج و تخت، ولیعهد

helm زمام، هدایت، اداره

bring to a head به مرحلهٔ بحرانی رساندن
come to a head به مرحلهٔ بحرانی‌رسیدن
The trouble ***came to a head*** with the murder of an opposition journalist.
با قتل یک روزنامه‌نگار طرفدار اقلیت مسئله به مرحلهٔ بحرانی رسید.
These problems ***came to a head*** in September when five of the station's journalists were sacked.
go over sb's head
بدون مشورت ... اقدام‌کردن، (در تصمیم‌گیری) کسی را دورزدن
He was reprimanded for trying to ***go over the heads of*** senior officials.
go to someone's head باعث غرورشدن
He is definetely not a man to let a little success ***go to his head.***
keep one's head خونسردی خود را حفظ‌کردن
lose one's head خونسردی خود را از دست‌دادن
lay/put heads together
مشورت‌کردن؛ توطئه / تبانی‌کردن
So everyone ***put their heads together*** and eventually an amicable arrangement was reached.
We will ***put our heads together*** and consider what is to be done.
The rebels ***put heads together*** to plan the overthrow of the government.
titualr/nominal head رئیس اسمی

headache مشکل، دردسر، گرفتاری
The airline's biggest ***headache*** is the increase in the price of aviation fuel.

heading عنوان، سرفصل

headline عنوان، تیتر؛ خبری را با تیتر درشت چاپ‌کردن
The ***headline*** at the top of the front page declared the war was over.
The newspapers ***headlined*** the story of the astronauts' trip to the moon.
headline news اخبار تیتر اول روزنامه‌ها
banner/front-page headline
عنوان درشت روزنامه، تیتر درشت
be in/capture/dominate/grab/hit/make/hog/receive the headlines تیتر (روزنامه)ها را به خود اختصاص‌دادن، خبر مهمی تلقی‌شدن
He always manages to ***grab the headlines.***
The hospital ***hit the headlines*** when a number of suspicious deaths occurred.
The story was important enough to ***make the headlines.***
This incident ***made headlines*** far and wide.
His political reforms ***have received the headlines.***
روزنامه‌ها اصلاحات سیاسی وی را تیتر کردند.
carry/run a front-page headline ...
تیتر درشت زدن / چاپ‌کردن
news headlines خلاصهٔ اخبار، عناوین اخبار
scare headlines تیترهای خبری که باعث وحشت مردم بشود

headlined باعنوان / تیترِ
The Sunday Times ran an article ***headlined*** 'The X Brothers'.

head-on رودررو، مستقیم، جدی
The only victors in a ***head-on*** clash between the president and the assembly would be the headliners on both sides.

headquarters ستاد، مرکز (فرماندهی)
Headquarters for the Reconstruction of War-stricken Areas ستاد بازسازی مناطق جنگ‌زده
general headquarters ستاد کل / مرکزی، فرماندهی کل، مقر فرمانده کل
police headquarters شهربانی

headway → make پیشرفت، پیشروی

hear رسیدگی / دادرسی‌کردن؛ خبردارشدن، توجه‌کردن
The case ***will be heared*** by the High Court.
hear! hear! احسنت، احسنت! صحیح است!
hear (straight) from the horse's mouth
از دست اول / خود طرف شنیدن

hearing بازجویی، دادرسی، محاکمه؛ تحقیق (مجلس نمایندگان)
The ***hearing*** lasted for six sittings of the court.
The judge gave both sides a ***hearing*** in court.
Hearings are formal public proceedings of US Congressional Committees involving the presentation of evidence and the examination of witnesses.
court hearing محاکمه، دادرسی
fair hearing دادرسی / محاکمه عادلانه؛ خوب گوش‌کردن
She said that she had had a very ***fair hearing*** from the disciplinary tribunal.

hatchet man (informal) تروریست مزدور، چماقدار
[کسی که به بی‌اعتبارکردن و از میدان به‌دربردن رقبا بپردازد]؛ مأمور تقلیل بودجه و کادر استخدامی

bury the hatchet → bury

take (up) the hatchet خصومت را از سرگرفتن، آمادهٔ جنگ‌شدن، اسلحه دست‌گرفتن، جنگیدن

The natives are ***taking up the hatchet*** against the enemy.

haul down one's colors → colors

haul over the coal مورد بازخواست / توبیخ قراردادن

Havana هاوانا [پایتخت کوبا]

have

have an axe to grind → axe

have it both ways → ways

have the making of sth مایه / زمینهٔ ... را داشتن

Mike ***had the makings of*** a successful politician.

haven → tax پناهگاه

have-nots فقرا، مستضعفان

The position of the ***have-nots*** in our society could deteriorate even further.

وضعیت فقرا در جامعهٔ ما ممکن بود بدتر هم بشود.

haves and have-nots (کشورها یا گروه‌های) دارا و ندار

The stark contrast between the ***haves and have-nots*** has always existed but in a recession the injustice becomes more painful.

havoc هرج‌ومرج؛ ویرانی، خسارت

Rioters caused ***havoc*** in the center of the town.

After the ***havoc*** of the war, Afghanistan had to be rebuilt.

cause/wreak/play havoc with sth

هرج و مرج ایجادکردن، خسارت وارد آوردن، تخریب‌کردن، برهم‌زدن

The new tax could ***wreak havoc*** among smaller companies.

The bad weather ***played havoc with*** our plans.

hawk سیاستمداری که در سیاست خارجی راه‌حل‌های نظامی را ترجیح می‌دهد؛ سیاستمدار جنگ‌طلب، شاهین، باز

In our opinion, the general run of Americans—whether ***hawks*** or doves,— are deeply preoccupied with war.

hay → make the hay ...

hazard خطر؛ به‌خطر انداختن

put at hazard در معرض خطر قراردادن

hazardous → situation مخاطره‌آمیز، خطرناک

head سر، رأس، عنوان؛ رئیس، رهبر؛ نفر، فرد، شخص؛ مرکزی، اصلی؛ رهبری یا هدایت‌کردن؛ فرماندهی / ریاست کردن، در جلو حرکت‌کردن؛ رو به ... رفتن، سرآمدبودن، بهتربودن

The president is the nominal ***head*** of the club, but the secretary is the one who really runs its affairs.

He arranged his speech under four ***heads***.

head a delegation

ریاست هیئت نمایندگی را به‌عهده داشتن

headed by به ریاستِ، به رهبری، تحت رهبری

The committee will be ***headed*** jointly by two men.

heading/headed for عازم؛ در شُرفِ

An Iraqi vessel ***headed for*** the port of Basra....

The latest talks aimed at ending the civil war appear to be ***heading for*** deadlock.

head office اداره / دفتر مرکزی

head of government

رئیس دولت [نخست‌وزیر، رئیس جمهور]

The ***head of government*** is usually the effective ruler of the country.

Heads of governments from more than 100 countries gather in Geneva tomorrow.

head of state رهبر کشور

The ***head of state*** is the person who exercises a number of formal and ceremonial powers and responsibilities such as receiving visiting monarchs and other ***heads of state***.

A ***head of state*** may not have much political power, and may be restricted to ceremonial duties.

In the United Kingdom, the Queen is ***head of state***, and the Prime Minister is head of government.

heads of state/governments سران کشورها

head off برطرف‌کردن، از ... جلوگیری‌کردن

He would ask congress to intervene and ***head off*** a strike.

at the head of دراولِ، در رأسِ

hanging → judge, offense

Hansard صورت جلسه، گزارش رسمی جلسات پارلمان انگلیس

Hansard reporter منشی پارلمان [که از مباحثات پارلمان انگلستان با روش تندنویسی گزارش تهیه می‌کند]

harakiri خودکشی

If the company raises its prices, it will be committing economic *harakiri*.

harass به عملیات ایذایی دست‌زدن؛ ایجادمزاحمت‌کردن؛ به ستوه آوردن

harassment ایذا، اذیت، مزاحمت؛ عملیات ایذایی

harbor پناه‌دادن؛ درسرداشتن؛ لنگرانداختن؛ پناهگاه، لنگرگاه

hard → left, right, line

hard lesson تجربهٔ تلخ

hard-and-fast → rule اکید، شدید، سفت و سخت

hard-bitten → revolutionary سرسخت؛ سختگیر

hardcore or hard core (افراد) اصلی / مرکزی؛ (افراد) متعصب / دو آتشه / سرسخت؛ شدید، تند

The *hard core* of the party has not lost sight of the original ideas.

افراد متعصب حزب هنوز افکار اولیه را در سر می‌پرورانند.

He's a *hard-core* reactionary.

hardgoing مشکل، پرزحمت، پردردسر

Though the talks had been *hard going* at the start, they had become more friendly.

hard-hat محافظه‌کار یا مرتجع که معتقد به سرکوب مخالفین باشد

hard-hit (به‌شدت) صدمه / آسیب‌دیده

The organization aims to assist countries *hard-hit* by the Persian Gulf crisis.

hard-hitting → speech, report

تند، شدیداللحن، کوبنده، انتقادآمیز

hard-line سازش‌ناپذیر، تندرو

The United States has taken a lot of criticism for its *hard-line* stance.

hard-liner (آدم) سازش‌ناپذیر / تندرو

Powerful *hard-liners* still want to block any contact with the West.

hard-nosed سخت‌گیر، تندرو؛ واقع‌بین، جدی

This requires a *hard-nosed* government, willing to do unpopular things to turn principles into practice.

hard-pressed

گرفتار، تحت فشار، در مضیقه / تنگنا؛ دچار مشکل / دردسر

Because of the shortages, the emergency services were *hard-pressed* to deal with the accident.

hardship سختی، گرفتاری، مشقت

Hardship is part of life in this war-torn city.

In times of economic *hardship*, firms cut back on training.

appalling/considerable/extreme hardship

سختی / گرفتاری شدید

bear/endure/experience/suffer/survive hardship

متحمل سختی و مشقت‌شدن، سختی‌کشیدن

hardware سازوبرگ / تجهیزات نظامی، جنگ‌افزار

harmonious مسالمت‌آمیز، حسنه، خوب

The government is reluctant to do anything which might spoil the *harmonious* relations between the country's ethnic groups.

harmonization هم‌آهنگی، هم‌سویی

harmonize هم‌آهنگ‌کردن، هم‌سوکردن

harmony سازگاری، هم‌سویی، هم‌آهنگی، هم‌سازی؛ اتفاق نظر، توافق، موافقت

There is not much *harmony* in international affairs.

foster/promote harmony

سازگاری را افزایش‌دادن، اتفاق نظر را تشویق‌کردن

They try to *foster harmony* between different groups of people.

آنها تلاش می‌کنند سازگاری و هم‌آهنگی میان گروه‌های مختلف مردم را افزایش دهند.

harness مهارکردن، تحت کنترل (خود) درآوردن

Martin Luther King *harnessed* popular support in opposing racial segregation.

harsh خشن، خشونت‌آمیز؛ شدید(اللحن)، سخت

harsh policy سیاست خشن / خشونت‌آمیز

hat, *throw out one's hat into the ring* → throw

hatch → plot, scheme نقشه‌کشیدن / چیدن

hatchet تبر؛ سانسورکردن، (سروته مقاله / فیلم‌نامه را) زدن

The network censor may *hatchet* 30 minutes from the script.

hatchet job انتقاد و حملهٔ شدیداللحن

The newspapers did an effective *hatchet job* on the Prime Minister's achievements.

shake hands with sb
(به علامت توافق) با کسی دست‌دادن
show of hands → show
showed his hand مشتش باز شد، دستش رو شد
The chairman of the Banking Committee began ***showing his hand*** in the committee's investigation of the stock market.
take a hand کمک‌کردن، شرکت‌کردن، سهمی به‌عهده‌داشتن
The whole group ***took a hand*** in the dis- cussion.
take sb in hand کسی را تحت کنترل‌داشتن، مراقبت و کنترل کسی را برعهده‌داشتن
wait on sb hand and foot → serve
wash one's hands of کنارکشیدن، خود را مسئول‌ندانستن، مسئولیت (چیزی را) به‌عهده نگرفتن
I ***washed my hands of*** those schemers when I discovered what they were up to.

handbagging حمله یا انتقاد [از طرف خانم سیاستمدار]
Mrs Thatcher had a ***handbagging*** attitude to German unification.

handicap دچار اشکال‌کردن، موجب تعویق / عقب‌افتادگی شدن، مانع‌شدن؛ اشکال، عیب، مایه دردسر، نقطهٔ ضعف؛ نقص (عضو)
Rescue efforts have been ***handicapped*** by the rough seas.
دریای متلاطم عملیات نجات را به تعویق انداخته است.

handle اداره‌کردن، کنترل‌کردن؛ رسیدگی‌کردن؛ رفتارکردن؛ از عهده برآمدن؛ بهانه، فرصت
The government was voted out because of its weak ***handling*** of the economic problems.
We repose great confidence in his ability to ***handle*** the negotiation.
The speaker ***was*** roughly ***handled*** by the crowd.
This was a problem that I couldn't ***handle***.
Your behavior may give your friends a ***handle*** against you.
handle efficiently/ properly/skillfully/well
خوب اداره / کنترل‌کردن
handle/treat with kid gloves
با ملایمت / با احتیاط برخوردکردن
In presidential campaigns, foreign policy is ***handled/treated with kid gloves***.

handout اعلامیه، اطلاعیه؛ بروشور، ورقه؛ کمک، صدقه
The president called foreign aid a ***handout*** that fosters dependence on wealthy nations.
distribute/give out handout
اعلامیه / بروشور پخش‌کردن

handover تحویل، تسلیم، واگذاری
This treaty will guarantee the ***handover*** of occupied territory.
He said they would attach conditions to the ***handover of the base***.
handover of power انتقال / واگذاری قدرت

hand-to-hand or **hand to hand** تن به تن

hang دارزدن؛ بستگی‌داشتن
hang by a hair/(single) thread
به رشتهٔ باریکی بندبودن؛ به مویی بندبودن
His political career ***hung by a thread*** while the president came under pressure to sack him.
hang on بستگی‌داشتن؛ استقامت‌کردن؛ به‌دقت گوش‌کردن؛ صبرکردن، منتظرماندن
The survival of the government ***hangs on*** today's crucial vote.
It is hard work, but if you ***hang on*** for long enough you'll succeed.
کار طاقت‌فرسایی است ولی اگر به مدت لازم استقامت کنید موفق خواهید شد.
The audience ***hung on*** every word the leader spoke.
hang onto sb's shirttail دست به دامن کسی شدن؛ به کسی متوسل‌شدن، وابسته‌بودن
Hanging onto the shirttail of the West brings us only insult and humiliation.
hang over تهدیدکردن، سایه‌افکندن
The prospect of defeat ***hangs over*** that political party.
hang together
متحدشدن، هوای همدیگر را داشتن؛ جوربودن
He urged his supporters to ***hang together***.
If we don't ***hang together***, we may all be hanged separately.
hang up معوق‌گذاشتن، به تعویق‌انداختن؛ دست از تلاش برداشتن، ول‌کردن
The negotiations ***were hung up*** for a week.

hanger-on طفیلی، سربار

hammer out با مشکلات فراوان طرح / تنظیم‌کردن
After much discussion the negotiators *hammered out* a compromise settlement.

hammering انتقاد؛ ضربه
Both countries took a tremendous *hammering* in the war.

hamper → progress مانع‌شدن، با مشکل مواجه‌ساختن

hand کمک؛ دستخط؛ امضا؛ شرکت، دخالت؛ کارگر؛ آدم ماهر، آدم باتجربه؛ (تحویل) دادن
He is an old parliamentary *hand*.
hand and glove (with) → hand in glove
hand down رأی یا نظری را اعلام‌کردن؛ صادرکردن؛ (به ارث) رسیدن [رسم، آیین، فرهنگ]
The Supreme Court *handed down* its opinion.
hand in تسلیم‌کردن، تحویل‌دادن
The Minister *handed in* his resignation.
hand in glove همدست، دست به یکی؛ با هم، توأم
The UN inspectors work *hand in glove* with the western intelligence agencies.
hand in hand با هم، توأم
War and misery *go hand in hand*.
hands off دخالت ممنوع
hand on the torch زنده‌نگهداشتن [رسم، آیین، علم]
hand over تحویل‌دادن، تسلیم‌کردن، واگذارکردن
The time had now come for *handing over* power to a local, elected government.
The ambassador also *handed over* a letter of apology from the Prime Minister.
They would like to *hand over* their financial affairs to another body.
آنها مایل هستند مسائل مالی خود را به هیئت دیگری واگذار نمایند.
at hand مورد بحث، مورد نظر؛ نزدیک، در دسترس، موجود
bind sb hand and foot محدودکردن، در تنگنا گذاشتن
The terms of the contract *bound me hand and foot*.
bite the hand that feeds one
ناسپاسی‌کردن، نمک‌خوردن و نمکدان شکستن
deal (sb) a bad hand بدآوردن، بخت به... پشت کردن
They felt that life had *dealt them a bad hand*.
eat out of sb's hand
بی‌چون و چرا اطاعت کردن، تسلط کسی را پذیرفتن

get/gain the upper hand ابتکار عمل را در دست گرفتن، مسلط‌شدن، برتری کسب‌کردن
Our neighbors may not be restrained by a balance of power if they *get the upper hand*.
give/lend a hand کمک‌کردن
give sb a free hand
آزادی عمل‌دادن، دست کسی را بازگذاشتن
give sb a lot of hand
زیاد تشویق‌کردن، برای کسی زیاد کف‌زدن
given under my hand and seal با مهر و امضای من
have a free hand آزادی عمل داشتن
have a hand in sth دخالت / شرکت / دست‌داشتن
Several of his colleagues *had a hand in* his downfall.
He *had no hand in that plot*.
have a strong hand
از موضع قوی / قدرت برخوردار‌بودن
have the upper hand (of sb)
برتربودن، کنترل را در دست داشتن، مسلط‌بودن
It was easy to see who *had the upper hand*.
in hand در جریان، در دست اقدام؛ در دسترس، موجود؛ در اختیار، در کنترل، مسلط
The work *is in hand* and will soon be completed.
We have the situation well *in hand*.
ما کاملاً بر اوضاع مسلط هستیم.
lay hands on دستگیرکردن، تصاحب‌کردن، گرفتن
lend a helping hand کمک‌کردن
out of hand خارج از کنترل؛ فوری، بلافاصله
The proposal was rejected *out of hand*.
overplay one's hand
(بی‌مورد) ریسک‌کردن، زیاده‌روی‌کردن
The diplomat was careful not to *overplay his hand* during the negotiations.
rule with a heavy hand
با قدرت / سختگیری حکومت‌کردن
safe pair of hands آدم قابل اطمینان
He has now held five cabinet posts and remains a *safe pair of hands*.
serve sb hand and foot → serve
set one's hand on (a document) → set
sit on one's hands دست روی دست‌گذاشتن، اقدام‌نکردن؛ ابراز احساسات نکردن، دست‌نزدن

H

hack نویسنده /روزنامه‌نگارجیره‌خوار، مزدور، قلم به‌مزد؛ سیاستمدار جیره‌خوار [که به خاطر وفاداری به حزب به مقامی رسیده نه در سایهٔ لیاقت و محبوبیت عامه]؛ کاهش‌دادن، تقلیل‌دادن؛ قسمت‌هایی از مقاله را زدن، سانسورکردن، مثله‌کردن؛ به‌طور غیرقانونی به سیستم کامپیوتری دیگری واردشدن / نفوذکردن

The Senate ***hacked*** the budget severely before returning it to the House.

The editor ***hacked*** the story to bits.

haggle جروبحث‌کردن؛ چانه‌زدن، چک و چانه (زدن)

While the politicians ***haggle***, the violence worsens.

hagiarchy, hagiocracy حکومت روحانیون

Hague, the لاهه

the Hague Convention کنوانسیون لاهه

the Hague Tribunal دادگاه لاهه

hail استقبال‌کردن، خوش‌آمدگفتن، درودگفتن، ستودن، گرامی‌داشتن

The people ***hailed*** the leader.

They ***hailed*** him as king.

hair-raising → account

Haiti هائیتی

Haj or **Hajj** or **Hadj** حج

A war of words has erupted between Saudi Arabia and Iran over this year's ***Hajj***.

half-mast → flag, lower a flag at half-mast

half-measures اقدامات نیم‌بند / ناکافی

They have already declared their intention to fight on rather than settle for ***half-measures***.

These so-called reforms are just cosmetic ***half-measures*** which do nothing to solve the problem.

این به‌اصطلاح اصلاحات فقط اقدامات نیم‌بند ظاهری هستند که هیچ کمکی به حل مشکل نمی‌کنند.

hall of fame → fame

hallmark نشان، نشانه، علامت، شاخص

A free press is one of the ***hallmarks*** of democracy.

This explosion bear the ***hallmarks*** of a terrorist attack.

halt توقف / متوقف‌کردن، ایستادن، مکث(کردن)؛ وقفه

All these ideas for expansion were abruptly ***halted*** by the outbreak of war.

halt sth in its tracks چیزی را در نیمه راه متوقف‌کردن، چیزی را نیمه‌کاره گذاشتن

The development program ***has been halted*** in its tracks by this intervention.

bring to a halt → bring

call a halt → call

hammer به‌شدت انتقاد / تنبیه‌کردن، کوبیدن، حمله‌کردن؛ خردکردن؛ کاهش‌دادن

If we turned up late we could be ***hammered*** by everybody.

Look at the number of small businesses that are being ***hammered*** unmercifully.

hammer and sickle

داس و چکش [نشان پرچم شوروی سابق]

hammer and tongs → go at it hammer and tongs

hammer blow ضربهٔ سخت

The decision is a ***hammer blow*** for the car industry.

این تصمیم برای صنعت اتومبیل ضربهٔ سختی است.

guild صنف؛ انجمن

guild socialism سوسیالیسم صنفی

A guild socialism is a system by which an industry is to be controlled by a council of its members.

guildhall [در انگلستان] انجمن شهر

guile → clout ترفند، دوز و کلک

The President will need to use all her political ***guile*** to stay in power.

رئیس‌جمهور تمام ترفندهای سیاسی خود را برای حفظ قدرت به‌کار خواهد بست.

guillotine گیوتین؛ [در پارلمان انگلستان] تعیین وقت برای کفایت مذاکرات

guilt جرم؛ گناه؛ تقصیر؛ قصور

He at last made a public admission of his ***guilt***.

guilty مجرم؛ گناهکار؛ مقصر؛ معذب، ناراحت

Guinea گینه

Guinea-Bissau گینه بیسائو

guise ظاهر، شکل؛ لباس

under the guise of تحت پوشش، به‌نام

gulf خلیج؛ شکاف، اختلاف (نظر)، تفاوت

The documentary illustrated the ***gulf*** between industrialized and developing countries.

Within society, there is a growing ***gulf*** between rich and poor.

a gulf opened up اختلاف ایجاد شد

bridge/span the gulf اختلاف / تفاوت را از بین‌بردن

It is hoped that the peace plan will ***bridge the gulf*** between the government and the rebels.

deep/great/huge/wide/yawning gulf
اختلاف / شکاف عمیق

growing/widening gulf اختلاف فزاینده / روزافزون

Persian Gulf Cooperation Council
شورای همکاری خلیج فارس

The Gulf خلیج فارس [در مطبوعات انگلیسی‌زبان این عبارت در اشاره به خلیج فارس به‌کار می‌رود. در ترجمه حتماً باید به عبارت «خلیج فارس» برگردانده شود، نه «خلیج». نام رسمی خلیج فارس به انگلیسی Persian Gulf است، به‌کاربردن The Gulf جایز نیست]

unbridgeable gap اختلاف جبران‌ناپذیر

widen the gulf اختلاف / شکاف را بیشترکردن

Other factors ***widened the gulf*** that separated rich from poor.

gun توپ، تفنگ، اسلحه؛ شلیک توپ به علامت احترام

The President gets twenty-one ***guns*** as a salute.

guns and butter قدرت نظامی و رفاه اجتماعی

Guns and butter are symbols of alternatives between which a country must choose, ie. national power and prestige, contrasted with the personal welfare and prosperity of its citizens.

Guns will make us powerful; ***butter*** will only make us fat.

تسلیحات به ما قدرت می‌بخشد ولی رفاه ما را به تن‌پروری سوق می‌دهد.

gun down (a bill/motion)
(لایحه یا پیشنهادی را) ردکردن / با شکست مواجه‌ساختن

Initiatives to achieve European unity ***have*** systematically ***been gunned down***.

gun for درصدد ایذا و اذیت کسی بودن، به کسی گیردادن

Ever since she was dismissed from the Cabinet, she has been ***gunning for*** the Prime Minister with fiercely critical speeches.

jump the gun پیشدستی‌کردن

lay down/put down the gun اسلحه را زمین گذاشتن

stick to one's guns تسلیم (نظر کسی) نشدن، موضع خود را حفظ کردن، سنگر خود را حفظ کردن، مقاومت‌کردن

I ***stuck to my guns*** and refused to be overruled by my political masters.

If you think you have a reasonable cause, don't give way: ***stick to your guns***.

with all guns blazing با تمام نیرو / توان

gunboat → diplomacy

gunfight درگیری مسلحانه

gunfire تیراندازی، شلیک

gunfire broke out تیراندازی (شروع) شد

exchange of gunfire تیراندازی، مبادلهٔ آتش

They were killed in an ***exchange of gunfire*** between riot police and demonstrators.

gung-ho افراطی؛ مفرط

The Prime Minister was widely criticized for her ***gung-ho*** enthusiasm for the war.

gunpoint, at به‌زور اسلحه، با تهدید به قتل

gun-running قاچاق اسلحه

gutter محله فقیرنشین

the gutter press نشریات عامه‌پسند / مبتذل، زردنامه، نشریات زرد

Guyana گویان

gynacocracy, gynaecocracy, gynarchy
حکومت زنان

gynecocrat طرفدار حکومت زنان

A soldier kept *guard* over the prisoners.
Keep a *guard* over your tongue.
His words put me on my *guard* against speaking too freely over the telephone.

guard of honor گارد احترام
catch sb off guard غافلگیرکردن
honor guard گارد احترام
keep one's guard up گوش به‌زنگ‌بودن، آمادهٔ دفاع‌بودن، غافل‌نشدن

I don't think we have to worry too much as long as we *keep our guard up* and use common sense.

lower one's guard غافل‌شدن / بودن، آمادهٔ دفاع‌نبودن
marine guard گارد ساحلی
mount guard (مردم را برای دفاع) بسیج‌کردن، به محافظت یا دفاع گماشتن / پرداختن؛ نگهبان / گاردگذاشتن

They've even *mounted guard* outside the main hotel in the capital.
Police *mounted* round-the-clock *guards* on the embassy last night.

palace guard [طعنه‌آمیز] مشاورین نزدیک رئیس‌جمهور یا فرماندار که دور او را گرفته و هوایش را دارند
stand guard نگهبانی‌دادن

One young policeman *stood guard* outside the locked embassy gates.

the old guard افراد باسابقه، محافظه‌کاران؛ کهنه‌پرستان، مخالفین نوآوری

Radical reform was, of course, opposed by *the old guard*.
The *old guard* did not like the changes that the new president introduced.
محافظه‌کاران از تغییر و تحولاتی که رئیس(جمهور) جدید ایجاد کرد خشنود نبودند.

guardian نگهبان، محافظ؛ قیّم

The Guardians' Council (of the Constitution) شورای نگهبان (قانون اساسی)

guardianship حفاظت؛ قیمومت، ولایت

Guatemala گواتمالا

Guatemala City گواتمالاسیتی [پایتخت گواتمالا]

gubernatorial مربوط به فرماندار یا فرمانداری

He is a well-known lawyer and former Texas *gubernatorial* candidate.

gubernatorial primary انتخابات مقدماتی فرمانداری / برای تعیین فرماندار

guerrilla پارتیزان، چریک؛ پارتیزانی، چریکی

They wanted South Africa to curtail aid to *guerrillas*.
No amount of bombardment seemed to knock the spirit out of the *guerrillas*.

guerrilla activity/attack/campaign/offensive/raid حملهٔ چریکی
guerrilla band/force/group/unit گروه / واحد چریکی
guerrilla operations عملیات پارتیزانی / چریکی
guerrilla resistance/struggle مقاومت چریکی

Ten years of *guerrilla resistance* followed the occupation.

guerrilla tactics روش‌ها / تاکتیک‌های چریکی
guerrilla warfare جنگ چریکی، عملیات چریکی

guess حدس (زدن)، گمان (کردن)

guesstimate حدس، برآورد

guestage [در ماجرای تجاوز عراق به کویت] تبعهٔ خارجی که گروگان یا به‌اصطلاح مهمان نگهداشته شود.

guidance راهنمایی، هدایت، ارشاد، رهبری، راهنما

Common sense is usually our best *guidance* in difficult situations.

clear/detailed/explicit/precise guidance راهنمایی / رهنمودهای دقیق

guide راهنمایی‌کردن، هدایت‌کردن، ارشادکردن؛ راهنما

The leader skillfully *guided* the country through a difficult period.

guideline خط‌مشی، سیاست؛ رهنمود، راهنمایی؛ توصیه، ارشاد

We must adopt new *guidelines* for our national defense.
ما باید برای دفاع ملی خود خط‌مشی‌های جدیدی اتخاذنماییم.

adhere to/apply/follow/stick to the guidelines به توصیه‌های ... عمل‌کردن، راهنمایی‌ها را مراعات‌کردن

We have to *follow the safety guidelines* laid down by the government.

seek guidance راهنمایی‌خواستن، مشورت‌کردن

He tended not to *seek guidance* from subordinates.

broad/general guidelines رهنمودهای کلی
develop/draw up/lay down/set out guidelines رهنمود / توصیه‌هایی مشخص‌کردن
give/issue/offer/provide (with)/ suggest guidelines راهنمایی / ارشادکردن
helpful/useful guidelines رهنمودهای مفید
safety guidelines توصیه‌های ایمنی

I thought he could admit defeat but he *stood his ground*.

groundbreaking

(مراسم) کلنگ‌زنی؛ پیشگام، نقطهٔ عطف، ابتکاری، جدید

grounding سابقه، زمینه

groundless بی‌اساس، بی‌دلیل، واهی، پا درهوا

groundswell گسترش، اوج‌گیری، رسوخ

There is a *groundswell* of opinion against the new rules.

Opinion polls have detected a *groundswell* of support for the socialists.

groundwork مقدمات‌کار، اقدامات‌اولیه، کارهای مقدماتی

Yesterday's meeting was to lay the *groundwork* for the task ahead.

group گروه، باند، کسانی که از طریق دسته‌بندی‌های سیاسی و اعمال نفوذ در امور سیاسی برای حفظ منافع گروهی خود تلاش می‌کنند

group according to ... برحسب ... گروه‌بندی‌کردن

coherent/cohesive/tight/tightly-knit group

گروه منسجم /یکپارچه

form/found/set up/start a group گروهی تشکیل‌دادن

interest groups

گروه‌های ذی‌نفع، گروه‌هایی که منافع مشترک دارند

Interest groups endeavor to make their views acceptable to the legislature, the executive branch, and the courts on taxes, tariffs, foreign policy, agriculture, etc.

minor group گروه اقلیت

opposing group گروه مخالف

pariah group گروه منفور / مطرود

pressure/action group گروه فشار

Pressure groups on American scene are extremely active and effective in the nomination and election of legislators and administrators who are sympathetic to their interests.

گروه‌های فشار در صحنهٔ سیاسی امریکا بی‌نهایت فعال هستند و در تعیین نامزدها و انتخاب نمایندگان مجلس و صاحب‌منصبانی که حافظ منافع آنها باشند نقش مؤثری ایفا می‌کنند.

rabid groups گروه‌های متعصب / سرسخت / افراطی

The party has distanced itself from the more *rabid* nationalist *groups* in the country.

select group گروه منتخب

special-interest groups

گروه‌های ذی‌نفع، گروه‌هایی که منافع مشترک دارند

I deplore nothing more than this frag- mentation of our society into *special-interest groups*—labor, farmers, business, etc.

splinter group گروه منشعب / انشعابی

The three MPs have formed a *splinter group*.

The formation of the new *splinter group* has altered the voting pattern in the assembly.

vigilante group → vigilantes

vocal group گروه فعال [به‌خصوص در تبلیغات سیاسی]

working group گروه تحقیق

groupthink شور، مشاورهٔ گروهی

The trend for *groupthink* began when governments decided that more progress could be made if assorted experts were brought together in one place to discuss a multidimen- sional question.

growth رشد؛ ترقی، پیشرفت؛ افزایش

growth rate نرخ رشد

considerable/dramatic/enormous/impressive/significant growth رشد چشمگیر / قابل ملاحظه

explosive/fast/rapid growth رشد سریع

modest/slow/steady growth رشد کند / آهسته

sustained growth رشد مداوم / مستمر

stunt the growth of مانع رشد ... شدن

High interest rates have *stunted economic growth*. نرخ بالای بهره مانع رشد اقتصادی شده است.

guarantee

تضمین‌کردن، ضمانت (کردن)؛ تعهد(کردن)؛ ضامن

At the Tehran conference of 1943, the Soviet Union, Britain and the United States had agreed to *guarantee* the postwar independence and territorial integrity of Iran.

executive guarantee ضمانت اجرایی

An international *executive guarantee* is essential to protect the UN charter in the world.

guaranty ضمانت [نامه]، وثیقه، گرو، وجه‌الضمان؛ تضمین‌کننده، ضامن

The treaty was a *guaranty* of peace.

guard حفاظت (کردن)، نگهبانی (دادن)؛ پاسدار، محافظ، نگهبان؛ پاسداری (کردن)، مواظب چیزی بودن

groom کسی را برای شرکت در انتخابات آماده‌کردن، کسی را برای اشغال مقامی آماده‌کردن، عَلَم‌کردن

The lawyer ***was being groomed*** as a candidate for mayor.

The Chancellor's fixed purpose seems to be not to ***groom*** a successor while he is himself still in office.

gross ناخالص

Gross National Product (GNP) تولید ناخالص ملی

ground زمینه، علت، سبب، عنوان؛ پایه، اساس؛ براساس ... قراردادن / استوارساختن

The committee's report covers much new ***ground***.

There are no ***grounds*** for his complaint.

They rejected the proposal on the ***ground*** that it was not practical.

The government claimed that its policies ***were grounded*** on realities.

Let's put some ideas on the ***ground*** and see if any of them walks.

بیایید طرح‌هایی را آزمایش کنیم ببینیم کدام‌یک درست از آب درمی‌آید.

ground arms اسلحه را زمین گذاشتن

ground plan برنامه‌ریزی (اولیه)

He doesn't have a ***ground plan***, he just makes decisions as the need arises.

bring to the ground سرنگون‌کردن

They wanted to launch a general strike which ***would bring*** the state ***to the ground***.

break fresh/new ground

در زمینهٔ جدیدی شروع به کار کردن

common ground زمینه / وجه مشترک

Both parties in the debate shared some ***common ground***.

cut the ground from under one's feet

نقشه کسی را نقش برآب‌کردن، استدلال کسی را خنثی‌کردن، زیر پای کسی را خالی‌کردن

fall to the ground با شکست مواجه‌شدن

Our plans ***fell to the ground***.

fertile ground زمینهٔ مساعد

The President's reaction will present the politicians with ***fertile ground*** to negotiate.

gain ground → gain

get in on the ground floor (*informal*)

[در یک فعالیت اقتصادی / شرکت] موقعیت و فرصت خوبی به‌دست‌آوردن، از ابتدا در فعالیتی شرکت‌داشتن

She took the job in the new company because she wanted to ***get in on the ground floor***.

You can participate in this exciting new industry and have the opportunity to make hundreds of thousands of dollars by ***getting in on the ground floor*** now.

get off the ground راه‌افتادن، پاگرفتن

We help small companies to ***get off the ground***.

give ground for باعث‌شدن، زمینه را فراهم‌کردن

go to ground

زیرزمینی‌شدن، پنهان‌شدن، مخفیانه فعالیت‌کردن

hold one's ground

تسلیم‌نشدن، عقب‌نشینی‌نکردن، موضع خود را حفظ کردن

He could not ***hold his ground*** in the face of relentless opposition.

در مقابل مخالفت‌های بی‌وقفه نتوانست موضع خود را حفظ نماید.

Our troops ***held their ground*** bravely.

lose ground تسلیم‌شدن، عقب‌نشینی‌کردن، موضع خود را از دست‌دادن

The candidate began to ***lose ground*** just before the election.

maintain one's ground

مقاومت‌کردن، موضع خود را حفظ کردن

on shaky ground متزلزل، بی‌ثبات

Legally, we're ***on very shaky ground***.

on the grounds of به دلایلِ، به عللِ

He resigned from his post ***on the grounds*** of ill health.

prepare the ground for ...

زمینه را آماده‌کردن، زمینه‌سازی کردن

raze to the ground با خاک یکسان‌کردن

The town ***was razed to the ground*** after the French Revolution.

reasonable/valid ground دلیل منطقی / موجه

shift one's ground

موضع خود را عوض‌کردن، رنگ عوض‌کردن

Your opponent will try to get you to ***shift your ground*** in a debate but you must resist him.

stand one's ground تسلیم‌نشدن، موضع خود را حفظ‌کردن، روی حرف خود ایستادن

grapevine شایعه (پردازان)، شایعه‌سازان
Every community has a *grapevine*.
They had just heared through the *grapevine* that I am going to run in the next election.

grasp فهمیدن، درک‌کردن؛ محکم‌گرفتن، چنگ انداختن به؛ فهم، درک؛ دسترس

grass roots مناطق روستایی کشور؛ عموم، عامهٔ مردم؛ عمومی، مردمی؛ ریشه، پایه، اساس؛ خاستگاه هنر / نظام سیاسی-اجتماعی
The senator is sure he will get support from the *grass roots*.
سناتور مطمئن است که از حمایت مردمی برخوردار خواهد شد.
Politically, there was a lack of contacts at *grass-roots* level between rulers and ruled.
grass-roots support پشتوانهٔ مردمی
The Chairman has no *grass-roots support*.
the grass roots of internationl cooperation
پایه و اساس همکاری‌های بین‌المللی

grave → consequence, decision, situation
مهم، عمده؛ وخیم، بد، ناگوار

gravity → situation وخامت

gray eminence → éminence grise

grease the palm of → palm

Great Britain بریتانیای کبیر

Great War, the جنگ جهانی اول

Greece یونان

green حزب سبز، حزب طرفدار (حفظ) محیط زیست
Despite winning 14 per cent of the European vote in Britain, British *greens* have no seat at the European parliament.
Green Berets کلاه‌سبزها، کماندوهای امریکایی / انگلیسی
green light چراغ سبز
Green Paper [در انگلستان] سند دولتی [که در آن پیشنهادات برای بحث و بررسی درج می‌شود]
That option has now been outlined in three *Green Papers*, or statements of broad government intent, presented by the Lord High Chancellor.
Green Party حزب سبز؛ حزب طرفدار (حفظ) محیط زیست [در آلمان]
green power قدرت مادی، قدرت پول / دلار
green revolution انقلاب سبز
Green Socialism سوسیالیسم سبز [نظریهٔ احزاب سیاسی طرفدار حفظ محیط زیست]

greenism طرفداری از (حفظ) محیط زیست

Greenpeace نهضت طرفداری از (حفظ) محیط زیست

Greenwich Mean Time
(به) وقت گرینویچ، ساعت بین‌المللی

Grenada گرانادا

grenade نارنجک

grey → area مبهم، تیره، تاریک

gridlock بن‌بست

grievance (موضوع) شکایت، گلایه، نارضایی
Iran was offered a chance to use the United Nations as an international forum for its *grievances*.
The trade union leader spoke about the *grievances* of the workers.
redress/remedy grievances به شکایات رسیدگی‌کردن

grill (*informal*) سؤال پیچ‌کردن، بازجویی /سین جیم کردن، سؤالات زیادی پرسیدن
Tonight you'll have the chance to watch the four presidential condidates being *grilled* by a panel of ordinary voters.
At the police station, she *was grilled* for twenty-four hours.
give sb a grill سؤال پیچ‌کردن

grim → outlook تیره، تاریک؛ اندوهگین؛ عبوس، جدی

grind → axe

gringo اجنبی، خارجی [به‌خصوص در اشاره به انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها در امریکای لاتین و اسپانیا]

grip تسلط، کنترل؛ چسبیدن، (محکم) گرفتن؛ جلب (توجه) کردن
Rebels have tightened their *grip* on the city.
شورشیان سلطه خود را بر شهر محکم‌تر کرده‌اند.
come to grips with
(مشکلی را) رفع و رجوع‌کردن؛ با موفقیت حل‌کردن
The government's popularity has dropped alarmingly as it failed to *come to grips with* unemployment.
in the grip of دچارِ ...، درگیر ...؛ در چنگالِ ...
The local economy is *in the grip of* a recession.
keep a grip on sth → keep

provincial government حکومت محلی
provisional government دولت موقت
Following the downfall of the Shah, a ***provisional government*** was organized to rule the country until a new constitution could be drafted.
representative government حکومت منتخب (مردم)
respective government دولت متبوع
The diplomats have only echoed the political lines taken by their *respective government*.
دیپلمات‌ها فقط خط سیاسی دولت متبوع خود را منعکس کرده‌اند.
responsible government دولت خدمتگزار
shadow government دولت / حکومت غیررسمی
strong/firm government دولت / حکومت قوی
We need *strong government* to take the country through this crisis.
the government of the day
دولت وقت، حکومت آن زمان
This was a decision taken by the *government of the day*. این تصمیمی بود که دولت وقت گرفته بود.
tottering government حکومت متزلزل
transitional government دولت انتقالی / موقت
unitary government حکومت مرکزی
In *unitary governments* there is only one source of authority.

governmental دولتی، حکومتی

government-in-exile دولت در تبعید

government-sponsored
دولتی، با حمایت / پشتیبانی دولت

governor
فرماندار، حاکم؛ رئیس (زندان)، مدیر، سرپرست؛ کارفرما
governor of a district بخشدار
governor of a township فرماندار
governor-general استاندار؛ والی، فرماندار کل؛ نمایندهٔ دولت انگلیس در کشورهای مشترک‌المنافع
acting/interim governor قائم‌مقام فرماندار
She was appointed as ***acting governor*** until an election could be held.
deputy governor معاون فرماندار

governor-in-waiting حاکم / فرماندار منتخب
[که هنوز پست خود را تحویل نگرفته است]

grace مرحمت، رحمت، لطف / موهبت الهی؛ متانت، ظرافت، نزاکت؛ مهلت؛ بزرگواری
We have only a few hours *grace* before the soldiers come.
It was only by the *grace* of God that no one died.
They did not even have the *grace* to apologize.
fall from grace محبوبیت خود را از دست دادن، از چشم افتادن، [از لحاظ اخلاقی] کار خلاف انجام‌دادن، دست از پا خطاکردن
The reason for his apparent ***fall from grace*** is not clear.
stay/be in sb's good graces مورد توجه کسی‌بودن
You are so eager to ***stay in the good graces*** of the party leader that nothing else matters to you.

gradualism گرایش به تحول تدریجی، اعتقاد به تحول مرحله‌ای؛ سیاست گام به گام، حرکت لاک‌پشتی
Gradualism is a version of socialism which denies the need for revolution.

gradualist طرفدار تحول تدریجی، طرفدار سیاست گام به گام

graduate درجه / طبقه / رده‌بندی‌کردن
Our salary scale is *graduated* into five levels.

graffiti دیوارنوشته، شعار / نقاشی روی دیوار
Buildings old and new are thickly covered with *graffiti*.

graft رشوه‌خواری، ساخت و پاخت، فساد، سوءاستفاده (کردن) از مقام و موقعیت
The crooked building inspector was guilty of accepting bribes and other forms of *graft*.
The newspaper brought the mayor's ***graft*** into daylight and forced him to resign.
روزنامه رشوه‌خواری شهردار را برملا کرد و او را وادار به استعفا نمود.

grain → go against the grain of ...
الگو؛ رگه؛ اصل، عرف

Grand Old Party (GOP)
حزب جمهوریخواه (امریکا)

grant
اعتبار، وام؛ کمک هزینه، اعطاکردن، دادن، برآورده‌کردن
The US agreed to *grant* the new state diplomatic recognition.
ad hoc grants اعتبارات ویژه

grant-in-aid
کمک مالی (حکومت مرکزی به سازمان‌های محلی)

conservative government دولت محافظه‌کار
constitutional government حکومت مشروطه؛ ادارهٔ کشور طبق قانون اساسی
democratic government دولت مردمی
federal government دولت / حکومت فدرال، دولت مرکزی
form a government دولت تشکیل‌دادن
head/run a government
ریاست / سرپرستی دولتی را به‌عهده داشتن
in government حاکم، بر مسند حکومت
The Labour Party was *in government* from 1964 to 1970.
حزب کارگر از سال ۱۹٦۴ تا ۱۹۷۰ حکومت را در دست داشت.
incoming government دولت جدید
install a government
دولت تشکیل‌دادن، دولتی را روی کارآوردن
interim government دولت موقت
legitimate government دولت قانونی
local government حکومت محلی؛ ادارهٔ امور محل
members of government وزرا، اعضای کابینه
military government دولت نظامی
minority government دولت حزب اقلیت
[دولتی که توسط حزب اقلیت تشکیل شود]
mixed government حکومتی مثل حکومت انگلستان که در آن سلطنت، اشرافیت و حکومت مردم بر مردم توأم باشد
moderate government دولت میانه‌رو
national concilliation government دولت آشتی ملی
one-man government
حکومت دیکتاتوری، حکومت خودکامه
open government حکومت آزاد، [حکومتی که تمام تصمیمات حکومتی و گزارش‌های دولتی را جهت مراجعه و مطالعه در اختیار مردم قرار می‌دهد]
parliamentary government حکومت پارلمانی
petticoat government حکومت زنان، تسلّط زنان
Though the Prime Minister is a woman, it is not a *petticoat government*—all the other members are male.
popular government
حکومت منتخب (مردم)، حکومت مردمی
presidential government حکومتی که در آن رئیس‌جمهور ریاست کابینه را برعهده داشته باشد
prime ministerial government حکومتی که در آن نخست‌وزیر ریاست کابینه را برعهده داشته باشد

The *Government* is ready to present the budget to the Islamic Consultative Assembly.
The young prince was not suited to *government*, and became a bad king.
Government regulations state that import duty has to be paid on expensive items.
government aid/assistance/backing/support
حمایت / کمک دولت
government departments ادارات دولتی
government figures/statistics آمار رسمی / دولتی
Government front bench
جایگاه اعضای کابینه (در مجلس عوام انگلیس)
government funding/grant/subsidy
حمایت مالی دولت
government funds/money پول دولت؛ بودجه دولتی
government intervention/involvement دخالت دولت
government minister وزیر
Government of the Islamic Republic of Iran → ministry
Government of the United States → secretary, department
government reshuffle ترمیم / تغییر کابینه
The former minister was relieved of his post in last month's extensive *government reshuffle*.
government sources منابع (خبری) دولتی
bring down/oust/overthrow/topple a government
دولتی را سرنگون / ساقط کردن
The group aimed to ***overthrow*** the military *government*.
broad-based government دولت فراگیر
[دولتی که جناح‌ها و احزاب مختلف در آن شرکت داشته باشند، حکومتی که دربردارندهٔ تمام گروه‌های جامعه باشد]
caretaker government دولت موقت
For a year he held the premiership in a ***care-taker government***.
central/centralized government حکومت مرکزی
coalition government دولت ائتلافی
On May 23 a ***coalition government*** took office/came to power.
comparative government/politics سیاست تطبیقی
conciliar government
حکومت شورایی، ادارهٔ امور به‌صورت شورایی
consensus government دولت ائتلافی، دولتی که مورد قبول همهٔ گروه‌های سیاسی باشد

go-between رابط؛ واسطه، میانجی
God Save the Queen سرود ملی انگلستان
godless بی‌دین، خداناشناس
godsend موهبت الهی
go-getter آدم جاه‌طلب / بلندپرواز / پرانرژی / تلاشگر
going → concern, rate, crisis
موجود، جاری، معمول، فعلی؛ پررونق؛ وضع، اوضاع؛ سرعت، پیشرفت
goings-on وقایع، جریانات
golden goose → kill
golden handshake پاداش بازنشستگی
good حسن؛ خیر؛ معتبر؛ نفع؛ صلاح
Laws are made for the general *good*.
good and evil خیر و شر
good cause دلیل محکمه‌پسند؛ خیریه، کار خیر
The court asked the accused to show *good cause* why he should not be sent to prison.
The money collected by the Mayor's Christmas fund will go to *good causes*.
good faith حسن نیت، حسن ظن
make good جبران‌کردن، جایگزین‌کردن، پرداختن بدهی
It may cost several billion roubles to *make good* the damage.
good neighbor → policy حسن همجواری
goods کالا(ها)، اجناس
goodwill حسن نیت
Releasing the hostages was seen as a gesture of goodwill/a goodwill gesture.
آزادکردن گروگان‌ها نشانهٔ حسن‌نیت تلقی شد.
good offices نفوذ، مساعی جمیله، مساعدت، توجه، استفاده از نفوذ دولت ثالث برای رفع اختلاف بین دو دولت
One is often asked to use his *good offices* to accomplish a particular end.
Through the *good offices* of a friend, he was able to get a visa.
'*Good offices*' are means for settling international disputes peacefully.
good relations روابط حسنه، حسن رابطه
good will, goodwill → ambassador
حسن نیت؛ خوش‌حسابی
We follow a policy of *good will* in international relations.
The audience showed its *good will* toward the speaker by its applause.

good understanding حسن تفاهم
common good نفع / صلاح عموم
hold good معتبربودن، صدق‌کردن
in good دارای روابط حسنه
good-neighborliness حسن همجواری
goose → kill
Gorby لقب گورباچف در مطبوعات غربی [این کلمه در عباراتی مانند Gorbamania، Gorbomania، Gorby fever و Gorbasm به کار رفت]
Gordian knot معضل، گره کور، مشکل لاینحل
to cut/untie the Gordian knot of ...
حل / رفع‌کردن معضلِ ...
go-slow (British) = slowdown اعتصاب کم‌کاری
gospel اصول، مرام، عقیده؛ وحی منزل، حقیقت محض
She's always spreading the feminist *gospel*.
He believes firmly in the *gospel* of hardwork.
gossip شایعه؛ شایعه‌پرداز؛ شایعه‌پردازی کردن
It is mean to spread *gossip* about others.
We should shut our ears to *gossip*.
gossip column ستون شایعات (روزنامه)
backstairs gossip شایعه مفتضح‌کننده
purveyor of gossip شایعه‌ساز
society gossip شایعات مربوط به افراد سرشناس
spread gossip شایعه‌پراکنی کردن
gossipmonger شایعه‌پرداز
govern حکومت‌کردن، اداره‌کردن؛ کنترل‌کردن؛ تحت تأثیر قراردادن
In England the sovereign reigns but does not *govern*.
The election determined which party *would govern* the country for four years.
What were the motives *governing* the king to give up his throne?
چه انگیزه‌هایی شاه را به کناره‌گیری از سلطنت کشاند؟
A good leader should not be *governed* by the opinions of others.
governing body مدیریت، هیئت مدیره، اداره‌کنندگان
governance حکومت
government دولت، حکومت؛ دولتی، حکومتی؛ هیئت دولت، نظام حکومتی، طرز حکومت، اداره، سیاست
Government is necessary to the existence of society.

Prices never *go down*.

go down as تلقی‌شدن، به یادماندن، ثبت‌شدن

The riots of the early 80s must *go down* as a significant event in British history.

go for حمایت‌کردن، طرفداری‌کردن؛ پسندیدن؛ در مورد ... هم صدق‌کردن

The public *goes for* his ideas.

go full steam ahead

به‌سرعت پیش‌رفتن / بردن، خوب پیشرفت‌کردن

The Government was determined to *go full steam ahead* with its privatization program.

go off منفجرشدن؛ به صدادرآمدن (آژیر)؛ رفتن (برق)؛ سپری‌شدن

A few minutes later the bomb *went off*, destroying the vehicle.

The voting *went off* without any undue irregularities.

go on TV/radio از رادیو / تلویزیون صحبت‌کردن

The Turkish president has *gone on television* to defend stringent new security measures.

go out استعفادادن، کناررفتن، کناره‌گیری‌کردن؛ اعتصاب‌کردن؛ پخش / شایع‌شدن، اعلام‌شدن

The printers *went out* yesterday in a contract dispute.

Are we likely to gain anything by *going out* (on strike)?

Words *went out* that a column of tanks was on its way.

go out of one's way تلاش‌کردن

He *went out of his way* to make clear that ... .

go through به تصویب‌رسیدن، مورد تأیید قرارگرفتن، پذیرفته‌شدن؛ اجراکردن؛ پشت سرگذاشتن؛ گذشتن، سپری‌کردن

The bill *went through*.

Certain formalities have to be *gone through* before one can emigrate.

South Africa *was going through* a period of irreversible change.

go through on the nod → nod

go to bat for someone توصیهٔ کسی را کردن

go to the country → country

go to the extreme افراط کردن

go under با شکست مواجه‌شدن، ورشکست‌شدن

Poor management caused the business to *go under*.

If one firm *goes under* it could provoke a cascade of bankruptcies.

go up افزایش‌یافتن، بالارفتن؛ منفجرشدن؛ دچار آتش‌سوزی‌شدن

Prices *have gone up* 61 percent since deregulation.

go with موافقت‌کردن، مطابق ... عمل‌کردن

We considered all the options and decided to *go with* the president's original proposal.

go with the stream همرنگ جماعت‌شدن، از اکثریت پیروی‌کردن، خود را به جریان حوادث‌سپردن

go without محرومیت‌کشیدن؛ بدون ... به‌سربردن

The embargo won't hurt us because we're used to *going without*.

We have known what it is like to *go without* food for days.

as the saying goes به قولِ معروف

not go unheard/unseen/unnoticed پنهان‌نماندن

As president, he affirmed that no tyranny *went unnoticed*.

Where do we go from here?

حالا چه باید کرد؟ تکلیف چیست؟

go-ahead اجازه؛ پیشتاز، مبتکر

The police gave the *go-ahead* for the march.

give the go-ahead اجازه / دستور شروع کاری را دادن

goal هدف، مقصد

The ultimate *goal* of our foreign policy is not just prevention of war but the expansion of freedom.

Our *goal* in Africa is to maintain diplomatic and economic participation.

achieve/attain/reach a goal

به هدفی رسیدن / دست‌یافتن

achievable/attainable/realistic goals

اهداف واقع‌بینانه / قابل حصول / دست‌یافتنی

ambitious goals اهداف جاه‌طلبانه / بلندپروازانه

clear/explicit/specific goal هدف مشخص

common goal هدف مشترک

long-term/ultimate goals اهداف درازمدت / نهایی

main/major/primary/prime goal هدف عمده / اصلی

short-term goal هدف کوتاه‌مدت

strive for/work towards/pursue a goal

هدفی را دنبال‌کردن

unatainable/unrealistic goals

اهداف غیرواقع‌بینانه / دست‌نیافتنی / غیرقابل حصول

globalizer طرفدار جهانی‌شدن

gloomy → outlook یأس‌آور، نومیدکننده؛ مأیوس

gloomy future آیندهٔ تاریک

glorification تجلیل، تحسین، بزرگداشت

glorify تجلیل / تمجید / تحسین‌کردن؛ بزرگ جلوه‌دادن

I didn't like the way the film *glorified* war.

A statue was erected in the main square of the city to *glorify* the country's national hero.

glorious باشکوه؛ افتخارآمیز / آفرین؛ پرافتخار

The monument is a memorial to the *glorious* dead of two world wars.

glory افتخار؛ شکوه، عظمت؛ مایهٔ افتخار / عظمت؛ بالیدن، افتخارکردن

Victory brought them *glory*, fame and riches.

We should not *glory* in our past successes and look forward to achieving more.

glory days ایام پرشکوه / پرافتخار

gloss ظاهر؛ تعبیر / تفسیر (کردن)

The minister has put a different *gloss* on recent developments in the Middle East.

gloss over به اجمال برگزارکردن، سطحی گذشتن از؛ لاپوشانی‌کردن

glove → handle, treat, take off

glowing → term پرآب و تاب، پرهیجان؛ درخشان

glut → oil اشباع‌کردن، بیش از تقاضا عرضه‌کردن؛ عرضهٔ بیش از حد

go ازبین‌رفتن، حذف‌شدن؛ کناررفتن، برکنارشدن؛ ... شدن؛ ماندن

If people stand firm against the tax, it is only a matter of time before it has to *go*.

If economic crisis continues like this 100,000 jobs *will go*.

He had made a humiliating tactical error and he *had to go*.

If you arm the police more criminals *will go* armed.

There is a week to *go* until the elections.

به انتخابات یک هفته مانده است.

go against خلافِ ... بودن، سنخیت‌نداشتن

Changes are being made here which *go against* my principles and I cannot agree with them.

go against the stream

خلاف مسیر (حوادث) حرکت‌کردن

go against the grain of ...

مغایر با اصول بودن؛ خلاف عرف ... بودن

These actions *go against the grain of* the party.

go ahead شروع / آغازکردن؛ پیشرفتن

The district board will vote today on whether to *go ahead* with the plan.

The events to mark the President's ten years in office *went ahead* as planned.

go all out

حداکثر تلاش خود را کردن، خود را به هر دری زدن

They *will go all out* to get exactly what they want.

go along همکاری‌کردن، موافقت‌کردن؛ پیش‌رفتن

The members decided to *go along* with the president's recommendation.

Learning how to become a politician takes time; you learn as you *go along*.

go at it hammer and tongs جنگ و دعواکردن، بحث و مجادلهٔ آتشین‌کردن؛ حسابی / با جدیت کارکردن

The committee has been in session on the question of the proposed tax cut, and they are still *going at it hammer and tongs*.

When he starts a job he *goes at it hammer and tongs*.

وقتی کاری را شروع می‌کند با جدیت تمام به کار می‌چسبد.

go back on

خیانت‌کردن، لودادن، خلف وعده کردن، زیر ... زدن

Some member of the secret organization *has gone back* on his comrades.

The budget crisis has forced the president to *go back on* his word.

go before ارجاع‌شدن؛ قبلاً / درگذشته اتفاق‌افتادن

The case *went before* Mr Justice Henry on December 23 and was ajourned.

This is a rejection of most of what has *gone before*.

go belly up ازکار بی‌کارشدن

[کار ... زار است، فاتحه ... خوانده است]

If our company isn't profitable within the next few months, we'll *go belly up*.

go broke ورشکست‌شدن

go by the book طبق مقررات عمل‌کردن

go down مورد پذیرش قرارگرفتن؛ پایین‌رفتن، کاهش‌یافتن؛ غرق‌شدن؛ سقوط کردن؛ ازکارافتادن؛ شکست‌خوردن

His motion did not *go down* with the assembly.

پیشنهاد وی مورد توافق جلسه قرار نگرفت.

get tough سخت‌گیری‌کردن، سازش‌ناپذیربودن، شدت عمل نشان‌دادن
Trade specialists advised the President to ***get tough*** with the Japanese.
There is no getting away from the fact that ... بدیهی است که، شکی نیست که

get-tough → policy

Ghana غنا

ghetto گتو (محلهٔ فقیرنشین)، محلّهٔ کلیمی‌ها؛ محل سکونت اقلیت‌های نژادی
Blacks and other minority groups, segregated in their urban ***ghettoes*** refused to accept their continued status as second-class citizens.

GI سرباز (امریکایی)؛ سربازی

gimmick ترفند، حقه، کلک؛ ژست؛ شعار (توخالی)
election gimmick ترفند / شعار انتخاباتی
The promise to lower taxation may have been just an ***election gimmick*** to gain votes.
قول کاهش مالیات احتمالاً فقط یک ترفند انتخاباتی بود برای کسب آراء بیشتر.
marketing gimmick ترفند بازاریابی / جلب مشتری
publicity gimmick ترفند تبلیغاتی
He dismissed the event as just a ***publicity gimmick***.

ginger group گروه فعال، گروهی که طرفدار اقدامات شدید و قاطع هستند

gist لب مطلب، جان کلام، خلاصه
I'll give you the ***gist of*** the meeting over the phone.
gist of an argument خلاصهٔ بحث

give وقف‌کردن؛ پذیرفتن
He ***gave*** his life to the cause of peace.
This government has a good record on inflation, I ***give*** you that, but what is it doing about unemployment?
give away لودادن، برملاکردن، فاش‌کردن
We felt like they ***were giving away*** company secrets.
give in تسلیم‌شدن، از پادرآمدن
The rebels were forced to ***give in*** to the superior strength of the soldiers.
give lip service → pay lip service
give out اعلام‌کردن
give over تسلیم‌کردن
give rise to → rise
give the boot → boot
give the nod to → nod
give up تسلیم‌کردن، تسلیم‌شدن
He went to the police station to ***give*** himself ***up***.
give way اجازهٔ صحبت‌دادن [برای گرفتن اجازهٔ صحبت از نماینده‌ای که در حال سخنرانی است به‌کار می‌رود]؛ تسلیم‌شدن، عقب‌نشینی‌کردن، سر فرودآوردن، از پای درآمدن؛ شکستن؛ کاهش یافتن (قیمت)
Will the hon. Gentleman ***give way***?
We must not ***give way*** to their demands.
Iraqi troops had to ***give way***.
The dollar keeps ***giving way***.

giveaway کمک (مالی) بلاعوض

glasnost فضای باز سیاسی
Gorbachev's policy of ***glasnost*** made journalists freer to investigate and to debate.

glimmer نشانه، علامت؛ نور ضعیف؛ جرقه، بارقه؛ به‌چشم‌خوردن
This month's consumer sales figures offer a ***glimmer of hope*** for the depressed economy.
The first faint signs of an agreement are starting to ***glimmer*** through.
اولین نشانه‌های ضعیف رسیدن به توافق کم‌کم به چشم می‌خورد.

global جهانی، عمومی، جامع
It is high time to consider the problem on a ***global*** scale.
global arrogance استکبار جهانی
global ban on nuclear testing ممنوعیت جهانی آزمایش‌های هسته‌ای
global economic problems مشکلات / مسائل اقتصادی جهانی
global Islamic movements نهضت جهانی اسلام
gain global visibility در معرض دید / مورد توجه جهانیان قرارگرفتن

globalism جهان‌وطنی، جهان‌شمولی

globalist جهان‌شمول؛ جهانی‌گرا

globalization جهانی‌سازی
Trends toward the ***globalization*** of industry have dramatically affected food production.

globalize جهانی‌کردن / شدن

What he said caused an idea to ***germinate*** in my head.

gerontocracy حکومت پیران، پیرسالاری

We are in danger of engendering both a ***gerontocracy*** and a plutocracy.

gerrymandering [در امریکا] تنظیم غیرعادلانهٔ حوزه‌های انتخاباتی به‌نفع یک حزب یا گروه

gestapo, the [با -G] سازمان پلیس مخفی [آلمان نازی]، گروهی که برای رسیدن به اهداف خود به سرکوب مخالفان بپردازد.

gesture → political حرکت، ژست؛ نشانه، علامت

The Government has donated £500,000 as a goodwill ***gesture***.

get

get across (to) رابطه برقرارکردن، منظور خود را فهماندن

A politician who knows how to ***get across to*** the people usually succeeds.

get about شایع‌شدن، پخش‌شدن

The story had soon ***got about*** that he had been suspended.

get ahead موفق‌شدن، پیشرفت‌کردن

They threw him out because word ***got around*** that he was taking drugs.

get around a problem/difficulty

مشکلی را حل‌کردن / بر مشکلی فایق آمدن

None of these countries has found a way yet to ***get around*** the problem of polarization of wealth.

get around/round a rule راه گریزی در قانون پیداکردن

Although tobacco ads are prohibited, companies ***get around the ban*** in different ways.

get at رشوه‌دادن؛ با تهدید یا تطمیع تحت تسلط قراردادن

Some of the electors ***had been got at***.

برخی از رأی‌دهندگان رشوه گرفته بودند.

get back at انتقام‌گرفتن، تلافی‌کردن

She waited for a chance to ***get back at*** her accuser.

get behind حمایت‌کردن، پشتیبانی‌کردن

The district voters ***got*** firmly ***behind*** the incumbent congressman and reelected him.

get down to دست به کارشدن

With the election out of the way, the government can ***get down to*** business.

get down to brass tacks → brass

get even انتقام‌گرفتن، (با کسی) حساب تسویه کردن

He vowed to ***get even*** for the insult.

get in انتخاب‌شدن، روی کارآمدن

The conservatives ***got in*** with a small majority.

get in on the ground floor → ground

get into وارد (کار) ... شدن

He was eager to ***get into*** politics.

get into cold storage معوق / مسکوت‌ماندن

get into hot water → water

get off از مجازات فرارکردن؛ به تبرئه‌شدن کسی کمک‌کردن

get off scot-free قِسِر دررفتن، مجازات‌نشدن

Others who were guilty were being allowed to ***get off scot-free***.

get on موفق‌شدن؛ کنارآمدن، راه آمدن

A good leader ***gets on*** well with inferiors.

get out of طفره‌رفتن، از زیر... دررفتن

It's amazing what people will do to ***get out*** of paying taxes.

get over فایق آمدن، غلبه کردن

get round دورزدن، نادیده گرفتن

The government could have ***got round*** the international rules for disposal of waste at sea.

get stuck گیرکردن، پیشرفت‌نکردن، اسیر... شدن

The negotiations have ***got stuck*** on a number of key issues.

در مورد تعدادی از مسائل کلیدی مذاکرات پیشرفتی ندارد.

get the axe → axe اخراج‌شدن

get the boot → boot

get the chop قطع‌شدن، کنارگذاشته‌شدن، برکنارشدن

He didn't say which project would ***get the chop***.

get the upper hand → hand

get the nod (informal) → nod

get through به تصویب‌رسیدن؛ به تصویب‌رساندن

The government rarely has any difficulty in ***getting*** its bills ***through*** Parliament.

get to the bottom of sth ته‌وتوی چیزی را درآوردن

He was interviewed by fraud squad detectives trying to ***get to the bottom*** of the dispute.

get together دور هم جمع‌شدن، جلسه تشکیل دادن؛ به توافق رسیدن

The management and the union should ***get together*** to discuss their differences.

The jury was unable to ***get together***.

gender bias/imbalance/inequality
نابرابری / تبعیض بین زن و مرد
The government is working on tackling *gender inequalities* in employment.

general عمومی، جامع، کلی، همگانی؛ ژنرال؛ فرمانده؛ فرماندادن؛ [در جمع] کلیّات
A government takes care of the *general* welfare of its citizens.
general act قرارداد / موافقتنامهٔ عمومی
General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)
موافقتنامهٔ عمومی تعرفه و تجارت
General Assembly مجمع عمومی (سازمان ملل)؛ جلسهٔ عمومی
general election انتخابات عمومی / سراسری
The ruling party lost votes in the *general election*.
general manager مدیرکل
general meeting جلسهٔ عمومی
general office دفتر / ادارهٔ مرکزی
General Purposes Committee کمیسیون موارد خاص
general strike اعتصاب عمومی / سراسری / همگانی

generalcy مقام ژنرالی؛ دفتر ژنرال

generalissimo [در برخی کشورها] فرمانده کل قوا / نیروهای مسلح

generality اکثریت، قسمت اعظم؛ کلی، جامعیت، عمومیت؛ ابهام؛ کلی‌گویی
The candidate spoke only in *generalities*; not once did he say what he would do if elected.
generality of people اکثریت / تودهٔ / قاطبهٔ مردم
rule of generality قانون کلی

generalization تعمیم؛ حکم کلی؛ کلی‌گویی
broad/sweeping generalization کلی‌گویی گسترده

generalize عمومیت‌دادن، کلیت‌دادن، تحت قانون کلی درآوردن، در مورد کلیات صحبت‌کردن، کلی‌گویی کردن
The news commentator *generalized* because he knew no details.

generally عموماً، به‌طور کلی، در کل؛ معمولاً
The proposal has received a *generally* favorable reaction.
این پیشنهاد به‌طور کلی با عکس‌العمل مساعد (مردم) روبه‌رو شده است.

generalship سیاست، ریاست، تدبیر مدیریت یا فرماندهی

generate ایجاد / تولیدکردن
The new development will *generate* 1500 new jobs.
These measures will increase our ability to *generate* revenue.
این اقدامات توان ما را برای تولید درآمد افزایش خواهد داد.

generation نسل؛ تولید
generation gap اختلاف بین دو نسل
coming/future/later/next/rising generation
نسل آینده / بعدی
current/present generation نسل جدید / فعلی
earlier/former/preceding/previous generation
نسل قبل / پیشین
for a generation تا یک نسل
The consequences of the radioactive leakage may not become apparent *for a generation* or more.

Geneva Convention, the کنوانسیون ژنو، معاهدهٔ ژنو
The attacking army was accused of violating *the Geneva Convention*.

genocide نژادکشی، نسل‌کشی، قتل‌عام
When accused of *genocide* at the Nuremberg trials, many Nazi officers claimed that they had merely been following orders.

gentleman → agreement

gentlemen-at-arms محافظین شاه یا ملکه، چهل نجیب‌زاده‌ای که در مراسم رسمی به‌عنوان ملازم یا محافظ سلطنتی شاه یا ملکهٔ انگلیس را همراهی می‌کنند.

geopolitic = geopolitical

geopolitical ژئوپولیتیکی، مربوط به جغرافیای سیاسی
We must adopt a policy toward China that serves our *geopolitical* interests.

geopolitician متخصص در جغرافیای سیاسی

geopolitics جغرافیای سیاسی، ژئوپولیتیک؛ طراحی سیاست خارجی کشور با توجه به عوامل جغرافیایی و جمعیتی آن
Geopolitics is the study of the effect of geography on the politics and foreign policy of a nation.

Georgetown جورج تاون [پایتخت گویان]

Georgia, Republic of جمهوری گرجستان

geostrategy تنظیم سیاست (نظامی) کشور با توجه به جغرافیای سیاسی آن

germ → warfare

Germany آلمان

germinate
ایجاد / خلق‌کردن، به‌وجود آوردن / آمدن؛ شکل‌گرفتن

Criminals often form *gangs*.

gang up متحدشدن، دست به یکی‌کردن، با هم حمله‌کردن

Oil producing countries *will gang up* against this proposal.

gangway [در مجلس عوام] راهرویی که محل نشستن وزرا و وزرای اسبق و نمایندگان موافق دولت را از محل نشستن بقیه نمایندگان جدا می‌کند

members sitting above the gangway

نمایندگانی که طرفدار سیاست‌های حزبی هستند

members sitting below the gangway

نمایندگانی که به سیاست‌های حزبی چندان پایبند نیستند

The applause was almost wholly confined to a handful of radicals *below the gangway*.

gap اختلاف (عقیده) زیاد؛ خلاء، کمبود؛ فاصله، وقفه، شکاف

There was a wide *gap* between the views of the two statesmen.

The *gap* between us is totally unbridgeable.

The Vatican resumed relations with China after a *gap* of seventy years.

big/huge/large/significant/substantial/wide/

yawning gap اختلاف فاحش

bridge the gap اختلاف را از بین‌بردن

There is no early prospect of *bridging the gap* between rich and poor nations.

fill/stop the gap خلأ / نقصی را از بین‌بردن، خلاء را پرکردن، کمبود را از بین‌بردن

We hope to *fill the gap* in our missile program soon.

Her appointment will *fill the gap* created when the marketing manager left.

انتصاب وی خلائی را که پس از رفتن مدیر فروش ایجاد شده پُر خواهد کرد.

growing/widening gap اختلاف فزاینده

narrow gap اختلاف جزئی / کم

the gap widened اختلاف بیشتر شد

The gap between rich and poor *widened*.

widen the gap اختلاف را افزایش‌دادن

unbridgeable gap اختلاف جبران‌ناپذیر؛ اختلاف دایمی

garble تحریف‌کردن، بد جلوه‌دادن

garbled account گزارش تحریف‌شده

Foreign newspapers gave a *garbled account* of the President's speech.

garble the news اخبار را تحریف‌کردن

garrison پادگان

garrison state دولت پادگانی [کشوری که به شیوهٔ نظامی سازماندهی شده است، کشوری که کنترل شدید سیاسی بر آن حاکم است]

gas → attack

gathering مجمع، جلسه؛ حاضران در جلسه؛ جمع‌آوری

In international *gatherings*, Iranian delegations have always voiced their opposition against oppressors.

address the gathering حضار / حاضران در جلسه را مورد خطاب قراردادن، در جلسه صحبت / سخنرانی‌کردن

The prime minister *addressed a gathering* of local government officials.

As is the way with these *gatherings*, ...

آن‌طور که در این جلسات / اجتماعات مرسوم است ...

have/hold/organize a gathering جلسه تشکیل‌دادن

information/intelligence gathering

جمع‌آوری اطلاعات

Gaullism گلیسم، نهضت سیاسی پیرو عقاید دوگل [در فرانسه]

gauntlet → run the gauntle, take/pick up the gauntlet

Gaza Strip نوار غزه

gazette روزنامهٔ (رسمی)؛ در روزنامهٔ رسمی چاپ‌کردن؛ [به مقام ارتشی] منصوب‌کردن

His appointment *was gazetted* last week.

He *was gazetted* to a new regiment.

gear → riot وفق / تطبیق دادن؛ تنظیم / هم‌آهنگ‌کردن

gear up آماده‌شدن / کردن؛ تجهیزات

Politicians are already *gearing up* for the election in two year's time.

move or shift into high/top gear

به تکاپوافتادن، به فعالیت خود افزودن، دور برداشتن، سرعت گرفتن

The party organization is *moving into top gear* as the election approaches.

After a slow start, the leadership campaign has suddenly *shifted into top gear*.

move up/step up a gear به تلاش / فعالیت خود افزودن

gearshifting تغییر روش، تغییر سیاست [برای مواجهه با اوضاع و شرایط جدید]

gendarme ژاندارم

gendarmerie ژاندارمری

gender جنسیت

G

Gabon (Gabonese Republic) جمهوری گابون

Gaborone گابرون [پایتخت بوتسوانا]

gag خفه کردن؛ آزادی بیان را سلب‌کردن؛ مانع / منع آزادی بیان

gag rule/law مقررات محدودکردن مدت بحث در پارلمان

Under the *gag rule* imposed by the majority leadership, no amendment could even be considered.

gag the press از مطبوعات سلب آزادی‌کردن

The government was accused of *gagging the press*.

gain برنده‌شدن، پیروزشدن، به‌دست آوردن (کرسی نمایندگی)؛ افزایش؛ برد، پیروزی؛ امتیاز، سود، نفع؛ درآمد

The stronger army *gained* the battle.

The conservatives had 20 *gains* and 10 losses in the local election.

The Socialists *gained* six seats on the council at the expense of the Tories.

The far right made huge electoral *gains*.

راست افراطی در انتخابات امتیازات زیادی به‌دست آورد.

Husbands and wives of British nationals do not automatically *gain* citizenship.

به همسران اتباع انگلیسی به‌طور اتوماتیک تابعیت انگلیسی داده نمی‌شود.

gain access of secret information

به اطلاعات سرّی دست‌یافتن

gain control of ... اکثریت به‌دست آوردن

gain ground پیشرفت‌کردن، پیش‌رفتن

The fresh troops *gained* much *ground* against the exhausted enemy.

Your campaign is *gaining ground*.

gain the upper hand → get the upper hand

big/huge/significant/substantial gains

سود زیاد / کلان

ill-gotten gains درآمد / سود نامشروع

modest/small gain سود کم / ناچیز

net/overall gain مجموع کرسی‌های پارلمانی که بیش از کرسی‌های انتخابات قبل به‌دست آید

The government lost twenty seats and gained thirty-one, making a *net gain* of eleven.

Labour made an *overall gain* of 39 seats.

stands to gain احتمال سودبردن دارد

The company *stands to gain* quite a lot from this government scheme.

احتمال دارد از این طرح دولت سود زیادی عاید شرکت شود.

gallery (جایگاه) روزنامه‌نگاران و تماشاچیان در مجلس

Visitors to the Senate sit in the *gallery* and are not permitted on the floor when it is in session.

The speaker ordered the *galleries* to be cleared.

galloping → inflation عنان‌گسیخته، مهارنشدنی، فزاینده

Gallup poll نظرخواهی از گروه محدود برای سنجش افکار عمومی در مسائل سیاسی-اجتماعی؛ نظرسنجی مؤسسهٔ گالوپ

galvanize برانگیختن، تحریک‌کردن، به جنب و جوش انداختن

Gambia, Republic of the جمهوری گامبیا

gambit حرکت حساب‌شده، مانور

His opening *gambit* at the debate was a direct attack on Government policy.

gamble خطر / ریسک‌کردن، به خطرانداختن، دل به دریازدن

Further reductions in the armed forces would be *gambling* with the nation's defense.

gang گروه؛ گروه تشکیل‌دادن [بیشتر برای فعالیت‌های غیرقانونی و جنایی]

The fighting is threatening to turn into a *full-scale* war.

full-time → employment تمام‌وقت

fulminate اعتراض / انتقادکردن

fulmination اعتراض، انتقاد

function عمل / کار (کردن)؛ به فعالیت ادامه دادن؛ وظیفه، نقش؛ مراسم، جشن؛ عامل

It is not the *function* of this committee to deal with dismissals.

Heads of state have to attend numerous formal *functions* every year.

function effectively/efficiently/smoothly خوب کارکردن

Function independently of ... مستقل از ... عمل / کارکردن

Can we devise a system in which judges *function independently* of party politics?

function normally/properly به‌طور عادی کار / عمل‌کردن

carry out/fulfill/perform/serve a function وظیفه / نقشی را انجام‌دادن، نقشی را ایفا کردن

chief/main/major/primary/prime function نقش اصلی / عمده

crucial/essential/important function نقش مهم / اصلی

fully functioning (واقعاً) فعال

The group has now become a *fully functioning* political organization.

vital function نقش حیاتی

functional عملی؛ مفید؛ قابل استفاده؛ اجرایی

fund صندوق، اعانه؛ (تأمین) بودجه، هزینه؛ وجه؛ بودجهٔ ... را تأمین‌کردن

He will exert pressure on the Congress to approve *funding* for his new project.

fund a porject بودجهٔ طرحی را تأمین‌کردن

The new project will be *funded* by Martyrs Foundation.

بنیاد شهید بودجه پروژه جدید را تأمین خواهد کرد.

campaign fund بودجهٔ مبارزات انتخاباتی

contingency fund بودجهٔ اضطراری

lack of funds نبود / فقدان بودجه

public funds بیت‌المال، صندوق دولت

relief fund اعانه

revolving fund تنخواه گردان

slush fund [در مبارزات سیاسی] وجهی که برای رشوه‌دادن و خریدن مقامات کنار گذاشته می‌شود

trust funds وجوه امانی

welfare fund صندوق رفاه (کارگران)

fundamental بنیادی، اساسی، ریشه‌ای؛ عمده، مهم

There are *fundamental* differences between your religious beliefs and mine.

fundamentalism بنیادگرایی، اصول‌گرایی

fundamentalist بنیادگرا، اصول‌گرا؛ بنیادگرایانه

fundamentals مبانی، اصول؛ مقدمات،کارهای اساسی /مهم

Let's stop talking about the trivial things and get down to *fundamentals*.

fundie بنیادگرا؛ عضو شاخهٔ تندرو حزب سبز [طرفدار محیط زیست]

fund-raise اعانه جمع آوری کردن

fund-raising جمع آوری اعانه

The mayor launched a *fund-raising* scheme to get more money for the children's club.

funeral تشییع جنازه؛ (مراسم) تدفین

state funeral تشییع جنازهٔ رسمی

funnel سرازیرکردن، ریختن، جاری‌کردن، هدایت / ارسال‌کردن

No one knows who has been *funnelling* weapens to the terrorists.

further پیش‌بردن، تحقق‌بخشیدن؛ به پیشرفت (چیزی) کمک‌کردن، تحکیم‌بخشیدن

The interests of an organization will never be *furthered* through acts of terrorism.

furtherance پیشبرد، تحقق، ادامه؛ تحکیم

fuse متحدشدن

Two political parties *fused* to form a new party.

fusion الحاق، ترکیب، ائتلاف، اتحاد

A third party was formed by the *fusion* of independent Republicans and Democrats.

fusionist طرفدار ائتلاف احزاب / فرقه‌های حزبی

futile → war بیهوده، بی‌ثمر، بی‌حاصل، بی‌فایده

on the ... front در زمینهٔ ...
What happens *on the* economic *front* is determined by many other factors.
put on/maintain a front تظاهرکردن
They will be fooling only themselves if they try to *maintain a front* of unity.
present a front جبهه گیری کردن
The committee determined to *present* a solid *front* in support of the amendment.
کمیسیون تصمیم گرفت در حمایت از اصلاحیه (قانون) جبهه گیری نماید.

frontbench (جایگاه) اعضای کابینه و رهبران حزب مخالف در پارلمان (انگلستان)

frontbenchers اعضای کابینه و رهبران حزب مخالف در پارلمان (انگلستان)

frontier مرز(ی)، سرحد(ی)

frontline (در / مربوط به) خط مقدم جبهه / مبارزه
frontline states/countries کشورهای خط مقدم جبهه [در مبارزه با افریقای جنوبی]

front-page
(در / مربوط به) صفحهٔ اول (روزنامه)؛ (خبر) جالب
front-page news اخبار مهم، اخبار صفحه اول روزنامه‌ها

front-runner نفر اول (انتخابات / مسابقه / رقابت)، پیشتاز
Who are the *front-runners* in the Presidential contest?
front-runner contender شرکت‌کنندهٔ نفر اول

frosty → relation سرد

frozen → relation بلوکه(شده)، مسدود(شده)
Iranian President called for the release of Iranian *frozen* assets in the United States.

fruitful → talk مفید، سودمند، پرثمر، پرحاصل، موفقیت آمیز

fruitless → effort بی‌ثمر، بی‌نتیجه، بی‌حاصل

frustrate شکست‌دادن، با شکست مواجه کردن، برهم‌زدن [نقشه]، خنثی‌کردن، عقیم‌گذاشتن؛ نقش برآب‌کردن؛ دلسرد / سرخورده کردن، آزرده / درمانده کردن، بی‌ثمر، بی‌حاصل
The enemy *was frustrated* in his attempts to infiltrate our positions.
اقدام دشمن برای نفوذ به مواضع ما با شکست مواجه شد.

•**frustration**
شکست، ناکامی؛ نومیدی، سرخوردگی؛ نارضایی

fudge طفره‌رفتن، از تفسیر و اظهارنظر خودداری‌کردن؛ سرهم‌بندی کردن

fuel بهانه، محرک؛ دامن‌زدن، تقویت‌کردن
His unreasonable behavior only gives *fuel to* his opponents.
Reports in today's newspapers have added *fuel* to the controversy.
The prime minister's speech *fuelled* spe- culation that she is about to resign.
add fuel to the flames/fire
(به آتش) دامن‌زدن، وضع را وخیم‌ترکردن
The discovery that the government was aware of the cover-up has really *added fuel to the flames*.

fugitive فراری، آواره، پناهنده
Thousands of *fugitives* are fleeing from the war-torn area.
After three weeks, the police finally caught the *fugitives*.

fulfill عمل / اجراکردن، انجام‌دادن؛ راضی / خشنود / خرسندکردن؛ از عهدهٔ ... برآمدن، برآورده کردن، احرازکردن، (به قول و عهد) وفاکردن
They failed to *fulfill* their promises to revive the economy.
آنها نتوانستند به وعده‌های خود مبنی بر احیای اقتصاد جامهٔ عمل بپوشانند.
They threatened to boycott the elections if these conditions are not *fulfilled*.
He could no longer *fulfill* his function as breadwinner for the family.
Helicopters *fulfilled* a variety of roles.

fulfillment اجرا، عمل، تحقق؛ رضایت (خاطر)

full → majority, power کامل، تمام، تام؛ مفصل، مشروح

full-blooded → support, argument کامل، تمام‌عیار، به تمام معنی

full-blown کامل، تمام عیار
They decided to launch a *full-blown* military operation.

full-dress (با لباس) رسمی، کامل، تمام‌عیار؛ دقیق
No agreement on INF could be signed without a *full-dress* meeting.
full-dress inquiry بازجویی رسمی
full-dress raid حملهٔ تمام‌عیار

full-fledged, fully-fledged = full-scale

full-scale → attack تمام‌عیار، کامل، به تمام معنی، همگانی

be given/receive the freedom of a city
[از طـرف شـهری] بـه دریـافت عـنوان شـهروند افـتخاری نایل آمدن
In a ceremony at the Town Hall, Lord Smith ***was given the Freedom of the City.***
comparative/relative freedom آزادی نسبی
considerable/great freedom آزادی زیاد / قابل ملاحظه
curtail/inhibit/reduce/restrict/threaten sb's freedom
آزادی کسی را محدودکردن، جلو آزادی کسی را گرفتن
Our ***freedom was threatened*** by press censorship.
enjoy/have freedom
آزادی داشتن، از آزادی بهره‌مندبودن
Publishers here ***enjoy*** comparative ***freedom*** to publish what they want.
exercise freedom آزادی داشتن
Teachers can ***exercise a measure of freedom*** in their choice of materials.
give up/lose/surrender one's freedom
آزادی خود را از دست دادن
individual freedom آزادی فردی
Individual freedom should be ballanced against the rights of the community.
unconstrained freedom آزادی نامحدود

free-floating → candidate

freelance (نویسنده، هنرمند یا خبرنگار) مستقل؛ مستقل کارکردن
He gave up his regular job to ***freelance***.

Freemason فراماسون

Freemasonary فراماسونری، اصول فراماسونی؛ تعصب و همدردی میان افرادی که نفع مشترک دارند

free-standing مستقل
free-standing/independent company شرکت مستقل

freethinker آزاداندیش، غیرمتعصب

Freetown فری‌تاون [پایتخت سیرالئون]

freeze بلوکه‌کردن [دارایی و سپرده‌های بانکی کشور خارجی]، مسدودکردن؛ ثابت‌نگهداشتن [قیمت‌ها]، تثبیت
Prices ***have been frozen*** at this level for over a year now.
حالا بیش از یکسال است که قیمت‌ها در این سطح ثابت مانده است.
US decided to ***freeze*** Iranian assets in response to the seizure of American embassy in Tehran.

French leave → leave

frenzy بحران، التهاب؛ رفتار دیوانه‌وار/جنون‌آمیز
The speaker worked the crowd up into a state of ***frenzy***.
There was a ***frenzy*** of activity on the financial market yesterday.

frequency کثرت، تعدد، وفور، فراوانی، بسامدی، تعداد
The ***frequency*** of terrorist attacks seems to have fallen recently.
Fatal accidents have increased in ***frequency*** over recent years.

frequent متعدد، زیاد، مکرر، فراوان

friction برخورد، اختلاف (عقیده)، اصطکاک
There has been an increasing ***friction*** between the two neighboring countries in recent years.
Military sources said that the month-long ***friction*** between the two groups erupted into violence.

Friday prayer → leader نماز جمعه

friendly → fire, force دوستانه، مودّت‌آمیز؛ خودی

frighten ترساندن، به وحشت انداختن

frightening ترس‌آور، ترسناک، وحشت‌انگیز

frigid → welcome

fringe قشر، تعداد قلیل، اقلیت ناچیز / اندک؛ در حاشیه، کنار
fringe benefits مزایا
Pension plans, paid holidays and vacations, and recreational facilities are ***fringe benefits.***

front جبهه، خط اول / مقدم جبهه؛ سنگر [فعالیت مشترک سیاسی، اقتصادی و اجتماعی]؛ پوشش برای فعالیت‌های غیرقانونی، سرپوش؛ به‌عنوان پوششی برای فعالیت‌های غیرقانونی عمل‌کردن
Fresh troops were sent to the ***front***.
The club was just a ***front*** for gangster activities.
Some claimed that the dockers' union ***fronted*** for the smuggling ring.
front man (informal) سرپرست، نماینده، رئیس (اسمی)؛ مجری (رادیو / تلویزیون)
front organization سازمانی که برای سرپوش‌گذاشتن به اعمال غیرقانونی تشکیل شده باشد
form a common front جبههٔ متحد تشکیل‌دادن
The parties of the left ***have formed a common front*** to fight the forces of reaction.
home front جبههٔ مردمی، جبههٔ متشکل از غیرنظامیان [در زمان جنگ]، نیروی بسیجی

Civil unrest shook the ***framwork*** of the old system.

France, Republic of جمهوری فرانسه

franchise حق رأی؛ امتیاز [تولید، فروش یا ارائهٔ خدمات]؛ امتیاز / نمایندگی‌دادن

In Australia and Belgium voting is compulsory. The voter who fails to exercise his ***franchise*** must provide a good reason for nonvoting, or he is fined.

universal franchise حق رأی همگانی

Franco- [در ترکیبات] فرانسه، فرانسوی

Franco-German relations روابط آلمان و فرانسه

fraud تقلب، کلاه‌برداری؛ متقلب، کلاه‌بردار، شیاد

He won the election by ***fraud***.

The case involves allegations of a ***fraud*** worth at least $200 million.

legal fraud حیلهٔ قانونی

fraudulent → bankruptcy, claim

تقلبی، ساختگی، جعلی، دروغی

free آزاد(کردن)، مبرا(کردن)؛ دارای حقوق و آزادی سیاسی؛ آزاده؛ مجاز، مختار؛ مجانی، رایگان، صلواتی؛ رهاکردن؛ بازکردن؛ بی‌کار، بدون (مشغله)؛ [در کلمات مرکب] عاری از، بدونِ

The judge ***freed*** him from his charge of stealing.

All ***free*** people are against dictatorship.

free from ... خارج از، بدون، عاری / مستقل از ...

This organization wants to remain ***free from*** government control.

این سازمان مایل است تحت کنترل دولت نباشد.

free hand آزادی عمل، اختیار (تام)

My boss has given me a ***free hand*** in deciding which outside contractor to use.

free of tax/duty بدون مالیات / گمرک

free press آزادی مطبوعات

The Opposition pledged to keep up the pressure for a ***free press*** and free election.

free speech (حق) آزادی بیان

free (trade) zone منطقهٔ آزاد (تجاری)

free will آزادانه، طبق خواست خود؛ اختیار [در مقابل جبر]

New evidence shows that she did not sign the confession of her own ***free will***, but was coerced into it by police officers.

مدارک جدید نشان می‌دهد که او اعتراف را به ارادهٔ خودش امضا نکرده، بلکه افراد پلیس او را مجبور به این کار کرده‌اند.

free world جهان آزاد [در مقابل جهان کمونیسم]

completely/entirely/quite/totally free

کاملاً آزاد / مجانی

fairly/reasonably/relatively free نسبتاً آزاد

go into free fall به‌شدت سقوط کردن

Only massive intervention from European central banks will prevent the pound ***going into free fall*** against Deutschmark.

leave free آزادگذاشتن

The government wants to ***leave*** companies ***free*** to make their own decisions.

set/let free آزادکردن

The prisoners were pardoned and ***set free***.

freedom آزادی، استقلال؛ معافیت؛ رهایی، نجات

We have ***freedom*** to worship as we please.

The dictator snuffed the people's hopes for ***freedom***.

freedom fighter رزمندهٔ آزادیخواه، مبارز راه آزادی، چریک

freedom from (fear/pain) نداشتنِ، بدونِ

freedom from taxation

معافیت مالیاتی، معافیت از پرداخت مالیات

freedom from want رهایی از فقر

freedom of assembly/association/meeting

آزادی اجتماعات

freedom of belief آزادی عقیده

freedom of choice آزادی عمل / انتخاب

freedom of expression/speech آزادی بیان

freedom of information

آزادی دسترسی مردم به اطلاعات دولتی

freedom of movement/action آزادی عمل

freedom of speech (حق) آزادی بیان

freedom of the press آزادی مطبوعات

The ***freedom of the press*** is a feature of democratic countries.

آزادی مطبوعات یکی از ویژگی‌های حکومت‌های مردمی است.

freedom of worship آزادی دین

a measure of freedom قدری / مقداری آزادی

academic freedom آزادی بحث و تحقیق

achieve/gain/obtain/secure/win freedom

آزادی کسب‌کردن / به‌دست آوردن

TV is an acceptable *forum* for the discussion of public affairs.
The conference provides a useful *forum* for the exchange of views and ideas.
choice of forum انتخاب مرجع رسیدگی
open forum تریبون آزاد

forward-looking; forward-thinking آینده‌نگر، نوگرا، مترقی

fossilized متحجر

foster ترویج / تشویق‌کردن، رواج‌دادن، پروراندن، مشوق ... بودن
They were discussing the best way to *foster* democracy and prosperity in the former communist countries.
foster an interest in علاقه ایجادکردن

foul play تخلف؛ جنایت، قتل
The police have ruled out *foul play* in the case of his death.

found تأسیس کردن، بنیادنهادن
Imam Khomeini *founded* the Islamic Republic of Iran.
Your charges are not well founded.
founding fathers/members بنیان‌گذاران

foundation پایه، بنیان، بنیاد، اساس، شالوده؛ مؤسسه؛ تأسیس، بنیان‌گذاری
Our material well-being rests upon *founda- tions* of sand.
This report has no *foundation* of fact.
Foundation for the Affairs of War Stricken بنیاد امور جنگ‌زدگان
Foundation for the Oppressed بنیاد مستضعفان
lay the foundation بنیادنهادن، تأسیس‌کردن؛ زمینه را فراهم‌کردن، بسترسازی‌کردن
These discussions have ***laid the foundation*** for a change of policy.
solid foundation اساس محکم، پایه استوار
sound foundation بنیان استوار، پایه و اساس درست

founder بنیان‌گذار، مؤسس، بانی؛ با شکست مواجه‌شدن

fourth estate مطبوعات

Fourth of July (سال)روز اعلام استقلال امریکا

Fourth Republic جمهوری چهارم [حکومت فرانسه ۱۹۴۶ـ۱۹۵۸]

fraction تجزیه(کردن)؛ بخش، جزء، قسمت
Dissension threatens to *fraction* the powerful union.
a tiny/small fraction قسمت ناچیز، بخش کوچکی
large/significant/sizable/substantial fraction بخش عمده، قسمت اعظم

fragile شکننده، آسیب‌پذیر؛ ضعیف
The assassination could do serious damage to the *fragile* peace agreement that was signed last month.
fragile peace صلح ناپایدار

fragment تجزیه‌شدن / کردن، متلاشی‌شدن، به چند قسمت تقسیم‌کردن، دچار تفرقه‌شدن

fragmentary → account ناقص

fragmentation تجزیه، فروپاشی، تلاشی، تفرقه
It was partly the *fragmentation* of the opposition which helped to get the Republicans re-elected.
تفرقه در حزب اقلیت تا اندازه‌ای به انتخاب مجدد جمهوریخواهان مساعدت کرد.

fragmented پراکنده، (ازهم) گسیخته، دچار تفرقه
The President has only held onto power because the opposition is so *fragmented*.
fragmented society جامعه‌ای که دچار تفرقه شده

frame پاپوش‌دوختن، پرونده‌سازی‌کردن
The accused man said he had been *framed*.
frame of reference طرز فکر / تفکر / تلقی؛ مبنای قضاوت؛ اصول و معیارها
How can capitalists and communists ever come to understand each other when their *frames of reference* are so different.
People interpret events within their own *frame of reference*.

frame-up (*informal*) توطئه، دسیسه، پاپوش، پرونده‌سازی

framework ساختار، نظام؛ پایه، شالوده؛ ملاک / معیار قضاوت
Any changes that you make must fit into the existing *framework*.
All the cases can be considered within the *framework* of the existing rules.
در قالب قوانین موجود می‌توان به تمام این موارد / پرونده‌ها رسیدگی کرد.

Foreign Legion لژیون خارجی (فرانسه)، هنگ سربازان خارجی
Foreign Minister وزیر خارجه
Foreign Office, the وزارت خارجه [انگلیس]
foreign relations روابط خارجی
Foreign Secretary وزیر خارجه [انگلیس]

foreigner خارجی، غریبه، اجنبی
We are all ***foreigners*** in other countries.

forelock, ***take time by the forelock*** → time

foreman سرکارگر؛ رئیس / سخنگوی هیئت منصفه

forensics or forensic medicine پزشکی قانونی
The blood-stained clothing was sent to ***forensics*** for examination.

forerunner پیشتاز، نفر اول (در مبارزات انتخاباتی)؛ مقدمه، پیش‌درآمد؛ شکل ابتدایی / قدیمی
The drop in share prices in March was a ***forerunner*** of the financial crash that followed in June.
تنزل قیمت سهام در ماه مارس پیش‌درآمد سقوط اقتصادی بود که بعداً در ماه ژوئن به‌وقوع پیوست.

foresight آینده‌نگری، دوراندیشی

forestall پیشدستی‌کردن، جلوگیری‌کردن، مانع‌شدن
The government ***forestalled*** criticism by holding a public enquiry into the matter.

foreword مقدمه، پیشگفتار

forge → tie جعل‌کردن؛ ایجادکردن

forgive بخشیدن، عفوکردن
'Forgive and forget' (saying)

forgiveness بخشودگی، بخشایش، عفو؛ آمرزش

form برگه، ورقه؛ مدرک

formal رسمی، تشریفاتی؛ صوری، ظاهری
The functions of the monarch in England are now purely ***formal*** and symbolic.
امروزه در انگلستان سلطنت صرفاً جنبهٔ تشریفاتی و نمادین دارد.
merely/purely formal کاملاً / صرفاً / کلاً تشریفاتی

formality (رعایت) تشریفات؛ رسمیت
I suggest we put aside ***formality*** and proceed with our discussion on an informal basis.
Complete/deal with/go through formalities
تشریفات را انجام‌دادن
It only took a few minutes to ***complete legal formalities***.
customs formalities تشریفات گمرکی
dispense with formality تشریفات را کنارگذاشتن
The chairman ***dispensed with the formality*** of reading the minutes.
just/merely/only a formality
فقط / صرفاً / کاملاً تشریفاتی
legal formalities تشریفات قانونی
striped-pants formalities (informal)
تشریفات دیپلماتیک

formally به‌طور رسمی، رسماً
Iran ***formally*** severed its diplomatic relations with France.

formation تشکیل، تأسیس، بنیان‌گذاری؛ ساخت؛ آرایش؛ نظم و ترتیب؛ تشکل

formidable → enemy, task دشوار، شاق، (سر) سخت؛ قوی، قهار؛ هولناک

formula طرح، راه‌حل، روش؛ فرمول
Managers and workers are still working out a peace ***formula***.

formulate تدوین / تنظیم‌کردن؛ مشخص / تعیین‌کردن
Our country ***formulates*** its laws according to its constitution.
در کشور ما قوانین مطابق قانون اساسی تدوین می‌شود.

fortification ایجاد استحکامات؛ تحکیم، تقویت

fortifications استحکامات

fortify استحکامات ساختن؛ تقویت‌کردن
fortify sb's resolve تصمیم ... را راسخ‌ترکردن

formulation تدوین، تنظیم
Officials from the two countries will work together on the ***formulation*** of a common foreign policy.

fortune ثروت، دارایی؛ مبلغ کلان؛ بخت، اقبال؛ تقدیر؛ سرنوشت
He made a fortune on the stock market.

forum تریبون، مرجع، وسیله / محل تبادل‌نظر
The UN General Assembly is a ***forum*** in which the opinions of all governments should find expression through the spokesmen from member states.

destructive force قدرت تخریبی
disciplinary forces نیروی انتظامی
driving force نیروی محرکه
Local politicians were the ***driving force*** behind this project.
exert force فشار وارد آوردن
expediency forces نیرو(ها)ی اعزامی
friendly forces نیروهای خودی
in force برقرار، جاری، نافذ، معتبر
A state of emergency is now ***in force***.
The rule is still ***in force***.
قانون هنوز به قوت خود باقی است.
Intermediate-Range Nuclear Forces (INF)
سلاح‌های میان‌برد هسته‌ای
intruding forces نیروهای متجاوز
join forces → join
legal/statutory force سندیّت، قوّت قانونی
nuclear forces نیروی (نظامی) اتمی
peacekeeping forces نیروهای حافظ صلح
A small ***peacekeeping force*** will be deployed in the area.
police force → police
put into force → put
rebel forces قوا / نیروهای شورشی
Rebel forces now control most of the capital.
resort to/use force به‌زور متوسل شدن
If other means fail, we shall ***resort to force***.
spent force کسی که پشمش ریخته
He had begun to look a ***spent force***, a poli- tician led by events rather than controlling them.
strike force گروه ضربت
task force گروه ویژه، نیروی ویژه
Immediately after seizure of US embassy in Tehran, an Iran ***task force*** was set up in US State Department.
UN peacekeeping forces
نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل
use of force اعمال زور، کاربرد زور، استفاده از زور
The regulations allow the ***use of force*** if necessary.
طبق مقررات استفاده از زور در صورت نیاز مجاز است.

forced اجباری، به زور، به عنف؛ اضطراری
One of their planes made a ***forced*** landing.

force-feed القاکردن، به زور در مغز کسی فروکردن
The whole nation was ***force-fed*** government propaganda about how well the country was doing.

forecast پیش‌بینی (کردن)
They ***forecast*** a humiliating defeat for the Prime Minister.
forecast accurately/correctly
درست / دقیق پیش‌بینی‌کردن
conservative forecast پیش‌بینی محتاطانه
in line with the forecast
مطابق با آنچه که پیش‌بینی شده بود
The interest rate is ***in line with the forecast***.
optimistic/promising forecast پیش‌بینی خوشبینانه
pessimistic/gloomy forecast پیش‌بینی بدبینانه
The government has issued a ***pessimistic economic forecast***.

forefront رأس؛ خط مقدم؛ ردیف اول؛ اولویت
He was one of the politicians in the ***forefront*** of the campaign to free the hostages.
bring to/place at/push into/put in the forefront
مطرح‌کردن، در رأس ... قراردادن
The new factory could ***put the town back at the forefront*** of steelmaking.
come to/into the forefront مطرح‌شدن
She ***came to the forefront*** as governor after the political change.
in the forefront of the news در رأس اخبار
keep at/in the forefront اولویت‌دادن
remain at/in the forefront در اولویت قرارداشتن

foregoing مذکور، فوق‌الذکر

foreground پیش‌زمینه؛ معرض / مرکز توجه
in the foreground مورد توجه، در انظار عموم
This issue is very much ***in the foreground***.

foreign خارجی، بیگانه؛ اجنبی، نامأنوس، غیرعادی
Before the Islamic Revolution, Iran was under the dominance of ***foreign*** countries.
Foreign reporters usually like to exaggerate, and make a mountain out of a molehill.
خبرنگاران خارجی معمولاً دوست دارند گزافه‌گویی کنند و از کاه کوهی بسازند.
Foreign and Commonwealth Office, the
وزارت خارجه و امور مستعمرات [انگلیس]
Foreign Exchange Committee کمیسیون ارز

folklore فرهنگ عامه

follow پیروی‌کردن، تبعیت‌کردن؛ دنبال‌کردن، تعقیب‌کردن؛ درپیش‌گرفتن

Muslims follow the teachings of the Koran, and Christians *follow* those of the Bible.

Several conclusions *follow* on from his statement.

از صحبت‌های او چند نتیجه‌گیری مستفاد می‌شود.

follow blindly/slavishly کورکورانه پیروی‌کردن

follow in sb's footsteps پا جای پای کسی گذاشتن، از کسی تبعیت‌کردن، به کسی تأسی جستن

follow sb's lead → lead

follow suit تأسی جستن

When one airline reduces its ticket prices, the rest usually soon *follow suit*.

follow the herd دنباله‌روبودن

follow up دنبال‌کردن

The idea sounded interesting and I decided to *follow it up*.

He *followed up* this crticism with a personal attack on the Prime Minister.

follower پیرو، مرید، هواخواه

Muslems are *followers* of Mohammad (PBUH).

camp follower هوادار

zealous followers پیروان پروپاقرص

following پیروان؛ به دنبالِ، متعاقبِ، پس از

He is a political leader with a large *following*.

follow-on; follow-up → letter

متعاقب، بعدی، در ادامه؛ پیرو، پیگیری، دنباله

This meeting is a *follow-up* to the one we had last month.

foment [نارضایتی، آشوب] راه‌انداختن، برپاکردن، دامن‌زدن، باعث‌شدن

Three sailors were *fomenting* a mutiny on the ship.

fomentation ایجاد [آشوب / نارضایتی]

Food and Agriculture Organization (FAO)

سازمان خواروبار و کشاورزی، فائو

foolproof قابل اعتماد

footage → news فیلم کوتاه

football → political

foot-dragging تعلل، این پا آن پاکردن

The government was accused of *foot-dragging* on the issue. دولت به تعلل در این مسئله متهم شد.

foothold جای پا

We are trying to get a *foothold* in Europe.

footing وضعیت، شرایط، حالت؛ جایگاه، موقعیت؛ رابطه، مناسبات

The army were put on a war *footing*.

The new business already has a *footing* in the community.

The United States and Canada are on a friendly *footing*.

foray شبیخون (زدن)، حمله (کردن)، یورش (بردن)

The soldiers made the first of several *forays* into enemy-occupied territories.

forbid قدغن کردن، ممنوع‌کردن، منع‌کردن

forbidden قدغن، ممنوع، غیرمجاز، حرام

He was *forbidden* from leaving the country.

strictly forbidden اکیداً ممنوع

force نیرو، نیروی نظامی، قوا؛ زور، قوه؛ اعتبار، نفوذ؛ عامل؛ ضمانت اجرایی؛ مجبورکردن

Britain is re-establishing itself as a powerful *force* in world affairs.

force majeure وضع و شرایط پیش‌بینی‌نشده؛ بلایای آسمانی [که دلیل موجه برای عدم اجرای قرارداد محسوب می‌شود]

amphibious forces نیروهای آبی-خاکی

armed forces نیروهای مسلح

armoured forces نیروهای زرهی

assemble/form/mobilize/set up force

نیرو جمع آوری‌کردن

auxillary forces قوای کمکی

binding force سندیّت

The contract was not signed and has no *binding force*.

bring into force اعمال‌کردن، به مورد اجراگذاشتن

If the present regulations are not effective, then others may have to *be brought into force*.

by force به زور

The king made laws and imposed them *by force*.

come into force اجراشدن، به مورد اجرادرآمدن، به مورد اجراگذاشته‌شدن

New regulations will soon *come into force* for the drivers.

floor manager
مدیر یا کارگردان مبارزات انتخاباتی کاندیدا
be given the floor اجازهٔ صحبت یافتن / گرفتن
Only members ***would be given the floor***.
cross the floor
به حزب دیگر پیوستن، حزب خود را ترک گفتن
Churchill ***crossed the floor*** of the House and became a Liberal.
drop/fall through the floor
ناگهان کاهش / تنزل پیدا کردن
Porperty prices have ***dropped through the floor***.
give the floor اجازه صحبت دادن
hold the floor مدت زیادی سخنرانی کردن
Several politcians gave their proposale briefly, but it was the French delegation that really ***held the floor***, and their plan was eventually accepted.
obtain the floor اجازهٔ صحبت یافتن
take the floor
رشتهٔ سخن را در دست گرفتن، در جلسه صحبت کردن
In the opening session of the conference, former British Prime Minister was asked to ***take the floor***.
the floor حضار، حاضران در جلسه
The president is taking questions from ***the floor***.
رئیس جمهور به سؤالات حاضران در جلسه پاسخ می‌دهد.
wipe/mop the floor with
شکست یا ضربهٔ خردکننده‌ای واردکردن، پوزهٔ کسی را به خاک مالیدن، در رقابت / مباحثه شکست دادن
The Democrats had won a resounding victory, ***wiping the floor with*** all their opponents.

floral tribute → tribute

flourish شکوفا شدن، رشدکردن، در اوج شکوفایی بودن، رونق داشتن
Four years ago, the country's tourist industry was ***flourishing***.
No new business can ***flourish*** in the present economic climate.
در جو اقتصادی موجود هیچ کسب‌وکار جدیدی نمی‌تواند رونق پیدا کند.

flourishing پررونق، موفق

flout (به‌طور علنی) نقض کردن، زیرپاگذاشتن؛ نادیده گرفتن

fluctuate نوسان کردن / داشتن، در نوسان بودن، دستخوش تغییر شدن
The number of unemployed ***fluctuates*** between two and three million.
fluctuate sharply/widely/wildly
به‌شدت نوسان داشتن / کردن
The price of gold ***fluctuated wildly*** last month.

fluctuation → price نوسان، افت و خیز، تغییر
There have been wild ***fluctuations*** in the value of the dollar.
considerable/large/marked fluctuation
نوسان قابل ملاحظه / چشمگیر
exchange rate fluctuation نوسان نرخ ارز
sharp/violent/wide/wild fluctuation نوسان شدید

fluency فصاحت، روانی

fluent فصیح، روان

fluently بافصاحت، روان

fluid متغیر، تثبیت‌نشده
The military situation is still ***fluid***.

flux بی‌ثباتی، تغییر مداوم
Their plans are in a state of ***flux*** at the moment.

fly the flag → flag

focal point
مرکز توجه؛ هستهٔ مرکزی، قسمت / نکته اصلی؛ کانون
Reducing unemployment is the ***focal point*** of the government's plans.

focus متمرکز / متوجه / معطوف کردن، متمرکز شدن؛ تکیه / تأکیدکردن؛ مرکز / کانون توجه
tight focus تمرکز شدید / زیاد

foe *(formal)* دشمن، خصم

Foggy Bottom *(informal)*
(محل) وزارت خارجهٔ امریکا
The officials of ***Foggy Bottom*** and the Pentagon are at odds concerning US foreign policy.
The decision to send troops to Lebanon was contrived in the ***Foggy Bottom***.

foil → conspiracy, plot خنثی کردن، نقش برآب کردن، عقیم گذاشتن، برهم زدن، با شکست مواجه ساختن
His attempts to deceive us was ***foiled***.

folk (عامه) مردم، خلق، جماعت؛ محلی، عامه؛ خانواده، خویشان

flagrant → violation, breach آشکار، صریح

flag-waving ابراز احساسات (وطن‌پرستانه)

I didn't think much of that speech—it was just a *flag-waving* exercise.

flak انتقاد شدید

Such an unpopular decision is bound to draw a lot of *flak* from the press.

چنین تصمیم غیرمردمی مسلماً انتقاد شدید مطبوعات را به‌دنبال خواهد داشت.

flak or flak-catcher مأمور رسیدگی به انتقادات و سؤالات مردم [با هدف حمایت از شرکت یا سیاستمدار]

flame → fire شعله

flank [نظامی] جناح

flare درگرفتن، شدت‌یافتن، طغیان‌کردن

From time to time violance *flared*.

flare up اوج‌گرفتن، شدت‌یافتن

The fighting *flared up* when a blockade was imposed.

flare-up طغیان، فوران، غلیان

flash گزارش خبری کوتاه؛ مخابره کردن

flash news

مخابره کردن سریع خبر [توسط تله‌تایپ، بی‌سیم، و غیره]

The *news was flashed* to all parts of the world.

flash point نقطهٔ انفجار؛ مرحلهٔ یا منطقهٔ خطرناک / بحرانی

Community unrest is rapidly approaching the *flash point*.

Mideast has been the *flash point* for a series of conflicts.

flat → fall, rate صاف، هموار؛ ثابت

flat-out → effort

flatter تملق (کسی را) گفتن، چاپلوسی‌کردن

flattery تملق، چاپلوسی

flay به باد انتقادگرفتن

flea-bitten → kingdom

fleet ناوگان

Fleet Street [نام خیابانی در لندن که سابقاً دفتر چند روزنامهٔ مشهور در آن‌جا قرار داشت] (مجازاً) مطبوعات (انگلستان)؛ روزنامه‌ها؛ روزنامه‌نگاران

Fleet Street loves a good scandal.

flex one's muscle قدرت‌نمایی کردن

flexibility انعطاف‌پذیری، قابلیت انعطاف، تغییرپذیری

flexible انعطاف‌پذیر، قابل تغییر

The Prime Minister is not prepared to be *flexible* about the government's economic policy.

flight → enemy پرواز؛ فرار

flight of capital فرار سرمایه

fling mud (at sb) → mud

flip-flop *(informal)*

تغییر سیاست (دادن)، تغییر روش (دادن)، چرخش ۱۸۰ درجه

Early last year, the officials did a complete *flip-flop* and endorsed the project.

The opposition claimed that the president had *flip-flopped* on certain issues.

float [نرخ برابری ارز را] شناور اعلام‌کردن؛ متغیربودن؛ تنخواه‌گردان

The government has decided to *float* the pound.

The mark has been left to *float*.

floater کسی که با نام های مختلف در چند جا رأی دهد؛ کسی که رأی خود را بفروشد

floating شناور، متغیر؛ نامصمم

floating capital سرمایهٔ در گردش

floating rate/price نرخ شناور

floating vote/voter → vote, voter

flog شلاق‌زدن

Three of the officials were ordered to be *flogged*.

Many people are in detention awaiting their execution of their sentences of *flogging* or amputation.

He was sentenced to receive a public *flogging*.

او به مجازات شلاق در ملاءعام محکوم شد.

flog a dead horse → beat a dead horse

floor [در مجلس] اجازهٔ صحبت / سخنرانی؛ صحن مجلس؛ [در انگلستان] نمایندگان معمولی که جزو رهبران احزاب نیستند؛ حداقل

He asked the chairman for the *floor*.

"You may have the *floor*", said the chairman.

Debates on the *floor* of the House are often lively.

The feeling on the *floor* of the House was that the Minister should resign.

floor leader رهبر نمایندگان حزب در مجلس

The *floor leader* has the responsibility of managing legislation on the floor of the Senate.

We *stand firm* on these principles.
The government should *stand firm* against such threats.

first
first deputy قائم‌مقام
first estate → estate
first fruit اولین دست‌آورد، نتیجهٔ اولیه، نوبر
First Lady همسر رئیس‌جمهور / شاه؛ بانوی اول
First Lord of the Treasury
(لقب) نخست‌وزیر انگلستان
first reading → bill شور اول (لایحه)
First Secretary, the دبیر اول سفارت
When the Ambassador is on leave, his duties devolve upon *the First Secretary*.
first strike ضربهٔ اول / غافلگیرکننده [در جنگ اتمی]
first world → world

firsthand (از) دست اول
We heard the news of the accident *firsthand* from a witness.
firsthand information اطلاعات دست اول

first-past-the-post سیستم انتخاباتی که در آن هرکس که بیشترین رأی را بیاورد برنده می‌شود حتی اگر بیش از نصف کل آرا را نیز به‌دست نیاورد

fiscal مالی، پولی؛ مالیاتی
The country stood on the brink of a *fiscal* crisis.
fiscal measures
تغییر مالیات [به منظور بهبود اقتصاد کشور]
fiscal year [در امریکا] سال مالی

fish in troubled waters → water

fission شکاف، تفرقه

fitness شایستگی، قابلیت، صلاحیت
Many people are concerned about her *fitness* to govern.
His *fitness* for the new position is not in question.
در شایستگی وی برای احراز پست جدید تردیدی نیست.

five great powers پنج دولت بزرگ

five year plan, the برنامهٔ پنج‌ساله

fix رشوه‌دادن، دَم ... را دیدن؛ تعیین‌کردن، تثبیت‌کردن؛ تقلب‌کردن؛ زدوبند(کردن)، ساخت وپاخت‌کردن؛ مخمصه، هچل
You can't *fix* a judge easily.
If the government tried *to fix* the results of the elections, there would be social unrest.
fix a date تاریخ تعیین‌کردن
fix up
تشکیل دادن، ترتیب دادن، تدارک دیدن؛ رفع / حل‌کردن
We have done our best to *fix up* a meeting but they haven't shown any interest.
They weren't able to *fix up* their differences.

flag پرچم (زدن)، علامت (زدن)
Flags were at half-mast everywhere on the day of the leader's funeral.
روز تشییع جنازهٔ رهبر همه‌جا پرچم‌ها نیمه‌افراشته بود.
US *flagging* of Kuweiti ships escalated the crisis in the Persian Gulf.
Flag Day روز جمع‌آوری خیریه / اعانه؛ روز پرچم [در امریکا، سالگرد ژوئن ۱۷۷۷]
flag of convenience پرچم کشتی [صاحبان کشتی‌ها برای اجتناب از مالیات و برخی مقررات کشور خود، کشتی را به‌نام کشور دیگری به ثبت می‌رسانند و از پرچم آن کشور تحت عنوان flag of convenience استفاده می‌نمایند.]
flag state کشور صاحب پرچم [در مورد کشتی‌ها]
flag of truce پرچم صلح، پرچم تسلیم، پرچم سفید
desecrate a flag به پرچم بی‌احترامی‌کردن
elevate/hoist/raise the flag پرچم را برافراشتن
fly/show/wave the flag
احساسات وطن‌پرستی نشان‌دادن، ابراز وفاداری‌کردن
He is only attending the conference to *fly the flag* for the company.
hoist a flag پرچم برافراشتن
keep the flag flying (for ...)
(درکشور دیگری) به تلاش و کوشش ادامه دادن؛ پرچم ... را برافراشته نگهداشتن، از ... حمایت‌کردن
lower a flag to half-mast
پرچم را (به‌علامت عزا) نیمه افراشته کردن
lower/strike the flag شکست را پذیرفتن
red flag پرچم سرخ [سمبل شورش وانقلاب]؛ علامت خطر
show the white flag تسلیم‌شدن
under the flag of ... تحت لوای ...
US flag vessel کشتی که با پرچم امریکا حرکت کند
white flag (of truce) پرچم صلح / تسلیم / سفید
They walked towards the enemy waving the *white flag* to show that they were surrendering.
An officer came forward with a *white flag* to parley with our general.

flagbearer پرچمدار، پیشرو، رهبر نهضت

financial plight گرفتاری مالی
financial scandal رسوایی مالی
financial stability ثبات اقتصادی
financial troubles مشکلات مالی
financial tycoon سرمایه‌دار خیلی مهم، کلان سرمایه‌دار
financial year [در انگلستان] سال مالی؛ [در امریکا fiscal year گفته می‌شود]

financing (تأمین) بودجه، تأمین هزینه
The ***financing*** for the project would come from bank borrowings.
قرار بود هزینهٔ پروژه از طریق استقراض از بانک تأمین شود.
backdoor financing تأمین بودجه به‌طور غیررسمی، هزینه‌کردن بدون داشتن محل بودجه
Backdoor financing bypasses the appropriation process and draws money directly from the treasury.
deficit financing تأمین بودجه از طریق وام

finding [معمولاً جمع] حکم، رأی؛ یافته، کشف

Finland فنلاند

fire → question
آتش، شلیک (کردن)؛ تیراندازی؛ اخراج‌کردن؛ انتقاد، اعتراض
The ***firing*** of our machine guns mowed down the enemy like grass.
The police ***fired*** on protesters in the city center.
He was subjected to a ***fire*** of reproaches.
In many industries men are hired and ***fired*** freely.
add fuel to the fire/flames (به آتش) دامن‌زدن
In an area where there are strong feelings about discrimination, the smallest incident seems only to ***add fuel to the fire*** and produce even further discontent.
anti-aircraft fire آتش ضدهوایی
artillery fire آتش توپخانه
catch fire گرفتن، طرفدار پیداکردن
The ideas of revolutionaries ***caught fire*** in the colonies.
cease/hold fire تیراندازی نکردن
friendly fire
آتش / تیراندازی نیروهای خودی، آتش خودی
Since the war began, more American troops are thought to have been killed by ***friendly fire*** than by the Iraqis.
heavy fire تیراندازی سنگین
machine-gun fire شلیک مسلسل
sniper fire شلیک تک‌تیرانداز
under fire مورد انتقاد شدید، مورد حمله، مورد اعتراض؛ تحت فشار
The Prime Minister ***was under fire*** in Par- liament for his handling of the budget.
There was a scandal in the City Hall, and the mayor was forced to resign ***under fire***.

firearm سلاح گرم، اسلحه

fireballing → politician پرتحرک، فعال

firebrand آشوبگر، اخلال‌گر، فتنه‌انگیز

firefight تیراندازی، مبادلهٔ آتش

fireside (رفتار) دوستانه و غیررسمی
The politician's ***fireside*** manner helped her win votes.
fireside chat صحبت و سخنرانی غیررسمی رهبر سیاسی یا رئیس‌جمهور، گفتگوی خودمانی

firepower [نظامی] قدرت آتش؛ قدرت، نفوذ، سلطه
The promotion of these young and energetic ministers has dramatically increased the government's ***firepower***.

firing → squad تیراندازی، شلیک
firing line خط آتش، خط مقدم جبهه
be in the firing line در معرض حمله و انتقادبودن
She'll have to be careful now—she is directly in the ***firing line*** of the new director.

firm شرکت، تجارتخانه؛ محکم، سفت و سخت، جدی؛ راسخ، تزلزل‌ناپذیر؛ قطعی؛ قاطعانه؛ ثابت
No ***firm*** evidence had come to light.
The pound remained ***firm*** against the dollar but fell against the yen.
The suggestion was politely but ***firmly*** rejected by the chairman.
a firm decision تصمیم قطعی
a firm based in London شرکتی که مرکزش در لندن است، شرکتی واقع در لندن
close (down)/dissolve a firm
شرکت را بستن / منحل‌کردن
establish/found/set up/start(up) a firm
شرکتی تأسیس کردن / راه‌انداختن
hold/remain/stand firm محکم ایستادن / ایستادگی کردن، پافشاری‌کردن، مقاومت‌کردن

lead/spearhead a fight مبارزه‌ای را رهبری‌کردن
keen fight رقابت تنگاتنگ، مبارزه شدید
There is expected to be a *keen fight* in the local elections.
put up a fight مبارزه کردن، دعوا / جنگ‌کردن
Coal workers are determined to *put up a fight* to save their jobs.
stand-up/straight fight جنگ رودررو
start/pick a fight with ... دعواکردن
step up a fight به مبارزه شدت بخشیدن
volcanic fight جنگ / دعوای بسیار شدید

fighter مبارز؛ رزمنده، جنگجو؛ (هواپیمای) جنگنده

fighting جنگ، درگیری
sporadic fightings درگیری‌های پراکنده
stepped-up fightings درگیری‌های فزاینده

figure شخص، شخصیت؛ نشانه، سمبل؛ عدد، تعداد، رقم؛ شاخص‌بودن، درخشیدن
Mossadegh is a well-known *figure* in our history.
The dove is often used as a *figure* of peace.
The names of great leaders *figure* in the story of human progress.
The rate of inflation has now reached double *figure*.
figure of speech استعاره، مجاز
charismatic figure شخصیت پرجاذبه / خیلی محبوب
dominant figure شخصیت برجسته / بانفوذ
influential figure شخصیت بانفوذ
juggle figures دستکاری‌کردن، در حساب‌ها دست‌بردن
key/leading/prominent/pre-eminent figure شخصیت برجسته / مهم
political figures شخصیت‌های سیاسی، رجال سیاسی
public figure شخصیت معروف و برجسته، معروف خاص و عام
well-known figure شخصیت مشهور / به‌نام

figurehead رئیس اسمی؛ مقام تشریفاتی؛ اسماً ..
The old man is just a *figurehead*; his son really runs the business.
Most modern kings and queens are *figure-heads*.
اغلب سلاطین وملکه‌های این دوران فقط مقام تشریفاتی دارند.

Fiji فیجی

file پرونده، سابقه؛ خبر یا گزارشی را مخابره کردن؛ رسماً تقاضاکردن؛ به ثبت‌رساندن؛ در پرونده قراردادن؛ بایگانی‌کردن؛ دادخواست‌دادن
He had access to top-secret *files*.
The reporter immediately *filed* his story of the explosion.
file a complaint شکایت‌کردن
He has now formally *filed a complaint* against the police.
file a suit اقامهٔ دعوی‌کردن
file for bankruptcy اعلام ورشکستگی‌کردن
file for divorce تقاضای طلاق‌کردن
bulging/fat/thick/bulky/voluminous file پروندهٔ قطور
confidential/secret file پروندهٔ محرمانه
dead file پروندهٔ راکد

filibuster [در مجلس] با اطالهٔ کلام تصویب لایحه‌ای را به تأخیرانداختن، در تصویب لوایح کارشکنی‌کردن؛ کسی که با سخنرانی طولانی پیشرفت کار مجلس را دچار وقفه کند؛ کسی که بدون مجوز با دولت دیگری وارد جنگ شود.
There was a three-hours' *filibuster* against the tax bill.
Filibuster can be carried out with success in legislative bodies where the rules permit almost unlimited debate.
The Senate *filibustered* the bill to death.

fill the gap → gap

filter نفوذکردن، رخنه‌کردن
Enemy agents managed to *filter* into the embattled country.

finance دارایی، مالیه، امور مالی؛ [در جمع] درآمد، وضع مالی؛ منابع مالی؛ تأمین بودجه‌کردن، امور مالی را اداره‌کردن؛ پول، بودجه
His military ambitions *financed* thousands of jobs for Americans in Iran.
New taxes were needed to increase the nation's *finances*.
The company's *finances* are looking a bit shaky.
وضع مالی شرکت چندان تعریفی ندارد.
bank finance وام بانکی
cheap finance پول ارزان

financial مالی، وابسته به دارایی، اقتصادی
Some economic experts criticized the nation's *financial* policy.
financial affairs وضع مالی؛ امور مالی
financial backing/support حمایت / پشتیبانی مالی

fidelity وفاداری، پایبندی؛ صحت، درستی، دقت
They swore an oath of *fidelity* to their king.

field میدان، عرصه؛ زمینه، حوزه؛ رشتهٔ تحصیلی، تخصص؛ به‌کارگرفتن، مورد استفاده قراردادن، از عهده برآمدن
field a candidate نامزد معرفی کردن / برگزیدن
The party has not yet decided to *field a candidate* for governor.
The party intends to establish itself by *fielding* more green *candidates* in the next election.
field a question به سؤالی با زرنگی و مهارت جواب‌دادن
field day روز پرهیجان، روز بره‌کشان، روزی که ... با دمش گردو می شکند؛ روز مانور
Whenever there's a government scandal the newspapers have a *field day*.
وقتی یک رسوایی دولتی پیش می‌آید روزنامه‌ها بـا دمشـان گردو می‌شکنند.
The opposition has a *field day* attacking the government.
keep the field مقاومت‌کردن، دست از مقاومت برنداشتن
The troops *kept the field* under heavy fire.

fierce → opposition سخت، شدید، حاد، بی‌امان

fiery پرشور، پرحرارت، آتشین
She was a *fiery*, brilliant and unyielding intellectual and politician.
fiery speech سخنرانی پرحرارت، نطق آتشین

Fifth Amendment اصلاحیهٔ پنجم [قانون اساسی امریکا که طبق آن نمی‌توان کسی را به ارائهٔ شواهد و مدارک علیه خودش وادار کرد]
People take or plead *Fifth Amendment* when they refuse to answer questions in court because the answers would show them to be guilty of a crime.

fifth column ستون پنجم [گروهی که در داخل کشور خود با دشمن مهاجم همکاری می‌کنند]
Fifth column refers to supporters and sympathizers of an enemy, who engage in sabotage and espionage behind the home lines of defense.
fifth columnist ستون پنجمی، خائن

Fifth Republic جمهوری پنجم [نظام حکومتی فرانسه که در سال ۱۹۵۸ توسط ژنرال دوگل تشکیل گردید]

fight مبارزه(کردن)، دعوا(کردن)، درگیرشدن؛ جنگ، جنگیدن؛ روحیهٔ مبارزه
They *were fighting* for their independence.
The news of the defeat took all the *fight* out of us.
Riot police *fought* with militants demonstrating in support of the uprising.
fight against/with با ... جنگ / مبارزه کردن
fight a losing battle تلاش بیهوده کردن
fight a rearguard action → rearguard
fight back مقاومت‌کردن، دفاع‌کردن، مقابله / مبارزه کردن
They had no heart to *fight back*.
آنها دل و جرأت مقاومت نداشتند.
fight broke up/erupted/started
دعوا شروع شد، جنگ درگرفت
fight doggedly/stubbornly/tenaciously
سرسختانه مبارزه‌کردن
fight fire with fire
مقابله به مثل کردن؛ جواب های هوی است
The only way they can deal with crime is to *fight fire with fire*.
fight hand to hand تن به تن جنگیدن
fight (it) out تا آخر به مبارزه ادامه‌دادن، اختلافی را با جنگ و مبارزه فیصله‌دادن
I propose to *fight it out* on this line if it takes all summer.
fight off مبارزه / مقابله‌کردن، دفع / ردکردن، به مقابله برخاستن
fight one's way (forward)
با مبارزه پیش‌رفتن، با مشکل راه خود را بازکردن
fight shoulder to shoulder
درکنار هم جنگیدن، متحدبودن / شدن
fight to a finish
تا شکست کامل یک طرف به مبارزه ادامه‌دادن
fight to the death/bitter end تا آخرین نفس جنگیدن
fight tooth and nail با چنگ و دندان جنگیدن
fight with ...
به طرفداری از ... جنگیدن، در معیتِ ... جنگیدن
carry on/continue/keep up a fight
به مبارزه ادامه دادن
fair fight مبارزهٔ عادلانه / منصفانه
fierce/furious fight جنگ بی‌امان، دعوای شدید
hand-to-hand fight جنگ تن به‌تن
have a fight on one's hands در دعوایی درگیرشدن
in the thick of fight/fighting در اوج / گرماگرم دعوا

ability to decide what side of the *fence* he is on and to take a stand there.
The president was *fenced* by bodyguards wherever he went.

come down on one side or the other of the fence از یکی از طرفین مشاجره حمایت‌کردن، جانب یکی را نگهداشتن

come off the fence بی‌طرفی را کنارگذاشتن، از یکی از طرفین مشاجره حمایت‌کردن

mend one's fences [قبل از نامزدی مجدد] به حوزهٔ انتخابی خود سرزدن، به امور سیاسی حوزهٔ انتخابی خود رسیدگی‌کردن؛ با آشتی یا مذاکره موقعیت خود را مستحکم‌کردن
An adjournment is needed so that the MPs may go home to ***mend their fences***.

on the fence در حالت شک و تردید، بی‌طرف [در مورد اعلام حمایت از نماینده یا مسئلهٔ سیاسی]
The party leaders are still ***on the fence***.

sit on the fence از حمایت یکی از طرفین (دعوا) خودداری کردن، بی‌طرف ماندن
He described the government as ***sitting on the fence*** instead of hitting back at its critics.

straddle/walk the fence دودوزه بازی‌کردن
The Russians tried to ***straddle the fence*** sending military equipment to Hanoi while only verbally chilling their relations with Washington.

fence-mending
بهبود / ترمیم روابط [با یک گروه یا کشور خارجی]؛ فعالیت سیاسی نماینده برای فراهم‌آوردن مقدمات نامزدی و انتخاب مجدد [که معمولاً با سفر به حوزهٔ انتخاباتی و توجه به خواسته‌های رأی‌دهندگان همراه است]
The ambassador's job was chiefly *fencemending*.
The Senator made a *fence-mending* trip across his state.

fence-sitter بی‌طرف، غیرمتعهد

fence-sitting بی‌طرفی، عدم تعهد

fence-straddling
بی‌طرفی، حفظ رابطه با هر دو طرف دعوا

fend off طفره‌رفتن، اجتناب‌کردن؛ دفع / دورکردن
The Minister *fended off* further questions, saying he would deal with them at a news conference.

ferment ناآرامی، آشوب، به شورش تحریک‌کردن؛ دامن‌زدن، برانگیختن
The capital lived in a political *ferment*.
Foreign agents *fermented* crowds to riot.
عوامل خارجی مردم را به شورش تحریک می‌کردند.

ferocious → battle, campaign, criticism
شدید، حاد؛ وحشیانه، سبعانه؛ وحشی، درنده

fervent → advocate
پرحرارت، پرشور، پروپاقرص، سرسخت

fervid = fervent

fertile → ground مساعد، پرثمر؛ حاصلخیز

fête استقبال‌کردن، مقدم کسی را گرامی‌داشتن
The queen was *fêted* wherever she went.

fetter محدودکردن، مانع ایجادکردن؛ غل و زنجیرکردن

fetters قیدوبند، محدودیت؛ غل و زنجیر

feud دعوا(کردن)، نزاع، دشمنی، عداوت، خصومت
Negotiations are taking place aimed at ending the ten-year-old *feud* between the two countries.
به منظور خاتمه‌دادن به خصومت ده‌ساله میان دو کشور مذاکراتی برگزار می‌شود.

family feud دعوای خانوادگی

feudal
فئودالی، ملوک‌الطوایفی؛ ملوک‌الطوایف، فئودال، زمیندار
Under *feudal* system, vassals gave military and *other services to their lord in return for his pro*tection and the use of the land.

feudal monarchies سلطان‌نشین‌های فئودالی

feudalism اصول ملوک‌الطوایفی، فئودالیسم، زمینداری

feudalist طرفدار اصول ملوک‌الطوایفی

feudalistic ملوک‌الطوایفی

feudality اصول ملوک‌الطوایفی، فئودالیسم

fiasco شکست کامل، شکست تحقیرآمیز، ناکامی
The US *fiasco* in Nicaragua has led to many internal conflicts between the Congress and the President.
His efforts to promote himself ended in *fiasco*.

fiat حکم، امریه

fiddle while Rome burns بی‌توجهی‌کردن، بی‌خیالی‌کردن، با بی‌اعتنایی ناظر حوادث ناگواربودن، به خواب غفلت فرورفتن (همه را آب ببرد ... را خواب می‌برد)
With the world's population growing very fast and millions getting hungrier every day, leaders of the rich nations just seem to be *fiddling while Rome burns*.

Judges are not supposed to show *favoritism* in court.
He got his job through *favoritism*, not through ability.

feasible امکان‌پذیر، عملی، شدنی، دست‌یافتنی، معقول، قابل قبول
The Government wants a 3% inflation rate, but is this a *feasible* objective?

feasibility امکان؛ احتمال
feasibility study بررسی امکانات
We should do a *feasibility study* before adopting the new proposals.

feast عید (مذهبی)؛ ضیافت
feast of sacrifices عید قربان

feature برنامه / مقالهٔ مهم یا ویژه؛ فیلم (بلند / داستانی)؛ نقش مهمی داشتن؛ مهم‌بودن؛ ظاهرشدن؛ نشان‌دادن، به نمایش‌گذاشتن؛ شامل‌بودن؛ چهره، قیافه؛ ویژگی، خصوصیت
According to the Prime Minister, the question of Afghanistan *features* large.
His name *features* frequently in the social columns of the tabloid newspapers.
The local newspaper ran a *feature* on drug abuse.
salient features ویژگی‌های عمده، خصوصیات برجسته

Fed = Federal Reserve Bank

federal (حکومت) فدرال، دولت مرکزی؛ دولت متشکل از چند کشور یا ایالت
In the USA foreign policy is decided by the *federal* government.
در امریکا تصمیم‌گیری در مورد سیاست خارجی توسط دولت فدرال انجام می‌گیرد.
Federal Assembly پارلمان اطریش و سویس
Federal Bureau of Investigation اف. بی. آی
Federal Constitution قانون اساسی (امریکا)
Federal Reserve Bank بانک فدرال (امریکا)
Federal Reserve System سیستم بانکی فدرال [در امریکا، متشکل از دوازده بانک]

federalism (حمایت از) اصول حکومت فدرال

federalist طرفدار اصول حکومت فدرال

federalize فدراسیون یا اتحادیه تشکیل‌دادن؛ تحت کنترل حکومت فدرال قراردادن

federate متحدشدن، اتحادیه / حکومت فدرال تشکیل‌دادن
The provinces *federated* in order to facilitate trade between them and strengthen their defense.

federation (تشکیل) فدراسیون، اتحادیه، اتحاد
A *federation* is a compromise system lying between a "unitary state" and a "confederation" in which each separate unit retains its own sovereignty.
Each member of a *federation* controls its own affairs.
Federation of Arab Emirates فدراسیون امارات عربی
federation of students اتحادیهٔ دانشجویان

fee اجرت، دستمزد، حق‌الزحمه

feedback بازخورد؛ جواب، واکنش، برداشت

feel the pinch → pinch

feeler پیشنهاد یا اظهارنظری که برای پی‌بردن به طرز فکر و نقشه‌های احتمالی طرف مطرح می‌شود
put out feelers افکار عمومی را ارزیابی‌کردن
The government *is putting out feelers* to the unions to see if there is a possibility of a peaceful settlement in the dispute.

felicitation → message تبریک، تهنیت

fellow عضو؛ هم-
fellow citizen هم‌شهری
fellow countryman هم‌وطن
fellow feeling همدردی، همدلی، تفاهم
He demonstrated his *fellow feeling* with the President when he criticized the treaty.
Fellow of the Royal Society عضو انجمن سلطنتی
fellow traveller هوادار نهضت یا حزب سیاسی [به‌خصوص حزب کمونیست]، سمپات

felony جنایت

feminism نهضت طرفداری از برابری حقوق اجتماعی-سیاسی زن و مرد

feminist طرفدار برابری حقوق اجتماعی-سیاسی زن و مرد

fence دفاع‌کردن، محافظت‌کردن؛ حصار؛ گروه‌های مخالف سیاسی؛ (از دادن جواب صریح) طفره‌رفتن
His proposal was favored by people on both sides of the political *fence*.
هر دو گروه سیاسی از پیشنهاد وی حمایت کردند.
One of the attributes of an administrator is his

Father of the House
ریش‌سفید مجلس، مسن‌ترین نمایندهٔ مجلس اعیان

father-figure ریش‌سفید، شیخ

fatherland سرزمین آبا و اجدادی، زادگاه، وطن، میهن

Fatwa, fatwa or **fatwah** فتوی

favor لطف (کردن)، مرحمت (کردن)، مساعدت (کردن)، طرفداری(کردن)، نظرلطف(داشتن)، طرف توجه‌قراردادن؛ توجه

He obtained his position more by *favor* than by merit or ability.

او در سایهٔ جلب توجه و نظر لطف دیگران به این مقام رسیده نه در اثر شایستگی و توانایی‌های خود.

We strongly *favor* reform of the system.

News coverage should not *favor* one party over another.

The President *favored* him with an interview.

رئیس‌جمهور به وی لطف کرد و موافقت نمود که با او مصاحبه کند.

The darkness of the night *favored* the enemy's approach.

argue/speak (out) in favor of sb/sth
به طرفداری از کسی / چیزی پرداختن

be in/stand in/enjoy/have sb's favor
از (نظر) لطف کسی برخورداربودن، مورد لطف کسی بودن

be in favor with sb مورد توجه کسی بودن، از نظر لطف کسی برخورداربودن

be in/out of favor مورد پسندبودن / نبودن

Their views are very much *in/out of favor* now.

be out of favor with sb
از چشم کسی افتادن، از نظر لطف کسی برخوردارنبودن

Those who took part in the strike *were out of favor with* their employers.

curry favor with چاپلوسی‌کردن، با تملق و چاپلوسی جلب توجه کردن

They attempted to *curry favor with* the government by affronting members of the opposition.

come down/decide/resolve/rule/vote in favor of ...
به نفعِ ... رأی دادن

divine favor لطفِ پروردگار

fall from/fall out of/lose favor
محبوبیت خود را از دست‌دادن؛ مورد بی‌مهری قرارگرفتن؛ مورد توجه‌نبودن؛ از چشم افتادن

The senior officials were punished and rapidly *fell from favor*.

This idea has long since *fallen out of favor*.

The president *has fallen from* the people's *favor*.

find/gain/win favor مورد استقبال قرارگرفتن

Her political views *have not found favor* in recent years.

find favor with sb مورد توجه کسی قرارگرفتن، نظر لطف کسی را جلب‌کردن

in favor of به نفعِ ... ؛ طرفدارِ ...

All of us voted *in favor of* the proposal.

Most of the people seem to be *in favor of* the new regime.

The court decided *in his favor*.

loaded in favor of به نفعِ ...

The legislation is heavily *loaded in favor of* employers.

look with favor on/upon sb/sth
نکتهٔ مثبتی تلقی‌کردن؛ با نظر مثبت / مساعد بررسی‌کردن

Depth of training is *looked upon with favor* by many employers.

I think the company *will look with favor on* your plan.

من فکر می‌کنم شرکت طرح شما را با نظر مساعد بررسی خواهد کرد.

lose favor in sb's eyes
محبوبیت خود را از دست‌دادن، از چشم کسی افتادن

the odds are stacked in sb's favor
... امتیازات بیشتری دارد؛ همه‌چیز به نفعِ ... است

without fear or favor بی‌طرفانه، بدون حبّ و بغض

We shall fulfill our duties to all our citizens *without fear or favor*.

favorable
مساعد، مطلوب، رضایت‌بخش، موافق؛ مثبت، خوب

Her request met with a *favorable* response.

favorable opinion نظر مساعد

favorable report گزارش رضایت‌بخش

favorite son کاندیدای ریاست جمهوری که (در کنوانسیون ملی حزب) فقط مورد حمایت هم‌ولایتی‌های خود باشد

Usually a *favorite son* is not likely to receive the nomination of the convention or the party.

favoritism رابطه، پارتی‌بازی، طرفداری، حمایت، تبعیض، استثنا

achieve/come to/find/gain/rise to/win fame
مشهورشدن، به شهرت‌رسیدن، نام و آوازه‌ای پیداکردن، کسب شهرت‌کردن
at the pinnacle/zenith/height of his fame
در اوج شهرت
brief fame شهرت زودگذر، دولت مستعجل
bring sb/earn sb fame کسی را به شهرت رساندن، مشهورکردن
considerable/great fame شهرت زیاد / قابل ملاحظه
everlasting fame شهرت پایدار
hall of fame مشاهیر؛ موزه یا آرامگاه مشاهیر
He'll someday be at the front of music ***hall of fame***.
rise to fame به شهرت رسیدن، مشهورشدن
seek fame جویای نام‌بودن، به دنبال شهرت‌بودن
shoot to fame یک‌شبه مشهورشدن، ناگهانی به شهرت رسیدن
world/worldwide/international fame
شهرت جهانی / بین‌المللی

famine قحطی
famous مشهور، نامی، نامدار، پرآوازه، سرشناس
fan طرفدار؛ دامن‌زدن
They had been ***fanning*** national hatred and poisoning the country's political mood.
fan the flames به ... دامن‌زدن، بدترکردن
If defense spending is not stopped, it will ***fan the flames*** of inflation.
اگر هزینه‌های دفاعی را متوقف نکنیم، تورم بالاتر خواهد رفت.
fanatic متعصب، افراطی، متحجر
A ***fanatic*** is carried away beyond reason by his feelings or beliefs.
The man is a ***fanatic*** who is determined to wipe out any opposition to the way he conducts himself.
fanatic follower پیرو متعصب / پروپاقرص
fanatical متعصب، تعصب‌آمیز
fanatical beliefs اعتقادات تعصب‌آمیز
fanaticism تعصب، تحجر
Far East, the خاور دور، شرق دور
[کشورهای آسیای شرقی مانند چین و ژاپن]
far → left, right افراطی
far-fetched بعید، دور از ذهن؛ مبالغه‌آمیز
far-flung → region دور(افتاده)؛ گسترده
far-reaching → consequences
پردامنه، گسترده، جامع، زیاد
This policy could have ***far-reaching*** implications for the economy.
farsighted آینده‌نگر، دوراندیش؛ دوراندیشان
farsightedness آینده‌نگری، دوراندیشی
fascism فاشیسم؛ ارتجاع
Fascism advocates strong control of industry and labor by the central government, great restrictions upon the freedom of individuals and extreme nationalism and militarism.
fascist فاشیست، ارتجاعی، مرتجع؛ راست افراطی
A ***fascist*** believes that the élite should rule without such democratic institutions as elections, representative legislature, and individual freedom.
fascistic فاشیست؛ فاشیستی
fast-breaking → crisis, news, rumors
fast track میان‌بر، راه سریع رسیدن به ...
Many of his followers saw independence as the ***fast track*** for democracy.
fatal مهلک، کشنده، خطرناک؛ سرنوشت‌ساز؛ مهم، خطیر
Tax increases have proved ***fatal*** to the nation's business community.
fatal mistake اشتباه فاحش
fatalities تلفات
fat cat *(slang)* کله‌گنده [ثروتمندی که برای مبارزات سیاسی پول در اختیار حزب یا نامزد انتخاباتی قرار دهد؛ کسی که به‌خاطر ثروت یا موقعیت خود طالب امتیازات ویژه‌ای است]
A ***fat cat's*** money rather than his ability is important in politics.
fate سرنوشت
awful/dreadful/grim/terrible fate سرنوشت شوم
He faces a ***grim fate*** if he is sent back to his own country.
fateful سرنوشت‌ساز، حیاتی، خطیر؛ شوم
The president made his ***fateful*** anouncement.
fateful decision تصمیم سرنوشت‌ساز
father بنیان‌گذار، پیشگام
fathers اجداد، نیاکان

fall back عقب‌نشینی کردن، عقب‌نشستن

Our attack was so vigorous that the enemy had to ***fall back***.

fall behind عقب‌ماندن، عقب‌افتادن

This country ***has fallen behind*** several of its competitors.

fall between two stools از اینجا رانده و از آنجا مانده شدن

fall dramatically/sharply/significantly/steeply به‌شدت کاهش پیداکردن، به‌شدت تنزل‌کردن

fall flat با شکست مواجه‌شدن

Our schemes ***fell flat***.

fall flat on one's face با شکست کامل مواجه‌شدن

fall from favor → favor

محبوبیت خود را از دست‌دادن، از چشم افتادن

fall from grace

وجهه / محبوبیت / اعتبار خود را از دست‌دادن

After ***falling from grace*** he never worked for the government again.

fall guy آلت دست، بازیچه؛ سپر بلا، کسی که کاسه کوزه‌ها را سر او بشکنند

The governor is looking for a ***fall guy*** to take the blame for the corruption scandal.

fall into decay دچار ضعف و انحطاط‌شدن

The laws and institutions of the republic had long ***fallen into decay***.

قوانین و نهادهای جمهوری از مدت‌ها پیش دچار انحطاط شده بود.

fall into disuse متروک‌شدن، از حیّز انتفاع‌افتادن

fall into line (with) → line

fall into step (with) → step

... ***fall into this group/category***

... در این گروه / طبقه قرار می‌گیرند

fall off تقلیل / کاهش پیداکردن

Tourism ***falls off*** when the summer is over.

fall on حمله کردن

The enemy ***fell on*** them from the rear.

fall on deaf ears

مورد توجه قرارنگرفتن، نادیده گرفته‌شدن

Our request for help ***fell on deaf ears***.

fall outside مشمولِ ... نشدن، جزو ... نبودن؛ در حیطهٔ ... قرار نگرفتن

The present case ***falls outside*** our jurisdiction.

... ***falls outside*** the scope of this topic.

... در محدودهٔ / حوزهٔ این موضوع نمی‌گنجد

fall over backward(s) از هیچ تلاشی فروگذاری‌نکردن، نهایت تلاش خود راکردن، خوش رقصی کردن

The candidate ***fell over backward*** in support of the issues that would win votes.

fall under the sway of ... تحت نفوذ ... قرارگرفتن

fall within ...

مشمولِ ... شدن، جزو ... بودن، در حیطهٔ ... قرارگرفتن

The decision about prices ***falls within*** my section's control.

The newspaper report ***falls within*** the category of defamation.

fallacious گمراه‌کننده، اشتباه‌کننده؛ سفسطه‌آمیز

fallacy سفسطه؛ (عقیده) غلط، اشتباه

fallen → dynasty شکست‌خورده، کنارگذاشته‌شده؛ منقرض

The Education Minister will now join the ranks of other ***fallen*** politicians.

the fallen شهدای جنگ؛ کشته‌شدگان

fallibility جایزالخطا بودن؛ احتمال خطا

This case has alerted the public to the ***fallibility*** of the judicial system.

fallible جایزالخطا؛ دارای احتمال اشتباه

The more ***fallible*** a politician seems to be, the more honest people think he is.

fallout باران اتمی؛ عوارض (جنبی)، آثار (جنبی)

We need shelters to protect people from radioactive ***fallout***.

Fallout will affect every living person.

The easing of tension is certain to produce diplomatic ***fallout*** of global importance.

false دروغ، اشتباه، خلاف واقع؛ دروغی، عوضی، کاذب؛ ساختگی؛ عاریه، بدلی، تقلبی، جعلی؛ ناروا؛ غیرقانونی

prove false دروغ از آب درآمدن

The gossip about her later ***proved*** to be entirely ***false***.

falsification جعل، تحریف، تقلب

falsify جعل‌کردن، مخدوش /تحریف‌کردن، در ... دست‌بردن

falter → economy تضعیف‌شدن، رو به ضعف‌گذاشتن

fame شهرت، آوازه، معروفیت، نام

He was not anxious for ***fame***.

His ***fame*** resounded through Europe.

شهرت و آوازهٔ وی در سراسر اروپا پیچید.

fair hearing فرصت حرف‌زدن / اظهارنظر
We'll make sure you get a fair hearing in court.
fair play رفتار منصفانه، بی‌طرفی، عدل و انصاف
The committee's job is to ensure ***fair play*** between all the political parties and candidates during the election.
fair trial محاکمهٔ عادلانه / منصفانه
give a fair crack of the whip
عادلانه / منصفانه رفتارکردن، همه را با یک چوب زدن
It's only right that all the candidates should be ***given a fair crack of the whip***.
play fair منصفانه رفتار / عمل‌کردن، بی‌غرضانه / روراست عمل‌کردن

fairly عادلانه، منصفانه؛ بدون تقلب
Officials will ensure that the election is carried out ***fairly***.
fairly and squarely کاملاً، بی‌برو برگرد
She lays the blame for the recession ***fairly and squarely*** on the government.

fair-minded عادل، منصف، بی‌طرف، بی‌حب و بغض؛ منصفانه، عادلانه، بی‌طرفانه

fait accompli *(French)* عمل انجام‌شده
In diplomacy the ***fait accompli*** as a one-sided act, is the antithesis of negotiation and is frequently the result of a diplomatic deadlock.
present sb with a fait accompli
کسی را در مقابل کار انجام‌شده‌ای قراردادن

faith ایمان، اعتقاد؛ اعتماد؛ دین، کیش؛ وفاداری، صمیمیت؛ نیت، قصد؛ اعتماد
bad faith سوءنیت
The judge did not find any ***bad faith*** on the part of the defendants.
implicit faith ایمان راسخ / کامل
in good faith با حسن نیت
The statement added that he had acted ***in good faith***.
keep faith with به قول / عهد خود عمل‌کردن
The government is not ***keeping faith with*** its promises to honor a peaceful transfer of power.
place/pin/put faith in ...
به ... اعتقاد داشتن، اطمینان / اعتمادکردن
His government is ***placing its faith in*** international diplomacy.
shake/undermine sb's faith
ایمان کسی را سست‌کردن؛ اعتماد کسی را تضعیف‌کردن

faithful وفادار، صادق، صادقانه، درست؛ برابر اصل؛ دقیق
absolutely/entirely/utterly faithful
صددرصد / کاملاً وفادار
stay/remain faithful وفادارماندن

faithfulness وفاداری
He was given a top government position because of his ***faithfulness*** to the party.
به‌خاطر وفاداریش به حزب مقام دولتی مهمی را به وی واگذار کردند.

faithless بی‌وفا، بی‌ایمان؛ پیمان‌شکن؛ خائن

fake تقلبی، جعلی، ساختگی، بدلی؛ متقلب، حقه‌باز، جعل‌کردن؛ تظاهرکردن

Falange فالانژ [گروه فاشیستی که بعد از جنگ داخلی اسپانیا به قدرت رسید]
Christian Falange فالانژ مسیحی [در لبنان]

Falangism فالانژیسم

Falangist فالانژیست

fall سقوط کردن، منقرض‌شدن؛ موفق‌نشدن؛ فتح‌شدن؛ کاهش‌یافتن، تنزل‌کردن؛ ارزان‌شدن؛ مقام خود را از دست‌دادن؛ (درجنگ) کشته /شهید شدن؛ سقوط، شکست؛ زوال، تنزل، افت، کاهش؛ قرارگرفتن
The city finally ***fell***.
The government ***fell*** to the rebels.
شورشیان دولت را ساقط کردند.
My plane ***fell*** (to the ground).
World oil prices ***fell*** sharply.
They built an elegant Martyr's Monument, which commemorates those who ***fell*** in the war.
This economic crisis will accelerate the ***fall*** of the government.
This case ***falls*** squarely within the committee's jurisdiction.
fall apart فروپاشیدن، ورافتادن
Feudalism was ***falling apart*** and the new city republice were rising.
fall away دست از حمایت کشیدن؛ از حمایت خودداری کردن
The candidate's supporters ***fell away*** when he advocated racial discrimination.

facility محل (برگزاری اجلاس / جلسه)
We're going to hold the meeting at a new *facility* in Tehran.

fact حقیقت، واقعیت، (امر) مسلّم
as a matter of fact درواقع، درحقیقت
blink the fact (that ...)
حقیقت را نادیده گرفتن / انکارکردن
You can't ***blink the fact that*** the country's economy is suffering.
in fact درواقع، واقعاً

fact-finding تحقیقی؛ تحقیق
fact-finding commission کمیسیون تحقیق
fact-finding delegation/ mission هیئت تحقیق

faction گروه (سیاسی)، جناح، فرقه؛ گروه‌بندی (سیاسی)، دسته(بندی)؛ تفرقه؛ درگیری، مناقشه (میان گروه‌های حزبی)
The party split into petty *factions.*
Our *faction* is definitely against the motion.
He called for reconciliation between various PLO *factions*.
The meeting was full of angry protest and *faction*.
Faction almost broke the party.
anti-reform faction جناح ضد / مخالف اصلاحات
breakaway faction جناح انشعابی
competing/opposing/rival/warring factions
گروه‌های مخالف / رقیب
dissident/rebel faction گروه شورشی
dominant/leading/main/major faction
جناح عمده / اصلی
hard-line/radical faction جناح تندرو / افراطی
left-wing faction جناح چپ
moderate faction جناح میانه‌رو
parliamentary faction جناح پارلمانی
political faction فرقهٔ سیاسی

factional فرقه‌ای، گروهی، حزبی، جناحی
Factional infighting has weakened the party structure.
مبارزات درون‌گروهی جناحی ساختار حزب را تضعیف کرده است.

factionalism تفرقه، نفاق، گروه‌بندی
Whether pleas for less *factionalism* will succeed in reuniting the party will not be clear for some weeks.

factor عامل؛ مؤلفه؛ کارگزار، نماینده
The rise in unemployment is an important *factor* in the job market.
variable factors عوامل متغیر
contributing factor عامل مثبت
crucial factor عامل مهم
decisive/key factor عامل مهم / کلیدی
The economy is regarded as the ***decisive/key factor*** which will determine the outcome of the general election.

faggot → vote

fail با شکست مواجه‌شدن، شکست‌خوردن؛ از عهده برنیامدن، نتوانستن؛ قصورکردن؛ ردکردن؛ ورشکست‌شدن
Efforts to preserve peace ***have failed.***
be bound/destined/doomed to fail
محکوم به شکست بودن
if the cabinet fails to ... اگر کابینه نتواند ...

failed → attempt ناموفق

failing نقص، (نقطهٔ) ضعف
The present system has many *failings*.

failure شکست، ناکامی؛ آدم /کار ناموفق؛ قصور، کوتاهی؛ نارسایی، نقص، عیب؛ ورشکستگی
I think that the risk of *failure* is too great.
The whole policy has proved a ***failure*** and should be abandoned.
Investment levels have fallen, while the number of business *failures* has risen.
abject/humiliating/ignominious failure
شکست مفتضحانه
complete/total failure شکست کامل؛ ناکامی مطلق
doomed to failure محکوم به شکست
end/result in failure منجر به شکست / ناکامی‌شدن
ignominous failure شکست خفت‌بار
inevitable failure ناکامی / شکست اجتناب‌ناپذیر
prove failure ناموفق‌شدن، با شکست مواجه‌شدن

faint → sign جزئی، اندک، خفیف؛ ضعیف

fair عادل، منصف؛ عادلانه، منصفانه؛ بی‌طرف، بی‌غرض؛ شرافتمند
They claim they have never had a ***fair*** share of the country's oil wealth.
آنها ادعا می‌کنند که هرگز سهم عادلانه‌ای از درآمد نفت کشور عایدشان نشده است.

F

Fabian فابیان [گروه سیاسی چپ‌گرا در انگلستان]

The *Fabian* Society has always held that the road to socialism is a very long one, and one that must be trodden very slowly.

Fabianism فابیانیسم، گونهٔ ملایمی از سوسیالیسم

fabric ساختار، بافت، ترکیب، تاروپود

He said the *fabric* of society was threatened by groups of criminals involved with drugs, fraud, violence and robbery.

social fabric ساختار / بافت اجتماعی

fabricate جعل‌کردن، سرهم‌کردن

They *fabricated* evidence and threatened witnesses.

fabricate a file پرونده‌سازی‌کردن

fabricated جعلی، ساختگی، خلاف واقع

fabricated account گزارش ساختگی / خلاف واقع

fabrication دروغ، داستان ساختگی؛ جعل

The story was a *fabrication.* گزارش ساختگی بود.

face روبروشدن، رویارویی‌شدن؛ در برابر... ایستادن؛ پذیرفتن؛ آبرو

It is the biggest problem he has ever *faced.*

The political and economic challenge *facing* his government is daunting.

face the axe → axe

face squarely مستقیماً برخوردکردن / رودرروشدن

The management committee *have faced* the situation *squarely.*

face the truth حقیقت را پذیرفتن

face up مقابله کردن

They had to *face up* to many setbacks.

in the face of با وجودِ، در مقابلِ

let's face it باید بپذیریم (که)

lose face بی‌آبروشدن، آبروی خود را از دست‌دادن

on the face of it به / درظاهر

On the face of it, it sounds like a good idea.

save face حفظ آبروکردن

His task is to find a peace formula which allows Iran's hardliners to *save face*, and is also acceptable to Iraq.

set one's face against sth → set

face-saver مایهٔ حفظ آبرو

face-saving آبرومندانه، برای حفظ آبرو

He is apparently still proposing *face-saving* formula, under which there would be a complete withdrawal of troops from the region.

facet جنبه، وجه، بُعد

There are many *facets* to this problem.

face-to-face → talk رودررو

That was the first *face-to-face* meeting between Iranian and Iraqi Defense Ministers.

facilitate تسهیل / آسان‌کردن؛ امکانات فراهم‌کردن

The company offered to *facilitate* an international conference in the following year.

شرکت تقبل کرد که امکانات تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی را برای سال بعد فراهم نماید.

facilitation تسهیل

facilities تسهیلات، امکانات؛ تأسیسات، تجهیزات

The two nations will sign an agreement not to attack each other's nuclear *facilities.*

extraterritoriality حقوق برون‌مرزی، امتیازات برون‌مرزی؛ معافیت دیپلماتیک

In international law *extraterritoriality* is the privilege that enables diplomatic officials to remain subject to jurisdiction and the law of their own country when they are in foreign territory.

extreme افراطی؛ حاد، شدید؛ به حد افراط، نهایت

His views are more *extreme* than those of the other candidates.

The leader is trying to prevent his supporters from making *extreme* statements.

go to the extreme

افراط کردن، گزافه گویی کردن، غلو کردن

opposite/polar extremes دو قطب مخالف / متضاد

Their views are at *opposite extremes* from each other.

extremism تندروی، افراط گرایی

Extremism is our enemy – revolutionary or reactionary.

extremist تندرو، افراطی

Reactionaries and other *extremists* plotted against the revolutionary government.

The electorate decisively rejected the *extremist* parties.

eye

an eye for an eye چشم در مقابل چشم

The death penalty for murder works on the principle of *an eye for an eye*.

look on sth with a jaundiced eye

با نظر بدبینانه نگاه کردن

pull the wool over sb's eyes سر کسی کلاه گذاشتن

see eye to eye with

توافق داشتن، هم‌عقیده بودن، اتفاق نظر داشتن

The two countries *have never seen eye to eye* on this matter.

France and the US did not *see eye to eye* about Iraq.

فرانسه و امریکا در مورد عراق، اتفاق نظر نداشتند.

shut/close one's eyes to sth نادیده گرفتن، توجه نکردن

The government *shuts its eyes to* poverty.

eyewitness شاهد عینی (بودن)

exportations of many western countries.
ماشین‌آلات و وسایل نقلیه ازجمله صادرات عمدهٔ بسیاری از کشورهای غربی می‌باشد.

expose افشا(گری)کردن، فاش‌کردن، نشان دادن؛ در معرض ... قراردادن
Their highly profitable dealings in imported Japanese cars *were exposed*.
This report clearly *exposes* the weakness of the government's economic policy.

exposé گزارش افشاگرانه
The newspaper published an *exposé* of corruption within the government.

ex post facto عطف به ماسبق
The law applies *ex post facto*.

ex-president رئیس (جمهور) اسبق، رئیس (جمهور) سابق

express بیان‌کردن، اظهارداشتن؛ نشان‌دادن، بروزدادن

expression → freedom بیان، اظهار، ابراز؛ شرح، توصیف

expropriate
مصادره‌کردن، سلب مالکیت‌کردن، خلع یدکردن
Indonesia *expropriated* British businesses in that country.

expropriation مصادره، سلب مالکیت، خلع ید

expulsion اخراج
After the *expulsion* of foreign advisers, the Iranian Navy could effectively handle all the technical problems by the help of its Iranian staff.
expulsion order حکم اخراج (تبعهٔ بیگانه)
be threatened with/face expulsion
با خطر اخراج مواجه‌شدن
call for/demand the expulsion of ...
خواستار اخراج ... شدن

extemporaneous → speech

extempore → speak

extend تمدیدکردن؛ توسعه / بسط دادن؛ ادامه‌دادن

extension تمدید، توسعه، گسترش؛ مهلت
Nationalist leaders demanded the *extension* of democratic rights.
He's applied for an *extension* of his visa.

extensive → effort
گسترده، وسیع؛ مفصل، جامع، شدید، سخت

extent حد، اندازه، درجه؛ گستردگی، دامنه، وسعت؛ پهنه
The agreement was supported to a large *extent* by Cuba and China.
Membership to the party also meant blind obedience to the party, even to the *extent* of killing people.

exterminate نابود / منهدم‌کردن، از بین‌بردن، برانداختن (نسل)، ریشه‌کن‌کردن، از صفحهٔ روزگار محوکردن

extermination نابودی، انهدام، براندازی، ریشه‌کنی
extermination camp اردوگاه نابودی

extinction
انهدام، نابودی، اضمحلال، انقراض؛ خاموشی، اطفا

extort اخاذی‌کردن، با تهدید یا شکنجه گرفتن، به‌زورگرفتن
Blackmailers try to *extort* money from their victims.
The police used torture to *extort* a confession from him.

extortion اخاذی، شانتاژ، زورگیری
The man faces trial on *extortion* charges.

extraconstitutional خارج از کنترل قانون اساسی، موردی که در قانون اساسی گنجانده نشده

extraction تبار، اصل و نسب
Her father was of Italian *extraction*.

extradite تسلیم‌کردن (مجرمین)، کسی را به دولت متبوع خود تحویل‌دادن
We *extradited* the prisoner to his own country to stand trial.

extradition استرداد (مجرمین)، بازداد؛ پس‌گرفتن (مجرمین)
Iran requested the *extradition* of the leader of the drug gang.
ایران خواستار استرداد رئیس باند قاچاقچیان مواد مخدر شد.

extragovernmental خارج از کنترل دولت
Europe is gradually uniting in *extragovernmental* and supernational organizations.

extrajudicial
خارج از دادگاه، بدون توسل / مراجعه به دادگاه؛ غیررسمی

extralegal خارج از کنترل / حیطهٔ قانون

extraparliamentary خارج از اختیارات پارلمان

extraterritorial
برون‌مرزی، فرامرزی؛ دارای معافیت دیپلماتیک
Any ambassador has some certain *extraterritorial* privileges.

I think this government operates on the basis of *expediency*, not of principle.

expedient مصلحت، مقتضی، (به) صلاح، مصلحت آمیز

Since there was soon a general election, the Prime Minister decided that a change of policy was politically *expedient*.

Governments often do things which are *expedient*, not because they want to.

expel اخراج‌کردن، بیرون‌انداختن، (به زور) بیرون‌کردن

He was *expelled* from his country because of political problems.

The United States tried to persuade its European allies to *expel* all Libyan officials from Europe.

expellees اخراج‌شدگان

expend خرج / هزینه کردن؛ صرف / مصرف‌کردن

expenditure هزینه، خرج، صرف؛ بودجه؛ مخارج

The cabinet agreed that public *expenditure* should have to be kept under strict control.

This was done with a minimum *expenditure* of energy.

expense هزینه، خرج

People won't be left with enough to pay for basic everyday *expenses*.

برای مردم پول کافی برای پرداخت هزینه‌های اساسی روزمره باقی نخواهد ماند.

at the expense of با هزینهٔ، از جیبِ

Thay increased their own income *at the expense* of the rural masses.

experience → difficulty, hardship, loss, pain, poverty

expert → assembly خبره، کارشناس، اهل فن

expiration انقضا؛ اتمام، خاتمه

expire منقضی‌شدن، سرآمدن، تمام‌شدن (اعتبار)

My passport is due to *expire* in three months.

expiry انقضا؛ اتمام، خاتمه

explode منفجرکردن / شدن؛ ناگهان تبدیل به ... شدن؛ باطل‌کردن، از اعتبارانداختن

The meeting began as a peaceful protest, but it *exploded* into a riot.

exploit استثمارکردن، بهره کشی‌کردن، (سوء)استفاده کردن؛ کار برجسته

Western nations *exploited* their colonies.

He *exploited* the miners by giving them low pay.

The sergeant won the medal for his *exploits* in the war fronts.

exploitation استثمار، بهره کشی، سوءاستفاده

Imperialism is inseparable from domination and *exploitation* of other countries.

امپریالیسم با سلطه گری و استثمار سایر کشورها همراه است.

There are laws against *exploitation* of child labor.

be open to/be vulnerable to exploitation

در معرض استثمار / بهره کشی‌بودن

Migrant workers are *vulnerable to exploitation*.

brutal/ruthless exploitation

بهره کشی بی‌رحمانه / ظالمانه

exploited استثمارشده، بهره‌ده

exploiter استثمارگر؛ سوءاستفاده‌چی

explosion → population

افزایش / رشد سریع و ناگهانی؛ انفجار

The government is facing an unexpected *explosion* of public protest about its economic policy.

price explosion افزایش سریع / شدید قیمت‌ها

explosive مواد منفجره، قابل انفجار؛ جنجال‌برانگیز

They had been using their diplomatic immunity to funnel *explosives* into Europe.

explosive device بمب، وسیلهٔ قابل انفجار

Police have no clue as to how the *explosive device* was set.

explosive issue موضوع جنجال‌برانگیز

explosive situation موقعیت بحرانی / حساس

exponent طرفدار، هوادار

Adam Smith was an *exponent* of free trade.

chief/foremost/leading/main/principal exponent

طرفدار اصلی، هوادار عمده

export صادرکردن؛ [در جمع] صادرات

Our country *exports* oil and carpet to many countries.

nonpetroleum exports صادرات غیرنفتی

After the fall of oil prices, Iran tried to boost *nonpetroleum exports*.

export-driven → economy متکی به صادرات

exportation صدور؛ [در جمع] صادرات

Machinery and vehicles are among the major

exertion إعمال؛ زحمت، سختی

Exertion of authority over others is not always wise.

exigency وضع فوق‌العاده / اضطراری؛ ضرورت

exigent فوری فوتی، اضطراری؛ پرتوقع، سختگیر

exile تبعید(کردن)، نفی بلد؛ تبعیدی

He had been in *exile* for fifteen years.

He has been an *exile* for a long time.

exile oneself جلای وطن‌کردن

He *exiled himself* abroad because of his dissatisfaction with the government.

place of exile تبعیدگاه

send into exile تبعیدکردن

The traitor was *sent into exile* for life.

exiled تبعیدی، تبعیدشده

The people pleaded for the return of the *exiled* religious leader.

existence کیان، هستی؛ بقا، وجود

the struggle for existence تنازع بقا

exit poll → poll

exodus عزیمت / خروج گروهی، مهاجرت

ex officio بنا بر وظیفهٔ اداری؛ موظف

The President has the power *ex officio* to veto bills.

US Vice-President is, *ex officio*, the presiding officer of the Senate.

ex officio member of a committee

عضو موظف کمیسیون، کسی که به اقتضای پست و وظیفهٔ اداری خود در جلسات کمیسیون شرکت می‌کند.

exonerate تبرئه کردن، اعادهٔ حیثیت‌کردن؛ (از انجام وظیفه) معاف‌کردن

We have found evidence that *exonerates* the prisoner.

exoneration تبرئه، برائت، اعادهٔ حیثیت

expand گسترش / توسعه‌یافتن؛ گسترش / توسعه‌دادن؛ (شرح و) بسط‌دادن

Our foreign trade *has expanded* greatly in recent years.

look to/plan to/seek to/want to expand

درصدد توسعهٔ ... بودن

The firm is *looking to expand* its operations overseas.

شرکت درصدد توسعهٔ فعالیت‌های خارجی خود می‌باشد.

expansion توسعه، گسترش، بسط؛ گستره، عرصه، پهنه

Nationalism generally goes hand in glove with territorial *expansion*.

expansion of bilateral ties گسترش روابط دوجانبه

continued/sustained expansion توسعهٔ مداوم

dramatic/marked/remarkable expansion

توسعهٔ قابل توجه

global/world-wide expansion توسعهٔ جهانی

go for/look for expansion طالب / خواهان توسعه‌بودن

great/major/significant/substantial/vast expansion توسعهٔ زیاد / چشمگیر / گسترده

impede/limit/restrict expansion

مانع توسعه‌بودن، از پیشرفت و توسعه جلوگیری‌کردن

potential/room/scope/space for expansion

توان بالقوه / جا / زمینه برای توسعه

The company believes there is *scope for expansion* in this sector.

unprecedented expansion توسعهٔ بی‌سابقه

expansionism توسعه‌طلبی

Present-day economics propagates a philosophy of unlimited *expansionism*.

expansionist توسعه‌طلب؛ توسعه‌طلبانه

This invasion is just a further proof that they are following an *expansionist* policy.

expatriate تبعیدکردن؛ جلای وطن‌کردن، ترک تابعیت‌کردن؛ مهاجر، مقیم خارج / کشور دیگر، کسی که تابعیت کشور دیگری را پذیرفته است

She *expatriated* herself and settled in France.

او جلای وطن کرد و در فرانسه اقامت گزید.

A naturalized citizen may be *expatriated* because of acts he committed after he became a citizen.

Iranian expatriates in London ایرانیان مقیم لندن

expatriation ترک تابعیت، لغو تابعیت (از طرف دولت)

expectation انتظار، چشم‌داشت؛ توقع؛ امید، آرزو؛ [جمع] مطالبات، انتظارات

contrary to (all) expectations برخلاف انتظار

fall short of sb's expectations

انتظارات ... را برآورده‌نکردن

expedience = expediency

As a matter of *expedience* we will not be taking on any new staff this year.

expediency مصلحت (نظام)، مناسبت، اقتضا

execution of a law اجرای قانون
execution of judgments اجرای احکام
face execution با خطر اعدام روبروشدن
in the execution of one's duty
در (حین / ضمن) انجام وظیفه
She was charged with obstruction of a police officer ***in the execution of his duty***.
stay of execution تعلیق اجرای حکم
They were due to start demolishing the old theater today but there's been a last-minute ***stay of execution***.
summary execution اعدام فوری / بدون محاکمهٔ (واقعی)
The crisis amounted to ***summary executions*** and cold blooded murder of 19 people.
suspend execution
حکم را معوق‌گذاشتن، اجرای دستور را به تعویق‌انداختن
The court has discretion to stay or ***suspend execution*** of the order.
با تشخیص نظر دادگاه می‌توان اجرای حکمی را متوقف کرد، یا به تعویق انداخت.

executive (قوهٔ) مجریه؛ مجری؛ مدیر؛ ضابط (دادگستری)؛ (هیئت) اجرایی؛ اجرائیه
In many countries the President is the ***executive*** head of the state.
Business ***execitives*** mainly expressed skepticism about the government's ability to hold down inflation.
executive agreement موافقتنامهٔ اجرایی [قرارداد بین‌المللی که رئیس‌جمهور می‌تواند بدون تصویب مجلس با دولت‌های خارجی منعقد سازد]
executive board هیئت اجرایی / مدیره
executive branch (of government)
قوهٔ مجریه، قوهٔ اجرائیه
executive committee کمیسیون اجرایی
executive council شورای اجرایی
executive department قوهٔ مجریه، بخش اجرایی
executive director مدیرعامل، مدیر اجرایی
executive document سندی که از طرف رئیس‌جمهور برای تأیید به سنا ارسال می‌شود
Executive Mansion کاخ ریاست جمهوری
executive power قدرت / اختیارات اجرایی
The ***executive power*** shall be vested in a President
executive powers اختیارات / وظایف رئیس‌جمهور یا فرماندار
executive session جلسهٔ غیرعلنی مجلس
executive veto حق وتو رئیس‌جمهور
executive war جنگ یا عملیات نظامی که به دستور رئیس‌جمهور (یا فرمانده کل قوا) و بدون اعلام جنگ از طرف مجلس آغاز شود
high-powered executive مدیر کارآمد / قوی / باکفایت
oil executives مدیران شرکت‌های نفتی
top-echelon/top-hat executives مدیران رده بالا

executor وصی، قیم؛ اجراکننده، مجری

exempt معاف (کردن)، مستثنی (کردن)، بخشودن
Charitable organizations are ***exempt*** from paying taxes.
مؤسسات خیریّه از پرداخت مالیات معاف هستند.
He was ***exempted*** from military eervice.

exemption معافیت، بخشودگی
exemption from military service
معافیت از خدمت‌وظیفه
customs exemption معافیت گمرکی

exequature اجازه‌نامهٔ کنسولی، روانامه
[شناسایی کتبی کنسول از طرف دولت میزبان]

exercise به‌کاربردن، اعمال‌کردن؛ اجرا / عمل‌کردن؛ استفاده‌کردن، بهره‌مندشدن؛ نگران‌کردن، آسوده‌نگذاشتن؛ مانور، بازی، تمرین، فعالیت، مشق (نظامی)
Everybody should ***exercise*** his right to vote.
This problem is ***exercising*** our minds very much at the moment.
The object of the ***exercise*** is to increase public awareness of environmental issues.
Managers are free to ***exercise*** their discretion in these cases.
exercise caution احتیاط‌کردن، محتاط‌بودن
political exercise مانور / بازی سیاسی
The whole consultation process was just a cynical ***political exercise***.
the exercise of authority/power اعمال قدرت
the exercise of discretion
استفاده از اختیارات / قدرت تصمیم‌گیری

exert → effort به‌کاربردن، استفاده‌کردن؛ وارد‌آوردن
He ***exerted*** all his influence to make them accept his plan.

Her speech *evoked* great anger.

evolution تکامل؛ تحول / رشد (تدریجی)

evolutionary تکاملی

Stability requires *evolutionary* rather than revolutionary political advance.

evolve تکامل / تحول یافتن، رشدکردن؛ (به‌تدریج) شکل‌گرفتن، درست‌شدن

The company has *evolved* over the years into a multi-million dollar organization.

ex- پیشین، سابق؛ اسبق

Two *ex-prime ministers* attended the meeting.

exact → reparation مطالبه کردن، خواستن، طلبیدن؛ توقع / انتظارداشتن؛ تحمیل‌کردن

They *exacted* absolute obedience from their followers.

exacting سخت، پرزحمت؛ سختگیر، پرتوقع

exalted رفیع، عالی، بلندمرتبه، والا

She rose to the *exalted* post of foreign secretary after only three years in the government.

ex cathedra → speak از موضع قدرت، آمرانه

excesses فجایع؛ زیاده‌روی(ها)، افراط‌کاری(ها)

The *excesses* committed by the occupying troops will never be forgotten.

فجایعی که نیروهای اشغالگر مرتکب شدند هرگز فراموش نخواهد شد.

exchange مبادله (کردن)، معاوضه (کردن)؛ تبادل؛ ارز؛ [با E] بورس؛ محل معاملات ارزی و سهام

The *exchange* of the pound moved up sharply.

During the truce there was an *exchange* of prisoners.

The government had to impose *exchange* controls to stop the rush to buy dollars.

exchange rate نرخ برابری ارز

academic/cultural exchange مبادلات فرهنگی

foreign exchange ارز

Some countries obtain large sums of *foreign exchange* from tourists.

rate of exchange نرخ برابری ارز

exchequer خزانه (داری)

The Chancellor of the *exchequer* is the minister in charge of finance in Britain.

excise مالیات (گرفتن)، عوارض؛ [در انگلستان] ادارهٔ مالیات بر درآمد

There is an *excise* on tobacco.

excise revenue درآمد مالیاتی

excise tax مالیات / عوارض دخانیات و مشروبات الکلی

impose/levy excise مالیات‌بستن، مالیات‌گرفتن از

excite به هیجان آوردن؛ تحریک‌کردن؛ برانگیختن، ایجادکردن

Agitators *were exciting* the people to rebel against their rulers.

The statement *excited* new speculation that a senior minister may be about to resign.

exclude محروم‌کردن، منتفی‌دانستن؛ کنارگذاشتن، نادیده‌گرفتن؛ شامل‌نشدن

Women are often *excluded* from positions of authority.

exclude from the poll از رأی‌دادن محروم‌کردن

exclusion ممانعت؛ محرومیت؛ حذف، طرد، صرف‌نظر

exclusive انحصاری، خاص؛ اختصاصی، ویژه؛ تنها، منحصر (به‌فرد)، بجز، به استثنای

The interview is *exclusive* to this magazine.

exclusive agent/agency نماینده / نمایندگی انحصاری

exclusive privileges امتیازات ویژه

excommunicate تکفیرکردن

excommunication (حکم) تکفیر

excuse عذر، بهانه؛ عذرخواهی؛ بخشیدن؛ معذرت‌خواستن، عذرخواهی‌کردن؛ معاف‌کردن، معذورداشتن؛ اغماض‌کردن

implausible excuse عذر غیرموجه

plausible excuse عذر موجه

execute اجراکردن، به مورد اجراگذاشتن؛ اعدام‌کردن؛ صورت قانونی‌دادن

We must *execute* all his commands.

Congress makes the laws; the President *executes* them.

The drug traffickers were *executed* by hanging in public.

قاچاقچیان مواد مخدر در ملاء عام به دار آویخته شدند.

execution اجرا، انجام؛ اعدام

International laws and rules are vulnerable to violation because there are no guarantee for their *execution*.

event → current, march رویداد، حادثه، پیشامد؛ مسابقه
a chain/sequence/series of events
یک سلسله ماجرا، زنجیره‌ای از حوادث
sad/tragic/traumatic event حادثه غم‌انگیز
subsequent events حوادث بعدی
the course of events سیر حوادث
to mark/celebrate/commemorate the event
به این مناسبت

everincreasing → inflation, scale روزافزون

evidence مدرک، مدارک، نشانه، دلیل، ادلّه؛
گواهی (دادن)، نشان دادن، گواه بر (چیزی) بودن؛ شهادت (دادن)؛ گواه، شاهد، شواهد
US officials destroyed the *evidence* to conceal the secret operations.
Have you any *evidence* for your statement?
برای اثبات اظهارات خود مدرک و دلیلی هم دارید؟
a body/mass of evidence یک‌سری مدارک / شواهد
absence of evidence فقدان / نبود مدرک
abundant/ample/plentiful/substantial evidence
مدارک فراوان، ادلّه بی‌شمار
accumulate/collect/gather evidence
مدارک جمع‌آوری‌کردن
circumstantial evidence اماره، مدارک / شواهد ضمنی
clear/unambiguous evidence مدارک روشن
compelling/convincing/persuasive evidence
ادلّه متقن / محکم
concrete evidence دلیل واقعی / ملموس / عینی
conclusive evidence دلیل قاطع / قطعی / مسلّم
His attorneys claim there is no *conclusive evidence* that any murder took place.
crucial/vital evidence مدارک / مدرک بسیار مهم
The defense accused the prosecution of withholding *crucial evidence*.
conflicting evidence شواهد / مدارک متناقض
damning evidence مدارک محکم / متقاعدکننده
documented evidence دلایل مستدل
fabricated/false evidence مدرک ساختگی
first-hand evidence مدرک دست اول
flimsy/inadequate/insufficient/scant evidence
مدارک ضعیف / ناموجه / ناقص
give/present evidence شهادت‌دادن
incontrovertible/irrefutable/hard evidence
مدرک / دلیل انکارناپذیر
in the face/teeth of evidence علیرغم مدارک و شواهد
in the light of new evidence با توجه به مدارک جدید
objective/tangible evidence
دلیل واقعی، مدرک عینی / ملموس
produce evidence مدرک ارائه‌دادن
They challenged him to *produce evidence* to support his allegations.
reliable evidence مدرک موثق / قابل اطمینان / معتبر
solid evidence دلیل محکم، مدرک انکارناپذیر
suppress evidence
مدرک / شواهد را پنهان‌کردن یا فاش‌نکردن
tamper with evidence به مدارک و شواهد دست بردن، مدارک را مخدوش‌کردن
the evidence at hand شواهد / مدارک موجود
the evidence confirm/demonstrate/point to/suggest sth مدارک / شواهد مؤید یا نشانگر ... است، شواهد دال بر ... است
The evidence pointed to the existence of an international smuggling network.
turn (state's) evidence علیه شریک جرم خود شهادت‌دادن، شریک جرم خود را لو دادن
undeniable/incontestable evidence
دلایل / مدارک انکارناپذیر
vivid evidence دلیل بارز، دلیل روشن
withhold evidence مدرک را ارائه‌ندادن، از ارائه مدارک خودداری‌کردن
He got ten years in prison for *withholding evidence* and obstructing the course of justice.
او به‌خاطر خودداری از ارائهٔ مدارک و ایجاد مانع در مسیر اجرای عدالت به ده‌سال زندان محکوم شد.
He'd deliberately *withheld* vital *evidence* from the defense team.

evil گناه، خطا، شرارت؛ مصیبت؛ اهریمنی، شیطانی؛ پست، شرور؛ زننده؛ زیانبار، مضرّ؛ شوم؛ شرّ
Slavery was the most *evil* system of labor ever devised.
We can educate our children to say no to the *evil* of drugs.
good and evil خیر و شرّ
lesser evil than ... بهتر از، جای شکرش باقی است
For Iraq, Saddam was a *lesser evil than* US.
the root of all evils امّ‌الفساد

evoke باعث‌شدن، برانگیختن

ethnocentric قوم / نژادپرستانه، قوم‌مدارانه

ethnocentrism قوم‌مداری، نژادگرایی

Ethnocentrism usually takes the form of distrust of outside groups and a belief in the unquestioned superiority of one's own people.

etiquette تشریفات رسمی، آیین رسمی، تشریفات مرسوم در سیاست بین‌المللی، آداب و رسوم (حرفه‌ای)

Ambassadors observe diplomatic *etiquette*.

international etiquette نزاکت بین‌المللی

Eur(o)- [در ترکیبات] اروپا، اروپایی

Eurafrican اروپایی-افریقایی، مربوط به اروپا و افریقا

Euramerican اروپایی-امریکایی، مربوط به اروپا و امریکا

Eurasia اروپا و آسیا، اورسیا

The Soviet Union was the largest country in *Eurasia*.

Euratom جامعهٔ انرژی اتمی اروپا

the European Atomic Energy Community.

euro (€) یورو

Euro-African = Eurafrican

Euro-American = Euramerican

Eurobond اوراق و سهام بازار پولی اروپا

Euro-Communism کمونیسم اروپایی

Euro-Communism was a version of Communism espoused by some Communist parties in Western European democracies.

Euro-constituency حوزهٔ انتخابیه‌ای که یک نماینده به پارلمان اروپا می‌فرستد

Eurocracy مقامات و مدیریت بازار مشترک اروپا

Eurocrat مأمور یا نمایندهٔ بازار مشترک اروپا

Eurocurrency

ارز اروپایی، سپرده‌های ارزی نزد بانک‌های اروپایی

Eurodollar دلار اروپایی، ذخایر دلاری بانک‌ها و شرکت‌های اروپایی نزد بانک‌های امریکایی

The growth of *Eurodollar* market is causing rising concern in European banking circles.

Euroissue = Eurobond

Euromarket بازار مشترک اروپا

Euro-MP = MEP

Europarliament پارلمان اروپا

Europe اروپا؛ [در انگلستان] بازار مشترک اروپا؛ اروپا منهای انگلستان

go into Europe عضو بازار مشترک اروپا شدن

European اروپایی؛ اهل اروپا؛ (مربوط به) اروپا

European Assembly مجمع اروپا

European Atomic Energy Committee (EURATOM)

جامعهٔ انرژی اتمی اروپا

European Coal and Steel Community (ECSC)

جامعهٔ ذغال‌سنگ و فولاد اروپا

European Currency Unit = ecu

European Defense Community جامعهٔ دفاعی اروپا

European (Economic) Community (EEC)

بازار مشترک (اروپا)

European Free Trade Association

اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا

European Monetary Agreement موافقتنامهٔ پولی اروپا

European Monetary System نظام پولی اروپا

Euopean Organization of Nuclear Research (CERN) سازمان پژوهش‌های هسته‌ای اروپا

European Parliament, the پارلمان اروپا

European Payments Union

اتحادیهٔ پرداخت‌های اروپا

European Space Research Organization (ESRO)

سازمان تحقیقات فضایی اروپا

Euro-seat = Euro-constituency

Eurosummit کنفرانس سران کشورهای اروپایی

eurozone منطقهٔ یورو [گروهی از کشورها که معاملات خود را با یورو انجام می‌دهند]

evacuate تخلیه کردن، خالی‌کردن؛ [نظامی] عقب‌نشینی‌کردن

We are sending a naval task force to the area to *evacuate* our citizens.

evacuation تخلیه، انتقال؛ [نظامی] عقب‌نشینی

mass/large-scale evacuation

انتقال دسته‌جمعی، تخلیه گسترده

evade → question طفره‌رفتن

evasion طفره‌رفتن، شانه خالی‌کردن؛ گریز، فرار

Tax *evasion* and a massive black economy lies at the heart of the country's economic problems.

مشکل اساسی اقتصاد کشور ما عبارت است از طفره‌رفتن مردم از پرداخت مالیات و وجود اقتصاد زیرزمینی گسترده.

eve → election

even-handed → judgment, justice

منصف، بی‌طرف، بی‌غرض؛ منصفانه، بی‌طرفانه، بی‌غرضانه

Police are still trying to ***establish*** the identity of the dead man.
پلیس هنوز سعی می‌کند هویت متوفی را مشخص کند.
establish a custom رسمی را بنیان‌نهادن
establish a government به حکومتی استحکام‌بخشیدن
establish order/peace نظم / صلح و آرامش برقرارکردن
It has been hard work to ***establish order*** here.
Our country is endeavoring to ***establish peace***.
firmly/securely established
کاملاً جاافتاده / تثبیت‌شده / نهادینه‌شده
His position in the organization is now ***firmly established***.
newly/recently established تازه تأسیس (شده)

established
رسمی؛ تثبیت شده، ریشه‌دار، نهادینه؛ دایمی، مستقر
established political system نظام سیاسی مستقر

establishment تأسیس، تشکیل، برقراری، استقرار؛ مؤسسه، بنگاه؛ تشکیلات؛ نهاد
The Prime Minister called for the ***estab- lishment*** of new universities.
This report led to the ***establishment*** of a special committee to investigate the matter.
establishment of peace and order
برقراری / استقرار نظم و آرامش
industrial establishments تأسیسات صنعتی
the Establishment صاحبان قدرت (در جامعه)، نهاد حاکمه، گردانندگان سیاست (کشور)، گروه‌ها و نهادهای حاکم (در جامعه / سازمان)، سردمداران
The British ***Establishment*** is very slow to accept change.
The squabble between Washington and Bonn divided ***the*** US foreign-policy ***Establishment***.

estate طبقهٔ (اجتماعی / سیاسی)، مقام و موقعیت (اجتماعی / سیاسی)؛ ملک (موروثی)، ماترک؛ دارایی
first estate روحانیون
fourth estate مطبوعات
second estate اشراف [در فرانسه]
the three estates (of the realm)
طبقات سه‌گانهٔ اجتماع [روحانیون، اشراف و عوام]
At the time of the French Revolution the French legislative assembly represented ***the three estates*** the clergymen, noblemen, and common people.
third estate [در تاریخ فرانسه] عوام، مردم عامی که نه جزو اشراف بودند و نه جزو روحانیون، طبقهٔ سوم (جامعه)

esteem حرمت، احترام (گذاشتن)، ارزش / احترام قائل‌شدن
He fell in public ***esteem***.
احترامش در میان مردم کاهش یافت.
He rose in public ***esteem***.
احترامش در میان مردم افزایش یافت.
hold sb in great/high esteem
به کسی احترام زیادی قائل‌شدن

estimate برآورد (کردن)، تخمین (زدن)؛ برآورد هزینه / قیمت؛ حدس (زدن)؛ ارزیابی، قضاوت، اظهارنظر
Government sources ***estimate*** a long-term 50% increase in rail fares.
It is ***estimated*** that about 150 people are now taking refuge in the four embassies.
conservative/low estimate
تخمین / برآورد محافظه‌کارانه

estimation برآورد، تخمین؛ ارزیابی؛ نظر، عقیده
In my ***estimation***, he's the more suitable candidate.
He went up in my ***estimation*** when I heard about his charity work.
وقتی از کارهای خیریّه وی خبردار شدم حرمت و احترامش در نظر من افزایش یافت.

Estonia استونی

ethic اصول اخلاقی

ethical اخلاقی؛ اخلاقاً خوب / درست
ethical code مقررات / ضوابط اخلاقی
ethical standards معیارهای اخلاقی

ethics (علم) اخلاق؛ اصول اخلاقی، اخلاقیات
a code of ethics مقررات / ضوابط اخلاقی
a matter/question of ethics مسئله اخلاقی

Ethiopia اتیوپی

ethnic نژادی، قومی؛ (عضو) اقلیت (نژادی / فرهنگی / ملی)
There are many ***ethnic*** groups in some large cities.
ethnic cleansing پاک‌سازی نژادی
In late May, government forces began the ***ethnic cleansing*** of the area around the town.
ethnic conflict درگیری نژادی / قومی

ethnicity نژادی، قومی، وابستگی قومی
There are crucial ***ethnicity*** problems in third world countries that lack ethnic homogeneity.

the postwar era دورهٔ بعد از جنگ

eradicate ریشه‌کن کردن، از بین‌بردن، قلع و قمع‌کردن
The world is trying to *eradicate* illiteracy.

eradication ریشه‌کنی، قلع و قمع
Some politicians have called for *eradication* of nuclear plants in the wake of Chernobyl disaster.
پس از فاجعهٔ چرنوبیل برخی سیاستمداران خواستار برچیده‌شدن نیروگاه‌های اتمی شده‌اند.

Eritrea اریتره

erode ازبین‌بردن / رفتن، تضعیف‌کردن / شدن، کاهش‌دادن / یافتن
The rights of the individuals are being steadily *eroded*.
Some provisions of the Bill *erode* civil liberties.

erosion تضعیف، کاهش، زوال

error → trial and error خطا، اشتباه

Erskin May کتاب راهنمای پارلمان (انگلستان)

erupt → protest شروع‌شدن؛ به‌وقوع پیوستن، درگرفتن؛ منجرشدن
Violence was *erupted* on the streets.
The demonstration was *erupted* into violence.

eruption شروع، آغاز؛ بروز، وقوع
This meeting may stop the *eruption* of a major war between the two countries.

escalate (به‌تدریج) افزایش‌دادن / یافتن، (به‌تدریج) گسترش دادن /یافتن، شدت‌یافتن، بالا / اوج‌گرفتن، بالارفتن /بردن
The Government is deliberately *escalating* the war for political reasons.
The conflict could *escalate* rapidly into a full-scale war.

escalating فزاینده، روزافزون

escalation افزایش، گسترش، تشدید، اوج‌گیری
We will do our best to prevent an *escalation* of the war.
dramatic/major/serious escalation
افزایش شدید / چشمگیر

escape clause → clause

escort اسکورت (کردن)، مشایعت‌کردن، محافظت‌کردن؛ (گارد) محافظ
The ambassador was *escorted* to the plane by the Foreign Minister.
Warships *escorted* the tankers.

espionage جاسوسی
Nations use *espionage* to find out other countries' military, political, and other secrets.
He is suspected of *espionage*.
Two members of the embassy staff had been expelled for *espionage*.
دونفر از کارمندان سفارت به خاطر / اتهام جاسوسی اخراج شده بودند.
espionage den لانهٔ جاسوسی
espionage for/on behalf of foreign states
جاسوسی برای کشورهای بیگانه
espionage network شبکهٔ جاسوسی
be engaged/envolved in espionage
جاسوسی‌کردن، مشغول جاسوسی‌بودن

espousal طرفداری، حمایت
Espousal of such liberal ideas won't make her very popular around here.

espouse حمایت / پشتیبانی / طرفداری کردن
Both candidates *espouse* moderate policies.

esprit de corps روح همبستگی و یگانگی (در میان اعضای گروه)؛ روحیهٔ گروهی
The club's *esprit de corps* showed itself in the intense loyalty, devotion, and enthusiasm of its members.

essence اساس، اصل؛ خلاصه
The *essence* of his argument was that education should continue throughout life.
in essence خلاصهٔ کلام، لبّ مطلب
What he said, *in essence*, was that he can't support our actions and will resign.

establish تأسیس / دایر / برقرارکردن؛ ایجادکردن؛ نهادینه / ثابت / تثبیت‌کردن؛ تأییدکردن؛ منصوب‌کردن؛ مشخص / تعیین‌کردن؛ احرازکردن
The two countries *established* full diplomatic relations.
Mr X was *established* as governor of the province.
The treaty *establishing* a Council of Europe was apporved in May 1979.
Iran needs to *establish* international confidence.
He *established* his innocence by showing that he was in another city when the crime was committed.

industrial entrepreneurs مدیران مؤسسات صنعتی
entrophy نابسامانی، بی‌نظمی
entrust محول‌کردن، واگذارکردن، به دست ... سپردن
He is *entrusted* with an important duty.
I cannot *entrust* to them such confidential and important plans.
entry (اجازه) ورود؛ مدخل؛ شرکت؛ ثبت
Many of his associates were refused *entry* to Britain.
I myself opposed our *entry* into this war.
entryism نفوذگرایی [نفوذ افراد تندرو در احزاب میانه‌رو]
enviornment محیط (زیست)
conservation/protection of the environment حفظ محیط زیست
damage/harm the environment به محیط زیست آسیب‌رساندن
hospitable environment محیط مناسب / مساعد / مطلوب
pollute the environment محیط زیست را آلوده‌کردن
pollution of the environment آلودگی محیط زیست
preserve/protect/safeguard the environment محیط زیست را حفظ‌کردن
stress-free environment محیط بدون تنش / اضطراب
environmental (مربوط به) (حفظ) محیط زیست
environmentalism طرفداری از (حفظ) محیط زیست
environmentalist طرفدار (حفظ) محیط زیست
envoy فرستادهٔ سیاسی، مأمور، نماینده، ایلچی
UN *envoys* were sent to Tehran to investigate reports that Iraq used poison gas in Halabche.
In international meetings only Iranian *envoys* express themselves with no fear of superpowers.
envoy extraordinary/par excellence فرستادهٔ ویژه، نمایندهٔ فوق‌العاده
An *envoy extraordinary* ranks below an ambassador.
epic حماسه؛ (فیلم / داستان) حماسی؛ حماسه آفرین؛ قهرمانانه، جانانه؛ عظیم، وسیع
The problem of inflation has reached *epic* proportions.
epic achievement موفقیت بزرگ
epic struggle تلاش جانانه / قهرمانانه
episode رویداد، واقعه، حادثه؛ قسمت، بخش
This latest *episode* in the fraud scandal has shocked a lot of people.
episodic نامنظم، پراکنده
The war between the two countries has been long drawn out and *episodic*.
epoch عصر، دوره؛ آغاز فصل جدید (در تاریخ)
There were few peaceful *epochs* in the history of our country.
در تاریخ کشور ما در کم‌تر دورانی صلح‌وصفا برقرار بوده است.
Compared with all preceding *epochs*, the period from 1830 to 1914 marked the zenith of scientific progress.
Equal Time Act قانون استفادهٔ مساوی کاندیداها از وقت رادیو و تلویزیون برای تبلیغات انتخابی
equalitarian طرفدار مساوات و برابری تمام افراد بشر
equality مساوات، برابری
equality of opportunity برابری فرصت‌ها، برخورداری از فرصت‌های برابر
I do not believe in equality of capacity, but I do believe in *equality of opportunity*.
judicial equality of states تساوی حقوقی دولت‌ها
racial equality تساوی نژادی، برابری نژادی
equation معادله
Closing the factory would reduce pollution, but the other side of the *equation* is that a lot of people would lose their jobs.
Equatorial Guinea گینهٔ استوایی
equip مجهز / تجهیزکردن؛ آماده‌کردن
equipment وسایل، تجهیزات؛ تجهیز؛ دستگاه(ها)
equipped مجهز؛ آماده
Many consider him the leader best *equipped* to be prime minister.
equity عدالت، انصاف، بی‌طرفی
The judge was noted for the *equity* of his decisions.
equity and justice قسط و عدل
equity law قانون تساوی حقوق، قانون برابری
equivocal → answer دوپهلو، مبهم
era عصر، عهد، دوره، دوران
We live in the 20th century of the Christian *era*.
the era of space exploration عصر اکتشافات فضایی

The organization has *enlisted* the support of many famous people in raising money to help homeless children.

enlist a recruit عضوگیری‌کردن

enlist in the army وارد خدمت نظام‌شدن

en masse → resign دسته‌جمعی، گروهی، همگی

enquiry → inquiry

enrol ثبت‌نام‌کردن، اسم‌نویسی‌کردن؛ به عضویت پذیرفتن

enrolled bill → bill

enrolment ثبت‌نام، نام‌نویسی؛ تعداد ثبت‌نام‌شدگان

ensign نشان، پرچم، آرم

enslave به اسارت درآوردن، اسیرکردن؛ برده‌کردن

He was *enslaved* and ill-treated.

Men were *enslaved* by developing industrialism.

enslavement بردگی؛ اسارت، سرسپردگی

We are against *enslavement* and exploitation of the masses.

ensure تضمین‌کردن؛ اطمینان حاصل‌کردن

The role of the police is to *ensure* (that) the law is obeyed.

entail شامل / مستلزم ... بودن، ایجاب‌کردن

Such a large investment inevitably *entails* some risk.

entefada

انتفاضه [روش مبارزهٔ فلسطینیان با رژیم صهیونیستی]

entente (حسن) تفاهم، توافق، سازش؛ حسن روابط [میان دولت‌ها]؛ کشورهای دوست

Entente is not a formal treaty but an agreement, arrived at through diplomatic conversation, which leads to common action and policy.

The two leaders signed a treaty of *entente* and cooperation.

entente cordiale حسن‌تفاهم، روابط صمیمانه [میان دولت‌ها]؛ تفاهم؛ قرارداد مودّت

enter عضوِ ... شدن، وارد ... شدن؛ شرکت کردن، واردکردن

She *entered* politics.

She announced that at this stage she would not *enter* a coalition government.

The peace process has now *entered* a critical stage. روند صلح حالا وارد مرحلهٔ حساسی شده است.

enter into نقش / دخالت‌داشتن

The other member states barely *entered* into this struggle.

enter into a contract قراردادبستن

enter into force نافذکردن /شدن، رسمیت‌یافتن، قوت قانونی پیداکردن

enterprise شرکت، سازمان؛ تجارت، دادوستد؛ طرح یا کار مهم / مشکل / پرمخاطره؛ جسارت، تهور، دل و جرأت

They control twenty of the country's largest and most profitable *enterprises*.

enterprise culture فرهنگ سرمایه‌داری

free enterprise تجارت / اقتصاد آزاد، سرمایه‌داری

private enterprise

تجارت آزاد، صنایع / شرکت‌های خصوصی

Some people believe in *private enterprise*, while others believe in government ownership of industries.

state-owned enterprise شرکت دولتی

enterprising متهور، جسور؛ مبتکر، نوآور؛ جسورانه

enthrone به تخت (سلطنت) نشاندن، مراسم تاج‌گذاری را برگزارکردن، تاج بر سر (کسی) گذاشتن؛ ارج‌نهادن، گرامی‌داشتن

The queen was *enthroned* in an ancient abbey.

enthronement (اجرای مراسم) تاج‌گذاری

entitle حق / اجازه‌دادن

entitled مجاز، محق، مستحق

You are not *entitled* to unemployment benefit if you have never worked.

They are *entitled* to argue their case in print.

entitlement استحقاق، حق

en titre → chargé d'affaires

entourage همراهان، ملتزمین (رکاب)

The President visited Sudanese Premier and his *entourage* at the airport.

entrench تثبیت‌کردن، جاانداختن، نهادینه‌کردن؛ سنگرگرفتن، مستقرشدن، جاافتاده / ریشه‌دارشدن

The government's main task was to prevent inflation from *entrenching* itself.

The enemy were strongly *entrenched* on the other side of the river.

The guerillas *have entrenched* themselves in the mountains. چریک‌ها در ارتفاعات مستقر شده‌اند.

entrepreneur پیمان‌کار، مقاطعه‌کار؛ مدیر؛ اهل ریسک

The Islamic combatants ***repelled the enemy***.

sworn enemy دشمن قسم‌خورده

underestimate the enemy's strength قدرت دشمن را دست‌کم گرفتن

enforce اجراکردن، اعمال‌کردن؛ تحمیل‌کردن؛ تقویت‌کردن؛ برقرارکردن

Policemen and judges ***enforce*** the laws of the country.

enforce discipline انضباط برقرارکردن

enforce laws strictly/rigidly/rigorously/vigorously قوانین را به‌شدت اعمال‌کردن

enforce obedience مجبور به اطاعت‌کردن

enforce strictly به شدت اعمال‌کردن

The law was ***strictly enforced***.

decline to/refuse to inforce اعمال‌نکردن

enforceable قابل اجرا

enforcement اجرا، اعمال

Strict ***enforcement*** of the laws against drug traffickers will reduce drug abuse.

enforcement machinery/mechanism نظام / تشکیلات اجرایی

enforcement of judgement اجرای احکام قضایی

law enforcement officer/agent (مأمور) مجری قانون

rigorous/strict/stringent/tighter/tougher/vigorous enforcement of laws اعمال شدید / جدی قانون

MPs called for ***tougher enforcement*** of the existing laws on drugs.

نمایندگان مجلس اعمال شدید قوانین موجود مواد مخدر را خواستار شدند.

enfranchise حق رأی اعطاکردن؛ آزادکردن (برده)

In England women were ***enfranchised*** in 1918.

enfranchisement اعطای حق رأی، اعطای حقوق مدنی

engage حمله‌کردن، درگیرشدن؛ تعهدکردن، متعهدشدن؛ به‌کارگرفتن، استخدام‌کردن؛ پرداختن؛ وارد کاری شدن / کردن؛ مشغول‌شدن

Our soldiers ***engaged*** the enemy.

The two armies were fiercely ***engaged*** for several hours.

The CIA ***engages*** in espionage and counter-espionage, in propaganda and disinformation, in psychological warfare and paramilitary activities.

engage deeply/heavily به‌شدت درگیرشدن

engagement درگیری، نبرد، جنگ؛ تعهد(مالی)؛ کار، مشغله؛ قرار

The general tried to avoid an ***engagement*** with the enemy.

The president fell ill and was forced to cancel all public ***engagement***.

meet one's engagement به تعهد خود عمل‌کردن

rules of engagement مقررات جنگ

sea engagement نبرد دریایی

engineer ترتیب‌دادن، طراحی‌کردن، طرح‌ریزی‌کردن

The socialist party secretly ***engineered*** the defeat of the government.

They ***engineered*** his transfer to a different department because he was so unpopular.

engross متن نهایی سند یا لایحهٔ قانونی را تهیه‌کردن

engrossed bill → bill

engrossment (تنظیم) متن نهایی سند یا لایحه

enhance → relation افزایش‌دادن، بهبودبخشیدن، تحکیم‌بخشیدن، تقویت‌کردن

His views of human rights ***enhanced*** his status in the community.

دیدگاه‌های وی در مورد حقوق بشر موقعیت او را در جامعه تحکیم بخشید.

enhancement افزایش؛ بهبود

This proposal will result in the ***enhancement*** of women's economic status.

enjoy → right برخورداربودن، بهره‌مندشدن

Party members have ***enjoyed*** previleges that were denied the rest of the population.

His views ***enjoy*** widespread respect.

enlighten روشن‌کردن، از گمراهی نجات‌دادن

enlighened روشن‌فکرانه، روشن‌بینانه؛ روشن‌فکر، روشن‌بین

Our ***enlightened*** social policies are much admired.

enlightenment روشن‌بینی، روشن‌فکری؛ روشنگری، تنویر افکار

These talks were intended to bring culture and ***enlightenment*** to the hearers.

The Enlightenment عصر روشنگری

enlist نام‌نویسی‌کردن، (برای سربازی) ثبت‌نام‌کردن، در لیست واردکردن؛ جلب (کمک / حمایت) کردن، درگیرکردن

opposite ends of the spectrum دو قطب مخالف
The two parties represent ***opposite ends of the*** political ***spectrum***.
polar ends دو قطب مخالف؛ درست نقطهٔ مقابل
pursue an end هدفی را دنبال‌کردن
The end justifies the means.
هدف وسیله را توجیه می‌کند.
the end of the line/road آخر خط / کار
The loss of this contract could signal ***the end of the line*** for the company.
with this end in view با (درنظرداشتن) این هدف، برای رسیدن به این هدف

endanger به خطر / مخاطره‌انداختن
We must be careful not to do anything that might ***endanger*** economic recovery.
باید مراقب باشیم کاری نکنیم که بازسازی اقتصادی را به مخاطره بیندازد.

endemic → pay off رایج، شایع

endorse تصویب‌کردن، تصدیق‌کردن، تأییدکردن؛ ظهرنویسی‌کردن، حمایت‌کردن
After a lively debate, the Congress ***endorsed*** the statement on foreign policy.
The US had trouble persuading some European leaders to ***endorse*** the attack on Iraq.
endorse enthusiastically/heartily/warmly/wholeheartedly با اشتیاق / شور و شوق / تمام وجود حمایت‌کردن
endorse explicitly
آشکارا / به‌وضوح تأیید یا حمایت‌کردن
endorse firmly به‌شدت حمایت‌کردن
endorse implicitly تلویحاً / به‌طور ضمنی تأیید یا حمایت‌کردن
endorse overwhelmingly/unanimously
به اتفاق آرا تصویب / تأییدکردن
refuse to/fail to endorse
تصویب / تأیید / حمایت‌نکردن

endorsement تصدیق، تصویب، تأیید، حمایت؛ ملاحظات و ضمایم قرارداد بیمه
The Assembly of Experts gave the bill its ***endorsement***.
His idea received ***endorsement*** by the entire group.
enthusiastic/full/strong/ringing/overwhelming/unanimous endorsement تأیید کامل / همه‌جانبه
give sth full endorsement
به‌شدت حمایت‌کردن، کاملاً تأییدکردن
have the endorsement of از حمایت ... برخورداربودن
lukewarm endorsement تأیید / حمایت نه‌چندان زیاد
withdraw/withhold endorsement
حمایت / تأییدنکردن

endure تحمل‌کردن؛ پایدارماندن، دوام‌آوردن
The country ***is enduring*** the worst recession since the 1930s.
The political system established in 1400 ***endured*** until about 1650.
What can't be cured must be ***endured***.

enduring → peace
پایدار، بادوام، ماندنی، دیرپا، فراموش‌نشدنی

enemy دشمن، خصم
The ***enemy*** were forced to retreat.
The spies managed to penetrate behind ***enemy lines***.
enemy action عملیات دشمن
enemy territory خاک دشمن
an encounter with enemy
مواجهه / رودررویی با دشمن
bitter/deadly/formidable enemy دشمن سرسخت / قهار
chief/main/principal enemy دشمن عمده / اصلی
common enemy دشمن مشترک
They united in the face of a ***common enemy***.
fall into enemy hands به‌دست دشمن افتادن
The document must not at any price ***fall into enemy hands***.
implacable enemy دشمن آشتی‌ناپذیر
in the face of the enemy در رودررویی با دشمن
make enemies دشمن‌تراشیدن، با خود دشمن‌کردن
public enemy number one
دشمن شماره یک مردم / ملت
mortal enemy دشمن خونی
They regarded the police as their ***mortal enemies***. آنها پلیس را دشمن خونی خود تلقی می‌کردند.
put the enemy to flight/on the run
دشمن را فراری‌دادن
relentless enemy دشمن سرسخت
repel/repulse the enemy دشمن را دفع‌کردن / عقب‌راندن

employment market بازار کار
employment opportunities/possibilities/prospects فرصت‌های شغلی
employment practices روش / سیاست استخدامی
The firm's *employment practices* have been widely criticized.
employment status وضعیت استخدامی / شغلی
boost/increase/raise/stimulate employment میزان اشتغال را بالابردن، بازار کار بیشتری ایجادکردن
We need policies designed to *stimulate employment*.
conditions of employment شرایط کار
create/generate/provide employment اشتغال / شغل ایجادکردن
find/gain/get/obtain/secure employment کارپیداکردن
full-time employment کار تمام‌وقت
lifelong/lifetime/long-term/permanent/stable employment کار ثابت / مادام‌العمر
look for/seek employment دنبال کار گشتن
out of employment بی‌کار
part-time employment کار پاره‌وقت
temporary/casual employment کار موقت

empower اختیاردادن، وکالت‌دادن؛ توانمندکردن
The chairman *empowered* his assistant to take over in his absence.
رئیس به معاون خود وکالت داد در غیبت او کارها را روبراه کند.
The secretary was *empowered* to sign certain contracts.

empowerment توانمندسازی

emulation تقلید؛ پیروی
sources of emulation مراجع تقلید

empress ملکه، زن امپراطور

enable امکانات فراهم‌کردن؛ امکان‌دادن؛ اجازه‌دادن
enabling legislation مجوز قانونی
More and more *enabling legislation* is giving ministers discretion to act without the scrutiny of Parliament.

enact (قانون) وضع‌کردن، تصویب‌کردن، مقررداشتن
Parliament *enacted* a bill to restrict the sale of SS missiles.
Laws *enacted* by the Parliament are absolutely binding on the courts.

enactment وضع، تصویب، برقراری؛ (ماده) قانون

en bloc (*French*) گروهی، دسته‌جمعی، به اتفاق آرا
They left the meeting *en bloc*.
We voted *en bloc* to send aid.

enclave سرزمین محصور، قلمرو بسته؛ [مجازی] جزیره
Switzerland was an *enclave* of peace in war-torn Europe.

encode → message با رمزنوشتن، به رمز تبدیل‌کردن

encounter مواجه / روبروشدن؛ برخورد، درگیری، رویارویی، رودررویی، مواجهه؛ ملاقات
We *encountered* four enemy aircraft.
They had a brief *encounter* with the enemy.
direct/face-to-face encounter رودررویی مستقیم، مواجهه رودررو

encourage تشویق / ترغیب‌کردن؛ برانگیختن

encroach تجاوزکردن، تخطی‌کردن، تعدی‌کردن
Enemy troops *encroached* upon the neighboring country.
encroach on sb's right به حق کسی تجاوزکردن

encroachment تجاوز، تخطی، تعدی
New nations cling to nationalism as an ideological weapon to fend off the *encroachments* of the great powers.

end هدف، نتیجه، پایان (کار)
I have considered the happiness of the people as the *end* of government.
end in sth به ... منجرشدن، با ... مواجه‌شدن
The attempt finally *ended in* failure.
آن اقدام سرانجام با شکست مواجه شد.
end result of negotiations نتیجهٔ نهایی مذاکرات
a means to an end وسیله‌ای برای رسیدن به هدف
achieve one's end به هدف خود رسیدن
common end هدف مشترک
draw to an end خاتمه یافتن، به پایان رسیدن
As the second day of talks *drew to an end*, there were no signs of progress.
for one's own ends برای (رسیدن به) اهداف خود
She is exploiting the current situation for *her own ends*.
loose ends نکات تاریک / مبهم
There are too many *loose ends* in this case.
meet political ends اهداف سیاسی را برآورده کردن

The last decade saw the *emergence* of a dynamic economy.

emergency (وضع) اضطراری، (حالت) فوق‌العاده

The government declared a state of *emergency*.

emergency actions/measures اقدامات اضطراری

emergency meeting/session جلسه اضطراری

emergency powers → power

deal with/handle/respond to an emergency با وضع اضطراری برخورد کردن

if any emergency arises اگر وضع اضطراری پیش آید

state of emergency حالت فوق‌العاده

in case of emergency در وضع اضطراری، در حالت فوق‌العاده، در صورت پیش آمدن وضع اضطراری

emergent نوخاسته، نوظهور، در حال پیدایش؛ تازه استقلال‌یافته

Western governments should give more aid to the *emergent* democracies of the third world.

emigrant مهاجر

Britain has suffered the loss of many scientists as *emigrants* and the United States has gained much from these immigrants.

emigrate مهاجرت‌کردن، کشور یا محل زندگی خود را ترک‌گفتن، جلای وطن کردن

One who *emigrates* from Norway might immigrate to France.

emigration مهاجرت، ترک دیار، برون‌کوچی

Emigration often removes the healthiest and most progressive elements from an old country.

émigré (*French*) مهاجر، پناهندهٔ سیاسی

éminence grise, (emina:ne gri:z), (French) قدرت پشت پرده [عالیجناب خاکستری]

emir امیر، شیخ

emirate امیرنشین، سلطان‌نشین

United Arab Emirates امارات متحدهٔ عربی

emissary فرستادهٔ (سرّی)، مأمور (سرّی)، پیک؛ هیئت دیپلماتیک تحت ریاست یک سفیر

Russian *emissaries* were driven out of Afghanistan at pistol point.

Former US Attorney-General was sent to Tehran as an *emissary* to deal with anyone who could be helpful in getting the US hostages out.

emperor امپراطور

empire امپراطوری، کشور شاهنشاهی؛ چند شرکت تجاری که تحت کنترل یک نفر باشد

The *empire* held small nations in its grip.

The Roman *Empire* consisted of many separate territories and different peoples.

His *empire* included grain storage, cotton farming, and a newspaper.

empire builder توسعه‌طلب، سلطه‌جو

empire building توسعه‌طلبی، سلطه‌جویی، سلطه‌گری

establish/found an empire امپراطوری برپاکردن / بنیادنهادن

expand an empire امپراطوری را گسترش / توسعه‌دادن

the collapse/fall of an empire سقوط امپراطوری

the empire collapsed/crumbled/disintegrated امپراطوری از هم پاشید / سقوط کرد

the empire dismantled امپراطوری برچیده شد

emplacement موضع

employ استخدام (کردن)؛ مورد استفاده قراردادن

That big factory *employs* many workers.

There are many workers in the *employ* of that big company.

How long has she been in your *employ*?

out of employ بیکار

the employed کارمندان، کارگران

employee کارمند، کارگر، خدمتگزار، مستخدم

Employees of the firm are eligible to join a profit-sharing scheme.

dismiss/lay off/make redundant/sack an employee کارگر / کارمندی را اخراج کردن

The company *made* hundreds of employees *redundant*.

blue-collar employee کارگر

recruit employees کارگر / کارمندگرفتن

white-collar employee کارمند اداری / دفتری

employer کارفرما

employment شغل، کار، خدمت، استخدام، اشتغال

He has no difficulty finding *employment*.

برای وی پیداکردن کار مشکل نیست.

employment conditions/terms شرایط استخدامی

employment generation/ creation اشتغال‌زایی، ایجاد اشتغال

eloquent فصیح، بلیغ

El Salvador السالوادور

emancipate آزادکردن، از قید رهاکردن، از زیر سلطه خارج‌کردن

The aim of Black Power was to *emancipate* blacks from an inferior status.

emancipated slaves بردگان آزاد (شده)

emancipated women

زنان آزاد، زنانی که حقوق برابر با مردان دارند

emancipation آزادی، رهایی

The discoveries of science have led to man's *emancipation* from many old superstitions.

Emancipation Proclamation

اعلامیهٔ آزادی [بردگان در امریکا]

Emancipation Proclamation was a military edict proclaiming the emancipation of all the slaves in the US.

emancipator منجی، آزادی‌بخش، رهاننده، رهایی‌بخش

embargo تحریم، محدودیت؛ از ورود و خروج (کشتی‌ها) جلوگیری‌کردن، خودداری از دادوستد؛ ممنوع‌کردن خریدوفروش کالای بخصوص؛ مصادره‌کردن

The government *embargoed* all foreign ships.

arms embargo تحریم فروش اسلحه (به کشور خارجی)، تحریم تسلیحاتی

break/violate an embargo

(شرایط) تحریم را نقض‌کردن / مراعات‌نکردن

clamp economic/trade embargo

تحریم اقتصادی برقرارکردن

food embargo تحریم خریدوفروش مواد غذایی

impose/lay/place/put under an embargo

تحریم‌کردن

The United States and its allies intended to *impose an* arms *embargo* on Iran.

lift/raise/remove an embargo تحریم را لغو کردن، به تحریم خاتمه‌دادن، رفع توقیف‌کردن

oil embargo تحریم (خریدوفروش) نفت

The imminence of the *oil embargo* was unsuspected even in government circles.

place/put an embargo on sth

(مشمول مقررات) تحریم‌کردن

trade embargo تحریم دادوستد، تحریم اقتصادی

embassador = ambassador سفیر

embassy سفارت، سفارتخانه؛ مقام سفارت؛ سفیر یا هیئتی که به مأموریت خارجی اعزام شود؛ مأموریت خارجی

embattled گرفتار، درگیر مشکلات

Already weakened by Iran-Contra affair, the President was looking increasingly *embattled*.

embezzle

اختلاس‌کردن، حیف و میل‌کردن، دزدیدن، بالاکشیدن

The cashier *embezzled* a large sum of money from the bank and left the country.

صندوقدار مبلغ هنگفتی از بانک اختلاس کرد و از کشور خارج شد.

embezzlement اختلاس، حیف و میل

emblem نشان، نشانه، نماد، مدال، علامت، آرم

The dove is an *emblem* of peace.

The white flag is the *emblem* of surrender.

Emblem of Legion of Honor مدال / نشان لژیون دنور

national emblem آرم ملی

peace emblem سمبل صلح

Peace emblem is a dove with an olive branch.

embrace درآغوش‌گرفتن؛ استقبال‌کردن، پذیرفتن؛ غنیمت‌شمردن؛ شامل بودن، دربرگرفتن

The President is expected to urge the party to *embrace* democracy.

embrace enthusiastically/wholeheartedly

با علاقه / اشتیاق پذیرفتن

be embraced by ...

با اقبال ... روبروشدن، مورد استقبال قرارگرفتن

His suggestion will not *be embraced* by all.

پیشنهاد وی مورد استقبال همه قرار نخواهد گرفت.

embroil درگیرشدن

Washington resisted getting *embroiled* until the final days of the confrontation.

embryo → plot, stop a plot in the embryo

emerge ظاهرشدن، بیرون‌آمدن، معلوم‌شدن

emerge unscathed

جان سالم به‌دربردن، خطر را پشت سرگذاشتن

The prince has *emerged unscathed* from the scandal.

According to the recent polls, the government appears to be *emerging unscathed* from the recent crisis.

emergence ظهور، پیدایش

Cutting taxes just before the election is pure *electioneering.*

elective انتخابی؛ اختیاری؛ انتخاب‌کننده

elective assembly/body هیئت انتخابی / منتخب

elective office پست انتخابی

The office of President of Iran is an *elective office.*

elective officer مقام انتخابی، مسئول یا مقامی که با رأی مردم انتخاب شود

elector رأی‌دهنده، انتخاب‌کننده؛ عضو هیئت انتخاباتی؛ کسی که حق رأی دارد

He enjoyed the support of *electors* from all parts of the political spectrum.

eligible/registered elector

رأی‌دهنده واجد صلاحیت / مجاز

electoral

انتخاباتی، مربوط به انتخابات، مربوط به رأی‌دهندگان

An *electoral* landslide put the Labour Party into power.

The *electoral* council announced that all eligible people would get a chance to vote.

electoral college هیئت انتخاباتی [هیئت انتخاب‌کنندگان رئیس‌جمهور و معاون وی، هیئت منتخب در هر ایالت که با رأی آنها رئیس‌جمهور و معاون وی انتخاب می‌شوند]

President of the USA is elected by an *electoral college.*

An American president can be elected by a majority in the *electoral college* even though he has fewer popular votes than his rival.

electoral debacle شکست شدید انتخاباتی

electoral law قانون انتخابات

electoral race رقابت در انتخابات مقدماتی، رقابت برای انتخاب‌شدن به عضویت هیئت انتخاباتی

electoral register

فهرست رأی‌دهندگان مجاز / واجد شرایط

electoral vote رأی اعضای هیئت انتخاب‌کنندگان ریاست‌جمهوری و معاون وی، رأی هیئت انتخاباتی

In the United States each state has *electoral votes* equal to its total number of senators and representatives in Congress.

electorate رأی‌دهندگان

The power of decision resides in the *electorate.*

We shall not deviate by a hair's breadth from the mandate which the *electorate* has given us.

A successful politician is one who keeps his finger on the pulse of the *electorate.*

سیاستمدار موفق کسی است که نبض رأی‌دهندگان را در دست داشته باشد.

corrupt the electorate

(برای جلب آرا) به رأی‌دهندگان رشوه‌دادن

registered electorate

رأی‌دهندگان واجد صلاحیت / مجاز

the electorate at large/ as a whole

عموم رأی‌دهندگان

electorial = electoral

electrocute با صندلی الکتریکی اعدام‌کردن

elecrocution اعدام با صندلی الکتریکی

element عامل، عنصر؛ [در جمع] عناصر، افراد، گروه‌ها

Justice is an important *element* in good government.

destabilizing element عامل ایجاد بی‌ثباتی

the lawless elements in society

افراد قانون‌شکن جامعه

elephant نشانه / علامت حزب جمهوری خواه امریکا

elevate ترفیع‌دادن، رتبه‌دادن؛ برافراشتن

The soldier was *elevated* to a higher rank for bravery.

elevation ترفیع، ارتقا

eligibility صلاحیت، استحقاق، شایستگی

eligible واجد صلاحیت، ذیصلاح، مناسب، شایسته، واجد شرایط، حایز شرایط

He is not *eligible* to vote.

Are you *eligible* for promotion?

élite طبقهٔ ممتاز جامعه، سرآمدان، خواص، نخبگان؛ برگزیده، طراز اول

Only the *élite* of the society attended the reception for the new minister.

Élite units of the army reiterated their allegiance to the new civilian government.

یگان‌های برگزیده ارتش وفاداری خود را نسبت به دولت غیرنظامی جدید اعلام داشتند.

the diplomatic élites دیپلمات‌های ممتاز

élitism حکومت نخبگان، نخبه‌گرایی، نخبه‌سالاری

élitist طرفدار حکومت نخبگان، نخبه‌گرا، نخبه‌سالار

eloquence فصاحت، بلاغت

contested election
انتخاباتی که در آن کاندیدای شکست‌خورده به نتیجهٔ انتخابات معترض باشد و خواستار شمارش مجدد آرا بشود
democratic election انتخابات مردمی
direct election انتخابات با رأی مستقیم مردم
early election انتخابات زودهنگام
fight an election به رقابت / مبارزه انتخاباتی پرداختن
Political observers say it is going to be a closely ***fought election***.
ناظران سیاسی اظهار می‌دارند که رقابت در این انتخابات خیلی فشرده / تنگاتنگ خواهد بود.
free/fair election انتخابات آزاد
general elections انتخابات سراسری
gubernatorial elections انتخابات فرمانداری
hold election انتخابات برگزارکردن
incoming elections
انتخابات آتی، انتخاباتی که در پیش است
The ***incoming elections*** will determine which party is more popular.
indirect election انتخابات غیرمستقیم [دومرحله‌ای]
in the run-up to an election در آستانهٔ انتخابات
job in election از انتخابات سوءاستفاده کردن
legislative/parliamentary election انتخابات مجلس
local elections
انتخابات محلی [برای انتخاب مقامات محلی]
manage the election در انتخابات تقلب‌کردن
midterm elections انتخابات میان‌دوره‌ای
municipal/mayoral election انتخابات شهرداری
national/nationwide election انتخابات سراسری
The people voted out the President's party in a ***nationwide election***.
on the eve of the election
پیش از / در آستانهٔ انتخابات
The campaign ended ***on the eve of the election***.
outcome of the election نتیجهٔ انتخابات
The ***outcome of the election*** was quite unexpected.
popular election انتخابات مستقیم [انتخاباتی که در آن تمام مردم مستقیماً رأی می‌دهند نه فقط گروهی از منتخبان ملت]
presidential elections انتخابات ریاست جمهوری
primary election انتخابات مقدماتی
In a ***primary election*** voters elect representatives to a convention which is to meet and nominate the candidates of their party for an approaching general election.

pro forma election انتخابات فرمایشی، انتخابات فورمالیته، انتخابات ظاهری
put up for election نامزدکردن، کاندیدا (معرفی) کردن
He was ***put up for election*** twice, but he didn't attract enough support.
او را دوبار به‌عنوان کاندیدا معرفی کردند ولی نتوانست از حمایت چندانی برخوردار شود.
recall election رأی‌گیری برای خلع صاحب‌مقام منتخب
In a ***recall election*** voters have opportunity to remove a public official from office.
regional elections انتخابات محلی
His party had lost ground in six of the eight ***regional elections***.
regular elections
انتخابات دوره‌ای [در مقایسه با انتخابات میان‌دوره‌ای]
rigged elections انتخاباتی که در آن تقلب شده باشد
rig the elections در انتخابات تقلب‌کردن
The Chilean regime ***rigged the elections*** so that Pinochet came out the winner.
runoff election دور / مرحلهٔ دوم انتخابات
If no candidate receives no clear majority in the first round, a ***runoff election*** is held a week later.
srnatorial elections انتخابات سنا
sham election انتخابات فرمایشی / ساختگی
smooth election انتخابات بی‌دردسر /راحت
snap election انتخابات سریع و عجولانه
The opposition is worried that a ***snap election*** will be held before they can get organized.
special election [در امریکا] انتخابات میان‌دوره‌ای
stand for an election
در انتخابات [به‌عنوان کاندیدا] شرکت‌کردن
statewide elections انتخابات ایالتی
three-cornered election contest رقابت انتخاباتی بین سه نفر یا سه گروه، رقابت انتخاباتی سه‌جانبه
uncontested election انتخابات بدون رقیب
upcoming elections
انتخابات آینده، انتخاباتی که در پیش است
We'll face a tough fight in the ***upcoming election***.
در انتخابات آینده با رقابت / مبارزهٔ شدیدی روبرو خواهیم شد.

electioneer کسی که برای انتخاب‌شدن کاندیدایی فعالیت می‌کند؛ فعالیت انتخاباتی‌کردن

electioneering فعالیت انتخاباتی؛ جلب رضایت رأی‌دهندگان

An *egallitarian* favors a castless society and equality of opportunity for all the citizens.
egalitarian society جامعه برابری‌خواه / برابری‌طلب

egalitarianism
اعتقاد به مساوات و برابری؛ برابری‌خواهی

Egypt, Arab Republic of جمهوری عربی مصر

egghead *(informal)* روشنفکر
An *egghead* identifies himself with the intelligentsia on social or political issues.

elaborate توضیح / شرح‌دادن
The minister said he was resigning but refused to *elaborate* (on his reasons for doing so).

elaborately ماهرانه
The operation had been *elaborately* planned by the French security service.

elaboration توضیح، شرح، بسط، طول و تفصیل
His *elaborations* are even more confusing than his initial statements.

elbowroom آزادی عمل، میدان، اختیار
At first the management gave the new director plenty of *elbowroom*.

elder → statesman

elect انتخاب‌کردن، برگزیدن؛ تصمیم‌گرفتن؛ برگزیده، منتخب
Iranians *elect* a president every four years.
He was *elected* to the presidency for a second term of office.
He was *elected* chairman.
She *elected* to become a lawyer.
او تصمیم گرفت که وکیل شود.
elect unanimously به اتفاق (آرا) انتخاب‌کردن
She has been *elected* to Parliament.
به نمایندگی مجلس / پارلمان انتخاب شد.
be/get elected انتخاب‌شدن
be elected directly با رأی مستقیم مردم انتخاب‌شدن
be elected unopposed
بدون مخالفت / رقیب انتخاب شدن
popularly elected منتخب اکثریت (مردم)
the elect برگزیدگان، منتخبان؛ نخبگان، خواص

elected انتخابی، منتخب
The time had come for a hand-over of power to a local, *elected* government.
elected senator سناتور انتخابی

election انتخاب؛ انتخابات؛ انتخاباتی
The result of the *election* was dubious.
The candidate's excellent campaign was the main reason for his *election*.
Membership of the committee is by *election*.
عضویت در کمیسیون از طریق انتخابات امکان‌پذیر است.
The *election* was bitterly contested.
رقابت در انتخابات خیلی شدید بود.
election board هیئت نظارت (بر انتخابات)
election commission کمیسیون انتخاباتی
election contest اعتراض به انتخابات، اعتراض نامزد شکست‌خورده نسبت به صحت و قانونی‌بودن انتخاب رقیب برنده
Election contest involves counting of ballots, inquiring into qualifications of electors, and validity of ballots.
election day روز انتخابات / رأی‌گیری
election district ناحیهٔ انتخاباتی
election expenses هزینه‌های انتخاباتی
election for governor انتخابات فرمانداری
election for mayor انتخابات شهرداری
election fraud تقلب در انتخابات
election monitoring نظارت بر انتخابات
election precincts حوزه‌های انتخاباتی
election promises/pledges وعده‌های انتخاباتی
election propaganda تبلیغات انتخاباتی
election returns نتایج (رسمی) انتخابات، گزارش نتایج انتخابات
The *election returns* are all in.
election roll لیست رأی‌دهندگان واجد شرایط
election supervisory council
شورای نظارت بر انتخابات
election trail → campaign trail
call an election
خواستار انتخابات‌شدن، برگزاری انتخابات را اعلام‌کردن
The papers are predicting that the Prime Minister will call an election in the spring.
clean elections انتخابات بدون تقلب
The government has promised *clean elections* following evidence of ballot rigging in many earlier votes.
come up for election
دوباره نامزد (شرکت در انتخابات) شدن

The clause will be *effective* as from January 1st.
effective date — تاریخ شروع / اجرای [قانون، قرارداد]

efficiency — کارآیی، کفایت، لیاقت؛ بازدهی، بهره‌وری
They are trying to increase energy *efficiency* and reduce their dependence on oil.
boost/enhance/improve/increase/maximize/promote efficiency — کارآیی را افزایش‌دادن
decrease/impair/reduce efficiency — کارآیی را کاهش دادن
high/great efficiency — کارآیی زیاد
maximum/optimum efficiency — حداکثر کارآیی

efficient — کارآمد، لایق، مؤثر، سودمند
efficient staff — کادر باکفایت

effigy — آدمک
Uncle Sam's *effigy* was burnt in Tehran as a sign of hatred toward the United States.
burn in effigy — آدمک کسی را آتش‌زدن
hang in effigy — آدمک کسی را دارزدن

effort — تلاش، کوشش، سعی
There are still some diplomatic *efforts* underway to release the hostages.
هنوز برخی تلاش‌های دیپلماتیک به‌منظور رهایی گروگان‌ها در جریان است.
Negotiations are continuing around the clock in an *effort* to avoid a strike.
all-out effort — تلاش حسابی / همه‌جانبه
applaud the efforts of sb — تلاش‌های کسی را ستودن / مورد ستایش قراردادن
ceaseless effort — تلاش بی‌وقفه
collaborative/collective/cooperative/joint/team effort — تلاش گروهی
concerted effort — تلاش منظم، تلاش هماهنگ
constant/sustained effort — تلاش مداوم / مستمر
dedicated effort — تلاش ایثارگرانه
demand/need/require/take effort — نیاز به تلاش داشتن، مستلزم تلاش و کوشش بودن
desperate effort — تلاش مذبوحانه
determined effort — تلاش مصممانه / مجدّانه
exert/make effort — تلاش‌کردن
No significant *effort was exerted* to reduce inflation.
extensive efforts — تلاش‌های گسترده
flat-out effort — حداکثر تلاش
futile/fruitless/wageless efforts — تلاش‌های بی‌ثمر / بی‌حاصل / بی‌نتیجه
herculean/heroic/remarkable/tremendous effort — تلاش سخت / توان‌فرسا
intensify/increase/redouble/renew/step up efforts — تلاش (خود را) افزایش‌دادن
The police have renewed their efforts to find the murderer.
last-ditch/final effort — تلاش مذبوحانه، آخرین / واپسین تلاش
His proposals sounded like a ***last-ditch effort***/ attempt to secure peace.
We are ***making every effort*** to obtain the release of the hostages.
massive efforts — تلاش‌های گسترده
ongoing efforts — تلاش‌های جاری
organized efforts — تلاش‌های منظم
peace efforts — فعالیت‌ها و تلاش‌های (مربوط به برقراری) صلح
make every effort — تمام تلاش خود را کردن / به‌کاربردن
put efforts into sth. — تلاش به‌کاربردن
We're not saying that activists should *put* all their *efforts* and time *into party politics*.
put out effort — تلاش‌کردن، تلاش و فعالیت (از خود) نشان‌دادن
The speech ended in an appeal to party workers to *put out* all their *effort* and energy during the electoral campaign.
spare no efforts — از هیچ تلاشی فروگذاری‌نکردن
We will ***spare no efforts*** to resolve the matter through peaceful means.
به‌منظور حل‌وفصل این موضوع از طرق صلح‌آمیز از هیچ تلاشی فروگذاری نخواهیم کرد.
sustained efforts — تلاش‌های مداوم
through sb's efforts — با تلاش ....، در سایهٔ تلاش ...
vain effort — تلاش بیهوده
visible effort — تلاش آشکار
uneasing efforts — تلاش‌های بی‌وقفه، کوشش مداوم
unflagging/untiring efforts — تلاش‌های خستگی‌ناپذیر
united efforts — تلاش‌های مشترک / همگانی
war efforts — فعالیت‌های مربوط به جنگ، تلاش‌های جنگی
zealous efforts — تلاش‌های مجدانه

egalitarian — معتقد به مساوات و برابری انسان‌ها؛ برابری‌خواه، تساوی‌طلب

educative → policy ارشادی، آموزنده
The trial was seen by many as an ***educative*** experience.

effect
تأثیر، اثر، نتیجه؛ به‌عمل آوردن، به‌وجود آوردن، ایجادکردن
The war ***effected*** changes all over the world.
The new government ***effected*** drastic alter- ations in the political and economic system.
adverse/undesirable/unpleasant effect تأثیر نامطلوب
ameliorate/cushion/lessen/minimize/reduce/ soften the effect of sth تأثیر / اثر چیزی را کاهش‌دادن
beneficial/positive effect تأثیر مثبت / مفید
bring about/exert/produce an effect تأثیرگذاشتن
bring into effect به مورد اجراگذاشتن، اجراکردن
come into effect به‌مورد اجراگذاشته‌شدن، اجراشدن
The new cuts in income tax will ***come into effect*** from the beginning of the year.
counter/counteract/offset the effect of sth
تأثیر چیزی را خنثی‌کردن، با عوارض چیزی مقابله کردن
crippling/destructive/damaging effect تأثیر مخرب
cumulative/combined/net effect تأثیر کلی / فزاینده
desired effect تأثیر مطلوب / موردنظر
deterrent effect تأثیر / اثر بازدارنده
The ***deterrent effect*** of the death penalty has long been questioned. اثر بازدارنده مجازات اعدام مدتهاست که مورد تردید قرار گرفته است.
ease the effects of
عواقب ... را تخفیف‌دادن، اثرات ... را کاهش‌دادن
far-reaching effect تأثیر گسترده / فراگیر
go into effect به‌مورد اجراگذاشته‌شدن، اجراشدن
The general strike ***goes into effect*** tomorrow.
harmful/ill/negative effect تأثیر منفی / بد
in effect مؤثر؛ درواقع، عملاً
The rule is still in effect.
قانون هنوز به قوت خود باقی است.
The border closure meant, ***in effect***, that no trade took place between the countries.
knock-on effect تأثیر اجتناب‌ناپذیر؛ تأثیر مستقیم؛ تالی فاسد، عواقب نامطلوب، پی‌آمدهای ناگوار
The increase in interest rates is bound to have a ***knock-on effect*** throughout the financial world.
We need to have a solution that doesn't have so many ***knock-on effects***.
The closure of the car factory had a ***knock-on effect on*** the tyre manufacturers.
lasting effect اثر دایمی
likely/possible/potential/probable effect
تأثیر احتمالی
long-term side effects عوارض / عواقب درازمدت
marginal/minimal/modest/negligible/subtle effect
تأثیر ناچیز / جزئی / اندک
net effect اثر / تأثیر نهایی
The ***net effect*** of falling prices of oil will be positive for our economy.
کاهش قیمت نفت نهایتاً در اقتصاد ما تأثیر مثبت خواهد داشت.
of no effect باطل، کان لم یکن؛ بی‌فایده
This contract is ***of no effect***.
permanent/lasting/long-term effect
تأثیر دایمی / ماندنی / درازمدت
personal effects متعلقات شخصی
profound effect تأثیر عمیق
put into effect اجرا / عملی‌کردن، به مورد اجراگذاشتن
The curfew ***will*** soon be ***put into effect***.
Your proposal looks good on paper, but I'm not convinced it can be ***put into effect***.
remain in effect به قوت خود باقی‌ماندن
ripple effect اثر / تأثیر گسترده
The bank crash has had a ***ripple effect*** on the whole community.
side effects عوارض / آثار جنبی
significant effect تأثیر مهم / چشم‌گیر
spin-off effects آثار جنبی / جانبی
take effect به مورد اجراگذاشته‌شدن، قوت قانونی پیداکردن؛ تأثیرکردن، اثرگذاشتن
The new law ***takes effect*** tomorrow.
undersirable effect اثر نامطلوب
wide-ranging effects آثار و عواقب گسترده
It is undeniable that the war had ***wide-ranging effects*** upon the average Iranian citizen.
yo-yo effect نوسان، ترقی و تنزل، حالت نوسانی
For some time to come oil prices will suffer from a ***yo-yo effect***.

effective کارآمد؛ مؤثر،ثمربخش؛ جاری، مُجرا، دارای قوت قانونی
The Finance Department is trying to find an ***effective*** means of collecting rent arrears.

economy اقتصاد؛ (نظام) اقتصادی؛ صرفه‌جویی
Our *economy* is on the decline and we can't blink the fact any longer.
اقتصاد ما در حال افول هست، ما دیگر نمی‌توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم.
economy measure اقدام صرفه‌جویانه
economy of subsistence
اقتصاد بخور و نمیر، اقتصاد معیشتی
economy perked up اقتصاد رونق / جان گرفت
agrarian/agricultural economy اقتصاد کشاورزی
ailing/flagging/fragile/weak/ economy
اقتصاد ناتوان / ضعیف
The government devalued the currency to try to revive the *flagging economy*.
balanced economy اقتصاد متوازن
black/informal/underground economy
اقتصاد زیرزمینی [فعالیت‌های اقتصادی بدون پرداخت مالیات]
The *black economy* booms when there is high unemployment.
وقتی بیکاری افزایش می‌یابد اقتصاد زیرزمینی رونق پیدا می‌کند.
booming/buoyant economy اقتصاد پررونق / شکوفا
boost/develop/expand/improve the economy
اقتصاد را تقویت‌کردن / توسعه‌دادن
command economy اقتصاد دولتی / هدایت‌شده
control/handling/management of the economy
مدیریت اقتصاد
depressed/stagnant economy اقتصاد کساد / بی‌رونق
devastate the economy اقتصاد را ازبین‌بردن
dynamic economy اقتصاد پویا
export-driven economy اقتصاد متکی به صادرات
faltering economy اقتصاد ضعیف / راکد
The legislation is aimed at stimulating the *faltering economy*.
free (market) economy اقتصاد آزاد، سرمایه‌داری
kick-start/reinvigurate/rescue/revive the economy
اقتصاد را احیاکردن، به اقتصاد دوباره رونق‌بخشیدن
laissez-faire economy اقتصاد آزاد، اقتصاد بی‌بندوبار
lopsided economy اقتصاد نامتوازن
market economy اقتصاد آزاد، سرمایه‌داری
Next week Rome will be the venue of a summit of the world's seven leading *market economies*, the so-called G-7.
oil-driven economy اقتصاد متکی به نفت
one-crop economy اقتصاد تک‌محصولی
planned economy اقتصاد هدایت‌شده
political economy اقتصاد سیاسی
regulate/run the economy تنظیم‌کردن اقتصاد، به اقتصاد سروسامان دادن
rural economy اقتصاد روستایی
sluggish economy اقتصاد راکد / ناتوان
sound/healthy economy اقتصاد سالم
stagnant economy اقتصاد راکد
the backbone/mainstay of the economy
ستون فقرات اقتصاد
the economy flourished/developed/grew
اقتصاد رشد کرد / شکوفا شد.
the economy picked up/recovered
اقتصاد بهبود یافت / رونق گرفت.
The economy went into recession/slowed/ stagnated
اقتصاد دچار رکود شد.
unhealthy economy اقتصاد ناسالم / بیمار
viable/strong economy اقتصاد قوی / فعال

ecu, ECU/ éik(j)u:/ = European Currency Union إکیو، واحد پول اروپا

Ecuador اکوادور

edge امتیاز، برتری
At the moment we appear to have an *edge* in aircraft quality.
edge out با اختلاف / امتیاز کمی برنده‌شدن
Kennedy *edged out* Nixon in the 1960 presidential election.
on the edge of در شرف، کم مانده بود که
He was *on the edge* of losing his office.

edict فرمان، حکم

edition برنامه؛ قسمت یا بخش [خبر یا سریال]؛ چاپ
We will have an interview with the prime minister in tonight's *edition* of 'Panaroma'.

editor سردبیر، مدیر روزنامه یا مجله؛ نویسندهٔ سرمقاله؛ ویراستار؛ گردآورنده
editor in chief سردبیر، رئیس هیئت تحریریه

editorial سرمقاله؛ سردبیری، (مربوط به) سردبیر
editorial board هیئت تحریریه

editorialist سرمقاله‌نویس

editorship سردبیری، مدیریت روزنامه

educated فرهیخته، بافرهنگ؛ تحصیل‌کرده

There are no easy or painless solutions to the nation's *economic* ills.

Economic and Monetary Union (EMU) اتحادیهٔ اقتصادی و پولی (اروپا)

Economic and Social Council شورای اقتصادی و اجتماعی

economic arteries شریان‌های اقتصادی

economic boom رونق / شکوفایی اقتصادی

Under his administration the country had an ***economic boom***.

economic chaos هرج‌ومرج اقتصادی

Economic Commission for Europe شورای اقتصادی اروپا

economic crisis بحران اقتصادی

The country was engulfed in an ***economic crisis*** of the utmost severity.

economic depression رکود اقتصادی

economic development توسعهٔ اقتصادی

economic disarray هرج و مرج / آشفتگی اقتصادی

economic disparity نابرابری اختلاف / اقتصادی

The continuing ***economic disparity*** between the "haves" and the "have nots" is a growing concern in world capitals.

economic embargo تحریم اقتصادی

economic expansion توسعهٔ اقتصادی

economic fluctuation نوسان اقتصادی

economic forecasts پیش‌بینی‌های اقتصادی

In spite of the gloomy ***economic forecosts***, manufacturing output has risen slightly.

economic growth رشد اقتصادی

economic guru مشاور اقتصادی

economic insecurity ناامنی اقتصادی

economic leviathan غول اقتصادی

economic mayhem هرج‌ومرج / آشفتگی اقتصادی

The ***economic mayhem*** that this country is going through now cannot be controlled easily.

آشفتگی اقتصادی موجود در این مملکت را نمی‌توان به‌راحتی کنترل کرد.

economic mobilization بسیج اقتصادی

Economic Mobilization Headquarters ستاد بسیج اقتصادی

economic nationalism ناسیونالیسم اقتصادی، خودکفایی اقتصادی

economic plight وضع بد اقتصادی، تنگنای اقتصادی

That country's ***economic plight*** is far worse than ours.

economic potential توان اقتصادی

economic prosperity رونق / پیشرفت اقتصادی

economic recession رکود اقتصادی

economic recovery بهبود / بازسازی اقتصادی

economic reforms اصلاحات اقتصادی

economic sanction تحریم / مجازات اقتصادی

economic sector بخش اقتصادی

economic stability ثبات اقتصادی

economic stagnation رکود اقتصادی

economic summit کنفرانس اقتصادی سران کشورها

The president stopped off in Poland on his way to Munich for the ***economic summit***.

economic union اتحادیهٔ اقتصادی

economic unity وحدت اقتصادی

economic upsurge رونق اقتصادی

economic viability کارآیی اقتصادی

economic war/warfare جنگ اقتصادی

in economic terms از لحاظ اقتصادی

long-standing economic links روابط اقتصادی دیرینه

lopsided economic relations روابط اقتصادی نابرابر

sluggishness of the economic recovery کندی بهبود اقتصادی

sustained economic growth رشد اقتصادی مستمر / مداوم

sweeping economic reforms اصلاحات اقتصادی گسترده / جامع

the economic supremo شخصیت شماره یک اقتصادی

economical اقتصادی، باصرفه، مقرون به صرفه؛ مقتصد؛ مقتصدانه؛ موجز

This system was extremely ***economical*** because it ran on half-price electricity.

economically از لحاظ اقتصادی؛ باصرفه؛ مقتصدانه؛ به‌طور موجز

This service could be most ***economically*** operated.

We live very ***economically***.

economics علم اقتصاد؛ جنبهٔ اقتصادی

Economics deals with the problems of capital, labor, wages, prices, tariffs, and taxes.

economist اقتصاددان، متخصص علم اقتصاد

E

early-warning → system

earmark اختصاص‌دادن، تخصیص‌دادن، درنظرگرفتن، کنارگذاشتن

The Ministry of Finance ***earmarked*** $3 million for this plan.

وزارت دارایی برای این طرح سه میلیون دلار اختصاص داد.

earnings درآمد

You must declare all ***earnings*** to the tax office.

low/meager earnings درآمد کم / ناچیز

net/after-tax earnings درآمد خالص

ease → effect آرام‌شدن، تخفیف‌یافتن؛ کاهش‌دادن

There is no immediate prospect that the political pressure on the President ***will ease***.

The situation ***has eased (off)***.

The tension between the two countries ***has eased off*** a little.

east مشرق، شرق، خاور؛ شرقی؛ کشورهای آسیایی؛ شوروی و اقمار آن

East African Economic Community

جامعهٔ اقتصادی افریقای شرقی

East block countries کشورهای بلوک شرق

the East مشرق‌زمین؛ شرق امریکا

the East Room → White House

eastern شرقی؛ مربوط به شوروی سابق و اقمار آن

Eastern European Mutual Assistance Treaty

پیمان همکاری اروپای شرقی [پیمان ورشو]

eat some humble pie معذرت‌خواهی کردن، تواضع نشان‌دادن

eavesdrop استراق سمع کردن

US agents tunnelled from West to East Berlin to ***eavesdrop*** on military conversations.

ebb and flow نشیب و فراز

The ***ebb and flow*** of politics in Washington goes on as usual.

In the ***ebb and flow*** of political struggle it was inevitable that one of them would go under.

echelon رده، مرتبه؛ واحد، یگان

The decision was made in the highest ***echelon***.

echo تکرارکردن، بازگوکردن؛ تقلیدکردن؛ بازتاب، انعکاس

I've heard the Prime Minister's view ***echoed*** throughout the party.

The ***echo*** of public sentiment in Congress was inevitable.

They have ideas which seem to ***echo*** our own.

find an echo انعکاس‌یافتن

The political upheavals ***find an echo*** in the art of the time.

قیام‌های سیاسی در آثار هنری زمان خود انعکاس می‌یابد.

eclectic التقاطی

eclipse تحت‌الشعاع قراردادن، از سکّه / رونق انداختن؛ افول (کردن)

The economy has ***eclipsed*** all other issues during this election campaign.

Many felt that the ***eclipse*** of the ruling party was inevitable.

... is in eclipse; has gone into eclipse

از سکه افتاده، حنایش رنگی ندارد، رنگ‌وروباخته

economic اقتصادی؛ سودآور، مقرون به صرفه

Economic trends are running counter to the forecasts.

He criticised the government for failing to halt ***economic*** decline.

He goes *on duty* at 8 a.m. and comes off duty at 5 p.m.
owe/have a duty وظیفه داشتن
perform one's duty انجام وظیفه کردن، وظیفهٔ خود را انجام‌دادن
sense of duty احساس وظیفه
staff duty وظیفهٔ اداری
voice of duty احساس وظیفه

dwindle کاهش‌یافتن؛ تحلیل‌رفتن، تضعیف‌شدن، رو به افول نهادن
Profits slowly *dwindled* to nothing.

dyed-in-the-wool سرسخت، ثابت‌قدم، دوآتشه، پروپاقرص
He was a *dyed-in-the-wool* marxist.

dynamic پویا، پرتحرک، فعال
The new president is a *dynamic* and able man.

dynamics پویایی، تحرک، حرکت
The fight for the leadership gave a fascinating insight into the group's *dynamics*.

dynast سرسلسله، عضو سلسله (پادشاهان)، سلطان موروثی

dynastic دودمانی، پادشاهی؛ [مربوط به] خاندان یا سلسله
Most Japanese support the continuation of a *dynastic* imperial line.

dynasty سلسله، دودمان، خاندان؛ دوران حکومت یک سلسله
The Bourbon *dynasty* ruled over France for more than 200 years.
fallen dynasty سلسلهٔ منقرض‌شده
the end/fall of a dynasty پایان / سقوط سلسله
the founder of a dynasty سرسلسله، بنیانگذار سلسله
the rise of a dynasty روی کارآمدن / ظهور سلسله

Stepped-up Saudi production is a major reason for recent *drop* in oil prices.
The charges against him were *dropped*.
Both countries have agreed to *drop* border controls.
Let's *drop* it down the well and see what kind of splash it makes.
بیایید (این طرح را) آزمایش کنیم ببینیم عکس‌العمل مردم چه خواهد بود.
drop a hint اشاره‌کردن، غیرمستقیم پیشنهادکردن
The President has ***dropped hints*** that there might be a review of compulsory military service.
drop the ball در انجام وظیفه کوتاهی‌کردن
drop out از رقابت دست‌کشیدن، از رقابت کناررفتن
Another candidate for presidency ***dropped out*** of the election race.

drought خشکسالی
severe/terrible drought خشکسالی شدید

drought-stricken قحطی‌زده، دچار خشکسالی

drum up با تلاش زیاد علاقه یا نظر مردم را به موضوعی جلب‌کردن، با تلاش زیاد رأی / مشتری جمع‌کردن
He's going round firms ***drumming up*** interest in the project.
They were unable to ***drum up*** enthusiasm for the new policies.

dry → wet جسور، نترس [در دهۀ ۱۹۸۰ به طرفداران خانم تاچر اطلاق می‌شد]؛ کسل / خسته‌کننده

dual → nationality مضاعف

dub لقب‌دادن
Critics ***dubbed*** him the butcher of the press.

Dublin دابلین [پایتخت ایرلند]

duck → lame duck, dead duck, sitting duck
طفره‌رفتن، شانه خالی‌کردن
Politicians always ***duck*** the most difficult problems until after an election.

dull → market کساد

duly به‌نحو مقتضی؛ به‌طور صحیح؛ با رعایت تشریفات قانونی؛ طبق موازین / مقررات
She was declared ***duly*** elected to parliament.

Duma مجلس روسیه

dump کنارگذاشتن؛ انبار، زاغه
The tax was so unpopular that the govern- ment decided to ***dump*** it.

durable → peace بادوام، پایدار

duress → confess, sign فشار، زور، ارعاب

Dushanbe دوشنبه [پایتخت تاجیکستان]

dust → history

dutiable مشمول گمرک

dutiful وظیفه‌شناس، مطیع

duty وظیفه، کار، تکلیف، مأموریت؛ گمرک، مالیات؛ [در جمع] حقوق گمرکی، عوارض
A policeman's ***duties*** include enforcing the laws and arresting people who break them.
duty bound موظف
Witnesses under oath are ***duty bound*** to tell the truth.
وقتی شاهدها قسم می‌خورند وظیفه دارند که حقیقت را بگویند.
active duty خدمت تمام‌وقت در ارتش [به‌خصوص در زمان جنگ]
answer the call of duty به تکلیف خود عمل‌کردن
These combatants come from all parts of the country to ***answer the call of duty***.
assign/charge sb with a duty وظیفه‌ای تعیین‌کردن
assume/take on a duty وظیفه‌ای به عهده گرفتن
be duty bound وظیفه / تکلیف داشتن
carry out/do/fulfill/meet/perform one's duty وظیفۀ خود را انجام‌دادن
customs duties حقوق گمرکی
Customs duties restrict imports of goods into the country.
dereliction of duty اهمال / قصور عمدی در انجام وظیفه
devotion to duty وظیفه‌شناسی
estate/death duty مالیات بر ارث
executive duties وظایف اجرایی
exercise duties of ... وظایف ... را انجام‌دادن
The mayor ***exercises the duties*** and powers ***of*** his office.
in the pursuance of one's duty حین انجام وظیفه
liable to duty مشمول گمرک
neglect of duty غفلت در انجام وظیفه
The policeman was dismissed for ***neglect of duty***.
off duty خارج از پست / خدمت
on duty سرپست، سرخدمت، سرکار

The scheme ***has drawn*** interest from local businessmen.

draw a blank موفق‌نشدن، نتیجه نگرفتن

So far, efforts to trace the original document ***have drawn a blank***.

draw a veil over sth علنی / برملانکردن، فاش‌نکردن

I propose to ***draw a veil over*** the appalling events that followed.

draw attention توجه ... را به .... جلب کردن

He ***drew attention*** to the rising unemployment rates.

draw back پا عقب گذاشتن، منصرف‌شدن

He ***drew back*** from a declaration of war.

draw conclusion نتیجه‌گیری کردن

Unfortunately, they ***drew*** the wrong ***conclusions***.

draw sb in

جلب‌کردن؛ درگیرکردن، به شرکت در فعالیتی وادارکردن

We organize various social activities, but not all the members want to be ***drawn in***.

ما فعالیت‌های اجتماعی مختلفی را سازمان‌دهی می‌کنیم ولی تمام اعضا مایل به شرکت در این فعالیت‌ها نیستند.

draw in → time, my time is drawing in

draw on استفاده‌کردن

draw sb's/sth's teeth تضعیف‌کردن

Critics fear the bill ***will have its teeth drawn*** before it becomes law.

draw the curtain over sth → curtain

draw to a close/an end به پایان نزدیک‌شدن

About fifteen rebels surrendered as the crisis ***drew to a close***.

draw up تنظیم‌کردن [سند، لایحه، قرارداد]، نوشتن

Make sure the contract ***is*** properly ***drawn up***.

drawback عیب، ایراد، اشکال؛ نقطهٔ ضعف

big/main/major/serious drawback

اشکال عمده، ایراد اصلی

The major ***drawback*** of the scheme was its high cost.

minor/slight drawback ایراد جزئی

suffer from a drawback ایراد داشتن

drawer → top

dreadful → news وحشتناک، هولناک

dress down سرزنش‌کردن، مؤاخذه‌کردن

dressing-down سرزنش، مؤاخذه

He received a fierce ***dressing-down*** over Britain's opposition to sanctions against South Africa.

drift حرکت (تدریجی)، تمایل، گرایش؛ کشیده‌شدن؛ منحرف‌شدن؛ سرگردان بودن

The talk ***drifted*** aimlessly from one subject to another.

صحبت / مذاکره بی‌هدف از موضوعی به موضوع دیگر کشیده شد.

The talks are the latest attempt to halt the ***drift*** towards full-scale war.

drive نهضت، تلاش گروهی و سازمان‌یافته؛ انگیزه؛ بـه ... واداشـتن، بـه ... کشـاندن؛ بـه‌شدت حـمله‌کـردن؛ حملهٔ شدید و وسیع

We made a great ***drive*** to get out votes for our party candidate.

The town had a ***drive*** to get money for charity.

The ***drive*** on the western front crushed the enemy.

drive away دورکردن، دفع‌کردن

drive a wedge between ... and ...

بین ... و ... اختلاف / تفرقه / نفاق افکندن

They are accused of offering bribes to tribal leaders in an effort to ***drive a wedge between*** them and the young king in Jordan.

drive back عقب‌راندن

The attacking force was ***driven back*** to its starting point.

drive into a corner

در تنگنا گذاشتن، در بن‌بست قراردادن

The enemies had ***driven him into a corner***.

drive out بیرون‌کردن، بیرون‌راندن

torchbearer of a drive مشعل‌دار نهضت

driver's seat → seat

driving-force نیروی محرکه، عامل مؤثر

The party needs a shake-out, if it is to be the ***driving-force*** of the new politics.

drop تنزل / سقوط (کردن)، کاهش (یافتن)؛ سکوت‌گذاشتن، خاتمه‌دادن؛ حذف‌کردن، کنارگذاشتن

It was the first time the production by OPEC ***dropped*** below 16 million barrels a day.

We couldn't decide about the matter, so we ***dropped*** it.

the downfall of ... came سقوط ... فرارسید

downgrade

کم‌اهمیت جلوه‌دادن، ارزش قایل‌نشدن؛ تنزل (مقام) دادن

downhill رو به انحطاط، رو به قهقرا

Since 1955 the Conservative Party has been *downhill* almost all the way.

Downing Street خیابانی در لندن که خانهٔ وزیر دارایی انگـلیس و نـخست‌وزیر در آن واقـع است؛ دولت انگـلیس؛ نخست‌وزیری؛ نخست‌وزیر انگلیس

What does *Downing Street* think of the matter?

Downing Street has so far refused to comment on these reports.

Downing Street's Press Office

دفتر مطبوعاتی نخست‌وزیری (انگلستان)

10 Downing Street اقامتگاه رسمی نخست‌وزیر انگلیس و محل تشکیل جلسات کابینه

No. 11 Downing Street

اقامتگاه رسمی وزیر دارایی انگلیس

downplay کم‌اهمیت جلوه‌دادن، کوچک‌شمردن

The government has been trying to *downplay* the crisis.

دولت سعی می‌کند بحران را کم‌اهمیت جلوه دهد.

downtrodden ستمدیده، مستضعف، مظلوم

His only purpose in taking up the cause of the *downtrodden* and oppressed was to foment violent outbreaks and eventual revolution.

downturn رکود، کسادی؛ تنزل، افت، سقوط، کاهش

experience/suffer from downturn

با رکود / کسادی روبروشدن، دچار رکود / کسادی شدن

The building industry is *experiencing a* severe *downturn*.

mild/slight downturn تنزل جزئی

serious/severe/sharp/significant downturn

کاهش / تنزل شدید، سقوط چشم‌گیر

down under (*informal*) در استرالیا

Down under they speak their own kind of English.

downward رو به کاهش، نزولی

Interest rates in the world economy are generally on a *downward* trend.

At last inflation is on a *downward* path.

تورم سرانجام رو به کاهش نهاده است.

doyen (of the diplomatic corps)

عضو ارشد (هیئت دیپلماتیک)، پیش‌کسوت

draconian → measure, penalty

سخت، شدید؛ سختگیرانه

draft پیش‌نویس (تهیه‌کردن)؛ انتخاب (کردن)، برگزیدن؛ طرح‌کردن؛ گروه منتخب؛ سربازگیری کردن؛ حواله

They *drafted* a new constitution to replace the earlier one that had proved inadequate.

The *drafting* of the contract took six weeks.

The convention *drafted* the President for a second term.

Here is a *draft* of the legislation he intends to lay before parliament.

The *draft* minutes were sent to the chairman for approval.

The army *drafted* millions of young men.

draft avoidance خودداری از رفتن به سربازی

drafting committee کمیسیون تهیهٔ پیشنویس لوایح

draftsman تهیه‌کنندهٔ پیشنویس لوایح و اسناد

parliamentary draftsman

مأمور تهیهٔ پیشنویس لوایح و اسناد

drag one's feet/heals تعلل کردن، این‌پا و آن‌پا کردن

drag over the coal مورد بازخواست / توبیخ قراردادن

dramatic

شگرف؛ بااحساس؛ شگفت(انگیز)؛ قابل ملاحظه

There's been a *dramatic* rise in unemployment recently.

dramatically به‌شدت، به‌طور اساسی، به‌طور شگفت‌انگیز

drastic شدید، جدی، سخت؛ اساسی

The government have recently taken *drastic* measures to control public spending.

drastically به‌شدت، به‌طور چشم‌گیر

Our budget has been drastically reduced.

draughtsman = draftsman

draw ترسیم‌کردن؛ جلب‌کردن؛ برداشت‌کردن، (چک) کشیدن؛ انتخاب‌کردن؛ باعث ... شدن

The report *draw* a grim picture of inefficiency and corruption.

The committee members *are drawn* from all sections of the local community.

The mayer *drew* criticism for these excesses.

Dominions were self-governing countries within the British Commonwealth.
European powers no longer rule over overseas ***dominions***.
Dominion Day روز ملی کانادا [اول جولای]
domino effect عملی که زنجیره‌ای از حوادث مشابه را دربی دارد، عواقب ناگوار، تالی فاسد
The increase in interest rate is bound to have a ***domino effect*** throughout the financial world.
domino theory تئوری دومینو [هرگاه کشوری در مقابل خطر کمونیسم سقوط کند کشورهای همسایه آن نیز به همان سرنوشت دچار خواهند شد]
D Notices → notice
donate اهداکردن، دادن؛ [حقوقی] هبه کردن
The appeal for people to ***donate*** blood was very successful.
donation اهدا، اهدایی، کمک؛ [حقوقی] هبه
give/make/send a donation اهداکردن
donkey نشانه / علامت حزب دموکرات امریکا
donutting → doughnutting
doomed محکوم به (شکست / سقوط / نابودی)
They informed the Prime Minister that his government was ***doomed***.
The project was ***doomed*** to failure from the start.
این پروژه از اول محکوم به شکست بود.
doomsday روز قیامت / محشر؛ فاجعه
doorstep poll → poll
dope مواد مخدر؛ [عامیانه] اطلاعات، خبر
What's the latest ***dope*** on the strike.
dossier پرونده، دوسیه
The secret service probably has a ***dossier*** on all of us.
double-cross (*informal*) ناروزدن، خیانت‌کردن، دودوزه‌بازی‌کردن
double-deal فریب‌دادن، ریاکاری‌کردن
double-dealing فریب، ریا، دورنگی، تزویر
We can expect only ***double-dealing*** from superpowers in their attempts to renew relations with Iran.
double-digit = double-figure
double-edged دارای دو جنبه، دولبه؛ دوپهلو
The increase in petrol prices is ***double-edged*** because it will make life harder for some, but it will reduce congestion and pollution.
double-figure دورقمی
We have had ***double-figure*** inflation for some years.
double standard
یک بام و دوهوا، معیار دوگانه، برخورد دوگانه / متفاوت
There were inequalities between men and women and a ***double standard*** of morality.
The government is being accused of ***double standards*** in having a tough law and order policy but allowing its own MPs to escape prosecution for fraud.
double-truck تبلیغات در دو صفحه مقابل هم مجله
doughnutting [ضمن مصاحبهٔ تلویزیونی] دور سیاستمدار را گرفتن و او را پرطرفدار جلوه‌دادن
dove کبوتر، سمبل صلح؛ صلح‌طلب، سازش‌کار
Doves are American politicians who would limit or oppose US military intervention in other countries.
hawks and doves
بازها و کبوترها، جنگ‌طلب‌ها و صلح‌طلب‌ها
The President took partial account of views held by the two extreme poles of thinking, the war "***hawks***" and the peace "***doves***".
dovish صلح‌طلبانه، سازش‌کارانه
He was accused of having ***dovish*** tendencies.
او به داشتن تمایلات صلح‌طلبانه متهم شد.
downfall سقوط، زوال، انحطاط
His enemies caused his ***downfall***.
They worked hand in glove with communism for the ***downfall*** of the system.
bring about/cause sb's downfall
باعث سقوط کسی‌شدن
contribute to/hasten the downfall of ...
به سقوط... کمک‌کردن، سقوط ... را تسریع‌کردن
lead to sb's downfall منجر به سقوط کسی‌شدن
plot the downfall of ...
برای سقوط ... توطئه‌چیدن / توطئه‌چینی‌کردن
They were found guilty of ***plotting the down- fall of*** the government.

dollar diplomacy → diplomacy

domain

ملک، قلمرو، خاک، حوزه، حیطه، دایره، زمینه؛ منطقهٔ نفوذ

aerial domain قلمرو هوایی

eminent domains حق تملک دولت، حق دولت برای تملک املاک خصوصی برای کارهای عام‌المنفعه

public domain زمین‌های خالصه؛ اموال عمومی؛ در دسترس همگان [اطلاعات، اختراعات و تألیفاتی که فاقد حق چاپ و تقلید هستند]

domestic

داخلی، محلی؛ [معمولاً به‌صورت جمع] تولیدات داخلی

An Iraqi jet shot down an Iranian airliner on a *domestic* flight.

The government could get neither foreign nor *domestic* loans.

Competition is increasing between *domestics* and foreign imports.

domestic news اخبار محلی، اخبار داخلی

dominance سلطه، حکومت، حکم‌فرمایی، استیلا، تسلّط، نفوذ، برتری

The party members were under the *domi- nance* of the leader.

He was against the absolute *dominance* of the governing party.

He asserted his *dominance* over the other party members.

او برتری خود را نسبت به سایر اعضای حزب نشان داد.

achieve/assume/gain/establish dominance

تسلط یافتن، مسلط شدن

The firm soon *achieved* complete *dominance* in the marketplace.

challenge the dominance of ...

با سلطهٔ ... به مبارزه برخاستن

complete/overwhelming/total dominance

سلطه / تسلط کامل

cultural dominance سلطهٔ فرهنگی

Ex-colonial countries began to *challenge the cultural dominance* of Europe.

maintain/retain dominance

تسلط / نفوذ خود را حفظ کردن

dominant مسلط، حاکم، غالب، حکم‌فرما، ممتاز، برجسته، شامخ؛ صاحب قدرت / نفوذ

The British were formerly *dominant* in India.

The President was the *dominant* figure at the cabinet meeting.

dominant position مقام شامخ

dominate تسلط داشتن (بر)، نفوذ داشتن (بر)، مسلط بودن (بر)، حکم‌فرما بودن؛ تفوق داشتن (بر)

The chairman's strong will *dominated* the committee.

Soviet Union *dominated* over East Europe.

He has authority, but he doesn't try to *dominate* (others).

dominated تحت تسلط

domination تسلط، سلطه(گری)، حکم‌فرمایی، حکومت، استیلا، سیطره؛ تفوق، برتری؛ نفوذ

Muslim states should struggle to liberate themselves from any foreign *domination*.

دولت‌های اسلامی باید سعی کنند خود را از هر نوع سلطهٔ خارجی برهانند.

The nation made a conclusive effort to free itself from military *domination*.

The tyrant's *domination* was challenged by the rebels.

achieve/establish domination

تسلط یافتن، سلطه پیدا کردن

come under/fall under ... domination

تحت سلطهٔ ... رفتن

The country *came under foreign domination*.

cultural domination سلطهٔ فرهنگی

maintain/retain domination

سلطه / تسلط خود را حفظ کردن

total/complete domination سلطهٔ کامل

domineer مستبدانه حکومت کردن، ظالمانه حکومت کردن، مورد ظلم و ستم قراردادن، تحت تسلط ظالمانه قراردادن، تحکم کردن، مسلط بودن (بر)

The people refused to be *domineered* by the king.

domineering

سلطه‌جو، سلطه‌گر، ستمگر؛ آمرانه، تحکم‌آمیز، متکبر

Dominica دومینیکا

Dominican Republic جمهوری دومینیکن

dominion دومینیون، [سابقاً] هریک از کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا؛ (حقّ) حکومت، حکم‌فرمایی، سلطه؛ قلمرو (یک دولت)؛ سرزمین خودمختار

documentary (فیلم) مستند؛ مستدل

documentation ارائهٔ اسناد؛ اسناد، مدارک، مستندات؛ مستندسازی

Please send me the complete ***documentation*** concerning the contract.

لطفاً کلیهٔ اسناد مربوط به این قرارداد را برای من بفرستید.

documented → evidence مستدل

Dod's Parliamentary Companion

راهنمای پارلمان انگلستان [کتاب مرجعی که در آن مشخصات نمایندگان مجلس درج می‌شود]

dodge → tax طفره‌رفتن، گریختن از

dogfight نبرد هوایی

dogmatic تعصب‌آمیز، متعصب، جزمی، خشک‌اندیش؛ تحکم‌آمیز، آمرانه

According to a ***dogmatic*** politician opponents should not be argued with, they should be attacked, shouted down, or if they become too much of a nuisance, liquidated.

The audience disliked the speaker's ***dogmatic*** manner in stating his opinions as if they were facts.

dogmatism تعصب، اظهارنظر تعصب‌آمیز / تحکم‌آمیز؛ جزم‌گرایی

Dogmatism is likely to arouse opposition.

dogmatize آمرانه / قطعی اظهارنظرکردن، مقتدرانه سخن‌گفتن

We shouldn't ***dogmatize*** too freely about the climate of opinion without intimate knowledge.

Doha دوحه [پایتخت قطر]

dole کمک‌هزینهٔ بیکاری

be on the dole کمک هزینهٔ بیکاری دریافت کردن

She ***was on the dole*** for three years before she got a job.

come off the dole

از فهرست دریافت‌کنندگان کمک‌هزینهٔ بیکاری خارج‌شدن

draw/get the dole کمک‌هزینهٔ بیکاری دریافت‌کردن

go on/sign on the dole

تقاضای کمک هزینهٔ بیکاری‌کردن

dollar دلار

dollar area کشورهایی که تجارت خارجی خود را با دلار انجام می‌دهند

authentic/genuine document مدرک / سند اصلی

authenticate a document

سندی را تأییدکردن، صحت چیزی را به ثبوت رساندن

binding document سند لازم‌الاجرا

classified/confidential/privileged/(top) secret documents اسناد طبقه‌بندی‌شده، مدارک سری

decontaminate a document

حذف‌کردن قسمت‌های حساس و سرّی سند قبل از انتشار آن

draft/draw up/prepare/produce a document

(پیشنویس) سندی را آماده / تهیه کردن

draw up a document سند تنظیم‌کردن، سندنوشتن

executive document

سندی که از طرف رئیس‌جمهور برای تأیید به سنا ارسال شود

fabricate a document سند جعل‌کردن

fabricated/forged documents اسناد جعلی

file a document سندی را ارائه‌دادن

Copies of the relevant ***documents must be filed*** at court.

forged document سند تقلبی / قلابی

fraudulent documents اسناد تقلبی

hand over/present/submit a document

سندی را تحویل‌دادن

important/key/seminal document سند / مدرک مهم

monumental document سند تاریخی (مهم)

official documents اسناد رسمی

original document سند اصلی

produce a document مدرک ارائه‌دادن

He was unable to ***produce the document*** that he claimed would prove his case.

مدرکی را که به ادعای وی می‌توانست حرف‌های او را به اثبات برساند نتوانست ارائه دهد.

public documents اسناد دولتی

relevant documents اسناد مربوطه

subpoena documents [حقوقی] مدرک خواستن

suppress documents مدرکی را پنهان‌کردن / رونکردن

vital document مدرک خیلی مهم

The issue is complicated by the fact that a vital document is missing.

گم‌شدن یک مدرک بسیار مهم مسئله را پیچیده کرده است.

The document concerns/deals with/focuses on/ relates to sth (این) سند به ... مربوط می‌شود / می‌پردازد

the document contains/covers/includes sth

(این) سند شاملِ... است

The Vietnam war was an extremely *divisive* issue in the US.

divulge فاش /افشا /برملاکردن، بروزدادن، لودادن

Sources close to the Prime Minister have *divulged* that he would like to retire after the next election.

Djibouti (Jibuti) جیبوتی

dock جایگاه متهم؛ بارانداز

dock strike → strike

... *is in the dock*

کارش به دادگاه کشیده؛ دچار دردسر شده

The company will find itself *in the dock* if it continues to ignore the pollution regulations.

end up in/land in/put in the dock

به دادگاه کشاندن، سروکار کسی با دادگاه افتادن

do عمل‌کردن

It all depends on how the Labour Party *will do* at the next election.

Do as you would be done by (saying)

آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران مپسند.

do away with sth کنارگذاشتن، برطرف‌کردن، رفع‌کردن

The death penalty *has been done away with* in many European countries.

How to *do away with* poverty is a problem that concerns the government.

do badly موفق‌نشدن، شکست‌خوردن

do sb/sth down مورد انتقاد قراردادن، تخطئه‌کردن

It has become fashionable to *do down* traditional moral values.

do for sb/sth فاتحه ... را خواندن، از بین بردن

Unless the government provides more cash, the steel industry *is done for*.

do harm صدمه‌زدن

Their policies *have done more harm* for the working class than ours.

do out محروم‌کردن، مانع‌شدن

She *was done out of* her promotion.

do well موفق‌شدن

dos and don'ts راه و رسم، مقررات، دستورالعمل

The *dos and don'ts* of polite manners are easy to learn.

have to do with sth مربوط‌بودن، ربط‌داشتن

The basic argument *has nothing to do with* the economic crisis.

cultural division بخش فرهنگی

have a division opinion

مخالف‌بودن، اختلاف نظرداشتن

Doctors Without Borders (medicine sans fronties) پزشکان بدون مرز

doctrinaire نظریه‌پرداز ایده‌آلیست، نظریه‌پردازی که به واقعیت‌ها توجهی ندارد

doctrine اصول (عقاید)؛ تعلیمات، آموزه، آیین؛ نظریه، دکترین

Truman *Doctrine* created a new American role of intervention in the world.

Islamic constitutional *doctrine* developed during the first two centuries of Islam.

adhere to/adopt/be committed to/believe (in)/ embrace/subscribe to/uphold a doctrine

به اصولی پایبند / معتقدبودن

They *were* all *committed to* the doctrine of social equality.

advocate/expound/preach/proclaim a doctrine

نظریه‌ای را تبلیغ‌کردن

develop/establish/formulate/produce a doctrine

نظریه‌ای ارائه دادن

repudiate a doctrine نظریه‌ای را ردکردن

document سند، مدرک؛ مستندکردن، با مدرک و سند ثابت‌کردن / ارائه‌دادن

A constitution is a precious *document* in a democracy, guaranteeing the civil liberties of the people.

He wrote a carefully *documented* biography of the leader.

Can you *document* your theory with facts?

adopt/approve/endorse/execute /sign a document

سندی را تصویب‌کردن

The conference *adopted* a document on minority rights.

attach/enclose a document

سندی را ضمیمه / پیوست کردن

The relevant *documents are enclosed* for your information.

اسناد مربوط جهت اطلاع جنابعالی پیوست می‌شود.

The country *was disunited* by the issue of slavery.

disunity تفرقه، نفاق، اختلاف، عدم اتحاد

It was recognized that the allies must first concert policy among themselves; otherwise their enemies would be sure to exploit allied *disunity*.

disuse → fall

diverge (ازهم) دورشدن / بودن؛ (ازهم) فاصله گرفتن / داشتن؛ اختلاف پیداکردن؛ منشعب / جداشدن؛ منحرف‌شدن

divergence اختلاف، تفاوت؛ واگرایی

You expect to find wide *divergences* of views in a healthy democracy.

divergence theory تئوری واگرایی

divergent → opinion متفاوت، مغایر

diversity → unity اختلاف، تفاوت، گوناگونی، تنوع

There is a wide *diversity* of opinion on the question of unilateral disarmament.

divert منحرف کردن، جهت / مسیر (چیزی را) تغییردادن؛ به ... سوق‌دادن

The scandal *diverted* attention from the government's problems at a crucial stage in the election campaign.

More funds should be *diverted* from roads into railways.

divest سلب‌کردن، محروم‌کردن؛ چشم‌پوشی / صرف‌نظرکردن

There is a growing movement to *divest* the monarchy of its remaining constitutional power.

Most western countries have *divested* themselves of their colonies.

divide اختلاف (نظر) پیداکردن، باعث اختلاف‌شدن، نفاق‌افکندن؛ تجزیه‌شدن؛ دسته‌بندی‌کردن، به منظور رأی‌گیری به دو گروه (مخالف و موافق) تقسیم‌شدن؛ رأی‌دادن [با قیام یا با جداشدن مخالفان و موافقان]

Please don't let such a small matter *divide* us.

Opinions are *divided* on the question.

در مورد این مسئله دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد.

After a long debate the House *divided*.

The Opposition did not propose to *divide* the House on this question.

divide and rule تفرقه بینداز و حکومت کن

divided مردد، دودل، بر سر دوراهی، دچار دودستگی / تفرقه

UN remained divided on ...

سازمان ملل در مورد ... به اتفاق نظر / توافق نرسید

divided opinion رأی صادره بدون اتفاق آرا

dividend → peace سود سهام، مزیّت، امتیاز

divine خدایی، الهی، ربانی، آسمانی، ملکوتی

divine intervention خواست / کمک الهی

divine law قانون الهی

the divine revelations وحی الهی

divine right حق خدادادی

division رأی‌گیری [با قیام یا با جداشدن‌مخالفان و موافقان]؛ اختلاف (نظر)، تفرقه، نفاق، دودستگی؛ مخالفت؛ قسمت، بخش؛ لشگر

The Bill was read for the second time without a *division*.

Agitators who stir up *divisions* in a nation are dangerous.

The *divisions* between the various classes of the society are not so sharply marked as they used to be.

No *division* exists in the party.

division bell زنگ رأی‌گیری [زنگی که قبل از رأی‌گیری و برای خبرکردن نمایندگانی که در خارج از جلسه هستند نواخته می‌شود]

division of opinion

عدم حصول اکثریت (برای صدور رأی)

division vote → vote

bitter/deep/great/sharp division اختلاف شدید

There are *sharp divisions* within the party over the privatization of the railways.

clear/distinct division فرق / اختلاف مشخص

deep/sharp division اختلاف شدید / عمیق

Disagreements about defense cuts have opened up *deep divisions* within the military.

اختلاف نظر در مورد کاهش بودجه دفاعی باعث ایجاد تفرقه شدید بین نظامیان شده است.

factional divisions اختلافات فرقه‌ای / جناحی

fundamental divisions اختلافات بنیادی

heal divisions نفاق و تفرقه‌ها را از بین‌بردن

The prime minister tried to heal divisions within his party.

the division of labor تقسیم کار

divisive تفرقه‌انگیز

A few *disruptive* persons can easily ruin a meeting.

dissatisfaction نارضایتی، نارضایی، ناخشنودی، ناخرسندی

disseminate اشاعه‌دادن، منتشرکردن، پخش‌کردن

dissemination اشاعه، انتشار، پخش

dissension

اختلاف، مخالفت، نفاق، مشاجره، دعوا، کشمکش، مناقشه

Political questions often cause *dissension*.

Internal *dissensions* between members of the group have been increasing since the chairman resigned.

از وقتی که رئیس استعفا داده اختلافات درونی بین اعضای گروه افزایش یافته است.

sow the germ of dissention تخم نفاق‌افکندن

dissent اختلاف (عقیده) داشتن، مخالفت کردن؛ جداشدن؛ اختلاف عقیده، مخالفت، اعلام مخالفت، اعلامیه‌ای که در مخالفت با چیزی نوشته شود

In those days political *dissent* was not tolerated.

The *dissenting* delegate walked out in protest.

The members of the minority agreed among themselves on who will write the *dissent*.

dissenting مخالف

There was no disagreement, there were no *dissenting* voices.

dissidence نارضایتی، مخالفت، اختلاف نظر، عدم توافق

dissident ناراضی، مخالف، معاند؛ مخالفت

Small groups of *dissidents* protested against racial discrimination.

There were many *dissident* voices raised in objection.

dissociate جدا / تفکیک‌کردن، فرق قایل‌شدن؛ کنارکشیدن، دوری‌جستن

You cannot *dissociate* the government's actions from the policies which underlie them.

The new appointee to the cabinet *dissociated* himself from his business in order to avoid a conflict of interest.

dissociation → church جدایی، تفکیک

dissolution

انحلال؛ فسخ؛ ازهم‌پاشیدگی؛ انقراض، زوال، فروپاشی

dissolution of parliament انحلال پارلمان

The government lost the vote of confidence, and so the Prime Minister asked for a *dissolution of parliament*.

dissolve

منحل‌کردن / شدن؛ برهم زدن؛ فسخ‌کردن / شدن؛ ازبین‌بردن

The French President has the constitutional right to *dissolve* the National Assembly.

The cabinet was *dissolved* because the members could not agree with the prime minister.

distinguished برجسته، ممتاز، عالی‌مقام؛ نامدار، مشهور

He had a *distinguished* career in the diplomatic service.

Many *distinguished* men have emerged from slums.

distinguished guests/visitors

مهمانان برجسته، مهمانان عالی‌مقام

distort تحریف‌کردن

Newspaper accounts on international affairs are sometimes *distorted*.

گاهی گزارش‌های روزنامه‌ها در مورد مسائل بین‌المللی تحریف‌شده هستند.

distorted account گزارش تحریف‌شده

distort truth حقیقت را وارونه جلوه‌دادن

That was not the first time Italy had *distorted* the *truth* about Islamic Revolution.

distortion تحریف

Such *distortion* of the facts cannot be allowed to go unchallenged.

district منطقه، بخش، ناحیه، حوزه

district council انجمن شهر

District Attorney دادستان

District of Columbia (D.C.) شهر واشنگتن و حومهٔ آن که جزو هیچکدام از ایالت‌های امریکا نیست

congressional/election district ناحیهٔ انتخاباتی

disturb به‌هم‌ریختن، برهم‌زدن، آشفته کردن؛ مزاحم‌شدن

disturb the peace نظم و آرامش را برهم‌زدن

disturbance ناآرامی، آشوب، اغتشاش، بی‌نظمی، اختلال

Six rioters were killed in political *disturbances* that shook the city.

disunite

دچار تفرقه کردن، نفاق افکندن، اتحاد و یگانگی را ازبین‌بردن

disposal خنثی‌سازی؛ انهدام، دورریزی؛ اختیار، دسترسی

The device was defused by army bomb ***disposal*** experts.

the disposal of nuclear waste

دورریختن ضایعات اتمی

dispose دورریختن؛ منهدم‌کردن؛ از شر (چیزی) خلاص‌شدن؛ شکست‌دادن؛ فروختن، خرج‌کردن

Nuclear waste is often ***disposed of*** under the sea.

They ***disposed of*** the dictator during the revolution.

dispossess

محروم‌کردن، خلع یدکردن؛ تصرف‌کردن، مصادره‌کردن

The nobles were ***dispossessed*** (of their estates) after the revolution.

dispossession خلع ید؛ تصرف، مصادره

disputation جرّوبحث، بگومگو

dispute بحث(کردن)، مباحثه(کردن)، مشاجره(کردن)، مورد بحث / اعتراض / تردید قراردادن؛ مقابله / مقاومت‌کردن؛ به مبارزه برخاستن، مبارزه کردن، جنگ‌کردن؛ اختلاف، دعوا، ستیزه، مناقشه، منازعه، کشمکش

They ***disputed*** about how to get the best results.

The rebels ***disputed*** the troops behind street barricades.

The election result was ***disputed***.

نتایج انتخابات مورد اعتراض قرار گرفت.

The incident sparked off a major ***dispute*** between the two countries.

disputed areas نواحی مورد اختلاف / مناقشه

dispute erupted بحث درگرفت، مشاجره آغاز شد

bitter/fierce/heated dispute بحث / مشاجره تند

in dispute مورد تردید

The reliability of the evidence is ***in dispute***.

internal disputes اختلافات داخلی [میان اعضای گروه]

There were lengthy ***internal disputes*** between the two wings of the party.

international disputes اختلافات بین‌المللی

iron out disputes اختلاف را برطرف‌کردن

labor/industrial disputes اختلافات کارگری

legal disputes اختلافات حقوقی

lengthy/long-running/long-standing/prolonged/ protracted dispute اختلاف دیرینه

outstanding disputes اختلافات / مناقشات عمده

He proposed a negotiated settlement of the ***outstanding disputes*** between the two countries.

political disputes اختلافات سیاسی

resolve/settle disputes اختلاف را رفع / حل‌وفصل‌کردن

simmering dispute بحث / مشاجره تند

The ***simmering dispute*** erupted in public when the two men came to blows at the party conference.

territorial disputes اختلافات ارضی

thrash out a dispute

دعوا / مناقشه‌ای را مورد بررسی قراردادن

no one can dispute the fact that ...

بحثی در این نیست که ...؛ تردید / شکی نیست که ...

disputed مورد مناقشه / اختلاف

disqualification سلب صلاحیت؛ محرومیت

disqualified فاقد صلاحیت؛ محروم

disqualify فاقد صلاحیت‌دانستن، شایسته‌ندانستن، مناسب تشخیص ندادن، صالح ندانستن، سلب صلاحیت کردن؛ محروم‌کردن

The judge ***disqualified*** himself because he was a friend of the person on trial.

disregard بی‌توجهی‌کردن، توجه نکردن

The report concludes that the government has flagrantly ***disregarded*** the principles of law.

blatant/flagrant disregard بی‌توجهی آشکار / علنی

complete/total/utter disregard بی‌توجهی کامل / تمام

disreputable بدنام؛ ننگین، شرم‌آور

disrepute بدنامی، بی‌آبرویی، بی‌اعتباری

The old system had fallen into ***disrepute***.

bring sth into disrepute بی‌اعتبارکردن؛ بدنام‌کردن

disrupt برهم‌زدن، مختل‌کردن؛ دچار تفرقه کردن، متلاشی‌کردن، تجزیه‌کردن

The rioters tried to ***disrupt*** the assembly.

شورشیان سعی می‌کردند جلسه را مختل نمایند.

disruption اختلال، بی‌نظمی، برهم‌خوردن؛ آشوب، ناآرامی؛ تجزیه، سقوط

After the ***disruption*** had ended the chairman tried to reconvene the meeting.

Arguments led to the ***disruption*** of their partnership.

disruptive مخل، مخرب، اخلالگر؛ اخلالگرانه

The strikers demanded that the ***dismissed*** men should be reinstated.
The judge ***dismissed*** the case because of the lack of evidence.

dismissal اخراج، (حکم) انفصال؛ حکم مختومه کردن دعوی؛ رد(کردن)
His ***dismissal*** was hardly justified if you consider his past record.
be faced with dismissal با خطر اخراج روبروشدن
She is now faced with ***dismissal*** on the grounds of misconduct.
be threatened with dismissal تهدید به اخراج‌شدن
risk dismissal با خطر اخراج روبروشدن

disobediece نافرمانی، سرپیچی، تمرد
The prisoners were put in solitary confinement as punishment for their ***disobedience*** of the governor's orders.
به‌خاطر نافرمانی از دستورات رئیس زندان، آن زندانی‌ها را به‌عنوان تنبیه به زندان / سلول انفرادی منتقل کردند.
blatant disobedience سرپیچی آشکار

disobedient سرکش، متمرد، حرف‌نشنو

disobey نافرمانی / سرپیچی‌کردن، اطاعت‌نکردن
The husband ***disobeyed*** the court order to pay maintenance for his children.

disorder بی‌نظمی، اختلال، هرج و مرج، اغتشاش، آشوب، شورش؛ بی‌نظم / مختل‌کردن، برهم‌زدن
The enemy retreated in ***disorder***.
Mounted troops were called out to put an end to the ***disorder*** in the streets.
There have been outbreaks of serious public ***disorder***.
be thrown into disorder دستخوش هرج و مرج شدن
The country ***was thrown into disorder*** by the strikes.
quell the disorder شورش / آشوب را خواباندن
Troops were sent in to ***quell the disorder***.
violent disorder شورش خشونت‌آمیز

disorderly آشفته، بی‌نظم، مغشوش، نامرتب؛ اخلال‌گر(انه)

disorganization بی‌سروسامانی، بی‌نظمی، آشفتگی

disorganize مختل‌کردن، دچار بی‌نظمی‌کردن، سازمان یا نظمی را برهم‌زدن
Constant interruption ***disorganized*** the meeting.
disorganize a schedule برنامه‌ای را به‌هم‌زدن

disorganized بی‌سامان، نابه‌سامان، بی‌نظم
The whole conference was totally ***disorganized,*** nobody knew where they were supposed to be or what they were supposed to be doing.

disparity نابرابری، اختلاف، تفاوت

dispatch اعزام(داشتن)؛ گزارش خبری؛ پیام / گزارش فوری؛ به‌سرعت تمام‌کردن
Indian prime minister ***dispatched*** two high ranking officials to Baghdad and Tehran for talks on ending the Gulf war.
London newspapers receive ***dispatches*** from all parts of the world.
The chairman ***dispatched*** the meeting in 20 minutes.
dispatch box [در انگلستان] جعبهٔ قرمزرنگی که اسناد حکومتی را در داخل آن به وزرا ارسال می‌دارند
rush a dispatch
با عجله مخابره‌کردن، با عجله خبری را ارسال‌کردن
The correspondent ***rushed dispatches*** to his newspaper about the deployment of chemical weapons by Iraqi regime.
the Dispatch Box [در مجلس عوام انگلستان] تریبون مخصوص سخنرانی وزرا و رهبران احزاب
to be at the Dispatch Box
[در مجلس عوام انگلستان] پشت میز خطابه و در حال سخنرانی‌بودن

disperse پراکنده / متفرق‌شدن؛ پراکنده / متفرق‌کردن
Security guards ***dispersed*** the crowd that had gathered around the building.

displace عزل‌کردن، برکنارکردن؛ بی‌خانمان‌کردن، آواره‌کردن
The President ***displaced*** the White House Chief of Staff.
The war ***displaced*** thousands of families.
displaced persons آوارگان (جنگی)، پناهندگان
The ***displaced person*** has becoms a world-wide phenomenon.

displacement آوارگی
The recent famine in theee parts has caused the ***displacement*** of tens of thousands of people.
قحطی اخیر در این نواحی باعث آوارگی هزاران نفر شده است.

parliamentary discussion بحث (به روش) پارلمانی [انتخاب رئیس جلسه، گرفتن نوبت برای صحبت، تصمیم‌گیری با دادن رأی و سایر تدابیر برای حفظ نظم جلسه]
put to a discussion به بحث‌گذاشتن
We need to ***put*** this proposal ***to a discussion***.
round-table discussion بحث میزگرد
stormy/tense discussion بحث تند
sum up a discussion خلاصه بحث را ارائه‌دادن
the outcome of a discussion نتیجه بحث / مذاکره
the subject of discussion موضوع بحث
thread of discussion رشتهٔ سخن
under discussion تحت بررسی
wide-ranging discussion بحث پردامنه / مفصل
wind up a discussion به بحث خاتمه‌دادن
wordy discussion بحث طولانی

disempowerment تضعیف

disenfranchise = disfranchise

disengage دست‌برداشتن، رهانیدن، خلاص‌کردن؛ [نظامی] عقب‌نشینی‌کردن
They recognized that the country could revive only if it thoroughly ***disengaged*** from the chaos of the old regime.

disfranchise از حق رأی محروم‌کردن
A ***disfranchised*** person cannot vote or hold office.
The government tried to ***disfranchise*** some of the immigrant groups.

disfranchisement محرومیت از حق (رأی)

disgrace مایهٔ شرم / بی‌آبرویی، شرم‌آور؛ رسوایی، بدنامی
It's a ***disgrace*** that the government spends so much on guns and so little on education.
Nixon was the first American President ever to resign the office in ***disgrace***.
نیکسون اولین رئیس‌جمهور امریکا بود که با رسوایی از مقام خود استعفا داد.
bring disgrace upon sb رسواکردن، بی‌آبروکردن
fall into disgrace بدنام‌شدن

disgraceful ننگین، شرم‌آور، خجالت‌آور

disguise → blessing لباس مبدل (پوشیدن)؛ عوض‌کردن، تغییردادن؛ پنهان / مخفی‌کردن
adopt/put on/wear disguise لباس مبدل پوشیدن

disharmony ناسازگاری، تعارض، اختلاف

dishonest نادرست، متقلب، حقه‌باز، فریب‌کار؛ فریب‌کارانه

dishonesty نادرستی، تقلب، فریب‌کاری

dishonor (مایهٔ) بدنامی، بی‌آبرویی، رسوایی، ننگ؛ بدنام‌کردن، آبروی کسی را بردن، محترم‌نشمردن؛ برگشت‌زدن [چک]؛ نکول‌کردن [برات]
Some of the leaders of the coup took their lives rather than face ***dishonor***.
We suspect he means to ***dishonor*** the agreement made three years ago.

dishonorable شرم‌آور، ننگین؛ بی‌آبرو، بی‌حیثیت، پست

disinformation گمراه‌کردن، دادن اطلاعات گمراه‌کننده
There was a Department of ***Disinformation*** in KGB dedicated to sowing dissent and confusion among other intelligence networks.

disintegrate تجزیه‌کردن، تجزیه‌شدن، از هم‌پاشیدن، متلاشی‌شدن
The country is rapidly ***disintegrating*** under the weight of sectarian rivalries.
The new alliance between the two neighboring countries will soon ***disintegrate*** unless they do something to pull it together.

disintegration تجزیه، فروپاشی، ازهم‌پاشیدگی
This defeat lead to the ***disintegration*** of the empire. این شکست به فروپاشی امپراتوری منجر شد.

disinterested بی‌طرف، بی‌غرض؛ بی‌طرفانه، بی‌غرضانه، بدون حب و بغض

disloyal خائن، ناسپاس؛ خائنانه
Two newspapers have been criticized for ***disloyal*** reporting of the war.

disloyalty خیانت، ناسپاسی، عهدشکنی
He has shown ***disloyalty*** to the party and is not to be trusted.

dismantle → missile برچیدن

dismember تجزیه‌کردن، جداکردن
After the war the defeated country was ***dismembered*** and could no longer be called a nation.

dismemberment تجزیه

dismiss برکنار / اخراج / منفصل / بیرون‌کردن؛ مرخص‌کردن؛ واردندانستن، ردکردن، مطرح‌نکردن
The officer was ***dismissed*** from the service for neglect of duty.

She *brought* the whole system *into discredit*.
او مایهٔ بی‌اعتباری کل نظام شد.
do sb discredit مایهٔ شرمندگی شدن
It *does us great discredit* to treat foreigners so badly.
discretion اجازه، آزادی عمل، اختیار؛ نظر، رأی؛ (قوهٔ) تشخیص، صلاح‌دید، صواب‌دید
You have full *discretion* to act.
absolute/full/complete/unfettered discretion آزادی عمل کامل
at the discretion of به تشخیص، با نظرِ
This fund will be used *at the discretion of* the chairman.
considerable/great/wide discretion آزادی عمل زیاد
exercise/use discretion اعمال نظرکردن
the age/years of discretion سن بلوغ
discretionary بسته به تشخیص / صلاح‌دید؛ مصلحتی، بدون مطالعه
discretionary correction تعزیر
discretionary powers اختیارات ویژهٔ (وزیر)؛ آزادی عمل، قدرت تشخیص / تصمیم‌گیری
discriminate تبعیض قایل‌شدن، استثنا قایل‌شدن؛ تشخیص‌دادن؛ متمایزکردن
There is evidence that some employers *discriminate* against women applicants.
discrimination تبعیض؛ تشخیص، تمایز، قوهٔ تمیز
Discrimination by employers on the grounds of race and nationality was illegal.
تبعیض از طرف کارفرمایان براساس نژاد و ملیت غیرقانونی بود.
The life of the negro in the US is still sadly crippled by the chains of *discrimination*.
blatant/overt discrimination تبعیض آشکار
gender discrimination
تبعیض بین زن و مرد [در استخدام]
practise discrimination against ... تبعیض قایل‌شدن
The company denies that it has *practised discrimination against* any of its employees.
racial discrimination تبعیض نژادی
reverse/positive discrimination تبعیض مثبت
discriminatory تبعیض‌آمیز
discuss بحث کردن؛ مورد بحث قراردادن، راجع به ... حرف‌زدن / صحبت‌کردن
They spent two hours *discussing* the details of the contract.
discuss at great length
به‌دقت / به‌طور کامل بررسی‌کردن
discuss fully/thoroughly/exhaustively/widely
به‌طور کامل بحث‌کردن
The proposals have been *widely discussed* in the media.
discussion بحث، گفتگو، مذاکره
The chairman declared the *discussion* closed.
The *discussion* reached a dead end.
A discussion arose respecting ... .
بحث در مورد ... درگرفت.
The discussion revolved around ... .
بحث بر محور ... دور می‌زد.
animated/heated/intense/lively discussion
بحث داغ
bilateral discussions گفتگوهای دوجانبه
break off/conclude/end a discussion
بحث را خاتمه‌دادن / متوقف‌کردن
We decided to *end the discussion* before it got out of hand.
bring up/open sth up for discussion
برای بحث مطرح‌کردن
candid/frank/open discussion
بحث صریح / رک و راست
considerable/lengthy/long/wordy discussion
بحث طولانی
detailed/full/in-depth discussion بحث عمیق
enter into discussion وارد مذاکره‌شدن
hold discussions بحث‌کردن، جلسه بحث و گفتگو داشتن
The two governments are to *hold discussions* on the border issue.
دو دولت باید در مورد این مسئلهٔ مرزی جلسهٔ بحث و گفت‌وگو داشته باشند.
inconclusive discussion بحث بی‌حاصل / بی‌نتیجه
initial/preliminary discussions گفتگوهای مقدماتی
initiate/provoke/stimulate discussion
باعث بحث و گفتگوشدن
lead/open/start a discussion بحث را آغازکردن
lengthy discussions بحث‌های طولانی
panel discussion بحث میزگرد

disburse خرج / هزینه کردن، پرداختن
The World Bank and the IMF have agreed to *disburse* financial aid to the country.
بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول موافقت کرده‌اند که به آن کشور کمک مالی بکنند.

discharge مرخص‌کردن، آزادکردن، اخراج‌کردن؛ لغو / نقض‌کردن؛ تبرئه کردن؛ مرخصی، انفصال
The members of the jury were *discharged*.
Many memebers of the armed forces got *discharges* when the war ended.
discharge a committee کمیسیونی را فاقد صلاحیت رسیدگی به لایحه اعلام‌کردن

disciple مرید، پیرو، شاگرد
He's a loyal *disciple* of the prime minister.
ardent disciple مرید / پیرو پروپاقرص

discipline انضباط؛ نظم؛ روش، شیوه؛ مقررات؛ تنبیه؛ مجازات / تنبیه / توبیخ کردن
A senior official has been *disciplined* for revealing secret government plans to the media.
یک مقام عالی‌رتبه به‌خاطر افشای نقشه‌های سرّی دولت به رسانه‌ها مورد توبیخ قرار گرفت.

disciplinary تأدیبی، تنبیهی

disclaim انکار / تکذیب / ردکردن؛ به‌عهده نگرفتن؛ کتمان‌کردن؛ ترک دعوی‌کردن

disclaimer انکار، تکذیب (نامه)
The President's public *disclaimer* about tax increases has not convinced anyone.

disclose
افشاکردن، فاش کردن، برملاکردن، پرده از ... برداشتن
He was accused of *disclosing* government secrets.

disclosure افشا، افشاگری
The newspaper's *disclosures* shocked the public.
disclosure of information افشای اطلاعات

discontent
نارضایتی؛ ناراضی (کردن)، باعث نارضایی / نارضایتی‌شدن
The strikes were a sign of *discontent* (with poor pay).
discontent came to a head
نارضایتی به اوج خود رسید
Discontent simmered and then *came to a head* with the national protests.
discontent grew/ spread
نارضایتی گسترش / افزایش یافت
breed/cause/give rise to/lead to/provoke discontent
باعث نارضایتی‌شدن، نارضایتی به‌بارآوردن
express/voice discontent ابراز / اظهار نارضایتی‌کردن
fuel discontent نارضایتی را دامن‌زدن
general/widespread discontent
نارضایتی کلی / گسترده
popular/public discontent نارضایتی عموم / عمومی
The reforms failed to stem social *discontent*.

discord نفاق، اختلاف، عدم توافق، مشاجره
Constant argument caused angry *discord* that spoiled the meeting.
apple of discord مایهٔ نفاق
hint/note of discord نشانه اختلاف / عدم توافق
A *note of discord* surfaced during the leaders' meeting.
source of discord منشأ اختلاف
The contrasts between rich and poor nations are a *source of discord*.
sow the seed of discord تخم نفاق‌افکندن
They definitely intended to *sow the seed of discord* among the Moslems.

discordant مغایر، متضاد، متناقض
The two leaders made a show of unity at the press conference, though they had notably *discordant* messages.

discourse گفتگو، بحث؛ سخنرانی، خطابه؛ گفتمان

discredit بی‌آبروکردن، بی‌اعتبارکردن؛ مورد تردید قراردادن، اطمینان‌نکردن؛ مایهٔ بی‌آبرویی، مایهٔ سرافکندگی؛ شک، تردید؛ بی‌آبرویی، بی‌اعتمادی
He attempted to *discredit* his opponent in the election.
The lawyer *discredited* the witness by proving that he had been bribed.
The existence of poverty is a *discredit* to our country.
bring/reflect discredit upon ...
مایه بی‌اعتباری / بی‌آبرویی ... شدن
By telling lies he *brought discredit* upon parliament.
bring sth into discredit بی‌آبرو / بی‌اعتبارکردن

The dictator's policies had soon *disaffected* the people.

disaffected ناراضی، مخالف

Disaffected members have left to form a new party.

disaffection نارضایی، نارضایتی، مخالفت

Disaffection often leads to outright treason.

disagree → agree مخالفت‌کردن، مخالف‌بودن، اختلاف نظر پیداکردن؛ تضاد / منافات داشتن

disagree completely/entirely/totally کاملاً / به‌طور کلی مخالف‌بودن

I *disagree totally* with this policy.

profoundly/sharply/strongly/vehemently disagree اختلاف‌نظر شدید داشتن، به‌شدت مخالف‌بودن

disagreement اختلاف (نظر)؛ مخالفت؛ تضاد

There was *disagreement* among the MPs about how the police should deal with terrorist attacks.

در مورد نحوهٔ حملهٔ پلیس به تروریست‌ها بین نمایندگان مجلس اختلاف‌نظر وجود داشت.

head-on disagreement اختلاف جدی

disallow ردکردن، نپذیرفتن

The chairman *disallowed* the point of order.

disapproval مخالفت، نارضایی

The speaker showed his *disapproval* of the MP's behavior.

chorus/roar of disapproval فریاد اعتراض

express/mark/register/show disapproval نارضایتی را ابراز / نشان‌دادن

public/popular disapproval مخالفت / نارضایتی عمومی

The decision met with widespread *public disapproval*.

strong disapproval اعتراض شدید

disapprove مخالفت‌کردن، مخالف‌بودن، موافقت‌نکردن، ردکردن

The junta openly *disapproves* of the judicial system.

strongly disapprove به‌شدت مخالفت‌کردن

thoroughly disapprove کاملاً / به کل مخالفت‌کردن

disarm خلع سلاح‌کردن؛ اسلحه را زمین‌گذاشتن؛ خنثی‌کردن

Five hundred rebels were captured and *disarmed*.

disarm a mine مینی را خنثی‌کردن

disarmament خلع‌سلاح

The problem of *disarmament* has been called the heart of international politics.

Disarmament Commission کمیسیون خلع‌سلاح

Disarmament Conference کنفرانس خلع‌سلاح

disarmament negotiations/talks مذاکرات خلع‌سلاح

nuclear disarmament خلع‌سلاح اتمی

campaign for disarmament به طرفداری / حمایت از خلع‌سلاح فعالیت‌کردن

multilateral disarmament خلع‌سلاح چندجانبه

disarray آشفتگی، هرج‌ومرج، بی‌نظمی، به‌هم‌ریختگی

The meeting broke up in *disarray*.

disaster فاجعه، مصیبت، بلا؛ سانحه؛ بدبختی

Scientists have warned of the looming global *disaster*.

disaster area/zone منطقه / ناحیهٔ مصیبت‌زده

Aid has been flown in to the *disaster area*.

به منطقهٔ مصیبت‌زده با هواپیما کمک ارسال شده است.

disaster struck/befell/hit (sb/sth) بلا نازل شد

air disaster سانحهٔ هوایی

avert/avoid/prevent/ward off disaster از (وقوع) فاجعه‌ای جلوگیری‌کردن

bring/cause/lead to/spell disaster فاجعه به‌بارآوردن، فاجعه‌آمیزبودن

One person's mistakes can *bring disaster* to the group.

The drought *spelt* economic *disaster* for the country.

imminent/impending/looming disaster فاجعهٔ قریب‌الوقوع

natural disasters بلایای آسمانی

survive a disaster از سانحه‌ای جان سالم به‌دربردن

disastrous فاجعه‌آمیز، مصیبت‌بار، فجیع

Such a war would be *disastrous* for the human race.

This decision will have a *disastrous* impact on foreign policy.

disavow تکذیب / انکار / ردکردن

He publicly *disavowed* any connection with terrorist groups.

disband منحل‌کردن / شدن

She formed a political group which *disbanded* a year later.

The embassy would not comment on confidential *diplomatic* decisions.
diplomatic agent نمایندهٔ دیپلماتیک / سیاسی
diplomatic answer جواب سیاستمدارانه /زیرکانه
diplomatic bag/pouch پیک / محمولهٔ سیاسی
He was accused of shipping arms into the country in the ***diplomatic bag***.
diplomatic channels
راه‌های ارتباطی سیاسی، مجاری دیپلماتیک
They are working to restore ***diplomatic channels*** between the two countries.
diplomatic corps هیئت (نمایندگی / نمایندگان) سیاسی
diplomatic courier پیک سیاسی
diplomatic dance مانور سیاسی
diplomatic immunity مصونیت سیاسی
He claimed ***diplomatic immunity*** to avoid being arrested.
diplomatic parlance زبان سیاسی، اصطلاح سیاسی
diplomatic service کادر سیاسی
Ambassadors are the highest-ranking members of the ***diplomatic service***.

diplomatically باسیاست، مدبّرانه، زیرکانه، حساب‌شده
diplomatique → corps
diplomatist = diplomat
direct اداره‌کردن، هدایت / راهنمایی / رهبری‌کردن؛ دستوردادن، خطاب‌کردن؛ متوجه کردن، معطوف داشتن؛ مستقیم، مستقیماً
The efforts and energies of the whole nation was *directed* towards the successful prosecution of the war.
We pay income tax *direct* to the government.
direct action اعتصاب
direct primary → primary

direction مدیریت، اداره، سرپرستی؛ دستور؛ جهت، سو؛ مسیر؛ راهنمایی، ارشاد
He took over the *direction* of a large bank.
The court is not able to give ***directions*** to the local authority.
دادگاه نمی‌تواند به مقامات محلی دستور بدهد.
The crime investigation has taken a new *direction*.
The town shows improvement in many *directions*.
a change of direction تغییر جهت / مسیر
This was a major change of direction for Britain's foreign policy.
a step in the (right) direction
اقدام مناسب / به‌جا، قدم مثبت

directive رهنمود، دستور، دستورالعمل
All companies must comply with the new *directive*.
The committee issued a *directive* on food prices.
administrative directive دستورالعمل اداری

director مدیر، رئیس، اداره‌کننده
Director General مدیرکل

directorate مدیریت، هیئت مدیره
disability معلولیت، نقص عضو؛ [حقوقی] عدم صلاحیت / اهلیت، ازکارافتادگی
disable ازکارانداختن، فلج‌کردن؛ معلول / ناتوان‌کردن؛ [حقوقی] سلب صلاحیت‌کردن از
These guns will destory or ***disable*** any incoming missile.

disabled → combatant معلول؛ [با the معلولین]
disadvantage عیب، نقص، ضرر، زیان؛ ضعف؛ وضع نامساعد / نامطلوب؛ محرومیت
We need to consider whether the ***disadvantages*** of the plan outweigh the advantages.
She argued that social ***disadvantage*** is a major cause of crime.
The scheme's ***advantages*** outweigh/offset the disadvantages.
be at a disadvantage در موضع ضعف قرارداشتن
place/put at a disadvantage در موضع ضعف / در وضع نامطلوب قراردادن، به ضرر... تمام شدن
This new law ***places*** poor families ***at a*** distinct ***disadvantage***.

disadvantaged محروم
Special attention will be paid to people from ***disadvantaged*** areas.
the disadvantaged محرومان، محرومین
These measures are intended to help ***the disadvantaged***.
منظور از این اقدامات مساعدت به محرومان است.

disaffect ناراضی‌کردن، رنجاندن

dig in one's toe → toe

dignitary

شخص بزرگ، شخص والامقام؛ [در جمع] بزرگان، اعیان

dignity عزت، شرف، شأن، ارزش، حرمت

We want to have a society in which the *dignity* of all people is recognized.

The way the prisoners were treated was an affront to human *dignity*.

diktat دستور؛ قانون / حکم / حکومت تحمیلی

dilatory مسامحه‌کار، کم‌تحرک، کند

The Government has been *dilatory* in condemning the outrage.

dilatory motion

[در مجلس عوام] پیشنهاد به‌تعویق‌انداختن لایحه

diligence → absence

dilute تضعیف / کم‌رنگ کردن

dilute sb's power قدرت کسی را تضعیف‌کردن

diplomacy دیپلماسی، سیاستمداری؛ مهارت (دیپلماتیک)، سیاست، تدبیر، کاردانی

Diplomacy is the art of conducting official negotiation and maintaining relationship between governments.

The making of treaties, international agreements, and the like, is an important part of *diplomacy*.

We need someone who has tact and *diplomacy*.

basic diplomacy دیپلماسی بنیادی

coercive diplomacy دیپلماسی زور و فشار

conference diplomacy دیپلماسی گروهی، دیپلماسی چندجانبه، مذاکرهٔ همزمان با نمایندگان چند دولت

In a *conference diplomacy* negotiations are conducted simultaneously with a group, rather than with one state.

dollar diplomacy

دیپلماسی دلار [دیپلماسی توسعه‌طلبی اقتصادی (امریکا)، سیاست گسترش نفوذ از طرق اقتصادی]

Dollar diplomacy seeks to advance a country's financial and commercial interests abroad, and hence its international influence.

excercise/show/use diplomacy

کاردانی / تدبیر به کاربردن

freelance diplomacy دیپلماسی مستقل

He engaged in a *freelance diplomacy* to improve Franco-German relations.

gunboat diplomacy

سیاست کشتی‌های توپدار، دیپلماسی زور و تهدید

US confrontation with Libya was referred to as *gunboat diplomacy*.

مواجههٔ امریکا با لیبی دیپلماسی زور و تهدید تلقی شد.

megaphone diplomacy دیپلماسی بوق و کرنا

multilateral diplomacy

دیپلماسی چندجانبه، مذاکرهٔ همزمان با نمایندگان چند دولت

open diplomacy دیپلماسی علنی / آزاد

personal diplomacy دیپلماسی خصوصی

In a *personal diplomacy* a national leader tries to sort out some international problem on the basis of his own personal relations with other national leaders.

shirtsleeve diplomacy دیپلماسی غیررسمی

shuttle diplomacy دیپلماسی سفر / رفت‌وبرگشت

In a *shuttle diplomacy* an influential or important foreign affairs spokesman will travel backwards and forwards between hostile states trying to find grounds for compromise between opponents.

UN mediators are conducting *shuttle diplomacy* between the two sides.

diplomaism مدرک‌گرایی

diplomat

دیپلمات، سیاستمدار، مأمور سیاسی، آدم زرنگ / باتدبیر / کاردان

A *diplomat* is accredited to represent his government in another country on political matters and negotiations.

Ambassadors, envoys, and chargés d'affaires are *diplomats*.

career/professional diplomat

دیپلمات حرفه‌ای، عضو کادر سیاسی

ranking/high-ranking diplomat

دیپلمات عالی‌مقام، دیپلمات عالی‌رتبه

seasoned diplomat دیپلمات ورزیده / خبره / مجرب

Most countries prefer to send their most *seasoned diplomat* to the UN.

اغلب کشورها سعی می‌کنند مجرب‌ترین دیپلمات خود را به سازمان ملل بفرستند.

senior diplomat دیپلمات ارشد

veteran diplomat دیپلمات مجرب، دیپلمات کهنه‌کار

diplomatic سیاسی، سیاستمدارانه، زیرکانه

policies and fights hard in defense of old policies.
A few *die-hards* are trying to stop the reforms.

diet جلسهٔ بحث رسمی، مجلس شورا؛
[با D-] مجلس مقننهٔ / پارلمان ژاپن و سویس

differ فرق / تفاوت داشتن، متفاوت بودن؛ اختلاف (نظر) داشتن
Opinions *differ* widely on this issue.
He acknowledged that views over sanctions against Iran *differed*.
In the end we agreed to *differ*.
differ considerably/enormously/fundamentally/greatly/markedly/radically/sharply/significantly/widely
خیلی فرق داشتن، خیلی متفاوت بودن، اختلاف فاحش داشتن

difference اختلاف (عقیده)، مشاجره، بحث، تضاد
differences may arise/emerge/occur
ممکن است اختلافاتی پیش بیاید
difference of opinion اختلاف نظر / عقیده
differences remain
اختلافاتی موجود است، اختلافاتی باقی مانده
Although the talks were generally successful, *differences remain* between the groups.
adjust differences اختلافات را برطرف کردن
air differences اختلاف نظرها را علناً ابراز داشتن
basic/essential difference اختلاف اساسی
big/broad/considerable/major/sharp/vast/wide difference اختلاف زیاد
clear/distinct/marked/notable/noticeable/obvious/striking difference اختلاف آشکار / مشخص
crucial/important/key/significant اختلاف عمده / مهم
dramatic/enormous/huge/profound/radical/substantial difference اختلاف بسیار زیاد / فاحش
ethnic differences اختلافات قومی
iron out/make up/resolve/settle differences
اختلافات را برطرف / رفع کردن
The *differences* between the two ministers *were ironed out*.
minor/slight/subtle difference اختلاف جزئی / ناچیز
outstanding differences اختلافات عمده
This round of talks aims to resolve the *outstanding differences* between the two sides.
paper over differences
اختلافات را برطرف کردن، بر اختلافات سرپوش گذاشتن
It would be naive to think Washington and Moscow can *paper over* all their regional *differences*.
papered-over differences اختلافات نهانی
patch up/reconcile differences
اختلافات را برطرف / رفع کردن، به اختلافات خاتمه دادن
Foreign ministers of the Islamic Conference tried to *patch up their differences*.
نخست‌وزیران کشورهای (شرکت‌کننده در) کنفرانس اسلامی سعی کردند اختلافات خود را برطرف سازند.
put aside differences اختلافات را کنار گذاشتن
We must try to *put aside* all *differnces* of party or class.
racial differences اختلافات نژادی
radical differences اختلافات اساسی / عمیق
sink differences
اختلافات و خصومت‌ها را به فراموشی سپردن
We must *sink our differences* and save the firm.
thrash out differences
اختلافات را مورد بررسی / بحث قراردادن

difficulty
مشکل، دشواری؛ دردسر، زحمت، سختی، گرفتاری، مخمصه
Despite all the *difficulties*, he still remains optimistic.
The *difficulty* lies in identifying the precise nature of the problem.
difficulties arise/crop up مشکلاتی پیش می‌آید
cause/create/make/present difficulties
مشکل / دردسر ایجاد کردن
considerable/enormous/grave/great/major/serious/severe difficulties مشکلات فراوان / زیاد
encounter/experience/face/get into/run into difficulties با مشکلاتی مواجه شدن، به مشکلاتی برخورد کردن
Among the *difficulties encountered* was a lack of cooperation on the part of the authorities.
عدم همکاری مقامات ازجمله مشکلاتی بود که با آنها مواجه شدیم.
The scheme has *run into* serious *difficulties*.
experience difficulty سختی کشیدن
insurmountable difficulties مشکلات لاینحل
overcome/surmount difficulties
بر مشکلات فائق آمدن / غلبه کردن
resolve/solve difficulties مشکلات را برطرف کردن

He has always been the watchdog of the party line and the purger of *deviationists*.

devil شیطان

devil incarnate شیطان مجسم، مظهر شیطان

devolution

تفویض / انتقال قدرت به حکومت‌های محلی، خودگردانی

devolve واگذارکردن / شدن، محول‌کردن / شدن، تفویض‌کردن

When the President is ill, his duties *devolve* upon the Vice-President.

More power is to be *devolved* to regional governments.

قرار است اختیارات بیشتری به حکومت‌های محلی تفویض شود.

devolve authority/power

اختیارات / قدرت را تفویض کردن

When the king died, his *authorities devolved* upon his son.

devolve duties upon someone

وظیفه‌ای را به کسی محول / واگذارکردن

devote وقف / صرف‌کردن

She *has devoted* all her life to the care of homeless people.

Over half of his speech *was devoted* to the issue of unemployment.

devoted فداکار، از خودگذشته؛ وفادار

devotee هواخواه، دوستدار؛ مؤمن، معتقد

He is a great *devotee* of the Prime Minister.

devotion ایثار، از خودگذشتگی، فداکاری

devout مؤمن، متدین، باایمان

Dhaka داکا [پایتخت بنگلادش]

diabolic شیطانی، اهریمنی

diabolical اهریمنی، کثیف، پلید

dialogue بحث، گفتگو، مذاکره

More *dialogue* between world leaders is needed.

The government refused to engage in direct *dialogue* with the terrorists.

dialogue among civilizations گفتگوی تمدن‌ها

dialogue of the deaf بحث بی‌فایده، بحث و گفتگویی که در آن طرفین به استدلال دیگری توجه نمی‌کنند

begin/enter into/open dialogue وارد مذاکره‌شدن

constructive dialogues مذاکرات مفید / سازنده

hold/have/engage in a dialogue مذاکره‌کردن

Managers are willing to *hold a dialogue* with union leaders.

dichotomy تضاد، اختلاف، دوگانگی

There is often a *dichotomy* between what politicians say and what they do.

اغلب بین حرف و عمل سیاستمداران تضاد و دوگانگی به‌چشم می‌خورد.

dictate دستوردادن، دیکته‌کردن؛ دستور، امر

The country that wins a war usually *dictates* the terms of peace to the country that loses.

We won't allow ourselves to be *dictated* to by the official union leadership.

against the dictates of Islam خلاف دستورات اسلام

dictator دیکتاتور، حاکم مطلق، خودکامه، مستبد

Dictators distrust their people and are afraid to allow a free play of public opinion.

dictatorial

دیکتاتوری، دیکتاتورمنش، آمرانه، خودکامه، استبدادی

Officials dislike the Minister's *dictatorial* way of working.

dictatorial government حکومت دیکتاتوری

dictatorship دیکتاتوری، حاکمیت مطلق، خودکامگی، استبداد؛ کشور دیکتاتوری، حکومت استبدادی

dictatorship of proletariat دیکتاتوری پرولتاریا

die مردن

die a martyr شهیدشدن

die away/down

فروکش‌کردن، به‌تدریج از بین‌رفتن، تخفیف‌یافتن

The commotion *died away*.

The tension between the two nations had *died down* considerably.

تنش بین دو دولت به‌طور قابل ملاحظه‌ای تخفیف یافته بود.

He thought the criticism that had followed his announcement would *die down*.

die in the last ditch تا آخرین نفس مبارزه / دفاع‌کردن

die hard تسلیم‌نشدن، تا آخرین نفس مبارزه‌کردن

The old politician *died hard*, refusing to concede victory to his young opponent until all of the votes had been counted.

die-hard (آدم) سرسخت، یکدنده

A *die-hard* politician obstinately opposes new

detestation نفرت، انزجار، برائت (از مشرکین)
detestation from pagans برائت از مشرکین
detestation demonstration تظاهرات برائت از مشرکین

dethrone
(از سلطنت) برکنارکردن، از اریکهٔ قدرت به زیرکشیدن، معزول‌کردن، خلع‌کردن؛ شکست‌دادن
The rebels *dethroned* the weak king.
The reputation of Stalin has been *dethroned* and his blunders as a statesman have been denounced.

dethronement خلع، عزل؛ شکست

detonate منفجرشدن / کردن
The terrorists were killed when their bomb *detonated* unexpectedly.

detribalization
قبیله‌زدایی، برانداختن آداب و رسوم قبیله‌ای

devaluation
تضعیف / کاهش ارزش (پول)، کاهش نرخ برابری
The recent *devaluation* of the dollar has had a strong effect on the financial market.

devalue (ارزش پولی را) تضعیف‌کردن، نرخ برابری پولی را کاهش‌دادن، خوار / بی‌مقدار کردن
The pound was *devalued* against US dollar.
The Chancellor made it clear that he would not hesitate to *devaluate* the currency if it became necessary.

devastate ویران‌کردن، نابودکردن، از بین‌بردن

devastating
ویرانگر، مخرب، خانمان برانداز؛ کوبنده، سخت؛ تکان‌دهنده
It is a *devastating* and barbaric act that defies all comprehension.

developed توسعه‌یافته؛ پیشرفته؛ مترقی؛ رشدیافته
Most large cities in the *developed* world have difficulty in managing road traffic.

developing رو به توسعه / رشد، در حال توسعه
Many *developing* countries are paralyzed by the debt burden.

development توسعه، ترقی، پیشرفت، رشد، گسترش، تکامل؛ رویداد، خبر؛ حوادث / اخبار جدید، تحول؛ عمران، آبادانی؛ ساخت‌وساز، ساختمان‌سازی؛ تجدید بنا؛ ساختن؛ منطقهٔ نوساز
What was the most significant *development* in the latest round of negotiations.
This is a new stage in the *development* of Anglo-Irish relations.
The newspaper gives news about the latest *developments* in the elections.
In another *development*, administration officials said a task force had been established to look at the political implications of declining oil prices.
Development is not normally permitted in conservation areas.
accelerate/speed up the development
پیشرفت را تسریع‌کردن، به پیشرفت ... سرعت بخشیدن
aid/assist/encourage/foster/promote/stimulate the development
به رشد و توسعه کمک‌کردن، در پیشرفت ... مؤثر بودن
arrest/discourage/halt/hinder/inhibit/prevent/restrict/retard/slow/stunt the development
مانع پیشرفت‌شدن، از رشد ... جلوگیری‌کردن
facilitate the development رشد و توسعه را تسهیل‌کردن
monitor/oversee the development of ...
پیشرفت ... را تحت نظر داشتن، به پیشرفت ... نظارت کردن
A UN team is *monitoring the development* of the peace process.
یک گروه از طرف سازمان ملل پیشرفت روند صلح را تحت نظر دارد.
new/the latest/recent developments اخبار جدید
positive developments تحولات مثبت
In the past ten years we've seen some very *positive developments* in our relations with our neighbours.
rapid development رشد سریع
sustained development پیشرفت / رشد مداوم
unexpected development رویداد غیرمنتظره

deviate منحرف‌شدن، دورشدن
I will never *deviate* from what I believe to be right.

deviation انحراف، کج‌روی، دگراندیشی
Party ideologists accused him of *deviation*.

deviationism
انحراف از خط سیاسی حزب، کج‌روی، دگراندیشی

deviationist کسی که از خط سیاسی حزب (کمونیست) منحرف شود، دگراندیش، منحرف؛ انحرافی

detachment [نظامی] گروه
A ***detachment*** of British soldiers has been sent on a peace-keeping mission to the area.

detail مأموریت‌دادن؛ گروه
Four soldiers were ***detailed*** to check the road for troops.
A ***detail*** of five police afficers accompanied the diplomat to his hotel.
disclose/pass on/release details
وارد جزئیات‌شدن، جزئیات را افشاکردن
exact/precise/specific details جزئیات دقیق

detain توقیف‌کردن، بازداشت / زندانی کردن
The police ***detained*** the journalist to make further inquiries.
She was arrested and ***detained*** for distributing pro-democracy leaflets.

detainees توقیف‌شدگان، بازداشت‌شدگان، زندانیان (سیاسی)
The ***detainees*** are held without hearings for unlimited periods.

detective کارآگاه، پلیس قضایی

détente (*French*) تنش / تشنج‌زدایی (بین دو دولت)
Détente refers to an easing or lessening of tensions between states.
Détente is an earlier stage in the development of good relations than rapprochment.

detention بازداشت، توقیف؛ زندان
Iran strongly protested Italy's illegal ***detention*** of an Iranian cargo ship.
ایران به بازداشت غیرقانونی یک کشتی بارکش ایرانی توسط دولت ایتالیا به‌شدت اعتراض کرد.
Concern has been expressed about the death in ***detention*** of a number of political pri- soners.
He spent 15 years in ***detention***.
arbitrary detention توقیف خودسرانه / بدون مجوز
Opponents of the regime had been subject to ***arbitrary detention***, torture and execution.
hold/ place sb in detention
کسی را توقیف / زندانی‌کردن
He was ***held in detention*** from 1992 to 2002.
period/term of detention مدت / دورهٔ زندان
The judge will fix the ***period of detention***.
release sb from detention کسی را از زندان آزادکردن
sentence sb to detention کسی را به زندان محکوم‌کردن

deter مانع‌شدن، بازداشتن
Do you believe that nuclear armaments will ***deter*** countries from making war?
باور می‌کنی که تسلیحات اتمی بتواند دولت‌ها را از جنگ بازدارد؟

deteriorate وخیم‌ترشدن، رو به وخامت‌گذاشتن، بدترشدن، سیر قهقرایی پیمودن، تحلیل‌رفتن
The political situation in the region has ***deteriorated*** markedly.
The unrest rapidly ***deteriorated*** into civil war.

deterioration تیرگی (روابط)؛ وخامت
There has been a continuing ***deterioration*** in the relations between the two countries.
arrest the deterioration in relations
از تیرگی روابط جلوگیری‌کردن
Steps need to be taken quickly to ***arrest the deterioration*** in the countries' relationship.
marked deterioration تیرگی مشخص
serious/significant deterioration تیرگی شدید

determinant عامل مؤثر / تعیین‌کننده

determination تصمیم، عزم، اراده
The government last night signalled its ***determination*** to resist tax cuts.
clear determination تصمیم روشن / مشخص
great/strong/steely/fierce determination
عزم راسخ، ارادهٔ آهنین

determined مصمم، بااراده

deterrence بازدارندگی، جلوگیری
Nuclear ***deterrence*** is a basically aggressive and finally disastrous policy.

deterrent
(عامل) بازدارنده، سلاح بازدارنده؛ مانع؛ درس عبرت
The threat of retaliation in kind is a ***deterrent*** to the use of nuclear weapons.
در استفاده از تسلیحات اتمی خطر مقابله به مثل عامل بازدارنده‌ای است.
This is a punishment that will act as a ***deterrent*** to other offenders.
deterrent measures → measure
active deterrence بازدارندگی فعال [تهدید ویژه برای جلوگیری از عمل بخصوصی توسط دشمن]

deregulation
آزادکردن [قیمت و غیره]، حذف نظارت / تصدی‌گری دولت، کنترل‌نکردن، مقررات‌زدایی
There are concerns that the ***deregulation*** of broadcasting could lead to a lowering of standards.

dereliction قصور، کوتاهی
He was found guilty of gross ***dereliction*** of duty.

dereligionization مذهب‌زدایی

desaparecido = the disappeared
کسانی که بین سال‌های ۱۹۷۶ــ۱۹۸۳ در زمان حکومت نظامیان در آرژانتین ناپدید شده‌اند؛ ناپدیدشدگان رژیم‌های دیکتاتوری امریکای مرکزی و جنوبی

desecrate (به مقدسات) بی‌حرمتی‌کردن
The enemy ***desecrated*** the mosques by using them as stables.

desecration بی‌حرمتی (به مقدسات)، هتک حرمت، توهین

desegregate جدایی / تبعیض نژادی را لغوکردن
They ***desegregated*** public schools, putting negroes and whites in the same schools.

desegregation لغو تبعیض نژادی

deselect [در انگلستان] کاندیدایی را از نامزدی حزب کنارگذاشتن، از اعلام نامزدی مجدد نماینده خودداری‌کردن

deselection کنارگذاشتن نامزد انتخاباتی
Some factions in the local party have proposed the ***deselection*** of the candidate.

desert (از خدمت) فرارکردن، ترک‌کردن
The young boy ***deserted*** the army because he was afraid.
A soldier who ***deserts*** is punished.
He ***deserted*** his country and helped the enemy.

deserter (سرباز) فراری
army deserters فراریان از سربازی / خدمت وظیفه

desertion
ترک خدمت، فرار؛ ترک انفاق، ترک افراد واجب‌النفقه
The soldier was shot for ***desertion***.

design نقشه؛ قصد، نیت؛ طرح‌ریزی‌کردن
France has no imperialist ***designs*** on the Middle East.
These measures ***are designed*** to reduce inflation.
این اقدامات به منظور کاهش تورم طرح‌ریزی شده‌اند.

designate منصوب‌کردن، تعیین‌کردن، نشان‌دادن، ملقب‌بودن به؛ نامزد ...
He was ***designated*** treasurer of the club.
Before the revolution the ruler of Iran was ***designated*** Shah.
Prime Minister designate
نخست‌وزیری که تعیین شده ولی پست خود را هنوز تحویل نگرفته، نامزد نخست‌وزیری
Secretary of State designate
نامزد (مقام) وزارت خارجه

designation انتصاب، تعیین، گزینش؛ لقب؛ نام‌گذاری
The ***designation*** of Cabinet Ministers is one of the powers of the President.

designee منتصب، نامزد

desist → order, cease and desist

desk دفتر، بخش؛ گروه
My brother is running the sports ***desk*** of the newspaper.

despatch → dispatch

despot حاکم مطلق، ستمگر، ظالم، شخص مستبد / جبّار
In ancient times many rulers were ***despots***.

despotic ظالمانه، ستمگرانه؛ ظالم، ستمگر، خودکامه، جبّار
He opposed the reign of the ***despotic*** king.

despotism
استبداد، حکومت استبدادی، حکومت مطلقه، خودکامگی
Despotism refers to a regime in which an absolute ruler exercises power arbitratily or tyrannically.

destabilization (ایجاد) بی‌ثباتی

destabilize
بی‌ثبات‌کردن، ثبات جایی را برهم‌زدن، متزلزل‌کردن
He was accused of trying to ***destabilize*** the government.
The renewal of military aid to Contras would only serve to further ***destabilize*** Central America.

destruction تخریب، ویرانی، انهدام
There is a danger that weapons of mass ***destruction*** will be used in the conflict.

destructive مخرب، ویرانگر؛ تخریبی
Modern weapons have an extremely high ***destructive*** power.

Most banks are paying 11.25% on *deposits* more than £5,000.
fixed deposit سپرده ثابت
deposition عزل، خلع؛ گواهی، شهادت
depot انبار
arms depot انبار / زاغه مهمات
depreciate کاهش یافتن / دادن ارزش؛ کم‌اهمیت جلوه‌دادن
depreciation تنزل / کاهش ارزش؛ تحقیر
depression رکود، کسادی، بحران
depress
کسادکردن، از رونق‌انداختن؛ پایین آوردن؛ افسرده کردن
Higher than expected retail sale figures *depressed* share prices.
depressed
دچار رکود اقتصادی، بی‌رونق، کساد؛ محروم؛ افسرده
You only have to look at *depressed* areas and unemployment 'blackspots' to see the stress people are under.
depression رکود، کسادی، بحران
go into/experience/be in the grip of depression
دچار رکود شدن
The housing market *has gone into depression*.
The country is *experiencing* a severe economic *depression*.
The *depression* deepened. رکود عمیق‌تر / شدیدتر شد
Depression is marked by high unemployment, declining prices, bank failure, lower production and sales, and other evidences of a breakdown in the economic system.
deprivation محرومیت (از حقوق مدنی)
They suffer from *deprivation* of political and civil rights.
acute/severe/terrible deprivation محرومیت شدید
experience/suffer deprivation
دچار محرومیت‌شدن، محرومیت‌کشیدن
Many of the people *suffered terrible deprivation*.
deprive محروم‌کردن
When an individual is *deprived* of his civil liberties and freedom, a violation of his inherent rights is committed.
The people *deprived* the cruel king of his power.
the deprived classes طبقات محروم

Dept. = department
deputation نماینده، (هیئت) نمایندگی؛ وکالت؛ وکیل
The mayor met with a *deputation* of property owners.
They sent a *deputation* to the ministry to complain.
receive a deputation
نمایندگان / نماینده‌ای را (به حضور) پذیرفتن
The managing director agreed to *receive a deputation* from the factory.
depute
نمایندگی‌دادن، وکیل‌کردن، وکالت‌دادن، سپردن، واگذارکردن
The factory workers *deputed* some of their fellows to bargain for higher pay.
deputize به نیابت (از کسی) عمل‌کردن، جانشین / نماینده (کسی) بودن
I am *deputizing* for the director during his absence.
deputy نماینده، وکیل، معاون، نایب، کفیل، قائم‌مقام
I must find someone to act as *deputy* for me during my absence.
Three women were among the 77 deputies elected.
Deputy Attorney General
[در امریکا] معاون وزیر دادگستری، معاون دادستان کل
Deputy Foreign Minister معاون وزیر خارجه
Deputy Foreign Minister in Charge of International Affairs معاون وزیر خارجه در امور بین‌المللی
Deputy Prime Minister in Charge of Economic Affairs معاون نخست‌وزیر در امور اقتصادی
Deputy Minister of Industry معاون وزیر صنایع
Deputy Speaker قائم‌مقام رئیس مجلس
First Deputy Foreign Minister قائم‌مقام‌وزارت‌خارجه
parliamentary deputy نمایندهٔ مجلس
deputyship (دفتر) معاونت
derail (از مسیر) منحرف‌کردن
Renewed fighting threatens to *derail* the peace negotiations.
deregulate از تحت نظارت دولت خارج‌ساختن، آزادکردن
Parliament is considering a bill to *deregulate* the airlines.
مجلس لایحه‌ای برای حذف نظارت دولت بر شرکت‌های هواپیمایی در دست بررسی دارد.

absolute/complete/total dependence وابستگی کامل
continuing dependence وابستگی مداوم / دایمی
growing/increased/increasing dependence
وابستگی روزافزون / فزاینده
The country has a ***growing dependence*** on foreign aid.
heavy/great/excessive dependence وابستگی زیاد
mutual dependence وابستگی متقابل

dependency تابع، وابسته، [در جمع] توابع، متعلقات؛ وابستگی، تحت‌الحمایگی؛ تحت‌الحمایه
The Hawaiian Islands are no longer a ***dependency*** of the USA.
dependency theory تئوری وابستگی [علت اصلی توسعه‌نیافتگی کشورهای فقیر، استثمار و غارت مازاد اقتصادی آن کشورها توسط کشورهای توسعه‌یافتهٔ سرمایه‌داری است]

dependent وابسته، تابع، [در جمع] وابستگان، عایله
Your promotion is ***dependent*** upon your record of success.
Small firms are ***dependent*** upon the local economy.
Does he have any ***dependents***?
absolutely/completely/entirely/solely/totally/utterly/wholly dependent مطلقاً / کاملاً وابسته
closely/deeply/greatly/highly/heavily dependent
به‌شدت / خیلی وابسته
The country is ***heavily dependent*** on oil and gas imports.
largely/mainly dependent عمدتاً وابسته
Your access to a good education is ***largely dependent*** on where you live.
partially/partly dependent نسبتاً / تا اندازه‌ای وابسته

deplore
اعتراض‌کردن، مخالفت‌کردن، محکوم‌کردن؛ اظهار تأسف‌کردن
He wrote to the local paper ***deploring*** the incorrect reporting of the council meeting.

deploy مستقرکردن [واحدهای نظامی]، وارد عمل‌کردن، به کارگرفتن، به کاربردن
If we ***deploy*** antiship missiles we'll have to run the risk of retaliation.
A fleet of ships were ***deployed*** over the sea in which the astronauts were expected to land.
در دریایی که احتمال داشت فضانوردان در آنجا فرود بیایند ناوگانی از کشتی‌ها مستقر شده بود.

deployment استقرار؛ کاربرد، استفاده
NATO rejected a proposal to halt further ***deployment*** of nuclear missiles.
deployment of chemical weapons
کاربرد سلاح‌ها / تسلیحات شیمیایی
effective/efficient deployment استفاده بهینه

depoliticization سیاست گریزی

depoliticize در سیاست دخالت‌ندادن
They believe that judges ***should be depoliticized***.

depoliticized سیاست گریز

depopulation کاهش جمعیت

depopulate از سکنه خالی‌کردن، تقلیل دادن نفوس یا جمعیت
The conquerors ***depopulated*** the enemy's capital by driving the inhabitants away.

depopulated خالی از سکنه، کم‌جمعیت، خلوت

deport (فرد خارجی را از کشور) اخراج‌کردن، تبعیدکردن
Aliens who enter a country illegally may be ***deported***.
Years ago criminals in England ***were deported*** to Australia.
deport forcibly به‌زور اخراج‌کردن

deportable → alien

deportation اخراج، تبعید
Deportation happens most frequently to aliens who enter a country illegally.
His ***deportation*** was based on political grounds.
اخراج وی علل سیاسی داشت.
The government issued a ***deportation*** order against the two drug dealers.
mass deportation اخراج گروهی / دسته‌جمعی

deportee تبعیدی، اخراج‌شده، اخراجی

depose عزل‌کردن، خلع‌کردن، سرنگون‌کردن؛ (به قید سوگند) گواهی‌دادن
The king ***was deposed*** by the revolution.
The witness ***deposed*** that he had seen the accused man on the day of the murder.

deposed معزول، مخلوع
The new government confiscated the property of the ***deposed*** leaders.

deposit سپرده، بیعانه، وجه‌الضمان، پیش‌پرداخت؛ سپردن، امانت‌گذاشتن

densely → populate متراکم

density تراکم

The population *density* in this city is very high.

dent → *make a dent in*

denuclearization غیراتمی‌کردن، اتم‌زدایی

denunciation تقبیح، اتهام، انتقاد؛ (اعلان رسمی) نقض معاهده

angry/bitter/fierce/violent denunciation انتقاد شدید / تند

In his speech, he made a *fierce denunciation* of government policy.

issue/make denunciation تقبیح / انتقادکردن

deny انکارکردن، منکرشدن، تکذیب‌کردن، ردکردن، حاشاکردن، دریغ‌کردن، محروم‌کردن

No one would *deny* that there is a very great need for change.

The accused man *denied* the charge.

There is no *denying* the fact that ...

بدیهی است که؛ نمی‌توان انکار کرد که ...

You cannot *deny* this apportunity from me.

شما نمی‌توانید این فرصت را از من دریغ بکنید.

deny angrily/indignantly با خشم و اعتراض انکارکردن

deny categorically/flatly با قاطعیت / به‌طور کلی انکارکردن

He has *categorically denied* being involved in the fraud.

deny consistently/repeatedly مرتب / به کرات انکارکردن

deny emphatically/fiercely/firmly/hotly/strongly/vehemently/vigorously به‌شدت / مؤکداً انکارکردن

deny explicitly/expressly آشکارا / به‌صراحت انکارکردن

deny immediately/promptly بلافاصله انکارکردن

deny implicitly تلویحاً انکارکردن

deny publicly به‌طور علنی انکارکردن

depart منحرف شدن، دورشدن؛ کناره‌گیری کردن؛ ترک‌کردن، عازم‌شدن

I see no reason for us to *depart* from our usual policy.

The Prime Minister *departed* from office, after over eleven years in power.

departure انحراف، دوری

This decision represents a radical *departure* from our usual policy.

To allow these changes would be a significant *departure* from tradition.

department [در امریکا] وزارت؛ وزارتخانه؛ اداره، بخش، دایره، شعبه، حوزه؛ [دانشکده] گروه

Department of State [در انگلستان] وزارتخانه؛ [در امریکا] وزارت خارجه

Department of War → War Department

[در امریکا وزارتخانه‌ها Department نامیده می‌شوند لذا در این قسمت نام تمام وزارتخانه‌های آن کشور به‌ترتیب الفبا ذکر می‌شود]

Department of Agriculture (USDA) وزارت کشاورزی

Department of Commerce (DOC) وزارت بازرگانی

Department of Defense (DOD) وزارت دفاع

Department of Education (ED) وزارت آموزش و پرورش

Department of Energy (DOE) وزارت نیرو

Department of Health and Human Services (HHS) وزارت بهداشت و امور اجتماعی

Department of Housing and Urban Development (HUD) وزارت مسکن و شهرسازی

Department of the Interior (DOI) وزارت کشور

Department of Justice (DOJ) وزارت دادگستری

Department of Labor (DOL) وزارت کار

Department of State (DOS) وزارت خارجه

Department of Transportation (DOT) وزارت راه و ترابری

Department of the Treasury (TD) وزارت دارایی

departmental وزارتی؛ اداری، سازمانی؛ مربوط به بخش، گروه یا حوزه

depend وابسته‌بودن، تابع‌بودن، متکی‌بودن، منوط‌بودن، اطمینان‌کردن

You shouldn't *depend* on the accuracy of a newspaper report.

In this operation our success *depends* on the number of forces at our disposal.

در این عملیات موفقیت ما بستگی به تعداد نیروهایی دارد که در اختیارمان هستند.

dependence وابستگی، تابعیت، عدم استقلال، اتکا؛ اطمینان، اعتماد

We must try to put an end to military *dependence* on the United States.

The president's decision provoked ***public demonstrations***.

nonviolent/peaceful demonstration تظاهرات آرام

protest demonstration تظاهرات اعتراض‌آمیز

sit-down demonstration تظاهرات نشسته

spontaneous demonstration تظاهرات خودجوش

stage/hold/organize/touch off a demonstration

تظاهرات برگزارکردن / برپاکردن / راه‌انداختن

They decided to ***stage demonstrations*** the day the new parliament is scheduled to hold its first session.

suppress a demonstration تظاهرات را سرکوب‌کردن

violent demonstrations تظاهرات خشونت‌آمیز

demonstrator تظاهرات‌کننده، شرکت‌کننده در تظاهرات

The ***demonstrators*** brandished banners and shouted slogans.

The ***demonstrators*** were 100,000 strong.

Demonstratore tried to storm the police headquarters.

Water cannon and tear gas were used against the ***demonstrators***.

break up/disperse demonstrators

تظاهرات‌کنندگان را متفرق‌کردن

Troops were brought in to ***disperse the demonstrators***.

برای متفرق‌کردن تظاهرکنندگان از نیروی نظامی استفاده کردند.

demonstrators called for/demanded ...

تظاهرکنندگان خواستار ... بودند

antigovernment demonstrators

تظاهرکنندگان علیه دولت

demoralization تضعیف روحیه؛ وضع روحی ضعیف

His army was in a state of utter ***demo- ralization*** and disorganization.

demoralize (روحیهٔ کسی را) تضعیف کردن

Iraq made every effort to ***demoralize*** Iranians by its air attacks on civilian areas.

Threats of war ***demoralized*** the stock market.

demote تنزل (درجه) دادن، تقلیل رتبه‌دادن

The soldier was ***demoted*** from sergeant to corporal.

demur اعتراض / مخالفت (کردن)

The lawyer requested a break in the court case, but the judge ***demured***.

den → espionage

denationalization واگذاری (واحدهای اقتصادی دولتی) به بخش خصوصی، خصوصی‌سازی

denationalize از حقوق ملی محروم‌کردن، سلب ملیت‌کردن؛ به بخش خصوصی واگذارکردن

deneutralize از حالت بی‌طرفی خارج‌کردن

deniability (تظاهر به) عدم اطلاع از موضوع مشکوک / فضاحت‌بار

I made a very definite decision not to ask the President so that I could insulate him from the decision and provide some future ***deniability***.

denial تکذیب، انکار؛ رد، استنکاف، عدم پذیرش؛ محرومیت

To debar one from leaving the country is a ***denial*** of a natural right.

Despite official ***denials***, it appears the government did make a deal with the terrorists.

علی‌رغم تکذیب رسمی، به‌نظر می‌رسد دولت با تروریست‌ها معامله کرده است.

The chairman of the company issued a ***denial*** of the allegations.

denial of human rights

نادیده گرفتن / بی‌توجهی به حقوق بشر

explicit/point-blank denial انکار / تکذیب صریح

denigrate

بی‌مقدارشمردن، تحقیرکردن، بی‌اهمیت جلوه‌دادن

You shouldn't ***denigrage*** people just because they have different beliefs from you.

Denmark دانمارک

denounce محکوم‌کردن، تقبیح‌کردن، ردکردن، متهم‌کردن، مورد انتقاد قراردادن؛ خبردادن؛ معرفی‌کردن؛ نقض قراردادی را رسماً اعلام کردن

These new regulations have been widely ***denounced***.

The United States ***denounced*** Tehran's dilatory tactics in responding to UN Security Council resolution for a cease-fire.

denounce bitterly/fiercely/strongly

به‌شدت تقبیح / محکوم‌کردن

denouncement اعلان قطع رابطه، محکومیت

dense انبوه، فشرده

A ***dense*** crowd waited for the arrival of the President.

In a *democracy* it is the people who are the masters.
In a *democracy* individuals are periodically given an opportunity to exercise their choice with regard to leaders and political policies and programs.
direct/pure/participatory democracy
دموکراسی مستقیم، [حکومتی که در آن مردم با شرکت در فعالیت‌های سیاسی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مؤثر واقع می‌شوند.]
multi-party democracy دموکراسی چندحزبی
representative democracy دموکراسی غیرمستقیم، [دخالت مردم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی از طریق انتخاب نمایندگان]

democrat دموکرات؛ خواهان مردم‌سالاری؛ [با D بزرگ] عضو حزب دموکرات
He claimed to be a *democrat*, but secretly he craved for absolute authority.

democratic مردمی، ملی، وابسته به تودهٔ ملت، وابسته به حکومت اکثریت، طرفدار مردم‌سالاری؛ مردم‌سالارانه؛ آزادمنشانه؛ مربوط به حزب دموکرات
The country will hold *democratic* elections within a year.
After the coup the *democratic* processes of government were replaced by government by decree.
democratic government دولت ملی، حکومت مردمی
The Democratic Pary حزب دموکرات (امریکا)

democratically
آزادانه، مطابق روش دموکراسی، دموکراتیک
He is the first *democratically* elected president following the end of military rule.

democratization
آزادسازی حکومت؛ دادن آزادی؛ ایجاد فضای باز سیاسی
The students have been disappointed by their leader's failure to continue with *democratization*.

democratize
شکل دموکراسی‌دادن، دموکراتیک / مردمی کردن

demographic
جمعیت‌شناختی؛ جمعیتی، (مربوط به) جمعیت

demography جمعیت‌شناسی

demolish
[نظر / پیشنهادی را] نفی / ردکردن؛ خراب / تخریب کردن

demolition تخریب، نفی، رد

demolitionist کسی که خواهان از بین‌بردن نهادهای اجتماعی و سیاسی موجود است

demonstrate تظاهرات کردن؛ نشان دادن، اثبات‌کردن، شرح‌دادن؛ به نمایش گذاشتن (قدرت نظامی)
The workers *demonstrated* against the rising cost of living.
demonstrate in support of/in favor of ...
در حمایت از ... تظاهرات کردن
demonstrate in protest at ...
در اعتراض به ... تظاهرات کردن
demonstrate peacefully
دست به تظاهرات صلح آمیززدن، به‌طور آرام تظاهرات کردن
Their objective was to *demonstrate peacefully* for civil rights.
هدف آنها این بود که به حمایت از حقوق مدنی تظاهرات آرام برگزار نمایند.
The MP's comments *demonstrated* his lack of sympathy for the unemployed.

demonstration تظاهرات، راهپیمایی، دمونستراسیون؛ نشان، نشانه، اثبات، شرح
Police broke up the student *demonstration*.
The visiting president was greeted by hostile *demonstrations*.
The strike was a dramatic *demonstration* of the power of the workforce.
antigovernment demonstrations تظاهرات ضددولتی
ban a demonstration تظاهرات را ممنوع (اعلام) کردن
detestation demonstrations تظاهرات برائت از مشرکین
disperse/break up a demonstration
تظاهرات را برهم‌زدن / پراکنده کردن
Police in riot gear *dispersed the demonstration*.
hold a demonstration تظاهرات برگزار / برپاکردن
huge/large/large-scale/massive demonstration
تظاهرات عظیم / گسترده / انبوه / میلیونی
In a *massive demonstration* thousands of people protested the deployment of nuclear missiles in Europe.
mass/popular/public demonstration
تظاهرات عمومی

They consistently rejected the *demand* to remove US troops.
Because of the slump in domestic *demand*, production has stopped.
agree to/give in to/meet/satisfy/yield to sb's demands خواسته‌های ... را برآورده کردن، تسلیم خواسته‌های ... شدن
My government cannot *give in to the demands* of an illegal organization.
The management had no intention of *meeting* union *demands*.
financial demand نیاز مالی
growing/increasing demands خواسته‌های روزافزون
in demand مورد نیاز، دارای طالب / خواهان بسیار
legitimate/realistic/reasonable demands خواسته‌های به‌حق / منطقی
make/present/put forward a demand تقاضا کردن، تقاضایی را مطرح کردن، متقاضی ... شدن
Demands have been made for the immediate distribution of food to the refugees.
on/upon demand عندالمطالبه
popular/public demands خواسته‌های مردم / عموم
slackness in demand کاهش تقاضا
when the occasion demands بنا به اقتضای موقعیت، وقتی شرایط اقتضا کند

demanding پرفشار، پرزحمت، شاق؛ متوقع، پرتوقع

demarcate مرز ... را تعیین کردن، مشخص کردن، علامت‌گذاری کردن
A special UN commission was formed to *demarcate* the border.

demarcation مرز؛ مرزی؛ تعیین حدود، مرزبندی
Talks were continuing about the *demarcation* of the border between the two countries.
demarcation line خط مرزی
demarcation of authority تعیین حدود اختیارات

démarche اقدام / طرح دیپلماتیک؛ نمایندهٔ سیاسی (در کشور خارجی)؛ قدم، حرکت، تغییر نقشه
British *démarches* against Athens radio broadcasts were unjustified.
The diplomat cordially rejected our *démarche* in your favor.

demerit → merit نقطهٔ ضعف، عیب، نقص

demilitarization غیرنظامی کردن
He said *demilitarization* of the area was out of the question. وی گفت غیرنظامی کردن منطقه منتفی است.

demilitarize از کنترل ارتش خارج کردن، ارتش را [از یک منطقه] بیرون بردن، غیرنظامی کردن
They decided to *demilitarize* the zone between the enemy countries.
South Korea's president called for the creation of a city of peace, and a *demilitarized* zone between South and North Korea.

demise ارتحال، درگذشت؛ انتقال اختیارات سلطنتی در اثر استعفا یا درگذشت؛ افول، اضمحلال، سقوط، فروپاشی
The war brought about the industry's sudden *demise*.
demise of the Crown درگذشت شاه / ملکه
political demise مرگ سیاسی

demo *(informal)* تظاهرات؛ تظاهرات‌کننده؛ [با -D] (عضو حزب) دموکرات
The nuclear-disarmament marchers were making their *demo*.
He is the most important *Demo* in this town.

demobilization برهم‌زدن / برطرف‌کردن حالت بسیج؛ انحلال تجهیزات ارتش؛ مرخص‌کردن از خدمت
Demobilization involves reducing the size of the armed forces and changing from the manufacture of war material to the pro- duction of civilian goods.
The government had previously been opposed to the *demobilization* of its 200,000 strong army.
دولت قبلاً با انحلال ارتش خود به استعداد ۲۰۰ هزار نفر مخالف بود.

demobilize از حالت بسیج خارج کردن، از حالت جنگ به وضع عادی تبدیل کردن؛ آزادکردن (نیروهای نظامی)، از خدمت مرخص کردن
When war is over, the soldiers *are demobilized* and sent home.
It is highly unlikely that the rebels will agree to give up their weapons and *demobilize*.

Demo-Christian عضو حزب دموکرات مسیحی

democracy دموکراسی، مردم‌سالاری، حکومت اکثریت؛ کشوری با جامعهٔ آزاد؛ رفتار بدون تبعیض؛ تودهٔ مردم؛ [با -D] حزب دموکرات امریکا؛ اصول و خط‌مشی حزب دموکرات امریکا

وکالت‌دادن، محول‌کردن، سپردن، حواله کردن، تفویض / واگذارکردن؛ نمایندهٔ سرزمین تحت قیمومیت در مجلس نمایندگان امریکا که حق صحبت دارد ولی حق رأی ندارد.

After prolonged discussions the ***delegates*** decided on the final draft of an agreement.

Each club ***delegated*** one member to attend the meeting.

A mark of a good leader is his readiness to ***delegate*** a certain amount of decision-making to his assistants.

delegate authority محول / واگذارکردن اختیارات؛ تفویض اختیارات

A great ***authority is delegated*** to you.

visiting delegates هیئت اعزامی، هیئت نمایندگان دیدارکننده / مهمان

delegation هیئت (نمایندگی)؛ واگذاری، تفویض

They sent a ***delegation*** to the meeting.

The British ***delegation*** walked out of the discussion in protest.

delegation of power تفویض اختیارات

delegation of responsibility واگذاری مسئولیت

a delegation representing ... هیئتی از طرف ...

all-party delegation هیئتی (به نمایندگی) از تمام احزاب

apostolic delegation نمایندگان / فرستادگان پاپ

fact-finding delegation هیئت تحقیق

high-ranking/high-powered/high-level delegation هیئت بلندپایه

visiting delegation هیئت اعزامی / مهمان

The Russians were clearly anxious to make a good impression on the ***visiting delegation***.

deliberate مشاوره (کردن)، بحث (کردن)، به مذاکره پرداختن؛ مورد بحث قراردادن؛ تبادل نظرکردن، تعمق‌کردن؛ عمدی، آگاهانه؛ محتاط؛ سنجیده

The jury ***deliberated*** for three hours.

Congress ***deliberated*** the question of raising taxes.

His speech was a ***deliberate*** attempt to provoke the mob.

سخنرانی وی اقدامی عمدی برای تحریک مردم بود.

deliberation مذاکره، مشاوره، تبادل‌نظر، بحث، تعمق

The committee's ***deliberation*** lasted several hours.

After five days of ***deliberations***, the jury decided on a verdict of not guilty.

considerable deliberation مشاورهٔ فراوان

lengthy/long deliberation مذاکرهٔ طولانی

deliberative مشورتی، مشاوره

The legislature is a ***deliberative*** body.

deliberative assembly مجلس مشاوره

delinquency تخلف، خلاف، جرم، بزه؛ قصور (در انجام وظیفه)، کوتاهی (در انجام تعهد)، نپرداختن بموقع بدهی؛ مالیات / صورتحساب پرداخت‌نشده

He had no history of ***delinquency***.

If we don't control our spendings, we might face a flood of ***delinquencies***.

juvenile delinquency بزهکاری نوجوانان

delinquent بزهکار، خطاکار؛ پرداخت‌نشده، معوقه

political delinquent مجرم سیاسی

deliver [سخنرانی] ایرادکردن، (تحویل)دادن، وارد آوردن

He ***delivered*** an emotional speech on the horrors of war.

The jury ***delivered*** a verdict of not guilty.

The police said that it was the blow that had been ***delivered*** to her head that had killed her.

delivery (ایراد) سخنرانی؛ محموله

Dem = ***Democrat; Democratic*** (حزب) دموکرات؛ عضو حزب دموکرات

demagogic عوام‌فریب؛ عوام‌فریبانه

Demagogic leaders stirred up the people.

demagogue عوام‌فریب

A ***demagogue*** appeals to the emotional and irrational instincts of large numbers of people and manipulates them for his own purposes.

demagoguery عوام‌فریبی

demagoguism عوام‌فریبی

demagogy عوام‌فریبی

demand خواستن، تقاضا / درخواست / مطالبه (کردن)؛ پرسیدن؛ مستلزم ... بودن؛ نیاز، خواسته؛ فشار، بار

The Labour Party has ***demanded*** an explanation from the government.

There have been renewed ***demands*** for the president to resign.

He said the task of reconstruction would ***demand*** much patience, hard work and sacrifice.

وی گفت که کار بازسازی مستلزم صبر و حوصله، تلاش فراوان و فداکاری خواهد بود.

defiant نافرمان، متمرد؛ بی‌اعتنا، بی‌توجه

They have taken a ***defiant*** stand.

Despite criticisms, she remained ***defiant***.

deficit کمبود، کسر (بودجه)

The budget ***deficit*** must be cut to preserve financial stability.

deficit spending سیاست کسر بودجه

cut/reduce/decrease/narrow/make up/tackle/shrink the deficit کسر بودجه را کاهش‌دادن

cut/eliminate/make up/reduce/tackle/wipe out deficit کسر بودجه را از بین‌بردن

You cannot ***wipe out a budget deficit*** simply by raising taxes.

فقط با افزایش مالیات‌ها نمی‌توان کسر بودجه را از بین برد.

We will find it hard to ***make up this deficit***.

face/run/show deficit با کسر بودجه مواجه‌شدن

go into/move into/run into/slip into deficit کسر بودجه پیداکردن، دچار کسر بودجه‌شدن

grow/increase/rise/widen the deficit کسر بودجه را افزایش‌دادن

defile (به مقدسات) توهین‌کردن

deflate از تورم جلوگیری‌کردن، تورم‌زدایی‌کردن؛ کم‌کردن، کاهش‌دادن؛ انقباض پولی ایجادکردن

The government tried to ***deflate*** the prices.

The cities were to be ***deflated*** and the population distributed to villages.

deflate currency تقلیل‌دادن اعتبارات و پول در گردش

deflation تنزل قیمت‌ها، تورم‌زدایی، جلوگیری از تورم، رفع تورم پولی، ضد تورم؛ رکود اقتصادی

deflationary ضدتورمی، انقباضی

deflationary forces عوامل ضدتورمی

deflationary measures اقدامات ضدتورمی

deflect منحرف کردن / شدن [توجه، مسیر]

Their main purpose was to ***deflect*** attention from the Government's proposals.

defray تأمین هزینه کردن، پرداختن

The government has committed billions toward ***defraying*** the costs of the war.

defunct منسوخ، قدیمی، از رده خارج‌شده، منحل‌شده

They used to be members of a now ***defunct*** communist organization.

defuse خنثی‌کردن؛ فرونشاندن، کاهش‌دادن، آرام / مهارکردن

The bomb planted by saboteurs was expertly ***defused***.

بمبی که توسط خرابکاران کار گذاشته شده بود، با مهارت تمام خنثی شد.

The government ***defused*** student protest by releasing jailed students.

defy سرپیچی / نافرمانی‌کردن؛ نقض‌کردن، زیرپا گذاشتن (قانون)؛ مقاومت / ایستادگی‌کردن، تسلیم‌نشدن؛ به مبارزه طلبیدن؛ خواستن

The army ***defied*** the enemy's forces.

I ***defy*** you to prove I have cheated.

Nearly five hundred people have been arrested for ***defying*** the ban on street trading.

degenerate (آدم) منحط، فاسد (شدن)، رو به انحطاط (گذاشتن)؛ تبدیل‌شدن

The discussion ***degenerated*** into a row.

What was intended as a peaceful demonstration rapidly ***degenerated*** into violence.

degeneration فساد، تباهی؛ انحطاط، سقوط

There has been a gradual ***degeneration*** of the judicial system in the last few years.

در چند سال اخیر شاهد انحطاط تدریجی نظام قضایی بوده‌ایم.

degradation تنزل درجه، سیر قهقرایی؛ انحطاط، تباهی، پستی، خفت، تحقیر

degrade تنزل درجه‌دادن، خلع درجه کردن؛ پست / خفیف‌کردن، بی‌حرمت‌کردن، تحقیرکردن

The sergeant was ***degraded*** to private for disobeying orders.

degrading خفت‌بار، تحقیرکننده، تحقیرآمیز، منحط

There is nothing ***degrading*** about honest labor.

These poor people live in the most ***degrading*** conditions.

deisolate از انزوا(ی سیاسی) خارج‌کردن

Some countries tried to ***deisolate*** Red China by entering into scientific and technical cooperation with Beijing.

de jure دایمی، رسمی

de jure membership عضویت رسمی

de jure recognition شناسایی دایم

delegacy هیئت نمایندگان، نمایندگی

delegate نماینده (کردن)، وکیل‌کردن، نمایندگی‌دادن،

The minister resigned last night after a ***stunning defeat*** in Sunday's vote.

sustain a defeat متحمل شکست‌شدن، شکست‌خوردن

defect ازکشور فرارکردن؛ پناهنده‌شدن؛ از دین برگشتن؛ به گروه یا حزب خود پشت‌کردن و به حزب مخالف پیوستن؛ نقص، عیب، فقدان، عدم

After he lost the nomination, he ***defected*** to the other party.

I believe there are some ***defects*** in our system of education.

defection فرار از کشور، پناهندگی؛ نقض عهد، ترک عقیده یا کیش، پیمان‌شکنی

The soldier was accused of ***defection*** from his country.

The candidate was blamed for ***defection*** from his political party.

defective فاقد اعتبار (قانونی)؛ ناقص، معیوب

defector

فراری، پناهنده، کسی که به کشور دشمن فرار کرده باشد

defence *(British)* → defense

defend دفاع‌کردن از، حمایت‌کردن، محافظت‌کردن

We must be ready to ***defend*** our country against our potential enemies.

The people took up arms to ***defend*** their country.

مردم به‌منظور دفاع از کشور خود اسلحه به‌دست گرفتند.

defend fiercely/hotly/strongly/strenuously

به‌شدت دفاع‌کردن

The company has ***strenuously defended*** its decision to reduce workforce.

defendant متهم؛ خوانده؛ مدعی‌علیه

The ***defendant*** was convicted of murder.

Several witnesses gave evidence for the ***defendant***.

defender مدافع، محافظ، حامی

human rights defenders مدافعان حقوق بشر

defense دفاع، پدافند، حمایت؛ حفاظ؛ محافظ؛ دفاعی؛ وسیلهٔ دفاع؛ استحکامات؛ وکیل / وکلای مدافع

The armed forces are responsible for the ***defense*** of the country.

Attack is the best form of ***defense***.

حمله بهترین شکل دفاع است.

The President gave the press conference a strong speech in ***defense*** of the foreign aid.

The ***defense*** argue/argues that the evidence is weak.

Defense Department وزارت دفاع [امریکا]

Defense Intelligence Agency

سازمان اطلاعات وزارت دفاع

defense positions مواضع دفاعی

defense spendings هزینه‌های دفاعی

antiaircraft defense پدافند هوایی

civil defense دفاع غیرنظامی

come/leap/rush/spring to sb's/sth's defense

به دفاع از ... برخاستن

impregnable defense line خط دفاعی نفوذ ناپذیر

Iraq's so-called ***impregnable defense line*** was crushed by Muslem combatants.

legitimate defense دفاع مشروع

mobile defense دفاع متحرک

nonnuclear defense دفاع غیراتمی

put up defense دفاع‌کردن

They ***put up*** an effective defense against the guerrilla forces.

robust/spirited/strong defense

[حقوقی] دفاع جانانه / محکم

defenseless بی‌دفاع، بی‌پناه

They were left virtually ***defenseless*** against enemy attack.

defensive تدافعی، دفاعی؛ انفعالی

Whether a gun is ***defensive*** or offensive weapon may depend upon whether you are behind it or in front of it.

defensive measures اقدامات دفاعی / تدافعی

defensive pact پیمان دفاعی

defensive war جنگ تدافعی

on the defensive در حالت تدافعی / دفاعی

defiance نافرمانی، سرپیچی، تمرد؛ بی‌اعتنایی

The demonstration is a pointless act of ***defiance*** against the government.

In ***defiance*** of the cease-fire, rebel troops are again firing on the capital.

blatant/flagrant/open defiance

نافرمانی / سرپیچی علنی

The causes of the trouble are ***deep-seated.***

de-escalate به‌تدریج تخفیف‌دادن، از شدت (چیزی) کاستن، مانع اوج‌گیری‌شدن

They charged the administration with failing to ***de-escalate*** the war.

de-escalation تخفیف تدریجی، تنزل، کاهش شدت، جلوگیری از گسترش، کاهش دامنهٔ ...

de-escalation of tension کاهش تشنج

de-escalation of war کاهش دامنهٔ جنگ

A ***de-escalation of war*** is needed rather than the escalation we now see imminent.

de facto واقعی؛ عملاً، درواقع؛ دوفاکتو

We must look at it as a matter ***de facto***, not imaginary.

He is the ***de facto*** owner of the property.

de facto cease-fire آتش‌بس موجود، آتش‌بس غیررسمی (که فعلاً برقرار است)

de facto government/rule حکومت / رژیم موقت

In international law a ***de facto government*** is one that is actually in possession of the power of sovereignty, although that possession may be wrongful or uncertain.

de facto recognition شناسایی موقت / دوفاکتو

De facto recognition is granted to a government when there are doubts about the stability of the regime, or about its willingness to fulfill international obligations.

defalcate اختلاس‌کردن

defalcation اختلاس

defamation تهمت، افترا، بدنامی، هتک حرمت، آبروریزی

defamation of character ترور شخصیت

defamatory افتراآمیز، موهن

The article was highly ***defamatory.***

defame افترازدن، بدنام / مفتضح‌کردن، با آبروی کسی بازی‌کردن

That magazine article ***defamed*** the senator.

Men in public life are sometimes ***defamed*** by opponents.

default قصور (در پرداخت بدهی)، خودداری از حضور در دادگاه، قصور / غفلت / کوتاهی‌کردن، حاضرنشدن (در دادگاه)، به علت غیبت بازنده یا محکوم‌شدن

Under exchange rules a ***defaulter*** must pay a buyer a fair market price for the undelivered goods.

by default به‌علت عدم شرکت / اقدام طرف

He was elected by ***default*** (because all the other candidates withdrew.)

in default of در غیاب، به‌علت فقدان

The committee will not meet ***in default of*** a chairman.

In default of evidence, the case was dismissed.

in default of payment در صورت عدم پرداخت

win a case by default به‌علت غیبت طرف دعوا حاکم‌شدن

defeat شکست‌دادن، مغلوب‌کردن، از پادرآوردن؛ ردکردن، تصویب‌نکردن؛ نقش برآب کردن؛ الغا، نقض؛ شکست، ناکامی

He ***defeated*** his opponent in the election.

Following their ***defeat*** in the election the Labour Party seemed to go to pieces for a time.

The bill was ***defeated*** in the Lords by 50 to 66.

در مجلس اعیان لایحه با ٦٦ رأی در برابر ٥٠ رأی رد شد.

Our hopes were ***defeated.***

defeat a motion پیشنهادی را ردکردن

accept/admit/concede defeat شکست را پذیرفتن

The government ***conceded defeat*** as soon as the election results were known.

bitter/complete/heavy/serious/tremendous defeat شکست شدید /سنگین /سخت

Their party suffered a ***heavy defeat*** in the election.

consecutive/successive defeats شکست‌های متوالی

decisive/crushing/overwhelming defeat شکست قاطع

humiliating/disgraceful/ignominous defeat شکست خفت‌بار /مفتضحانه / فضاحت‌بار / ننگین

The battle ended in a ***humiliating defeat.***

inflict a defeat شکست‌دادن

The army ***inflicted a heavy defeat*** on rebel forces. ارتش شکست سختی به نیروهای شورشی وارد کرد.

retrieve a defeat شکست را جبران‌کردن

reverse a defeat شکست را به پیروزی تبدیل‌کردن

A skilful politician can always ***reverse*** any ***defeats.***

stunning defeat شکست غیرمنتظره / دور از انتظار

The motor industry *is* still *in decline*.

continuing/progressive/steady decline کاهش مداوم

dramatic/drastic/massive/sharp/substantial decline کاهش / تنزل شدید

fall into/go into/suffer decline سقوط / افول‌کردن، سیر قهقرایی پیمودن، تحلیل‌رفتن

inevitable/inexorable/irreversible/terminal decline کاهش / تنزل اجتناب‌ناپذیر

moral decline سقوط اخلاقی

slight/slow decline تنزل / افت ناچیز

the decline and fall of ... انحطاط و سقوط

This has resulted in the ***decline and fall*** of great civilizations.

decode کشف (رمز) کردن، رمزگشایی کردن

The secret documents were intercepted and *decoded*.

decode a plot توطئه‌ای را کشف‌کردن

decoder رمزخوان؛ [دستگاه] رمزشکن، رمزگشا

decoding کشف (رمز)، رمزگشایی

decolonization استعمارزدایی

In much of Africa *decolonization* is in full swing.

decolonize استعمارزدایی‌کردن، مستقل‌کردن [از سلطهٔ استعمارگران]؛ استقلال کسب‌کردن

Having achieved political freedom, most Af- rican states face the problem of *decolonizing* their economies.

decommunization کمونیسم‌زدایی [به‌ویژه در اروپای شرقی]

decommunize کمونیسم‌زدایی‌کردن

We cannot *decommunize* a whole society overnight.

decontaminate پاک /پاکسازی‌کردن [محیط زیست]، پالاییدن

decontamination پاکسازی، آلودگی‌زدایی، پالایش

decontrol نظارت / کنترل‌نکردن، کنترل و نظارت را کنارگذاشتن، آزادکردن

The government chose not to *decontrol* oil and gas prices.

decorate نشان افتخاردادن

decoration نشان (افتخار)

decrease کم‌شدن /کردن، کاهش‌یافتن / دادن، تقلیل‌یافتن / دادن

Crime has *decreased* by 20 per cent.

decree

حکم رسمی، فرمان، فتوا، حکم دادگاه، مقررداشتن، حکم‌دادن

In a *decree* issued yesterday, the President voiced support for the committee members.

He *decreed* nationalization of the land and gave the peasants the exclusive right to use it.

adopt/issue/pass a decree حکم صادرکردن

court decree حکم دادگاه

defy a decree حکمی را نادیده‌گرفتن

fate decreed that ... مشیت الهی / تقدیر بر این بود که

grant a ... decree حکم ... دادن / صادرکردن

This provision will allow judges to delay ***granting a divorce decree*** in some cases.

این ماده به قضات اجازه می‌دهد که در برخی موارد صدور حکم طلاق را به تعویق اندازند.

legislative decree تصویب‌نامهٔ پارلمان / مجلس، مصوبهٔ مجلس

revoke a decree حکمی را لغوکردن

rule by decree بدون تصویب و نظر پارلمان دستورات حکومتی صادرکردن

decree-law فرمانی که به‌منزلهٔ قانون باشد، فرمان ریاست جمهوری که قبل از تصویب کنگره به مورد اجرا گذاشته شود

D-day روز موعود؛ ششم ژوئن ۱۹۴۴، روزی که نیروهای متفقین در شمال فرانسه پیاده شدند

dedicate وقف / اهداکردن؛ تخصیص‌دادن

He *dedicated* his life to the service of his country.

او زندگی خود را وقف خدمت به کشور خود کرد.

dedicated → effort ایثارگر، متعهد؛ ایثارگرانه

deed عمل، کردار؛ سند، قباله

The government will be judged by its *deeds*, not by its promises.

deep green طرفدار افراطی (حفظ) محیط زیست

Although '*deep greens*' only account for a small percent of the population, they are becoming more influential.

deep-rooted عمیق، ریشه‌دار، جدی

A problem as *deeply rooted* as this is not going to be solved quickly.

deep-seated = deep-rooted

one-sided decision رأی مغرضانه، قضاوت یکطرفه
overrule/overturn/quash/reverse a decision
تصمیمی را باطل / لغو کردن
Nobody has the authority to *overrule his decision*.
pending decision تا اعلام تصمیم، تا زمان تصمیم‌گیری
prompt decision تصمیم فوری
precipitate/premature decision
تصمیم عجولانه / نسنجیده
I don't think we should make *precipitate decisions*.
rational/sensible/wise/prudent decision
تصمیم عاقلانه / منطقی / سنجیده
reconsider a decision
تصمیمی را مورد تجدیدنظر قراردادن
righteous decision تصمیم عادلانه
snap/hasty decision تصمیم شتاب‌زده
spur-of-the moment decisions
تصمیمات خلق‌الساعه / نسنجیده
The decision lies with ... تصمیم با ... است
uphold a decision از تصمیمی حمایت‌کردن، تصمیمی را تأیید کردن
vital decision تصمیم خطیر / مهم

decisional law → law

decision-maker تصمیم‌گیرنده، صاحب‌اختیار

decision-making تصمیم‌گیری
He never involves his senior staff in *decision-makings*.
او هرگز کارمندان ارشد خود را در تصمیم‌گیری‌ها شرکت نمی‌دهد.
decision-making process روند تصمیم‌گیری

decisive → battle, victory
سرنوشت‌ساز، تعیین‌کننده، قاطع، مصمم

decisively قاطعانه، با قاطعیت
We should have acted earlier and more *decisively*.

decisiveness قاطعیت
During his 20 years in power he has been an example in *decisiveness* and far-sightedness.

declaration اعلامیه، آگهی، اعلان، بیانیه، اظهارنامه؛ اعلامیهٔ رسمی [در مورد نتیجهٔ انتخابات]
The count has been going on since 10 o'clock and we are still waiting for the *declaration*.
Declaration of Independence
اعلامیهٔ استقلال [امریکا از استعمار انگلیس]
declaration of intention درخواست تابعیت
declaration of war اعلام / اعلان جنگ
issue/make a declaration اعلامیه صادرکردن
The government will *issue a* formal *declaration* tomorrow.
joint declaration اعلامیهٔ مشترک

declare اعلام‌کردن، اظهارداشتن
He *declared* his intention to refuse nomination.
When will the results of the election be *declared*?
declare openly/publicly به‌طور علنی اعلام‌کردن
declare war اعلان جنگ‌دادن، حالت جنگ اعلام‌کردن

declassification [اطلاعات و اسناد را]
از حالت سرّی خارج کردن؛ انتشار، علنی‌سازی

declassify اطلاعاتی را (که قبلاً سرّی بوده)
غیر سرّی اعلام‌کردن؛ علنی‌کردن، در اختیار عموم گذاشتن
Plans for nuclear plants have been *declassified*.

decline کاهش (یافتن)، تنزل / سقوط / افول (کردن)؛ رد / امتناع‌کردن، (از انجام کاری) سرباززدن؛ خودداری‌کردن؛ انحطاط؛ افت؛ زوال؛ نقصان
I wish prices would *decline*.
Great nations have risen and *declined*.
He *declined* to discuss his plans with the newspapermen.
He *declined* comments on the recent developments in Iran.
وی از اظهارنظر در مورد تحولات اخیر ایران خودداری کرد.
decline considerably/drastically/sharply/steeply
به‌شدت تنزل / افت پیدا کردن
The economy has *declined sharply* in recent years.
decline in importance/numbers/size
از لحاظ اهمیت / تعداد / اندازه افت‌کردن
This section of the market has slowly *declined in importance*.
این بخش از بازار از لحاظ اهمیت به‌تدریج افت پیدا کرده است.
decline in prices سقوط / کاهش قیمت‌ها
arrest/halt/stop the decline
جلوی تنزل / کاهش را گرفتن
be in/on decline در حال افول بودن

decapitate (ناگهان) از کار برکنارکردن؛ گردن‌زدن

decay فاسدشدن؛ فروریختن؛ رو به زوال‌گذاشتن، منقرض‌شدن؛ تضعیف‌شدن؛ فساد، خرابی، ویرانی، زوال، انحطاط

This industry has been in *decay* for some time.

The communist party *was decaying* long before the coup that killed it.

deceit فریب(کاری)، تقلب، حیله، حقه‌بازی

When the newspapers published the full story, all his earlier *deceits* were revealed.

وقتی روزنامه‌ها گزارش / ماجرای کامل را منتشر کردند تمام فریبکاری‌های قبلی وی برملا شد.

deceitful فریب‌کارانه؛ فریب‌کار، متقلب، حقه‌باز

The judge described the police reply as evasive and *deceitful.*

deceive فریب‌دادن، گول‌زدن

decennial دهمین سالگرد؛ ده‌سال یکبار

decentralization عدم تمرکز؛ واگذاری اختیارات به واحدهای محلی، تمرکززدایی

He is against the idea of increased *decentralization* and greater powers of regional authorities.

decentralize غیرمتمرکزکردن، اختیارات حکومت مرکزی را کاستن، تمرکززدایی‌کردن؛ به واحدهای محلی واگذارکردن

The decision-making processes have been *decentralized* to semiautonomous bodies.

decentralized system سیستم غیرمتمرکز

deception فریب‌کاری، حقه‌بازی، تقلب

The judge said there had been a misunderstanding rather than a calculated *deception.*

deceptive فریبنده، گمراه‌کننده، گول‌زننده

decide رأی / حکم / فتوی‌دادن، تصمیم‌گرفتن، فیصله‌دادن

Fighting is a poor way to *decide* an argument.

The court *decided* in favor of the defendant.

decided مصمم، قاطع؛ قاطعانه؛ مشخص، آشکار

There was *decided* need for a change

decidedly مصمم، مصممانه، قاطعانه، بدون تردید، به‌طور مشخص، آشکارا

An agreement is looking *decidedly* difficult according to the newspapers.

decimate نابودکردن، از بین‌بردن، تلفات سنگین واردکردن

The soldiers would be *decimated* long before they reached the beaches.

In 1980 Britain fell into a recession which *decimated* the nation's manufacturing industry.

decimation نابودی

decipher → code کشف رمزکردن، رمزگشایی‌کردن؛ (پیام رمز / خط بد را) خواندن یا فهمیدن

decision

تصمیم، رأی، داوری، قضاوت، فتوی، (قدرت) تصمیم‌گیری

The final *decision* rests with the president.

تصمیم نهایی با رئیس‌جمهور است.

A man who lacks *decision* cannot hold a position of responsibility.

decision of not guilty رأی برائت

abide by a decision به تصمیمی پایبندبودن

The decision has been made, and we must all *abide by* it.

affirm/uphold a decision تصمیمی را تأییدکردن

arrive at/come to/make/reach/take a decision تصمیم‌گرفتن، به نتیجه / تصمیم نهایی رسیدن

big/crucial/fateful/important/key/landmark decision تصمیم خطیر / سرنوشت‌ساز

collective/joint/unanimous decision تصمیم گروهی، رأی همگانی

come to a decision تصمیم‌گرفتن

You must calculate all the advantages and disadvantages before *coming to a decision.*

fateful decision تصمیم سرنوشت‌ساز / حیاتی

final/irreversible/irrevocable decision تصمیم نهایی / برگشت‌ناپذیر

firm decision تصمیم قاطع

grave decision تصمیم خطیر / مهم

hasty/harsh decision تصمیم عجولانه

landmark decision تصمیم مهم / سرنوشت‌ساز

life-and-death decision تصمیم خطیر / حیاتی، تصمیمی که مرگ و زندگی به آن بستگی دارد

majority decision تصمیم اکثریت

make a decision تصمیم‌گرفتن، تصمیم‌گیری کردن

Too often we *make decisions* based solely upon what we see in the magazines.

momentous decision تصمیم خیلی مهم

monumental decision تصمیم تاریخی / خیلی مهم

His first performance was a ***débâcle***: the audience booed him off the stage.
Many men were shot or captured in the ***débâcle***.

debar محروم‌کردن

debar from office از خدمت محروم / منفصل‌کردن

debar from voting
از حق رأی محروم‌کردن، مانع رأی‌دادن کسی شدن
Convicted criminals are ***debarred from voting*** in elections.

debate
مباحثه، مناظره، بحث‌کردن، مورد بحث و بررسی قراردادن
After a long ***debate*** the bill was passed and sent to the House of Lords.
The party has challenged its political rivals to ***debate*** the issue on television.
حزب رقبای سیاسی خود را برای مناظره تلویزیونی دربارهٔ این موضوع دعوت کرده است.
The proposed changes to the law have been the subject of much ***debate***.

debate on the address [در پارلمان انگلستان] بحث در مورد سخنرانی ملکه در مراسم افتتاحیهٔ پارلمان

debate topic موضوع مورد بحث

close a debate به بحث خاتمه‌دادن

fierce/heated/intense/lively/stormy/rigorous/sharp debate بحث تند / داغ

gather up the threads of the debate
رشتهٔ سخن را از دست ندادن، بحث اصلی را از سرگرفتن
The chairman ***gathered up the threads of the debate***.

... is open to debate در مورد ... تصمیم‌گیری به‌عمل نیامده / نظرهای متفاوتی هست
The Government is committed to enforcing some of the recommendations, but others will ***be open to debate***.

... is under debate ... مورد بحث است

launch a debate
بحثی را شروع‌کردن، (موضوعی را) به بحث‌گذاشتن

marathon debate بحث طولانی

outspoken debate بحث رک و بی‌پرده

parliamentary debates مباحثات مجلس / پارلمانی

passionate debate بحث داغ / پرحرارت

public debate بحث عمومی

running debate بحث جاری

spark (off) debate بحث راه‌انداختن
The proposals are expected to ***spark heated debate***.

stifle debate جلوی بحث را گرفتن، مانع بحث و گفتگو شدن
He accused the government of trying to ***stifle debate***.

sterile debate بحث بی‌حاصل

wide-ranging/far-ranging debate
بحث طولانی / پردامنه

wind up a debate به بحث خاتمه‌دادن

debated مورد اختلاف، بحث‌انگیز

debilitate تضعیف‌کردن

debilitating تضعیف‌کننده، فرساینده، فرسایشی

debrief اطلاعات‌گرفتن [از خلبان، فرستادهٔ ویژه یا مأمور مخفی بعد از مراجعت از مأموریت]؛ گزارش (خواستن از)

debriefing
(جلسهٔ) گرفتن اطلاعات / گزارش [پس از انجام مأموریت]
A ***debriefing*** would follow this operation, to determine where it went wrong.

debt قرض، بدهی؛ بدهکاری؛ دین
The minister has persuaded the banks to lighten the burden of the foreign ***debt***.

be up to the hilt in debt تا خرخره توی قرض بودن

big/enormous/high/huge/large/massive/substantial debt بدهی زیاد

clear/meet/pay (back/off)/ repay/ settle a debt
بدهی را پرداختن / تسویه کردن

crippling debt بدهی زیاد / فلج‌کننده
He was burdened with ***crippling debts***.

get/go/slip into debt مقروض‌شدن

incur/run up debts بدهی بالاآوردن

laden with debt زیر بار قرض
Many of our heavy industry are ***laden with debt***.
بسیاری از (کارخانه‌های) صنایع سنگین ما زیر بار قرض هستند.

outstanding/unpaid debts بدهی‌های پرداخت‌نشده

pay off a debt بدهی را پرداختن

waive debts بدهی‌ها را بخشیدن

decadence انحطاط (اخلاقی)، سقوط
The Eastern Bloc viewed AIDS as a problem of western decadence.

decadent رو به انحطاط / زوال؛ فاسد، منحط
He spent 18 months in a labor camp after his poems were denounced as ***decadent***.

decadent values ارزش‌های رو به زوال

The investigation has *reached a dead end.*

dead-end بن بست؛ بی‌ثمر، بی‌حاصل، بی‌نتیجه؛ (شغل) بدون آینده، به بن‌بست کشاندن

dead-end conference

کنفرانس بی‌نتیجه، کنفرانسی که به بن‌بست رسیده

dead-end a proposal

پیشنهادی را با بن‌بست مواجه‌ساختن

deadline ضرب‌الاجل، مهلت

The *deadline* expires at midnight tonight.

extend a dealine ضرب‌الاجل را تمدیدکردن

impose/set deadline ضرب‌الاجل تعیین‌کردن

meet a deadline کاری را در مهلت معینی به اتمام‌رساندن

We were not able to *meet the deadline* because of manufacturing delays.

miss a dealine کاری را در مهلت معین به اتمام نرساندن

set a deadline ضرب‌الاجل تعیین‌کردن

the *deadline expired/passed*

ضرب‌الاجل به پایان رسید، مهلت تمام شد

deadlock بن بست، وقفه، به بن‌بست‌رسیدن، دچار وقفه‌شدن

The peace talks have been *deadlocked* over the issue of human rights since November.

After nearly a week of deliberations, the jury remained *deadlocked.*

پس از حدود یک هفته تبادل نظر هیئت منصفه به اتفاق نظر نرسید.

break resolve a deadlock بن‌بست را شکستن

The government has called new talks in an attempt to *break the deadlock* over the issue of new taxes.

come to/reach a deadlock

به بن‌بست رسیدن، دچار وقفه‌شدن

end in/reach a deadlock به بن‌بست‌رسیدن

The debate *ended in a deadlock.*

deadly → weapon مهلک، مرگبار؛ [دشمن] خونی، قهار

deadwood آدم زاید / به‌دردنخور، مهرهٔ سوخته

She cleared out the *deadwood* as soon as she took over the company.

Low profits gave the company an excuse to clean out the *deadwood.*

deaf ear → fall on deaf ear

deal طرح (جدید)، برنامهٔ اصلاحات اجتماعی و اقتصادی؛ ساخت و پاخت، قرارداد؛ معامله (کردن)، سروکار داشتن، (به کاری) پرداختن، رفتارکردن؛ برخورد / مقابله کردن

The administration of a big business requires skill in *dealing* with people.

The President said the agreement would allow other vital problems to be *dealt* with.

give someone a square deal منصفانه برخوردکردن

lucrative deal معامله پرسود

new deal طرح نو

shady deals معاملات مشکوک

stitch up a deal معامله‌ای ترتیب‌دادن

strike a deal → strike

the deal fell apart/fell through معامله به‌هم خورد

tie up a deal معامله‌ای را قطعی‌کردن

dealing معامله، خریدوفروش؛ قاچاق

illegal/underhand dealings معاملات غیرقانونی

insider dealing معامله با استفاده از اطلاعات محرمانه

dean عضو باسابقه، عضو ارشد، رئیس (دانشکده)

dean of the diplomatic corps رئیس هیئت سیاسی

death مرگ؛ پایان، نابودی

death duty مالیات بر ارث

death penalty مجازات اعدام

death squad جوخهٔ مرگ / ترور

death to ... مرگ بر ...

a matter of life and death

مسئلهٔ مرگ و زندگی، مسئلهٔ حیاتی

condemn/sentence to death به اعدام محکوم‌کردن

fight to the death

تا آخرین قطره خون جنگیدن / مبارزه کردن

He said they did not want war... but if attacked they would *fight to the death.*

from the jaws of death از چنگال مرگ

... is punishable by death ... مجازات اعدام دارد

on a death row به انتظار اعدام

kiss of death فاتحه، ضربهٔ مهلک

The government fears these accusations will be the *kiss of death* for foreign sale of other such goods.

put to death اعدام‌کردن

Those *put to death* by firing squad included three generals. در میان افرادی که به جوخه اعدام سپرده شدند سه ژنرال نیز به چشم می‌خورد.

to the death تا آخرین نفس، تا دم مرگ

death-warrant → warrant

débâcle شکست کامل؛ فاجعهٔ بزرگ، افتضاح؛ عقب‌نشینی، هزیمت

D

dagger خنجر، دشنه

be at daggers drawn

(نسبت به هم) خصومت‌ورزیدن، بی‌اعتمادبودن

The two sides have been *at daggers drawn* for some months now.

daily = daily newspaper

Dakar داکار [پایتخت سنگال]

damage آسیب (رساندن)، خسارت (واردکردن)، صدمه (زدن)، زیان‌رساندن

They are claiming £45 million in *damages*.

assess damages برآوردکردن خسارت

cause/inflict/do damage خسارت‌زدن / وارد آوردن

claim/seek/sue (sb) for damages

ادعای خسارت کردن

He decided to *sue* the company *for damages*.

collateral damage خسارات جنبی / غیرنظامی

The television showed the bombed military bases but not the *collateral damage* to civilian areas.

تلویزیون پایگاه‌های نظامی بمباران‌شده را نشان داد ولی خسارت واردشده به مناطق غیرنظامی را نشان نداد.

considerable/serious/severe/substantial damage

خسارت قابل ملاحظه

extensive/widespread damage

خسارت بسیار زیاد / گسترده

incur/suffer damage خسارت دیدن

irreparable/irreversible damage خسارت جبران‌ناپذیر

minor/slight damage خسارت جزئی

the extent/cost of the damage میزان خسارت

wilful damage خسارت عمدی

damaging مخرب، زیانبار، مضرّ

Damascus دمشق [پایتخت سوریه]

Damocles → sword

dampen → spirit تضعیف‌کردن

dance → diplomatic; tune

Dar es Salaam دارالسلام [پایتخت تانزانیا]

Dark Ages, the

قرون وسطی [ازسقوط امپراطوری روم تا قرن دهم میلادی]

Dark Continent, the افریقا

dark green = deep green

dark horse (کاندیدای) گمنام، کاندیدای ناشناخته‌ای که غیرمنتظره برنده شود، آدم مرموز

Dark horses in both parties were bobbing up everywhere.

A *dark horse* may win the nomination if the two front-runners should trip each other.

dawk سیاستمدار میانه‌رو [که مخالف جنگ است ولی به مخالفت عملی با جنگ نمی‌پردازد، سیاستمداری که نه جزو بازها محسوب می‌شود و نه جزو کبوترها]

dawn فجر، (سر)آغاز، طلیعه، ظهور، پیدایش

The fall of the Berlin Wall marked the *dawn* of a new era in European history.

daylight saving تغییر ساعت

dead → file, issue, market

راکد، کساد؛ منسوخ؛ منتفی؛ بی‌اعتبار

dead duck (informal)

کسی / چیزی که فاتحه‌اش خوانده است، محکوم به شکست

That plan's a *dead duck*.

The government is a *dead duck*; there's no money.

دولت فاتحه‌اش خوانده است؛ پولی در بساط نیست.

dead wood = deadwood

reach a dead end به بن‌بست رسیدن

raise the curtain on ...
برملاکردن، افشاکردن، پرده از راز ... برداشتن
The police investigation *raised* the *curtain on* a new gang of criminals operating in the city's underworld.
the Curtain = Iron Curtain پردهٔ آهنین
curtain-raiser پیش‌درآمد، مقدمه
The President's address tonight from the Oval Office is a *curtain-raiser* for the economic policy.
This evening's meeting was a *curtain-raiser* for the main meetings tomorrow.
cushion → blow
custodian متصدی، حافظ، نگهبان
She sees herself as the *custodian* of public morals.
custody سرپرستی، حضانت؛ بازداشت، توقیف
The man died while in police *custody*.
She's petitioning to regain the *custody* of the child.
protective custody بازداشت برای حفظ جان زندانی
The opposition leader has been taken into *protective custody*.
customary → law
customs گمرک، حقوق گمرکی؛ آداب و رسوم، عرف
customs duties حقوق گمرکی
customs exemption معافیت گمرکی
cut کاهش(دادن)، تخفیف(دادن)
Warsaw Pact made deep *cuts* in its conventional forces.
Interest rates are to be *cut* from fifteen to fourteen percent.
cut across
به هر دو گروه مربوط‌بودن، محدود به یک‌طرف نبودن
The issues tended to *cut across* party lines.
cut back/down کاهش‌دادن، زدن
Congress *cut back* the funds.
If we don't sell more goods, we'll have to *cut back (on)* production.
cut considerbly/drastically/significantly
به‌شدت / به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاهش‌دادن
cut ice تأثیرداشتن، نفوذداشتن
Power *cuts* more *ice* in diplomatic relations than virtue.
cut off (ارتباط را) قطع‌کردن، راه دسترسی را مسدودکردن، مانع‌شدن؛ منزوی‌کردن
The oil producing countries threatened to *cut off* all supplies of petrol to Europe.
If America *cuts* Japan *off* from its markets, the Jpanese may retaliate in kind.
اگر امریکا از فعالیت‌های تجاری ژاپن در آن کشور ممانعت به‌عمل آورد احتمال دارد ژاپن به مقابله به مثل بپردازد.
cut short
متوقف‌کردن، وقفه ایجادکردن، قطع‌کردن؛ خلاصه‌کردن
The chairman *cut short* the proceedings.
cut sb down to size کسی را سر جایش نشاندن، از اهمیت یا قدرت کسی کاستن
big/deep/drastic/severe/sharp/significant/substantial cut کاهش شدید
defense cut کاهش بودجه دفاعی
cut-and-dried روشن، مشخص؛ قطعی
There is no *cut-and-dried* formula which can answer these questions.
cutback کاهش، تقلیل
The President has outlined a series of *cut- backs* in his new budget.
cutting → remark گزنده، نیش‌دار، طعنه‌آمیز
cutting edge پیشگام، پیشتاز؛ عامل مؤثر، تیغ برنده؛ رأس، نوک پیکان
The students were the *cutting edge* of the revolution. دانشجویان پیشتازان انقلاب بودند.
cutting edge technology تکنولوژی پیشرفته
be on the cutting edge پیشگام / پیشقدم‌شدن
cynic (آدم) بدبین / منفی، بدگمان
cynical بدبین، بدگمان؛ بدبینانه
deeply/extremely cynical خیلی / بی‌نهایت بدبین
I've always been *deeply cynical* about politicians.
overly/unduly cynical بی‌مورد بدبین
cynicism بدبینی، بدگمانی
He's often been accused of *cynicism* in his attitude towards politics.
Cyprus قبرس
czar تزار؛ سلطان
industrial czar سلطان صنایع
czarist تزاری؛ مستبد، خودکامه
czarist Russia روسیهٔ تزاری
czarism استبداد، خودکامگی
Czech Republic جمهوری چک

cultural exchanges مبادلات فرهنگی
Cultural exchanges are a way of building bridges between nations.
cultural fabric of the country بافت فرهنگی کشور
cultural heritage میراث فرهنگی
cultural inroad تهاجم فرهنگی
Cultural Revolution Headquarters
ستاد انقلاب فرهنگی
Cultural Representative Office
دفتر نمایندگی فرهنگی

culture فرهنگ
culture shock سرگشتگی / ضربهٔ فرهنگی، ضربهٔ روحی ناشی از برخورد با فرهنگ متفاوت

cumulative روزافزون، فزاینده؛ کلی؛ تجمعی
The ***cumulative*** impact of these small changes was considerable.

curb کنترل / مهار(کردن)، محدودکردن، تحت کنترل درآوردن؛ محدودیت
The state of emergency declared in South Africa did not ***curb*** opposition.
This legislation will greatly ***curb*** the power of local authorities.
place sharp curbs on ... محدودیت زیاد ایجادکردن

curfew ممنوعیت عبور و مرور [موقع حکومت نظامی یا جنگ]؛ مقررات / ساعات منع رفت‌وآمد
Curfew is a regulation requiring people to keep off the streets during the hours of darkness.
They put to death anyone appearing in the streets after ***curfew***.
هر کسی راکه پس از اعلام منع رفت‌وآمد به کوچه‌ها می‌آمد به قتل می‌رساندند.
clam/impose/place under a curfew
منع عبور و مرور برقرارکردن
An indefinite ***curfew was imposed*** on the city after fighting broke out between rival groups.
defy/break a curfew
مقررات منع عبور و مرور را نادیده‌گرفتن
Protesters ***defied the curfew*** and took to the streets.
dusk-to-dawn curfew
منع عبور و مرور شبانه [از اول شب تا اول صبح]
lift/raise a curfew مقررات منع عبور و مرور را لغوکردن
nighttime curfew منع عبور و مرور شبانه
round-the-clock curfew منع عبور و مرور ۲۴ ساعته

currency پول (رایج)، ارز؛ رواج، شیوع
Coins and paper money are ***currency*** in many countries.
foreign currency ارز
gain currency شایع‌شدن، رواج پیداکردن
The rumor soon ***gained currency***.
give currency شایع‌کردن
Don't give ***currency*** to idle gossip.

current
جاری، فعلی، رایج، متداول، شایع؛ در گردش / جریان
The party has held together wonderfully during the ***current*** crisis.
We read the daily newspaper to keep up with the ***current*** situation and developments in different parts of the world.
current affairs مسایل (سیاسی) روز / جاری، اخبار روز
current events حوادث اخیر، وقایع جاری
current issue of a magazine
شماره اخیر مجله، آخرین شماره مجله
current money پول رایج
current of events جریان حوادث
current of thought خط فکری
Each party represents a distinct ***current of thought***.

currently در حال حاضر، هم‌اکنون
The President is ***currently*** having talks about this issue in France.

curry → favor

curtail کاهش‌دادن، کم‌کردن، محدودکردن
His power has been seriously ***curtailed***.
قدرت وی به‌شدت کاهش یافته است.
The US plans to ***curtail*** the number of troops being sent to Somalia.

curtain پرده، پوشش، مانع [برای حفظ راز یا جلوگیری از اشاعهٔ خبر]؛ پوشاندن
bring down the curtain on ...
پایان‌دادن، خاتمه‌دادن
draw the curtain over sth
پنهان‌کردن، پوشاندن، مخفی‌نگهداشتن
The committee decided to ***draw the curtain over*** the controversial aspects of the investigation.

crude → oil خام

cruel ظالم، ستمکار، بی‌رحم، سنگدل؛ سخت؛ بد؛ ظالمانه

cruelty بی‌رحمی، قساوت، سنگدلی؛ خشونت، بدرفتاری، وحشی‌گری

inflict cruelty بی‌رحمی / خشونت‌کردن

suffer cruelty بی‌رحمی دیدن، متحمل خشونت‌شدن

cruise → missile

crumble فروپاشیدن، متلاشی‌شدن؛ فروریختن، از بین‌رفتن، رو به زوال نهادن؛ از هم گسستن؛ دست از مقاومت / تلاش برداشتن، خردشدن / کردن

Their economy *crumbled* under the weight of United Nations sanctions.

Opposition more or less *crumbled away*.

He is a skilled and ruthless leader who isn't likely to *crumble* under pressure.

crunch بحران، مرحلهٔ بحرانی

when it comes to the crunch

وقتی که لحظهٔ بحرانی / تصمیم‌گیری فرا رسد

crusade

جنگ صلیبی؛ جنگ مذهبی؛ جهاد(کردن)، مبارزه(کردن)

In our country there are groups constantly *crusading* for improvements against evils.

crusade against corruption مبارزه با فساد

embark on/launch/mount a crusade

دست به مبارزه‌زدن

crusaders صلیبیون؛ جهادگران

crush سرکوب‌کردن، غلبه‌کردن؛ خردکردن؛ ازدحام، فشار

The revolt was *crushed* and the leaders were imprisoned.

He was not satisfied until he had *crushed* his enemies.

The President disappeared in a *crush* of handshaking and hugging well-wishers.

crushing خردکننده، کوبنده؛ کاری، قاطع؛ دندان‌شکن

crushing blow ضربهٔ خردکننده

crushing response جواب دندان‌شکن

crust → upper قشر، لایه، طبقه

crux → matter, problem اصل قضیه / مطلب، گره

The *crux* of the country's economic problems is its foreign debt.

The issue of an arms embargo will be at the *crux* of the negotiations in Geneva.

cry درخواست، شکایت، اعتراض

cry off منصرف‌شدن

cry out for خواستار / نیازمند ... بودن، نیاز مبرم داشتن

This system is *crying out for* reform.

این سیستم نیاز مبرم به تغییر و تحول دارد.

There is a vast surplus of workers *crying out for* employment.

People are *crying out for* elections.

crying need نیاز مبرم، نیاز اولیه

cryptic → message رمزی؛ اسرارآمیز، سرّی

crypto هوادار نهانی [گروه، حزب، مسلک]

crypto- [به‌صورت پیشوند] نهانی، غیرعلنی

cryptofascist فاشیست نهانی

cryptocommunist

هوادار نهانی / عضو مخفی حزب کمونیست

crystal clear → clear

crystal gazing گمانه‌زنی، حدس، پیش‌گویی

Cuba, Republic of جمهوری کوبا

cuff → speak off the cuff

cul-de-sac بن‌بست

Every line of investigation the detectives tried led them into a *cul-de-sac*.

culminate منجر / منتهی‌شدن

The struggle between the king and parliament had *culminated* in the civil war.

مبارزه بین شاه و مجلس به جنگ داخلی منجر شده بود.

culmination نتیجهٔ نهایی، حاصل؛ (نقطهٔ) اوج

The protests were the *culmination* of a week of demonstration.

culpable → bankruptcy مقصر، مجرم؛ به تقصیر

cult فرقه؛ ستایش، پرستش؛ کیش؛ بت

A *cult* of Napoleon grew up after his death.

The leadership *cult* developed in a number of European countries between the wars.

cult following طرفداران، پیروان

cult of personality → personality cult

ancestor cult نیاپرستی، پرستش نیاکان

cultivated بافرهنگ، فرهیخته، توسعه‌یافته

cultural فرهنگی

cultural bonds پیوندهای فرهنگی

cultural diversity تنوع فرهنگی

All sorts of difficulties have *croped up*.

cream of the crop بهترین، گلِ سرسبد

cross صلیب

cross sb's palm به کسی رشوه‌دادن

cross sb's path

سر راه کسی قرارگرفتن، مانع پیشرفت کسی شدن

He was able to overpower and crush everything *crossing his path*.

cross the floor → floor

cross swords → sword

The Cross and Crescent مسیحیت و اسلام

crossbench

[در پارلمان انگلیس] جایگاه نمایندگان منفرد یا بی‌طرف

crossbencher نمایندهٔ منفرد یا بی‌طرف، نماینده‌ای که به جناح چپ یا راست وابسته نیست

cross-class میان‌طبقه‌ای

cross-examination

بازرسی؛ بازجویی؛ مواجهه‌دادن شهود و متهم؛ شهادت

He was found to have lied twice in *cross-examination*.

cross-examine بازپرسی / بازجویی / استنطاق‌کردن

The first lawyer *cross-examined* the defendant for over three hours.

cross-file از طرف چند حزب نامزد انتخاباتی‌شدن

In some states candidates can *cross-file* and appear on several ballots.

crossfire حملهٔ لفظی؛ تبادل آتش؛ مخمصه، گیرودار

There was a *crossfire* between committee members and our representative.

There is always the risk of civilians being caught in the *crossfire* when there is a shoot- out between terrorists and soldiers.

When two industrial giants clash, small companies can get caught in the *crossfire*.

cross-question سؤال‌پیچ‌کردن، بازجویی / استنطاق (کردن)

The police came back and *cross-questioned* him again.

cross-vote به کاندیدای حزب دیگر رأی‌دادن؛ به بیش از یک حزب رأی‌دادن

crowd جمعیت، (تودهٔ)مردم، جماعت،ازدحام(کردن)،جمع‌شدن

The politician's speech inflamed the *crowd*.

Hundreds of people *crowded* into the village hall to hear the local MP.

crush of the crowd فشار جماعت

disperse the crowd جمعیت را پراکنده‌کردن

keyed-up crowd جمعیت تهییج‌شده

The police feared the *keyed-up crowd* would riot.

the crowd at large عموم

the crowd booed/jeered/hissed

همه / جمعیت هو کردند

the crowd cheered همه / جمعیت هورا کشیدند / ابراز احساسات کردند

crowded پرازدحام، شلوغ، پرجمعیت؛ پر، فشرده

All transit systems are *crowded* during the rush hours.

densely crowded خیلی شلوغ

crown مقام سلطنت؛ شاه یا ملکه؛ تاج؛ تاجگذاری‌کردن؛ [در انگلستان و کانادا] دولت؛ اوج

If he dies without leaving an heir, his lands will revert to the *Crown*.

اگر او بدون وارث از دنیا برود املاکش به دولت واگذار خواهد شد.

The king was *crowned* with great pomp.

A Nobel Prize is the *crown* of success.

Crown Colony مستعمرهٔ بریتانیا، مستعمره‌ای که ادارهٔ آن تحت نظر شاه / ملکهٔ انگلستان است

crowned heads سلاطین، تاجداران

crown jewels جواهرات سلطنتی

Crown Prince ولیعهد

Crown Princess همسر ولیعهد

by order of the Crown طبق دستور دولت

officer of the Crown مأمور دولت

succeed to the Crown به سلطنت رسیدن

wear the crown شهیدشدن

crucial حساس، حیاتی، سرنوشت‌ساز، بسیار مهم

Secrecy is *crucial* to this police operation.

consider sth/deem sth/regard sth as/see sth as crucial بسیار مهم تلقی‌کردن

crucify خسارت زدن، به صلابه‌کشیدن، دمار از روزگار کسی درآوردن؛ به صلیب‌کشیدن

If they ever find out her secret, they'll *crucify* her.

The terrorist threat has made many Americans reluctant to travel to Eurupe and has *crucified* the transatlantic air industry.

He says setting priorites is of *critical* importance.
critical condition/situation وضع / وضعیت بحرانی
critical moment لحظهٔ حساس

criticism انتقاد، عیب‌جویی، خرده‌گیری
The Prime Minister met with sharp *criticism* from members of Parliament.
نخست‌وزیر با انتقاد شدید نمایندگان مجلس مواجه شد.
adverse/hostile criticism انتقاد خصمانه
barrage/storm of criticism موج / سیل انتقاد
bitter/fierce/ferocious/crushing/harsh/heavy/ serious/severe/sharp/strong criticism انتقاد شدید
come under/be open to/draw/face/meet with/ receive criticism مورد انتقاد قرارگرفتن
The government *came under fierce criticism* for its policies.
constructive criticism انتقاد سازنده
destructive criticism انتقاد مخرب
fair/just/justifiable/valid/legitimate criticism
انتقاد بجا / بحق
growing/increasing/mounting criticism انتقاد فزاینده
lay open to criticism در معرض انتقاد قراردادن
Such a statement could *lay her open to criticism*.
level criticism against/at sb
کسی را مورد انتقاد قراردادن
Criticism has been leveled against senior figures in the industry.
implicit/implied criticism انتقاد غیرمستقیم
outspoken criticism انتقاد صریح
overdose of criticism انتقاد خارج از حد
penetrating criticism انتقاد شدیداللحن
preach down a criticism
[با سخنرانی و موعظه] از انتقاد جلوگیری‌کردن
provoke criticism باعث انتقادشدن
The decision *provoked* a storm of *criticism* from conservative MPs.
reject/dismiss/counter/rebut a criticism
انتقاد را ردکردن، به رد انتقادپرداختن
He spent most of his speech *rebutting criticisms* of his foreign policy.
او در قسمت اعظم سخنرانیش به رد انتقادات از سیاست خارجی خود پرداخت.
relentless criticism انتقاد شدید / بی‌امان
resent criticism از انتقاد آزرده / رنجیده خاطرشدن
savage/slashing/searing/razor-sharp criticism
انتقاد شدید / کوبنده / بسیار تند
The British civil service has long been subject to *searing criticism*.
take criticism انتقاد را پذیرفتن، انتقادپذیربودن
He can't *take criticism*. او انتقادپذیر نیست.
telling criticism انتقاد کارساز
tolerant of criticism انتقادپذیر
trenchant criticism انتقاد صریح و کوبنده
uncalled-for criticism انتقاد بی‌جا / بی‌مورد
unrelenting criticism انتقاد مستمر / بی‌وقفه / بی‌امان
veiled criticism انتقاد غیرمستقیم
vicious criticism انتقاد بدخواهانه / کینه‌توزانه
well-founded criticism انتقاد مستند

criticize انتقادکردن، ایرادگرفتن، نقدکردن
He used tough language in *criticizing* the President.
criticize bitterly/fiercely/heavily/severely/sharply/ strongly به‌شدت انتقادکردن / مورد انتقاد قراردادن
criticize constantly/frequently/repeatedly
به‌کرات / مداوم / مرتب مورد انتقاد قراردادن
criticize implicity
غیرمستقیم / تلویحاً مورد انتقاد قراردادن
criticize openly/publicly به‌طور علنی مورد انتقادقراردادن
She *openly criticized* the system for being secretive.
او نظام را به‌خاطر پنهان‌کاری علناً مورد انتقاد قرار داد.
criticize sb/sth on the grounds that ...
به‌دلیل ... مورد انتقاد قراردادن

critique نقد

Croatia کرواسی

crocodile tear → tear

cronies همپالکی‌ها، دار و دسته، اعوان و انصار
The General and his *cronies* are now awaiting trial for drug-smuggling.

crony → cronies

cronyism
رفیق‌بازی [در سیاست و در تعیین مشاغل‌وامتیازات]

crop دسته، گروه، سری، جمعیت، جماعت؛ محصول
The program brought quite a *crop* of complaints from viewers.
crop up پیش آمدن، ظاهرشدن

crime prevention پیشگیری از جنایت
The senate voted on the *crime prevention* act.
commit a crime مرتکب جنایت‌شدن
organized crimes جرایم / تبهکاری سازمان‌یافته
violent crime جنایت خشونت‌آمیز
war against crime مبارزه با جنایت

criminal
مجرم، تبهکار، جنایتکار؛ جنایتکارانه؛ جنایی؛ جزایی؛ کیفری؛ خلاف قانون / اخلاق
Murder and stealing are *criminal* acts.
The police made a raid on *criminals'* hideout.
criminal code قانون جزا / کیفری
criminal court دادگاه کیفری
criminal jurisdiction صلاحیت رسیدگی به امور کیفری
Criminal Investigation Department ادارهٔ آگاهی
criminal law حقوق جزا / کیفری
criminal offense جنایت، جرم کیفری
criminal procedure آیین دادرسی کیفری
criminal record سابقهٔ جنایی
trace a criminal جنایتکاری را تعقیب‌کردن
war criminal جنایتکار جنگی

cripple فلج‌کردن، از کارانداختن؛ معلول، فلج، علیل
Many countries have been economically *crippled* because of drastic drop in oil prices.
بسیاری از کشورها به‌خاطر سقوط شدید قیمت نفت از لحاظ اقتصادی فلج شده‌اند.
the crippled معلولین، جانبازان

crippling کمرشکن، فلج‌کننده، شدید
The country has *crippling* debts.
The American presence in the Persian Gulf has suffered a *crippling* blow.

crisis (*pl. crises*)
بحران، (مرحلهٔ) بحرانی؛ حادثهٔ سرنوشت‌ساز، نقطهٔ عطف
The administration fell from the power over its handling of the economic *crisis*.
The Battle of Waterloo was a *crisis* in Napoleon's career.
crisis management مدیریتِ بحران
crisis subsided بحران فرو نشست / سپری شد
acute/grave/major crisis بحران شدید
aggravate the crisis بحران را وخیم‌ترکردن
deal with/handle/tackle a crisis
با بحران برخوردکردن
defuse a crisis بحران را مهارکردن
fast-breaking political crisis بحران سیاسی ناگهانی
going crisis بحران موجود / جاری / فعلی
growing/mounting crisis بحران فزاینده
impending/looming crisis بحران قریب‌الوقوع
intensity of the crisis شدت بحران
The most visible sign of the *intensity of the crisis* is unemployment.
oncoming crisis
بحرانی که در پیش است، بحران قریب‌الوقوع
ongoing crisis بحران جاری / فعلی
provoke/spark off/precipitate a crisis
باعث بحران‌شدن، بحران راه‌انداختن
resolve a crisis بحران را رفع‌کردن
serious/severe crisis بحران جدی
testing crisis بحران / آزمایش سخت، حادثه‌ای که آدم را در معرض آزمایش قرار دهد
weather a crisis بحران را پشت سرگذاشتن
Despite the drop in oil revenues, Iran has *weathered* its financial *crisis*.

criteria موازین، معیارها، ضوابط
Our defense policy had to meet three *criteria* if it was to succeed.
adopt/apply/use criteria معیارهایی را به‌کاربردن
lay down/establish criteria معیارهایی تعیین‌کردن

criterion معیار، مقیاس، میزان، ملاک، ضابطه
What is your *criterion* for judging the success or failure of UN's performance in the past?
A basic *criterion* for the selection of a judge should be absolute integrity.

critic منقد، منتقد، نقاد؛ مخالف
His *critics* were routinely branded as communist subversives, often tortured and killed.
outspoken critic منقد رک‌گو / صریح / علنی
prominent critic منقد برجسته
silence one's critics
انتقادکنندگان را (در بحث) شکست‌دادن

critical بحرانی، وخیم، حساس، حیاتی؛ انتقادآمیز، انتقادی
We are at a *critical* time in our history.
She looks at everything with a *critical* eye.
The incident happened at a *critical* point in the campaign.

The government has *cracked down* hard on those campaigning for greater democracy.

crackdown سرکوب، مبارزهٔ شدید یا ضربتی، قلع‌وقمع

The government has ordered a *crackdown* on drug trafficking.

launch/mount a crackdown به‌سرعت مبارزه کردن

crash سقوط (کردن)، ورشکستگی؛ ضربتی، فشرده؛ سانحه، تصادف (کردن)؛ ازکارافتادن (کامپیوتر)

He lost all his money in the stock market *crash*.

The New York stock market continues to recover from last week's *crash* which was caused by Persian Gulf crisis.

crash program/project طرح ضربتی، برنامهٔ فشرده

The company undertook a *crash program* of machine replacement.

creation ایجاد، خلق

credence باور، اعتقاد؛ اعتبار

give credence to وقع‌نهادن، ترتیب اثردادن

I'm not going to *give credence* to complaints made anonymously.

lend/add credence to

تأییدکردن، دلیلی / گواهی بر ... بودن

His bruises *lend/add credence to* his statement that he had been beaten.

credential اجازه / مجوزدادن

The organizers will only *credential* journalists who apply in advance.

credentialed معتبر، دارای گواهی‌نامه / مجوز

credentials اعتبارنامه، استوارنامه؛ معرفی‌نامه؛ صلاحیت، شرایط لازم؛ مدارک

The new Iranian ambassador met with the king of Sweden to submit his *credentials*.

His *credentials* were so satisfactory that he was given the post of manager.

credibility اعتبار

The president will have to work hard to restore his *credibility*.

The prime minister's *credibility* suffered in his handling of the crisis.

برخورد نخست‌وزیر با این بحران به اعتبار وی لطمه زد.

credibility gap

فرق بین گفتار و کردار / قول و فعل، اختلاف بین حرف و عمل

Newspapers were talking of a *credibility gap* between her policies and her achievements.

damage/destroy/undermine credibility

به اعتبار لطمه زدن

gain credibility کسب اعتبارکردن

give/lend credibility اعتباربخشیدن

Funding from the World Bank *lends credibility* to the project.

regain credibility دوباره کسب اعتبارکردن

The government is desperate to *regain credibility* with the public.

credit اعتبار؛ وام؛ نسیه؛ موجودی؛ بستانکار؛ واحد (درسی)؛ خوش‌نامی، (مایهٔ) افتخار؛ باور، اعتماد، قبول؛ به حساب ریختن

credit account or change account حساب (نسیه)

credit crunch/squeeze

(سیاست) تحدید اعتبار، کمبود اعتبار

credit note برگ اعتباری

credit rating میزان / درجه اعتبار

credit terms شرایط دادن اعتبار

be a credit to ... مایهٔ افتخار ... بودن

be in credit در بانک پول داشتن [خالی‌نبودن حساب]

do credit to ... مایهٔ سربلندی ... شدن

get credit for ... به‌خاطر ... اعتبار کسب‌کردن

give credit to ...

تأییدکردن، وقع‌نهادن، صحه‌گذاشتن، بهادادن

give credit where credit is due از حق نباید گذشت

interest-free credit وام بدون بهره

credo مرام، مسلک

creeping → coup خزنده؛ تدریجی

crescendo (نقطهٔ) اوج؛ شدت‌یابنده، رو به افزایش

There has been a rising *crescendo* of violence which started last year and is now reaching a climax.

Resignation calls have reached a *crescendo*.

crescent → cross هلال؛ [با C] اسلام

crest → wave

crime جنایت، جرم؛ تبه‌کاری؛ خطا، اشتباه؛ جنایی

Congress has criticized new government measures to combat *crime*.

کنگره اقدامات جدید دولت برای مبارزه با جنایت را مورد انتقاد قرار داده است.

He is wanted for the *crimes* of murder and kidnapping.

The factory workers had set up a ***kangaroo court*** to try the men who'd refused to support the strike.

law court دادگاه، محکمه

magistrates court دادگاه بخش

military court دادگاه نظامی

open court دادگاه علنی؛ محکمهٔ عمومی

permanent court of arbitration دیوان دایمی داوری

permanent court of international justice

دیوان دایمی دادگستری بین‌المللی

preside over a court ریاست دادگاه را به‌عهده داشتن

punitive court دادگاه کیفری، محکمهٔ جزا

settle out of court خارج از دادگاه فیصله‌دادن

supreme court دیوانعالی کشور

courthouse (ساختمان) دادگستری

courtier درباری

courtesy ادب، نزاکت، لطف؛ احترام؛ رایگان، اهدایی

courtesy call

دیدار (مقام) رسمی (از مقام عالی‌رتبهٔ کشور دیگر)

The British High Commissioner paid a ***courtesy call*** upon our mission.

courtesy title لقب افتخاری (و غیررسمی)؛ سمت تشریفاتی

international courtesy نزاکت بین‌المللی

court-martial

دادگاه / محاکمهٔ نظامی؛ در دادگاه نظامی محاکمه کردن

He faced a ***court-martial*** for disobeying orders.

He was ***court-martialled*** for neglect of duty.

او به اتهام غفلت در انجام وظیفه در دادگاه نظامی محاکمه شد.

covenant میثاق، منشور، پیمان، عهد؛ شرط

The rival nations signed a ***covenant*** to reduce their armaments.

Covenant of the League of Nations

منشور جامعهٔ ملل

cover سرپوش (گذاشتن)، گزارش تهیه کردن؛ مسلط‌بودن؛ شامل‌بودن؛ تحت پوشش قراردادن؛ پنهانی؛ (روی) جلد؛ هویت جعلی؛ پوشش، پشتیبانی

Our correspondent who ***covers*** the White House reports that ...

The reporter ***covered*** the meeting for his newspaper.

Our heavy artillery ***covered*** every possible approach to the town.

The spy's ***cover*** was to act as bartender.

cover for someone

جای کس دیگری کارکردن؛ برای حمایت از کسی دروغ گفتن

cover story گزارش مربوط به عکس روی جلد (مجله)، گزارش مهم / جالب

cover up سرپوش‌گذاشتن، لاپوشی / پرده‌پوشی کردن

There are too many people in this office trying to ***cover up*** the mistakes of the past few years.

We suspect there's a conspiracy to ***cover up*** the crime.

air/top cover پوشش / پشتیبانی هوایی

For this operation we need plenty of ***air cover***.

take cover پناه گرفتن

The rioters ***took cover*** behind cars as police marksmen retuned fire.

under cover (of) سرّی، تحت پوشش

The spies met their contacts ***under cover***.

under cover of darkness با استفاده از تاریکی شب

They hoped to penetrate the enemy's defense ***under cover of darkness***.

coverage پوشش (خبری)؛ گزارش؛ نحوهٔ ارائهٔ گزارش

The President's inauguration got broad ***coverage*** from all the radio and television stations.

live coverage پوشش خبری زنده، پخش زنده

news coverage پوشش خبری، تهیهٔ گزارش و اخبار

The government of South Africa placed sweeping restrictions on ***news coverage***.

covert پنهانی، نهانی، سرّی

They have been supplying ***covert*** military aid to the rebels.

آنها به‌طور پنهانی به شورشیان کمک نظامی می‌رساندند.

covert operation عملیات پنهانی

cover-up لاپوشی، پنهانکاری، پرده‌پوشی

President Nixon was made responsible for the Watergate ***cover-up***.

cow مرعوب‌کردن، ترساندن، زهرچشم‌گرفتن، به اطاعت واداشتن

The protesters refused to be ***cowed*** into submission by the army.

crack → code شکاف، اختلاف

They were determined to paper over the ***cracks*** in the party and avoid confrontation.

crack down

سرکوب‌کردن، شدت عمل به‌خرج دادن، به‌شدت مبارزه کردن

countrymen هموطنان
fellow countrymen هموطنان
county [در انگلستان] استان؛ [در امریکا] (مردم) شهرستان؛ مقامات شهرستان
In US the *county* is the political unit next below the state.
county borough [در انگلستان] شهری که مستقل از شهرستان مربوطه اداره می‌شود
county seat مرکز شهرستان
county town [در انگلستان] مرکز استان
coup کودتا؛ موفقیت، پیروزی؛ اقدام قاطع
The *coup* was immediately put down and the plotters were shot.
کودتا بلافاصله سرکوب شد و توطئه‌گران تیرباران شدند.
Winning that countract was her greatest *coup*.
coup attempt اقدام به کودتا
coup d'état کودتا
coup de grace تیر خلاص، ضربهٔ نهایی
He had alienated almost all his colleagues and may have given the *coup de grace* to the party itself.
coup plot توطئهٔ کودتا
coup plotter طراح کودتا
abortive/failed coup (d'état) کودتای نافرجام
bloodless coup کودتای بدون خونریزی
bloody coup کودتای خونین
come to/seize power in a coup با کودتا به قدرت‌رسیدن
He *seized power in* a military *coup*.
creeping coup کودتای خزنده
foil a coup attempt کودتایی را خنثی‌کردن
launch/mount/stage a coup کودتاکردن
military coup کودتای نظامی
plan/plot a coup کودتایی طراحی‌کردن
The military were *plotting a coup*.
palace coup کودتای درباری [توسط اطرافیان زمامدار]
King Faisal of Saudi Arabia took the helm in a *palace coup*.
stage a coup کودتاکردن
courier پیک (سیاسی)؛ نامه‌رسان، مأمور مخفی [برای ردوبدل کردن اطلاعات]
The government dispatches to the embassies were sent by *couriers*.

court (جلسهٔ) دادگاه، محکمه؛ هیئت قضایی؛ دربار، بارگاه؛ به استقبال (خطر / مرگ) رفتن؛ جلب... کردن؛ در پی / به دنبال... بودن
The judges decided to adjourn the *court* for two hours.
The court acquitted/cleared him.
دادگاه او را تبرئه کرد.
The court dismissed/quashed ...
دادگاه ... را رد کرد.
court hearing محاکمه، دادرسی
court martial دادگاه نظامی
He was tried by *court martial*.
court of appeals or *appeal court*
دادگاه استان؛ دادگاه استیناف / پژوهش، دادگاه تجدیدنظر
They took their case to the *appeal court/court of appeals*.
The guilty verdict was quashed by the *appeal court*. دادگاه استیناف حکم محکومیت را رد کرد.
court of arbitration حکمیت؛ دیوان داوری
court of claims دادگاه رسیدگی به دعاوی علیه دولت
court of common pleas دادگاه عرفی
court of conciliation دادگاه حل اختلاف
court of divine justice دادگاه عدل الهی
court of domestic relations دادگاه خانواده
court of inquiry
دادگاه ارتش [که به اتهامات علیه نظامیان رسیدگی می‌کند]
court of justice دادگاه
court of record [در انگلستان] دادگاهی که کلیهٔ تصمیمات آن ثبت می‌شود تا مبنای رویهٔ قضایی قرار گیرد.
court order حکم دادگاه
court procedure/process روند دادرسی
at the discretion of the court به تشخیص دادگاه
circuit court دادگاه سیار
civil court دادگاه مدنی
competent court دادگاه صالحه، دادگاه صلاحیت‌دار
contempt of court توهین به دادگاه
family court دادگاه خانواده
international court of justice
دیوان دادگستری بین‌المللی
international labor court دادگاه بین‌المللی کار
juvenile court دادگاه اطفال
kangaroo court دادگاه پوشالی؛ بیدادگاه؛ دادگاه بدون مجوز و غیررسمی؛ دادگاه رسمی که در آن به حقوق مردم بی‌توجهی شود و اصول رایج در دادگاه‌ها مراعات نشود.

counterclaim ادعای متقابل

countercoup کودتا علیه کودتای قبلی، ضدکودتا

counterdemonstrate

در مقابله با تظاهرات دیگری تظاهرات برپاکردن

counterdemonstration

تظاهراتی که در مقابله با تظاهرات دیگر برپا شود

counterespionage ضداطلاعات، ضدجاسوسی

MI6 is the division of British Military Intel- ligence concerned with *counterespionage* and security in Britain.

counterfeit جعل(کردن) اوراق بهادار یا اسکناس؛ تقلبی

The Secret Service is responsible for the protection of the country against *counterfeiting* and against narcotic traffic.

counterfeit money پول تقلبی

counterinsurgency ضدشورش، ضد چریکی

counterinsurgency operations عملیات ضد شورشی

counterintelligence ضداطلاعات، سازمان ضدجاسوسی

The CIA has beefed up its *counterintelligence* staff.

countermeasure اقدام متقابل

We have to devise *countermeasures* against the threatened strike.

countermemorial

یادداشت (غیررسمی) متقابل، جواب یادداشت غیررسمی

countermove اقدام متقابل

counteroffensive ضدحمله، حملهٔ متقابل

counterpart همتا؛ نظیر، قرینه

The Foreign Minister exchanged views with his German *counterpart* on the international issues.

counterplot ضد توطئه؛ دست به ضد توطئه‌زدن

counterproductive مخرب، مضر

It's *counterproductive* to be too tough; it just makes the staff resentful.

counterrevolution ضدانقلاب؛ ضدانقلابی

Such actions would be regarded as *counter-revolution*—a crime punishable by death.

counterrevolutionary ضدانقلابی، (آدم) ضدانقلاب

counterterrorist ضد تروریست، ضد تروریستی

countervailing (قدرت / نیرو / نظر) مخالف، مقابل

Their strategy is expansionist and imperialist, and it is greatest in effect when there is no *countervailing* power.

country کشور، وطن؛ ملت، مردم کشور؛ حومهٔ شهر، ییلاق

The whole *country* turned out to celebrate the victory.

The *country* voted for a new president every four years.

adopted country وطن دوم

agrarian countries کشورهای کشاورزی

back country نقطهٔ دورافتاده

backward countries کشورهای عقب‌مانده

developed countries کشورهای توسعه‌یافته / پیشرفته

developing countries

کشورهای درحال توسعه، کشورهای رو به رشد

go to the country

رفراندوم برگزارکردن، به آرای عمومی مراجعه کردن

The Prime Minister may decide to *go to the country* in the next few weeks.

govern/rule/run a country به کشوری حکومت‌کردن

The *country was ruled* by a brutal dictatorship.

یک رژیم دیکتاتوری ظالم بر آن کشور حکومت می‌کرد.

home/native country وطن، زادگاه

host country کشور میزبان؛ کشور مهاجرپذیر

lead the country to ... کشوری را به‌سوی ... سوق‌دادن

He accused the government of *leading the country to disaster*.

او دولت را متهم کرد که کشور را به‌سوی فاجعه سوق می‌دهد.

member countries کشورهای عضو

leading industrial countries

کشورهای صنعتی عمده / طراز اول

mother country وطن، زادگاه، سرزمین آبا و اجدادی؛

کشور اصلی [در مقایسه با مستعمرات و مستملکات]

neighboring countries کشورهای همجوار

non-member countries کشورهای غیرعضو

oil-exporting countries کشورهای صادرکنندهٔ نفت

oil-producing countries کشورهای تولیدکنندهٔ نفت

progressive countries کشورهای مترقی / پیشرو

resourceful countries

کشورهای غنی [از لحاظ منابع طبیعی]

respective country کشور متبوع

third world countries کشورهای جهان سوم

underdeveloped/undeveloped countries

کشورهای توسعه‌نیافته

cost-cutting → measure کاهش هزینه(ها)
cost-effective مقرون به صرفه، اقتصادی
costing برآورد هزینه
costly پرهزینه
Cotonou کوتونو [پایتخت بنین]
council انجمن، شورا، مجلس، جلسه، هیئت
They called together a *council* of the town's industrial leaders.
The governor is assisted by an executive *council* of six.
council board جلسهٔ شورا، کمیسیون
Council for Mutual Economic Assistance (CMEA) شورای کمک‌های اقتصادی متقابل
council house [در انگلستان] تالار شهرداری
Council of Economic Advisers شورای مشاورین اقتصادی
Council of Expediency شورای تشخیص مصلحت
Council of Guardians of the Constitution شورای نگهبان قانون اساسی
Council of Mutual Economic Assistance (COMECON) شورای همیاری اقتصادی متقابل (کومکون)
Council of Europe شورای اروپا
Council of Leadership, the شورای رهبری
Cuncil of Ministers شورای وزیران، هیئت وزرا
council of war شورای نظامی؛ جلسهٔ اضطراری
executive council شورای اجرایی
general council جلسهٔ عمومی
legislative council کمیسیون پارلمانی
local councils شوراهای محلی
municipal council انجمن شهر
parish council شورای بخش
petticoat council شورای متشکل از زنان
plenary council جلسهٔ عمومی
supervision council شورای نظارت
town council انجمن شهر
works council شورای کارگران، کمیسیون کارگران
councilman عضو انجمن شهر
councilor مشاور، مستشار، رایزن
councilor at embassy/ministry مستشار سفارتخانه
councilor of legation مستشار سفارتخانه
councilorship دفتر یا مقام عضو انجمن شهر

counsel مشورت(کردن)، مشاوره(کردن)؛ توصیه(کردن)، نظر(دادن)؛ مشاور، وکیل؛ قصد، تدبیر
Each member benefited from the frequent *counsel* of the committee.
The lawyer's *counsel* was that we avoid a lawsuit.
The Budget Committee *counselled* far into the night.
The judge *counselled* the attorney to proceed with caution.
counsel briefed by the court وکیل تسخیری
act as counsel وکالت‌کردن
appoint as one's counsel وکیل‌کردن
take counsel مشورت‌کردن
counselee مشاوره‌کننده
counseling مشاوره
counselor مشاور (قضایی)، وکیل، راهنما، رایزن
counselorship پست / مقام مشاور
count heads/noses [هنگام رأی‌گیری] طرفداران را شمردن
countdown شمارش معکوس
There are three more things to do before the *countdown* to the local election.
counter مخالفت(کردن)، مقابله(کردن)، تلافی(کردن)؛ (بر) خلاف؛ مخالف، مغایر، ضدّ
We support attempts to *counter* expansionism.
Top US foreign policy advisers are looking for ways to *counter* his new diplomacy.
counter an attack با حمله مقابله کردن
act counter to a person's proposal خلاف پیشنهاد کسی عمل‌کردن
counteract مقابله کردن، مبارزه کردن؛ خنثی‌کردن
We must *counteract* extremists in the party.
ما باید با تندروهای حزب مقابله بکنیم.
counteraction مقابله؛ عمل متقابل
counterattack ضدحمله، پاتک (زدن)
Our men in a sharp *counterattack* had put the enemy to flight.
launch/mount a counterattack پاتک‌زدن
counterblast پاسخ تند، جواب دندان‌شکن
His article was a *counterblast* to his critics.

nonprofit corporation شرکت غیرانتفاعی
private corporation شرکت خصوصی
public corporation شرکت دولتی
corporatism صنف‌گرایی، گروه‌گرایی
corps سپاه، اکیپ، هیئت
corps diplomatique/diplomatic corps
هیئت نمایندگی سیاسی
medical corps هیئت پزشکی
press corps گروه خبری، هیئت مطبوعاتی
sanitary corps سپاه بهداشت
correction مجازات، تأدیب، تنبیه
corrections تعزیرات
One million dollars has been cut from the city's budget for law enforcement and *corrections* this year.
corrective تأدیبی، اصلاحی، ترمیمی
correspondence مکاتبه؛ مکاتبات، نامه‌ها
correspondent
مخبر، خبرنگار؛ طرف مکاتبه؛ طرف معامله؛ مشابه، مترادف
press correspondents خبرنگاران / مخبرین جراید
corridors of power → power
corrupt فاسد(شدن)، فاسدکردن؛ رشوه‌دادن؛ تحریف‌کردن؛ معیوب(کردن)؛ رشوه‌خوار
If a government official accepts money to do things that he ought not to do, we say that he is *corrupt*.
Complete power *corrupts* completely.
حاصل قدرت مطلق فساد مطلق است.
That policeman cannot *be currupted*.
corrupt practices رشوه‌خواری، ارتشا، فساد
Corrupt Practices Act
قانون جلوگیری از تخلفات در انتخابات
corruption فساد، ارتشا؛ تطمیع؛ تحریف
He strongly attacked *corruption* and favoritism in the government.
او فساد و پارتی‌بازی در دستگاه حکومتی را به‌شدت مورد انتقاد قرار داد.
The *corruption* allegation proved false.
اتهام فساد دروغ از آب درآمد.
The committee's report lays bare *corruption* on a massive scale.
corruption is rife فساد رایج است
combat corruption با فساد مبارزه کردن
election corruption
تقلب درانتخابات، اعمال نفوذ یا سوءاستفاده درانتخابات
endemic corruption فساد رایج / شایع
moral corruption فساد اخلاقی
political corruption فساد سیاسی، سوءاستفاده از مقام دولتی
rampant corruption فساد غیرقابل کنترل / گسترده، شایع
The *rampant corruption* has led to widespread cynicism toward the communist leadership.
root out/stem/eliminate corruption
فساد را ریشه‌کن‌کردن
Cortes پارلمان اسپانیا
cosignatory (دولت) امضاکننده (قرارداد)
The three countries are all *cosignatories* to the international convention.
cosmetic ظاهرسازی، صحنه‌سازی؛ ظاهری، سطحی
There are still people who believe that these changes are simply *cosmetic*.
cosmopolis شهر بین‌المللی، شهری که شهرت بین‌المللی دارد
cosmopolitan بین‌المللی، جهانی، جهان‌وطن
It is very difficult for a person who has never left his own country to have a *cosmopolitan* outlook and *cosmopolitan* ideas.
cosmopolitan gathering گردهمایی / مجمع بین‌المللی
cosmopolitanism جهان‌وطنی، جهان‌میهنی
cosmopolite جهان وطن
cost هزینه(داشتن)، خرج(برداشتن)، قیمت(داشتن)، بها، تمام‌شدن، درآمدن، قیمت‌گذاری‌کردن، برآورد هزینه کردن
The *cost* in human life had been enormous.
The major public industries have been privatized at huge *cost* to the taxpayer.
A single error here could *cost* you your life.
cost of living هزینه زندگی
cost price قیمت تمام‌شده
at all costs به هر قیمتی که شده
Confrontation and violence had to be avoided *at all costs*.
cover the cost of ... هزینه ... را تأمین‌کردن
cut the cost هزینه را کاهش دادن
pay/defray the cost of ... هزینهٔ ... را پرداخت‌کردن
Costa Rica کستاریکا

A chief of police has power *coordinate* with a local judge.

coordinated هماهنگ، سازمان‌یافته

coordination هماهنگی؛ هم‌رتبه‌بودن، همپایه‌بودن

There was considerable lack of *coordination* and leadership in nonmilitary defense efforts.

cop (*informal*) پلیس، پاسبان

Copenhagen کپنهاگ [پایتخت دانمارک]

cordial → welcome دوستانه، مودت‌آمیز، صمیمانه، گرم، شدید، عمیق

Relations between the two leaders are said to be *cordial*.

cordiale → entente

cordiality صمیمیت، گرمی؛ [جمع] تعارف، تعارفات

The talks had been held in an atmosphere of *cordiality* and friendship.

cordon محاصره(کردن)، احاطه(کردن)؛ کمربند حفاظتی

After the blast police quickly *cordoned* off the area.

The thin *cordon* of police could do nothing to hold back the crowd.

There is a tight security *cordon* around the area.

منطقه تحت محاصرهٔ شدید نیروهای امنیتی است.

The place was *cordoned* by tanks and troops.

cordon sanitaire

نوار امنیتی؛ قرنطینه، منطقهٔ ممنوع [به علت شیوع بیماری]

West European countries were considered "*cordon sanitaire*" for Soviet Union.

break through a police cordon

از محاصره پلیس گذشتن

form/throw a cordon احاطه / محاصره کردن

Police officers *threw a cordon* around his car to protect him.

core → matter, question

اصل؛ (قسمت) اصلی، مرکزی، اساسی، مهم

Let's get to the *core* of the argument.

corner تنگنا، مخمصه، در تنگا قراردادن، گیرانداختن؛ طرفدار (انحصاری)، طرف

That question *cornered* me.

It will give him confidence to have somebody in his *corner*.

around/round the corner

(موقعیت) قریب‌الوقوع / نزدیک

I think the possibility of a settlement is just *around the corner*.

back sb into a corner گیرانداختن

He appears to have *backed himself into a tight corner*.

be in a (bit of) corner به مخمصه‌افتادن، گیرکردن، دچار مشکل‌شدن، دچار دردسرشدن

The government is *in a corner* on interest rates.

cut corners میان‌برزدن، مانع را دورزدن، با نادیده‌گرفتن مقررات کار را تسریع‌کردن

We've had to *cut* a few *corners* to get your visa ready in time.

drive/force sb into a corner کسی را گیرانداختن

four corners of the earth

سراسر / اکناف جهان، چهارگوشهٔ دنیا

The Moslem pilgrims come to Mecca from the *four corners of the earth*.

have a corner در انحصارداشتن، کنترل انحصاری‌داشتن

The Democrats *have a corner* on the Negro vote.

cornerstone شالوده، پایه، اساس، محور

The *cornerstone* of most religions is belief in God.

Democracy and nonalignment were the *cornerstones* of Nehru's policies.

corollary پی‌آمد، نتیجه

The number of prisoners increased as a *corollary* to the government's determination to combat violent crime.

درنتیجه تصمیم دولت برای مبارزه با جنایت خشونت‌آمیز شمار زندانیان افزایش یافت.

coronation تاجگذاری

corporal → punishment بدنی؛ سرجوخه

corporate گروهی؛ متحد، مشترک، شرکتی

corporate alliances اتحادیه‌های شرکتی

corporate responsibility مسئولیت گروهی

corporate state دولتی که از منافع صاحبان صنایع و شرکت‌های چندملیتی دفاع می‌کند، دولتی که همدست صاحبان صنایع و شرکت‌های چندملیتی است.

corporation صنف؛ مؤسسه، شرکت، بنگاه؛ انجمن شهر

multinational corporation شرکت چندملیتی

There was once a big difference between the two politicians, but now their ideas seem to be *converging*.

convergence

همگرایی، همانندی، یکپارچگی، وحدت، تشابه

In recent months there seems to have been some *convergence* of interests and opinions between the two sides involved in the conflict.

Convergence Thesis تئوری همگرایی [که طبق آن جوامع سوسیالیستی و سرمایه‌داری نهایتاً یکسان خواهند شد]

convergent همگرا، همانند، یکسان، مشابه

convergent opinions نظرات یکسان / مشابه

conversations

مذاکرات (مقدماتی)، نشست غیررسمی نمایندگان چند کشور

Conversations are series of diplomatic discussions, usually of a preliminary nature between the accredited representatives of two states.

informal conversation مذاکرهٔ غیررسمی

tête-à-tête conversation مذاکرهٔ خصوصی (دونفره)

wiretap a conversation

مکالمهٔ (تلفنی) را با وسایل استراق سمع کنترل‌کردن، مخفیانه به مکالمه‌ای گوش‌دادن، استراق سمع‌کردن

conversion تغییر دین، برگشتن از دین؛ تغییر عقیده

It's hard to trust the President's *conversion*.

convert (به دین دیگر) گرویدن؛ تحریف‌کردن

She *converted* from Christianity in order to marry a Moslem.

convert to Islam اسلام‌آوردن، به اسلام گرویدن

converted news اخبار تحریف‌شده

convey رساندن، منتقل‌کردن، بیان‌کردن

convict محکوم(کردن)، مقصر(دانستن)

The offense of which he was *convicted* carries a stiff penalty.

The judge dealt out harsh sentences to the *convicted* robbers.

convict labor کار تولیدی زندانیان

conviction محکومیت؛ عقیده، ایمان، اعتقاد، مجاب‌شدن

The trial resulted in the *conviction* of the guilty man.

It is our firm *conviction* that ...

intense conviction اعتقاد شدید

manslaughter/ murder conviction محکومیت به قتل

convocation مجمع، گردهمایی

They have called for an early *convocation* of an international conference to discuss the issue.

convoke (برای تشکیل جلسه) دعوت / احضارکردن، فراخواندن

The club members were *convoked* for the annual election.

convoke a council

(اعضای) شورا را به تشکیل جلسه دعوت‌کردن

convoy اسکورت(کردن)، محافظت(کردن)؛ قافله، کاروان

Warships *convoy* unarmed merchant ships during time of war.

A *convoy* of Iraqi patrols attempted to infiltrate Iranian positions.

convulsion آشوب، تشنج، ناآرامی

Political *convulsions* threatened the stability of the new elected government.

cooling-off → period

cooperate همکاری‌کردن

cooperation تعاون، همکاری، تشریک مساعی

A clean city requires the *cooperation* of all citizens.

ask for/call for/demand/seek cooperation

خواستار همکاری‌شدن

She *called for* closer *cooperation* on drugs control.

او در مورد کنترل مواد مخدر خواستار همکاری نزدیک‌تر شد.

bilateral cooperations همکاری‌های دوجانبه

Discussion focused on the expansion of *bilateral cooperations.*

mutual cooperation همکاری متقابل

cooperative (شرکت) تعاونی؛ همکاری‌کننده

Most of the people were helpful and *cooperative*.

agricultural cooperatives تعاونی‌های کشاورزی

co-opt انتخاب‌کردن، پذیرفتن [عضو جدید به گروه یا کمیته]؛ متقاعدکردن؛ گرفتن، تقلیدکردن

He *was co-opted* into the committee.

coordinate هماهنگ‌کردن / بودن؛ همرتبه(بودن)؛ همپایه(کردن)، مساوی

Government officials visited the earthquake zone to *coordinate* the relief effort.

ease/relax control از شدت کنترل کاستن
get/go out of control از کنترل خارج‌شدن
be in control (of ...) اکثریت‌داشتن، اکثریت آرا / کرسی‌ها را در اختیارداشتن؛ تحت تسلط داشتن
The Independents *are in control* (of Liverpool).
birth control کنترل موالید
exercise/have control over sth
چیزی را کنترل‌کردن، بر چیزی نظارت داشتن
keep/maintain/retain control کنترل‌کردن
keep under control تحت نظارت داشتن، کنترل‌کردن
lose control of (در انتخابات) اکثریت (کرسی‌های نمایندگی) را از دست‌دادن
The socialists *lost control* (of London).
population control کنترل جمعیت / نفوس
re-establish/regain control
دوباره کنترل را در دست‌گرفتن
span of control حیطهٔ نظارت
strict/stringent control کنترل شدید / سخت
He announced that there would be *more stringent controls* on the possession of weapons.
take/gain control of
اکثریت آرا / کرسی‌ها را به‌دست‌آوردن
Labour has *taken control* (of Birmingham).
thought control کنترل افکار، تفتیش عقاید
tight control کنترل شدید
The measures include *tight control* of the media.
tighten control کنترل را شدیدتر / تشدیدکردن
wield control کنترل‌کردن، کنترل را در اختیارداشتن
wrest control of sth from sb.
کنترل را از دست کسی درآوردن
They made repeated attempts *to wrest control* of the town from government forces.
چندین دفعه تلاش کردند کنترل شهر را از دست نیروهای دولتی دربیاورند.

controller ذیحساب، ممیز

controversial جنجالی، جنجال‌برانگیز، بحث‌انگیز؛ مورد بحث / اختلاف
South African President has signed two *controversial* security bills giving police wide power to control unrest.

controversy بحث، مباحثه، مشاجره؛ اختلاف (نظر)
The *controversy* between the company and the union ended before the strike was settled.
arouse/cause/create/excite/fuel/give rise to/ provoke/ spark (off)/stir up controvercy
باعث اختلاف / مشاجره‌شدن
What they are doing is bound to *stir up controversy*.
کاری که آنها می‌کنند حتماً باعث اختلاف خواهد شد.
subject of controversy
موضوع بحث‌انگیز / موضوع جنجال‌برانگیز

convene احضارکردن، برای تشکیل جلسه دعوت‌کردن، فراخواندن؛ گردآمدن، تشکیل جلسه‌دادن
The talks are expected to focus on *convening* an international conference.
The chairman *convened* the members of the parliament.
convene a parliament برای تشکیل جلسهٔ پارلمان دعوت‌کردن، جلسهٔ پارلمان را تشکیل‌دادن
convene a person before a tribunal
کسی را به دادگاه احضارکردن

convenience → flag

convention کنوانسیون، مجمع، اجلاس؛ انجمن؛ پیمان، توافق، معاهده؛ میثاق، قرارداد، رسم؛ نمایندگان شرکت‌کننده در مجمع؛ تشکیل جلسه؛ گردهمایی
Businessmen attend *conventions* to learn of new developments and products.
The Democratic and Republican parties hold *conventions* to choose candidates for President.
This is forbidden under the European *convention* on Human Rights.
طبق کنوانسیون اروپایی حقوق بشر این کار ممنوع است.
It is silly to be a slave to social *conventions*.
trade convention گردهمایی / اجلاس اقتصادی

conventional قراردادی، متعارف، مرسوم، معمولی؛ غیراتمی
We have to observe *conventional* rules of international policy.
conventional capacity توان (تسلیحاتی) غیراتمی
This country must still keep the nuclear and *conventional capacity* to deal with all conceivable threats.
conventional weapons/armaments
تسلیحات غیراتمی / غیرهسته‌ای

converge به هم نزدیک‌شدن، متمرکزشدن؛ یکی‌شدن، همگرابودن؛ جمع‌شدن، گردآمدن

contraband of war محمولهٔ جنگی، محمولهٔ اسلحه و مهمات که در زمان جنگ از طرف یک کشور بی‌طرف به یکی از کشورهای متخاصم ارسال شود [کشور دیگر حق توقیف این محموله را دارد]

run contraband goods کالای قاچاق واردکردن

contract

قرارداد(بستن)؛ مقاطعه (کردن)؛ مقاطعه‌نامه، پیمان، عقد

The *contract* runs for three years.

contract an agreement قراردادبستن

conclude a contract قراردادبستن، قرارداد منعقدکردن

execution of contract اجرای قرارداد

optional contract عقد خیاری

provisional contract قرارداد موقت

provisions of contract شرایط / مواد قرارداد

renew a contract قراردادی را تجدیدکردن

revocable contract عقد جایز

contradict ضدونقیض گفتن، خلاف چیزی گفتن، نقض‌کردن، مخالفت‌کردن؛ تناقض داشتن

coutradictiou

تناقض؛ دوگانگی؛ تضاد؛ مخالفت؛ مغایرت؛ مغایر، مخالف

contradiction in terms

ضدونقیض‌گویی؛ (حرف) ضدونقیض

They call their project a peace offensive which seems to me a *contradiction in terms*.

flagrant/glaring/obvious contradiction

تناقض آشکار

contradictory متناقض، مغایر، ضدونقیض

The public are capable of holding a number of apparently *contradictory* attitudes.

contragate → Iran-contra affair

ماجرای ایران-کنترا، ماجرای مک فارلن

contrary ضد، عکس، مخالف، برخلاف

contrary to expectations برخلاف انتظار

contrary to popular belief برخلاف تصور عموم

contrast مغایربودن، تضاد / اختلاف(داشتن)، مقایسه(کردن)

There is a marked *contrast* between the standard of living in the north of the city and the south.

Their economy has expanded enormously in the last five years, whereas ours, *by/in contrast* has declined.

اقتصاد آنها در پنج‌سال گذشته خیلی گسترش پیدا کرده درصورتی که اقتصاد ما در مقایسه رو به انحطاط رفته است.

contravene نقض‌کردن، زیرپاگذاشتن

The penalties for *contravening* that law are very serious.

contravention نقض

contribute کمک‌کردن، اعانه‌دادن، شرکت‌کردن [با ارائه کمک، پیشنهاد، تهیهٔ مقاله]؛ مؤثرشدن

Many people *contributed* food and clothing for the refugees.

His speeches *contributed* in an important way to the protest against nuclear proliferation.

contribution کمک، اعانه؛ مطلب، مقاله؛ سهم، نقش، مشارکت

He was awarded a prize for his *contribution* to world peace.

campaign contributions

کمک مالی برای مبارزات انتخاباتی

After the revelation of the candidate's scandal, his *campaign contributions* dried up.

invaluable contribution کمک باارزش / ذیقیمت

significant contribution کمک مهم / قابل ملاحظه

solicit contribution کمک (مالی) خواستن

substantial contribution کمک زیاد

war contributions کمک به جبهه‌های جنگ

control کنترل(کردن)، مهارکردن، نظارت(کردن)؛ بازرسی، تفتیش؛ حاکم‌بودن؛ وسیلهٔ کنترل، محدودیت، [در جمع] ابزار / اهرم‌های کنترل؛ تسلط؛ اکثریت

The chairman's power to veto a proposal is *control* over what the committee may do.

Critics question whether price *controls* would do any good.

Many city councils are now *controlled* by the conservatives.

بسیاری از شوراهای شهر الان در دست محافظه‌کاران است.

control tightly به‌شدت کنترل‌کردن

The internal media is *tightly controlled* by the communist party.

arms control کنترل تسلیحات

assume/gain/get/take/win control

کنترل را در دست‌گرفتن

A military junta *took control* of the country.

bring/get sth under control

چیزی را تحت کنترل درآوردن

arbitrate between the *contending* parties.
از یک وکیل باتجربه خواسته شده که بین طرفین مشاجره حکمیت / داوری نماید.

contender رقیب، حریف؛ مدعی
The leading *contenders* in the electoral race are from our party.
He has been considered a possible *presidential contender*.

contention → bone رقابت؛ (علت) مشاجره، مجادله؛ ادعا؛ عقیده
Sufficient research evidence exists to support this *contention*.
A particular source of *contention* are plans to privatize state-run companies.

contentious بحث‌انگیز، جنجالی؛ مورد اختلاف
Sanctions are expected to be among the most *contentious*.

contents محتویات، مندرجات، مضمون

contest رقابت(کردن)، مبارزه(کردن)؛ اعتراض(کردن)، مخالفت(کردن)، زیر سؤال بردن
He *contested* for a seat in the Parliament.
The lawyer *contested* the claim, and tried to prove that it was wrong.
During the election *contest* newspapers are not allowed to publish public opinion polls.
contest an election به انتخابات اعتراض‌کردن
behind-the-scenes contest رقابت نهانی / پشت پرده
runoff contests مرحلهٔ نهایی / دور دوم مبارزات انتخاباتی
tight/close/closely fought contest رقابت فشرده / تنگاتنگ
tough contest رقابت سخت / شدید

contestant رقیب؛ مدعی؛ شرکت‌کننده

contestee کاندیدایی که انتخاب شده ولی مورد اعتراض کاندیدای دیگری است

contested → area, election مورد اختلاف / مناقشه

context بافت، متن، بستر؛ شرایط، اوضاع و احوال
Viewed in the *context* of recent political unrest these latest developments make perfect sense.

continental → missile قاره‌ای؛ قاره‌پیما؛ اروپایی

contingency پیشامد، احتمال؛ احتمالی؛ اضطراری
We must be prepared for every *contingency*.
ما باید برای مقابله با هر پیشامدی آماده باشیم.
contingency expences هزینه‌ها / مخارج احتمالی
contingency measures اقدامات اضطراری

contingent احتمال؛ وابسته به، موکول / مشروط به؛ گروه، نیرو؛ گروهی از نفرات و سربازان که در اختیار نیروی دیگری گذاشته شود؛ نیروهای چندملیتی؛ هیئت، گروه
The United States sent a large *contingent* of troops to Europe in World War II.
There were *contingents* from the navies of virtually all EC countries.
Our success is *contingent* on/upon your support.
In effect, growth is *contingent* on improved incomes for the mass of the low-income population.
multinational contingent نیروهای چندملیتی
UN contingent نیروهای چندملیتی سازمان ملل

continuity → state بقا؛ دوام، استمرار، تداوم

contra کنترا [چریک مخالف دولت ساندنیست در نیکاراگوا در سال‌های ۱۹۷۹ــ۱۹۹۰]

contract پیمان / قرارداد (بستن)، سند قرارداد، پیمان‌نامه
They won a *contract* for the delivery of five fighter planes.
The *contract* was declared void.
قرارداد باطل اعلام شد.
breach/violation of contract نقض قرارداد
The company is being sued for *breach of contract*.
bid for/tender for a contract برای قراردادی پیشنهاد مناقصه‌دادن
carry out/execute a contract قراردادی را اجراکردن
end/cancel/repudiate/rescind a contract قراردادی را فسخ‌کردن
enforceable contract قرارداد قابل اجرا
long-term contract قرارداد درازمدت
lucrative contract قرارداد پرسود
terminate a contract قرارداد را به پایان بردن / خاتمه‌دادن
terms of the contract شرایط قرارداد
the contract expired قرارداد منقضی شد
unenforceable contract قرارداد غیرقابل اجرا

contraband قاچاق؛ غیرقانونی، ممنوع؛ شناسایی و بازرسی محمولهٔ کشتی‌ها
Neutral merchant ships in wartime can, by international law, be visited and searched, and any *contraband* may be seized.

assembly is to pass judgement on the *constitutinality* of measures which come before it.
The President challenged the *constitutionality* of the War Powers Act.

constrain
محدود / مقید /مجبورکردن؛ تحت فشار / در تنگنا قراردادن
The US is unlikely to welcome ideas which would *constrain* its freedom of action.

constraint فشار، اجبار؛ محدودیت؛ قیدوبند
The Government is going to cut defense budget because of financial constraints.

construction → law تعبیر، تفسیر
What *construction* do you put on his actions?

constructive → criticism سازنده، سودمند، راهگشا
After their meeting, both men described the talks as frank, friendly and *constructive*.
پس از جلسه هر دو نفر مذاکرات را صریح، دوستانه و سازنده توصیف کردند.

consul کنسول
The duties of *consuls* pertain primarily to commercial and business relations whereas the ambassadors are principally occupied with political affairs.
Consul General or *Genral Consul, (pl. Consuls General)* سرکنسول
vice consul کنسولیار

consular کنسولی
consular agencies نمایندگی‌های کنسولی
consular agent نماینده / مأمور کنسولی
consular privileges and immunities
مصونیت‌ها و امتیازات کنسولی
consular representative نمایندهٔ کنسولی
consular service کارمندان کنسولگری

consulate کنسولگری؛ کنسولیاری
consulate general, (pl. consulates general)
سرکنسولگری
vice consulate کنسولیاری

consulship سِمَت کنسول، وظایف / دورهٔ خدمت کنسول

consult مشورت‌کردن؛ مراجعه‌کردن؛ درنظرگرفتن، تبادل نظرکردن
He *consulted* with his lawyers before signing the contract.
A good leader *consults* the interests and feelings of his people.

consultant مشاور

consultation مشورت، مشاوره، تبادل‌نظر
The government has called its ambassador for *consultations*.
extensive/full/wide consultation مشاورهٔ فراوان
hold consultations
مشاوره‌کردن، جلسه مشاوره تشکیل‌دادن
The President is *holding consultations* with his colleagues to finalize the deal.

consultative شورا، شورایی، شورکننده
consultative assembly مجلس شورا / مشاوره
consultative committee کمیسیون مشورتی

consumer مصرف‌کننده؛ مصرفی
Consumer Protection Act
قانون حمایت از مصرف‌کنندگان
consumer goods کالاهای مصرفی

consumerism
مصرف‌گرایی؛ (نهضت) حمایت از مصرف‌کنندگان

consumption (مقدار) مصرف
for internal consumption برای مصرف داخلی
[برای تحت تأثیرقراردادن افکار عمومی در داخل کشور]

contact تماس، ارتباط؛ رابط؛ ارتباط برقرارکردن
have good contacts پارتی‌داشتن؛ دوست و آشناداشتن
She shouldn't have any trouble finding a new job. She has a lot of good *contacts* in her field.

containment تحدید نفوذ، جلوگیری از گسترش
منطقهٔ نفوذ یک کشور، جلوگیری از توسعه‌طلبی
It is entirely possible that the United States will spend the first decade of the century in a new *containment* policy: containing Japanese economic imperialism.

contaminate آلوده‌کردن؛ خراب‌کردن؛ منحرف /فاسدکردن

contamination (عامل) آلودگی

contend رقابت‌کردن، همچشمی‌کردن؛ مبارزه‌کردن، مشاجره‌کردن، مجادله‌کردن؛ مدعی‌بودن
They both *contended* for that position.
They *contended* about silly trifles.
An experienced lawyer has been asked to

conspiracy توطئه، تبانی، همدستی

He was arrested on charge of *conspiracy* to overthrow the government.

Those felt to be involved in the *conspiracy* were arrested on trumped-up charges.

conspiracy of silence توطئه سکوت

be involved in a conspiracy در توطئه‌ای دست‌داشتن

foil a conspiracy توطئه‌ای را خنثی‌کردن / عقیم گذاشتن

The *conspiracies* of Zionism *were foiled* by the brave resistance of the Palestinians.

sinister conspiracy توطئه شرارت‌بار / شوم

uncover a conspiracy توطئه‌ای را کشف‌کردن

Party officials have *uncovered* a *conspiracy* to discredit the prime minister.

conspire

توطئه / تبانی‌کردن، همدست‌شدن، دست به دست هم دادن

They'd *conspired* to overthrow the government.

A group of dissidents were charged with *conspiring* against the duly elected government.

All things *conspired* to make the plan a success.

conspirator توطئه‌گر، توطئه‌کننده

conspiratorial توطئه‌آمیز؛ مرموز

constituency رأی‌دهندگان؛ حوزهٔ انتخابیه / انتخاباتی

There are 650 *constituencies* in Britain, each represented in Parliament by its elected Member of Parliament (MP).

These people are Labour's natural *constituency*.

این افرادرأی‌دهندگان واقعی حزب‌کارگر هستند.

She was elected to a rural *constituency*.

او نمایندهٔ یک حوزهٔ انتخاباتی روستایی بود.

He represents a *constituency* in the north of England. او نمایندهٔ حوزه‌ای در شمال انگلستان است.

marginal constituency حوزهٔ انتخابیه که در آن آراء کاندیداها اختلاف کمی با هم دارند

The Tories are concentrating their campaign in the key *marginal constituencies*.

single-member constituency حوزه انتخاباتی که از آن فقط یک نمایندهٔ مجلس انتخاب می‌شود

constituent مؤسس، تشکیل‌دهنده، دارای حق وضع یا تغییر قانون اساسی؛ رأی‌دهنده

I am speaking on behalf of *constituents* who have suffered financial loss.

Constituent Assembly مجلس مؤسسان

constitute برپا / تأسیس‌کردن؛ وضع‌کردن؛ انتخاب‌کردن، گماشتن، منصوب‌کردن؛ تشکیل‌دادن؛ محسوب‌شدن، بودن

Laws are *constituted* to protect individual rights and property.

The group *constituted* him president.

The Red Crescent *constituted* a relief station for the victims of the flood.

The committee had been improperly *constituted*, and therefore had no legal power.

The defeat *constitutes* a major setback for our diplomacy.

constituted authority قدرت / مقام قانونی

A person who rebels against *constituted authority* is an insurgent.

constitution

(قانون) اساسی؛ اساسنامه، نظامنامه؛ مشروطیت؛ تشکیل

The *constitution* of our country was planned, the British constitution evolved.

These principles are enshrined in the country's *constitution*.

این اصول در قانون اساسی کشور ملحوظ شده است.

One of the first steps in group organization is to outline a *constitution* and bylaws.

The *constitution* stipulates that ...

قانون اساسی تصریح دارد که ...

according to/under the constitution

طبق قانون اساسی

Under the constitution, an election must be called every four years.

constitutional قانونی، مطابق با قانون اساسی؛ مربوط به قانون اساسی؛ مشروطه

The Assembly of Experts must decide whether this law is *constitutional*.

We have a *constitutional* right to demonstrate.

constitutional law قانونی که مغایر با قانون اساسی نباشد؛ موادی که در قانون اساسی آمده است

constitutionalism هواداری از حکومت قانون؛ اصول مشروطه؛ حکومت مشروطه؛ مشروطه‌خواهی

constitutionality

قانونی‌بودن، مطابقت با قانون اساسی، مشروطیت

One of the gravest responsibilities of a legislative

By *mutual consent*, the negotiators concentrated on economic and political differences.

unanimous consent رضایت همگانی، توافق همه، اتفاق نظر

UN Security Council can take no action without the *unanimous consent* of the major powers.

with one consent با رضایت همه، با توافق همگان

consequence پی‌آمد؛ اهمیت؛ [در جمع] نتیجه، عواقب

The President's decision will not bring about any serious *consequences*.

This matter is of little *consequence*.

adverse/grave consequences عواقب وخیم

calamitous/catastrophic/disastrous/fatal consequences عواقب فاجعه‌بار / مصیبت‌بار

dire consequences عواقب وحشتناک / شوم

face/take the consequences با عواقبِ ... روبروشدن، عواقب ... را پذیرفتن

They must now *face the consequences* of their actions and be brought to trial.

far-reaching consequences عواقب گسترده

long-lasting consequences عواقب درازمدت

people of consequences افراد مهم

positive consequences پی‌آمدهای مثبت

regardless of the consequences of ...
بدون درنظرگرفتن عواقب ...، بدون توجه به پی‌آمدهای ...

unintended consequencies عواقب ناخواسته

conservation حفاظت، محافظت؛ صرفه‌جویی

conservation areas مناطق / نواحی حفاظت‌شده

conservationist طرفدار حفاظت از محیط زیست

conservatism محافظه‌کاری

The essence of *conservatism* is to let sleeping dogs lie.

die-hard/entrenched conservatism
محافظه‌کاری شدید

conservative محافظه‌کار، میانه‌رو، محتاط؛ (عضو / مربوط به) حزب محافظه‌کار

A *conservative* generally supports the status quo.

The split between the *conservatives* and the modernists is very wide.

The manifesto attacks *conservative* policies.

Conservative Party حزب محافظه‌کار

die-hard/dyed-in-the-wool/hardline/staunch conservative محافظه‌کار افراطی / پروپاقرص / سرسخت

new conservatives نومحافظه‌کاران

rabid conservative محافظه‌کار فناتیک / سرسخت

consider مورد رسیدگی / توجه قراردادن، بررسی کردن؛ درنظرگرفتن، لحاظ کردن؛ تلقی‌کردن، ملاحظه کردن

We will certainly *consider* your suggestion.

all things considered با توجه به تمام جوانب امر، با درنظرگرفتن همه چیز

considerable قابل ملاحظه، قابل توجه؛ هنگفت

considerable support حمایت قابل ملاحظه / زیاد

Latest opinion polls suggests *considerable support* for the president's policies.

آخرین نظرسنجی‌ها حاکی از حمایت قابل ملاحظه (مردم) از سیاست‌های رئیس‌جمهور است.

consideration رسیدگی، بررسی؛ [در جمع] ملاحظات

We will give your proposals serious *consideration*.

We must put the development of the community before all other *considerations*.

adequate/due/proper/sufficient consideration
بررسی کافی

After *due consideration*, it was decided not to offer her the job.

careful/detailed/full/serious consideration
بررسی دقیق / کامل

... deserves/needs/requires consideration
... نیاز به بررسی / رسیدگی دارد

political considerations ملاحظات سیاسی

take into consideration درنظرگرفتن، توجه کردن

under consideration تحتِ بررسی

Several proposals are *under consideration* by the state assembly.

consolidate تحکیم / تثبیت‌کردن؛ به هم پیوستن، ادغام‌کردن

He *consolidated* his position.

The party *consolidated* its hold in power during its term of office.

consolidation تحکیم، تثبیت، تقویت، اتحاد، ادغام

The change brought about the growth and *consolidation* of the working class.

consort → prince, queen همسر شاه / ملکه / حاکم

consortium کنسرسیوم

Iranian oil was once produced by an international *consortium* of eight companies.

rain of congratulations سیل تبریکات

congress پارلمان؛ کنگره، انجمن، مجمع، همایش؛ جلسه / دورهٔ پارلمان؛ جلسه، نشست

US *Congress* consists of the Senate, or upper house, and the House of Representatives, or lower house.

Congress of Racial Equality (CORE)

[در امریکا] مجمع برابری نژادی

power of Congress اختیارات کنگره / مجلس

congressional مربوط به کنگره، پارلمانی

The President explained his plans to *congressional* leaders.

congressional district ناحیهٔ انتخاباتی

congressional elections انتخابات مجلسین

Congressional Record گزارش (کامل) مذاکرات مجلس

congressman نمایندهٔ مجلس، عضو مجلس نمایندگان

junior congressman نمایندهٔ جدید

congressman-at-large نماینده‌ای که وابسته به ناحیهٔ انتخاباتی معینی نیست و نمایندهٔ تمام ایالت محسوب می‌شود

congressperson/congresswoman

نمایندهٔ مجلس، عضو مجلس نمایندگان

connection ارتباط، ربط؛ [در جمع] روابط، دوستان و آشنایان بانفوذ؛ پارتی

He got a good job through one of his father's *connections*.

از طریق یکی از آشنایان با نفوذ پدرش کار خوبی گیر آورد.

break/sever connection قطع رابطه کردن

close connection رابطهٔ تنگاتنگ

in connection with

در مورد، در ارتباط با، راجع به؛ توأم با

in this connection در این مورد، در این زمینه

conquer فتح کردن، غلبه کردن؛ فائق آمدن

conquer a problem به مشکلی فائق آمدن

Efforts must be made to *conquer the* enormous *problem* of homelessness.

برای فائق آمدن بر مشکل بزرگ مسکن تلاش‌هایی باید صورت گیرد.

conqueror فاتح

conquest فتح، غلبه، پیروزی کامل

The *conquest* of inflation has been the Government's overriding economic priority for nearly 10 years.

conquests فتوحات، متصرفات

He had realized that Britain could not have peace unless she returned at least some of her former *conquests*.

conscience → liberty, prisoner, voice وجدان

conscientious وظیفه‌شناس، باوجدان، جدی

conscientious objector کسی که به‌خاطر مخالفت با جنگ از خدمت در نیروهای مسلح سر باز می‌زند.

consciousness → political, social آگاهی

conscript سرباز (گرفتن)؛ برای سربازی ثبت‌نام کردن

conscription سربازگیری؛ گرفتن کمک‌های مالی و خدمات اجباری از مردم

In modern times, nations must resort to *conscription* to get an adequate army.

conscription of wealth

مصادرهٔ اموال مردم در زمان جنگ

consensus توافق (کلی)؛ نظر مورد توافق، برآیند نظرات؛ نظر عموم، اجماع؛ اتفاق نظر

The *consensus* of the Board was that the park would have to be closed.

consensus of opinion اتفاق آرا، اجماع

I am prepared to accept the *consensus of opinion* in this country on the policy we should follow.

break consensus توافق را نقض کردن

He was the first to ***break the consensus*** and criticize the proposal.

او اولین کسی بود که توافق را نقض کرد و به انتقاد از پیشنهاد پرداخت.

broad/general consensus توافق کلی

consent رضایت (دادن)، توافق

He was chosen leader by general *consent*.

He *consented* to the proposal.

Silence sometimes implies/gives *consent*.

common consent رضایت همه، توافق همگانی، نظر عموم / اکثریت

By common consent this election constituted a historic stop on the road to democracy.

mutual consent رضایت متقابل، رضایت / تراضی طرفین

The contract can only be broken by ***mutual consent***.

فقط با رضایت هردوطرف می‌توان قرارداد را فسخ کرد.

popular consent رضایت عموم / عمومی

The spokesman *confirmed* that the area was now in rebel hands.
The report could not be independently *confirmed*.

confirmation تأیید، تصدیق
They took his resignation as a *confirmation* of their suspicion.
confirmation in writing, written confirmation تأیید کتبی

confiscate مصادره کردن، ضبط کردن، توقیف کردن (اموال)
The government *confiscated* the smuggled goods.
The new government *confiscated* the property of the deposed leaders.

confiscation مصادره، توقیف (اموال)

conflict درگیری، ستیزه، کشاکش، زدوخورد (کردن)؛ جنگ / کشمکش طولانی؛ مقابله کردن؛ مغایرت (داشتن)؛ تضاد، تعارض، اختلاف
He is in constant *conflict* with the authorities.
مرتب / دایم با مقامات اختلاف دارد.
The country had plunged swiftly into open *conflict* with its neighbors.
The policeman's story *conflicts* with that of the accused.
conflict flared up اختلاف اوج گرفت / شدت یافت
conflict management حل اختلاف
conflict of interests تضاد / اصطکاک منافع
conflict of laws تعارض قوانین
conflict of opinion اختلاف‌نظر، برخورد عقاید
age-old conflicts اختلافات دیرینه
armed conflict درگیری مسلحانه
avert/avoid/prevent conflict از درگیری اجتناب کردن
bitter/serious conflict اختلاف جدی
class conflicts درگیری‌ها / اختلافات طبقاتی
end/resolve/settle/solve the conflict اختلافات / درگیری‌ها را حل و فصل کردن
The United Nations are hoping to ***resolve the** conflict* quickly.
ethnic conflicts درگیری‌های قومی
Thousands have been arrested in violent *ethnic conflicts* in the region.
در درگیری‌های شدید قومی در منطقه هزاران نفر دستگیر شده‌اند.
head-on conflict درگیری جدی / شدید
ill-conceived conflict جنگ نامشروع
industrial conflicts اختلافات کارگری
regional conflict درگیری منطقه‌ای / محلی
sow the seed of conflict تخم نفاق‌افکندن
World War I which was to "end all wars" *sowed the seeds* of new and more terrible *conflicts*.
wordy conflict مشاجرهٔ لفظی

conflicting ضدونقیض، مغایر
There are *conflicting* reports about the identity of the hostages.

conform پیروی / اطاعت کردن؛ همرنگ جماعت‌شدن؛ طبق موازین و معیارهای جامعه رفتارکردن
In an age when there was a great pressure on women to *conform*, she rejected every rule.

conformist محافظه‌کار؛ دنباله‌رو

confront مواجه / روبروشدن با؛ مقابله کردن با

confrontation مواجهه، رودررویی، مقابله، برخورد، درگیری
He did not want the present crisis to lead to a *confrontation* between the United States and Iran.
apocalyptic confrontation درگیری مصیبت‌بار / فاجعه‌آمیز
bitter/heated/violent confrontation درگیری شدید
bloody confrontation درگیری خونین
eyeball-to-eyeball/face-to-face/head-on confrontation درگیری رودررو
military confrontation برخورد / درگیری نظامی
serious/major/full-scale confrontation رودررویی جدی / تمام عیار
violent confrontation درگیری خشونت‌آمیز

confrontational ستیزه‌جویانه، تحریک‌آمیز

Congo, Republic of the جمهوری کنگو

congratulate تبریک‌گفتن
congratulate oneself on ... خشنودبودن، راضی‌بودن، مفتخربودن
Journalists have been ***congratulating themselves on*** the role the press has played in the investigations.

congratulation تبریک، تهنیت
Congratulations on your election victory.

background conference مصاحبهٔ مطبوعاتی ویژه
[برای دادن اطلاعات به نمایندگان مطبوعات توسط مقامی که نباید هویتش فاش شود]
call/convene a conference کنفرانس تشکیل‌دادن
disarmament conference کنفرانس خلع‌سلاح
full-dress conference کنفرانس رسمی
high-level conference کنفرانس مقامات سطح بالا
impromptu conference جلسهٔ فوری، کنفرانس یا جلسه‌ای که فوری و بدون مقدمه برگزار شود
oncoming conference
کنفرانس آتی، کنفرانسی که در پیش است
ongoing conference کنفرانس جاری
round-table conference میزگرد، کنفرانس غیررسمی
shirtsleeve conference کنفرانس غیررسمی
spin out a conference کنفرانس را طول دادن
summit conference کنفرانس / اجلاس سران
torpedo a conference
کنفرانسی را به شکست / بن‌بست کشاندن
venue of a conference محل برگزاری / مقرّ کنفرانس

confess اقرارکردن، اعتراف‌کردن
He *confessed* when confronted with the evidence of his guilt.
confess openly به‌طور علنی اعتراف‌کردن
confess under duress تحت فشار اعتراف کردن

confession اعتراف، اقرار
The government made open *confession* of its inability to cope with the crisis.
دولت به ناتوانی خود در برخورد با بحران به‌طور علنی اعتراف کرد.
The court excluded the *confession* obtained by the police.
دادگاه اقراری را که پلیس گرفته بود کنار گذاشت.
extort/extract/wring out a confession
به زور اعتراف‌گرفتن
He said that the *confessions* of four human rights activists were *extracted* by force.
They *wrung out a confession* from the prisoner.

confidence اعتماد، اطمینان؛ اعتماد به نفس؛ راز، سرّ
This government has lost the *confidence* of the public.
The Cabinet must enjoy the *confidence* of parliament.
کابینه باید از اعتماد مجلسین / پارلمان برخوردار باشد.
confidence building اعتمادسازی، ایجاد اعتماد
absolute/complete/full/total confidence اعتماد کامل
bolster/boost/build (up)/enhance/improve/lift/raise confidence اعتماد را بالابردن / افزایش‌دادن
command/create/develop/encourage/engender/generate/inspire/instil confidence
اعتماد ایجادکردن / به‌وجود آوردن
damage/dent/shake/undermine/weaken the confidence
اعتماد را از بین‌بردن، به اعتماد ... خدشه واردکردن
enjoy/have the confidence of ...
مورد اعتمادِ ... بودن
This government no longer *enjoys the confidence of the public.*
این دولت دیگر مورد اعتماد عموم / مردم نیست.
express confidence ابراز اطمینان‌کردن
in confidence به‌طور محرمانه
lack of confidence بی‌اعتمادی، عدم اعتماد
place/put confidence in sb به کسی اعتمادکردن
rebuild/restore/revive confidence
اعتماد (از دست‌رفته را) دوباره جلب‌کردن، دوباره جلب اعتمادکردن
Only if the chairman resigns will we be able to restore the *confidence* of our share-holders.
فقط پس از استعفای رئیس خواهیم توانست مجدداً اعتماد سهامداران را جلب کنیم.
take sb into one's confidence
کسی را محرم تصورکردن

confidential محرمانه، سرّی
All information will be treated as strictly *confidential.*

confine محدودکردن؛ محبوس‌کردن
The US will soon be taking steps to *confine* the conflict.
I wish the speaker would *confine* himself to the subject.
the confines محدوده؛ حدّ

confinement بازداشت، حبس، زندان
He had been held in solitary *confinement* for two months.

confirm تأیید / تصدیق‌کردن، صحه گذاشتن؛ تحکیم / تثبیت‌کردن

There has been no official *condemnation* of the bombing.
این بمب‌گذاری به‌طور رسمی محکوم نشده است.
firm/severe/strong condemnation اعتراض شدید
The raids have drawn a ***strong condemnation*** from the United Nations Security Council.
outright/condemnation اعتراض صریح / آشکار

condemned اعدامی، محکوم به اعدام
condemned cell سلول اعدامیان / محکومین به اعدام

condition شرط؛ وضع، وضعیت، حالت
The working ***conditions*** in the factory are dreadful.
The United Nations has imposed strict *conditions* on the ceasefire.
conditions deteriorated شرایط بدتر شد
abide by/comply with/ observe conditions شرایط را رعایت‌کردن
adverse/appalling/awful/dreadful conditions شرایط بد / نامساعد
favorable conditions شرایط مساعد / مطلوب
ideal/optimum conditions شرایط ایده‌آل، بهترین شرایط
intolerable conditions شرایط غیرقابل تحمل
meet/satisfy conditions حائز شرایط‌بودن، شرایطی را داشتن
stinking conditions وضعیت / شرایط بسیار بد
the terms and conditions شرایط
under the conditions of the agreement طبق شرایط قرارداد
Under the conditions of the agreement, all foreign troops will leave by January.
طبق شرایط قرارداد تمام سربازان خارجی تا ژانویه اینجا را ترک خواهند کرد.

condolence تسلیت، اظهار همدردی
Iranian Foreign Minister expressed *condolences* over the death of Mozambican President.

condominium تسلط مشترک، حکومت مشترک، کشوری که توسط چند کشور دیگر اداره شود
Between 1899 and 1956, the Sudan was ruled by a *condominium* of Egypt and Britain.

condone قبول داشتن، پذیرفتن
I have never encouraged nor *condoned* violence.

conduct اداره (کردن)؛ رهبری (کردن)، راهنمایی (کردن)؛ رفتار (کردن)؛ اجرا (کردن)
At first people were not at all satisfied with the *conduct* of war.
The prisoner was released early for good *conduct.*
He *conducted* the negotiations effectively.
violent conduct رفتار خشونت‌آمیز

conduit رابط، واسطه
He acted as a *conduit* for much of Tehran-Washington communication during the hostage crisis.

confab *(informal)* مذاکرهٔ غیررسمی

confederacy هم‌پیمانی، اتحاد؛ اتحادیه

confederate هم‌پیمان، متحد؛ همدست
The countries of the United Nations are *confederates* in a search for peace.
confederate states کشورهای هم‌پیمان
Many *confederate states* in Europe make up the Common Market.

confederation هم‌پیمانی، اتحاد، اتحادیه، کنفدراسیون
The conference devised a plan for the *confederation* of the colonies.

confer گفتگوکردن، مذاکره کردن، مشورت‌کردن؛ اعطاکردن
Majlis Speaker met and *conferred* with the leader of the Islamic Republic of Iran.
confer power (upon sb) اختیارات را (به کسی) تفویض‌کردن

conferee عضو گروه مشورتی، مشاور؛ کسی که چیزی به او اعطا شده باشد

conference اجلاس، کنفرانس، جلسه، شورا، مشاوره، مذاکره
Many international *conferences* have been held in Geneva.
He was in *conference* with his lawyers all day.
تمام روز با وکلایش جلسه داشت.
conference call مشاوره و مباحثه تلفنی که همزمان بین چند نفر برگزار شود.
conference committee کمیسیون مشورتی؛ جلسهٔ غیررسمی مجلسین
conference examines/focuses on/looks at sth کنفرانس به بررسی ... می‌پردازد
conference meets/takes place کنفرانس تشکیل می‌شود
annual conference کنفرانس سالانه

overriding concern مهم‌ترین دغدغهٔ (خاطر)
public concern نگرانی عموم / عمومی
concerted هماهنگ؛ گروهی، دسته‌جمعی
We are in favor of a *concerted* action through the UN Security Council.
concerted campaign مبارزهٔ هماهنگ
concession امتیاز؛ تسلیم؛ توافق، سازش؛ راه‌آمدن، تن دردادن؛ تخفیف
The firm will be forced to make concessions to the union.
شرکت مجبور خواهد شد به اتحادیه امتیازاتی بدهد.
As a *concession* to the public outcry, the government reduced the tax on petrol.
He said that all parties must realize that peace requires *concession*.
get/obtain/win concession امتیازگرفتن
grant/make/offer concession سازش‌کردن، امتیازدادن
make a concession to امتیازدادن به
It appears that US *has made* sweeping *concessions to* China in order to reach a settlement.
oil concession امتیاز نفت
conciliate آشتی‌دادن، آرام‌کردن، جلب رضایت‌کردن
His duty was to *conciliate* the people, not to provoke them.
conciliation مصالحه، توافق، آشتی، سازش
Resolving the dispute will require a mood of *conciliation* on both sides.
national conciliation آشتی ملی
conciliatory صلح‌آمیز، استمالت‌آمیز
The next time she spoke she used a more *conciliatory* tone.
conclave جلسهٔ سرّی / محرمانه؛ جلسهٔ کاردینال‌ها برای انتخاب پاپ
The ministers met in *conclave* to consider the matter.
A *conclave* of cardinals was held to elect the new Pope.
conclude منعقدکردن؛ نتیجه‌گیری‌کردن؛ خاتمه‌دادن
By *concluding* long term contracts the company could have stronger control over the oil market.
The two countries *concluded* an agreement on trade.
conclude a treaty قراردادبستن، قرارداد منعقدکردن
conclusion انعقاد؛ نتیجه (گیری)، خاتمه
conclusion of a peace treaty انعقاد معاهدهٔ صلح
conclusion of a trade pact انعقاد پیمان تجاری
arrive at/come to/ draw/reach a conclusion
نتیجه‌گیری‌کردن، به نتیجه رسیدن
erroneous/false/wrong conclusion نتیجه‌گیری غلط
foregone conclusion نتیجهٔ مذکور / یادشده
hasty conclusion نتیجه‌گیری عجولانه
jump/rush to the conclusion
زود قضاوت‌کردن، زود نتیجه‌گیری کردن
in conclusion در خاتمه، نهایتاً
It all points to/leads to the conclusion that ...
نتیجه این که ...
logical/reasonable conclusion نتیجهٔ منطقی
conclusive قاطع، قطعی، مسلّم
The court demanded *conclusive* proof of the murder.
conclusive evidence دلیل / مدرک قاطع
concord توافق، پیمان؛ هماهنگی، اتفاق، سازش
concordat پیمان پاپ با یک دولت [در مورد امور مذهبی]
concrete → evidence
واقعی، ملموس، عینی، مشخص، معیّن
concur هم‌عقیده‌بودن، موافق‌بودن، هم‌زمان شدن / بودن
I *concur* with the speaker in condemning what has been done.
concurrence توافق، هم‌رأیی؛ تلاقی، هم‌زمانی، تقارن
condemn مورد اعتراض قراردادن، مقصردانستن؛ محکوم / نکوهش‌کردن
Iraq was *condemned* for repeated deployment of chemical weapons against Moslem combatants.
The action has been widely *condemned* by human rights groups.
این عمل به‌طور گسترده مورد اعتراض گروه‌های طرفدار حقوق بشر قرار گرفته است.
He was *condemned* for life imprisonment.
condemn openly/publicly
علناً محکوم‌کردن، به‌طور علنی مورد اعتراض قراردادن
condemn unanimously به اتفاق آرا / متفقاً محکوم‌کردن
condemn unequivocally با صراحت محکوم‌کردن
condemnation محکومیت؛ اعتراض، سرزنش

complicity مشارکت / شرکت [در جرم]، همدستی
She is suspected of *complicity* in the robbery.
He brought to light the *complicity* between the army and drug smugglers.
او همدستی ارتش با قاچاقچیان مواد مخدر را افشا کرد.

comply اطاعت / پیروی‌کردن، رعایت‌کردن، اجابت کردن
You must *comply* with rules.
Candidates must *comply* strictly with these instructions.

compound تشدیدکردن، وخیم‌ترکردن
Severe drought has further *compounded* the food shortages in the region.

comprehensive وسیع، گسترده، جامع، کامل، مفصل

compromise حکمیت؛ سازش (کردن)، مصالحه (کردن)، به توافق رسیدن؛ مورد توافق (طرفین)؛ به مخاطره‌انداختن؛ مورد سوءظن قراردادن؛ بدنام‌کردن
The strike was not ended until they resorted to *compromise*.
Oil producing countries will eventually arrive at a *compromise* to lower production to maintain a proper price level.
The affair seriously *compromised* the party's prospects of electoral success.
این مسئله امید موفقیت حزب را در انتخابات به‌طور جدی به مخاطره انداخت.

compromise agreement قرارداد مورد توافق طرفین
compromise candidate کاندیدای مورد توافق
He might be an attractive *compromise candidate* if both side's first choices are rejected.
compromise one's reputation
شهرت خود را به خطرانداختن
compromise solution راه‌حل مورد توافق
agree on/arrive at/come to/make/reach/work out a compromise به توافق‌رسیدن، مصالحه کردن
They're still trying to *work out* an acceptable *compromise*.
look for/seek compromise
درصدد سازش‌بودن، به دنبال مصالحه‌بودن
uneasy compromise مصالحه / توافق بی‌ثبات
After months of negotiations, they have reached an *uneasy compromise*.

compromising رسوا / بدنام‌کننده، شرم‌آور، افشاگرانه
How had this *compromising* picture come into the possession of the press.

comptroller ذیحساب، ممیز
Comptroller General ذیحسابی کل
Comptroller of the Currency خزانه‌دار کل

compulsion زور، فشار، اجبار، الزام، اضطرار
A defeated country usually signs a treaty of peace under *compulsion*.

compulsory اجباری؛ ناخواسته، قهری، اضطراری
Is military service *compulsory* in your country?
compulsory condition شرط الزامی

concede واگذارکردن، تسلیم‌کردن [بخصوص پس از شکست]؛ (شکست را) پذیرفتن
We cannot *concede* any of our territory.
He *conceded* the election before all the votes were counted.
قبل از این‌که تمام آرا قرائت شود انتخابات را (به رقیب خود) واگذار کرد.

comrade رفیق، هم‌مسلک [کمونیستی]

Conakry کوناکری [پایتخت گینه]

concentration → camp

concern مسئلهٔ مورد علاقه / توجه؛ نگرانی، دغدغه؛ شرکت؛ پرداختن به، درگیرکردن / شدن؛ مربوط شدن به؛ نگران‌کردن
The European Community has expressed *concern* about reports of political violence in Africa.
There is *concern* that the protest might again run out of control.
Unemployment was the electorate's main *concern*.
I didn't *concern* myself with politics.
alleviate concern رفع نگرانی‌کردن
as far as I'm concerned
به نظر من، تا آنجاکه به من مربوط می‌شود
As far as I'm concerned the officials incited the fight.
express/voice/show concern ابراز نگرانی‌کردن
He expressed his deep concern about conditions at the factory.
نگرانی خود را از وضع کارخانه ابراز داشت.
growing/mounting concern نگرانی فزاینده
grave/great concern نگرانی شدید
major concern نگرانی عمده
matter of concern مایهٔ نگرانی

the community عموم (مردم)، عامهٔ مردم
urban community جامعهٔ شهری
world community جامعهٔ جهانی

Comoros, Federal Islamic Republic of the جمهوری فدرال اسلامی کومور

commute → sentence تخفیف‌دادن [مجازات]

compact پیمان، موافقت‌نامه
The United Nations is the result of a *compact* among the great nations of the world.

company شرکت؛ گروه؛ همراه، دوست؛ گروهان؛ خدمه [کشتی]
joint-stock company شرکت سهامی عام
manufacturing company شرکت تولیدی

comparative → government, politics تطبیقی

compatriot هم‌وطن

compel مجبور / وادارکردن
Circumstances have *compelled* a change of plan.

compelling محکم، قانع‌کننده؛ ضروری، الزام‌آور
compelling argument استدلال محکم
compelling reason دلیل قانع‌کننده

compensate جبران‌کردن؛ خسارت / تاوان دادن؛ (غرامت) پرداختن
To ease financial difficulties, farmers could be *compensated* for their loss of subsidies.
MPs say it is crucial that a mechanism is found to *compensate* for inflation.

compensation جبران؛ پرداخت خسارت / تاوان؛ خسارت، تاوان
There should be *compensation* for the farmers hit by the slump in demand.

compete رقابت‌کردن، (در مسابقه) شرکت کردن؛ در تعارض بودن
The American economy, and its ability to *compete* abroad, is slowing down.
More than 2300 candidates from 93 political parties *are competing* for 486 seats.
compete fiercely/bitterly به‌شدت رقابت‌کردن

competence قابلیت، کفایت، لیاقت، شایستگی؛ صلاحیت

competent قابل، باکفایت، شایسته؛ دارای / واجد صلاحیت

competition رقابت، مبارزه؛ مسابقه
cut-throat competition رقابت سخت / بی‌رحمانه
fierce/heavy/hot/intense/keen/serious/stiff/tough competition رقابت تنگاتنگ / شدید
Our car industry has been challenged by some *stiff competition*.

competitive رقابتی؛ اهل رقابت؛ قابل رقابت؛ اقتصادی، ارزان، باصرفه
Investment in research is needed to keep Britain *competitive* with countries like Japan.
برای اینکه انگلستان بتواند با کشورهایی مثل ژاپن رقابت کند به سرمایه‌گذاری در تحقیقات نیاز دارد.

competitor رقیب، حریف

complain شکایت / گلایه کردن؛ ایرادگرفتن؛ اعتراض کردن؛ اظهار نارضایتی‌کردن

complaint شکایت (کردن)، دادخواهی کردن، عرضحال دادن
Their *complaints* went unheard.
complaints arise from ... شکایات از ... نشأت می‌گیرد
complaints concerned/related to ... شکایات مربوط به ... بود
complaints procedure روند رسیدگی به شکایات
barrage of complaints سیل شکایات، شکایات مکرر
bring/file/lodge/make/register/voice complaint شکایت‌کردن
He ***brough a complaint*** against his former manager.
They ***filed a complaint*** with the European Commission.
deal with/handle/hear/investigate a complaint به شکایت رسیدگی‌کردن
The judge *heard the complaint* and ordered an investigation.
The tribunal ***heard complaints*** against the director.
unfounded complaint شکایت بی‌دلیل / بی‌اساس
voice complaint (اظهار) گلایه کردن، زبان به گلایه گشودن

compliance اطاعت، پیروی؛ تبعیت، التزام، قبول، رضایت، تسلیم
Inspectors were sent to visit nuclear sites and verify *compliance*.
The Security Council aim to ensure *compli- ance* by all sides, once an agreement is signed.

Commons, the [در انگلستان و کانادا] مجلس عوام
The House of Lords may amend a measure in agreement with *the Commons.*

Commonwealth (of Nations)
کشورهای مشترک‌المنافع
new Commonwealth مستعمرات انگلیس که بعد از جنگ دوم جهانی کسب استقلال کردند [مانند هندوستان، پاکستان، نیجریه، اوگاندا و تانزانیا]
old Commonwealth مستعمرات انگلیس که در اثر مقیم‌شدن اروپائیان به عضویت کشورهای مشترک‌المنافع درآمده‌اند، نه در اثر فتوحات نظامی [مانند کانادا، استرالیا و زلاندنو]
Commonwealth of Independent States
کشورهای مستقل مشترک‌المنافع

commotion اغتشاش، شلوغی، آشوب، فتنه
All the recent *commotion* in the Middle East have had a direct impact on the US.
The crowd's *commotion* increased with the appearance of the troops.
raise commotion فتنه برپا کردن

communal محلی؛ عمومی؛ اشتراکی؛ گروهی، فرقه‌ای، مربوط به گروه‌های نژادی / مذهبی / زبانی
Communal violence broke out in different parts of the country.
communal clashes درگیری‌های محلی
Despite the *communal clashes* progress is being made in the fight against the extremists.

communalism
حکومت با استقلال داخلی بخش‌ها؛ مرام اشتراکی، کمونیسم

commune کمون؛ بخش، کوچکترین واحد تقسیمات کشوری [در فرانسه و بلژیک]

communicate ابلاغ کردن؛ اطلاع دادن، بازگو کردن؛ منتقل کردن، رساندن؛ ارتباط برقرار کردن؛ مخابره کردن

communication ارتباط؛ مکاتبه، خبر، پیام؛ [در جمع] مخابرات، ارتباطات؛ (وسایل) ارتباطی
I must get into *communication* with him.
This *communication* is confidential.
Communication *has broken down.*
ارتباط قطع شده است.
communications channels راه‌های ارتباطی
communications network شبکهٔ ارتباطی / مخابراتی
communication of news رساندن / ابلاغ خبر
blackout in communication قطع ارتباط
cut off communications ارتباط را قطع کردن
disrupt communications ارتباط را مختل کردن
They tried to *disrupt communications* between the two headquarters.
establish communication ارتباط برقرار کردن
mass (communications) media
وسایل ارتباط جمعی، رسانه‌های گروهی

communiqué اعلامیه
It was clear from the *communiqué* that no agreement was likely to emerge from the week-long talks between the foreign ministers of the two countries.
issue a communiqué اعلامیه صادر کردن
joint communiqué اعلامیهٔ مشترک
official communiqué اعلامیهٔ رسمی
put out a communiqué اعلامیه صادر کردن

communism
کمونیسم، مرام اشتراکی، نظام اشتراکی / کمونیستی
spread of communism گسترش کمونیسم
the collapse/fall of communism
سقوط / زوال / ازبین‌رفتن کمونیسم
the rise of communism ظهور کمونیسم

communist کمونیست؛ کمونیستی
communist leanings تمایلات کمونیستی
hardline communist کمونیست سرسخت
The two leviathans of the Communist World
دو غول جهان کمونیسم [شوروی سابق و چین کمونیست]

community اجتماع، جامعه، جماعت؛ اشتراک؛ اجتماعی؛ مردم، عموم؛ منطقه، ناحیه
Good citizens should work for the welfare of the *community*.
Members of religious *communities* have dedicated their whole lives to God's service.
community of ideas اشتراک عقیده
community of interests اشتراک منافع
community of nations اجتماع ملل
close-knit/tight-knit community
جامعه متحد / یکپارچه
international community جامعهٔ بین‌المللی
rural community جامعهٔ روستایی

chair/head/preside over a commission
ریاست کمیسیونی را به عهده داشتن
election/electoral commission کمیسیون انتخاباتی
fact finding/investigating/investigative commission
کمیسیون تحقیق
joint commission کمیسیون مشترک
judicial commission کمیسیون قضایی
parliamentary commission کمیسیون مجلس / پارلمانی
permanent/standing commission کمیسیون دایمی
planning commission کمیسیون طرح و برنامه
price commission کمیسیون نظارت بر قیمت‌ها
roving commission کمیسیون سیار
set up/appoint/establish a commission
کمیسیون تشکیل‌دادن
The government has ***set up a joint commission*** to consider the problem.
special commission کمیسیون ویژه

commissionaire مأمور

commissioned officer افسر کادر

commissioner مأمور عالی‌رتبه، عضو کمیسیون

commit
متعهدشدن تعهدکردن، به گردن گرفتن؛ ارجاع / محوّل کردن؛ مرتکب‌شدن؛ اختصاص‌دادن؛ [به زندان یا بیمارستان] فرستادن
He ***has committed*** himself to support the candidate.
The court ***committed*** the financial affairs of the orphan to a guardian.
The company must ***commit*** its entire resources to the project.
commit a crime مرتکب جنایت‌شدن

commitment تعهد، پایبندی
The UN Security Council called on both sides to honor their ***commitments*** under the accord.
give/make commitment تعهددادن / کردن
The prime minister ***made a commitment*** to increase spending on education.
live up to one's commitments
به تعهدات خود عمل‌کردن
meet/fulfill/honor one's commitments
به تعهدات خود عمل‌کردن / پایبندبودن
She can't ***meet her financial commitments.***
او نمی‌تواند به تعهدات مالی خود عمل کند / از عهدهٔ انجام تعهدات مالی خود برآید.
take on a commitment تعهدی را پذیرفتن
I don't want to ***take on*** any more ***commitments.***

committed متعهد، پایبند
The government is firmly ***committed*** to (maintaining) its nuclear energy program, and is very unlikely to change its policy.

committee انجمن، کمیسیون، هیئت، کمیته، گروه
The ***committee*** has/have decided to dismiss him.
committee of the long robe هیئتی از قضات
committee of the whole (House)
جلسهٔ غیررسمی مجلس
Committee on Committees کمیسیون مرکزی
[که مسئول تشکیل کمیسیون‌های مختلف مجلس است]
A ***Committee on Committees*** designates assignments to other committees.
Committe on Credentials
کمیسیون بررسی اعتبارنامه‌های نمایندگان
committee stage
مرحلهٔ بررسی لایحه در کمیسیون [بعد از شور دوم]
Committee to Re-elect the President
کمیسیون انتخاب مجدد رئیس‌جمهور
executive committee کمیسیون اجرایی
grievance committee کمیسیون رسیدگی به شکایات
investigation committee کمیسیون / هیئت تحقیق
joint committee کمیسیون مشترک [مجلسین]
managing committee هیئت مدیره، هیئت رئیسه

common مشترک؛ اشتراکی؛ عمومی، همگانی؛ عموم، عامه؛ عادی، رایج، مرسوم، معمول؛ عامی، عامیانه
common ground
زمینهٔ / علایق / اهداف / وجوه / دیدگاه مشترک
The two rival parties have no ***common ground*** between them.
We found ourselves on ***common ground*** on the question of education.
متوجه شدیم که در مورد تعلیم و تربیت دیدگاه‌های مشترکی داریم.
Common Market, the بازار مشترک (اروپا)
common sense عقل سلیم
have sth in common وجه مشترک داشتن
The two cultures ***have a lot in common.***

commonality (وجه) اشتراک

Commoner عضو مجلس عوام؛ [با c] عامی

We *commemorate* the victory of the revolution.

commemoration

گرامی‌داشت، (مراسم) بزرگداشت؛ یادبود

in commemoration of ... به یادبودِ ...

comment اظهارنظر (کردن)، نظر (دادن)، تفسیر (کردن)، تفسیرنوشتن؛ اظهارداشتن، گفتن

There's been no *comment* so far from police about the allegations.

پلیس در مورد این اتهامات تاکنون اظهارنظری نکرده است.

He *commented* favorably on the proposals.

در مورد پیشنهادات نظر مساعد داشت.

Commenting on the issue of Afghanistan he said... .

adverse comment اظهارنظر نامطلوب

brief comment تفسیر کوتاه

critical comment اظهارنظر / تفسیر انتقادآمیز

Highly *critical comments* have been made about the conduct of some ministers.

در مورد رفتار بعضی از وزرا تفسیرهای خیلی انتقادآمیزی شده است.

decline to/refuse to/withhold comment

از اظهارنظر خودداری کردن

derogatory comment اظهارنظر توهین‌آمیز

disparaging comment اظهارنظر انتقادآمیز

editorial comment (تفسیر) سرمقاله

make/pass comments اظهارنظر کردن

I would prefer not to *pass comment* before I have more information on the case.

تا زمانی که اطلاعات بیشتری در این مورد کسب نکرده‌ام ترجیح می‌دهم اظهارنظر نکنم.

no comment

نظری ندارم [در جواب خبرنگاران برای اجتناب از اظهارنظر]

When asked about the rumors, the chairman replied, '*no comment*'.

reserved comment اظهارنظر / تفسیر محتاطانه

commentary تفسیر؛ گزارش

brief commentary گزارش / تفسیر کوتاه

detailed commentary گزارش دقیق

give/keep up/provide a commentary

گزارش (ارائه) دادن

live commentary گزارش زنده

BBC will give a *live commentary* on the election result.

sad commentary تفسیر / تصویر منفی

The petty quarrels were a *sad commentary* on the state of the government.

این مشاجره‌های کم‌اهمیت تصویری منفی از وضعیت دولت ارائه می‌داد.

commentate [از رادیو / تلویزیون] گزارش‌کردن

commentator مفسر

Political commentators are predicting that the minister will have to resign.

مفسران سیاسی پیش‌بینی می‌کنند که وزیر مجبور به استعفا خواهد شد.

news commentator مفسر خبری، مفسر اخبار

commerce بازرگانی

Commerce Secretary وزیر بازرگانی

commercial بازرگانی، تجاری؛ (آگهی) تجاری / بازرگانی؛ خصوصی

commercial attaché وابستهٔ بازرگانی

commercial radio/T.V.

رادیو یا تلویزیون خصوصی / غیردولتی

commercialism سودپرستی، منفعت‌طلبی، بازاری‌گری

The danger of *commercialism* is that even the churches end up dancing to the tune of their big business sponsors.

commercialization پول‌سازکردن، جنبهٔ تجاری‌دادن

commercialized پول‌ساز، بازاری، تجاری

commercially از لحاظ تجاری / بازرگانی

commercials تبلیغات بازرگانی

commie (*informal*) کمونیست، هوادار کمونیسم؛ چپی

commission کمیسیون؛ مأموریت دادن؛ وکالت (دادن)؛ حکم، فرمان؛ حق‌العمل؛ ارتکاب؛ تخلف؛ فعل

A *commission* was established to study the problems of education.

She was given the *commission* of establishing a school.

The commission of misdemeanor is punishable by law.

commission of inquiry کمیسیون تحقیق

commission or omission فعل یا ترک فعل

Some of them have now been purged for sins of either *commission or omission* during last month's coup attempt.

come off the fence → fence

come out اعتصاب‌کردن؛ معلوم‌شدن؛ منتشرشدن

The miners *have come out.*

come out against به‌طور علنی مخالفت‌کردن

In her speech, the Minister *came out against* any change to the existing law.

come out in the wash علنی / برملاشدن

(come) rain or shine درهرحال، در هر شرایط

come round to (an idea) سرانجام (نظری را) پذیرفتن

They will never *come round to* our way of thinking.

come to a head به مرحلهٔ بحرانی‌رسیدن

The trouble *came to a head* with the murder of an Opposition journalist.

با قتل یک روزنامه‌نگار طرفدار اقلیت مسئله به مرحلهٔ بحرانی رسید.

come to terms → term

come under attack/criticism

مورد حمله / انتقاد قرارگرفتن

The plan has *come under attack* from the Japanese parliament.

come up مطرح‌شدن؛ پیش‌آمدن

The question is bound to *come up* at the meeting.

come up against (با مخالفت) روبروشدن

We expect to *come up against* a lot of opposition to the scheme.

come up for sth به‌عنوان نامزد / کاندیدا مطرح‌شدن

She *comes up for reelection* next year.

comeback → make a comeback

Comecon کومکون، شورای همیاری متقابل اقتصادی

Council for Mutual Economic Assistance

Cominform کومین فورم، دفتر اطلاعات احزاب کمونیست

Communist Information Bureau

Comintern کومینترن

The Communist International (1919–1943)

comity (of nations) رعایت احترام نسبت به رسوم و قوانین ملت‌ها، مراعات نزاکت بین‌المللی؛ کشورهایی که به رسوم و قوانین یکدیگر احترام می‌گذارند

command فرمان (دادن)؛ تحت فرمان داشتن، مسلط‌بودن؛ در اختیارداشتن؛ تسلط (داشتن)؛ سزاوارِ... بودن، شایستگی ... را داشتن؛ فرماندهی

He had *command* of 3000 soldiers.

سه‌هزار سرباز تحت فرماندهی او بود.

He was put in *command* of the navy.

او به فرماندهی نیروی دریایی منصوب شد.

The officer *commanded* his men to fire.

The ship's captain *commands* all the officers and men.

The army is under the *command of* General Smith.

The measure *commands* widespread support in the House.

command paper [در انگلستان] سندی که از طرف ملکه / شاه برای بحث به پارلمان ارائه می‌شود

command post مرکز / مقر فرماندهی

air command فرماندهی نیروی هوایی

assume/take (over) the command

فرماندهی را عهده‌دارشدن / به‌عهده گرفتن

bark/give/issue commands دستوردادن / صادرکردن

chain of command سلسله مراتب فرماندهی

An important decision in a ministry has to go through the proper *chain of command.*

complete/full/total command تسلط کامل

He was in complete command of the situation

به اوضاع تسلط کامل داشت / کاملاً بر اوضاع مسلط بود.

have/take command (of sth)

قدرت / فرماندهی / اختیار را به‌دست گرفتن

When the major was killed, the senior captain *took command (of the company).*

second in command قائم‌مقام، جانشین (فرمانده)

commander فرمانده

When the *commander* of the army was wounded, his second-in-command was automatically invested with his authority.

Commander in Chief فرمانده کل

Commander in Chief of the Armed Services

فرمانده کل قوا / نیروهای مسلّح

Commander of the Ground Force

فرمانده نیروی زمینی

supreme commander فرماندهی عالی

commanding فرماندهٔ؛ آمرانه، محکم، مقتدر

commanding officer (افسر) فرمانده

commemorate

گرامی‌داشتن؛ (سالروز واقعه‌ای را) جشن‌گرفتن

A monument was built to *commemorate* the victory.

The dictator avoided ***showing his true colors*** until he had gained full power.
Some political candidates prefer not to ***show their colors*** when controversial issues are involved.
the colors → join
پرچم؛ مراسم برافراشتن پرچم؛ نیروهای مسلح
with flying colors با موفقیت
with the colors در خدمت نیروهای مسلح

column → fifth, sixth ستون
agony column
[در روزنامه و مجله] ستون مشکلات شخصی
armoured column ستون زرهی
gossip column ستون شایعات
personal column ستون آگهی‌های خصوصی

columnist مقاله / روزنامه‌نویس، روزنامه‌نگار

comb به‌دقت جستجوکردن
Police are ***combing*** the woods for terrorists.
comb sb out پاکسازی کردن

combat رزم، مبارزه (کردن)، جنگ (کردن)؛ رزمی
This government has done more than any other to ***combat*** inflation.
این دولت بیش از هر دولت دیگری با تورم مبارزه کرده است.
The soldier was wounded in ***combat***.
combat against pollution مبارزه با آلودگی هوا
combat aircraft هواپیمای جنگی
combat fatigue لباس رزم
combat mission مأموریت رزمی
combat ready آمادهٔ رزم
combat strength نیروی رزمی، توان رزمی
combat unit واحد رزمی
aerial/air combat نبرد هوایی
be engaged in/be locked in/engage in combat
درگیرشدن
The troopswere ***locked in hand-in-hand combat***.
fierce/mortal combat مبارزهٔ شدید، جنگ خونین
hand-to-hand combat جنگ تن به تن
mortal combat مبارزه تا آخرین قطرهٔ خون، جنگ خونین

combatant رزمنده، مبارز
In modern wars both ***combatants*** and noncombatants are killed in air attacks.
disabled combatants
جانبازان، معلولین جنگ، رزمندگان معلول

combative پرخاشگر(انه)، ستیزه‌جو(یانه)، اهل دعوا
He conducted the meeting in his usual ***combative*** style, refusing to admit any mistakes.
The prime minister was in a ***combative*** mood and made several verbal attacks on the opposition.
نخست‌وزیر حالت پرخاشگرانه داشت و چندین بار حزب اقلیت را مورد حمله لفظی قرار داد.

combine متحدشدن؛ اتحاد، ائتلاف
The two countries ***combined*** against their common enemy.

combined مشترک، توأم، یک‌پارچه
combined operations عملیات مشترک
(نیروی زمینی، دریایی و هوایی)؛ عملیات مشترک (چند کشور)

come
come apart at the seams
کارآیی خود را از دست‌دادن، به ضعف‌گراییدن، به سراشیبی سقوط افتادن
The pressure grew so intense that at times I felt that the government itself might ***come apart at its seams***.
come before مطرح‌شدن، برای بررسی / تصمیم‌گیری ارائه‌شدن؛ اولویت‌داشتن، مقدم‌بودن
The issue ***came before*** the European Parliament last month.
Fighting poverty and unemployment should ***come before*** all other political considerations.
مبارزه با فقر و بیکاری باید بر تمام ملاحظات سیاسی اولویت داشته باشد.
come clean قبول / اعتراف‌کردن، پذیرفتن
He believes that he should either resign or ***come clean*** about his past.
come down کاهش‌یافتن، پایین آمدن، تنزل‌کردن
The price of petrol is ***coming down***.
come down on sb انتقادکردن؛ تنبیه‌کردن
come in انتخاب‌شدن، روی کارآمدن، به قدرت رسیدن؛ واصل‌شدن، رسیدن خبر / گزارش
The socialists ***came in*** at the last election.
When did Mr Blair ***come in***?
come in for criticism/attack
مورد انتقاد / حمله قرارگرفتن
The Government's economic policies have ***come in for much criticism*** in the newspapers.

collectively (به‌طور) گروهی، همگی، مشترکاً
The Cabinet is *collectively* responsible for this policy.
collectivism اصول اشتراکی، جمع‌گرایی
collectivist هواخواه اصول اشتراکی، جمع‌گرا
collectivization حالت اشتراکی / دولتی‌دادن
collectivize اشتراکی‌کردن، دولتی‌کردن
He forced the country to *collectivize* agri- culture and industrialize.
collectivized اشتراکی، دولتی
collide اختلاف پیداکردن، درگیرشدن؛ مخالفت‌کردن، با هم تضادداشتن
The interests of the two countries *collide*.
In the next two years, he regularly *collided* with different western powers.
collision برخورد، مخالفت، زدوخورد، درگیری، مغایرت
People with revolutionary ideas may find themselves in *collision* with the forces of the law.
collision of ideas برخورد عقاید، اختلاف عقیده
collision of interests اصطکاک / تضاد منافع
on a collision course
در مسیر درگیری، در جهت رویارویی
The director and his staff are *on a collision course*.
collude تبانی‌کردن، همدست‌شدن
Several local officials are in jail on charges of *colluding* with the Mafia.
They have begun investigating whether the oil companies have *colluded* on pricing.
collusion توطئه، ساخت و پاخت، تبانی، همدستی
He was suspected of (acting in) *collusion* with the leader of the council.
Colombia کلمبیا
Colombo کلمبو [پایتخت سری‌لانکا]
colonel سرهنگ
Colonel Blimp (صاحب‌مقام / افسر) محافظه‌کاریا مرتجع
colonial
استعماری؛ مربوط به مستعمره؛ اهل مستعمره، مستعمره‌نشین
In political-economic vocabulary, an area is *colonial* if its economy is controlled by decision makers in another country.
Granting of independence ended a period of hundred years of *colonial* rule.
colonialism استعمارگری، استعمار، سیاست استعماری
We condemn *colonialism* and political subjugation of people in all their form.
Colonialism has had its day.
colonialist
استعمارگر؛ استعماری؛ استعمارگرانه؛ طرفدار سیاست استعماری
colonialist powers دولت‌های استعمارگر / استعماری
colonist مهاجرنشین
colonization استعمار، مستعمره‌سازی
colonize
استعمارکردن، مستعمره تشکیل‌دادن، در مستعمره ساکن‌شدن
colony مستعمره
Colonies are possessions of a parent country which have been acquired by cession or conquest.
color → local ظاهر، رنگ، رنگ و بو
Newspapers often give a false *color* to the news they report.
His story has some *color* of truth.
color bar تبعیض [و محرومیت از حقوق اجتماعی به‌خاطر رنگ پوست]، تمایز بین سیاه و سفید
Blacks tried to smash the *color bar* by their own skill and determination.
color guard گارد احترام
color line (US) = color bar
color-blind بدون / عدم تبعیض (بین سیاه و سفید)
Islam is *color-blind*.
اسلام بین سیاه(پوست) و سفید(پوست) تبعیض قائل نمی‌شود.
He said he wanted a *color-blind* government where everybody's treated the same.
color-blind laws قوانین بدون تبعیض، قوانینی که سفید و سیاه را به یک چشم ببیند
colors نشان [یا لباسی که نشانهٔ وابستگی و وفاداری به گروهی باشد]؛ پرچم (کشتی)
haul down one's colors شکست را پذیرفتن
nail one's colors to the mast → nail
serve the colors خدمت (وظیفه) انجام‌دادن
به خدمت سربازی / زیر پرچم‌رفتن؛
show one's true colors
ماهیت (حقیقی) خود را نشان‌دادن

The president relied on the *coercive powers* of the military and the police to enforce law and order.

coexist همزیستی‌داشتن، در کنار هم زندگی‌کردن

These two nations have learned to *coexist*.

coexistence همزیستی

Coexistence implies the total noninterference by any power in the affairs of another.

peaceful coexistence همزیستی مسالمت‌آمیز

cohabitation همکاری (بین اعضای احزاب مخالف)

Like France, Portugal is adjusting to the '*cohabitation*' of a socialist President and a Conservative Prime Minister.

cohere منسجم‌بودن، به هم ربط‌داشتن؛ منطقی‌بودن

cohesion همبستگی، اتحاد، انسجام

national *cohesion* must come first.

The party lost the election because it lacked *cohesion*.

cohesive منسجم، متحد، همبسته

a cohesive group گروه منسجم

cohorts دارودسته، هم‌پالکی‌ها

The Mayor and his *cohorts* have abused their positions of power.

coin سکه (زدن)، سکه ضرب‌کردن

The government has the prerogative of *coining* money.

opposite/two sides of the same coin

دوروی یک سکه، سروته یک کرباس

The minister repeatedly stressed that economic and political reforms were *two sides of the same coin*.

pay back a man in the same coin

معامله به‌مثل‌کردن

the other side of the coin

طرف دیگر قضیه، نظر مخالف

coincide مصادف / مقارن‌شدن، هم‌زمان بودن؛ منطبق / موافق‌بودن

cold → war

collaborate همکاری‌داشتن، تشریک مساعی‌کردن، همدستی‌داشتن

The CIA agents in Thailand *are* closely *collaborating* with Thai army.

collaboration همدستی، همکاری (با دشمن اشغالگر)

We have heard rumors of his *collaboration* with the occupying forces during the war.

close collaboration همکاری نزدیک

fruitful collaboration همکاری ثمربخش / پرثمر

in collaboration with با همدستی

cordial collaboration همکاری مودت‌آمیز / صمیمانه

collaborationist = collaborator

collaborator همکار، همدست (دشمن)، خائن

After the war, several people were executed as *collaborators*.

collapse سقوط (کردن)، با شکست مواجه‌شدن؛ فروپاشی، شکست

The strike finally *collapsed*.

سرانجام اعتصاب با شکست مواجه شد.

Despite our efforts the project *collapsed*.

collapse in oil prices سقوط قیمت نفت

collapse of peace talks شکست مذاکرات صلح

bring about/lead to/result in collapse

منجر به سقوط / فروپاشی / از هم‌پاشیدگی شدن

The war has *led to the collapse* of agriculture in the area.

جنگ به ازهم‌پاشیدگی کشاورزی درمنطقه منجرشده‌است.

economic collapse فروپاشی اقتصادی

face/be faced with collapse با شکست روبروشدن

on the brink/ point/ verge of collapse

در آستانه سقوط، در شرف فروپاشی

total/complete collapse شکست کامل

collateral فرعی، جنبی، غیرمستقیم

colleague همکار، همقطار

The Prime Minister and his *colleagues* decided to resign.

college → electoral هیئت، گروه

There is a *college* of international supervisors working together.

collective اشتراکی، جمعی، گروهی، دسته‌جمعی، کلی

collective note

یادداشت دسته‌جمعی [که عده‌ای از دولت‌ها به‌طور مشترک صادر می‌کنند تا تأثیر بین‌المللی بیشتری داشته باشد]

collective ownership مالکیت اشتراکی / جمعی

collective security امنیت گروهی

[مانند امنیت اعضای سازمان ملل تحت پوشش سازمان]

cloud → war خطر، سایه

clout نفوذ (سیاسی)، قدرت (سیاسی)

He has lots of *clout* in this city and never gets ticketed for illegal parking.

The administration will summon all its *clout* to win passage of the bill.

exercise/use clout از نفوذ استفاده کردن

The companies *used their clout* to influence the policy. شرکت‌ها در جهت تأثیرگذاری در سیاست از نفوذ خود استفاده کردند.

clue سرنخ؛ خبر، اطلاع؛ راهنمایی‌کردن

clued-up مطلع، آگاه

cluster → bomb

coalesce متحد / یکپارچه / یکی‌شدن

coalescence اتحاد، یکپارچگی

coalition ائتلاف؛ ائتلافی؛ هم‌پیمانی

A *coalition* government was in power in Britain during the second World War.

coalition broke down/broke up/collapsed/fell apart ائتلاف از هم پاشید

A *coalition* of Christian Democrats and Liberals *broke down*.

coalition forces نیروهای ائتلافی

coalition party حزب مؤتلفه

broad/broad-based coalition ائتلاف فراگیر / گسترده

form a coalition ائتلاف‌کردن

The center-right parties have *formed a coalition*. احزاب راست میانه‌رو با هم ائتلاف کرده‌اند.

loose coalition ائتلاف ضعیف

opposition coalition ائتلاف اقلیت‌ها

rainbow coalition ائتلاف اقلیت‌ها با سایر گروه‌های ضعیف

umbrella coalition ائتلاف جامع / کلی / فراگیر

coastal → state ساحلی

coattails

on someone's coattails در سایهٔ، به کمکِ یا یاریِ

The senator rode into office *on the President's coattails*.

He only got where he is today (by riding) *on the coattails of* more able men.

code قانون، نظام‌نامه؛ رمز؛ رمزی؛ به رمز نوشتن، کدگذاری‌کردن

He seems to take pleasure in offending against the *code* accepted by most people.

The spy sent his message in *codes*.

We received *coded* instructions from our agent.

The spy *coded* his message to headquarters.

code of law/rules مجموعه قوانین

code of practice مقررات (داخلی سازمان)؛ دستورالعمل

The institution has issued its members with a revised *code of practice*.

break/decipher/crack a code کشف‌کردن / خواندن رمز

The enemy could not *decipher the code* in which the general's letter was written.

cipher codes با رمز نوشتن، به رمز تبدیل کردن

code-breaking کشف رمز

codification تدوین قانون

codify (قانون) تدوین‌کردن

The laws of France began to be *codified* in 1800 by order of Napoleon.

coeducation آموزش مختلط

coeducational [مدرسه / آموزش] مختلط

coerce مجبورکردن، به زور مجبور به اطاعت کردن، با توسل به زور کنترل‌کردن

The prisoner *was coerced* into confessing to the crime.

The unruly crowd had to be *coerced*.

coerce obedience وادار به اطاعت‌کردن

coercion توسل به زور، فشار؛ حکومت با توسل به زور و ارعاب؛ اجبار؛ اعمال زور

Dictators rule by *coercion*.

Coercion isn't the best way of ruling an empire; a ruler must win his people's love.

coercion of public opinion تحت فشارگذاشتن افکار عمومی

under coercion تحت فشار، به اجبار

coercionist طرفدار حکومت با زور و ارعاب

coercive تحمیلی، اجباری؛ (توأم با) زور و فشار؛ زورگویانه

The superpowers tried to force Iran to agree to a *coercieve* peace.

He used *coercive* measures to enforce obedience.

coercive control تسلط / کنترل اجباری

coercive powers قوایِ / قوهٔ قهریه

climate جو؛ شرایط؛ اقلیم
The *climate* is favorable for the approval of this bill. شرایط برای تصویب این لایحه مساعد است.
climate of opinion جو حاکم بر افکار عمومی
current/present/prevailing climate جو فعلی / حاکم
economic climate شرایط اقتصادی
favorable climate جو مساعد، شرایط مناسب
hostile/unfavorable climate جو / شرایط نامساعد
political climate جو سیاسی

climax (نقطهٔ) اوج؛ به اوج رسیدن / رساندن
The crisis reached its climax in the 1970s.
bring sth to climax شدت‌بخشیدن، به اوج‌رساندن
The affair ***was brought to a climax*** when the chairman resigned.
وقتی رئیس استعفا داد مسئله اوج گرفت / حاد شد.

climb بالارفتن، افزایش پیداکردن؛ ارتقایافتن، پیشرفت‌کردن
The dollar has been *climbing* steadily all week.
climb down (informal)
کوتاه‌آمدن، عدول‌کردن، (از موضع خود) عقب‌نشینی‌کردن
As new facts became known, the Government was forced to ***climb down*** over its handling of the spy scandal.
با آشکارشدن حقایق تازه، دولت مجبور شد در مورد برخورد با رسوایی جاسوسی از موضع خود عدول کند.
climb/jump on the bandwagon → bandwagon
climb to power به قدرت رسیدن

climb-down عقب‌نشینی، تغییر موضع

climber آدم جاه‌طلب / بلندپرواز

clip → wing تکه / بریدهٔ (فیلم)
newspaper clippings بریدهٔ جراید / روزنامه‌ها

clique باند، گروه انحصاری، دسته؛ باندبازی‌کردن
During the war he was imprisoned by the military *clique* as a liberal and a pacifist.

cliquism باندبازی

cloak پوشش، لفافه
cloak-and-dagger → operation سرّی، مخفیانه، مرموز

close ranks → rank

close rule = gag rule

close-run → race فشرده، تنگاتنگ، شدید

closed غیرعلنی، سرّی؛ خاتمه‌یافته؛ بسته
The public gallery was closed when the meeting went onto *closed* session.
closed book موضوع خاتمه‌یافته
closed primary → primary
closed session of the legislature
جلسهٔ غیرعلنی مجلس
closed shop کارخانه / شرکتی که فقط اعضای اتحادیهٔ کارگری را استخدام می‌کند
closed system نظام بسته
behind closed doors
سرّی، غیرعلنی، محرمانه، پشت درهای بسته
The delegates held their secret talks ***behind closed doors.***

closed-door سرّی، محرمانه
The President continued his ***closed-door*** huddling with scientists on the touchy missile and satellite topics.

closedown پایان برنامه [رادیو / تلویزیون]؛ تعطیل

close-fought فشرده، تنگاتنگ

close-run → race فشرده، تنگاتنگ

closet محرمانه مذاکره‌کردن، خلوت‌کردن؛ سرّی، خصوصی، پشت پرده
The Prime Minister *was closeted* with the senators for two hours.
نخست‌وزیر مدت دوساعت با سناتورها جلسهٔ محرمانه داشت.
closet politics سیاست سرّی / پشت پرده

closing پایانی، آخرین
closing stages of the election campaign
مراحل پایانی مبارزات انتخاباتی

closure کفایت / ختم مذاکرات؛ برای کفایت مذاکرات رأی‌گرفتن؛ خاتمه (دادن)، تعطیل
Closure usually requires the approval of two-thirds of the legislators present or voting.
closure by compartment مراعات کفایت مذاکرات با تعیین حداکثر وقت برای هر موضوع
closure motion پیشنهاد کفایت مذاکرات
apply the closure to a debate
بحثی را (با استفاده از کفایت مذاکرات) خاتمه‌دادن
move the closure پیشنهاد کفایت مذاکره‌دادن

cloth-cap
[در انگلستان] طبقهٔ کارگر؛ مربوط به طبقهٔ کارگر، کارگری
cloth-cap association انجمن کارگری
cloth-cap vote رأی طبقهٔ کارگر

cloture = closure

clause شرط؛ ماده؛ قید

According to *clause* 6, certain categories of business will be exempted from tax.

طبق مادهٔ شش برخی اقلام تجاری از مالیات معاف خواهند شد.

compromise clause شرط حکمیت

entrenched clause شرط یا ماده‌ای که فقط با تصویب مجلس می‌توان آن را عوض کرد

escape/get-out clause ماده یا شرطی که راه فراری را امکان‌پذیر سازد

The bill has been watered down by amendments providing *escape clauses* in favor of special interest groups.

optional clause خیار شرط، شرط اختیاری، مادهٔ اختیاری

claw back وصول‌کردن، (به صورت مالیات) پس گرفتن، دوباره به چنگ آوردن

Of the £1m allocated to the development of the system, the government *clawed back* £100,000 in taxes.

In the meantime his generals will want to *claw back* some of their old influence.

clean بی‌گناه، بی‌تقصیر؛ مرتب

clean record عدم سوءسابقه / پیشینه، حسن پیشینه

The judge took the defendant's *clean record* into account when passing sentence.

قاضی موقع صدور حکم حسن پیشینهٔ متهم را درنظر گرفت.

clean reputation حسن شهرت

clean sweep → sweep

clean up پاکسازی‌کردن

come clean افشاکردن؛ اقرارکردن، همه‌چیز را گفتن

I believe he should either resign or *come clean* about his past.

cleanse → ethnic پاک / تمیزکردن

He urged the party to *cleanse* its own ranks of those found guilty of human rights violations.

cleanup پاکسازی

clear تبرئه‌کردن، مبراکردن؛ مورد تأیید قرارگرفتن؛ گذشتن؛ ترخیص‌شدن

The administration's request for 1.5 billion dollars for 21 new MX missiles *cleared* the US Senate.

The jury's verdict of innocence *cleared* the accused man.

The scientists *were cleared* for secret research.

clear the air رفع سوءتفاهم‌کردن

This is only an inquiry to *clear the air* and settle the facts of the case.

clear the way/ground زمینه / بستر را آماده‌کردن، راه را هموارکردن

The Prime Minister resigned today, *clearing the way* for the formation of a new government.

crystal clear کاملاً روشن / واضح، شفاف

He challenged every point which he did not find *crystal clear*.

clearance اجازه، مجوز، تأییدیه؛ برائت؛ ترخیص

He has a security *clearance* that allows him access to classified information.

clear-cut مشخص، روشن، واضح

cleavage تفرقه، شکاف، گروه‌بندی؛ (عامل) اختلاف [مانند زبان، دین، نژاد و طبقه]

This issue created a growing *cleavage* between the Conservative and Liberal wings of the party.

clemency عفو، بخشودگی

Seventeen prisoners held on death row are to be executed after their pleas for *clemency* were turned down.

clergymen روحانیون

The leader urged the *clergymen* to lead a humble life.

cleric روحانی

Two masked assassins shot and killed a Muslim *cleric* in Lebanon.

clerical مذهبی، وابسته به روحانیون، طرفدار قدرت روحانیت در سیاست؛ دفتری

clerical leadership رهبری / رهبران مذهبی

clericalism حکومت روحانیون، نفوذ روحانیون

In Europe wherever nationalism gathered momentum, *clericalism* was almost certain to be regarded as primary enemy.

clerk منشی، دفتردار؛ کارمند؛ فروشنده

Clerk of the House (of Commons) رئیس دفتر و مشاور رئیس مجلس (عوام)

The *Clerk of the House* advised the speaker that the speech could be considered breach of Parliamentary privilege.

client state → state

sustain a claim ادعایی را تأییدکردن

The court ***sustained his claim*** that the contract was illegal.

the claim failed ادعا تأیید نشد / رد شد

uphold a claim ادعایی را تأییدکردن

His ***claim*** for compensation ***was upheld*** in court.

ادعای وی مبنی بر جبران خسارت در دادگاه تأیید شد.

claimant خواهان، مدعی

clamp تحت فشارگذاشتن، (محدودیتی را) تحمیل کردن؛ محدودیت، کنترل

clamp down (*informal*)

سرکوب‌کردن، مانع‌شدن، با شدت عمل برخوردکردن

It is high time the government ***clamped down*** on tax evasion.

clamp down on the news اخبار را به‌شدت کنترل‌کردن

clampdown (*informal*)

سرکوب، شدت عمل؛ ممنوعیت، محدودیت

clan قبیله، طایفه، خاندان؛ گروه

clandestine پنهانی، سرّی، زیرزمینی

clandestine plot توطئهٔ پنهانی / نهانی

clarification توضیح، شرح، شفاف‌سازی

clarify توضیح / شرح‌دادن، روشن / مشخص‌کردن

clash درگیری، برخورد(کردن)، اختلاف (پیداکردن)، درگیرشدن؛ مصادف‌شدن، تضاد / مغایرت‌داشتن؛ اصطکاک

More than 165 blacks lost their lives in racial ***clashes*** in South Africa.

There was a ***clash*** between Iranian gunboats and American helicopters in the Persian Gulf.

Don't make any policy decisions which ***clash*** with official company thinking.

clash of interests اصطکاک منافع

clash of opinions/ideas

اختلاف عقیده / نظر؛ برخورد اندیشه‌ها

clash with sb. با کسی درگیرشدن

angry/bitter/fierce/serious clash برخورد تند

armed clash درگیری مسلحانه

culture clash اختلاف فرهنگی

ethnic clashes درگیری‌های نژادی / قومی

factional clashes درگیری‌های فرقه‌ای

head-on clash

برخورد / درگیری مستقیم، درگیری رودررو / شدید

The leaders are preparing for a ***head-on clash*** at the summit.

sporadic clashes درگیری‌های پراکنده

violent clash درگیری خشونت‌بار

Several people were injured in ***violent clashes*** with the police.

class طبقه، درجه؛ طبقاتی؛ طبقه‌بندی‌کردن

All history has been made up of struggle between ***classes***.

At such a time of crisis, we must try to put aside all differences of party or ***class***.

در چنین مواقع بحرانی ما باید سعی کنیم تمام اختلافات حزبی یا طبقاتی را کنار بگذاریم.

The magazine ***was classed*** as obscene publication.

class A درجه یک

class action دادخواهی گروهی / صنفی

class conflicts ستیزه‌ها / تضادهای طبقاتی

class struggle/war مبارزهٔ طبقاتی

chattering classes طبقهٔ متوسط تحصیل‌کرده که در مورد همه‌چیز از جمله مسائل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی اظهارنظر می‌کنند.

landed/landowning class طبقهٔ مالکان / زمینداران

leisure class طبقهٔ مرفه

low-income classes طبقات کم‌درآمد

middle class طبقهٔ متوسط

moneyed class طبقهٔ پولدار

new class طبقهٔ نو [فرضیه‌ای که طبق آن در جوامع بی‌طبقهٔ شوروی و اروپای شرقی نیز سیستم طبقاتی وجود داشت]

privileged class طبقهٔ ممتاز

ruling class طبقهٔ حاکمه

the classes طبقات بالای جامعه

He contrasted ***the classes*** and masses.

working class طبقهٔ کارگر

class-conscious دارای حساسیت / تعصب طبقاتی

class-consciousness حساسیت / تعصب طبقاتی

classification طبقه‌بندی؛ مقوله، رده

classified طبقه‌بندی‌شده، سرّی

The government document contained ***classified*** information.

classified material مدارک / اسناد سرّی

classify طبقه / رده‌بندی‌کردن؛ محرمانه اعلام‌کردن

classless بی‌طبقه

classless society جامعهٔ بی‌طبقه

The group planned a campaign of *civil disobedience* as a protest against restrictions on immigrants.

civil government دولت غیرنظامی

civil law حقوق / قانون مدنی

civil liberties آزادی‌های مدنی

A person's *civil liberties* are the rights he has to say, think, and do what he wants as long as he respects other people's rights.

civil liability مسئولیت مدنی

civil procedure دادرسی مدنی

civil servant کارمند دولت

civil service (سازمان) استخدام کشوری؛ ادارات دولتی

civil war جنگ داخلی

The country was torn up by *civil war*.

civile → jus civile

civilian غیرنظامی، شخصی

In modern wars *civilians* as well as soldiers are killed.

Soldiers on leave usually wear *civilian* clothes.

civilian areas نواحی غیرنظامی

civilian government دولت غیرنظامی

The military leaders called general elections and gave way to a democratically elected *civilian government*.

civilian rule حکومت غیرنظامی

Civilian rule was restored after several years of military dictatorship.

civilization تمدن، مدنیت؛ متمدن‌سازی، آشناکردن با تمدن؛ فرهیختگی

The survivors of the shipwreck were happy to return at last to *civilization*.

The *civilization* of a primitive society is a gradual process which takes centuries.

advanced civilization تمدن پیشرفته

ancient civilization تمدن باستانی

at the beginning/dawn of civilization در آغاز تمدن

primitive civilization تمدن ابتدایی

the collapse/decline of a civilization سقوط / افول تمدن

civilize متمدن‌کردن؛ با تمدن آشناکردن؛ ادب / تربیت‌کردن

The Romans *civilized* a great part of the world.

civilized متمدن، فرهیخته

I believed that in *civilized* countries torture had ended long ago.

claim ادعا(کردن)، تقاضا / مطالبه‌کردن؛ حق... را داشتن؛ نیاز به... داشتن؛ به‌عهده گرفتن؛ مطالبه؛ دعوی؛ مدعی‌شدن

No one *has claimed* responsibility for the recent blasts.

Every citizen in a democratic country may *claim* the protection of the law.

The insurgents refuted government *claims* that the town had been captured.

claim back مطالبه‌کردن

claim damage ادعای خسارت‌کردن

actionable claim دعوی قابل تعقیب در دادگاه

assert/lay/press/stake a claim مدعی‌شدن، ادعای مالکیت‌کردن

Four men *laid claim* to leadership of the country. چهار نفر مدعی رهبری کشور بودند.

back up/substantiate/support a claim ادعایی را ثابت کردن

They were able to produce witnesses to *support* their *claim*. برای اثبات ادعایشان توانستند شاهد بیاورند.

bring/file/lodge/make/put forward/submit/a claim ادعاکردن

She *brought a claim* for damages against the company. علیه (آن) شرکت ادعای خسارت کرد.

compensation/damage claim ادعای خسارت

conflicting claims ادعاهای متناقض

deny/dismiss/dispute/reject a claim ادعایی را ردکردن

drop/waive/relinquish/renounce/withdraw a claim از ادعایی منصرف‌شدن، ادعایی را کنارگذاشتن

establish/prove a claim ادعایی را ثابت‌کردن

false/unfounded/unsubstantiated claim ادعای بی‌اساس / دروغ

give up one's claim [در دعوا] رضایت‌دادن

just claim ادعای برحق

justice of a claim → justice

legal/legitimate claim ادعای قانونی

put in/submit a claim [از شرکت بیمه] ادعای خسارت کردن

She *put in a claim* for repairs to the car.

adverse/tragic/trying/unfavorable circumstances شرایط نامناسب / نامساعد
exceptional/unusual circumstances شرایط استثنایی
favorable circumstances شرایط مناسب / مساعد
force of circumstance ضرورت، جبر زمان
given the circumstances با توجه به اوضاع و شرایط
under the circumstances در شرایط موجود، با این وضع، در این موقعیت
Under the circumstances a strike seems inevitable.
در شرایط موجود اعتصاب اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسد.
unforeseen circumstances شرایط پیش‌بینی‌نشده

circumstantial → account
منفصل، مشروح؛ ضمنی؛ مربوط به شرایط
circumstantial evidence قرائن و امارات

cite نقل / ذکرکردن؛ به ... استنادکردن؛ تشویق کردن؛ (به دادگاه) احضارکردن، فراخواندن
She *cited* the high unemployment figures as evidence of the failure of government policy.
cited above فوق‌الذکر

citizen شهروند؛ تبعه؛ اهل؛ [در جمع] اتباع
[به جای این کلمه در روابط بین‌المللی کلمهٔ **national** و در کشورهای سلطنتی **subject** به‌کار می‌رود.]
You cannot vote as a *citizen* unless you are of age.
Citizens are coordinates in a court of law.
citizen of the world جهان‌وطن، کسی که به مسائل جهانی علاقمند است
active citizen شهروند فعال [از لحاظ سیاسی-اجتماعی]
concerned citizens همشهریان علاقمند به امور عام‌المنفعه
fellow citizen هم‌وطن، همشهری
natural-born citizen کسی که از بدو تولد تابعیت کشوری را داشته است
naturalized citizen کسی که بعداً تبعهٔ کشوری شده
second-class citizen شهروند درجه دو
senior citizens شهروندان مسن، افراد سالخورده

citizenry شهروندان، اهالی شهر، سکنه

citizenship تابعیت، شهروندی
Citizenship is acquired by birth or by naturalization.
citizenship by birth داشتن تابعیت به‌علت تولد در کشوری
abjure citizenship ترک تابعیت‌کردن
dual citizenship تابعیت مضاعف / دوگانه

city (مردم) شهر
The *city* was alarmed by the great fire.
City Council انجمن شهر
city desk بخش اخبار محلی؛ [در انگلستان] بخش اخبار اقتصادی
city fathers اعضای انجمن شهر
city hall شهرداری
open city شهر بی‌دفاع / غیرنظامی [شهری که در زمان جنگ به‌خاطر وجود آثار تاریخی یا علل دیگر مورد حمایت قوانین بین‌المللی باشد]
the City مرکز تجاری لندن، مرکز قدیمی شهر لندن

city-state شهر مستقل، دولت‌شهر
Athens was one of the most powerful *city-states* of ancient Greece.

civic شهری، مربوط به شهر؛ مربوط به شهروندان؛ اجتماعی
Three *civic* groups formed an alliance to support the candidate.
Every person has some *civic* duties, such as obeying laws, voting, and paying taxes.
He had a strong sense of *civic* responsibility.
civic center مرکز اداری شهر؛ تئاتر شهر
civic dignitaries (شهردار و سایر) مقامات عالی‌رتبهٔ شهر

civics علوم مدنی، علم مربوط به حقوق و وظایف و امتیازات شهروندان

civil مدنی، کشوری؛ غیرنظامی؛ داخلی
We have *civil* rights and civil duties.
Police departments are *civil* institutions to protect local citizens.
The accused soldier was tried in a *civil* rather than military court.
سرباز مورد اتهام به‌جای دادگاه نظامی در دادگاه مدنی محاکمه شد.
civil action/suit دعوای مدنی
civil code قانون مدنی
civil commotion اغتشاش و آشوب داخلی
civil death محرومیت از حقوق مدنی
civil defense/defence دفاع غیرنظامی، دفاع مدنی
civil disability محرومیت از برخی حقوق مدنی
civil disobedience مقاومت منفی، سرپیچی از قانون [به‌عنوان اعتراض]، نافرمانی مدنی

chilly سرد، غیردوستانه

Relations with Japan have remained *chilly* because Russian soldiers still occupy islands to the north of Japanese mainland.

Chiltern Hundreds (*British*)

نام قدیمی ناحیه‌ای در غرب لندن، امروزه در مفهوم سیاسی در عبارت زیر به کار می‌رود:

apply for (the Stewardship of) the Chiltern Hundreds از نمایندگی مجلس استعفادادن

China, People's Republic of جمهوری خلق چین

chip away (به‌تدریج) تضعیف‌کردن، فرسوده‌کردن

They *chipped away* at the power of government.

choice (حق) انتخاب، چاره، راه، اختیار، گزینه

She stressed that people should always have freedom of *choice*.

Every one in a democracy has the right to exercise *choice*. در جامعهٔ آزاد هر فرد حق انتخاب دارد.

leave sb with little/no choice

حق انتخاب برای کسی نگذاشتن

Your decision *leaves me with no choice* but to resign.

تصمیم شما هیچ راهی به‌جز استعفا برای من باقی نمی‌گذارد.

popular choice موردپسند عموم، مورد قبول همگان

He is a *popular choice* as chair of the committee.

او برای تصدی ریاست کمیسیون مورد قبول عموم است.

The choice lies with you. انتخاب با شما است.

chop → get the chop

chorus (رضایت / مخالفت) همگانی، یک‌صدا (گفتن)، فریاد

There has been a growing *chorus* demanding his resignation.

There was a *chorus* of disapproval at his words.

chorus of approval تأیید همگانی، اقبال عام

The proposal was greeted with a *chorus of approval*.

church and state دین و سیاست، دین و دولت

The remarks in his speech on the *church and the state* remaining separate have sparked off a major row between the country's religious and political leaders.

dissociation/separation of church and state

جدایی دین و دولت / سیاست

cipher → code

circle محفل، حلقه؛ گروه، جمع؛ احاطه کردن

There is a belief in political *circles* that the Prime Minister will ask for a vote of confidence.

diplomatic circles محافل دیپلماتیک

inner circles خودی‌ها، گروه بانفوذ

He was a member of the *inner circle* of influential directors.

He's joined the *inner circles* of the court early in his career.

international circles محافل بین‌المللی

trade circles محافل تجاری

circular (letter) بخشنامه

circularize بخشنامه کردن

Minister of Health *circularized* all hospitals about the absent voters arrangements.

circulate پخش‌شدن / کردن، منتشرشدن / کردن

The bad news quickly *circulated* round the office.

circulation گردش، چرخش؛ جریان؛ انتشار، پخش؛ تیراژ، شمارگان

The company is trying to improve the *circulation* of information between depart- ments.

The amount of money in *circulation* increased more than it had been expected.

circulation of rumors پخش شایعات

go into circulation به جریان افتادن

The new banknotes *will go into circulation* next year.

اسکناس‌های جدید از سال آینده به جریان خواهد افتاد.

put into circulation به گردش / جریان انداختن

When were British decimal coins *put into circulation*?

the amount of money in circulation

مقدار پول در گردش

withdraw sth from circulation

از جریان خارج‌کردن، جمع‌کردن

Copies of the magazine were *withdrawn from circulation*.

circumscribe محدودکردن

circumstances وضعیت، موقعیت، شرایط

He was forced by *circumstances* to resign.

circumstances dictate/require that ...

شرایط اقتضا می‌کند که...

... goes to charity ... صرف امور خیریّه می‌شود
All the proceeds from the sale *will go to charity*.
تمام عواید حراجی صرف امور خیریّه خواهد شد.
solicit contributions/funds for charity
برای امور خیریه اعانه جمع‌کردن

charlatan شیّاد، شارلاتان

chart → organizational نمودار

charter منشور، فرمان، مجوز؛ امتیاز (دادن)؛ اساس‌نامه
The rights of all men are enshrined in the *charter* of the United Nations.

chase تعقیب (کردن)، جستجوکردن، دنبال چیزی بودن

chastise به‌شدت انتقاد / سرزنش / تنبیه کردن
He *chastised* members at the conference for not taking things seriously enough.

chastisement انتقاد، سرزنش، تنبیه

chat show میزگرد

chattering → class

chauvinism میهن‌پرستی افراطی / تعصب‌آمیز
male chauvinism تعصب مردانه، مردسالاری
His *male chauvinism* led him to believe that women were less intelligent than men.

chauvinist (میهن‌پرست) افراطی / متعصب
male chauvinist طرفدار مردسالاری، مردپرست

chauvinistic (میهن‌پرست) افراطی، تعصب‌آمیز، متعصب
It is a deeply *chauvinistic* community where the few women who have jobs are ridiculed.

cheat تقلب‌کردن، سر کسی کلاه گذاشتن

cheating تقلب

check کنترل / مهار (کردن)؛ بازرسی / تحقیق (کردن)؛ علامت (✓) (زدن)، متوقف‌کردن، مانع (شدن)، جلوگیری کردن؛ منع، عامل بازدارنده؛ صورت‌حساب؛ چک
The Government is determined to *check* the growth of public spending.
Police are keeping a close *check* on the house.
پلیس خانه را از نزدیک تحت نظر دارد.
The police are *checking* (up) on him.
The police made a *check* on all the victim's friends.
The presence of the army should act as a *check* on civil unrest.
Increase of duty was an effective *check* on imports.

check and balance کنترل (اختیارات)، تعدیل (اختیارات)؛ تعدیل‌کردن، موازنه ایجادکردن
There is a system of *checks and balances* between the legislative, executive and judicial branches.
bad check چک بی‌محل
full/thorough/complete check بازرسی کامل
put a check on جلوگیری‌کردن
safety check بازرسی ایمنی
security check بازرسی امنیتی
spot check بازرسی اتفاقی
In a series of *spot checks*, police searched buses crossing the border.

checkmate ناکامی، بن‌بست، شکست کامل
It looks like *checkmate* for this particular scheme.

checkpoint پست بازرسی
The army has set up *checkpoints* on all the major roads in the area.

cheer تشویق‌کردن، هلهله‌کردن، فریاد / هوراکشیدن
The speaker *was* loudly *cheered*.
Everyone *cheered* the news that the war was over.

cheerleader سردسته / رهبر تشویق‌کنندگان؛ حامی پروپاقرص، طرفدار شدید
Chancellor Helmut Kohl was the leading *cheerleader* for German unification.

Chequers خانهٔ ییلاقی نخست‌وزیر انگلیس

chest → war صندوق، بودجه

chide سرزنش / ملامت‌کردن

chief رئیس، ارشد؛ عمده، اصلی
The job went to one of his *chief* rivals.
Chief Executive
بالاترین مقام اجرایی [رئیس‌جمهور، فرماندار]
Chief Justice رئیس دیوان عالی کشور؛ رئیس هیئت قضات
chief of police رئیس پلیس
Chief of Protocol رئیس تشریفات
Chief of Staff رئیس ستاد
Chief of State رئیس کشور [رئیس‌جمهور، شاه]
then Chief of Staff رئیس ستاد وقت / آن زمان
tribal chief رئیس قبیله

chieftain رئیس قبیله / طایفه

Chile شیلی

charges against their attacker.

بسیاری از قربانیان جنایات مایل نیستند از مهاجمان خود (به دادگاه) شکایت کنند.

corruption charge اتهام فساد

criminal charge اتهام کیفری

drop a charge اتهامی را مسکوت / کنارگذاشتن

All *charges* against her *are dropped* pending the verification of her story.

deny/dismiss/refute/reject a change

اتهامی را ردکردن / نپذیرفتن

The prime minister *dismissed the charge* that he had misled the Parliament.

نخست‌وزیر اتهام گمراه‌نمودن پارلمان را رد کرد.

fabricated/trumped up charges

اتهامات کذب / جعلی / ساختگی

face/answer a charge با اتهامی مواجه شدن

fraud charge اتهام تقلب

grave charge اتهام سنگین / جدی

lay a charge against someone

به کسی اتهام واردکردن، کسی را متهم‌کردن

Do you understand the seriousness of the *charge which has been laid against* you.

lay sth to sb's charge کسی را مسئول چیزی دانستن، چیزی را از چشم کسی دیدن

on charge of ... به اتهام ...

He was arrested *on charge of* treason for participating in the revolutionary movement.

press charges against sb

علیه کسی رسماً اعلام جرم‌کردن، رسماً متهم‌کردن

I could have *pressed charges* against him.

prove/substantiate a charge اتهامی را ثابت کردن

The charges will be difficult *to prove*.

ثابت‌کردن این اتهامات مشکل خواهد بود.

public charge → public

rebuttal of charges انکار / رد اتهامات

retract a charge اتهامی را پس‌گرفتن

take charge of

(مسئولیتی را) به عهده گرفتن، عهده‌دارشدن

throw out/refute/repel a charge

اتهامی را ردکردن / نپذیرفتن

The court *threw out the charge* against him.

دادگاه اتهام علیه وی را نپذیرفت.

trump up false charges against sb

کسی را به دروغ متهم‌کردن

under the charge of تحت تصدی، به مسئولیتِ

undocumented charge اتهام بدون دلیل و مدرک

withdraw a charge اتهامی را پس‌گرفتن

charge-capping → cap محدودکردن هزینه‌ها

charged بحث‌انگیز، پرحرارت، داغ؛ پرتشنج، پرهیجان

Whether changes should be made in the voting system is a highly *charged* political question.

charged atmosphere جو پرتشنج

charged issue موضوع داغ

charged meeting جلسهٔ پرتشنج

chargé (d' affaires) کاردار، شارژدافر، نایب سفارت، مأمور سیاسی

Chargé d'affaires is a diplomatic officer of lower rank than an ambassador.

chargé d'affaires ad interim

کاردار موقت [که نیابتاً یا وکالتاً عمل می‌کند]

chargé d'affaires of the embassy/legation

کاردار موقت

chargé d'affaires en titre کاردار دایم

permanent/titular chargé d'affaires کاردار دایم

charisma جذبه، نفوذ، محبوبیت، فره (ایزدی)، جاذبهٔ جادویی، کاریزما

He had neither the policies nor the personal *charisma* to inspire people.

charismatic پرجذبه، بانفوذ، بسیار محبوب، فره‌مند، بافرهٔ ایزدی

A *charismatic* leader may win sway over his followers for entirely personal reasons rather than because of any specific politicies he espouses.

charitable خیرخواهانه؛ خیریه، (مربوط به) امور خیریه؛ خیرخواه، نیکوکار، خیّر

charitable institution/organization مؤسسهٔ خیریه

charity مؤسسهٔ خیریه؛ صدقه، خیرات؛ خیرخواهی، نیکوکاری؛ کار خیر

None of us would like to live on *charity*.

He left his money to a number of *charities*.

The *charity* of our citizens enabled the hospital to purchase new beds.

charity payment انفاق

an act of charity عمل خیر

donate/give (money) to a charity

به خیریه پول اهداکردن

chancery (دفتر) سفارت یا نمایندگی سیاسی، مقام یا دفتر کسی که عنوان chancellor دارد؛ بایگانی، آرشیو

changeover تغییر و تحول، گذر

The *changeover* to the new taxation system has created a lot of problems.

The *changeover* will take considerable amount of time.

channel وسیله، مجرا، راه، باب؛ متمرکزکردن؛ به مسیری هدایت‌کردن؛ کانال [رادیو، تلویزیون]

He has secret *channels* of information.

A debate on this question can be arranged through usual *channels*.

Channel all your efforts into this project.

channels of communication راه / مجاری ارتباطی

Moscow and the Baltic republics are reopening *channels of communication*.

channel of negotiation باب / راه مذاکره

conventional diplomatic channels

راه‌ها / کانال‌ها / مجاری دیپلماتیک مرسوم

The government hopes to settle the dispute through *conventional diplomatic channels*.

دولت امیدوار است این اختلاف را از طریق مجاری دیپلماتیک مرسوم حل‌وفصل نماید.

go through the official channels

از طریق اداری عمل / اقدام‌کردن

proper channel راه / مسیر مناسب

chant شعاردادن؛ (مکرر) خواندن یا گفتن

The demonstrators *chanted* "Down with Zionism".

chant slogan شعاردادن

chantage (*French*) شانتاژ، باج‌خواهی

Chantage is a mode of extorting money by threatening to make scandalous revelations.

chaos هرج‌ومرج، بی‌نظمی، آشفتگی، (ازهم) پاشیدگی، آشوب

The Prime Minister said his civilian government would resist *chaos* and would not allow violation of people's life and property.

chaos reigned/ruled

آشوب / هرج و مرج همه‌جا را فراگرفت

The government collapsed and *chaos reigned*.

be plunged into/be thrown into/descend into/slide into chaos

به هرج و مرج کشیده‌شدن، دچار هرج و مرج شدن

The country is *sliding into economic chaos*.

end in/result in chaos منجر به هرج و مرج شدن

chaotic پرهرج و مرج، بی‌نظم، آشفته، (ازهم) پاشیده

The situation was *chaotic* until the police arrived to control the traffic.

chapter بخش، شعبهٔ محلی؛ دوره، قسمت، فصل

The reforms created the most glorious *chapter* in our country's history.

character → assassination شخصیت؛ ماهیت، مشخصه، ویژگی؛ وضع، حالت؛ آدم باشخصیت

The state farms were semimilitary in *character*. مزارع دولتی حالت نیمه‌نظامی داشتند.

It's that kind of courage and determination that makes him such a remarkable *character*.

charge اتهام؛ متهم‌کردن؛ گماشتن، مأمورکردن؛ سفارش‌کردن؛ حمله‌کردن؛ مسئولیت، وظیفه

He denied *charges* that Libya trained Palestinian terrorists.

A man has been *charged* in connection with the attack.

در ارتباط با این حمله مردی مورد اتهام قرار گرفته است.

The judge *charged* the jury to arrive at a verdict.

The soldiers *charged* the enemy.

Protecting *citizens* is the *charge* of the police.

Who has *charge* of this affair?

charge with

مأمورکردن، مأموریت‌دادن، مسئول‌کردن؛ متهم‌کردن

He *was charged with* an important mission.

The law *charges* policemen with keeping order.

He *was charged* with conspiring against the government.

baseless/false/trumped-up charge

اتهام دروغ / بی‌اساس

be in charge (of) متصدی ... بودن، تصدی ... را به‌عهده داشتن، فرماندهی ... را به‌عهده داشتن

Who *is in charge* here?

bogus/fraudulent claim

ادعای دروغین / کذب / ساختگی

bring/file/lay/level/make a charge

متهم‌کردن، اتهام وارد آوردن

bring/prefer/press charges (against sb) شکایت‌کردن

Many victims of crime are reluctant to *press*

chairperson رئیس (جلسه)
chairwoman خانم / بانوی رئیس (جلسه)
challenge اعتراض (کردن)، مورد سؤال / اعتراض قراردادن، زیر سؤال بردن، به مبارزه طلبیدن؛ رقابت کردن؛ چالش، (کار) مشکل، معضل

The government can be ***challenged*** on any matter at any time and must reply.
He ***challenged*** the Prime Minister to a debate on television.
The move was immediately ***challenged by*** several MPs.
پیشنهاد بلافاصله با مخالفت تعدادی از نمایندگان روبرو شد.
The new government's first ***challenge*** is the economy.
Japan is now ***challenging*** all the industrial mights of the world.
challenge a vote صحت رأیی را مورد تردید قراردادن
challenge a voter به حق رأی کسی اعتراض داشتن
throw down a challenge به مبارزه‌طلبیدن؛ با مشکل مواجه‌ساختن

challenger رقیب، حریف
chamber اطاق (مشاورهٔ قضات)؛ تالار، سالن، مجلس؛ محل تشکیل جلسات مجلس

The Congress of the United States has two ***chambers***, the Senate and the House of Representatives.
The House of Lords is the second ***chamber*** of Parliament in Britain.
Chamber of Commerce/Trade اطاق بازرگانی
Chamber of Deputies [در ایتالیا و چند کشور دیگر] مجلس نمایندگان
elected chamber مجلس منتخب، مجلسی با نمایندگان انتخابی
She believes there should be an ***elected second chamber*** to replace the House of Lords.
Legislative Chamber مجلس مقننه
lower/first chamber مجلس عوام
upper/second chamber مجلس اعیان

chamberlain پیشکار
champion قهرمان؛ مبارز، مدافع؛ دفاع‌کردن، حمایت‌کردن

All his life he ***has championed*** freedom.
He ***championed*** the cause of the downtrodden everywhere.
the champion of free speech مدافع آزادی بیان
the champion of liberty مدافع آزادی

championship قهرمانی؛ مبارزه‌طلبی؛ حمایت، دفاع

He undertook the ***championship*** of our cause.

chance امکان، احتمال؛ فرصت؛ اتفاق (افتادن)، خطرکردن؛ شانس؛ اتفاقی، تصادفی

The electoral council announced that all eligible people would get a ***chance*** to vote.
Most refugee doctors never get the ***chance*** to practice medicine in British hospitals.
blow/miss/pass up/squander/throw away/turn down/waste a chance فرصت را از دست دادن، از فرصت استفاده نکردن
grab/grasp/jump at/seize/take a chance از فرصت استفاده کردن، فرصت را غنیمت شمردن
let a chance slip (by) فرصت را از دست‌دادن
slim chance احتمال ضعیف / کم
There's still a ***slim chance*** that he may become Prime Minister.
stand a chance احتمال‌داشتن، فرصت / شانس... را داشتن، از موقعیتی برخوردار بودن
Neither of his opponents is seen as ***standing any chance*** of snatching the leadership from him.
هیچکدام از مخالفانش در موقعیتی نیستند که بتوانند رهبری را از چنگ وی درباورند.
take a chance خطر / ریسک کردن
When chance arises/comes up/comes your way وقتی فرصت پیش می‌آید، وقتی شانس به ... روی می‌آورد

chancellery (دفتر) سفارت یا نمایندگی سیاسی، مقام یا دفترکسی که عنوان chancellor دارد

Anything that may disturb the status quo in the world oil picture is viewed with grave alarm in the world's ***chancelleries***.

chancellor
صدراعظم [رئیس دولت در آلمان و استرالیا] رئیس دانشگاه؛ سردبیر سفارت (انگلیس)؛ عنوان برخی مقامات کشوری و قضایی

The ***Chancellor*** based his trading forecast on figures for the past five years.
Chancellor of the Exchequer وزیر دارایی (انگلیس)
German Chancellor (Reichchancellor) صدراعظم آلمان

chancellorship صدارت اعظمی؛ مقام وزارت دارایی

There was a *ceremonious* unveiling of the statue.
ceremonious welcome استقبال رسمی
ceremony آیین؛ مراسم؛ تشریفات؛ تعارف، احترام
There is too much *ceremony* on official occasions.
a ceremony to mark ... مراسمی به مناسبتِ ...
attend/be present/take part in a ceremony در مراسمی شرکت‌کردن
closing ceremony مراسم اختتامیّه
conduct/hold/perform a ceremony مراسم برگزارکردن
funeral ceremonies مراسم تشییع جنازه
groundbreaking ceremonies مراسم کلنگ‌زنی
master of ceremonies رئیس تشریفات
monarchal ceremony تشریفات مجلل / شاهانه
mourning ceremonies مراسم عزاداری
official ceremony مراسم رسمی
opening ceremony مراسم افتتاحیه
prize-giving ceremony مراسم اعطای جوایز
swearing-in ceremony مراسم تحلیف
traditional ceremonies مراسم یا تشریفات سنتی
unveiling ceremony مراسم پرده‌برداری
wreath-laying ceremony مراسم ایثار دسته گل
certificate گواهی، تصدیق؛ گواهینامه
certificate of election اعتبارنامه
issue a certificate گواهی صادرکردن
land certificate سند مالکیت
certify گواهی / تأیید / تصدیق‌کردن
The National Election Council is supposed to *certify* the results of the election.
cessation متارکه، ترک؛ قطع، توقف
cessation of arms/hostilities ترک مخاصمه، متارکهٔ جنگ
He would not agree to a *cessation of hostilities.*
cession واگذاری [حق، خاک و قلمرو]؛ تسلیم، تفویض
Cession is giving up of territory by one country to another.
cessionist جدایی‌طلب
Chad چاد
chain رشته، سلسله؛ بند؛ به بندکشیدن
chain of command → command
chain of events یک سلسله حوادث
We witnessed a remarkable *chain of events* in eastern Europe in 1989.
chains بند، غل و زنجیر، اسارت، حبس، زندان
At last the country has freed itself from the *chains* of the authoritarian regime.
The dictator's enemies had spent many years in *chains*.
chair رئیس، مقام ریاست؛ ریاست جلسه‌ای را به عهده‌داشتن؛ کسی را (پس از پیروزی) بر دوش حمل‌کردن
Please address your questions to the *chair*.
لطفاً سؤالاتتان را از رئیس جلسه بپرسید.
The *chair* called the meeting to order.
The President *chairs* the Supreme Defense Council.
The newly elected MP *was chaired* by his supporters.
ask somebody through the chair از طریق / در حضور رئیس جلسه از کسی سؤال‌پرسیدن
May I *ask* the councillor *through the chair* why he did not declare his interest in the matter.
be in the chair ریاست... را به‌عهده داشتن
My father was *in the chair* at today's meeting.
در جلسهٔ امروز پدر من رئیس جلسه بود.
take the chair ریاست جلسه‌ای را به عهده گرفتن
The presiding officer took *the chair* and directed the secretary to read the minutes of the last meeting.
chairman رئیس (جلسه)، صدر؛ ریاست‌کردن
The *chairman* asked the committee if they wished to recess.
He *chairmanned* some of the most important committees of the corporation.
acting chairman رئیس فعلی
former chairman رئیس سابق / اسبق
incoming/ new chairman رئیس جدید
Madame Chairman خانم رئیس،
[کلمهٔ Chairman خطاب به خانم رئیس نیز به‌کار می‌رود]
Mr Chairman آقای رئیس
outgoing chairman رئیس معزول / برکنارشده
chairmanship ریاست (جلسه)
The committee met under the *chairmanship* of Mr Jones.

cement استحکام / تحکیم‌بخشیدن، تقویت / تحکیم‌کردن
State visits were necessary to *cement* relations between the countries concerned.

censor سانسورکردن، کنترل و بازرسی‌کردن؛ مأمور سانسور
The foreign government *censored* the reporter's story of a revolt.
All press reports have to be passed by the *censor*.
censor the news اخبار را سانسورکردن

censorship سانسور
Reports about the mounting unrest leaked in spite of the strict *censorship* by the government on news coverage.
abolish/lift the censorship سانسور را برداشتن / کنارگذاشتن
impose censorship (اعمال) سانسورکردن
The government has *imposed* strict *censorship* on the press.
relax censorship کم‌تر سانسورکردن
strict censorship of news سانسور شدید اخبار
tighten the censorship سانسور را شدیدترکردن
Political *censorship has been tightened* under the new regime.

censure انتقاد، مخالفت؛ مورد انتقاد قراردادن؛ رسماً توبیخ‌کردن، به‌طور رسمی اعلام مخالفت‌کردن؛ در مخالفت با کسی / اقدامی قطعنامه صادرکردن
The magazine published a review containing unfair *censures* of his new book.
The Congress *censured* one of its members for his excessive absence.
The Conservatives may table a *censure* motion on the government's handling of the economic crisis.
It is a controversial policy which has attracted international *censure*.

census سرشماری
census taker مأمور سرشماری
take a census سرشماری‌کردن

centenary صدمین سالگرد، جشن صدمین سال

centennial صدمین سالگرد، جشن صدمین سال
The town is celebrating its *centennial*.

center مرکز، کانون؛ (گروه) میانه‌رو؛ (با the میانه‌روها)
The *center* parties are opposed to forming a new government and want an election.
His political views are just left of center.
The *center* combined with the right to defeat the motion.
برای رد آن پیشنهاد جناح میانه‌رو با جناح راست متحد شد| ائتلاف کرد.
Center for Intellectual Development of Children and Young Adults مرکز توسعهٔ فرهنگی کودکان و نوجوانان
left/right of center متمایل به چپ / راست
Politically, she is slightly *left of center*.
او از لحاظ سیاسی کمی متمایل به (جناح) چپ است.
nerve center مرکز کنترل
the center جناح میانه‌رو

central مرکزی؛ اساسی، عمده، اصلی
Central Intelligence Agency (CIA) سیا، سازمان مرکزی اطلاعات (امریکا)

Central African Republic جمهوری افریقای مرکزی

centralism سیستم حکومت مرکزی، تمرکز در حکومت، مرکزیت، تمرکزگرایی؛ میانه‌روی

centralist طرفدار حکومت مرکزی؛ میانه‌رو؛ میانه‌روی
The group advocates a return to *centralist* politics.

centralization تمرکز، تمرکز قدرت (در دولت)
The *centralization* of government under a dictator may result in a disaster.

centralized متمرکز

centre → center

centrist میانه‌رو [کسی که نه محافظه‌کار است نه رادیکال]
A broad *centrist* position has become much more popular than adherence to an uncompromising extreme.

ceremonial تشریفاتی، رسمی؛ مرسوم؛ تشریفات، مراسم
The President received his guests in a *ceremonial* way.
The duties of the president in some countries are largely *ceremonial*.
ceremonial function نقش تشریفاتی
ceremonial occasion → occasion
ceremonial post مقام / پست تشریفاتی

ceremonious تشریفاتی، علاقمند / مقید به تشریفات و آداب و رسوم؛ رسمی

cause and effect link رابطهٔ علت و معلول
cause célébre
حادثه / موضوع جالب توجه، محاکمهٔ جنجالی
cause of peace آرمان صلح
The President's speech advanced the *cause of peace*.
champion a cause از آرمانی حمایت‌کردن
common cause هدف مشترک
The different groups support a *common cause*. گروه‌های مختلف هدف مشترکی را دنبال می‌کنند.
further/promote the cause → peace
give cause for concern باعث نگرانی‌شدن
good cause → good
in/for the cause of به خاطرِ ...، در راهِ ...
We are ready to die *in the cause of* our country.
make common cause with
متحدشدن، دست به‌دست هم دادن
The rebel factions *made common cause* (with each other) to overthrow the regime.
root/ underlying cause دلیل عمده، علت اصلی
This region will not have real peace and stability before the *root cause* of the problem is removed.
the causes of ... lie in ...
دلیل ... این است که، ... ریشه در ... دارد
The *causes of war lie in* the greed and incompetence of politicians on both sides.
without good cause بدون دلیل (قابل قبول)

caution اخطار(کردن)، هشدار / تذکر(دادن)، گوشزد(کردن)
He *cautioned* that opposition attack on the communist party would not further political co-operation.
The two men were *cautioned* but police say they will not be charged.

cavalry سواره‌نظام، نیروی زرهی

cave in فروپاشیدن، از بین‌رفتن، تسلیم‌شدن، به تسلیم واداشتن
The oppostion *caved in* before our superior arguments.
All the opposition to the scheme has *caved in*.

cave-in تسلیم، عقب‌نشینی
His *cave-in* to such unreasonable demands shocked us.

cease متوقف‌شدن / کردن؛ پایان دادن / یافتن؛ خاتمه دادن؛ دست کشیدن از؛ وقفه
Hostilities must *cease* at once.
They threatened to *cease* financial support to the university.
cease and desist → order
cease fire تیراندازی را متوقف‌کردن؛ آتش‌بس‌دادن
The officer ordered his men to *cease fire*.
Each side of the conflict threatened to escalate the attacks unless the other side *ceases fire*.
هر دو طرف متخاصم تهدید کردند که حملات خود را تشدید خواهند کرد مگر اینکه طرف دیگر آتش‌بس اعلام کند.

cease-fire → shatter آتش‌بس
This *cease-fire* has brought a halt to more than eight years of fighting.
There are concerns that the *cease-fire* might not hold.
نگرانی از این است که آتش‌بس زیاد طول نکشد.
call for/demand cease-fire خواستار آتش‌بس شدن
The UN has passed a resolution *calling for* an immediate *cease-fire*.
declare/call cease-fire اعلام آتش‌بس‌کردن
A 24-hour *cease-fire was called* to allow the distribution of aid.
the cease-fire went/came into effect
آتش‌بس به مورد اجرا گذاشته شد.
unilateral cease-fire آتش‌بس یک‌طرفه

ceaseless → effort بی‌وقفه، مداوم

cede واگذارکردن؛ مسترد‌داشتن
The General had promised to *cede* power after six months.

ceiling → price, production سقف، حداکثر

celebrate جشن‌گرفتن؛ تجلیل‌کردن

celebrated مشهور، معروف

celebration جشن؛ تجلیل، بزرگداشت
hold a celebration جشن‌گرفتن
They held a *celebration* to mark ... .
به مناسبت ... جشن گرفتند.

celebrity مشهور، سرشناس؛ شهرت
Astronauts are *celebrities* around the world.
His *celebrity* brought him riches.

cell گروه کوچک حزبی یا تشکیلاتی، هسته؛ سلول (زندان)
The chart showed the chain of command, from politburo down to the local party *cell*.
condemned cell سلول محکومین به اعدام

cast → ballot, vote

castigate *(formal)* انتقادکردن، به باد انتقادگرفتن

casting vote → vote

castles in the air → air

caste

کاست، طبقات اجتماعی هندوها؛ طبقهٔ اجتماعی؛ طبقهٔ ممتاز

The priestly *caste in* ancient Egypt had great power.

caste system نظام کاستی، نظام طبقاتی

lose caste (with) منزلت اجتماعی را از دست دادن

Castries کاستریس [پایتخت سنت لوسیا]

casualty تلفات (جنگ)؛ مجروحین و کشته‌شدگان؛ قربانی؛ حادثه

Iranian forces inflicted substantial *casualties* and losses on Iraqi troops.

casualties are mounting آمار تلفات رو به افزایش است

casualty list/rate/figure آمار / تعداد تلفات

cassualty toll آمار کشته‌ها و زخمی‌ها

There are fears that the *casualty toll* may be higher.

civilian casualties تلفات غیرنظامی

incur/suffer/sustain/take casualties

متحمل تلفات‌شدن، تلفات‌دادن

inflict/cause casualties تلفات وارد آوردن، تلفات‌گرفتن

suffer losses and casualties

متحمل خسارت و تلفات‌شدن

They have *taken* heavy *casualties.*

متحمل تلفات سنگینی شده‌اند.

casus belli سبب / دستاویز جنگ

A border incident such as the shooting down of a plane may be considered a *casus belli.*

catalysm تغییر شدید سیاسی یا اجتماعی؛ فاجعه

Atomic warfare between nations would be a *catalysm* for all mankind.

catastrophe فاجعه، مصیبت، بلا

The emigration of scientists is a *catastrophe* for the country.

avert/avoid/head off/prevent a catastrophe

از فاجعه‌ای جلوگیری / اجتناب‌کردن

catastrophic فاجعه‌آمیز، اسف‌بار، فجیع

catcall هو (کردن)

catch گرفتن، دستگیرکردن؛ گیرانداختن؛ منعکس‌کردن؛ مشکل، گرفتاری

Police say they are confident of *catching* the gunman.

catch 22 گره کور، مشکل لاینحل، معضل

It's a *catch 22* situation. Nobody wants to support you until you're successful, but without the support how can you ever be successful.

catch the mood/ atmosphere of ...

نمایندهٔ نظرات ... بودن، باب میل ... بودن؛ منعکس‌کننده / نشان‌دهندهٔ جو ... بودن

There's no doubt that his speech *caught the mood of* most deputies.

catch up with گیرانداختن، به دام انداختن

The law *caught up with* him yesterday.

be caught up گیرافتادن

The people themselves weren't part of the conflict; they *were* just *caught up* in it.

catch-all → party فراگیر، کلی

catch fire → fire

catch the speaker's eye

[در مجلس] (بلندشدن و) اجازهٔ صحبت‌خواستن

catchword شعار، تکیه‌کلام

categorical مطلق، قاطع، بی‌چون و چرا

categorical reply جواب قاطع

categorically → reject

باقاطعیت، مطلقاً، بی‌چون و چرا، صریحاً

He *categorically* refused to take part in the project.

categorize طبقه‌بندی / رده‌بندی‌کردن

caucus [در امریکا] اجلاس سران حزب، انجمن / کنفرانس نمایندگان حزب [برای تعیین خط‌مشی سیاسی حزب و انتخاب رهبران و نامزدهای انتخاباتی]، انتخابات مقدماتی، کنوانسیون، تشکیلات حزبی

Black Caucus [درامریکا]کنوانسیون نمایندگان سیاه‌پوست

cause آرمان، هدف؛ علت، دلیل، مقصود؛ منافع؛ دعوا

He devoted his entire life to the Palestinian *cause.*

The President met with Afghan resistance leaders and reaffirmed his country's support for their *cause.*

He pleaded the *cause* of the local farmers.

او از منافع کشاورزان محلی دفاع می‌کرد.

Under capitalism, the *carrot* is the pleasure of profit, the stick is the pain of loss.

carrot and stick تهدید و تطمیع، تنبیه و تشویق

Profit and loss is the ***carrot and stick*** of industry and commerce.

Congress also wants to use a ***carrot-and-stick*** approach to force both sides to negotiate an end to the war.

hold out/offer/dangle a carrot to sb

تطمیع‌کردن، در باغ سبز نشان‌دادن

They ***dangled the carrot*** of a large salary in front of me. با (پیشنهاد) حقوق زیاد مرا تطمیع کردند.

carry تصویب‌کردن / شدن؛ به تصویب رساندن؛ منتشرکردن، پخش‌کردن؛ رأی‌آوردن، پیروزشدن (در انتخابات)

The motion to adjourn the meeting ***was carried.***

The evening newspaper ***carried*** a review of his new book.

VOA ***will carry*** the President's inaugural address at zero GMT tomorrow.

Our candidate was elected when he ***carried*** all the towns on his district.

carry a torch مشعل‌دار مبارزه‌ای بودن، برای رسیدن به هدفی تلاش‌کردن

carry on → war

اجراکردن، به مورد اجراگذاشتن؛ انجام‌دادن؛ ادامه‌دادن

The consulate will ***carry on*** a political dialogue with Iran.

carry over به تعویق‌انداختن، به وقت دیگر موکول کردن

Some minor matters on the agenda were ***carried over*** for consideration at the next meeting.

برخی از مسائل کم‌اهمیت‌تر دستور جلسه برای رسیدگی به جلسه آینده موکول شد.

carry the day پیروزشدن، موفق‌شدن، برنده‌شدن

carry the world before one

موفقیت سریع و کامل کسب‌کردن

carry weight

وزنه‌ای بودن، قدرت ومنزلتی‌داشتن، آدم بانفوذی‌بودن

They know that Senator X ***carries*** consider- able weight in Washington.

carry (the weight of) the world on one's shoulders مسئولیت سنگینی را به دوش‌کشیدن

carte blanche اختیار تام، آزادی عمل

The king gave his minister ***carte blanche*** in foreign affairs.

Cartergate → Billygate

cartel کارتل

case مسئله، موضوع، قضیه، مورد؛ پرونده؛ دعوا؛ استدلال؛ وضع، حالت؛ داعیه، ادعا

The police studied the ***case*** of the missing jewels.

When does your ***case*** come before the court?

The ***case*** was settled out of court.

دعوا بدون مراجعه به دادگاه / خارج از دادگاه فیصله پیدا کرد.

He presented a strong ***case*** against the proposed law.

a case in point مثال خوبی (در این مورد)

A case in point is the recent controversy sparked by an influx of refugees.

case law رویهٔ قضایی

bring a case against sb علیه کسی اقامه دعوی کردن

classic/textbook/typical case مورد / نمونهٔ خوب

consider/hear/try a case به پرونده‌ای رسیدگی‌کردن

The court will ***consider the case.***

The ***case will be heard*** in the court of appeal.

dismiss/drop/throw out a case

پرونده‌ای را ردکردن / کنارگذاشتن

The ***case was thrown out*** for lack of evidence.

on a case by case basis (به‌طور) موردی

Complaints are dealt with ***on a case by case basis.***

open-and-shut case → open-and-shut

overstate a case مسئله‌ای را گنده / بزرگترکردن

put the case to someone موضوع را شرح‌دادن

He ***put the case*** to Saudi Foreign Minister.

reopening of a case اعادهٔ دادرسی، رسیدگی مجدد

solve/crack a case قضیه / مسئله‌ای را حل‌کردن

They never ***solved the*** Jones murder ***case.***

understate a case مسئله‌ای راکم‌اهمیت جلوه‌دادن

weak case استدلال ضعیف

when a case arises/occurs وقتی موردی پیش می‌آید

The committee has full powers to deal with any ***cases*** of malpractice ***that arise.***

cash نقدینگی، پول (نقد)

hard cash پول نقد

granted special exemption in certain Asian countries by treaties known as *capitulation.*
They criticized the government decision as a *capitulation* to terrorist organizations.

captive اسیر
The terrorists will only release their *captives* if they get what they want.
captive audience
مخاطبان خاموش [که جز گوش‌دادن چاره‌ای ندارند]
captive nations کشورهای تحت سلطهٔ کمونیسم [کشورهای کمونیست اروپای شرقی]
hold/take captive اسیرکردن، اسیرگرفتن

captivity اسارت
The prisoners were released from *captivity* after three months.

captor اسیرکننده

capture اسیرکردن، دستگیرکردن؛ تسخیر(کردن)، گرفتن؛ جلب‌کردن؛ به‌دست آوردن؛ ثبت / ضبط کردن
Islamic combatants *captured* 600 enemy soldiers.
He failed to *capture* the leadership of his country. او نتوانست رهبری کشورش را به‌دست آورد.
The opposition *captured* six seats in the general election.
capture sb's attention توجه کسی را جلب‌کردن

Caracas کاراکاس [پایتخت ونزوئلا]

card
کارت (عضویت)؛ برنامه، لیست کارهایی که باید انجام شود
card vote رأی گروهی [که در آن نمایندهٔ اتحادیه از طرف تمام اعضا با نشان‌دادن کارتی که تعداد اعضا روی آن ثبت شده رأی می‌دهد]
have cards up one's sleeve نقشهٔ پنهانی‌داشتن
There was no question that the Russians *had* many more *cards up their sleeves.*
by the card → speak
hold all the cards رشتهٔ امور را در دست داشتن، بر امور کنترل‌داشتن؛ تمام امتیازات را در دست داشتن
Ask him about politics; he *holds all the cards.*
As soon as we sat down at the negotiating table it became clear that the employers *held all the cards.*
in the cards; on the cards (Brit.) محتمل
Gasoline rationing is not *in the cards.*
lay/put one's cards on the table
دست خود را روکردن، نقشه خود را علنی‌ساختن، روراست بودن
The negotiators felt they had nothing to lose by *laying* some of *their cards on the table* at the beginning of the talks.
play one's cards well/badly → play
play one's last/trump card → play
trump card برگ برنده، ورق برنده؛ آخرین حربه
The government can count on the support of the military, a possible *trump card* in any showdown.

cardboard city محلهٔ کارتون‌خواب‌ها، محل / محلهٔ بی‌خانمان‌ها [محلی مانند حلبی‌آباد که در آنجا مردم بی‌خانمان شب‌ها روی مقوا و غیره بیتوته می‌کنند]
This is not a country where families can live under bridges or in *cardboard cities* while the rest of us have our turkey dinner.
اینجا کشوری نیست که خانواده‌هایی زیر پل‌ها و حلبی‌آبادها زندگی کنند درحالی‌که دیگران سرگرم سورچرانی هستند.

card-carrying → member (عضو) رسمی

cardinal sin گناه کبیره

career شغل،حرفه، کار؛ حرفه‌ای، شغلی
He had a distinguished *career* as a diplomat.
a career in law حرفهٔ حقوق
A career in law is becoming increasingly attractive to young people.
career ladder سلسله مراتب شغلی
career opportunities فرصت‌های شغلی
career service (خدمت بعنوان) کادر ثابت

carefully-worded → speech سنجیده، محتاطانه

caretaker → government موقت؛ موقتی

carpet → red, bombing

carpetbagger
(کاندیدا / سیاستمدار) فرصت‌طلب / غیرمحلی؛ [سابقاً] کاندیدایی که به امید انتخاب‌شدن در قسمت دیگری از کشور مقیم می‌شد
Our bus company has served this town for years, but now the new one run by *carpetbaggers* from the city is stealing our business.

carrier = aircraft-carrier

carrot رشوه، پاداش، نفع، طعمه

executive capacity قدرت اجرایی
in the capacity of در مقام، به‌عنوانِ
I am your friend, but in *my capacity* as an officer of the law I must take you into custody.
nuclear capacity → conventional
operate/work at full capacity
با حداکثر ظرفیت تولید / کارکردن
productive capacity ظرفیت تولید

Cape Town کیپ تاون [پایتخت افریقای جنوبی]

Cape Verde کیپ وِرد

capital پایتخت، مرکز [ایالت /استان]؛ سرمایه؛ سرمایه‌داران؛ عمده، اصلی، مهم‌ترین
A company business must have *capital.*
Investors want an immediate return on their *capital.*
Capital will benefit from this discovery.
Capital and Labor سرمایه‌داران و کارگران
capital assets دارایی‌های سرمایه‌ای
capital costs/expenditure هزینه‌های سرمایه‌ای
capital flight فرار سرمایه
capital inflow ورود / جاری‌شدن سرمایه
capital intensive سرمایه‌بر
capital offense/crime
گناه کبیره، جرمی که مجازات اعدام دارد
Espinage is a *capital offense* in China.
capital punishment مجازات اعدام
capital reserves اندوختهٔ سرمایه‌ای
capital stock سهام سرمایه‌ای
accumulation of capital انباشت سرمایه
fixed capital سرمایه ثابت
free up/release/unlock capital سرمایه را آزادکردن
injection of capital تزریق سرمایه، سرمایه گذاری
invest/provide/put (up)/sink capital
سرمایه گذاری کردن
The company has *put a lot of capital* into the project.
He *sank vast amounts of capital* in the venture.
make capital (out) of
(سوء) استفاده کردن، بهره‌برداری کردن
The newspapers *have made capital out of* his statement on television.
روزنامه‌ها از صحبت وی در تلویزیون سوءاستفاده کرده‌اند.
She rebuked the President for trying to *make* political *capital out of* the hostage situation.
outflow of capital خروج سرمایه
provincial capital مرکز استان
risk/venture one's capital سرمایهٔ خود را به‌خطرانداختن
start-up capital سرمایه اولیه
state capital مرکز ایالت / استان
starve a country of foreign capital
مانع سرمایه‌گذاری خارجی در کشوری شدن
The most damaging thing the west could do is to *starve Russia of new foreign capital.*

capitalism (مرام) سرمایه‌داری
informational capitalism سرمایه‌داری اطلاعاتی
laissez-faire capitalism سرمایه‌داری آزاد
the advance/rise of capitalism رونق سرمایه‌داری
the fall of capitalism افول سرمایه‌داری

capitalist سرمایه‌دار، ثروتمند؛ (طرفدار) سرمایه‌داری
the capitalist system نظام سرمایه‌داری

capitalistic (مبتنی بر اصول) سرمایه‌داری

capitalization سرمایه‌سازی، تبدیل به سرمایه کردن؛ اعمال سیستم سرمایه‌داری

capitalize (سوء)استفاده کردن، بهره‌برداری‌کردن؛ به سرمایه تبدیل‌کردن
Our enemies may *capitalize* on the problems we have created for ourselves in the Persian Gulf.
دشمنان ما ممکن است از مشکلاتی که ما در خلیج فارس برای خودمان ایجاد کرده‌ایم بهره‌برداری نمایند.

capitation مالیات سرانه

Capitol, the (عمارت) کنگرهٔ امریکا؛ ساختمان مجلس مقننه [ایالتی یا ولایتی در امریکا]
Capitol Hill = the Capitol
The feeling on *Capitol Hill* is that the Pre- sident will veto the proposal.

capitulate (طبق پیمان یا قرارداد) تسلیم‌شدن
The rebels *capitulated* when their ammunition ran out.
The defenders in the fort *capitulated* on condition that they be allowed to go away unharmed.

capitulation کاپیتولاسیون، حقوق ویژهٔ بیگانگان، قضاوت کنسولی؛ (پیمان‌نامهٔ) تسلیم
Citizens of Western countries were formerly

Canberra کانبرا [پایتخت استرالیا]

cancel فسخ‌کردن، باطل‌کردن، لغوکردن

He *canceled* all his scheduled programs.

The decision of the judge *canceled* the contract.

cancellation فسخ، ابطال

candid رک و راست، صریح

The two presidents have had *candid* talks about the current crisis.

It's almost impossible to get politicians to talk *candidly* about their ambitions.

candidacy نامزدی، داوطلبی، کاندیداتوری

He announced his *candidacy* for the House of Representatives.

candidate نامزد (انتخاباتی)، داوطلب، کاندیدا

He offered himself as a *candidate* for the position.

How many *candidates* is the Liberal Party running in the general election?

independent candidate کاندیدای منفرد / مستقل

likely/possible candidate کاندیدای احتمالی

nominate/put up/field/run a candidate

نامزد / کاندیدا کردن

Our organization is *putting up five candidates* in the election.

سازمان ما در انتخابات پنج کاندیدا معرفی می‌کند.

potential/prospective candidate

کاندیدای بالقوه / احتمالی

presidential candidate نامزد ریاست‌جمهوری

put oneself/one's name as a candidate

نامزد (انتخاباتی) شدن

reject a candidate کاندیدایی را ردکردن

The committee *rejected* most of the *candidates* as unsuitable.

self-proclaimed candidate کاندیدای منفرد

stand as/put oneself forward as a candidate

اعلام نامزدی‌کردن، کاندیداشدن

She decided to *stand as a candidate* in the union election.

candidature (Brit) = candidacy نامزدی، داوطلبی

His *candidature* seemed likely to lead to further divisions in the party.

Cannonism

[در امریکا] استفادهٔ بیش از حد از اختیارات ریاست مجلس

canon قانون، (حکم) شرع؛ معیار، ملاک

canon law (قانون) شرع

canton بخش

cantonal بخشی؛ مربوط به بخش

cantonal election

انتخابات بخشداری [بخصوص در فرانسه و سویس]

canvass جمع‌آوری (کردن) [رأی، اعانه، سفارش]؛ تبلیغ(کردن)؛ بررسی‌کردن؛ نظرخواهی‌کردن؛ پیشنهادکردن

The political candidates *canvassed* right up to election day.

He is *canvassing* for the conservative candidate.

During a *canvass* of the neighborhood, we collected $100 for UNICEF.

canvass public opinion بررسی‌کردن افکار عمومی

canvass support تقاضای حمایت‌کردن، تبلیغ‌کردن

He is *canvassing support* for his Bill among members of the Opposition.

door-to-door/house-to-house canvass

برای جلب حمایت / رأی به تک‌تک خانه‌ها مراجعه‌کردن

cap محدودکردن، (برای هزینه‌ها) سقف تعیین‌کردن؛ حداکثر، سقف

The Secretary of State for Environment has the power to *cap* councils which in his opinion plan to spend excessively.

Between 70 and 80 councils face significant spending cuts or *capping* next year.

High spending councils have all been charge *capped*.

capability توان، قدرت؛ لیاقت، قابلیت

The company's manufacturing *capability* is quite limited.

The government want to increase its military *capability*.

دولت می‌خواهد قدرت نظامی خود را افزایش دهد.

defense capability قدرت / توان دفاعی

capacity

کفایت، صلاحیت؛ گنجایش، ظرفیت، توان؛ مقام، سمت

She is weighed with responsibilities beyond her *capacity*.

Our nation has enough power in its strategic retaliatory forces to bring near annihilation to the warmaking *capacity* of any country.

concentration camp اردوگاه
death/extermination camp اردوگاه مرگ
forced labor camp اردوگاه کار اجباری
detention camp بازداشتگاه
have a foot in both camps
با هر دو طرف / گروه رابطه‌داشتن
He can unite the party because he *has a foot in both camps*.
make/pitch/set up a camp اردو زدن
makeshift/temporary camp اردوگاه موقتی
prisoner-of-war camp اردوگاه اسرا
refugee camp اردوگاه پناهندگان
rival camps گروه‌های رقیب
(slave) labor camp اردوگاه کار اجباری
switch camp رنگ عوض کردن

campaign

مبارزه (کردن)، تلاش (کردن)، فعالیت‌کردن، پیکارکردن
Libya launched a *campaign* to boost its diplomatic activity in the South Pacific.
They are *campaigning* for the abolition of the death penalty.
آنها برای الغای مجازات اعدام فعالیت می‌کنند.
This *campaign* is really gaining momentum.
campaign for a candidate
برای انتخاب‌شدن کسی فعالیت‌کردن
campaign gets underway/ begins/ starts
فعالیت / مبارزه شروع می‌شود
campaign promises وعده‌های انتخاباتی
campaign trail سفر / فعالیت انتخاباتی [یک سلسله سخنرانی و دیدارها و جلسات که قسمتی از مبارزهٔ انتخاباتی محسوب می‌شوند]
She is out on the *campaign trail* again this week.
advertising/promotional/publicity campaign
فعالیت تبلیغاتی
aggressive campaign مبارزه تهاجمی
bitter/ fierce/ vicious campaign مبارزهٔ شدید
concerted/orchestrated campaign
مبارزهٔ هماهنگ / منظم
conduct/organize a campaign
مبارزه‌ای را هدایت / سازماندهی‌کردن
People have criticized the way in which she *conducted* her election *compaign*.

determined campaign مبارزه سرسختانه
anti-imperialist campaign مبارزهٔ ضد امپریالیستی
election campaigns مبارزات انتخاباتی
Election campaigns include such activities as speechmaking, advertising on radio and television and newspapers, distributing campaign folders, and drives to get out the vote.
They were neck and neck in the polls through most of the *election campaign*.
در قسمت اعظم مبارزات انتخاباتی طبق نظرسنجی‌ها آنها پا به‌پای هم پیش می‌رفتند.
hard-pressed campaign مبارزهٔ سرسخت / مشکل
hit the campaign trail مبارزات / فعالیت‌های انتخاباتی را شروع‌کردن
The leaders of both parties *hit the campaign trail* this week.
intensive/strong/vigorous/ferocious campaign
مبارزه شدید
launch/mount/start a campaign
فعالیت / مبارزه‌ای را شروع کردن
The company *launched* a huge advertising *campaign*.
lead/manage/spearhead a campaign
مبارزه‌ای را رهبری‌کردن
lengthy/long/long-running/sustained campaign
مبارزه طولانی / مداوم
literacy campaign مبارزه با بی‌سوادی
presidential campaigns
مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری
presidential primary campaigns
مبارزات انتخاباتی مقدماتی ریاست جمهوری
run/wage a campaign مبارزه / فعالیت‌کردن
step up/intensify a campaign مبارزه‌ای را تشدیدکردن
The government has *intensified* the military *campaign* against the rebels.
wind up a campaign به فعالیت / مبارزه خاتمه‌دادن
Last night the parties *wound up* the hectic month-long *campaign*.
the campaign caught fire مبارزه اوج گرفت

campaigner مبارز
experienced/seasoned/veteran campaigner
مبارز مجرب / باتجربه

Canada کانادا

caliber شایستگی، کیفیت، قابلیت؛ سطح
We have been able to find men of high *caliber* to fill the vacancy.
We are always trying to improve the *caliber* of our schools.

caliph خلیفه

caliphate خلافت
caliphate's seat دارالخلافه

call احضار(کردن)، (فرا)خواندن، دعوت(کردن)؛ اعلام‌کردن؛ دیدار
OPEC oil ministers *called* a plenary session.
call a halt متوقف‌کردن
call a meeting تشکیل جلسه‌ای را اعلام‌کردن، به تشکیل جلسه دعوت‌کردن
call for خواستارشدن؛ طلبیدن، نیازمند ... بودن
Iran's President *called for* the strengthening of relations between Iran and Turkey.
رئیس‌جمهور ایران خواستار تحکیم روابط بین ایران و ترکیه شد.
The occasion *calls for* prompt action.
call in کمک‌خواستن؛ طلب / مطالبه‌کردن
The Department of Trade decided to *call in* the fraud squad to help the investigation.
call off خاتمه‌یافتن، متوقف‌شدن؛ فسخ‌کردن
The strike was *called* off.
call on دعوت‌کردن؛ متوسل‌شدن؛ خواستارشدن؛ دیدار / ملاقات‌کردن
The leader *called on* Moslem nations not to be intimidated by superpowers.
I now *call on* Mr X to address the meeting.
The visiting Swedish Foreign Minister *called on* the President yesterday for talks.
call on the carpet توبیخ‌کردن
call out به اعتصاب دعوت‌کردن
Miners may be *called out* in support of their recent wage-claim.
call to arms دعوت به مبارزه
The president's speech was a *call to arms* to restore law and order.
call to order حضار را به رعایت نظم جلسه دعوت‌کردن؛ رسمیت جلسه را اعلام‌کردن
At two o'clock, the chairman *called us to order* and afternoon session began.
call the shots امر و نهی‌کردن، تعیین تکلیف‌کردن
The directors *call the shots* and nothing happens without their say-so.
answer/heed/respond to a call
به دعوت پاسخ (مثبت) دادن، دعوت را اجابت کردن
Around 10,000 workers *heeded* the union's strike call.
حدود ده هزار کارگر به دعوت به اعتصاب از طرف اتحادیه پاسخ مثبت دادند.
be at someone's beck and call
گوش به فرمان کسی بودن، مطیع کسی بودن
China has never been completely *at the beck and call* of her socialist allies.
formal call دیدار رسمی

call-in = phone-in تماس تلفنی [با برنامهٔ رادیویی یا تلویزیونی جهت اظهارنظر یا سؤال از مسئولین]

calling شغل، حرفه
He used his position to pave the way for a higher *calling*.

calm before the storm → storm

Cambodia کامبوج

camera [در ایتالیا، اسپانیا و چند کشور دیگر] مجلس مقننه، شورا؛ [در دادگاه] دفتر خصوصی قضات
in camera (formal) در خلوت، خصوصی، محرمانه
I will tell you the rest in *camera*.
The court met in *camera*.
off camera غیررسمی، خصوصی
Politicians say something in public and something else *off camera*.
on camera در برابر دوربین؛ علنی

Cameroon, Republic of جمهوری کامرون

camouflage استتار (کردن)؛ پنهان کردن
The troops *had camouflaged* themselves so effectively that the enemy didn't notice them approaching.

camp اردو، اردوگاه؛ گروه [هم‌فکر، هم‌مسلک]
You and I belong to different political *camps*.
The election of a new president divided the voters into two opposing *camps*.
Camp David
کمپ دیوید [اقامتگاه ییلاقی رئیس‌جمهور امریکا]
Camp David Accord قرارداد کمپ دیوید

C

cabal دسیسه، توطئه؛ گروه توطئه‌گر؛ توطئه کردن؛ گروه توطئه‌گر تشکیل دادن

A cabal of generals planned a revolt.

cabinet کابینه، هیئت وزرا؛ جلسهٔ هیئت دولت

In Iran *cabinet* members are appointed by the president with the consent of the Majlis.

The *cabinet* meets once a week

کابینه هفته‌ای یکبار جلسه دارد.

The decision was taken at Thursday's *cabinet*.

cabinet committees کمیسیون‌های متشکل از وزرا

cabinet council شورای وزیران، هیئت وزیران

cabinet government دولتی که در آن ادارهٔ امور به‌دست هیئت وزیران باشد

cabinet hopeful نامزد وزارت

cabinet meeting جلسهٔ دولت / کابینه / هیئت وزیران

cabinet minister/ member عضو کابینه

cabinet office, the نخست‌وزیری

cabinet reshuffle ترمیم کابینه

In a major *cabinet reshuffle* in Haiti the president has dismissed fourteen of his ministers.

Cabinet Secretary, the رئیس دفتر نخست‌وزیری

cabinet shake-up تغییر کابینه

The continous *cabinet shake-up* in Italy doesn't let the Italian economy recover.

cabinet shuffle ترمیم کابینه

There's a rumor that we'll have a *cabinet shuffle* this week.

شایع است که این هفته کابینه ترمیم خواهد شد.

oppoint/choose/form a cabinet کابینه تشکیل دادن

enter/join the cabinet وارد کابینه‌شدن

inner cabinet گروهی از مهم‌ترین اعضای کابینه که در سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری‌ها نقش بیشتری دارند

kitchen cabinet مشاورین خصوصی، مشاورین پشت‌پرده

shadow cabinet کابینهٔ سایه؛ رهبران حزب اقلیت در پارلمان انگلستان [که در صورت روی کارآمدن حزب اقلیت فعلی عضو کابینه خواهند شد]؛ مشاورین مهم و بانفوذ دولت؛ مشاورین غیر رسمی

Labour's *shadow cabinet* men would be cabinet ministers if their party returned to power.

cabineteer عضو کابینه

cadre کادر؛ کارگران انقلابی؛ عضو فعال حزب (کمونیست)

They hoped to form a *cadre* of veteran party members.

Caesar → appeal امپراطور؛ دیکتاتور؛ ظالم

Caesarism حکومت مطلق، استبداد

Caesarist طرفدار حکومت مطلقه، طرفدار استبداد

Caesaropapism تسلط دولت بر کلیسا

Cairo قاهره [پایتخت مصر]

calamity مصیبت، فاجعه، بلا

calculate محاسبه / برآوردکردن، تخمین‌زدن

calculated با نقشهٔ قبلی، محاسبه‌شده

calculation حساب، محاسبه؛ تأمل، تعمق

We cannot make a precise *calculation* of the price until we have all the costs.

calendar تقویم؛ جدول زمانی؛ برنامه (بررسی لوایح در مجلس)

The judge proceeded to hear the next case on the *calendar*.

calendar Wednesday رسمی که طبق آن روزهای چهارشنبه هریک از کمیسیون‌های مجلس می‌تواند لایحه‌ای را خارج از نوبت در مجلس نمایندگان (امریکا) مطرح نماید

buy off/over رشوه دادن، حق‌السکوت دادن

If you are trying to *buy* me *off*, I am afraid you have come to the wrong person.

buyoff رشوه؛ پرداخت

by-election [در انگلستان] انتخابات میان‌دوره‌ای

If an MP dies or resigns, there is *by-election* in his constituency.

bygones گذشته‌ها

let bygones be bygones گذشته‌ها گذشته؛ گذشته‌ها را فراموش کردن

bylaws مقررات (داخلی / محلی)؛ آیین‌نامه (اجرایی)

The *bylaw* makes it illegal to smoke in certain places.

bypass نادیده گرفتن؛ دورزدن، میان‌بر (زدن)

He *bypassed* his colleagues on the board and went ahead with the deal.

The rules can be *bypassed* in certain circumstances.

byproduct پی‌آمد جنبی، نتیجه (فرعی)، عواقب

A *by-product* of their meeting was the release of these fourteen men.

bully-boy قلدر، گردن‌کلفت، زورگو
bully-boy tactics سیاست‌ها / روش‌های زورگویانه
bulwark حافظ، محافظ، سپر، نگهبان
Democracy is a ***bulwark*** of freedom.
Bundesrat مجلس سنای آلمان
Bundestag مجلس نمایندگان آلمان
bunker پناهگاه زیرزمینی
burden بار، مسئولیت سنگین
I will do my best to reduce the ***burden*** of heavy taxation on the taxpayer.
The economic ***burden*** falls mainly on businesses.
bear/carry a burden بار مسئولیتی را به دوش کشید، مسئولیتی را عهده‌دارشدن
The manager ***carries*** the greatest ***burden*** of responsibility.
assume/shoulder/take on a burden مسئولیتی را به گردن / به دوش گرفتن
lift a burden from sb's shoulder بار مسئولیتی را از دوش کسی برداشتن
bureau (*pl* = bureaux *or* bureaus) اداره، دفتر، دایره
bureaucracy دیوانسالاری، بوروکراسی؛ اداره‌بازی؛ دستگاه / مقامات اداری؛ تشریفات اداری، کاغذبازی
People usually complain about having to deal with too much ***bureaucracy***.
cumbersome/excessive/unnecessary bureaucracy تشریفات اداری / بوروکراسی دست‌وپاگیر
cut out/eliminate bureaucracy تشریفات اداری را حذف‌کردن / کنارگذاشتن
bureaucrat دیوانسالار، بوروکرات، مقام اداری
bureaucratese زبان اداری، واژگان مخصوص ادارات
bureaucratic اداری؛ دیوان سالارانه؛ مقرراتی؛ (مستلزم) کاغذبازی
Diplomats believe that ***bureaucratic*** delays are inveitable.
bureaucratic snarl-ups موانع اداری
burial تدفین، خاکسپاری
burial ceremony مراسم تدفین / خاکسپاری
Burkina Faso بورکینافاسو
burn-bag/burn-basket ظرف اسناد (جاسوسی) باطله که باید سوزانده شوند

Burundi بوروندی
bury دفن‌کردن؛ پنهان‌کردن؛ به دست فراموشی سپردن
bury one's head in the sand حقایق را نادیده‌گرفتن، (مثل کبک) سر به زیر برف فروکردن
They should have been mobilizing their defenses instead of ***burying their heads in the sand***.
bury the hatchet صلح‌کردن، اسلحه را زمین گذاشتن، جنگ و دعوا راکنارگذاشتن، گذشته‌ها را فراموش کردن
Serious efforts are now being made by both countries to ***bury the hatchet*** and put their relations on a better footing.
business کار، شغل؛ دادوستد، کسب و کار؛ مشغله؛ شرکت؛ سوداگری
It is the ***business*** of the police to protect the community.
Many small ***businesses*** have gone bankrupt recently.
Business was crippled by a series of strikes.
business acumen → acumen
business concern شرکت تجاری
business depression رکود سوداگری، کسادی بازار
business prosperity رونق سوداگری
laborious business کار پرزحمت / شاق
put sb out of business ازکار بی‌کارکردن
slack business بازار کساد
the ins and outs of business فوت و فن کار
volume of business حجم دادوستد
businessman بازاری، کاسب، سوداگر
butcher کشت و کشتارکردن، قتل‌عام‌کردن
Men, women and children are being ***butchered***.
butchery کشت و کشتار، خونریزی، قتل‌عام
In her view, war is simply a legalized form of ***butchery***.
butter → guns and butter رفاه اجتماعی؛ چاپلوسی‌کردن
butter up (*informal*) چاپلوسی کردن
I hope he'd stop trying to ***butter*** me ***up***. I hate hypocrisy.
buy رشوه‌دادن؛ پذیرفتن، (نظر کسی را) قبول کردن
Most public officials cannot ***be bought***.
It was charged that two members of the jury ***had been bought*** by the defendant.
*I don't **buy** that explanation.*

budget surplus مازاد بودجه

allocate/draw up/plan/set budget

بودجه اختصاص دادن / تعیین کردن، بودجه تخصیص‌دادن

The ***budget*** for next year has not yet been ***set***.

axe budget بودجه را به‌شدت کاهش‌دادن

The ***budget was axed*** to keep expenses down.

bureau of the budget ادارهٔ بودجه

cut/reduce/slash the budget بودجه را کاهش‌دادن

deflationary budget بودجهٔ ضدتورمی / انقباضی

exceed/go over/overspend the budget

بیش از بودجه (تعیین‌شده) خرج‌کردن

fixed/limited/low/tight budget بودجهٔ محدود

... is provided for in the budget

برای ... تأمین اعتبار شده است

prune the bugget کاهش‌دادن بودجه

red-ink budget کسر بودجه

shoestring budget بودجهٔ ناچیز

soak up budget بودجه را بلعیدن، بودجه زیادی را به خود اختصاص‌دادن

Defense ***soaks up*** forty per cent of the ***budget***.

the Budget (Brit.) = budget speech

The Chancellor could use ***the Budget*** to bring the taxation reform.

Other direct tax changes will be announced in ***the Budget***.

trim the budget بودجه را کاهش‌دادن

The finance department has ***trimmed*** about $2000 off our travel ***budget*** this year.

budgetary بودجه‌ای، مربوط به بودجه، مالی

There are huge ***budgetary*** pressures on all governments in Europe to reduce their armed forces.

budgeting بودجه‌بندی، تنظیم بودجه

We have continued to exercise caution in our ***budgeting*** for the current year.

Buenos Aires بوئنوس آیرس [پایتخت آرژانتین]

buffer (state) کشور حایل

Lying between Germany and the Soviet Union, Poland was the most ravaged ***buffer state*** during World War II.

The trouble with ***buffer states*** in an age of jet aircraft and atomic weapons is that they do not buff.

bug وسیلهٔ استراق سمع، میکروفون (کارگذاشتن)

The cleaners planted a ***bug*** under the ambassador's desk.

The spy ***bugged*** enemy headquarters.

bugging devices وسایل استراق سمع

build up افزایش دادن (نیروی نظامی)، تقویت‌کردن، گردآوردن، شهرت یا محبوبیت ایجادکردن، تبلیغات کردن، مهم جلوه‌دادن

The rebels may well be planning to ***build up*** an army with foreign assistance.

The army ***has been built up*** to its wartime strength.

The tax laws ***built up*** resistance to the regime.

They used publicity to ***build up*** their candidate.

Historians ***built him up*** as the champion of parliament.

build-up افزایش (نیروی نظامی)، تجمع؛ تبلیغات (تملق‌آمیز)

US military ***build-up*** in Persian Gulf escalated the tension.

These measures will only lead to a ***build-up*** in communal strife.

The press gave him a tremendous ***build-up***.

Bujumbura بوجومبرا [پایتخت بوروندی]

Bulgaria, Republic of جمهوری بلغارستان

bulk → people قسمت اعظم، اکثریت، قاطبه

bulldoze با قلدری / به زور پیش‌بردن

He warned that he would be prepared to ***bulldoze*** the treaty through the Commons.

bull → session, take

bulletin مجله، بولتن؛ خبر کوتاه

During the leader's illness the doctors issued ***bulletins*** twice a day.

We are interrupting the program to go over to our news desk for an important ***bulletin***.

news bulletin مجلهٔ خبری؛ مجموعهٔ خبری

bully زورگو، قلدر؛ زورگویی‌کردن، قلدری کردن، به زور به کاری واداشتن

This will be a weapon in the hands of the colonialists to ***bully*** the oppressed countries.

We think an attempt to ***bully*** them into submission would be counterproductive.

The government says it will not be ***bullied*** by the press.

They started a ***broadly-based*** political movement for democracy.

broad-based government دولت فراگیر

broadcast منتشر / پخش‌کردن؛ پخش‌شده، منتشره

Zionist officials ***broadcast*** a warning on the radio after the suicide attack by Moslem revolutionaries.

broadcast gossip شایعه‌پراکندن

broadcast information اطلاعات منتشره

broadcast live بطور زنده پخش‌کردن

The President's inauguration ***was broadcast live*** not recorded.

nationwide broadcast

برنامهٔ سراسری [تلویزیون یا رادیو]

news broadcast برنامهٔ خبری، انتشار خبر، پخش اخبار [از تلویزیون یا رادیو]

The rumor that there was flooding was confirmed by a ***news broadcast.***

outside broadcast unit واحد سیار [رادیو و تلویزیون]

paid political broadcast (Am)

[در رادیو و تلویزیون] برنامه نتخاباتی حزب

party political braodcast (Brit)

[در رادیو و تلویزیون] برنامه انتخاباتی حزب

broadside انتقاد / حمله شدید

He launched a ***broadside*** against the government's plans.

broke *(informal)* ورشکسته

go broke ورشکست‌شدن

be flat broke آس و پاس بودن

broker واسطه، میانجی، دلال، کارگزار؛ وساطت کردن

So far the foreign ministers have failed in their attempts to ***broker*** a ceasfire.

The accord was one of the broadest the United Nations has ***brokered*** in 14 months of warfare.

Brunei برونئی

Brussels بروکسل [پایتخت بلژیک]

brush aside/away توجه نکردن؛ کنارزدن / گذاشتن

He ***brushed aside*** my objections to his plans.

He ***brushed away*** our views on politics.

brush off از ملاقات کسی خودداری کردن؛ جدی نگرفتن، توجه‌نکردن

The mayor hurried into his office, ***brushing off*** the reporters.

شهردار از دیدار با خبرنگاران خودداری کرد و با شتاب وارد دفتر کار خود شد.

The Prime Minister ***brushed off*** the reporter's questions with a joke.

brushfire → war

brutal وحشی، بی‌رحم، ظالم؛ وحشیانه، بی‌رحمانه، ظالمانه

brutality خشونت؛ بدرفتاری، بی‌رحمی، ظلم؛ [در جمع] فجایع

This nation will never forget the atrocities and ***brutalities*** committed by the former regime.

police brutality بدرفتاری / خشونت پلیس

unwarranted brutality خشونت بی‌جا / بی‌مورد

Bucharest بخارست [پایتخت رومانی]

buck → pass مسئولیت؛ دلار

Buckingham Palace

کاخ باکینگهام [کاخ سلطنتی انگلستان]

buckle down دست و پنجه نرم‌کردن، آستین‌ها را بالازدن، کمر همت بستن

The new Prime Minister will have to ***buckle down*** to a host of tough decisions.

bud → nip in the bud

Budapest بوداپست [پایتخت مجارستان]

budge تغییر (موضع / عقیده) دادن، تجدیدنظرکردن

Despite the risk of losing their jobs, they won't ***budge*** from their position.

budget بودجه (تنظیم‌کردن)، تأمین بودجه کردن؛ ارزان

The President introduced the ***budget*** in Majlis.

All his projects are on time and on ***budget.***

budget allocation تخصیص بودجه

budget constraint محدودیت بودجه

budget deficit کسر بودجه

The ***budget deficit*** must be cut down to preserve financial stability.

We must adopt some austerity programs to reduce our spiraling ***budget deficit.***

budget message لایحهٔ بودجه

After the ***Budget Message*** is sent to Majlis, it is referred to the committees having jurisdiction over various matters.

budget for sth تأمین بودجه کردن

budget speech/statement سخنرانی وزیر دارایی [موقع تسلیم لایحهٔ بودجه به مجلس]

The President *briefed* the Cabinet on the results of the Nonaligned Summit Conference.
The Chairman *will brief* the Board on the most recent developments.
It is not part of my *brief* to train new employees.
brief announcement اطلاعیهٔ کوتاه

briefing توجیه، توضیح؛ جلسهٔ توجیهی
The President gave the reporters a *briefing* on the crisis in Iran.
I asked him to arrange a formal *briefing*.
briefing session جلسهٔ توجیهی
closed-door briefing اطلاعات خصوصی
news/press briefing
اطلاعات کوتاه خبری (دادن)، در جریان اخبار گذاشتن
The spokesman gave the reporters a *news briefing* on the crisis in Persian Gulf.
Details of the scheme will be announced at a press *briefing* later today.
جزئیات طرح امروز در یک جلسهٔ توجیهی به اطلاع رسانه‌ها خواهد رسید.

brigade تیپ؛ گروه

bring
bring about باعث‌شدن، به‌وجود آوردن، ایجادکردن
The Liberals wish to bring about changes in the electoral system.
bring down سرنگون‌کردن، ساقط کردن، شکست‌دادن؛ کاهش‌دادن، پایین آوردن
Several aircraft were intercepted and *brought down*.
The scandal may *bring down* the government.
bring forward مطرح‌کردن، پیش‌کشیدن
Please *bring* the matter *forward* at the next meeting.
He *brought forward* several good suggestions.
bring in (a bill) (لایحه)دادن / به مجلس بردن
A bill is being *brought in* to revise the tax laws.
bring into daylight برملاکردن، افشاکردن
bring out فاش‌کردن، برملاکردن، منتشرکردن؛ به اعتصاب دعوت / وادارکردن
The truth *was brought out* at the trial.
We'll *bring* the workers *out* for more pay.
bring over (to) عقیدهٔ کسی را عوض کردن، متقاعدکردن
The rebel leader changed sides, *bringing* his fellow dissidents *over* with him.
The House of Commons *was brought over* to second his request.
bring sb to heel → heel
bring to account → account
bring to a halt متوقف‌کردن
bring to book بازخواست‌کردن، مورد بازجویی قراردادن
Some of the local fat cats *have been brought to book*.
bring to one's knee به زانو درآوردن
This is the best way of *bringing* a troublesome class of offenders to *their knees*.
bring to the boil به مرحلهٔ بحرانی‌رساندن
What really *brought* things *to the boil* was a newspaper article alleging embezzlement.
bring together آشتی‌دادن، دور هم جمع‌کردن
The Minister is trying to *bring* the two sides of the dispute *together* to discuss a new formula.
bring under تحت کنترل درآوردن، بر کسی مسلط‌شدن
The rebels *were* quickly *brought under*.
bring up مطرح‌کردن
These are matters that you can *bring up* in the committee.
bring up to date
در جریان (حوادث اخیر) گذاشتن، اطلاعات جدید دادن
Bring me *up to date* quickly on the fuel crisis.

brink → precipice, war آستانه، مرز، لبه (پرتگاه)
He pulled the company back from the *brink*.
brink of bankruptcy آستانهٔ ورشکستگی

brinkmanship بحران‌سازی، بازی با آتش، قمار سیاسی
They have a tradition of political *brinkmanship*.
"If it turns out otherwise, I will simply go, and someone else can assume the responsibility," said the leader, resorting to *brinkmanship*.

brisk → market پررونق، سودآور

Britannia (سمبل زن) انگلیسی نمونه
Britannia is a female personification of Britain.

British Legion, the
انجمن ملی سربازان بازنشستهٔ انگلیس

broach → matter مطرح‌کردن
So how are you going to *broach* the issue?

broad-based, broadly-based فراگیر

break away از حزب یا گروه جداشدن، حزب یا گروه خود را ترک‌گفتن
Several Labour MPs ***broke away*** to join the Social Democrats.
break down با شکست مواجه‌شدن؛ سقوط‌کردن، فروریختن؛ خردکردن، تجزیه‌کردن
The enemy's resistance will ***break down*** in time.
Negotiations have ***broken down***.
How can we ***break down*** the barriers of fear and hostility which divide the two communities.
break down all opposition مقاومت را درهم‌شکستن
break off [روابط یا مذاکرات را] قطع‌کردن
Iran ***broke off*** diplomatic relations with the United States.
Peace talks ***have been broken off***, and the delegates are preparing to leave.
break out
درگرفتن، ناگهان شروع‌شدن؛ (از زندان) فرارکردن
When rioting ***broke out*** between rival groups, the police were obliged to intervene.
break the news/peace/rule → news, peace, rule
break up برهم‌زدن، متفرق‌کردن / شدن
They ***broke up*** the alliance.
The gathering ***broke up*** in disorder.
The police ***broke up*** the meeting.
break through (از مانع) گذشتن
Some of the demonstrators ***broke through*** a cordon of police vehicles.

breakaway خروج یا کناره‌گیری [از حزب، گروه و غیره]؛ انشعابی؛ انشعاب
A massive ***breakaway*** from the Tory Party resulted in its defeat in the election.
A ***breakaway*** group within the old political party formed a new one.
breakaway party حزب انشعابی

breakdown قطع؛ فروپاشی، شکست، خرابی، انقراض، نابودی؛ اختلال، به هم‌ریختن، برهم‌زدن
A ***breakdown*** in talks between the heads of state will increase the threat of war.
شکست مذاکرات بین سران کشورها خطر جنگ را افزایش خواهد داد.
breakdown of negotiations شکست مذاکرات

breaking point نقطهٔ انفجار، اوج بحران، مرز فروپاشی
It was the dispute over land rights which stretched the two country's relations to ***breaking point***.
The ***breaking point*** came when he had to sack his deputy.
The prison service is under great stress, but not yet at ***breaking point***.

breakthrough موفقیت، پیشرفت؛ حملهٔ خط‌شکن
The first big ***breakthrough*** in the peace talks occurred yesterday.
breakthrough in relations (پیشرفت در) بهبود روابط
achieve/make a breakthrough
پیشرفت‌کردن، به موفقیتی دست‌یافتن
We have ***achieved a real breakthrough*** in the search for peace.

breakup فروپاشی، تجزیه؛ جدایی
At no time did a majority of Czechoslavokia's citizens support the country's ***breakup***.

brew (up) → plot
تدارک‌دیدن، در سرپروراندن، چیدن؛ در حال تکوین بودن
Trouble is ***brewing*** in the factory.
At home a crisis was ***brewing***.

bribe رشوه (دادن)
A public official should not accept ***bribes***.
They tried to ***bribe*** him to betray his country.
He ***bribed*** his way to power.
bribe sb into doing sth
کسی را با رشوه به انجام کاری واداشتن
bribe to silence حق‌السکوت دادن

bribee رشوه‌گیرنده، مرتشی

briber رشوه‌دهنده، راشی

bribery رشوه‌خواری، ارتشا
The honest policeman was cleared of ***bribery***.
prevalence of bribery شایع‌بودن رشوه‌خواری
I am shocked at the ***prevalence of bribery*** among these officials.

bridge → gap

Bridgetown بریجتاون [پایتخت باربادوس]

brief توجیه‌کردن، در جریان گذاشتن؛ خلاصه‌کردن؛ خلاصه (پرونده)؛ شرح وظایف، دستورالعمل (دادن)

brain drain or **brain-drain** فرار مغزها
There is ***brain drain*** from developing countries to developed countries where life is better.
He is an Englishman ***brain-drained*** to the US some 10 years ago.

brainstorm فکر بکر؛ (گروهی) فکرکردن، فکرها را روی هم‌گذاشتن، مشاوره کردن؛ توفان مغزی، بارش فکری
I just had a ***brainstorm***.
I think we should have a meeting tomorrow with all the executives and ***brainstorm*** for a while.
We're having a ***brainstorming session*** tomorrow to see how we can solve this problem.

brain trust مشاورین برجستهٔ رهبر سیاسی متشکل از متخصصین و اساتید دانشگاه‌ها

brainwash شستشوی مغزی دادن
We were ***brainwashed*** to believe we were all equal.

brainwashing شستشوی مغزی

branch → executive شعبه، شاخه؛ قوه
The bank has ***branches*** in all parts of the country.
three branches of government قوای سه گانه
The three ***branches of government*** are the executive, the legislative and the judiciary.

brand انگ‌زدن، برچسب‌زدن
His political supporters had been ***branded*** traitors.

brandish → banner, demonstrator تکان‌دادن

Brasilia برازیلیا [پایتخت برزیل]

brass (hat) (*slang*)
افسر یا مقام عالی‌رتبه، امرای ارتش، ژنرال‌ها و آدمیرال‌ها
A car load of red tabs and ***brass hats*** arrived.
top brass مقامات عالی‌رتبه، سران ارتش
How long will this careless attitude of some of the troops be tolerated by the ***top brass***?
top military brass افسران عالی‌رتبهٔ ارتش
police brass افسران عالی‌رتبهٔ پلیس
TV network brass مقامات مهم شبکهٔ تلویزیونی

brass tack کارهای اساسی، نکات اصلی
get down to brass tacks
در مورد نکات اصلی و اساسی بحث‌کردن؛ به اصل مطلب پرداختن، مطالب مهم و اساسی را مورد بحث قرار دادن
The ruling party was due to ***get down to brass tacks*** today with a debate on the party's record.

Bratislava براتیسلاوا [پایتخت اسلواکی]

Brazil, Federative Republic of
جمهوری فدراتیو برزیل

Brazzaville برازاویل [پایتخت جمهوری کنگو]

breach نقض (عهد)؛ تجاوز به حقوق دیگران؛ قانون‌شکنی؛ قصور، اهمال، تخلف؛ نقض‌کردن، زیرپا گذاشتن؛ نفوذ / رخنه (کردن)؛ اختلاف
You will never get away with a ***breach*** of the rules such as that.
The actions of the organization are in ***breach*** of Aricle 12 of the treaty.
اقدامات / اعمال سازمان ناقض ماده ۱۲ قرارداد است.
The bomber had ***breached*** security by hurling his dynamite from a roof overlooking the building.
breach in relations تیرگی روابط
Their actions threatened a serious ***breach in relations*** between the two countries.
breach of contract نقض قرارداد
breach of covenant نقض عهد، تخلف از شرط
breach of diplomatic relations
تیرگی / قطع روابط دیپلماتیک
breach of duty قصور در (انجام) وظیفه
breach of international laws نقض قوانین بین‌المللی
breach of manner عدم رعایت نزاکت، خلاف نزاکت
breach of promise نقض عهد، پیمان‌شکنی، وعده خلافی
breach of the constitution نقض قانون اساسی
breach of peace اخلال / برهم‌زدن نظم عمومی
He has been charged with a ***breach of the peace*** and has to appear in court.
breach of trust خیانت در امانت
flagrant breach نقض آشکار

bread-and-butter اساسی، حیاتی، ضروری
People vote only on immediate, ***bread-and-butter*** issues.
Jobs, pensions and housing are the ***bread-and-butter*** issues of politics.

breadline خط فقر

break نقض‌کردن، زیر پا گذاشتن؛ تقلیل درجه‌دادن، برکنارکردن؛ وقفه، قطع
People who ***break*** the law are punished.

border dispute اختلاف / مناقشهٔ مرزی
They have signed an agreement which promises to end the heated ***border dispute*** between the two nations.
آنها قراردادی را امضا کرده‌اند که پایان منازعات شدید مرزی بین دو کشور را نوید می‌دهد.
border line مرز، خط مرزی
border strip نوار مرزی
border waters آب‌های مرزی
close/seal the border مرز را بستن

borough [در انگلستان] ناحیه یا شهری که یک نماینده به پارلمان می‌فرستد؛ [در امریکا] نواحی پنجگانهٔ شهر نیویورک؛ ناحیه‌ای از یک شهر بزرگ؛ انجمن / شورای شهر مستقل

Bosnia and Herzegovina بوسنی و هرزگوین

boss رئیس (حزب)، رئیس سازمان (محلی) حزب؛ مدیر، سرکارگر، متصدی؛ رئیس گروه مافیایی
The local political ***boss*** took his orders from city hall.
boss about/around امر و نهی کردن
the boss of a state machine رئیس سازمان حزبی ایالت

bossiness ریاست‌مآبی؛ ریاست‌طلبی

bossy ریاست‌مآب؛ ریاست‌طلب؛ مستبد
The television profile showed her as determined, ***bossy***, and possibly arrogant.

Botswana بوتسوانا

bottleneck مانع، تنگنا، معضل، مشکل
The shortage of skilled labor is often a serious industrial ***bottleneck***.

bottom → get, line, market

bounce افزایش ناگهانی ارزش سهام؛ برگشت‌خوردن چک

boundary مرز، سرحد؛ محدوده
Officials are insisting that there will be no redrawing of the ***boundary*** between their countries.
boundary line مرز، خط مرزی

bourgeois بورژوا، سوداگر، بازاری، کاسب‌کار، سرمایه‌دار
The party is trying to reduce its ***bourgeois*** image by promoting young activists to the central committee.
bourgeois class طبقهٔ بورژوا، طبقهٔ سوداگر
bourgeois system نظام بورژوا، نظام سوداگری

bourgeoisie بورژوازی، سوداگری، سرمایه‌داری

bow تعظیم (کردن)، تن دردادن، سر (تسلیم) فرود آوردن
We can never ***bow*** the neck to these cruel invaders of our country.
The king ***bowed*** his will to the nobles' demand.
bow and scrape تعظیم و تکریم‌کردن
bow down سر تسلیم فرود آوردن
He is an outstanding example of intellectual bravery and a refusal to ***bow down*** to conventional thinking.
bow out از مقام مهمی کناره‌گیری کردن، کنارکشیدن، از صحنه خارج‌شدن
After thirty years in politics, he is finally ***bowing out***.
I am ***bowing out*** of this scheme—I don't approve of it.
bow the knee تسلیم‌شدن، رضایت‌دادن، به زانو درآمدن
A cut in American aid would be sharp enough to make the Israeli government ***bow the knee***.
bow to سر تسلیم فرود آوردن، تسلیم‌شدن
We're tired of having to ***bow to*** authority.
bow to sb's opinion تسلیم نظر کسی شدن
bow to the inevitable واقعیت را پذیرفتن
He ***bowed to the inevitable*** and announced that he was willing to resume diplomatic relations.
make one's bow [از فعالیت اجتماعی] کناره‌گیری‌کردن
After an eventful political career, he finally ***made his bow*** at the age of seventy.

bowdlerize سانسورکردن، هرزه‌زدایی‌کردن [فیلم، نمایشنامه و کتاب]

boycott تحریم معامله، قطع رابطهٔ تجارتی؛ تحریم‌کردن، مورد تحریم قراردادن، بایکوت (کردن)
The union organized a ***boycott*** against imported cars.
Athletes from several countries ***boycotted*** the Olympic Games.
declare/impose/introduce a boycott تحریم‌کردن
Opposition groups ***declared a boycott*** of the elections.
end/lift a boycott تحریم را لغوکردن، به تحریم خاتمه‌دادن
Politicians want to ***end their boycott*** of the talks.
place/put ... under a boycott تحریم‌کردن

The negroes are ***bombarded*** with slogans of democracy, liberty, freedom, equality, but they are not allowed to participate freely in American life.

سیاه‌پوستان امریکا مرتب با شعارهای دموکراسی، آزادی و برابری بمباران می‌شوند ولی اجازه ندارند آزادانه در فعالیت‌های اجتماعی کشورشان مشارکت داشته باشند.

bombardment بمباران

unrelenting bombardment بمباران مستمر / بی‌وقفه

bombing بمباران؛ بمب‌گذاری

The neighborhood was badly damaged by enemy ***bombing***.

carpet bombing بمباران گسترده

bombshell خبر غیرمترقبه / تکان‌دهنده

Her decision not to stand for election came as a ***bombshell*** to her supporters.

drop a bombshell خبر غیرمترقبه‌دادن

bona fide (توأم با) حسن نیت، صادقانه؛ صداقت؛ معتبر

Don't hand over money without first establishing the ***bona fides*** of the persons you are dealing with.

bona fide contract قرارداد حسن‌نیت

bona fides (نشانهٔ) حسن نیت، صداقت

His ***bona fides*** is/are yet to be determined.

Bonapartism بناپارتیسم، دیکتاتوری نظامی، دخالت دیکتاتور نظامی در امور کشور

bond سند؛ قرضه؛ اوراق قرضهٔ ملی؛ وجه‌الضمان؛ [در جمع] پیوندها، مشترکات

The two countries united in the ***bonds*** of friendship.

bond rating ارزشیابی اوراق قرضه

government/treasury bonds اوراق قرضهٔ ملی

bondsman ضامن، کفیل

bone of contention علت دعوا؛ موضوع مشاجره

The border has always been a ***bone of contention*** between the two countries.

booby-trap بمب (کارگذاشتن)

boom رونق، ترقی، توسعه یا پیشرفت سریع، شکوفایی؛ شکوفاشدن؛ افزایش محبوبیت (نامزد انتخاباتی) در میان مردم؛ باعث پیشرفت سریع‌شدن

The first decade of EEC's operation stimulated a vast production ***boom*** in western Europe.

The mayor's friends are ***booming*** him for senator.

cause/create/fuel/lead to a boom
باعث شکوفایی‌شدن

boomer متولد بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم در امریکا [در اثر مراجعت سربازان امریکایی به وطن تولد کودکان در این سال‌ها به‌سرعت افزایش یافت و در سال‌های دههٔ ۷۰ و ۸۰ که این کودکان به سنین جوانی رسیدند منشاء تحولات مختلف اجتماعی شدند]؛ حامی، طرفدار، مشوق؛ دوران شکوفایی اقتصادی

boomerang نتیجهٔ عکس دادن، تف سربالا (شدن)، دودش به چشم خود رفتن

The plan had a ***boomerang*** effect.

His attempt to discredit his opponent ***boomeranged*** (on him) when he was charged with libel.

boost تقویت (کردن)؛ افزایش (دادن)؛ تبلیغ / حمایت‌کردن؛ تشویق

We launched a campaign to ***boost*** our diplomatic relations with the former republics of the Soviet Union.

There's been a tremendous ***boost*** in food prices.

She always ***boosts*** her hometown.

His pep talk was the ***boost*** our team needed.

boost morale روحیه را تقویت‌کردن /بالابردن، دلگرمی‌دادن

The unexpected win ***boosted our morale***.

booster طرفدار، هواخواه، مشوق

boot اخراج‌کردن، از شر... خلاص‌شدن

boot out اخراج‌کردن

Germany ***booted out*** several Libyan diplomats.

lick sb's boots → lick

get the boot (informal) اخراج‌شدن، برکنارشدن

If you're late once more you're ***getting the boot***.

give the boot (informal) اخراج‌کردن، برکنارکردن

the boot is on the other foot ورق برگشته است.

bootstrap → pull oneself up by one's bootstraps

booty غارت، تاراج، غنیمت جنگی

border مرز

border clash/skirmish درگیری مرزی، برخورد مرزی

border delineations تعیین خط مرزی؛ مرزبندی

across the board در تمام سطوح، شامل تمام اعضا / گروه‌ها؛ بدون استثنا، کلی، همه‌جانبه
This firm needs radical changes ***across the board***.
We are aiming for 20% reduction ***across the board***.
advisory board شورا
be/serve/sit on a board عضو هیئت (مدیره) بودن
go by the board منتفی‌بودن، عملی‌نشدن، اجرانشدن
If they won't accept a UN presence there, the whole idea of getting agreement may ***go by the board***.

body هیئت، گروه، مجمع؛ قسمت عمده، توده، قاطبه
Large ***bodies*** of unemployed men marched through the streets demanding work.
A legislative ***body*** is a group of persons who make laws.
The ***body*** of Iranian people supported the Islamic Revolution.
body of law مجموعه قوانین
body politic واحد سیاسی، دولت
Freedom of speech is necessary for the health of ***body politic***.
body search بازرسی بدنی
governing body هیئت حاکمه؛ هیئت مدیره
in a body گروهی، همه با هم، یک‌جا
The staff resigned ***in a body***.
international bodies مجامع بین‌المللی
investigating body گروه تحقیق، هیئت بررسی
regulatory body هیئت نظارت
world body مجمع جهانی

bog down
راکدماندن / گذاشتن؛ پیشرفت‌نکردن، به بن‌بست‌رسیدن
The US peace plan has ***bogged down*** and no date was set for the peace talks.
He has managed to push aside one of the obstacles that is ***bogging down*** the talks.

Bhutan بوتان

Bogota بوگوتا [پایتخت کلمبیا]

bogus → claim کذب، جعلی، قلابی، ساختگی

boil
boil over از کنترل خارج‌شدن
The simmering frustration of the activists has ***boiled over*** into violence.
The row over copyright ***boiled over*** last week.
boiling point نقطهٔ انفجار، حد انفجار
This has brought the present situation to ***boiling point***.
bring to the boil → bring

Bolivia بولیوی

boll weevil (*informal*)
سناتور یا نمایندهٔ مجلس ایالات جنوبی امریکا

Bolshevic بولشویک؛ سوسیالیست افراطی

bolshevism بولشویسم، اصول عقاید بلشویکی؛ طرفداری از اصلاحات اساسی؛ سوسیالیسم افراطی
The advocates of ***bolshevism*** won control of the Russian communist movement and seized control of the government in 1917.

bolster up تقویت / حمایت‌کردن
The government borrowed money to ***bolster up*** the economy.

bomb بمب؛ بمباران‌کردن
The city had been heavily ***bombed***.
bomb attack بمب‌گذاری
bomb disposal خنثی‌سازی بمب
bomb scare ترس / وحشت از بمب‌گذاری
Despite many recent ***bomb scares***, no one has yet been hurt.
bomb shelter پناهگاه
car bomb خودرو بمب‌گذاری‌شده
cluster bomb بمب خوشه‌ای
defuse a bomb بمبی را خنثی‌کردن
detonate/explode/set off a bomb بمبی را منفجرکردن
drop/release a bomb بمب انداختن
fire/incendiary bomb بمب آتش‌زا
letter bomb نامهٔ حاوی بمب
parcel bomb بمب پستی
petrol bomb کوکتل مولوتف
place/plant/put a bomb بمب (کار) گذاشتن
So far no one has admitted ***planting the bomb***.
the bomb بمب اتمی
The US was the first country to have ***the bomb***.
time bomb بمب ساعتی

bombard بمباران‌کردن، [با توپ و گلوله] مورد حمله قراردادن، مورد حمله یا انتقاد قراردادن
She ***bombarded*** me with one question after another.

The army struck a swift *blow* at the enemy.

blow sky-high از بین‌بردن؛ [تئوری یا ادعایی را] ردکردن

His argument has just been ***blown sky-high***.

blow the news خبر را پخش‌کردن / همه‌جا نقل‌کردن

blow the whistle on غیرقانونی اعلام‌کردن؛ اخطارکردن؛ برملاکردن، (تخلف کسی را به مسئولین امر) خبردادن

Congress finally ***blew the whistle on*** employers who discriminate in hiring workers.

It was the factory manager who eventually ***blew the whistle*** about the scandal.

A report says companies should protect employees who ***blow the whistle*** on dishonest workmates.

blow up منفجرکردن

The hijackers have threatened to ***blow*** the plane ***up*** if their demands are not met.

body/crushing/smashing/vital/death blow
ضربهٔ سخت / بزرگ / کاری

Withdrawal of government subsidy would deal a ***body blow*** to our economy.

crippling/crushing/devastating/knock-out blow
ضربهٔ خردکننده

cushion/soften a blow از شدت ضربه / ناراحتی کاستن

deal/deliver/strike a blow ضربه‌زدن / وارد آوردن

His defeat ***dealt a crushing*** blow to the party.

The demise of communism in the former Soviet Union has ***dealt a severe blow*** on the world's remaining communist regimes.

از بین‌رفتن کمونیسم در شوروی سابق به دیگر رژیم‌های کمونیستی باقی‌مانده جهان ضربه سختی وارد آورده است.

decisive/mortal blow ضربهٔ کاری / کارساز

finishing blow ضربهٔ نهایی، تیر خلاص

inflict a crushing blow ضربهٔ سخت واردکردن

knockout blow ضربه کاری / مهلک

He delivered a ***knockout blow*** to all his rivals.

mortal blow ضربهٔ حیاتی / کشنده

The loss of the new tax bill would be a ***mortal blow to*** the government.

receive/suffer a blow ضربه‌خوردن

retort blow for blow
مشت را با مشت جواب‌دادن، تلافی‌کردن، معامله به‌مثل کردن

shattering blow ضربهٔ خردکننده

blow-by-blow → account دقیق، لحظه به لحظه

blowup پوستر، عکس بزرگ؛ انفجار؛ ورشکستگی

The men in the procession carried ***blowups*** of the leader.

blue → blood, law, water

blue book
کتابچهٔ گزارش‌های دولت یا پارلمان؛ لیست اشخاص برجسته؛ [در امریکا] لیست رسمی دیپلمات‌های خارجی

blue-collar کارگری

blue-collar union اتحادیهٔ کارگری

blue-pencil سانسور (کردن)، (قسمت‌هایی از مقاله را) حذف‌کردن؛ تغییر، حذف یا تصحیح (کردن)

The report was ***blue-penciled***.

blueprint طرح دقیق و حاوی جزئیات، الگو، نمونه

The President will offer delegates his ***blueprint*** of the country's future.

Palestinian groups are drawing up the ***blueprint*** of a government for self-rule in the occupied territories.

blueprint stage مرحلهٔ نهایی

Plans have reached the ***blueprint stage***.

blue riband (Brit) = blue ribbon

blue ribbon جایزهٔ اول

blue-ribbon عالی، درجه یک، منتخب

blue-ribbon committee کمیسیون عالی

blunder اشتباه فاحش؛ دسته‌گل به آب دادن

I think he made a tactical ***blunder*** by announcing it so far ahead of time.

People wanted to know how they had ***blundered*** into war, and how to avoid it in future.

political blunder اشتباه سیاسی

blunt → message, question, speech رک، صریح

blurp مقاله کوتاه تبلیغاتی

board هیئت (مدیره)

The ***Board*** listened in silence as the details of the scheme unfolded to them.

There are plans to change the makeup of the ***Board***.

She was promoted and offered a seat on the ***board***. او ترفیع مقام پیدا کرد و عضو هیئت مدیره شد.

board of directors/management/governor
هیئت مدیره

board of regents/trustees هیئت امنا

Soviet Bloc بلوک شرق
West(ern) Bloc بلوک غرب

block مخالفت‌کردن با؛ جلوگیری‌کردن از؛ مسدودکردن، مانع (ایجادکردن)، گروه مخالف، (گروه) کارشکن؛ کارشکنی
The commander succeeded in ***blocking*** the enemy's plans.
Opposition ***blocked*** the consideration of the proposal.
Moscow ***blocked*** US efforts to impose worldwide sanctions against Iran.
blocked account حساب مسدود
block a bill از بحث در مورد لایحه‌ای جلوگیری‌کردن، به بحث در مورد لایحه‌ای رسماً اعتراض‌کردن

blockade محاصرهٔ دریایی (کردن)، جلوگیری از ورود کالا و تدارکات به خاک دشمن، بستن بنادر کشور به روی کشتی‌های یک کشور، خودداری از دادوستد با یک کشور [معادل *embargo*]؛ اقدام بین‌المللی برای تحت فشارگذاشتن یک کشور متجاوز [معادل *economic sanction*]؛ کنترل آمدوشد؛ محاصره(کردن)، سد(کردن)؛ مانع‌شدن، بازداشتن؛ مسدودکردن
Enemy ships formed a ***blockade*** for our ports to prevent foreign trade.
The Russians ***blockaded*** Berlin in World War II.
Truck drivers have ***blockaded*** roads to show their anger over new driving regulations.
After the earthquake, police set up a ***blockade*** into town to prevent looting.
A ***blockade*** of bodyguards surrounded the President.
His strong argument ***blockaded*** any change in the plan.
break/get through/run a blockade محاصره را شکستن، از سد محاصره گذشتن
They attempted to ***break the blockade*** by using submarines.
impose/enforce a blockade محاصره‌کردن
lay a blockade محاصرهٔ (دریایی) کردن
pacific blockade محاصرهٔ دریایی در زمان صلح
raise/end/lift/remove a blockade محاصره را لغوکردن / برداشتن
run a blockade از محاصره عبورکردن / ردشدن
tighten a blockade محاصره را تنگ‌ترکردن

Bloemfontein بلومفونتاین [پایتخت افریقای جنوبی]

blood خون
bad blood خصومت، کدورت، اختلاف
The rebels hoped to create ***bad blood*** between Spain and the United States.
شورشیان امیدوار بودند بین اسپانیا و امریکا اختلاف بیفکنند.
blue blooded اشراف‌زاده، از خانوادهٔ اشرافی
new blood خون تازه [نیروی انسانی تازه‌نفس]
There's been a major reshuffle of the cabinet to bring in ***new blood***.
shed blood خونریزی‌کردن؛ خون / کشته‌دادن
The Pope called for a halt to the ***shedding*** of innocent ***blood***.
spill blood خونریزی‌کردن، کشت و کشتار راه انداختن
If ***blood is spilled*** the countries will be at war.

bloodbath حمام خون، کشت و کشتار، خونریزی
The war degnerated into a ***bloodbath*** of tribal killings.

bloodless → coup, revolution بدون خونریزی

blood-letting خونریزی؛ درگیری شدید [بین گروه‌های رقیب]
Once again there has been ferocious ***blood-letting*** in the township.
The ***blood-letting*** is damaging the reputation of the party.

bloodshed خونریزی
The two sides called a truce to avoid further ***bloodshed***.

bloodstained خونین، خون‌آلود؛ خون‌ریز، خون‌خوار

bloodsucker غاصب، زالو، خون‌آشام، کسی که خون مردم را می‌مکد
He felt as if he was at last free from the financial ***bloodsuckers***.

bloodthirsty بیرحم، سفاک، خون‌آشام

bloody جانی، ظالم، تشنه به خون؛ خونین، خشونت‌آمیز، توأم با خشونت
Forty-five demonstrators were killed in the ***bloody*** clashes.
Rebellions in the area were ***bloodily*** repressed by pro-government forces.
bloody conflict درگیری / نبرد خونین
bloody shirt پیراهن عثمان

blow ضربه(زدن)، حملهٔ ضربتی؛ مصیبت؛ منفجرکردن / شدن

It is a common human failing to ***blame the other fellow*** when something goes wrong.

be to blame (for sth) علت / باعث ... بودن

A spokesman said that the weather ***was to blame*** for the delay.

bear/take/shoulder the blame for sth

تقصیر چیزی را به عهده گرفتن

cast/lay/shift/put/place/pin the blame on sb

کسی را مقصر دانستن / متهم کردن، تقصیر را به گردن دیگری انداختن

He can't accept he made a mistake and now he is trying to ***lay the blame on*** his assistant.

The trade unions ***are pinning*** the blame for the violence on the government.

lay the blame at sb's door

تقصیر را به گردن کسی انداختن

The government tried to ***lay the blame at the door*** of the unions.

blameless بی‌تقصیر

blanche → carte

blank check چک سفید، اختیار تام

The architect was given a ***blank check*** to design a new city center.

blanket فراگیر، جامع، کلی، عمومی

There's already a ***blanket*** ban on foreign unskilled labor in Japan.

blanket agreement توافق کلی / جامع

blaspheme

کفر / ناسزا گفتن؛ (به مقدسات) توهین / بی‌حرمتی کردن

They believed that he has ***blasphemed*** against their religion.

blasphemous کفرآمیز

blasphemy کفر، توهین (به مقدسات)

His writing were branded as obscene and a ***blasphemy*** against God.

blast انتقاد شدید (کردن)، حمله (کردن)؛ انفجار؛ منفجرکردن؛ تباه‌کردن، بربادادن

No one has claimed responsibility for the recent bomb ***blasts***.

Israeli warplanes ***blasted*** Palestinian guerrilla bases in three rocketing sorties.

Moscow ***blasted*** US military presence in the Persian Gulf.

مسکو حضور نظامی امریکا در خلیج فارس را به‌شدت مورد انتقاد قرار داد.

His conviction for theft ***blasted*** his reputation.

blatant → aggression, disobedience

آشکار، علنی؛ بی‌شرمانه

Outsiders will continue to suffer the most ***blatant*** discrimination.

bleed دوشیدن، خون کسی را مکیدن، تضعیف‌کردن

We have been gradually ***bled*** for twelve years.

bleed sb dry/white رمق کسی را بریدن، تضعیف‌کردن

Poor people are being ***bled dry*** by the country's harsh taxes.

The war has ***bled*** the once-strong American economy ***white***.

blemish بدنام‌کردن، لکه‌دارکردن

It seems that this latest revelation has seriouly ***blemished*** the governor's reputation.

blessing تأیید؛ موهبت؛ حمایت

I cannot give my ***blessing*** to such a proposal.

a blessing in disguise

موهبت الهی؛ عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

with the blessing of the UN با تأیید سازمان ملل

blinkered

کوته‌فکر، کوته‌نظر، کوته‌بینی؛ کوته‌فکرانه، کوته‌بینانه

The Prime Minister accused those who opposed private health care of having a ***blinkered*** approach.

blitz

حملهٔ برق‌آسا (کردن)، حملهٔ هوایی؛ تلاش گسترده / همه‌جانبه

Many towns were badly ***blitzed*** during the war.

Enemy bombers carried out a ***blitz*** on the city.

The President is to launch a ***blitz*** on teenage crime.

blitzkreig حملهٔ برق‌آسا

bloc بلوک؛ اتحادیه؛ گروه، گروهی

The farm ***bloc*** in Congress is a group from different political parties that favors laws to help farmers.

The farmers voted as a ***bloc***.

bloc vote → vote

East(ern) Bloc بلوک شرق

black سیاه‌پوست؛ مربوط به سیاه‌پوستان؛ ممنوع، تحریم‌شده؛ تاریک؛ یأس‌آور، مأیوس‌کننده؛ شرارت‌آمیز، پلید، شیطانی
Many ***black*** people emigrated to Britain in the 1950s.
The strikers declared the cargo ***black***.
black book = blacklist
black culture فرهنگ سیاه‌پوستان
black economy استخدام غیرقانونی کارگران
The growing ***black economy*** is beginning to worry the Government.
black gold نفت، طلای سیاه
black mark سابقهٔ بد، امتیاز منفی، لکهٔ ننگ
black market بازار سیاه
black minority اقلیت سیاه‌پوست
Black Monday دوشنبهٔ سیاه [۱۹ اکتبر ۱۹۸۷، روزی که قیمت سهام و ارز در بازارهای جهان به‌شدت سقوط کرد]
black news اخبار مأیوس‌کننده
black out جلوگیری کردن [از انتشار خبر یا روزنامه]، سانسورکردن، در تاریکی نگهداشتن
During the air raid, we had to make sure that the windows were carefully ***blacked out*** at night.
black out news
از پخش خبر جلوگیری‌کردن، اخبار را سانسور کردن
Some countries ***black out all news*** that is displeasing to the government.
Black Panther
پلنگ سیاه [سازمان سیاه‌پوستان مبارز که طالب قدرت و حقوق مساوی برای سیاه‌پوستان امریکا هستند]
Black Power قدرت سیاه‌پوستان
Black Power means that black people have to politically get together to organize themselves so that they can speak from a position of strength.
Black Rod or ***Gentleman Usher of the Black Rod*** نمایندهٔ ملکهٔ انگلیس در مجلس اعیان
black spot مناطقی که از لحاظِ ... وضع خوبی ندارند / در وضعیت بحرانی هستند
Government money should be diverted to unemployment ***black spots***.
بودجه دولتی باید به مناطقی که از لحاظ بیکاری در وضعیت بحرانی هستند، سوق داده شود.
be in the black سودکردن

blackball رأی مخالف (دادن)؛ تقاضای عضویت کسی را ردکردن، (از جامعه) طردکردن
One member of the club ***blackballed*** him, so he could not become a member.
The community ***blackballed*** the whole family when the father went to prison.

black-coat → worker کارمندی؛ اداری، دفتری؛ کارمند

blacken بدنام‌کردن، لکه‌دارکردن
blacken sb's name
کسی را بدنام‌کردن، به شهرت کسی لطمه‌زدن
He accused the Prime Minister of trying to ***blacken*** the party's name.

blackleg اعتصاب‌شکن، کارگری که از پیوستن به اعتصاب خودداری کند، کارگری که به‌جای کارگر اعتصاب‌کننده کار کند

blacklist لیست سیاه، در لیست سیاه آوردن
For a while he was on the government's ***blacklist***.
They were ***blacklisted*** because of their extreme right-wing views.

blackmail حق‌السکوت (گرفتن)، اخاذی (کردن)، با زور یا تهدید به کاری وادارکردن
Don't think you can ***blackmail*** me (into doing that); I will report you to the police.
blackmailer حق‌السکوت‌بگیر
If you give in to the ***blackmailer***, he will return to squeez out more money later.

blackout خاموشی (مطلق)، مقررات خاموشی (در زمان بمباران)؛ سانسور، جلوگیری از انتشار خبر
During Iran-Iraq war sometimes we had nightly ***blackout***.
blackout in communication قطع ارتباط
While the astronauts passed through the earth's atmosphere, there was a temporary ***blackout in communication***, and the world was kept in suspense.

blame
متهم‌کردن، مقصر قلمدادکردن، ایراد (گرفتن)، سرزنش (کردن)
The government has been widely ***blamed*** for the crisis.
Where does the ***blame*** lie?
The ***blame*** lies squarely in the hands of ...
... مقصر است، تقصیر با ... است.
blame the other fellow
تقصیر را به گردن دیگری انداختن

The *bill will be brought before parliament* next year.

bringforward/bring in/introduce/propose/submit/put forward a bill لایحه دادن

The government *has put forward an emergency bill* to limit the powers of the police.

clean bill لایحهٔ اصلاح‌شده [که از طرف یکی از کمیسیون‌های مجلس برای تصویب نمایندگان ارائه می‌شود]

compromise bill لایحهٔ مورد توافق طرفین

defeat/reject/throw out/veto a bill لایحه‌ای را ردکردن / تصویب‌نکردن

draw up a bill لایحه‌ای نوشتن / تنظیم‌کردن

endorsed bill لایحه‌ای که به امضای رئیس‌جمهور رسیده باشد، لایحهٔ امضاشده

engrossed bill نسخهٔ رسمی (و دستنویس) لایحه [با ذکر تمام تغییرات و اصلاحاتی که به تصویب رسیده است]

enrolled bill نسخهٔ نهایی و رسمی لایحه [که برای توشیح آماده شده باشد]

first reading of a bill
شور اول لایحه [مطرح‌کردن لایحه برای اولین بار]

foot/pay/pick up/ settle a bill
تأمین اعتبارکردن، صورتحساب را پرداختن، حساب‌کردن

The President was trying to have Congress *foot* the *bill* for his defense program.

رئیس‌جمهور سعی داشت کنگره را وادار کند تا برای برنامهٔ دفاعی وی تأمین اعتبار نماید.

lame duck bill لایحهٔ ضعیف [لایحه‌ای که در آخرین روزهای مجلس به تصویب رسیده]

lay a bill on the table لایحه‌ای را راکدگذاشتن

markup bill فرم نهایی لایحه [که با اصلاحاتی از طرف کمیسیون‌ها برای تصویب به مجلس ارائه می‌شود]

money bill لایحهٔ تخصیص بودجه

one-starred bill لایحهٔ یک‌فوریتی

private (member's) bill مادهٔ واحده [لایحهٔ تک‌ماده‌ای که مربوط به یک محل، شرکت یا فرد معینی باشد]

race a bill through لایحه‌ای را باعجله به تصویب‌رساندن

The government *raced the bill through* the House.

railroad/force/push/rush a bill through
لایحه‌ای را با زور و فشار به تصویب‌رساندن

The *bill was railroaded through* with little respect for established Parliamentary niceties.

readings of a bill
شور لایحه، مراحل و تشریفات تصویب لایحه

second reading of a bill شور دوم لایحه

shelve a bill لایحه‌ای را کنارگذاشتن

table a bill → table

talk a bill to death با اطالهٔ کلام و بحث طولانی از تصویب لایحه جلوگیری‌کردن

the bill squeaked through لایحه بازحمت به‌تصویب رسید

The Senate will block the bill even if it *squeaks through* the House.

third reading of a bill شور سوم لایحه [مرحلهٔ نهایی تصویب لایحه پس از اعمال اصلاحات پیشنهادی]

two-starred bill لایحهٔ دوفوریتی

withdraw a bill لایحه‌ای را پس‌گرفتن

Billygate/Cartergate رسوایی‌ناشی‌ازدرگیری «بیلی کارتر» برادر «جیمی کارتر» رئیس جمهور اسبق امریکا در مسائل لیبی

bind متعهدکردن، موظف‌کردن، ملزم‌کردن

The government is *bound* by the treaties signed by the previous administrations.

bind sb hand and foot → hand

binding لازم (الاجرا)، الزام‌آور، تعهدآور

The agreement is *binding* on both parties.

binding force سندیّت

binding treaty قرارداد لازم‌الاجرا

bipartisan از طرف هر دو حزب؛ اقدامی که هردو حزب (عمدهٔ کشور) در آن شرکت نمایند، اقدامی که مورد تأیید هر دو حزب باشد.

He adopted a *bipartisan* foreign policy supported by both Republicans and Democrats.

bipartisan policy سیاست (مورد تأیید) هر دو حزب

bipartisan support حمایت (از طرف) هر دو حزب

The President needed *bipartisan* support.

biparty دوحزبی

bipolar دوقطبی، دارای دو اصل یا نظر متضاد

World War I and II eliminated most of the great powers which competed for the control of the world, leaving it with a *bipolar* structure.

bipolarize به دو قطب مخالف تقسیم‌کردن، دوقطبی‌کردن

The two superpowers were trying to *bipolarize* the world with competing political ideologies.

Bissau بیسائو [پایتخت گینهٔ بیسائو]

bite the hand that feeds one → hand

bizbar زیرنویس اخبار اقتصادی [در تلویزیون]

better-off → society مرفه، ثروتمند؛ در وضع مطلوب

Bhutan بوتان

bias سوگیری، طرفداری، تبعیض، تعصب، پیش‌داوری، حبّ و بغض؛ منحرف‌کردن

The government used the mass media to bias public opinion.

He has a ***bias*** in favor of people from his own city.

free from bias عاری از تعصب

biased مغرض، مغرضانه، بدون رعایت بی‌طرفی

Western media's coverage of the Mecca massacre was ***biased***.

They gave us a ***biased*** report on immigration trends.

biased opinion نظر مغرضانه

bicameral دارای دو مجلس مقننه، متشکل از دو مجلس

The Congress of the United States is ***bicameral***; it has both the Senate and the House of Representatives.

bicameral parliament پارلمان دومجلسی

bicentennial, bicentenary دویستمین سالگرد

bid پیشنهاد (دادن)، در مزایده یا مناقصه شرکت‌کردن؛ مزایده؛ امرکردن؛ دعوت‌کردن؛ وعده‌دادن؛ (برای به‌دست آوردن چیزی) تلاش کردن

The ***bids*** for bridge construction are under consideration.

The politicians are ***bidding*** for popular support.

The candidate is ***bidding*** for votes.

in a bid to در تلاش برای ...؛ با هدفِ ...

North Korea invaded South Korea in 1950 ***in a bid*** to reunify the peninsula.

He exerted extensive efforts ***in a bid to*** prevent the fusion of anticolonial campaigns.

big مهم، بزرگ

Big Brother

حکومت دیکتاتوری، فرد یا حکومت دیکتاتوری که به بهانهٔ خیرخواهی تمام امور مردم را تحت نظر بگیرد؛ آقابالاسر

We live in a databank society where ***Big Brother*** can quickly check on you if he wants to.

Big Brotherism

دیکتاتوری، سانسور شدید رسانه‌های گروهی

big fish کله‌گنده، دانه‌درشت

Big Five, the پنج کشور بزرگ، پنج دولت مقتدر

big gun/noise/shot کله‌گنده، شخص مهم

He's a ***big shot*** in Chilean politics.

big lie دروغ بزرگ [که به منظور تبلیغات یا عوام‌فریبی آنقدر تکرار می‌شود تا اکثریت مردم باور کنند]

big name آدم مشهور، صاحب‌نام، اسم و رسم‌دار

big stick زور و تهدید؛ تهدید به استفاده از قوهٔ قهریه (در سیاست خارجی)؛ وسیلهٔ ارعاب و تهدید

'***Big stick***' refers to a strong military establishment which would back up policy decisions.

big stick policy → policy سیاست زور و تهدید

big talk (informal) گزافه‌گویی، لاف، گزاف

We have heard all that ***big talk*** before from leaders who promise everything their predecesors have failed to do.

big wig کله‌گنده؛ مدیر، رئیس

The political ***big wigs*** in Paris wanted to examine my plans.

Someday I'm going to be a ***big wig*** in a large company.

bilateral دوجانبه

bilateral cooperations همکاری‌های دوجانبه

Discussion focussed on the expansion of ***bilateral cooperations***.

bilateral relations روابط دوجانبه

Both countries look forward to expanding ***bilateral relations.***

bill لایحه؛ ادعانامه، کیفرخواست؛ صورت‌حساب (فرستادن)؛ آگهی؛ اسکناس

The Prime Minister sent a new tax ***bill*** to the Majlis.

The President's veto kept the ***bill*** from becoming a law.

The ***bill*** was given a smooth/ rough passage through parliament.

The ***bill*** cleared the legislature.

لایحه از مجلس گذشت.

bill of indictment ادعانامه، کیفرخواست

Bill of Rights لایحهٔ حقوق بشر [ده اصلاحیهٔ اول قانون اساسی امریکا که به حقوق بشر مربوط می‌شود.]؛ [در انگلستان، قانونی که در سال ۱۶۸۹ به تصویب رسید و حقوق افراد و پارلمان را مورد تجدیدنظر قرار داد]

adopt/approve/pass a bill لایحه‌ای را تصویب‌کردن

bring a bill before parliament

لایحه‌دادن/ تقدیم‌کردن

belligerent countries
دول متحارب، کشورهایی که در حال جنگ هستند
belligerent parties طرفین متخاصم
belligerent speech سخنرانی خصمانه

Belmopan بلموپان [پایتخت بلیز]

belt منطقه، ناحیه، نوار؛ کمربند

belt-tightening صرفه‌جویی، ریاضت (اقتصادی)
The management warned of the need for further *belt-tightening*.

beltway جاده کمربندی
inside the beltway مربوط به محدودهٔ واشنگتن،
[در اشاره به کوته‌بینی جامعهٔ سیاسی امریکا]
outside the beltway مربوط به عامه مردم امریکا

bench مقام قضاوت، قاضی یا هیئت قضات؛
جایگاه قضات در دادگاه، مسند قضاوت؛ دادگاه؛
[در مجلس عوام] جایگاه نمایندگان
He was appointed to the *bench* last year.
The *bench* read the sentence to the prisoner.
There was cheering from the Labour *benches*.
back benches [در مجلس عوام] جایگاه نمایندگانی
که جزو رهبران حزب نیستند
He resigned as Home Secretary and returned to the *back benches*.
front benches [در مجلس عوام] جایگاه رهبران احزاب
on the bench در مقام / مسند قضاوت
opposition bench
جایگاه مخالفین دولت در مجلس عوام، جایگاه اقلیت، جناح مخالف، گروه اقلیت؛ رهبران نمایندگان اقلیت
the government front bench or *the Treasury Bench* جایگاه وزرا در مجلس عوام، هیئت وزیران

bencher *(informal)* نمایندهٔ مجلس عوام (انگلستان)
front benchers سران / رهبران حزب در پارلمان

benchmark → rate ملاک، معیار، محک
benchmark (interest) rate
پایین‌ترین نرخ (بهره)، نرخ پایه
benchmark price قیمت پایه
Last year OPEC set a *benchmark* price of eighteen dollars a barrel.

benefactor خیّر، نیکوکار

beneficial انتفاعی

benefit سود، نفع، فایده، استفاده؛ مزیت، برتری؛ مقرری؛
فایده‌داشتن؛ بهره‌مندشدن
This deal will offer major *benefits* to industrialists and investors.
The new law clearly *benefits* those earning the most money.
for the benefit of به‌خاطرِ
For the benefit of those who weren't listening the first time, I will repeat the question.
give sb the benefit of the doubt
(با وجود شک و تردید) حرف کسی را پذیرفتن
We didn't know whether his story was true or not, but we decided to *give him the benefit of the doubt*.

Benin بنین

Berlin برلین [پایتخت آلمان]

Berlin Wall دیوار برلین
The *Berlin Wall* symbolized the Cold War and the rigid division of Europe into two armed camps.

Bern برن [پایتخت سویس]

Benelux سه کشور بلژیک، هلند و لوکزامبورگ؛
قرارداد گمرکی بنلوکس؛ قرارداد گمرکی بین این سه دولت

besiege محاصره کردن
For a whole summer their armies *besieged* the city.
The reporters *besieged* the mayor with questions.

betray خیانت‌کردن؛ لودادن؛ فاش‌کردن؛
بروزدادن گمراه‌کردن؛ زیر پا گذاشتن
She *betrayed* her country by selling important information to the enemy.
For years they *betrayed* Britain's secrets to Russia.
چندین سال بود که آنها اسرار انگلستان را در اختیار روس‌ها قرار می‌دادند.
betray an oath سوگندشکستن
If I *betray his oath*, I agree to suffer the punishment for a traitor.

betrayal خیانت، لودادن، پشت‌کردن
It was an act of *betrayal* which, according to the law, was punishable by death.
The buesiness community regarded the measures as a *betrayal* of election promises.
a betrayal of (sb's) trust سوءاستفاده از اعتماد کسی

battlebus اتوبوسی که به‌عنوان مرکز فعالیت‌های انتخاباتی مورد استفاده قرار گیرد

battlefield میدان جنگ

battlefront جبههٔ جنگ

battleground میدان جنگ

bear بردوش / به عهده‌داشتن؛ تحمل‌کردن

You must ***bear*** at least some responsibility for what has happened.

The burden of the tax ***bore*** most heavily on the poor.

bear fruit نتیجه‌دادن، به بارنشستن

Eventually her efforts ***bore fruit***.

bear off the palm → palm

bear out تأییدکردن، حمایت‌کردن

The claims are not ***borne out*** by the evidence.

bearings موقعیت، موضع

beat شکست‌دادن، زدن

The main opposition party was ***beaten*** into third place in the election.

beat/flog a dead horse

آب در هاون کوبیدن، تلاش بیهوده کردن

When I pressed the necessity of reducing expenditure, my friends warned me that I was ***beating a dead horse***.

beat off عقب‌راندن، دفع‌کردن، بی‌ثمرگذاشتن

Our policy is to provide a guard capable of ***beating off*** any attack.

All their attempts to break into our position were ***beaten off***.

beat the drum (*informal*)

توجه عموم را جلب کردن، بوق و کرنا راه انداختن

The Prime Minister has ***beaten the drum*** for our exports on a recent trip abroad.

beat the record رکورد شکستن

beat to one's knees به زانو درآوردن

beat to the punch پیشدستی‌کردن

There was no claim that Russian scientists had ***beaten*** their American counterparts ***to the punch***.

beck → call

bedrock پایه، بنیان، اساس، شالوده، زیربنا

Some people believe that the family is the ***bedrock*** of the society.

beef up تحکیم‌بخشیدن، تقویت‌کردن؛ افزایش‌دادن

During the riots, the night time patrol force was ***beefed up*** with volunteers.

The new evidence ***beefed up*** their case.

beggar your/my neighbor → policy

behalf

on behalf of از طرفِ، به نمایندگی از؛ به خاطرِ

behead گردن‌زدن، سر از تن کسی جداکردن

behind پشتیبان، طرفدار، حامی

He is trying to win the election with only 30% of voters ***behind*** him.

Who's ***behind*** this program?

behind-the-scenes پشت پرده / صحنه، نهانی، محرمانه

The ***behind-the-scenes*** preparations made the convention a huge success.

Beijing = Peking

Beirut بیروت [پایتخت لبنان]

Belarus (Byelarus) بیلوروس یا روسیهٔ سفید

Belgium بلژیک

Belgrade بلگراد [پایتخت یوگسلاوی]

belief ایمان، اعتقاد؛ اعتماد، اطمینان؛ عقیده، نظر؛ تصور؛ [در جمع] معتقدات، اعتقادات

beyond belief غیرقابل تصور

shake sb's belief in sth

اعتقاد کسی را سست کردن؛ باعث سلب اطمینان شدن

Recent revelations about corruption have shaken many people's belief in the police.

افشاگری‌های اخیر در مورد فساد باعث بی‌اعتمادی مردم نسبت به پلیس شده است.

believer مؤمن؛ طرفدار

Belize بلیز

bellicose جنگ‌طلب؛ جنگ‌طلبانه؛ ستیزه‌جو؛ خصمانه

belligerency → recognition

(حالت) جنگ؛ ستیزه‌جویی، جنگ‌طلبی

belligerent متحارب، (کشور/گروه) در حال جنگ؛ خصمانه، ستیزه‌جویانه، جنگ‌طلبانه؛ ستیزه‌جو، پرخاشگر

The rulers of great powers have assumed very ***belligerent*** attitudes.

The negotiations were in a ***belligerent*** mood.

The UN tried to set up a meeting where the ***belligerents*** could discuss an exchange of prisoners.

overcome/transcend a barrier از مانعی گذشتن، بر مانعی غلبه کردن

barrister وکیل مدافع

The union have hired a leading human rights barrister to fight the case.

barter معاملهٔ پایاپای (کردن)، تهاتر؛ معاوضه / مبادله کردن

Nations sometimes trade by ***barter*** instead of paying money for the things they need.

base پایگاه، مرکز؛ پایه، اساس؛ پای‌بست، زیرساخت، مستقرکردن

The new charter was welcomed as a ***base*** on which to build new reforms.

How can he rise to power without a ***base*** (of support) in the working class.

Demonstrators demanded the removal of foreign ***bases***.

The planes have all returned to ***base***.

air base پایگاه هوایی

be (way) *off base* اشتباه کردن، (از مرحله) پرت‌بودن

firm/solid/strong base پایه / اساس مستحکم

off base (*informal*) بی‌پایه، بی‌اساس

His criticism is ***off base***.

power base پایگاه، نقطهٔ اتکا، حامی

They are confident of their ability to build an effective ***power base*** in this state.

wind down a base پایگاهی را برچیدن

baseless بی‌پایه، بی‌اساس، پا در هوا

The charges made against him were found to be ***baseless***.

اتهامات وارده بر وی بی‌اساس از آب درآمد.

basic اصلی، اساسی، بنیادی؛ پایه؛ ضروری، مهم؛ مقدماتی

The rise in prices of basic foodstuffs has led to strikes and demonstrations.

basis اساس، پایه؛ مبنا؛ اصل

These allegations have no ***basis*** in fact.

lay the basis for ... زمینه را فراهم / آماده کردن

The initial negotiations are seen as laying the basis for more detailed talks.

on a ... basis به‌صورت ...، به‌طور ...

Basseterre باسِتِر [پایتخت سنت کیتس و نویس]

battalion گردان، سپاه؛ گروه بزرگ

A ***battalion*** of volunteers helped to rescue the flood victims.

big battalion گروه‌های بانفوذ و پرقدرت جامعه

Working-class people mistrust the leaders of the ***big battalion***.

battery → assault, propaganda

توپخانه، آتشبار؛ دسته، گروه، مجموعه، سری؛ ایراد ضرب‌وجرح

She faced a ***battery*** of questions.

battle جنگ (کردن)، مبارزه (کردن)، نبرد، پیکار، درگیری

More than 100 people have died in a month-long ***battle*** between the two sides.

The candidates fought a ***battle*** of words during the campaign.

Riot police ***battled*** with 3000 students.

The ***battle*** raged. جنگ بیداد می‌کرد.

battle array/ formation آرایش جنگی

battle cry شعار (جنگی)، فریاد وغریو رزمندگان هنگام حمله

battle of nerves/wits جنگ روانی

The Russian ***battle of wits*** was looked on not as a bluff but as an indication that hostilities would break out at any moment.

battle site صحنهٔ نبرد

bloody/fierce battle جنگ خونین

decisive battle جنگ سرنوشت‌ساز

do/give/go into/join battle وارد جنگ / مبارزه شدن، به جنگ رفتن

The two armies ***joined battle***.

They are also preparing to ***do battle*** over the budget cut.

ferocious battle جنگ شدید / بی‌امان

gain the battle [در جنگ] برنده یا پیروزشدن

long/long-drawn/long-running/prolonged battle مبارزه / جنگ طولانی

They are engaged in a ***long-running legal battle*** with their neighbors.

lopsided battle جنگ نابرابر

naval/sea battle نبرد دریایی

ongoing battle جنگ فعلی، جنگی که در جریان است

pitched battle درگیری سخت، زدوخورد حسابی؛ بحث و مجادله تند

For the next three nights ***pitched battles*** were fought with the police.

uphill battle مبارزهٔ سخت

Crowds filled the streets carrying ***banners***.
Many of the activists who have come together under his ***banner*** are new to party politics.
brandish a banner پرچم را تکان‌دادن
under the banner of Islam تحت لوای اسلام

banquet ضیافت، مهمانی، جشن
state banquet ضیافت / مهمانی رسمی

bar مانع (شدن)، منع (کردن)؛ (حرفهٔ) وکالت؛ وکلا؛ دادگاه؛ جایگاه مجرمین در دادگاه
A US congressional subcommittee has approved a measure that would ***bar*** Jordan from buying advanced US weapons.
The convicted thief stood at the ***bar*** to be sentenced by the judge.
Bar Association, the Bar کانون وکلا
barred by limitation مشمول مرور زمان
bar of public opinion دادگاه افکار عمومی
The ***bar of public opinion*** condemns dishonest people.
افراد فریب‌کار و متقلب در دادگاه افکار عمومی محکوم هستند.
at bar در دست رسیدگی، مطروح در دادگاه
behind bars در زندان، پشت میله‌های زندان

Barbados باربادوس

barbaric وحشی، وحشیانه، خشن؛ سازمان ابتدایی

barbarian وحشی، غیرمتمدن، بی‌فرهنگ
Britain is becoming more violent and lawless and is being seen as the ***barbarian*** of Europe.

barbarism وحشی‌گری؛ بی‌فرهنگی

bare, lay bare → plot

bargain
معامله؛ توافق، قول و قرار؛ (کالای) ارزان؛ مذاکره کردن؛ چانه‌زنی؛ چانه‌زدن؛ به توافق‌رسیدن، انتظار / توقع‌داشتن؛ پیش‌بینی‌کردن
Trade unions ***bargain*** with employers for better conditions.
bargain for انتظارداشتن
They had not ***bargained for*** such opposition.
آنها انتظار چنین مخالفتی را نداشتند.

bargaining
مذاکره، چانه‌زنی، بحث و جدل برای رسیدن به توافق
Bargaining between management and the labor union broke down.
There will be some hard ***bargaining*** before an agreement is reached.
bargaining chip/counter برگ برنده، امتیاز، اهرم فشار [در مذاکرات]
The missiles were used as a ***bargaining chip*** in the negotiations for economic aid.
Ownership of the land gives us a strong ***bargaining counter***.
bargaining power قدرت چانه‌زنی
Rising unemployment has diminished ***bargaining power*** of people with jobs.
bargaining table میز مذاکره
Washington should use its maximum influence to persuade the countries concerned to go to the ***bargaining table***.

barnstorm برای ایراد سخنرانی (در مناطق روستایی) مسافرت‌کردن / دوره افتادن
His rivals have already begun ***barnstorming*** the country.

barometer شاخص، معیار سنجش
Commodity prices are a good ***barometer*** for inflationary trends.

baron → oil بارون، سلطان، شخص مهم
barons of industry کارخانه‌داران مهم، سلاطین صنایع
The financial markets of Wall Street were once controlled by the ***barons of industry***.

barracks سربازخانه، پادگان؛ قرارگاه

barrage → complaint, criticism, question
سیل، رگبار

barricade سنگر؛ سد، مانع؛ (سنگر)بستن؛ مسدودکردن
The police ***barricaded*** all roads leading to the capital.
build/construct/erect/put up/set up a barricade سنگربستن
Students ***built a barricade*** against the police.
The demonstrators ***set up barricades***, burned tyres, and threw stones.
dismantle/remove/take down a barricale سنگر / مانع را برچیدن

barrier → tariff, trade سد، مانع؛ محل بازرسی
The old laws created ***barriers*** to free trade.
face/be faced with/ encounter a barrier با مانعی روبروشدن

open ballot رأی علنی
second ballot دور / مرحلهٔ دوم انتخابات
The result showed he had polled enough votes to force a ***second ballot***.
secret ballot (ورقهٔ) رأی مخفی
short ballot انتخاباتی که در آن فقط مقامات مهم با رأی مردم انتخاب می‌شوند
spoiled ballots (ورقهٔ) رأی مخدوش / باطله
The results showed that 10% of the voters cast blank or ***spoiled ballots***.
spoil one's ballot paper ورقهٔ رأی را مخدوش‌کردن
They had broadcast calls for voters to ***spoil their ballot papers***.
straw ballot نظرخواهی یا رأی‌گیری غیررسمی، نظرسنجی
If the ***straw ballots*** are accurate, the Conservative candidate may draw as many as 400,000 votes.
stuff the ballot box در انتخابات تقلب‌کردن، پرکردن صندوق رأی با آرای تقلبی
You could go to jail for ***stuffing the ballot box***.
take a ballot رأی‌گیری کردن

balloting رأی‌گیری
The result of today's ***balloting*** will be known in about three weeks.

Bamako باماکو [پایتخت مالی]

Bamboo Curtain پردهٔ خیزرانی [موانعی که چین کمونیست را از دنیای غیرکمونیست جدا می‌کرد.]

ban تحریم (کردن)، منع، ممنوعیت؛ ممنوع‌کردن؛ توقیف‌کردن (روزنامه)، تکفیر کردن
The Government ***banned*** all newspapers and books that criticized the regime.
He ***was banned*** from attending the meeting.
ban sth outright مطلقاً ممنوع‌کردن
put a ban on ... ممنوع / تحریم‌کردن
slap a ban → slap
under the ban of public opinion با وجود مخالفت افکار عمومی

banana → kingdom, republic, step, slip, top
banana skin (informal) (مایهٔ) دردسر، اشتباه
The proposed tax changes are likely to prove a ***banana skin*** to the government.
step on banana peal روی پوست خربزه پاگذاشتن، به کار خطرناکی دست‌زدن

band
دسته، گروه، باند؛ جمع‌کردن / شدن، گردهم‌آوردن / آمدن
band together دور هم جمع‌شدن، متحدشدن
Everywhere women ***banded together*** to talk about liberation.

Bandar Seri Begawan
بندر سری بگاوان [پایتخت برونئی]

bandwagon
قافله / کاروان تبلیغاتی؛ تبلیغ برای جلب آرای افراد بی‌طرف
They seem to have got an antigovernment ***bandwagon*** rolling.
jump/climb on/join the bandwagon
[در مبارزات سیاسی] پیوستن به گروهی که احتمال برنده‌شدن دارد، از قافله عقب‌نماندن؛ همرنگ جماعت‌شدن
He ***jumped on the bandwagon*** two days before the election.

Bangkok بانکوک [پایتخت تایلند]

Bangladesh بنگلادش

Bangui (Bangi) بانگ‌وی(بانگی) [پایتخت جمهوری افریقای مرکزی]

banish تبعیدکردن، اخراج‌کردن
England once ***banished*** many criminals to Australia.
Napoleon ***was banished*** to Elba.

banishment تبعید

Banjul بانجول [پایتخت گامبیا]

bankroll حمایت مالی کردن
Arab regimes ***bankrolled*** Iraqi war against Iran.

bankrupt ورشکسته؛ ورشکست (کردن)
The company went ***bankrupt*** because it couldn't sell its products.

bankruptcy ورشکستگی
bankruptcy petition اعلام ورشکستگی
culpable bankruptcy ورشکستگی به تقصیر
fraudulent bankruptcy ورشکستگی به تقلب
go into bankruptcy ورشکست‌شدن
on the brink/verge of bankruptcy در شرف ورشکستگی

banner پرچم، علم، لوا، پلاکارد، پارچه‌نویس
The ***banners*** of many countries fly outside the headquarters of the United Nations.

bailout کمک مالی [دولت یا بانک‌ها به شرکت‌هایی که در شرف ورشکستگی هستند]

Government have to avoid protectionism, ***bailouts*** that cannot work and subsidies just to keep industries alive.

Baku باکو [پایتخت آذربایجان]

balance موازنه، تراز، تعادل، هماهنگی، تناسب؛ مانده، بقیه؛ توازن برقرارکردن، متعادل‌کردن / نگهداشتن؛ تعادل را حفظ کردن؛ مقایسه کردن

The parliament was evenly ***balanced*** between the two parties.

You can pay $100 down and pay off the ***balance*** over ten years.

The Finance Minister is hoping to be able to ***balance*** the budget for the first time for some years.

We have to ***balance*** the risks of the new strategy against the possible benefits.

balance of payments موازنهٔ پرداخت

The measures which the chancellor has taken should have a favorable impact upon the ***balance of payments***.

balance of power موازنهٔ قوا

The rise of the military government has threatened the ***balance of power*** in the region.

The ***balance-of-power*** conception of foreign policy was to make sure that no power became strong enough to dominate the world.

balance of terror موازنهٔ وحشت

balance of trade موازنهٔ تجاری، تراز بازرگانی

achieve/create/find/strike a balance موازنه ایجادکردن

redress the balance (دوباره) توازن ایجادکردن، موازنه به‌وجود آوردن

swing/tilt/tip the balance موازنه / تعادل را برهم‌زدن

balanced متعادل، متوازن، هماهنگ

bald → statement رک، بی‌پرده، صاف و پوست‌کنده

bale out = bail out

Balkanization or balkanization تجزیه

We've never accepted that there should be a fragmentation or ***balkanization*** of the country.

Balkanize (کشور / سرزمینی را) به قلمروهای کوچک و متخاصم قسمت‌کردن؛ (با حروف کوچک) تجزیه کردن، جمعیتی را به گروه‌های کوچک و ضعیف‌تر تقسیم‌کردن

This is a movement to ***balkanize*** minority voters.

ball

have the ball at one's feet فرصت را در دست‌داشتن

keep the ball rolling فعالیتی را ادامه‌دادن

play ball → ***play***

set/start/get the ball rolling برنامه / فعالیتی را راه‌انداختن، روی غلطک‌انداختن

the ball is in one's/sb's court اختیار با... است، نوبت... است (که حرکت کند).

It's ***up to*** you what to do—***the ball is in your court*** now

ballistic → missile

ballon → trial

ballot (برگهٔ) رأی؛ مجموع / تعداد آرا؛ (روش) رأی‌دادن؛ لیست نامزدهای انتخاباتی؛ حق رأی؛ قرعه‌کشی (کردن)؛ رأی‌گیری کردن؛ باگرفتن رأی مخفی نظرخواهی‌کردن

The ***ballot*** is stronger than the bullet.

We will ***ballot*** for the president of the club.

They succeeded in getting her name placed on the ***ballot***.

Workers are to be ***balloted*** on their pay offer.

Aliens do not have the ***ballot***.

بیگانگان حق رأی ندارند.

ballot box صندوق رأی

ballot paper برگهٔ رأی‌گیری

Many polling stations opened late because ***ballot papers*** did not arrive.

ballot rigging تقلب در رأی‌گیری / انتخابات

The electoral commission accused the government party of ***ballot rigging***.

ballot vote رأی کتبی

absentee ballot ورقهٔ رأی غیرحضوری

bullet ballot فقط به یکی از چند نامزد انتخاباتی رأی‌دادن

cast ballot رأی‌دادن، ورقهٔ رأی را درصندوق انداختن

Only 30% of eligible voters ***cast their ballots***.

decide in a ballot با رأی‌گیری تصمیم‌گرفتن

long ballot انتخاباتی که در آن تعداد زیادی از مقامات با رأی مردم انتخاب می‌شوند

office-block ballot ورقهٔ رأی که در آن اسامی نامزدها زیر شغل موردنظر آنها ثبت می‌شود

back-seat driver *(informal)*
کسی که کنار گود نشسته و می‌گوید لنگش کن، کسی که مرتب انتقاد می‌کند ولی حاضر به قبول مسئولیتی نیست
They accused the former prime minister of trying to be a ***back-seat driver***.
backstabbing *(informal)* خیانت، از پشت خنجرزدن
backstage پشت پرده، سرّی
Backstage negotiations were revealed to the public as soon as the agreement was reached.
I'd like to know what really goes on ***backstage*** in government.
backstage power قدرت پشت پرده
backstair(s) نهانی
back-street مخفیانه، پنهانی؛ غیرقانونی
back-street political maneuvering
مانورهای سیاسی پنهانی
backtrack عدول‌کردن، سیاست / روش خود را عوض کردن، زیر حرف خود زدن، منصرف‌شدن
The finance minister ***backtracked*** on his decision.
He promised there would be no ***backtracking*** on policies.
backup حمایت، پشتیبانی؛ ذخیره
The police had military ***backup***.
backward عقب‌مانده؛ مرتجع؛ ارتجاعی، منحط
This is a very ***backward*** part of the country, with no proper roads and no electricity.
backward ideology ایدئولوژی منحط
backward politician سیاستمدار مرتجع
backward policy سیاست ارتجاعی
bend/lean/fall over backward
از هیچ تلاشی فروگذاری نکردن؛ خوش‌رقصی کردن
backward-looking
واپس‌گرایانه، ارتجاعی، کهنه‌پرست، عقب‌مانده
They are criticized for encouraging a stagnant, ***backward-looking*** culture.
backwardness عقب‌ماندگی
I was astonished at the ***backwardness*** of our country at the time.
backwash عواقب (سیاست / عمل / حادثه)
We are still suffering from the ***backwash*** effect of the war years.
backwater (منطقه / سازمان) عقب‌مانده
This area of the country is a ***backwater*** that continues to resist progress.
backwoods (مناطق) دورافتاده
backwoodsman دهاتی؛ عضو مجلس اعیان که به‌ندرت در جلسات شرکت می‌کند
backyard حیاط خلوت
in one's (own) backyard
در خاک / قلمرو / منطقه خودش؛ در گروه / اطرافیان خودش، بیخ / بغل گوش خودش
Economics will not stop Europe's polticians complaining when jobs are lost in ***their own backyard***.
The villagers didn't want a new factory ***in their backyard***.
The party leader is facing opposition ***in his own backyard***.
رهبر حزب در منطقهٔ / حوزهٔ انتخابیهٔ خودش با مخالفت‌هایی روبرو است.
Cuba is the largest island in the Caribean, an area that the United States has long regarded as its ***own backyard***.
baffling → regulation دست‌وپاگیر، گیج‌کننده
bag → diplomatic پیک
baggage → political
Baghdad بغداد [پایتخت عراق]
Bahamas باهاما
Bahrain بحرین
bail ضمانت، با ضمانت آزادکردن؛ وثیقه، وجه‌الضمان؛ ضامن
His lawyer put up ***bail*** for the man accused of stealing.
bail bond ضمانت‌نامه
bail out به قید ضمانت آزادکردن؛ از مخمصه رهانیدن، باکمک مالی از ورشکستگی نجات دادن
An anonymous well-wisher ***bailed*** the prisoner ***out***.
The government can't hope to ***bail out*** all the companies.
go/stand bail for sb ضامن‌شدن، کفالت‌کردن
release on bail با ضمانت / به قید کفیل آزادکردن
bailiff مأمور ابلاغ / اجرا، ضابط دادگستری، پلیس قضایی

backbone

رکن، محور اصلی، ستون فقرات؛ دل و جرأت، جسارت، استقامت

The small business people of Britain are the economic ***backbone*** of the nation.

You might be taking drastic measures and you've got to have the ***backbone*** to do that.

backcloth زمینه، متن، موقعیت، شرایط

The events stood up against a ***backcloth*** of industrial unrest in Britain.

The current crisis must be seen against a ***backcloth*** of historical tensions.

backdate عطف به ماسبق‌کردن

The government decided to ***backdate*** the salary increases three months.

backdoor

غیرقانونی، غیرمجاز؛ غیررسمی؛ سرّی، نهانی، پشت پرده

He did the ***backdoor*** deals that allowed the government to get its budget through the parliament on time.

او معاملات پشت‌پرده‌ای را صورت داد که باعث شد دولت بتواند بودجه را به‌موقع به تصویب مجلس برساند.

backdoor dealings معاملات سرّی،

ساخت و پاخت‌های نهانی، زدوبندهای نهانی، گاوبندی

backdown (*informal*) عقب‌نشینی، عدول

The British press began crowing about the government's ***backdowns*** and shifts.

backdrop زمینه، متن، موقعیت، شرایط

The election will take place against a ***backdrop*** of increasing instability.

backer حامی، پشتیبان

He has long been one of Washington's staunchest ***backers***.

backfire نتیجهٔ معکوس داشتن، نتیجهٔ عکس‌دادن

The plot ***backfired*** when the bomb exploded too soon.

It looks as if his plan has ***backfired***.

The president's decision could ***backfire***.

background

پشت صحنه؛ سابقه، پیشینه؛ زمینه، متن، بستر؛ اطلاعات

He really gives the orders, but he is careful to remain in the ***background***.

This book gives the ***background*** of the Islamic Revolution.

Background information will be supplied at the Board meeting.

These political developments should be seen against a ***background*** of increasing Franco-German tensions.

He has a working-class ***background***.

Can you give me more ***background*** on the company's financial position?

backgrounder مصاحبهٔ مطبوعاتی ویژه برای دادن اطلاعات کلی به نمایندگان مطبوعات توسط مقامی که نباید هویتش فاش شود

backhander رشوه؛ انتقاد، گوشه و کنایه

backing حمایت، پشتیبانی

Our candidate has the ***backing*** of the majority of our citizens.

full backing حمایت کامل

backlash عکس‌العمل

The fall of the fascist dictatorship was followed by a left-wing ***backlash***.

cause/produce/provoke backlash

باعث عکس‌العمل شدن

conservative backlash عکس‌العمل محافظه‌کاران

back-pedal (*informal*)

[از سیاست یا تعهد] دست کشیدن، جازدن، عدول‌کردن، زیر حرف خود زدن، دبّه درآوردن؛ تغییر موضع / نظردادن

The government are ***back-pedaling*** on their election promises.

backroom

محل دسیسه و سیاست‌بازی نهانی؛ پشت پرده، نهانی

backroom boy (*informal*) سیاستمداری که در پشت پرده با سایر سیاستمدارها مذاکره می‌کند، سیاستمدار پشت پرده، کسی که وظیفهٔ مهم ولی سرّی به‌عهده دارد

backroom dealings

معاملات پشت پرده، ساخت و پاخت‌های نهانی

backroom politics سیاست نهانی / پشت پرده

backscratcher (*informal*)

اهل بده بستان؛ متملّق، بادمجان دور قاب‌چین

backscratching بده‌بستان، هوای همدیگر را داشتن

No law can eliminate ***backscratching*** and favoritism.

B

Ba'athist بعثی

Ba'athist regime رژیم بعثی (عراق)

baby boomer → boomer

baby kisser (*slang*) کاندیدا یا جویای مقامی که برای جلب‌نظر رأی‌دهندگان به کودکان آنها محبت می‌کند.

back

حمایت‌کردن، پشتیبانی‌کردن؛ به عهده گرفتن، متحمل‌شدن؛ ظهرنویسی‌کردن؛ ادعایی را با مدارک مستند تأییدکردن

All the party leaders *backed* the President.

The millionaire *backed* the cost of the new laboratory for the school.

back away

جازدن؛ پا عقب‌گذاشتن، منصرف‌شدن؛ خودداری‌کردن

The Republic of Lithuania has *backed away* from a confrontation with the Kremlin.

back copy/issue/number

شماره پیشین / قدیمی [مجله یا روزنامه]

back down (*British*) عدول‌کردن، عقب‌نشینی‌کردن

Washington *backed down* from the position he took last week.

back off

عدول‌کردن، عقب‌نشینی‌کردن، جازدن، شانه خالی‌کردن

He proved that he was right and his critics had to *back off*.

back out کنارکشیدن، پا عقب گذاشتن، منصرف شدن

It's too late to *back out* (of the deal) now.

They *backed out* of their ambitious plans to invest in India.

back taxes مالیات‌های معوّقه

back room محل دسیسه و سیاست‌بازی نهانی

The candidate for mayor was chosen in the precincts' *back rooms*.

back up پشتیبانی‌کردن، یاری‌کردن

The enthusiasts for reform were *backed up* by the general public.

There is five hundred men here to *back* you *up* through thick and thin.

در اینجا پانصدنفر آمادهٔ پشتیبانی از شما در فراز و نشیب هستند.

back the wrong horse

حمایت‌کردن از کاندیدایی که شانس موفقیت ندارد

pat on the back پشت‌گرمی‌دادن، ستودن، تبریک گفتن

scratch sb's back هوای کسی را داشتن، بده بستان داشتن

You *scratch my back*, I'll scratch yours (*saying*).

The contract went to a friend of chief accountant: it's (a case of) you *scratch my back* and I'll scratch yours.

backbench [در مجلس عوام انگلستان] مربوط به (جایگاه) نمایندگانی که جزو رهبران حزب خود نیستند

Backbench MPs have no official position besides that of MP.

Backbench opinion can be decisive not only in matters of legislative detail, but also in times of grave crisis.

backbencher نمایندهٔ مجلس عوام (انگلستان) که جزو رهبران احزاب یا عضو کابینه نیست

A *backbencher* is an ordinary member of UK Parliament as opposed to ministers and members of shadow cabinet who occupy the front benches.

backbenches [در مجلس عوام انگلستان] (جایگاه) نمایندگانی که جزو رهبران احزاب یا عضو کابینه نیستند

It is not just the issue of Europe that is creating unrest on the *backbenches*.

This is one of four London hospitals *facing the axe*.

get the axe (informal) اخراج‌شدن

A lot of people in factories will *get the axe*.

have an axe to grind نیت خاص / نفع شخصی داشتن

She is only doing it out of kindness—she's got no particular *axe to grind*.

His interest may be sincere, but I suspect he *has an axe to grind*.

set axe to → set

axiom اصل (بدیهی / مسلم)

It is a widely held *axiom* that governments should not negotiate with terrorists.

axis (دول) محور؛ روابط سیاسی [بین دو یا چند دولت]

The *Axis* was the alliance of Natzi Germany and Fascist Italy against which the Allied Powers fought in World War II.

The geopolitical *axis* has changed: the world is no longer split between East and West, but between North and South—between haves and have-nots.

axis of evil محور شرارت

aye رأی موافق، رأی مثبت، کسی که رأی موافق داده است

The *ayes* were in the majority.

The *ayes* won when the vote was taken.

The *ayes* have it. [پیشنهاد / لایحه] تصویب شد.

the ayes lobby [در مجلس عوام انگلستان] سالنی که نمایندگان برای دادن رأی مثبت در آنجا جمع می‌شوند.

Azerbaijan, Republic of جمهوری آذربایجان

The judge has *authority* to sentence offenders.
Police *authorities* have not so far arrested any suspect in connection with the incident.
Einstein was an accredited *authority* in mathematics.
Taxes should not be levied without the *authority* of parliament.
absolute authority قدرت مطلق، اختیار مطلق
assume authority به قدرت‌رسیدن
abuse one's authority از قدرت خود سوءاستفاده کردن
delegate/relinguish one's authority قدرت خود را تفویض‌کردن
exercise/exert authority اعمال قدرت‌کردن
legal authorities مقامات / مراجع قضایی
overstep one's authority از اختیارات خود تجاوزکردن / پا فراتر گذاشتن
No official should *overstep his authority*.
religious authorities مراجع تقلید
stretch of authority تجاوز از حدود اختیارات
vest sb with authority به کسی اختیارات دادن
wield authority قدرت را در دست / در اختیار داشتن
within the scope of his authority در حیطهٔ اختیارات وی

authorization اجازه، (اعطای) اختیار، مجوّز؛ تصویب
Congress gave the President *authorization* to help underdeveloped countries.

authorize اجازه‌دادن، مجوزدادن، اختیاردادن، مجازدانستن، تصویب‌کردن
The President *authorized* his ambassador to sign the treaty.
Congress *authorized* the spending of the money.

authorized مجاز، دارای مجوز
This payment has not been *authorized*.

autocracy حکومت استبدادی / مطلق / خودکامه؛ سلطنت فردی
Autocracy in the ruling sysem of Iran was the main cause for the revolution against the Shah's regime.

autocrat (حاکم) مستبد، سلطان مطلق‌العنان
A dictator usually demands the power of an *autocrat*.

autocratic استبدادی، مستبدانه، خودکامه
autocratic monarchy سلطنت استبدادی

autogestion [French] = industrial democracy
مردم‌سالاری صنعتی [مشارکت کارگران در ادارهٔ امور کارخانه]

autonomous
خودمختار، دارای استقلال داخلی، خودگردان، مستقل
In 1943 an *autonomous* pro-communist government was set up in Azerbaijan.
Each of the republics in the union were *autonomous* and free to secede if it chose.

autonomy استقلال (داخلی)، خودمختاری، خودگردانی
England granted *autonomy* to India in 1947.
Algeria achieved *autonomy* from France in 1962.
financial autonomy استقلال مالی
have/enjoy autonomy استقلال داشتن
nominal autonomy خودمختاری ظاهری / اسمی
seek/struggle for autonomy خواستار استقلال بودن

autopsy کالبدشکافی؛ تجزیه و تحلیل (حادثه پس از وقوع)

avenue راه (چاره)، طریق
We should pursue every *avenue* in the search for an answer to this problem.
Only two *avenues* are open to us—either we accept his offer or we give up the fight completely.
exhaust all avenues تمام راه‌ها را تجربه کردن
After two months of negotiations we had *exhausted all avenues*.

avert → disaster جلوگیری‌کردن، مانع‌شدن؛ منحرف‌کردن

aviation → law هوانوردی، هوانیروز

avoid اجتناب‌کردن؛ مانع‌شدن
The politicians were anxious to *avoid* the embarrassment of an environmental disaster.

award جایزه، پاداش؛ حکم، قرار، رأی؛ اعطاکردن، رأی / حکم صادرکردن

axe اخراج‌کردن، به‌شدت کاهش‌دادن؛ قطع‌کردن، بریدن، حذف‌کردن، زدن؛ متوقف‌کردن؛ کاهش هزینه
School grants are to be *axed*.
apply the axe to به‌شدت کاهش‌دادن
They decided to *apply the axe* to local government spending.
آنها تصمیم گرفتند هزینه‌های حکومت محلی را به‌شدت کاهش دهند.
face the axe
احتمال تعطیلی‌داشتن؛ با خطر / احتمال اخراج روبرو بودن

repeated attempts تلاش‌های مکرر
systematic attempt اقدام حساب‌شده / برنامه‌ریزی‌شده

attempted نافرجام، ناموفق
Earlier this year he survived an *attempted* assassination by a right-wing extremist.

attend حضوریافتن؛ رسیدگی‌کردن، مورد توجه قراردادن؛ پرداختن به
The meeting was well *attended*.
The managing director will *attend* to your complaint personally.

attendance حضور؛ جمعیت (حاضر)، حضار
Attendance at the evening meeting is not compulsory.

attest گواهی‌دادن، تصدیق‌کردن، شهادت‌دادن
The handwriting expert *attested* the genuineness of the signature.
Several witnesses *attested* to this agreement.

attitude نگرش، طرز فکر، نظر؛ (طرز) برخورد، رفتار؛ حالت
It is often very difficult to change people's *attitude*.
The government's *attitude* towards the refugees is not sympathetic.
unbending/ unyielding attitude برخورد قاطع
up-front attitude برخورد صادقانه

attorney وکیل
Attorney General
دادستان کل؛ [در امریکا] وزیر دادگستری
In the US Federal Government, the *Attorney General* is in charge of the Department of Justice.

attrition → war فرسایش؛ فرسایشی

Atty. Gen. = Attorney General

audience حضار، شنوندگان یا تماشاچیان؛ بار، اجازهٔ ملاقات، شرفیابی
The *audience* is now invited to put its questions to our visiting speaker.
He sought a private *audience* with the president.
او خواستار دیدار خصوصی با رئیس‌جمهور بود.
The Pope granted him an *audience*.
پاپ او را به حضور پذیرفت.
Such a well-known politician should draw a big *audience*.
mainstream audience تماشاچیان سنتی / معمولی
sparse audience حضار قلیل / کم

audit حسابرسی (کردن)، ممیزی (کردن)

auditor حسابرس، ذیحساب
auditor's office ذیحسابی

auspices حمایت، توجه
under the auspices of تحت توجهاتِ، در سایهٔ، با لطفِ

austerity صرفه‌جویی، قناعت؛ ریاضت، سختی، مشقت؛ عسرت، تنگدستی
War was followed by many years of *austerity*.
Wartime *austerities* included food rationing and shortage of fuel.
austerity measures
صرفه‌جویی، محدودیت‌های اقتصادی [از قبیل جیره‌بندی مواد غذایی، نفت و بنزین]
Most of the business leaders said they favored the economic *austerity measures* announced by the Finance Minister.

Australia استرالیا

Austria اتریش

autarchy استبداد، حکومت استبدادی؛ استقلال اقتصادی، خودبسندگی اقتصادی

autarky استقلال اقتصادی، خودبسندگی / خودکفایی اقتصادی
Autarky is the goal of the developing countries.

authentic معتبر، موثق

authoritarian سلطه‌جو، سلطه‌گر، اقتدارطلب / گرا
An *authoritarian* government will often censor newspapers.
Authoritarian regimes insist on deciding themselves what is proper for the people to know.

authoritarianism سلطه‌گری، اقتدارطلبی / گرایی
The *authoritarianism* of dictatorship is usually shattered in revolution.

authoritative آمرانه، مقتدرانه، رسمی، معتبر
authoritative order دستور رسمی
Authoritative orders came to the ambassador from the President.
authoritative tone لحن آمرانه

authority
اقتدار، قدرت، اختیار؛ [در جمع] اولیای امور، مقامات مسئول، مراجع؛ مرجعیت؛ صاحب‌نظر؛ مجوز، حکم
The military governor had been invested with full *authority*.

Since we did not have a ***press attaché*** in Paris, we could not get the details of the news on time.

attack حمله (کردن)، یورش (بردن)؛ مورد انتقاد قراردادن؛ تهاجم؛ انتقاد

The Islamic combatants neutralized an enemy ***attack*** by using a strong defense.

The government was ***attacked*** for its foreign policy.

He has laid himself wide open to ***attack***.

خود را در معرض انتقاد قرار داده است.

abortive attack حملهٔ نافرجام، حملهٔ ناموفق

In an ***abortive attack*** against Iran's Muslem combatants, Iraqi forces lost 100-plus of their infantrymen.

all-out/full-scale attack حملهٔ تمام‌عیار

amphibious attack حملهٔ آبی-خاکی

be subjected to attack مورد حمله قرارگرفتن

brutal/savage/vicious/violent attack حملهٔ وحشیانه

carry out/launch/lead/make/mount an attack حمله کردن

The soldiers ***mounted an*** all-out ***attack*** on the village.

come under attack مورد حمله / انتقاد قرارگرفتن

They ***came under sustained attack*** from the air.

coordinated attack حملهٔ هماهنگ

gas attack حملهٔ شیمیایی

guerrilla attack حملهٔ چریکی

hit-and-run attack جنگ و گریز، حملهٔ ایذایی

The rebels appear to be making ***hit-and-run guerrila*** style ***attacks*** on military targets.

imminet attack حملهٔ قریب‌الوقوع

indiscriminate attack حملهٔ بی‌هدف / کور

lay sb open to attack در معرض حمله / انتقاد قراردادن

oblique attack انتقاد / حملهٔ غیرمستقیم

pincer attack حملهٔ گازانبری

provoke an attack باعث انتقادشدن

The government's decision has ***provoked an attack*** from leaders of the health service.

rampaging attack حملهٔ شدید / وحشیانه

recurrent attacks حملات پیاپی

repel/repulse an attack حمله‌ای را دفع‌کردن

retaliatory attack حملهٔ تلافی‌جویانه

savage attack حملهٔ وحشیانه / ددمنشانه

sham attack

حملهٔ دروغی / ظاهری [برای مانور یا نمایش]

shield from attack از حمله مصون‌داشتن

slashing attack انتقاد / حملهٔ شدید

sledge-hammer attack حملهٔ سنگین / خردکننده

sneak/surprise attack حملهٔ غافلگیرانه

We drove against the enemy in a ***surprise attack***.

standing-start attack حملهٔ غافلگیرانه / ابتدا به ساکن

suicide attack حملهٔ انتحاری

surprise attack حملهٔ غافلگیرانه

sustained attack حملهٔ بی‌وقفه / مداوم

two-fisted/violent attack حملهٔ شدید

unprovoked attack حملهٔ بی‌دلیل

unrelenting attacks حملات مداوم

venomous attack انتقاد شدید / کینه‌توزانه

verbal attack حملهٔ لفظی، انتقاد

withstand an attack در مقابل حمله‌ای ایستادگی کردن

attempt

سوءقصد؛ تلاش (کردن)، کوشش (کردن)؛ اقدام (کردن)

Last night a fresh ***attempt*** was made on the life of the Prime Minister.

The government ***attempted*** to have the motion dropped.

abandon one's attempt دست از تلاش‌کشیدن

abortive/failed/fruitless/futile/ill-fated/vain/unsuccessful attempt

تلاش بیهوده / ناموفق؛ سوءقصد نافرجام

clumsy attempt اقدام ناشیانه / ناپخته

fail/thwart an attempt

اقدامی را خنثی‌کردن / با شکست مواجه ساختن

Their ***attempt*** to break out of prison ***was failed***.

in an attempt to به نیت، به قصد، به منظور

In ***an attempt to*** ward off criticism, the government has made education a priority.

به منظور جلوگیری از انتقاد، دولت آموزش و پرورش را در اولویت قرار داده است.

ineffective attempt اقدام بی‌ثمر

last-ditch attempt آخرین تلاش

They met in a ***last-ditch attempt*** to resolve their differences.

laudable attempt اقدام تحسین‌انگیز / درخور تمجید

The report is a ***laudable attempt*** to bring the problem to a wider audience.

The *association* meets four times a year.
Some business *associations* operate on a nation-wide or even world-wide scale and may exercise powerful influence upon governments.
His *association* with such criminals can only destroy him.
Association of South-East Asiatic Nations (ASEAN) آسه آن، اتحادیهٔ کشورهای آسیای جنوب شرقی

assume به‌عهده گرفتن، به‌دست گرفتن، تقبل کردن، پذیرفتن؛ فرض کردن، پنداشتن
He *assumes* his new responsibilities next month.
assume power قدرت را به‌دست گرفتن، به قدرت رسیدن
He first *assumed power* in 1970.

assumption فرض، تصور؛ اتخاذ، تقبل
assumption of authority به‌دست گرفتن قدرت / زمام امور
The President's *assumption of authority* takes place upon his inauguration.

assure اطمینان دادن، قول دادن
The Prime Minister *assured* the electorate that taxes would not be increased after the election.
نخست‌وزیر به رأی‌دهندگان اطمینان داد که پس از انتخابات مالیات‌ها افزایش پیدا نخواهد کرد.
rest assured خاطرجمع / مطمئن بودن، اطمینان داشتن
The public can *rest assured* that detectives are doing everything possible to find the terrorist.

Asuncion آسونسیون [پایتخت پاراگوئه]

asylum پناهندگی، پناه؛ تیمارستان، آسایشگاه
apply for/claim/ask for/demand/request/seek asylum تقاضای پناهندگی کردن
deny/refuse sb asylum پناهندگی ندادن
Over 400 people have been *refused asylum*.
grant asylum پناهندگی دادن
A Russian diplomat had been *granted* political *asylum* in England.
political asylum پناهندگی سیاسی
Fewer than 10 percent of applicants are granted *political asylum* by German courts.
take asylum پناه‌بردن
the right to asylum حقّ پناهندگی
Those fleeing from the war have *the right to asylum*.

asylum-seeker متقاضی پناهندگی، پناه‌جو، پناهنده

atheism الحاد، کفر، بی‌دینی

atheist مُلحد

atheistic الحادی، کفرآمیز

Athens آتن [پایتخت یونان]

atmosphere جو، محیط
These charges will only poison the *atmosphere* for the peace negotiations.
The *atmosphere* was tense and charged with fear.
Genius can only breathe freely in an *atmosphere* of freedom.
emotionally charged atmosphere جوّ پراحساس
open political atmosphere فضای باز سیاسی
smothery/stifling atmosphere جو خفقان‌آور
tense/charged/strained atmosphere جو متشنج، جو پرتشنج، جو پرتنش
This gesture of goodwill did little to improve the *tense atmosphere* at the talks.
volatile atmosphere جو ناپایدار
Armed soldiers guard the streets in this *volatile atmosphere*.

atomic اتمی، هسته‌ای
Atomic Energy Commission کمیسیون انرژی اتمی
atomic radiation تشعشعات اتمی
atomic weapons control کنترل تسلیحات هسته‌ای

atrocious فجیع؛ ظالمانه، بی‌رحمانه؛ شرم‌آور
Terrorists are believed to have been responsible for this *atrocious* crime.

atrocity شرارت، ستم، جنایت، بی‌رحمی، وحشیگری، سبعیت؛ [در جمع] فجایع
It is time international bodies took serious action vis-à-vis the new *atrocity* of our enemy.
Iran will no longer tolerate these *atrocities*.
carry out/commit/perpetrate atrocities مرتکب وحشیگری / جنایت شدن

atrophy تحلیل رفتن / بردن، تضعیف شدن / کردن؛ انحطاط

attaché وابسته (سفارت)
cultural attaché وابستهٔ فرهنگی
economic attaché وابستهٔ اقتصادی
military attaché وابستهٔ نظامی
press attaché وابستهٔ مطبوعاتی

The government *gave their assent* to the project.

nod one's assent

با تکان‌دادن سر رضایت خود را نشان‌دادن

with one assent با توافق همه، متفقاً، یکصدا

assert اظهارداشتن، بیان‌کردن؛ تأکیدکردن؛ ادعاکردن

He *asserted* his innocence of the crime.

The protesters *asserted* their right to be heard.

assert one's authority

اعمالِ قدرت‌کردن، حرف خود را به کرسی نشاندن

This is another area where the government finds it difficult to *assert its authority*.

assertion اظهار، بیان، تأکید، پافشاری؛ ادعا؛ نمایش (قدرت)

There is no evidence to support the government *assertions* that the attack was the work of activists.

assertive قرص، محکم، دارای اعتماد به‌نفس، جسور، گستاخ؛ جسورانه

They are willing to see the European parliament play a much more *assertive* role.

assessment اظهارنامه مالیاتی؛ تعیین (مالیات)، ارزیابی، تشخیص، برآورد، تخمین

assess ارزیابی / بررسی‌کردن؛ تخمین‌زدن، برآوردکردن

It's too early to *assess* the long-term consequences of the collapse of the regime.

It's difficult to *assess* how they'll react to our suggestions.

upbeat assessment برآورد خوشبینانه

The Defense Secretary gave an *upbeat assessment* of the war so far.

assets دارایی؛ سرمایه؛ نعمت، موهبت

The freeze of Iranian *assets* in the US included all assets, not just cash.

A business with more liabilities than *assets* is bound to fail.

assets and liabilities دارایی و بدهی

fixed assets دارایی‌های ثابت

fluid assets دارایی‌های قابل تبدیل به پول

liquid assets سرمایه نقد

Liquid assets can be sold more quickly.

net assets دارایی خالص

net capital assets دارایی‌های سرمایه‌ای خالص

non-cash assets دارایی غیرنقدی

assign تعیین‌کردن، گماشتن، محول‌کردن، واگذارکردن، انتقال‌دادن؛ ارجاع‌دادن

The captain *assigned* two soldiers to guard the gate.

He *assigned* his home and farm to his creditors.

assignment

مأموریت؛ انتصاب، انتقال قانونی؛ ارجاع؛ تکلیف

He was sent abroad on a difficult *assignment*.

ticklish assignment مأموریت حساس

assimilate [در گروه یا محیط تازه] جذب‌شدن، همانندشدن / کردن، همگون‌شدن / کردن

In less than a century all the refugees had become fully *assimilated* into the local community.

assimilation مانندگردی، همگون / همانندسازی، جذب

The *assimilation* of immigrants was accomplished quickly.

assistance

مساعدت، کمک (یک‌جانبه کشوری به کشور دیگر)

We will have to continue to support them through humanitarian *assistance*.

ask for/call for/seek assistance

کمک‌خواستن، تقاضای کمک‌کردن

give sb/offer/provide/render assistance کمک‌کردن

mutual assistance کمک متقابل

The treaty pledged ***mutual assistance*** in the event of an attack on either country.

قرارداد طرفین را متعهد می‌کرد که در صورت حمله به یکی از آنها دو کشور به همدیگر (متقابلاً) کمک نمایند.

assistant معاون، دستیار

Assistant Secretary of Defense معاون وزیر دفاع

Assistant Secretary of State for the Middle East

معاون وزیر خارجه در امور خاورمیانه

associate همقطار، شریک، یار، دستیار، (عضو) وابسته؛ معاشرت‌کردن، ارتباط / همکاری داشتن، پیوستن، وابسته کردن

He was one of the leader's closest *associates*.

I have never *associated* myself with political extremism.

associate state دولت وابسته [مستعمره یا تحت‌الحمایهٔ سابق که استقلال داخلی به‌دست آورده ولی روابط خارجی و مسائل دفاعی آن تحت نظر دولت استعماری است.]

association انجمن، مجمع، کانون؛ شرکت، مؤسسه؛ اتحاد، اتحادیه؛ ارتباط، پیوند؛ همکاری؛ معاشرت

carry/feature/print/publish/run an article مقاله‌ای را چاپ‌کردن
controversial article مقالهٔ جنجال‌برانگیز
hard-hitting article مقالهٔ کوبنده / شدیداللحن
leading article مقالهٔ اصلی، سرمقاله
libelous article مقالهٔ افتراآمیز
provocative article مقالهٔ تحریک‌آمیز
under article 12 of ... با عنایت به / طبق ماده ۱۲ ...

articulate فصیح، زبان‌آور، رسا
He is polished, charming, ***articulate*** and an excellent negotiator.
Many politicians are so ***articulate*** that their speaking ability alone gets them elected to office.

artillery (رستهٔ) توپخانه

Ashkhabad (Ashghabad) عشق‌آباد [پایتخت ترکمنستان]

Asmara (Asmera) اسمره [پایتخت اریتره]

asocial غیراجتماعی، بی‌توجه به آداب و رسوم اجتماعی

aspirant خواهان، طالب، داوطلب؛ تشنهٔ ...
aspirant of an office طالب پست، جویای مقام
political aspirant طالب پست سیاسی، کسی که جاه‌طلبی سیاسی دارد

assail
حمله‌کردن؛ مورد حمله / انتقاد شدید قراردادن، به باد انتقادگرفتن
The enemy ***assailed*** our defense positions.
The senatore ***assailed*** the President on the subject of the treaty.

assailant مهاجم، حمله‌کننده
ward off an assailant مهاجم را دفع‌کردن

assassin تروریست، آدم‌کش، قاتل
hired assassin آدم‌کش مزدور

assassinate ترورکردن
The prime minister was ***assassinated*** by extremists.

assassination ترور، قتل
They expressed deep grief over the ***assassination*** of the President.
assassination plot توطئهٔ قتل
attempted/foiled assassination ترور نافرجام
character assassination ترور / تخریب شخصیت
Character assassination of rival candidates have become a regular feature of election campaigns.
escape/survive an assassination از ترور جان سالم به‌دربردن
ruthless assassination ترور بی‌رحمانه

assault حمله (کردن)، یورش (بردن)، مورد حمله (لفظی) قراردادن؛ ایذاء
The first wave of ***assault*** troops were mown down by machine-gun fire.
assault and battery ضرب و جرح؛ حمله
all-out assault حملهٔ همه‌جانبه
The army is preparing an ***all-out assault*** against the rebel forces.
carry out/launch/mount an assault حمله‌کردن
come under assault مورد حمله قرارگرفتن
full-scale assault حملهٔ تمام‌عیار
indecent assault [حقوقی] ایذای جنسی
pincer assault حملهٔ گازانبری
surprise assault حملهٔ غافلگیرانه
The chances of launching a ***surprise assault*** on Iran were pretty slim for the US.
sustained assault حملهٔ مداوم / بی‌وقفه / مستمر

assemble انجمن‌کردن، جمع‌شدن، جمع‌کردن (اعضا / افراد)، تشکیل جلسه دادن
Congress ***assembles*** in January.

assembly مجلس، انجمن، مجمع، گردهمآیی
The ***assembly*** meets once a year.
انجمن سالی یکبار جلسه دارد؛ جلسهٔ انجمن سالی یکبار تشکیل می‌شود.
Assembly of Experts مجلس خبرگان
Assembly of the EEC پارلمان اروپا
Assembly of the Republic پارلمان پرتقال
assembly room تالار اجتماعات
dissolve an assembly انجمنی را منحل‌کردن
the right of assembly → freedom
حق تشکیل جلسه / اجتماعات

assemblyman/woman [در امریکا] نمایندهٔ مجلس

assent موافقت رسمی (کردن)، قبول (کردن)، تصدیق (کردن)
The raising of taxes without the ***assent*** of parliament was declared illegal.
by common/general assent با موافقت / تأیید همگان
grant/give sth the assent موافقت‌کردن

arms race مسابقهٔ تسلیحاتی
arms trafficking قاچاق اسلحه
bear/carry arms وارد جنگ‌شدن؛ اسلحه به‌دست‌گرفتن؛ خدمت (وظیفه) کردن
We cannot ***bear arms*** against our own country.
call to arms به ارتش احضارکردن
fly to arms آمادهٔ جنگ‌شدن
lay down arms اسلحه را زمین‌گذاشتن، از جنگ دست‌کشیدن، تسلیم‌شدن
The majority of their soldiers simply ***laid down their arms.***
small arms اسلحهٔ سبک
take up arms مسلح‌شدن، آمادهٔ جنگ‌شدن
They threatened to ***take up arms*** against the government if their demands were not met.
آنها تهدید کردند که اگر خواسته‌هایشان برآورده نشود علیه دولت دست به اسلحه خواهند برد.
under arms مسلح، مجهز، آمادهٔ جنگ
The troops were ***under arms*** soon after war was declared.
up in arms آمادهٔ رزم؛ در حال شورش و طغیان، معترض

armtwisting اعمال نفوذ، فشار
After some ***armtwisting*** by the party leaders he decided to vote in favor of the bill.

army ارتش، سپاه، لشکر
army of occupation ارتش اشغالگر
amass/build up/raise/recruit an army لشگر / نیرو جمع آوری کردن
a 10,000 strong army لشگری به استعداد ده هزار نفر
crush/decimate/defeat/put to flight/ rout an army ارتشی را شکست دادن / مضمحل‌کردن
demobilize/disband an army ارتشی را منحل‌کردن
deploy/field an army ارتشی را مستقرکردن
go into/join the army وارد ارتش‌شدن
hostile army ارتش دشمن
The city is encircled by a ***hostile army.***
invading army ارتش مهاجم
land/landbound army نیروی زمینی
In a total nuclear warfare, what can a ***land-bound army*** do?
liberating army ارتش آزادیبخش
occupation army ارتش اشغالگر
offensive army لشکر مهاجم، لشکر متجاوز
raise an army لشکر / سپاه جمع (آوری) کردن
regular/standing army ارتش منظم، ارتش ثابت و دایمی
triumphant army لشکر پیروزمند
wipe out an army لشکری را منهدم‌کردن

around the clock → effort
بیست و چهارساعته، شبانه‌روز

arrange ترتیب‌دادن؛ تدارک‌دیدن؛ توافق‌کردن
The meeting has been ***arranged*** for Wednesday.

arrangement نظم، ترتیب؛ آرایش؛ تدارک: توافق؛ سازوکار
The company has a special ***arrangement*** with the bank.

arrears بدهی / کار (عقب‌افتاده)؛ معوقه
The government has agreed to pay all ***arrears*** owed to members of the armed forces.

arrest بازداشت‌کردن، جلب‌کردن، توقیف‌کردن
His provisional ***arrest*** was on charges of complicity in hijacking.
arrest warrant حکم توقیف؛ قرار بازداشت
false/illegal/unlawful/wrongful arrest توقیف / بازداشت غیرقانونی
mass arrest بازداشت دسته‌جمعی
put under arrest توقیف‌کردن، بازداشت‌کردن
the power of arrest حق بازداشت
under house arrest تحت نظر / بازداشت در منزل
Authorities insisted no one had been jailed but said some strikers were ***under house arrest.***
مسئولین تأکید داشتند که کسی زندانی نشده ولی (درضمن) اظهار داشتند که برخی از اعتصاب‌کنندگان در منزل خود تحت‌نظر هستند.

arrogance استکبار
global arrogance استکبار جهانی

arrogant استکباری

arsenal زرادخانه، قورخانه، انبار ذخایر و مهمات جنگی، تسلیحات؛ مقدار / تعداد زیادی، یک دنیا
nuclear arsenals تسلیحات اتمی، زرادخانهٔ اتمی

artery → economic شریان؛ شاهراه

article ماده (قانون)، بند، اصل؛ شرط؛ مقاله
Some of the ***articles*** of the Constitution need to be amended.
Article 90 Commission کمیسیون اصل ۹۰
article of faith اعتقاد راسخ، اصل خدشه‌ناپذیر
article 10 provides that ... ماده ۱۰ تصریح دارد / می‌کند که ...

argue بحث‌کردن، استدلال‌کردن، دلیل آوردن
We *argued* the matter pro and con.
He *argues* that one of the root causes of crime is poverty.
argue against مخالفت‌کردن
The senator *argued against* the passage of the bill.
argue for طرفداری‌کردن، در اثبات چیزی دلیل آوردن
He *argued for* a different policy.
argue heatedly/fiercely/furiously با حرارت بحث‌کردن

argument بحث، مباحثه، استدلال
The speaker presented *arguments* for his side.
The debator's *argument* failed of logical connection.
an argument broke out/developed/erupted بحث شروع شد.
angry/bitter/heated/violent argument بحث تند
counter/refute an argument استدلالی را ردکردن
enter into an argument وارد بحث‌شدن
Instead of walking away, he *entered into an argument* with an Indian top official.
full-blooded/heated/hot argument بحث داغ
invulnerable/knockdown/solid argument استدلال قوی / محکم
lame argument استدلال ضعیف
lose the thread of argument رشتهٔ سخن را از دست دادن
one-sided argument استدلال غرض‌آلود و یک‌طرفه
persuasive argument بحث یا استدلال متقاعدکننده
refute an argument استدلالی را ردکردن
tenable argument استدلال معقول
unprofitable argument بحث بی‌ثمر / بی‌حاصل
valid argument استدلال صحیح
vicious argument استدلال نادرست
water-tight argument بحث مستدل، استدلال انکارناپذیر
well-grounded argument بحث مستدل

aristocracy حکومت اشراف، اریستوکراسی، اشراف‌سالاری، اشرافیت؛ نخبگان، برگزیدگان
Aristocracy is a system of government in which the right to govern is vested in a small privileged class.
landed aristocracy اشراف صاحب ملک

aristocrat اشراف، طرفدار حکومت اشراف، عضو طبقهٔ اشراف، اشراف‌سالار
Many *aristocrats* lost their heads during the French Revolution.
در انقلاب فرانسه تعداد زیادی از اشراف کشته شدند.

aristocratic اشرافی

arm مسلح‌شدن /کردن، مجهزکردن؛ بازو؛ شاخه؛ بخش، شعبه
The enemy is *arming*.
The mob *armed* themselves with sticks and stones.
arm to the hilt کاملاً / تا بن دندان مسلح‌کردن

Armageddon جنگ بزرگ و نهایی بین حق و باطل؛ نبرد سرنوشت‌ساز
A more effective way to prevent the modern *Armageddon* would be to ban the testing of long-range missiles.

armament [اغلب جمع] تسلیحات، تجهیزات، جنگ‌افزار، نیروهای مسلح؛ مسلح‌کردن، آماده‌سازی برای جنگ، تدارک نظامی؛ تسلیحاتی؛ نظامی
Armaments are a consequence of international suspicion and antagonism.
Disarmament is as much a function of national security as is *armament*.
defensive armaments تسلیحات دفاعی

armed مسلح؛ مسلحانه؛ مجهز
armed conflict درگیری مسلحانه
armed intervention مداخلهٔ مسلحانه
armed peace صلح مسلح
armed to the teeth تا (بن) دندان مسلح
armed with مجهز به ....، دارای ...
the armed forces/services نیروهای مسلح

Armenia ارمنستان

armistice متارکهٔ جنگ، آتش‌بس موقت، ترک مخاصمه

armour نیروی زرهی
armoured car خودرو زرهی، زره‌پوش

armoury انبار / زاغه مهمات؛ تسلیحات، تجهیزات نظامی

arms اسلحه، تسلیحات؛ جنگ؛ نشان (خانوادگی یا دولتی)
Our soldiers had plenty of *arms* and ammunition.
arms cuts کاهش تسلیحات
arms proliferation تولید و تکثیر تسلیحات
This proposal can only provide another twist in the spiral of *arms proliferation*.
arms procurement خرید اسلحه، تهیه تسلیحات

approval تصویب، موافقت، رضایت، اجازه؛ تأیید، تحسین
The bill waited final *approval* by Parliament.
approval by acclamation/applause
تأیید با کف‌زدن و هلهله؛ تأیید با تکبیر
gain/get/obtain/win the approval of sb
از کسی اجازه گرفتن، از کسی تأییدیه گرفتن
give/grant approval اجازه‌دادن، تأییدکردن
refuse/withhold approval اجازه‌ندادن، تأییدنکردن
seal/stamp of approval مهر تأیید
The government has *given its seal of approval to* the project.
tacit approval تأیید / موافقت ضمنی

approve موافقت‌کردن، تأییدکردن، تصویب‌کردن
We *approve* the policies of the government.
The bill was *approved* overwhelmingly.
Congress *approved* the President's new appointment for secretary of state.
If my plan isn't *approved* by the committee, all my work will have been wasted.

Arab League اتحادیهٔ عرب [الجامعة‌العربیّة]

arbiter حَکَم، داور، میانجی
He is acting as an *arbiter* between all factions.

arbitrary استبدادی، مستبدانه، دلخواه، اختیاری
A good judge tries to be fair and does not make *arbitrary* decisions or rules.
arbitrary ruler حاکم مستبد / خودکامه / مطلق‌العنان

arbitrate
حکمیت‌کردن، داوری‌کردن؛ به حکمیت واگذارکردن؛ با حکمیت حل و فصل کردن؛ حکم‌دادن، فتوی‌دادن
If countries would always *arbitrate*, wars would be avoided.
The two nations finally agreed to *arbitrate* the disputes.
An experienced lawyer was asked to *arbitrate* between the contending parties.

arbitration داوری، حکمیت
The union finally agreed to go to *arbitration* as a way of ending the strike.
arbitration clause شرط / قید داوری
arbitration sentence رأی حکمیت / داوری
recourse to arbitration توسل به داوری

arbitrator داور، حَکَم، میانجی

archconservative مرتجع، محافظه‌کار افراطی

archenemy دشمن اصلی / خونی / دیرینه

archipelagic states
کشورهایی که از مجمع‌الجزایر تشکیل شده‌اند

architect معمار، طراح، بانی، بنیان‌گذار، مغز متفکر
He was one of the principal *architects* of the revolution. او یکی از طراحان اصلی انقلاب بود.

archives آرشیو، بایگانی؛ اسناد تاریخی

ardent → advocate, proponent, supporter
وفادار، پروپا قرص، دوآتشه، پرحرارت

arduous → task دشوار، شاق

area حوزه، ناحیه، منطقه؛ عرصه، میدان؛ زمینه
During World War II thousands of children were evacuated from industrial to rural *areas*.
areas of disagreement موارد اختلاف
The *areas of disagreement* were clearly indicated at the board meeting.
areas of concern زمینه‌های مورد توجه / علاقه
contested areas نواحی مورد اختلاف / مناقشه
depressed/deprived/disadvantaged areas
نواحی / مناطق محروم
devastated areas نواحی ویران‌شده
drought-stricken areas
نواحی قحطی‌زده [که دچار خشک‌سالی شده‌اند]
grey areas نکات مبهم
The proposal contains too many *grey areas*.
impoverished areas نواحی فقرزده
no-go area منطقهٔ ممنوعه؛ منطقهٔ ناامن
peripheral areas مناطق دورافتاده
problem areas نکات / جاهای مشکل‌زا
The primary need is to identify *problem areas*.
slum area منطقهٔ فقیرنشین

arena میدان، عرصه
The United Nations is an *arena* of world debate.
arena of politics, political arena عرصهٔ سیاست
international arena عرصهٔ بین‌المللی
Diplomats are professional experts in negotiation and information transmission in the *international arena*.

Argentina (Argentine Republic)
جمهوری آرژانتین

applause تحسین، هلهله، کف‌زدن

The speaker got a big round of *applause*.

His speech drew long *applause*.

break into applause کف‌زدن، تشویق‌کردن

rapturous applause تحسین پرشور / پراحساس

storm of applause هلهله و استقبال پرشور

His speech was greeted with a *storm of applause*.

thin applause استقبال کم، کف‌زدن مختصر

apple-pie → order مربوط به ارزش‌های سنتی امریکایی

That was an *apple-pie* issue that no politician could vote against.

applicable قابل اجرا، عملی؛ مربوط، مناسب، مشمول

This part of the law is only *applicable* to companies employing more than five people.

The new qualifications are *applicable* to all European countries.

applicant متقاضی

There were thousands of *applicants* for shares in the new company.

application

تقاضانامه؛ درخواست، تقاضا؛ کاربرد، اعمال، اجرا

We received 400 *applications* for the job.

consider/examine/process/screen applications

تقاضاها را بررسی‌کردن

file/lodge/make/submit an application تقاضا دادن

refuse/reject/turn down an application

تقاضایی را رد کردن

apply تقاضا(نامه)دادن؛ صدق‌کردن؛ به‌کاربستن؛ شامل‌بودن

You should *apply* immediately, in person or by letter.

These restrictions do not *apply* to us.

این محدودیت‌ها شامل حال ما نمی‌شود.

This clause *applies* only to deals outside EC.

appoint منصوب‌کردن، گماشتن، تعیین‌کردن، مأمورکردن

He was *appointed* chairman of the committee.

In US Chief Justice of the Supreme Court is normally *appointed* for life.

appoint somebody to an office

کسی را به پستی گماشتن

appointee منصوب (شده)، تعیین‌شده

appointive انتصابی

appointive office پست / مقام انتصابی

appointment انتصاب، پست (انتصابی)؛ منصب، شغل؛ گزینش؛ وقت ملاقات

The Secretary of State has a high government *appointment*.

Employees may not hold any other *appoinment*.

کارمندها نباید شغل دیگری داشته باشند.

The board has confirmed the *appointment* of Mr. X as sales manager.

Interviews are by *appointment* only.

fix up an appointment وقت ملاقات تعیین کردن

apportion سهمیه‌بندی کردن، توزیع‌کردن، تقسیم‌کردن

apportionment

سهمیه‌بندی؛ تعیین تعداد نمایندگان هر محل؛ اِفراز

appraisal ارزیابی؛ برآورد؛ برداشت

The newepaper gave an *appraisal* of the government's achievements of the past year.

appraise ارزیابی‌کردن؛ برآوردکردن

He *appraised* the situation, deciding which person would be most likely to succeed.

apprehend توقیف / بازداشت / جلب‌کردن

apprehension توقیف، بازداشت، جلب

approach [به منظور گرفتن کمک / دادن پیشنهاد] مراجعه کردن، رجوع کردن، تماس گرفتن؛ نزدیک شدن؛ برخوردکردن؛ به پای ... رسیدن؛ مراجعه، رجوع؛ روش، راه، روی‌کرد، ره‌یافت، نگرش، دید، برخورد

He *approached* the bank with a request for a loan.

We'll have to *make an approach to* the manager.

I advise taking another *approach*.

softly-softly approach برخورد محتاطانه / صبورانه / ملایم

approbation تصویب، موافقت، تأیید، رضایت

appropriate اختصاص‌دادن، تخصیص‌دادن (بودجه)

The legislature *appropriated* substantial amount of money for education.

مجلس بودجه قابل ملاحظه‌ای را برای آموزش و پرورش اختصاص داد.

appropriation تخصیص بودجه

The Congress voted an *appropriation* for the payment of debts.

appropriation bill لایحهٔ تخصیص بودجه

appropriation committee کمیسیون تخصیص بودجه

anticorruption ضد فساد
Anticorruption Department دایرهٔ مبارزه با منکرات
anticorruption drive نهضت مبارزه با فساد
antiglobalization مخالف جهانی‌شدن
antigovernment ضد دولتی
Antigua & Barbuda آنتیگوا و باربودا
anti-imperialist ضد استعماری / امپریالیست
anti-inflationary ضدتورمی
anti-inflationary measures اقدامات ضدتورمی
antinuclear
ضداتمی / هسته‌ای؛ مخالف استفاده از نیروی هسته‌ای
antirevolutionary ضدانقلابی
He faces charges of incitement and spreading *antirevolutionary* propaganda.
anti-Semitism یهودستیزی
antiterrorist ضد تروریستی
antithesis نقطهٔ مقابل، ضدّ، عکس؛ تضاد
The *antithesis* of/ to warmongering is pacifism.
Their solution to the problem was in complete *antithesis* to mine.
Thanks to the collapse of communism the political *antithesis* between left and right is less important.
antitrust ضد انحصار / تراست
apartheid آپارتاید، سیاست تبعیض‌نژادی (افریقای جنوبی)
apathetic بی‌اعتنا، بی‌علاقه، مأیوس
apathy بی‌اعتنایی، بی‌علاقگی، یأس
Extreme poverty had reduced them to a state of *apathy*.
apocalyptic → confrontation فاجعه‌آمیز
apolitical غیر سیاسی، بی‌علاقه به امور سیاسی
The largely rural, nomadic population was generally *apolitical* and had never known democracy.
apologize عذرخواهی کردن، معذرت‌خواستن
US president has *apologized* for the brutal actions of his country's troops.
apology پوزش، عذر(خواهی)
an apology for an excuse عذر بدتر از گناه
apostasy ارتداد
apostate مرتد
apostle رهبر نهضت یا حرکت، پیشوا؛ مبلّغ
Apostles of peace made various attempts to preserve or restore international amity.
He was an *apostle* of democracy.
apostolic [مربوط به] پاپ
apparatchik مأمور(تمام‌وقت/صاحب‌منصب)حزب‌کمونیست
apparatus سازمان سیاسی، سازمان حزبی
In the early 1950s a vast underground *apparatus* was set up in Poland for espionage and ultimately revolutionary purposes.
appeal متوسل‌شدن؛ فرجام‌خواستن؛ استیناف (دادن)؛ درخواست (کردن)، تقاضا (کردن)، مراجعه (کردن)؛ جلب توجه کردن، پژوهش (خواستن)
The condemned man *appealed* to the people's emotions rather than to their reason.
He *appealed* for protection from the police.
appeal court دادگاه استیناف / پژوهش
appeal to the Caesar/country به رفراندوم متوسل‌شدن
If this policy were not accepted as the policy of the Government, I should feel it my duty to *appeal to the Caesar*.
اگر این سیاست به‌عنوان سیاست دولت پذیرفته نشود من وظیفه دارم که به رفراندوم متوسل شوم.
The Prime Minister said that if Parliament went against him on this crucial issue, he would be forced to *appeal to the country*.
bring/file/lodge/make an appeal
فرجام خواستن، استیناف دادن
He's *lodged an appeal* against the size of the fine.
appease تسلیم (خواسته‌های دیگران) شدن؛ سازش‌کردن
appeasement تسلیم، سازش؛ باج‌دادن، باج‌دهی
The road to *appeasement* is not the road to peace, but it is surrender on the installment plan.
appellant پژوهش‌خواه؛ استینافی، پژوهشی
appellate court دادگاه پژوهش / استیناف
applaud کف‌زدن، هلهله‌کردن، تحسین‌کردن، ستودن؛ تاییدکردن
The audience *applauded* loudly.
The decision to save the company has been warmly *applauded*.
applaud to the echo
طولانی و به‌شدت کف‌زدن، به‌شدت تشویق‌کردن
The speaker was *applauded to the echo*.

He felt no *animosity* towards his critics.

Ankara آنکارا [پایتخت ترکیه]

annalist وقایع‌نگار

annals تاریخ؛ گزارش سالانه؛ سالنامه؛ تاریخچه

Imam Khomeni will hold an important place in the *annals* of our country.

annex ملحق‌کردن، الحاق، انضمام، ضمیمه کردن، اشغال‌کردن

Before the outbreak of war in 1939, Hitler succeeded in *annexing* various parts of Europe to Germany without firing a shot.

annexation الحاق، پیوست؛ تسخیر، تصرف

annihilate نابود / تارومارکردن، منهدم‌ساختن، ازبین‌بردن

The enemy was *annihilated*.

annihilation نابودی، انهدام، اضمحلال

A full-scale nuclear war could lead to the *annihilation* of the human race.

anniversary (مراسم) سالگرد، سال‌روز

to mark the anniversary of ... به مناسبت سالگرد ...، به یادبود سالگرد ...

announce اعلام‌کردن، اعلان‌کردن، خبردادن؛ [برای انتخابات] اعلام نامزدی‌کردن

The Prime Minister *announced* the names of the members of the new cabinet.

He *announced* his intention to run for the senate seat.

او اعلام کرد که قصد دارد برای نمایندگی مجلس سنا نامزد شود.

announcement اعلام، اعلان، آگهی، خبر، اعلامیه، اطلاعیه

The *announcement* of peace caused a sensation throughout the netion.

announcer گوینده [رادیو یا تلویزیون]

annual سالانه، سالیانه

Annual General Meeting (AGM) اجلاس عمومی سالانه

annual report گزارش سالانه

annul لغوکردن، فسخ‌کردن، باطل‌کردن

The committee was empowered to *annul* the acts of administrative officials which did not conform to the law.

annulment لغو، الغا، فسخ، ابطال

anonymity گم‌نام‌ماندن، گم‌نامی، ناشناس‌ماندن

The police have reasured witnesses that they will be guaranteed *anonymity*.

anonymous ناشناس، گم‌نام؛ بدون امضا

An *anonymous* caller who spoke in English claimed that the plane would be sabotaged.

Anyone who wanted to make a complaint could do so *anonymously*.

anonymous letter نامهٔ بدون امضا

answer → shatter

جواب / پاسخ (دادن)؛ واکنش / عکس‌العمل (نشان دادن)

answer for تاوان پس دادن، سزای ... را دیدن

He must be made to *answer for* his terrible crimes.

cut-and-dried answer جواب مشخص

equivocal answer جواب دوپهلو / مبهم

The politician gave an *equivocal answer*.

... has a lot to answer خیلی مسئله دارد، خیلی سؤالات مطرح است

plausible answer جواب قانع‌کننده / معقول

straight answer جواب درست و حسابی

answerable مسئول، جواب‌گو

He is *answerable* to parliament for the conduct of the Armed Forces.

antagonism ضدیت، دشمنی، خصومت؛ تضاد، تعارض؛ مخالفت

This decision will increase the *antagonism* between the liberal and the conservative parties.

cause/create/lead to/provoke antagonism باعث خصومت‌شدن

The new rules will create a lot of *antagonism*.

antagonist دشمن؛ رقیب، حریف؛ مخالف

antagonistic خصمانه؛ مخالف، ضد

antagonize با خود دشمن‌کردن؛ خصومت‌ورزیدن با

Antananarivo آنتاناناریوُ [پایتخت ماداگاسکار]

anthem → national سرود

anti- [پیشوند] مخالف، ضد

antiballistic → missile

anticipate انتظارداشتن؛ پیش‌بینی‌کردن

It is widely *anticipated* that she will resign.

anticipation انتظار؛ پیش‌بینی

There is growing *anticipation* that the prime minister will have to resign.

anticlerical روحانیت‌ستیز، مخالف دخالت دین درسیاست

anticlericalism روحانیت‌ستیزی، مخالفت با دخالت دین در سیاست

amicable مودت‌آمیز، دوستانه
Instead of fighting, the two nations settled their quarrel by *amicable* negotiations.

amity مودت، مناسبات دوستانه؛ دوستی
If there were true *amity* between nations, there would be no wars.

Amman عمان [پایتخت اردن]

ammunition مهمات، تدارکات؛ حربه؛ بهانه، دستاویز
We will hold this position as long as *ammunition* lasts out.
Stories of nepotism, backdoor dealings and official black-marketing have lately become *ammunition* for the opponents of the government.
This letter gave her all the *ammunition* she needed.
ammunition dump/depot انبار / زاغه مهمات

amnesty بخشودگی، عفو (عمومی)؛ مورد عفو قراردادن
After order was restored, the leader granted *amnesty* to those who had rebelled against him.
پس از استقرار نظم رهبر کسانی را که علیه وی شورش نموده بودند مورد عفو قرار داد.
They were *amnestied* by the President.
Amnesty International (سازمان) عفو بین‌الملل
general amnesty عفو عمومی
A general amnesty for political prisoners may be in the offing.

amount to ...
به‌معنی / به‌منزله... بودن، برابربودن با؛ بالغ‌شدن، سربه ... زدن
Keeping silent in this case *amounts to* supporting the speaker.

amphibian هواپیما / وسیلهٔ آبی-خاکی

amphibious → attack, force, operation آبی-خاکی

Amsterdam آمستردام [پایتخت هلند]

anachronism
واپسگرایی؛ (چیز) قدیمی / منسوخ؛ نابهنجاری تاریخی
The monarchy is seen by some as an *anachronism* in a present-day society.

analysis تجزیه، تحلیل، بررسی
The paper published an *analysis* of the political situation.
carry out/do/make/perform an analysis تحلیل‌کردن
critical analysis
تجزیه و تحلیل با دید انتقادی، تجزیه و تحلیل انتقادآمیز
economic analysis تحلیل اقتصادی
full-dress analysis تجزیه و تحلیل دقیق / کامل
in the final/last analysis در تحلیل نهایی

analyst تحلیل‌گر
Most *analysts* believe that US embargo on Iran did not work.

analytic تحلیلی

anarchic, anarchical
مغشوش، آشفته، آشوبگر، دولت‌ستیز

anarchism آنارشیسم، هرج و مرج‌طلبی [نفی دولت و سازمان اجبار اجتماعی]، دولت‌ستیزی
Anarchism advocates the abolition of all government based on force.

anarchist آنارشیست، هرج‌ومرج‌طلب، دولت‌ستیز، آشوبگر
Anarchists believe that there should be no government, and people should be free to live without anyone to rule them.

anarchy اغتشاش، آشوب، هرج‌ومرج، بی‌قانونی، دولت‌ستیزی
The country was in a state of *anarchy* after its defeat in war.
lapse/descend/slide into anarchy دچار اغتشاش‌شدن

anatomy تجزیه و تحلیل، بررسی؛ کالبدشکافی

Andorra آندورا

Andorra la Vella آندورالاوِلا [پایتخت آندورا]

androcracy مردسالاری، حکومت مردان

angary حق تصرّف [حق کشور محارب برای استفاده از متعلقات کشور بی‌طرف]

Anglo- [پیشوند] انگلیس؛ انگلیسی
Anglo-French relations روابط انگلیس و فرانسه

Anglophile طرفدار انگلیس، هوادار انگلیس

Anglophobe ضدانگلیس

Anglophobia انگلیس‌ستیزی / هراسی

Anglophone انگلیسی‌زبان

Angola آنگولا

angst (*German*) نگرانی از اوضاع جهان، اضطراب

animal → political

animalist طرفدار (حقوق) حیوانات

animated → discussion پرحرارت، داغ

animosity خصومت

If the delegate is present to vote, ***the alternate*** is silent; if from any cause the delegate is absent, the ***alternate*** steps into his shoes.

alternative راه چاره، اختیار، شق، جایگزین، بدیل

We must review all the ***alternatives*** before deciding on a course of action.

Is there any ***alternative*** to what you propose?

ambassador سفیر، نماینده (رسمی دولت)، ایلچی، پیک

He served as ***ambassador*** to Syria.

ambassador extraordinary سفیر فوق‌العاده

ambassador plenipotentiary سفیر / نمایندهٔ تام‌الاختیار

ambassador with plenary power نمایندهٔ تام‌الاختیار

accredited ambassador سفیر اکردیته

goodwill ambassador سفیر حسن‌نیت

leading ambassador مقدم‌السفرا

make/appoint sb ambassador

به کسی پست سفارت‌دادن، به سفارت منصوب‌کردن

She's been ***appointed*** British ***ambassador*** to the UN.

rover ambassador سفیر سیار

the Iranian ambassador to the UN

نمایندهٔ ایران در سازمان ملل

withdraw/recall an ambassador سفیری را فراخواندن

ambassador-at-large سفیر سیار

An ***ambassador-at-large*** is not assigned to any one country, but he may be called upon to represent his nation anywhere and at any time.

ambassadorial سفارتی؛ مربوط به سفیر

ambassadress خانم سفیر؛ همسر سفیر

ambition جاه‌طلبی، بلندپروازی؛ آرزو؛ خواست

The leaders of both parties have presidential ***ambitions***.

She denies that she has any political ***ambitions***.

It was her life's ***ambition*** to publish a novel.

frustrated ambitions آرزوهای برآورده‌نشده

harbor political ambitions

جاه‌طلبی‌های سیاسی (درسر) داشتن

ambitious جاه‌طلبانه؛ جاه‌طلب، بلندپرواز

ambush کمین (کردن)؛ کمینگاه؛ حملهٔ غافلگیرانه؛ غافلگیرکردن؛ از کمینگاه حمله‌کردن

Rebels ***ambushed*** and killed 10 petrolmen.

A policeman has been shot dead in an ***ambush***.

lie/wait in ambush, lay an ambush کمین‌کردن

The gunmen, ***lying in ambush***, opened fire, killing the driver.

They ***laid an ambush*** for the enemy troops.

ameliorate → effect

بهبودبخشیدن، آثار و عواقب... را کاهش‌دادن

amenable تابع، مطیع؛ مسئول، پاسخگو؛ قابل بررسی

You are ***amenable*** for this debt.

This case is not ***amenable*** to the normal rules.

amend اصلاح‌کردن

The British constitution can be ***amended*** at any time by an ordinary act of Parliament.

The committee plans to ***amend*** the cons- titution at the next meeting.

amendment اصلاحیهٔ [قانون یا لایحه]، مادهٔ اصلاحی؛ متمم، اصلاحیه؛ اصلاح، تغییر

The ***amendment*** was proposed and seconded and put to the vote.

The new clause was accepted without ***amendment***.

The program is subject to ***amendment***.

قرار است برنامه اصلاح شود.

adopt/approve/carry/pass/ratify/accept/vote for an amendment اصلاحیه‌ای را تصویب‌کردن

On a free vote, the ***amendment was carried*** by 292 votes to 246.

lame duck amendment اصلاحیه‌ای که در آخرین روزهای مجلس به تصویب رسیده باشد، اصلاحیهٔ ضعیف

move/propose/put forward/suggest/table an amendment پیشنهاد اصلاح (قانون) را دادن

He ***moved an amendment*** limiting capital punishment to certain very serious crimes.

amenities امکانات رفاهی، تسهیلات

America امریکا

American امریکایی

Americanism امریکایی‌مآبی

Americanization امریکایی‌سازی

Americanize

امریکایی‌کردن، امریکایی‌مآب‌کردن / شدن

Americanized امریکازده، امریکایی‌مآب‌شده

We will give our full ***allegiance*** to the party and everything it believes in.

pledge/swear allegiance to سوگند وفاداری خوردن

In England the police are the only civil servants who have to ***swear allegiance to*** the crown.

take the oath of allegiance سوگند وفاداری‌خوردن

all-embracing جامع، فراگیر، تام

The prison governor now has ***all-embracing*** powers to deal with any situation in the way he thinks fit.

alleviate تسکین / کاهش‌دادن، آرام‌کردن

These problems have been greatly ***alleviated*** by the passing of the new act.

These measures are designed to ***alleviate*** the situation.

alliance اتحاد، اتفاق، پیمان، پیوند، وصلت؛ اتحادیّه

States seek to become stronger through ***alliance***.

defensive alliance پیمان دفاعی

We don't want to enter into a ***defensive alliance*** with any country.

break off an alliance اتحاد / پیمانی را برهم‌زدن

build (up)/create/enter into/forge/form/make/ strike up an alliance متحدشدن، هم‌پیمان‌شدن

cement an alliance

اتحادی را محکم‌ترکردن / تحکیم‌بخشیدن

form an alliance متحدشدن

fragile/loose/uneasy alliance

پیوند ضعیف، اتحاد شکننده

in alliance (with ...) متحد، با هم، به اتفاقِ

We are working in ***alliance with*** our foreign partners.

offensive alliance پیمان تهاجمی

unholy alliance پیوند شوم، اتحاد نامیمون

The military will have to be persuaded to end its ***unholy alliance*** with the terrorists.

war-born alliance اتحاد زمان جنگ، [پیمان / اتحادی که در زمان جنگ بسته شود.]

allied متحد، هم‌پیمان، مربوط، پیوسته

France, England, Soviet Union, and the United States were ***allied*** nations during World War II.

The increase in violent crimes is ***allied to*** the rise in unemployment.

افزایش جنایات خشونت‌آمیز با افزایش بیکاری رابطه دارد.

allocate [بودجه] اختصاص دادن، تعیین کردن

The government has ***allocated*** ten million dollars to flood-stricken areas.

allocation تخصیص (اعتبار)؛ بودجهٔ (تخصیص‌یافته)

We have spent our entire ***allocation*** for the year.

allocation of fund تخصیص بودجه

allot اختصاص /تخصیص‌دادن؛ توزیع‌کردن؛ واگذارکردن

allotment تخصیص، تقسیم، توزیع؛ سهمیه

all-out کامل، سراسری، همه‌جانبه

all-out effort تلاش همه‌جانبه

He made an ***all-out effort*** to get the nomination.

all-out support حمایت کامل / همه‌جانبه

all-party شامل تمام احزاب، متشکل از تمام احزاب

An ***all-party*** group visited the United Nations.

all-pervasive رایج، فراگیر

The government's reforms are being undermined by the ***all-pervasive*** corruption in the country.

all-powerful مقتدر، قدرتمند، بانفوذ

He is one of the country's ***all-powerful*** drugs barons.

all-round عمومی، همگانی؛ همه‌فن‌حریف

all-time بی‌سابقه

Prices are at an ***all-time*** high.

ally متحد(شدن)، هم‌پیمان(شدن)؛ حامی، پشتیبان

One nation often ***allies*** itself with other nations in time of war.

If the US is counting on its ***allies*** to get it out of its current problems in Iran, it may have a long wait.

reliable/trusted ally متحد مورد اعتماد

staunch ally متحد / پشتیبان پروپاقرص

the Allies متفقین

Alma-Ata (Almaty) آلماآتا (آلماتی) [پایتخت قزاقستان]

aloof → keep

al-Qaeda القاعده

also-ran [رقیب /کاندیدای] بازنده، شکست‌خورده، ناموفق

Altergate رسوایی ناشی از تحریف گزارش محاکمات در سال ۱۹۸۳

alternate نوبت یا گردش در داشتن حق تقدم بین چند کشور [مثلاً برای گذاشتن اولین امضا در یک قرارداد]؛ قائم‌مقام یا جانشین نمایندهٔ رسمی در مجمع سیاسی

sound/raise the alarm اعلام خطرکردن
alarmism هوچی‌گری
alarmist (آدم) هوچی‌گر؛ جنجال‌برانگیز
Albania, republic of جمهوری آلبانی
albocracy سفیدسالاری، حکومت سفیدپوستان
alert آماده‌باش (دادن)، اعلام خطر (کردن)
alert order دستور آماده‌باش
alert signal آژیر خطر / قرمز
issue/put out/raise/sound the alert اعلام خطرکردن
on the alert آماده، مواظب، هوشیار، گوش به‌زنگ
The government is ***on the alert*** and will take necessary steps to maintain security and stability.
put/place on full alert
در حالت آماده‌باش کامل قراردادن
state of alert حالت آماده‌باش
The army was yesterday placed on a ***state of alert*** in case of more riots.
Algeria, Democratic and Popular Republic of
جمهوری دمکراتیک خلق الجزایر
Algiers الجزیره [پایتخت الجزایر]
alibi
ادله و شواهد [برای اثبات غیبت از محل وقوع جرم]؛ عذر
The accused was not able to provide an ***alibi*** for the evening.
alien بیگانه، غریبه،اجنبی، خارجی
An Englishman is an ***alien*** in our country.
Alien Act قانون اقامت بیگانگان
deportable alien غریبه‌ای که باید (از کشور) اخراج شود
The FBI asked the Immigration and Naturalization Service to arrest him as a ***deportable alien***.
naturalized aliens
خارجیانی که به تابعیت کشور محل اقامت درآمده‌اند
resident alien خارجی مقیم یک کشور [که از تمام حقوق مدنی برخوردار است ولی حق رأی ندارد]
alienate بیگانه‌کردن، باعث دوری شدن، باعث نفرت یا بی‌اعتنایی‌شدن، رنجاندن؛ انتقال‌دادن
The MP's unpopular views on the country's foreign policy ***alienated*** him from some of his colleagues.
افکار غیرمردمی آن نماینده مجلس در مورد سیاست خارجی کشور باعث رنجش برخی از همکارانش شد.

alienation (از خود) بیگانگی، دوری، بیزاری
There is a growing feeling of ***alienation*** among young unemployed people.
align متحدکردن / شدن، موضع متحدگرفتن؛ صف‌آرایی‌کردن، هم‌سوشدن
Our country is not ***aligned*** with any major power.
Germany was ***aligned*** with Japan in World War II.
The three neighboring countries ***aligned*** themselves with the USA.
alignment
اتحاد، صف‌بندی، گروه‌بندی، صف‌آرایی، آرایش؛ هم‌سویی
The establishment of the Common Market resulted in new European ***alignment***.
It is very difficult to maintain the ***alignment*** between the two countries since the trade dispute.
all-around = all-round
all-clear اعلام وضع عادی، آژیر سفید؛ چراغ سبز؛ اجازه دست به کارشدن
allegation ادعا؛ [در جمع] اظهارات
He has rejected ***allegations*** that he partici- pated in war crimes.
corruption allegation اتهام فساد
deny/dismiss/dispute/reject an allegation
اتهامی را ردکردن
disprove an allegation
خلاف اتهامی را ثابت‌کردن، اتهامی را ردکردن
examine/investigate/look into an allegation
در مورد اتهامی تحقیق / بررسی‌کردن
prove/support an allegation
اتهامی را تأیید / اثبات کردن
The committee found no evidence to ***support allegations*** of smuggling.
unfounded/groundless allegations اتهامات بی‌اساس
withdraw/retract an allegation اتهامی را پس‌گرفتن
allege ادعاکردن، اظهارداشتن
He ***alleged*** that the statistics were not correct.
We are investigating the latest case of ***alleged*** interference with voting in a recent election.
allegedly که ادعا / گفته می‌شود
allegiance وفاداری، تبعیت، بیعت؛ حمایت، طرفداری
They pledged ***allegiance*** to the flag.

The *aid package* for the earthquake-hit area will include emergency food and medical supply.

appeal for/call for aid تقاضای کمک‌کردن

The country's president *has appealed for international aid* in the wake of the disaster.

covert aid کمک پنهانی

cut (off)/suspend/withdraw/withhold aid
کمک را قطع‌کردن / معوق‌گذاشتن

financial aid کمک مالی

give/grant/provide aid کمک‌کردن

humanitarian aids کمک‌های انسان‌دوستانه

The British government has now suspended *humanitarian aids* to the area.

in aid of برای کمک به

overt aid کمک علنی

personal aid مشاور شخصی

aide دستیار، یار

He is a close *aide* to the President.

The *aides* of the politician primed him for the press conference.

aide-de-camp دستیار، آجودان (مخصوص)

aide-memoire خلاصهٔ (کتبی) مذاکرات؛ یادداشت؛ تذکاریه

ailing → economy ناتوان، مریض؛ بی‌رونق، کساد

aim هدف (گرفتن / قراردادن)؛ قصد / درنظرداشتن

Their sole *aim* is to destabilize the Iranian government.

aims and objectives اهداف

achieve/fulfill an aim به هدفی رسیدن / دست‌یافتن

You will have to work hard to *achieve your aim*.

ambitious aims اهداف جاه‌طلبانه

common aims اهداف مشترک

I want to see a strong and united country in which people work together with *common aims*.

further an aim به هدفی جامهٔ عمل پوشاندن

They were intent on *furthering their aims*.

overriding aim هدف نهایی / غایی، مهم‌ترین هدف

pursue an aim هدفی را دنبال‌کردن

The country is still *pursuing its aim* of joining the EU.

ultimate aim هدف نهایی / غایی

His *ultimate aim* was to force the prime minister to resign.

underlying aim هدف واقعی

air پخش‌کردن [از رادیو و تلویزیون]؛ ابرازداشتن، علناً گفتن؛ هوایی؛ حال و هوا، وضع، وضعیت

The President's speech in the UN was *aired* to all parts of the world.

air differences اختلاف‌نظرها را علناً ابرازداشتن

The two sides agreed on the importance of *airing their differences* for the sake of improving bilateral relations.

به منظور بهبود روابط دوجانبهٔ دوطرف در مورد اهمیت ابراز علنی اختلافات به توافق رسیدند.

air force نیروی هوایی

air one's views اظهارنظرکردن، نظر خود را ابرازداشتن

The chairman tried to give everyone a chance to *air their views*.

air power قدرت هوایی

air raid حملهٔ هوایی

Many civilians were killed in the *air raids* on Tehran.

castles in the air نقشه‌های غیرعملی، امیدهای واهی

Politicians should stop trying to fool the electorate by promising them *castles in the air*.

give air to تبلیغ‌کردن

He *gave air to* his opinions.

airborne → troop هوابرد

aircraft-carrier ناو هواپیمابر

airfield فرودگاه (نظامی)

airlift پل هوایی؛ با هواپیما منتقل‌کردن، پل هوایی ایجادکردن

Civilians trapped in the flood-stricken city have been *airlifted* to safety.

airport فرودگاه

airspace حریم هوایی

Iraq warned that may attack any planes in Iranian *airspace*.

China protested that its *airspace* had been violated by foreign planes.

airstrike حملهٔ هوایی

A senior defense official said last night that they would continue the *airstrike*.

air-to-air; air-to-ground; air-to-surface → missile

alarm آژیر، زنگ / علامت خطر؛ ترس، هراس

The organization is turning to political *agitation* in order to achieve its aims.
There is growing *agitation* for reform of local government.

agitator آشوبگر، فتنه‌جو، مفسده‌جو؛ مبلّغ
It is thought that the strike was the work of undercover political *agitators*.

agitprop تبلیغات و تحریکات (کمونیستی)

agrarian → country, party, reform
ارضی، مربوط به کشاورزی / زمین
agrarian economy اقتصاد کشاورزی

agrarianism نهضت اصلاحات ارضی / تقسیم اراضی

agreation (*French*) پذیرش هیئت خارجی

agree
موافقت‌کردن؛ رضایت‌دادن؛ توافق‌کردن، به توافق‌رسیدن؛ موافق / هم‌عقیده‌بودن؛ قبول‌کردن؛ توافق داشتن، سازگاربودن
The two countries were unable to *agree* on a common strategy.
We must *agree* to differ/disagree.
باید قبول کنیم که اختلاف (نظر) داریم؛ [موسی به دین خود عیسی به دین خود]

agreement توافق، موافقت، پیمان، قرارداد، موافقتنامه
There was full *agreement* on sanction against South Africa.
There are no difficulties that cannot be ironed out if both parties are determined to reach an *agreement*.
The *agreement* will be legally binding.
قرارداد قانوناً لازم‌الاجرا خواهد بود.
We signed the *agreement* so we are now bound by it.
قرارداد را امضا کردیم، بنابراین به آن پایبند هستیم.
absolute/complete/ full/total agreement توافق کامل
adhere to/keep to/stick to/honor an agreement
به قراردادی پایبندبودن، قراردادی را محترم‌شمردن
arrive at/come to/reach an agreement
به توافق‌رسیدن
The two sides failed to *reach an agreement*.
دو طرف / طرفین نتوانستند به توافق برسند.
breach of agreement نقض قرارداد
bilateral agreement قرارداد / موافقتنامهٔ دوجانبه
break/go back on/renege on/violate an agreement
قراردادی را نقض‌کردن
Some employers *reneged on agreements* once the recession set in.
draft agreement پیشنویس قرارداد
enter into/conclude/reach/sign an agreement
قراردادبستن، قرارداد منعقدکردن
extension of agreement تمدید (مدت) قرارداد
formal agreement موافقتنامهٔ / قرارداد رسمی
fragile agreement قرارداد ضعیف / سست
gentleman's agreement
موافقت غیررسمی، توافق دوستانه، توافق شفاهی / اخلاقی، [توافقی که مستند به اسناد امضاشدهٔ رسمی نباشد.]
hammer out an agreement
با مشکلات زیاد به توافق‌رسیدن
ironclad agreement
قرارداد غیرقابل تغییر، قرارداد سفت و سخت
mutual agreement
توافق دوجانبه، قرارداد دوجانبه؛ توافق طرفین
preliminary agreement قولنامه، توافق اولیه
solemn agreement توافق رسمی
stitch up an agreement
(با مکافات) قراردادی تنظیم‌کردن
strike an agreement به توافق‌رسیدن، توافق‌کردن
tacit agreement توافق / موافقت ضمنی
tentative agreement موافقت ضمنی / موقتی
terminate an agreement قراردادی را فسخ‌کردن
termination of an agreement فسخ / انقضای قرارداد
terms of agreement شرایط قرارداد
thrash out an agreement
پس از بحث و گفتگوی زیاد به توافق رسیدن
UN-brokered agreement
قرارداد / توافقی که با میانجیگری سازمان ملل بسته شده
under the agreement طبق قرارداد
unwritten agreement توافق ضمنی / شفاهی
water-tight agreement قرارداد دقیق / سفت و سخت
written agreement مقاوله‌نامه، پیمان‌نامه، قرارداد مکتوب

agrément (*French*)
اگرمان، پذیرش نمایندهٔ سیاسی از طرف کشور بیگانه

aid کمک، اعانه، یارانه؛ [در امریکا] دستیار
US is speeding up military *aid* to Thailand.
aid and abet معاونت در جرم
aid package (پیشنهاد / طرح) کمک (به کشورهای دیگر)
US President made a final appeal to Congress to support his *aid package* to Nicaraguan rebels.

Agency for International Development سازمان توسعهٔ بین‌المللی
sole agency نمایندگی انحصاری
through the agency of با اعمال نفوذ، به کمک، به‌وسیلهٔ
He was released from prison *through the agency of* the governor.
He obtained a position in a government office *through the agency of* friends.

agenda دستور جلسه، دستور کار، برنامه
This will be at the top of my *agenda* during my talks with the President.
The *agenda* for today's meeting includes reading of committee reports, admission of new members and planning for the month's activities.
دستور جلسه امروز شامل قرائت گزارش‌های کمیسیون، پذیرش اعضای جدید و برنامه‌ریزی فعالیت‌های ماه جاری است.
crowded agenda برنامهٔ فشرده
hidden/secret agenda انگیزهٔ نهانی، برنامهٔ سرّی
... is firmly/high on the agenda
... از اولویت برخوردار است / در درجه اول اهمیت قرار دارد
In our company quality is *high on the agenda*.
... is off the agenda ... منتفی است
next on the agenda is ... مطلب بعدی عبارت است از ...
six-point agenda دستور جلسهٔ شش ماده‌ای
take sth off/move sth from/leave sth off the agenda از دستور جلسه خارج‌کردن
The question of pay had been *left off the agenda*.
top of the agenda مهمترین مطلب / موضوع
Improving trade between the two countries will be *top of the agenda* at the talks.

agent
نماینده، عامل؛ مأمور (مخفی)، جاسوس؛ وکیل، کارگزار
A former FBI *agent* has been convicted of spying.
Two of their *agents* had defected to the UK.
agent provocateur مأمور مخفی
An *agent provocateur* tried to trap him into bribery.
diplomatic agent مأمور / نمایندهٔ سیاسی
double agent جاسوس دوجانبه
law agent نمایندهٔ حقوقی
mercenary agents عوامل مزدور
plain-clothes agent مأمور مخفی
press agent نمایندهٔ مطبوعاتی، مأمور تبلیغات
security agents مأمورین امنیتی
secret/undercover agent مأمور مخفی

aggrandize افزودن قدرت و ثروت

aggrandizement کسب قدرت؛ سودجویی؛ جاه‌طلبی، توسعه‌طلبی
His sole aim is personal *aggrandizement*.

aggravate → crisis تشدیدکردن، وخیم / حادترکردن

aggression تجاوز، جنگ‌طلبی، خشونت‌طلبی، پرخاشگری، ستیزه‌جویی؛ تعرض
Aggression is an illegal use of force in international relations.
Numerous acts of *aggression* have been reported to the United Nations.
blatant/open/naked aggression تجاوز آشکار
external/foreign aggression تجاوز خارجی
The president announced that the country would not tolerate *foreign aggression*.
unprovoked aggression تجاوز بی‌دلیل

aggressive تجاوزگر، زورگو، پرخاشگر، ستیزه‌جو، خشونت‌طلب، جنگ‌طلب؛ تجاوزکارانه، جنگ‌طلبانه،تهاجمی؛ جسور، بی‌پروا؛ متهورانه
The *aggressive* policies of the US posed a serious threat to our revolution.

aggressiveness پرخاشگری، ستیزه‌جویی، خشونت

aggressor متجاوز، مهاجم، متعدی

agism [در امور استخدامی] تبعیض بین جوان و میان‌سال، پیرستیزی، رفتار غیرمنصفانه با افراد مسن
The government campaign against '*agism*' was stepped up this weekend with a call for employers to avoid discrimination against the elderly in job advertisements.

agitate تحریک‌کردن، به هیجان آوردن، توجه عموم را به مسئله‌ای جلب‌کردن، (به طرفداری از مسئله‌ای) بحث‌کردن؛ تبلیغ‌کردن، فعالیت‌کردن
Women had to *agitate* for the vote for many years before they finally got it.

agitation تحریک، هیجان، تشویش؛ ناآرامی؛ بحث تند؛ تبلیغ؛ فعالیت، مبارزه
Strong opposition and vigorous *agitation* forced the Prime Minister to resign.

advisory jurisdiction صلاحیت مشورتی

advocacy حمایت، طرفداری، دفاع؛ وکالت

She is well known for her ***advocacy*** of women's rights.

advocate طرفداری‌کردن، حمایت‌کردن؛ وکیل مدافع، حامی، طرفدار

We do not ***advocate*** racial discrimination.

These policies have been widely ***advocated***.

advocate of peace طرفدار صلح، حامی صلح

ardent/enthusiastic/fervent/firm/outspoken/ staunch/strong advocate طرفدار سرسخت / پروپاقرص

chief/leading/main/principal advocate طرفدار اصلی

human-rights advocate طرفداران حقوق بشر

aegis حمایت، پشتیبانی

under the aegis of sb/sth با حمایتِ، زیر لوای، به کمکِ

Medical supplies are being flown in ***under the aegis of*** the Red Cross.

The students spearheaded a campaign ***under the aegis of*** Amnesty International.

affair کار، امر؛ موضوع، مسئله، قضیه، ماجرا

The President has many ***affairs*** to look after.

He has tried to play down his involvement in the ***affair***.

I wash my hands of the ***affair***.

خود را از این مسئله کنار می‌کشم؛ کاری به این کار ندارم.

administer/arrange/attend to/conduct/manage/ run the affairs of ... به امور / مسایل ... رسیدگی‌کردن

affairs of state امور کشور

deal with/handle an affair با مسئله / موضوعی برخوردکردن

Many people have criticized the way the government ***handled the affair***.

domestic/home/internal/national affairs امور / مسائل داخلی

executive affairs امور اجرایی

foreign/external affairs امور / مسائل خارجی

hush-hush affair موضوع سرّی

international affairs امور / مسائل بین‌المللی

legal affairs امور قضایی

meddle with/interfere in the affairs of another country در امور کشور دیگری دخالت‌کردن

state of affairs وضع، اوضاع و احوال؛ حالت

This ***state of affairs*** cannot continue for too long.

The nation had a chance to move towards a more democratic, and modern, ***state of affairs***.

tangled affair کار پیچیده، امر مشکل

trivial affair موضوع بی‌اهمیت / جزئی

affidavit قسم‌نامه، سوگندنامه، اقرارنامه

affiliate وابسته‌بودن، مرتبط‌بودن؛ عضو، وابسته، شعبه

The people ***affiliated*** to the former regime have been trying to plot against the Islamic Republic.

That office is one of our ***affiliates***.

affiliated agencies عوامل وابسته

affiliation وابستگی، ارتباط

The society has many ***affiliations*** throughout the country.

party affiliation وابستگی / روابط حزبی

affirm تأیید / تصدیق‌کردن؛ اثبات‌کردن؛ شهادت‌دادن

affirmation تأیید، تصدیق، اثبات

affluent ثروتمند، مرفه

affluential ثروتمند بانفوذ

affluenza ثروت‌زدگی

Afghanistan افغانستان

African Development Fund صندوق توسعه / عمران آفریقا

African National Congress کنگره ملی آفریقا

Afro- [در ترکیبات] افریقا، افریقایی

Afro-American امریکایی سیاه‌پوست / افریقایی‌تبار

Afro-Asian Peoples Solidarity Organization سازمان هم‌بستگی ملت‌های آفریقا و آسیا

affront توهین (کردن)، اهانت (کردن)، بی‌حرمتی (کردن)

aftermath → war نتیجه، پیامد، عواقب؛ دورهٔ پس از ...

The president visited the region in the immediate ***aftermath*** of the disaster.

age قرن، عصر؛ سن

space age عصر فضا

age of consent سن قانونی

ageism = agism

age-old → conflict, relation دیرینه

agency سازمان، اداره؛ نمایندگی، عامل؛ عنصر

Food and Agricultural Organization (FAO) is an international ***agency***.

The proposals were accepted and filed *ad referendum*

پیشنهادات وی پذیرفته شد و برای بررسی و مطالعهٔ بیشتر در پرونده قرار گرفت.

advance ترفیع‌دادن؛ ارتقا پیداکردن، پیشرفت‌کردن؛ وام، مساعده؛ قرض‌دادن؛ بالارفتن، افزایش پیداکردن؛ جلوانداختن؛ پیشاپیش، از قبل

The colonel *advanced* him from lieutenant to captain.

He *advanced* from vice-president of company.

The troops *advanced* into central Europe.

The bank *advanced* him $10,000 against the security of his house.

Prices generally *advanced* in the stock market.

The date of the hearing has been *advanced* to May 10th.

in advance of ... پیش / قبل از

advancement ترفیع، ارتقا، ترقی، پیشرفت، پیشبرد

The job offers good opportunities for *advancement.*

advantage مزیت، امتیاز؛ برتری، تفوق؛ نفع، سود، صرفه

He gained an *advantage* over his opponent.

The agreement is to our *advantage*.

The *advantages* of this deal largely outweigh the disadvantages/drawbacks.

main/major/key advantage امتیاز عمده

press home one's advantage امتیاز خود را تثبیت‌کردن

The commanders were keen *to press home their advantage* with a further offensive in the north.

take advantage استفاده‌کردن، غنیمت‌شمردن

adventure ماجرا، حادثه، ماجراجویی، مخاطره

adventurism ماجراجویی، فرصت‌طلبی، توسعه‌طلبی

adversary

حریف، رقیب؛ مخالف؛ خصم، دشمن؛ طرف دعوی

He defeated his old *adversary*.

adverse نامساعد، مخالف؛ خصمانه؛ معارض

adverse circumstances شرایط نامساعد

adverse party طرف دعوی، طرف مقابل

advert = advertisement

adverting → letter

advertisement آگهی، اعلان؛ خبر، تبلیغات

carry/display/publish/run/show advertisement

تبلیغات (پخش) کردن

Television and radio refused to *carry advertisement* for the film.

place/put/take out an advertisement

آگهی‌دادن؛ تبلیغات‌کردن

We decided to *put an advertisement* in the local newspaper.

advertorial تبلیغاتی که در قالب سرمقاله تهیه شده باشد

This will lead to a growth in what the industry calls, *advertorial*, – a mixture of public relations and journalism, or editorial with bias.

advice مشاوره، مشورت، نظر؛ اطلاعیه، خبر؛ توصیه؛ نصیحت

You should take legal *advice*.

against sb's advice خلافِ نظرِ ...

follow/act on/heed/listen to/take sb's advice

به توصیهٔ کسی عمل / گوش‌کردن، توصیه / نظر کسی را رعایت‌کردن

I wished that I had *followed her advice*.

get/obtain/receive/take advice مشاوره‌کردن

I think you need to *take legal advice*.

give/offer/pass on/provide (sb with) some advice

توصیه / راهنمایی‌کردن، نصیحت‌کردن

impartial advice نظر بی‌طرفانه

on the advice of به توصیهٔ

seek/ask(for)/go to sb for/turn to sb for advice

مشورت کردن

adviser/advisor مشاور، مستشار، رایزن

He is probably the most influential foreign *adviser* in Kremlin.

chief/lead/principal adviser مشاور اصلی

consult/go to/see/speak to/talk to an adviser

به مشاور مراجعه‌کردن

You ought to *consult an* independent financial *adviser*.

kitchen adviser مشاور خصوصی

legal adviser مشاور حقوقی

military adviser مشاور نظامی

trusted adviser مشاور مورد اطمینان

advisory مشورتی

advisory board شورا، هیئت مشورتی

advisory committee کمیسیون مشورتی

The President had no power from Congress to remove a member from such an ***adjudicatory*** body.

adjust
فیصله‌دادن، برطرف‌کردن؛ وفق / تطبیق‌دادن؛ اصلاح / تنظیم‌کردن
The two hostile countries ***adjusted*** their differences through UN mediation.

administer اداره‌کردن، رسیدگی‌کردن؛ اجراکردن؛ توزیع‌کردن، فراهم‌کردن
Minister of Labor and Social Affairs ***administers*** a department of government.
Judges ***administer*** justice and punishment.
The government ***administered*** to the needs of the flood victims.
administer effectively/efficiently
به‌خوبی / با کفایت اداره‌کردن

administration دولت، زمامداری؛ مدیریت؛ سرپرستی، اداره؛ دستگاه اجرایی؛ مجریان، مسئولان؛ (کمک) رساندن؛ اجرا، اعمال
The Red Crescent handled the ***administration*** of aid to the refugees.
caretaker/interim/temporary administration
دولت موقت
central administration مدیریت مرکزی
coalition administration دولت ائتلافی
current administration دولت / مدیریت فعلی
effective/efficient/good administration
مدیریت خوب / کارآمد
poor administration مدیریت ضعیف

administrative اجرایی، اداری
Her duties are purely ***administrative***.
administative agencies سازمان‌ها / ادارات دولتی
administative costs هزینه‌های اداری
Administative Court of Justice دادگاه اداری
administative directive دستورالعمل اداری
administative policies سیاست‌های اجرایی
administative serivce خدمات / بخش اداری

administrator مدیر، رئیس؛ متولی؛ صاحب‌منصب

admiral دریاسالار

admiralty → law

admirer طرفدار، ستایشگر
The policy has few ***admirers***.

admissible قابل قبول، پذیرفتنی؛ محکمه‌پسند؛ معتبر

admission قبول؛ اعتراف؛ پذیرش
tacit admission قبول / پذیرش ضمنی
The question was a ***tacit admission*** that a mistake had indeed been made.

admit پذیرفتن؛ اقرار / اعتراف‌کردن، به گردن‌گرفتن
His opponent ***admitted*** defeat even before all the votes had been counted.
No group has yet ***admitted*** responsibility for the explosion.
admit tacitly تلویحاً پذیرفتن

admittance پذیرش
An increasing number of emigrés were being refused ***admittance*** as refugees.

adopt تصویب‌کردن، قبول‌کردن؛ اتخاذکردن؛ (به نمایندگی / کاندیدایی) انتخاب کردن؛ به فرزندی پذیرفتن
The committee ***adopted*** the new rule by a vote of five to three.
کمیسیون با پنج رأی مثبت در مقابل سه رأی منفی قانون جدید را تصویب نمود.
She has been ***adopted*** as Labour candidate for York.
adopt a policy
سیاستی اتخاذکردن، رویه‌ای در پیش گرفتن
adopt measures تدابیری اتخاذکردن / اندیشیدن؛ اقدام‌کردن
We have to ***adopt measures*** to curb inflation.
adopted country وطن دوم

adoption تصویب، قبول؛ اتخاذ؛ انتخاب
He moved the ***adoption*** of the resolution.
Her ***adoption*** as Labour candidate for York surprised everybody.
adoption of a policy اتخاذ سیاست
adoption of new rules اتخاذ مقررات جدید

ad referendum کسب تکلیف [نمایندهٔ سیاسی از دولت متبوع قبل از اظهارنظر در مورد یک مسئله]؛ به‌شرط تأیید؛ برای بررسی و مطالعه بیشتر
The President was given the authority to issue decree laws ***ad referendum*** of the Congress.
The ambassador's nomination was accepted ***ad referendum***.

add fuel to the flame/fire → fire
Addis Ababa آدیس آبابا [پایتخت اتیوپی]
address مخاطب‌ساختن؛ عنوان‌کردن، مورد بحث قراردادن، پرداختن [به]، عنوان‌کردن، بررسی‌کردن؛ خطابه، نطق، سخنرانی
The President ***addressed*** the nation on the subject of war and peace.
He then ***addressed*** the question of government aid to universities.
The government will have to ***address*** itself to the problems of international trade.
He made an ***address*** to the nation on television.
The problems we are seeking to ***address*** are ...
مسایلی که ما درصدد پرداختن به آنها هستیم عبارتند از...
The authors of the book ***address themselves to the question*** of unemployment.
مؤلفین کتاب مسئله بیکاری را مورد بحث وبررسی قرار می‌دهند.
address the meeting حضار را مورد خطاب قراردادن
inaugural/opening address
نطق افتتاحیه، اولین سخنرانی
keynote address
نطق سیاسی مهم [در مورد مسائل جاری عمده]، نطقی که خط‌مشی و اهداف سیاسی گروه را مشخص نماید.
A ***keynote address*** is designed to arouse enthusiasm and to promote a sense of loyalty and unity to one's party.
televised address سخنرانی تلویزیونی
adhere وفادارماندن، تبعیت‌کردن؛ پشتیبانی‌کردن، هواداربودن
They failed to ***adhere*** to the terms of the agreement.
The guidelines were not always fully ***adhered to***.
هرگز از این رهنمودها به‌طور کامل پیروی نشده است.
adherence وفاداری؛ پیروی، تبعیت؛ پشتیبانی، هواداری
Adherence to this policy will further the reduction of military budgets.
He called for ***adherence*** of the party platform to the laws defending freedom.
blind/slavish adherence to ...
پیروی / تبعیت کورکورانه از ...
adherent هوادار، هواخواه، طرفدار، تابع، پیرو
The massive antigovernment rally gathered momentum and ***adherents*** by the hour.
He's an ***adherent*** of a new Christian sect.

adhesion وفاداری، تبعیت، توافق، رضایت؛ الحاق [پیوستن یک دولت به معاهده‌ای که قبلاً بین چند دولت منعقد شده است]
To that treaty Spain and England gave ***adhesion***.
adhesion clause شرط الحاق
ad hoc ویژه، غیررسمی، موقتی، بدون برنامه قبلی
Problems were solved on an ***ad hoc*** basis.
Points of policy are decided ***ad hoc***.
ad hoc committee کمیسیون ویژه / خاص
They decided to appoint an ***ad hoc committee*** to deal with the affair.
ad hoc mission مأموریت ویژه
ad interim موقت، موقتاً؛ در این ضمن
An ***ad interim*** report was released by the Security Council on the sanctions against Iran.
adjure دستوردادن؛ از کسی خواستن
I ***adjure*** you to tell the truth before this court.
adjourn [جلسه یا دادگاه را] موقتاً تعطیل‌کردن، به وقت دیگر موکول‌کردن
The judge decided to ***adjourn*** the court for two hours.
On the motion of the Speaker the Islamic Consultative Assembly agreed to ***adjourn*** for a week.
The committee ***adjourned*** consideration of the question.
کمیسیون بررسی مسئله را به وقت دیگری موکول کرد.
adjournment تعطیل جلسه [تا اطلاع ثانوی]، تنفس
The judge granted us a short ***adjournment***.
adjournment debate [در مجلس عوام انگلستان] بحث در مورد پیشنهاد تعطیل جلسهٔ پارلمان
adjournment motion پیشنهاد تعطیل جلسه
During a debate in the House an ***adjournment motion*** may be proposed as a means of blocking the passage of a measure.
adjudge محکوم‌کردن، مورد قضاوت قراردادن، رأی‌دادن
The law was ***adjudged*** unconstitutional.
adjudicate
احقاق حق کردن، فتویٰ دادن، قضاوت کردن، رأی دادن
adjudication قضاوت، داوری، فتویٰ، رأی؛ دادرسی
adjudicatory قضایی

In my absence the assistant manager *will act for me*.

act in unison به‌طور متحد / یک‌نواخت عمل‌کردن

The committee *acted in unison* on the proposed plan.

act of God

بلای آسمانی، مشیت الهی، حادثه طبیعی / غیرمترقبه

act of war اقدام جنگی، اقدامی که جنگ تلقی شود

The attack on the ship was viewed as an *act of war*.

barbarian act عمل / کار وحشیانه

catch sb in the act (of doing sth) ضمن ارتکاب ... دستگیرکردن، حین عمل / سربزنگاه دستگیرکردن

He was *caught in the act of* stealing.

provocative act اقدام تحریک‌آمیز

acting قائم‌مقام، کفیل، جانشین؛ بازی؛ بازیگری

While the governor was sick, the lieutenant governor was *acting* governor.

acting commander in chief جانشین فرمانده کل قوا

He was appointed *Acting Commander in Chief* of the armed forces.

acting foreign minister قائم‌مقام /کفیل وزارت خارجه

action اقدام، عمل، عمل‌کرد، کردار، تأثیر، اثر؛ جنگ؛ (اقامه) دعوی، جریان حقوقی، تعقیب؛ مصوبه، قانون

The moment was ripe for *action*.

زمان برای اقدام مناسب بود.

Our men were in *action* within an hour of arriving in the front line.

It was the best course of *action* to take in the circumstances.

action for damages دعوی خسارت

action group گروه فعال / ضربت؛ گروه اجرایی

Actions speak louder than words.

دو صدگفته چون نیم کردار نیست؛ به‌عمل کار برآید به سخندانی نیست.

action station حالت آماده‌باش (جنگی)؛ موضع

The ship was ordered to *action station* as a precautionary measure.

abandonment of action ترک دعوی

affirmative action اقدام مثبت، تبعیض مثبت

[دادن امتیاز به طبقات محروم و اقلیت‌های قومی و نژادی که در گذشته مورد اجحاف قرار گرفته‌اند.]

bring/file/raise an action against someone

علیه کسی اقامهٔ دعوی‌کردن

He *brought an action* against her.

covert action عملیات سرّی

discontinue an action ترک‌کردن دعوی، اسقاط دعوی

freedom of action آزادی عمل

galvanize/prod/spur sb into action

کسی را به انجام کاری تحریک‌کردن / برانگیختن

intemperate action اقدام افراطی، عمل خارج از کنترل

leap/spring/swing into action

به‌سرعت وارد عمل‌شدن / دست به‌کارشدن

mischievous actions اعمال شرارت‌بار

missing in action [سرباز یا رزمندهٔ] مفقودالاثر

He was reported *missing in action*.

police action → police

prompt action اقدام فوری / سریع

put into action به مورد اجراگذاشتن

shock action عملیات ضربتی، حملهٔ ضربتی

summary action اقدام فوری

take action اقدام‌کردن

take out action against sb علیه کسی اقامهٔ دعوی‌کردن

actionable قابل تعقیب؛ قابل طرح در دادگاه

Be careful what you say—your remarks may be *actionable*.

active → duty, resistance فعال؛ فعالانه

activism عملگرایی [اعتقاد به لزوم عملیات حاد به‌جای مذاکره و انتشار اعلامیه]

activist فعال سیاسی، کسی که فعالیت سیاسی دارد

The Egypt government detained 36 Moslem *activists* for campaigning to establish an Islamic government in Egypt.

civil rights activists طرفداران تأمین حقوق مدنی

[کسانی که برای به‌دست‌آوردن حقوق مدنی فعالیت می‌کنند]

peace activist صلح‌طلب (فعال)، طرفدار صلح

acumen شمّ، فراست، بینش

In his maiden speech he displayed great political *acumen*.

business acumen شمّ اقتصادی

acute شدید، حاد، وخیم، بحرانی

The company is said to be suffering from *acute* financial difficulties.

ad = advertisement

blow-in an ad تبلیغات کردن [در میان صفحات مجله برگ تبلیغاتی ضمیمه کردن]

verbatim account گزارش دقیق / بی کم‌وکاست

accountable مسئول، پاسخ‌گو، ملتزم

We hold you *accountable* for this mischief.

In the United Kingdom the government is said to be *accountable* to Parliament in the sense that it must answer questions about its policies.

accountability مسئولیت‌پذیری، احساس مسئولیت، پاسخ‌گویی

There have been demands for increased *accountability* for ministers.

This process of centralization further weakens *accountability*.

accounting حسابداری

the accounting department ادارهٔ حسابداری

Accra آکرا [پایتخت غنا]

accredit استوارنامه دادن؛ به سفارت منصوب‌کردن؛ اختیار / مسئولیت‌دادن؛ مجوزدادن

An ambassador is *accredited* to a foreign country to represent his government there.

accreditation استوارنامه؛ اعتبارنامه؛ جواز

His staff announced routine receipt of *accreditation* for the new ambassadors.

accredited دارای استوارنامه؛ معتبر، مجاز؛ اکردیته

acculturate فرهنگِ (ملت / قوم) دیگری را پذیرفتن

acculturation استحالهٔ فرهنگی؛ تغییر فرهنگ

acculturize فرهنگ (ملت، قوم، اقلیتی) را تغییردادن

accusation اتهام، تهمت

Several members of Parliament came to their feet at once to answer the *accusation*.

She rejected all the *accusations* brought against her.

deny an accusation اتهامی را ردکردن

fabricated/false accusation افترا، اتهام / تهمتِ دروغ

groundless/unfounded accusations اتهامات بی‌اساس

accuse متهم‌کردن، تهمت‌زدن؛ شکایت‌کردن

You have no reason to *accuse* me of treason.

The police *accused* the bank teller of being the robber's accomplice.

accuse openly/publicly به‌طور علنی متهم‌کردن

the accused متهم؛ متهمان

The accused was/were acquitted of the charge.

ace in the hole *(informal)* برگ برنده

achieve رسیدن به، نایل‌شدن، به‌دست‌آوردن؛ موفق‌شدن

The present law has failed to *achieve* its objectives.

achievement موفقیت به‌دست آورد؛ پیشرفت؛ تحقیق، نیل

Achilles' heel نقطهٔ ضعف، چشم اسفندیار، پاشنهٔ آشیل

Despite chronic shortages of some foods, farm production could not be considered the *Achilles' heel* of our economy.

acknowledge تأیید / تصدیق‌کردن؛ اذعان / اقرارکردن؛ به رسمیت شناختن؛ قدردانی‌کردن؛ رسید (چیزی را) اعلام‌کردن؛ قبول‌کردن، پذیرفتن؛ اعتناکردن، محل‌گذاشتن

They refused to *acknowledge* defeat/that they were defeated.

His services to the country were never officially *acknowledged*.

The country *acknowledged* his claim to the throne.

acknowledge tacitly تلویحاً تأییدکردن / پذیرفتن

acknowledgement تأیید، تصدیق؛ تقدیر، سپاسگزاری، تشکر؛ اعلام وصول؛ شناسایی

letter of acknowledgement (نامهٔ) اعلام وصول

acquiesce تن دادن، تسلیم‌شدن

acquiescence تسلیم، رضایت

Pakistan's sudden *acquiescence* to Delhi's request signals a change in its official position.

acquiescent تسلیم، مطیع، فرمانبردار

acquit تبرئه کردن

The jury *acquitted* him of (the charge of) murder.

After a long trial, he was *acquitted* of the crime.

acquittal تبرئه، برائت

Lack of evidence resulted in their *acquittal* in court today.

across-the-board همگانی، عمومی، برای همه، فراگیر

The initiative has *across-the-board* support.

این پیشنهاد از حمایت همگانی برخوردار است.

act قانون، حکم؛ عمل (کردن)، اقدام (کردن)؛ فعل؛ نمایش، تظاهر، بازی

An *act* of Congress is a bill that has passed by Congress.

Parliament has passed an *act* which makes such sports illegal.

The politican's pious remarks were all an *act*.

act for somebody وظایف دیگری را به عهده گرفتن، از طرف کسی وکالت‌داشتن، قائم‌مقام کسی شدن

The astronaut was welcomed with great *acclaim*.
The crowd *acclaimed* the hero.

acclamation تحسین، هورا، ابراز احساسات؛ تأیید با تکبیر، رأی شفاهی بدون شمارش آرا، رأی شفاهی با تأیید گروهی

In modern political life, decisions of legislative bodies and political conventions are often ratified by *acclamation*.
When the President stood up to speak, he was greeted by the *acclamation* of the crowd.
All the members said "aye", and so the chairman was elected by *acclamation*.
amid acclamation of the members
در میان هلهله و کف‌زدن اعضا

accommodate
توافق / سازش کردن؛ وفق‌دادن، سازگارکردن؛ مدنظرداشتن
I will *accomodate* my plans to yours.
We will try to *accomodate* the special needs of minority groups.

accommodated هم‌ساز؛ هم‌سو

accommodation *(formal)* توافق، سازش، هم‌سویی
The two sides failed to agree on every point, but came to an *accommodation*.
دوطرف در مورد تمام نکات دیدگاه‌های مشترکی نداشتند ولی به توافقی دست یافتند.

accomplice شریک جرم، هم‌دست
The police arrested him and his two *accomplices*.
She became his unwitting *accomplice* in the robbery.

accord قرارداد (صلح)، توافق، موافقت؛ جوربودن، تطبیق‌کردن؛ اعطاکردن
We are in no rush to reach such an *accord* with Moscow.
What you say does not *accord* with the previous evidence.
When the sergeant was killed in action, he was *accorded* an officer's burial.
in accord یک‌دل، موافق، هم‌سو، هم‌آهنگ
Most people are in *accord* in their desire for peace.
Such an act would not be *in accord* with our policy.
incompatible to the accord مغایر با قرارداد
peace accord قرارداد صلح
This is a clumsy attempt to disrupt the implementation of the *peace accord*.
with one accord همگی، به اتفاق، متفقاً، یک‌صدا، با هم
The club members voted *with one accord* to raise the dues.

according to بنابر، طبق؛ به قولِ، به گفتهٔ، به عقیدهٔ؛ برحسب، متناسب با؛ مطابقِ

account گزارش، روایت، نقل؛ (صورت) حساب؛ علت، دلیل
Don't always believe newspaper account of events.
account for توجیه کردن؛ از بین‌بردن، نابودکردن
Our anti-aircraft guns accounted for five enemy bombers.
blow-by-blow account گزارش لحظه به لحظه
The newspaper gave a *blow-by-blow account* of the trial.
bring/call to account بازخواست‌کردن، توضیح‌خواستن
The treasurer was *called to account* over some missing cash.
circumstantial account
گزارش دقیق (و حاوی جزئیات)
comprehensive account گزارش جامع
detailed account گزارش دقیق / مفصل / مبسوط
faithful account گزارش دقیق
false and tendentious account گزارش خلاف واقع
fragmentary account گزارش ناقص
glowing account گزارش پرآب و تاب
hair-raising account گزارش وحشتناک
hold to account مسئول‌دانستن
joint account حساب (جاری) مشترک
on no account; not on any account
به‌هیچ‌وجه، در هیچ شرایط
Don't *on any account* leave the prisoner unguarded.
one-sided account گزارش مغرضانه / غیرمنصفانه
stirring account گزارش تکان‌دهنده
He published a *stirring account* of the final months of the old regime.
او در مورد ماه‌های آخر رژیم سابق گزارش تکان‌دهنده‌ای منتشر کرد.
summary account گزارش مختصر
take into account درنظرداشتن / گرفتن، توجه / لحاظ کردن

abreast → keep

abrogate فسخ / لغو / باطل‌کردن؛ منسوخ‌کردن

When the war broke out, our country ***abrogated*** its trade agreements with the enemy country.

abrogation فسخ، الغا، ابطال

abrogation of a treaty فسخ قرارداد، الغای معاهده

absence, absentia → try غیبت، غیاب؛ فقدان، نبود

absence of diligence قصور، مسامحه، سهل‌انگاری

absentee (فرد) غایب؛ غیابی، غیرحضوری

absolute استبدادی؛ مستبد، خودکامه؛ مطلق؛ کامل، نامحدود؛ محض

absolute authority قدرت / اختیار مطلق

absolute majority اکثریت مطلق [کسی که بیش از مجموع آرای سایر کاندیداها رأی بیاورد اکثریت مطلق را به‌دست آورده است]

absolute monarchy سلطنت مطلقه / استبدادی

absolute power قدرت مطلق / کامل

He still wields ***absolute power*** in his country.

absolute privilege مصونیت کامل

absolute ruler حاکم مطلق

absolutism استبداد، خودکامگی، مطلق‌گرایی، مطلق‌آیینی

The reason for justifying ***absolutism*** is sometimes the fear of the instability that might be caused by having more than one source of authority.

absolutist طرفدار استبداد، مطلق‌گرا؛ استبداد؛ استبدادی

In an ***absolutist*** system there is no limitation on what legitimate government can legally do.

absolve → responsibility تبرئه‌کردن، بخشیدن

abstain رأی ممتنع‌دادن، رأی‌ندادن؛ امتناع / خودداری‌کردن

Ten members of the committee voted "yes" and two ***abstained***.

Several MPs ***abstained*** from voting at the end of the debate.

abstention رأی ممتنع، امتناع، خودداری

The vote was against the measure. There were two ayes, four noes, and one ***abstention***.

در نتیجهٔ رأی‌گیری با این اقدام مخالفت شد. دو رأی مثبت، چهار رأی منفی و یک رأی ممتنع داده شد.

He gave several reasons for his ***abstention*** from signing the contract.

abstentionism خودداری از دادن رأی، امتناع‌گرایی

abstentionist طرفدار بی‌طرفی در امور سیاسی، ممتنع

Abu Dhabi ابوظبی [پایتخت امارات متحدهٔ عربی]

abuse سوءاستفاده (کردن)؛ دشنام (دادن)؛ بدرفتاری (کردن)؛ توهین (کردن)؛ نقض‌کردن

The mayor ***abused*** his authority by giving his friends special favors.

Instead of debating the issue, candidates ***abused*** each other.

He was tried on charges of corruption and ***abuse*** of power.

او به اتهام فساد و سوءاستفاده از قدرت محاکمه شد.

We have received reports of continuing human rights ***abuses***.

verbal abuse فحاشی

abusive توهین‌آمیز، ناروا

abusive use of authority سوءاستفاده از قدرت / اختیارات

in an abusive term با لحن توهین‌آمیز

academic → exchange, freedom علمی؛ تحصیلی؛ دانشگاهی

accede به سلطنت / مقامی رسیدن؛ پیوستن به، عضو (پیمانی) شدن؛ موافقت‌کردن، رضایت‌دادن

When the king died, his oldest son ***acceded*** to the throne.

Our government ***acceded*** to the treaty.

I never understood why he didn't just ***accede*** to our demands at the outset.

accentuate مورد تأکید قراردادن؛ تشدیدکردن؛ برجسته‌ساختن، مشخص‌ترکردن

These laws ***accentuate*** inequality and exploitation.

accept قبول‌کردن، پذیرفتن، اجابت‌کردن؛ تصدیق / اذعان‌کردن

acceptance قبول، پذیرش؛ تصدیق، تأیید؛ اجابت

accession جلوس؛ الحاق، انضمام، پیوستن؛ رضایت؛ توافق؛ رسیدن [به مقام یا موفقیت]؛ الحاق، پیوستن یا عضوشدن کشوری به یک معاهده بین‌المللی

The nation grew larger by the ***accession*** of new territories.

The king's death was followed by the prince's ***accession*** to the throne.

accession to a treaty الحاق به معاهده

accession to power رسیدن / دستیابی به قدرت

accessory or accessary معاون جرم

acclaim احسنت (گفتن)، تحسین (کردن)؛ هلهله‌کردن، هوراکشیدن؛ تکبیر (گفتن)؛ با صلوات و تکبیر خوش‌آمدگفتن

A

abandon ترک / رها کردن، دست‌کشیدن از؛ واگذارکردن
The city was finally *abandoned* to the enemy army.
He *abandoned* the army for politics.
abandon altogether/ completely/ entirely/ totally کاملاً / به کل ترک‌کردن
The government does not propose to *abandon* the project *altogether*.
abandoned متروکه، بی‌صاحب
abandonment ترک، واگذاری
notice of abandonment اعلام ترک دعوی
abate رفع‌کردن؛ لغوکردن؛ متوقف‌کردن؛ تخفیف‌دادن؛ کاهش‌یافتن
abatement تخفیف؛ کاهش؛ [حقوق] ختم [دعوا]، رفع [مزاحمت]
abatement of nuisance رفع مزاحمت
abatement of taxes تخفیف مالیاتی
abdicate [از سلطنت / مقام] کناره‌گیری کردن، استعفاکردن، تفویض‌کردن
When the king *abdicated*, his brother became king.
abdication کناره‌گیری، [در مورد شاه یا حاکم] استعفا، تفویض
abduct (آدم) دزدیدن، ربودن
abduction آدم‌ربایی، آدم‌دزدی
abet شریک جرم‌شدن، هم‌دستی‌کردن؛ به ارتکاب جرم تحریک و ترغیب‌کردن
He was *abetted* in these illegal activities by his wife.
aid and abet معاونت در جرم
abetter/abettor → accomplice
معاون جرم، شریک جرم، هم‌دست
abeyance معوق، مسکوت، تعلیق، وقفه، بلاتکلیفی
fall/go into abeyance معوق‌ماندن / گذاشته‌شدن، به دست فراموشی سپرده‌شدن
The law *falls into abeyance* when the country's security is threatened.
وقتی امنیت کشور به خطر می‌افتد قانون به دست فراموشی سپرده می‌شود.
hold in abeyance
معوق / مسکوت‌گذاشتن، پشت‌گوش‌انداختن
Let's *hold* that question *in abeyance* until we know more about it.
abide by وفادارماندن، [به قول / تصمیم] پای‌بندبودن، گردن‌نهادن، تبعیت‌کردن، رعایت / مراعات‌کردن، پذیرفتن
You'll have to *abide by* the judge's decision.
Abidjan ابیجان [پایتخت ساحل عاج]
abjure → citizenship, religion
ترک کردن، برگشتن [از عقیده، مذهب، تابعیت]
abolish لغوکردن، منسوخ‌کردن، از میان‌برداشتن
The government decided to *abolish* unjust taxes.
Many countries have *abolished* capital punishment.
abolition الغا، فسخ، ابطال، لغو
Abolition of war is the main purpose of the United Nations.
abolition of slavery الغای بردگی
abolitionist طرفدار لغو قوانین ظالمانه؛ طرفدار لغو مجازات اعدام؛ طرفدار لغو بردگی
abort عقیم‌گذاشتن، ناتمام‌گذاشتن؛ سقط کردن
Troops *aborted* the uprising.
abortive نافرجام، ناموفق، بی‌ثمر
The astronauts had an *abortive* mission in space due to a mechanical trouble.
about-face تغییر موضع، چرخش، عقب‌گرد [نظامی]
These new measures indicate an *about-face* in government policy.
about-turn *(British)* = about-face

فرهنگ جامع لغات و اصطلاحات سیاسی

انگلیسی ـ فارسی

ENGLISH-PERSIAN

A COMPREHENSIVE DICTIONARY OF POLITICAL TERMS

Mehdi Nowruzi, Ph. D.

مهدی نوروزی خیابانی

نشر نی

NEY PUBLISHING HOUSE